۳۷۱

بسم الله الرحمن الرحیم

مفتاح سخن حمد خدا ... و نگارست و چراغ هدایت نعت حضرت احمد ... است هر که زبان به سخن بکشاید ... ستایش ...

شاید ... [illegible] ... بحث ... خواننده

آن سخنی را زبان آفرید ... شده در حرف فصاحت پدید ... بیان ... گشت ... اما بعد

... و بیان حرف از حرف ناشناسنده ... اخوان سخن ... احقر الانام ... اسمعیل ... [illegible]

در این ایام نیک فرجام کتاب فیض نصاب نهر الفصاحت و منهل البلاغت مؤید لسان تازی ... زبان ... تحقیق ... [illegible]

... چون ... [illegible] ... بر رخ کشیده ... بیدانی ... [illegible]

بودند ... [illegible] ... منظر فائده عمیم و پاس خاطر جویندگان ... جناب فیض مآب آقای نامدار ... [illegible]

منشی **نول کشور** صاحب نام آور که صیت بلند خوش ... در آفاق ... اکناف ... رسیده و فیض همت عالیشان از قاف تا قاف رسیده ... انطباع

حکم نادری دارد ... از فائده عام ... و با خلق ... و شریف ... در عهد ... [illegible]

ایفای ... نگه داشت ... مصروف ... حکم انطباعش ... اهتمام طبع را

کارپردازان نیک شعار ... سرکار خصوصاً ... با امانت نیک اندیش خیر سگال ...

مولوی **محمد اسمعیل** ... الله رب الجلیل بامتثال فرمان کمر میان جان بستند و بعجلت تمام و مشقت مالاکلام

به صحت خوش اسلوب و کتابت خوب بیمن اقبال مالک خویش به قالب طبع آورده فارغ شدند فقط

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش نامحدود مالک الملکی راست که گنجینهٔ لغات مختلفه به مفتاح لسان بگشاد + و جواهر زواهر معانی را در اصداف صدور نوع انسانی د
نهاد + صورتگر تیغ اندیش لوح فطرت آدم را به نقوش و علّم آدم الاسماء کلها بیاراست + و ادب آموز فیضش نفس ناطقه را در مدرسهٔ علّمه البیان بالقلم تعلیم د
عقد بکر سیم و لقد کرمنا بنی آدم در گردن انداخت + عقیله عقل عطا فرمود تا در نثر الفاظ و کلم را از قاموس افکار براورده به سلک نظام غریب کشید + و سلسله موج آب
مسلسل را بوساطت شانهٔ کلک خامهٔ اسطی نژاد آرایشی داده بر منصهٔ تهذیب و تزیین جلوه دهد + جهان آفرینی که از رشحات سحاب کرمش بر مزرع وجود شود دال + و از ذره تا خورشید جلگی
بر الوهیتش هم مقال شعر و فی کل شیء له آیة + تدل علی انه واحد + و لله فی کل تحریکة + و تسکینة ابدا شاهد نظم هستی بیزدان سراسر گواست + گویا و خاموش
گوینده راست + چه تاریک و چه روشن چه بالا و پست + نشان هست بر هستیش هر چه هست + و درود نامعدود نثار مرقد شکلی که اعجاز بیانش غلغل سپاس بلاغت
معارضین بر انداخت + و صیت فصاحت کلامش در فصحای قحطان و عدنان را مانند ذفر منهی باطل ساخت + رفیع القدری که چون مهر نبوتش باوج
[illegible] علیا رسید + با شارت سیائه نعش بشارت مه ابد و نیمه برید + احمد لقبی که در مدح و ثنایش زبان قلم کلیل + و گرد راه جاه و شانش قند رش منتهی طرفه
و اکلیل + بهار ملت حنیفیه‌اش اوراق صحائف ملل باطله را تاراج خزان داد + و از تند باد قهرش اشجار کیش کیشان با همه سرکشی از پا در افتاد + لوای ظفر پیکرش
چون طرهٔ پرچم اهبوب نسیم انی نصرت بالصبا بکشاد + اجسام جمعیت لهای عبدهٔ اصنام بوادی بوار افتاد + گرزش در دار الضرب غزا چون سر کوبی خصمان کشید سکه
تصدیق و انزلنا الحدید فیه باس شدید در قلوب قاسیه نشانید نظم زبردست گردن افگن به تیغ + نوازش کن زیردستان چو میغ + وجودش ز دریای رحمت نشان + کرمت
بران ابر دریا فشان + زبانش یکی تیغ عالم پناه + کزو چاک شد نامهٔ‌های سیاه + سید الانبیا و سند الاصفیا احمد مجتبی محمد مصطفی صلوات الله الغفار علیه و آله
الاطهار + و اصحابه الاخیار + ما نحت الریح قدود الاشجار + و رش المزن درر القطر علی خدود الازهار + اما بعد بر متتبعان نکات بلاغت آیات + و محی کشتان
خفایای السنهٔ لغات + مخفی نماناد که منشی و ملی هر زبان را افتقار بتقیید شوارد لغات و احتیاج به تنظیم مفردات در سلک ترتیب تا از عظام مهمات است آری تا اطلاع بر جزئیات و کلیات
زبان بهم نرساند ما فی الضمیر را بمنصهٔ بیان چگونه جلوه دهد از اینجاست که لغت دانان عربی و فارسی مفردات لغات را به سلک جمعیت فراهم آورده اطواق منن بر رقبات
کافهٔ انام افگنده‌اند و خلقی را به تدوین لغات بهرهٔ کافی و حظی وافی رسانیده اما خامهٔ معجز نگار و قلم سحر کار هیچیکی از اینها لغات اردوی هندی و فارسی را بعربی ترجمه نکرده

تا هند یان و فارسیان بی تحشّم استقرا برجزئیات لغات وقوفی بهم رسیدی و شاهد مرادبی مقاساة تصفح کتب بلند رآمدی آزین همت بند و غلام الدین بلگرامی
باهمه کم مایگی و هیچمدانی تمامی خواست که دامن اهتمام در میان زده به حرد رستان این امر خطیر قطره زن شود و رخسار شاهد مدعا را به غالیه مداد آراسته
برنظارگیان ژرف نگاه جلوه دهد اما بواسطهٔ عوائق زمان و موانع دوران و تراکم هموم و هجوم غمام عموم ظهور الدین امنیه در عقدهٔ تعویق می افتاد و جمال
لیلای مراد در سیاه چادر مداد جلوه گری را تن نمیداد تا درین زمان لطافت نشان فطانت عنوان به حسن تربیت شهنشاه عالی محل سلطان سلاطین پناه سکندر
مملکت سلیمان بارگاه + کیوان رفعت + مشتری مرتبت + بهرام صولت + خورشید طلعت + عطارد فطنت + ماه منزلت + حاتم روزگار + رستم میدان کارزار
شیر دشمن شکار بیشهٔ شجاعت + نهنگ بحر زخار بسالت + نخلبند حدیقهٔ جهانبانی + چمن پیرای ریاض شهریاری و کشورستانی + زور بازوی تهمتنی و دلیری
فرازندهٔ رایات جهان آرائی و ممالک گیری + شیر افگنی که از بیم نهنگ تیغش شیر فلک برخود لرزان + و از هیجان ثعبان رمحش تنین سپهر برخود پیچان
پیایه فروتنی طغرا زینهٔ عمیرش نمود دار + و آیت فتح و نصرت از صحائف صفاحش آشکار + شکنجهٔ بند سلاسلش در گردن گردنکشان شکنجه انداز + و گرز گاوسرش دماغ
خرمغزان نخوت را پامال ساز + و رعب سهم نیزهٔ تهمتن طرازش بابازوی چنگ بازی + دور دور ستم گداز ش زالی با رستم ریخته یازی + فتنه از
بیداری بختش خوابگاهی در چشم خوبان گزیده + و پریشانی رخت جمعیت در زلف پریوشان کشیده + جز طره کرا یارا که طراری نماید + و غیر از غمزه
کرا مجال که دشنه بهرآب داده بیداد در جگر عشاق شکند + برق که از تش بارش شهرهٔ آفاق ست از بارقهٔ حسام خون آشامش در خفقان + و تیر اعظم که
معروف به تیزه کشی ست از تیر سحاب دو اتش در پیچ یرقان + گردون در بزم عشرتش از سپند ثریا مجمره گردان + و راقص انجمن نشاطش یعنی زهره
رقص کنان + سماک رامح کمیت قلمش از بهر خدمت آماده + و جوزا انطاق بندگی بر کمر زده گوش بر فرمان + سماک رامح بطعن اعادی اثر
نیزه گردان + و سماک اعزل در عنان + آوارهٔ مرادش طلوع الفجر + و کلب الجبار پاسبانی آستانه اش طلوع ذنب السرحان فریاد و فغان و رامی
از نطع شامت از بهرسهام خارانش دست آویز + با تیر و کمان هلال گرازش تابعش فلک سپیر سمندش سرمایهٔ مباهات بر حلقه باب آسمان سایدمی شاید
و غمام اگر از غم کف دریا نوالش بجهرهٔ عبرت زند + و کشایش ابر و بدستش چه آید + روز بهجت افروز دولتش مانند روز جوانی باخرمی و کامرانی
همنشین + و شب دل افروز عهدش بسان شب وصال محبوبان + بش عیش با عشرت قرین + سحاب عواطفش بر مزارع قلوب ستمدیدگان بارنده + و صاعقهٔ
قهرش خرمن ستم را پاک سوزنده + معمورهٔ زمین از ابر جودش رشک خلد برین + و از نسیم انفاس عنبر آمیزش مشام گیتی عطرآگین + **نظم** شهنشهی که بود از کین
چو شیر علم + رود ز حملهٔ قهرش بباد شیر عرین + هزبر بیشهٔ بیحجم بیفگند پنجه + اگر بمهر کند التفاتی از سر کین + بروز بردی او کیست شهسوار فلک + غزاله نام بود چرخ
تاب جانه نشین + زتاب پرچم او نور فتح می تابد + چنانکه از شکن زلف شک جمال یقین + در آن زمین که بابر دکفش بجای نبات + برآورند سر از خاک کهها
کنوز دفین + هو السلطان المعظم والملک المفخم + محمود الهمم + الی نظام امور الامم + ملجا الانام + ذخر اللیالی والایام + حامی البلاد والثغور
راعی الرعایا عن الشرور + غرة المآثر + طراز حلل المعالی والمفاخر + سلطان السلاطین + قاهر الفجرة والظالمین + المعمد حسام قهره فی روس الاعداء + المظهر سحاب
رحمته علی الاولیاء + الامیر الجلیل + والخلاحل النبیل + ابو الفتح معین الدین محمد شیروان عادل سلطان زمان محمد علی بادشاه غازی خلد الله ملکه واقباله

وضاعف مجده وجلاله وان هو علی العالمین بره واحسانه واعلی بین الملوک امره وشانه + چارسوی هنر را در شش جهت رونق بازاری فرا رسیده و
پله میزان جهالت به رجحان گرائیده وکفه فضل وکمال سنگ زن گردیده + وبلبل شیوا زبان علم وعمل بصوت گلوسوز بر شاخسار طرب الحان خموش گرشیده
و ریاض اعمال هنروران به نضارت تمام رسیده + ومناهل ومشارب عذب تکریم فضلا از کدورت ناقدرشناسی مصفا گشته + ولب تفسیده علما
وصلحا که در حرارت ناکامی بوده اند بتواتر آبیاری زلال کامیابی وکامرانی بسیرابی پیوسته + ودامان سائلان از لآلی مراد پر شده + وتباشیر صباح
نجاح از افق آرزو دمیده + ونسیم عاطفت خسروانه از مهب رافت به وزیدن آمده + وروائح معدلت ونصفت در اکناف عالم بمشام خاص وعام
رسیده + وتعظیم علما وافاضل وتکریم شرفا واماثل ظهور نموده + این هیچمدان هم بتالیف لغتی که در صدد آن بود عنان عزیمت را انعطاف داد وهمه از سواد شام
تا بیاض نهار به تصفح اسفار لغات عربیه وفرهنگهای فارسیه پرداخت + وخزف پاره ها را از دشت بیاض بی سوادی چیده به سلک ارتباط مرتبط
ساخت + وآنرا نفائس اللغات نام نهاد + وزبان اردوی هندوستانی را که مرکب از فارسی وعربی وهندی وبرخی از ترکی ست اصل لغت
قرار داده عربی وفارسی آنرا بیان نمود وجائیکه هر دو بهم نرسید بریکی اکتفا کرد ولغاتی که عربی وفارسی آن نبود بناچار از آن اعراض نمود وجابجا بحکم ضرورت
لغت مردم قصبات هم آورد وچون عروس وار انظار ازکده طبع حلۀ رعنائی پوشیده در عرصۀ وجود خرامید دامن دامن بار تمام از افق تتمیم سر برکشید خسار عنوان
را به گلگونه مدائح شاه جم جاه + گیتی پناه + مشتری سیرت + خورشید طلعت + قمر منظر + بلند اختر + شهریار عالی نسب + جهانبانان والا حسب + آراسته
وگردن وگوش او را بگوشواره دعای دولت قاهره زیب وزینتی داده برسم پیشکش پیش سریر همایون حفه الله بالرفعة والسنا + ووضع قوائمه علی مناکب
الجوزاء + آورد اگر از راه ذره پروری بنظر کیمیا اثر شاه انجم سپاه در آید وبزیور قبول قرین شود هر آئینه موجب افتخار این بیمقدار وباعث دوام ذکر
سلطان سکندر اقتدار بر صفحات لیل ونهار ست اکنون امید از گلچینان گلشن سخندانی وتماشائیان ریاض لغت دانی آن است که بی اتمام نظر اشواک
شکوک در پیراهن گلبدنان معانیش نریزند وداغ نیل عیب بر چهره حور اوشان لفاظش نه نهند ودر صورت نیافتن لغتی در کتب متعارفه حکم بر
عدم صحت آن وقصور مولف نکنند که شبها دود چراغ را سرمه دیده ساخته وکحل جواهر خواب را از محاجر نواظر بر انداخته بسیاری از کتب
عربیه وفارسیه مطالعه کرده تا این لآلی آبدار را در سلک نظام کشیده واین گلهای رنگارنگ را که طیره ده چمن زار روشنان فلک اند
دسته ها بسته معهذا بمقتضای سهو ونسیان که از لوازم ذاتی انسان ست اگر عثاری وزلتی رو داده باشد آنرا بذیل اغماض بپوشند وزبان
اعتراض را که شیمۀ نامنصفان ست نکشوده باصلاح کوشند ومولف را از سر نیاز بدعای مغفرت یاد کنند ایزد تعالی این سمن زار فوائد
را که رشک فزای گلهای سرخ وسفید گلشن ست به آبیاری ذکر سلطان فریدون حشمت تر وتازه دارد واز آتش دستی بهمن گران بهمن
دی برجگر لاله زارش داغی نگذارد بمنه وکرمه **باب الف ممدوده با بای موحده** + آبخوره +
بضم خای معجمه ظرفی کوچک بی دستگی که از آن آب خورند بعربی آنرا کوب بضم کاف وسکون واو وبای موحده در آخر گویند اکواب بالفتح
جمع آن وکوز بالضم کاف وسکون واو وزای معجمه در آخر گویند کیزان بروزن میزان واکواز بالفتح وکوزه بکسر کاف وفتح واو وزای

معجمه و تا در آخر جمع آن و بفارسی آبخور گویند ابو منصور ثعالبی گوید کوزه آبخوری را گویند که دستگی دا نشته باشد والاکوب گویند + **آبرو** بضم
رای مهمله لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی شرف و بزرگی که از رفتن آن انسان ننگ آید بعربی آنرا عرض بکسر عین مهمله
و سکون را مهمله و ضاد معجمه در آخر گویند اعراض بالفتح جمع آن + **آبریز** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل جای ریختن آب
ناو دان بعربی مصب المیزاب گویند + **آبنوس** + بفتح با موحده و ضم نون و سین مهمله در آخر چوبی ست سیاه و همین لغت در عربی و فارسی
در اردوی هندی مستعمل بعربی شیز بکسر شین معجمه و سکون تحتانی و زا معجمه در آخر و شیزی بزیادت الف مقصوره نیز گویند **باب**
الف ممدوده با بای فارسی + **آپس** + بفتح دوم و بضم آن و سین مهمله در آخر معروف ست بعربی قرابت
بفتح قاف و بفارسی خویشی و خویشاوندی گویند و بمعنی یکدیگر از دوستان بعربی فیما بین الاحباب + **آپهی ماری آپهی چلای**
این جمله را جائی می گویند که شخصی کسی را زند و خود فریاد کند یعنی ظلم کند و خود را مظلوم وانماید بعربی گویند فلان یضرب و یصیح و در نهایه
فی حدیث علی علیه السلام قال لامراة انت مثل العقرب تلدغ وتصیح صاحت العقرب اذا صاحت و در جمله نقیضی حالیه است ای تلدغ
وهی صائحة **باب الف ممدوده با تاء هندی** + **آٹا** + بتاء هندی بالف رسیده گندم و جو وجز آن آسیا
کرده را گویند بعربی دقیق بدال مهمله و بتکرار قاف بروزن کریم و طحین بکسر طاء مهمله و سکون حاء مهمله و نون در آخر و بفارسی آرد گویند
آٹھ + عددی ست معروف بعربی ثمان و ثمانیه و بفارسی هشت گویند **آٹھ آٹھ آنسو رونا** عبارت از گریستن بسیار و به بسیار
باشعی آنچه در محاوره عربی ست در اساس البلاغه ست جاء فلان و عیناه تدمعان بالاربعة اذا بکیا اشد البکاء ای تسیلان باربعة آماق
آٹھوان بفتح دوم مخلوط التلفظ بها و واو بالف رسیده و نون غنه در آخر بمعنی عددی که هفت را هشت کند بعربی آنرا ثامن بکسر میم گویند
و بفارسی هشتمین + **باب الف ممدوده با جیم** + **آج** بمعنی روز موجود بعربی الیوم و بفارسی امروز گویند **باب**
الف ممدوده با خاء معجمه + **آختہ** + بفتح خاء معجمه و تاء فوقانی در اردوی هندی بمعنی اسپی که خایه اش کشیده باشند
و فارسیان بفتح الف مقصوره و سکون خاء معجمه بمعنی مطلق حیوان خایه برآورده استعمال کنند و اکثر اطلاق آن بمردم و چارپایان نمایند
و گاهی بخر و بط نیز اطلاق کنند تاثیر گوید **شعر** خوش خرابیم از نامردان عالم میکشم + بر خروس اخته گوئی خانه ما بار شد + و بعربی خصی بفتح خاء معجمه
و کسر صاد مهمله و تحتانی مشدد و مخصی بروزن مقضی مردم و هر حیوان خایه کشیده را گویند **باب الف ممدوده با دال مهمله**
آدہا + بفتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و الف یک پاره از دو پاره مساوی بعربی نصف بکسر نون و بفارسی نیم و نیمه گویند **آدہا سیسی**
اول معلوم و سیسی بکسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف و کسر سین مهمله دوم و سکون تحتانی دوم معروف دردی که نیمه سر بود بعربی آنرا شقیقه
بفتح شین معجمه و کسر قاف اول و سکون تحتانی و فتح قاف دوم و تا در آخر و بفارسی درد نیم سر گویند **باب الف ممدوده با رای مهمله**
آر + چوب دستی که بر سر آن آهن سر تیزی باشد و بآن گاو رانند و تفصیل آن در لغت آری بفتح الف و سکون را مهمله که همین معنی خواهد آمد

خواہد آمد **آرایش** لغت فارسی ست در اردوی ہندی بمعنی تختہای کاغذین کہ در شادیہا و جشن عروسیہا سازند بفارسی کاغذین باغ گویند طغرا گوید **شعر** کاغذین باغم سراپا چون نباشم زخمدار + جز بریدن نیست کردار چمن پیرای من + **آرسی** + بسکون دوم و کسر سین مہملہ و تحتانی معروف رسیدہ جسمی باشد شفاف از آبگینہ و یا از آہن کہ پیکر چیزہا دران نمایان شود بعربی آنرا مرآۃ بکسر میم و بمد ہمزہ و تا در آخر و سجنجل بفتح سین مہملہ و جیم و سکون نون و فتح جیم دوم و لام در آخر گویند صاحب قاموس گوید کہ سجنجل لغت رومی ست انتہی و ماویہ بکسر واو و تحتانی مشدد نیز گویند چنانکہ در قصیدہ دالیہ از قصائد سبع معلقہ آمدہ ست و بفارسی آئینہ و بہ ترکی بائینہ بروزن آئینہ و نیز آرسی نوعی از انگشتری ست کہ بران آئینہ بجای نگین نشانیدہ زنان در انگشت کنند بفارسی آنرا انگشتر آئینہ دار گویند میرزا داراب جویا گوید **شعر** می نماید عارضش از حلقۂ زلف سیاہ + یا نشانیدہ ست بر انگشتری آئینہ را + میرزا صائب گوید **شعر** این قدح هم خود آرا کہ کنون بر سر دست اند + قدح بیست نگین [illegible] از آئینہ بسازند + **آرہ** + بفتح را مہملہ و ہا مختفیہ در آخر افزاری باشد درودگران کہ دو کس آنرا بر سر چوب نہادہ در کشاکش می آرند تا چوب را دو پارہ کنند بعربی آنرا منشار بکسر میم و سکون نون و شین معجمہ با الف رسیدہ و را مہملہ در آخر و بفارسی ارہ بفتح الف و را مہملہ مشدد گویند و بتخفیف نیز آمدہ **آرہ چلانا** + اول معلوم و چلانا بفتح جیم فارسی و لام با الف رسیدہ و نون با الف کشیدہ چوب را دو پارہ کردن بارہ بعربی نشر بفتح نون و سکون شین معجمہ و را مہملہ در آخر گویند و بفارسی ارہ کشیدن نشرت الخشبۃ از باب نصر فعل ازان **آری** بکسر را مہملہ و سکون تحتانی معروف ارہ کوچک کہ بیکدست گرفتہ کار کنند بفارسی ستر و سترہ بفتح دال و سکون شین مہملہ گویند **باب الف ممدودہ با را مہملہ ہندی** + **آڑ** + بسکون را ہندی چیزی کہ پس آن پنہان شوند مانند درخت و تودۂ ریگ و بنا و تختہ در و مانند آن بعربی خمر بفتح خا معجمہ و میم و را مہملہ در آخر گویند خمر از باب فتح و اخمر از باب افعال پنہان شدن در پس پردہ و اخمرتہ الارض عنی و منی و علی دارہ در حدیث ابی قتادہ است فابغینا مکانا خمرا ای ساترا بکاثف شجرۃ **آڑا** برا مہملہ ہندی با الف رسیدہ ہر چہ از راست مائل باشد بتازی آنرا محرف بضم میم و فتح حا مہملہ و را مہملہ مشدد مفتوح و فا در آخر گویند و بفارسی اریب بضم الف و کسر را مہملہ و سکون تحتانی مجہول با موحدہ در آخر **آڑو** + بضم دوم و سکون واو معروف میوہ ایست کہ آنرا بعربی خوخ بفتح خا معجمہ و سکون واو و خا معجمہ دوم در آخر گویند و بفارسی شفتالو و نوعی ازان ملست بعربی آنرا الیق بضم زا معجمہ و فتح لام مشدد و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند و بفارسی شفترنگ بفتح شین معجمہ و نوعی ازان ست کہ کفیدہ نمیشود بعربی آنرا فرسک بکسر فا و سکون را مہملہ و فتح سین مہملہ و کاف در آخر گویند [illegible] در آخر [illegible] در آخر **باب الف ممدودہ با زا معجمہ** + **آزمانا** + بمیم و نون ہر دو بالف رسیدہ بمعنی امتحان کردن بعربی اختبار بخا معجمہ و با موحدہ و را مہملہ بروزن افتعال و امتحان و تجربہ بروزن تفعلہ گویند و بفارسی آزمون **آزمایش** لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل بمعنی امتحان بعربی خبرۃ بکسر خا معجمہ و سکون با موحدہ و فتح را مہملہ و تا در آخر و خبر بالکسر بحذف تا گویند و ہر دو بضم نیز آمدہ و مخبر و مخبرہ بفتحہا ہمچنین و بفارسی آزمون نیز گویند آقا شاپور گوید **شعر** زان رو بنقش سنگ نرفتم اگرچہ چرخ + صد رہ بسنگ تجربہ کرد آزمون مرا + **باب الف ممدودہ با سین مہملہ** + **آستین** + لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل مدخل و مخرج دست از پیراہن بعربی کم بضم کاف و میم مشدد در آخر گویند اکمام بالفتح و کممہ بفتحتین جمع آن و ردن بضم را مہملہ و سکون دال مہملہ و نون در آخر بن آستین را گویند و بعضی گویند آستین با آنچہ متصل او ست و بمعنی مطلق آستین نیز آمدہ اردان بالفتح جمع آن و آستین بہ ترکی ینگ بکسر تحتانی و خفا نون و سکون کاف فارسی گویند **آستین چڑہانا** اول معلوم و چڑہانا بفتح جیم فارسی [illegible]

مخلوط التلفظ بها با الف و نون بالف کشیده آستین بر بالا کشیدن برای آماده شدن کاری بعربی تشمیر بفتح تا فوقانی و سکون شین معجمه و کسر میم و سکون تحتانی و را مهمله
در آخر گویند شمر عن الرتداز باب تفعیل آستین برچید بفارسی آستین برزون و شکستن و برشکستن و درزدن و پیچیدن و برچیدن و بدین معنی دست بخود دیدن نیز آمده سعدی گوید **بیت**
قبا بست و چابک نوردید دست + قبایش دریدند و دستش شکست + **آسرا** بفتح سین مهمله و را مهمله بالف رسیده بمعنی توقع بعربی رجا بفتح را مهمله و جیم بالف ممدوده
و امل بفتح همزه و میم و لام در آخر و بفارسی امید و چشم گویند و حشمی گوید **بیت** راندی ز نظر چشم بباد دیده ما را + این چشم کجا بود ز تو دیده ما را + وله ایضا **بیت**
من از تو مهر خواهم نه تو بگذری از کین هم + نه تراست این و نه مراست چشم این هم + **آسان** لغت فارسی ست دار ردوی هندی مستعمل ضد دشوار بعربی سهل بفتح
سین مهمله و سکون ها و بکسر آن و لام در آخر و هین بفتح ها و کسر تحتانی مشدد و نون در آخر و هین بتخفیف تحتانی و اهون بر وزن احمر گویند هو اهون علیه ای الخیر یسر و آسان است
آسایش لغت فارسی ست دار ردوی هندی مستعمل ضد رنج بعربی روح بفتح را مهمله و سکون واو و حا مهمله در آخر و راحت گویند **آس پاس** بسکون سین
مهمله اول و با فارسی بالف رسیده و سین مهمله دوم در آخر بمعنی گرداگرد بعربی حول بفتح حا مهمله و سکون واو و لام در آخر و حوال بر وزن سحاب گویند در صحاح ست یقال قعدوا
حوله و حواله و حوالیه لا تقل حوالیه بکسر اللام و در اساس البلاغه ست قعدوا حوله و حولیه و حوالیه و احواله کذا فی القاموس **آسمان** لغت فارسی ست دار ردوی هندی مستعمل
مقابل زمین بعربی سما بالمد و فلک و خضرا با خا و ضاد معجمتین بر وزن حمرا و جربا بفتح جیم و سکون را مهمله و با موحده بالف ممدوده گویند و بفارسی سپهر و چرخ نیز گویند
بطریق استعاره برکه لاجورد و بنفشه گون طارم و بنفشه گون مهد و بوستان گل نما و حلقه آبگون و حصار فیروزه و حصار زرنیخ و حصار متین و خرگاه خضرا و خرگاه ازرق و خرگاه
سبز و خرگاه مینا و خم لاجورد و خم آبگون و خم آهن گون و خیمه ازرق و خیمه دهر و خیمه روحانیان و خیمه زندانیان و خیمه فیروزه و دریای اخضر و طارم اخضر و طارم نیلگون و طارم فیروزه
و طاس آبگون و طاس زرد و آبگون قفس و آبگون صدف و بلند طارم و نیلی رواق و نیلی حصار و کله خضرا و کله دخان و قبه مینا و کاسه نیلوفری و گنبد ازرق و گنبد آفت بدیر و گنبد
خضرا و تنگ گنبد خضرا و گنبد صوفی لباس و گنبد طاوس و گنبد مقرنس و گنبد جان ستان و گنبد گردگشت و گنبد دولاب رنگ و گنبد [illegible] و گنبد شنگرف و گنبد گیتی نورد و گنبد نارنج رنگ و گنبد نیلوفری
آسمانی تیر تیری که بهوا اندازند و نشانه معین ندارد و بفارسی تیر هوائی گویند صائب گوید **شعر** مده چو تیر هوائی بباد عمر عزیز + کشیده ار کمان تا نشان شنو بید و نیز
تیری که انداز نده آن معلوم نشود بعربی آن را سهم عائر بعین و را مهملتین بر وزن فاعل به ترکیب توصیفی گویند در نهایه است و فی الحدیث ان جلا اصابه سهم عائر فقتله
و هو الذی لا یدری من رماه **آسیبی** بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و کسر با موحده و سکون تحتانی معروف کسی که سایه پری داشته باشد بعربی ذی جنه بکسر جیم و نون مشدد مفتوح
گویند و بفارسی پری گرفته و پری زده و دیوگرفته و دیو زده و دیوزده نخز کاکی گوید **بیت** گهی چون یو ده بیهوش گشتی + فغان کردی و پس خاموش گشتی **باب الف**
ممدوده با فا + **آفتابه آفتاوه** + لغت فارسی ست دار ردوی هندی مستعمل ظرفی که در ان آب برای دست و پا شستن گذارند بعربی مطهره بکسر میم و فتح
آن و سکون طا مهمله و فتح ها و را مهمله و تا در آخر و اداوه بکسر همزه و دال مهمله بالف رسیده و فتح واو و تا در آخر و قمقمه بضم هر دو قاف بر وزن جمجمه و بفارسی آبدست دان
و آبدستان گویند و ترکی قمغه بضم قاف و سکون میم و فتح غین معجمه **باب الف ممدوده با کاف فارسی** **آگ** عنصری از عناصر اربعه بعربی نار بالف
گویند نیران بالکسر جمع آن و ضرمه بفتح ضاد معجمه و سکون را مهمله و فتح میم و تا در آخر و شواظ بضم شین معجمه و واو بالف رسیده و ظا معجمه در آخر و لظی بلام و ظا معجمه بر وزن فتی
و حرق بفتح حا و را مهملتین و قاف در آخر و حریق بر وزن جمیم و سارقه بر وزن بارقه و سعیر بفتح سین مهمله و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند و بفارسی آذر بفتح ذال معجمه گویند آگری

از شعرا بفتح ذال معجمه قافیه ساخته اند و بدال مهمله نیز آمده و آتش بفتح تا و کسر آن گویند و در زبان قدیم فارسی آتیش بکسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و آدیش بکسر دال مهمله و سکون تحتانی
آگ بجهانا اول معلوم و بجهانا بالضم بای موحده و فتح جیم مخلوط التلفظ بها و الف و نون با لف کشیده آتش را سرد کردن بعربی اخماد بکسر همزه و سکون خای معجمه و میم با الف رسیده و دال
مهمله در آخر و اطفا و ربطا مهمله و فا بروزن افعال گویند و بفارسی فرو نشانیدن و فرو کردن و کشتن و میرانیدن **آگ دبانا** بفتح دال مهمله و بای موحده و نون با لف رسیده
آتش بخاکستر دفن کردن تا فرو نشود بعربی طبن بفتح طای مهمله و سکون بای موحده و نون در آخر گویند طبن النار از باب ضرب فعل از ان بفارسی آتش بخاکستر پوشیدن و نهان کردن و نهفتن
و نگاه داشتن نظامی گوید **بیت** مشعله تو ان باید و داشتن + بخاکستر آتش نگه داشتن **آگ گاڑنا** اول معلوم و گاڑنا بکاف فارسی با الف و رای هندی و نون با لف کشیده آتش را بخاکستر
پنهان کردن تا فرو نشود و این در محاوره مردم قصبات مستعمل است و در محاوره اهل اردو آگ دبانا بعربی دفن النار فی الرماد گویند و دفن النار از باب ضرب فعل از ان و در اساس است کفن الجمر بالرماد
پوشید اخگر را بخاکستر + **آگ لگانا** بفتح لام و کاف فارسی با الف رسیده و نون با لف کشیده آتش انداختن در چیزی برای سوختن بعربی احراق بحای و رای مهملتین و قاف در آخر
بروزن افعال و بفارسی آتش زدن و دادن فغانی گوید **بیت** رخ برفروز و خون دلم را روانه ساز + آتش بجز منم زن و مستی بهانه ساز + و نیز آگ لگانا بمعنی جنگ انداختن میان
مردم بعربی القاء النار گویند یقال اوقد بینهم نار الحرب و بفارسی آتش افروختن سعدی گوید + میان دو کس آتش افروختن + نه مردی بود در میان سوختن + **آگ لگنا** اول معلوم
و لگنا بفتح لام و سکون کاف فارسی و نون با لف کشیده افتادن آتش بعربی وقوع الحریق و صیرورة الحریق گویند وقع الحریق و صار الحریق فعل از ان بفارسی آتش افتادن و آتش
گرفتن فغانی گوید **شعر** در ان نظاره که هر ذره آتش در جهان افتد + ندارد عاشق بیچاره یارای رهی آنجا + میر سنجر کاشی گوید + همه تن آتش دل چو چنار در گرفتم + ز دلم خبر نداری
ز دلت خبر گرفتم + **آگ لینی آنا** بکسر لام و سکون تحتانی مجهول و کسر نون و سکون تحتانی دوم مجهول و مد الف و نون با لف کشیده عبارت است از زود آمدن و شتاب رفتن گویا
برای آتش آمده بفارسی برای آتش بردن آمدن و آمدن برای آتش بردن ع گویا آمد برای آتش بردن ع آمد و آتش گرفت و رفت و رفت و رو آراسته + **آکهه** بفتح دوم
مخلوط التلفظ بها درختی است که بارش سبز و کوک دار می شود از اندرونش چیزی مانند پنبه بر می آید بعربی عشر بالضم عین مهمله و فتح شین معجمه و رای مهمله در آخر گویند چنانکه صاحب الفاظ الادویه گفته
والله اعلم **آگی** بکسر کاف فارسی و سکون تحتانی مجهول خلاف پس بعربی قدام بالضم قاف و دال مهمله مشدد با الف و میم در آخر و قبالة بالضم قاف و بای موحده با الف و فتح لام و تا در آخر و تجاه
بضم تای فوقانی و جیم با الف و ها در آخر گویند در صحاح است یقال فلان جلس تجاهه ای تجاهه و بفارسی پیش و نیز بمعنی خلاف عقب بعربی حضور بضم حای مهمله و ضاد معجمه گویند بفارسی
رو برو **باب الف ممدوده با لام** + **آلو بخارا** لغت فارسی است دارویی هندی مستعمل و آن بار درختی است معروف بعربی اجاص بکسر همزه و جیم مشدد با الف و صاد
مهمله در آخر گویند سرد و تر است در درجه دوم **باب الف ممدوده با نون** + **آنا** نون با لف رسیده بمعنی آمدن بعربی مجی بفتح میم و کسر جیم و سکون تحتانی و همزه
در آخر و جی بفتح جیم و سکون تحتانی و همزه در آخر و جیئة بزیادت تا و ایتان بکسر همزه و سکون تای فوقانی و تحتانی با الف و نون در آخر و اتی بفتح همزه و سکون فوقانی و
ایتانة بزیادت تا در آخر گویند **آنا جانا** دوم با الف و جیم با الف و نون با لف کشیده بمعنی آمدن و رفتن بعربی تردد بفتح را مهمله و تکرار دال مهمله بروزن تفعل و اختلاف بخای معجمه و لام و فا
بروزن افتعال گویند در اساس است و هو یتردد بالغدوات الی مجالس العلم و یختلف الیها و بفارسی آمد و رفت و رفت و آمد گویند ملا مشهدی گوید **شعر** ز رفت و آمد غمهای
بدست خبر دارم + صدا آید بگوشم چو موج رود بازنمیگردد + **آنب** بخفا نون و سکون بای موحده بار درختی است هندوستانی که از خام آن آچار و مربی سازند و پخته آنرا
مکند بعربی انبج بفتح همزه و سکون نون و فتح بای موحده و جیم در آخر گویند و آن معرب است در قاموس است انبج بروزن احمد بار درختی است هندی معرب انب و بکسر با نیز آمده انتهی

وبفارسی انبه و نغزک گویند ظهوری گوید **بیت** بشاخ انبه بر برگ غلطان نباز + چو طوطی پری در قفس کرده باز + امیر خسرو گوید **نظم** نغزک خوش نغز کن بوستان
نغزترین میوهٔ هندوستان + میوه بباغ ار نه یکی ده بود + پخته شود خوردنش آنگه شود + میوهٔ نغزک هم از آغاز بر + تا حد انجام سزاوار خور + شیرین او در درجهٔ دوم گرم
و در سوم خشک ست + **آندهی** بجفا نون و کسر دال مهمله مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف باد تندی که غبار انگیزد و درختان را بجنباند
بعربی آنرا ریح زعزع گویند بفتح زاء معجمه و سکون عین مهمله و فتح راء معجمه دوم و عین مهمله دوم در آخر و هبوه بفتح ها و سکون با موحده و فتح واو و تا در آخر گویند چنانکه
ثعلبی گفته و تفصیل آن در لغت با خواهد آمد و بفارسی تندباد **آندهی اٹهنا** اول معلوم و اٹهنا بضم الف و سکون تاء هندی مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده
بمعنی حادث شدن باد تند بعربی هیجان الریح بفتح ها و تحتانی و جیم بالف و نون در آخر و ثور بفتح ثاء مثلثه و سکون واو و راء مهمله در آخر و ثوران الریح بالتحریک گویند
هاجت الریح از باب ضرب و ثارت الریح از باب نصر فعل از آن و بفارسی باد تند برخاستن **آنسو** بجفا نون و ضم سین و سکون واو معروف آبی که در گریه از چشم
چکد بعربی دمع بفتح دال و سکون میم و عین مهمله در آخر گویند دموع بالضم و ادمع بفتح همزه و ضم میم جمع آن و بفارسی اشک گویند **آنسو بهنا** اول معلوم و
بهنا بفتح با موحده و سکون ها و نون بالف رسیده و ان همل الدمع اشک از چشم بعربی هموع بضم ها و میم و سکون واو و عین مهمله در آخر و همع بالفتح و همعان بالتحریک و
تهماع بفتح تا گویند همعت عینه از باب منع فعل از آن و ذرف بفتح ذال معجمه و سکون راء مهمله و فا در آخر و ذرفان بالتحریک و ذروف بالضم و ذریف بوزن امیر و تذراف
بفتح تاء فوقانی گویند ذرفت الدمع از باب ضرب فعل از آن و همول بضم ها و میم و سکون واو و لام در آخر و همل بالفتح و همَلان بالتحریک و انهمال بر وزن انفعال گویند و بفارسی
اشک از دیده وا شدن **آنسو ٹپک پڑنا** اول معلوم و ٹپک پڑنا بفتح تاء هندی و با فارسی و سکون کاف عربی و فتح با فارسی و سکون راء هندی و نون
بالف رسیده بمعنی فرو چکیدن و فرو ریختن اشک بعربی اسبال بسین مهمله و با موحده و لام در آخر بر وزن افعال گویند در اساس البلاغه ست وقفت علی الدار فاسبلت
دمعی عبرة قال النابغة **شعر** و اسبل منی عبرة فرددتها . علی النحر منها مستهل و دامع + **آنکڑا** بجفا نون و فتح کاف عربی و راء هندی بالف رسیده آهن کج
بعربی آنرا عقفاء بعین مهمله و قاف و فا بر وزن حمراء گویند در قاموس ست العقفاء حدیدة قد لوی طرفها و فیها انحناء انتهی **آنکس** بجفا نون و ضم کاف عربی
و سین مهمله در آخر آهنی باشد سر کج دسته دار که فیلبانان بآن فیل می رانند بعربی مقمعه بکسر میم و سکون قاف و فتح میم و عین مهمله و تا در آخر گویند مقامع جمع آن و
بفارسی کجک گویند علی خراسانی گوید **شعر** دشمن خاندان چو فیل دغل + بخورد از قضا همیشه کجک **آنکهه** بجفا نون و فتح کاف عربی مخلوط التلفظ بها عضویست که حق تعالی
در روی نور بصر ریخته بعربی عین گویند عیون بالضم جمع آن و ناظره بظاء معجمه بر وزن باصره گویند نواظر جمع آن و طرف بفتح طاء مهمله و سکون راء مهمله و فا در آخر گویند و بفارسی چشم و
دیده **آنکهه پهڑکنا** اول معلوم و پهڑکنا بفتح با فارسی مخلوط التلفظ بها و راء هندی و سکون کاف تازی و نون بالف کشیده جنبیدن چشم بعربی اختلاج العین بخاء
معجمه و لام و جیم بر وزن افتعال گویند خلجت عینه از باب ضرب و نصر و اختلجت عینه از باب افتعال فعل از آن و بفارسی چشم پریدن گویند و از آن فال آمدن دوست هم میگیرند
با معنی در عربی و فارسی هم مستعمل ست شاعری گوید **شعر** اذا اطنت الاذنان قلت ذکرتنی + وان خلجت عینی رجوت التلاقیا + آقا شاپور گوید **شعر** می پرد چشمم دل میدهد
از سینه بردن + همنشین جا نه بباری که غافل نرسد + و در هندوستان از پریدن چشم چپ فال آمدن دوست گیرند و باین معنی علی قلی خان واله داغستانی در شعر خود آورده
و آن این ست **بیت** می پرد چشم چپم یکی ز ایران می رسد + نامه شاید مرا از پیش سلطان می رسد + و مراد از سلطان خدیجه سلطان بیگم ست که بر او عاشق بوده

آنکهه پهوڑنا اول معلوم و پهوڑنا بفتح پای فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و رای هندی و نون با الف رسیده کور کردن چشم بعربی فقا بفتح فا و سکون
قاف و همزه در آخر گویند فقأ العین از باب منع فعل از ان و سمل بفتح سین مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند سمل العین از باب نصر و استعمال از باب افتعال فعل از ان
بفارسی چشم کور کردن **آنکهه دکهانا** اول معلوم و دکهانا بکسر دال مهمله و فتح کاف عربی مخلوط التلفظ بها و الف و نون با الف رسیده عبارت از تهدید و تخویف
کردن بعربی زنهره بفتح زای معجمه و سکون نون و فتح ها و رای مهمله و تا در آخر گویند در قاموس ست زنهر الی بعینه اشتد نظره و اخرج عینه و حملقه بفتح حای مهمله و سکون
میم و فتح لام و قاف و تا در آخر قریب بهمین معنی ست و بفارسی چشم نمودن و چشم نمائی کردن شاعری گوید **بیت** از بیخودی امروز ز خود چشم نمودیم + از بهر همین دی بلوا
نمودیم + واله هروی گوید **شعر** دانست که روز سیه هجر تو پیش ست گردون کند م شب همه شب چشم نمائی + و التش از چشم بر گرفتن و آب از چشم بر گرفتن نیز آمده **آنکهه مارنا**
اشاره کردن چشم بعربی غمز بفتح غین معجمه و سکون میم و زای معجمه در آخر و ایماض میم و ضاد معجمه بر وزن افعال گویند بفارسی چشمک زدن **آنکهه مچولا** اول معلوم و مچولا بضم میم و فتح
جیم فارسی و سکون واو مجهول و لام با الف رسیده بازیست که چشم طفلی را به بندند و دیگر اطفال پنهان شوند بعد از ان چشم او بگشایند تا دیگران را بیابد آنکه بفارسی سر بالک
بفتح سین مهمله و هر دو میم و چشم بندک گویند **آنکهه میچنا** اول معلوم و میچنا بکسر و سکون تحتانی معروف و فتح جیم فارسی و نون با الف کشیده و موچنا بضم میم و سکون واو معروف
چشم را بند کردن بعربی تغمیض بغین معجمه و میم و ضاد معجمه بر وزن تفعیل و اغماض بر وزن افعال و بفارسی چشم بستن گویند **آنکهه نیچی کرنا** فرو کردن چشم از شرم
بعربی غض بفتح غین معجمه و ضاد معجمه مشدد در آخر گویند غض الطرف از باب نصر فعل از ان امر از ان بلغت اهل حجاز اغضض بلا ادغام ست قال الله تعالی و اغضض من صوتک و
اهل نجد غض طرفک با ادغام گویند **شعر** فغض الطرف انک من نمیر + فلا کعبا بلغت و لا کلابا و بفارسی چشم فرو کردن و چشم انداختن **آنولا** انجفا بنون و ضم همزه ملینه
و فتح لام و های مختفیه در آخر بار درختی ست بعربی آنرا آملج بضم میم و فتح لام و جیم در آخر گویند و آن معرب ست و بفارسی آمله ست در اولی و خشک آن در دوم **باب الف ممدوده**
با واو + **آواز** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل صدای هر چیز را گویند بعربی صوت و بفارسی آواز و بانگ نیز گویند و آواز با کیان ون کرده مر ... نوک را بعربی نوح بفتح
نون و واو مشدد در آخر گویند و آواز با رانیح بفتح فا و کسر حای اولی و سکون تحتانی و حای مهمله دوم در آخر و بفارسی فشغست بکسر فا و شین معجمه و سکون سین مهمله و تای فوقانی
در آخر او بیند شرف گوید **شعر** یار چه بند مگر بر سر کنجی نزاع + که زند اهل جهان نعمه فشغست بهم + و آواز زاغ را نعیق بفتح نون و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر
و نعیب بنون و عین مهمله و بای موحده وزن کریم و بفارسی کاغ کاغ بکاف عربی و غین معجمه گویند و آواز خر را نهاق بضم نون و ها با الف رسیده و قاف در آخر و نهیق بر وزن امیر
و بفارسی عرعر گویند و آواز اسپ را بعربی صهیل بصاد مهمله و ها و لام بر وزن امیر و بفارسی شیهه بکسر شین معجمه و سکون تحتانی و های مفتوحه در آخر های مختفیه گویند **آواز بیٹهه جانا** حادث
شدن خشونت و درشتی در آواز بعربی بح بفتح بای موحده و حای مهمله مشدد در آخر و بحوحه بالضم و بحاحة بر وزن کرامة گویند بحت از باب سمع فعل از ان بفارسی آواز گرفتن بابو گوید **شعر**
از همدمی تیغ بر زندان غم هجر + آواز خراشیده زنجیر گرفت ست + اح بفتح همزه و با و حا مشدد مرد آواز گرفته بچه بحاء زن آواز گرفته **آوه** بفتح واو و دال ... آخر لغت فارسی ست در
اردوی هندی مستعمل کوی و مغاکی که کوزه گران در ان ظروف گلی پزند بعربی اتون بفتح همزه و ضم تای فوقانی مشدد و سکون واو و نون در آخر گویند و بتخفیف نیز آمده و
کوره الفخار بضم کاف و فتح فا و خای معجمه مشدد و بفارسی خمدان بضم خای معجمه بر وزن برهان و داش نیز گویند **باب الف ممدوده با ها** + **آهٹ**
بفتح ها و سکون تای هندی در آخر آواز خفی که از رفتن و آمدن کسی بگوش خورد بعربی آنکه او را ببیند بعربی آنرا حس بکسر حای مهمله و سین مهمله

مشدد و در آخر و سین بر وزن امیر و قش و قشه بفتح واو و سکون قاف و شین معجمه گویند و بالتحریک نیز آمده کما یقال نعت قشاء ای حسنه و خشف بلفتح خاء معجمه و سکون
شین معجمه و فا در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و نیز آهسته بمعنی آواز نرمی قدم که هنگام رفتن بگوش آید بعربی آنرا همس بفتح ها و سکون میم و سین مهمله در آخر گویند و بنا بر آن
شکپوی بشین معجمه و کاف عربی و بای فارسی بر وزن بدخوی و شلپوی بلام و شلپو بیای تحتانی گویند

باب الف مقصوره با بای موحده

ابابیل بفتح همزه لغت عربی ست مرغانی که قصه آن در فرقان مجید مذکور ست در اردوی هندی مرغی را گویند که پشت و دمش سیاه
و سینه اش سفید و منقارش سیاه در سقف خانها و مسجدها آشیان بندد بعربی آنرا خطاف بضم خاء معجمه و طاء مهمله مشدد بالف رسیده و
فا در آخر و عوار بضم عین مهمله و واو مشدد بالف رسیده و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی پرستوک و پرستک و فرستوک و فراستوک گویند نوعی
ازان ستونو بضم سین مهمله و بضم هر دو نون ست چنانکه صاحب حیوة الحیوان ذکر کرده **ابال** بضم اول و دوم بالف رسیده و لام در آخر کفک دیگ که از جوش
بر آید بعربی کثعه بضم کاف و سکون ثاء مثلثه و فتح عین مهمله و تا در آخر و طفاحه بضم طاء مهمله و فا با الف و فتح حاء مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی سر جوش **ابرک**
بفتح اول و سکون دوم و فتح راء مهمله و کاف عربی در آخر جوهری ست کانی تو بر تو براق مانند آئینه بعربی طلق بفتح طاء مهمله و سکون لام و قاف در آخر گویند
و آن معرب تلک بفتح تاء فوقانی و سکون لام و کاف تازی در آخر ست و کوکب الارض گویند و بفارسی ستاره زمین **ابره** بفتح اول و سکون دوم
و فتح راء مهمله خلاف استر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل سعدی گوید **بیت** کنند ابره پاکیزه تر ز استر + که آن در حجابست و این در نظر + و روی نیز گویند
اثر گوید **بیت** اهل دنیا کی بوالاقدر پهلو میدهند + بد قماشان ابر رنگ آستر رو میدهند + بعربی ظهاره بکسر ظاء معجمه و ها با الف رسیده و فتح راء مهمله و تا در آخر گویند
ایسنا بضم اول و فتح دوم و سکون سین مهمله و نون بالف کشیده متغیر شدن بوی طعام یا مزه آن بعربی تغیر بفتح غین معجمه یا راء مهمله بر وزن تفعل و خلف بفتح خاء معجمه
و سکون لام و فا در آخر و خلوف بالضم گویند خلف الطعام از باب نصر و اخلف از باب افعال فعل ازان و تغیر شدن بوی گوشت بعربی خشم بفتح خاء معجمه و سکون
شین معجمه و میم در آخر گویند خشم اللحم از باب فتح فعل ازان **ابکائی** بضم اول و سکون دوم و کاف تازی با الف و کسر همزه و تحتانی معروف رسیده و حرکت معده
برای دفع مواد بی آنکه چیزی دفع شود بعربی آنرا تهوع بها و واو و عین مهمله بر وزن تفعل گویند **ابلنا** بضم اول و فتح دوم و سکون لام و نون بالف کشیده
جوشیدن آب دیگ بعربی غلیان بفتح غین معجمه و لام و تحتانی بالف رسیده و نون در آخر بفتح جیم و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر و جیوش بالضم و جیشان
بالتحریک گویند جاشت القدر از باب ضرب فعل ازان و اگر کفک بر آورد بعربی آنرا کثع بفتح کاف و سکون ثاء مثلثه و عین مهمله در آخر گویند و اگر جوش
زند و مانند تیر بالا پیدا کند بعربی آنرا نفیت بنون و فا و تاء فوقانی و نثیت بنون و بهر دو ثاء فوقانی و کتیت بکاف و بتکرار تاء فوقانی بر وزن امیر گویند

باب الف مقصوره با بای فارسی

اپلا بضم اول و سکون دوم و لام بالف رسیده سرگین گاو و میش و اسپ که بهمن کرده برای
سوختن خشک سازند بعربی ختی بکسر خاء معجمه و سکون ثاء مثلثه و تحتانی در آخر گویند اختاء بالفتح جمع آن و بفارسی پاچک و غوشاک و غوشای بضم غین معجمه و واو
مجهول گویند **اپلی جلانا** بضم اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و فتح جیم و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده پاچک را سوختن بعربی اثثاء بکسر همزه و سکون
خاء معجمه و ثاء مثلثه بالف رسیده و همزه در آخر و بفارسی پاچک سوختن گویند **اپناهی** بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده و فتح ها و سکون تحتانی مجهول یعنی از راست بیگانه

بعربی گویند پهنائی و بفارسی لهٔ خود ست **باب الف مقصوره با تاء فوقانی** + **اتار** بضم اول و دوم بالف و را مهمله در آخر
خلاف فراز بعربی صبب بفتح صاد مهمله و با موحده اول گویند و بفارسی نشیب و نیز بمعنی چیزیکه بر سر گردانیده به درویشان دهند بعربی صدقه
بفتح صاد و دال مهملتین و قاف و تا در آخر گویند و نیز چیزی که در خلاف کردن به فقرا دهند بعربی آنرا کفاره بفتح کاف و فا مشدد بالف و فتح را مهمله و تا در آخر
گویند **اتارا** بضم اول و دوم بالف رسیده و را مهمله بالف کشیده جای معین برای گذشتن از دریا بعربی معبر بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح با موحده و را مهمله
در آخر و بفارسی گذرگاه آب گویند و نیز اتارا بمعنی فرود آمدن سواران از اسپان و سپاهیان جنگ برای پیاده جنگ کردن بعربی آنرا نزال بفتح نون و زای معجمه بالف و لام
در آخر و منازله بر وزن مقاتله گویند **اتارنا** بضم اول و دوم بالف رسیده و سکون را مهمله و نون بالف کشیده کسی را فرود آوردن بمکانی بعربی انزال بسکون نون و زای معجمه
و لام بر وزن افعال گویند **اترانا** بکسر اول و سکون دوم و را مهمله بالف رسیده و نون بالف کشیده بسیار نشاط و سرور کردن در اندک نعمت از کم ظرفی بعربی مرح بفتح
میم و را مهمله و حا مهمله در آخر و بطر بفتح با موحده و طا مهمله و را مهمله در آخر و اشر بفتح همزه و شین معجمه و را مهمله در آخر گویند بفارسی خودنمائی و خوشی گویند شعر خودنمائی کی کند
آنکس که شد واصل بدوست + چون نماید سه که گردد متصل با آفتاب + و اترانا بالضم بمعنی برآمدن چیزی بالای آب و نشستن بعربی آنرا طفو بفتح طا مهمله و سکون فا و واو در آخر
و طفو بضمتین و تشدید واو گویند طفا الشی از باب نصر فعل از آن و چیزی که بر آب برآید بعربی آنرا طافی بر وزن قاضی گویند **اترائی** بضم اول و سکون دوم و را مهمله
بالف رسیده و کسر همزه و تحتانی معروف رسیده مزد عبور از دریا که بملاح دهند بعربی نول بفتح نون و سکون واو و لام در آخر گویند و نیز بمعنی تنخواه بعربی آنرا حواله گویند **اترسون**
بفتح اول و دوم و سکون را مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و نون در آخر و نزدیک پیش از دو روز بود بعربی قبل یومین و بفارسی پسپریروز گویند و اگر بعد از دو روز آید بعربی بعد یومین و
بفارسی پس فردا گویند **اترنا** بضم اول و فتح دوم و سکون را مهمله و نون بالف کشیده از بالا به نشیب آمدن و فرود آمدن یا فرود آمدن بعربی نزول بضم نون و زا معجمه و سکون
واو و لام در آخر گویند و نیز بر کشتی نشسته از یکسوی دریا بسوی دیگر رفتن بعربی عبور بضم عین مهمله و ضم با موحده و قطع بفتح قاف و سکون طا مهمله گویند و بفارسی از دریا عبور کردن
و از دریا گذشتن و از آب گذشتن **اترنگ** بضم اول و سکون دوم و فتح را مهمله و سکون نون و کاف فارسی در آخر چوب بالائین در که در مقابله پائین بود بعربی آنرا اسکفت
بسین مهمله و کاف و فا بر وزن فاعل گویند و بفارسی کراز بفتح کاف تازی و زا در آخر و را مهمله بر وزن تواز تا و در مؤید گوارا ابوا و گفته و در ادات گراز ابدال مهمله بجای را مهمله آورده و چوب پائین را
که بران پا نهند اسکفه بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم کاف و فا مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی آستانه و چوب فرودین گویند **اتری** بضم اول و سکون دوم و فتح را مهمله و سکون
و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف بادی که از جانب قطب شمالی وزد بعربی شمال بفتح شین معجمه و میم بالف رسیده و لام در آخر و مسع بکسر میم و سکون سین مهمله و عین مهمله در آخر
و نسع بکسر نون و سکون سین مهمله و عین مهمله در آخر و مهیر بفتح ها و کسر تحتانی مشدد و را مهمله در آخر گویند و بفارسی باد شمال و شمالی و بالا با با موحده گویند **اتو** بضم اول و دوم مضموم مشدد
و تخفیف آن لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل آرایش معروف که بر جامه کنند و با لفظ کشیدن و کردن مستعمل اشرف گوید شعر بغیر من که بتن نقش بوریا دارم + اتو کشیده که
دارد قبای عریانی + صائب گوید ع جامه هر چند اتو بیشتر زیباتر است + و تحقیق آنست که اتو نام افزاری ست که بآن اتو کنند و بمجاز بر نقشها شهرت گرفته وحید گوید بیت
زبید ادیار اتو کش مگو + که افگنده در آتشم چون اتو + و مباشیر این کار را اتو کش گویند و جامه را که بران اتو کشیده باشند اتو کشیده گویند **اتوار** بکسر اول و سکون
دوم و واو بالف کشیده و را مهمله در آخر یعنی روز آفتاب چرا که در زبان هندی ات بکسر الف و سکون تا فوقانی آفتاب را گویند و بار بفتح با موحده بالف کشیده و را مهمله در آخر روز را گویند و چون در

زبان هندی تبدیل حرف بای موحده بواو شایع ست از کثرت استعمال بارا بواو بدل کرده اتوار گویند یعنی بعد از شنبه آید بعربی یوم الاحد و بفارسی یکشنبه گویند
اتهلا بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و لام بالف رسیده ظرف کم قعر بعربی جراح بفتح رای مهمله و سکون حای مهمله و رای مهمله دوم بالف رسیده و حای مهمله دوم
در آخر و بره بفتح رای مهمله و بای مشدد در آخر و ربره بفتح رای مهمله و سکون ها و فتح رای مهمله دوم و ها در آخر گویند قدح و جراح ست مره پیاله و طشت کم قعر و جار
بفتح رای مهمله و سکون دوم و حای مهمله بالف ممدوده نیز گویند قصعه روحار پیاله کم قعر و بفارسی پیاله بی ته بفتح تای فوقانی و سکون های هوز نیز گویند **باب الف
مقصوره با تای هندی** **اتالا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و فتح لام و ها در آخر اسباب مختلف از جنس بعربی اسباب سفر اثقل بفتح
تای مثلثه و قاف و لام در آخر گویند و اسباب مختلف خانه را بعربی اثاث بفتح همزه و ثای مثلثه بالف رسیده و ثای مثلثه دوم در آخر و متاع بفتح میم گویند و بفارسی
بار خانه و رخت خانه درویش واله هروی گوید **شعر** دربار خانه دل ما غیر داغ نیست * این کاروان قافله سالار آتش است * **اٹکل** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف
تازی و لام در آخر اندازه چیزی بعربی قیاس و تخمین **اٹھادینا** بضم اول و [illegible] تلفظ بها و الف و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده کسی را از جا
برانگیختن بعربی ازعاج بزای معجمه و عین مهمله و جیم بروزن افعال گویند و بفارسی برخیزانیدن نیز گویند **اٹھانا** بضم اول و بفتح دوم مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف رسیده
چیزی را برداشتن بعربی رفع بفتح رای مهمله و سکون فا و عین مهمله در آخر و نقل بفتح قاف و لام مشدد و اقلال بروزن افعال گویند و شول بفتح شین معجمه و سکون واو و لام در آخر برداشتن ... دم
اٹھنا بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده از جا برخاستن بعربی قیام بکسر قاف گویند و اگر برای تعظیم کسی برخیزند گویند قام تعظیما له و تجیلا و بفارسی
پیش پای کسی برخاستن تاثیر گوید **بیت** سفیده دم همین چون نخواب خیزد * به پیش پای خسش آفتاب برخیزد * **اٹیرن** بفتح اول و کسره دوم و سکون تحتانی مجهول و فتح
رای مهمله و نون در آخر چوبکی کج که بران ریسمان رشته را پیچند بعربی استاج بکسر همزه و سکون سین مهمله و تای فوقانی بالف رسیده و جیم در آخر و شیج بروزن بطیل و بفارسی چنگوک گویند
باب الف مقصوره با جیم **اجاڑ** بضم اول و دوم بالف رسیده و رای هندی در آخر خلاف آباد بعربی خراب بخای معجمه و رای مهمله و بای موحده
بروزن سحاب و بفارسی ویران گویند **اجاڑنا** بسکون رای هندی و نون بالف رسیده ویران کردن بعربی تخریب بخای معجمه و رای مهمله و بای موحده بروزن تفعیل و اخراب بروزن افعال
گویند **اجاره** بالکسر لغت عربی ست در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمزد دادن خانه و جز آن و فارسیان بالفظ کردن بمعنی مذکور فقط استعمال نمایند سنجر کاشی گوید **شعر** اجا
کرده ما غم گلاب خانه وصل * نسیم در ره من شرمسار می آید * **اجڑجانا** بضم اول و فتح دوم و سکون رای مهمله هندی و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده خراب شدن بعربی خرب بفتح خای معجمه
و رای مهمله و بای موحده در آخر و بفارسی ویران شدن و برگردیدن و برگشتن اشرف گوید **شعر** نی همین از سیل عشقت خانه ما بی در است * کز فراقت خانه آئینه در گردیده است * ناظم تبریزی گوید
بیت ز گردون جام عیشم چند ریزد چون جگر گردد * از این گشته یکساعت نیاسودم که برگردد * **اجگر** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و رای مهمله در آخر مار بسیار ثقیل و گران
گویند که بر داشتنش نشود بعربی اثقل بثای مثلثه و قاف و لام بروزن احمر و بفارسی گران تن گویند و نیز نوعی از مار بزرگ جثه است که از جانی جنبد و حیوانات را بدم کشد بعربی آنرا ثعبان بضم
ثای مثلثه و سکون عین مهمله و بای موحده بالف رسیده و نون در آخر گویند و تنین بکسر تای فوقانی و کسر نون مشدد و سکون تحتانی و نون در آخر و آن بزرگتر از ثعبان بود و بفارسی اژدر و اژدها
گویند **اجلا** بضم اول و سکون دوم و لام بالف رسیده رنگی ست مشهور بعربی ابیض بای موحده و ضاد معجمه بروزن احمر و بفارسی سپید گویند ابومنصور ثعالبی گوید
سفید را ابیض گویند و اگر زیاده سفیدی داشته باشد آنرا یقق بفتح یای تحتانی و قاف اول گویند و بروزن کتف نیز آمده بعد ازان لهق به فتح

فارسی است و در اردوی هندی مستعمل بمعنی تمنا بعربی امنیه بضم همزه و سکون میم و کسر نون و تحتانی مشدد و تا در آخر و منی بضم میم و نون و الف مقصوره بر وزن هدی و بفارسی آرزو
گویند **اروی** بفتح اول و سکون دوم و کسر واو و تحتانی معروف رسیده بیخ درختی ست که آنرا بخته میخورند بعربی آنرا قلقاس بفتح قاف اول و سکون لام و قاف دوم
بالف رسیده و سین مهمله در آخر گویند گرم و خشک ست در اول **ارئی** بفتح اول و سکون دوم و کسر همزه و تحتانی معروف رسیده چوب دستی که بر سر آن آهن سر تیزی باشد
و بدان گاو و خر آن رانند بعربی محجن بکسر میم و سکون حای مهمله و فتح جیم و نون در آخر گویند در نهایه است و فی حدیث جابر انه نخس بعیره بمحجن بفارسی آنرا غباره بکسر غین معجمه
و بای موحده بالف رسیده و فتح رای مهمله و ها در آخر و خفچه بضم خای معجمه و سکون فا و فتح جیم فارسی و ها در آخر گویند طغرا گوید **رباعی** در کوچه باغ نقش آن چرخ نگین
گر بگریزد ز پهلبان گاو زمین ❊ بر پای خورد ز سم خود خار جفا ❊ بر سر بنید ز شاخ خود خفچه کین ❊ و دروش بضم دال مهمله نیز گویند نوعی جامی گوید **بیت** بسکه از
روزگار دیده درویش ❊ نه دم او بجای ماند نه گوش ❊ و در محاوره حال نشت بفتح شین معجمه و تای فوقانی مشدد در آخر گویند چنانکه از صحاف زبانان تحقیق رسیده
ارہر بفتح اول و سکون دوم و فتح ها و رای مهمله در آخر نوعی از غله ست بعربی آنرا درج بضم دال مهمله و سکون رای مهمله و ضم جیم و عین مهمله در آخر و بفارسی دشمر بفتح دال مهمله
و سکون شین معجمه و فتح میم گویند و مشری بسین مهمله آورده و شاخول و شاخل بضم خا نیز گویند خاقانی گوید **شعر** میخوری نوگرده الوان نعمت اندر خوان کس ❊ نان شاخل خود
آید گر خوری بر خوان خویش ❊ و کشاخل بضم کاف تازی و فتح خا نیز آمده **اری** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول کلمه ندا است در محل تحقیر استعمال کنند و در فارسی
نیز بهمین معنی ست و بتصور توافق لسانین باشد شفائی گوید **شعر** اری گیدی تو کجا و درک کجا شعر کجا ❊ لاف چیزی که ندانی چه زنی پیش کسان ❊ **باب**
الف مقصوره با رای هندی ❊ **اڑانا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده ستونی که در پهلوی دیوار برپا کنند تا دیوار
بران اعتماد کند بعربی ظئر بکسر ظای معجمه و سکون همزه و رای مهمله در آخر گویند و نیز چوبی که سقف بران قائم کنند بعربی آنرا عمود بفتح عین مهمله و ضم میم و سکون واو و دال مهمله در آخر
و عماد بر وزن کتاب گویند عمده از باب نصر و اعماده از باب افعال قائم کرد آنرا به ستون بضم اول بمعنی پرانیدن بعربی اطاره بکسر همزه و طای مهمله بالف رسیده و فتح رای
مهمله و تا در آخر و تطییر بر وزن تفعیل و بفارسی پرواز آوردن و دادن کنایه از تعریف بیجا کردن بعربی تطییر گویند در محاوره حال عرب طیره بر انیدند و او بفارسی پرانیدن چنانکه
گویند او را پرانیدند در مثل ست پران نمی پرند مردان می پرانند **اڑنا** بضم اول و سکون دوم و نون بالف کشیده بمعنی بعربی طیران بالتحریک و بفارسی پریدن و پرواز کردن و گفتن
و هوا گرفتن صائب گوید **شعر** ز خاکدان تعلق گرفته ایم هوا ❊ غبار دست ندارد بطرف دامن ما ❊ و اڑنا بالفتح سرکشی کردن ستور از جا جنبیدن بعربی آنرا حران بکسر حای مهمله و بضم آن
و رای مهمله بالف رسیده و نون در آخر و بفارسی کهگیری بفتح کاف و کسر کاف دوم فارسی گویند ظهوری گوید **شعر** سمند عیش را شاید ز کهگیری بر آری ظهوری ز مصاف غم عنان از خموشی را
اڑنگا بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف فارسی بالف رسیده نوعی از بند کشتی ست و آن آنست که کشتی گیر پای حریف خود را پیچیده بر زمین اندازد بعربی شغزبیه بفتح شین معجمه
و سکون غین معجمه و فتح زای معجمه و کسر بای موحده و تحتانی مشدد و تا در آخر و ظهاریه بضم ظای معجمه و ها بالف رسیده و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر و بفارسی لنگ کشیدن
بکسر لام و سکون نون و کاف فارسی در آخر پای مختفیه میرنجات گوید **ع** لنگ اش را بکش و بر سر خاک شانداز ❊ و سرند بکسر سین مهمله و کسر را و سکون نون و دال مهمله در آخر و پای پیچک گویند
چنانکه حکیم علی گیلانی در شرح قانون گوید یقال اخذته بالشغزبیه مولوی احمد بهار جلد بچل صاحبه بالفارسیه پای پیچک نهادن **اڑواڑ** بفتح اول و سکون دوم و واو بالف
رسیده و رای هندی در آخر ستونی که در پهلوی دیوار کنند تا بران اعتماد کند و از افتادن باز ماند بعربی آنرا ظئر بکسر ظای معجمه و سکون همزه و رای مهمله در آخر گویند **اڑیل** بفتح اول و سکون

اچھا بمعنی کلمہ ایجاب ست بعربی بلی واجل بفتح ہمزہ وجیم ولام در آخر وبفارسی آری گویند **اچھا ہونا** بفتح اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بہا بالف رسیده وضم ہا وسکون واو مجہول ونون بالف رسیده شفا شدن از بیماری بعربی برء بفتح با موحده وسکون را مهمله وہمزه در آخر گویند برءت من المرض از باب نصر وفرح وکرم فعل از ان ابراه الله من المرض از باب افعال وشفاه الله من مرضه از باب ضرب متعدی از ان **اچھل جانا** بضم اول وفتح دوم مخلوط التلفظ بہا وسکون لام وجیم بالف ونون بالف کشیده بمعنی برجستن بعربی وثوب بضم واو وثا مثلثه وسکون واو وبا موحده در آخر گویند ونیز بمعنی برجستن چیزی از زیر سنگ وقت کوفتن بعربی تر بفتح تا فوقانی ورا مهمله مشدد در آخر گویند ترت النواة از باب ضرب فعل از ان **اچھو ہو جانا** بضم اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بہا وسکون واو معروف وضم ہا وسکون واو مجہول وجیم بالف ونون بالف رسیده گره شدن آب وامثال آن در گلو بعربی غص بفتح غین معجمه وصاد مهمله مشدد در آخر گویند وبفارسی آب در گلو شکستن واکفیدن وآب در حلق شکستن وآب در حلق گره شدن پس اگر آب و طعام گره شود بعربی گویند غص بالماء وبالطعام واگر آب گره شود گویند شرق بالماء بشین معجمه ورا مهمله وقاف در آخر از باب سمع واگر استخوان در حلق نشیند گویند شجی بالعظم بشین معجمه وجیم وتحتانی از باب سمع واگر آب دہن گره شود گویند جرض بالریق بجیم ورا مهمله وضاد معجمه از باب ضرب **اچھوانی** بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بہا و واو بالف رسیده وکسر نون وتحتانی معروف رسیده طعامی که به زچه دہند بعربی خرسه بضم خا معجمه وسکون را مهمله وفتح سین مهمله وتا در آخر گویند خرست علی المراة از باب تفعیل خرسه دادم زچه را خرست المراة بصیغه مجهول از باب تفعیل ساخته شد برای او خرسه **باب الف مقصوره با خا** معجمه + **اخروٹ** بفتح اول وسکون دوم وضم را مهمله وسکون واو مجہول وتا ہندی در آخر میوه ایست معروف بعربی جوز بفتح جیم وسکون واو وزا معجمه در آخر وبفارسی گردگان وچارمغز گویند وبه ترکی ینغاق بفتح یا تحتانی ونون خفی وفتح غین معجمه وقاف در آخر گرم ست در درجه دوم خشک در اولی **باب الف مقصوره با دال مهمله** + **ادا** بفتح اول لفظ فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل بمعنی کیفیت حرکات معشوقان که بگفتن راست نیاید وجز ذوق آنرا نتواند دریافت بعربی دلال بفتح دال مهمله ولام بالف رسیده ولام دوم در آخر وغنج بضم غین معجمه وسکون نون وجیم در آخر گویند وبضمتین نیز آمده وشکل بکسر شین معجمه وسکون کاف ولام در آخر گویند وبفارسی آن وناز نیز گویند حافظ گوید **بیت** شاہد آن نیست که موئی ومیانی دارد + بنده طلعت آن باش که آنی دارد + **ادا کرنا** بفتح کاف عربی وسکون را مهمله ونون بالف کشیده رسانیدن حق کسی بعربی تادیه بدال مهمله بر وزن تفعله وقضا بالفتح وبالمد وایفا بتحتانی ووفا بر وزن افعال وتوفیه بر وزن تفعله گویند وبفارسی واکردن **ادبدانا** بفتح اول وسکون دوم وفتح با موحده ودال مهمله بالف ونون بالف کشیده مضطرب شدن در کاری بعربی اضطرار بضاد معجمه وتکرار را مهمله واضطراب با موحده در آخر بر وزن افتعال گویند بفارسی دست وپاچه شدن **ادرک** بفتح اول وسکون دوم وفتح را مهمله وکاف در آخر لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل بیخ درختی ست بعربی آنرا الزنجبیل الرطب گویند گرم ست در دوم وخشک ست در سوم **ادہار** بضم اول وفتح دوم مخلوط التلفظ بہا والف ورا مهمله در آخر عبارت ست از انکه چیزی را امروز خرید کنند وقیمت آن بعد از چند روز دہند بعربی آنرا نسیئه بفتح نون وکسر سین مهمله وسکون تحتانی وفتح ہمزه وتا در آخر ونسئه بضم نون وسکون سین مهمله وفتح ہمزه وتا در آخر گویند ولغة نسیه ونسیئه فروختم آنرا بنسیه ونسی بر وزن فعیل اسم از ان بفارسی پسادست گویند ابوشکور گوید **شعر** ستد وداد مکن ہرگز جز دست بدست + که پسادست خلاف آرد والفت ببرد +

ونیز مالی که کسی را بشرط ادا کردن دهند بعربی آنرا قرض بفتح قاف و سکون را مهمله و ضاد معجمه در آخر گویند و بکسر قاف نیز آمده بفارسی وام **اُدھار دینا** کسی را دام دادن بعربی اقراض بقاف و را مهمله و ضاد معجمه بروزن افعال گویند قال الله تعالی واقرضوا الله قرضا حسنا **اُدھار لینا** از کسی وام گرفتن بعربی اقتراض بقاف و را مهمله و ضاد معجمه بروزن افتعال گویند اقترضت منه از باب افتعال قرض گرفتم از وی **اُدھار مانگنا** از کسی دام خواستن بعربی استقراض بقاف و را مهمله و ضاد معجمه بروزن استفعال گویند استقرضت من فلان خواستم از فلان قرض را **اُدھر اُدھر سی جمع کرنا** بکسر اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بہا و سکون را مهمله و ضم الف و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بہا و را مهمله در آخر و جمع کرنا معلوم از ہر سو فراہم آوردن چیزی را بعربی خبش بفتح خا معجمه و سکون با موحده و شین معجمه در آخر تخبش بروزن تفعل گویند **اُدھ گلا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بہا و فتح کاف فارسی و لام بالف رسیده طعام نیم خام و بفارسی نیم خام و زنده گویند چنانکه گویند برنج زنده یعنی برنج نیم خام تاثیر گوید **شعر** هست از برنج زنده بسی ناگوارتر + از داغطان من دل اظهار بندگی + مولوی معنوی گوید **بیت** ترک جوشش کرده ام من نیم خام + از حکیم غزنوی بشنو تمام **اُدھموا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بہا و ضم میم و واو بالف رسیده کسی که جانش هنوز نرفته باشد بفارسی نیم جان و نیم بسمل و نیم کش گویند وحشی گوید **شعر** از پی یک نیم جان چند تقاضای ناز + می دهم اینک بیع لیک مجالی بده + سیلی گوید **بیت** نیم بسمل شاسم از غمزه ناکامی چند + دل آرام ندارم دل آرامی چند + وحشی گوید **شعر** نیم کش تغافلم کار تمام ناشده + نیم نظر اجازتی نرگس نیم ناز را + **اُدھیر** بفتح اول و کسر دوم مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی مجهول و را مهمله در آخر میانه سال از حیوانات بعربی عوان بفتح عین مهمله و واو بالف رسیده و نون در آخر گویند و مرد میانه سال را بعربی کہل بفتح کاف و سکون ہا و لام در آخر گویند و زن میانه سال را بعربی نصف بفتح نون و صاد مهمله و فا در آخر گویند **اُدھیڑنا** بضم اول و کسر دوم مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی مجهول و را هندی و نون بالف کشیده چیزی از چیزی باز کردن پس اگر پوست را از شتر بر کشند بعربی آنرا کشط بفتح کاف و سکون شین معجمه و طا مهمله در آخر گویند و اگر پوست گوسفند را بر کشند بعربی سلخ بفتح سین مهمله و سکون لام و خا معجمه در آخر گویند و اگر پوست بزغاله بر کشند بعربی سمط بفتح سین مهمله و سکون میم و طا مهمله در آخر گویند و بفارسی پوست کشیدن اعم از اینکه پوست شتر باشد یا گوسفند و جز آن

باب الف مقصوره با دال هندی

+ **اَڈّا** بفتح اول و دوم مشدد بالف رسیده چوبی که بر آن مرغان را نشانند بعربی آنرا موقع بفتح میم و سکون واو و فتح قاف و عین مهمله در آخر و مجثم الطائر بفتح میم و سکون جیم و فتح ثا مثلثه و میم در آخر مضاف بسوی طائر گویند و بفارسی آده بهمزه ممدوده و فتح دال مهمله گویند باسیت فرق است چراکه آده چوبی باشد که بالای دو چوب گذارند تا کبوتران و دیگر مرغان بر آن نشینند

باب الف مقصوره با را مهمله

+ **ارداوه** بفتح اول و سکون دوم و دال مهمله بالف رسیده و فتح واو و ہا در آخر جو و گندم در ہم شکسته را گویند که در آسیا انداخته شکسته باشند بعربی جشیشه بجیم و تکرار شین معجمه بروزن کبیره و جریش بجیم و را مهمله و شین معجمه بروزن امیر گویند و بفارسی بلغور بضم با موحده و سکون لام و ضم غین معجمه و ولیده و کبیده بضم کاف عربی گویند و بفتح کاف هم آمده **ارگجه** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و جیم و ہا در آخر مرکبی باشد از عطریات خوشبو بعربی خلوق بفتح خا معجمه و ضم لام و سکون واو و قاف در آخر و غالیه بغین معجمه بالف رسیده و کسر لام و فتح تحتانی و ہا در آخر و بفارسی آنرا برگنه بفتح با و زا فارسی و سکون را مهمله و فتح کاف فارسی و نون و ہا در آخر گویند **ارگن** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و سکون نون نوعی از ساز است که افلاطون آنرا وضع کرده و بفارسی آنرا ارغن و ارغون و ارغنون گویند **ارنڈ** بفتح اول و دوم و سکون نون و دال هندی در آخر درختی است که برگهایش پهنا بود و از مغز تخم او روغن کشند بعربی خروع بکسر خا معجمه و سکون را مهمله و فتح واو و عین مهمله در آخر و بفارسی بیدانجیر گویند **ارمان** بفتح اول و سکون دوم و میم بالف کشیده و نون در آخر

فارسی ست و اردوی هندی مستعمل بمعنی تمنا بعربی امنیه بضم همزه و سکون میم و کسر نون و تحتانی مشدد و تا در آخر و منی بضم میم و نون و الف مقصوره بروزن هدی و بفارسی آرزو گویند **اروی** بفتح اول و سکون دوم و کسر واو و تحتانی معروف رسیده بیخ درختی ست که آنرا انجنه میخورند بعربی آنرا قلقاس بفتح قاف اول و سکون لام و قاف دوم بالف رسیده و سین مهمله در آخر گویند گرم و خشک ست در اول **ارئی** بفتح اول و سکون دوم و کسر همزه و تحتانی معروف رسیده چوب دستی که بر سر آن آهن سر تیزی باشد و بدان گاو و خر آنرا رانند بعربی محجن بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح جیم و نون در آخر گویند در نهایه است و فی حدیث جابر انه نخس بعیره بمحجن بفارسی آنرا غباره بکسر غین معجمه و باء موحده بالف رسیده و فتح راء مهمله و ها در آخر و خفچه بضم خاء معجمه و سکون فا و فتح جیم فارسی و ها در آخر گویند طغرا گوید **رباعی** در کوچه باغ نقش آن چرخ نگین ✦ گر بگریزد ز بهلبان گاو زمین ✦ بر پای خورد ز سم خود خار جفا ✦ بر سر بنهد ز شاخ خود خفچه کین ✦ و درروش بضم دال مهمله نیز گویند مولوی جامی گوید **بیت** بسکه از روزگار دیده درروش ✦ نه دم او بجای ماند نه گوش ✦ و در محاوره حال شت بفتح شین معجمه و تاء فوقانی مشدد در آخر گویند چنانکه از صاحب زبانان تحقیق رسیده **ارهر** بفتح اول و سکون دوم و فتح ها و راء مهمله در آخر نوعی از غله ست بعربی آنرا درجع بضم دال مهمله و سکون راء مهمله و ضم جیم و عین مهمله در آخر و بفارسی دشمر بفتح دال مهمله و سکون شین معجمه و فتح میم گویند و سرری بسین مهمله آورده و شاخول و شاخل بضم خا نیز گویند خاقانی گوید **شعر** میخوری نوگرچه الوان نعمت اندر خوان کس ✦ نان شاخل خوشتر آید گر خوری بر خوان خویش ✦ و کشاخل بضم کاف تازی و فتح خا نیز آمده **اری** بفتح اول و کسره دوم و سکون تحتانی مجهول کلمه ایست در محل تحقیر استعمال کنند و در فارسی نیز بهمین معنی است اما درین صورت از توافق السانین باشد شفائی گوید **شعر** اری گیدی تو کجا درک کجا شعر کجا ✦ لاف چیزی که ندانی چه زنی پیش کسان

باب الف مقصوره با راء هندی

✦ **اڑانا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده ستونی که در پهلوی دیوار برپا کنند تا دیوار بران اعتماد کند بعربی ظئر بکسر ظاء معجمه و سکون همزه و راء مهمله در آخر گویند و نیز چوبی که سقف را بران قائم کنند بعربی آنرا عمود بفتح عین مهمله و ضم میم و سکون واو و دال مهمله در آخر و عماد بروزن کتاب گویند عمده از باب نصر و اعمده از باب افعال قائم کرد آنرا به ستون بضم اول بمعنی پرانیدن بعربی اطاره بکسر همزه و طاء مهمله بالف رسیده و فتح راء مهمله و تا در آخر و تطییر بروزن تفعیل و بفارسی پرواز آوردن و دادن کنایه از تعریف بیجا کردن بعربی تطییر گویند در محاوره حال عرب طیروه پرانیدند او را و بفارسی پرانیدن چنانکه گویند او را پرانیدند در مثل ست پیران نمی پرند مریدان می پرانند **اُڑنا** بضم اول و سکون دوم و نون بالف کشیده پریدن مرغ بعربی طیران بالتحریک و بفارسی پر زدن و پرواز کردن و گرفتن و هوا گرفتن صائب گوید **شعر** ز خاکدان بتعلق گرفته ایم هوا ✦ غبار دست ندارد بطرف دامن ما ✦ و اڑنا بالفتح سرکشی کردن ستور و از جا جنبیدن بعربی آنرا حران بکسر حاء مهمله و ضم راء مهمله بالف رسیده و نون در آخر و بفارسی کهگیری بفتح کاف و کسر کاف دوم فارسی گویند ظهوری گوید **شعر** سمند عیش را شاید ز کهگیری بر آرد پی ✦ ظهوری در مصاف غم عنان از خموشی را **اڑنگا** بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف فارسی بالف رسیده نوعی از بند کشتی ست و آن آنست که کشتی گیر پای حریف خود را پیچیده بر زمین اندازد بعربی شغزبیه بفتح شین معجمه و سکون غین معجمه و فتح زاء معجمه و کسر باء موحده و تحتانی مشدد و تا در آخر و ظهاریه بضم ظاء معجمه و ها بالف رسیده و کسر راء مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر و بفارسی لنگ کشیدن بکسر لام و سکون نون و کاف فارسی در آخر پای مختفیه میر نجات گوید **ع** لنگه اش راکش و برسر خاکش انداز ✦ و سرند بکسر سین مهمله و کسر راء و سکون نون و دال مهمله در آخر و پای پیچک گویند چنانکه حکیم علی گیلانی در شرح قانون گوید یقال اخذته بالشغزبیه هو ان یلوی احد رجله برجل صاحبه و بالفارسیه پای پیچک نهادن **اڑواڑ** بفتح اول و سکون دوم و واو بالف رسیده و راء هندی در آخر ستونی که در پهلوی دیوار کنند تا بران اعتماد کند و از افتادن باز ماند بعربی آنرا ظئر بکسر ظاء معجمه و سکون همزه و راء مهمله در آخر گویند **اڑیل** بفتح اول و سکون

وسکون دوم و فتح تحتانی و لام در آخر ستوری که سرکشی کند و از جا بجنبد بعربی حرون بفتح حا مهمله و ضم را مهمله و سکون واو و نون در آخر و بفارسی گیگر گویند **باب الف**

مقصوره بازا معجمه **ازاربند** بالکسر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی ریسمانی که بآن ازاری بندند بعربی تکه بکسر تا فوقانی و فتح کاف مشدد و تا در آخر

گویند تکک بکسر تا و فتح کاف و دال بتا آن و بفارسی شلواربند و بند تنبان نیز گویند مخفی رشتی گوید **شعر** مخفیا دختران خطه رشت + چون غزالان مست میگردند + از پی مشتری

بهر بازار + بند تنبان بدست بگرفته + فردوسی گوید **بیت** تهمتن چو بگشاد شلواربند + بزانو در آمد دلیر ارجمند + و در محاوره حال زیربند و ازار را زیر جامه نیز **ازاربند ڈالنا**

بفتح دال هندی بالف رسیده و فتح لام و نون بالف کشیده ازاربند را در ازار کردن بعربی **استکاک** بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تا فوقانی اولی و سکون تا دوم و کاف اول بالف

رسیده و کاف دوم در آخر گویند و هستنک لنکه نیز بقاف و با موحده و صاد مهمله از باب ضرب داخل کردن تکه را در شلوار **باب الف مقصوره بازا**

فارسی + اژدها بفتح اول و سکون دوم نوعی از مار بزرگ جثه است که در کوهها و دریا سکونت میشود و حیوانات را بدم فرو میکشد و فرو می برد و بعربی تنین بکسر تا

فوقانی و کسر نون مشدد و سکون تحتانی و نون دوم در آخر گویند ابو مرداس کنیت آن و بفارسی اژدر و اژدرها نیز گویند و صاحب فرهنگ جهانگیری گوید که بواسطه عظم جثه

بصیغه جمع استعمال کرده اند و بعضی گویند که اژدها لغتی ست در اژدر یا اژدها مختصر او ست **اژدهات** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ

بها و الف و تا فوقانی در آخر دوی که از جمیع فلزات باهم ساخته سازند بعربی صفر بضم صاد مهمله و سکون فا و را مهمله در آخر و بفارسی هفت جوش نیز گویند و اصل

اژدهات در زبان اصل هندی هشت دهات ست + **باب الف مقصوره با سین مهمله** + **اُسانا** بضم اول و دوم بالف رسیده و نون بالف

کشیده دانه های خرمن را از کاه پاک کردن و این لغت مردم قصبات ست تذریه بفتح تا فوقانی و سکون ذال معجمه و کسر را مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر و بفارسی کاه خرمن

بباد دادن ظهوری گوید **بیت** زبیحاصلی خصم خرمن نهاد + همه کاه یا رینه برباد داد + **اسبغول** بفتح اول و سکون دوم و فتح با فارسی و ضم غین معجمه لغت

فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن تخمی ست مشهور بانکوش ست چه غول بمعنی گوش ست بعربی بزر قطونا گویند صائب گوید **شعر** بر قطونا دل

عاشق را + نادرست شفا و تشنگی سم گردد + و بفارسی اسپرزه و اسفیوش و سفیوش و اسپیوش نیز گویند اسپرز دستی در دوم **اسپند** بکسر اول و سکون دوم لغت

فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن دانه ایست که بعربی آنرا حرمل بفتح حا مهمله و سکون را مهمله و فتح میم و لام در آخر گویند و بفارسی سپند و سپندان نیز گویند گرم

و خشک ست در سوم **استانی** بضم اول و سکون دوم و تا فوقانی بالف رسیده و کسر نون تحتانی معروف زنی که دختران را تعلیم خواندن و نقش دوختن دهد و بفارسی

آتون بمد الف و ضم تا فوقانی گویند **استر** بفتح اول و سکون دوم و فتح تا فوقانی و را مهمله در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی بفتح الف ست و در

فارسی بمد الف خلاف ابره باشد سعدی فرماید **بیت** کنند ابره پاکیزه تر ز آستر + که این در حجاب ست و آن در نظر + بعربی البطانه بکسر با موحده و طا مهمله بالف

رسیده و فتح نون و تا در آخر گویند **استره** بضم اول و سکون دوم و ضم تا فوقانی و فتح را مهمله و ها در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی تیغی که بآن

موی سر تراشند نظامی فرماید **بیت** استره هر چند دمی تیز یافت + موسترد مو نتواند شگافت + بعربی موسی و بفارسی تیغ موتراشی و تیغ سرتراشی نیز گویند

تاثیر گوید **شعر** آئینه شکافی از طبع کج نیاید + شمشیر را نسازد کس تیغ موتراشی + شفائی گوید **ع** بنیت به تیغ سرتراشی ماند + **باب الف**

مقصوره با شین معجمه + **اشاره** بالکسر لغت عربی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی ایما اعم از انکه بکف باشد یا بچشم یا به ابرو

ابو منصور ثعالبی گوید اگر ایما بدست کنند گویند اشار بیده واگر بسر کنند گویند اومی براسه واگر بابرو کنند گویند غمز بحاجبه واگر بلب کنند گویند رمز بشفته واگر بحاجبه کنند گویند
لمع بثوبه واگر به انگشت بسوی کسی کنند گویند صبع فلان بفلان وعلی فلان ای اشار نحوه باصبعه مغتابا در اساس البلاغه است غمز بالعین والحاجب اشار ومرہم فتغامزوا در
قاموس است اگر اشاره بپیش بسوی کسی برای پیش آمدن کنند ایبار گویند بار الیه وابار اشار الیه والایبار الاشارة بالاصابع من امامک لیقبل والایماء من خلفک لیتاخر

باب الف مقصوره با فا

افطاری بالکسر چیزانک که بآن روزه کشایند بعربی فطور بفتح فا وضم طا مهمله وسکون واو وراء مهمله
در آخر وفطوری بتشدید تحتانی وبفارسی روزه کشا وبنگلی گویند خواجه حافظ گوید **شعر** گر فوت شد سحور چه نقصان صبوح هست + کزمی کنند روزه کشا طالبان یار +
افلاس بکسر لغت عربی در اردوی هندی مستعمل بمعنی خلاف تونگری بعربی فقر بفتح فا وسکون قاف وخصاصه بخا معجمه وبتکرار صاد مهمله بروزن
سحابه وفاقه وخله بفتح خا معجمه ولام مشدد مفتوح وتا در آخر وبفارسی درویشی وفلاکت بروزن هلاکت گویند واین تراشیده فارسیان است قبول گوید **شعر**
بنحو رشید بنگر که گرد عیانست + فلک نان شب از فلاکت ندارد + **افیم** بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی معروف ومیم در آخر شیره که از خشخاش بر آرند بعربی افیون بکسر
همزه وسکون فا وفتح یا تحتانی وسکون واو ونون در آخر گویند چنانکه صاحب شمس العلوم وصاحب مهذب اللغات ضبط اعرابش کرده وار طرز صاحب قاموس بفتح همزه وضم تحتانی
مفهوم میشود وبفارسی افیون خالص را مهائل ومهانون بفتح میم وضم نون گویند وصاحب فرهنگ جهانگیری بکسر نون گفته شاهی گوید **شعر** خود حال دگر خلق
چه گویم که ز سودا + بودم چو کسی کو بخورد افیون مهائل + سرد است در درجه چهارم وخشک است در سوم

باب الف مقصوره با کاف عربی +

اکتانا بضم اول وسکون دوم وتا فوقانی بالف رسیده ونون بالف کشیده دل تنگ شدن از کاری بعربی ملالت بمیم ولام بروزن سحابة وملّة بفتح میم ولام
مشدد وتا در آخر گویند مللت الشئ ومللت منه از باب سمع فعل از ان وسامة بسین مهمله وبعد همزه ومیم بروزن سحابة وسامه بفتح سین مهمله وسکون همزه وفتح میم وتا
در آخر گویند سئم من الشئ از باب سمع فعل از ان بفارسی دل گرفتن از چیزی وبرخاسته خاطری گویند **اکڑا** بفتح اول وسکون دوم ورا هندی بالف رسیده
چیزی که از شدت سرما وجز آن درهم کشیده شود بعربی انتشاج بشین معجمه ونون وجیم بروزن انقبال وکز بفتح کاف وزا معجمه در آخر گویند بفارسی شخیده
بفتح شین معجمه وکسر جیم وسکون یا تحتانی وفتح دال مهمله وها در آخر گویند **اکڑنا** بفتح اول ودوم وسکون را هندی ونون بالف کشیده نازیدن وغرور کردن بعربی
تبختر بتا وبا موحده وخا معجمه ورا مهمله بروزن تفعلل وبختره بروزن فعلله واختیال بخا معجمه وتا فوقانی ولام بروزن افتعال وزهو بفتح زا معجمه وسکون ها وواو در
آخر وعجب بضم عین مهمله وسکون جیم وبا موحده در آخر وبفارسی نازیدن برخود چیدن **اکڑکی چلنا** بفتح اول ودوم وسکون را هندی وکسر کاف عربی وسکون
تحتانی مجهول وفتح جیم فارسی وسکون لام ونون بالف رسیده سینه را کشیده وبلند کرده ودست جنبان به تبختر رفتن بعربی شمر بفتح شین معجمه وسکون میم
ورا مهمله در آخر گویند شمر فلان تشمیرا از باب نصر فعل از ان ورمل بفتح را مهمله ومیم ولام در آخر ورملان بالتحریک گویند در نهایه است رمل یرمل رملا ورملانا اذا اسرع
فی المشی وهز منکبیه ومطیطا بمیم وبتکرار طا مهمله بروزن حمیرا گویند در قاموس است المطیطا کحمیرا التبختر ومد الیدین ویقصر کالمطیطا در نهایه است وفی الحدیث اذا
مشت امتی المطیطا هی بالمد والقصر مشیة فیها تبختر ومد الیدین یقال مطوت ومططت بمعنی مددت وهی من المصغرات التی لم یستعمل لها مکبر انتهی وتکدس
بکاف ودال وسین مهملتین گویند در قاموس است التکدس ان یحرک منکبیه وینصب بین یدیه اذا مشی **اکڑو** بضم اول وسکون دوم وضم را هندی وسکون واو

تعالیس

داو معروف نوعی از نشستن ست و آن چنان ست که بر سرین نشسته هر دو ران را بشکم چسپانند و هر دو دست را بر ساق زنند بعربی قرفصا بضم قاف و سکون را مهمله
و ضم فا و صاد مهمله با همزه ممدوده در آخر گویند و بفارسی قدیم چنگ پا و در محاوره بهال غنچه نشستن گویند حزین گوید شعر هر گه که بیاد دهنت غنچه نشستم + اندیشه مرا سر
بگریبان عدم داد + اکوفی بضم اول و فتح دوم و سکون واو مجهول و کسر نون و تحتانی مجهول رسیده بلغت سعم قصبات خواهش آن حامله بعرم بچیزها بعربی وحام بکسر واو و فتح
حا مهمله با الف رسیده و میم در آخر و وحم بالتحریک و بفارسی ویار و شاب لی گویند و حمت المراة از باب ضرب فعل از ان و وحمی بفتح واو و سکون حا مهمله و میم بالف مقصوره
صفت از ان یعنی زنیکه دلش هر دم بخوردن چیزها میل کند بفارسی ویار و شاب دل گویند خان آرزو گوید شعر عیش خو در تلخ سازد عاشق ویار دل خوش نما
این شکر شیرینی از خسرو مرا + اکهاڑا بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و الف و را هندی بالف رسیده میدانی که کشتی گیران دران کشتی گیرند بعربی مصرع
بفتح میم و سکون صاد مهمله و فتح را مهمله و عین مهمله در آخر و بفارسی جرگ و دشتی گاه و تعلیم گاه و تعلیمگه گویند + اکهری سی بکسر اول و فتح دوم
سکون ها و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف و فتح را مهمله و کسر سین مهمله مشدد و تحتانی معروف رسیده رسنی که یکتاه بود بعربی الحبل السحیل بفتح سین مهمله و کسر حا مهمله و سکون
تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسی یکتاه + اکهیرنا بضم اول و کسر دوم مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و فتح را هندی و نون بالف کشیده چیزی را از بیخ بر آوردن بعربی
قلع بفتح قاف و سکون لام و عین مهمله در آخر گویند قلعه از باب منع و تقلّع از باب تفعّل و اقتلاع از باب افتعال فعل از ان و نزع بفتح نون و سکون زا معجمه و عین مهمله در آخر
گویند نزعه من مکانه از باب ضرب و انتزعه از باب افتعال فعل از ان و بفارسی برکندن و برکشیدن + اکیلا بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام بالف رسیده
بعربی منفرد و بفارسی جریده و تنها و تن تنها گویند صائب گوید شعر اگر دو یار موافق زبان یکی سازند + فلک بیک تن تنها چه میتواند کرد + باب الف
مقصوره با کاف فارسی + اگاڑی بفتح اول و دوم بالف رسیده و کسر را هندی و تحتانی معروف رسیده رسنی که در دست و پای … بندند بعربی آنرا
طول بکسر طا مهمله و واو بالف و لام در آخر و طیل بکسر طا مهمله و فتح تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسی تا توره بضم تا فوقانی دوم و چدار بکسر جیم فارسی و دال مهمله
بالف و را مهمله در آخر و اشکیل بکسر همزه و کسر کاف و سکون تحتانی و لام در آخر و شکیل گویند و رسنی که در گردن اسپان بندند بفارسی آنرا چلوک بفتح جیم فارسی و لام و سکون
واو و کاف در آخر گویند + اگانا بضم اول و دوم بالف رسیده و را مهمله و نون بالف کشیده بمعنی صاف کردن چاه از گل سیاه و مانند آن بعربی آنرا حما بفتح حا مهمله و سکون میم و
در آخر همزه حمأت البیر از باب منع فعل از ان یعنی بر آوردم حما ای گل سیاه را از چاه + اگال بضم اول و دوم بالف رسیده و لام در آخر بمعنی فضله از دهن مدازند و بعضا
بان حصول ظهوری در وصف برگ پان گوید بیت شود چهره زرد خورشید آن + دهندش اگر راه رو یان اگال + بعربی هر فضله را که از دهن مدازند نبلاعه بضم یا و … لام
بالف و فتح عین مهمله و ها در آخر گویند + اگر بفتح اول و دوم و سکون را مهمله چوبی ست خوشبو مانند صندل و … رکوبهای کس بهم رسد بعربی عود بضم عین مهمله
و مندل بفتح میم و سکون نون و فتح دال مهمله و لام در آخر و مندلی بزیادت تحتانی و قطر بضم قاف و سکون طا مهمله و را مهمله در آخر و یلنجوج بفتح یا تحتانی و لام و سکون نون
و ضم جیم و سکون واو و جیم دوم در آخر و النجوج بالف گویند خشک و گرم ست در دوم + اگلا بفتح اول و سکون دوم و لام بالف رسیده بمعنی پیشین بعربی سابق و سالف
بسین مهمله و لام و فا و متقدم بضم میم و دال مهمله مشدد مفتوح و بفارسی پیشین و پیشینه گویند + اگل ٹرنا بضم اول و فتح دوم و سکون لام و فتح یا … سکون
را هندی و نون بالف کشیده برآمدن شمشیر از نیام بی کشیدن بعربی اندلاق بکسر همزه و سکون نون و کسر دال مهمله و لام بالف رسیده و قاف در آخر گویند

اگلنا بضم اول و فتح دوم و سکون لام و نون با لف کشیده بیرون انداختن چیزی را از دهن مثل لقمه و جز آن بعربی قذف بسکون ذال معجمه و فا در آخر
گویند **اگنا** بضم اول و سکون دوم و نون با لف کشیده بمعنی برآمدن نباتات از زمین بعربی نبت بفتح نون و سکون بای موحده و تای فوقانی در آخر گویند نبت از
باب نصر انبت از باب افعال فعل از ان بفارسی روئیدن رستن و دمیدن **اگن چڑیا** بفتح اول و دوم و سکون نون و کسر جیم فارسی و سکون رای هندی و
تحتانی با لف رسیده مرغی که در هند با آتش متکون میشود بعربی آنرا سمندل بفتح سین مهمله و میم و سکون نون و فتح دال مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی سمندر و آذرشین
یعنی آتش نشین منوچهری گوید ع چو آذرشین بر آتش چو مرغابی بجوی **اگوائی** بفتح اول و سکون دوم و واو با لف کشیده و کسر همزه تحتانی معروف رسیده پیش رفتن
برای آوردن کسی را برای نگاهداشت حرمت و تعظیم بعربی استقبال و بفارسی پذیره شدن گویند صاحب بهان پذیره را بمعنی استقبال نوشته غلط کرده
چرا که در کلام فصحا بمعنی استقبال کننده آمده است طالب آملی گوید **بیت** چون رآید پذیره شود دسته گلم + ابلیش تازه روی کند بسلام + **اگهانا** بفتح
اول و دوم مخلوط الها لفظ بها و الف و نون با لف کشیده زبان بهاکها کسی که شکمش سیر شده باشد بعربی شبعان بفتح شین معجمه و سکون بای موحده و عین مهمله و الف و نون
در آخر و بفارسی سیر گویند **باب الف مقصوره با لام** **الاؤ** بفتح اول و دوم با لف رسیده و ضم همزه با واو رسیده لغت عربی است در اردوی هندی
مستعمل آتشی که شبها قلندران و غیر آن نگاهدارند و در سرما گرد آن نشسته کسب حرارت نمایند بعربی آنرا موقد النار بفتح میم و سکون واو و کسر قاف و دال مهمله در آخر
مضاف بسوی نار و اطیمه بفتح همزه و طای مهمله و میم در آخر گویند **الاچی** بکسر اول با جیم فارسی لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل دانه ایست خوشبو و آن دو قسم
یکی سفید آنرا بعربی قاقله صغار گویند و یکی سرخ و کلان آنرا بعربی قاقله کبار خوانند و بفارسی هیل و شوشمیر بضم شین اول و سکون دوم و کسر میم گرم خشک است در سوم **الٹا**
بضم اول و سکون دوم و تای هندی با لف رسیده باژگردانیده بعربی مقلوب و معکوس بفارسی باژگونه و واژون و اندونگونه و نیز الٹا بمعنی اینکه انسان خود را از زمین کند
و پا را بالا بعربی آنرا منکوس بفتح نون و کاف و سین مهمله و معکوس بعین مهمله و کاف و سین مهمله بروزن مفعول گویند و بفارسی سرازیر **الٹا جنا** اول معلوم و جنا بفتح جیم و نون مشدد و با لف
رسیده زادن کودک خلاف معمول یعنی اول برآمدن پای کودک از رحم بعد از ان سر بعربی یتن بفتح یای تحتانی و سکون تای فوقانی و نون در آخر گویند ایتنت المراة از باب افعال و تیتنت المراة
از باب تفعیل فعل از ان و آن را موتن و موتنه بضم میم و کسر تای فوقانی گویند و الٹا جنا تخفیف نون بجای آن گویند کا او را بهاپسا از نسلهم برآید بعربی آنرا یتون بفتح میم و سکون تحتانی گویند
قیاس میخواهد که موتن بفتح تای فوقانی گویند و بفارسی فرزند باژگونه زاده **الٹا سوار ہونا** بر نشستن از پس ستور بعربی تشذر بشین و ذال معجمتین و رای مهمله بروزن تفعل یعنی
و بفارسی از پس دم بر نشستن تشذر الفرس فعل از ان **الٹ پلٹ کرنا** بضم اول و فتح دوم و سکون تای هندی و ضم بای فارسی و لام و سکون تای هندی و فتح کاف و سکون رای مهمله
و نون با لف رسیده زیر و زبر کردن متاع و جز آن برای دیدن با برای خریداری بعربی قلب بفتح قاف و سکون لام و بای موحده در آخر و تقلیب بر وزن تفعیل گویند قلب التاجر السلعة از باب
ضرب قلب السلعة از باب تفعیل نصر او فتش عن عیبها کذا فی الاساس **الٹ پلٹ ہونا** برهم شدن متاع و اسباب بعربی تقلب بقاف و لام و بای موحده بروزن تفعل و انقلاب
بروزن انفعال گویند بفارسی زیر و زبر شدن و تہ و بالا شدن نظیری گوید **شعر** شب نده دار با تکیه تا پیرهن ... باید ربود تکیه زیر و زبر شد **الٹنا** بضم اول و فتح دوم و سکون تای هندی
و نون با لف رسیده چیزی را از یکسو بسوی دیگر گردانیدن بعربی قلب بفتح قاف و سکون لام و بای موحده در آخر گویند قلبه از باب ضرب و قلبه از باب افعال و قلبه از باب تفعیل فعل از ان
قلب الخبز گردانیدن نان را از یکسوی بسوی دیگر **الٹی پاؤں پھرنا** بضم اول و سکون دوم و کسر تای هندی تحتانی مجهول رسیده و کسر سین بمکانی برگشتن بعربی رجع

رجوع علی العود گویند رجع عوده علی بدئه و رجع عوده علی بدئه و رجع علی عقبه و بفارسی بر قفا برگشتن گویند **الزام دینا** کسی را معترف بعجز ساختن بعربی الزام و اساس
و از رسیدن خصمی از حجته بفارسی الزام دادن **السی** بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معرب لکهی ست معروف بعربی کتان بفتح کاف و تا فوقانی مشدد و الف
و نون در آخر و بفارسی غیز بفتح زا معجمه و کسر غین معجمه گویند و صاحب فرهنگ ترکی گوید که ترکی ست ظاهر این صحیح ست گرم ست در اول و معتدل در تری و خشکی و گویند معتدل ست
و دیگر می **الغوزه** بفتح اول و سکون دوم و ضم غین معجمه و سکون واو مجهول و فتح زا معجمه و ها در آخر قسمی از نی که شبانان نوازند بعربی شبابه بفتح شین معجمه و با موحده مشدد
با الف رسیده و با موحده مفتوحه و تا در آخر و مزمار الراعی بکسر میم و سکون زا معجمه و بفارسی تونک بضم تا فوقانی و فتح تا دوم گویند تاثیر گوید **نظم** بشوخی گر کند تونک
نوازی پری را دل برد از شیشه با پری زر شد تونک اندک اندک خرد قالب نی سازد چو تونک **الف ہونا** بفتح اول و دوم و سکون قاف و ضم و سکون
واو مجهول و نون با الف رسیده برداشتن اسپ هر دو پا را بعربی قمص بفتح قاف و سکون میم و صاد مهمله در آخر و قماص بر وزن غراب گویند قمص الفرس از باب ضرب و نصر و فعل آن
استنان بسین مهمله و تکرار نون بر وزن افتعال گویند استن الفرس فعل آن شباب بکسر شین معجمه و تکرار با موحده بر وزن کتاب گویند در قاموس ست قمص الفرس غیره
یقمص و یقمص قمصا و قماصا بالکسر والضم و اذا صار عادة له فبالضم و هو ان یرفع یدیه و یطرحهما معا و یعجن برجلیه و در استنان گفته استن الفرس قمص و در صحاح ست
قمص الفرس و غیره یقمص و یقمص قمصا و قماصا ای استن و هو ان یرفع یدیه و یطرحهما معا و یعجن برجلیه یقال هذه دابة فیها قماص و لا تقل قماص بالضم
بمعنی صحیح باشد انتهی و در تاج المصادر گفته قمص الفرس استنان سکیزیدن اسپ یعنی جست و خیز کردن انتهی و الله اعلم لیکن تحقیق آنست که اگر اسپ از
سرکشی دستها بردارد آنرا قمص گویند و اگر از نشاط دستها بردارد آنرا استنان گویند استعمال استنان که در دویدن اسپ بانشاط است چنانکه علامه زمخشری در
اساس البلاغه گفته استن الفرس عدا و قبالا و ادبارا فی نشاط انتهی و استعمال شباب بر داشتن هر دو دست ایستادن بر هر دو پا آمده عام از آنکه از نشاط
باشد یا سرکشی چنانکه در صحاح ست الشباب بالکسر نشاط الفرس و رفع یدیه جمیعا تقول شب الفرس یشب و یشب شبابا و شبیبا اذا قمص و لعب و اشب انا اذا هیجته
و کذلک اذا حرن تقول برئت الیک من شبابه و شبیبه و عضاضه و عضیضه انتهی و بفارسی جراغ پا شدن صحیح باشد از آن اسپ را قموص و شبوب و در معنی گویند
و قال الثعالبی الفرس اذا کان یرفع یدیه و یقوم علی رجلیه فهو شبوب **الگنی** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و کسر نون و سکون تحتانی معروف است ستفی که آویزند و بر آن
جامهها اندازند بعربی آنرا معلاق بکسر میم و سکون عین مهمله و لام با الف رسیده و قاف در آخر و بفارسی آونگ و آوند گویند **الکسی** بفتح اول و سکون دوم
و فتح کاف فارسی و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف در آخر بمعنی سستی و کاهلی بعربی کسل بفتح کاف و سین مهمله در آخر و تو صیم بواو و صاد مهمله و میم بر وزن تفعیل و صمو بفتح دال
و سکون صاد مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و بفارسی هنبلی بفتح میم و سکون نون و کسر با موحده و لام و تحتانی در آخر گویند کسلان بفتح کاف و سکون سین بر وزن
رمضان صفت از آن بفارسی تنبل بفتح تا فوقانی و سکون نون و فتح با موحده و لام در آخر و منبل بمیم کاهل گویند **الو** بضم اول و دوم مشدد و سکون واو معروف
مرغی ست که شب بر آید و روز پنهان شود و میان مردم مشهور بشومی ست بعربی آنرا بوم و بومه گویند و اطلاق آن بر نر و ماده هر دو آمده بفارسی جغد نامند و ترکی
بایقوش بیا موحده با الف و سکون تحتانی و ضم قاف و سکون شین معجمه گویند و نر ش را بعربی فیاد بفتح فا و تحتانی مشدد و با الف رسیده و دال مهمله
در آخر و صدی بفتح صاد و دال مهملتین و الف مقصوره در آخر گویند و کنیت ماده او ام الخراب و ام الصبیان ست و بوم را غراب اللیل هم گویند و نوعی از آن کوچک ست

کہ بعربی آنرا البوۃ بضم بای موحدہ و سکون واو و ہا در آخر گویند و مادہ اش را بوبہ گویند کذا فی حیوۃ الحیوان و صاحب قاموس گوید بوبہ بالضم بومہ را گویند و بوہ نر را و بعضی
گویند بوم بزرگ را گویند **الوپ انجن** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجہول و بای فارسی و فتح الف و سکون نون و فتح جیم و نون در آخر سرمہ باشد کہ ہر کہ آنرا
در چشم کشد از دیدہ مردم نہان شود و بعربی آنرا الکحل الخفا و بفارسی سرمۂ خفا بخای معجمہ و سرمۂ از چشمہا نہان گشتن گویند اثر گوید **بیت** در چشم کس نیایم از اقبال نارسا
تا شد سیاہ روزی من سرمۂ خفا + علی رضا تجلی گوید **شعر** نشان آب حیاتم چہ میدہی ای خضر + کجاست سرمۂ از چشمہا نہان گشتن و سرمۂ افسون غیبت نیز گویند اشرف
گوید **شعر** تا بہ بینی نہ بیندت براہ از نوشتن سرمۂ افسون غیبت گرد چشم لعشاندست + **الیندنا** بضم اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجہول و نون و فتح دال ہندی
و نون بالف کشیدہ نگون کردن ظرف برای خالی کردن آن چیزی کہ در وست بعربی کب بفتح کاف با موحدہ مشدد در آخر و نکب بفتح نون و سکون کاف و بای موحدہ
در آخر گویند بفارسی نگون کردن نکب الاناء از باب نصر ریخت ہر چہ در وبود و نکب الکنانۃ از باب نصر نگون کرد ترکش را و فرو ریخت ہمہ تیرہا را بفارسی فرو ریختن
فرو ہشتن گوید بدیع غلامانش ترکش فرو ریختند **باب الف مقصورہ با میم** **امام** بالکسر لغت عربی ست بمعنی پیشوا و در اردوی ہندوستانی
دانہ را نیز گویند کہ بر سر تسبیح تعبیہ نمایند بفارسی سرگرہ بسین مہملہ مفتوح و رای مہملہ و کاف فارسی و امام تسبیح و تقری بضم میم و سکون قاف و رای مہملہ و یای تحتانی سر سبحہ
وگل سجہ وگل تسبیح گویند **امام باڑہ** بباء موحدہ بالف رسیدہ و فتح رای ہندی و ہا در آخر مکانی کہ برای تعزیت سید الشہداء امام حسین علیہ السلام سازند و در عاشورا
دران گریہ کنند و تعزیہ ہا نہند و اصل این لفظ از ملک بنگالہ است چرا کہ مردم بنگالہ مکان را باڑہ گویند پس امام باڑہ بمعنی مکان امام باشد بفارسی حسینیہ و روضہ ماہ محرم
گویند اشرف گوید **بیت** ما را کہ از فراق بتان بادہ برغم ست + گلگشت باغ روضۂ ماہ محرم ست **امانت رکھنا** پیش کسی چیزی بطریق امانت نہادن
بعربی ایداع بکسر ہمزہ و سکون تحتانی و دال مہملہ با الف و عین مہملہ در آخر گویند در صحاح ست یقال اودعتہ مالاً ای دفعتہ الیہ یکون عندہ ودیعۃ و اودعتہ اذا
دفع الیک مالاً یکون ودیعۃ عندک فقبلتہا وہو من الاضداد و استیداع از باب استفعال نیز ودیعت نہادن **امرت** بکسر اول و سکون دوم و فتح رای مہملہ
و تای فوقانی در آخر بلغت بہاکہا یعنی زبان سنکری بمعنی آبی کہ از خوردن آن زندگی جاوید حاصل شود و چشمۂ ہمچو آب بزعم مردم در ظلمات ست کہ خضر علیہ السلام آب
ازان خوردہ عمر ابد یافتہ و سکندر ازان محروم ماندہ بعربی آن آب را ماء الحیوۃ گویند و بفارسی آب زندگانی و آب حیات و آب حیوان و نیز امرت بمعنی انگبین و
تفصیل آن در لغت شہد خواہد آمد **امس** بضم اول و فتح دوم و سین مہملہ در آخر گرمی سخت یا احتباس باد و بعربی آنرا حکہ بحرکات ثلثہ عین مہملہ و کاف مشدد
مفتوح و تای در آخر و علک بالتحریک علیک بر وزن امیر و عکاک بر وزن کتاب گویند **امکا دہمکا** بفتح اول و سکون دوم و کاف بالف رسیدہ و فتح دال ہندی مخلوط التلفظ بہا
و سکون میم و کاف بالف رسیدہ و لفظیست کہ بطریق کنایہ از افراد انسان بطور حقارت و ابہام استعمال نمایند بفارسی بہمان و فلان گویند عرفی گوید **شعر** در جنب تعین دو عالم بہمان
و فلان آمد فہمیش رہا سنار دہیتا نیز گویند **املتاس** بفتح اول و دوم و سکون لام و فتح تای فوقانی بالف رسیدہ و سین مہملہ در آخر بار درختی ست کہ شگوفہ بسیار آورد و در ایام
شگوفہ ہمہ را یا شگوفہ پوشد و اصلا برگ ندارد و بعربی خیار شنبر گویند و آن معرب خیار چنبر ست معتدل ست در حرارت **امید** لغت فارسی ست و در اردوی ہندی ہم
مستعمل و آن مشہور ست بعربی رجا بفتح رای مہملہ و جیم بالف ممدودہ گویند امنیۃ رجا ران یحسن الی **امید کہنا** اول معلوم و رکہنا بفتح رای مہملہ و کاف تازی
مخلوط التلفظ بہا و نون بالف رسیدہ امید از کسی داشتن بعربی رجو بفتح رای مہملہ و سکون جیم و واو در آخر و ترجی بر وزن تفعل و ترجیہ بر وزن تفعلہ

تفغله رجوت بزید او ترجیته و رجیته فعل از ان بفارسی امید داشتن **باب الف مقصوره با نون** **انار** بالفتح لغت فارسی ست در اردوی
هندی مستعمل و آن میوه ایست معروف بعربی رمان بضم راء مهمله و میم مشدد و بالف رسیده و نون در آخر بفارسی نار نیز گویند **انار بلی دانه**
نوعی از انار است که دانه ندارد بعربی آنرا شنبا بشین معجمه و نون و باء موحده بروزن حمراء گویند رمانه شنباء ای الملیسیه و الملیسیه بکسر همزه و سکون
میم و کسر لام و سکون تحتانی و کسر سین مهمله و تحتانی مشدد و تاء فوقانی در آخر گویا منسوبست بسوی الملیسه بمعنی بیابان بی گیاه و انار شیرین معتدل ست در گرمی
انبلی بکسر اول و سکون دوم و باء موحده و کسر لام و سکون تحتانی معروف بار درختی ست بعربی آنرا صبار بضم صاد مهمله و باء موحده مشدد با الف و راء مهمله
در آخر و حُمَر بضم حاء مهمله و فتح میم و راء مهمله در آخر و حومر بروزن جوهر و التمر الهندی گویند و بفارسی انبله بالفتح الف و سکون نون و فتح باء موحده و لام و ها
در آخر سرد ست در درجه دوم و خشک ست در سوم **انٹی** بالفتح اول و سکون دوم و کسر تاء هندی و سکون تحتانی معروف کشادگی میان انگشتان را
گویند بعربی فوت بالفتح فا و سکون واو و تاء فوقانی در آخر گویند و تفصیل آن در لغت گهاتی خواهد آمد **انٹی باز** بباء موحده با الف رسیده و زای معجمه
در آخر کسی که درم را میان انگشتان پنهان کرده بدزدی برد بعربی آنرا قفاف بالفتح قاف و فاء مشدد با الف رسیده و فاء در آخر گویند **انٹی کرنا** بضم کاف
عربی و سکون راء مهمله و نون با الف کشیده درم را میان انگشتان پنهان کرده بدزدی بردن بعربی قفوف بضم قاف و فاء و سکون واو و فاء
دوم در آخر گویند **انجل** بضم اول و سکون دوم و فتح جیم و لام در آخر و انجلی بزیادت یا در آخر عبارتست از بهم آوردن هر دو کف برای برداشتن چیزی
بعربی آنرا حتیه بالفتح حاء مهمله و سکون تاء فوقانی و فتح تحتانی و تاء در آخر گویند و چیزی که هر دو کف بسته بردارند بعربی آنرا ضبثه بالفتح ضاد معجمه و سکون باء موحده
و فتح ثاء مثلثه و تاء در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی در فقه اللغة آورده **انجن** بالفتح اول و سکون نون و فتح جیم و نون دوم در آخر چیزی خشک که بمیل در چشم
کشند بعربی آنرا کحل بضم کاف و سکون حاء مهمله و لام در آخر و بفارسی توتیا و سرمه گویند **انجیر** بالفتح اول و سکون دوم لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل
و آن نوعی از میوه است بعربی آنرا تین بکسر تاء فوقانی و سکون تحتانی و نون در آخر گویند و بفارسی انجیر و نیز گرم ست در اول و تر ست در دوم ++
اندراین کاپهل بکسر اول و سکون دوم و دال مهمله و راء مهمله با الف رسیده و کسر تحتانی و نون در آخر بار درختی ست تلخ شبیه بستنبوی بعربی حنظل بالفتح
حاء مهمله و سکون نون و فتح ظاء معجمه و لام در آخر و علقم بالفتح عین مهمله و سکون لام و فتح قاف و میم در آخر و بفارسی کبست و خربزه تلخ گویند گرم و خشک ست
در دوم **اندرجو** بکسر اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و سکون راء مهمله و فتح جیم و سکون واو مجهول تخمی ست مانند جو بعربی بلسان العصافیر و بفارسی زبان
گنجشک گویند گرم ست در دوم و تر ست در اولی **اندها** بالفتح اول و سکون نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و الف در آخر کسیکه نه بیند بعربی اعمی بالفتح همزه و سکون
عین مهمله و ضریر بالفتح ضاد معجمه و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر و مکفوف البصر بالفتح میم و سکون کاف و ضم فاء و سکون واو و فاء دوم و آنرا مضاف بسوی بصر و بفارسی کور و نابینا
گویند و کسیکه نابینا از مادر زاده باشد بعربی آنرا اکمه بالفتح همزه و سکون کاف و فتح میم و ها در آخر گویند و بفارسی کور مادر زاد **اندهیر** بالفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله مخلوط
التلفظ بها و راء هندی در آخر بادی که سخت تند وزد و غبار انگیزد بعربی آنرا عاصف بعین و صاد مهملتین و فا بروزن فاعل و سهوج بالفتح سین مهمله و سکون تحتانی و ضم ها و سکون واو و جیم در آخر
و اگر سخت تند بر شده زد که خیمه ها را بر کند آنرا هجوم بالفتح ها و ضم جیم و سکون واو و میم در آخر و هوجاء بالفتح ها و سکون واو و جیم با الف ممدود گویند **اندهی** بالفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله مخلوط

التلفظ بها و سکون تحتانی معروف زنی که نبیند بعربی عمیا بفتح عین مهمله و بالمد و عمیه بفتح عین مهمله و سکون میم و فتح تحتانی و تا در آخر و عمیه بروزن صفیه گویند بفارسی
زن نابینا و زنی که نابینا مادرزاد باشد بعربی اکمه بفتح کاف بالمد گویند **اندهیاری** بفتح اول و سکون دوم و دال مهمله مخلوط التلفظ بها و تحتانی با
الف رسیده و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف بمعنی تاریکی که ضد روشنی ست بعربی دیجور بفتح دال مهمله و سکون تحتانی و ضم جیم و سکون واو و را مهمله در آخر و ظلمة بضم ظا معجمه و
سکون لام و فتح میم و تا در آخر گویند و تاریکی بسیار را بعربی غیهب بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و فتح ها و با موحده در آخر و دجنة بضم دال مهمله و جیم و فتح نون مشدد و
تا در آخر گویند و نیز بمعنی تاریک بعربی شب تاریک را لیلة ظلماء و لیل بهیم بیا موحده و میم بروزن کریم و لیل الیل و لیلة لیلا بالمد گویند بفارسی شب دیجور
و شب تاریک و تار و تیره و شب سیاه گویند و نیز اندهیاری جامه که بر چشمهای اسپ اندازند تا شوخی نکند بعربی برقع الفرس بضم با موحده و سکون را مهمله و ضم قاف
و عین مهمله در آخر مضاف بسوی فرس گویند و بفارسی چشم بند شفائی گوید بیت گاو خراس ست سپهر بلند + بر سر او زینهٔ خور چشم بند + **اندهیری** بفتح اول
و سکون دوم و کسر دال مهمله مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف بمعنی اندهیاری مذکور چنانکه گذشت **انڈا** بفتح
اول و سکون دوم و دال هندی با الف رسیده تخم حیوانات را گویند تخم مرغ را بعربی بیضه بفتح با موحده و سکون تحتانی و فتح ضاد معجمه و تا در آخر گویند بیوض بضم با
و بیوض بالضم و بیضات جمع آن و بفارسی تخم مرغ و خایه مرغ و بیضهای غوک را بعربی دعبل بکسر دال مهمله و سکون عین مهمله و کسر با موحده و لام در آخر گویند و بیضه
سیوسمار و ملخ و مانند آن را بعربی مکن بفتح میم و سکون کاف و بکسر آن و نون آخر گویند و بیضهٔ ماهی موجه را زن بیهم (؟) گویند و بیضه
سپش و کیک را صواب بضم صاد مهمله و همزه با الف و فتح با موحده و تا در آخر بروزن اصفه گویند و بیضهٔ ماهی بلغم را سرء بفتح سین مهمله و سکون را مهمله و همزه در آخر گویند و بلغت
دیر آمده **انڈواسی** بفتح اول و سکون دوم و ضم دال هندی و واو با الف رسیده و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف ماکیان را گویند که آماده بیضه دادن باشد بعربی بائض با
موحده و ضاد معجمه بروزن فاعل گویند **انڈی دینا** بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون با الف رسیده بیضه دادن مرغ بعربی بیض بفتح با موحده و سکون
تحتانی و ضاد معجمه در آخر و بفارسی تخم نهادن و بیضه دادن گویند و اگر ماکیان یکمرتبه بیضه بدهد گویند بعست الدجاجة بواو و را و صاد مهملتین از باب ضرب و رست
از باب فعال و رست از باب تفعیل یعنی یکبار بیضه داد **انڈی سینا** بکسر سین مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون با الف رسیده نشستن مرغ بر بیضه برای بچه برآوردن
بعربی حضن بفتح حا مهمله و سکون ضاد معجمه و نون در آخر و حضان بروزن کتاب و حضانة بروزن کتابة و حضون بضم حا گویند حضن الطائر بیضه از باب نصر قال ان
نشستن ماکیان را بر بیضه بعربی رخم بفتح را مهمله و سکون خا معجمه و میم در آخر گویند و رخم و رخمة بالتحریک آمده رخمت الدجاجة بیضها و رخمت علی بیضها از باب نصر و از
علی بیضها از باب افعال فعل از آن بفارسی بال بر بیضه کشیدن گویند صاحب نفحات الانس در احوال شیخ مجد الدین بغدادی آورده ما بیضه بط بودیم شیخ نجم الدین
بال بر ما کشید دریا را شناور ما کردیم و بیضه پروردن نیز آمده ملا هاتفی گوید بیت بهنگام آن بیضه پروردنش + ز انجیر جنت دهی زر زرش + و بیضه پروردن
بفارسی تخمیس ماکیان نماز و شامل همه طیور ست و آن ماکیان را بعربی مرخم بضم میم و کسر خا معجمه در آخر بصیغه اسم فاعل گویند و ترخیم بروزن تفعیل نشانیدن ماکیان را بر بیضه
انکهوا بفتح اول و نون و کاف تازی مخلوط التلفظ بها و همزه ملینه با الف کشیده دمیدگی که از زمین بر آید بعربی آنرا بارض با موحده و را مهمله و ضاد معجمه بروزن فاعل گویند
انگار بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی بالف رسیده و را مهمله بالف کشیده آتش پاره کلان بعربی جمره بفتح جیم و سکون میم و فتح را مهمله و تا در آخر و بفارسی اخگر گویند

گویند **انگرائی** بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی و را ہندی بالف رسیده و کسر ہمزه و سکون تحتانی معروف حالتی ست که بسبب کاہلی یا مرضی عارض شود و
تن را آنست که ایستاده دست را بالای سر برده خود را پیچ دهد بعربی آنرا مطوا بفتح میم و سکون طای مهمله و واو با همزه ممدوده و بفارسی خمیازه و باسک با موحده
و بضم سین مهمله گویند لیکن خمیازه بمعنی دهان دره نیز آمده **انگرائی لینا** اول معلوم و لینا بکسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده بسبب کاہلی و سستی دستها را
بالای سر برده پیچیدن بعربی تمطّی بمیم و طای مهمله مشدد و تحتانی در آخر بر وزن تفعّل و بفارسی خمیازه کردن و زدن و کشیدن و باسک کردن و آسا کردن گویند بهرامی گوید
شعر چنان بنخ دمن دوش ماه نو دیدار + چو ماه رو که کند گاه خواب خوش آسا + **انگشتانه** بفتح اول و سکون دوم و ضم کاف فارسی و سکون شین معجمه لغت فارسی است
در اردوی هندی مستعمل حلقه که جامه دوزان وقت دوختن در انگشت کنند تا سوزن بانگشت نخورد و بفارسی انگشتیانه نیز گویند و نیز بمعنی حلقه که تیر اندازان وقت
تیر انداختن در انگشت کنند بعربی آنرا خیتعه بفتح خای معجمه و کسر تای فوقانی و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی شست و زهگیر **انگلی** بہم اول و سکون دوم و کاف فارسی
و کسر لام و تحتانی معروف رسیده عضوئیست معروف بعربی اصبع بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح با موحده و عین مهمله در آخر گویند اصابع جمع آن و بفارسی انگشت و بترکی برماق
بفتح با موحده و سکون را مهمله و فتح میم و سکون قاف گویند **انگلی چٹخانا** اول معلوم و چٹخانا بفتح جیم فارسی و سکون تا هندی و خای معجمه بالف و نون بالف کشیده
در هم چٹخانیدن انگشتان و بانگ برآوردن از آن بعربی صرقعه بفتح صاد مهمله و سکون را مهمله و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر و فرقعه بفتح فا و سکون را مهمله و فتح قاف و
عین مهمله و تا در آخر گویند **انگلی چوسنا** اول معلوم و چوسنا بضم جیم فارسی و سکون واو معروف و سین مهمله و نون بالف کشیده مکیدن و لیسیدن انگشت بعربی مرث
بفتح میم و سکون را مهمله و ثای مثلثه در آخر گویند مرث الصبی الاصبع از باب نصر فعل زبان **انگنائی** بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی و نون بالف کشیده و کسر همزه
و سکون تحتانی معروف بمعنی صحن خانه بعربی ساحه بسین مهمله و حای مهمله مفتوح و تا در آخر و صوح بالضم و فنا بکسر فا و نون با همزه ممدوده و قاعه بقاف بالف و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و
اساس و لهم قاعه و سعته و هی عرصه لدار و اهل مکه یسمون سفل الدار القاعه و یقولون فلان قعد فی العلیه و ضع قماشه فی القاعه و بفارسی پیش ایوان و پیش طاق و پیشگاه و میان
خانه گویند **انگوٹها** بفتح اول و خفا دوم و ضم کاف فارسی و سکون واو معروف و فتح تا هندی مخلوط التلفظ بها و الف انگشت نر را گویند بعربی ابهام بکسر همزه و سکون با موحده
و ها و الف و میم در آخر و بفارسی نر انگشت گویند **انگوٹھی** بفتح اول و خفا دوم و ضم کاف فارسی و سکون واو معروف و کسر تا هندی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف
حلقه با نگین که در انگشت کنند بعربی خاتم بخای معجمه و تای فوقانی و میم در آخر بر وزن ناصر گویند و بفتح فوقانی نیز آمده و بترکی اوزوگ بضم همزه و زای معجمه و سکون کاف فارسی و بفارسی
انگشتر و انگشتری گویند **انگوٹھی پہننا** بفتح با فارسی و کسر ها و نون مشدد بالف رسیده خاتم پوشیدن بعربی تختّم بخای معجمه و تای فوقانی و میم بر وزن تفعّل گویند و بفارسی
انگشتر در انگشت کردن و پوشیدن **انگور** بفتح اول و سکون دوم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن میوه ایست معروف و بعربی آنرا عنب بکسر عین مهمله و فتح نون
و با موحده در آخر گویند و درخت آن را بفارسی تاک و رز و بعربی کرم بفتح کاف و سکون را مهمله و میم در آخر گویند و نیز انگور در اردوی هندوستانی گوشتی که در ریش بعد از ریم
و خون هنگام به شدن نمو و ظاهر شود بعربی آنرا اریکة الجرح بفتح همزه و کسر را مهمله و سکون تحتانی و فتح کاف و تا در آخر مضاف بسوی جرح گویند **انگیا** بفتح اول و خفا دوم و کسر
کاف فارسی و تحتانی بالف رسیده جامه که زنان بر پستان بندند و در هند انواع تکلف در آن بکار برند بعربی برای آن نامی نیست چه این لباس در عرب نیست و بفارسی ساماخچه بفتح سین
مهمله بالف کشیده و میم بالف رسیده و خای معجمه و جیم فارسی و در آخر ہای مختفیه و ساماکچه بکاف عربی بجای خای معجمه و شاماخچه بشین معجمه در اول و خای معجمه و شاماخچه بجیم فارسی بعد خای معجمه و شاماکچه بکاف

عربی بجای خا معجمه شا ماکی بروزن چالاکی بربند و سینه بند گویند حکیم حاذق گیلانی گوید شعر زجبت نفس هزیمت چو یافتی دی بزم + ترا زخود دو سه سینه بند و معجر به دو بار بند
بباء موحده و زاء معجمه نیز گویند **انگیٹھی** بفتح اول و غا دوم و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف و کسر تا هندی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف ظرفی که مردم
در ایام سرما در آن آتش نهاده پیش خود برای دفع سرما نهند بعربی کانون کانونه و بفارسی آتشدان و منقل گویند **انی** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف بمعنی
نوک نیزه بعربی سنان بکسر سین مهمله و نون با الف و نون دوم در آخر گویند اسنه بفتح همزه و کسر سین مهمله و نون مشدد مفتوح و تا در آخر جمع آن **باب الف مقصوره**
با واو + **اوبھی** بضم اول و سکون دوم و کسر بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف غاری که برای گرفتن فیل و شیر کنند بعربی
آنرا زبیه بضم زای معجمه و سکون بای موحده و فتح تحتانی و تا در آخر گویند **اوپر** بضم اول و سکون دوم و فتح بای فارسی و را مهمله در آخر ضد زیر بعربی فوق و علی و بفارسی بالا گویند
اوت بضم اول و سکون دوم معروف و تا فوقانی در آخر مردی که زن نکرده باشد بعربی آنرا عزب بفتح عین مهمله و سکون زا معجمه و با موحده در آخر و عزیب بوزن امیر
و معزابه بکسر میم و سکون عین مهمله و زا معجمه با الف رسیده و فتح با موحده و تا در آخر گویند و بفارسی مرد بی زن **اوٹ** بضم اول و سکون دوم مجهول و تا هندی
در آخر پرده میان دو چیز بعربی حاجز بحا مهمله و جیم و را معجمه و حائل بحا مهمله و لام بروزن فاعل گویند و بفارسی پرده **اوٹنا** بضم اول و سکون دوم مجهول و تا هندی
و نون با الف کشیده پنبه را از پنبه دانه جدا کردن بعربی حلیج بفتح حا مهمله و سکون لام و جیم در آخر گویند و بفارسی فلخمیدن بفتح فا و سکون لام و فتح خا معجمه و دال مهمله و فلخمیدن
و فلخیدن و فلخودن و غانه کردن **اوٹنی** بضم اول و سکون دوم مجهول و تا هندی و کسر نون و سکون تحتانی معروف آلهٔ ایست که بآن پنبه دانه را از پنبه جدا کنند بعربی
آنرا محلاج بکسر میم و سکون حا مهمله و لام با الف کشیده و جیم در آخر گویند و بفارسی چوبکین و لوهنین بضم لام و سکون ها و مجهول و فتح ها بروزن چوبین گویند
اوٹی روئی بضم اول و سکون دوم مجهول کسر تا هندی و سکون تحتانی معروف و بضم را مهمله و سکون واو مجهول و کسر همزه و سکون تحتانی معروف پنبه که از پنبه دانه
جدا کرده باشند بعربی آنرا محلوج بحا مهمله و جیم بروزن مفعول و حلیج بروزن امیر گویند و بفارسی فلخمیده و فلخیده و کسی که این پیشه داشته باشد بعربی آنرا حلاج بروزن
شداد گویند و بفارسی فلخود بروزن فرمود **اوجھ** بضم اول و سکون دوم مجهول و جیم مخلوط التلفظ بها جای طعام ستوران که بمنزلهٔ معده برای مردم است
بعربی کرش بکسر کاف و سکون را مهمله و بکسر آن و شین معجمه در آخر و بفارسی شکنبه گویند و معده اسپ خر و استر را بعربی رجب بفتح را مهمله و جیم و با موحده در آخر گویند
چنانکه ثعالبی در فقه اللغه آورده **اوجھڑی** بضم اول و سکون دوم مجهول و جیم مخلوط التلفظ بها و کسر را هندی و سکون تحتانی
معروف مجموعه اوجه یعنی شکنبه و شت پوری یعنی هزار خانه را گویند بعربی شکنبه را کرش گویند و شت پوری را قبه بکسر قاف و با موحده مفتوح مشدد
و تا در آخر گویند **اوریب** بفتح اول و سکون دوم و کسر را مهمله و سکون تحتانی مجهول و با موحده در آخر آنچه راست نباشد و کج باشد بعربی آنرا منحرف
بضم میم و فتح حا مهمله و را مهمله مشدد و فا در آخر و بفارسی اریب و اُریب بضم الف گویند و نیز بمعنی فریب بعربی خدع و بفارسی دغا گویند **اوڑھنا**
بضم اول و سکون دوم مجهول و را هندی مخلوط التلفظ بها و نون با الف کشیده جامه از بالا بر خود انداختن بعربی التحاف بلام و حا مهمله
و فا بروزن افتعال و تغطی بغین معجمه و طا مهمله مشدد و تحتانی بروزن تفعل و بفارسی لحاف بر سر افگندن و کشیدن و انداختن گویند **اوڑھنی**
بضم اول و سکون دوم مجهول و را هندی مخلوط التلفظ بها و کسر نون و سکون تحتانی معروف چادری که زنان بر سر اندازند بعربی آنرا معجر بکسر میم و سکون

وسکون صین مهمله وفتح جیم و را مهمله در آخر و مقنعه بکسر میم و سکون قاف و فتح نون و عین مهمله و تا در آخر و خمار بکسر خا معجمه و میم با الف رسیده و را مهمله در آخر و نیفه بفتح نون و کسر حا مهمله و سکون تحتانی و فا در آخر و بفارسی سرانداز و دامنی و باشامه و باشامه و باشام بشین معجمه گویند فخر گرگانی گوید **بیت** دریده باشه پیکر جامه و دیبه فگنده لاله گون باشامه از سر + ابو منصور ثعالبی گوید سایا الکسر سرانداز ست و راز اغفاره بکسر غین معجمه و فا با الف و فتح را مهمله و تا در آخر و آن سرانداز ست که زنان زیر مقنعه لگفته تا اندر روغن سر محفوظ ماند بعد از آن نصیف ست و آن مثل نیمی زجاد ربود و بعد زنان مقنعه است بعد از آن معجر و آن کوتاه ست از جادر و دراز ست از مقنعه بعد از آن رداست **اوکمه** بضم اول و سکون دوم و کاف عربی مخلوط التلفظ بها هایی که از آن شکر سازند بعربی آنرا قصب السکر و بفارسی نیشکر گویند **اوکهلی** بضم اول و سکون دوم و کاف تازی مخلوط التلفظ بها و کسر لام و سکون تحتانی معروف در آخر سنگی یا چوبی که قدری از آن خالی کنند تا غله و جز آن در آن کوبند بعربی آنرا هاون بضم واو اول و سکون واو دوم و نون در آخر و هاون بفتح واو و بضم آن و مهراس بکسر میم و سکون ها و را مهمله با الف و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی هاون چوبین را جواز و جوازه بضم جیم تازی گویند و هاون سنگین را جوغن بفتح جیم تازی و غین معجمه گویند و بضم جیم نیز آمده **اول** بضم اول و سکون دوم و مجهول و لام در آخر عبارت از آن ست که کسی پیش خود برای آدای زر و جز آن اسیر یا قریب کسی بگذارد تا او زر را ادا نکند او را نبرد بعربی رهن بکسر را مهمله و سکون ها و نون در آخر و رهین بوزن امیر و مرهون بوزن مفعول گویند و بفارسی گرو و بترکی یرغمال بفتح غین معجمه و طو گویند **اولا** بضم اول و سکون دوم مجهول و لام با الف رسیده و گلوله یخ که از آسمان می بارد بعربی آنرا برد بفتح با موحده و را مهمله و دال مهمله در آخر و غراب بضم غین معجمه و را مهمله با الف رسیده و با موحده در آخر و ابن الغمام بفتح غین معجمه گویند و بفارسی سنگچه و تگرگ و ژاله و یخچه بفتح تحتانی و سکون خا معجمه و فتح جیم فارسی گویند و نیز بمعنی چیزی مدور که از شکر سازند بعربی آنرا ابلوج بضم همزه و سکون با موحده و ضم لام و سکون واو و جیم در آخر گویند و آن معرب آبلوج ست **اولمه** بضم اول و سکون دوم مجهول و لام و میم و ها در آخر جانوری ست که موی دراز دارد در آب گرم ته کنند بعربی آنرا سموط بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم میم و سکون واو و طا مهمله در آخر و سمیط بروزن فعیل گویند و بفارسی دود و بترکی یولمه بضم یا و سکون لام و فتح میم **اون** بضم اول و سکون دوم معروف و نون در آخر موی ستوران را گویند بعربی موی گوسپندان را صوف بضم صاد مهمله و سکون واو و فا در آخر گویند و موی شتر و خرگوش و مانند آنرا بعربی وبر بفتح واو و با موحده و را مهمله در آخر گویند و بفارسی موی ستوران را پشم گویند و بالفتح و بمد همزه رطوبتی ست که از امعا برآید بعربی آنرا اخراط بضم خا معجمه و را مهمله با الف رسیده و طا مهمله در آخر گویند **اونٹ** بضم اول و سکون دوم معروف و نون و تا هندی در آخر حیوانی ست دراز گردن بعربی آنرا بعیر بفتح با موحده و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و جمل بفتح جیم و میم و لام در آخر گویند و بفارسی شتر و کنیت آن ابو ایوب ابو منصور ثعالبی گوید که از عرب منقول ست که بکر بفتح با موحده و سکون کاف و را مهمله در آخر از شتران بمنزله فتی ست یعنی مرد جوان و قلوص بفتح قاف و ضم لام و سکون واو و صاد مهمله در آخر بمنزله جاریه یعنی زن جوان است و جمل بمنزله رجل ست و ناقه بمنزله امراة و بعیر بمنزله الانسان انتهی ابن سیده گوید ابل بکسر همزه و با موحده و لام در آخر اسم واحد ست که اطلاق آن بر جمع هم می آید و نه جمع ست و نه اسم جمع و در صحاح ست که از لفظش واحد نیامده و آن مونث ست چه اسما جمع که واحد آن از لفظش نیامده اگر برای غیر انسان ست تانیث آنرا لازم ست و اگر تصغیر کنند ها داخل کنند ابیله گویند و برک بفتح با موحده و سکون را مهمله و کاف در آخر شتران بسیار و حشو بفتح حا مهمله و سکون شین معجمه و واو در آخر شتران کوچک و حق بکسر حا مهمله و قاف مشدد در آخر شتر سه ساله که در چهارم در آمده باشد و ناجع بنون و عین مهمله و جیم بروزن فاعل شتر سفید

و مُقرم بضم میم و سکون قاف و فتح را مهمله و میم در آخر و مُصعب بضم میم و سکون صاد مهمله و فتح عین مهمله و با موحده در آخر و فَنیق بفا و نون و قاف بر وزن امیر و قرم بفتح
قاف و سکون را مهمله و میم در آخر شتران نجیب که بر آنها بار نکنند و آنها را برای فحولیت یعنی نسل گرفتن نگاه دارند و بفارسی آن را نرانگ بفتح را مهمله و سکون نون و گاف گویند و قریع
بفتح قاف و کسر را مهمله و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر شتر برگزیده که تنها برای فحولیت یعنی برای جستن نگاه دارند و قطم بفتح قاف و کسر طا مهمله و میم در آخر شتر مست و
قراسیه بضم قاف و را مهمله با الف رسیده و کسر سین مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر شتر گشنه و سخت یا آنکه اندر دست مانند رباعیه و ثمانیه و مطیه بفتح میم و کسر طا مهمله
و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر هر شتری که بر آن بار کشند و رکاب بالکسر بر وزن کتاب شترانی که بر آن سوار شوند و آن اسم جمع است و واحد آن راحله برا مهمله
با الف و کسر حا مهمله و فتح لام و تا در آخر از غیر لفظ آن آمده و عیس بکسر عین مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر شتران سپید سرخی آمیخته و اعیس بر وزن
احمر واحد آن و اصهب بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح ها و با موحده در آخر شتر سپید سرخی آمیخته و نضو بکسر نون و سکون ضاد معجمه و واو در آخر شتر لاغر و حمول
بفتح حا مهمله و ضم میم و سکون واو و لام در آخر شترانی که بر آن هودجها باشد زنان هندان باشند یا نه و حموله بزیادت تا شترانی که بر آنها بار کنند و جلع بفتح
جیم و لام مشدد و عین مهمله در آخر شتر تیز رو و نجیب بنون و جیم و با موحده بر وزن امیر شتر کریم و عرندس بفتح عین و را مهملتین و سکون نون و فتح دال مهمله و سین مهمله در آخر
شتر سخت و عیهل بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح ها و لام در آخر شتر زود رو و دوسر بفتح دال مهمله و سکون واو و فتح سین مهمله و را مهمله در آخر شتر سخت و ظعون بفتح ظا معجمه
و ضم عین مهمله و سکون واو و نون در آخر و رحول بفتح را مهمله و ضم حا مهمله و سکون واو و لام در آخر شتری که بر آن سوار شوند و بعمل آرند و با کشند و ناضح بنون
و ضاد معجمه و حا مهمله بر وزن فاعل شتر آبکشی و عربض بکسر عین مهمله و فتح را مهمله و سکون با موحده و ضاد معجمه در آخر و عرباض بر وزن قرطاس و دِرفس بکسر
دال مهمله و سکون را مهمله و فتح فا و سین مهمله در آخر و درفاس بر وزن قرطاس شتر سخت و عَدَبَّس بفتح عین و دال مهملتین و با موحده مشدد و سین مهمله در آخر
شتر استوار خلقت و منوق بمیم و نون و واو و قاف و معبد بمیم و عین مهمله و با موحده و دال مهمله و مخیس بمیم و خا معجمه و یا تحتانی و سین مهمله و مدیث بمیم و دال مهمله
و یا تحتانی مشدد و ثا مثلثه هر چهار بر وزن محمد شتر رام کرده شده **اونٹ بٹھانا** بکسر با تازی و فتح تا هندی مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف
کشیده شتر را نشانیدن بعربی ابراک بباء موحده و را مهمله و کاف بر وزن افعال و اناخته بکسر همزه و نون با الف رسیده و فتح خا معجمه و تا در آخر و تنخه بفتح نون
و خا معجمه بر وزن حرمه گویند و بفارسی خوابانیدن مولوی جامی گوید **بیت** دامن ز غبار ره برفشاند + اشتر بکنار چشمه خواباند **اونٹ کٹارا** اول
معلوم و کٹارا بفتح کاف و تا هندی با الف رسیده و را مهمله با الف کشیده گیاهی ست خاردار که شتر آن را میخورد و بفارسی آن را اشترخار و اشترخار گویند **اونٹ گاو**
اول معلوم و گاو بکاف فارسی با الف و واو در آخر نیز بمعنیه حیوانی ست خوش خلقت هر دو دستش دراز و هر دو پایش کوتاه مجموعه دست و پایش مقدار ده ذراع بود
سرش مانند سر شتر و شاخش مانند شاخ گاو و پوستش مانند پوست یوز و پایها و سمش مانند پایها و سمهای گاو و دمش مانند دم آهو و بعربی آن را زرافه بفتح زا
معجمه و را مهمله مخفف با الف رسیده و فتح فا و تا در آخر گویند و بتشدید را نیز آمده کنیتش ابو عیسی ست بفارسی شترگاو پلنگ گویند قاضی شمس الدین بن خلکان در
وفیات الاعیان در ترجمه ... عذری ... میگوید که از وی نقل کرده‌اند که زرافه بفتح زا و ضم آن حیوانی ست و آن متولد میشود میان خلقت حیوانات ناقه وحشیه و بقره وحشیه و پلنگ
پس شتر ... بچه ... پلنگ ... بر گاو ... که آن را زرافه گویند و زرافه در اصل بمعنی جماعت است و چون این حیوان ... جماعتی ...

نهادند و عجم آنرا اشتر گاو پلنگ گویند چه اشتر جمل را گویند و گاو بقر را و پلنگ نمر را والله اعلم و در حیوة الحیوان است که زرافه متولد است از حیوانات وحشیه از آن ست
که ستوران و وحشیان در ایام گرما بر سر چشمهای آب بهم آیند و بر یکدیگر می جهند پس آبستن میشود و حیوانی که استعداد آبستن دارد و آبستن نمیشود و حیوانی که صلاحیت
آن ندارد و بسیارست که بر یک ماده نرهای بسیار می جهند پس نطفها باهم امتزاج می یابند و از آن حیوانات مختلفة الاشکال الالوان بوجود می آیند و جاحظ
این قول را انکار کرده و گفته که این قسم اقوال سر نمیزند مگر از جهله که بر قدرت ایزدی اطلاع نمی دارند زیرا که مصور کائنات بر تختهٔ هستی هر صورتی که میخواهد بقلم ابداع
می کشد و زرافه نوعی از حیوان مستقل ست مانند اسپ و اشتر و تحقیق آنست که امثال آن متولد میشود و این بمشاهده آمده انکار را در آن دخلی نیست

اونثنی بضم اول و سکون واو و میم معروف و خفا نون و تا رهندی و کسر نون تحتانی معروف رسیده بمعنی ماده شتر بعربی آنرا ناقه گویند و حقه بکسر حا مهمله و فتح قاف مشدد
تا در آخر شتر ماده سه ساله که در سال چهارم در آمده باشد و رذیه بفتح را مهمله و کسر ذال معجمه و فتح تحتانی مشدد و تا در آخر ناقه لاغر را گویند و ابوزید گفته ناقه که
بسبب سفر لاغر شده باشد و با شتران لاحق شدن نتواند و ناب بنون و با موحده ناقه کهن سال و شتران را ناب نمیگویند و ناعجه بنون و عین مهمله و جیم و تا در آخر بر وزن
فاعله ناقه سفید و کوما بفتح کاف و سکون واو و میم با همزه ممدوده ناقه بزرگ کوهان و متلیه بضم میم و سکون تا فوقانی و کسر لام و فتح تحتانی و تا در آخر ناقه که بچه همراه
دارد یعنی بچه بدنبالش رود و یعملة بفتح تحتانی و سکون عین مهمله و فتح میم و لام و تا در آخر ناقه نجیبه و قویه و عیسا بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله با همزه ممدوده
صهبا بصاد مهمله و ها و با موحده بر وزن حمرا ناقه سفید سرخی آمیخته و وجنا بفتح واو و سکون جیم و نون با همزه ممدوده ناقه سخت و استوار و حرف بفتح حا مهمله و سکون
را مهمله و فا در آخر ناقه لاغر و عنس بفتح عین مهمله و سکون نون و سین مهمله در آخر و عنتریس بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح تا فوقانی و کسر را مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله
در آخر و عیسجور بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و ضم جیم و سکون واو و را مهمله در آخر ناقه قویه و ذعلب بکسر ذال معجمه و سکون عین مهمله و کسر لام و با موحده در آخر و ذعلبه
بزیادت تا ناقه تیز رفتار و عذافره بضم عین مهمله و ذال معجمه بالف رسیده و کسر فا و فتح را مهمله و تا در آخر ناقه سخت و سناد بسین مهمله و نون و دال مهمله بر وزن کتاب ناقه سخت
خلقت و مفرهة بضم میم و سکون فا و کسر را مهمله و فتح ها و تا در آخر ناقه که بچهای فره یعنی نیکو منظر آرد و بهزرة با با موحده و ها و را مهمله و زا معجمه و تا در آخر بر وزن حرجة ناقه
کلان بزرگ و خلفة بفتح خا معجمه و کسر لام و فتح فا و تا در آخر و مخاض بفتح میم و خا معجمه بالف رسیده و ضاد معجمه در آخر ناقه آبستن و هملعة بفتح ها و میم و لام مشدد و فتح عین
مهمله و تا در آخر ناقه تیز رو و مرسال بکسر میم و سکون را مهمله و سین مهمله بالف رسیده و لام در آخر ناقه سبک سیر و معجل بضم میم و فتح عین مهمله و جیم مکسور و لام در آخر
و بر وزن محسن و مفتاح ناقه که پیش از تمام شدن سال بچه آرد و بچه اش زنده ماند و عیهم بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح ها و میم در آخر و نعوب بفتح نون و ضم عین مهمله و
سکون واو و با موحده در آخر و ناعبه بنون و عین مهمله و با موحده بر وزن فاعله ناقه سریعه و لبون بفتح لام و ضم با موحده و سکون واو و نون در آخر ناقه شیردار اعم از آنکه شیرش
بسیار بود یا کم و عرندس بفتح عین و را مهملتین و سکون نون و فتح دال مهمله و سین مهمله در آخر ناقه شدیده و هوجا بفتح ها و سکون واو و جیم با همزه ممدوده و شملة بکسر شین معجمه و میم و لام مشدد
مفتوح و تا در آخر ناقه سریعه و نیاف بکسر نون و تحتانی بالف رسیده و فا در آخر ناقه دراز و بلند و قوداء بفتح قاف و سکون واو و دال مهمله با همزه ممدوده ناقه دراز گردن و ناضحه بنون و ضاد معجمه و حا مهمله بر وزن
فاتحه و سانیه بسین مهمله و نون بر وزن قاضیه ناقه آبکشی و لکاک بلام و تشدید کاف بر وزن کتاب و لکیکة بتشدید تحتانی ناقه بسیار گوشت و سخت و ضفیف بفا و ضاد معجمه و یا و جیم بر وزن امیر ناقه که در ریگستان ماند شده
و عشراء بضم عین مهمله و شین معجمه بر وزن حمرا ناقه که ده ماه بر آبستن شدن او گذشته باشد و اطلاق این اسم تا روز بچه آوردن است و عائذ بعین مهمله و ذال معجمه بر وزن فاعل ناقه نو زائیده و مطفل بضم میم و سکون

طا مهمله و کسر طا و لام در آخر ناقه که بچه همراه دارد و سلوب بفتح سین مهمله و ضم لام و سکون واو و با موحده در آخر ناقه که بچه اش مرده باشد یا قربان کرده باشند و رائم برا مهمله با الف و کسر همزه
و میم در آخر و رئمه بفتح را مهمله و کسر همزه ناقه که بر بچه دیگری شفقت کند و علوق بفتح عین مهمله و ضم لام و سکون واو و قاف در آخر ناقه که بچه دیگری را ببوید و شفقت نکند و شیر برای آن
دوستان فنج و نیارد و دالک بکسر لام ناقه که فریفته بچه خود باشد و صفی بصاد مهمله و فا و مری بمیم و را مهمله هر دو بر وزن غنی ناقه بسیار شیر و رفود بفتح را مهمله و ضم فا و سکون واو
و دال مهمله در آخر ناقه که بیک دو شیدن قدحی را پر کند و ضفوف بفتح ضاد معجمه و ضم فا و سکون واو و فا در آخر و شفوع بفتح شین معجمه و ضم فا و سکون واو و عین مهمله در آخر
ناقه که دو شیر دان فراهم کرده دوشیده شود چنانکه ابومنصور ثعالبی گفته و صاحب قاموس و صحاح گویند ناقه بسیار شیر که یکبار دوشیده شود انتهی و بکیه بفتح با موحده و کسر کاف و
تحتانی مشدد و تا در آخر و دهین بفتح دال مهمله و کسر ها و سکون تحتانی و نون در آخر ناقه کم شیر و شصوص بفتح شین معجمه و تکرار صاد مهمله بر وزن صبور ناقه که شیر ندارد و جداء
بفتح جیم و دال مهمله مشدد با همزه ممدوده ناقه که شیرش منقطع شده باشد و ثرور بفتح ثا مثلثه و ضم را مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر ناقه که سوراخ پستانش
فراخ بود و حصور بفتح حا مهمله و ضم صاد مهمله و سکون واو و را مهمله در آخر و عزوز بعین مهمله و تکرار زا معجمه هر دو بر وزن صبور ضد آن یعنی ناقه که سوراخ
پستانش تنگ بود و شکره بفتح شین معجمه و کسر کاف و فتح را مهمله و تا در آخر ناقه که پستانش از شیر پر بود و عصوب بعین و صاد مهملتین و با موحده بر وزن
صبور ناقه که شیر فرو دنیارد تا هر دو زانویش نبندند و نخور بفتح نون و ضم خا معجمه و سکون واو و را مهمله در آخر ناقه که شیر ندهد تا بینی او نزنند و عسوس بفتح
عین مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر ناقه که شیر ندهد تا از مردم دور نشود و بسوس بفتح با موحده و ضم سین مهمله و سکون واو و سین مهمله دوم
در آخر ناقه که بی ابساس یعنی بس بس گفتن شیر ندهد و قذور بفتح قاف و ضم ذال معجمه و سکون واو و را مهمله در آخر ناقه که از شتران یکجانبی نشیند و قسوس بفتح قاف
و تکرار سین مهمله و عسوس بعین مهمله و تکرار سین مهمله هر دو بر وزن صبور ناقه که تنها چرد و مصباح بمیم و صاد مهمله و با موحده و حا مهمله بر وزن مفتاح ناقه که بچراگاه ماند
بچراگاه برود تا وقتیکه آفتاب بلند نشود و میراد بکسر میم و سکون تحتانی و را مهمله با الف رسیده و دال مهمله در آخر ناقه که برای آب نوشیدن زود رود و شتابان رود
و ملحاح بکسر میم و سکون لام و حا مهمله با الف رسیده و حا مهمله دوم در آخر ناقه که حوض انگذارد و ملواح بکسر میم و سکون لام و واو با الف رسیده و حا مهمله در آخر
ناقه که زود تشنه شود **اونچی نیچی** بضم اول و سکون دوم معروف و خفا نون و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف و کسر نون و سکون تحتانی معروف و کسر جیم فارسی
و سکون تحتانی معروف از صفات زمین است یعنی پست و بلند بعربی ارض ذات کسور گویند در اساس است ارض ذات کسور ای ذات صعود و هبوط بفارسی با نشیب و فراز
اوندها بفتح اول و سکون دوم مجهول و خفا نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و الف در آخر هر چیز نگون افتاده را گویند بعربی معکوس و منکب بضم میم و سکون نون
و فتح کاف و با مشدد در آخر و مکب بضم میم و فتح کاف و با مشدد در آخر گویند و ظرف نگون را خصوصاً مکفوء بکاف و فا و همزه و مقلوب بکاف و لام و با موحده بر وزن
مفعول گویند و بفارسی باژگون با موحده و زا معجمه عربی و ضم کاف فارسی و نون در آخر و باژگونه با ها مختفیه در آخر و باشگون و باشگونه با شین معجمه بدل از
زا معجمه و وارگون بزا فارسی بدل از زا معجمه و وارگونه بهای مختفیه و واژون بحذف کاف فارسی و واژونه بهای مختفیه در آخر گویند **اوندهانا** بفتح اول و سکون دوم
مجهول و خفا نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و الف و نون با الف کشیده سر زیر کردن چیزی برای ریختن و برآوردن چیزی در دست یا بدون آن
بعربی نکب بفتح نون و سکون کاف و با موحده در آخر و نکس بفتح نون و سکون کاف و سین مهمله در آخر گویند در اساس است نکب کنانته نکبها فاخرج ما

اوندهی نگون کردن و بفارسی قلبه و اکفاه قلبه در اساس ست کفا الاناء در آخر گوید دراساس ست کفا الاناء وسکون فا و همزه در آخر گوید بفتح کاف وسکون فا و همزه کفا فیها و کفا فیها انتنطف ما فیها و نکب الاناء
مونهه گرنا بعربی افتادن بروی کشیده و نون بالف وسکون را مهمله فارسی بها و کسر کاف مخلوط التلفظ بها و خفا نون مخلوط التلفظ بضم میم و مونهه گرنا اول معلوم
اونگهه بضم اول وسکون دوم معروف و خفا نون و کاف فارسی مخلوط التلفظ بها افتادن بروی بهمه و انکب علی وجهه انکب علی وجهه اکب بوجهه دراساس ست گویند اکباب و انکباب
نعاس بضم نون بمعنی خواب سبک بعربی سنه بکسر سین مهمله و فتح نون و تا در آخر و سن بالتحریک دراساس ست اخذه الوسن والسنه وهم فی سکرسنا تهم و قد غلبته سنته و نعاس بضم نون
و عین مهمله بالف رسیده و سین مهمله در آخر و نعسه بفتح نون و سکون عین مهمله و فتح سین مهمله و تا در آخر دراساس ست رکبته نعسته شدیده و بفارسی پینگی
و به ترکی چُرت بضم جیم فارسی و سکون را مهمله و تا فوقیه در آخر گویند **اوه** بضم اول و سکون دوم معروف و ها در آخر کلمه ایست که زنان هند در وقت لذت و ناز
و جماع گویند و گاهی اوی بحذف ها و بزیادت یای تحتانی هم گویند و زنان ایران وخ جان با واو خا معجمه و جیم گویند و گاهی لفظ وخ تنها نیز بهمین معنی استعمال
میکنند فوقی گوید **شعر** قصه کوته از سر شب تا بوقت صبحدم + موج میزد نغمه وخ جان لب بی اختیار + خدادادست فوقی را چنان این دانه وخ هی + که با انداز
معشوقی هزاران عشوه هم دارد + و در عربی وی بفتح واو وسکون تحتانی گویند و آن برای تعجب ست **باب الف مقصوره با ها**
اها لغت فارسی ست در اردوی هندی بقصر همزه مستعمل و در فارسی بمد همزه بمعنی آشی که بر روی کاغذ مالند تا قوت گیرد مصقول شود **اهیر**
بفتح اول و کسر دوم وسکون تحتانی معروف و را مهمله در آخر گروهی از هندوان که گاو را پرورند و شیرش را دوشند بعربی کسیکه این پیشه دارد آنرا ابقار بفتح با
موحده و قاف شد د بالف رسیده و را مهمله در آخر و لبان بفتح لام و تشدید با موحده و الف و نون در آخر گویند و بفارسی گاوبان نظامی گوید **بیت**
چو شیری که آتش زدم بر زند + دم گاوبان را بهم بر زند + **باب الف مقصوره با یا تحتانی** + **ایال** بکسر اول و دوم بالف رسیده
و لام در آخر بمعنی موی گردن اسپ بعربی عرف بضم عین مهمله وسکون را مهمله و فا در آخر و بفارسی فش بضم فا و بفتح آن و یال تحتانی گویند **ایتر** بکسر اول
وسکون دوم معروف و فتح تا فوقانی و را مهمله در آخر کسیکه از کم ظرفی در اندک ناز و نعمت اظهار سرور و نشاط بسیار کند بعربی آنرا مرح بفتح میم و کسر
را مهمله و حا مهمله در آخر و اشر بفتح همزه و کسر شین معجمه و را مهمله در آخر و بطر بفتح با موحده و کسر طا مهمله و را مهمله در آخر گویند دراساس ست فلان بطر
اشر و جل اشر بطر و بفارسی خودنما **ایڑ لگانا** بکسر اول وسکون دوم مجهول و را هندی و فتح لام و کاف فارسی بالف رسیده و نون بالف کشیده اسپ را
باشنه زدن بعربی رکل بفتح را مهمله وسکون کاف و لام در آخر و رکض بفتح را مهمله وسکون کاف و ضاد معجمه در آخر گویند بفارسی پاشنه کردن و
پاشنه زدن رکضت الفرس و رکلته از باب نصر راندم اسپ را به پاشنه برای دویدن آهنی که در موزه باشد و بآن اسپ را رانند بعربی آنرا مهمز بکسر میم وسکون ها
و فتح میم دوم و زا معجمه در آخر و مهماز بر وزن محراب گویند و بفارسی اسپ انگیز و مهمیز و آن را مهمازست و مخیز بفتح میم و کسر خا معجمه و یا مجهول و زا عربی در آخر
فردوسی گوید **بیت** چو رستم ورا دید زانگونه تیز + برآشفت زانسانکه بود از مخیز + **ایڑی** بکسر اول وسکون دوم مجهول و کسر را هندی وسکون تحتانی معروف
گوشتی که گرد استخوان موخر پا بود و بآن اسپ را رانند بعربی آنرا عقب بفتح عین مهمله و کسر قاف و با موحده در آخر گویند و بفارسی پاشنه و پاشنا بالف نیز آمده
امیر خسرو گوید **ع** هر تگاف پاشنایش مرتبی دولت را درست + و پل بکسر با و فارسی و لام در آخر گویند فردوسی گوید **بیت** دریغ این بر و برز و بالای تو

ترکیب دراز و پل پای تو + و به ترکی اوکچه بضم همزه و سکون کاف فارسی و فتح جیم فارسی و ها در آخر گویند **ایک رنگ** جامه و جز آن که یکرنگ داشته باشد بعربی آنرا مصمت بضم میم و سکون صاد مهمله و فتح میم و تاء فوقانی در آخر و بفارسی یکرنگ گویند و نیز بمعنی دوست خالص و صادق بعربی صمیم بصاد مهمله و بتکرار میم بروزن کریم بفارسی دوست یکرنگ گویند و دو رنگ ضد آن که منافق باشد **ایک لوتا** بفتح لام و سکون واو مجهول و تاء فوقانی با لف رسیده فرزندی که مادرش جز او فرزند دیگر نداشته باشد بعربی آنرا فحاد بفتح قاف و حاء مهمله مشدد با لف رسیده و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی یکتا پسر **ایک منزله** خانه یک سقفه بفارسی خانه یک آشیانه گویند چه آشیانه بمعنی سقف آمده و خانه دو سقفه را خانه دو آشیانه گویند و همچنین خانه سه سقفه را خانه سه آشیانه گویند غنی کشمیری **بیت** ما بلبلان بلند نسانیم خانه را + خوش کرده ایم خانه یک آشیانه را + بعربی ذو طبقه و ذو طبقتین و ذو ثلثة طبقات گویند **ایلوا** بکسر اول و سکون دوم مجهول و ضم لام و همزه مخلوط التلفظ با واو و الف در آخر عصاره درخت تلخ ست بعربی صبر بفتح صاد مهمله و کسر باء موحده و راء مهمله در آخر گویند و بضرورت شعری بسکون با نیز آمده راجز گوید **مصرع** امر من صبر و مقر و حضض + گرم و خشک ست در دوم **اینٹ** بکسر اول و سکون دوم معروف و نون و تاء هندی در آخر خشت را گویند بعربی لبنه بفتح لام و کسر باء موحده و فتح نون و تا در آخر گویند لبن بروزن کتف جمع آن مثل کلمه و کلم و بعضی از عرب لبنه بکسر لام و لبن بکسر لام مثل لبده و لبد گویند و صاحب قاموس گوید لبن بکسرتین نیز آمده و خشت پخته را بعربی آجور بمد همزه و ضم جیم و سکون واو و راء مهمله در آخر و یاجور بتحتانی و اجور بروزن صبور و اجُر و اُجُر و آجر بروزن فاعل و آجره بزیادت تا و آجُر بمد همزه و ضم جیم و آجرون و اجرون و آجر بمد همزه و ضم جیم و راء مهمله مشدد در آخر گویند و اینهمه معرب اند چنانکه صاحب قاموس گفته و بفارسی آگور و آگر گویند و خشت بزرگ را بعربی طابق بطاء مهمله و فتح باء موحده و قاف در آخر و طاباق گویند و بفارسی تابه گویند اول کسی که خشت را در آتش پخته فرعون بود و بآن برای بنای قصر حکم داده چنانکه صفدی در شرح رساله ابن زیدون ذکر کرده **اینڈهن** بکسر اول و سکون دوم معروف و سکون نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و نون در آخر چوب سوختنی را گویند بعربی آنرا حطب بفتح حاء مهمله و طاء مهمله و باء موحده در آخر و بفارسی هیمه و هیزم گویند **ایواڑا** بکسر اول و سکون دوم مجهول و واو با لف رسیده و راء هندی با لف کشیده خانه که برای نگاه داشتن گوسپندان در صحرا سازند بعربی حظیره بحاء مهمله و ظاء معجمه و راء مهمله بروزن کریمه گویند و بفارسی آغل بمد الف و ضم غین معجمه گویند **باب** باء موحده با الف + **باپ** بباء فارسی در آخر بمعنی شوهر مادر و فارسیان بباء موحده استعمال نمایند سلیم گوید **شعر** خوشم که پیر خرابات خوانده فرزندم + که همچنین پدری باب با یتیمان ست + و گاهی فارسیان در آخر الف را زیاده کنند و بابا گویند بعربی والد و اب و بفارسی پدر و به ترکی آتا بفتح الف ممدوده و تاء فوقانی با الف مقصوره در آخر گویند **بابرنگ** بفتح باء موحده دوم و راء مهمله و سکون نون و کاف فارسی در آخر دوائی ست بفارسی آنرا برنگ کابلی گویند گرم ست در درجه اولی و خشک ست در دوم **بابونه** بضم باء موحده دوم لغت فارسی ست دارو ی هندی مستعمل و آن گیاهی ست بر دو نوع یکی که گلش سفید بود و دیگری که گلش زرد بعربی بابونج گویند و آن معرب ست و آنرا اقحوان الارض بضم تاء فوقانی و به تشدید فا با الف و حاء مهمله در آخر مضاف بسوی ارض نیز گویند گرم و خشک ست در درجه اولی و گیاهی ست مشابه ببابونه و آن دو قسم میشود یکی که گلش سپید دیگری که گلش اصفر بعربی آنرا اقحوان بضم همزه و سکون قاف و ضم حاء مهمله و واو با الف و نون در آخر گویند اقاحی جمع آن گرم ست در درجه سوم و خشک ست در دوم **بات** بتاء فوقانی در آخر بمعنی

چیزی که انسان بآن ما فی الضمیر خود را بیان کند بعربی کلام و منطق و لفظ و بنت شفه و ذات شفه و ذات فم گویند در اساس البلاغه ست ما سمعت منه
ذات شفة و ذات فمٍ و ما کلّمنی ببنت شفةٍ بفارسی سخن و گفت و گفتگو گویند **بات بدلنا** بفتح بای موحده و دال مهمله و سکون لام و نون با الف کشیده
تغییر یافتن حرف و موافق گفته عمل نیامدن بعربی تبدیل و تغییر گویند بدّل الکلام و غیره از باب تفعیل فعل ازان بفارسی حرف و تا شدن مخلص کاشی گوید **شعر**
گفتم زیار درد تو عمری بسر برم + بشتم زغم دو تا شد و حرفم دو تا نشد + و سخن برگردانیدن و زبان برگردانیدن **باتین کرنا** بفتح کاف عربی حرف از زبان
برآوردن بعربی تکلم و تفوّه بفا و واو و ها بر وزن تفعّل گویند و بفارسی حرف زدن و گفتن و سخن کردن و سخن گفتن و سخن زدن سلیم گوید **بیت** عشق آید
دبامن سخن از حسن بتان زد + این حرف بمن تا بدر دیر مغان زد + **باٹ** بتای هندی در آخر سنگی که بآن وزن کنند بعربی صنجة المیزان بفتح صاد
مهمله و سکون نون و فتح جیم و تا در آخر مضاف بسوی میزان گویند و بفارسی سنگ ترازو امام ابو منصور ثعالبی در تکمله گوید که ابو حاتم صنجة المیزان را
از اصمعی پرسید و گفت که فارسی ست و لیکن من مثقال می گویم پس هرگاه کسی را بفرمائی اعطنی مثقالاً اعطاک صنجة الف و صنجة حبةٍ کان مثلاً **باجره** بجیم
تازی و را مهمله نوعی از غله بعربی آنرا جاورس بجیم گویند و آن معرب گاورس ست سرد ست در اول و خشک ست در دوم **باچهه** بجیم فارسی مخلوط التلفظ بها کرانه
دهان بعربی شدق بکسر شین معجمه و سکون دال مهمله و قاف در آخر و صامغ بصاد مهمله و کسر میم و غین معجمه بر وزن فاعل گویند و بفارسی کنج دهان **بادریسه**
بکسر را مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله مفتوح لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن تخته گرد میان سوراخی باشد که بر سر چوب خیمه گذارند بعربی آنرا
کُرَیه بفتح کاف و را مهمله و با موحده و تا در آخر گویند و بفارسی کماج بضم کاف عربی و بجیم گویند و بجیم فارسی نیز آمده و یادریس نیز گویند **بادل** بفتح
دال مهمله و لام در آخر جسمی ست که در هوا متکون شود و باران ازان بارد بعربی سحاب بفتح سین مهمله و غمام بفتح غین معجمه و عارض بعین مهمله و کسر را
مهمله و ضاد معجمه در آخر و کنهور بفتح کاف و نون و سکون ها و فتح واو و را مهمله در آخر و جن بفتح دال مهمله و سکون جیم و نون در آخر و رباب برا
مهمله و بتکرار بای موحده بر وزن سحاب و هیدب بفتح ها و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و بای عربی در آخر و قنیف بقاف و نون و فا بر وزن کریم و
بفارسی ابر و میغ گویند و نیز بادل جسمی متخلخل که آب بسیار بر میدارد بعربی آنرا اسفنج بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح فا و سکون نون و جیم در آخر و باطحه
بکسر طای مهمله و فتح حای مهمله و بفارسی ابر مرده و ابر کهن گویند و آن در صخور سواحل متکون میشود و ابن بیطار در مفردات خود آورده که آن حیوانی ست
متخلخل الجسم گرم ست در درجهٔ اولی و خشک ست در دوم **بادیان** بکسر دال مهمله و تحتانی با الف و نون در آخر پیاله بزرگ بعربی آنرا قصعه بفتح قاف و سکون
صاد مهمله و فتح عین مهمله و تا در آخر و جفنه بفتح جیم و سکون فا و نون مفتوح و تا در آخر و جام بجیم و عُسّ بضم عین مهمله و سین مهمله مشدد و صحن بفتح صاد مهمله و سکون
حا و نون در آخر و آن بزرگ تر بود از عس و ثعالبی گوید عس پیاله که از چوب بود و دران آب نوشند و بفارسی کاسه گویند در نهایه ست تبن بکسر تای فوقانی
و سکون بای موحده و نون در آخر بزرگترین قدحها را گویند و آن قریب ست که سیراب کند بیست کس را بعد ازان صحن که آن سیراب میکند ده کس را بعد ازان
عس ست و آن سیراب میکند سه چهار کس را بعد ازان قدح ست و آن سیراب میکند دو کس را بعد ازان قعب بفتح قاف و سکون عین مهمله و بای موحده در آخر
و آن سیراب میکند یک کس را **باراٹی** بکسر نون و سکون تحتانی معروف لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی جامهٔ پشمین که از باران نگاه دارد طغرا

گوید بیت ای از طلب تو خانه بردوش سحاب + بارانی قطره در رهت سالک آب + بعربی مطره بکسر میم و مطر بروزن منبر و لباده بضم لام و بای موحده مشدد
بالف رسیده و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند **بارتنگ** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن تخمی ست شبیه بزبان بره بعربی آنرا لسان الحمل و بفارسی
زبان بره و خرغول و خرغوله نیز گویند چه برگش شبیه ست بگوش خر و غول بمعنی گوش ست سرد و خشک ست در درجهٔ دوم **باره بانی** بفتح رای مهمله و
سکون ها و بای موحده بالف رسیده و کسر نون و تحتانی رسیده زر خالص **تام** عیار بعربی ابریز بکسر همزه و سکون بای موحده و کسر رای مهمله و سکون
تحتانی و زای معجمه در آخر و نضار بضم نون و ضاد معجمه و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی ده دهی و ده دهی گویند قدسی گوید **شعر** بر عیار من نظر کن بر حریفانم مسنج
قلب ده پنجی نسنجد کس بنقد ده دهی + و زرشش سری و زر کامل عیار و زر جعفری نیز گویند **باره سنگها** اول معلوم و سنگها بکسر سین مهمله و سکون
نون و فتح کاف فارسی مخلوط التلفظ بها و الف در آخر نوعی از گوسفند که شاخها بر سر دارد بعربی آنرا ایل بکسر همزه و بضم آن و تحتانی مشدد و لام
در آخر گویند بروزن سید نیز آمده و وعل بفتح واو و سکون عین مهمله و لام در آخر و بفارسی گوزن و نخچیر گویند **باربرداری** لغت فارسی ست در
اردوی هندی مستعمل بمعنی چیزی که بران بار کشند میرزا مهدی در تاریخ نادری گوید عالیجاه بعد رسیدن باربرداری ردی توجه بملک هندوستان
آورد انتهی بعربی حموله بفتح حای مهمله و ضم میم و سکون واو و فتح لام و تا در آخر گویند سیوطی در اتقان آورده الحمولة الابل و الخیل و البغال و الحمیر و کل
شی یحمل علیه **باری** برای مهمله و سکون تحتانی معروف بمعنی هنگام و وقت معین بعربی نوبه بفتح نون و عقبه بضم عین مهمله و سکون قاف و فتح بای موحده
و تا در آخر گویند جارت نوبتک آمد هنگام تو دمت عقبتک تمام شد نوبت تو **باڑه** بارا رهندی مخلوط التلفظ بها بمعنی تیزی تیغ و خنجر و امثال آن بعربی
غرار بغین معجمه بتکرار رای مهمله بروزن کتاب و حد بفتح حای مهمله و دال مهمله مشدد در آخر و ظبه بضم ظای معجمه و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی
آب و دم تیغ و آبگیری بتحتانی بعد کاف فارسی و آب گری بدون تحتانی گویند تاثیر گوید **شعر** بنازش سفله را خور نوازش + نخواهد تیغ چوبین
آبگیری + اثر گوید **شعر** کردی از گریه و زاری که زمن قطع نظر + کرده آیا که دگر تیغ ترا آبگیری + و نیز باڑه بمعنی صف درختان بعربی آنرا سکه
بکسر سین مهمله و کاف مشدد و تا در آخر و انبوب بضم همزه و سکون نون و ضم بای موحده و سکون واو و بای موحده در آخر و سطر بفتح سین مهمله و سکون طای
مهمله و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی رده و راسته و نیز باڑه بمعنی آنچه بر دور زراعت و سر دیوار باغات از خار و خاشه بندند برای عدم دخول مردم
و حیوانات موذیه بعربی آنرا وشیع بفتح واو و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی آنرا پرچین و خارپرچین و خاربست و خاربند گویند اول
و دوم با لفظ بستن مستعمل و سوم و چهارم با لفظ کردن و کشیدن نصیرای بدخشانی گوید **شعر** برگرد لعل تو که زمرد کشیده سر + از سبزه خاربست بشکر کشیده اند +
ملا ابراهیم گوید **شعر** تا گل ز رشک خمش نخندد بر لب هر بوالهوس + خاربستی کرده ام از بخیه بر بالای زخم + ملا میر گوید **شعر** نیاید تا کف گلچین برون دست + ز مژگان باغبانش
خارپرچین بست + حاذق گوید **شعر** چو بال عجز دبکند سایبان این گلشن + ز استخوان هما خاربند باغ کنم + و نیز باڑه بمعنی جوش و زیادتی دریا بعربی مد بفتح میم و دال مهمله مشدد
گویند مدالماء فعل از آن و طغیان بضم طای مهمله و سکون غین معجمه و طم بفتح طای مهمله و میم مشدد در آخر و تموج بروزن تفعل گویند و نیز باڑه بمعنی بالیدگی بعربی نمو بضم نون و میم
و واو مشدد گویند نمی المال از باب نصر و ضرب فعل از آن اگر گیاه بالد گویند ربا النبت و اگر کشت زار بالد گویند زکا الزرع **باڑه رکهنا** اول معلوم و رکهنا بفتح رای مهمله و سکون

سکون کاف تانی مخلوط التلفظ بہا و نون بالف کشیدہ تیغ را تیز کردن بعربی شحذ بفتح شین معجمہ و سکون حا مہملہ و ذال معجمہ در آخر و اشحاذ بروزن افعال سکین شحید
کاردآب داده و سَن بفتح سین مہملہ و نون مشدد و تسنین بروزن تفعیل گویند سن سکینہ و سننہ فعل از ان و بفارسی بر سنگ راندن و بسنگ تیز کردن تیغ را آب دادن و دم
دادن و بر فسان کشیدن **باڑہ کرجانا** اول معلوم و کرجانا بکسر کاف عربی و سکون را مہملہ و جیم بالف رسیدہ و نون بالف کشیدہ رختین دم شمشیر بعربی فل بفتح فا و لام مشدد
و فلول بضم فا و تفلل بروزن تفعیل فی الاساس فل السیف و تفلل و فی حدہ تفلیل و تفلل و سیف افل بفارسی رخنہ دار شدن دم شمشیر بر بدن دم شمشیر و رختین دم
شمشیر و خندیدن دم شمشیر **باڑہ ہیا** بارا ہندی مخلوط التلفظ بہا و تحتانی بالف رسیدہ کسی کہ تیغ را بر فسان کشد بعربی سان بسین مہملہ و الف و نون مشدد در آخر
و صیقل بصاد مہملہ و قاف و لام بوزن حیدر و شحاذ السیوف بفتح شین معجمہ و بتشدید حا مہملہ بالف و ذال معجمہ در آخر مضاف بسوی سیوف و بفارسی فسان کش گویند
باز بزا معجمہ لغت عربی ست و در اردوی ہندی و فارسی مستعمل مرغی ست شکاری بعربی آنرا بازی نیز گویند و میری در حیوۃ الحیوۃ الحیوان گوید کہ بازی
بتخفیف یا فصیح ترین لغات ست و باز بحذف یا و بازی بتشدید یا ہم آمده بزاة بروزن قضاة جمع آن و باز و شاہین و جمیع مرغان شکاری را صقور گویند و کنیت باز ابو الاشعث
و ابو البہلول و ابو الاحوص ست و بچہ اش را غطریف بغین معجمہ و طا و را مہملتین و فا بروزن قندیل گویند و در قاموس ست کہ باز و بازی نوعی از جانوران شکاری ست بواز
و بزاة و ابوز و بوز و بیزان بکسر با موحده جمع آن **بازاری** لغت فارسی ست و در اردوی ہندی مستعمل بمعنی مردم بازار بعربی سوقی بضم سین مہملہ و کسر قاف
و سکون تحتانی مشدد گویند و استعمال سوقہ باین معنی از اوہام عوام ست چہ سوقہ بالضم بمعنی رعایاست **بازو** لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل و آن از
مرفق تا شانہ ست بعربی آنرا عضد بفتح عین مہملہ و بضم آن و سکون ضاد معجمہ و دال مہملہ در آخر گویند و بروزن کتف و ندس و عنق نیز آمده و در ہندی ستنگاه پر مرغان
را نیز بازو گویند بعربی آنرا جناح بفتح جیم و نون بالف رسیدہ حا مہملہ در آخر و بفارسی بال گویند و نیز بمعنی چوبی کہ در سیاره و این دروازه بود بعربی آنرا عضادة
الباب بضم عین مہملہ و ضاد معجمہ بالف رسیدہ و ننکب الباب گویند و بفارسی النی بفتح الف و سکون لام و کسر نون و سکون تحتانی و بازدی در گویند **بازوبند**
لغت فارسی ست و در اردوی ہندی مستعمل و آن زیوریست کہ زنان بر بازوی بندند شفائی در ہجو مجید شوستری گوید **شعر** بستہ بر خود بجای بازو بند + خایہای
مجید شوستری + بعربی دملج بضم دال مہملہ و سکون میم و ضم لام و فتح آن و جیم در آخر و دملوج بروزن عصفور و معضد بکسر میم و سکون عین مہملہ و فتح ضاد معجمہ و دال مہملہ
در آخر گویند **بازی گر** لغت فارسی ست و در اردوی ہندی مستعمل کسی کہ از چابکدستی چیزہا را برخلاف حقیقت وانماید بعربی مشعوذ بضم میم و فتح شین
معجمہ و سکون عین مہملہ و کسر واو و ذال معجمہ در آخر و مشعبذ گویند **باس** بسین مہملہ بمعنی بوی اعم از انکہ خوشبو باشد یا بدبو بعربی رائحہ گویند و بفارسی
بوی یا بوی خوش را بعربی نشر بفتح نون و سکون شین معجمہ و را مہملہ در آخر و عرف بفتح عین مہملہ و سکون را مہملہ و فا در آخر و عبق بفتح عین مہملہ و با موحده و قاف در آخر
و ارج بفتح ہمزه و را مہملہ و جیم در آخر و اریجہ برا مہملہ و جیم بروزن کریمہ و شذا بفتح شین معجمہ و ذال معجمہ بالف مقصوره در آخر و ریا بفتح را مہملہ و تحتانی مشدد
بالف رسیدہ گویند و بوی گندہ را بعربی نتن بفتح نون و سکون تا فوقانی و نون در آخر و دفر بفتح دال مہملہ و فا و را مہملہ در آخر و بفارسی بدبو و گندگی گویند و بوی
کباب و استخوان سوختہ را بعربی قتار بضم قاف و تا فوقانی بالف رسیدہ و را مہملہ در آخر گویند و بفارسی خنجیر بکسر خا معجمہ و سکون نون و کسر جیم و سکون تحتانی و را مہملہ
در آخر و بوی چربی را زہومہ بضم زا معجمہ و ہا و سکون واو و فتح میم و تا در آخر گویند و بوی و عن طعام فاسد را بعربی وضر بفتح واو و ضاد معجمہ و را مہملہ در آخر

گوید بیت ای ز طلب تو خانه بر دوش سحاب • باران قطره در رہت سالک آب • بعربی مطره بکسر میم و مطر بروزن منبر و لباده بضم لام و بای موحده مشدد
بالف رسیده و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند **بارتنگ** لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل و آن تخمی ست شبیه بزبان بره بعربی آنرا لسان الحمل و بفارسی
زبان بره و خرغول و خرغوله نیز گویند چه بر گوش شبیه ست بگوش خر و غول بمعنی گوش ست سرد و خشک ست در سیوم **پاره بافی** بفتح را مهمله و
سکون ها و بای موحده بالف رسیده و کسر نون و تحتانی رسیده زر خالص تمام عیار بعربی ابریز بکسر همزه و سکون بای موحده و کسر را مهمله و سکون
تحتانی و زای معجمه در آخر و نضار بضم نون و ضاد معجمه و را مهمله در آخر گویند و بفارسی ده دهی و دده دهی گویند قدسی گوید **شعر** بر عیار سخن نظر کن بر حریفانم مسنج
قلب ده پنجی نسنجد کس بنقد ده دهی • و زر شش سری و زر کامل عیار و زر جعفری نیز گویند **پاره سنگها** اول معلوم و سنگها بکسر سین مهمله و سکون
نون و فتح کاف فارسی مخلوط التلفظ بها و الف در آخر نوعی از گوسفند که شاخها بر سر دارد بعربی آنرا ایل بکسر همزه و بضم آن و تحتانی مشدد و لام
در آخر گویند و بروزن سید نیز آمده و وعل بفتح واو و سکون عین مهمله و لام در آخر و بفارسی گوزن و نخچیر گویند **باربرداری** لغت فارسی ست در
اردوی هندی مستعمل بمعنی چیزی که بران بار کشند میرزا مهدی در تاریخ نادری گوید عالیجاه بعد رسیدن باربرداری رو به توجه بممالک هندوستان
آورد انتهی بعربی حموله بفتح حا مهمله و ضم میم و سکون واو و فتح لام و تا در آخر گوید سیوطی در اتقان آورده الحمولة الابل و الخیل و البغال و الحمیر و کل
شی یحمل علیه **باری** برا مهمله و سکون تحتانی معروف بمعنی هنگام و وقت معین بعربی نوبه بفتح نون و عقبه بضم عین مهمله و سکون قاف و فتح بای موحده
و تا در آخر گویند جارت نوبتک آمد هنگام تو و تمت عقبتک و تمام شد نوبت تو **باڑه** بارا هندی مخلوط التلفظ بها بمعنی تیزی تیغ و خنجر و امثال آن بعربی
غرار بغین معجمه و تکرار را مهمله بروزن کتاب و حد بفتح حا مهمله و دال مهمله مشدد در آخر و ظبه بضم ظا معجمه و فتح با موحده و تا در آخر گویند و بفارسی
آب و دم تیغ و آبگیری بتحتانی بعد کاف فارسی و آب گری بدون تحتانی گویند تاثیر گوید **شعر** نباشد سفله را در خور نوازش • نخواهد تیغ چوبین
آبگیری • اثر گوید **شعر** کردی از گریه و زاری که زمین قطع نظر • کرده آیا که دگر تیغ ترا آبگری • و نیز باڑه بمعنی صف درختان بعربی آنرا سکه
بکسر سین مهمله و کاف مشدد و تا در آخر و انبوب بضم همزه و سکون نون و ضم بای موحده و سکون واو و بای موحده در آخر و سطر بفتح سین مهمله و سکون طا
مهمله و را مهمله در آخر گویند و بفارسی رده و راسته و نیز باڑه بمعنی آنچه بر دور زراعت و سر دیوار باغات از خار و خاشه بندند برای عدم دخول مردم
و حیوانات موذیه بعربی آنرا وشیع بفتح واو و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی آنرا پرچین و خارچین و خاربست و خاربند گویند اول
و دوم بالفظ بستن مستعمل و سوم و چهارم بالفظ کردن و کشیدن نصیرای بدخشانی گوید **شعر** برگرد لعل تو که زمرد کشیده سر • از سبزه خاربست بشکر کشیده اند •
ملا ابراهیم گوید **شعر** تا گل ز رشش نخندد به لب هر بوالهوس • خاربستی کرده ام از بخیه بر بالای زخم • ملا منیر گوید **شعر** نیاید تا کف گلچین بر دست • ز مژگان باغبانش
خارچین بست • حاذق گوید **شعر** چو بال خود بکند سایبان این گلشن • ز استخوان هما خاربند باغ کنم • و نیز باڑه بمعنی جوش و زیادتی دریا بعربی مد بفتح میم و دال مهمله مشدد
گویند مد الماء فعل از آن و طغیان بضم طا مهمله و سکون غین معجمه و طم بفتح طا مهمله و میم مشدد در آخر و تموج بروزن تفعل گویند و نیز باڑه بمعنی بالیدگی بعربی نمو بضم نون و میم
و واو مشدد گویند نمی المال از باب نصر و ضرب فعل از آن و اگر گیاه بالد گویند ربا النبت و اگر کشت بالد گویند زکا الزرع **باڑه رکھنا** اول معلوم و رکھنا بفتح را مهمله و سکون

سکون کاف تازی مخلوط التلفظ بہا و نون بالف کشیدہ تیغ را تیز کردن بعربی شحذ بفتح شین معجمہ و سکون حاء مہملہ و ذال معجمہ در آخر و اشحاذ بروزن افعال سکین شحید
کارد آب داده و سَن بفتح سین مہملہ و نون مشدد و تسنین بروزن تفعیل گویند سن سکینہ و سننہ فعل از ان و بفارسی بر سنگ راندن و بسنگ تیز کردن و تیغ را آب دادن دم
دادن و بر فسان کشیدن **باڑہ کرجانا** او معلوم و کرجانا بکسر کاف عربی و سکون را مہملہ و جیم بالف رسیدہ و نون بالف کشیدہ رختین دم شمشیر بعربی فل بفتح فا و لام مشدد
و فلول بضم فا و تفلل بروزن تفعیل فی الاساس فل السیف و تفلل و فی حدہ تفلیل و تفلل و سیف افل بفارسی رخنہ دار شدن دم شمشیر و بریدن دم شمشیر و رختین دم
شمشیر و رخنہ دیدن دم شمشیر **باڑ ہیا** بار اہندی مخلوط التلفظ بہا و تحتانی بالف رسیدہ کسی کہ تیغ را بر فسان کشد بعربی سان بسین مہملہ و الف و نون مشدد در آخر
و صیقل بصاد مہملہ و قاف و لام بوزن حیدر و شحاذ السیوف بفتح شین معجمہ و بتشدید حاء مہملہ بالف و ذال معجمہ در آخر مضاف بسوی سیوف و بفارسی فسان کش گویند
باز بزاء معجمہ لغت عربی ست و در اردوی ہندی و فارسی مستعمل مرغی ست شکاری بعربی آنرا بازی نیز گویند و میری در حیوۃ الحیوۃ الحیوان گفتہ کہ بازی
بتخفیف یا فصیح ترین لغات ست و باز بحذف یا و بازی بتشدید یا ہم آمدہ بزاۃ بروزن قضاۃ جمع آن و باز و شاہین و جمیع مرغان شکاری را صقور گویند و کنیت باز ابو الاشعث
و ابو البہلول و ابو لاحق ست و بچہ اش را غطریف بغین معجمہ و طا و را مہملتین و فا بروزن قندیل گویند و در قاموس ست کہ باز و بازی نوعی از جانوران شکاری ست بواز
و بزاۃ و ابوز و بوزو بیزان بکسر باء موحدہ جمع آن **بازاری** لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل بمعنی مردم بازار بعربی سوقی بضم سین مہملہ و کسر قاف
و سکون تحتانی مشدد گویند و استعمال سوقہ باین معنی از اوہام عوام ست چہ سُوقہ بالضم بمعنی رعایا ست **بازو** لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل و آن از
مرفق تا شانہ است بعربی آنرا عضد بفتح عین مہملہ و بضم آن و سکون ضاد معجمہ و دال مہملہ در آخر گویند و بروزن کتف و ندس و عنق نیز آمدہ و در ہندی ستگاہ بر مرغان
را نیز بازو گویند بعربی آنرا اجناح بفتح جیم و نون بالف رسیدہ حاء مہملہ در آخر و بفارسی بال گویند و نیز بمعنی چوبی کہ در یسار و یمین دروازہ بود بعربی آنرا عضادہ
الباب بضم عین مہملہ و ضاد معجمہ بالف رسیدہ و منکب الباب گویند و بفارسی النی بفتح الف و سکون لام و کسر نون و سکون تحتانی و بازدی در گویند **بازوبند**
لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل و آن یوریست کہ زنان بر بازوی بندند شفائی در ہجو مجید شوستری گوید **شعر** بستہ بر خود بجای بازو بند + خایہای
مجید شوستری + بعربی دملج بضم دال مہملہ و سکون میم و ضم لام و بفتح آن و جیم در آخر و دملوج بروزن سبور و معضد بکسر میم و سکون عین مہملہ و فتح ضاد معجمہ و دال مہملہ
در آخر گویند **بازی گر** لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل کسی کہ از چابکدستی چیزہا را برخلاف حقیقت وانماید بعربی مشعوذ بضم میم و فتح شین
معجمہ و سکون عین مہملہ و کسر واو و ذال معجمہ در آخر و مشعبد گویند **باس** بسین مہملہ بمعنی بوی اعم از انکہ خوشبو باشد یا بدبو بعربی رائحہ گویند و بفارسی
بوی یا بوی خوش را بعربی نشر بفتح نون و سکون شین معجمہ و را مہملہ در آخر و عرف بفتح عین مہملہ و سکون را مہملہ و فا در آخر و عبق بفتح عین مہملہ و باء موحدہ و قاف در آخر
و اریج بفتح ہمزہ و را مہملہ و جیم در آخر و اریجہ برا مہملہ و جیم بروزن کریمہ و شذا بفتح شین معجمہ و ذال معجمہ بالف مقصورہ در آخر و ریا بفتح را مہملہ و تحتانی مشدد
بالف رسیدہ گویند و بوی گندہ را بعربی نتن بفتح نون و سکون تاء فوقانی و نون در آخر و دفر بفتح دال مہملہ و فا و را مہملہ در آخر و بفارسی بدبو و گندگی گویند و بوی
کباب و استخوان سوختہ را بعربی قتار بضم قاف و تاء فوقانی بالف رسیدہ و را مہملہ در آخر گویند و بفارسی خنجیر بکسر خاء معجمہ و سکون نون و کسر جیم و سکون تحتانی و را مہملہ
در آخر و بوی چربی را زہومہ بضم زاء معجمہ و ہا و سکون واو و فتح میم و تا در آخر گویند و بوی و عفن طعام فاسد را بعربی وضر بفتح واو و ضاد معجمہ و را مہملہ در آخر

گویند **باسی** بکسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف طعام شب مانده را گویند مانند گوشت و جز آن بعربی بائت بباء عربی و مثناة فوقانی بصیغهٔ فاعل
گویند و بفارسی شبانه و شبینه گویند گم بائت و خبز بائت گوشت و نان شبینه **باشه** بشین معجمه لغت فارسی در اردوی هندی مستعمل و آن مرغی ست
شکاری بعربی آنرا باشق بباء موحده و الف و فتح شین معجمه و قاف در آخر گویند و بکسر شین نیز آمده و آن معرب باشه ست و علام بضم عین مهمله و لام مشدد و بالف
و میم در آخر گویند کنیتش ابو الاخذ **باگ** بکاف فارسی در آخر دوالی که در دهانهٔ لگام اسپ بندند و سوار آنرا در دست گرفته اسپ را بهر طرفی که خواهد بگرداند
بعربی آنرا عنان بکسر عین مهمله بر وزن سنان گویند اعنّه بفتح همزه و کسر عین مهمله و نون مشدد مفتوح و تا در آخر جمع آن **باگ ڈور** اول معلوم و ڈور
بضم دال هندی و سکون واو مجهول و را مهمله در آخر رسنی که بر نوک اسپ بسته اسپ را کشند بعربی آنرا مقود بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و دال مهمله در آخر گویند
و بفارسی پالهنگ بباء عجمی و کاف فارسی و چنبور بفتح جیم فارسی و سکون نون و ضم باء فارسی **باگ ڈھیلی کرنا** اول معلوم و ڈھیلی کرنا بکسر دال هندی
مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و کسر لام و سکون تحتانی دوم معروف و فتح کاف عربی و سکون را مهمله و نون بالف رسیده لگام را سست کردن
تا اسپ به تیزی رود بعربی ارخاء براء مهمله و خاء معجمه بر وزن افعال گویند ارخی عنان الفرس از باب افعال فعل زان بفارسی سبک کردن عنان
و عنان دادن به اسپ و عنان به اسپ سپردن نظامی گوید **بیت** عنان داد رخش عنان تاب را + برانگیخت چون آتش آن آب را + فردوسی گوید
بیت تهمتن بگرز گران دست برد + عنان ابرش را لاور سپرد + و نیز باگ ڈھیلی کرنا واگذاشتن کسی را بر حال وی و متعرض حال او نشدن تا هرچه خواهد بکند
بعربی گویند ارخی له الطول ای خلاه و شانه چنانکه در اساس ست و بفارسی رسن را انداختن **باگ کھینچنا** لگام کشیدن ستور را تا بایستد بعربی کبح بفتح
کاف و سکون باء موحده و حاء مهمله در آخر و اکباح بر وزن افعال و کفح بفتح کاف و سکون فا و حاء مهمله در آخر و اکفاح بر وزن افعال گویند و بفارسی عنان را
گران کردن و کشیدن و جلوی اسپ کشیدن **باگ موڑنا** اول معلوم و موڑنا بضم میم و سکون واو و را هندی و نون بالف کشیده عنان را پیچیدن
برای گردانیدن اسپ بطرفی بعربی ثنی بفتح ثاء مثلثه و سکون نون و تحتانی در آخر و عطف بفتح عین مهمله و سکون طاء مهمله و فا در آخر و لَیّ بفتح لام و
تحتانی مشدد گویند در مقامات بدیع همدانی ست فلوینا الاعنة حیث اشار و بفارسی عنان گسستن و بر شکستن و عنان پیچیدن و گردانیدن و معطوف
ساختن و انعطاف دادن **باگهه** بفتح کاف فارسی مخلوط التلفظ بها درنده ایست معروف بعربی آنرا اسد گویند و بفارسی شیر و برای آن در عربی
نامها و صفتها بسیار ست از انجمله ست اَسَد بالتحریک و اسامه بضم همزه و سین مهمله بالف رسیده و فتح میم و تا در آخر و ابی بفتح همزه و کسر باء موحده و تشدید تحتانی
و جهم بفتح جیم و سکون ها و میم در آخر و اغبث بفتح همزه و سکون باء موحده و فتح غین معجمه و ثاء مثلثه در آخر و اجبه بفتح همزه و سکون جیم و فتح باء موحده و ها
در آخر و مُخیف بضم میم و کسر خاء معجمه و سکون تحتانی و فا در آخر و اَخثم بفتح همزه و سکون خاء معجمه و فتح ثاء مثلثه و میم در آخر و اَخنس بخاء معجمه و نون و سین مهمله بر وزن
احمر و اَوقر بفتح همزه و سکون واو و فتح قاف و راء مهمله در آخر و اَقدم بفتح همزه و سکون قاف و فتح دال مهمله و میم در آخر و اَشجع بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح جیم و عین
مهمله در آخر و اَغضف بفتح همزه و سکون غین معجمه و فتح ضاد معجمه و فا در آخر و اَربد بفتح همزه و سکون راء مهمله و فتح باء موحده و دال مهمله در آخر و متربّد بضم میم و فتح
تاء فوقانی و راء مهمله و کسر باء موحده مشدد و فتح دال مهمله و تا در آخر و باسل بباء موحده و کسر سین مهمله و لام در آخر و اَعبس بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح باء موحده و سین

وسین مهمله در آخر و عابس بکسر بای موحده و جهضم بفتح جیم و سکون ها و فتح ضاد معجمه و میم در آخر و حطام بفتح حاء مهمله و طاء مهمله مشدد با الف رسیده و میم در آخر
و حلوم بر وزن جمهور و مطلم بر وزن منبر و خُعبش بضم خاء معجمه و فتح بای موحده و سکون عین مهمله و کسر ثاء مثلثه و نون در آخر و خبعثن بر وزن سفرجل و خبعثنه بر وزن دد له
داز هر بفتح همزه و سکون زاء معجمه و فتح ها و راء مهمله در آخر شیر سپید و خشام بضم خاء معجمه و شین معجمه با الف رسیده و میم در آخر و خثعم بفتح خاء معجمه و سکون ثاء مثلثه و فتح عین مهمله و میم در آخر
و مخثعم بضم میم و فتح خاء معجمه و سکون ثاء مثلثه و فتح عین مهمله و میم در آخر و جراهم بضم جیم و راء مهمله با الف رسیده و کسر ها و میم در آخر و جرهام بکسر جیم و سکون راء مهمله و ها با الف
رسیده و میم در آخر و اصحر بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح حاء مهمله و راء مهمله در آخر و مصحر بضم میم و کسر حاء مهمله و اصید بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح تحتانی و دال مهمله در آخر
و مصطاد بضم میم و صیاد بر وزن شداد و جابل بجیم و کسر با و لام در آخر و جائن العین بخاء معجمه و نون بر وزن فاعل و اغثر بفتح همزه و سکون غین معجمه و فتح ثاء مثلثه و راء مهمله در آخر
و غثوثر بر وزن سفرجل و ضابط بضاد معجمه و با موحده و طاء مهمله بر وزن فاعل و اضبط بر وزن احمر و اغلب بفتح همزه و سکون غین معجمه و فتح لام و با موحده
در آخر و بیهس بفتح بای موحده و سکون تحتانی و فتح ها و سین مهمله و بهنس بفتح بای موحده و سکون ها و فتح نون و سین مهمله و بهینس بضم بای موحده و فتح ها و سکون تحتانی
و کسر نون و سین مهمله در آخر و متبهنس بکسر نون و بهور بفتح بای موحده و سکون ها و فتح واو و راء مهمله در آخر و جائب العین بجیم و با موحده بر وزن فاعل
مضاف بسوی عین و جخدب بضم جیم و سکون خاء معجمه و ضم دال و فتح آن و با موحده در آخر و جرواض بکسر جیم و سکون راء مهمله و واو با الف رسیده و ضاد معجمه
در آخر و جراض بر وزن کتاب و جرفاس بکسر جیم و سکون راء مهمله و فا با الف رسیده و سین مهمله در آخر و جرافس بر وزن علابط و جرباس بکسر جیم و سکون راء مهمله و با
با الف رسیده و سین مهمله در آخر و جساس بفتح جیم و سین مهمله مشدد با الف رسیده و سین مهمله دوم در آخر و جلنبط بفتح جیم و لام و سکون نون و فتح با موحده و طاء مهمله در آخر
و جواس بفتح جیم و واو مشدد با الف رسیده و سین مهمله در آخر و جیفر بفتح جیم و سکون تحتانی و فتح فا و راء مهمله در آخر و خادر بخاء معجمه با الف رسیده و کسر دال مهمله
و راء مهمله در آخر و حارث بحا و راء مهملتین و ثاء مثلثه بر وزن فاعل و حُلابس بضم حاء مهمله و لام با الف رسیده و کسر بای موحده و سین مهمله در آخر و حلبس
بر وزن جعفر و حلبس بضم حاء مهمله و فتح لام و کسر بای موحده و سین مهمله در آخر و حلبیس بر وزن حلتیت و خالس بخاء معجمه با الف رسیده و کسر بای موحده و سین مهمله در آخر
و مختبس بر وزن مجتنب و خنوس بر وزن صبور و خباس بر وزن عباس و خبور بخاء معجمه و با موحده و راء مهمله بر وزن صبور و خطار بفتح خاء معجمه و طاء مهمله مشدد
با الف رسیده و راء مهمله در آخر و مبیح بضم میم و کسر بای موحده و سکون تحتانی و حاء مهمله در آخر و خنوس بر وزن صبور و خنابس بضم خاء معجمه و نون با الف رسیده و کسر بای موحده و سین مهمله در آخر و
خیثعور بفتح خاء معجمه و سکون تحتانی و فتح ثاء مثلثه و ضم عین مهمله و سکون واو و راء مهمله در آخر و دخبس بضم دال مهمله و فتح با موحده و سکون خاء معجمه و سین مهمله در آخر و درباس
بکسر دال مهمله و سکون راء مهمله و سین مهمله در آخر و درداس براء مهمله بجای بای موحده و ریاس بتحتانی و درفاس بکسر دال مهمله و سکون راء مهمله و فا با الف رسیده
و سین مهمله در آخر و دناس بنون بجای فا و دغفر بفتح دال مهمله و سکون غین معجمه و فتح فا و راء مهمله در آخر و دلث بفتح دال مهمله و سکون لام و فتح ها و ثاء مثلثه در آخر
و کهمس بفتح کاف و سکون ها و فتح میم و سین مهمله در آخر و متانس بضم میم و فتح تاء فوقانی و الف و نون مشدد و سین مهمله در آخر و لاهث بر وزن علابط و دلهاث بر وزن جلباب و لهس
بفتح دال مهمله و لام و سکون ها و فتح میم و سین مهمله در آخر و دماحس بضم دال مهمله و میم با الف رسیده و کسر حاء مهمله و سین مهمله در آخر و دواس بفتح دال مهمله و واو مشدد با الف رسیده و سین مهمله در آخر و دکس بفتح دال
مهمله و سکون ها و فتح سین مهمله و کاف در آخر و راصد براء مهمله با الف رسیده و کسر صاد مهمله و دال مهمله در آخر و رباض براء مهمله و با موحده و ضاد معجمه در آخر بر وزن شداد و مرزم بضم میم

وسکون را مهمله و کسر زا معجمه و میم در آخر و رزم بضم را مهمله و فتح زا معجمه و میم در آخر و رماحس بضم را مهمله و میم بالف رسیده و کسر حا مهمله و سین مهمله در آخر و رئبال بکسر را مهمله
وسکون همزه و با موحده بالف رسیده و لام در آخر و ریبال بتحتانی بجای همزه و زائف بزا معجمه بالف رسیده و کسر همزه و فا در آخر و زیاف بزا معجمه و تحتانی و فا
در آخر بروزن شداد و زهدم بفتح زا معجمه و سکون ها و فتح دال مهمله و میم در آخر و ساری بسین و را مهملتین بروزن قاضی و مساری بضم میم و کسر را مهمله و مستری
بضم میم و سکون سین مهمله و فتح تا فوقانی و کسر را مهمله و سکون تحتانی در آخر و ساعده بسین مهمله و عین و دال مهملتین بروزن قاعده و سبر بفتح سین مهمله و سکون با
موحده و را مهمله در آخر و سبطر بکسر سین مهمله و فتح با موحده و سکون طا مهمله و را مهمله در آخر و سرحان بکسر سین مهمله و سکون را مهمله و حا مهمله با الف و نون در آخر
و سلقم بفتح سین مهمله و سکون لام و فتح قاف و میم در آخر و سلاقم بضم سین مهمله و لام بالف رسیده و کسر قاف و میم در آخر و سمیع بسین مهمله و عین بوزن امیر و شباکی بشین معجمه
و کاف بروزن قاضی و شتیم بفتح شین معجمه و کسر تا فوقانی و سکون تحتانی و میم در آخر و مشتم بضم میم و فتح شین معجمه و تا فوقانی مشدد و میم در آخر و شدقم بفتح شین معجمه
و سکون دال مهمله و فتح قاف و میم در آخر و شداقم بروزن علابط و شنبث بفتح شین معجمه و سکون نون و فتح با موحده و ثا مثلثه در آخر و شنابث بروزن علابط
و شرنبث بفتح شین معجمه و را مهمله و سکون نون و فتح با موحده و ثا مثلثه در آخر و صمادح بضم صاد مهمله و میم بالف رسیده و کسر دال مهمله و حا مهمله در آخر و ضمزر
بفتح ضاد معجمه و سکون میم و فتح زا معجمه و را مهمله در آخر و طیثار بفتح طا مهمله و سکون تحتانی و ثا مثلثه بالف رسیده و را مهمله در آخر و طحطاح بفتح طا مهمله
و سکون حا مهمله و طا مهمله دوم بالف رسیده و حا مهمله دوم در آخر و ضبور بفتح ضاد معجمه و ضم با موحده و سکون واو و را مهمله در آخر و صلقم بفتح صاد مهمله و سکون لام و فتح
قاف و میم در آخر و صلقام بروزن جلباب و صارم بصاد و را مهملتین و میم در آخر بروزن فاعل و صلدم بکسر صاد مهمله و سکون لام و کسر دال مهمله و میم در آخر و صلهام بکسر صاد
مهمله و سکون لام و ها مهمله بالف رسیده و میم در آخر و صماصم بضم صاد مهمله و میم بالف رسیده و کسر صاد مهمله دوم و میم در آخر و صمصم بضم صاد مهمله اول و فتح میم و کسر صاد مهمله
دوم و میم در آخر و زفر بضم زا معجمه و فتح فا و را مهمله در آخر و مشمر بضم میم و فتح شین معجمه و سکون را مهمله و کسر شین معجمه دوم و را مهمله دوم در آخر و ضبارم بضم ضاد معجمه و با
موحده بالف رسیده و کسر را مهمله و میم در آخر و ضبارمه بزیادت ها در آخر و ضبثم بفتح ضاد معجمه و سکون با موحده و فتح ثا مثلثه و میم در آخر و ضباثم بروزن علابط
و ضرضم بفتح هر دو ضاد معجمه و سکون را مهمله و میم در آخر و ضرغم بفتح ضاد معجمه و سکون را مهمله و فتح غین معجمه و میم در آخر و ضرغام بکسر ضاد معجمه و سکون را مهمله و
غین معجمه بالف رسیده و میم در آخر و ضرغامه بزیادت تا و ضیغم بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح غین معجمه و میم در آخر و ضیغمی بفتح ضاد معجمه و بتشدید تحتانی در آخر و ضمضم
بفتح ضاد معجمه و سکون میم و فتح ضاد معجمه دوم و میم در آخر و ضماضم بضم ضاد معجمه اول و کسر ضاد معجمه دوم و ضمضم بضم ضاد اول و فتح میم اول و کسر ضاد دوم و عادی
بعین و دال مهملتین بروزن قاضی و عباس بفتح عین مهمله و با موحده مشدد بالف رسیده و سین مهمله در آخر و عثمثم بفتح عین مهمله و ثا مثلثه و سکون میم و فتح ثا مثلثه دوم و میم
آخر و عزام بعین مهمله و زا معجمه مشدد بالف رسیده و میم در آخر و معترم بضم میم و سکون عین مهمله و فتح تا فوقانی و کسر زا معجمه و میم در آخر و عزرم بفتح عین مهمله و سکون را مهمله
و فتح زا معجمه و میم در آخر و عزازم بضم عین مهمله و را مهمله بالف رسیده و کسر زا معجمه و میم در آخر و عرزام بروزن جلباب و عرزم بکسر عین مهمله و سکون را مهمله و فتح
زا معجمه و میم مشدد در آخر و عرباض بکسر عین مهمله و سکون را مهمله و با موحده بالف رسیده و ضاد معجمه در آخر و عربض بکسر عین مهمله و فتح را مهمله و سکون با
موحده و ضاد معجمه در آخر و عرصم بفتح عین مهمله و سکون را مهمله و فتح صاد مهمله و میم در آخر و عرصام بروزن جلباب و عراصم بضم عین و کسر صاد مهمله و عراهسم

وعُراهِم بضم عین مهمله و رای مهمله بالف رسیده و کسر ها و میم در آخر و عرهم بروزن جعفر و عرهم بکسر عین مهمله و سکون رای مهمله و فتح ها و میم مشدد در آخر و عشرم بفتح عین مهمله و شین معجمه
و رای مهمله مشدد و میم در آخر و عشارم بضم عین مهمله و کسر رای مهمله و عفرس بکسر عین مهمله و سکون فا و کسر رای مهمله و سین مهمله در آخر و عفرسین بوزن ابلیس و عفراس بضم عین مهمله
و سکون فا و رای مهمله بالف رسیده و سین مهمله در آخر و عفروس بروزن عصفور و عفرنس بفتح عین مهمله و فا و سکون رای مهمله و فتح نون و سین مهمله در آخر و عسلق بفتح عین مهمله و
سکون سین مهمله و فتح لام و قاف در آخر و عسلق بروزن برج و عسالق بضم عین مهمله و عسلق بفتح عین مهمله و سین مهمله و لام مشدد و قاف در آخر و عشرب بفتح عین مهمله
و سکون شین معجمه و فتح رای مهمله و بای موحده در آخر و عشرب بفتح عین مهمله و شین معجمه و رای مهمله مشدد و بای موحده در آخر و عطاط بعین مهمله و تکرار طای مهمله بروزن سحاب و عفر
بکسر عین مهمله و سکون فا و رای مهمله در آخر و عفرتیه بزیادت تحتانی و تا در آخر و عفریت بروزن صلتیت و عفاریه بضم عین مهمله و عفرنی بفتح عین مهمله و فا و سکون
رای مهمله و نون بالف مقصوره در آخر و عفرفره بفتح عین مهمله و فا و سکون رای مهمله و فتح فای دوم و فتح رای مهمله دوم و تا در آخر و عفرن بکسر عین مهمله و فتح فا و سکون رای مهمله و نون
در آخر و علندس بفتح عین مهمله و لام و سکون نون و فتح دال مهمله و سین مهمله در آخر و عنبس بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح بای موحده و سین مهمله در آخر و عنابس بروزن
علابط و عمیل بضم میم و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر و غیال بغین معجمه و تحتانی مشدد بالف رسیده و لام در آخر و عیاث بعین مهمله و یای تحتانی و تای مثلثه
بروزن شداد و غثث بفتح غین معجمه و کسر تای مثلثه اول و دوم در آخر و غناغث بتکرار غین معجمه و تای مثلثه بروزن علابط و غشرب بفتح غین معجمه و شین معجمه و رای مهمله
مشدد و بای موحده در آخر و همرل بضم میم و فتح رای مهمله و کسر میم مشدد بروزن محسن و نهات بفتح نون و تشدید ها با الف و تای فوقانی در آخر و غصافر بضم غین معجمه
بالف رسیده و کسر فا و رای مهمله در آخر و غضنفر بفتح غین و ضاد معجمتین و سکون نون و فتح فا و رای مهمله در آخر و غضب بفتح غین معجمه و سکون ضاد معجمه و بای موحده در آخر
و غضوب بروزن صبور و فردس بفتح فا و ضم رای مهمله و سکون دال و سین مهمله در آخر و فراس بفتح فا و رای مهمله مشدد بالف رسیده و سین مهمله در آخر و فدوکس
بفتح فا و دال مهمله و سکون واو و فتح کاف و سین مهمله در آخر و فرافر بضم فا و رای مهمله بالف رسیده و کسر فای دوم و رای مهمله دوم در آخر و فرافره بزیادت تا در آخر
و فرفر بروزن هدهد و فرفار بروزن سلسال و فرافص بضم فا و رای مهمله بالف رسیده و کسر فا و صاد مهمله در آخر و فرافصه بزیادت تا در آخر و فرناس بکسر فا و سکون
رای مهمله و نون بالف رسیده و سین مهمله در آخر و فرانس بضم فا و کسر نون و قاطب بقاف و طای مهمله و بای موحده بروزن فاعل و قطوب بوزن صبور و قداحس بضم قاف
و دال مهمله بالف رسیده و کسر حای مهمله و سین مهمله در آخر و قارح بقاف و را و حای مهملتین بروزن فاعل و قرحان بروزن حمان و قرشب بکسر قاف و سکون
رای مهمله و فتح شین معجمه و بای موحده مشدد در آخر و قرضاب بکسر قاف و سکون رای مهمله و ضاد معجمه بالف رسیده و بای موحده در آخر و قسقاس بفتح قاف و سکون
سین مهمله و قاف دوم بالف رسیده و سین مهمله دوم در آخر و قسقس بروزن جعفر و قساقس بضم قاف اول و کسر قاف دوم و قسور بفتح قاف و سکون سین مهمله و
فتح واو و رای مهمله در آخر و قسورة بزیادت تا در آخر و قضقاض بفتح قاف و سکون ضاد معجمه و قاف دوم بالف رسیده و ضاد معجمه دوم در آخر و مقعاس بکسر
میم و سکون قاف و عین مهمله بالف رسیده و صاد مهمله در آخر و مقعص بروزن منبر و قعاص بروزن شداد و عرس بفتح عین مهمله و کسر رای مهمله و سین مهمله در آخر
و قعنب بفتح قاف و سکون عین مهمله و فتح نون و بای موحده در آخر و قعانب بضم قاف و کسر نون و کریه بکاف و رای مهمله بروزن فعیل و کفات بکاف و فا و تای
فوقانی در آخر بروزن شداد و لیث بفتح لام و سکون تحتانی و ثای مثلثه در آخر و لائث بروزن فاعل و محرب بضم میم و فتح حای مهمله و رای مهمله مشدد

مفتوح و بای موحده در آخر و متحرب بر وزن متقبل و متشذّر بضم میم و فتح تای فوقانی و شین معجمه و کسر ذال معجمه مشدد و رای مهمله در آخر و مَهیب بفتح میم و کسر ها و سکون
تحتانی و بای موحده در آخر و مهوب بر وزن مقول و متهیب بضم میم و تای فوقانی و فتح ها و یای مشدد مفتوح و بای موحده در آخر و مجرب بضم میم و فتح جیم و رای مهمله مشدد
مفتوح و بای موحده در آخر و ماضی بکسر ضاد معجمه و تقفل بضم قاف و سکون فا و ضم ضاد معجمه و لام در آخر و مجهجه بضم میم و فتح جیم و سکون ها و فتح جیم دوم و ها در آخر
و محتضر بضم میم و سکون حای مهمله و فتح تا و کسر ضاد معجمه و رای مهمله در آخر و مزعفر بضم میم و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و فتح فا و رای مهمله در آخر و سوار بسین
مهمله مفتوح و واو مشدد و بالف رسیده و رای مهمله در آخر و صعب بفتح صاد مهمله و سکون عین مهمله و بای موحده در آخر و مرهوب بفتح میم و سکون
رای مهمله و ضم ها و سکون واو و بای موحده در آخر و راهب بر وزن فاعل و حامی بحای مهمله و میم بر وزن قاضی و محمی بر وزن مرمی و شتامه بفتح شین معجمه و
تای فوقانی مشدد و بالف رسیده و فتح میم و تا در آخر و مصعد بضم میم و سکون صاد مهمله و فتح میم و کسر عین مهمله و دال مهمله مشدد در آخر و مضطهد بضم میم و سکون ضاد معجمه
و فتح طای مهمله و کسر ها و دال مهمله مشدد در آخر و ضباث بضاد معجمه و بای موحده و ثای مثلثه بر وزن شداد و ضبوث بر وزن صبور و ضبث بر وزن کتف و
مضبث بر وزن منبر و مضطبث بضم میم و سکون ضاد معجمه و فتح طای مهمله و کسر بای موحده و ثای مثلثه در آخر و مضرج بضم میم و فتح ضاد معجمه و کسر رای مهمله مشدد و
جیم در آخر و ضبور بفتح ضاد معجمه و ضم بای موحده و سکون واو و رای مهمله در آخر و ضبر بکسر ضاد معجمه و بای موحده و رای مهمله مشدد در آخر و مضبر بر وزن معظم و مضرس بضم میم
و فتح ضاد معجمه و کسر رای مهمله مشدد و سین مهمله در آخر و معتلی بضم میم و سکون عین مهمله و فتح تای فوقانی و کسر لام و تحتانی در آخر و معتزم بضم میم و سکون عین مهمله و فتح تای
فوقانی و کسر زای معجمه و میم در آخر و مطحر بکسر میم و سکون طای مهمله و فتح حای مهمله و رای مهمله در آخر و مفاجی بضم میم و کسر جیم و مقبقب بضم میم و فتح قاف و سکون بای موحده
و کسر قاف دوم و بای موحده دوم در آخر و مقصل بضم میم و فتح قاف و سکون صاد مهمله و کسر میم و لام در آخر و قصل بر وزن برج و نهاس بفتح نون و ها و سین مهمله بر وزن شداد
و نهوس بر وزن صبور و هزع بضم ها و فتح زای معجمه و عین مهمله در آخر و هزاع بر وزن شداد و مهزع بر وزن منبر و ناج بنون و همزه و جیم بر وزن شداد و نهام بفتح نون و های مشدد
بالف رسیده و میم در آخر و نهامه بزیادت تا در آخر و هجاس بفتح ها و جیم مشدد بالف رسیده و سین مهمله در آخر و هرثم بفتح ها و سکون رای مهمله و فتح ثای مثلثه و میم در آخر و هرثمه بزیادت
تا در آخر و هراثم بر وزن علابط و هرماس بکسر ها و سکون رای مهمله و میم بالف رسیده و سین مهمله در آخر و هرمیس بر وزن قندیل و هرامس بضم ها و کسر میم و هراس بر وزن شداد
و هرس بر وزن کتف و هراس بر وزن غراب و هریت بفتح ها و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر و هرت بالفتح و هروت بر وزن صبور و هرات بر وزن شداد
و هربار بفتح ها و سکون رای مهمله و بای موحده بالف رسیده و رای مهمله در آخر و هُرّ بضم ها و رای مهمله مشدد و هراهر بضم ها و رای مهمله بالف رسیده و کسر رای دوم و رای مهمله دوم در آخر و هزبر بکسر ها
و فتح زای معجمه و سکون بای موحده و رای مهمله در آخر و هزبر بر وزن درهم و هزابر بر وزن علابط و هسد بفتح ها و سین مهمله و دال مهمله در آخر و هصور بفتح ها و ضم صاد مهمله و سکون واو و رای مهمله در آخر و هیصر
بر وزن حیدر و هصار بر وزن شداد و مهصر بر وزن منبر و هصرة بضم ها و فتح صاد و رای مهملتین و تا در آخر و هاصر بر وزن فاعل و هصوره بفتح ها و سکون صاد مهمله و فتح واو و رای مهمله و تا در
آخر و هصور بحذف تا و مهصار بر وزن محراب و مهصیر بر وزن قندیل و هصر بر وزن کتف و هصر بضم ها و فتح صاد و رای مهمله در آخر و مهتصر بضم میم و سکون ها و فتح تا و کسر صاد مهمله
و رای مهمله در آخر و بلقام بکسر با و سکون لام و قاف بالف رسیده و میم در آخر و هِمهِم بکسر ها و سکون میم و کسر های دوم و میم دوم در آخر و همام بر وزن سلام و هموم بر وزن عفور و هیزم
بفتح ها و سکون تحتانی و فتح زای معجمه و میم در آخر و هود بفتح واو و سکون ها و دال مهمله در آخر و متورد بضم میم و فتح تای فوقانی و واو و کسر رای مهمله مشدد و دال مهمله در آخر و موبج بضم میم و فتح

واو و فتح را مهمله مشدد و جیم در آخر و هماس بفتح ها و میم مشدد بالف رسیده و سین مهمله در آخر و هموس بر وزن صبور و هواس بفتح ها و واو مشدد بالف رسیده و سین مهمله در آخر
و هواسته بزیادت تا در آخر گویند و از کنیت اوست ابو الابطال و ابو الاخیاس و آن جمع خیس بکسر خا معجمه و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر بمعنی موضع شیر که در بیستان باشد و
ابو الاشبال و آن جمع شبل بکسر شین معجمه بمعنی بچه شیر و ابو التامور و تامور بتا فوقانی بالف رسیده و ضم میم و سکون واو و را مهمله در آخر بمعنی بیشه شیر و ابو بحار
بحا و را مهملتین و ثا مثلثه و ابو حفص بفتح حا مهمله و سکون فا و صاد مهمله در آخر و ابو الضیغم و ابو العرین بعین و را مهملتین و ابو عریس و ابو عرینه بزیادت تا و عریس بکسر
عین مهمله و کسر را مهمله مشدد و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر بمعنی موضع شیر و ابو الغریف و غریف بغین معجمه و را مهمله و فا در آخر بمعنی درختان درهم و ابو العباس چه
عباس ترش رو را گویند و شیر بسبب خشم ترش رو میباشد و ابو فراس بر وزن کتاب و ابو البد بکسر لام و بضم آن و سکون با موحده و دال مهمله در آخر و لبد بکسر لام
موی که میان هر دو شانه شیر باشد و بضم لام بمعنی کسی که مکان خود را نگذارد و ثابت در آن ماند و ابو محطم بضم میم و فتح حا مهمله و طا مهمله مشدد و میم در آخر از حطم
بالفتح است بمعنی شکستن چه شیر شکار را می شکند و صاحب صراح گوید که بعضی بخا معجمه هم خوانده اند بمعنی خطوطی که بر پیشانی باشند و ابو محراب بکسر میم و سکون
حا مهمله و را مهمله بالف رسیده و با موحده در آخر گویند چه محراب موضع شیر که در بیستان بود و ابو المحاریب نیز گویند و ابو اجر و ابو الاجری بالف و لام نیز گویند
چه اجر بفتح همزه و سکون جیم جمع جرو است بمعنی بچه شیر و ابو الخدر بکسر خا معجمه و سکون دال مهمله و را مهمله در آخر گویند بسبب لازم گرفتن وی بیشه را و ابو رزاح
برا مهمله و زا معجمه و حا مهمله در آخر گویند و ابو الزعفران و ابو الخنس بفتح نون و سکون خا معجمه و سین مهمله در آخر و ابو لیث بفتح لام و سکون تحتانی
و ثا مثلثه در آخر و ابو الولید و ابو الهیصم بفتح ها و سکون تحتانی و فتح صاد مهمله و میم در آخر از هصم بمعنی شکستن .. و بیشه که شیر در آن ماند آن را غابه بغین معجمه
بالف و با موحده در آخر و غیل بکسر غین معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر و عرین بفتح عین مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر و عرینه بزیادت تا
در آخر و خیس بکسر خا معجمه و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و خیسه بزیادت تا در آخر و عریس بکسر عین مهمله و کسر را مهمله مشدد و سکون تحتانی و سین
مهمله و عیصه بکسر عین مهمله و سکون تحتانی و فتح صاد مهمله و تا در آخر **باگهنی** بکاف فارسی مخلوط التلفظ بها و کسر نون به تحتانی معروف رسیده بمعنی
ماده شیر بعربی اسده و لبوه بکسر لام و بفتح آن و سکون با موحده و فتح واو و تا در آخر و لبوة بضم با و لباة بر وزن فتاة و لبه و لب هر دو بتخفیف و هر سه بفتح ها
و کسر را مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و ام ضیغم و ام العباس از کنیت اوست **بال** بمعنی موی بعربی شعر بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله گویند و موئی که بر بچه
نوزاده بود بعربی آن را عقیقه بعین مهمله و تکرار قاف بر وزن کریمه گویند و موی مقدم سر را ناصیه بکسر صاد مهمله گویند و موی پس سر را ذوابه بضم ذال معجمه و واو
بالف رسیده و فتح با موحده و تا در آخر گویند و موئی که بر سر زنان بود آن را فرع بفتح فا و سکون را مهمله و عین مهمله در آخر گویند و موی ذوائب زنان را غدیره گویند و موئی
که تا بنرمه گوش رسد آن را وفره بفتح واو و سکون فا و فتح را مهمله گویند و اگر بدوش فرو رسد آن را لمه بکسر لام و تشدید میم گویند و موئی که پیشانی را پوشد آن را طره بضم طا مهمله و را مهمله
مشدد گویند و موئی که سر را پوشد آن را جمه بفتح جیم و میم مشدد و تا در آخر و غفره بفتح غین معجمه و سکون فا و را مهمله و تا در آخر گویند و موی لب بالا را شارب بشین معجمه و را مهمله و با موحده
بر وزن فاعل گویند و موی لب زیرین را عنفقه بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح فا و قاف و تا در آخر گویند و بفارسی ریش بچه و ریشچه و موی میان سینه را مسربه بفتح میم و سکون سین
مهمله و ضم را مهمله و با موحده و تا در آخر گویند و موی زهار را شعره بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله و فتح را مهمله و تا در آخر گویند و موی گردن اسب بکسر همزه و سکون سین مهمله و با

موحده در آخر گویند و موی جبد مردم را زبب بفتح زای معجمه و فتح بای موحده اول گویند و موی گردن اسب را عرف بضم عین مهمله و سکون رای مهمله و فا در آخر گویند و موی گردن
شیر را زبره بفتح زای معجمه و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و موی زنخ میش را عثنون بضم عین مهمله و سکون تای مثلثه و ضم نون و سکون واو و نون دوم در آخر
گویند **بالا** بچه نورد سال مردم را گویند بعربی طفل و ضیع بفتح رای مهمله و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر و بفارسی شیرخواره گویند ابو منصور ثعالبی از
ائمه لغت نقل کرده که بچه تا دامیکه در شکم مادر باشد او را جنین بجیم و تکرار نون بر وزن جبین گویند و چون بوجود آید ولید بواو و لام و دال مهمله بر وزن امیر گویند
و تا دامیکه هفت روزه نشود صدیغ بصاد و دال مهملتین و غین معجمه بر وزن فعیل گویند چه صدغ یعنی بنا گوش تا یکهفته سخت نمی شود و تا دامیکه شیر نوشد او را
رضیع گویند و چون از شیر جدا کنند فطیم بفا و طای مهمله و میم بر وزن کریم گویند و چون گنده و سطبر شود و تازگی شیرخوارگی برود او را جحوش بفتح جیم و سکون حای مهمله و فتح واو
و شین معجمه در آخر گویند و چون برفتار آید و بالیدن گیرد او را دارج بدال مهمله و کسر رای مهمله و جیم در آخر بر وزن فاعل گویند و چون طول پنج بدست رسد او را خماسی
گویند و چون دندان شیرخوارگی بیندازد او را مثغور بثای مثلثه و غین معجمه و رای مهمله بر وزن مخمور گویند و چون دندانش بعد از افتادن بر آید او را متغر بضم میم و فتح تای مثلثه
ساکن و کسر غین معجمه گویند و در قاموس است اثغر الغلام از باب افعال انبتت اسنانه و براورد دندانها و این از لغات اضداد است اثغر و اثغر بحرفین اصله اثتغر بود انتهی و چون
بده سالگی یا قریب بده سالگی رسد او را مترعرع بضم میم و فتح تای فوقانی و رای مهمله و سکون عین مهمله و کسر رای دوم و عین مهمله در آخر گویند و چون قریب بلوغ رسد یا
بالغ شود او را یافع بیای تحتانی و کسر فا و عین مهمله در آخر و مراهق بضم میم و رای مهمله با الف رسیده و کسر ها و قاف در آخر گویند و چون محتلم شود و قوتش فراهم آید او را حزور
بفتح حای مهمله و زای معجمه و واو مشدد و رای مهمله در آخر گویند و در همه حالات او را غلام گویند و چون سبزه آغاز کند او را مبقل گویند بقل وجهه بای موحده و قاف و لام از باب
نصر و تفعیل و ابقل از باب افعال فعل ازان و چون عارضش دمد او را فتی و شارخ بشین معجمه و رای مهمله و خای معجمه بر وزن فاعل گویند و چون ریش بر آرد و بخط شباب رسد او را مجتمع
گویند و تا دامیکه میان سی و چهل است او را شاب بتشدید بای موحده گویند بعد ازان کهل بفتح کاف و سکون ها تا شصت و بعد ازان شیخ تا وقت مرگ و نیز بالا نوعی از زیور است
بصورت حلقه کلان که در گوش اندازند در عرب این قسم زیور نیست لیکن آنچه در گوش اندازند آنرا قرط و شنف گویند چنانچه در بالی خواهد آمد و بعربی این نوع زیور را حلقة الاذن توان
گفت بفارسی گوشواره و آویزه گوش **بالاپوش** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی پوششی که وقت دراز کشیدن بر سر کشند بعربی آنرا لحاف بکسر لام دواج
بضم دال مهمله و واو مشدد با الف رسیده و جیم در آخر و بفارسی شادیچه بر وزن باریچه و جامه خواب و زیرپوش و بالاکش گویند **بالاخانه** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل
بمعنی خانه که بر پشت بام سازند عبد الغنی قبول گوید **شعر** از هوائی قامتش تا پر شدست * سینهٔ صد چاک بالاخانه است * بعربی غرفه بضم غین معجمه و سکون رای مهمله و فتح فا
و تا در آخر و علیه بضم و کسر عین مهمله و کسر لام و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند علالی جمع و مشربه بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح رای مهمله و بای موحده و تا در آخر و بفارسی منظر و برواره
بفتح بای موحده و دو رابجه بفتح واو و رای مهمله و سکون نون و فتح جیم نیز گویند **بال بکهیرنا** بفتح بای موحده و کسر کاف مخلوط التلفظ بها و سکون یای تحتانی مجهول و رای
مهمله و نون با الف کشیده فروگذاشتن موی بعربی سدال بفتح سین مهمله و سکون دال مهمله و لام در آخر و اسبال برای مهمله و سین مهمله و لام بر وزن افعال
داشتن سال بر وزن استفعال و در فارسی موی کشادن اگر در ماتم بکشایند بعربی بامعنی نشر الشعر بفتح نون و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر و منفش با سوی شعر گویند بدیع همدانی
گوید ولساء قد نشرن شعورهن و نقضن صبرهن و در بین بفارسی موی بغرا کشادن و پریشان کردن طالب آملی گوید **شعر** زد گلشن گلی پژمرده و نی بلبلی مرده *

که گفت ای شاخ سنبل موی چون بال غرابکشا + شیخ محمد علی حزین گوید **شعر** شهید زلف درازا ماتم افروزی نمی بینم + مگر سنبل که برخاکش پریشان کرده سنبل را + شعر منسدل و مسترسل موی فروهشته + **بال جهڑنا** بفتح جیم مخلوط التلفظ بها و سکون را هندی و نون بالف رسیده بمعنی افتادن موی بعربی انحسار بکسر همزه و سکون نون و کسر حا مهمله و سین مهمله بالف رسیده و را مهمله در آخر و بفارسی ریختن موی و افتادن و برافتادن موی **بال چنا** بضم جیم فارسی و نون مشدد بالف رسیده موی برچیدن بعربی نتف بفتح نون و سکون تا فوقانی و فا در آخر و نمص بفتح نون و سکون میم و صاد مهمله در آخر در حدیث است انه لعن النامصة والمتنمصة نامصه زنی که موی زنان برکند برای آرایش و متنمصه زنی که دیگری را بفرماید تا موی از روی او برای آرایش برکند + **بالچهڑ** بسکون لام و فتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و را هندی در آخر بیخ گیاهی است بعربی آنرا سنبل بضم سین مهمله و سکون نون و سنبل الطیب گویند گرم است در درجه اولی و خشک است در دوم **بال سلجهانا** بضم سین مهمله و سکون لام و فتح جیم عربی مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده موی باهم آویخته و درهم را واکردن از شانه بعربی تسریح بسین و را مهملتین و حا مهمله در آخر بر وزن تفعیل و بفارسی راست کردن موی **بالشت** بکسر لام و سکون شین معجمه و تا فوقانی در آخر از اعلای ابهام تا اعلای خنصر بعربی شبر بکسر شین معجمه و سکون با موحده و را مهمله در آخر گویند اشبار بالفتح جمع آن بفارسی وجب بفتح واو و جیم و بدست بکسر با عربی و کدست بضم کاف عربی و کسر دال مهمله گویند **بالشت سی ناپنا** چیزی را به وجب پیمودن بعربی شبر بفتح شین معجمه و سکون با موحده و را مهمله در آخر گویند شبر از باب نصر فعل از آن بفارسی وجب کردن سلیم گوید **شعر** از جنون این خرابه را هر روز + میکنم همچو آفتاب وجب **بالو** بضم لام و سکون واو معروف مشهور است بعربی رمل بفتح را مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند رمال بر وزن کتاب و رمل بفتح همزه و بضم میم جمع آن و بفارسی ریگ **بالو کی دوات** دواتی که ریگ در آن گذارند و گاهی آن ریگ رنگین باشد که از جزا آرند و بر ورق نوشته ریزند تا زود خشک شود بعربی آن دوات را مرمله بکسر میم بر وزن معلمه گویند و بفارسی دوات ریگ **بالی** بکسر لام و سکون تحتانی معروف خوشه جو و گندم و غیره را گویند که هنوز از غلاف آنرا جدا نکرده باشند بعربی سنبله بضم سین مهمله و سکون نون و ضم با موحده و فتح لام و تا در آخر گویند و بفارسی خوشه و به ترکی بشاق بفتح با موحده و فتح شین معجمه و قاف و ها مختفیه در آخر گویند و نیز نوعی از زیور که از سیم و زر سازند و در گوش آویزند پس اگر در نرمه گوش آویزند بعربی آنرا قرط بضم قاف و سکون را مهمله و طا مهمله در آخر و رعثه بفتح را مهمله و سکون عین مهمله و فتح ثا مثلثه و نطفه بفتح نون و طا مهمله و فتح فا و تا در آخر گویند و اگر در اعلای گوش آویزند بعربی آنرا شنف بفتح شین معجمه و سکون نون و فا در آخر گویند و بفارسی همه را گوشوار و گوشواره و آویزه گوش گویند و به ترکی اسیرغه بفتح همزه و کسر سین مهمله و سکون را مهمله و فتح غین معجمه و ها در آخر **بان** بنون در آخر آهنی باشد مجوف بباروت پر کرده و نی بآن بسته بسوی فوج اعدا اندازند بفارسی آنرا تیر چرخ گویند انوری گوید **شعر** منجنیق سد بر سرش کشکنجیر + تیر چرخ نشانها برشدن بهوت + و بعضی گویند چرخ کمان سخت و تیر چرخ تیری که از آن کمان اندازند **بانا** با نون بالف کشیده ضد تانا بعربی لحمه بضم لام و سکون حا مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و بفارسی پود **باناتت** نوعی از جامه پشمین معروف که در فرنگ بافند عربان آنرا در محاوره حال جوخ بضم جیم و سکون واو و خا معجمه در آخر گویند و بفارسی سقرلاط و جامه نخوانی بنون و تقدیم خا معجمه بر جیم فارسی بر وزن پهلوانی گویند و لندره نیز و آن نوعی از سقرلاط کم بهاست محمد طاهر نصیر آبادی در حال محمد هاشم شیرازی نوشته که او در فن لندره دوزی وحید عصر بود **بانب** بسکون نون و با موحده در آخر نوعی از ماهی بصورت مار بعربی آنرا جریث بکسر جیم و را مهمله

مشدد و سکون تحتانی و ثای مثلثه در آخر و جری بجیم و را مهمله مشدد و تحتانی در آخر بر وزن فعی و افقلیس بفتح همزه و لام و بکسر ها و بفارسی مارماهی گویند کذا فی حیوة الحیوان **بابنی** بسکون نون و کسر بای موحده و سکون تحتانی معروف سوراخ در آن ما بعربی حجر بضم جیم و سکون حای مهمله و را مهمله در آخر و بفارسی سوراخ مار گویند در حدیث است لا یلسع المؤمن من جحر مرتین و در روایتی لا یلدغ آمده **بانٹ** بسکون نون و تای هندی در آخر سنگی که بآن وزن کنند بعربی صنجة المیزان گویند و تحقیق آن در لغت باٹ بحذف نون که لهجه اکثری از مردم دهلی است گذشت **بانٹنا** بسکون نون و تای هندی و نون بالف رسیده بمعنی بخش کردن بعربی تفریق بفا و را مهمله و قاف و توزیع بواو و زای معجمه و عین مهمله بر وزن تفعیل و تقسیم گویند **بانجھ** بخفای نون و جیم در آخر زنی که نزاید بعربی آنرا عقیم بفتح عین مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی و میم در آخر و عاقر بعین مهمله و قاف و را مهمله بر وزن فاعل گویند و بفارسی سترون بفتح سین مهمله و تای فوقانی و سکون را مهمله و فتح واو و نون در آخر و ستاغ بکسر سین مهمله و تای فوقانی و غین معجمه در آخر و بسته رحم گویند **باندھ** بخفای نون و سکون دال مهمله مخلوط التلفظ بها بندی که پیش آب بندند تا روان نشود و بعربی آنرا ابرع بفتح بای موحده و سکون را مهمله و عین مهمله در آخر و سکر بکسر سین مهمله و سکون کاف و را مهمله در آخر و بند بفتح بای موحده و سکون نون و دال مهمله در آخر و بفارسی بند آب گویند **باندھنو** بخفای نون و سکون دال مهمله مخلوط التلفظ بها و ضم نون و سکون واو معروف نوعی از جامها که برشته نقشها بسته رنگ کنند بفارسی آنرا گلبند و گلبندی گویند و حمید گوید **بیت** شد بهار از کمال خرسندی ۰ جلوه گر در لباس گلبندی ۰ و هم او گوید **بیت** چو گلبند داغ ست جان حزین ۰ ز بیت قلم کار چین جبین ۰ **بانڈا** بسکون نون و دال هندی بالف رسیده بمعنی دم بریده بعربی ابتر بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح تای فوقانی و را مهمله در آخر و بتراء بر وزن حمراء برای مونث بفارسی بکنگ بکاف اول عربی بر وزن زنگ حیه بتراء مار دم بریده

بانس بخفای نون و سین مهمله در آخر معروف است بعربی آنرا قصب بفتح قاف و صاد مهمله و بای موحده در آخر گویند قصبه یکی و بفارسی نی گویند ۰ ۰

بانسا بخفای نون و سین مهمله بالف رسیده بمعنی نای بینی بعربی قصبة الانف و عرنین بکسر عین مهمله و سکون را مهمله و کسر نون و سکون تحتانی و نون در آخر و بفارسی نی بینی و دیوارک بینی هم گویند **بانسکی جر** بمعنی بیخ نی بعربی عنقر بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح قاف و را مهمله در آخر و بفارسی ریشه نی و بن نی نیز گویند **بانسکی چھال** اول معلوم و چھال بفتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و الف و لام در آخر پوست نی بعربی لیط بکسر لام و سکون مثناة تحتانی و طای مهمله در آخر گویند **بانسلی** بسکون نون و ضم سین مهمله و کسر لام و سکون تحتانی معروف نی که آنرا نوازند و بجای لام را مهمله هم آمده بعربی آنرا قصب بالتحریک و شبابه بضم شین معجمه و بای موحده مشدد بالف رسیده و بای موحده مفتوح و تا در آخر و مزمار بکسر میم و سکون زای معجمه و میم بالف رسیده و را مهمله در آخر و زمارة بفتح زای معجمه و میم مشدد و بالف و را مهمله و تا در آخر گویند بفارسی نیچه و نستیه و نی **بانسلی بجانا** اول معلوم و بجانا بفتح بای موحده و جیم بالف و نون بالف رسیده در نی دمیدن بعربی زمر بفتح زای معجمه و سکون میم و را مهمله در آخر و زمیر بر وزن امیر و تزمیر بر وزن تفعیل گویند زمر از باب نصر و ضرب و زمر از باب تفعیل فعل از آن زمار بر وزن شداد و زامر بر وزن فاعل مردی نوازنده زامره زن نی نواز ۰

بانیان **بانهه** بمعنی دست چپ بعربی الید الیسری گویند **باو** عنصری از عناصر اربعه بعربی آنرا ریح و بفارسی باد گویند ابو منصور ثعالبی گوید هر گاه بادی میان دو باد وزد آنرا انکباء بنون و کاف و بای موحده بر وزن حمراء گویند و هر گاه میان … جنوب و صبا وزد آنرا جربیا بجیم و را مهمله و بای موحده …

کیمیا گویند و اگر باد از جهات مختلفه وزد آنرا متناوحه بضم میم و فتح تای فوقانی و نون بالف رسیده و کسر واو و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند و اگر باد نرم باشد آنرا ریدانه
بفتح رای مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله بالف رسیده و فتح نون و تا در آخر گویند و هرگاه نرمک نرمک وزد آنرا نسیم گویند و هرگاه آواز می کند مانند آواز شتران آنرا حنون بحای
مهمله و واو و تکرار نون بر وزن صبور گویند و اگر آغاز بشدت کند آنرا نافحه بنون و فا و حای مهمله بر وزن فاعله گویند و هرگاه تند وزد آنرا عاصف بعین و صاد مهملتین و فا بر وزن
فاعل و سیهوج بفتح سین مهمله و سکون تحتانی و ضم ها و سکون واو و جیم در آخر گویند و هرگاه تند وزد و آواز کند آنرا زفزافه بفتح زای معجمه و سکون فا و زای دوم بالف رسیده
و فتح فای دوم و ها در آخر گویند چه زفزفه بمعنی آواز است و هرگاه سخت وزد بمرتبه که خیمه ها را بر کند آنرا هجوم بفتح ها و ضم جیم و سکون واو و میم در آخر گویند و هرگاه شاخ درختان را
بشدت تمام بجنباند و درختان را بر کند آنرا زعزعان بفتح زای معجمه و سکون عین مهمله و فتح زای معجمه دوم و عین بالف و نون در آخر و زعزع بر وزن جعفر و زعزاع بر وزن
سلسال گویند و هرگاه در وزیدن سنگریزه ها انگیزد آنرا حاصبه بحا و صاد مهملتین و با موحده بر وزن فاعله گویند و هرگاه غبار انگیزد آنرا هبوه بفتح ها و سکون بای
موحده و فتح واو و تا در آخر گویند و اگر خنک و سخت بود آنرا حرجف بفتح حای مهمله و سکون رای مهمله و فتح جیم و فا در آخر و صرصر بتکرار صاد و رای مهملتین بر وزن جعفر و عریه بفتح
عین مهمله و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر گویند و اگر با خنکی تری هم داشته باشد آنرا بلیل ببای موحده و تکرار لام بر وزن کنگل گویند و هرگاه گرم بود آنرا
حرور بحای مهمله و تکرار رای مهمله و سموم بسین مهمله و تکرار میم بر وزن صبور گویند و هرگاه سخت بود بمرتبه که خیمه ها را پاره کند آنرا خریق بخای معجمه و رای مهمله و قاف بر وزن امیر
گویند و هرگاه ضعیف شود بر روی زمین وزد آنرا مسفسفه بضم میم و فتح سین مهمله و سکون فا و کسر سین دوم و فتح فای دوم و تا در آخر گویند و هرگاه برابر اندازد و
درختان را آبستن نکند آنرا عقیم بفتح عین مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی و میم در آخر گویند باد هم مرضی ست معروف که آنرا بعربی حال طیره نار فارسی گویند و بفارسی آتشک
باد فرنگ و آبله فرنگ و گل بدنامی گویند میرزا صادق دست غیب در بیان حال زنان مقیحه ایران گوید از اطوار ناملایم جمعی ازین طبقه گل بدنامی شگفته و صیت شهره آن
طائفه پاک دامنان را بلوث تهمت آلوده ساخته **باوندی** بضم همزه ملینه و فتح بای موحده و سکون نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف عبارت از فعل
بیفائده کردن بفارسی گره بباد زدن حافظ گوید شعر گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد + که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت + **باورچی** لغت ترکی ست و فارسی
اردوی هندی مستعمل کسیکه پیشه طعام پختن دارد و بعربی آنرا طباخ بفتح طای مهمله و بای موحده مشدد و بالف و خای معجمه در آخر و طاهی بطای مهمله بالف و کسر ها و یای تحتانی
در آخر گویند طهاة بالضم جمع آن و بفارسی طعام پز **باولی** بضم همزه و کسر لام و تحتانی معروف زده چاهی را گویند که زینه پایه ها بران ساخته باشند تا بواسطه آن زینه
آب بردارند بفارسی آنرا وای معرب او بر وزن لای گویند و بمعنی زن دیوانه بعربی معتوهه گویند و بمعنی زن بی عقل بعربی حمقاء بحای مهمله و قاف بر وزن حمراء گویند
بائین بکسر همزه و سکون تحتانی مجهول و نون مخفی در آخر خلاف جانب راست بعربی یسار بفتح یای تحتانی و بفارسی چپ گویند **باب با تازی**
با با تازی **بیری** بفتح اول و سکون دوم و کسر رای مهمله و تحتانی معروف رسیده موی پیشانی که آنرا کوتاه کرده بگذارند بعربی آنرا قصه
بضم قاف و فتح صاد مهمله مشدد و تا در آخر و طره بضم طای مهمله و رای مهمله مشدد و تا در آخر و ناصیه بکسر صاد مهمله و مثناة تحتانی مفتوح و تا در آخر گویند و غارفه بغین معجمه
و رای مهمله و فا بر وزن فاعله گویند در حدیث اَنَّهُ نَهٰی عَنِ الْغَارِفَةِ الْعَرْفُ اَنْ تَقْطَعَ نَاصِيَةَ الْمَرْأَةِ ثُمَّ تُسَوّٰى عَلٰى وَسَطِ جَبِيْنِهَا وَعَرَفَ شَعْرَهُ اِذَا جَزَّهُ فَالْغَارِفَةُ فَاعِلَةٌ
بمعنی مَفْعُوْلَةٍ كَعِيْشَةٍ رَاضِيَةٍ وَهِيَ الَّتِيْ تَقْطَعُهَا الْمَرْأَةُ وَتُسَوِّيْهَا مُسَطَّرَةً عَلٰى وَسَطِ جَبِيْنِهَا **ببول** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف و لام در آخر درختی ست

بخار دارد بعربی آنرا سمر بفتح سین مهمله و ضم میم و را مهمله در آخر گویند و ثمره بتازی ام غیلان بکسر غین معجمه گویند و بفارسی مغیلان بضم میم و کسر غین معجمه بود جامی گوید بیت
آسوده سایهٔ مغیلان + سرگشته وادی لیلان ‹ **باب با و تای تازی با تای فوقانی** › **بُت** بالضم لغت فارسی است دار اردوی
هندی مستعمل پیکری که از سنگ و غیر آن تراشیده مشرکان آن را پرستند بعربی آنرا وثن بفتح واو و ثای مثلثه و نون در آخر و صنم بفتح صاد مهمله و نون و میم در آخر گویند
بتانه بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون و ها در آخر حلقه که در دست کنند بعربی آنرا سوار بکسر سین مهمله و قلب بضم قاف و سکون لام و بای موحده در آخر و بفارسی
دستینه و دست برنجن و دست رنجن گویند **بتهوا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و واو و یا الف در آخر نوعی از سبزیست که مردم خورند بعربی آنرا سرمق بفتح
سین مهمله و سکون را مهمله و فتح میم و قاف در آخر و قطف بفتح قاف و سکون طای مهمله و فا در آخر گویند از کتب طبیه معلوم میشود که سرمق و قطف یکی است و از قول شیخ ابوعلی
معلوم میشود که یکی نیست در قانون گوید السرمق هو القطف بفارسی سرمک بفتح سین مهمله و سکون را مهمله و فتح میم و کاف در آخر گویند سرد و تر است در درجهٔ اولی
و شیخ ابوعلی گوید که بقول بعضی معتدل است **بتی** بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف رشته بافته که در روغن چراغ روشن کنند بعربی آنرا ذبال بضم ذال
معجمه و بای موحده بالف رسیده و فتح لام و تا در آخر و فتیله بفا و تای فوقانی بروزن قبیله گویند و بفارسی پلیته و پلیتهٔ آتش گرفته را بعربی شعیله بالشین معجمه و عین
مهمله و لام بروزن قبیله گویند و نیز بتی پلیته را گویند که در زخم کنند و بفارسی فتیلهٔ زخم چینی گوید **بیت** بنمود استخوان تن ناتوان مرا + پیدا شده فتیلهٔ زخم
نهان مرا ‹ **باب با و موحده با تای هندی** › **بٹ** بفتح اول و سکون دوم شکلی که از فربهی بر شکم افتد بعربی آنرا عکنه بضم عین
مهمله و سکون کاف و فتح نون و تا در آخر گویند اعکان بالفتح و عکن بضم اول و فتح دوم جمع آن و بفارسی نغ رد شکم گویند جاریة عکناء بروزن حمراء
و معکنه بروزن معظمه صفت انها ان **بٹا** بفتح اول و دوم مشدد بالف رسیده سنگی که بآن دانها و جز آن سایند بعربی آنرا فهر بکسر فا و سکون ها و را مهمله در آخر گویند و بفارسی
سنگ صلایه و بتّه بفتح بای موحده و تا مشدد گویند ابومنصور ثعالبی گوید فهر بالکسر سنگی که بآن جوز و مانند آن شکنند و مشک و امثال آن سایند و صاحب صحاح گوید
سنگی که کف دست را پر کند و صاحب قاموس گوید فهر آن بمقدار یک سنگ که بآن خوشبو شکنند و بعضی گویند آن بمقداری که کف را پر کند و صلایه بفتح صاد مهمله و لام
بالف رسیده و فتح تحتانی و تا در آخر و بجای تحتانی همزه نیز آمده بمعنی فهر یعنی سنگ خوشبو سای کذا فی القاموس و الصحاح و ثعالبی گوید صلایه سنگی پهنا
که بآن خوشبو سایند و همچنین زوزنی در شرح سبع معلقه آورده و علامه زمخشری هم در اساس البلاغة گفته که سحق الطیب علی الصلایة یعنی سائید خوشبو را
بر سنگ و مداک بفتح میم و دال مهمله بالف رسیده و کاف در آخر و مدوک بروزن منبر سنگی که بآن خوشبو سایند کذا فی الصحاح و القاموس و شرح السبع المعلقة الزوزنی
و ابومنصور ثعالبی گفته مداک سنگی که بران خوشبو سایند و همچنین زمخشری گفته داک الطیب علی المداک ای سحقه و ظاهر آنست که مداک و صلایه بهر دو معنی آمده یعنی
گاهی مداک و صلایه بر سنگ پهن که زیر نهاده از بهر چیزی بران سایند اطلاق کنند و گاهی بر بتّه **بٹنا** بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده بمعنی تافتن
بعربی فتل بفتح فا و سکون تای فوقانی و لام در آخر و لی بفتح لام و تحتانی مشدد گویند فتلت الحبل و غیره و لویت الحبل از باب ضرب یضرب فعل از ان +
بٹیر بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و را مهمله در آخر مرغی است کوچک تر از تیهو بعضی گویند که آنرا سلوی بفتح سین مهمله و سکون لام و فتح واو
و الف مقصوره در آخر و سمانی بنون بروزن حباری گویند و بفارسی بودنه و وتیج بفتح واو و سکون را مهمله و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی معروف و جیم در آخر و کرک بفتح

بفتح کاف عربی و را مهمله و سکون کاف گویند و بترکی بلدرچین و تحقیق آنست که سلوی و سمانی بلدرچین نیست مسکن این پرنده اهل دریای شور ...
دار حیوة الحیوان هم معلوم میشود که بلدرچین نیست **باب با موحده با جیم عربی** **بجانا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف
کشیده بمعنی نواختن نقاره و دیگر سازها بعربی نواختن نقاره و طبل مانند آن را دق بفتح دال مهمله و قاف مشدد و ضرب بالفتح گویند و بفارسی نقاره نواختن
و کوفتن و زدن **بجلی** بکسر اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی خرد آتشی که بر آسمان می درخشد و گاهی بر زمین می افتد آنچه بر آسمان می درخشد آنرا بعربی برق و
درخش بضم اول و فتح ثانی گویند و آنچه بر زمین افتد بعربی آنرا صاعقه بصاد و عین مهملتین و قاف بروزن فاعله گویند **بجلی کا چمکنا** درخشیدن برق بعربی لمع
بضم لام و میم و سکون دال و عین مهمله در آخر و خفوق بضم خا معجمه و فا و سکون واو و قاف در آخر گویند و تفصیل آن در لغت چمکنا خواهد آمد **بجنه** بضم اول و سکون دوم و فتح نون
و ها در آخر بزبان عوام اهل هند پاره جامه که زنان با آن حیض را پاک کنند بعربی آنرا فرصة بکسر فا و سکون را مهمله و فتح صاد مهمله و تا در آخر گویند و فراص بروزن کتاب
و کرسف بضم کاف و سکون را مهمله و ضم سین مهمله و فا در آخر گویند و بفارسی شله بضم شین معجمه و فتح لام مشدد **بجو** بکسر اول و دوم مشدد مضموم و واو مجهول در آخر
ایست که مرده را از قبر بیرون برد بعربی آنرا ضبع بفتح ضاد معجمه و سکون با موحده و ضم آن گویند و بفارسی کفتار و کنیت او ام عامر و ام القبور و ام نوفل و ام
است و کنیت نر او ابو عامر و ابو کلده و ابو الهنبر در صحاح است که ضبع معروف است و ضبعة بنا برای مونث نمیگویند چرا که مذکر آن ضبعان آمده و ضباعین
جمع آن مانند سرحان و سراحین و ضبعانة بنا برای مونث ضبعانات و ضباع جمع آن جمع دوم مشترک است میان مذکر و مونث مانند سبع و سباع ابن
انباری گوید بقول جوهری که ضبعانه برای مونث است نیامده **بجھرا** بکسر اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها و را مهمله بالف رسیده جو و گندم و کاورس
و نخود با هم آمیخته را گویند بفارسی آنرا کشکین بفتح کاف ... و کشکینه و کشکنه بروزن برگه گویند **بجھر الغیم** بافتح جیم و سکون با خیزی که بر سر
سبو گذارند بعربی آنرا کراز بکاف و را مهمله و زا بروزن حجاز گویند و بفارسی خشت خم و خشت سبو گویند فیضی گوید **شعر** چون از سر خم خشت بگیرد حریفان
گر عقل برد نام ملامت سر خشت است **بجھری کی روٹی** نانی را گویند که از جو و گندم و کاورس و نخود با هم آمیخته از آرد آن پزند بفارسی آنرا
نان کشک و نان کشکین گویند فردوسی گوید **بیت** همه نان کشکین فراز آوریم + نوشته قضا اینچنین بر سرم + سالک یزدی گوید **شعر** در هند اهل بینش
دانش نمیدهم + در هر سیاه خانه بود نان کشک ما + و سیاه بکسر سین مهمله نیز گویند **بجھایا پانی** بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها بالف رسیده
و تحتانی بالف کشیده و بای فارسی بالف رسیده و کسر نون و سکون تحتانی معروف آبی که آهن و خزان را تافته در آن انداخته باشند بفارسی آنرا آب تاغ گویند
باب با موحده با جیم فارسی **بچ** بالفتح دوائی است مشهور بقول صاحب الفاظ الادویه بعربی آنرا وج بفتح واو و جیم مشدد
در آخر گویند و بفارسی اگر ترکی و برج بفتح با موحده و را مهمله و جیم در آخر گرم و خشک است در دوم **بچانا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده
حفاظت چیزی کردن بعربی حمایت بکسر حا مهمله و وقایه و صیانة و حفاظة و حراسة و بفارسی نگاهبانی و پاس داشتن و نگاهداشتن **بچاو** بفتح اول و دوم
بالف رسیده و ضم همزه ملتبسه بمعنی پناه بعربی ملاذ و مفر و ملجا و بفارسی جای گریز و گریزگاه و گریز و نیز بمعنی گنجایش بعربی آنرا ندح بفتح نون و سکون دال مهمله
و حا مهمله و ندحه بالفتح و بالضم و مندوحه بروزن مضروبه گویند در حدیث است ان فی المعاریض لمندوحه یعنی در تعریض وسعت است و انک لفی ندحه و مندوحه

عن الکذب ای سعة یعنی فی التعریض مایغنی الرجل عن ان یعید الکذب کذا فی النهایة **بچهرا** بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها والف
هندی با الف بچه گاو بعربی عجل بکسر عین مهمله وسکون جیم ولام در آخر وعجول بروزن سنور وفرقد بفتح فا وسکون را مهمله وفتح قاف وذال مهمله در آخر گویند وبفارسی گوساله
وبچه یکساله را تبیع بفتح تا فوقانی وکسر با موحده وسکون تحتانی وعین مهمله در آخر گویند بعد ازان جذع بفتح جیم وذال معجمه وعین مهمله در آخر گویند بعد ازان ثنی بثا مثلثه
ونون ویا تحتانی مشدد بروزن غنی گویند بعد ازان رباع بفتح را مهمله وبا موحده وکسر عین مهمله بعد ازان سدیس بفتح سین مهمله وکسر دال مهمله وسکون تحتانی وسین مهمله
دوم در آخر بعد ازان صالع بصاد مهمله ولام وعین معجمه بروزن فاعل گویند وبچه گاو وحشی را مادامیکه شیر خورد فز بفتح فا وزای معجمه مشدد وفریر بفتح فا وکسر را مهمله وسکون
تحتانی ورا مهمله دوم در آخر وفرار بروزن غراب وفرور بروزن صبور وفرافر بروزن علابط وفرفر بروزن هدهد وفرفور بروزن زنبور گویند وچون ازان بگذرد
آنرا یعفور بفتح یا تحتانی وسکون عین مهمله وضم فا وسکون واو ورا مهمله در آخر وجوذر بفتح جیم وسکون واو وفتح ذال معجمه ورا مهمله در آخر وبحرج بفتح با موحده
وسکون حا معجمه وفتح را مهمله وجیم در آخر گویند وهرگاه جوان شود مهاة بمیم وها وتا فوقانی بروزن فتاة گویند وهرگاه کهن سال شود قرهب بفتح قاف وسکون
را مهمله وفتح ها وبا موحده در آخر گویند **بچهو** بکسر اول وضم دوم مشدد مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف جانوریست که نیش میزند بعربی آنرا شبدع بکسر
شین معجمه وسکون با موحده وکسر دال مهمله وعین مهمله در آخر گویند وعقرب بفتح عین مهمله وسکون قاف وفتح را مهمله وبا موحده در آخر گویند عقارب جمع آن عقربه
بزیادت تا عقربا بفتح عین مهمله وسکون قاف وفتح را مهمله وبا موحده با الف ممدوده در آخر ماده را گویند ووام عریط بکسر عین مهمله وسکون را مهمله وکسر تحتانی وطا مهمله
در آخر وام ساهره بسین مهمله وکسر ها مهمله وفتح را مهمله وتا در آخر کنیت ماده آن وبفارسی همه را کژدم گویند ونوعی از عقرب است که دم کشان میرود وبسیار زهرناکست بعربی آنرا جراره
بفتح جیم ورا مهمله مشدد با الف رسیده وفتح را مهمله دوم وتا در آخر گویند وصاحب برهان وفرهنگ جهانگیری آنرا کژدم خواره بخا معجمه نوشته اند واین تصحیف کژدم جراره است کما لا یخفی
بچهونا بکسر اول وفتح دوم مخلوط التلفظ بها وسکون واو ونون با الف کشیده جامه که آنرا گسترند بعربی بساط بکسر با موحده وفراش بکسر فا وفرش بالفتح وبفارسی بستر گویند
وآن با لفظ افگندن وانداختن مستعمل است دانش گوید شعر در میان خلق نتوان بستر راحت فگند + سر نهم بر دامن صحرا چو خواب آید مرا + فطرت گوید شعر بهر دادی که
شوم مبتلا بستر آسایش اندازد + ره خوابیده پهلوی زند بر خواب مخملها + دثیر بدال مهمله وثا مثلثه ورا مهمله بروزن امیر از صفات فراش است فراش دثیر فرش نرم
بچهیا بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها وتحتانی با الف رسیده بچه ماده گاو را گویند بعربی عجله بکسر عین وسکون جیم وفتح لام وتا در آخر گویند **بچهیرا** بفتح اول و
کسر دوم مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول ورا مهمله با الف رسیده یعنی بچه اسپ بعربی مهر بضم میم وسکون ها ورا مهمله در آخر وبفارسی کره وتبرکی قولوم بضم قاف
ولام گویند ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه اسپ ماده بچه زاید آنرا مهر گویند وبعد ازان فلو بکسر فا وسکون لام وواو در آخر بروزن جرو گویند افلاء وفلاوی جمع آن و
چون یکساله شود او را حولی گویند وچون در سال دوم درآید جذع بفتح جیم وذال معجمه وعین مهمله در آخر گویند وهرگاه در سال سوم درآید او را ثنی بفتح ثا مثلثه وکسر نون
بروزن غنی گویند وچون در سال چهارم درآید رباع بفتح را مهمله وبا موحده با الف رسیده وکسر عین مهمله گویند وچون در پنجم درآید او را قارح بقاف ورا وحا مهملتین بروزن فاعل گویند بعد ازان
تا آخر عمر آنرا مذکی بضم میم وفتح ذال معجمه وکسر کاف مشدد گویند مذاکی جمع آن **بچی** بفتح اول ودوم مشدد مکسور وتحتانی ساکن چند موی که زیر لب میباشد بعربی آنرا عنفقه
بفتح عین مهمله وسکون نون وفتح فا وقاف وتا در آخر گویند وبفارسی ریش بچه وریشچه **بچیانا** کانکا بضم اول وسکون دوم وتحتانی با الف رسیده ونون با الف کشیده و

ودکاف تازی بالف و نون و کاف تازی دوم بالف کشیده بسر چسپانیدن اسب هر دو گوش را وقت شوخی و نشاط بعربی آنرا صر بفتح صاد مهمله و را مهمله مشدد گویند
صر الفرس اذنیه ای راسه فعل ازان **بچه والی** بمعنی بچه دار بعربی آنرا مطفل بضم میم و سکون طا و طبقه بکسر فا و لام در آخر گویند در قاموس است المطفل کمحسن ذات الطفل من
الانس والوحش گاو بچه دار را معجل بضم میم و سکون عین مهمله و کسر جیم و لام در آخر گویند بفارسی گاو گوساله دار نیز باکیان بچه دار را بعربی مفرج بضم میم و سکون فا و کسر
را مهمله و جیم در آخر گویند در صحاح است جاجة مفرج ای ذات فراریج انتهی مفرج بجای معجمه مخنین بفارسی باکیان جوجه دار نیز **باب با موحده با خا**
معجمه + **بخار** بضم اول و دوم بالف رسیده و را مهمله در آخر لغت عربی است در اردوی هندی بمعنی حرارتی که بسبب بعضی اخلاط و غیر آن در تن آدم
عارض شود مستعمل بعربی آنرا حمی و بفارسی تب و بترکی ایسیتمه بکسر همزه و سکون تحتانی و کسر سین مهمله و سکون تا فوقانی و فتح میم و ها در آخر گویند کسی تب داشته باشد
بعربی آنرا محموم بفارسی تب زده و تب دار و تب کرده و تب افروز گویند **بخار آنا** اول معلوم دوم آنا بمد همزه و نون بالف رسیده بمعنی عارض شدن تب
بعربی حم بفتح حا مهمله و میم مشدد حم ای اصابته الحمی بالضم فعل ازان بفارسی تب کردن و تب گرفتن و تب کشیدن کاشی گوید **شعر** گرید دوا چو گرم ترا چاره زیر شست آری
عرق و ذات کسی که تب کند + کلیم **ع** چو گیرد گاه گاه مرا عداش را تب + خسرو گوید **بیت** سوز دل تا کی نگهدارم برون خواهم کشید + دود و نه جانم برآمد چند تب
خواهم کشید + **بخاری** بضم اول و دوم بالف رسیده و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف جائی که در گوشه خانه برای غله سازند بفارسی بنو بفتح با و خارسی سکون را مهمله و ضم
خا معجمه و سکون واو و دال در آخر گویند سراج الدین علیخان آرزو گوید بخاری ظاهرا همان است که در ولایت سردسیر برای افروختن آتش و گرم کردن خانه در میان دیوار خانه سازند
و بشتان آن جای کور را هندوستان بخاری گویند سنجر کاشی گوید **بیت** با نحو بخاری که برشک درگریبان صبح باغ ارم + **باب با موحده با دال مهمله**
بدخو بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی بد سیرت بعربی شکس بفتح شین معجمه و سکون کاف و سین مهمله در آخر و بکسر کاف نیز آمده و زعرور
بضم زا معجمه و سکون عین مهمله و ضم را مهمله و سکون واو و را مهمله و دال در آخر و سیئ الخلق گویند و بفارسی بداخلاق نیز گویند **بدذات** لغت فارسی است در
اردوی مستعمل کسی که نیک طینت نبود بعربی آنرا خبیث بخا معجمه و با موحده و ثا مثلثه و شریر بشین معجمه بتکرار را مهمله بروزن امیر و شریر بروزن سکین گویند **بدر**
بکسر اول و فتح دوم و را مهمله در آخر ظروف و جز آن که در آن سیم را کوفته باشند بعربی این فعل را تفضیض بفا و بتکرار ضاد معجمه بروزن تفعیل گویند و بفارسی
کوفت مفضض بروزن معظم چیزی که در آن فضه کوفته باشند بفارسی آنرا نقره کوب گویند **بد رنویسی** بفتح اول و دوم و سکون را مهمله و فتح نون و کسر واو و سکون
تحتانی و کسر سین مهمله و تحتانی رسیده در اصطلاح اهل دفتر وجوه مطالبه است که از روی آن عمال مواخذه کنند بفارسی آنرا ابواب نامند شانی تکلو گوید **شعر** تنقیح وزیر نامه
ارزاق خلق را + در گوشواره دفترش ابواب شد درست **بدشگونی** بفتح اول و سکون دوم و ضم شین معجمه و ضم کاف فارسی و کسر نون و سکون تحتانی معروف
چیزی که از حدوث آن فال بد گیرند بعربی آنرا طیره بکسر طا مهمله و فتح تحتانی و را مهمله و تا در آخر و طیره بسکون تحتانی و طوره بضم طا مهمله و سکون واو و
فتح را مهمله و تا در آخر و شائمه بفتح شین معجمه و سکون همزه و فتح میم و تا در آخر و مشائمه بروزن مرحمة گویند تطیر به و تطیر منه و تشائم به از باب تفعل
فعل ازان و فال بدی که از عطسه دیدن مانند آن گیرند بعربی آنرا کادس بکاف و دال و سین مهملتین بروزن فاعل گویند و بفارسی بدشگون
و بدبینی و بدشگونی هر سه بمعنی مطلق فال بد **بدکار** بفتح اول لغت فارسی است در اردوی هندی بمعنی کسی که زنا کند بعربی زانی گویند و زن

بدکار را زانیه و فجره بفتح با موحده و کسر غین معجمه و تحتانی مشدد و مومسه بضم میم و سکون واو و کسر میم و فتح سین مهمله و تا در آخر گویند مومسات و مواميس جمع آن +
بدکاری لغت فارسی ست در اردوی هندی بمعنی مباشرت حرام بعربی زنا بکسر زا معجمه و بغا بکسر با موحده و غین معجمه با همزه ممدوده
گویند **بدلی** بفتح اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف بمعنی ابر بعربی سحاب و تفصیل آن در باب دال بگذشت **بدلی کا کھلنا**
اول معلوم و کهلنا بضم کاف عربی مخلوط التلفظ بها و سکون لام و نون بالف کشیده صاف شدن آسمان از ابر بعربی انقشاع بقاف و شین معجمه و عین
مهمله بروزن انفعال و تقشع بروزن تفعل گویند و بفارسی کشوده شدن ابر و وا شدن و برطرف شدن ابر خان خالص گوید **بیت** مرا ز رفتن غم عیش
بی حجاب نشد + بحیرتم که گشود ابر و آفتاب نشد + **بدن ملنا** بفتح اول و دوم و سکون نون و فتح میم و سکون لام و نون بالف
کشیده بدن را مالیدن بعربی دلک بفتح دال مهمله و سکون لام و کاف در آخر و تدلک بروزن تفعل گویند **بدھ** بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها
روزی که بعد سه شنبه آید بعربی دبار بضم دال مهمله و بکسر آن و با موحده بالف رسیده و را مهمله در آخر و یوم الاربعا بیا موحده بحرکات ثلثه و عین مهمله و با ممدود
گویند و بفارسی چهارشنبه و نیز ستاره ایست از سبع سیاره بر فلک دوم بعربی آنرا عطارد بضم عین مهمله بروزن علابط و بفارسی تیر و دبیر فلک و دبیر چرخ گویند
بدھیا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده حیوانی که خایه اش کشیده باشند بعربی آنرا خصی گویند و تحقیق آن در لغت اخته
گذشت **باب با موحده با را مهمله** **برا** بضم اول و دوم بالف رسیده ضد نیک بعربی قبیح و بفارسی بد **برامده** عمارتی
که پیش دروازه و جز آن بلند از زمین بنا کنند بعربی آنرا صفه بضم صاد مهمله و فا مشدد و تا در آخر و ظله بضم ظا معجمه و فتح لام مشدد و تا در آخر و بفارسی
سایبان گویند **برانا** بفتح اول و دوم مشدد بالف رسیده و نون بالف کشیده بانگ برداشتن مردم بسبب گرانی و سنگینی که در خواب افتد بعربی آنرا کابوس
بضم با موحده و سکون واو و سین مهمله در آخر و عبد الجنه بکسر جیم و نیدلان بکسر نون و سکون یا تحتانی و بهر سه حرکات دال مهمله و بفتح نون و ضم دال و نیدلان بکسر نون و سکون
همزه و کسر دال و بضم آن و نیدل بکسر نون و فتح آن و سکون تحتانی و ضم دال مهمله و لام در آخر و دودفان بضم دال مهمله و سکون واو و فا با الف و نون در آخر گویند و بفارسی فرنجک
بضم فا و را مهمله و سکون نون و جیم و کاف در آخر و دیوسینه و سکابه بضم سین مهمله و خفرنج بفتح خا معجمه و سکون فا و فتح را مهمله و سکون نون و جیم در آخر و خفتک
و خفتو و برغنج بفتح با و را زای و سکون را مهمله و فتح غا معجمه و جیم فارسی در آخر و نیز برانا بمعنی حرف زدن در خواب بفارسی حرفهای پریشان در خواب زدن و لجاجت
بلام و بتکرار جیم بروزن کرامت گویند و این لغت عربی ست اما فارسیان بدین معنی استعمال کنند چنانکه از صاحب زبان بتحقیق رسیده **براور** در لغت
فارسی ست در اردوی هندی مستعمل چیزی که از پیش کار کردن تخمین آن نمایند اثر گوید **شعر** نتوان کرد به پیمانه تهی دریا را + هست میزان برآورد سر شکم نظری +
بعربی تخمین گویند **برابر** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی مساوی در رتبه بعربی کفو بضم کاف و سکون فا و همزه در آخر و شل و نظیر و عدیل بفتح
عین مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر و سویل بسین مهمله و واو و لام در آخر بروزن امیر و بفارسی همتا و همسر و همسنگ و هموزن و همدوش گویند
برابری کرنا با کسی همرنگی کردن بعربی مساجله بمیم و سین مهمله و جیم و لام بروزن مقابله و مجاراة بضم میم و جیم بالف رسیده و را مهمله بالف کشیده
و تا در آخر و بفارسی همسری و همدوشی کردن گویند **شعر** خار بن را با گل و شمشاد عهد جلوه نیست + از لعب دوست با تحمل تو همدوشی مرا + **برادہ** بضم اول لغت

لغت عربی ست و زاردوی هندی مستعمل برکی ار دمانندی که از چوب و فلزات وغیره بوقت سوهان کردن ریزد و بفارسی سونش شاعری گفته شعر سونش
لعل بیزد از پرچهاد ریها + گر بجوز رو کشته لعل لب تو استخوان و انچه از سوهان کردن چوب براید بعربی آنرا برایة العود بضم با موحده و را مهمله با الف و فتح تحتانی
و تا در آخر مضاف بسوی عود گویند و انچه از خراشیدن نقره و طلا براید بعربی آنرا سحالة الذهب و سحالة الفضه بضم سین مهمله و حا مهمله با الف و فتح لام و تا در آخر
گویند و انچه از خراشیدن استخوان براید بعربی سکاکة العظم بضم میم و کاف با الف و فتح کاف دوم و تا در آخر گویند و انچه از خراشیدن شاخ حیوانات براید بعربی آنرا قراة
القرن بضم قاف و را مهمله با الف و فتح میم و تا در آخر مضاف بسوی قرن گویند چنانکه ثعالبی گفته **برائی** بضم اول و دوم بالف رسیده و کسر همزه بمعنی بدی که ضد نیکی ست
بعربی سیئة بفتح سین مهمله و کسر یای تحتانی مشدد و فتح همزه و تا در آخر و سوءی بضم سین مهمله و سکون واو و همزه با الف مقصوره بروزن طوبی گویند و بمعنی بد ست و
عیب و نیز بمعنی هر فعل بد بعربی آنرا سوء را بروزن حمرا گویند **بربری خانه** جائی که گوسپندان را دران بگذارند بعربی آنرا مادی الغنم گویند و بفارسی گوسفندخانه
برتن بفتح اول و سکون دوم و فتح فوقانی و نون ساکن در آخر معروف بعربی ظرف بفتح ظا معجمه و سکون را مهمله و فا در آخر ظروف بالضم جمع آن و انا
بکسر همزه و نون با همزه ممدوده در آخر و آنیة بروزن فاضیة گویند و اوانی بروزن غانی جمع آن و بفارسی آوند بمد الف و فتح واو و خنور بفتح خا معجمه و ضم نون گویند و برتن
قاب چون قاب عینک یعنی عینک دان و قاب قلم یعنی قلمدان و قاب آیینه یعنی ایینه دان و قاب کتاب یعنی جزدان و قاب طعام یعنی طبق **برچهی** بفتح اول
و سکون دوم و فتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و الف در آخر نیزه دراز که سنان داشته باشد بعربی آنرا رمح بضم را مهمله و سکون میم و حا مهمله در آخر و قنا بفتح قاف و نون
بالف رسیده و تا در آخر و صعده بفتح صاد مهمله و سکون عین مهمله و فتح دال مهمله و تا در آخر و اسل بفتح همزه و سین مهمله و لام در آخر و مران بضم میم و را مهمله مشدد و الف و نون در آخر
و عسال بفتح عین مهمله و سین مهمله مشدد بالف رسیده لام در آخر و ذابل بذال معجمه با موحده و لام در آخر بروزن فاعل و اسمر بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح میم و را مهمله در آخر و سمهری
بفتح سین مهمله و سکون میم و فتح ها و کسر را مهمله و تحتانی مشدد و سمهریة بزیادت تا در آخر نیزه سخت منسوب بسوی سمهر نام مردی که نیزها میفروخت و ردینی بضم را مهمله و فتح دال مهمله
و سکون تحتانی و کسر نون و تحتانی مشدد در آخر و ردینیه بزیادت تا در آخر منسوب بسوی ردینه که زوجه سمهر بود و این زن و مرد نیزه ها راست میکردند از جهت منسوب بسوی
ایشان شدند رمح سمهری و رماح سمهریة و رمح ردینی و قناة ردینیة و خطی منسوب بسوی خط بفتح خا معجمه و بکسر آن که نام موضعی ست در یمامه در انجا نیزه ها آورده میفروختند و
آن سنگاه نیزها بوده **برچهی** بفتح اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی نوعی از نیزه کوتاه که سنانش پهنا بود بعربی آنرا آله و حربه بفتح
حا مهمله و سکون را مهمله و فتح با موحده و تا در آخر و بفارسی ژوبین و برچخ بفتح با موحده و سکون را مهمله و فتح جیم فارسی و خا معجمه در آخر گویند خاقانی گوید **بیت** از خنجر دو رو
کشیده گرفتنش + و ز برچخ دو پایه دو سلطان شکستنش **برداشت کرنا** نیکو داشتن جانوران بعربی صقال بکسر صاد مهمله و قاف بالف رسیده لام در آخر و صنعة بفتح
صاد مهمله و سکون نون و فتح عین مهمله و تا در آخر و صیانة بکسر صاد مهمله گویند الفرس فی صقالة و صیانة یعنی اسپ در نیکو داشت اوست و بفارسی تیمارداری و نیکو داشت گویند و نیز تحمل
سخن سخت و جور کسی شنیدن بعربی احتمال بحا مهمله و میم و لام بروزن افتعال و تحمل بروزن تفعل گویند در اساس ست احتمل ما کان منه ولا تعاتبه و قلت له کلمة فاحتمل منها ای استغفر
و غضب و فلان محتمل و لیس بمحتمل و بفارسی برداشتن شاعری گوید **بیت** تا کی ز جور تو دل ما بجفا بر دارد + انقدر جور مکن که خدا بر دارد **برس** بفتح اول و دوم و سین
مهمله در آخر مدت تمام شدن یکدوره آفتاب یا دوازده دوره ماه بعربی عام و سنة گویند و سنوات و سنهات و سنیات و سنون جمع آن در اساس ست انمت عنده سنوات و سنیات

و بفارسی سال گویند **برسات** بفتح اول و سین مهمله بالف رسیده و تاء فوقانی در آخر موسمی که در ان باران بارد و بعربی بسارة بکسر باء موحده و سین مهمله بالالف و فتح
راء مهمله و تاء در آخر گویند فی القاموس البسارة بالکسر مطر یدوم علی السند والهند فی الصیف لا یقلع ساعة بفارسی برشگال گویند مرزا صادق گوید **بیت** خوشا ملک
بنگاله و برشگال + سوادش بروی زمین همچو خال + طالب آملی گوید **شعر** گهی بر تر و گاهی تشنه گونه گه باران + بیاد چشم من نگه هوائی برشگالی را + **برسپت**
بفتح اول و دوم و سکون سین مهمله و فتح باء فارسی و تاء فوقانی در آخر سیاره ایست از سبع سیاره بر فلک ششم و بعربی آنرا مشتری بضم میم و برجیس بکسر باء موحده و سکون
راء مهمله و کسر جیم و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و بفارسی هرمز و هرمزد و اورمزد بزیادت دال مهمله و ارمزد بحذف واو و دال گویند و هرمز و هرمزد بهاء هوز بطریق مجاز قاضی چرخ و قاضی
فلک گویند **برطرف کرنا** کسی را از نوکری معزول کردن بعربی عزل بفتح عین مهمله و سکون زاء معجمه و لام در آخر گویند عزله عن الخدمة از باب ضرب و تولیه
از باب التفعیل از عمل ازالت و بفارسی برطرف کردن آن عام از آنکه چیزی را از چیزی یکسو کنند و یا کسی را از نوکری معزول **برف** بفتح اول و سکون دوم
و فاء در آخر لغت فارسی است و از روی هندی مستعمل آن پنبه مانندی باشد که در ایام سرما بشب از آسمان بارد و بعربی آنرا ثلج بفتح ثاء مثلثه و سکون لام و جیم در آخر گویند
و آنچه ریزه بارد آنرا بعربی صقیع بفتح صاد مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی شبنم فسرده آبی که بسبب صقیع یا برف بسته شود بعربی آنرا جمد بفتح جیم
و میم و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی یخ بفتح تحتانی و خاء معجمه در آخر و فروشنده آنرا بعربی جمدی و بفارسی یخ فروش میگویند **برف والا** کسی که برف
فروشد بعربی آنرا ثلاج بفتح ثاء مثلثه و لام مشدد با الف و جیم در آخر گویند و بفارسی برف فروش **برفی** بفتح اول و سکون دوم و کسر فاء و سکون
تحتانی معروف نوعی از شیرینی که از شکر و شیر سازند بمحاوره اهل عرب آنرا صابونیه گویند منسوب بسوی صابون زیرا که مشابه صابون می باشد و بفارسی صابونی گویند
کمال اسمعیل گوید **شعر** صابونی ست صحن زمین البلب لبس کاورده نه همرد بازارگان ابر + **برقع** بضم اول و سکون دوم و ضم قاف و عین مهمله در آخر لغت
عربی است و از روی هندی بفتح قاف مستعمل جامه که زنان بر رخ اندازند بعربی نقاب و بخنق بضم باء موحده و سکون خاء معجمه و فتح نون و ضم آن و قاف در آخر
نیز گویند و بفارسی روبند و روپوش نظامی گوید **بیت** بیامد در آن طلسم بلند + بر آن در بهانه بسته شد روی بند + اسیری لاهیجی گوید **بیت** در نقاب لطف
دیدم حسن او بی نهایت شد + گفتم ای جان جمال خود برافکن می پوش + و صواص بتکرار صاد مهمله بر وزن وسواس برقع کوچک که دختران پوشند و برقع نیز
و از روی هندی بچنی پوشش که در آن بچه بود و با آن برآید بعربی آنرا سلیه بفتح سین مهمله و لام بالف رسیده گویند فی القاموس السلا جلدة فیها الولد من الناس
والمواشی جمعه اسلاء و بفارسی بازکنار معجمه و هر بچه که با آن تو بزاید بعربی آنرا سلیل بسین مهمله و بتکرار لام بر وزن خلیل گویند و الاتقیر بیاء موحده و قاف و راء مهمله بر وزن
امیر **برقع اٹھانا** بالف اول معلوم و اٹھانا بضم الف و فتح تاء هندی مخلوط التلفظ بهاء و الف و نون با الف کشیده برقع را از روی برداشتن بعربی
کشف بفتح کاف و سکون شین معجمه و فاء در آخر و زحزحة بتکرار زاء معجمه و حاء مهمله بر وزن دحرجه و اماطة بکسر همزه و اشاله بکسر همزه بر وزن اقامه از باب افعال و رفع بفتح
راء مهمله و سکون فاء و عین مهمله در آخر و بفارسی برقع از رخ افگندن و برداشتن و کشیدن و انداختن و برگرفتن بر وزن گفتن گویند **برقع ڈالنا** بدال هندی با الف رسیده و فتح
لام و نون با الف کشیده برقع بر روی انداختن بعربی ترقع و تنقب و بفارسی برقع افگندن و انداختن و پوشیدن و برقع بر رخ افگندن و برقع بر رخ فرو هشتن و کشیدن
گویند **برکت هونا** بفتح باء موحده و راء مهمله و کاف تازی و سکون تاء و هونا بضم ها و سکون واو مجهول و نون با الف رسیده تمام شدن چیزی بفارسی کثرت شدن ... **شعر**

سطر باغ خانه ات آباد شود جزم بدان + که بیک ناله دیگر برکت خواهم شد + **برگد** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و دال مهمله در آخر درختی ست که از شاخهای آن رشته مانندی فرو هشته شود بعربی آنرا ذات الذوائب گویند **برما** بفتح اول و سکون دوم و میم بالف رسیده دست افزار درودگران و حکاکان که بآن سوراخ کنند بعربی مثقب بکسر میم و سکون ثاء مثلثه و فتح قاف و باء موحده در آخر و عتلة بفتح عین مهمله و تاء فوقانی و لام و تا در آخر و بیرم بفتح باء موحده و سکون تحتانی و فتح راء مهمله و میم در آخر و بفارسی سنبه بضم سین مهمله و سکون نون و بفتح باء موحده و ها در آخر و برمه بفتح باء موحده و برماه و اسکنه بکسر الف و کاف تازی و اسکنک و گردبر و متّه بفتح میم و تشدید تا گویند و به تخفیف دوم نیز آمده **برمانا** بفتح اول و سکون دوم و میم بالف رسیده و نون بالف کشیده به برمه سوراخ کردن بعربی ثقب بفتح ثاء مثلثه و سکون قاف و باء موحده در آخر و تثقیب بر وزن تفعیل و بفارسی سنبیدن بضم سین مهمله و سکون نون و کسر باء موحده بر وزن جنبیدن گویند **برن** بفتح اول و دوم و سکون نون لغت هندی ست صفت اعضای کسی از سر تا پا بعربی حلیه بکسر حاء مهمله و سکون لام و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و بفارسی سراپا **برنگا** بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف فارسی بالف رسیده چوبهای خرد که بآن بام خانه پوشند بعربی آنرا هردیه بضم ها و سکون راء مهمله و کسر دال مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند هرادی جمع آن در مغرب ست الهردیة بضم الهاء و تشدید الیاء عن اللیث قصبات تضم ملویة بطاقات من الکرم یرسل علیها قضبان الکرم و قال ابن سکیت هو الحردی و لا تقل الهردی انتهی و شیع بواو و شین معجمه و تحتانی و عین مهمله بر وزن امیر گویند و بفارسی آنرا گداره بکاف فارسی و دال و راء مهملتین بر وزن شماره و دیوار جابر فارسی بر وزن سردار گویند **برنی** بفتح اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف رستنگاه مژه بعربی شفر بضم شین معجمه و فتح آن و اسکف بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم کاف و فا مشدد در آخر گویند **برواهی** بکسر اول و سکون دوم و واو بالف رسیده و کسر ها و سکون تحتانی معروف بلغت دوم قصبات انچه بر دور زراعت و باغات از خار و خاشه بندند تا مردم و حیوانات دیگر در آمدن نتوانند و آن مرادف باره است و تحقیق آن در ران بگذشت **بروتها** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و فتح تاء هندی مخلوط التلفظ بها بالف عمارتی که بجانب اندرون ملصق بدروازه باشد و از آن آمد و رفت کنند بعربی آنرا سدة بضم سین مهمله و فتح دال مهمله مشدد و تا در آخر گویند چنانکه صاحب مغرب گفته و حالا هم در دیار عرب باین معنی مستعمل ست **برها** بفتح اول و سکون دوم و ها بالف رسیده آب راه خرد میان تره زار بعربی آنرا غمیس بغین معجمه و میم و سین مهمله بر وزن امیر بفارسی آب راهه گویند و آب ره و آبراهه نیز مطلق گذرگاه آب و سیلاب را گویند بعربی مسیل الماء **بری** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف چیزی از زر و قماش و از جنس شیرینی و غیره که از جانب داماد بخانه عروس فرستند بفارسی شیربها و بترکی ساچق گویند اثر گوید **بیت** پیاله را نبود بی فروغ ماه صفا + برای دختر رز لازم ست شیربها +

باب باء موحده با راء هندی

بڑ بفتح اول و سکون دوم درختی ست که از شاخهای آن رشته مانندی فروهشته شود بعربی آنرا ذات الذوائب گویند و ریشه ایش را لحیة التیس **بڑاچھوٹھا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و ضم جیم مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و فتح تاء هندی مخلوط التلفظ بها و الف در آخر کسیکه بسیار دروغ گوید بعربی آنرا کذاب بفتح کاف و ذال معجمه مشدد بالف رسیده و باء موحده در آخر و افاک بهمزه و فا و کاف بر وزن شداد و طمرس بکسر طاء مهمله و سکون میم و کسر راء مهمله و سین مهمله در آخر و بفارسی بسیار دروغ گو و بسیار دروغ زن گویند **بڑائی** بفتح اول و دوم بالف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بمعنی ستودگی بعربی مدح بفتح میم و سکون دال مهمله و حاء مهمله در آخر و ثنا بفتح ثاء مثلثه و تقریض بقاف و راء مهمله و ضاد معجمه بر وزن تفعیل و این خیر از

لغت اضداد است و بفارسی ستایش **بڑائی مارنا** اول معلوم و مارنا بمیم با الف و فتح را مهمله و نون با الف کشیده خود را ستودن بعربی فخر بفتح
فا و سکون خاء معجمه و را مهمله در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و فخار بروزن سحاب و فخاره بروزن سجاده و افتخار بروزن افتعال گویند بفارسی خودستائی کردن فخر
از باب منع فعل از آن فاخر بروزن فاعل و فخور بروزن صبور صفت از آن بفارسی خودستا **بڑبڑانا** بضم اول و سکون دوم و ضم با موحده دوم و را هندی دوم
با الف رسیده و نون با الف کشیده سخن زیر لب گفتن از خشم بعربی سخن زیر لب گفتن را دندنه بفتح دال مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله دوم و نون و تا در آخر و جمجمه
بتکرار جیم و میم بروزن فعلله و غمغمه بتکرار غین معجمه و میم بروزن آن و تجمجم و تغمغم بروزن تفعلل گویند و بفارسی سخن زیر لب و سخن پنهان گفتن و اگر سخن زیر لب
از خشم کنند بفارسی آنرا ژکیدن بفتح زا فارسی و کسر کاف عربی گویند فردوسی گوید **بیت** بگفت این و تیغ از میان برکشید + ز خون سیاوش
فراوان ژکید + ژکان خود و خود سخن گوینده از خشم هم او گوید **بیت** همی رفت رنجیده زو پهلوان + بره بر ژکان و خروشان نوان + و منگیدن بفتح میم و سکون
نون و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و نون در آخر نیز گویند **بڑا چلنی والا** بفتح جیم فارسی و سکون لام و کسر نون و سکون تحتانی مجهول و واو با الف رسیده
و لام با الف کشیده بسیار رونده بعربی رجل رحال و رحیل بروزن فاعل و فعیل گویند و مشا بفتح میم و شین معجمه مشدد با همزه ممدوده و بفارسی بسیار رو **بڑبہس** +
بضم اول و سکون دوم و فتح با موحده مخلوط التلفظ بها و سین مهمله در آخر فرتوت عقل بسبب پیری بعربی خرافه بفتح خاء معجمه و را مهمله با الف رسیده و فتح فا و تا در آخر
و غرت بالتحریک و فند بفتح فا و نون و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی فرتوتی بفتح فا خرف بروزن کتف کسی که عقلش از پیری رفته باشد بفارسی فرتوت و فرتود
بدال مهمله گویند **بڑنکا** بفتح اول و سکون دوم و فتح نون و کاف عربی مشدد با الف رسیده کسی که بینی او بلند و دراز بود بعربی آنرا اشم بفتح همزه و شین معجمه و میم
مشدد در آخر و شناب بعین [illegible] و نون با موحده بروزن غراب و اعنب بروزن احمر و انفان بفتح همزه و سکون نون و فا با الف و نون در آخر و اثامی بضم همزه و کسر
فا و تشدید تحتانی گویند و بفارسی دراز بینی و بلند بینی **بڑھانا** بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها با الف و نون با الف کشیده چیزی را دراز کردن بعربی تطویل و اطار
بضم و دو لام بروزن تفعیل گویند و اطاله بروزن افاله گویند و مبالغه در مدح کسی کردن و از حد درگذشتن در آن مدح اگر با دروغ بود بعربی اطرا و اطرا با دو را مهملتین
و همزه بروزن افعال گویند و در نهایه هست و فی الحدیث لا تطرونی کما اطرت النصاری فی عیسی الاطراء مجاوزة الحد فی المدح والکذب فیه **بڑھیرا** بضم اول و
سکون دوم مخلوط التلفظ بها و را مهمله با الف رسیده چیزی است شبیه بر سپانهای باریک و پهن با هم پیچیده در هم بافته خوشبو بعربی آنرا شبیه بعود گویند معتدل است
در گرمی و سردی **بڑھنا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون با الف کشیده بمعنی دراز شدن بعربی طول بالضم و امتداد بمیم و تکرار دال مهمله بروزن
افتعال گویند و نیز بمعنی زیاده شدن جسم در هر سه بعد بر تناسب طبعی بعربی نما بفتح نون و میم بروزن سما و نمو بضم نون و میم و واو مشدد بفارسی بالیدن گویند **بڑھونٹا**
بفتح اول و سکون دوم و ضم ها و سکون واو مجهول و خفا نون و تا هندی با الف رسیده کسی که لبش سطبر و کلان بود و بعربی آنرا شفاهی بضم شین معجمه و فا با الف و کسر ها و تحتانی
مشدد و بفارسی لنجن گویند و تفصیل این لغت در شین معجمه خواهد آمد **بڑھی** بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی ساکن در آخر کسی که پیشه چوب تراشی کند بعربی
نجار بروزن شداد و فیتق بفتح فا و سکون تحتانی و فتح تا فوقانی و قاف در آخر و بفارسی کتکار و کتنگر بفتح کاف عربی و درودگر و درگر و دروگر گویند و آن مخفف
درود گر است ابو العلای گنجوی استاد خاقانی در هجو خاقانی گوید **شعر** درودگر پسر بود نامت بشروان + بخاقانیت من لقب بر نهادم + **بڑھیا** بضم اول

اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده زن کهن سال بعربی شیخة بفتح شین معجمه و هرمه بفتح ها و کسر را مهمله و فتح میم و تا در آخر و عجوز بفتح عین مهمله
و ضم جیم و سکون واو و زا معجمه در آخر در قاموس ولا تقل عجوزة او هی لغة ردیة عجائز جمع آن و شهبرة بفتح شین معجمه و سکون ها و فتح با موحده و را مهمله و تا در آخر و بفارسی
زال و پیرزال و پیرزن و پیره زن گویند هاتفی گوید **بیت** لیلی پدرش دگر بجوشید ـ وز طعنهٔ پیره زن خروشید + حیزبون بفتح حا مهمله و سکون تحتانی
و فتح زا معجمه و ضم با موحده و سکون واو و نون در آخر زنی که بنهایت پیر شده باشد بفارسی گنده پیر گویند **باب با موحده با زا**
معجمه عربی + **بزّا** بضم اول و دوم مشدد مفتوح با الف در آخر مرغی ست که اکثر بر کنار رودها نشیند و گاهی بر درخت هم منقار دراز
دارد و رنگش سیاه و سفید بود بفارسی بزک بضم با موحده و فتح زا عربی و کاف در آخر گویند **باب با موحده با سین**
مهمله + **بس** بکسر اول و سکون دوم بزبان بهاکها چیزی را گویند که از خوردن آن انسان هلاک شود بعربی سم بفتح سین مهمله و میم مشدد و بفارسی زهر
و زهری که بمجرد خوردن آن حیوان بمیرد بعربی آنرا سم ساعة و بفارسی هلاهل و بلهل بفتح با را اول هر دو و بکسر ها دوم هر دو گویند پوربهاگوید **شعر** حنظل شود
تلخی و بلهل شود مطیع + دندان چو برطبرزد و شکر نهاده + و بالفتح بمعنی نوا نامی بعربی قوت بفارسی ورونیرودی بس نیز بمعنی تابو بعربی قدر + **بساطی**
بکسر اول و دوم بالف رسیده و کسر طا مهمله و سکون تحتانی معروف شخصی که متاع کم بها مثل مهره آئینه و سوزن و مانند آن فروشد بعربی سقطی بفتح سین مهمله و قاف و کسر طا مهمله
و تحتانی مشدد در آخر و سقاط بروزن شداد و بفارسی خورده فروش گویند و سقط فروش + **بسانا** بفتح اول و دوم بالف و نون بالف کشیده چیزی در خوشبو نهادن
تا بوی آن گیرد بعربی تعطیر و بمعنی آباد کردن بعربی تعمیر و کسی را جای دادن بعربی ایواء بکسر همزه و سکون تحتانی گویند آدیته از باب افعال و ادّتة از باب تفعیل جای دادن او را و اسکان
بکسر همزه و سکون سین مهمله و کاف بالف رسیده و نون در آخر گویند اسکنه الدار از باب افعال جای داد او را در ان خانه + **بساهند** بکسر اول و دوم بالف رسیده و فتح ها و سکون
نون و دال مهمله در آخر و **بسانده** بفتح نون و دال مهمله مخلوط التلفظ بها بوی گوشت اعم از آنکه گوشت بز یا مرغ یا ماهی بود بعربی غمر بفتح غین معجمه و میم
و را مهمله و زهومة بضم زا معجمه و ها و سکون واو و فتح میم و تا در آخر و زهمة بالضم غمرت یدی من اللحم و زهمت از باب فرح فهی غمرة و زهمة فعل آن و بفارسی بوی ما
بد بوی گوشت ماهی بعربی سهک بفتح سین مهمله و ها و کاف در آخر گویند یقال یدی من السمک سهکة + **بستا** بفتح اول و سکون دوم و تا فوقانی بالف رسیده خلاف
ویران بعربی عامر و بفارسی آباد و آبادان گویند + **بستی** بفتح اول و سکون دوم و کسر فوقانی و سکون تحتانی معروف خلاف ویرانی بعربی عمارت و بفارسی آبادی گویند + **بسونا**
بکسر اول و ضم سین مهمله و سکون واو معروف و را مهمله و نون بالف کشیده فراهم آوردن خشت ها و لبها را ساختن وی برای گریه چنانکه اطفال کنند بعربی جهوش بضم جیم و ضم ها و سکون واو و شین
معجمه در آخر و اجهاش بروزن افعال بفارسی لب چیدن با قر کاشی گوید **شعر** خوش آن پیری که بر باد جوانی + لبی بر چینم و طفلانه گریم + **بسولا** بفتح اول و ضم دوم و سکون
واو معروف و لام بالف رسیده قرار درودگران که با آن چوب تراشند بعربی منحت بکسر میم و سکون نون و فتح حا مهمله و تا در آخر و قدوم بفتح قاف و ضم دال مهمله و سکون واو و میم
در آخر و بفارسی تیشه نجار گویند + **بسولی** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف و کسر لام و سکون تحتانی معروف تیشه کوچک معماران که با آن خشت ها پیرایند بعربی قلع بفتح قاف
و سکون لام و عین مهمله در آخر و بفارسی تیشه معمار گویند + **بسیرا** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و را مهمله بالف رسیده بسر بردن شب در جائی شب بعربی بیتوتة بفتح با
موحده و سکون تحتانی و ضم تا فوقانی و بفارسی شب بسر بردن جائی که شب آنجا بسر برند بعربی آنرا مبیت بفتح میم و کسر با موحده و سکون تحتانی و تا در آخر و بفارسی

شب نشین گویند صائب گوید **بیت** در شب نشین ہند دل من سیاه شد + عمرم چو اشک در قدم اشک و آه شد + **باب بای موحده با طا** +
مطبقه + **بطانه** بکسر اول و دوم باالف و فتح نون و ہا در آخر لغت عربی ست بمعنی آستر لیکن در اردوی ہندوستانی بفتح اول مستعمل ست و آن دستاری
که زیر عمامه پیچند و در ہندوستان آن را نیز پیچ نیز گویند بایں معنی در فارسی زیر پیچ مستعمل ست وحید گوید **بیت** زدستار گنبد چه سازم بجای که او را بود زیر پیچ آسمان +
بطخ بفتح اول و دوم مشدد مفتوح و خاء معجمه در آخر نوعی از مرغابی که در خانه ہا پرورند بعربی آن را بطه بفتح اول و طاء مطبقه مشدد مفتوح و تاء فوقانی در آخر گویند بط بحذف
تا جمع آن اوز بکسره ہمزه و فتح واو و زاء معجمه مشدد در آخر گویند اوزون جمع آن صاحب حیات الحیوان گوید که کوچک را بط گویند و بزرگ را اوز و بفارسی بط اہلی گویند +
باب بای موحده با غین معجمه + **بغبغا** بفتح اول و سکون دوم و فتح بای دوم و غین معجمه دوم بالف رسیده گوشتی که زیر زنخ آویخته باشد
بعربی آن را غبغب بفتح غین معجمه و سکون بای موحده و فتح غین دوم و بای موحده دوم در آخر و غبب بالتحریک بحذف غین دوم گویند و بفارسی نیز غبغب مشہور ست
نظیری گوید **بیت** از چاه غبغبش چو برآورده ماه را + بر باد عنبرین رسنش بسته ماه را + و در شعر رودکی غبب ہم آمده چنانکه گوید **بیت** از پی آفت
ہر چیز پدید ست سبب + سبب آفت من شد زنخ آن سیم غبب + **بغرا** بضم اول و سکون دوم و راء مہمله بالف رسیده چیزی پر باد مثل شش که شتر وقت مستی از
دہن برآورده بانگ میکند بعربی آن را شقشقه بکسره ہر دو شین معجمه و سکون قاف اول و فتح قاف دوم و تا در آخر گویند و بفارسی خمه بفتح دال مہمله و سکون خاء معجمه گویند
بغل بالتحریک لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل بمعنی بن بازو بعربی ابط بکسره ہمزه و سکون بای موحده و طاء مہمله در آخر گویند بکسرتین نیز آمده اباط بالمد جمع
آن و بترکی قوشولتوق بضم قاف و شین معجمه و سکون لام و ضم تاء فوقانی گویند و نیز در ہندی پاره جامه چہار گوشه را که بجانب مدور که زیر بغل جامه دوزند بعربی آن را لبنه بفتح لام و کسر
بای موحده و فتح نون و ہا در آخر و بفارسی خشتک و خشتجه گویند **بغل گیر ہونا** اول معلوم و گیر ہونا بکسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف و راء مہمله و ضم ہا و سکون واو مجہول
و نون بالف کشیده دستہا کشاده و مجموع دستہا باز کرده کسی را تنگ گرفتن و بخود چسپانیدن بعربی معانقه بضم میم و عین مہمله بالف و فتح نون و قاف و تا در آخر و عناق
بر وزن کتاب گویند عانقه از باب مفاعله بغل زان انتفا بفارسی در آغوش گرفتن **بغل میں داب لینا** چیزی را در زیر بغل گرفتن بعربی تابط بہمزه و بای موحده و طاء مہمله
بر وزن تفعل و بفارسی در بغل گرفتن و زیر بغل گرفتن و در بغل نہادن و در بغل زدن و در بغل کردن و در بغل داشتن حزین گوید **شعر** چشمت عجب نبود اگر دل را نگہداری کند
در می پرستی شیشه را از دستان در بغل + قدسی گوید **شعر** باد صبا گر بگذرد از کوی تو سوی چمن + گل غنچه گردد تا کند بوی ترا پنہان در بغل + جامی گوید **شعر** می نہد آن
یکی رنفس در بغل + افکند دیگری آستین در بغل + **بغلین بجانا** بفتح اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی مجہول و نون و فتح بای موحده و جیم بالف رسیده و نون بالف
کشیده عبارت از شاد شدن بمصیبت کسی بعربی شمات بشین معجمه مفتوح و میم بالف رسیده و تاء فوقانی در آخر و شماته بر وزن سخاوة گویند شمت به از باب سمع فعل
از آن و بفارسی بغل زدن و بغلک زدن + **باب بای موحده با فا** + **بفا** بفتح اول و دوم بالف کشیده چیزی ست مانند سبوس که در سر مردم از
خشکی پیدا میشود بعربی آن را ابریه بکسره ہا و سکون بای موحده و کسر راء مہمله و فتح تحتانی و تا در آخر و حزاز بحاء مہمله و بتکرار زاء معجمه بر وزن سحاب گویند حزازه بر وزن سحابه واحد آن
بفارسی سبوسه گویند **باب بای موحده با قاف** + **بقچه** بضم اول و سکون دوم و فتح جیم فارسی لغت ترکی ست در اردوی ہندی مستعمل
فضل الله خان در لغت ترکی آورده که بوغچه بضم با و سکون غین معجمه و فتح جیم فارسی بمعنی جامه پیچ پس معلوم شد که بقچه بقاف ہمان بغچه است که غین را بقاف بدل کرده اند

اند بعربی آنرا صوان بضم صاد مهمله و کسر آن و واو با الف و نون در آخر گویند در اساس است و الثوب فی صوانه ای فی غلافه و در قاموس است صوان الثوب و صیانه مثلثین ما یصان فیه

باب بای موحده با کاف عربی

بک بفتح اول و سکون دوم بسیار حرف زدن که سامع را ملالت آرد بعربی بق بفتح بای موحده و قاف مشدد و بقباق بروزن سحاب گویند و بفارسی بسیار گوئی و درازنفسی **بکرا** بفتح اول و سکون دوم و را مهمله با الف رسیده بز نر را گویند بعربی تیس بفتح تای فوقانی و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و بفارسی بز نر گویند و به ترکی قجقاج بدانکه شاة و غنم بفتح غین معجمه و نون و میم در آخر در عربی و گوسفند در فارسی اسم جنس است شامل است ضان و معز را اما معز بفتح میم و سکون عین مهمله و زای معجمه در آخر و بالتحریک و معیز بروزن امیر و امعوز بروزن تنور و معاز بروزن کتاب و معزی بر وزن کسری و معزاء بالمد اطلاق آن بر ذوات شعر یعنی موست اعم از آنکه نر باشد یا ماده و بفارسی بز **بکری** بفتح اول و سکون دوم و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف بز ماده را گویند بعربی عنز بفتح عین مهمله و سکون نون و زای معجمه در آخر و ماعزه بمیم و عین مهمله و زای معجمه و های آخر بروزن فاعله گویند **بکری کا بچه** بچه گوسفند یعنی ذوات شعر ثعالبی گوید که بچه آنرا جفر بفتح جیم و سکون فا و را مهمله در آخر گویند در حیاة الحیوان است الجفرة بفتح الجیم ما بلغت اربعة اشهر من اولاد المعز و فصلت عن امها و الذکر جفر سمی بذلک لانه جفر جنباه ای عظما و الجمع اجفار و جفار انتهی و عریض بفتح عین مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر و عتود بفتح عین مهمله و ضم تای فوقانی و سکون واو و دال مهمله و عناق بفتح عین مهمله و نون با الف و قاف در آخر گویند هر یکی را و اولاد ذوات شعر یعنی بز و ذوات اصواف یعنی میش را که در سال دوم در آید جذع گویند و هرگاه در سال سوم در آید ثنی گویند و هرگاه در سال چهارم در آید رباع بکسر عین مهمله گویند و هرگاه در پنجم در آید سدیس گویند و هرگاه در ششم در آید صالغ گویند و بعد از آن اسمی آن نامی نیست **بکل** بفتح اول و دوم مشدد مفتوح و لام در آخر پوست درخت و مانند آن بعربی لحاء بکسر لام و حا با الف ممدوده بفارسی پوست درخت **بکل جهیلنا** اول معلوم و جهیلنا بکسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و لام و نون با الف کشیده باز کردن پوست را بعربی لحو بفتح لام و سکون حا مهمله و واو در آخر و لحی بفتح لام و سکون حا مهمله و تحتانی در آخر گویند لحوت العصا از باب نصر و لحیت از باب ضرب فعل از آن **بکواس** بفتح اول و سکون دوم و واو با الف کشیده و سین مهمله در آخر بسیار گوئی بعربی ثرثره بتکرار ثای مثلثه و تکرار را مهمله بروزن دحرجه گویند و بفارسی درازنفسی و اگر بسیار کلام در باطل بود بعربی آنرا لخی بفتح لام و سکون خا معجمه و تحتانی در آخر و هذر بفتح ها و ذال معجمه و را مهمله در آخر و هذیان بالتحریک بها و ذال معجمه و تحتانی و الف و نون در آخر گویند و بفارسی بیهوده گوئی و هرزه چاوی و هرزه درائی **بکواسن** بفتح اول و سکون دوم و واو با الف رسیده و فتح سین مهمله و نون آخر زنی که بسیار حرف زند بعربی آنرا ثرثاره بثای مثلثه و را مهمله مشدد و تای در آخر و ثره بفتح ثای مثلثه و فتح را مهمله مشدد و تا در آخر و ثرثاره بفتح ثای مثلثه گویند و اگر حرفهای بیهوده لاطائل زند بعربی آنرا لخواره بلام و خای معجمه و واو بروزن جماره و هذره بفتح ها و کسر ذال معجمه و فتح را مهمله و تا در آخر و هذاره بروزن جبار گویند و بفارسی بیهوده گو و هرزه گو گویند **بکهیرنا** بفتح اول و کسر دوم کاف مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و را مهمله و نون با الف کشیده بمعنی پریشان و پراگنده کردن بعربی نشر بفتح نون و سکون شای مثلثه و را مهمله در آخر و تنشیر بروزن تفعیل گویند نشر از باب نصر و ضرب و تنشیر از تفعیل فعل از آن **بکهیرا** بفتح اول و کسر دوم مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و را هندی با الف رسیده بمعنی فتنه و فساد بعربی نزاع بکسر نون و زای معجمه با الف رسیده و عین مهمله در آخر و بفارسی هنگامه و هلالوش بفتح های هوز و لام با الف کشیده و لام دوم مضموم و واو ساکن مجهول و شین معجمه در آخر و غلالوش بغای معجمه بجای های هوز و خرخشه گویند و نیز بمعنی درازکردن کار را بعربی طول الامل و بفارسی درازی کار **بکی** بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف مرد بسیارگو بعربی ثر بفتح ثای مثلثه و را مهمله مشدد در آخر و ثرثار بروزن غلغال و بقباق بفتح بای موحده و سکون قاف اول و بای موحده دوم با الف رسیده

وقاف در آخر و بفارسی بروزن سحاب بکتار بکسر میم و سکون کاف و ثار مثلثه بالف رسیده و را مهمله در آخر و بفارسی سار سخن بسیار گو و در اقتباس گویند و اگر سخنهای بسیار بیهوده
ولاطائل گوید بعربی آنرا مهذار بروزن محراب هذر بفتح ها و کسر ذال معجمه و را مهمله در آخر و هذار بروزن شداد و هذره بروزن همزه و مهذر بروزن منبر او نجی بفتح همزه و سکون
لام و خار معجمه بالف مقصوره و بفارسی بیهوده گو و یاوه گو و هرزه گو گویند **بکیتی** بفتح اول و دوم و سکون تحتانی و کسر نون و سکون تحتانی دوم معروف ماده گاوی
و غیر آن که شیرش کم شده باشد بعربی شتر ماده را که شیرش کم شده باشد بکی بیا موحده و کاف و تحتانی و همزه در آخر بروزن فعیل و بکیئه بروزن فعیله و صلود بفتح صاد
مهمله و ضم لام و سکون واو و دال مهمله و مصلاد بروزن محراب گویند **باب با موحده با کاف فارسی** + **بگرنا** بکسر اول و فتح دوم
و سکون را و هندی نون بالف کشیده بهم برآمدن از خشم بعربی تغیر بغین معجمه بروزن تفعل و بفارسی دل گرساختن و بهم برآمدن **بگلا** بفتح اول
و سکون دوم و لام بالف کشیده مرغیست دراز گردن که برکنارهای آبگیرها و رودها نشیند و ماهیان خورد بعربی آنرا مالک الحزین گویند
و حزین عطف بیان است و بفارسی بوتیمار و غمخوارک و غمخورک و غمخور گویند غمیدو لوکی گوید **شعر** خبر زین حال چون عنقا شنیده + فسوس خورده زین غم
گشته غمخور + **بگولا** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف و لام بالف رسیده بادی که مانند ستون از زمین تا آسمان رود و بعربی آنرا اعصار بکسر همزه و سکون
عین مهمله و صاد مهمله بالف رسیده و را مهمله در آخر و زوبعه بفتح زا معجمه و سکون واو و فتح با موحده و عین مهمله و تا در آخر و نوجه بفتح نون و سکون واو و فتح جیم
و تا در آخر و بترکی توپون و بفارسی گردباد و دیوباد و سنگ ولہ گویند **بگهار** بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و الف و را مهمله در آخر عبارت از آنست
که چون گوشت و امثال آن پزند اول پیاز را در روغن بریان کرده بعد از آن گوشت و امثال آنرا در دیگ انداخته بریان کنند و هم روغن با پیاز بریان
کرده در دیگ نا نخورش پخته می اندازند و بر رو می به سرپوش نهند تا بوی خوش آن بطعام در آید و بفارسی سیراغ و روغن چربش و بترکی جز بفتح جیم فارسی و زا معجمه مشدد گویند
بگهیلا بفتح اول و کسر دوم مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و لام بالف رسیده بزبان بها کها بچه شیر را گویند بعربی شبل بکسر شین معجمه و سکون با موحده
و لام در آخر و فرهد بضم فا و سکون را مهمله و ضم ها و دال مهمله در آخر و شیع بفتح شین معجمه و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر و بفارسی شیر بچه گویند **باب با**
موحده با لام + **بل** بکسر اول و سکون دوم سوراخ جانوران وحشی را گویند عموماً و سوراخ موش را خصوصاً بعربی سوراخ خزندگان و حشرات
الارض را سرب بفتح سین و را مهملتین و جحر بضم جیم و سکون حا مهمله و را مهمله در آخر گویند جحران بضم جیم بروزن غفران و جحره بالتحریک و اجحار بروزن احباب جمع آن
جحر الضب از باب منع و انجحر الضب از باب انفعال و تجحر از باب تفعل در آمد سوسمار در سوراخ اجحره از باب افعال را در سوسمار را در سوراخ **دبل** بفتح اول
و سکون دوم بمعنی توانائی بعربی قوت و بفارسی نیرو نیز گویند و نیز بل بمعنی کجی بعربی عوج بکسر عین مهمله و فتح واو و جیم در آخر گویند در قاموس است عوج کفرح والاسم کعنب
و یقال فی کل منتصب کالحائط والعصی فیه عوج محرکة و فی نحو الارض والدین کعنب انتهی و امت بفتح همزه و سکون میم و تا فوقانی و اود بفتح همزه و واو و دال مهمله در آخر گویند و بل
بالضم جای مجامعت با زنان بعربی فرج بفتح فا و سکون را مهمله و جیم در آخر و حر بکسر حا مهمله و اصلش حرح بود حا را حذف کردند و حفش بکسر حا مهمله و سکون فا و شین معجمه
در آخر و جحوم بفتح حا مهمله و ضم جیم و سکون واو و میم در آخر و قلذم بفتح قاف و سکون لام و فتح ذال معجمه و میم در آخر فرج فراخ بسیار آب و کعثب بفتح کاف و سکون عین مهمله
و فتح ثا مثلثه و با موحده در آخر و فلهم بفتح فا و سکون لام و فتح ها و میم در آخر و سیرح بفتح ها و کسر با موحده و سکون تحتانی و حا مهمله در آخر و مرزه بکسر میم و فتح زا معجمه و خشامه

خا معجمه مشدد مفتوح و تا در آخر و قبقاب بفتح قاف و سکون با موحده و قاف دوم با الف و با موحده در آخر و شرشر بفتح شین معجمه و کسر را مهمله و سکون تحتانی و حا مهمله در آخر
و شمشح بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح را مهمله و حا مهمله در آخر و فاعوسه بفتح فا بالف رسیده و ضم عین و سکون واو و فتح سین مهمله و تا در آخر و عفلق بفتح عین مهمله و سکون فا و فتح
لام و قاف در آخر و عرکرک بفتح عین و را مهملتین و سکون کاف اول و فتح را مهمله دوم و کاف دوم در آخر و عضنک بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و فتح نون و کاف در آخر
و زردان بفتح زا معجمه و را مهمله و دال مهمله و الف و نون در آخر و اجم بفتح همزه و جیم و میم مشدد و حشنفل بفتح حا مهمله و شین معجمه و سکون نون و فتح فا و لام در آخر و کس بفتح کاف
و سین مهمله مشدد فارسی معرب است در قاموس است الکس بالضم للحر لیس من کلامهم انما هو مولد بفارسی شاهنیه بشین معجمه و لام و فا بر وزن چرمینه و کس بتخفیف سین مهمله گویند
بلا بکسر اول و لام مشدد با الف رسیده و بلاد و بلبل اول و همزه ملینه مضمومه در آخر که به عربی ضیون بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح واو و نون در آخر گویند ضیاون بر وزن مساجد
جمع آن و کنیت او ابو خداش و ابو غزوان و ابو الهیثم و ابو سماح است **بلا** بفتح اول و تخفیف لام مخفف بلاء بالمد که لغت عربی است بمعنی آزمایش مطلق اما در اردو و هندی
مستعمل بمعنی آفت و همچنین در فارسی و بعربی با همین معنی داهیه بدال مهمله با الف و کسر ها و فتح تحتانی و تا در آخر و فاقعه بفا و قاف و عین مهمله و تا در آخر بر وزن ضاربه و خیتعور بفتح خا معجمه
و سکون تحتانی و فتح تا فوقانی و ضم عین مهمله و سکون واو و را مهمله در آخر و عنقفیر بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح قاف و کسر فا و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و صما بفتح صاد مهمله
و میم مشدد با همزه ممدوده و صیلم بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی و فتح لام و میم در آخر و حبوکر بفتح حا مهمله و با موحده و سکون واو و فتح کاف و را مهمله در آخر و حبوکری بزیادت الف مقصوره
در آخر و ام حبوکر و ام حبوکری و خیفق بفتح خا معجمه و سکون تحتانی و فتح فا و قاف در آخر و قرعا بفتح قاف و سکون را مهمله و عین مهمله با همزه ممدوده و ام اللهیم بضم لام و فتح
ها و سکون تحتانی و میم در آخر و غول بضم غین معجمه و سکون واو و لام در آخر و بجری بضم با موحده و سکون جیم و کسر را مهمله و تحتانی مشدد در آخر و بجریه بزیادت تا در آخر
گویند و بفارسی بتیاره بکسر با فارسی و سکون فوقانی و یا تحتانی با الف رسیده و فتح را مهمله و ها مختفیه در آخر **بلاق** بضم اول و لام با الف رسیده و قاف در آخر لغت
ترکی است و در اردو و هندی و فارسی مستعمل نوعی از زیور است که زنان از دیوارک بینی آویزند شاعری گوید ع در بلاق تو سیماب قائم النار است + در محاوره حال عجز
آن را خزام بضم خا معجمه و زا معجمه با الف رسیده و میم در آخر گویند و نیز دیوارک بینی یعنی پرده که میان هر دو سوراخ بینی بود و بعربی آن را وترة الانف بفتح واو و سکون تا فوقانی و را مهمله
در آخر مضاف بسوی انف **بلائمین لینا** بلا گردان کسی شدن بعربی فدا بکسر فا و دال مهمله با همزه ممدوده گویند فداه از باب ضرب فعل از آن و بفارسی قربان شدن و صدقه
شدن و بلاچین شیرین بلا گردان کشتن بعنی تحان حالی گوید ع کشته تو بلا گردان تو + **بلبل** بضم اول و سوم لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی مستعمل بمعنی کعیت
بضم کاف و فتح عین مهمله و سکون تحتانی و تا در آخر و جمیل بضم جیم و فتح میم و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و به تشدید میم مفتوح نیز آمده و جملانه و جمیلانه بضمهما و عندلیب بفتح عین مهمله
و سکون نون و فتح دال مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و با موحده در آخر گویند عنادل جمع آن و هزار بفتح ها و زا معجمه با الف رسیده و را مهمله در آخر گویند بفارسی هزار آواز و هزار ادا
و هزاردستان و نغمه خوان و زنددان و زندباف و زندواف و مرغ بستان و مرغ زند و مرغ چمن و مرغ گلشن و مرغ گلستان و مرغ نوازن و مرغ سحر و مرغ سحرخوان و مرغ دستانسرای
و مرغ خوش الحان **بلبلانا** بکسر اول و سکون دوم و کسر بای موحده دوم و لام با الف رسیده و نون با الف کشیده و پیچیدن طلیدن مضطرب شدن از گرسنگی و یا از درد بعربی تضور بضاد
معجمه و واو و را مهمله در آخر بر وزن تفعل گویند بلبلانه بفتح اول و سوم آواز کردن شتر از مستی بعربی تقشقشه بتکرار شین معجمه و قاف بر وزن دحرجه گویند تقشقش الفحل شقشقه بالفتح بدر
فعل از آن **بلبل چشم** لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل نوعی از جامه که بچشم بلبلان ماند صاحبی مقدسی گوید شعر در لباس دلبری ام اشعار عاشقی + گلبدن شوخ است کاهی گاه

بلبل چشم پوش + وچشم بلبل نیز گویند اشرف گوید **بیت** اشرف بخوشامدت کاهل نکنی + در بهر وضعی با و تغافل نکنی + دل دارد تو گر برکند کلبندی + تو جامه
بچشم بلبل نکنی + **بلبلا** بضم اول و سکون دوم و ضم باء دوم و لام با الف شیشه باشدی ست که بیشتر وقت باریدن باران بر روی آب پدید آید بعربی حباب بفتح
حاء مهمله و باء موحده بالف رسیده و باء دوم در آخر و نفاخات بضم نون و فاء مشدد بالف رسیده و نقاقیع بفاء و تکرار قاف و عین مهمله بر وزن مصابیح و غران بغین معجمه
و راء مهمله بر وزن بانی بفارسی غنچه آب و غوزه آب و سوار آب و سوارک آب گویند **بلی** بکسر اول و لام مشدد و تحتانی معروف رسیده جانوری ست مانا به شیر اکثر شکار موش کند
بعربی سنور بکسر سین مهمله و فتح نون مشدد و سکون واو و راء مهمله در آخر و سنار بر وزن بان و خیدل بفتح خاء معجمه و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و لام در آخر و خیطل بفتح خاء معجمه
و سکون تحتانی و فتح طاء مهمله و لام در آخر و هر بکسر ها و فتح راء مهمله مشدد و تاء در آخر و قط بکسر قاف و طاء مهمله مشدد و شناری بشین معجمه و نون و راء مهمله بر وزن جباری و بفارسی تانو
بتون بر وزن بادو و بوشک بضم باء فارسی و سکون واو و فتح شین معجمه و کاف ساکن در آخر و گربه و بترکی پولک بضم باء فارسی و سکون واو و فتح لام و سکون کاف تازی
گویند و کنیت آن بعربی ابو … و بلی نیز نوعی از بند درست که از دست گشاده نشود و محتاج کلید نیست بعربی آن را امزلاج بکسر میم و سکون زاء معجمه و لام با الف
و جیم در آخر و معلاق بکسر میم و سکون عین مهمله و لام با الف و قاف در آخر گویند در اساس ست ما لیا بمغلاق و لا معلاق ای ما یفتح بمفتاح او بغیر مفتاح و هو المزلاج
بلی الوخن بکسر اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف و ضم لام و سکون واو مجهول و فتح تاء هندی و نون در آخر گیاهی ست دوائی که گربه آن را دوست میدارد
بعربی … آن را بادرنجبویه بباء موحده بالف و فتح دال مهمله و راء مهمله و سکون نون و فتح جیم و ضم باء موحده و سکون واو و فتح تحتانی و تاء در آخر گویند و بفارسی
تره گربه و بادرنکبویه … گویند و ریحان معرب آن گرم و خشک ست در درجه دوم **باب باء موحده با نون** + **بنا** بضم اول و دوم مشدد
بالف رسیده بمعنی بافتن بعربی نسج بفتح نون و سکون سین مهمله و جیم در آخر گویند نسج الثوب از باب نصر فعل از آن نساجة بر وزن کتابة پیشه آن و بافتن بوریا
بعربی رمل بفتح راء مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی در فقه اللغة آورده و سف بفتح سین مهمله و تشدید فاء و اسفاف بر وزن افعال گویند
بناوت بفتح اول و دوم با الف و فتح واو و تاء هندی در آخر … و خصلتی که در خود نباشد بعربی آن را تصنع بصاد مهمله و نون و عین مهمله و تکلف بکاف و لام و فا بر وزن
تفعل و تلهوق بفتح تاء … و لام و سکون هاء و ضم واو و قاف در آخر گویند در حدیث ست کان خلقه صلی الله علیه و سلم سجیة و لم یکن تلهوقا ای لم یکن یتصنع و تکلفا و بناوت بضم باء موحده
بمعنی بانگی بعربی حیاکة بفتح حاء مهمله و تحتانی با الف و فتح کاف و تاء در آخر و نسیج بفتح نون و سکون سین مهمله و جیم در آخر گویند **بنجر** بفتح باء موحده و سکون نون و فتح جیم و راء
مهمله در آخر زمین … افتاده بی کشت کار بعربی وعر بفتح واو و سکون عین مهمله و راء مهمله در آخر و مرت بفتح میم و سکون راء مهمله و تاء فوقانی در آخر گویند مروت بالضم و امرات
بر وزن حباب جمع آن بفارسی خشکسار بضم خاء معجمه و سکون شین معجمه گویند نظامی گوید **بیت** بهر خشکساری که خسرو رسید + بباریدباران گیا بر دمید + و بعضی
از شعرای ایران که در هند پیشان آمده اند لفظ بنجر را که هندی ست در کلام خود آورده اند میرزا سعید گوید **شعر** بود دست بنجری چو دل عاشقان خراب + یکچند در فشردن آن بی ثمر … ایم
بندر بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و راء مهمله در آخر جانوری ست مشهور بعربی آن را قرد بکسر قاف و سکون راء مهمله و دال مهمله در آخر گویند اقراد بالفتح و قرود بکسر قاف
و فتح راء مهمله و قردة بالضم جمع آن و رباح بضم راء مهمله و باء موحده بالف رسیده حاء مهمله در آخر گویند و بوزنه که بسیار مو داشته باشد آن را هوبر بفتح هاء و سکون واو و فتح باء موحده و راء مهمله
در آخر و هبار بر وزن شباک گویند و ابو خالد و ابو حبیب و ابو خلف کنیت او و بفارسی جیز بفتح جیم فارسی و سکون راء معجمه و بوزنه و بوزینه و میمون و کپی بفتح کاف تازی و کسر باء فارسی

فارسی مشدد و غیر مشدد و تحتانی در آخر وجه دنه گویند **بندروالا** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده و لام بالف رسیده کسی که بوزنه را
رقصانده وجه معیشت بهم رساند بعربی آنرا قرّاد بقاف و رای مهمله مشدد و دال مهمله بروزن شداد گویند در مقامات بدیعی ست فاذا هو قرّاد یرقص قرده ویضحک من عنده
و بفارسی میمون باز و بوزنه باز گویند **بندریا** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و سکون رای مهمله و تحتانی بالف کشیده ماده بوزنه بعربی قرده بکسر قاف و سکون رای مهمله
و فتح دال مهمله تا در آخر گویند **بندوق** بفتح اول و سکون دوم و ضم دال مهمله و سکون واو و قاف در آخر ماخوذ از بندق بضم با و سکون نون و ضم دال مهمله که بعربی بمعنی گلوله است
و از جهت در تواریخ عربی متاخرین هم همین لفظ مستعمل ست و آن نوعی از آلات جنگ ست که دران باروت و گلوله انداخته بجانب دشمن سر دهند شاعری گوید
رباعی چون شاه جهانگیر بگیرد بندوق + از هیبت او لرزه فتد در عیوق + از سینهٔ بدسگال بران گذرد + چون از دل عاشقان نگاه معشوق + و حدوث
آن در ملک فرانسیس در سنه ۱۴۱۴ یکهزار و چهارصد و چهارده عیسوی شده چنانکه در تاریخ انگریزان مسطور ست و میر محمد حسین که زبان انگریزی مهارتی تمام داشت در مجموعه خود نوشته
که ظهور صنعت بندوق چقماقی در سنه ۱۶۹۰ یکهزار و ششصد و نود مسیحی بود و بفارسی تفنگ و تفگ بحذف نون گویند و بالفظ انداختن و افگندن و سر دادن و خوردن مستعمل و کمان
زنبوری نیز گویند اسدی گوید **بیت** گرفتند گردان بران تیر و کین + کمانهای زنبوری چرخ کین + و بترکی تلتق گویند **بندهوا** بفتح اول و سکون دوم و دال
مهمله مخلوط التلفظ بهاء و واو و با الف کسیکه او را گرفتار کرده باشند بعربی آنرا اسیر بروزن امیر گویند اساری بروزن حباری جمع آن و بفارسی بندی گویند و بندی را که در زندان اندازند
آنرا مسجون بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم جیم و سکون واو و نون آخر و سجین بروزن مجرم گویند و بفارسی بندی زندانی **بندیخانه** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل خانه که بندیان را
دران کنند بعربی سجن بکسر سین مهمله و سکون جیم و نون در آخر و حصیر بحا و صاد مهملتین و را مهمله بروزن امیر و محصر بروزن محشر و محبس بفتح میم و سکون حای مهمله و فتح با موحده و سین مهمله
در آخر و بفارسی بندان و بندخانه و بندیخانه گویند سلیم گوید **بیت** ز بندیخانهٔ چشمم که بسته + که زنجیرش سراپا رنگ بسته + **بندیخانه مین کرنا** کسی را در بندیخانه کردن
بعربی سجن بروزن تفعیل و بفارسی در زندان کردن و انداختن و بزندان فرستادن گویند **بنسلوچن** بفتح اول و سکون دوم و فتح سین مهمله و ضم لام و سکون واو مجهول
و فتح جیم فارسی و نون در آخر چیزی ست سفید که آنرا از اندرون نی هندی برمی آرند شیخ ابو علی در قانون گوید که آن چیزهای نی ست که وقت وزیدن باد از
احتکاک اطراف سوخته میشود سرد ست در درجهٔ دوم و خشک ست در سوم و صاحب قاموس گوید و اریکون فی جوف القنا الهندی او هو رماد اصولها انتهی صحیح
همین ست که چیزی ست سفید که از اندرون نی هندی برمی آید چنانچه بارها دیده شده بعربی آنرا طباشیر بطا مهمله و با موحده و شین معجمه و را مهمله بروزن تباشیر و بفارسی
تباشیر بتای منقوطه فوقانی گویند **بنبسی** بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف قلابی باشد که بآن ماهی گیرند بعربی شص بکسر شین معجمه و بفتح آن و صاد مهمله مشدد
در آخر و بفارسی شست گویند **بنمانس** بفتح اول و سکون دوم و میم بالف رسیده و فتح نون و سین مهمله در آخر حیوانی ست صحرائی بشکل آدمی بعربی آنرا نسناس
بفتح نون و سکون سین مهمله و نون بالف رسیده و سین مهمله در آخر گویند **بنفشه** بفتح اول و دوم و سکون فا و فتح شین معجمه و ها در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن نباتی
معروف بعربی آنرا بنفسج بسین مهمله و جیم گویند شیخ بو علی گوید سرد ست در درجهٔ اولی و قومی گویند گرم ست در درجهٔ اولی و شک نیست که برگش سرد ست **بنولا** بکسر اول
و فتح نون و سکون واو و لام بالف رسیده دانه پنبه را گویند بعربی حب القطن و خیسفوج بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و ضم فا و سکون واو و جیم در آخر و خرع
خیشفوج بشین معجمه و محران بکسر میم و سکون حای مهمله و را مهمله بالف رسیده و نون در آخر گویند و بفارسی پنبه دانه و کلچه بهر دو کاف عربی گویند گرم ست در درجهٔ اولی

وخشک است در دوم **بنیا** بفتح اول و سکون دوم و تحتانی بالف رسیده کسیکه هر قسم غله فروشد بعربی آنرا بدال بباء موحده و دال مهمله مشدد بالف ولام
در آخر بقال بفتح باء موحده و قاف مشدد بالف و لام در آخر گویند لیکن بقال بمعنی لغت عامیه است و بدال بمعنی لغت فصحا است چنانکه صاحب قاموس
گوید والبقال لبیاع الاطعمة عامیة والصحیح البدال انتهی و در اردوی هندوستان و محاورهٔ ایران بقال بمعنی کسیکه اقسام غله فروشد مستعمل است یکی از قدما
گوید **شعر** ترازوی که با آن یار برا و سنجند + سپهر کفهٔ او زیبد و زمین بقال + **باب باء موحده با واو** + **بوائی** بکسر اول و واو
بالف رسیده و کسر همزه به تحتانی معروف رسیده کفیدگی که در کف پا افتد بعربی آنرا فلوق بضم فا و لام و سکون واو و قاف در آخر و شقوق بضم شین معجمه
و قاف و سکون واو و قاف در آخر گویند یقال فی قدم فلان فلوق و فی یده و رجله شقوق و بفارسی کفتگی و کفیدگی پا گویند **بوبک** بضم اول
و سکون دوم معروف و باء موحده مفتوحه و کاف تازی در آخر کسیکه با وصف پیری عقل نداشته باشد بفارسی آنرا پیر نابالغ گویند **بوته** بضم اول و سکون دوم
مجهول و فتح تاء فوقانی باهاء مختفیه در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی بچهٔ شتر بعربی فصیل بفتح فا و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر و بفارسی
شتر بچه نیز گویند و بترکی بوتم بضم باء موحده و فتح تاء فوقانی و سکون میم ابو منصور ثعالبی گوید بچهٔ ناقه را هنگامیکه می زاید او را سلیل بفتح سین مهمله و کسر لام و سکون
تحتانی و لام در آخر گویند بعد از ان سقب بفتح سین مهمله و سکون قاف و باء موحده در آخر و حوار بضم حاء مهمله و بکسر آن و واو بالف رسیده و راء مهمله در آخر گویند و چون یکساله شود
و از مادر جدا شود فصیل گویند و چون سال دوم در آید ابن مخاض بفتح میم و خاء معجمه بالف رسیده و ضاد معجمه در آخر گویند و چون سال سوم در آید ابن لبون بفتح لام و ضم باء
موحده و سکون واو و نون در آخر گویند و چون سال چارم در آید و لائق بارکشی شود حق بکسر حاء مهمله و قاف مشدد گویند و هرگاه در سال پنجم در آید جذع بفتح جیم و ذال معجمه و عین مهمله
در آخر گویند و چون ششم در آید و دندان ثنیه بیفگند آنرا ثنی بثاء مثلثه و نون بوزن غنی گویند و چون هفتم در آید و دندان رباعیه بیفگند رباع بکسر عین مهمله گویند و چون سال
هشتم در آید آنرا سدیس بفتح سین مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر گویند و چون سال نهم در آید و دندانش برآید آنرا بازل بباء موحده و زای معجمه و لام بوزن فاعل گویند و
هرگاه سال دهم در آید مخلف بخاء معجمه و لام و فا بروزن محسن گویند و بعد از ان مخلف عام و مخلف عامین و بعد ازان هرگاه پیر شود در بقیهٔ زمان جوانی باشد عود بفتح عین مهمله و سکون واو و دال
مهمله در آخر گویند و چون از ین مرتبه درگذرد قحر بفتح قاف و سکون حاء مهمله و راء مهمله در آخر گویند و هرگاه دندانش بیفتد ثلب بکسر ثاء مثلثه و سکون لام و باء موحده در آخر
گویند و هرگاه از ین مرتبه هم تجاوز کند ماج بتشدید جیم گویند لانه یمج ریقه یعنی می اندازد آب دهن را طاقت حبس ندارد و چون پیری او مستحکم شود کحکح بضم هر دو کاف
و سکون حاء مهمله اولی گویند و بروزن مسمسم نیز آمده **بوتا** بروزن طوبی بمعنی طاقت است بعربی آنرا قوت و بفارسی زور و توانائی و نیرو گویند **بوتی** بضم اول
و سکون دوم مجهول و کسر تاء هندی و سکون تحتانی معروف پارهٔ کوچک از پاره های گوشت که برای پختن ببرند بعربی آنرا البضعة بفتح باء موحده و سکون ضاد معجمه و فتح عین مهمله و تاء در
آخر گویند در حدیث است انه مر برجل و برمته تفور علی النار فتناول منها بضعة فلم یزل یعلکها ای یمضغها و مزعه بضم میم و سکون زای معجمه و فتح عین مهمله و تاء در آخر و وذره بفتح
واو و سکون ذال معجمه و فتح راء مهمله و تاء در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و بفارسی تکه بکسر تاء فوقانی و کاف مشدد مفتوح تازی و هاء مختفیه در آخر **بوجهه** بضم اول و سکون دوم معروف و جیم مخلوط
التلفظ بها بمعنی فهمید بعربی ادراک بکسر همزه و سکون دال مهمله و راء مهمله بالف رسیده و کاف در آخر و فهم بفتح فا و بفارسی دریافت گویند و بوجهه بواو مجهول بمعنی بار بعربی عبا بکسر عین
مهمله و سکون باء موحده و همزه در آخر و حمل بکسر حاء مهمله و سکون میم و ثقل بکسر ثاء مثلثه و سکون قاف و لام در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید باری که بر سر برند و هر دو دست بران [illegible]

تا منقذ بعربی آنرا کاره بکاف با الف و فتح را مهمله و تا در آخر گویند باری که بر پشت بردارند بعربی آنرا حال بحا مهمله گویند و بفارسی کول بار میر یحیی شیرازی گوید **بیت**
نه خم از کوله بار رنج عشقم + بدست خود کلید گنج عشقم **بوجهل** بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح جیم مخلوط التلفظ بها و لام ساکن در آخر کسیکه زیر بار بسیار باشد
بعربی آنرا مثقل بضم میم و سکون ثاء مثلثه و فتح قاف و لام در آخر گویند و بفارسی گرانبار و نیز بوجهل چیزی که بار گران داشته باشد بعربی آنرا ثقیل بثاء مثلثه و قاف
و لام بر وزن امیر و وقر بکسر واو و سکون قاف و را مهمله در آخر گویند **بوچهار** بفتح اول و سکون دوم و جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و الف و را مهمله در آخر بمعنی افشاندگی قطرهای
قطرات باران که بسبب باد آید باین معنی در عربی لفظ مفرد دیده نشد لیکن رشاش المطر بفتح را مهمله و شین معجمه با الف و شین معجمه دوم در آخر مستعمل بسوی مطر گویند یقال رش رشاش
الریح علینا بالمطر و اتی الریح علینا بالمطر و بفارسی ریزش و شرشک باران گویند **بور** بضم اول و سکون دوم معروف و را مهمله در آخر و بورا بزیادت الف در آخر مانندی که وقت
اره کشیدن از چوب بر آید بعربی آنرا نشاره بضم نون و شین معجمه با الف و فتح را مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی ببوسه چوب **بورانی** بضم اول و سکون دوم معروف و را مهمله
با الف و کسر نون و سکون تحتانی معروف طعامی ست در هندوستان که بادنجان بریان کرده روغن گاو بریان کرده روغن اندازند و صاحب قاموس گوید بورانیه طعامی ست منسوب بسوی بوران
دختر حسن بن سهل زوجه خلیفه مامون ظاهراً همین بورانی ست که در هندوستان شهرت دارد ابو اسحق اطعمه گوید **بیت** پس از سی سال بر سحاق شد تحقیق این معنی که بورانی
بادنجان بادنجان است بورانی **بوڑها** بضم اول و سکون دوم معروف و فتح را هندی مخلوط التلفظ بها و الف در آخر مرد پیر بعربی پیر مرد را شیخ بالفتح گویند شیوخ بالضم
و اشیاخ بر وزن احباب جمع آن و هم بکسر را و میم مشدد و هرم بفتح ها و کسر را مهمله و میم در آخر و یفن بفتح یا تحتانی و کسر فا و نون در آخر مرد بسیار پیر و خرف بفتح خا معجمه و کسر را
مهمله و فا در آخر و مهتر بضم میم و سکون ها و کسر تا فوقانی و را مهمله در آخر و مفند بضم میم و سکون فا و کسر نون و دال مهمله در آخر آنکه نداند که چگوید از پیری و شیخ ماج به تشدید
جیم پیر که آب دهانش از پیری رود و بفارسی پیر را کهن سال و سالخورده و پیر فرتوت نیز گویند ابو منصور ثعالبی گوید بجال با با موحده و جیم بر وزن سحاب پیر سالخورده را گویند و قلعم بفتح قاف
و سکون لام و فتح عین مهمله و میم در آخر پیر زال را گویند و عود بفتح عین مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر شتر سالخورده را گویند و ناب بنون و الف و با موحده در آخر ناقه مسنه را گویند و شب
بفتح شین معجمه و با موحده اولی و دوم در آخر برگاو پیر را گویند و فارض بفا و را مهمله و ضاد معجمه بر وزن فاعل ماده گاو پیر را گویند و ملج بکسر عین مهمله و سکون لام و جیم در آخر خر پیر را
گویند و هجف بکسر ها و فتح جیم و فا مشدد در آخر شتر مرغ پیر را گویند و عشمه بفتح عین مهمله و شین معجمه و میم و تا در آخر میش ماده پیر را گویند **بوزه** بضم اول و سکون دوم
مجهول و زا معجمه و ها در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل شرابی باشد که از برنج و ارزن و جو و امثال آن سازند بعربی آنرا فقاع بضم فا و قاف مشدد با الف و عین مهمله
در آخر و بفارسی بکنی بفتح با موحده و سکون کاف عجمی و کسر نون و تحتانی رسیده و آخسمه بمد الف و بیده و خا معجمه ساکن و ضم سین مهمله و فتح میم و ها مختفیه در آخر گویند و بعضی بتقدیم میم
بر سین مهمله و بعضی بشین معجمه هم گفته اند **بول** بضم اول و سکون دوم مجهول و لام در آخر بمعنی سخن بعربی قول بفتح قاف و کلام و بفارسی گفت و گفتار و گفتگو نیز گویند و نیز امر ست
بگفتن بعربی قل بضم قاف و تکلم بفتح تا و لام مشدد گویند و بفارسی بگو و بول نیز صمغ درختی ست تلخ که بعربی آنرا مر بضم میم و را مهمله مشدد در آخر گویند گرم ست در درجه دوم
و خشک ست در سوم **بولی** بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف لغت را گویند که بآن تکلم کنند بعربی لسان و لغت و لهجه و بفارسی زبان **بونا**
بفتح اول و سکون دوم و فتح نون با الف رسیده مرد کوتاه قد که طولش مقدار دو سه دست باشد بعربی آنرا نغاش بضم نون و غین معجمه با الف و شین معجمه در آخر و نغاشی بزیادت تحتانی
و بفارسی کوتاه پا و پاچه خرد گویند و دوم محاوره تورانست و مردم ایران خنا بکسر خا معجمه و نون مشدد و الف در آخر هم گویند و بونا بضم اول و سکون دوم مجهول بمعنی تخم

افشاندن در زمین بعربی بذر بفتح بای موحده و سکون ذال معجمه و را مهمله در آخر گویند بذر البذر از باب نصر فعل از آن و زرع بفتح زای معجمه و سکون را مهمله و عین مهمله
در آخر و بفارسی تخم افشاندن و ریختن و کشتن و کاریدن و کاشتن شیخ سعدی در گلستان گوید بدان مانده گاو رانده و تخم نیفشانده خرمن گوید **شعر**
نخلی شده و بارش همه پیکان بلا بست + هر تخم که نازتو بباغ دل ما ریخت + شیخ سعدی گوید **بیت** همه تخم نامردمی کاشتی + ببین لاجرم بر چه برداشتی +
بوند بضم اول و سکون دوم معروف و خفا نون و دال مهمله در آخر عموماً قطره آب را گویند بعربی قطره و بفارسی **چویه** بضم یا تحتانی و فتح جیم تازی بر وزن چوجه
و چکه بفتح جیم فارسی و کاف تازی مشدد و ها مختفیه در آخر گویند و قطره باران را بفارسی ژیک بکسر زای فارسی و سکون تحتانی معروف و کاف تازی
در آخر گویند و اما قطره که از ابر جدا شود و بزمین نرسیده باشد و بسبب غلطی حس بصر مانا به تار ها نماید بعربی آنرا سبل بفتح سین مهمله و با موحده
و لام در آخر و عثنون بضم عین مهمله و سکون ثا مثلثه و ضم نون و سکون واو و نون در آخر گویند و بفارسی رشته باران صائب گوید **بیت**
از هوای سر برافروز چراغ عشرتم + رشته باران بود شیرازه جمعیتم + **بوند بهریانی** بفتح با موحده و ضم مخلوط التلفظ بها و سکون
را مهمله و با فارسی بالف رسیده و کسر نون و سکون تحتانی معروف اندک آب بعربی قطره من الما گویند و بفارسی قطره آب **بوندی** بضم
اول و سکون دوم معروف و خفا نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی قطره کوچک باران را گویند بعربی قطره السحاب اعم از آنکه کوچک بود یا بزرگ و بفارسی چکه
بفتح جیم فارسی و کاف تازی غیر مشدد بمعنی قطره کوچک و خرد اعم از آنکه قطره باران باشد یا قطره آب + **باب بای موحده با ها** +
بهاپ بفتح اول مخلوط التلفظ بها بالف رسیده و بای فارسی در آخر دودی که از دیگ یا از دهن جز آن بر آید بعربی بخار بضم بای موحده و بفارسی
دود دیگ و تف دیگ و دهن بفتح تای فوقانی گویند **بهابهی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها بالف و کسر بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی
معروف زن برادر را گویند بعربی زوج الاخ و زوجة الاخ گویند و بفارسی زن برادر **بهات** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و تای فوقانی در آخر نوعی
از طعام اهل هندست که برنج را در آب جوش داده میخورند بعربی بهط بفتح بای موحده و ها و طای مطبقه مشدد گویند چنانکه در قاموس است بفارسی بته به تشدید
تای فوقانی و بده بدال تازی و دال مهمله گویند فردوسی گوید **بیت** پرستنده با شم با تشکده + نسازم خورش جز ز شیر و بده + **بهاتی و بهتی** +
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کسر تای فوقانی و دوم بحذف الف و به تشدید تای فوقانی طعامی که از برنج در ماتم پزند و بخانه مرده فرستند بعربی طعام
ماتم را وضیمه بفتح واو و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح میم و تا در آخر گویند و بفارسی طعام ماتم و نان و حلوائی که در شب اول مرده بجهت ترویح روح مرده بمردم
تقسیم نمایند بفارسی آنرا شب غریب بفک اضافت گویند ابو اسحق اطعمه گوید **شعر** از سیم نان و حلواهای گرم شب غریب + بس تحفه بدرفت بر بالای خاک ما نسیم +
بهات بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و تای هندی شخصی که مردم را مدح کند و نسب آنها بطریق مدح بیان کند و همین پیشه داشته باشد بعربی آنرا
مادح بمیم و دال و حای مهملتین بوزن فاعل و مداح بر وزن شداد و مطری بضم میم و سکون طا مهمله و کسر را مهمله و تحتانی در آخر و وصاف بفتح واو و صاد مهمله مشدد
بالف و فا در آخر گویند و بفارسی باد فروش و باد خوان و باد بران گویند و آنکه بعضی از فضلا نوشته اند که هندوستانیان بهات را باد فروش میگویند مستعمل نیست یا
در فارسی دیده نشد منشا آن قلت تتبع ست نصیرای بدخشی گوید **شعر** سبان با دفروشان چه باد پیمائی + که در شرافت ذات از گروه ابراری + بهاتا

بهاما بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف تا هندی بالف رسیده در آخر لغت مردم بنگاله ست بمعنی کم شدن آب دریا و فرو خوردن آن و این حالت قریب دریای شور بظهور می آید بعربی آنرا جزر بفتح جیم و سکون زای معجمه و را مهمله در آخر گویند خلاف مد و آن عبارت ست از زیاده شدن آب که بزبان مردم بنگاله جوار بضم جیم عربی گویند و در فارسی هر دو لفظ مد و جزر با لفظ کشیدن مستعمل حاجی شریف گوید **شعر** می دوم بی اختیار از خویش می آیم بخود جزر و مدی هر نفس مانند دریا می کشم

بهاجی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کسر جیم و سکون تحتانی معروف فرستادن همسایگان برادران چیزی را بجانب یکدیگر بفارسی کاسه همسایه سلیم در قطعه گوید **بیت** فتاده سنگی ازین سقف مینا شکسته کاسه همسایه را پا * و باین نی تنها کاسه نیز آمده نفقی علی جربادقانی گوید **شعر** خونابه فرستند بهم چشم و دل من چون کاسه که همسایه بهمسایه فرستد

بهارنا بضم اول و دوم بالف رسیده و را مهمله و نون بالف کشیده بمعنی رفتن جای از خس و خاشاک بعربی کنس بفتح کاف و سکون نون و سین مهمله در آخر گویند کنس البیت از باب نصر فعل ازان کسح بفتح کاف و سکون سین مهمله و حاء مهمله در آخر گویند کسح از باب منع فعل ازان و قم بفتح قاف و تشدید میم گویند قم البیت از باب نصر فعل ازان بفارسی رفتن و جاروب و جاروب زدن گویند

بهاری بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کسر را مهمله و سکون تحتانی خلاف سبک بعربی ثقیل بفتح ثاء مثلثه و کسر قاف و سکون تحتانی و لام در آخر و بفارسی گران گویند

بهاگنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کاف فارسی و نون بالف کشیده بمعنی گریختن بعربی فر بفتح فا و را مهمله مشدد و فرار بر وزن کتاب و هرب بفتح ها و را مهمله و با موحده در آخر و بفارسی پشت دادن و نمودن پای پیچیدن و برالیدن و برلنگ زدن میرزا سعید گوید **شعر** جست و چابک تو چه برلنگ زند برآبروی * ترزند مثل تو در معرکه شمشیر گک آب و گریختن بنده را بعربی ابق بفتح همزه و سکون با موحده و بحرکت آن و قاف در آخر و اباق بر وزن کتاب گویند ابق العبد از باب منع و سمع و ضرب فعل ازان آبق بر وزن فاعل و ابوق بر وزن صبور صفت ازان

بهال بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و لام در آخر نوک نیزه و تیر و مانند آنرا گویند بعربی سنان بکسر سین مهمله بر وزن عنان گویند و اسنه بفتح همزه و کسر سین مهمله و نون مشدد مفتوح و ها در آخر جمع آن و بفارسی نوک

بهالا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و لام بالف رسیده از آلات جنگ ست بعربی آنرا رمح بضم را مهمله و سکون میم و حاء مهمله در آخر و قناة بفتح قاف و نون بالف و تا در آخر و اسل بفتح همزه و سین مهمله و لام در آخر و مران بضم میم و را مهمله مشدد بالف رسیده و فتح نون و تا در آخر گویند و بفارسی نیزه

بهالا مارنا نیزه زدن بعربی طعن بفتح طاء مهمله و سکون عین مهمله و نون در آخر گویند طعنه بالرمح از باب نصر فعل ازان و اسعاط بکسر همزه و سکون سین مهمله و عین مهمله بالف رسیده و طاء مهمله در آخر نیزه بر سینه زدن

بهانت بهانت بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و بخفاء نون و تا فوقانی و بتکرار کلمه بمعنی گوناگون بعربی اقسام انواع و اصناف و انحا بفتح همزه و سکون نون و حاء مهمله با همزه ممدوده

بهانجا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و باظهار نون ساکن و جیم بالف رسیده پسر خواهر بعربی ابن الاخت بفارسی همشیره زاده و خواهرزاده و بترکی نغاجه بفتح نون و غین معجمه و جیم گویند

بهانجی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و باظهار نون ساکن و کسر جیم و سکون تحتانی معروف دختر خواهر را گویند بعربی بنت الاخت

بهانگ بفتح اول مخلوط التلفظ بها و بخفاء نون و کاف فارسی در آخر نباتی ست که سکر آرد بعربی آنرا قنب بکسر قاف و فتح نون مشدد و با موحده در آخر و حشیش بحاء مهمله و بتکرار شین معجمه بر وزن امیر گویند و بفارسی کنب بفتح کاف و نون و با موحده در آخر و بنگ گویند گرم و خشک ست در بعضی در درجه دوم و نزد بعضی در درجه سوم و شیره که بعد رسانیدن بنگ در آب حاصل شود آنرا بنگاک گویند

بهان متا بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و نون و فتح میم و تا فوقانی بالف رسیده شخصی که از آشنایی چیزی را بر خلاف ظاهر نماید بعربی آنرا مشعوذ بضم میم و فتح شین معجمه

واو دوم شعبذ گویند و بفارسی حقه باز و طاس باز گویند **بهان متی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و نون و فتح میم و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی معروف در هندوستان
زبانی اند که از آنست که چیزها را بر خلاف علائق آن بنمایند بعربی آنرا مشعوذ بضم میم و فتح شین معجمه و سکون عین مهمله و کسر واو و فتح ذال معجمه و تا در آخر و مشعبذه بباء
موحده بجای واو گویند و بفارسی حقه باز و طاس باز گویند و آن شیوه را شعوذه و شعبذه بروزن دحرجه گویند و بفارسی حقه بازی و بازی گری گویند
اما در عرب ایران این پیشه را مردان کنند لهذا آنجا مشعوذ و مشعبذ بتذکیر آرند **بهاوج** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و فتح واو و جیم در آخر
زن برادر بعربی کنه بفتح کاف و نون مشدد و تا در آخر گویند کنائن جمع آن بفارسی برادرزن و زن برادر و ینگه بفتح یای تحتانی و سکون نون و فتح کاف تازی و
ها در آخر و بترکی قیین ایغا بفتح قاف و سکون تحتانی و نون و فتح همزه ممدوده و غین معجمه با الف گویند **بهانه** بالفتح لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل
و آن معروفست بعربی حیله بکسر حای حطی و عذر بضم عین مهمله و سکون ذال معجمه و رای مهمله در آخر **بهانه کرنا** بمعنی عذر کردن بعربی اعتذار بروزن انفعال و بفارسی
بهانه کردن و گرفتن و انگیختن و افکندن و نهادن و ساختن سعدی گوید **شعر** صوفی و کنج خلوت سعدی و طرف صحرا + صاحب هنر نگیرد بربی هنر بهانه +
کمال خجند گوید **شعر** گر کسی بی بهانه نتوان کشت + صد بهانه بعشوه انگیزد + امیر خسرو گوید **بیت** دل از سودای شیرین در غم افکند + بهانه بر فراق
مریم افکند + و له ایضاً **شعر** روی تو میکند جهان روشن + چه نهی بر جهان بهانه روز + علی قلی میلی گوید **بیت** غافل بما رسید و فا را بهانه ساخت + افکند
سر بجیب و حیا را بهانه ساخت + **بهاو** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و همزه ملینه مضموم در آخر چیزی که بران قیمت بازار قرار یابد بعربی سعر بکسر سین مهمله و سکون
عین مهمله و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی نرخ تسعیر از باب تفعیل قیمت را قرار دادن بفارسی نرخ کردن و نرخ بستن و نرخ نهادن امیر خسرو گوید **بیت** نرخ سخن
کرده نشاید بمال + زانکه سخن ربود و زر سفال + وحشی گوید **شعر** هر متاعی را درین بازار نرخی بسته اند + قند اگر بسیار باشد نرخ شکر بشکند + ثنائی گوید **شعر**
خاشاک و خار قیمت در رهگذر گرفت + آنجا که تیغ غمزه او نرخ جان نهاد + و بالفظ بالا کردن و بلند کردن عبارت از بسیار کردن نرخ و این مقابل نرخ شکستن و کساد
ساختن نرخ بود که عبارت از کم کردن نرخ ست امیر خسرو گوید **شعر** هر دو عالم قیمت خود گفته + نرخ بالا کن که ارزانی هنوز + واله هروی گوید **شعر** بیا بیا که بباید تو مردم
چشم + کساد ساخته نرخ متاع مرجان را + **بهائی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف پسر پدر و مادر را گویند بعربی اخ بفتح اول
اخوان بالکسر و اخوة بالکسر جمع آن و صنو بکسر صاد مهمله و سکون نون و واو در آخر و بفارسی برادر و دادر بفتح دال مهمله دوم گویند لیکن مشهور بکسر دال ست و از
قافیه اشعار بفتح معلوم میشود چنانکه در فرهنگ رشیدی گفته و یالو بیا موحده بروزن خالو گویند و بترکی آغا و آکا بمد همزه و کاف تازی با الف مقصوره گویند و برادر
خرد را بترکی اینی بکسر همزه و سکون تحتانی و کسر نون و سکون تحتانی دوم در آخر گویند و برادری که از یک پدر و مادر باشد بعربی آنرا عینی و شقیق بفتح شین معجمه و کسر قاف اول
و سکون تحتانی و قاف دوم در آخر گویند و برادرانی که از یک مادر باشند و پدر یک نبود آنرا بنو اخیاف بفتح همزه و سکون خای معجمه و تحتانی با الف و فا در آخر گویند
فی الصحاح اخوة اخیاف اذا کانت امهم واحدة والآباء شتی و برادرانی که از یک پدر باشند و مادر یک نبود آنها را بنو العلات بفتح عین مهمله و لام مشدد با الف
و تای فوقانی در آخر گویند فی القاموس و بنو العلات بنو امهات شتی من رجل لان الذی تزوجها علی اولی قد کان قبلها ناهل ثم عل من هذه **بهپارا** بفتح
اول مخلوط التلفظ بها و بای فارسی با الف و رای مهمله با الف رسیده دوا تانی که بهوش داده و دو آنها بعضو ماوف رسانند بعربی آنرا الجوز بفتح باء موحده و ضم خای معجمه و سکون

وسکون واو دوم و را مهمله در آخر گویند و بفارسی کهتاب بروزن مهتاب **بهت** بفتح اول و ضم دوم و تا فوقانی ساکن بسیار از هر چیز بعربی کثیر و جزیل بفتح جیم
و کسر زا معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر و وافر بواو و فا و را مهمله بروزن فاعل و غزیر بفتح غین معجمه و کسر زا معجمه و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و بفارسی
بسیار و فراوان گویند **بهتار** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تا فوقانی بالف رسیده و را مهمله در آخر لغت مردم دهات بمعنی شوهر بعربی زوج بفتح زا معجمه و سکون
واو و جیم در آخر و بعل بفتح با موحده و سکون عین مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی شوی نیز گویند **بهتیجا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر تا فوقانی و سکون تحتانی
معروف و جیم بالف رسیده پسر برادر بعربی ابن الاخ و بفارسی برادر زاده **بهٹ** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تا هندی در آخر خانه گرگ و روباه
و امثال آن را گویند بعربی جحر بضم جیم و سکون حا مهمله و را مهمله در آخر و دیماس بفتح دال مهمله و میم با الف و سین مهمله در آخر گویند و بکسر دال هم آمده **بهٹکنا**
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح تا هندی و کاف عربی و نون بالف کشیده خلاف هدایت بعربی تیه بفتح تا فوقانی و سکون تحتانی و ها در آخر و تیهان بالتحریک و ضلاله بالضاد
معجمه بروزن عدالت بفارسی راه گم کردن و سرگشته شدن و آواره شدن و راه غلط کردن امیر خسرو گوید **بیت** چه بینید همان ره لعل بس گاه + که آن را هم گم کرده
گم کرده راه + جامی گوید **بیت** آسوده سایه مغیلان + سرگشته وادی لیلان وحشی گوید **بیت** چاره من کن مگذار که بیچاره شوم + سر خود گیرم و از کوی تو
آواره شوم + شاعری گوید **شعر** بس عجب بود اینکه بخلت سر کشید زاغ و راغ + ره غلط کردی در دلهای یاران آمدی + **بهٹنی** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون
تا هندی و نون تحتانی رسیده بستان زنان بعربی حلمه بفتح حا مهمله و لام و میم و تا در آخر و بفارسی سر پستان گویند **بهٹی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر تا هندی و سکون
تحتانی معروف آتشدان آهنگران و شیشه گران و امثال آن بعربی کور بضم کاف و سکون واو و را مهمله در آخر و بفارسی دانش و دانشه بدال مهمله و شین معجمه گویند و فارسیان کوره
بزیادت ها مختفیه گویند نظامی گوید **بیت** چو در کوره مرد اکسیر گر + فرو برد آهن بر آورد زر + و نیز بمعنی آتشدان حمام بعربی آنرا اتون بفتح قاف و کسر میم و سکون تحتانی و نون در آخر
و اتون بفتح همزه و ضم تا فوقانی مشدد و سکون واو و نون در آخر گویند و بتخفیف نیز آمده بفارسی گلخن بضم کاف فارسی و فتح خا معجمه گویند **بهٹیاره** بفتح اول مخلوط التلفظ بها
و سکون تا هندی و تحتانی با الف و را مهمله با ها در آخر گروهی اند که در مهمانسراها سکنی دارند و مسافران را فرود آرند و طعام برای آنها پخته میدهند و ما یحتاج را حاضر میکنند گویند
که شیرشاه افغان در ایام سلطنت خود حویلیهای سرکاری برای خدمت مسافران و مهمانسراها مقرر ساخته بود و بهمین جهت این قوم خود را تا حال شیرشاهی میگویند و تا عهد شیرشاه این مسافران
در مسافرخانها از سرکار معین بود و همه ظروف سینه برای خوردن و شست و شوی غریبان مهیا بود چون روزگار او سپری شد سلاطین عهد را این از خیرات و مبرات شمرده بحال داشتند
چون مسافران خیانتها کرده ظروف را ربودن آغاز کردند و بهٹیاره ها در اخراجات دغل بکار بردند رفته رفته رسم ظروف دادن طعام از سرکار برطرف شد همین مسافرخانها باقی ماند
بعربی آنرا طباخ الخان و الرباط میتوان گفت چراکه این قوم در دیار عرب و عجم نیستند اختصاص بهندوستان دارند **بهٹیاری** بزیادت تحتانی بجای ها مختفیه
زن بهٹیاره را گویند **بهٹیاری سرای** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تا هندی و مثناة تحتانی بالف رسیده و کسر را مهمله و سکون تحتانی
و بفتح سین مهمله و را مهمله بالف رسیده و تحتانی در آخر منسوب بسوی بهٹیاره مهمانسراها که برای فرود آمدن مسافران بنا کرده شوند بعربی آنرا خان با خا معجمه با الف و نون
در آخر و رباط بکسر را مهمله و با موحده بالف رسیده و طا مهمله در آخر گویند رباطات جمع آن و بفارسی مهمانسرای و مسافرخانه گویند **بهچک** بضم اول و فتح آن
مخلوط التلفظ بها و فتح جیم فارسی و کاف عربی در آخر بمعنی حیران بعربی متحیر و مبهوت و بفارسی خیره بکسر خا معجمه و سکون تحتانی معروف و را مهمله در آخر و خیره شده گویند **بهرا**

بفتح اول وسکون دوم و را مهمله بالف رسیده کسیکه نشنود بعربی آنرا اصم بفتح همزه و صاد مهمله و میم مشدد گویند و صم بضم صاد مهمله و میم مشدد در آخر جمع آن و او قر بفتح همزه و سکون واو و فتح قاف و را مهمله در آخر گویند و بفارسی گر و چون از ین مرتبه درگذرد و گرانی بسیار بهم رساند بعربی آنرا اطروش بضم همزه و سکون طا مهمله مطبقه و ضم را مهمله و سکون واو و شین معجمه در آخر گویند و چون از ان هم درگذرد و آواز رعد را نشنود آنرا اصلخ بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح لام و خا معجمه در آخر گویند بفارسی کند گوش و گران گوش گویند طرش بالفتح و صمم بالتحریک کری **بهرانا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و را مهمله بالف رسیده و نون بالف کشیده خورش دادن کبوتر و مانند آن بچه را بدهان بعربی غر بفتح غین معجمه و را مهمله مشدد و غرار بروزن کتاب گویند غر الطائر فرخه از باب ضرب فعل از ان یعنی خورش داد مرغ بچه را بدهان و زق بفتح زای معجمه و قاف مشدد گویند زق الطائر فرخه از باب ضرب و زقزقه از باب فعللة فعل از ان زغال بزای معجمه و غین معجمه و لام بروزن فعال نیز گویند و بفارسی بچوسله رخین **بهرتی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون را مهمله و کسر تا فوقانی و سکون تحتانی معروف چیزیکه مانند جامه پاره ها و پشم و پنبه و ابریشم میان ابره و استر جامه و لحاف و امثال آن کنند بعربی حشو بفتح حا مهمله و سکون شین معجمه و واو در آخر و بفارسی آگنه بکسر کاف فارسی و فتح نون و آگنش بکسر کاف فارسی و نون و آگین و آگن هر دو بکسر کاف گویند چنانکه در فرهنگ رشیدی مذکور است **بهردینا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون را مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیده حق کسی بتمامه دادن بعربی ایفا بکسر همزه و سکون تحتانی و فا بالف ممدوده و توفیه بروزن تهنیه گویند اوفی فلانا حقه از باب افعال و وفی حقه از باب تفعیل فعل از ان ای اعطاه وافیا **بهرلینا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون را مهمله و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده تمام گرفتن حق از کسی بعربی استیفا بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تا فوقانی و سکون تحتانی و فا بالف و همزه در آخر و توفی بروزن تقبل گویند استوفی حقه و توفاه تمام گرفت حق خود را **بهرم** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح را مهمله و میم در آخر بمعنی اعتبار و بزرگی بعربی عظمة بفتح عین مهمله و ظا معجمه و میم و تا در آخر و وقعة بفتح واو و سکون قاف و فتح عین مهمله و تا در آخر و عزة بکسر عین مهمله و فتح زای معجمه مشدد و تا در آخر گویند **بهرنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون را مهمله و نون بالف رسیده بمعنی پر کردن بعربی ملا بفتح میم و سکون لام و همزه در آخر گویند و بفارسی آمودن نیز بهرنا بمعنی آلوده شدن بعربی تلوث بلام و واو و ثا مثلثه بروزن تفعل گویند و بفارسی آغشتن نیز گویند تلوث بالطین فعل از ان **بهروپیا** بفتح اول و سکون دوم و ضم را مهمله و سکون واو معروف و کسر با فارسی و تحتانی بالف رسیده شخصی را گویند که بوضع و رنگ و شکل هر شخصی که خواهد در آید بفارسی صورت باز گویند **بهروسا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم را مهمله و سکون واو مجهول و سین مهمله بالف رسیده بمعنی امید و بر آمدن کار از کسی دارند بعربی آنرا توقع بواو و قاف و عین مهمله بروزن تفعل و اعتماد بعین مهمله و میم و دال مهمله بروزن افتعال و توکل بواو و کاف و لام بروزن تقبل و اتکال بروزن افتعال گویند توقعه و توکل علیه از باب تفعل و اتکل علیه و اعتمد علیه از باب افتعال فعل از ان **بهری** بفتح اول و سکون دوم و را مهمله و سکون تحتانی معروف زنی که نشنود بعربی آنرا صما بمیم مشدد بروزن حمرا گویند **بهیر** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و را مهمله در آخر جانوریست پردار که در نیش او زهر است بعربی آنرا زنبور بضم زای معجمه و سکون نون و ضم با موحده و سکون واو و را مهمله در آخر گویند زنبوره تا یکی زنبار بالکسر یعنی ست زنبور و دبر و دبره بفتح دال مهمله و سکون با موحده و را مهمله گویند و دبر بفتح اول و ضم با موحده و دبور بضم اول و دوم جمع آن و دبیره مصغر آن در حدیث سکینه دختر امام حسین بن رضوان الله علیهما که او در ایام کوچکی پیش مادر خود گریان آمد مادرش گفت چه شد ترا گریه

گرمیلگی گفت مرث بی دبیره فلسعتنی باییره یعنی بگذشت برین نبوره چه وبیش نه دم الکنیت آن بعربی ابو عاصم و بفارسی کلیز بفتح کاف تازی و با معروف گویند
بهربهونجا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون را هندی و ضم با موحده مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و خفاء نون و جیم بالف رسیده کسیکه
غله را مانند نخود در جز آن بریان کند بعربی آنرا محمص بضم میم و فتح حاء مهمله و کسر میم مشدد و صاد مهمله در آخر و بفارسی نخودبریز و نخودبریز بکسر با موحده و کسر راء
مهمله گویند وحید گوید **بیت** نخودبریز آن روی همچون بهشت + دل خسته ام را بآتش برشت + و بعضی گلخن تاب باین معنی نوشته اند غلط ست چه گلخن تاب
کسیکه گلخن حمام را گرم کند **بهرکانا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون را هندی و کاف تازی با الف و نون بالف کشیده گرم کردن کسی را برای کاری
بعربی الهاب بکسر همزه و سکون لام و ها با الف و با موحده در آخر گویند در اساس ست الهبه للامر از باب افعال گرم کرد او را برای کاری بفارسی تیز کردن
شاعری گوید **بیت** هر چار سم شکایت آن شوخ سر کنم + تا آن بر آتش خودش تیزتر کنم + **بهرکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح را هندی و سکون کاف تازی
و نون بالف کشیده برافروخته شدن آتش بعربی اشتعال بشین معجمه و عین مهمله و لام بروزن افتعال و تشعل بروزن تفعل و التهاب بلام و ها و با موحده بروزن افتعال
و تلهب بروزن تفعل و بفارسی بانه زدن و کشیدن و شعله کشیدن و زدن گویند و نیز بهرکنا بمعنی وحشت خوردن ستوران و وحشیان بعربی نفور بضم نون و فا و سکون واو و راء
مهمله در آخر و نفار بروزن کتاب و تنفر و توحش بروزن تفعل و بفارسی رم کردن و رم خوردن گویند نفرت الدابة از باب نصر و ضرب و تنفرت از باب تفعیل فعل از ان و ند بضم
نون و دال مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر و نداد بروزن کتاب گویند ندت الدابة از باب ضرب فعل از ان **بهروا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و را هندی ساکن
و واو بالف کشیده کسیکه زنان را بمردان رساند بعربی آنرا قواد بفتح قاف و واو مشدد و با الف و دیوث بفتح دال مهمله و ضم تحتانی مشدد و سکون واو و ثاء مثلثه در آخر
و دیبوب بفتح دال مهمله و سکون تحتانی و ضم با موحده و سکون واو و با موحده در آخر و بفارسی کس کش بروزن حلب و قلتبان و قرتبان و قرمساق و تیرآور گویند میر نجات گوید
بیت خصم تیرآور اگر دم زند با جش کن + برنش کفشکی و چکمه مرجا جش کن + **بهس** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون سین مهمله کاهی که دانه ها جدا کرده بستوران دهند
بعربی آنرا حتی بفتح حاء مهمله و ثاء مثلثه و الف مقصوره در آخر و تبن بکسر تاء فوقانی و سکون با موحده و نون در آخر گویند تبن الدابة از باب ضرب یعنی کاه خورانید ستور را بفارسی کاه گویند
بهشتی بکسر اول لغت فارسی ست منسوب بسوی بهشت بعربی اهل الجنة یقال فلان من اهل الجنة و نیز بهشتی در اردوی هندی کسیکه مردم را آب نوشاند
بعربی سقاء گویند و مونث را سقایة و سقارة **بهکانا** بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی با الف و نون با الف رسیده کسی را در گمراهی انداختن بعربی
اغواء بغین معجمه و واو و همزه بروزن افعال و استغواء بروزن استفعال گویند اغواه و استغواه فعل از ان در اساس ست استغواهم بالامانی الکاذبة **بهکهاری**
بکسر اول مخلوط التلفظ بها و کاف و ها با الف رسیده و کسر راء مهمله و سکون تحتانی معروف کسیکه گدائی کند بعربی شحاذ بفتح شین معجمه و حاء مهمله مشدد با الف و ذال معجمه
در آخر گویند و شحاث بثاء مثلثه غلط ست و بفارسی گدا و خواهنده و درویش و دریوش بروزن خرگوش و گدیه گر گویند **بهگانا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و کاف
فارسی با الف رسیده و نون بالف کشیده تر کردن چیزی را بآب بعربی مرث بفتح میم و سکون راء مهمله و ثاء مثلثه در آخر گویند مرث از باب نصر و ضرب فعل از ان و نقع بفتح
نون و سکون قاف و عین مهمله در آخر گویند نقع الدواء فی الماء از باب منع و انقع از باب افعال فعل از ان بفارسی خیسانیدن **بهگوڑا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم
کاف فارسی و سکون واو مجهول و را هندی با الف رسیده بنده که عادت گریختن دارد بعربی آباق بروزن شداد گویند ابق از باب منع و سمع فعل از ان و بلاخ به میم و لام و خاء

معجمه بروزن شناوند نیز گویند و بفارسی بسیار گریزپا و بسیار گریزان و بسیار گریزنده گویند **بهگونا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و ضم کاف فارسی و سکون واو مجهول
و نون بالف رسیده ترکردن چیزی را بآب و تحقیق آن در لغت بهگانا بگذشت **بهل** بفتح اول و دوم و لام در آخر مرکبی ست که ترکاری کنند بعربی آنرا عجله
بفتح عین مهمله و جیم و لام و تا در آخر و بفارسی ارابه بفتح الف و را مهمله مشدد بالف رسیده بروزن قرابه گویند و بتخفیف نیز آمده سیفی گوید **شعر** روزیکه برارابه
سوار زند دلبران + در دلبریست زهمه آنشوخ بیشتر + **بهلا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و لام بالف رسیده بمعنی خوب بعربی طیب بطاء مهمله و تحتانی و بای
موحده بروزن سید و ملیح بمیم و لام و حاء مهمله بروزن امیر و حسن بالتحریک و زین بفتح زای معجمه و سکون تحتانی و نون در آخر گویند بفارسی نغز و نیکو و نیک و بهین
بکسر بای موحده و کسر ها گویند **بهلاوان** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و لام بالف و خا و نون و واو با الف و نون در آخر بار درختی ست شبیه بقلوب مرغان رنگش سرخ
مائل بسیاهی برنگ قلب و درداخل او روغنی ست غلیظ بعربی آنرا بلاذر بفتح بای موحده و لام بالف رسیده و ذال معجمه و را مهمله در آخر معرب بلادر ست بروزن بهادر بقول
شیخ بوعلی گرم و خشک در درجه چهارم و ابن بیطار گوید گرم و خشک ست در دوم **بهلاوادینا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و لام بالف و واو و با الف رسیده و کسر
دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون با الف فراموش گردانیدن چیزی مرکسی را بعربی انسا بنون و سین مهمله بروزن افعال و تنسیه بروزن تفعله گویند یقال انسانیه الله
و نساه قوله تعالی و ما انسانیه الا الشیطان **بهلائی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و لام بالف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بمعنی نیکی و خوبی ضد بدی و [illegible]
بعربی حسن بفتح حا و سین مهمله و نون در آخر و حسنی بضم حا مهمله و سکون سین مهمله و نون با الف مقصوره در آخر و خیر بفتح خا معجمه و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند و طیب
و ملاحت و حسن نیز بهلائی بمعنی مضحوکی مهیب که اطفال را بآن ترسانند بفارسی لولو بضم هر دو لام و سکون واو گویند **بهلکر** بضم اول مخلوط التلفظ بها و فتح لام
و کاف فارسی مشدد مفتوح و را مهمله ساکن در آخر کسیکه فراموش کند هر چیز را بعربی نسی بفتح نون و کسر سین مهمله و تحتانی مشدد در آخر و نسیان بفتح نون و سکون سین مهمله و تحتانی
بالف و نون در آخر گویند و بفارسی فراموشکار و نایاد دار و نایاد آور نیز کسیکه بسیار غلطی کند بعربی آنرا مغلاط بکسر میم و سکون غین معجمه و لام بالف رسیده و طا مطبقه در آخر و بفارسی
غلطکار و غلط کن گویند **بهلیا** بکسر اول و سکون دوم و فتح لام و ها در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی پوستی که باندام پنجه دست دوزند و میرشکاران بر پنجه بکشند
بجهت برداشتن مثل باز و شاهین بعربی آنرا قفاز بضم قاف و تشدید فا با الف و زای معجمه در آخر گویند و بفارسی کتاب بکاف بکاف هم گویند **بهن** بفتح اول و اختلاس
کسره دوم و نون در آخر دختر مادر و پدر را گویند بعربی اخت بضم همزه و سکون خاء معجمه و تای فوقانی در آخر و بفارسی باجی بباء موحده بالف کشیده و کسر جیم بتحتانی رسیده و خواهر و همشیره
گویند و همشیره کلان را بترکی آیه بهمزه ممدوده و فتح یا و بفارسی الگاچی بکسر همزه و کاف فارسی با الف و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی گویند **بهنا** بکسر اول و سکون دوم و نون
بالف رسیده لغت هندی مردم قصبات کسی گویند که پیشه پنبه زنی دارد بعربی آنرا حلاج بفتح حاء مهمله و لام مشدد با الف و جیم در آخر و نداف بفتح نون و دال مهمله مشدد با الف
و فا در آخر گویند و بفارسی پنبه زن و پهنیه بکسر باء موحده و ها مهمله و تحتانی معروف گویند **بهنبهنا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و کسر باء موحده مخلوط التلفظ بها
و نون بالف کشیده کسیکه از خیشوم یعنی حرف زند بعربی آنرا اغن بفتح همزه و غین معجمه و نون مشدد در آخر و اخن بفتح همزه و خاء معجمه و نون مشدد در آخر گویند
بهنبهنانا بنون دوم بالف رسیده از خیشوم یعنی حرف زدن بعربی خنخنه بتکرار خاء معجمه و نون بوزن فعلله گویند و غنه بضم غین معجمه و نون مشدد مفتوح و ها در آخر گویند
و غن یغن بفتح غین معجمه از باب فعل یفعل زن بفارسی از بینی سخن گفتن و بدماغ حرف زدن و نیز بهنبهنانا بمعنی آواز و شور کردن مگسان بعربی اغنان بغین معجمه و تکرار نون بروزن افعال

افعال گویند اغلی از باب افعال فعل از ان **بهنبهیری** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفا نون و کسر بای موحدهٔ دوم مخلوط التلفظ بها و بحذف ها و سکون تحتانی معروف و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف نوعی از ملخ است که رنگهای مختلف دارد بعربی برقان بضم بای موحده و سکون را مهمله و قاف و الف و نون در آخر گویند برقانه بزیادت تای یکی **بهنڈی** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و کسر دال هندی و سکون تحتانی معروف ترهٔ ایست مانند انگشتان بعربی آنرا د محاوره حالا میا بربای موحده بالف و کسر میم و تحتانی بالف و ثریا بضم ثای مثلثه و فتح را مهمله و تحتانی مشدد بالف کشیده گویند سرو رشت دو ریچه دوم **بهنگا** بکسر بای موحده مخلوط التلفظ بها و خفا نون و کاف فارسی بالف رسیده کسیکه وقت دیدن دنبال چشم او در گوشهٔ چشم رود و سپیدی ظاهر شود بعربی آنرا اقبل بفتح همزه و سکون قاف و فتح بای موحده و لام در آخر گویند و در نصیوت گاهی یکی را دو هم می بیند بعربی آنرا احول بفتح همزه و سکون حا مهمله و فتح واو و لام در آخر گویند در قاموس است القبل بالتحریک اقبال السواد علی الانف او مثل الحول او احسن منه او اقبال احدی الحدقتین علی الاخری و اقبالهما علی عرض الانف و علی المحجر او علی الحاجب او اقبال کل من العینین علی صاحبتها و الحول محرکة ظهور البیاض فی موخر العین و یکون السواد فی قبل الماق او اقبال الحدقة علی الانف و ذهاب حدقتها قبل موخرها و ان تکون العین کانما تنظر الی الحجاج او ان تمیل الحدقة الی اللحاظ حول احول و حول کلکتف صفة منه و بضم اول و سکون نون و حا نورانند پشه باشد که بوقت شام و شب بر روی هوا خصوصا در ایام برشکال پیدا آیند و در رامی پوشا بعربی آنرا یراعه بیرع و شران بفتح شین معجمه و را مهمله مشدد بالف و نون گویند شرانه برایات تای یکی پشه مانندی که در سرکه افتند بعربی آنرا اسمول بفتح سین مهمله و میم و سکون واو و فتح همزه و لام در آخر گویند **بهنگهوشا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفا نون و ضم کاف فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و تا هندی و نون بالف رسیده چوبی که آن تنگ باشد بفارسی آنرا تنگبار گویند **بهنگیرا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفا نون و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی مجهول و را مهمله بالف رسیده کسیکه پیشه فروختن شیرهٔ بنگ دارد و بر این هندی هم مستعمل است بفارسی آنرا بنگابا گویند **بهنگی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفا نون و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف کسیکه در خانه را پاک کند و جاروب زند بعربی آنرا مطهر بضم میم و فتح طا مهمله و کسر ها مشدد و را مهمله در آخر و بفارسی کودش گویند چه کود بمعنی سرگین و غائط باشد و پاکار و پایکار نیز گویند فردوسی گوید **بیت** بدو گفت بهرام رو پایکار + بیاور که سرگین کند بر کنار + و نیز بهنگی کسیکه بنگ نوشد بعربی آنرا حشاش بفتح حا مهمله و تکرار شین معجمه بر وزن شداد و بفارسی بنگ نوش گویند **بهنوئی** بفتح اول و سکون دوم و ضم نون و سکون واو مجهول و کسر همزه و تحتانی معروف رسیده شوهر خواهر بعربی زوج الاخت و صهر بکسر صاد مهمله و سکون ها و را مهمله در آخر و ختن بفتح خا معجمه و تا فوقانی و نون در آخر گویند و شوهر یک خواهر را نسبت خواهر دیگر صهر باشد که صهر و ختن از الفاظ مشترک اند که گاهی اطلاق صهر و ختن بر پدر زوج می آید و گاهی بر داماد و گاهی شوهر خواهر صراح نهایه گوید فی الحدیث ان موسی اجر نفسه بعفة فرجه و بشبع بطنه فقال له ختنه الحدیث اراد بختنه ابا زوجته و الاختان من قبل المراة والاحمار من قبل الرجل و الصهر یجمعهما و فی الحدیث علی ختن رسول الله صلی الله علیه وسلم ای زوج ابنته انتهی و بفارسی یزنه بفتح یای تحتانی و سکون زای معجمه و فتح نون و ها مختفیه در آخر گویند **بهنور** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفا نون و فتح واو و را مهمله ساکن جایی در دریا که آب آنجا چرخ زند بعربی آنرا دردور بضم دال مهمله و سکون را مهمله و ضم دال مهمله دوم و سکون واو و را مهمله در آخر و بفارسی گرداب و چرخاب گویند **بهنی** بضم اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی سوالی و لیکن کاندار آنرا که سکون دانند بفارسی آنرا دشت بدال مهمله و سکون شین معجمه و تا فوقانی در آخر گویند پس اگر کسی نوکاندار وقت صبح چیزی بنسیه خواهد بدیهد میگوید که من هنوز دشت نکرده ام و نیز آنجا گویند **بیت** زنگین گشته دامن صحرا زخون ما + دشتی نکرده است بهار از جنون ما + و اول دشت با ضا و شین معجمه نیز گویند و آن مرادف دشت فال است که دشت فال و قلب آنست میر افضل ثابت گوید **شعر** اول دشت بسودای

چون آن خیزد و جو و فروشی چو کند جلوه او در بازار + این همه لغات را خان آرزو در چراغ هدایت و وارسته در مصطلحات الشعرا و صاحب بهار عجم بشین معجمه آورده اند و صاحب برهان
دستان دست لاف بسین مهمله گفته و صاحب جهانگیری که دستان را ذکر کرده نیز بسین آورده با این معنی سغته بضم سین مهمله و سکون غین و فتح تای فوقانی و های مختفیه در آخر
گردش بدال مهمله و شین معجمه نیز گویند بهو بفتح اول و ضم سوم و سکون واو معروف بر وزن مسبر را گویند بعربی لکنه بفتح کاف و نون مشدد و تاء در آخر گویند کنائن جمع آن و بفارسی سنهار
بضم سین مهمله و سکون نون و ها با الف رسیده و را مهمله در آخر و سنه بضم سین مهمله و فتح نون و های مختفیه در آخر و به ترکی کیلن بکسر کاف عربی و فتح لام و نون در آخر گویند
بهوسی بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو معروف و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف پوست گندم یا جو و جز آن بعربی نخاله بضم نون و خاء معجمه با الف و فتح لام و تا
در آخر گویند و بفارسی سبوس **بهوبل** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو معروف و فتح بای موحده مخلوط التلفظ بهاء و لام در آخر خاکستر گرم که در آن آتش باشد بعربی
مله بفتح میم و لام مشدد و تاء در آخر گویند و بفارسی خزینه بفتح خاء معجمه و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر **بهوک** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو معروف و کاف تازی
در آخر بمعنی خواهش طعام بعربی جوع بضم جیم و سکون واو و عین مهمله در آخر گویند جاع از باب نصر فعل ازان و سغب بفتح سین مهمله و سکون غین معجمه و بالتحریک و بای موحده در آخر
و سغوبه بالضم و سغبه بر وزن مصلحت و سغابت بر وزن سخاوت گویند یقال لو بقی اللیث فی الغابة + لمات من السغابة + یعنی شیر اگر در بیشه باندی هر آینه از گرسنگی مردی
سغب از باب نصر و سمع فعل ازان و غرث بفتح غین معجمه و سکون را مهمله و ثاء مثلثه در آخر گویند غرث از باب سمع فعل ازان و بفارسی گرسنگی و گشنگی بضم کاف فارسی و سکون شین معجمه
گویند و بسین مهمله نیز آمده جوع ادقع بفتح همزه و سکون دال مهمله و فتح قاف و عین مهمله در آخر و دیقوع بفتح دال مهمله و سکون تحتانی و ضم قاف و سکون واو و عین مهمله در آخر و برقوع بفتح با
موحده و سکون را مهمله و ضم قاف و سکون واو و عین مهمله در آخر و سعار بضم سین مهمله و عین مهمله با الف رسیده و را مهمله در آخر بمعنی گرسنگی بسیار **بهوکا** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون
واو معروف و کاف با الف کسیکه گرسنگی داشته باشد بعربی جائع بجیم و عین مهمله بر وزن فاعل و جوعان بفتح جیم و سکون واو و عین مهمله با الف و نون در آخر و ساغب بسین مهمله و غین معجمه
و بای موحده بر وزن فاعل و سغبان بفتح سین مهمله و سکون غین معجمه و بای موحده با الف و نون در آخر و سغب بر وزن کتف و بفارسی گرسنه و گشنه بشین معجمه و بسین مهمله نیز گویند کمال
اسمعیل گوید **بیت** آن پیر گشنه را که نبود آه در جگر + آروغ امتلا زند اکنون ز خوان شکر + و هقم بفتح ها و کسر قاف و میم در آخر بمعنی بسیار گرسنه **بهوکی** بضم
اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو معروف و کسر کاف و سکون تحتانی معروف زنی که گرسنگی داشته باشد بعربی جائعه و جوعی بفتح جیم و سکون واو و عین مهمله با الف مقصوره در آخر گویند
جیاع بر وزن کتاب و جوع بضم جیم و واو مشدد مفتوح جمع آن و سغبی بر وزن سکری گویند **بهول جانا** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو معروف و لام در آخر و جیم با الف
و نون با الف کشیده چیزی را از یاد دادن بعربی نسیان بکسر نون و سکون سین مهمله و تحتانی با الف و نون و ذهول بضم ذال معجمه و ها و سکون واو و لام در آخر گویند و بفارسی
فراموش کردن و از خاطر و از یاد دادن **بهولا بسرا** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو معروف و لام با الف رسیده و کسر بای موحده و سکون سین مهمله و را مهمله با الف رسیده بمعنی
فراموش که اصلا در یاد نمانده باشد بعربی نسیا منسیا و بفارسی از یاد رفته شیخ محمد علی حزین گوید **بیت** ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد + در دام مانده باشد صیاد رفته باشد +
بهونا بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو معروف و بجد واو و نون با الف کشیده هر چیزی بریان را گویند بعربی گوشت بریان را مشوی بفتح میم و سکون شین معجمه و کسر واو و تحتانی
مشدد در آخر و شواء بالکسر و بالضم با همزه ممدوده در آخر و شوی بر وزن غنی گویند و بفارسی کباب و گوشت بریان و انهائی بریان بعربی محمص بضم میم و فتح حاء مهمله و میم مشدد و صاد مهمله در آخر
گویند و بفارسی هر چیز بریان را لعموما برشته و بریان گویند **بهونکانا** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو و اخفای نون و کاف تازی با الف رسیده و نون با الف کشیده در

بانگ کردن سگ بعربی انباح بکسر همزه و سکون نون و بای موحده بالف رسیده حای مهمله در آخر و استنباح بروزن استفعال گویند و بفارسی عفعف آن کردن بفریاد آوردن
سگ را **بهونکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و خفای نون و کاف تازی و نون بالف کشیده آواز کردن سگ بعربی عوی بفتح عین مهمله و تحتانی مشدد
در آخر و عواء بضم عین مهمله و واو با همزه ممدوده و عوه بفتح عین مهمله و واو مشدد و تا در آخر و عویه بروزن رعیه گویند عوی الکلب از باب ضرب فعل ازان نباح
بضم نون و بای موحده بالف و حای مهمله در آخر و نبح بفتح نون و سکون بای موحده و حای مهمله در آخر و نبیح بروزن امیر و تنباح بفتح تای فوقانی و سکون نون و بای موحده با الف
و حای مهمله در آخر گویند نبح الکلب از باب ضرب و منع فعل ازان و بفارسی بانگ کردن سگ و عف عف کردن سگ و عوعو کردن فیضی گوید **شعر** شنیدم سگی بر
درش کرده عوعو + که خواست برجای خود معتصم شنید + فقال آن سگ را که بسبب پاشبها کند بعربی هریر بفتح ها و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر و بفارسی نوبه
بفتح رای معجمه و ضم نون و فتح بای موحده گویند **بهونچال** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و معروف و خفای نون و جیم فارسی بالف رسیده لام در آخر بمعنی
جنبش زمین بعربی رجفه بفتح رای مهمله و سکون جیم و فتح فا و تا در آخر و زلزله بروزن دحرجه و زلزال بحرکات ثلاثه زای معجمه و بفارسی زمین لرزه **بهونرا** بفتح اول
مخلوط التلفظ بها و سکون واو و خفای نون و رای مهمله بالف رسیده زنبور سیاهی که سوراخ در چوب کند و دران ماند و برگلها نشیند بعربی آنرا الزنبور الاسود و بفارسی بغز بفتح بای موحده
و سکون واو و زای معجمه در آخر و خفت بضم رای و خای معجمه گویند **بهونری** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و خفای نون و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف بزبان مردم قصبات نانکیه
بر اخگر پزند بعربی آنرا خبز الملة بفتح میم و لام مشدد و تا در آخر گویند و ملسوت بضم با و رای مهمله و سکون رای مهمله و ضم میم و سکون واو و ثای مثلثه در آخر و انتو بفتح همزه و سکون فا و ضم همزه و سکون واو
و دال مهمله در آخر و مفتاد بضم میم و سکون فا و فتح تای فوقانی و همزه و دال مهمله در آخر گویند فاد الخبز از باب منع و افتاد از باب افتعال فعل ازان یعنی پختن نان را بر اخگر **بهونی**
گیهون بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و کسر نون و سکون تحتانی مجهول و کسر کاف فارسی سکون تحتانی مجهول و ضم ها و سکون واو معروف و خفای نون در آخر
بمعنی گندم بریان بعربی الحنطة المحمصة از باب تفعیل و بترکی قاورج بفتح قاف با الف و سکون رای مهمله و ضم واو دوم و سکون جیم فارسی گویند **بهی** بکسر اول و دوم و سکون
تحتانی معروف لغت فارسی است دار و دهی هندی مستعمل و آن میوه ایست معروف بعربی سفرجل بفتح سین مهمله و فا و سکون رای مهمله و فتح جیم و لام در آخر و بفارسی ترنج بضم تای فوقانی
و سکون رای و معروف و جیم در آخر و آبی و به نیز گویند سردست در ردیف اول و خشک ست در دوم و بفتح اول لغت هندیست بمعنی دفتری که دران مداخل و مخارج هر روزه
نویسند بعربی دفتر الحساب و بفارسی روزنامه گویند دانش گوید **بیت** هر روز کامیاب وی عمر باه اوست + آیینه روزنامه عمر نگاه اوست + **بهیا** بفتح اول
و سکون ها و تحتانی مخفف بالف رسیده طغیانی آب بعربی آنرا سیل بفتح سین مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر و بفارسی سیلاب و نوجیه بضم نون و فتح جیم گویند
رودکی گوید **بیت** مرترا جویده همه خوبی و زیب + آنچنان عین نوجیه جوید نشیب + سیل زاعب بزای معجمه و عین مهمله و بای موحده در آخر بروزن فاعل و مفعم بضم میم و سکون فا
و فتح عین مهمله و میم در آخر بمعنی سیلاب سخت و بسیار **بهیجاهوا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و جیم بالف و ضم ها با همزه و الف در آخر
کسیکه او را فرستاده باشند بعربی رسول و مرسل و بفارسی فرستاده گویند **بهید** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و دال مهمله در آخر بمعنی راز
بعربی سر بکسر سین مهمله و رای مهمله مشدد و سریره بروزن فعیله گویند اسرار جمع سر و سرائر جمع سریره **بهیدی** بزیادت تحتانی راز دار بعربی نجی بنون و جیم
بروزن غنی گویند و بفارسی همراز نیز گویند **بهیرون** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و سکون واو مجهول

وبقفا رنون ورا آخر نام پرده سرود که بفارسی زیرافکن گویند **بهیڑ** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و را هندی در آخر بمعنی اجتماع مردم بعربی
زحام بکسر زا معجمه و حا مهمله با الف و میم در آخر و ازدحام بکسر همزه و سکون زا معجمه و کسر دال مهمله و حا مهمله با الف و میم در آخر و بفارسی بانبوهی بمعنی هجوم و انبوه و
انبوهی گویند و بسکون تحتانی مجهول بمعنی بهیڑی ست که بیانش می آید **بهیڑا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و را هندی با الف رسیده
بمعنی میش نر بعربی کبش بفتح کاف و سکون با موحده و شین معجمه در آخر و ضائن بضاد معجمه و همزه و نون بر وزن فاعل گویند ضان بفتح ضاد معجمه و سکون همزه و نون
در آخر جمع آن بفارسی میش نر و بهیڑا بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و را هندی با الف رسیده بار درختی ست بعربی آنرا بلیلج بفتح با موحده و کسر
لام و سکون تحتانی و فتح لام دوم و جیم در آخر گویند و آن معرب بلیله ست سرد ست در درجه اولی و خشک ست در دوم **بهیڑ کا بچا** بچه گوسفند پشم دار ابو منصور ثعالبی
گوید هرگاه بچه از شکم ماده میش برآید نر باشد یا ماده آنرا سخله بفتح سین مهمله و سکون خا معجمه و لام مفتوح و تا در آخر و بهمه بفتح با موحده و سکون ها و فتح میم و تا در آخر
گویند و هرگاه از مادر جدا شود حمل بفتح حا مهمله و میم و لام در آخر و خروف بفتح خا معجمه و ضم را مهمله و سکون واو و فا در آخر گویند و هرگاه بچرد و نشخوار
کند او را ابذج بفتح با موحده و سکون ذال معجمه و حا مهمله در آخر و فرفور بضم فا اول و سکون را مهمله اولی و ضم فا دوم و سکون واو و را مهمله در آخر گویند
و هرگاه به بلوغ رسد بر ماده جهد او را عمروس بضم عین مهمله و سکون میم و ضم را مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر گویند **بهیڑی** بزیادت تحتانی در آخر ماده کبش را
گویند بعربی نعجه بفتح نون و سکون عین مهمله و فتح جیم و تا در آخر و ثاغیه بثا مثلثه با الف و کسر غین معجمه و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و بفارسی ماده میش +
بهیڑیا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و کسر را هندی و تحتانی با الف رسیده درنده ایست مانند سگ بعربی آنرا ذیب بکسر ذال معجمه
و سکون همزه و با موحده در آخر گویند و تحتانی نیز آمده و اذؤب بر وزن افلس و ذیاب بر وزن کتاب و ذؤبان بالضم جمع آن و خاطف بخا معجمه و طا مهمله و فا بر وزن فاعل و سید
بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر و سرحان بکسر سین مهمله و سکون را مهمله و حا مهمله با الف و نون در آخر و عملس بفتح عین مهمله و میم و لام مشدد مفتوح و سین مهمله در آخر و
سمسام بفتح سین مهمله و سکون میم و سین مهمله دوم با الف و میم در آخر و الق بکسر همزه و سکون لام و قاف در آخر و عاسل بعین و سین مهملتین و لام بر وزن فاعل و اوس
بفتح همزه و سکون واو و سین مهمله در آخر و اویس بتصغیر و طلس بکسر طا مهمله و سکون لام و سین مهمله گویند و بفارسی گرگ و کنیت او ابو ثمامه بضم ثا مثلثه و ابو جعده بفتح جیم و سکون
عین مهمله و ابو جعاده بفتح جیم و ابو جعال بجیم و ابو رعله بفتح را مهمله و سکون عین مهمله و ابو سلعامه بکسر سین مهمله و سکون لام و ابو عسله بکسر عین مهمله و سکون سین مهمله و بغین
معجمه نیز آمده و ابو العملس بفتح عین مهمله و میم و فتح لام مشدد و سین مهمله در آخر و ابو صبیحه بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی و ابو غنبسان بفتح غین معجمه و سکون با موحده
و ابو غبیله بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و ابو کاسب بسین مهمله و ابو مذقه بفتح میم و سکون ذال معجمه و فتح قاف و ابو معطه بضم میم و سکون عین مهمله و فتح طا و ابو مطبقه و ابو نسله
بفتح نون و سکون سین مهمله و ابن الارض **بهیڑنی** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و را هندی و کسر نون و سکون تحتانی معروف و بهیڑنی بزیادت
تحتانی بعد را ماده گرگ بعربی ذئبه بکسر ذال معجمه و سکون همزه و سلقه بکسر سین مهمله و سکون لام و فتح قاف و تا در آخر و القه بکسر همزه و سکون لام و فتح قاف و تا در آخر و بفارسی
ماده گرگ و کنیت او ام سلعامه بکسر سین مهمله و سکون لام و ام عنسل بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح سین مهمله و لام در آخر و عسلان بالتحریک بمعنی رفتار گرگ و نیش
را آمده است و بعضی بشین معجمه هم روایت کرده اند و ام قسطل به فتح قاف و سکون سین مهمله و فتح طا مهمله و لام در آخر **بهیک** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون

وسکون تحتانی معروف وکاف تازی در آخر بمعنی گدائی بعربی کدیه بضم کاف وسکون دال مهمله وفتح تحتانی وتا در آخر وتکدی از باب تفعل وبفارسی گدیه بفتح کاف فارسی وسکون دال مهمله

نیز گویند شاعری گفته **شعر** تا ز لب لعل تو گدیه کنم بوسه + نقد روان میدهم گوهر جان بر سری **بهیک کا ٹهیکرا** بکسر با هندی مخلوط التلفظ بها وسکون

یا تحتانی معروف و را مهمله با الف کاسه که گدایان دارند بفارسی آنرا کاسهٔ گدائی وبجاول وکشکول وطاس گدائی گویند وگدایان عرب بجای کاسه

زنبیلی دارند بعربی آنرا اشلاق بشین معجمه ولام وقاف بروزن شلاد گویند **بهیکمنگا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف وبجذف آن وکاف

تازی وفتح میم وسکون نون غنه وکاف فارسی بالف رسیده گدای محتاج بعربی شحاذ بشین معجمه وحا مشدد با الف وذال معجمه در آخر بفارسی گدا

دلنگی وبترکی تیلامچی بکسر تا فوقانی وسکون میم وکسر جیم فارسی گویند **بهیگنا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف وکاف فارسی ونون

بالف کشیده بمعنی تر شدن بعربی ابتلال بباء موحده وتکرار لام بروزن افتعال وابغلال بباء موحده وغین معجمه از افعلال وازبغلال بزاء معجمه وغین

معجمه نیز از افعلال گویند ابغل الثوب وازبغل تر شد جامه **بهینس** بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی ونون وسین مهمله در آخر مادهٔ گاو

میش را گویند بعربی جاموسه بسین مهمله وتاء تانیث در آخر **بهینسا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی ونون وسین مهمله بالف رسیده

گاومیش نر را گویند بعربی جاموس بجیم وسین مهمله بروزن قاموس گویند جوامیس جمع آن معرب گاومیش وکهنه سال را کهبه گویند بفتح کاف وسکون ها وبا

موحده در آخر **باب با موحده با یا تحتانی + بیا** + بفتح اول ودوم بالف رسیده مرغی ست کوچک مانند گنجشک که آشیانه بشکل

جورب از خس وخاشاک نرم سازد واز شاخهای درخت آویزد بعربی آنرا تنوط بضم تا فوقانی وفتح نون مشدد واو مکسور وطا مهمله در آخر گویند و

بروزن تقبل نیز آمده چنانکه صاحب قاموس گفته ودمیری در حیوٰة الحیوان گوید یجوز فی واوه الضم والفتح تنوطه بزیادت تا کی اصمعی گوید که نامیده شد بان بسبب

آویختن رشته مانند هار از شاخ درختان چه نوط بمعنی آویختن ست انتهی بفارسی کیتو بکاف عربی وتا فوقانی بروزن تیهو وگور باف بضم کاف فارسی گویند

بیاج بکسر اول وتحتانی بالف وجیم در آخر زیاده گرفتن از اصل مال در احکام واقسام آن در کتب فقهیه گویند بعربی آنرا ربا بکسر را مهمله وبا موحده بالف

وعینه بکسر عین مهمله وسکون تحتانی وفتح نون وتا در آخر گویند وبفارسی سود **بیاج خور** اول معلوم وخور بضم خا معجمه وسکون واو مجهول ورا مهمله در آخر کسیکه سود گیرد

بعربی آنرا آکل الربوا ومربی بضم میم وسکون را مهمله وکسر با موحده وسکون تحتانی گویند در نهایه ست یقال ربی الرجل یربی فهو مرب انتهی بفارسی رباخوار وسودخوار

گویند **بی ادب** کسیکه ادب نداشته باشد وحفظ مراتب نکند لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل صائب گوید **شعر** نگاه بی ادب چشم قربانی

نمی باشد + بخاک ما جرابی پرده ای قاتل نمی آئی + بعربی تارک الادب وسیٔ الادب گویند وبفارسی ناتراشیده ونافرهیخته وبی اندام گویند **بی ادبی کرنا** حفظ

مراتب نکردن بعربی اسائة الادب وبفارسی بی ادبی کردن شاعری گوید **شعر** زبسکه بی ادبی کرد تیشهٔ فرهاد + سر خجالت وتا حشر در پیش ست **بیالاجی** +

بفتح اول ودوم بالف وکسر جیم وسکون تحتانی معروف بمعنی خواهش زن حامله هر دم بچیزها بعربی وحم بفتح واو وحا مهمله ومیم در آخر گویند ودر لغت اکوئی بضم الف وکاف عربی

که لغت مردم قصبات ست گذشته **بیانا** بفتح اول ودوم بالف رسیده ونون بالف در آخر اندک زری که مشتری بوقت عقد بیع ببائع میدهد تا آن

انعقاد بیع قرار یابد بعربی عربان بضم عین مهمله وسکون را مهمله وبا موحده بالف ونون در آخر وعربون بضم وبالتحریک گویند ودر همه لغتها بجای عین همزه نیز آمده

عابـ

دستکان بضم سین و سکون سین مهمله و کاف با الف و نون در آخر بفارسی بیعانه گویند نظیری گوید بیت سخن درست گران بود و فراوان کم دم + جان به بیعانه
بار بد ارزان کردم + و بیون بفتح رای مهمله و ضم بای موحده نیز گویند خسرو گوید بیت خصم تو در رزم بمردار خوار + دیده ربون داده دل مردکار + بیاده بکسر اول و تحتانی
با الف رسیده و های در آخر بمعنی شادی کدخدائی بعربی عرس بضم عین مهمله و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر گویند و بضمتین نیز آمده بفارسی بادی عروسی کدخدائی و بترکی طوی گویند بیت
بکسر اول و سکون دوم و میم و اول و تا در آخر رفتی ست بعربی آنرا خیزران بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و ضم زای معجمه و رای مهمله با الف و نون در آخر و ساسم بسین مهمله با الف و فتح
سیم و تا در آخر و سا سم بحذف تا گویند و بفارسی بید بیاری بفتح اول و سکون دوم و بای فارسی با الف رسیده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی کسیکه تجارت غله و جز
آن کند بعربی آنرا بیع بفتح بای موحده و کسر تحتانی مشدد و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی غله فروش بیت بکسر اول و سکون دوم معروف و تا هندی در آخر فضله مرغان گو
بعربی ذرق بفتح ذال معجمه و سکون رای مهمله و قاف در آخر و بجای ذال زای معجمه نیز آمده ذرق الطائر از باب نصر و ضرب فعل از آن بفارسی پخال گویند بیٹا بکسر اول و سکون
دوم مجهول و تا هندی با الف رسیده فرزند نرینه را گویند بعربی ابن و ولد و سلاله بضم سین مهمله و لام با الف و فتح لام دوم و تا در آخر و سلیل بر وزن امیر و عاقبة بعین مهمله و قاف
و بای موحده بر وزن عاقبه گویند لیست اغلان عاقبتنا ای ولدنا و خلف بفتح خای معجمه و سکون لام و فا در آخر گویند در قاموس است خلف بالتحریک ولد صالح را گویند و هرگاه فاسد باشد بسکون
لام گویند و خلف بمعنی ولد بیسیه و خلف مدرن ... گاهی هر دو بجای یکدیگر مستعمل شوند و بعضی فرق نمیکنند و میگویند هر دو یکی ست و بعضی در هر دو معنی فتح اف ... با التحریک
میگویند و بعضی با سکون لیث گوید بالتسکین اشرار مستعمل ست و بالتحریک در فرزندان و بفارسی فرزند و پسر و پور و پسند گویند و بترکی اوغول بضم همزه و غین معجمه و سکون لام
بیٹھنا بفتح اول و سکون دوم و تا هندی مخلوط التلفظ بها و نون با الف بمعنی نشستن بعربی نشستن مر دم را جلوس بضم جیم و لام و قعود بضم قاف و عین مهمله و سکون
واو و دال مهمله در آخر گویند بعضی میان قعود و جلوس فرق کرده اند و گفته که اگر بعد از قیام نشیند قعود گویند و اگر بعد از پهلو بر زمین نهادن یا بسجده رفتن نشیند جلوس گویند
نشستن گاو و سفند را بعربی ربوض بضم را مهمله و بای موحده و سکون واو و ضاد معجمه در آخر گویند و نشستن شتر را برود بضم بای موحده و ضم را مهمله و سکون واو و کاف در آخر و ... بسکون
نون و خای معجمه بر وزن استغاثه گویند و بفارسی خفتن شتر و خوابیدن شتر گویند سعدی گوید بیت شتر بچه با مادر خویش گفت + پس از رفتن آخر زمانی بخفت + و نشانیدن
شتر را بعربی ابراک بر وزن افعال و اناخه بنون و خای معجمه بر وزن اغاثه گویند و بفارسی خوابانیدن شتر گویند جامی گوید بیت دامن غبار ره بیفشاند + اشتر بکنار
چشمه خوابانید + و نشستن پرنده را اقعا بکسر همزه و سکون قاف و عین مهمله با همزه ممدوده گویند و نشستن پرنده را جثوم بضم جیم و ثای مثلثه و میم در آخر گویند بیٹی با کسر اول
و سکون دوم مجهول و کسر تا هندی و سکون تحتانی معروف فرزند مادینه بعربی بنت و ابنه و سلیله بسین مهمله و تکرار لام بر وزن کریمه گویند و بفارسی دختر و دخت و بترکی قیز بکسر
قاف گویند بیج بکسر اول و جیم در آخر تخم هر چیز که برای کاشتن نگاه دارند ابو منصور ثعالبی گوید تخم گندم و جو و دیگر حبوب را بذر بذال معجمه گویند و تخم ریاحین و بقول را بزر
بزای معجمه گویند انتهی و بفارسی لفظ تخم را با لفظ کاشتن و افگندن و پریشان کردن و برخاک افشاندن و ریختن و در خاک کردن و فرو کردن و در زمین کردن استعمال کنند
و تنها تخم کردن نیز گویند و با لفظ دمیدن و بالیدن و سبز شدن مشهور ست بیچ بکسر اول و سکون دوم و جیم فارسی در آخر بمعنی میان هر دو طرف چیز بعربی وسط
بالتحریک گویند و بفارسی میان و میانه و نیز بمعنی ظرف بعربی آنرا اوسط بسکون سین مهمله گویند در قاموس است وسط الشی محرکة ما بین طرفیه کاوسطه فاذا سکنت کان
ظرفا او هو فیما هو مصمت کالحلقة فاذا کانت اجزاءه متباینة فبالاسکان فقط او کل موضع صلح فیه بین فهو بالتسکین والا فبالتحریک بیچون

بیچون **بیچ** بکسر اول وسکون دوم معروف وضم جیم فارسی وسکون واو مجهول وخفاء نون یعنی معاوضه عوض سطبر چیز را گویند بعربی بجبوبه بضم باء موحده
وسکون حاء مهمله وضم باء موحده وسکون واو وفتح حاء مهمله وتاء در آخر وحاق بحاء مهمله وقاف مشدد گویند **بیحیا** بکسر اول لغت فارسی است در اردوی هندی
مستعمل مردی وزنی که شرم نداشته باشد بعربی مرد بیحیا را وقح بفتح واو وکسر قاف وحاء مهمله در آخر وجلبع بفتح جیم وکسر لام وعین مهمله در آخر وجالع
بروزن فاعل وجلعم بزیادت میم گویند وزن بیحیا را بعربی جلعة بفتح جیم وکسر لام وفتح عین مهمله وتاء در آخر وجالعه بروزن فاعله گویند وبفارسی بی شرم
وبی آزرم **بیحیائی** بمعنی بی آزرمی وبی شرمی بعربی وقاحة بواو وقاف وحاء مهمله بروزن سخاوة گویند **بید** بفتح اول وسکون دوم ودال مهمله
در آخر کسیکه دوا به بیماران کند بعربی آنرا طبیب واسی بکسر سین مهمله ونطاسی بکسر نون وطاء مطبقه بالف وکسر سین مهمله وتحتانی مشدد در آخر وبفارسی
بجشک بکسر باء تازی وکسر جیم فارسی وبزشک بزاء فارسی گویند خاقانی گوید **بیت** همرنگ رشک شد سر شکم + بگرفت رگ مجس بجشکم +
ونیز کی ایچی بکسر همزه وفتح میم وکسر جیم فارسی وسکون تحتانی معروف در آخر **بیر** بکسر اول وسکون دوم مجهول وراء مهمله در آخر بار درخت کنار بعربی نبق
بفتح نون وکسر باء موحده وقاف در آخر ونبق بفتح نون وکسر آن وسکون باء موحده گویند نبقه یکی بفارسی کنار گویند در درجه اول سرد ودر دوم خشک +
بیری بکسر اول وسکون دوم مجهول وکسر راء مهمله وسکون تحتانی معروف در آخر درخت کنار بعربی سدر بکسر سین مهمله وسکون دال مهمله وراء مهمله در آخر گویند
سدره بزیادت تا یکی **بیربهوتی** بکسر اول وسکون دوم وراء مهمله وضم باء موحده وفتح ها وکسر تاء هندی مشدد وسکون تحتانی معروف کرمکی ست سرخ که
جسمش مانند مخمل بود در ایام برشگال بر زمین پدید آید بعضی آنرا عروسک نوشته اند اما پیش مولف به تحقیق نرسیده ظاهرا در عرب وفارس نیست **بیڑا**
بکسر اول وسکون تحتانی مجهول وراء مهمله هندی بالف رسیده چوبها باهم پیوسته در آب دوانکنند وبران نشسته از دریا بگذرند بعربی آنرا رمث بفتح راء مهمله
ومیم وثاء مثلثه در آخر گویند ارماث بروزن احساب جمع آن بفارسی سل بفتح سین مهمله ولام در آخر گویند وطوف بفتح طاء مهمله وسکون واو وفاء در آخر
وآن آنست که خیکها را دمیده با یکدیگر پیوندند ومانند سطح هموار ساخته بران نشسته از دریا بگذرند وصاحب صحاح گوید که گاهی از خشب سازند
پس طوف ورمث یکی بود وبفارسی مرجاده بفتح میم وسکون راء مهمله وفتح دال مهمله گویند وآن جوال بزرگی از چرم میدوزند وپر از کاه میکنند وبر بالای آن
اسباب گذارند ومردم هم سوار میشوند واز آب میگذرند ودر محاوره حال فارسیان شناز بفتح شین معجمه وتشدید نون وزاء معجمه در آخر گویند **بیڑیه** بکسر اول و
سکون دوم مجهول وراء هندی مخلوط التلفظ بها بلغت مردم قصبات ستورانی که آنرا دشمنان رانده ببرند بعربی آنرا سیقه بفتح سین مهمله وکسر تحتانی مشدد
وفتح قاف وتاء در آخر گویند **بیڑیه لیجانا** بلغت مردم قصبات راندن دشمن ستوران را بعربی استیاق بروزن افتعال از سوق بمعنی راندن **بیڑی** بکسر اول
وسکون دوم مجهول وکسر راء هندی وسکون تحتانی معروف زنجیری که در پای مجرمان کنند بعربی قید بفتح قاف وسکون تحتانی ودال مهمله در آخر وادهم بفتح همزه وسکون دال مهمله
وفتح هاء ومیم در آخر وکبل بفتح کاف وسکون باء موحده ولام در آخر ومرمل بکسر میم وسکون راء مهمله وفتح میم دوم ولام در آخر وبفارسی بند پا وزنجیر وسلسله وزاولانه
بفتح زاء معجمه بالف کشیده وفتح واو ولام بالف کشیده ونون مفتوحه در آخر هاء مختفیه وزولانه بحذف الف گویند ودر نسخه وفائی زاولانه بند آهنی را نیز گویند که
بر پای ستور بندند ابومنصور ثعالبی گوید بند پائی که از چرم سازند آنرا طلق بفتح طاء مطبقه وسکون لام وقاف در آخر گویند واگر از چوب باشد

آنرا مقطره بکسر میم وسکون قاف وفتح طاء مطبقه و راء مهمله و تا در آخر و فلوق بفتح فا و لام و قاف در آخر گویند و اگر از آهن باشد آنرا انکل بکسر نون و سکون
کاف و لام در آخر و کبل و ادهم گویند و اگر از رسن دوال چرم باشد آنرا ربق بکسر راء مهمله و سکون باء موحده و قاف در آخر و صفد بفتح صاد مهمله
و فا و دال مهمله در آخر گویند **بیکار** بکسر اول و سکون دوم مجهول و کاف عربی با الف و راء مهمله در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل کسیکه
کاری نداشته باشد بعربی متعطل بضم میم و فتح تاء فوقانی و عین مهمله و کسر طاء مهمله مشدده و لام در آخر در اساس ست تعطل فلان بقی بلا عمل و هو
بشکو العطلة و بیگار بکاف فارسی هم لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل یعنی کاری مزد بعربی تسخر بسین مهمله و خاء معجمه و راء مهمله بر وزن تفعل
و تسخیر بر وزن تفعیل گویند بفارسی مجرک بمیم و جیم فارسی بر وزن تاگرک گویند در صحاح ست سخره از باب تفعیل و تسخره از باب تفعل کاری مزد گرفت از وی
بیکاری کسیکه از وی کاری مزد گیرند بعربی آنرا سخره بضم سین مهمله و سکون خاء معجمه و فتح راء مهمله و تا در آخر گویند در صحاح ست فلان سخرة یتسخر
فی العمل یقال خادمه سخرة در اساس ست و هولاء سخرة للسلطان یتسخرهم یستعملهم بلا اجرة **بیل** بکسر اول و سکون دوم مجهول و لام در آخر
به زرختی را گویند که ساق آن فراشته نبود همچو درخت خربوزه و هندوانه و کدو و خیار بعربی یقطین بفتح یاء تحتانی و سکون قاف و کسر طاء مهمله
و سکون تحتانی و نون در آخر و بفارسی بیاره بر وزن شراره و ویره بفتح واو و سکون تحتانی و فتح راء مهمله و هاء مختفیه در آخر و بابیچان
گویند و بیل بفتح اول نرگاو را گویند بعربی ثور بفتح ثاء مثلثه و سکون واو و راء مهمله در آخر گویند اثوار بالفتح رشیار بر وزن کتاب ثوره
بکسر ثاء مثلثه و فتح واو و راء مهمله و ثیره بکسر ثاء مثلثه و فتح تحتانی و راء مهمله و ثیره و ثیران بر وزن جیره و جیران جمع آن و کنیت او ابو عجل و
بترکی اوگوز بضم همزه و کاف فارسی و سکون زاء معجمه در آخر گویند و اگر سفید باشد ثور لهق بفتح لام و کسر ها و قاف در آخر گویند و بفارسی گاو سفید **بیلچه** بکسر
اول و سکون دوم مجهول و لام و جیم فارسی مفتوح و ها در آخر آله باشد آهنین که باغبانان و امثال ایشان زمین را شیار کنند بفارسی بیل بر وزن ثیل
گویند **بیلن** بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح لام و نون در آخر چوبی باشد که هر دو سرش باریک و میان کنده که بآن نان را پهنا کنند بعربی آنرا محلاج
بکسر میم و سکون حاء مهمله و لام با الف و جیم در آخر و مسطح بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح طاء مطبقه و حاء مهمله در آخر و محور بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح واو و راء
مهمله در آخر و مرقاق بکسر میم و سکون راء مهمله و قاف با الف و قاف دوم در آخر و مدلک بکسر میم و سکون دال مهمله و فتح میم و کاف در آخر و مطلمه بکسر میم و
سکون طاء مطبقه و فتح میم و لام و تا در آخر و شوبق بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح باء موحده و قاف در آخر گویند و این معرب ست بفارسی چوبه
بضم جیم فارسی و نغورج بضم نون و سکون غین معجمه و ضم راء مهمله و سکون واو و جیم فارسی در آخر و دستورده و وردنه بفتح واو و کسر دال مهمله و کرونه بفتح کاف
فارسی و سکون راء مهمله و چوچیه بضم جیم فارسی و سکون واو و جیم فارسی دوم مفتوح و هاء مختفیه در آخر گویند **بیمارداری** لغت فارسی ست در اردوی
هندی مستعمل یعنی تعهد خدمت بیماران بعربی تمریض بمیم و راء مهمله و ضاد معجمه بر وزن تفعیل گویند مرضته فعل از آن یعنی بیمارداری او نمودم و بفارسی تیمار
داری هم گویند و کسیکه خدمت بیماران کند او را رنجوردار گویند سعدی گوید **بیت** نگو تندرست ست رنجوردار + که می پیچد از غصه رنجوردار +
بی محاسبه کسیکه محاسبه و بازپرس از و نبود بعربی آنرا مرفوع القلم گویند یقال رفع القلم عنه یعنی برداشته شد قلم از وی بفارسی بر و قلم نیست نعانی

فغانی گوید   ما رند خراباتی و معشوق پرستیم * بر ما گله نیست که دیوانه و مستیم **بینت** بکسر اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و تاء هندی در آخر
دسته را گویند بعربی نصاب بکسر نون و صاد مهمله با الف و باء موحده در آخر و مقبض بفتح قاف و باء موحده و ضاد معجمه بر وزن منبر گویند و دسته درفش را بعربی جزره
بضم جیم و سکون زای معجمه و فتح همزه و تاء در آخر گویند اجزاء بر وزن افعال دسته نهادن دسته تبر را بعربی ید الفاس گویند **بینڈا** بکسر اول و سکون دوم مجهول
و خفا نون و دال هندی با الف رسیده چوبی که از پس در اندازند تا کشوده نشود بعربی آنرا شجار بکسر شین معجمه و جیم با الف و راء مهمله در آخر و بفارسی تیرس بفتح
و تاء فوقانی و سکون راء مهمله و سین مهمله در آخر و فدرنگ بفا و دال و راء مهملتین و نون و کاف بر وزن خرچنگ گویند **بینا** بسکون یاء معروف و خفا نون بمعنی ستاره
بعربی جرم بضم جاء مهمله گویند و تفصیل آن در لغت ستاره خواهد آمد **بین** بفتح اول و سکون دوم و نون در آخر نکوییهای مرده را یاد کرده برو گریستن بعربی ندبه
بضم نون و سکون دال مهمله و فتح باء موحده و تاء در آخر گویند و بفارسی مویه بضم میم **بیونتنا** بکسر اول و سکون دوم و ضم همزه ملینه و نون غنه و تاء فوقانی و نون با الف
رسیده بریدن جامه بعربی فصل بفتح فاء و سکون صاد مهمله و لام در آخر و قطع بفتح قاف و سکون طاء مهمله و عین مهمله در آخر و بفارسی جامه بریدن **بینگن** بفتح اول
و سکون دوم و نون غنه و فتح کاف فارسی و نون در آخر بار درختی است بعربی آنرا بادنجان بذال معجمه گویند و آن معرب بادنگان است و حدقه بفتح حاء و دال مهملتین و فتح قاف
و تاء در آخر و انب بفتح همزه و نون و باء موحده در آخر و کهنگ گویند گرم و خشک است در دوم **بین تهما** بفتح اول و سکون دوم و خفا نون و فتح هاء و تاء فوقانی مشدد
مخفف تلفظ بهاء و الف در آخر کسیکه بدست چپ کار کند بعربی آنرا اعسر بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح سین مهمله و راء مهمله در آخر و زنی را که بدست چپ کار کند
عسراء بر وزن حمراء گویند و الفت بفتح همزه و سکون لام و فتح فاء و تاء فوقانی در آخر و بفارسی آنرا چپه گویند و کسیکه بهر دو دست کار برابر کند بعربی ذراعسر
یسر گویند **بینی** بکسر اول و سکون دوم معروف و کسر نون تحتانی رسیده لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی چوبی که در تخته در نصب کنند تا هر دو تخته با هم سخت خورند
و محکم گردند و یکی بر دیگری باشد بعربی رتاج بکسر راء مهمله و تاء فوقانی با الف و جیم در آخر و الف الباب گویند و بفارسی بینی در تا تیر گویند شعر کار کشایان زنجاوات
مصون شد * بینی در آفت رعاف ندارد * **بیوقت سونا** خفتن در غیر وقت خواب بعربی گویند نام فلان لم ینم عصراً و یعصر ای فی وقت
نوم چنانکه در اساس است بفارسی بی هنگام خفتن **بیوقت کام کرنا** کار کردن در غیر وقت کار در اساس است ما فعلت ذلک عصراً و بعصر ای
فی وقته **بیوقوف** کسیکه عقل ندارد بعربی آنرا احمق و دغثر بفتح دال مهمله و سکون غین معجمه و فتح ثاء مثلثه و راء مهمله در آخر و بفارسی گول بضم کاف فارسی گویند
ابو منصور ثعالبی گوید اگر کسی اندک حمق داشته آنرا ابله گویند و اگر با این حمق در کارهای خود رفق و نرمی نکند آنرا اخرق بفتح همزه و سکون خاء معجمه و فتح راء مهمله و قاف در آخر
گویند و اگر با اینهمه تعجیل و درازی قد داشته باشد اهوج بفتح همزه و سکون هاء و فتح واو و جیم در آخر گویند و اگر دانش نداشته باشد که با آن رجوع نماید او را مافون
بمیم با الف و ضم فاء و سکون واو و نون در آخر و مافوک بکاف در آخر گویند و اگر عقل او کهنه و پاره پاره شده باشد بمرتبه که محتاج باصلاح شود او را رقیع براء مهمله و قاف و عین مهمله بر وزن
امیر گویند و اگر ازین هم زیاده شود او را مرقعان بفتح میم و سکون راء مهمله و فتح قاف و عین مهمله با الف و نون در آخر گویند و مونث او را مرقعانه پس اگر حمق او بزیادتی رسد او را
بوهه بضم باء موحده و سکون واو و فتح هاء و تاء در آخر و عبامار بفتح عین مهمله و باء موحده با الف و میم با همزه ممدوده و هیغوف بفتح تحتانی و سکون هاء و ضم فاء و سکون واو
و فاء در آخر گویند و اگر حمق او سخت شود و بنهایت رسد او را خنقع بضم خاء معجمه و سکون نون و ضم قاف و عین مهمله در آخر و همقع بضم هاء و فتح میم مشدد و کسر قاف و عین مهمله در آخر

هلیاجه بکسر ها و سکون لام و با موحده بالف و فتح جیم و تا در آخر و عفنج بفتح عین مهمله و فا و سکون نون و فتح جیم اول و دوم در آخر گویند و هر گاه حمق خود بمرتبهٔ نهایت رسیده
باشد او را عفیک بفتح عین مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و کاف در آخر و لفیک بلام و فا و کاف بروزن امیر گویند و در قاموس ست عفک بروزن احمر و عفاک بروزن کتف
و عفیک بوزن امیر و الفک بفتح همزه و سکون لام و فتح فا و کاف در آخر و لفیک بوزن امیر بمعنی احمق **بیهر** بکسر اول سکون یای معروف و فتح ها و را بهندی در آخر
زمینی که شگافها و نشیب و فراز دارد و این اکثر در عرب میباشد بعربی آنرا جبوب بفتح جیم و ضم با موحده و سکون واو و با موحده دوم در آخر و صیابه بصاد
مهمله و تحتانی بروزن حمرا و کلد بفتح کاف و لام و دال مهمله در آخر و بفارسی جر جر بتکرار جیم بروزن صرصر گویند زیرا که جر شگاف هر چیز عموماً و شگاف زمین
مثل آبکند خصوصاً و آچار بالف ممدوده و جیم فارسی بالف کشیده و را مهمله در آخر فخر گرگانی گوید **نظم** زمینی نیست در عالم سراسر + ازین پژمرده تر وین بس
عجب تر + چگونه جای باشد صعب و دشوار + یکی دریا دگر آچار و کهسار + و زمین ناهموار نیز گویند استاد ابوالفرج مسعود وفی در مدح سلطان محمود گفته **قطعه**
گر شود ریگ بیابان حوادث همه کوه + توسن قدر تو آسوده رود صرصر وار + آسمان را چه تفاوت کند اندر حرکت + گر زمین باشد از اندازه برون ناهموار + **باب**
بای فارسی با الف + پاٹا بتا هندی بالف رسیده تخته یا سنگی که گازران بروی جامه را زنند و شویند بعربی مرحاض بکسر میم و سکون را مهمله
و حا مهمله بالف و ضاد معجمه در آخر گویند و عضبا بکسر عین مهمله و سکون ضاد معجمه و با موحده بالف رسیده و را مهمله در آخر و بفارسی جامه کوب و تخته گازران و سنگی که بران
جامه را زنند آنرا بفارسی کورب بکاف عجمی اول بروزن بوبک و سنگ گازران گویند **پاٹ** بتا هندی در آخر یک تخت را از دو تخت جادر گویند بعربی
آنرا الفق بکسر لام و سکون فا و قاف در آخر گویند و یک تخت از دو تخت آسیا را ضره بفتح ضاد معجمه و را مهمله مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی پره آسیا
و سنگ زیرین و زبرین و هر دو را بعربی ضرتان گویند و سنگ زیرین آسیا را بعربی ثقال بفتح ثا مثلثه و فا بالف و لام در آخر گویند **پاٹنا**
بسکون تا هندی و نون بالف رسیده پر کردن چاه و مغاک و مانند آن را انباک بعربی کبس بفتح کاف و سکون با موحده و سین مهمله در آخر و بفارسی
انباشتن و انباریدن گویند کبس البیر از باب ضرب فعل از ان و طم بفتح طا مطبقه و میم مشدد در آخر گویند طم الرکیة از باب نصر و ضرب فعل از ان کبس بالکسر
خاکی که بآن پر کنند **پاٹهنا** بفتح تا هندی مخلوط التلفظ بها و الف در آخر بچه فیل بعربی دغفل بفتح دال مهمله و سکون غین معجمه و فتح فا و لام در آخر
و بفارسی فیل بچه گویند **پاجی** بکسر جیم تازی و تحتانی معروف رسیده مردم اجلاف و فرومایه بعربی رذیل برا مهمله و ذال معجمه و لام بروزن امیر و سفله بکسر
سین مهمله و طغام بفتح طا مطبقه و غین معجمه بالف و میم در آخر و وغد بفتح واو و سکون غین معجمه و دال مهمله در آخر بفارسی دون و فرومایه و لفتره بفتح لام و سکون فا و فتح
تا فوقانی و را مهمله و ها در آخر گویند عطار گوید **بیت** جام زر برده سپهر کس سپهی + لفتره را مجلس میکنی + و فرومایه بیمروت را بعربی فسل بفتح فا و سکون سین مهمله و لام در آخر
گویند **پاخانه** بخا معجمه بالف و فتح نون و ها مختفیه در آخر مکانی که برای قضای حاجت معین کنند بعربی آنرا بیت الخلا و کنیف بفتح کاف و کسر نون و سکون تحتانی
و فا در آخر و مذهب بفتح میم و سکون ذال معجمه و فتح ها و با موحده در آخر و مخرج بفتح میم و سکون خا معجمه و فتح را مهمله و جیم در آخر گویند و بفارسی
ادب خانه و آبخانه و بیت الفراغ و آفتابه خانه و خلا جای گویند **پاد** بدال مهمله در آخر بادی که از اسفل بر آید بعربی آنرا ضراط بضم ضاد معجمه و را مهمله
بالف و طا مطبقه در آخر گویند در بخاری و مسلم ست اذا نودی للصلوة ادبر الشیطان و له ضراط حتی لا یسمع التاذین و ردام بضم را مهمله و دال مهمله بالف

باالف ومیم درآخر بخبج بفتح خای معجمه وبای موحده وجیم درآخر گویند در حدیث ست اذا اقیمت الصلوه ولی الشیطان له خبج کخبج الحمار وبفارسی گوز و تیز گویند بکسر نون
وسکون تحتانی معروف وزای معجمه درآخر گویند وبادی که بی صدا برآید بعزبی آنرا فسو بفتح فا وسکون سین مهمله وواو درآخر وبفارسی چس بضم جیم فارسی وسین مهمله درآخر گویند
ابو منصور ثعالبی گوید گوز حیوانات را صیق بکسر صاد مهمله وسکون تحتانی وقاف درآخر گویند وگوز شتر را رادام وگوز خر را حصاص بضم حای مهمله وصاد مهمله باالف وصاد دوم
درآخر گویند وگوز گوسفند را حبق بفتح حای مهمله وکسر بای موحده وقاف درآخر گویند وصبا قاموس گوید حبق بالکسر حباق بروزن غراب گوز را گویند والاکثر استعمال آن در گوز شتر
وگوسفند ست حبقه بزیادت تای گوز **پادری** بسکون دال مهمله وکسر رای مهمله وسکون تحتانی معروف لغت پرتگیش ست گروهی از نصاری را نامند بزبان دو مستعمل شده
بمعنی عالم وپیشوای دین نصرانیان بعزبی آنرا قسیس بکسر قاف وسین مهمله مشدد وسکون تحتانی وسین مهمله درآخر وقس نیز بفارسی کشیش بفتح کاف تازی بروزن حشیش
گویند ورئیس کشیشان را بعزبی اسقف بضم همزه وسکون سین مهمله وضم قاف وفا مشدد واسقف بتخفیف بوزن قطرب سقف بروزن قفل گویند **پادنا**
بسکون دال مهمله ونون باالف رسیده بمعنی گوز کردن بعزبی ضرط بفتح ضاد معجمه وسکون رای مهمله وطای مهمله درآخر وضراط بروزن کتف وضریط بروزن امیر وضراط بروزن
غراب گویند ضرط از باب ضرب فعل از ان بفارسی گوزیدن وگوز زدن وتیز دادن وتیز زدن گویند وباصطلاح او باشان با دبرانی او گرد بادیه نیز برآورد وحکایت
گوز زدن نماید وبرفعل کسی سخریه کنند گویند اضرط به بصلة یا از باب افعال گوز کرد به او راه سخریه اشهرا ابو منصور ثعالبی گوید اگر گوز بسختی برنیاید گویند انوق بهانون ثانی بانیده
وقاف درآخر از باب افعال اگر زیاده از ان بود گویند عفق بها بعین مهمله وفا وقاف از باب ضرب وخبج بها بخای معجمه وبای موحده وجیم از باب ضرب وحبج بحای مهمله نیز آمده واگر سخت
وباشدت برآید گویند رقع بها برای مهمله وقاف وعین مهمله از باب منع **پارا** برای مهمله باالف رسیده جوهری ست معدنی بعزبی آنرا زیبق بکسر زای معجمه وسکون تحتانی
وفتح بای موحده وقاف درآخر وزاووق بزای معجمه باالف وضم واو اول وسکون واو دوم وقاف درآخر وزوق بضم زای معجمه وفتح واو وبفارسی سیماب وجیوه وژیوه
بروزن میوه بترکی زیوه بکسر زای معجمه وسکون تحتانی وفتح واو وبای رفیقی درآخر گویند سرد وتر ست در درجه دوم **پارسال** بسکون رای مهمله وسین مهمله باالف
ولام درآخر بمعنی سال گذشته بعزبی السنة الماضیة والسنة السالفة بسین مهمله ولام وفا وبفارسی پار وپیار بفارسی رای مهمله وپیرار بفتح بای فارسی وسکون تحتانی ورای
مهمله باالف ورای مهمله دوم درآخر گویند نظیری گوید **شعر** امسال گرا شک صلاح ودم زدم + رنگ می پار وگل پیرار آورد + فغانی گوید **شعر** پار آن شمع حسن لال
گل نو بود + امسال چه شمشاد قد وسیم بدن شد + **پارٹه** برای مهمله هندی وهای درآخر چوبهای که باهم بسته تا بایان بران نشینند وتعمیر کهگل نمایند بفارسی آنرا خو بفتح
خای معجمه وسکون واو وگویند وبمجاوره حال چوب بست وچوب بندی وحید گوید **بیت** نخواهد بطاق دل مانشست + که از زهد خشکش کند چوب بست + میر الهی
گوید انجمن آرای دوران بسطاق نمای طباق سموات از کهکشان چوب بندی کرده بمفاد ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح از انجم چراغان می افروخت وبمعنی
داربست نیز آمده **پاسنگ** بفتح سین مهمله وسکون نون وکاف فارسی درآخر لغت فارسی ست در اردوی هندوستان مستعمل انچه در یک کفه ترازو
برای برابر کردن کفه دیگر نهند بعزبی آنرا عین بفتح عین مهمله وسکون تحتانی ونون درآخر گویند در تهذیب الاصطلاح تبریزی ست فی المیزان عین اذا
رجحت احدی کفتیه علی الاخری بفارسی پای سنگ نیز گویند کاتبی گوید ع لیک میزان حکمت کم بود از پای سنگ + **پاسی** بکسر سین مهمله وتحتانی
معروف رسیده شخصی که شبها گرد محلات ولشکر گردد ونگهبانی کند بعزبی آنرا حارس بحای مهمله باالف وکسر رای مهمله وسین مهمله درآخر وعاس بعین مهمله باالف وسین مهمله مشدد درآخر

عسس بالتحریک و عسیس بر وزن امیر جمع آن و بفارسی پاسبان و دراجب بفتح دال مهمله و را مهمله مشدد با الف و فتح جیم و ها در آخر گویند نظامی گوید ع نیاسود رایه
از بانگ پاس + و تیاقی بفتح تحتانی و تا فوقانی با الف و کسر قاف و سکون تحتانی معروف گویند **پاش پاش کرنا** بهر دو شین معجمه ریزه ریزه کردن بعربی
تفتیت بفتح تا فوقانی و سکون فا و کسر فوقانی دوم و سکون تحتانی و فوقانی سوم در آخر و بفارسی پاره پاره کردن و خرد کردن و پاش پاش کردن **پاک دامن**
لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل عبارت از پارسا بعربی طاهر الذیل و عفیف الذیل گویند و بفارسی پاکیزه دامن نیز **پال** بلام در آخر سه معنی دارد اول خیمه کوچک
بعربی آنرا خش بکسر خا مهمله و سکون فا و شین معجمه در آخر گویند دوم معنی پرده باشد که بر تیر کشتی بندند بعربی آنرا شراع بکسر شین معجمه و را مهمله با الف و عین مهمله در آخر و جل
بفتح جیم و لام مشدد در آخر گویند و بضم جیم نیز آمده بفارسی بادبان گویند سوم معنی میوه که در خانه پخته کنند بفارسی آنرا خانه رس گویند نظامی گوید ع کند سوی
سیب را خانه رس + **پالا** بلام با الف رسیده شبنمی ست که در ایام سرما بشب بارد و ازان زراعت و درختان بسوزند بعربی آنرا صر بکسر صاد مهمله و را مهمله
مشدد در آخر گویند در صحاح ست الصر بالکسر دیفر بالنبات و الحرث و در قاموس ست صر النبات بالضم اصابه الصر و مولانا رفیع الدین دهلوی و برادرش مولانا
عبدالقادر در تفسیر کریمه کمثل ریح فیها صر اصابت حرث قوم الآیه لفظ صر را به پالا ترجمه کرده اند و نیز پالا بمعنی پرورده بعربی آنرا مربوب بفتح میم و سکون
را مهمله و ضم با موحده و سکون واو و با موحده دوم در آخر گویند **پالان** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل آنچه بر پشت خر و شتر اندازند و بران سوار شوند
بعربی پالان خر را اکاف بکسر همزه و بضم آن و کاف با الف و فا در آخر و وکاف با واو گویند و پالان شتر را رحل بفتح را مهمله و سکون حا مهمله و لام در آخر گویند
ارحل بر وزن افلس و رحال بر وزن کتاب جمع آن و قتب بفتح قاف و تا فوقانی و با موحده در آخر گویند اقتاب بر وزن احباب جمع آن و فرق در میان رحل و قتب
آن ست که رحل کلان میباشد و قتب کوچک فی الصحاح الرحل رحل البعیر و هو اکبر من القتب **پالان باندهنا** اول معلوم و باندهنا با با موحده و الف و نون و
دال مهمله مخلوط التلفظ بها و نون با الف رسیده بمعنی پالان بستن پس اگر بر پشت خر بندند بعربی آنرا ایکاف بکسر همزه و سکون تحتانی و کاف با الف و فا در آخر گویند آکفت
الحمار و کفته ای شددت علیه الاکاف فعل ازان و اگر بر پشت شتر بندند رحل بفتح را مهمله و سکون حا مهمله و لام در آخر گویند و ارتحال بر وزن افتعال و اقتاب بقاف
و تا فوقانی و با موحده در آخر بر وزن افعال گویند رحل البعیر از باب منع و ارتحله از باب افتعال و اقتب البعیر از افعال فعل ازان بفارسی پالان نهادن و کشیدن
و افگندن و انداختن نیز گویند **پالک** بفتح لام و کاف عربی در آخر سبزی معروف و بعربی اسفاناخ بالکسر معرب اسپاناخ و تر ست در درجه اولی کذا فی القانون و بعضی
گفته اند که معتدل ست بفارسی اسپناخ بکسر الف و اسفناج و اسپنانج بر وزن اصفهانک گویند **پالنا** بسکون لام و نون با الف کشیده بمعنی پروردن بعربی
ربب بفتح را مهمله و با موحده مشدد و تربیه بر وزن تفعله و بفارسی پرورش دادن نیز آمده شهیدی گوید **شعر** تمامی عمر صرف گریه کردم ازین نم اشکی + نه گل در باغ
نی خاری بهامون پرورش دادم + و نیز پالنا چیزی که دران کودک را خوابانیده یا غلطانیده جنبانند بعربی آنرا مهد بفتح میم و سکون ها و دال مهمله در آخر گویند
مهود بالضم جمع آن شاعری گوید **شعر** فی المهد ینطق عن سعادة جده + اثر النجابة ساطع البرهان + و بفارسی گهواره گویند فردوسی گوید **بیت** چو
کودک لب از شیر مادر بشست + بگهواره محمود گوید نخست + **پالیز** بکسر لام و تحتانی مجهول و زا معجمه در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی خربزه زار
بعربی خضریج بکسر خا معجمه و سکون ضا معجمه و کسر را مهمله و تحتانی رسیده و جیم در آخر و مبطخه بفتح میم و سکون با موحده و فتح طا مطبقه و خا معجمه و تا در آخر و بفارسی فالیز

قالیز و پالیز گویند در کلام قدما بمعنی مطلق سبزه زار آمده فردوسی گوید **بیت** بپالیز بلبل بنالد همی + گل از ناله او ببالد همی + **پاکهر** بفتح کاف عربی مخلوط التلفظ
بها و رای مهمله در آخر آهن جامه که در روز جنگ اسپ را پوشانند لیکن در عربی آهن جامه که آنرا اسوار در روز جنگ پوشد و اسپ را پوشانند آنرا تجفاف
بکسر تای فوقانی و سکون جیم و فا بالف رسیده و فای دوم در آخر گویند فی القاموس التجفاف بالکسر آلة للحرب یلبسه الفرس و الانسان لیقیه
فی الحرب و جفف الفرس البسه ایاه و بفارسی برگستوان و برگستان بروزن انگشتان و کجیم با جیم بروزن قدیم و کجین بروزن کمین گویند و آن
برگستوانی باشد که درون آنرا از ابریشم پر کنند **پاموز** بضم میم و سکون واو مجهول و زای معجمه در آخر کبوتری که پایش پر باشد بعربی حمامه مسروله
و بفارسی کبوتر پرپا گویند طغرا گوید **شعر** بس که ریشه دوانید از رطوبت می + بط شراب برنگ کبوتر پرپاست + **پانچ** بخفای نون و جیم فارسی در آخر عددی که بعد
عدد چهار آید بعربی آنرا خمس بفتح خای معجمه و سکون میم و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی پنج **پانچوان** عددی که چهار را پنج کند بعربی خامس و بفارسی پنجم و پنجمین
گویند **پانڈ** بخفای نون و دال هندی در آخر زنی که پستان و شیر ندارد بعربی آنرا ضهیا بفتح ضاد معجمه و سکون ها و فتح تحتانی و الف ممدوده در آخر و ضهیاة
بروزن دحرجه گویند فی القاموس الضهیاء کحمراء التی لا تحیض و التی لا لبن لها و لا ثدی کالضهیاة **پانس** بخفای نون و سین مهمله در آخر پلیدی خاک شده
که در زراعت و درختان برای صلاح اندازند بعربی سماد بفتح سین مهمله و میم بالف و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی قدیم انبار بنون و بای موحده بروزن زنگار و در محاوره
حال گود گویند و حصار این عمل را گود کش **پانس ڈالنا** بفتح دال هندی بالف رسیده و لام و نون بالف کشیده اصلاح کردن زمین را بپلیدی خاک شده بعربی آنرا دبل
بفتح دال مهمله و سکون بای موحده و لام در آخر و دبول بالضم گویند دبل الارض از باب نصر فعل از آن و دمل بفتح دال مهمله و سکون میم و لام در آخر و دملان بالتحریک و زبل بفتح
زای معجمه و سکون بای موحده و لام در آخر گویند زبل الارض از باب نصر و زبل زرعه از باب ضرب فعل از آن و تسمید بسین مهمله و میم و دال مهمله بروزن تفعیل گویند و بفارسی کود دادن زمین را
و سیر کردن زمین را **پانسا** بخفای نون و سین مهمله بالف قرعه که با آن نرد بازند و قرعه که رمالان اندازند بعربی کعب بفتح کاف و سکون عین مهمله و بای موحده در آخر و کعبة بتا در آخر گویند
کعب بضمتین و کعاب بروزن کتاب و کعبات جمع آن کعبتین تثنیه آن **پانسا پهینکنا** کعبها را انداختن بوقت باختن نرد بعربی جبح بفتح جیم و سکون بای موحده و حای مهمله در آخر
گویند جبح القوم بکعابهم از باب نصر فعل از آن و صبن بفتح صاد مهمله و سکون بای موحده و نون در آخر گویند صبن الکعبتین از باب ضرب انداخت کعبتین را و بفارسی کعبتین غلطانیدن و افکندن و انداختن
حسن دهلوی گوید **شعر** کعبتین چشم غلطانی و بازی بهاهی + تو حریف شوخ چشمی با تو نتوان باختن + **پانی** بکسر نون و تحتانی معروف رسیده عنصری از عناصر اربعه بعربی آنرا ماء گویند میاه بالکسر و امواه
بالفتح جمع آن و بفارسی آب گویند و بترکی رین بفتح همزه و کسر رای مهمله و سکون نون و آب شیرین را بعربی عذب بفتح عین مهمله و سکون ذال معجمه و بای موحده در آخر گویند و آب شور را مالح بکسر لام گویند
و اگر تلخ باشد زعاق بضم زای معجمه و عین مهمله بالف و قاف در آخر گویند و بجای زای معجمه ذال معجمه هم آمده ابو منصور ثعالبی گوید اگر آب چشمه و چاه همیشه ماند و منقطع نشود آنرا
بعربی عد بکسر عین مهمله و دال مهمله مشدد گویند و اگر بمرتبه بود که یک جانب او را بجنبانند جانب دیگر بجنبد آنرا کر بضم کاف و رای مهمله مشدد در آخر گویند و اگر بسیار
بود و شیرین آنرا غدق بفتح غین معجمه و دال مهمله و قاف در آخر گویند قال الله تعالی لاسقیناهم ماء غدقا و اگر بمرتبه بود که غرق کند آنرا غمر بفتح غین معجمه و سکون میم
و رای مهمله در آخر گویند و اگر زیر زمین بود آنرا غور بفتح غین معجمه و سکون واو و رای مهمله در آخر گویند و هرگاه روان بود آنرا غیل بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و اگر
بر زمین بود و نوشیده شود و بی آلوده بود و لاب آنرا سیح بفتح سین مهمله و سکون تحتانی و حای مهمله در آخر گویند و اگر آشکارا و روان بر روی زمین بود آنرا معین بعین

مهمله بروزن حبین و بضم بفتح سین مهمله وکسر نون و میم در آخر گویند در حدیث ست خیر الماء السنم و اگر میان درختان بود آنرا غلل بفتح غین معجمه و لام اول و دوم در آخر
گویند و اگر در حفره یا در کوه ها مانده باشد آنرا ثغب بفتح ثاء مثلثه و سکون غین معجمه و با موحده در آخر گویند و اگر از قعر چاه برآورده شود آنرا نبط بفتح نون و
سکون با موحده و طاء مهمله در آخر گویند و اگر سیلاب پاره از آب گذاشته باشد آنرا غدیر بغین معجمه و دال و راء مهملتین بوزن امیر گویند و اگر تا کعبین و تا نیمی از ساق نهان بود
آنرا ضحضاح بفتح ضاد معجمه اول و سکون حاء مهمله اولی و ضاد دوم با الف و حاء مهمله دوم در آخر گویند و اگر قریب القعر بود آنرا ضحل بفتح ضاد معجمه و سکون حاء
مهمله و لام در آخر گویند و اگر اندکی بود ضحل بها گویند و اگر بسیار کمتر بود آنرا وشل بفتح واو و شین معجمه و لام در آخر و ثمد بفتح ثاء مثلثه و سکون میم و دال مهمله در آخر گویند
و بالتحریک نیز آمده و اگر آب تیا الصبح و چیزی در ان نیامیخته باشد آنرا قراح بقاف و راء و حاء مهملتین بوزن سحاب گویند و اگر ستوران در آن آمده آب تیره کرده باشند آنرا
طرق بفتح طاء و راء مهملتین و قاف در آخر گویند و اگر متغیر و تیره شده باشد آنرا آجن بفتح سین مهمله اولی و کسر جیم و سین مهمله دوم در آخر و سجیس بوزن امیر گویند و اگر
بد بو شود لیکن نوشیده میشود آنرا آجن بمد همزه و کسر جیم و نون در آخر گویند و اگر بسبب گندگی بمرتبه بود که کسی آنرا نوشیدن نتواند آنرا آسن بمد همزه و کسر سین مهمله و نون در آخر
گویند و اگر خنک و بد بو باشد آنرا غساق بغین معجمه و سین مهمله مشدد و قاف بروزن شداد گویند قال الله تعالی الا حمیما و غساقا و اگر گرم بود آنرا سخن بفتح سین مهمله و
کسر خاء معجمه و نون در آخر و سخین بروزن امیر و سخین بروزن سکین و مسخن بروزن معظم گویند و سخاخین بالضم نیز آمده قال صاحب القاموس ماء سخاخین بالضم و لا فعاليل غيره
حار انتهی و اگر سخت گرم بود آنرا حمیم بحاء مهمله و تکرار میم بروزن کریم گویند و اگر گرم کرده باشند آنرا موغر بضم میم و سکون واو و فتح غین معجمه و راء مهمله در آخر گویند و اگر میان بارد و حار بود
آنرا فاتر بفا و تاء فوقانی و راء مهمله بروزن فاعل گویند و بفارسی نیم گرم و اگر خنک بود آنرا قارس بقاف و تشدید راء مهمله گویند و اگر زیاده از آن خنک بود آنرا خصر بفتح خاء معجمه و
کسر صاد مهمله و راء مهمله در آخر گویند و بعد از آن شبم بفتح شین معجمه و کسر باء موحده و میم در آخر گویند و اگر بسته بود آنرا قارس بقاف و راء و سین مهملتین بروزن فاعل گویند و اگر روان
آنرا سرب بفتح سین مهمله و کسر راء مهمله و باء موحده در آخر گویند و اگر تازه بود آنرا غریض بفتح غین معجمه و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر گویند و اگر کهنه باشد آنرا
زعاق بضم زای معجمه و عین مهمله با الف و قاف در آخر گویند و اگر سخت نمکین بود آنرا حراق بضم حاء مهمله و راء مهمله با الف و قاف در آخر گویند و اگر نمکین بود و تلخی هم داشته باشد آنرا
اجاج بضم همزه و جیم با الف و جیم دوم در آخر گویند و اگر تلخ بود آنرا قعاع بضم قاف و عین مهمله با الف و عین مهمله دوم در آخر گویند و اگر اندکی شیرین بود و مردم از آن میتوشند
پس آنرا شریب بشین معجمه و راء مهمله و باء موحده در آخر بروزن کریم گویند و اگر از آن هم کمتر شیرین بود و مردم و ستوران نمینوشند مگر بضرورت پس آنرا شروب بفتح شین معجمه و ضم راء
مهمله و سکون واو و باء موحده در آخر گویند و اگر شیرین بود آنرا فرات بضم فاء و راء مهمله با الف و تاء فوقانی در آخر گویند و اگر بسیار شیرین بود آنرا نقاخ بضم نون و قاف با الف
و خاء معجمه در آخر گویند و اگر پاک و صاف بود آنرا میر بنون و میم و راء مهمله بروزن امیر گویند و اگر خوشگوار و باسانی فرو رود از لذت آنرا سلسل بدو سین مهمله و تکرار لام بروزن
جعفر و سلسال بروزن زلزال گویند و اگر تشنگی را فرو نشاند آنرا مسوس بفتح میم و ضم سین مهمله و سکون واو و سین مهمله دوم در آخر گویند و اگر شیرین و خنک و صافی بود آنرا
زلال بضم زای معجمه و لام با الف و لام دوم در آخر گویند و اگر مردم بران گرد آمده باشند بمرتبه که بشفاه یعنی لبها کشیده باشند آنرا مشفوه یعنی شفاه رسیده گویند و اگر اندکی مانده باشد
آنرا مشمود بثاء مثلثه و میم و دال مهمله بروزن محمود گویند و بعد از آن مضفوف بضاد معجمه و تکرار فا بروزن مفعول گویند در صحاح ست ماء مضفوف اذا كثر عليه الناس مثل مشفوه
اگر از آن هم کمتر شود آنرا مجموم بجیم و تکرار میم بروزن محمود گویند و بعد از آن منقوص بنون و قاف و صاد مهمله بروزن مفعول گویند **پانی بهرآنا منهه مین آب درهان گردیدن از حرص طمع خیری بفارسی**

بفارسی نان برآگشتن آب در دهان کمیدن صائب گوید شعر حدیث تیغ تو هرجا که درمیان آید + دهان زخم شهیدان پرآب میگردد + مشرب گوید ع گرد
همن آب گر زخم کهن را + **پانی پینا** اول معلوم و پینا بکسر بای فارسی و سکون تحتانی معروف و نون بالف رسیده بمعنی نوشیدن آب پس اگر انسان نوشد
گویند شرب الانسان اگر درنده نوشد گویند ولغ السبع و اگر شتر و چارپا نوشد گویند جرع بجیم و را و عین مهملتین و کرع بکاف و را و عین مهملتین و اگر
مرغ نوشد گویند عب الطائر بعین مهمله و بای موحده مشدد **پانی پانی هونا** اول بتکرار معلوم و هونا بضم ها و سکون واو مجهول و نون بالف رسیده
گداختن از شرم بعربی ذاب من الحیاء یعنی گداخته شد از شرم و بفارسی از شرم آب شدن **پائنچه** پنچها بنون و کسر همزه و فتح جیم فارسی و ها در آخر یعنی ازار
شلوار که یک پا دران باشد بعربی رجل بکسر را مهمله و سکون جیم و لام در آخر گویند و بفارسی پاچه **پائنچه چڑھانا** بنون و کسر همزه و جیم فارسی و سکون تحتانی
مجهول و فتح جیم فارسی و را هندی مخلوط التلفظ بها بالف و نون بالف کشیده بالا زدن پائنچه شلوار برای کاری بعربی تشمیر بفتح تا فوقانی و سکون
شین معجمه و کسر میم و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند و بفارسی پاچه بالا زدن و بالا کردن و برساق مالیدن امیر خسرو گوید شعر برگل و لاله ترمیده
اینک قمری + پای آلوده بخون پاچه بالا کرده + و هم او گوید **بیت** ساخته طاوس را یک نکار + پاچه بالا زده طاوس وار + میرزا صائب گوید شعر چرا
آزاده رو وحشت سرای لنگر ندارد + که مو از خاک بیرون ساق برمالیده می آید + **پانی سوکھ جانا زمین مین** بضم سین مهمله و سکون واو معروف
و کاف مخلوط التلفظ بها جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده بمعنی خشک شدن آب در زمین و جز آن بعربی نضب بفتح نون و سکون ضاد معجمه و بای موحده در آخر
و نضوب بالضم و غیض بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر و بفارسی فرو شدن آب بزمین و فروکشیدن زمین آب را **پانی گرانا** بکسر کاف فارسی و را مهمله
بالف رسیده و نون بالف کشیده آب بزمین انداختن بعربی سکب بفتح سین مهمله و سکون کاف و با موحده در آخر گویند سکب الماء از باب نصر فعل از ان و
صب بفتح صاد مهمله و با موحده مشدد در آخر گویند صب الماء از نصر فعل از ان و اراقه بکسر همزه و را مهمله بالف و فتح قاف و تا در آخر گویند و بفارسی آب ریختن
پاؤن بضم همزه و سکون واو و غنه نون در آخر خلاف دست پانو بنون غنه بعد الف و همزه ملینه در آخر هم گویند بعربی پای مردم را رجل بکسر را مهمله و سکون
و لام در آخر و پای حیوانات را که قائم بتقا و به سم بر وزن فاعله گویند قوائم جمع آن و بفارسی پای و در هندی هیرا پیر بتوافق لسانین است **پاؤن پڑنا** اول معلوم و
پڑنا بفتح با فارسی و سکون را هندی نون بالف رسیده بر پای کسی افتادن بعربی انکباب بفتح کاف و تکرار با موحده بر وزن انفعال و حط بفتح حا مهمله و طا
مهمله مشدد گویند انکب علی رجله و خر علی قدمیه و حط علی رجلیه **پاؤن جھننا** اول معلوم و جھننا بفتح جیم مخلوط التلفظ بها و نون مشدد بالف و نون و دم پا بالف
رسیده بی حس و بی حرکت شدن پا بسبب سردی و جز آن بعربی خدر الرجل بفتح خا معجمه و دال مهمله و را مهمله در آخر مضاف بسوی رجل گویند در حدیث
ابن عمر است خدرت رجله فقیل له اذکر احب الناس الیک فقال یا محمد و مذل بفتح میم و سکون ذال معجمه و لام در آخر گویند مذلت رجله از باب سمع فعل از ان بفارسی خواب رفتن پا
پاؤن چلنا لڑکی کا بفتح جیم فارسی و سکون لام و نون بالف رسیده و باقی معلوم برفتار آمدن طفل بعربی ترعرع بفتح تا فوقانی و را مهمله و
سکون عین مهمله اولی و ضم را مهمله و عین مهمله دوم در آخر و بفارسی پا واشدن و پا بزکردن طفل **پاؤن چپی کرنا** اول معلوم و چپی بفتح جیم فارسی و کسر با و یا
مشدد و سکون تحتانی معروف و فتح کاف عربی و سکون را مهمله و نون بالف کشیده بمعنی دلاکی کردن بعربی دلک بفتح دال و سکون لام و کاف در آخر و غمز بفتح غین معجمه و سکون میم و زا

معجمه در آخر در اساس ست وله جاریة غمازة محسنة الغمز للاعضاء وهو عصر ما بالید بفارسی شتمال و شتمالی کردن **پاؤں مل اینا** اول معلوم و دلینا بدال مهمله بالف
رسیده و سکون بای موحده و نون بالف کشیده لاکی کردن یعنی مالیدن اندام را به شت و آن و ربای چپی بگذشت **پاؤں سوجانا** اول معلوم سوجانا بضم سین مهمله
و سکون واو مجهول و جیم بالف و نون بالف کشیده معنی بخواب رفتن پا و آن و پا بادن جهنا ناگذشت **پائی** بکسر همزه و سکون تحتانی مجهول پاچه گوسفند و گاو و جز آن را
گویند بعربی کراع بضم کاف و راء مهمله با الف و عین مهمله در آخر گویند اکرع بفتح همزه و ضم راء مهمله بروزن افلس و اکارع بروزن اصابع جمع آن و بالغار بای موحده بالف
و کسر لام و غین معجمه با همزه ممدوده پچه عربیست چنانکه در قاموس ست و بفارسی پاچه و پایه گویند و در محاوره حال عرب بقادم بفتح میم و قاف بالف و کسر دال مهمله و میم در آخر نیز گویند
و نیز پای معنی پایه پای تخت بعربی آنرا قوائم بقاف و اُسر بضم همزه و سین مهمله و راء مهمله در آخر گویند **پای تخت** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی مکان
سلاطین صائب گوید **شعر** ز تاج پادشهان پای تخت میسازد + کسیکه همچو گهر پا بن آبرو دارد + بعربی دار السلطنة و دار الامارة گویند **پای تراب**
نقل مکان و آن عبارتست از آن که از جای غم و بجای دیگر رود با راده سفر و این غلط عوام فارسی گویان هندست در کلام اساتذه چه در نظم وچه در نثر دیده نشد
مگر بعضی از هندیان در کلام خود آورده اند چنانکه درین بیت **بیت** کرد خط نیست بر خسار تو ای جان تریاب + میکند حسن تو بر عزم سفر پای تراب + و بعضی از محققین
نوشته اند که صحیح پنیترست بفتح با رفارسی و سکون تحتانی و خفا ر نون و فتح فوقانی و راء مهمله بالف کشیده عوام آنرا پای تراب کردند بفارسی نقل مکان گویند
اشرف گوید **شعر** طاقت نقل مکان نبود از آن جوی پن سیل ست + در سفر با خانه میگردد مسافر ه سیار + **پای جامه** جامه که در پا پوشند بعربی آنرا اسراویل بفارسی شلوار
و تنبان و پاچه گویند و در عرف حال ازیر جامه گویند و پا بجامه نان را میان پا و میان پاچه گویند میر شاهی گوید **شعر** میلم میان پاچه ادبیش کشید + زیرا که میان پاچه ز کس تنگ
ترست + **پائل** بکسر همزه و لام در آخر زیوریست که در پا پوشند بعربی خلخال و بفارسی پا برنجن و پا برنجن و پا اورنجن گویند و نیز کسیکه نگون یعنی از طرف پا بزاده باشد
بعربی مرجول بفتح میم و سکون را مهمله و ضم جیم و سکون واو و لام در آخر و یتون بفتح میم و سکون تحتانی و ضم تار فوقانی و سکون واو و نون در آخر گویند و بفارسی نگون
سار زاده و باژگونه زاده **باب بار فارسی با بار عربی** + **پپیانا** بکسر اول و سکون دوم و تحتانی بالف رسیده و نون بالف
بزبان مردم قصبات بمعنی ریمناک شدن زخم و قرحه بعربی استمکات بسین مهمله و تار فوقانی و میم و کاف و تار فوقانی دوم در آخر بروزن استفعال و قیح بفتح
قاف و سکون تحتانی و حار مهمله در آخر و تقییح بروزن تفعل و تقییح بروزن تفعیل گویند استمکت البشرة و تقیح الجرح و قیح و قاح الجرح از باب ضرب
و نصر فعل از آن اوی و یائی هر دو آمده و بفارسی ریم کردن نیز گویند ابو منصور ثعالبی گوید اگر انسان را ریشی عارض شود و شروع در طراوت کند گویند صهی الجرح
بصاد مهمله و ہا از باب منع و اگر چیزی از آن روان شود گویند فص الجرح بفا و صاد مهمله مشدد و فز الجرح بفا و زای معجمه مشدد از باب ضرب گویند و اگر آب از آن
برآید گویند نج القرح بنون و جیم از باب ضرب و اگر ریم کند گویند امذ الجرح بهمزه و میم و دال مهمله مشدد و اغث الجرح بغین معجمه و ثار مثلثه از باب افعال گویند
و آن ریم را مدیده و غثیثه بروزن کریمه گویند **باب بار فارسی با بار فارسی** + **پپیانا** بهر دو بار فارسی بزبان مردمان
شهر بروزن و معنی پپیانا و تحقیقش بالا گذشت **پپوٹا** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و تار هندی بالف رسیده بمعنی نام چشم بعربی جفن بفتح جیم
و سکون فا و نون در آخر گویند اجفان بالفتح و جفون بروزن عیون جمع آن بفارسی بام چشم و پلک بکسر اول و سکون لام و کاف تازی در آخر گویند و اراب بیک

دار آهنگ بوی ما گوید **شعر** از پلک و چشم تر بر رویم + گویا که رباعی سحابی ست + جمال الدین سلمان گوید **شعر** پلک کبود نرگس چشم پر آب من + نیلوفریست کو بکند
میل آفتاب + و امیر خسرو علیه الرحمه در اشعار خود بفتح لام آورده چنانکه گوید **شعر** تیر سیه از چشم صد و حلک کند چنانکه + بی آگهی بدیده دنی در پلک بود +
هم او فرماید **شعر** پلک همی زند دل همی برد چشمت + چو جادوی که لب اندر فسون بجنباند + **پپری** بفتح اول و سکون دوم و کسر را ء هندی و سکون
تحتانی معروف پوست خشک هر چیز بعربی قشاره بضم قاف و شین معجمه با الف و را ء مهمله و تا در آخر و قشر بالکسر گویند **باب با ء فارسی با**
تا ء فوقانی + **پت** بالکسر و سکون تا ء فوقانی خلطی ست از اخلاط اربعه که آنرا بعربی صفرا و مره بکسر میم و را ء مهمله مشدد و تا در آخر و بفارسی
تلخه گویند و پت بالفتح بمعنی آبرو بعربی عرض بکسر عین مهمله و سکون را ء مهمله و ضاد معجمه در آخر گویند **پتا** بکسر اول و سکون دوم مشدد با الف رسیده عضویست
که دران تکون صفرا شود بعربی آنرا مراره بفتح میم و را ء مهمله با الف و فتح را ء دوم و تا در آخر گویند و بفارسی زهره و پتا بفتح اول و تشدید دوم بمعنی برگ
درخت بعربی آنرا ورق بفتح واو و را ء مهمله و قاف در آخر گویند و اوراق بالفتح جمع آن و بترکی یپراق بضم یا ء تحتانی و سکون قاف و فتح را ء مهمله و سکون قاف
دوم و نیز پتا بفتح و تخفیف دوم بمعنی نشانی که بآن پی بمطلب برند بعربی علامة بعین مهمله و لام و میم بر وزن سحابة و علامه بر وزن بانه و املوه بضم همزه و سکون
عین مهمله و ضم لام و سکون واو و فتح میم و تا در آخر و معلم بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح لام و میم در آخر و سمه بکسر سین مهمله و فتح میم و تا در آخر و سیما بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و میم
با الف و سیمیا بر وزن کیمیا گویند در اساس است فیه سیما الصلاح و سیمیاره بفارسی سراغ و نشان **پت جهار** بفتح اول و سکون دوم و فتح جیم
مخلوط التلفظ بها و الف و را ء هندی در آخر موسمی که دران برگهای درختان بریزند بعربی آنرا خریف و بفارسی آنرا خزان بر وزن و معنی برگ ریزان
و پاییز بباء فارسی با الف و کسر تحتانی و سکون تحتانی دوم و زای معجمه در آخر و پایز بر وزن جایز و آن مخفف اول ست و مهرکان بر وزن مهرتان **پتر** بفتح اول و دوم مشدد و را ء مهمله در
آخر آهن و مس پهنا و جز آن که بر تختهای در و غیر آن زنند بعربی آنرا ضبه بفتح ضاد معجمه و فتح با ء موحده مشدد و تا در آخر گویند **پترا** بفتح اول و دوم مشدد و مفتوح
و را ء مهمله با الف رسیده کتابی که دران احکام یکساله نجوم نویسند بعربی آنرا التقویم گویند **پتلا** بفتح اول و سکون دوم و لام با الف رسیده بمعنی باریک بعربی آنرا دق
بدال مهمله و بتکرار قاف بر وزن سیر گویند و نیز بمعنی خلاف غلیظ بعربی آنرا رقیق برا ء مهمله و بتکرار قاف بر وزن کور گویند و بفارسی تنک بضم تا ء فوقانی و ضم نون و هر چیز خشک
که بسبب آب نرم شده باشد آنرا هم گویند مثلا اگر خمیر از آب نرم شده باشد بعربی آنرا وریخه بفتح واو و کسر را ء مهمله و خا ء معجمه بر وزن کریمه گویند و پتلا بالضم تصویری که سایه نداشته
باشد بعربی آنرا تمثال بکسر تا ء فوقانی و سکون میم و ثا ء مثلثه با الف و لام در آخر گویند تماثیل جمع آن و بفارسی آنرا پیکر گویند **پتلی** بضم اول و سکون دوم و کسر لام و
سکون تحتانی معروف تصویری که سایه دارد بعربی آنرا لعبت بضم لام گویند و نیز بمعنی سیاهی چشم که محل بینائی ست بعربی آنرا انسان العین گویند و بفارسی مردمک
و مردم چشم و مردمک گویند شمس شیرازی گوید **ع** انگور کی چشم است غالت گوئی + و بترکی قراغ بالفتح و را ء مهمله و قراموق بفتح قاف و را ء مهمله و فتح میم اول و ضم
میم دوم **پتلی کا سانک** پتلی کا معلوم و سانک بسین مهمله با الف رسیده و نون و کاف فارسی در آخر عبارت از آنست که شخصی هنگام شب خیمه ایستاده کرده و پارچه
زده شکلهای گوناگون از چرم یا کاغذ تراشیده از اندرون پرده تنک که دران چراغ روشن باشد بنماید چنان حرکت میدهد که معلوم میشود که صاحبان آن صورتها
باهم جنگ می کنند یا از جانبی بجانب دیگر میروند بفارسی آن را شب بازی گویند و آن شخص را شب باز و اگر بقفا و بر سایه دار باشند آن را

لعبت بازی گویند و آن شخص را لعبت باز مخلص گوید بیت شیخ شهرم که کند منع ز لعبت بازی * هر گه بدستش فتد آن زلف کند شب بازی * سعیدا شرف گوید شعر تا سحر
در عشقبازان حرف نهادر پرده داشت * شمع فانوس خیال آن دلبر شب باز من * پتنا بفتح اول و سکون دوم و نون با الف رسیده و بلغت بهاکها کرانه فرج زن را گویند
بعربی آنرا شفر بضم شین معجمه و سکون فا و را مهمله در آخر و شافر بروزن فاعل گویند و هر کناره را اسکتان بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح کاف و مثناة فوقانی
بالف رسیده و نون در آخر گویند کما [illegible] بالکسر و بالفتح و بروزن [illegible] در پیچ باد فرزدق گوید شعر لها برص باسفل اسکتیها * کعنفقة الفرزدق
حین شابا * پتنگ بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف فارسی در آخر کاغذی باشد که اطفال بر ریسمان بسته بهوا سر دهند بعربی آنرا
در محاورات طائره بفتح طا مهمله با الف و کسر تحتانی و فتح را مهمله و تا در آخر و بفارسی گل کاغذ هوائی و کاغذ اطفال و کاغذ باد و باد افنت و فک افنت گویند مخلص کاشی
گوید شعر زاهد بهمت عقل شود بر بمعراج * گر ریسمان ببندش چون کاغذ هوائی * نصیرای همدانی گوید شعر رسن گسیخته عشقم بزور رشته آه * سبک ز کاغذ اطفال
بر هوا رفتم * غنی گوید شعر کسی که عشق بود زاد اوستاد وش * کتاب صرف هوائی ست کاغذ بادش * شعر طفلی شد دلگیر نمی داده ام فطرت از غم دل * که کاغذ باد
بستان زمیان بی درنگ او * گوید شعر بیاد زنده طفلی ست گر دهی من * که نامه های کاغذ هوائی کرد * و باد بر و باد برک نیز گویند چنانکه در فرهنگ رشیدی و جهانگیری ست
و صبر پتنگ چوبی ست سرخ که بجای آن سرخ کنند بعربی آنرا بقم بفتح با و سکون قاف و میم مشدد در آخر و بفارسی بکم بفتحتین گویند شاعری گوید بیت هر که در دنیا شود تابع
بکم * سرخ رو باشد بعقبی چون بکم * پتنگا بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف عجمی با الف رسیده عبارت ازان است که چون آتش در خانه کاه پوش افتد گلوله های کاه سوخته
که بهوا آتش در میانش باشد بهر جا بهوا برود بعربی آنرا شرارة الشین بشین معجمه و تکرار را مهمله بروزن حرارت مفاسوی گویند و بفارسی کاله آتش و لفیه بضم لام و فا
و لام و سکون فا و فتح تا فوقانی گویند و پتنگا نیز بمعنی کرمی پرنده که بر چراغ و آتش افتد بعربی آنرا فراش بفتح فا و را مهمله با الف و شین معجمه در آخر گویند
فراشه بر باد دست و بفارسی پروانه گویند * پتوار بفتح اول و سکون دوم و واو با الف رسیده و را مهمله در آخر بمعنی دنباله کشتی بعربی آنرا سکان بضم سین مهمله و کاف مشدد
با الف و نون در آخر گویند فی اساس البلاغة قعد واعلی السکان هو ذنب السفینة بفارسی دنبال کشتی گویند * پتواس بفتح اول و سکون دوم و واو با الف و سین
مهمله در آخر دو چوبی که در زمین نصب کنند و چوب دیگر بران گذارند تا مرغان شکاری مثل باز و مانند آن بران نشینند بعربی آنرا میقعة بکسر میم و سکون یای تحتانی و فتح
قاف و عین مهمله و تا در آخر و کندرة بفتح کاف و سکون نون و فتح دال و را مهملتین و تا در آخر گویند چنانکه در قاموس و صحاح و اساس البلاغة است بفارسی نر آوه
و نشیوار بفتح با فارسی و سکون تا فوقانی بروزن پرواز گویند و آن اعم ازینکه مرغان شکاری بران نشینند یا غیر آن و لهذا بدال مهمله بجای فوقانی نیز آمده * پتهر بفتح
اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بها و را مهمله در آخر بمعنی سنگ معروف که بعربی آنرا حجر بالتحریک گویند احجار بالفتح و حجار بروزن کتاب و احجر بروزن افلس و حجارة بروزن
کتابة جمع آن و بفارسی سنگ * ثعالبی گوید ریمع بفتح تحتانی و سکون را مهمله و فتح میم و عین مهمله در آخر سنگی که در آفتاب درخشد یلمع بلام و طبل بکسر با و سکون را
مهمله و کسر طا طبقه و سکون تحتانی و لام در آخر بمعنی سنگ و زبر الحیل جمع آن مهاة بفتح میم و ها با الف و تا در آخر سنگ بلور را گویند و مرمر سنگ رخام را گویند و دملق بضم دال مهمله و سکون
میم و ضم لام و قاف در آخر و دالق بروزن علابط و دملوق بروزن عصفور سنگ نرم و املس را گویند صلاح بفتح صاد مهمله و لام با الف رسیده و حا مهمله در آخر سنگ
پهنا را گویند صیخود بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی و ضم خا معجمه و سکون واو و دال مهمله در آخر سنگ سخت را گویند و صفا بفتح صاد مهمله و فا با الف رسیده و صفوان

صفوان بر وزن رحمان و صفوا بر وزن حمرا نیز بمعنی سنگ سخت **تهر لو کرنا** مخفف تهر بلو کرنا چنانکه خواهد آمد **تهر کا مکان** مکانی که از سنگ برآورده
باشند بعربی آنرا رضیم براء مهمله و ضاد معجمه و میم بر وزن کریم و مرضوم بر وزن مفعول گویند و بفارسی مکان سنگین **تهر مارنا** بفتح اول و دوم مشدد مخلوط
التلفظ بهاء و سکون راء مهمله و میم بالف رسیده و راء مهمله و نون بالف کشیده کسی را سنگ زدن بعربی رجم بفتح راء مهمله و سکون جیم و میم در آخر و ارساس
رجمه ماه بالرجام و هی الحجارة و بفارسی سنگسار کردن **تهر باو کرنا** بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بهاء و سکون راء مهمله و با بالف کشیده و همزه و لینه مضمومه و فتح
کاف تازی و سکون راء مهمله و نون بالف رسیده کسی را بپایی سنگ زدن بعربی امطار الحجر و تتابع الحجر گویند امطر علیه الحجارة و تتابع الحجارة فعل از آن بفارسی
سنگ باران کردن **تهری** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بهاء و کسر راء مهمله و سکون تحتانی معروف سنگی که کارد را بران تیز کنند بعربی آنرا مشحذ بکسر
میم و سکون شین معجمه و فتح حاء مهمله و ذال معجمه در آخر و مسنه بکسر میم و فتح سین مهمله و نون مشدد و تا در آخر گویند و نیز تهری بمعنی سنگی که از آن بچقماق آتش برآرند بعربی آنرا مضبحه
بفتح میم و سکون ضاد معجمه و ضم باء موحده و سکون دال و فتح حاء مهمله و تا در آخر و قداح بفتح قاف و دال مهمله مشدد بالف و حاء مهمله در آخر و قداحه بزیادت تا گویند و نیز
تهری سنگی را گویند که در مثانه و گرده متولد شود بعربی آنرا حصاة المثانه و حصاة الکلیه گویند و بفارسی سنگ مثانه و سنگ گرده و چون این مرض اکثر صبیان را عارض
میشود آنرا حجر الصبیان نیز گویند و نیز تهری بمعنی سنگریزه بعربی آنرا حصاة بفتح حاء مهمله و صاد مهمله بالف و تا در آخر گویند حصی بحذف تا و حصیات بر وزن
بقرات جمع آن و حصبه بفتح حا و صاد مهملتین و باء موحده و تا در آخر و حصباء بر وزن حمرا گویند **پتی** بفتح اول و دوم مشدد مکسور و سکون تحتانی معروف
برگ کوچک را گویند بعربی اعم از آنکه کلان باشد یا کوچک ورق بالتحریک گویند و بفارسی برگ و هر برگی که پهنا نبود و تافته بود مانند برگ گز و سرو مانند آن بعربی
آنرا هدب بفتح ها و دال مهمله و باء موحده در آخر و هداب بر وزن رباب و عبل بفتح عین مهمله و باء موحده و لام در آخر گویند فی الصحاح الهدب بالتحریک و العبل بالتحریک
کل ورق مفتول لیس له عرض مثل ورق الاثل و السرو و الارطی و الطرفا و نحو ذلک و کذا فی القاموس و پتی بالکسر مرضی است و آن دانهای خرد است که یکباره
بر اندام برآید و بفارش پیدا کند بعربی آنرا شری بفتح شین معجمه و راء مهمله و الف مقصوره در آخر و بفارسی پری بکسر الف و سکون تحتانی گویند شری جلده از باب سمع
فعل از آن **پتی جهارنا** بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف و جیم مجهول مخلوط التلفظ بها با الف و راء هندی و نون بالف کشیده برگهای از
درخت فرو ریختن پس اگر برگ کلان باشد بیاء مجهول میگویند و اگر خرد بیاء معروف و بعربی هش بفتح ها و شین معجمه مشدد در آخر گویند هش الورق از باب نصر و ضرب فعل از آن
قال الله تعالی حکایة عن موسی علیه السلام و اهش بها علی غنمی و عبل بفتح عین مهمله و سکون باء موحده و لام در آخر گویند عبل الشجره از باب ضرب و عبلها
از باب تفعیل فعل از آن و حت بفتح حاء مهمله و تاء فوقانی مشدد در آخر گویند و بفارسی برگ از درخت فشاندن و شورانیدن نیز گویند و اگر شاخهای درختان را
بسته برگ از آن فرو ریزند بعربی آنرا خبط بفتح خاء معجمه و سکون باء موحده و طاء مطبقه گویند خبط الشجر از باب ضرب فعل از آن **پتی جهرنا** بفتح اول و دوم مکسور مشدد
و سکون تحتانی مجهول و فتح جیم عربی مخلوط التلفظ بهاء و سکون راء هندی و نون بالف کشیده ریختن برگ از درخت بعربی انحتات بنون و حاء مهمله و تکرار تاء فوقانی بر وزن
انفعال و تحاتت بر وزن تفاعل و تحتت بر وزن تفعل گویند در حدیث ذاکر الله فی الغافلین مثل الشجرة الخضراء وسط الشجر الذی تحات ورقه من الصریر **پتیلا** بفتح اول و کسر
دوم و سکون تحتانی معروف و لام بالف کشیده دیگ سینه دهن فراخ را گویند بعربی حموا دیگ را قدر بکسر قاف و سکون دال مهمله و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی دیگ مطلق را

پتیله بفتح بای فارسی وکسر فوقانی وسکون تحتانی معروف وفتح لام وها در آخر و پتیل بروزن سبیل و پاتله بفتح تای فوقانی گویند **پتیلی** بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی معروف وکسر لام وسکون یای معروف در آخر بمعنی دیگ شیشه کوچک بعربی آنرا کفت بکسر کاف وسکون فا وتا در آخر گویند **باب بای فارسی با تای هندی** + **پٹ** بفتح اول وسکون دوم بمعنی نگون بعربی مکب بضم میم وکسر کاف وبای موحده مشدد گویند ومنکب بضم میم وسکون نون وفتح کاف وبای مشدد در آخر گویند ونیز بمعنی یک تخته دروازه بعربی آنرا مصراع بکسر میم وسکون صاد مهمله وراء مهمله بالف رسیده وعین مهمله در آخر گویند وبفارسی تخته در + **پٹا** بفتح اول ودوم مشدد وبالف رسیده گلوبندی را گویند که در گردن سگ اناث کنند بعربی آنرا مخنقه بکسر میم وسکون خای معجمه وفتح نون وقاف وتا در آخر گویند در اساس البلاغة تقول في جيدها المخنقة وفي اجيادهن المخانق وهذه مخنقة الكلب وگلوبندی که در گردن سگ اندازند بفارسی آنرا قلاده بکسر قاف گویند حافظ گوید **شعر** شنیده ام که سگان را قلاده می بندند + چرا بگردن حافظ نمیکنی رسنی + اما قلاده بعربی حمائل ها را گویند وگلوبندی که در گردن گربه وآهو بره کنند بعربی آنرا خضاض بفتح خاء معجمه وضاد معجمه بالف وضاد معجمه دوم در آخر گویند **پٹار** بکسر اول ودوم بالف رسیده وراء مهمله بالف کشیده ظرفی طبق وار کلان از پوست کشیده یا باشند بعربی آنرا سله بفتح سین مهمله ولام مشدد وتا در آخر وسل بحذف تا گویند وسلال بروزن کتاب جمع آن ظرفی که مارگیران دارند بفارسی آنرا سله مار گویند نظامی گوید **ع** که در سله مار ست یار هر باره + **پٹاری** بکسر اول ودوم بالف رسیده وکسر راء مهمله وسکون تحتانی معروف ظرفی کوچک طبق دار از پوست کشیده یا باشند بعربی آنرا جونه بضم جیم وسکون واو وفتح نون وتا در آخر گویند در قاموس جونه بمعنی سلیله یعنی طبله کوچک از پوست کشیده شده انتهی در حدیث صفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آمده فوجدت لبیده برد ادریجا کانما اخرجها من جونة عطار وعتیده بفتح عین مهمله وکسر تای فوقانی وسکون تحتانی وفتح دال مهمله وتا در آخر گویند در حدیث ام سلیم آمده ففتحت عتیدتها وفي القاموس العتيدة الطبلة وشریط بفتح شین معجمه وکسر راء مهمله وسکون تحتانی وطاء مطبقه در آخر **پٹپر** بفتح اول وسکون دوم وفتح بای فارسی وراء مهمله در آخر بیابانی که در آن گیاه ودرخت وآب نبود وبعربی آنرا صفصف بفتح هر دو صاد مهمله وسکون فای اول وقفر بفتح قاف وسکون فا وراء مهمله در آخر وجرد بالتحریک واجرد ومرت بفتح میم وسکون راء مهمله وتا در آخر ومصراد بکسر میم وسکون صاد مهمله وراء مهمله بالف ودال مهمله در آخر گویند وبفارسی دشت ساده وبیابان ساده گویند **پٹخنا** بفتح اول ودوم وسکون خای معجمه ونون بالف رسیده فرو شدن پای کسی بعربی انساخ بسین مهمله وخاء معجمه بروزن انفعال گویند سخ الورم فعل از آن وانفشاش بفا وتکرار شین معجمه بروزن انفعال گویند وبفارسی فرو نشستن پای **پٹرا** بفتح اول وسکون دوم وراء مهمله بالف چوب پایه پهنا وتحقیق آن در لغت تخته ذکر کرده خواهد شد **پٹکا** بفتح اول وسکون دوم وکاف تازی بالف جامه که بر کمر بندند بعربی آنرا منطقه بکسر میم وسکون نون وفتح طاء مهمله وقاف وتا در آخر ونطاق بروزن کتاب گویند انتطق از باب افتعال وتنطق از باب تفعل فعل از آن وبفارسی کمر وکمربند گویند وبترکی بیلباغ بکسر بای موحده وسکون لام وفتح بای موحده وسکون غین معجمه در آخر گویند + **پٹکنا** بفتح اول ودوم وسکون کاف عربی ونون بالف کشیده چیزی را بر زمین زدن بعربی لبط بفتح لام وسکون بای موحده وطاء مهمله در آخر ولبج بفتح لام وسکون بای موحده وجیم در آخر ورمی بفتح راء مهمله وسکون میم وتحتانی در آخر گویند لبط به الارض ولبج به الارض زباب نصر ورمی به الارض زباب ضرب وآنرا بر زمین زدن نیز بمعنی فرو شدن پای کسی آن در لغت پٹخنا که مرادف آنست گذشت **پٹوا** بفتح اول وسکون دوم وهمزه ملینه وواو بالف رسیده کسیکه ابریشم برای زیور وجز آن بافد بفارسی بمحاوره حال علاقه بند گویند **پٹھا** بفتح اول ودوم مشدد مخلوط التلفظ بها والف در آخر عضوی است بسیط سفید منبت آن از دماغ ونخاع

شخاع ستا بعربی عصب بفتح عین و صاد مهملتین و با موحده در آخر و بفارسی پی و بترکی سینکر بکسر سین مهمله و نون و کسر کاف و نیز پٹھا مخفف پاٹھا بمعنی
بعربی آنرا فرخ بفتح فا و سکون را مهمله و خا معجمه در آخر گویند و بفارسی جوجه و جوژه گویند **پٹی** بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف جامه پاره
سر بند یا بر زخم نشتر و یا بر جراحت و دمل و انهاده بالای آن ببندند بعربی همه اعصابه بکسر عین مهمله و صاد مهمله با الف و فتح بای موحده و تا در آخر و عصائب و زن
چنانکه در قاموس است و علامه زمخشری میان عصابه و عصائب فرق کرده است کما قال فی الاساس و یقال شد راسه بعصابة و غیره بعصاب فی القاموس تعصب
تفعل شد العصابة و فی الصحاح تعصب ای شد العصابة و عصب راسه از باب تفعیل بست سر را بعصابه بفارسی آنچه بر سر بندند آنرا سربند گویند و آنچه
بندند آنرا رگ بند گویند و آنچه بر زخم جراحت بندند آنرا جراحت بند و زخم بند گویند **پٹیلا** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام با الف رسیده بلغت
چوبی که بر هر دو طرف آن ریسمان بسته زمین شیار کرده را هموار کنند بعربی آنرا مسلفه بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح لام و فا و تا در آخر و شوف بفتح شین معجمه و سکون
و فا در آخر گویند و بفارسی آنرا ماله و بزن بفتح با و عربی و زای معجمه و نون در آخر و تبکن بکسر بای موحده و سکون تای فوقانی و فتح کاف عربی و نون در آخر گویند و کرا
کاف عجمی و را مهمله مشدد با الف کشیده نیز اما این آهنی باشد همین دسته دار که در هر دو طرف آن ریسمان بندند یکی دسته آنرا بگیرد و دیگری ریسمان را بکشد
تا زمین شیار کرده ناهموار را هموار کند

باب با فارسی با جیم عربی

پجاوا بفتح اول و جیم با الف رسیده و فتح واو با الف
که خشت آنجا پزند بعربی آنرا کورة اللبن گویند و بفارسی داش خشت پزی و پزاوه و کوره فخار خانه گویند میر یحیی شیرازی گوید بیت
آتش زبانه ریسان کوره فخار خانه **پچوڑا** بفتح اول و دوم و سکون واو و را هندی با الف رسیده بتصغیر پاجی یعنی مردم ناکس بعربی
و لام بر وزن امیر و وغد بفتح واو و سکون غین معجمه و دال مهمله در آخر و طغام بفتح طا مهمله و غین معجمه با الف رسیده و میم در آخر و بفارسی فرومایه گویند

باب با فارسی با جیم فارسی

پچانا بفتح اول و دوم با الف و نون با الف کشیده شکستن طعام را در معده بعربی هضم بفتح ها و سکون
ضاد معجمه و میم در آخر گویند هضم الدواء الطعام از باب ضرب فعل از ان **پچتانا** بفتح اول و سکون دوم و تا با الف رسیده و نون با الف کشیده
برای چیزی بعربی حسرة بفتح حا مهمله و سکون سین مهمله و تا در آخر و حسر بالتحریک و تلهف و تاسف و تفکن بفا و کاف و نون بر وزن تفعل گویند در قاموس است
التفکن التاسف و التلهف علی ما یفوتک بعد ما تنک الظفر به بفارسی افسوس خوردن و دست بر دست زدن گویند **پچر** بفتح اول و دوم مشدد و را مهمله در آخر چوبکی
پهنا که برای تنگی سوراخ پایه پلنگ و سوراخ تبر و امثال آن زنند تا سوراخ تنگ شود بعربی شکه بکسر شین معجمه و کاف مشدد و تا در آخر و بفارسی
گویند **پچر لگانا** اول معلوم و لگانا بفتح لام و کاف فارسی با الف و نون با الف کشیده پاره چوب را در سوراخ پایه پلنگ و تبر و مانند آن
اما چوبکی که برای تنگی سوراخ تبر زنند بعربی آنرا وشظ بفتح واو و سکون شین معجمه و ظا معجمه در آخر گویند وشظ الفاس از باب ضرب فعل از ان **پچکاری**
بکسر اول و سکون دوم و کاف عربی با الف رسیده و کسر را مهمله و سکون تحتانی پاره که در جوف آن چوبکی کرده آب زنند بعربی آنرا مضخه بکسر میم و فتح
مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی تگمیر و نیز ماشوره کوچکی بود دو سوراخی تنگ دارد در جوف آن بقدر سوراخ چوبکی بود که از راه آن رصاص گوشت و احلیل دارا زنند بعربی
آنرا منضحه بکسر میم و سکون نون و فتح ضاد و خا معجمتین و تا در آخر و زراقه بفتح زای معجمه و را مشدد با الف کشیده و فتح قاف و تا در آخر و مزرقه بر وزن مکنسه گویند

پچلونا بفتح اول و سکون دوم و ضم لام و سکون واو مجهول و نون بالف کشیده دوایی که طعام را هضم کند بعربی آنرا هاضوم بهاء و الف و ضم ضاد معجمه سکون واو و میم در آخر و مهضوم بروزن مصبور گویند **پچنا** بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده شکسته شدن طعام در معده بعربی انهضام بنون و ضاد معجمه و میم بروزن انفعال گویند **پچهاری** بکسر اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بهاء و الف و کسر راء هندی و سکون تحتانی رسنی که بر عقب پایهای اسب و استر و خر بندند بعربی آنرا شطن بفتح شین معجمه و طاء مهمله و نون در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفته و شکال بکسر شین معجمه و کاف با الف و لام در آخر گویند بفارسی تاتوره بهر دو تای فوقانی بروزن باشوره و چدار بجیم فارسی بروزن جلدار گویند و این بر رسنی که بآن هر دو دست اسپ بندند نیز اطلاق کنند طالب آملی گوید **شعر** شکیلش باسبان ساق خلخال آشنا + در چدارش دست همچون ساعد سیمینه دار + و در عرف حال پابند گویند **پچهاڑین کهانا** بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بهاء و الف و بکسر راء هندی و سکون تحتانی و نون غنه و بفتح کاف عربی مخلوط التلفظ بهاء و الف و نون بالف کشیده خود را از غم و یا از درد بار بار بر زمین زدن یقال فلان یضرب بنفسه علی الارض من الغم و بمعنی دوم در عربی تجعجع بدو جیم و تکرار عین مهمله گویند **پچهلی پانو پهیرنا** بکسر اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بهاء و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و باء فارسی با الف و نون غنه و همزه ملینه مضموم و کسر باء فارسی دوم مخلوط التلفظ بهاء و سکون راء مهمله و نون بالف کشیده پهیر رسیدن بجای برگشتن بعربی رجوع علی العود گویند رجع عوده علی بدء و رجع عوداً علی بدء و رجع علی عقبه و بفارسی بقفا برگشتن **پچهانه** بفتح اول و دوم مشدد و مخفف مخلوط التلفظ بهاء و الف و نون غنه و ها در آخر و پچهانو بهمزه ملینه مضمومه بعد نون مختفی نیز **پچهم** بفتح اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بهاء و سکون میم در آخر جانب غروب شدن آفتاب بعربی مغرب و بفارسی خاور گویند و باختر مشرق را گویند فردوسی گوید **بیت** چو مهر آورد سوی خاور گریغ + هم از باختر بر زند بار تیغ + و گاهی بعکس هم استعمال کنند انوری گوید **شعر** دی خاک خاوران چنین در مجهول آمده + گشته امروز اندرو چون آفتاب خاوری + و بعضی از فضلا گفته اند که تحقیق آنست که باختر مخفف باخترست و اختر ماه و آفتاب هر دو را گویند پس باختر مشرق و مغرب را توان گفت و همچنین خاور مخفف خاورست و خار ماه و آفتاب باشد پس خاور نیز مشرق و مغرب را توان گفت و ازین جهت قدما در هر دو معنی هر دو لفظ را استعمال کرده اند لیکن خاور مرادف خور بیشتر آمده از آن جهت خاور بیشتر بمعنی مشرق استعمال کنند **پچهنا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بهاء و نون بالف رسیده نشتری که آنرا بر عضو زنند تا خون بر آید بعربی آنرا مشرط بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح راء مهمله و طاء مهمله در آخر و مشراط بروزن محراب و مبضع بکسر میم و سکون باء موحده و فتح ضاد معجمه و عین مهمله در آخر و مبزغ بکسر میم و سکون باء موحده و فتح زای معجمه و غین معجمه در آخر گویند بفارسی کلک بفتح کاف تازی و لام و کاف تازی دوم در آخر **پچهنی دینا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بهاء و کسر نون و سکون تحتانی مجهول و کسر دال مهمله و سکون تحتانی دوم مجهول و نون بالف کشیده نشتر و استره بر عضوی مکرر زدن برای برآوردن خون بعربی تشریط بفتح شین معجمه و سکون راء مهمله و طاء مهمله در آخر گویند شرط الحجام از باب نصر و ضرب و فعل آن بزغ بفارسی کلک زدن چه کلک بفتح کاف تازی و لام و کاف تازی دوم در آخر بمعنی نشترست **پچهوا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بهاء و واو با الف در آخر بادی که از طرف مغرب آید بعربی آنرا دبور بفتح دال مهمله و ضم باء موحده و سکون واو و راء مهمله در آخر و بفارسی باد قبله و باد مغربی گویند **پچهوڑنا** بفتح اول و ضم دوم مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو مجهول و راء هندی و نون بالف رسیده غله افغله افشان پاک نمودن بعربی نسف بفتح نون و سکون سین مهمله و فاء در آخر گویند نسف الحب بالمنسف از باب ضرب و فعل آن بفارسی غله افشاندن **پچهوڑن** بفتح اول و ضم دوم مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو و فتح راء هندی و نون در آخر آنچه از پاک کردن غله بغله افشان بر آید بعربی آنرا

آنرا انسافه بضم نون و سین مهمله با الف و فتح فا و نا در آخر گویند پهپیا و بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی با الف و هنر دلیه مضمومه در آخر بادی
که از مغرب وزد و بیانش در لغت پچهوا گذشت **باب با رفارسی با دال مهمله** پدانا بفتح اول و دوم بالف رسیده نون بالف
کشیده کسی را بعمل گوزانیدن بعربی تضریط بضاد معجمه و را مهمله و طا مهمله بر وزن تفعیل و اضراط بر وزن افعال گویند و بفارسی گوزانیدن پدوڑا بفتح اول و ضم
و سکون واو مجهول و را هندی با الف رسیده کسیکه بسیار گوزد بعربی آنرا اضراط بضاد معجمه و را و طا مهملتین بر وزن شداد و ضروط بر وزن صبور و ضرطه بر وزن همزه
گویند و بفارسی گوزن زن نیز در هندی این کلمه را در تحقیر کسی استعمال کنند بعربی هم ضراط بدین معنی مستعمل ست **پدوڑی** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و
کسر را مهمله و سکون تحتانی زنی که بسیار گوزد بعربی آنرا اضراطه بفتح ضاد معجمه و را مهمله مشدد با الف و تا در آخر گویند و نیز دشنامی ست که کنیزان را و هند بعربی گویند
یا حیاق بفتح حا مهمله و با موحده با الف و کسر قاف بر وزن یا فسان **باب با رفارسی با را مهمله** پر بفتح اول و سکون دوم بمعنی نگرا
لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل دیا از توافق لسانین ست و شیخ گوید **بیت** آنانکه هرگز یاد مشتاقان تمکین نی نکرد + گرچه گستاخی ست میگویم پر خوبی نکرد بمعنی
لیکن گویند و آن برای آهنگ راک ست و نیز پر در اردوی هندوستانی بمعنی پر مرغان مستعمل ست بعربی ریش بکسر را مهمله و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر گویند پر بضم اول و
سکون دوم بمعنی دلو بزرگ که به زرگاوان از چاه کشیده شود بعربی غرب بفتح غین معجمه و سکون را مهمله و با موحده در آخر گویند **پرانا** بضم اول و را مهمله با الف و نون
بالف رسیده هر چیز کهنه را گویند بعربی قدیم و عتیق بعین مهمله و کسر تا رفوقانی و سکون تحتانی و قاف در آخر و رث بفتح را مهمله و ثا رمثلثه مشدد در آخر و بفارسی دیرینه و پارینه و کهنه
ابو منصور ثعالبی گوید جامه کهنه را طمر بکسر طا مهمله و سکون میم و را مهمله در آخر گویند اطمار بالفتح جمع آن و پوستین کهنه را نیم بکسر نون و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و مشک کهنه را
شن بفتح شین معجمه و نون مشدد در آخر گویند و استخوان کهنه را رمه بکسر را مهمله و میم مشدد و تا در آخر گویند در صحاح الرمه بالکسر العظام البالیة والجمع رمم و رمام تقول منه رم
العظم یرم بالکسر رمة ای بلی فهو رمیم انما قال الله تعالی قال من یحیی العظام وهی رمیم لان فعیلا و فعولا قد یستوی فیهما المذکر والمونث والجمع مثل رسول و عدو و صدیق
و فی القاموس رم العظم از باب افعال نیز آمده انتهی و ابو منصور در صفات اشیا رکهنه میگوید شیخ هم بکسر ها و میم مشدد پیر کهن سال ثوب هدم بکسر ها و سکون دال مهمله
و میم در آخر جامه کهنه برد سحوق بفتح سین مهمله و سکون حا مهمله و قاف در آخر چادر کهنه ریطه جرد چادر یک تخت کهنه چه ریطه بفتح را مهمله و سکون تحتانی و فتح طا مهمله
و تا در آخر چادر یک تخت و جرد بفتح جیم و سکون را مهمله و فتح دال مهمله در آخر بمعنی جامه کهنه نعل نقل بفتح نون و سکون قاف و لام در آخر پاپوش کهنه عظم نخر بفتح
نون و کسر خا معجمه و را مهمله در آخر استخوان کهنه کتاب دارس بدال و را و سین مهملات بر وزن فاعل کتاب کهنه ربع داثر بدال مهمله با الف و کسر ثا رمثلثه و را مهمله در آخر منزل
کهنه رسم طامس بطا مهمله با الف و کسر میم و سین مهمله در آخر نشانهای کهنه و در تقسیم اشیا رقدیمه گوید بنا رقدیم بنا رکهنه دینا رعتیق دینا رکهنه رجل دهری مرد دیرینه ثوب
عدملی بضم عین مهمله و سکون دال مهمله و ضم میم و کسر لام و تحتانی مشدد جامه دیرینه و فی القاموس العدمل و العدملی و العدامل و العداملی مضموات کل مسن قدیم انتهی شیخ
قنسری بفتح قاف و نون و سکون سین مهمله و کسر را مهمله و تحتانی مشدد پیر دیرینه عجوز قنفر بفتح قاف و سکون نون و فتح فا و را مهمله در آخر پیرزال دیرینه
مال متلد بضم میم و سکون تا رفوقانی و فتح لام و دال مهمله در آخر مال دیرینه شرف قدموس بضم قاف و سکون دال و ضم میم و سکون واو و سین مهمله در آخر شرف
دیرینه حنطه خندریس بفتح خا معجمه و سکون نون و فتح دال مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر گندم دیرینه خمر عاتق بعین مهمله با الف و کسر تا رفوقانی و قاف

در آخر معنی دیرینه قوس عاتکه بعین مهمله با الف وکسر تای فوقانی وفتح کاف وتا در آخر کمان دیرینه انتهی در قاموس ثوب سَمَل بفتح سین مهمله ومیم ولام جامه کهنه سمل الثوب
از باب نصر سمولا وسمولة بضمهما واسمل از باب افعال وسمل از باب کرم کهنه شد جامه ثوب اسمال بالفتح وسملة بالتحریک وسمل بروزن کتف وسمیل بروزن امیر وسمول
بروزن صبور جامه کهنه بلی الثوب از باب سمع بلی بکسر الباء بالقصر وبلاء بالفتح وبالمد کهنه شد جامه وابلی الثوب انه باب افعال وبلاه از باب تفعیل کهنه کرد جامه او سن کهنه را
بعربی حبل رث بفتح را مهمله وثای مثلثه مشدد گویند **پربال** بفتح اول وسکون دوم وبای موحده با الف ولام در آخر موئی که اندرون پلک بر آید بعربی الشعر المنقلب گویند وبفارسی موی بدیده
ومژه حشیم **پرجھاڑنا** بفتح اول وسکون دوم وفتح جیم مخلوط التلفظ بهاو الف ورای هندی ونون با الف کشیده پر ریختن مرغ بعربی نسل بفتح نون وسکون سین مهمله ولام در آخر گویند نسل الطائر
از باب نصر وضرب متعدی ولازم هر دو آمده یعنی فرو ریخت مرغ پرها را وافتاد پرهای مرغان وانسل ریش الطائر وانسل الطائر ریشه از باب افعال همچنین متعدی ولازم هر دو آمده کذا فی الصحاح
وبفارسی گریز و کریچ شدن مرغ گویند ونیز بمعنی افشاندن مرغ پرها را بعربی نفض بفتح نون وسکون فا وضاد معجمه در آخر وتنفض بعین وفا وشین معجمه بروزن تفعل گویند **پرجھڑنا**
بفتح اول وسکون دوم وفتح جیم مخلوط التلفظ بها وسکون رای هندی ونون با الف کشیده پر افتادن مرغ بعربی نسل بالفتح گویند وتحقیق آن در لغت بالا گذشت **پرچھی**
بفتح اول وسکون دوم وکسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف کلیمی با کرباسی که از هر دو طرف بطور کیسه دوخته در آن متاعها نهاده بر پشت ستور اندازند بعربی آنرا
خرج بضم خای معجمه وسکون رای مهمله وجیم در آخر گویند **پرداد** بفتح اول وسکون دوم ودال مهمله با الف ودال مهمله دوم با لف رسیده بمعنی پدر جد بعربی جد الاب وبفارسی جد بفا
ورا مهمله وجیم ودال مهمله بروزن ابجد گویند وفرجد نیز پدر پدر را در گویند **پردادی** بکسر دال مهمله دوم وسکون تحتانی معروف وجه جد پدر را گویند بعربی جدة الاب و
بفارسی جده پدر گویند **پرده** بفتح اول وسکون دوم وفتح دال مهمله با ده آخر لغت فارسی است در اردو وهندی مستعمل وآن حجابی باشد خواه از کرباس خواه از جامه بعربی آنرا ستر
بکسر سین مهمله وسکون تای فوقانی ورا مهمله در آخر گویند استار بالفتح وستور بالضم جمع آن وسدل بضم سین مهمله وسکون دال مهمله ولام در آخر گویند اسدال بالفتح وسدول بالضم
جمع آن وحجاب بکسر حای مهمله گویند حجب بضمتین جمع آن واگر پس پرده زنان باشد آن پرده را بعربی خدر بکسر خای معجمه وسکون دال مهمله ورا مهمله در آخر گویند والاستر **پرده ٹھانا**
بضم الف وتای هندی مخلوط التلفظ بها والف ونون با لف کشیده پرده را برداشتن بعربی رفع بفتح را مهمله وسکون فا وعین مهمله در آخر وکشف بفتح کاف وسکون شین معجمه وفا در آخر گویند
وبفارسی پرده برکشیدن وبر گرفتن **پرده ڈالنا** بفتح دال هندی با الف ولام ونون با لف کشیده بمعنی فرو هشتن پرده بعربی سدل بفتح سین مهمله وسکون دال مهمله ولام
در آخر گویند سدل الستر از باب نصر وضرب واسدله از باب افعال فرو هشت پرده را وارخاء بکسر همزه وسکون را مهمله وخای معجمه با همزه ممدوده وبفارسی پرده فگندن وانداختن
پردیکی بی بی زنیکه پرده را لازم گیرد واز خانه بیرون نیاید بعربی آنرا مخدره بضم میم وفتح خای معجمه وفتح دال مهمله مشدد ورا مهمله مفتوح وتا در آخر ومحجوبه ومستوره
وبفارسی پرده نشین وپردگی گویند **پردیس** بفتح اول وسکون دوم وکسر دال مهمله وسکون تحتانی مجهول وسین مهمله در آخر خلاف وطن بعربی البلد الغریب ودار الغربة و
بلاد الغربة وبلد الغربة بضم غین معجمه وسکون را مهمله وفتح بای موحده وتا در آخر **پردیسی** بفتح اول وسکون دوم وکسر دال مهمله وسکون تحتانی مجهول وکسر سین مهمله وتحتانی
ساکن معروف کسیکه از وطن بمسافرت رود بعربی آنرا غریب ومسافر وابن السبیل گویند وبفارسی غریب زده وغربت دیده صائب گوید **بیت** رنگ وبو پرده بینائی بلبل
شده است + یک نفس شبنم غربت زده مهمان گل است + هم از و **شعر** جای عنبر را کف بی مغز نتواند گرفت + شام غربت دیده را صبح وطن خمیازه است + **پرس** بضم
اول وسکون دوم وسین مهمله در آخر بمعنی مقدار قامت مرد بعربی آنرا بطحه بفتح بای موحده وسکون طا مهمله وفتح حای مهمله وتا در آخر گویند بطحه رجل مقدار بالای یک مرد

یک مرد **پرسون** بفتح اول و سکون دوم و ضم سین مهمله و سکون واو مجهول و نون غنه در آخر بمعنی روز پیش از دیروز بعربی قبل الامس و بفارسی پریروز و بترکی اوزاوگون بضم همزه و سکون زای معجمه و ضم همزه دوم و ضم کاف فارسی و سکون نون گویند و نیز بمعنی روزیکه بعد از فردا بیاید بعربی آنرا بعد غد و بفارسی پس فردا گویند و بترکی اندین بکسر همزه و سکون نون و کسر دال مهمله و سکون نون دیگر در آخر **پرسونکی رات** شبی که پیش از شب گذشته بود بعربی آنرا قبل البارحة الاولی گویند و بفارسی پری شب و پریدوش و پرندوش و پرندوشین و پرندشینه گویند **پرسه** بضم اول و سکون دوم و فتح سین مهمله و ها در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی عزا پرسی یا ماتم پرسی آصفی گوید **شعر** رفتن جانم از پرسه مکن زر وداع بر لبم آمده موقوف خرامیدن تست ، و بعربی تعزیه بفتح تای فوقانی و سکون عین مهمله و کسر زای معجمه و فتح تحتانی و ها در آخر بمعنی صبر دادن چه عزا بالمد بمعنی صبر ست عزیته از باب تفعیل صبر دادم او را **پرکٹ** بفتح اول و سکون دوم و ضم کاف عربی و سکون تای هندی مرغ بریده پر بعربی مقصوص الجناح چه قص بفتح قاف و صاد مهمله مشدد بمعنی بریدن ست و بفارسی مرغ بریده بال و بریده پر و پر بریده گویند **پرکترنا** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی و تای فوقانی و سکون رای مهمله و نون با الف کشیده پر بریدن بعربی قص بفتح قاف و صاد مهمله مشدد در آخر گویند و بفارسی بال بریدن پر بریدن **پرکهنا** بفتح اول و دوم و سکون کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون با الف کشیده و راهم سره را از ناسره دریافتن بعربی سحل بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و لام در آخر و نقد بفتح نون و سکون قاف و دال مهمله در آخر گویند سحل الدراهم از باب منع و نقد الدراهم از باب نصر و انتقد از باب افتعال سره کردن درهما را و بفارسی سره کردن **پرکار** بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل آله ایست از آهن که با آن دوایر کشند بعربی آنرا دواره بفتح دال مهمله و واو مشدد با الف و فتح رای مهمله و ها در آخر گویند و فرجار معرب پرکار **پرگیری** بفتح اول و سکون دوم و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی دوم معروف پری که بر تیر نشانند بعربی آنرا قذه بضم قاف و فتح ذال معجمه مشدد و ها در آخر و ریش السهم گویند و بفارسی پر تیر **پرگیری لگانا** بفتح لام و کاف فارسی با الف رسیده و نون با الف کشیده چسپانیدن پر بر تیر بعربی قذ بفتح قاف و تشدید ذال معجمه اقذاذ بر وزن افعال و ریش بفتح رای مهمله و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر گویند قذ و لت السهم و رشت السهم فعل از آن و بفارسی پر بر تیر نشاندن و نهادن **پرگنه** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و نون و ها در آخر زمینی را گویند که از آن مال و خراج گیرند این لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی قصبات و دیهات چند که از آن خراج گیرند **پرمٹ** بفتح اول و سکون دوم و فتح میم و سکون تای هندی در آخر جائی که آنجا مردم از طرف حکام نشینند و خراج از تاجران ستانند بعربی در محاوره حال فرضه بضم فا و سکون رای مهمله و فتح ضاد معجمه و تای فوقانی در آخر گویند و در قاموس ست الفرضة بالضم محط السفن یعنی جای لنگر کردن کشتیها انتهی چون بن کان اکثر بر لنگرگاه کشتیها بود ممکن که باین سبب بر آن اطلاق کرده باشند و مردم مصر آنرا قمرق بفتح قاف و سکون میم و فتح رای مهمله و قاف دوم در آخر گویند غالب که لغت ترکی باشد **پرمیو** بفتح اول و سکون دوم و کسر میم و سکون تحتانی مجهول و واو لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل اغلب که از توافق لسانین باشد و آن مرضیست که بسبب آن در مجرای بول سوزش پیدا آید و بسبب تیزی ماده رانجار یشی فتد بعربی آنرا حرقة البول و بفارسی سوزاک گویند **پرنالا** بفتح اول و سکون دوم و نون با الف رسیده و لام با الف کشیده چیزی که بواسطه آن آب سقف بر زمین ریزد بعربی آنرا میزاب بکسر میم و سکون تحتانی و زای معجمه با الف و بای موحده در آخر و مرزاب بکسر میم و سکون رای مهمله و زای معجمه با الف و بای موحده در آخر و بفارسی ناودان و بترکی تبراچی بکسر تای فوقانی و سکون بای موحده و کسر جیم فارسی گویند **پرنالی** بفتح اول و سکون دوم و نون با الف رسیده و کسر لام و سکون تحتانی معروف فاصله و جویکی که از رهی میان گوشت هر دو کفل و سرین است افتد بفارسی ناو کفل گویند میر یحیی شیرازی گوید **بیت** ز بن نره آنگرمی انگشت حل

چوان عرقش ریخته تا گهل **پرنانا** بفتح اول و سکون دوم و نون اول و دوم بالف رسیده پدر جد مادری را گویند بعربی اب الجد للام و بفارسی جد بزرگ [illegible]
گویند **پرنده** بفتح اول لغت فارسیست در اردوی هندی بحذف ها مختفیه مستعمل بمعنی حیوان پردار بعربی طائر گویند و بفارسی مرغ و بترکی **تودق** بفتح تای فوقانی
وضم دال و سکون قاف **پرنوچینا** بفتح اول و سکون دوم و ضم نون و سکون واو مجهول و جیم فارسی و نون بالف کشیده پر مرغ را از بیخ بر آوردن بعربی نتف بفتح نون
و سکون تای فوقانی و فا در آخر گویند نتف شعره و ریشه از باب ضرب و نتفه از باب تفعیل فعل زان بفارسی پر برکندن **پردار** بفتح اول و سکون دوم و دال و بالف
رسیده و را مهمله در آخر بمعنی گروه از یک خانواده بعربی عشیره گویند **پروانه** بفتح اول و سکون دوم و واو بالف و فتح نون و ها در آخر لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل بمعنی فرمان پادشاهان و امیران مشتمل بر اجازت و پروانگی چیزی که بنام عاملان وغیره از دفتر وغیره نوشته میشود مانند پروانهٔ راهداری و
پروانهٔ تنخواه و پروانهٔ جاگیر و پروانجات جمع آن و این از تصرفات فارسیان است چنانچه فرمان که لفظ فارسیست جمع آن فرامین می آرند کی ندیم گوید **بیت**
امشب بمجلس شه صاحبقران شمع + پروانه ها مسوده شد از زبان شمع + امیر خسرو گوید **شعر** از شام تا سحر که چون شمع می بسوزم + ای وای گر نیابم پروانهٔ وصالت
بعربی آنرا مرسوم بفتح میم و سکون رای مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و میم در آخر گویند مراسیم جمع آن و پروانه که امیران سا قران نوشته دهند تا احدی در راه متعرض
نشود بعربی جواز بفتح جیم و واو بالف و زای معجمه در آخر و فسح بفتح فا و سکون سین مهمله و حای مهمله در آخر گویند فسح له الامیر فی السفر کتب له الفسح بفارسی کاغذ راهداری
و کاغذ روانی گویند و نیز پروانه کرمکی است پردار که خویشتن را بر شمع زند بعربی آنرا فراش بفتح فا و را مهمله بالف و شین معجمه در آخر گویند فراشه بزیادت تا یکی شاعر
گوید **شعر** لهیب الخد حین بدا لعینی + هوی قلبی علیه کالفراش + فارقه فصار علیه خالا + وها اثر الدخان علی الحواشی + و نیز جانوریست که پیش پیش شیر فریاد کنان
میرود تا جانوران دیگر آگاه گشته پرحذر باشند و خود را بکنار کشند خاقانی گوید **شعر** شاه غضنفری تو و پروانه تو من + پروانه در پناه غضنفر نکوترست بعربی آنرا فرانق
بضم فا و را مهمله بالف و کسر نون و قاف در آخر گویند و آن معرب پروانکست **پروائی** بضم اول و سکون دوم و واو بالف رسیده و کسره همزه و سکون تحتانی معروف بادی که از مشرق
بعربی صبا گویند و بفارسی باد مشرق **پروتا** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و تای فوقانی بالف رسیده پسر پسر پسر را گویند بعربی ابن ابن الابن بفارسی نبی ندول
بضم نون و واو و سکون نون دوم و ضم دال مهمله و سکون واو معروف و لام در آخر گویند **پرّه** بفتح اول و دوم مشدد و ها در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی بتخفیف را
استعمال کنند و آن عبارت از خطیست که از صف دو سه اسپ یا پیاده پدید آید بعربی صف بفتح صاد مهمله و فای مشدد در آخر گویند صفوف بالضم جمع آن و بفارسی رده بفتح
را و دال مهملتین و ها در آخر نیز گویند و بترکی بیسل بفتح یای تحتانی و سین مهمله و لام در آخر گویند هاتفی در تیمورنامه گوید **بیت** ز برلاس و ارلات بیش از شمار + نمودند چندین
بیسل از شمار + سنجر کاشی در صفت اسپ گوید **شعر** لشکری منهزم از راکب او چون نشود + که ز شوخی همه جا فوجی از آن بسته بیسل **پره باندهنا** بفتح اول و دوم و سکون ها
و با موحده عربی بالف رسیده و خفا نون و دال مهمله مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده بمعنی صف بستن بعربی صف بفتح صاد مهمله و فا مشدد و تصفیف بر وزن تفعیل گویند اساس صف
القوم و صففهم و تصافوا و اصطفوا و صافوهم فی القتال و بفارسی صف زدن و کشیدن و بستن و پره زدن و بستن و رده کشیدن و زدن گویند **پرهیز کرانا** بفتح اول و سکون دوم
و کسر ها و سکون تحتانی مجهول و زای معجمه و فتح کاف تازی و را مهمله بالف کشیده و نون بالف رسیده مریض را به پرهیز گفتن بعربی حمیه بکسر حای مهمله و سکون میم و فتح
تحتانی و تا در آخر و حموه بکسر حا و سکون میم و فتح واو و تا در آخر گویند و بفارسی پرهیز فرمودن حمیت المریض الطعام از باب ضرب فعل زان **پرهیز کرنا** خود را یکسو

یکسو داشتن از صحبت کسی بعربی حذر بفتح حاء مهمله و ذال معجمه و راء مهمله در آخر و احتراز بحاء مهمله و تاء فوقانی و راء مهمله و زاء معجمه و اجتناب بجیم و نون و بای موحده بر وزن افتعال
و بفارسی پرهیز کردن و احتراز کردن نظیری گوید **شعر** تو بخویشتن چه کردی که بما کنی نظیری + بخدا که واجب آمد ز تو احتراز کردن + و نیز پرهیز بمعنی احتراز کردن مریض از طعامی
که ضرر کند بعربی احتما بر وزن افتعال و تحمی بر وزن تفعّل گویند احتمی المریض من الطعام از باب افتعال و تحمی از باب تفعّل فعل از آن و بفارسی پرهیز کردن وحشی گوید **شعر** مریض طفل
مزاجند عاشقان ورنه + علاج رنج تغافل در روزه پرهیز است + **پرهیزی کهانا** بفتح اول و سکون دوم و کسر ها و سکون تحتانی معروف و کسر زای معجمه و سکون
تحتانی دوم معروف و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده طعامیکه برای خوردن بیمار دهند بعربی مزوره بضم میم و فتح زای معجمه و واو مشدد
مفتوح و فتح راء مهمله و تا در آخر و بفارسی آش پرهیز و آش تزویره پرهیزانه گویند مولانا قائم گوید **بیت** برده دل را گسست از گردش مستانه + هست بیمار تیرا
این مرغ پرهیزانه + **پری** لغت فارسیست ترجمه جن اعم از آنکه مذکر باشد یا مونث و در اردوی هندی بمعنی زن خوبصورت از جن مستعمل است بعربی جنیه بکسر جیم و کسر
نون مشدد و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر گویند اعم از خوبصورت و بدصورت جنیات جمع آن

باب بای فارسی با رای هندی

+ **پڑاو** بفتح اول و دوم بالف رسیده و همزه ملینه مضموم در آخر جای فرود آمدن لشکر و قافله و کاروان بعربی جای فرود آمدن لشکر را معسکر بضم میم و فتح عین مهمله و سکون
سین مهمله و فتح کاف و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی لشکرگاه و فرودگاه لشکر گویند و جای فرود آمدن قافله و کاروان را بعربی محط القافله و السیاره بفتح
میم و حاء و طاء مهمله مشدد و مضاف بسوی قافله و سیاره و بفارسی فرودگاه قافله و کاروان گویند **پڑاو مارنا** اول معلوم و مارنا بفتح میم با الف و راء مهمله و نون بالف
کشیده بر حریف در حالت غفلت زدن پس اگر در روز زنند بعربی گویند اغار علی العدو نهارا و بفارسی روزخون گویند و اگر در شب تازند بعربی تبییت گویند و بفارسی شبخون زدن
بیّت العدو از باب تفعیل فعل از آن **پڑوس** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و سین مهمله در آخر نزدیکی میان دو کس باعتبار خانه بعربی جوار بکسر جیم و واو با الف و راء مهمله
در آخر و بالضم نیز آمده و در صحاح است جاوره مجاورة و جوارا و الکسر افصح و بفارسی همسایگی گویند **پڑوسن** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و فتح
سین مهمله و نون در آخر زنی که در همسایگی بود بعربی جاره بجیم با الف و فتح راء مهمله و تا در آخر و بفارسی زن همسایه همسایه زن گویند **پڑوسی** بفتح اول و ضم دوم
و سکون واو مجهول و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف مردیکه در همسایگی بود بعربی جار گویند جیره بکسر جیم و سکون تحتانی و فتح راء مهمله و تا در آخر و جیران بکسر جیم بر وزن دیدان و اجوار
بالفتح جمع آن بفارسی هم جبرقی و جیرانی و اجواری و بفارسی همسایه گویند **پڑهانا** بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف رسیده کسی را خواندن گفتن بعربی
اقرار بقاف و راء مهمله بر وزن افعال گویند اقراءه الکتاب فعل از آن و نیز پڑهانا کسی را علم آموختن و چیزی را تعلیم دادن بهر دو معنی بعربی تعلیم آمده است و نیز کسی را سبق دادن
بعربی تدریس با دال و راء و سین مهملات بر وزن تفعیل گویند درّسه درس الکتاب بالفتح کرر قراءته درسا و دراسة و درس غیره و بفارسی درس دادن و گفتن و آموختن
پڑهنا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده بمعنی خواندن بعربی قراءة بقاف و راء مهمله بر وزن کتابة و بفارسی خواندن و اگر آهسته آهسته در دل
خوانند بعربی عبر بفتح عین مهمله و سکون بای موحده و راء مهمله در آخر گویند در اساس است عبرت الکتاب عبرا قراته فی نفسی و لم ارفع به صوتی و نیز پڑهنا بمعنی علم آموختن بعربی
تعلم و نیز از کسی سبق گرفتن بعربی درس بفتح دال مهمله و سکون راء مهمله و سین مهمله در آخر گویند در قاموس است درس الکتاب از باب نصر و ضرب درسا و دراسة
قراءه و بفارسی درس خواندن و درس گرفتن گویند **پڑیا** بضم اول و سکون دوم و تحتانی با الف رسیده پاره کاغذی که در آن چیزی نهاده بپیچند بفارسی آنرا بکجنه بجیم فارسی

بروزن عطسه گویند و کاغذی که در ان تعویذ بندند بفارسی آنرا کاغذ توتیا گویند فغانی گوید **شعر** نسخهٔ سحر سامری کاغذ توتیا شود + گر بکرشمه سر دهی کس سر سیاهی را + و کاغذی که در ان خاک بندند حنا بند گویند نعیمای همدانی گوید که من چه دانم که مسوده نامهای من کاغذ توتیای کرام بیرزن شد و حنابند کرام عروس گشته و کاغذیکه در ان شکر و امثال آن پیچند شکرپیچ گویند امیر خسرو گوید **بیت** کاغذ خام بود شکرپیچ + کاغذ پخته بود معنی پیچ +

باب با فارسی با زای معجمه

پزاوه بفتح بار فارسی و زا معجمه با الف و فتح واو و ها مختفیه در آخر لغت فارسیست بمعنی داش و کوره که در ان ظروف سفالین پزند و در اردوی هندی داشی گویند که در ان خشتها پزند و تحقیق آن در لغت پجاوه گذشت

باب با فارسی با سین مهمله

پسائی بکسر اول و دوم با الف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بمعنی چیزی که برای آرد کردن در هند بعربی آنرا بر که بضم با موحده و سکون را مهمله و فتح کاف و تا در آخر گویند چنانکه در فقه اللغة و مهذب است و بفارسی دستار دکردن **پسته** بکسر اول و سکون دوم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن میوه ایست معروف بعربی آنرا فستق بضم فا و سکون سین مهمله و ضم تا فوقانی و قاف در آخر گویند و ان معرب پسته است بضم میم و فتح قاف و شین معجمه مشدد و را مهمله در آخر گویند در اساس است فلان یتفکه بالمقشر ای بالفستق المقشو سهم غالب علیه گرم است در درجه دوم و خشک در اول و پسته که بشکر گرفته باشند بفارسی آنرا پسته شکر گرفته و پسته قندی و نقل پسته گویند **پسلی** بفتح اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف بمعنی استخوان پهلو بعربی ضلع بکسر ضاد معجمه و فتح لام و عین مهمله در آخر گویند و بسکون لام نیز آمده اضلع بفتح همزه و ضم لام و ضلوع بالضم و اضلاع بالفتح جمع آن و بفارسی دنده بفتح دال مهمله و سکون نون و دال مهمله دوم و ها در آخر گویند مختاری گوید **شعر** بجای سینه دهان و بجای گردن چشم + بجای دندش تارک بجای کتف عذار + و مشهور است که میگویند نرمش نرم کرد یعنی پهلو پیش کو فتند **پسنهار** بکسر اول و فتح دوم و سکون نون و ها با الف رسیده و را مهمله یا الف کشیده کسیکه غله را آرد کند بعربی طحان بفتح طا مهمله و حا مهمله مشدد با الف و نون در آخر و بفارسی آسیاکش و آسیا گردان و آرد ساز و آرد گر گویند **پسنهاری** بکسر اول و فتح دوم و سکون نون و ها با الف رسیده و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف زنی که غله را آرد کند و پیشه آن داشته باشد بعربی او را طحانه بفتح طا مهمله و حا مهمله مشدد با الف و فتح نون و تا در آخر گویند **پسو** بکسر اول و دوم مشدد مضموم و سکون واو معروف کرمکی ست کوچک تر از شپش بعربی آنرا قمه بضم قاف و تشدید دال معجمه مفتوح و تا در آخر و قندان بکسر قاف و تشدید دال معجمه جمع آن و برغوث بضم با موحده و سکون را مهمله و ضم غین معجمه و سکون واو و ثا مثلثه در آخر و طامر بطا مهمله و میم و را مهمله بر وزن فاعل گویند و بفارسی کیک بفتح کاف تازی و سکون تحتانی و کاف تازی دوم در آخر و کنیت آن ابو الطامر و ابو ثابت **پسوج** بفتح اول و ضم دوم بواو معروف رسیده و جیم در آخر دو جنت اول را گویند بعربی مله بضم میم و تشدید لام و تا در آخر گویند ملت الشوب بفتح لام فعل از ان **پسینا** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و نون با الف کشیده نمی که از مسامات بدن برآید بعربی آنرا عرق بفتح عین مهمله و را مهمله و قاف در آخر و نجد بفتح نون و جیم و دال مهمله در آخر و رشح بفتح را مهمله و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و حا مهمله در آخر و بفارسی خوی گویند و عرقی که از تب برآید بعربی آنرا مله بفتح میم و لام مشدد و تا در آخر و ملیله بر وزن جلیله و ملال بر وزن غراب گویند و عرقی که بعد از مفارقت تب برآید بعربی آنرا رحضا بضم را مهمله و فتح حا مهمله و ضاد معجمه با همزه ممدوده گویند ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه عرق از تعب و یا از تب برآید آنرا رشح بفتح را مهمله و شین معجمه و حا مهمله و نضیع بفتح نون و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و حا مهمله در آخر و نضح بالتحریک گویند و هرگاه بسیار برآید بمرتبه که حاجت بپاک کردن افتد آنرا مسیح بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و حا مهمله در آخر گویند و هرگاه بدن خشک شود آنرا عصیم بفتح عین مهمله و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و میم در آخر گویند **پسیو** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و ضم همزه ملینه در آخر آب چربی که قریب بتخمهای برنج

وامثال آن برآرند بعربی فواره بضم فا و واو مخفف بالف و فتح را مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی سرجوش

باب بای فارسی باشین معجمه

پستاره بضم اول و سکون دوم و تای فوقانی بالف رسیده و فتح رای مهمله و ها در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن مقداری بود از هر چیز که بر پشت توان برداشت و آن را پشتواره نیز یاد دارد و میان تای فوقانی و الف واو گویند شیخ عطار گوید **شعر** هر که او روی چون گلش خواهد + مدتی خار پشتواره کند + بعربی حزمه بضم حای مهمله و سکون زای معجمه و فتح میم و تا در آخر و ضباره بضم ضاد معجمه و بای موحده بالف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بکسر ضاد نیز آمده و پشتاره کتابها را بعربی اضباره بکسر همزه و سکون ضاد معجمه و بای موحده بالف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بفتح همزه نیز آمده و اضابیر جمع آن

پشت خار لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن چیزی باشد از آهن یا دندان ماهی یا دندان فیل یا شاخ و مانند آن بصورت پنجه آدمی که به آن پشت خارند

پشتک مارنا بضم اول و سکون دوم و فتح تای فوقانی و کاف عربی ساکن و میم بالف رسیده و رای مهمله و نون بالف کشیده لگد کردن اسپ و شتر و امثال آن به هر دو پا زدن بعربی آنرا رمح الرجلین بفتح رای مهمله و سکون میم و حای مهمله در آخر مضاف بسوی رجلین و ضرح الرجلین بفتح ضاد معجمه و سکون رای مهمله و حای مهمله در آخر مضاف بسوی رجلین و ضراح الرجلین بروزن کتاب مضاف بسوی رجلین گویند رمحت الدابة برجلیها رمحا از باب منع و ضرحت الدابة برجلیها ضراحا از باب نصر و فعل آن بفارسی جفته زدن بفتح جیم و بضم آن و سکون فا و فتح تای فوقانی و ها در آخر گویند

پشته بضم لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل پشته که در پای دیوار برای استحکام دیوار برآرند بعربی آنرا اطارة البیت بکسر همزه و طای مطبقه بالف و فتح رای مهمله و تا در آخر مضاف بسوی بیت گویند و بفارسی ازاره بکسر الف و زای معجمه بالف و فتح را و ها در آخر و پشت پناه گویند

پشتیبان بضم اول و سکون دوم و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی معروف و بای موحده بالف و نون در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل چوب پشت در را گویند بعربی آنرا لزاز بکسر لام و زای معجمه بالف و زای معجمه دوم در آخر و لزاز بالتحریک گویند و چوبی که زیر تخت برای استحکام زنند بعربی آنرا شجار بکسر شین معجمه و جیم بالف رسیده و رای مهمله در آخر گویند در صحاح الشجار الخشبة التی یضبب بها السریر من تحت

پشتیونسی بضم اول و سکون دوم و فتح تای فوقانی و سکون تحتانی و فتح نون و سکون واو مجهول و خفای نون و کسر سین مهمله و سکون تحتانی مجهول بعربی ابا عن اب جدا عن جد و بفارسی نژاد بر نژاد و توشه بر توشه و پشت بر پشت گویند و اگر بجای کلمه سی که بمعنی ابتدای غایت کلمه تک که بمعنی انتهای غایت ست آرند بمعنی فرزندان بعد فرزندان باشد و بعربی بمعنی نسلا بعد نسل و بطنا بعد بطن گویند و بفارسی تخمه در تخمه

پشیمان لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی خجالت زده بعربی خجل بفتح خای معجمه و کسر جیم و لام در آخر و نادم و متندم بضم میم و کسر دال مشدد بروزن متقبل و بفارسی شرمسار و ندامت زده و شرمنده و ندامت کش و چشم پیش گویند نزاری گوید ع کنون از تنگدستی چشم پیشم

پشیمان هونا اول معلوم و هونا بضم ها و سکون واو مجهول و نون بالف رسیده شرمنده شدن بعربی خجالت و ندامة و تندم بروزن تفعل و فکنة بضم فا و سکون کاف و فتح نون و تا در آخر و تفکن بروزن تفعل گویند و بفارسی پشیمان شدن و چشم پیش کردن و شرمساری کشیدن و ندامت کشیدن و پشیمان خوردن سنجر کاشی گوید **شعر** نیست باک از کشتنم ترسم پشیمانی خورد + آنکه فتوای هلاک دست از دشمن گرفت +

باب بای فارسی با کاف عربی

پکا بفتح اول و دوم مشدد بالف کشیده بمعنی پخته پس اگر از قسم گوشت و امثال آن پخته بود

انضاج از انضج بفتح نون و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و جیم در آخر و ناضج بر وزن فاعل و مطبوخ بطاء مهمله و باء موحده و خاء معجمه بر وزن مفعول گویند و اگر از
قسم اثمار است بعربی آنرا نضیج بر وزن امیر و ناضج بر وزن فاعل و یانع بتحتانی بالف و کسر نون و عین مهمله در آخر و ینیع بفتح تحتانی و کسر نون و سکون تحتانی و عین
مهمله در آخر و مدرک بضم میم و سکون دال مهمله و کسر راء مهمله و کاف در آخر گویند و بفارسی رسیده و نیز پکا فعل ماضی ست بمعنی پخته شد بمحاوره عربی بدین معنی
نضج از سمع و انضج از باب انفعال و اطبخ از باب افتعال آمده و اگر از قسم اثمار است گویند نضج الثمر از باب سمع و ینع الثمر از باب نصر و منع و اینع و ادرک
از باب افعال و بفارسی رسیده شد و نیز پکا بمعنی پخته رای و استوار کار بعربی آنرا نضیج الرای گویند و بفارسی پخته کار و گاهی تنها لفظ پخته مثلا پخته بدین معنی آرند
چنانکه در گلستان در وصف پیر پخته پرورده و جهاندیده آورده **پکانا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده چیزی را پختن بعربی انضاج بنون
و ضاد معجمه و جیم بر وزن افعال و طبخ بفتح طاء مطبقه و سکون باء موحده و خاء معجمه در آخر گویند طبخ اللحم از باب نصر و سمع فعل از آن یعنی پخت گوشت را
پکنا بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده یعنی پخته شدن پس اگر از قسم گوشت و مانند آن باشد بعربی آنرا نضج بفتح نون و ضم آن و سکون
ضاد معجمه و جیم در آخر و انطباخ بر وزن انفعال و اطباخ بر وزن افتعال گویند و اگر از قسم اثمار است ینع بفتح یاء تحتانی و سکون نون و عین مهمله در آخر و ینوع
بالضم و ایناع و ادراک بر وزن افعال گویند و بفارسی رسیدن **پکار کی کهنا** بضم اول و دوم بالف رسیده و سکون راء مهمله و کسر کاف عربی و
تحتانی مجهول ساکن و فتح کاف عربی دوم و سکون ها و نون بالف رسیده با آواز بلند گفتن بعربی جهر بفتح جیم و سکون ها و راء مهمله در آخر و اجهار بر وزن
افعال جهر الکلام و بالکلام از باب منع و اجهر الکلام و بالکلام از باب افعال فعل از آن و نیز صریح و بی پرده گفتن بعربی علن بفتح عین مهمله و لام
و نون در آخر و علانیه بر وزن کراهیه گویند علن الکلام و علن بالکلام از باب منع و اعلن بالکلام از باب افعال فعل از آن و بفارسی برهنه حرف زدن و فاش گفتن
و برملا گفتن مجلص کاشی گوید **شعر** برهنه هر که زند حرف بر ابر خصم + حریف خویش بخاک افکند چو کشتی گیر + خواجه حافظ گوید **بیت** فاش میگویم و از گفته خود دلشادم + بنده
عشقم و از هر دو جهان آزادم + **پکهیرو** بفتح اول و کسر دوم مخلوط التلفظ بهاء و سکون تحتانی مجهول و ضم راء مهمله و سکون واو و معروف و بزبان اهل هند کهاجانور پروار را گویند بعربی طائر
و بفارسی پرنده گویند و جمع طائر طیور بر وزن شرور ست و فارسیان طیوران هم آرند حکیم حاذق گوید **شعر** بدام زلف تو گاه آدمی گاه پلنگ + گهی وحوش گرفتار و گه طیور اند

باب باء فارسی با کاف فارسی

پگری بفتح اول و سکون دوم و کسر راء هندی و سکون تحتانی معروف جامه که بر سر بندند بعربی آنرا عمامه بکسر
عین مهمله گویند عمائم جمع آن و بفارسی دستار و بترکی چالمه بفتح جیم فارسی و میم و قولوق بضم قاف و لام گویند **پگری باندهنا** دستار بر سر پیچیدن بعربی تعمم
بعین مهمله و تشدید میم بر وزن تفعل و اعتمام بر وزن افتعال و استعمام بر وزن استفعال و بفارسی دستار بستن **پگری رکهنا** دستار بر سر نهادن بعربی
وضع العمامه قال الشاعر متی اضع العمامة تعرفونی + و بفارسی دستار زدن

باب باء فارسی بالام

پل بضم اول و سکون دوم لغت
فارسی ست در اردو و هندی مستعمل بمعنی طاقی و بنائی باشد که بر رودخانه آب بندند تا مردم از آن بگذرند بعربی آنرا قنطره بفتح قاف و سکون نون و فتح طاء مهمله
و راء مهمله و تاء در آخر گویند و گاهی از تخته ها و کشتیها سطحی بر سر آب کشند و از آن بگذرند و هر گاه خواهند بردارند بعربی آنرا جسر بفتح جیم و سکون سین مهمله و راء مهمله
در آخر گویند و بکسر جیم نیز آمده و پل بفتح اول و سکون دوم بمعنی ششم حصه از دقیقه بعربی آنرا دقیقه گویند **پلا** بکسر اول و دوم مشدد بالف رسیده بچه سگ را گویند

گویند بعربی جرو بکسر جیم و سکون را مهمله و واو در آخر و بفارسی سگ بچه و در قاموس ست جرو بحرکات ثلثه کوچک هر چیز را گویند حتی که چوچک خربزه و حنظل و مانند آن را گویند و بچه شیر و سگ را نیز گویند که اجری بفتح همزه و کسر را مهمله و اجرا و بروزن احباب جرا بروزن کتاب جمع آن ست پلا بفتح اول و تشدید دوم باالف در آخر نیز بمعنی باری که بر پشت ستور بار کشند بعربی آن را حمل بکسر حای مهمله و سکون میم و لام در آخر و نیز بمعنی یک تیغه مقراض بعربی آن را جلم بفتح جیم و لام و میم در آخر گویند جلمان و بفارسی جفت مقراض را گویند وحید در شعر خود آورده بیت بچشم نباشد گران چشم یار + چو مقراض لب جفت افتد کنار را دیر پرداز روی هندوستانی بمعنی بعد و مدی آید بعربی آن را مسافت بفتح میم سین مهمله بالف و فتح فا و تا در آخر گویند و نیز پلا بمعنی حد انداز تیر و تفنگ بعربی آن را مسافة السهم و مسافة البندق گویند بفارسی تیررس و پرتاب تیر و پرتاب تفنگ گویند لغالی گوید بیت ز پرتاب تیرش و ران ترک تازند + فلک تیر پرتاب ماند باز + و حد انداز گلوله را بفارسی تیررس گلوله نیز گویند میرزا مهدی در تاریخ نادری گوید همین که به تیررس گلوله رسیدند توپچیان فرنگی نژاد آتش رستخیز بدستیاری سوار فتیله امر د الاراب رسم سرگوشی بگوش توپ عاد خروش رسانیدند پاپیرنا بکسر اول و سکون دوم و فتح بای فارسی و سکون را مهمله یای دوم و نون بالف رسیده بگسستن یا بفساد و جز آن بر زور در آمدن بعربی دعور بضم دال مهمله و ضم میم و سکون واو و را مهمله در آخر گویند و بفارسی بزور در آمدن و مرعلیه باب نصر یفعل از آن پلپلانا بضم اول و سکون دوم و ضم بای فارسی دوم و لام بالف و نون بالف کشیده چیزی را بسبب بی دندانی به لثه ها یا بسبب کندی دندانهای حلق خوردن بدندان پیش خائیدن و نرم نمودن تا در حلق فرو بردنش آسان شود یا چیزی سخت را مثل نوفل و غیره در دهن تسمل ای دندان گردانیدن بعربی آن را لوک بفتح لام و سکون واو و کاف در آخر گویند فی القاموس اللوک اهون المضغ او مضغ صلب در نهایه ست اللوک ادارة الشیء فی الفم و منه حدیث فلم نوت الا بالسویق فلکناه پلڑا بفتح اول و سکون دوم و را هندی بالف رسیده بمعنی یک طرف ترازو بعربی کفه بکسر کاف و فای مشدد و تا در آخر گویند و بفتح نیز بفارسی پله ترازو حکیم سوزنی گوید بیت بوم به پله نیکی من از سپندان کم + به پله بدی اندر هزار چندانم + پلک بفتح اول و دوم و کاف تازی در آخر در اردو و هندی بمعنی موی که بر کنارهای لحاف چشم بود بعربی آن را هدب بضم ها و سکون دال مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر گویند اهداب بروزن احباب جمع آن بفارسی مژه و مژه و مژگان بضم میم گویند و مشهور بکسر میم ست پلک لگنا اول معلوم و لگنا بفتح اول و سکون کاف فارسی و نون بالف کشیده کنایه از خواب خفیف بفارسی مژه بر مژه خوردن بعربی انطباق الاهداب و انطباق الجفون گویند پلک مارنا اول معلوم و مارنا بمیم بالف رسیده و را مهمله و نون بالف کشیده مژه بر مژه سودن بعربی طرفة العین بفتح طا مهمله و سکون را مهمله و فتح فا و تا در آخر مضاف بسوی عین گویند در قاموس ست طرف بعینه حرک جفنیها المرة منه طرفة بفارسی چشم زدن و مژگان بهم سودن و مژگان بر هم زدن و مژگان بهم بستن و مژگان بر هم کشیدن و مژه خوابانیدن پلنگ بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف فارسی در آخر چهار پایه چوبی که بر ریسمان و نوار و امثال آن بافند و در هندوستان شهرت تمام دارد سلیم گوید بیت جز هندوی گلرخانش جای گر نباشد + آهو که خوابگاهش پشت پلنگ باشد + اشرف گوید شعر پی خواب بهاری فرش کردند + پلنگ بیدباف از سایه بید + پلتهن بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و فتح تای فوقانی مخلوط التلفظ بها و نون در آخر آرد خشک که گلوله نان را بدان آلوده کنند تا بکف نچسپد بعربی آن را لوائه بضم لام و واو بالف و فتح تا مثلثه و تا در آخر و لواثه بحذف تا گویند و بفارسی پرسم بفتح بای فارسی و سکون را مهمله و ضم سین مهمله و میم در آخر ابواسحق اطعمه گوید بیت نمک گشت چون سرکه رویش سیاه + خمیرش ز پرسم بسر بخت کاه + و بترکی ادرباغ بضم همزه و سکون را مهمله و فتح بای موحده و غین معجمه در آخر گویند

پلتیهن انگانا [illegible] دن معلوم و لنگانا بالفتح [illegible] فارسی بالف و نون بالف کشیده گلوله نان را بار خشک آلودن تا بکف پچسپد بعربی آنرا تدبیق بفتح تا فوقانی
و سکون دال [illegible] و کسر میم و سکون تحتانی [illegible] در آخر گویند دمق العجین از باب تفعیل فعل از آن و بفارسی به پشم آلودن **باب با فارسی**
با نون پنبینی بضم اول و سکون [illegible] و فتح با موحده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف جامه که میان آن پنبه کرده باشند بعربی قطنی بضم قاف و
سکون طا [illegible] و کسر نون و تشدید تحتانی [illegible] حال گویند و مضربه بضم میم و فتح ضاد معجمه و را مهمله مشدده و فتح با موحده و تا در آخر و بفارسی پنگلی گویند
پنجه [illegible] و تا فوقانی مخلوط التلفظ بها بمعنی پیشه بعربی حرفه بکسر حاء مهمله و سکون را مهمله و فتح فا و تا در آخر گویند **پنجره**
[illegible] و سکون [illegible] و جیم و را مهمله و ها در آخر لغت فارسیست در اردوی هند مستعمل خانه مشبک از که در آن مرغان را گذارند بعربی **قفص**
بفتح فا و صاد مهمله گویند و [illegible] آمده و بفارسی کوفجان بضم کاف تازی و فتح فا نیز گویند منجنیک گوید **شعر** گر بپرد مرغ جان از کوفجان تن مرا
[illegible] پنجره نما قفسی کوچک که صیادان صید در آن گذارند بعربی آنرا مقنب بکسر میم و سکون قاف و فتح نون و با موحده
[illegible] گویند [illegible] پنچه [illegible] اول و سکون [illegible] و جیم مفتوح و ها در آخر لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل کف با انگشتان [illegible] حیوانات دیگر
[illegible] و [illegible] مانند [illegible] و سکون [illegible] و ضم تا مثلثه و نون در آخر گویند براثن جمع آن و بعربی چنگل [illegible]
[illegible] و در آخر [illegible] قناب بر وزن کتاب و مقناب بر وزن محراب [illegible] بضم قاف و نون مشدده مفتوح و با موحده
در آخر گویند [illegible] ما بین [illegible] مخلب بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح لام و با موحده در آخر گویند مخالب جمع آن و بفارسی پنجه و چنگل و
[illegible] خواه انسان باشد خواه حیوان فردوسی گوید **بیت** تو دانی که شاهی [illegible] چنگ اندر دن
[illegible] **بیت** که از چنگال گرگم در ربودی + چو دیدم عاقبت خود گرگ بودی **پنجه کردن**
[illegible] آسی و نخچیر [illegible] مشابک [illegible] حدیث التشبیک بفارسی
[illegible] بالا با دو پنجه کرد + ساعد سیمین [illegible] پنجه کرد + عنایت [illegible] آشنا گوید **شعر** پنجه در پنجه سجان
[illegible] و سکون تحتانی مجهول و جیم بالف کشیده و نون با الف کشیده غالب آمدن حریف و پنجه کردن [illegible]
[illegible] **شعر** از [illegible] پنجه خورشید برده [illegible] گردد سفید صبح [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] صائب گوید **شعر** صائب [illegible] پیشه خود ساز که آب + پنجه آتش [illegible]
[illegible] آب می پیچم [illegible] بیقراری پنجه بر سیماب می پیچم + **پنچ** بفتح اول و سکون نون و جیم فارسی در آخر شخصی که
[illegible] بفارسی داور گویند **پنچا** بفتح اول و سکون نون و جیم فارسی بالف کشیده چوبی دسته دار که [illegible]
[illegible] حرکت می دهند تا کاه از دانه جدا شده بهوا رود بعربی آنرا مندی بکسر میم و سکون ذال معجمه و فتح را مهمله و الف مقصوره در آخر
گویند [illegible] اطراف [illegible] الطعام و ینقی بها الاکداس انتهی **مضعف** بفتح میم و سکون ضاد معجمه و میم در آخر گویند [illegible]

بفتح همزه و کسر ضاد معجمه و ضم با الصمغ جمع آن بفارسی سکو بکسر سین مهمله و ضم کاف عربی بوجار شاخ ریک بفتح جیم فارسی و کاف تازی در آخر و بیاشه بفتح با عربی و واو بالف و فتح شین
معجمه و ها در آخر و افشون بشین معجمه بوزن افسون گویند پنچایت بفتح اول و سکون دوم و جیم فارسی بالف رسیده و کسر همزه ملینه و تا فوقانی در آخر حکمی که حکم میان دو خصم
کند بعربی آنرا حکمیت بضم حا مهمله و کاف [illegible] و فتح میم [illegible] در آخر گویند و بفارسی داور پنچکی بفتح اول و سکون دوم و فتح جیم فارسی و کسر کاف تازی مشدد و سکون
تحتانی معروف و در آخر آسیا [illegible] طاحونه بالف و ضم حا مهمله و سکون واو و فتح نون و تا در آخر گویند و بفارسی آسیاب و آسیای آب [illegible]
الطاحونة آسیاب پنچورا بفتح اول و سکون دوم و ضم جیم فارسی و سکون واو مجهول و را مهمله بالف رسیده ظرفیست تنگ سر که در ته آن سوراخ تنگی باشد [illegible]
تنگ که چون آب در آن پر کرده سوراخ [illegible] را با انگشت محکم کنند آب از ته آن نریزد و اگر از بالا بگشایند آب از ته آن بریزد و بعربی آنرا سراقه بفتح سین مهمله و را مهمله
مشدد و بالف و فتح قاف و تا در آخر گویند و بفارسی آب دزد چنانکه سید شریف در شرح مواقف گوید السراقة هی الآنیة الضیقة الراس فی اسفلها ثقبة
ضیقة و یسمی فی الفارسیة آب دزد پنڈولی بفتح اول و سکون دوم و ضم دال هندی و کسر با موحده مشدد و سکون تحتانی معروف مرغابی ست بمقدار
کبوتر [illegible] در هوا [illegible] و بعربی آنرا زمج الما بضم زا معجمه و میم
مشدد مفتوح و جیم [illegible] را مهمله و سین مهمله در آخر گویند و نوعی از نهٔت که
[illegible] و بعربی [illegible] شداد [illegible] غطاس بغین معجمه و طا و سین مهملتین بوزن شداد
گویند چنانکه صاحب [illegible] پنڈلی بکسر اول و سکون دوم و ضم دال هندی و کسر لام و سکون تحتانی معروف از مفصل زانو تا ساق بعربی آنرا ساق بسین مهمله
بالف و قاف در آخر گویند [illegible] بفارسی [illegible] و سکون لام [illegible] گویند پنهگور بکسر اول
و سکون دوم [illegible] و فتح کاف تازی [illegible] را مهمله در آخر بمعنی [illegible] بعربی [illegible] رطب بضم را مهمله و فتح طا مهمله
و با موحده در آخر گویند [illegible] بفتح اول و سکون [illegible] بکسر را مهمله و سکون تحتانی معروف [illegible] و بعربی آنرا بزار بفتح با
موحده و زا معجمه مشدد بالف [illegible] و در آخر [illegible] فروش [illegible] گویند [illegible] و بفارسی آنرا پیلهور
بکسر با فارسی و سکون [illegible] لام و واو [illegible] بوزن [illegible] گویند [illegible] چنانکه [illegible] مصطلحات الشعرا آورده و صاحب بهار عجم گوید [illegible]
را گویند که [illegible] فروشند [illegible] شعر [illegible] چه کشان پیله ور انند [illegible]
طبیب دارو فروش [illegible] بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ [illegible] و الف در آخر چیزیست که برای تحریک [illegible] بعربی آنرا مروحه بکسر میم و سکون
را مهمله و فتح واو و حا [illegible] در آخر و بفارسی بادزن بادزنه و بادبیزن و بابیزن گویند [illegible] که آنرا از سقف خانه آویزند و ریسمان کشش کنند تا باد بهم رسد و بعربی آنرا
خیش بفتح خا معجمه و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر گویند شیخ ابن حجه حموی در شرح بدیعیه خود آورده که سبب حدوث مروحه خیش آن بود که هارون رشید در خانه خواهر
خود علیه خواهر مهدی [illegible] درآمد [illegible] جامه ها بصندل و زعفران [illegible] برای خشک شدن [illegible] آویخته بود هارون [illegible] بوی عنبر آمیز [illegible]
بتحریک هوا بدماغش رسید از شدت گرما راحتی یافت از آن باز فرمود که برای او بادزنی کلان سازند و شریشی در شرح مقامات گوید که این مروحه شبیه بادبان سفینه است

بآن رسنی بسته از سقف خانه آویزند و آنرا بماء الورد تر کرده در کشاکش آرند و آن در طول خانه میرود و می آید و از ان نسیمی جان پرور بمشام جان رسد حرارت غریزی را از اشتعال
می آرد منتهی این قسم باد زن در بلاد هندوستان بسیار مروج ست و همچنین در بلاد عراق و بفارسی بادفر و بادفره و بادبره و بادپره و بادبرک و خشت باد گویند **پنیر** بفتح اول و کسر دوم لغت
فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل و آن مشهور ست بعربی آنرا جبن بضم جیم و سکون بای موحده و نون در آخر گویند و بضمتین بتخفیف نون و تشدید آن نیز آمده و پنیر را بعربی ارنه بضم
همزه و سکون رای مهمله و نون و تا در آخر گویند **پنیر والا** کسیکه پنیر فروشد بعربی آنرا جبان بفتح جیم و بای موحده مشدده و الف و نون در آخر گویند و بفارسی پنیر فروش **باب**
باء فارسی با واو **پوپلا** بضم اول و سکون دوم و واو مجهول و بای فارسی و لام بالف کشیده کسیکه دندانش افتاده باشد بعربی آنرا ادرد بفتح همزه و سکون دال مهمله
و فتح رای مهمله و دال مهمله در آخر گویند در حدیث ست امرت بالسواک حتی خفت ان ادرد مراد از خوف ظن ست بفارسی بیدندان ریخته و دندان کنده و افتاده دندان گویند
سعدی گوید **بیت** شنیدم که در دشت صنعا جنید + سگی دیده افتاده دندان صید + **پوپلی** بضم اول و سکون دوم و واو مجهول و بای فارسی و کسر لام و سکون تحتانی معروف زنی که دندانش افتاده
باشد بعربی آنرا درداء بفتح دال مهمله و سکون رای مهمله و دال مهمله دوم با همزه ممدوده در آخر گویند **پوپهٹنا** بفتح اول و سکون دوم و فتح بای فارسی مخلوط التلفظ بهاء و سکون تای
هندی و نون با الف شگافته شدن صبح و صبح یعنی نمود شدن سپیدهٔ صبح بعربی فلق بفتح فا و لام و قاف در آخر و فتق بفتح فا و تای فوقانی و سکون آن و قاف در آخر و انشقاق الفجر
گویند و در اساس ست انظر الی فتق الفجر و هو انشقاقه بفارسی صبح دمیدن **پوتا** بضم اول و سکون دوم و واو مجهول و تای فوقانی با الف کشیده بمعنی پسر زاده بعربی نافله بنون و فا و لام بر وزن فاعله
و حافد بحای مهمله و فا و دال مهمله بر وزن فاعل و حفید بر وزن امیر و سبط بکسر سین مهمله و سکون بای موحده و طای مهمله در آخر و بفارسی نبیره و نواده و نواسا گویند **پوتا** بمعنی گل آب که بالای
کاه گل نمایند بفارسی آنرا سیم گل بکسر کاف فارسی گویند **پوتی** بضم اول و سکون دوم و واو مجهول و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی معروف دختر پسر را گویند بعربی حافده و حفیده و بفارسی نواده گویند
پوٹا بضم اول و سکون دوم و واو مجهول و تای هندی با الف کشیده چیزیست تا معده مر مرغان بعربی آنرا حوصله بفتح حای مهمله و سکون واو و فتح صاد مهمله و لام و تا در آخر و حوصل بفتح حای مهمله
و سکون واو و فتح صاد مهمله و لام در آخر و حوصلاء با همزه ممدوده در آخر و بفارسی چینه دان و جاغر بجیم و غین معجمه و رای مهمله و ژاغر بزای فارسی بر وزن لاغر و شکانک بفتح شین معجمه و کاف تازی
بالف کشیده و فتح نون و کاف در آخر گویند **پوٹ** بضم اول و سکون دوم و واو مجهول شیتواره بعربی شیتواره کتابها را اضباره بکسر همزه و سکون ضاد معجمه و بای موحده بالف و فتح رای مهمله
و تا در آخر گویند **پوٹلی** بضم اول و سکون دوم و واو مجهول و تای هندی و کسر لام و سکون تحتانی معروف گره کوچک که در آن چیزی نهاده بندد بعربی عقده بضم عین مهمله و سکون قاف و فتح دال
مهمله و ها در آخر گویند و بفارسی گره چه بکسر کاف فارسی و فتح جیم فارسی گویند تاثیر گوید **بیت** بی وجد تو ابیات آسمان کردند + وین گره چه به گوهر نهان کردند + **پوجا** بضم اول و سکون دوم
معروف و جیم بالف کشیده عرف هنود ان بمعنی بندگی خدا بعربی عباده بکسر عین مهمله و بای موحده و با الف و فتح دال مهمله و ها در آخر و بفارسی پرستش گویند **پودها** بفتح اول و سکون دوم
و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بهاء و الف در آخر یعنی درخت نو نشانده بعربی ودیه بکسر رای مهمله و سکون همزه و دال مهمله در آخر و فسیل بفتح فا و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر چنانکه ثعالبی گفته و در قاموس
ست الفسیلة النخلة الصغیرة جمعها فسائل و فسیل و فسیلان انتهی و بفارسی نهال و نهاله بکسر نون گویند و خرمابن کوچک را بعربی اشاء بفتح همزه و شین معجمه با همزه ممدوده در آخر گویند **پودینه**
بضم اول و سکون دوم و واو مجهول و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح نون و ها در آخر لفظ فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن نباتیست بعربی آنرا نعناع بفتح نون و سکون عین مهمله و نون با الف
رسیده و عین مهمله دوم در آخر و نعنع بر وزن جعفر و نعنع بر وزن هدهد نیز آمده و بفارسی پودنه نیز گویند گرم و خشک ست در دوم **پور** بضم اول و سکون دوم و واو مجهول و رای مهمله در آخر فاصله
میان دو پوینی و نیشکر و جز آن بود بعربی آنرا انبوب بضم همزه و سکون نون و ضم بای موحده و سکون واو و بای موحده دوم در آخر گویند انبوبه بزیادت تای یکی اما بیت جمع آن

آن بفارسی هندی خانه نی بندی کنند مینگر گویند **پورا** بضم اول و سکون دوم معروف و را مهمله با الف بمعنی تمام بعربی تام بتشدید میم و وافی بواو و فا بر وزن قاضی کامل گویند **پورا با**
اول معلوم و بات ببا موحده بالف و تا هندی در آخر سنگ ترازو که کم وزن نشود بعربی صنجه وافیه ترکیب توصیفی گویند در اساس ست وزن له بالصنجة الوافیة ای بالصنجة التامة
پوراتولنا اول معلوم و تولنا بضم تا فوقانی و فتح آن و سکون واو مجهول و لام و نون با الف کشیده کم نکردن وزن بعربی ایفا بکسر همزه و سکون یا تحتانی و فا با همزه ممدوده توفیه بر وزن
تفعله گویند اوفی المیزان و وفاه فعل ازان **پورب** بضم اول و سکون دوم معروف و فتح را مهمله و با موحده در آخر جانبی که ازان جانب آفتاب طلوع کند بعربی مشرق و بفارسی باختر و خاور
وخاور مغرب و گاهی عکس این نیز استعمال کنند و تحقیق آن در لغت پچهانه و بکنهشت **پوره** بضم اول و سکون دوم معروف و فتح را مهمله و ها در آخر گاهی بیای تحتانی و تخفیف واو را حذف
سازند پاره زمین آباد کرده بعربی معموره گویند **پوری** بضم اول و سکون دوم معروف و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف نان تنک فطیری که در روغن بریان کنند بفارسی چلپک بجیم فارسی
و با فارسی و چربک بجیم فارسی و سکون را مهمله و فتح با موحده گویند اما فرق میان چلپک و پوری همین قدر ست که چلپک و چربک نان خمیری ست که در روغن بریان کنند و آن را بمغلیه واچ دارند
گویند در شب عید یا روز عید در خانها همه پزند و مستند پوری نان فطیری تنک ست که در روغن بریان کنند طغرا گوید بیت منعمی را چو سعادت گدارا چه نشاط + که بما تملداشت چلپک و صلواتها
پوزمال بضم اول و سکون دوم معروف و زا معجمه با الف کشیده و لام در آخر لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل حلقه باشد از ریسمان که بر لب اسپ و خر سرکش نهند و
بپیچند تا وقت نعل بستن کشتی نکند بفارسی آنرا لواشه بفتح لام و واو با الف و فتح شین معجمه و ها مختفیه در آخر لبیشه بفتح لام و کسر با موحده و سکون تحتانی مجهول و فتح
شین معجمه و ها در آخر لبیشه بر وزن کشیشه بشین معجمه و سین مهمله هر دو گویند **پوسالا** بفتح اول و سکون دوم و سین مهمله با الف کشیده و لام با الف کشیده بزبان بهاکها وقف کردن آب را
بعربی سقایه بکسر سین مهمله و قاف با الف و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و بفارسی سبیل کردن و گشادن **پوست** در اردوی هندی غلاف خشخاش را گویند بعربی قشر الخشخاش و بفارسی
کوکنار و پوست خشخاش نیز گویند و تخم خشخاش و آن گرم و تر ست **پولا** بضم اول و سکون دوم معروف دسته کاه بعربی حزمة التبن بضم حا مهمله و سکون زا معجمه و فتح میم و تا در آخر
مضاف بسوی تبن بکسر تا فوقانی و سکون با موحده و نون در آخر گویند و پولا بواو مجهول بمعنی نرم و خلاف متکاثف بعربی بمعنی اول لین بر وزن سید گویند و بمعنی دوم
متخلخل بضم میم و کسر خا معجمه دوم گویند **پولاد** بفتح اول و سکون دوم و لام با الف و دال مهمله در آخر آهنی سخت جوهردار بعربی آنرا فولاذ بضم فا و ذال معجمه گویند و آن معرب
پولاد ست **پولی** بضم اول و سکون دوم معروف و کسر لام و سکون تحتانی معروف دسته جو و گندم درو کرده که با خوشه باشد بعربی حزمة الحنطة و حزمة الشعیر و جزرة الحنطة و
جزرة الشعیر بضم جیم و سکون را مهمله و فتح زا معجمه و تا در آخر مضاف بسوی حنطه و شعیر و بفارسی گران بضم کاف فارسی و لبشدک بفتح با موحده و سکون سین مهمله و فتح دال مهمله و کاف در
آخر گویند **پونجی** بضم اول و سکون دوم معروف و خفا نون و کسر جیم و سکون تحتانی معروف آن قدر مالی که مردم آنرا راس مال گردانیده بیع و شرا کنند بعربی بضاعة بکسر با موحده و ضاد
معجمه با الف کشیده و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی مایه و سرمایه بعربی راس المال نیز گویند و آن بفارسی هم مستعمل ست قبول گوید بیت تا بدستم از سر زلف تو راس المال بود +
از غلامان کمینم دولت و اقبال بود + **پونچهه** بضم اول و سکون دوم معروف و خفا نون و جیم فارسی و ها در آخر دم جانوران بعربی ذنب بفتح ذال معجمه و نون و با موحده در
آخر و بفارسی دنبه و دنب نیز گویند و دم اسپ را ذنابی بضم ذال معجمه و نون با الف و با موحده با الف مقصوره در آخر گویند قال الثعالبی الذنب عام و الذنابی للفرس خاص و فی القاموس
الذنابی و الذنبی بضمهما و الذنبی بالکسر الذنب و دم مرغان را بعربی زمکی بکسر زا معجمه و میم و کاف مشدده و الف مقصوره صاحب قاموس گوید الزمکی بکسر الزا و المیم مقصورا
منبت ذنب الطائر او ذنبه کله او اصله کالزمک لیکن صاحب صحاح و اساس بمعنی بیخ دم مرغان نوشته و حق این ست که اطلاق زمکی بر هر دو آمده

پونگنا بضم اول و سکون دوم مجهول و غنه نون و کاف عربی و نون بالف کشیده پلید رقیق ریدن بعربی ثلط بفتح تای مثلثه و سکون لام و طای مهمله در آخر گویند ثلط الثور والبعیر و بعبی از باب ضرب فعل لازم است و بفارسی شکم رفتن و در حدیث است انهم کانوا یبعرون بعرا و انتم تثلطون ثلطا **پونی** بضم اول و سکون واو مجهول و کسر نون و سکون تحتانی معروف و بلیته پنبه حلاجی کرده که برای رشتن در دست گرفته چرخه را چرخ داده تار از آن بر آرند بعربی سبیخ بفتح سین مهمله و کسر بای موحده و سکون تحتانی و خای معجمه در آخر سبیخه بر وزن قبیله و عمیته بفتح عین مهمله و کسر میم و تحتانی رسیده و فتح تای فوقانی اول و دوم در آخر گویند اما عمیته عام است خواه از ابریشم بود خواه از پنبه بخلاف سبیخه که از پنبه بود و سلیله بسین مهمله و تکرار لام و ضربیه با ضاد معجمه و رای مهمله و بای تحتانی و بای موحده بر وزن کریمه نیز چه ازین بود و بفارسی پاغنده و پاغنده بباء فارسی و ضم غین معجمه گویند و صاحب برهان بفتح هم گفته **پونی کرنا** بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر نون و سکون تحتانی معروف و فتح کاف عربی و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده پنبه حلاجی کرده را پیچیدن برای رشتن بعربی عمت بفتح عین مهمله و سکون میم و تعمیت و تسبیخ بسین مهمله و بای موحده و خای معجمه در آخر هر دو بر وزن تفعیل گویند عمت الصوف والقطن از باب ضرب عمت و سبخ از باب تفعیل فعل لازم است **پوئی** بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر همزه و سکون تحتانی معروف نوعی از رفتار اسپ است و بعربی آنرا خبب بفتح خای معجمه و بای موحده اول و دوم در آخر گویند و بفارسی پویه **پوئیون جانا** بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر همزه و ضم تحتانی و سکون واو مجهول و غنه نون و جیم بالف کشیده و نون بالف کشیده نوعی دویدن اسپ است که عبارت از قدم بر داشتن و دویدن است بعربی خب بفتح خای معجمه و بای موحده مشدده در آخر و خبیب بر وزن امیر بفارسی پویه رفتن و پویه دویدن خب الفرس از باب نصر و اختب از افتعال فعل لازم است

باب بای فارسی با ها

پهاٹک بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و فتح تای هندی و کاف در آخر بمعنی دروازه کلان بعربی رتج بفتح رای مهمله و تای فوقانی و جیم در آخر و رتاج بر وزن کتاب فی الصحاح الرتج بالتحریک الباب العظیم و کذلک الرتاج و یقال الرتاج الباب المغلق و علیه باب صغیر انتهی و کذا فی القاموس و بفارسی باب کلان و در کلان هم گویند و ترکی ایرکنه بکسر همزه و سکون رای مهمله و فتح کاف تازی و نون و های در آخر **پهار** بضم اول مخلوط التلفظ بها و همزه بالف و رای مهمله در آخر بمعنی باران ضعیف و نرم بعربی آنرا رذاذ بفتح رای مهمله و ذال معجمه بالف و ذال معجمه دوم در آخر گویند در نهایه است الرذاذ اقل مایکون من المطر و قیل هو کالغبار انتهی و ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه باران خفیف تر بود آنرا طل بفتح طای مهمله و لام مشدد در آخر گویند بعد ازان رذاذ برای مهمله و تکرار ذال معجمه بر وزن سحاب و این است طل قوی تر بعد ازان بغش بفتح بای موحده و سکون غین معجمه و شین معجمه و بغشه بزیادت تا در آخر و دث بفتح دال مهمله و تشدید تای مثلثه و دثاث بوزن کتاب و رک بفتح رای مهمله و تشدید کاف و رهمه بکسر رای مهمله و سکون ها و فتح میم و تا در آخر و بفارسی ارکاک بکسر الف و سکون رای مهمله و کاف بالف کشیده و کاف دوم در آخر و باران ریزه گویند شهاب الدین خطاط گوید شعر قطعه بزار کاک کف او تو شاها نشور یرده قلزم و عمان محیط است **پهاڑ** بفتح اول و دوم بالف کشیده و رای هندی در آخر بمعنی کوه بعربی آنرا جبل بفتح جیم و بای موحده و لام در آخر گویند اجبل بر وزن افلس و اجبال بر وزن اصحاب و جبال بر وزن کتاب جمع آن و طود بفتح طای مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند اطواد بر وزن احباب و طوده بکسر طای مهمله و فتح واو و دال مهمله و تا در آخر گویند جبل شامخ و طود شامخ بشین معجمه و میم و خای معجمه بر وزن فاعل بمعنی کوه بلند شوامخ بکسر میم جمع آن **پهاڑنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و رای هندی و نون بالف بمعنی دریدن بعربی خرق بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و قاف در آخر و هرت بفتح ها و سکون رای مهمله و تای فوقانی در آخر و مزق بفتح میم و سکون زای معجمه و قاف در آخر گویند خرق الثوب از باب نصر

نصر و ضرب و مزق الثوب از باب ضرب و تفعیل دریده جامه را ابو منصور ثعالبی در تقسیم شق یعنی شکافتن میگوید فلع الراس بفا و لام و غین معجمه از باب منع شکافت سر را و بعج البطن
ببا موحده و عین مهمله و جیم از باب منع درید شکم را عط الثوب بعین و طا مهمله مشدد از باب نصر درید جامه را و در قاموس است عط الثوب درید جامه را در طول یا عرض بی آنکه از یکدیگر
جدا شود و عططه از باب تفعیل بهچنین و در بعض قراءات آمده فلما رأ قمیصه عطط من دبر تعطط از باب تفعل و انعط از باب انفعال درید شدن جامه انتهی و بط بباء موحده و طاء مهمله مشدد
از باب نصر شکافت جراحت را شک الدرع بفتح شین معجمه و کاف مشدد از باب نصر درید زره را هتک الستر بها و تاء فوقانی و کاف از باب ضرب درید پرده را افری الجلد بفا و را مهمله
از باب افعال شکافت چرم را و نیز دریدن شده جانور را ابعر تمزیق بمیم و زا معجمه و قاف بوزن تفعیل فرفره بتکرار فا و را مهمله بروزن دحرجه گویند در نهایه است ان یتفل
الذئب یفرفر الشاة ای یمزقها **پهاڑی** بفتح اول و دوم بالف رسیده و کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف و بمعنی کوه کوچک بعربی آنرا ظرب بفتح ظاء معجمه و کسر راء مهمله و
با موحده در آخر گویند ظراب بوزن کتاب و اظرب بوزن افلس جمع آن در حدیث عائشه باران ست اللهم علی الآکام و الآجام و الظراب و الاودیة و منابت الشجر
پهال بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و لام در آخر آهنی که در چوب قالب نعب کرده زمین را بآن شیار کنند بعربی آنرا مقلب بکسر میم و سکون قاف و فتح لام و با موحده
در آخر و سکه بکسر سین مهمله و فتح کاف مشدد و تا در آخر و سنه بکسر سین مهمله و فتح نون مشدد و تا در آخر گویند و بمحاوره حال عرب هم مستعملست و بفارسی آهن گاو و آهن جفت
و آهن ابلج و گاو آهن گویند **پهانا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده چوبکی که کفش گران مابین کفش و قالب نهند تا کفش کشاده شود و در وقت گران
در شگاف چوبی که آنرا باره می شگافند می نهند تا باز شود و بشگافد بفارسی آنرا پانه بپای فارسی و فانه بفا و لغاز بکسر لام بفارسی و غین معجمه با الف و زاء معجمه در آخر گویند **پهاندنا**
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و خفاء نون و دال مهمله و نون بالف کشیده بمعنی بر جستن بعربی وثوب بالضم و اول ثاء مثلثه و سکون واو دوم و با موحده در آخر و وثاب بروزن
کتاب و وثب بفتح واو و سکون ثاء مثلثه و وثیب بروزن امیر و طفره بفتح طاء طبقه و سکون فا و فتح راء مهمله و تا در آخر و طمو بالضم گویند **پهاندی** بالفتح اول
مخلوط التلفظ بها و الف و خفاء نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی بسته نیشکر بعربی خرمه قصب السکر و بفارسی بند نیشکر نیز گویند و بسته نی و مانند آنرا بعربی طلنه بضم
طاء مهمله و نون مشدد و تا در آخر و طن بحذف تا گویند و بفارسی بسته نی و بندنی **پهانس** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و خفاء نون و سین مهمله در آخر خسی که ریزه
که در ناخن و جز آن فرو رود و بعربی آنرا شظیه بفتح شین معجمه و کسر ظاء معجمه و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند شظایا جمع آن بفارسی آنرا خس گویند چنانکه خس در ناخن
فلان فرو خلید **پهانسی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و خفاء نون و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف ریسمان حلقه دار که در آن زمان در گردن مجرمان
انداخته بکشند بعربی آنرا خناق بکسر خاء معجمه و نون بالف رسیده و قاف در آخر گویند در اساس البلاغه است القی الخناق فی عنقه و هو یخنق من حبل و غیره انتهی و بفارسی کندیل
بکاف و تاء زای بروزن قندیل گویند و بدین معنی کمند نیز آمده نظیری گوید **شعر** لب باکان ترشح آب حرام کرد + طرف ار اگر دمی بکمند کن + و گلوگشن نیز گویند و بترکی
سرتموق بکسر سین مهمله و را مهمله و بسکون تا و قرشت **پهانک** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و خفاء نون و کاف تازی در آخر پاره از خربزه و خیار و جز آن بعربی آنرا قطعه
بالکه و بفارسی لاهور بها و راء مهمله بروزن باشوره و کرج بکاف تازی و سکون راء مهمله و جیم در آخر و تراشه و برین بضم باء موحده و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر
و برش بضم باء موحده گویند مولوی روم گوید **بیت** چون بدید او دراین + همچو شکر خوردش چون انگبین + وحید در تعریف قاش فروش گوید **بیت**
مرا نیست غیر از غم او خورش + ز دنیا مرا بس بود یک برش + و بترکی قاش و قاج گویند و در زبان فارسی قاش مستعمل است میرزا صائب گوید **بیت**

تحتی برو از دل گذرد هر که به پیشیم + من قاش فروش دل صد پاره خویشم + **پهانکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و خفای نون و کاف تازی و نون بالف کشیده دوا
خشک و هر چیز خشک که مانند سفوف باشد آنرا فرو بردن بعربی استفاف بسین مهمله و تکرار فا بر وزن افتعال بفارسی بکف خوردن و کف کردن میر یحیی شیرازی گوید
بیت سفوف آسا اگر یکمشت نان را کس آورد + بجز کف کردنی آنرا **پهاوڑا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و ضم همزه ملینه و را هندی با الف رسیده
دست افزاری که بآن زمین و عمارت را کنند بعربی آنرا منسفه بکسر میم و سکون نون و فتح سین مهمله و فا و تا در آخر گویند بفارسی کلند بضم کاف و فتح لام و سکون نون و دال
مهمله در آخر گویند و بفتح کاف نیز آمده و کلنگ بفتح کاف تازی و لام و سکون نون و کاف فارسی در آخر و صاحب برهان بضم اول و دوم آورده **پهاوڑی** بفتح اول مخلوط
التلفظ بها با الف و ضم همزه ملینه و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف آله ایست که بآن خاکروبه و سرگین و جز آن از روی زمین بر دارند بعربی آنرا مجرفه بکسر میم و سکون جیم
و فتح را مهمله و فا و تا فوقانی در آخر و مجراف بر وزن محراب گویند در اساس ست جرف الطین و الزبل من وجه الارض سحاه بالمجرفة و در مهذب ست المجرفة و المجراف
یاروب و مسحاة بکسر میم و سکون سین مهمله و حا مهمله با الف و تا در آخر و بفارسی یارو و بیار فارسی و ضم را مهمله و سکون واو معروف نیز گویند **پهپهوندی**
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم بار فارسی دوم مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و خفای نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی چیزی باشد که بر روی شراب و سرکه و نان افتد
بعربی آنرا کرج بفتح کاف و را مهمله و جیم در آخر گویند و بفارسی کره بفتح کاف عربی و را مهمله و بیچیه ببار فارسی و جیم بر وزن کلیچه و بوزک بفتح بار موحده و سکون واو و فتح
زا معجمه و کاف تازی گویند سراج الدین راجی در وصف بخیلی گوید **شعر** تا تواند گذشت نان او بخود رم یابان خورش + می گذارد تا بران از کهنگی بوزک فتد **پهپهوندی لگنا**
اول معلوم و لگنا بفتح لام و سکون کاف فارسی و نون بالف کشیده سبز شدن و زنگار بستن نان و جز آن بسبب بر ماندگی بعربی تسنه بفتح تا فوقانی و سین مهمله
و نون مشدد مضموم و ها در آخر و تکرج بکاف و را مهمله و جیم بر وزن تفعل و تعشیش بعین مهمله و دو شین معجمه بر وزن تفعیل و بفارسی کره بستن بفتح کاف عربی و را
مهمله گویند **پهپهولا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم بار فارسی دوم مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و لام با الف کشیده آبله که از کار کردن در دست افتد و یا از آتش یا بعربی
نفاخ بضم نون و فا و خا معجمه و نفاخه بر وزن رمان و رمانه و نفطه بفتح نون و کسر آن و سکون فا و فتح طا مهمله و تا در آخر و نفطه بفتح نون و کسر فا گویند و فی بحر الجواهر النفاخات
و النفاخات و الاحتفا یطلقون النفاطات علی بثور تحدث من نار تحبس بشئ ذلک الموضع و النفاخات علی نهج من ریح غلیظة تحبس فیما دون ظاهر العضو
فینتو سطحه الظاهر بجا قاو للبثور المائیة نفاخات ایضا المشابهتها لها انها ان لون الجلد فیها الاختلاف کما یختلف فی البثور الکلطیة **پهپهی** بضم اول مخلوط التلفظ بها
و کسر دوم مشدد و مخفف مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف خواهر پدر بعربی عمه بفتح عین مهمله و میم مشدد مفتوح و تا در آخر گویند عمات جمع آن **پهٹ**
بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون تا هندی خلاف جفت بعربی فرد بفتح فا و سکون را مهمله و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی طاق و یکه و تنها **پهپهٹ** بفتح اول
مخلوط التلفظ بها و سکون تا هندی و بفتح بار فارسی دوم مخلوط التلفظ بها و تا هندی در آخر آوازیکه از کفش خیزد بعربی خط بفتح خا و سکون خا معجمه و طا مهمله در آخر
گویند در حدیث ابی الموسی فلما سمع خطا نعالنا ای صوتها علی الارض و خفق بفتح خا معجمه و سکون فا و قاف در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید آوازیکه وقت رفتن از کفش خیزد
بعربی آنرا صریر بفتح صاد مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی و را مهمله دوم در آخر هم گویند و بفارسی آواز کفش و صدای کفش **پهٹکارنا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون
تا هندی و کاف فارسی بالف رسیده و را مهمله و نون بالف کشیده بمعنی راندن از پیش خود و دور نمودن بعربی خسا بفتح خا معجمه و سکون سین مهمله و همزه در آخر

آخر و خسو بر وزن دو خول گویند **پھٹکری** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تا هندی و کسر کاف و سکون را مهمله و سکون تحتانی معروف جوهری است کانی شبیه بنمک بعربی آنرا الزاج الابیض نامند
معجمه بالف و جیم در آخر بفارسی شب یمانی بفتح شین معجمه و تشدید موحده و زاج بلور و زاک سفید گویند گرم و خشک است در دوم **پھٹکن** بفتح اول مخلوط التلفظ
بها و سکون تا هندی و فتح کاف و نون در آخر هرچه از گندم و جز آن مانند دانهای سیاه و امثال آن وقت افشاندن برآید بعربی آنرا سعبره بفتح سین مهمله و سکون
عین مهمله و فتح با موحده و تا در آخر و نسافه بضم نون و سین مهمله بالف و فتح فا و تا در آخر گویند و بفارسی افشانده **پھٹکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح تا هندی
و سکون کاف تازی و نون بالف کشیده غله را پاک کردن به غله افشان از آمیزش بعربی نسف بفتح نون و سکون سین مهمله و فا در آخر گویند نسف از باب ضرب یفعل از آن
بفارسی غله افشاندن و پھٹکا بسکون تا هندی و فتح کاف تازی چیزیکه از ریسمان میان هر دو گمان گره با فند و بندقه دران نهاده اندازند و در دیار عرب نیز مرسوم
بعربی آنرا عین بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر گویند و در قاموس العین الجلدة التی تقع فیها البندق من القوس و در تهذیب الاصلاح عین القوس
التی تقع فیها البندق **پھٹکی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تا هندی و کسر کاف عربی و سکون تحتانی معروف که صیادان دارند و دران فند صید کنند بعربی آنرا مقنب
بکسر میم و سکون قاف و فتح نون و با موحده در آخر گویند و بفارسی قفس صیاد سالک یزدی گوید **شعر** صیاد کافر دشمن و غارتگر حمین ٭ این یک سبد گرفته و آن یک قفس بدوش
و پھٹکی بضم اول پاره از خون بسته بعربی آنرا علقه بفتح عین مهمله و لام و قاف و تا در آخر گویند **پھٹنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تا هندی و نون بالف رسیده شگافته شدن
بعربی انشقاق بشین معجمه و تکرار قاف بر وزن انفعال و تشقق بر وزن تفعل و بفارسی کفیدن و ترکیدن گویند ابو منصور ثعالبی گوید اگر زمین شگافته شود گویند تشققت الارض و اگر گل شگافته شود
گویند انقلق الطین بقاف و لام و قاف از باب تفعل و اگر خربزه شگافته شود گویند تفلقت البطیخة بفا و لام و قاف از باب تفعل و اگر بیضه شگافته شود گویند انفقأت البیضة بفا و قاف و همزه از باب
انفعال و اگر پوست کفیده شود گویند تزلعت الید بزای معجمه و لام و عین مهمله از باب تفعل و اگر پا کفیده شود گویند تکلعت الرجل بکاف و لام و عین مهمله از باب تفعل انتهی و در قاموس است
کلعت رجله از باب منع حرکت کفیده شد پا و اگر جامه دریده شود گویند تخرق الثوب بخاء معجمه و را مهمله و قاف از باب تفعل و در نهایت است انصاح الثوب بنون و صاد مهمله و حاء معجمه از باب
انفعال انشق الثوب من قبل نفسه و الالف منقلبة عن الواو و نیز پھٹنا بمعنی از هم پاشیدن شیر بطوریکه آب وی جدا شود و پاره ها او جدا گردد بعربی آنرا امذقرار بمیم و ذال معجمه و قاف و تکرار
را مهمله بر وزن اقشعرار و تفلق بفا و لام و قاف بر وزن تفعل و تقطع بقاف و طا مهمله و عین مهمله در آخر بر وزن آن گویند و آن شیر را فلق بفتح فا و لام و قاف در آخر و متفلق بصیغه اسم فاعل
از باب تفعل گویند **پھٹیل** بضم اول مخلوط التلفظ بها و فتح تا هندی مشدد و سکون تحتانی مجهول و لام خلاف جفت بعربی فرد و بفارسی طاق و تنها و یکه و تحقیقش در لغت پھٹ گذشت
پھچارا و پچارا بضم اول مخلوط التلفظ بها و جیم و فتح جیم فارسی بالف رسیده و را مهمله بالف رسیده و را مهمله بالف کشیده خرقه یا پشم پاره که بآن روغن مالند یا پشم پاره
که بآن روغن بر شتران و مشک مالند بعربی آنرا ثمله بضم تا مثلثه و سکون میم و فتح لام و تا در آخر و ثمله بالتحریک گویند **پھر** بفتح اول و دوم و سکون را مهمله در آخر
چهارم حصه از شب یا از روز بعربی چهارم حصه شب را ربع اللیل و هزیع بفتح ها و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر گویند و چهارم حصه روز را ربع النهار و بفارسی
پاس اعم از اینکه روز باشد یا شب و استاد فرخی بسکون ها آورده است از اینجا معلوم میشود که بالتحریک استعمال هندیانست **شعر** چو شب دو پهر گذشت اند و گونه
مست **شعر** یکی ز باده و دیگر ز عشق باده گسار ٭ و پھر بکسر اول مخلوط التلفظ بها و را مهمله در آخر بمعنی باز بعربی ثم بضم تا مثلثه و میم مشدد مفتوح در آخر گویند
پھرکی بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون را مهمله و کسر کاف عربی و سکون تحتانی معروف چیزیست از چرم و خزان که کودکان رشته دران کرده بهر دو دست

[illegible] آنرا خدر نیز و بضم خاء معجمه و سکون ذال معجمه و ضم راء مهمله و سکون واو و فاء در آخر و بفارسی باد فرو فرفره گویند خاقانی گوید شعر بدو خیط ملون شب و روز

[illegible] کرده است [illegible] و نیز چیزیست که کودکان از کاغذ سازند و در نی پاره تعبیه کرده بر روی هوا کنند و آن مانند آسیا میگردد بعربی آنرا طاحونة الریح بکسر طاء مهمله و را

[illegible] دال مهمله و تاء در آخر مقابل بسوی ریح و ابو الریاح گویند چنانکه ابو منصور موهوب بن ابی طاهر احمد بن محمد الخضر الجوالیقی [illegible] گفته و بفارسی آنرا آسیای کاغذ گویند شاعری از قدما

گوید شعر وقت سحر [illegible] طلب فلک بنات نعش [illegible] چون نافه شگفته و را گلستان خطر [illegible] گردان مثال که از کاغذ آسیاب آرند [illegible] کاغچی بالا ز باد خورد **پهر کنا**

بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح راء مهمله و سکون کاف و تا زی و نون با الف رسیده جنبیدن عضو اختلاج اس [illegible] تعبیر خلوج بضم خاء معجمه [illegible] جیم در آخر و اختلاج بروزن افتعال

فی الاساس خلجت عینه و حاجبه و تخلج الحاجب و فی القاموس خلجت العین و تخلج و تخلج خلوجا طارت و بفارسی پریدن و نیز پهر کنا بمعنی جنبیدن کودک شکم بعربی آنرا تکاض براء مهمله و ضاد معجمه

بروزن افتعال گویند **پهرنا** بالکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون راء مهمله و نون با الف اول بمعنی گردیدن و گشتن بعربی طواف و طوف و اطاف و طبقه [illegible] و فاء و ثانی بفتح اول و سکون واو

و راء مهمله و سیر بالفتح گویند و بفارسی گشت و دوم باز آمدن و باز گشتن و بر گشتن آنرا بعربی رجوع بضم راء مهمله و ضم جیم و سکون واو و عین مهمله در آخر و عود بالفتح عین مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر

گویند سوم بمعنی برگشتن از سفر آنرا بعربی قفول بضم قاف و فاء و بفارسی از سفر باز آمدن و بر گشتن و رسیدن و بر گردیدن گویند قفل از باب نصر و ضرب فعل از قافل [illegible] از سفر [illegible] پهر بمعنی جنبیدن

کودک در شکم و بعربی آنرا تکاض براء مهمله و کاف و ضاد معجمه بروزن افتعال گویند ارتکض الولد فی البطن ای تحرک **پهر پهرا** بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح راء مهمله و سکون [illegible] راء

مهمله با الف رسیده پارچه که بر سر علم بندند بعربی آنرا علم بفتح عین مهمله و لام و میم در آخر گویند اعلام جمع آن و بفارسی بیرق خوانند انوری گوید شعر بحکمتی که خلل اندر نیابد [illegible]

[illegible] بیرق **پهر پهری** [illegible] اول مخلوط التلفظ بها و فتح راء مهمله و سکون [illegible] و کسر راء مهمله و سکون تحتانی [illegible] و بمعنی لرزه خفیفه که موی از آن بر تن خیزد [illegible] شعر [illegible]

[illegible] و سکون عین مهمله و کسر راء مهمله و سکون تحتانی [illegible] و فتح راء مهمله و میم و تاء در آخر [illegible] رسیده **پهر پهری لینا** خود را افشاندن [illegible] چرند [illegible] بفتح نون و فاء و شین بروزن

تفعل گویند [illegible] تفعل [illegible] گرسنه [illegible] افشاند گویند [illegible] الکلب [illegible] بروزن افعلال **پهٹرکنا** بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح راء هندی

و سکون کاف بمعنی طپیدن [illegible] دوام و قت گرفتن بعربی اضطراب بروزن افتعال گویند و نیز پهٹرکنا بمعنی طپیدن کشته و مذبوح بعربی تشحط بشین معجمه و حاء مهمله و طاء مهمله بروزن تفعل

گویند فی الاساس القتیل یتشحط فی الدم و الولد [illegible] فی السلا [illegible] **پهٹرا** بالضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون راء هندی ریشی خورد که بر عضو [illegible] بر آید بعربی آنرا خراج بالضم

خاء معجمه و راء مهمله با الف و جیم [illegible] گویند و اگر [illegible] باشد آنرا قرحه بضم قاف و فتح آن و سکون راء مهمله و فتح حاء مهمله و تاء در آخر گویند **پهسکی** بالضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون سین مهمله

و کسر کاف تازی و سکون تحتانی [illegible] و [illegible] انفعال [illegible] بر آید بعربی آنرا [illegible] و فتح فاء و سکون [illegible] و واو [illegible] در آخر گویند و بفارسی چسن بضم جیم فارسی و سکون سین مهمله در آخر گویند

چنانکه [illegible] گردد [illegible] و سکون تحتانی و فاء در آخر گویند **پهسلانا**

بالکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون سین مهمله و لام با الف رسیده و نون با الف کشیده بمعنی لغزانیدن بعربی استزلال بزاء معجمه و تکرار لام بروزن استفعال و ادحاض بدال و حاء مهملتین و ضاد معجمه

بروزن افعال و ازلاق بزاء معجمه و لام و قاف بروزن آن گویند و بفارسی لخشانیدن بفتح لام و سکون خاء معجمه و شین معجمه با الف رسیده بروزن بخشانیدن و پهسلانا بالضم اول فریفتن

بیگانه را بعربی مطلق فریب دادن را اعم از آنکه کودک باشد یا جوان غر بفتح غین معجمه و راء مهمله مشدد در آخر و غرور بالضم و خدع بفتح خاء معجمه و سکون دال مهمله و ختل بفتح خاء معجمه و سکون

تاء فوقانی و لام در آخر گویند و بفارسی فریب دادن **پهسلن** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون سین مهمله و فتح لام و سکون نون بمعنی لغزش بعربی زلل بفتح زاء معجمه و لام

لام مشدد و تا در آخر و زلل بفتح زای معجمه و لام و لام دوم در آخر پهسلنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و فتح سین مهمله و سکون لام و نون بالف کشیده لغزیدن پا بسبب
نمی زمین یا لغزیدن آن بعربی زلل بفتح زای معجمه و لام مشدد و زلت بفتح زای معجمه و لام مشدد و تا در آخر و زلیل بروزن امیر و زلول بالضم و زلق بفتح زای معجمه و لام و قاف
و دحض بفتح دال و حای مهملتین و ضاد معجمه در آخر گویند و دحوض بروزن خروج در اساس است دحضت رجله دحضا و دحوضا و ادحضها معنی لخشیدن بفتح لام و سکون خای معجمه
و کسر شین معجمه چنانکه گویند از خردان لخشیدن و از بزرگان لغزیدن پهسلنی جگهه بکسر اول مخلوط التلفظ بها و فتح سین مهمله و سکون لام و کسر نون و سکون تحتانی [illegible]
و فتح جیم و کاف فارسی و ها در آخر جایی که آنجا لغزند بعربی مدحضه بفتح میم و سکون دال مهمله و فتح حای مهمله و ضاد معجمه و تا در آخر و دحض بفتح دال مهمله و سکون حای مهمله و ضاد
در آخر و دحوض بروزن صبور گویند در اساس است وقعوا فی المداحض و الادحاض و هذه مدحضة القوم انتهی و فی القاموس مکان دحض و یحرک و دحوض زلق جمعه دحاض و مزلقة بفتح
میم و سکون زای معجمه و فتح لام و قاف و تا در آخر و مزلق بحذف تا و زلق بروزن کتف و مزله بفتح میم و زای معجمه و لام مشدد و تا در آخر و زلخ بفتح زای معجمه و سکون لام و فتح
آن و خای معجمه در آخر گویند در قاموس است الزلخ المزلة تزل منه الاقدام لندوته او ملاسته و بفارسی لغزش گاه و جای لغزش پهسنا بفتح اول مخلوط التلفظ
بها و سکون سین مهمله و نون بالف کشیده گرفته شدن چیزی در چیزی بسبب تنگی بعربی تشبک بشین معجمه و بای موحده و کاف در آخر بروزن تفعل گویند پس اگر استخوان
در حلق بگیرد بعربی نشوب بضم نون و شین معجمه و سکون واو و بای موحده در آخر و نشب بفتح نون و شین معجمه و بای موحده در آخر و نشبة بضم نون و سکون شین معجمه و فتح
بای موحده و تا در آخر گویند نشب العظم فی الحلق از باب سمع گرفته شد استخوان در گلو و اگر صید در دام صیاد آویخته شود بعربی نشوب بضم نون و شین معجمه و سکون
واو و بای موحده در آخر گویند در صحاح است نشب الشیء فی الشیء نشوبا ای علق و فی الاساس نشب الصید فی الحبالة ای عَلِق و عَلَق بالفتح عین مهمله و لام و قاف
در آخر گویند علق الظبی فی الحبالة از باب سمع فعل ازان و اگر شمشیر در نیام گرفته شود وقت کشیدن بر نیاید گویند لحج السیف فی غمده بلام و حای مهمله و جیم در آخر
از باب سمع در اساس است که اگر انگشتری در انگشت گرفته شود گویند لحج الخاتم فی الاصبع از باب سمع و اگر قفل بسته شود و کشاده نشود گویند استلحج القفل از
باب استفعال و اگر بچه در شکم مادر گرفته شود گویند عضلت الحامل بالعین مهمله و ضاد معجمه و لام از باب تفعیل پهکنا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون
کاف تازی و نون بالف کشیده عضوی که در اندرون شکم حیوانات بود بعربی آنرا مثانه بفتح میم و تای مثلثه بالف و فتح نون و تا در آخر گویند و بفارسی بول دان و گمیز دان و میشانه
دان و شاشه گاه و بعربی نوف بفتح فا و سکون واو و فا در آخر گویند پهکنی بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون کاف تازی و کسر نون و سکون تحتانی معروف آله ایست
که اکثر آهنگران و زرگران بآن آتش افروزند بعربی آنرا منفاخ بکسر میم و سکون نون و فا بالف و خای معجمه در آخر و محلاج بکسر میم و سکون حای مهمله و لام بالف و جیم در آخر گویند
صاحب قاموس گوید که منفاخ زرگر را محلاج گویند و دیگران تخصیص نکرده اند بفارسی عموما هر منفاخ را آلت آتش افروز و دم گویند خاصه گویند شعر گاه [illegible]
کی شود خوش با می و بنگ و [illegible] و سندان و دم پهل بفتح اول مخلوط التلفظ و سکون لام بمعنی بار درختان بعربی حمل بفتح حای مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند بکسر حا [illegible]
نیز و ثمر بفتح تای مثلثه و میم و رای مهمله در آخر و فاکهه بفا و کاف و ها بروزن ناصره گویند فواکه جمع آن و بفارسی بار و بر و میوه پهلا بفتح اول و سکون ها و فتح لام بالف [illegible] پیش از همه بار
بهتر است اول و بفارسی اولین و نخستین پهلا پهل بفتح اول و سکون ها و فتح لام بالف رسیده میوه که پیش از میوه ها رسد بعربی آنرا باکوره بیای موحده بالف و ضم کاف و سکون واو و فتح رای مهمله و تا
در آخر [illegible] گویند و بفارسی نوبر و نوباوه و نو رسیده و پیش رس گویند [illegible] شعر [illegible]

خشک گلزار است شعر ترم * مسیح الزمان گوید شعر کم لذتم و قیمتم افزون نشمارست * که گوی ثمر بیش بس باغ جانم * پهلپهلا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام
و ضم بای فارسی دوم مخلوط التلفظ بها و لام بالف رسیده هر چیز که آموده نباشد و تخلخل داشته باشد بعربی آنرا متخلخل بضم میم و فتح تای فوقانی و فتح خای معجمه و سکون لام اول و کسر خای معجمه دوم و لام آخر گویند
پهلجهڑی بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و فتح جیم مخلوط التلفظ بها و کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف نوعی از آتشبازی بفارسی آنرا گلریزه و گل افشان و گلافشان
نامند وحید در تعریف آتشباز گوید بیت چو بیند یارم آن گلرخان * شود از گلفام شان گلفشان * و گلریزه گلریز آتشباز نیز گویند ثابت گوید شعر
زبسکه داغ مسلسل ز تعزیتم باره * غلط کنند گلریزه استخوان مرا * سالک یزدی گوید شعر نوبهار آتش شوق از دل باجوش دهد * از فغان گلریز آتشباز تا منتقا ما
پهلدا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و دال هندی بالف رسیده آهن شمشیر و خنجر و امثال آنرا گویند که قبضه و دسته بران نچسپانیده باشند بعربی آنرا نصل
بفتح نون و سکون صاد مهمله گویند و بفارسی تیغه * پهلکهانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و فتح کاف عربی مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده
میوه خوردن بعربی آنرا تفکه بفتح کاف و ها بر وزن تقبل و بفارسی بر خوردن نیز گویند سعدی گوید بیت چه گفتند نیکان بآن نیکمرد * تو بر خور که بیدادگر بر نخورد * پهل لگنا
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و فتح لام دوم و سکون کاف فارسی و نون بالف رسیده بار آوردن درخت بعربی آنرا اثمار بکسر همزه و سکون ثای مثلثه و میم بالف و رای
مهمله در آخر و بفارسی ثمر و بار و میوه بستن و ثمر کردن گویند ابو البقا گوید شعر بصحرای غمت هر جا فشانم دانهٔ اشکی * بامیدی که گردد نخل امیدم ثمر بندد * نظیری گوید شعر
یارب چه درخت است امید مرا * امسال هم شگوفه نشاند و ثمر نشد * محمد رضا کشمیری گوید شعر محبت این قطع محبت لذتی باشد له که شاخ نخل پیوندیه از اول
ثمر گیرد * پهلاو بالفتح برنج جانانه بمین بسیار سینه قدیم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بعربی حب بالفتح جیم و سکون نون و بای موحده در آخر گویند * پهلواری بضم اول
مخلوط التلفظ بها و سکون لام و واو بالف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف در آخر جاییکه دران درخت گلها نشانده باشند بعربی آنرا روضة الازهار و بفارسی گلزار گویند * پهلی
بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر لام مشدد و سکون تحتانی معروف و نقطهٔ سفید که در چشم افتد بعربی آنرا بیاض العین و بفارسی تکک بفتح خای معجمه و جیم کاف تازی در آخر گل چشم و گل دیده گویند
جلالای کاشی گوید شعر زنهار که از عیب کسان چشم بپوشی * حیف است که این آینه گلدار شود * منیر گوید بیت آنکه کسی هیچ تو بهم ندید * در دیده روشن تو گل نیست پدید
اشکی ست که در چشم تو بر احوالم * ناکام رسید بود لیکن نچکید * پهلی بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر لام و سکون تحتانی معروف بمعنی علامت بعربی آنرا اغلاف الثمر مد عالثمر بکسر و او و عین مهمله
بالف ممدوده و سقفا لبسوی ثمر گویند * پهلی پڑنا آنکهه مین نقطه سفید افتادن در چشم بعربی ابیضاض العین قال الله تعالی وابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم بفارسی گل افتادن
بچشم صائب گوید شعر بچشم شبنم این بوستان گل افتاد ست * ز بس گریسته در عرصه چمن بی تو * پهن بفتح اول مخلوط التلفظ بها و نون در آخر مار که
وقت خشم و تلذذ بشکل کفچه گردد بعربی راس الحیة بفارسی کفچه مار گویند * پهنچا بفتح اول و ضم مختلسه با و اخفای نون و جیم فارسی بالف از بند دست تا
آرنج بعربی ساعد بسین مهمله بالف و کسر عین مهمله و دال مهمله در آخر گویند و آن مرکب ست از دو استخوان یکی که منتهای وی بسوی انگشت است آنرا زند اعلی گویند و دیگری
که منتهای وی بانگشت کوچک ست آنرا زند اسفل گویند بترکی ساعد را بیلاک بکسر بای موحده و فتح لام و سکون کاف فارسی گویند * پهنچنا بفتح اول و ضم دوم و نون غنه و سکون
جیم فارسی و نون بالف رسیده بمعنی رسیدن بعربی وصول بضم واو و صاد مهمله و سکون واو و لام در آخر و صله بر وزن عده گویند وصل الشیء الی الشیء فعل ازان و انتهاء بنون و تای
فوقانی و ها بر وزن افتعال و بلوغ بضم بای موحده و لام و سکون واو و غین معجمه در آخر گویند بلغ المکان از باب نصر فعل ازان * پهنچانا بفتح اول و اختلاس

اختلاس ضم دوم و نون غنہ و جیم فارسی بالف و نون بالف کشیدہ بمعنی رسانیدن بعربی ایصال بکسر ہمزہ و سکون تحتانی و صاد مہملہ بالف و لام در آخر گویند اوصلہ الیہ فعل الی و
ابلاغ بہا موحدہ و لام و غین معجمہ بروزن افعال و تبلیغ بروزن تفعیل گویند **پہنچی** بفتح اول و اختلاس ضم دوم و نون غنہ و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف منسوب بسوی پہنچا
یعنی ساعد و آن زیوریست کہ زنان بر ساعد بندند بمحاورہ حال بعربی آنرا شوالی بفتح شین معجمہ و واو بالف و کسر لام و سکون تحتانی و بفارسی دستینہ و دست بند طالب آملی
وصف اسپ گوید **شعر** در شکیلش پای بسان و خلخال آشنا + در چدارش دست ہمچون ساعد دستینہ دار + **پہنسی** بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون نون و کسر
سین مہملہ و سکون تحتانی معروف جوششی کہ در اعضای مردم پدید آید بعربی آنرا بثر بفتح بای موحدہ و سکون ثای مثلثہ و بفتحتین و برای مہملہ در آخر و بثرہ بزیادت تا در آخر
گویند و بثور بالضم جمع آن کما فی حدیث دخل علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و قد خرج فی اصبعی بثرۃ قال الامام النووی فی الاذکار قلت البثرۃ بفتح الباء الموحدۃ و اسکان
الثاء المثلثۃ و بفتحہا ایضا لغتان و ہی صغار خراج و یقال بثر وجہہ بکسر الثاء المثلثۃ و ضمہا و فتحہا ثلث لغات و بفارسی دمیدگی و جوشش اندام و پروشش بہای
فارسی بروزن سروش گویند **پہنکار** بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون نون غنہ و کاف تازی بالف رسیدہ و رای مہملہ در آخر دم بر آوردن حیوانات و دم بر آوردن
مار را باواز بعربی فحیح بفا و تکرار حای مہملہ بروزن صحیح و تفاح بفتح تای فوقانی و سکون فا و حای مہملہ بالف و حای مہملہ دوم در آخر و فح بفتح فا و حای مہملہ مشدد گویند فحت الافعی از باب
نصر و ضرب فعل از آن و بفارسی فشت بکسر فا و شین معجمہ مشدد و سکون سین مہملہ و تای فوقانی در آخر گویند **پہنکی** بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و سکون نون غنہ و کسر کاف تازی و سکون تحتانی
معروف چیزی کہ بر کف نہادہ فرو برند بعربی آنرا قمیحہ بفتح قاف و کسر میم و سکون تحتانی و فتح حای مہملہ و تا در آخر و سفوف بفتح سین مہملہ و ضم فا و سکون واو و فای دوم در آخر گویند و
بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون نون و کسر کاف فارسی اندک سر بینی را گویند بعربی نخرہ بضم نون و سکون خای معجمہ و فتح رای مہملہ و تا در آخر و ارنبہ بفتح ہمزہ و سکون رای مہملہ و فتح نون
و بای موحدہ و تا در آخر و عربیہ بفتح عین مہملہ و سکون رای مہملہ و فتح تای فوقانی و بای موحدہ و تا در آخر و عرتمہ بفتح عین مہملہ و سکون رای مہملہ و فتح فوقانی و میم و تا در آخر و روثہ
بفتح رای مہملہ و سکون واو و فتح ثای مثلثہ و تا در آخر گویند و آنچہ از آن نرمتر است آنرا بعربی مارن بمیم و رای مہملہ و نون بروزن فاعل گویند و بفارسی نرمہ بینی نیز بمعنی
سر شاخ و سر تازیانہ بعربی آنرا عذب بفتح عین مہملہ و ذال معجمہ و بای موحدہ در آخر گویند **پہننک** بضم اول مخلوط التلفظ بہا و فتح نون و سکون نون دوم غنہ
و کاف فارسی در آخر سر شاخ درختان و طرف تازیانہ را گویند بعربی عذبہ بفتح عین مہملہ و ذال معجمہ و بای موحدہ گویند **پہنی** بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و کسر نون
مشدد و تحتانی ساکن در آخر چوبیکہ در دو کران رشتہ گاف بالای رشتہ گاف چوب می نہند بفارسی پانہ و فانہ و بفارسی گویند و تحقیقش در پہانہ بگذشت **پہوٹ**
بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو معروف و تای ہندی در آخر بمعنی نقیض اتفاق بعربی خلاف بکسر خای معجمہ و لام بالف و فا در آخر و اختلاف بروزن افتعال و شقاق
بکسر شین معجمہ و قاف بالف و قاف دوم در آخر گویند و نیز قسمی از خیار بعربی آنرا قثاء البر و قثد البر بالتحریک و بفارسی خیار دشتی گویند **پہوٹ بہنا آنسو کا** بضم
اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو معروف و تای ہندی و فتح بای موحدہ و سکون ہا و نون بالف رسیدہ و بسیار روان شدن اشک چشم گویا از طغیانی چشم را شگافتہ روان
شدند بعربی ثبق بفتح بای موحدہ و سکون ثای مثلثہ و قاف در آخر گویند ثبقت العین از باب نصر فعل از آن **پہوٹ بہنا پانی کا** بضم اول مخلوط التلفظ بہا و
سکون واو معروف و تای ہندی و فتح بای موحدہ و سکون ہا و نون بالف رسیدہ و ان شدن آب شگافتہ شدن کرانہ نہر و امثال آن بعربی آنرا انبثاق بنون و بای موحدہ
و ثای مثلثہ و قاف بروزن انفعال گویند انبثق النہر از باب انفعال فعل از آن **پہوٹنا** بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو معروف و تای ہندی و نون بالف

را بمعنی شکسته شدن بعربی انکسار بنون و کاف و سین و را مهملتین بر وزن انفعال گویند و نیز بمعنی شگافته شدن ملحق بمعنی انفجار بنون و فا و جیم و را مهمله بر وزن انفعال
گویند **پهوٹ ڈالنا** اول معلوم و ثانی بدال هندی بالف رسیده و لام و نون بالف رسیده خلاف انداختن میان مردم بعربی تفریق بفا و را مهمله و قاف
بر وزن تفعیل گویند فرق بینهم از باب تفعیل فعل از آن **پهوڑا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و را هندی بالف رسیده شیئی که بر بدن مردم بر آید
بعربی آن را دمل بضم دال مهمله و فتح میم مشدد و لام در آخر و بفارسی بناد بفتح بای موحده و نون بالف رسیده و دال مهمله در آخر گویند و آنکه دهن و آن کنده باشد بعربی آن را قرحه بضم قاف
و بفتح آن و بفارسی ریش گویند و اگر دهن و آن کنده نباشد بعربی آن را دمل و خراج بضم خای معجمه و را مهمله بالف و جیم در آخر و بفارسی دانه گویند و پهوڑا عام است **پهوسڑا**
بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و سین مهمله و را هندی بالف رسیده ریشه ها که از درزهای جامه و جز آن نمودار شوند اما آنچه از درزهای جامه نمودار شوند بعربی
آن را زئبر بکسر زای معجمه و سکون همزه و فتح بای موحده و را مهمله در آخر و زوبر بفتح زای معجمه و سکون واو و فتح بای موحده و را مهمله در آخر و زئبر بضم زای معجمه و بای موحده و غبر بفتح زای
معجمه و سکون غین معجمه و فتح بای موحده و را مهمله در آخر گویند بضم بای موحده نیز آمده و غفر بفتح غین معجمه و سکون فا و بفتح آن و را مهمله در آخر و ریشه جامه را مطلقا هدب بضم ها و سکون
دال مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر و هدب بسکون دال و هداب بر وزن کتاب گویند و بفارسی ریشه و پرزه جامه گویند **پهوسی** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف
و کسر سین مهمله و تحتانی در آخر بلغت مردم قصبات بمعنی پیلی که اندرون پوست نره کودکان پیش از ختنه بر می آید بعربی آن را لخن بفتح لام و سکون خای معجمه و نون
در آخر گویند **پهوک** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و کاف عربی در آخر آنچه از اقل از عشرون باقی ماند بعربی معصور بفتح میم و سکون عین مهمله و ضم صاد
مهمله و سکون واو و را مهمله در آخر و عصیر بر وزن امیر گویند **پهول** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام در آخر مطلق گل را گویند و بعربی ورد بفتح واو و
سکون را مهمله و دال مهمله در آخر و ریحان بفتح را مهمله و سکون تحتانی و حای مهمله با الف و نون در آخر و زهر بفتح زای معجمه و سکون ها و را مهمله در آخر و نور بفتح نون و سکون واو
و را مهمله در آخر گویند و چون مطلق لفظ ورد و ریحان را ذکر کنند مراد از ورد گل گلاب و از ریحان سپرغم باشد چنانکه در قاموس است الریحان نبت معروف طیب الرائحة
و کل نبت کذلک و الورد من کل شجر نورها و غلب علی الحوجم و همچنین لفظ گل را چون در فارسی اطلاق کنند مراد از آن گل گلاب است کما لا یخفی علی من تتبع و فرق میان
انوار و ازهار آنست که اکثر اطلاق انوار بر گلهای سفید است و اطلاق ازهار اکثر بر گلهای سرخ و زرد چنانکه علامه حسن چلپی در حاشیهٔ مطول روایت کرده
و قال الاقسرائی الزهرة بالفتح تکون فی الریاحین و ما فی الاشجار یسمی قبل التفتق جماعة و بعده نقاحا و نیز پهول گلی را گویند که از ابریشم و کلابتون و مانند آن بر
کفش دوزند بفارسی آن را گل کفش و گل پاپوش گویند تاثیر گوید **شعر** آسمان از مه نو نعل در آتش دارد + که گل کفش ترا بر سر دستار زند + نصیرای بدخشانی گوید
شعر نرگس بدین دیده خود دوخته از شرم + در پای تو تا دیده گلشن گل پاپوش + گر خار تبخانه بر راه بت من + از فخر کند قشقه برهمن گل پاپوش + و گلی را نیز گویند که بر رشته سر تعبیه کنند
بفارسی آن را گل سر نامند **پهولنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام و نون بالف کشیده واشدن غنچه بعربی تفتق بفا و تا و قاف و تبسم بموحده و سین مهمله و میم
و تفتح بفا و تا فوقانی و حای مهمله بر وزن تقبیل و بفارسی شگفتن و گل کردن گویند و نیز بمعنی دمیده شدن و آماسیدن بعربی انتفاخ بنون و فا و خای معجمه بر وزن افتعال گویند +
پهنو بضم اول مخلوط التلفظ بها و ضم نون مشدد و سکون واو مجهول نره کودک را گویند بعربی زب الصبی بضم زای معجمه و بای موحده مشدد گویند چنانکه ثعلبی گفته صاحب
قاموس و صحاح بمعنی مطلق نره انسان آورده **پهونک** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و خفای نون و کاف تازی در آخر بادی که از

که از دهان بر چیزی زنند بعربی اف بضم همزه و تشدید فا گویند و بتخفیف فا نیز آمده سراج اللغات گوید شعر یعنی اف تقدی بالکتاب العزیز افزودت سر و ورا و زراه، اینها جاه
فما قال لی اف فی عمره + لکوی ابا و لکوی سراجا + و بفارسی پف بباء فارسی گویند اشرف گوید بیت نی همین اخوان عزیزان شکوه چون یوسف کنند
شد چراغ هر که روشن در زمانش پف کنند **پهونکنا** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو معروف و خفاء نون و فتح کاف تازی و نون بالف کشیده بمعنی آن بعربی
نفخ بفتح نون و سکون فاء و خاء معجمه در آخر گویند و نیز بمعنی سوختن چیزی آمده بعربی احراق بحاء و راء مهملتین و قاف بر وزن افعال گویند و بفارسی سوختن **پهوهڑ** بضم اول مخلوط التلفظ
بهاء و سکون واو معروف و فتح هاء دوم و راء هندی در آخر زن بی سلیقه و بی شعور را بعربی آنرا خرقاء بخاء معجمه و قاف بر وزن حمراء گویند **پهیپهڑا** بکسر اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون
تحتانی مجهول و باء فارسی مخلوط التلفظ بهاء و راء هندی بالف رسیده عضویست در سینه متخلخل بعربی آنرا ریه بکسر راء مهمله و فتح همزه و تاء در آخر و آن عوض یاست گویند ریته
زدم بر ریه او و رئین بکسر راء مهمله و همزه جمع آن و سحر بفتح سین مهمله و سکون حاء مهمله و راء مهمله در آخر گویند و بالتحریک و بالضم نیز آمده سحور بالضم و اسحار بالفتح جمع آن بفارسی
شش بضم شین معجمه اول و سکون ثانی گویند **پهیرینا** بکسر اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون تحتانی مجهول و راء مهمله و باء معلوم چیزی گرفته او را پس دادن بعربی رد بفتح راء مهمله و دال مهمله
مشدد در آخر گویند رده علیه از باب نصر فعل ازان و بفارسی باز دادن میرزا صائب گوید شعر در خموشی پیش منشنام مسیالا صنا + کاین زر قلب بهر کس دهی باز دهد **پهیرلانا** بکسر اول بازگردانیدن
بعربی رد بفتح راء مهمله و دال مهمله مشدد در آخر و رجع بفتح راء مهمله و سکون جیم و عین مهمله در آخر و صرف بفتح صاد مهمله و سکون راء مهمله و فاء در آخر و استرداد بر وزن استفعال گویند
رده علیه از باب نصر و رجعه الیه و صرفه الیه از باب ضرب و ارجعه الیه از باب افعال فعل ازان و بفارسی بازگردانیدن و باز دادن **پهیرلینا** بکسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده باز گرفتن
بعربی رجوع و رد بتعدیه فی گویند رجع فی الهبة و رد فی الهبة و استرداد بر وزن استفعال گویند استرده از باب استفعال فعل ازان و بفارسی پس ستاندن و باز گرفتن
و باز پس گرفتن و باز پس ستاندن و باز ستاندن و پس گرفتن گویند امیر خسرو گوید شعر بوسه بمن داد و می رنجیده + باز ستان گر نه پسندیده + میرزا امین واصف گوید شعر ازان
خوبان شوق کشش نگار طفل خود دارم + که گاهی گر دهد بوسه بمن فی الحال پس گیرد + میرزا صائب گوید شعر پس انداز یم داده خود را + ابر گوهر امید بندارد + **پهیکا** بکسر اول مخلوط التلفظ
بهاء و سکون تحتانی معروف و کاف تازی بالف رسیده بمعنی طعامی که نمک اندک داشته باشد و میوه که شیرین نبود بعربی مسیخ بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و خاء معجمه در آخر گویند **پهیلانا**
بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون تحتانی و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده گشادن جامه مانند آن بعربی مد بمیم و تشدید دال قال الله تعالی والارض مددناها و نشر بفتح
نون و سکون شین معجمه و راء مهمله در آخر و بسط بفتح باء موحده و سکون سین مهمله و طاء مهمله در آخر گویند نشر الشیء و بسطه از باب نصر فعل ازان و بفارسی واکردن و واکشادن
گویند **پهیلاو** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون تحتانی مجهول و لام بالف و ضم همزه ملینه در آخر بمعنی گشادگی بعربی بسطه بفتح باء موحده و سکون سین مهمله و فتح طاء
مهمله و تاء در آخر و سعة بفتح سین و عین مهملتین و تاء در آخر و بفارسی فراخی و پهنا و پهن بالفتح و بالتحریک **پهیلنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون تحتانی و لام و نون بالف رسیده
پراگنده شدن بعربی انتشار بنون و شین معجمه و راء مهمله بر وزن افتعال و شیوع بضم شین معجمه و تحتانی و سکون واو و عین مهمله در آخر و انبساط گویند **پهیلی** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول
و کسر لام و سکون تحتانی معروف کلامیکه در آن امر را پوشیده باشند و نشان و صفات آن ذکر کنند بعربی آنرا لغز بضم لام و سکون غین معجمه و زاء معجمه در آخر و بفتحتین و بالتحریک و بضم اول و فتح دوم
گویند و لغیزا بضم لام و فتح غین معجمه و سکون تحتانی و زاء معجمه با همزه ممدوده و لغیزی بضم لام و غین معجمه مشدد و سکون تحتانی و زاء معجمه بالف مقصوره و الغوزه بضم همزه و سکون لام
و ضم غین و سکون واو و زاء معجمه و تاء در آخر گویند و جمع هر چهار لغت اول الغاز بفتح اول آمده الغز کلامه العربی کلامه فعل ازان و احجیه بضم همزه و سکون حاء مهمله

و کسر جیم و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند حاجی بفتح اول و تشدید یاء تحتانی جمع آن بفارسی حبیتان و کردک بوزن خرسک بکاف اول فارسی و عربی و کاف دوم عربی

پهین بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و نون در آخر کفک آب و مانند آن را گویند بعربی زبد بفتح زا معجمه و با موحده و دال مهمله در آخر و بفارسی کف و کفک گویند و کف شیر را بعربی جفال بضم جیم و فا با الف و لام در آخر و ثمال بضم تاء مثلثه و میم با الف و لام در آخر و رغوه بحرکات ثلثه را مهمله و سکون غین معجمه و فتح واو و تا در آخر و رغاوه بضم را مهمله و غین معجمه با الف و فتح واو و تا در آخر و رغایه بتحتانی بجای واو گویند و بهر دو بکسر را نیز آمده و کفی که وقت جوشیدن بالای شیر بر آید بعربی آن را انشافه بضم نون و شین معجمه با الف و فتح فا و تا در آخر و نشفه بضم نون و سکون شین معجمه گویند و تنشفی نشافه از باب افتعال یعنی شاهر انشافه و کفک دیگ را طفاحه بضم طا مهمله و فا با الف و فتح حا مهمله و تا در آخر گویند

پهینک دینا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و خا و نون و کاف تازی و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون با الف رسیده چیزی را از دست انداختن بعربی نبذ بفتح نون و سکون با موحده و ذال معجمه در آخر گویند نبذت الشیء از باب ضرب افکندم آن چیز را از دست و طرح بفتح طا مهمله و سکون را مهمله و حا مهمله در آخر گویند طرحت الشیء و بالشیء از باب منع فعل آن و لفظ بفتح لام و سکون فا و ظا معجمه و رمی بفتح را مهمله و سکون میم و تحتانی در آخر و القا بلام و قاف بر وزن افعال گویند

باب با فارسی با یا تحتانی

پیاده بکسر اول و دوم با الف رسیده و فتح دال مهمله و ها مخفیه در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل خلاف سوار بعربی راجل برا مهمله با الف و کسر جیم و لام در آخر و رجل بر وزن کتف و رجل بفتح را مهمله و ضم جیم و رجیل بر وزن امیر و رجل بالفتح و رجلان بر وزن رحمان گویند فی الصحاح الرجل خلاف الفارس و الجمع رجل مثل صاحب و صحب و رجالة و رجال و الرجلان ایضا الراجل و الجمع رجلی و رجال مثل عجلان و عجلی و عجال و یقال ایضا رجل و رجلی مثل عجل و عجالی و امراة رجلی مثل عجلی و نسوة رجال مثل عجال و رجالی مثل عجالی انتهی و تیر پیاده نوکر کوتوال و مانند آن را گویند بعربی آن را شرطی بضم شین معجمه و سکون را مهمله و فتح آن و کسر طا مهمله و تحتانی مشدد گویند فی القاموس الشرطة بالضم واحد الشرط کصرد و طائفة من اعوان الولاة و هم شرطی کترکی و جهنی سموا بذلک لانهم اعلموا انفسهم بعلامات یعرفون بها و مهره را از مهرهای شطرنج نیز گویند بعربی آن را بیذق بفتح با موحده و سکون تحتانی و فتح ذال معجمه و قاف در آخر گویند و آن معرب پیاده است بفارسی پیاده شطرنج

پیار بکسر اول و دوم با الف رسیده و را مهمله در آخر معنی مهر یا بعربی شفقة بفتح سین معجمه و فا و قاف و تا در آخر گویند و محبة بفتح میم و حا مهمله و با موحده مشدد و ها در آخر و انس بضم همزه و سکون نون و سین مهمله در آخر گویند

پیاز بکسر اول در اصل لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل بعربی بصل بفتح با موحده و صاد مهمله و لام در آخر گویند بصلة یکی و دو فص بفتح دال مهمله و سکون واو و فتح فا و صاد مهمله در آخر و بترکی سوغان بسین مهمله و فتح غین معجمه گویند بقول ابن بیطار گرم و خشک است در درجه سوم و بقول بعضی در سوم

پیاس بکسر اول و دوم با الف رسیده و سین مهمله در آخر معنی خواهش آب نوشیدن بعربی عطش بفتح عین و طا مهملتین و شین معجمه در آخر و ظما بفتح طا معجمه و سکون میم و همزه در آخر و ظماء بر وزن سحاب گویند و با فاء تشنگی عطش و ظما از باب سمع فعل آن ابو منصور ثعالبی گوید حاجت اول را به آب عطش گویند و بعد از آن ظماء و بعد از آن صدی بفتح صاد و دال مهملتین و الف مقصوره در آخر بعد از آن غلة بضم غین معجمه و لام مشدد و تا در آخر بعد از آن لهبة بفتح لام و سکون ها و فتح با موحده و تا در آخر بعد از آن هیام بضم ها و تحتانی با الف رسیده و میم در آخر بعد از آن اوام بضم همزه و واو با الف و میم در آخر بعد از آن جواد بضم جیم و واو با الف و دال مهمله در آخر گویند و آن کشنده است

پیاسا بکسر اول و تحتانی با الف رسیده و سین مهمله با الف کسیکه از تشنه باشد یعنی نوشیدن آب دارد بعربی آن را عطشان بفتح عین مهمله و کسر طا مهمله و شین معجمه در آخر و عطشان بفتح عین و ضم طا و عطشان بر وزن رحمان هر سه بمعنی تشنه فی الحال کسیکه فردا تشنه خواهد شد او را عاطش بر وزن فاعل گویند چنانکه صاحب قاموس گفته عطشی بر وزن سکری و عطاشی

وعطاشی بروزن نصاری و عطاش بروزن کتاب جمع آن و ظمی بظاء معجمه و میم و همزه در آخر بروزن امیر و ظمآن بروزن سمحان گویند ظماء بروزن کتاب جمع آن
بفارسی تشنگان **پیاسی** بکسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف بمعنی تشنه بعربی عطشه بفتح عین مهمله و کسر طاء مهمله و عطشی بروزن سکری و عطشانه بروزن سکرانه گویند
عطشان بالکسر و عطشانات بالفتح جمع آن و ظمانه بفتح ظاء معجمه و سکون میم بروزن سکرانه گویند **پیاله** بکسر اول لغت فارسیست در اردو و هندی هم مستعمل
ظرفی که دران آب و شراب نوشند و طعام خورند اما ظرفی که دران آب نوشند بعربی آنرا سقایه بکسر سین مهمله و قاف بالف و فتح تحتانی و تاء در آخر و مشربه بکسر میم و سکون
شین معجمه گویند و ظرفی که دران می نوشند بعربی آنرا کاس بسین مهمله گویند و بفارسی ساغر و پیمانه و جام گویند ظهوری گوید **شعر** زدریا کشانم باین تنگ ظرفی
فرورفته خمها بگرداب جامم و بترکی ایاغ و ایاق بالفتح گویند و بدین نیز آمده و پیاله کلان را که از شیشه بود بعربی آنرا قدح بفتح قاف و دال و حاء مهملتین گویند چنانکه
ثعالبی گفته و پیاله که دران طعام خورند بعربی آنرا صحیفه بضم صاد مهمله و فتح حاء مهمله و سکون تحتانی و فتح فاء و تاء در آخر گویند و آن آن مقداری بود که یک کس را سیر
کند و اگر آن مقداری باشد که دو کس را سیر کند بعربی میکله بکسر میم و سکون تحتانی و فتح کاف و لام و تاء در آخر گویند و اگر چهار و پنج کس را سیر کند بعربی آنرا صحفه بفتح صاد مهمله
و سکون حاء مهمله و فتح فاء و تاء در آخر و قصعه بفتح قاف و سکون صاد مهمله و فتح عین مهمله و تاء در آخر گویند و اگر از هفت کس تا ده کس را سیر کند آنرا جفنه بفتح جیم
و سکون فاء و فتح نون و تاء در آخر گویند و آن بزرگترین پیاله هاست و بعضی گویند دسیعه بفتح دال مهمله و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تاء در آخر
بزرگترین پیاله هاست و غضاره بغین و ضاد معجمتین و راء مهمله بروزن سحابه از لغات مولده است چرا که آن از سفال است و پیالهای عرب چوبین بودند
کذا قال الثعالبی فی القاموس اعظم القصاع الجفنة ثم القصعة ثم الصحفة ثم المیکلة ثم الصحیفة و پیاله چوبین را بعربی قعب بفتح قاف و سکون عین مهمله و باء
موحده در آخر گویند فی الصحاح القعب قدح من خشب مقعر و جمجمه بدو جیم مضموم و سکون میم اول و فتح میم دوم و تاء در آخر گویند و فی القاموس الجمجمة بالضم قدح
من خشب **پیالی** بکسر اول و تحتانی بالف رسیده و کسر لام و سکون تحتانی معروف و پیاله کوچک بعربی سومله بفتح سین مهمله و سکون واو و فتح میم و لام و تاء در آخر و
فنجان بکسر فاء و سکون نون و جیم بالف و نون و فنجانه بزیادت تا گویند و در محاوره حال عرب هم مستعمل است **پیپ** بکسر اول و سکون دوم
معروف و باء فارسی در آخر بزبان مردم شهر و بباء موحده نیز آمده بموجب لغت اهل قصبات زرد آبی که از جراحت برآید بعربی مده بکسر میم و فتح دال
مهمله مشدده و تاء در آخر و قیح بفتح قاف و سکون تحتانی و حاء مهمله در آخر گویند لیکن باعتبار میان مده و قیح فرقی کرده اند و آن آنست که قیح ریمی را گویند که خون آمیخته
نبود و مده عام از آنست بفارسی زرداب و ریم گویند **پیپل** بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح باء فارسی و لام در آخر و آن ثمر درختیست مانند شگوفه درخت گز
بعربی آنرا دار فلفل و بفارسی فلفل دراز گویند گرم و خشک است در درجه سوم و بعضی گویند گرم است در سوم و خشک است در دوم **پیلا**
بکسر اول و سکون دوم معروف و باء فارسی و لام بالف کشیده مقدار بدستی از جانب نوک شمشیر بعربی آنرا مضرب بفتح میم و سکون معجمه و کسر راء مهمله و باء
موحده و مضربه گویند در صحاح است مضرب السیف ایضا نحو من شبر من طرفه و یقال مضربة السیف بفارسی شمشیر **پیلا مول** بکسر اول و سکون
دوم معروف و باء فارسی و لام بالف رسیده و ضم میم و سکون واو معروف و لام در آخر بیخ درخت فلفل بعربی فلفلمویه بکسر هر دو فاء و سکون هر دو لام و ضم میم و سکون واو
و فتح یا گویند **پیتل** بکسر اول و سکون تحتانی معروف و فتح تاء فوقانی و لام در آخر مس زرد بعربی شبه بفتح شین و باء موحده گویند و بکسر شین نیز آمده

و بفارسی ریخ گویند پیٹ بکسر اول و سکون دوم مجهول و تاء هندی در آخر بمعنی شکم بعربی بطن بفتح بای موحده و سکون طای مهمله و نون و شکم گویند و بترکی قارین بفتح قاف و کسر
را مهمله و نیز بمعنی باشکم [illegible] و سکون میم و لام در آخر و حبل بفتح حای مهمله و سکون بای موحده گویند پیٹ پهاڑنا اول معلوم پهاڑنا بفتح
بای فارسی مخلوط التلفظ بها با الف [illegible] نون با الف کشیده بمعنی شکم دریدن بعربی بعج بفتح بای موحده و سکون عین مهمله و جیم در آخر و تبعیج بروزن تفعیل گویند
مبعوج بروزن مفعول [illegible] پیٹ چلنا اول معلوم و چلنا بفتح جیم فارسی و سکون لام و نون با الف کشیده روان شدن شکم بعربی مشی بفتح
میم و سکون شین معجمه و تحتانی [illegible] و استطلاق البطن بطای مهمله و لام و قاف بوزن استفعال گویند و بفارسی شکم رفتن پیٹ رهنا
اول معلوم و رهنا بفتح را [illegible] بار شدن زن بعربی حبل بفتح حای مهمله و فتح بای موحده و حمل بفتح حای مهمله و سکون میم و علوق بالفتحتین گویند
و بفارسی آبستنی [illegible] سوختت ای خم حفظ او میکن که تا غافل نشی این دختر ز مینا شکم دارد و حملت المرأة از باب
ضرب و حبلت و علقت [illegible] فاعل حامل و حامله بروزن فاعله و حبلی بروزن کبری زن باردار و بفارسی آبستن و آبست و ابسته
و آبستان نیز گویند پیٹ گرانا اول معلوم و گرانا بکسر کاف فارسی و را مهمله با الف و نون با الف کشیده افگندن بار شکم بعربی اسقاط بسین مهمله و قاف
[illegible] انفعال گویند [illegible] پیٹ گرنا اول معلوم و گرنا بکسر کاف [illegible] سکون را مهمله و نون
با الف کشیده بچهٔ نارسیده از شکم افتادن بعربی اسقاط بسین مهمله و قاف و طای مهمله و املاص بمیم و لام و صاد مهمله بروزن افعال گویند اسقطت المرأة و الناقة و املصت
المرأة بولدها از باب افعال فعل [illegible] مسقط بضم میم و مملص بضم میم گویند و اگر عادت بچه ناتمام افگندن کرده باشد بعربی آنرا مسقاط و ملاص بروزن محراب گویند
و آن بچه را بعربی سقط بحرکات ثلثهٔ سین مهمله و سکون قاف و طای مهمله در آخر گویند و افتادن بچه از شکم ناقه بعربی اجهاض بجیم و ها و ضاد معجمه بروزن افعال گویند و
آن ناقه را مجهض بضم میم و کسر ها گویند و اگر عادت افگندن کرده باشد آنرا مجهاض بروزن محراب گویند و آن بچه را جهض بضم جیم و فتح ها و جهیض بروزن امیر گویند و بفارسی
بچه را که از آنکه بچهٔ حیوان باشد یا انسان آنرا بگانه [illegible] و کاف فارسی و آفگانه با فا و کاف فارسی بروزن [illegible] و فگانه بفتح فا بروزن یگانه گویند مسعود گوید شعر
شکم حادثات آبستن + از نهیب تو فگانه فگند + شمس فخری گوید شعر عجب گر دشمن ملکت ز ارحام + نگردد نیست نند فگانه پیٹو بکسر اول و سکون دوم مجهول
و ضم تاء هندی و سکون واو معروف کسی که بسیار خورد [illegible] شدن [illegible] بعربی بطن بفتح بای موحده و کسر طای مهمله و نون در آخر و اکول بروزن فعول جرا ضم بضم جیم و را مهمله
با الف و کسر ضاد معجمه و میم در آخر و جر ضم [illegible] و ضاد معجمه هیدام بفتح ها و سکون تحتانی و دال معجمه با الف و میم در آخر و بفارسی لنبان بفتح لام و تای فوقانی و سکون
نون و بای موحده با الف و نون [illegible] بسیار خوار و شکم [illegible] شکم خوار و شکم خواره گویند پیٹهه بکسر اول و سکون تحتانی معروف و تاء هندی مخلوط التلفظ بها در آخر خلاف شکم
بعربی ظهر بفتح ظای معجمه و سکون های مهمله در آخر و متن بفتح میم و سکون تای فوقانی و نون در آخر و بفارسی پشت گویند و بترکی آلاشا بفتح الف و شین معجمه گویند و غارب بغین معجمه
و را مهمله و بای موحده در آخر و کاهل بکاف و ها و لام هر دو بروزن فاعل میان دو شانه را گویند پیٹهه پیچهی برا کهنا کسی را بطور غیبت او بد گفتن و قبایح او را بیان کردن
بعربی اغتیاب بغین معجمه و یای تحتانی و بای موحده و اقتراض بقاف و را مهمله و ضاد معجمه بروزن افتعال گویند غابه از باب ضرب و اغتابه و اقترض عرضه از باب افتعال فعل از آن
پیٹهه دکهنا و کهنا اول معلوم و کهنا بالضم اول و سکون کاف فارسی مخلوط التلفظ بها و نون با الف کشیده درد گردن پشت بعربی ظهر بعربی [illegible] از باب افعال و کرم فی ظهره

ظاهر گوید پٹھیہ لگنا اول معلوم ملگنا بفتح لام و سکون کاف فارسی و نون بالف رسیده پشت ریش شدن ستور از زین و جز آن بعربی اعتقار بعین مهمله و فوقانی و قاف و را مهمله بر وزن انفعال و انعقار
بر وزن انفعال گویند پٹھیہ لگانا بفتح لام و کاف فارسی بالف رسیده و نون بالف کشیده سه معنی دارد اول پشت ریش کردن ستور را بعربی عقر بفتح عین مهمله و سکون قاف
و را مهمله در آخر و دوم بکسر همزه و سکون دال مهمله و با موحده بالف و را مهمله در آخر گویند عقر ظهر الفرس و البعیر عقر از باب تفعیل و ادبر از باب افعال فعل از آن و نیز پٹھیہ لگانا در اصطلاح
کشتی گیران حریف را بر زمین انداختن بطوری که پشت او بر زمین افتد بعربی سلق بفتح سین مهمله و سکون لام و قاف در آخر گویند در صحاح ست طعنه فسلقه اذا القیته علی
ظهره و گاهی یا زیاده کنند و گویند سلقیه سلقاء و بفارسی پشت بر زمین آوردن و رسانیدن فردوسی گوید بیت بجز گرد سهراب و شت کین هر نیاورد کس پشت او
بر زمین و سوم معنی زبون ساختن خواه بسخن خواه کاکردن خواه در تدبیر امر بعربی غلبه و قهر و اعجاز گویند و بفارسی زبون گرفتن و زبون ساختن و زبون کردن پیچ بکسر اول و سکون دوم
معروف و جیم فارسی در آخر آبی که برنج را جوش داده بر آرند بعربی آنرا فواره الارز بضم فا و واو مخفف بالف و فتح را مهمله و تا در آخر مضاف بسوی ارز بفارسی آب جوش برنج گویند
پچیش بالکسر معنی درد روده و آن مرضی ست معروف بادرد و نرم بعربی آنرا مغص بفتح میم و سکون غین معجمه و صاد مهمله در آخر گویند پیچھی کو پھیرنا بر پس پشت برگشتن
بعربی نکوص بضم نون و کاف و سکون واو و صاد مهمله در آخر و رجوع القهقری پیر چھوینا بفتح اول و سکون دوم و را مهمله و ضم جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو و معروف
و نای هندی و نون بالف رسیده عبارت ست از آمدن خون کم یا زیاده در ایام عادت زنان بعربی استحاضه بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی و حای مهمله بالف و فتح ضاد
معجمه و تا در آخر گویند استحیضت المراة هو لا فعل از آن مستحاضه صفت از آن یعنی زنیکه استحاضه دارد پیڑ بکسر اول و سکون دوم مجهول و رای هندی در آخر بمعنی درخت بعربی درخت
ساق دار را شجر بفتح شین معجمه و جیم و را مهمله در آخر و شجره بر وزن عنب و شجراء بر وزن صحراء و شیر تحتانی بر وزن عنب گویند اشجار بالفتح جمع آن و آنکه هر درختی که خار داشته باشد
بعربی آنرا عضاهه بکسر عین مهمله و ضاد معجمه بالف و فتح ها و تا در آخر گویند و هر درختیکه خار نداشته باشد بعربی آنرا سرح بفتح سین مهمله و را مهمله و حای مهمله در آخر گویند و هر
گیاهی که بی ساق باشد بعربی آنرا نجم بفتح نون و سکون جیم و میم در آخر گویند و درختیکه بر زمین فراخ شود و ساق ندارد مانند خربزه و خیار و کدو بعربی آنرا یقطین بفتح تحتانی و سکون
قاف و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر و بفارسی بیاره بفتح بای موحده و یای تحتانی بالف رسیده و فتح را مهمله و ها در آخر گویند پیڑا بکسر اول و سکون دوم و رای
هندی بالف رسیده پاره از خمیر که برای یک قرص نان گرد و گلوله کرده باشند بعربی آنرا فرزدقه بفتح فا و را مهمله و سکون زای معجمه و فتح دال مهمله و قاف
و تا در آخر و بفارسی پرواز ده و پیرازده بفتح بای فارسی و فتح زای معجمه و دال مهمله و زواله بفتح زای معجمه و لام گویند پیراک بفتح اول و سکون دوم مجهول و رای
مهمله بالف رسیده و کاف تازی در آخر کسیکه در آب شنا کند بعربی سابح بسین مهمله و بای موحده و حای مهمله در آخر بر وزن فاعل و سبوح بر وزن صبوح و سباح
بر وزن شداد و عائم بعین مهمله و میم بر وزن قائم و بفارسی آشناگر و شناور و آشنا باز و آشنا و آب باز گویند ظفر گوید شعر طفل اشک از بحر چشمم خود بجو دگیر قرار
آب بازان را تلاش دست و پا تا معبر ست پیرنا بفتح اول و سکون دوم و را مهمله و نون بالف کشیده شنا کردن بعربی سبح بفتح سین مهمله و سکون بای
موحده و حای مهمله در آخر و سباحه بر وزن کتابه سبح فی النهر و بالنهر از باب منع فعل از آن و عوم بفتح عین مهمله و سکون واو و میم در آخر حدیث ست علموا صبیانکم
العوم فی النهایه هو السباحه و بفارسی شناوری کردن و شنا زدن پیڑو بکسر اول و سکون دوم مجهول و ضم رای هندی و سکون واو و جای تحتانی زهار بعربی رکب
بفتح را مهمله و کاف و بای موحده در آخر در صحاح ست الرکب بالتحریک منبت العانه قال الخلیل هو للمراة خاصه و قال الفراء هو للرجل و المراة و بفارسی زهار بر وزن

انداز گویند **پیسہ** بفتح اول و سکون دوم و فتح سین مہملہ و ہا در آخر در زبان ہندی بمعنی فلس بین یعنی مس سکوک ست و بمعنی مطلق زر ہم مستعمل میشود و در زبان فارسی نیز
بمعنی مطلق زر مستعمل ممکن کہ از توافق لسانین باشد وحید گوید **شعر** کلہ پر ز پیسہ داد م کلہ داد و پا چہ داد + ہر کہ با کم مایہ سودا میکند پا می خورد + و پول سیاہ ہم میگویند ملا طغرا
گوید **بیت** چسان بلبل از غنچہ یابد خسی + ز تو کیسہ ہمت نہ بندد کسی + مگو کیسہ غنچہ را پیسہ نیست + کہ پول سیاہ تاب این کیسہ نیست **پیسنا** بکسر اول و سکون دوم معروف
و سین مہملہ و نون بالف رسیدہ بمعنی سائیدن دوا و مانند آنرا بر سنگ بعربی سحق بفتح سین مہملہ و سکون حا مہملہ و قاف در آخر و دلک بفتح دال مہملہ و سکون میم و کاف در آخر
گویند و نیز پیسنا بمعنی آرد کردن در آسیا بعربی الطحن بالفتح طا مہملہ و سکون حا مہملہ و نون در آخر و بفارسی آسیا کردن در آسیا سائیدن گویند **پیشاب** بکسر اول و سکون دوم
و شین معجمہ بالف رسیدہ و با موحدہ در آخر لغت فارسیست در اردو و ہندی مستعمل بمعنی آبی کہ از راہ نرہ بر آید بعربی آنرا بول گویند و بفارسی شاشہ و کمیز بکسر کاف فارسی گویند و بعضی
بضم گفتہ و سرور بکاف تازی نیز گفتہ **پیشاب بند ہونا** بند شدن بول بعربی اسر بضم ہمزہ و سکون سین مہملہ و را مہملہ در آخر و احتقان بحا مہملہ و قاف و نون
بر وزن افتعال و احتباس بحا مہملہ و با موحدہ و سین مہملہ بر وزن افتعال گویند و بفارسی کمیز گرفتن یا سور و محتقن پیشاب گرفتہ **پیش خیمہ** لغت فارسیست در اردو و
ہندی مستعمل خیمہ کہ پیشاپیش سلاطین و وزرا تا منزل رسیدہ انتظار خیمہ زدن بکنند بعربی آنرا سبق بفتح سین مہملہ و با موحدہ و قاف در آخر گویند و این لغت اکثر در کلام
ابن خلدون واقع ست و قاضی شمس الدین ابن خلکان در وفیات الاعیان آوردہ و تفسیر آن ہم کردہ **پیشکار** بالکسر لغت فارسیست در اردو و ہندی مستعمل کسیکہ
در کارہا از جانب کسی اختیار دارد و نیابت او کار کند بعربی نایب بنون و با موحدہ بر وزن فاعل و بفارسی پیشید ست و پیشیار نیز گویند **پیشگی** بالکسر و بکاف فارسی لغت فارسیست در
اردو و ہندی مستعمل یعنی زریکہ پیش از کار بکارگر و ملازمان دہند بعربی سلف بفتح سین مہملہ و لام و فا و سلم بفتح سین مہملہ و لام و میم در آخر و بفارسی پیشیدہ و پیشادست
و تقدمہ بفتح تا فوقانی و سکون قاف و فتح دال گویند ... گوید **شعر** ز بس حرص بخشش بکرد سوال + بسائل دہد جود او پیشیاد ظہوری گوید **شعر** جاش بنا السلم بست خبر بار
جود تو دہد تقدمہ ارباب سخن را **پیشوائی** بالکسر خبر آمدن کسی شنیدہ بر آوردن و رفتن بعربی استقبال و بفارسی پذیرہ شدن و پیشواز رفتن گویند **پیغام** لغت فارسیست
در اردو و ہندوستانی مستعمل از زبان کسی گفتن آنرا پیغام زبانی ہم میگویند بعربی رسالہ بکسر را مہملہ و فتح آن و رسیل بر وزن امیر و رسول بر وزن صبور و بلاغ بیا
موحدہ و لام و غین معجمہ بر وزن سحاب و اساس ست بلغ الرجل بلاغة رسانید آنرا پیغام او را **پیغام پہنچانا** رسانیدن پیغام بعربی ابلاغ الرسالہ بابلاغ
موحدہ و لام و غین معجمہ بر وزن فعال و تبلیغ الرسالہ گویند و بفارسی پیغام رسانیدن و پیغام دادن **پیغام بہیجنا** فرستادن پیغام بعربی ارسال الرسالہ گویند **پیغام**
دینا برای پیغام رسانیدن بکسی فرمودن بفارسی پیغام دادن کمال خجند گوید **شعر** پیغام دادہ گہی با کمال + گزان لب بگوشم خطاب آید ز تو **پیغام لی آنا**
پیغام کسی آوردن بعربی الجئ بالرسالہ **پیغام لیجانی والا** کسیکہ پیغام برد بعربی رسول بر وزن صبور و مرسل بفتح سین مہملہ و بفارسی پیغام بر و پیغام آور
گویند **پیغام لیجانا** پیغام بردن بعربی الذہاب بالرسالہ گویند **پیک** بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی در آخر لغت فارسیست در اردو و ہندی مستعمل قاصد
تیز رو را گویند بعربی فیج بفتح فا و سکون تحتانی و جیم در آخر و آن معرب پیک ست و پیک بکسر اول آب دہنی کہ بعد خوردن برگ تنبول از دہن اندازند بعربی
آنرا بزاق التنبول گویند **پیکدان** بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح کاف تازی و دال مہملہ بالف رسیدہ و نون در آخر ظرفیکہ در آن آب دہن اندازند بعربی متفلہ بکسر میم
و سکون تا فوقانی و فتح فا و لام و تا در آخر و مبزق بکسر میم و سکون با موحدہ و زا معجمہ بالف و قاف در آخر و بفارسی در محاورہ حال تفلدان بضم تا مثلثہ و سکون فا گویند

گویند اشرف گوید شعر سفلہ را دولت نمی آرد ز بیقدری برون * تغاران گر از طلا باشد کہ بروی تف کنند * پیلا بکسر اول و سکون دوم معروف و لام با الف گونۂ رنگ
زرد بعربی اصفر گویند پیلو بکسر اول و سکون دوم و ضم لام و سکون واو معروف درختیست کہ از شاخ و بیخ آن مسواک سازند بعربی اراک بفتح ہمزہ و را مہملہ با الف و کاف در آخر گویند و بفارسی
جال بجیم پیلھڑ بکسر اول و سکون دوم مجہول و فتح لام مخلوط التلفظ بہا و را ہندی در آخر بلغت مردم قصبات خایہ ہا را گویند بعربی خصی و خصیہ بضم خاء معجمہ و کسر آن
و سکون صاد مہملہ و فتح یاء تحتانی و تا در آخر و خصیان و خصیتان تثنیۂ آن و انثیین بضم ہمزہ و سکون نون و کلتان بکسر جاء مہملہ و سکون سین مہملہ و کسر قاف و فتح
لام و تاء فوقانی با الف و نون در آخر و بفارسی گند بضم کاف تازی گویند و بعضی بکاف فارسی پیمان بالفتح لغت فارسیست در اردو و ہندی مستعمل و آن مشہور است بعربی
عہد بفتح عین مہملہ و سکون ہا و دال مہملہ در آخر و ال بکسر ہمزہ و لام مشدد و اصر بکسر ہمزہ و سکون مہملہ و را مہملہ در آخر گویند پیمان توڑنا اول معلوم و توڑنا
بضم تاء فوقانی و سکون واو مجہول و را ہندی و نون با الف ساکنہ پیمان شکستن بعربی نکث بفتح نون و سکون کاف و ثاء مثلثہ در آخر و نقض العہد بفتح نون و سکون قاف
و ضاد معجمہ در آخر مضاف بسوی عہد گویند و بفارسی پیمان گسستن نیز آمدہ پیمانہ بالفتح لغت فارسیست در اردو و ہندی مستعمل ظرفی کہ بآن پیمایند بعربی کیل
بفتح کاف و سکون تحتانی و لام در آخر و مکیال بکسر میم و سکون کاف و فتح تحتانی با الف و لام در آخر و بفارسی پیمونہ گویند تلک نیز در زبان شیراز گویند شخصی از زنان
خاتون بشوہر خود نوشتہ شنیدہ شد کہ تلک تنگ و سہ من بوزہ و چہار سیر تریاک تناول میفرمایند کہ تنگ میخورند و بریش کنند یعنی خود میخندند پینا بکسر اول و سکون دوم
معروف و نون با الف ساکنہ بمعنی نوشیدن بعربی شرب بضم شین معجمہ و سکون را مہملہ و باء موحدہ در آخر گویند و نوشیدن مرغ و نوشیدن شوربا را بعربی حسو بفتح
حاء مہملہ و سکون سین مہملہ و واو در آخر گویند و در قاموس ست حسا الطائر الماء حسوا و لا تقل شرب و حسا زید المرق تحسی شیئا بعد شیء و احتساہ از باب افتعال و تحسیہ
انا و احسیتہ ایاہ و حسیتہ گویند و نیز پینا تفل گنجرا گویند بعربی ثجیر السمسم بفتح ثاء مثلثہ و کسر جیم و سکون تحتانی و را مہملہ در آخر مضاف بسوی سمسم و بفارسی
کنجارہ و کنجد بضم کاف تازی گویند پیلنٹھ بکسر اول و سکون دوم مجہول و فتح نون مخلوط التلفظ بہا و تاء ہندی مخلوط التلفظ بہا روز معین از ایام ہفتہ کہ در آن غلہ و
امتعہ بازار آوردہ فروشند و این اکثر در قریہا و قصبات باشد بعربی آنرا یوم السوق و بفارسی روز بازار گویند پیلید بکسر اول و سکون دوم مجہول و خفاء نون
و دال مہملہ با الف پائین ظرف را گویند بعربی سافل بسین مہملہ و فا و لام بروزن فاعل و سافلہ بروزن فاعلہ گویند و بفارسی بن بضم باء موحدہ گویند چنانچہ از صناع زبان
بتحقیق رسیدہ پینک بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح نون و کاف تازی در آخر غنودگی باشد کہ مقدمۂ خواب است و این اکثر تریاکیان را میباشد بعربی آنرا نعاس بضم
نون و عین مہملہ با الف و سین مہملہ در آخر و وسن بفتح واو و سین مہملہ و نون در آخر و سنہ بکسر سین مہملہ و فتح نون و تا در آخر گویند و بفارسی پینکی بزیادت تحتانی بعد کاف گویند
باقر کاشی گوید شعر ریزد ز دہانش آب حیوان * گردد ہر گاہ پینکی زن * پیوڑی بکسر اول و سکون دوم مجہول و ضم ہمزۂ ملینہ و کسر را ہندی و سکون تحتانی معروف گلی ست
زرد کہ بآن رنگ کنند بعربی آنرا الطین الاصفر گویند پیوسی بکسر اول و سکون دوم مجہول و ضم ملینہ و کسر سین مہملہ و سکون تحتانی معروف شیر حیوان نو زائیدہ کہ اول دوشند
و آن شیر غلیظ و ستبر باشد و تا دو سہ روز میماند بعربی آنرا اللبأ بکسر لام و فتح باء موحدہ و ہمزہ در آخر گویند و بفارسی فلہ بفتح فا و لام و آغوز با الف ممدودہ و ضم غین معجمہ و سکون واو معروف و زا
معجمہ در آخر و فرشن بضم فا و سکون را مہملہ و شین معجمہ در آخر و زہک بفتح زاء معجمہ عربی و سکون ہا و اول شیر گویند پیوند بفتح اول و سکون دوم لغت فارسیست در اردو و
ہندی مستعمل پارۂ جامہ جز آن کہ بآن جامہ و غیر آن پیوند کنند بعربی رقعہ بضم را مہملہ و سکون قاف و فتح عین مہملہ و تا در آخر و بفارسی وصلہ گویند درپے بفتح دال مہملہ

وسکون رای مهمله وکسر بای فارسی وتحتانی در آخر ودر به وو دربین وپینه بکسر بای فارسی وگرنه بکاف عربی وزای فارسی گویند وپیوندطروف کار و بضم رای مهمله وسکون همزه وفتح بای موحده وتای
آخر گویند **پیوند لگانا** پیوند کردن جامه بعربی رقع بفتح رای مهمله وسکون قاف وترقیع بروزن تفعیل گویند رقع الثوب از باب منع ورقع از باب تفعیل فعل از آن وبفارسی پی
وپیوند کردن جامه ونیز بمعنی پیوند کردن شاخ یک درخت بدرخت دیگر بفارسی شاخ پیوند شاخ پیوست کردن علی نقی کمره گوید **شعر** درخت عیش ما پیوسته بار محنت آرد بر
کند گر بوستان پیرای شاخ خلد پیوستش + وآن شاخ را شاخ پیوند گویند احمد بیگ همدانی گوید **شعر** زبس بیگانه ام از آشنایان + غریبم در وطن چون شاخ پیوند
ونیز پیوند کردن یک درخت بدرخت دیگر بفارسی آنرا نخل پیوند کردن گویند **پیوندی** بزیادت تحتانی در آخر درختی که با درخت دیگر پیوند کرده باشند بفارسی آنرا نخل پیوندی گویند سلطان علی بیگ رهی گوید **بیت**
دو وال از عشق چون با هم شوند یکی گردد + چو نخل پیوند + **باب تای فوقانی باالف** + **تاب تلی** بتای موحده وکسر تای فوقانی ولام مشدد وسکون تحتانی بیماری سپرز وآن عبارت است
از زیاده شدن سپرز وبسبب آن حرارت عارض شود وبدن لاغر گردد بعربی مرض الطحال گویند وصاحب طحال را طحل بروزن کتف ومطحول بروزن مفعول گویند **تاپنا** بسکون بای فارسی
ونون بالف کشیده گرد آتش برای کسب گرمی نشستن بعربی اصطلاء بصاد مهمله بروزن افتعال گویند **تاج** بجیم تازی لغت عربی است تیجان بالکسر جمع آن ودر اردو وهندی تاج بمعنی
معنی کلاه استعمال کنند بعربی قلنسوه بفتح قاف ولام وسکون نون وضم سین مهمله وفتح واو وتا در آخر وقلنسیه بکسر سین گویند فی القاموس القلنسوة والقلنسیه اذا فتحت القاف ضممت السین
واذا ضممت کسرتها وفی الصحاح قلبت الواو یاء مجدالدین توسی گوید که تاج در بین ایام کسوی را گویند که دوازده ترک دارد صاحب مرآة جهان نما در احوال هرمز داورده که اول کسی
که تاج اختراع کرده بسر نهاد هرمز بود وزبان بدعوی الوهیت کشاده واین که بقیصر وقباد واسفندیار نسبت میدهند بنابر عظمت شان است انتهی ونیز تاج بمعنی گوشت پاره که بر سر خروس بود
مستعملست بعربی آنرا عرف الدیک بضم عین مهمله وسکون رای مهمله وفا در آخر مضاف بسوی دیک بفارسی تاج خروس وتاج دیک گویند **تاج رکهنا** تاج بر سر نهادن بعربی تتوج بروزن
تفعل وتلبس تاج پوشیدن وبر سر تاج نهادن وگذاشتن **تاره** بفتح رای مهمله وها در آخر لغت فارسیست مخفف ستاره ودر اردو وهندی مستعمل بعربی کوکب بفتح هر دو کاف ونجم بفتح نون
وسکون جیم ومیم در آخر ودری بضم دال مهمله وکسر رای مهمله مشدد وتحتانی مشدد در آخر وبفارسی ستاره وروشنان واختر وبترکی یلدوز بضم یای تحتانی وسکون لام وضم دال مهمله وسکون زای معجمه گویند
بدانکه کواکب دو قسم اند یکی ثوابت دوم سیاره اما ثوابت ستارگانی که بر فلک البروج اند وچون حرکت آنها بسیار بطی است موسوم بثوابت شدند وسیارات وآن
هفت ستاره متحرک اند که برای هر یکی فلکی قرار داده اند وهر روز هفته را بآن منسوب داشته اند اول از آنها قمرست آنرا بفارسی ماه وبزبان هندی علمی سوم بضم سین مهمله
وسکون واو ومیم در آخر گویند وآن بر فلک اول است وشنبه منسوب بآن دوم از آنها عطارد است وآنرا بفارسی تیر وبهندی بده بضم بای موحده ودال مهمله وهای مختفیه در آخر گویند
وآن بر فلک دوم است ومنسوب بآن چهارشنبه سوم از آنها زهره است آن بر فلک سوم است بفارسی آنرا ناهید وبهندی سکر بضم شین معجمه وفتح کاف تازی مشدد ورای مهمله وبسین
مهمله هم آمده وسوکهه بضم سین مهمله وسکون واو معروف وکاف تازی مخلوط التلفظ بها گویند ومنسوبست بآن جمعه چهارم از آنها شمس است وآن بر فلک چهارم است بفارسی
آنرا آفتاب وبهندی آدت بهمزه وکسر دال مهمله وتای فوقانی مشدد ویای تحتانی خفی گویند وبه سورج بضم سین مهمله وسکون واو وفتح رای مهمله وجیم در آخر شهرت دارد ومنسوبست بآن
یکشنبه پنجم از آنها مریخ بفارسی آنرا بهرام وبهندی منگل بفتح میم وسکون نون غنه وفتح کاف فارسی ولام در آخر گویند وآن بر فلک پنجم است ومنسوب داشته اند بآن سه شنبه را
ششم از آنها مشتری بفارسی آنرا برجیس وبهندی برهسپت بکسر بای موحده ورای مهمله وفتح ها وسکون سین مهمله وفتح بای فارسی وتای فوقانی در آخر وبرسپت بفتح بای موحده ورای مهمله وسکون
سین مهمله وفتح بای فارسی گویند وآن بر فلک ششم است منسوب داشته اند بآن پنجشنبه را هفتم از آنها زحل وآن بر فلک هفتم است بفارسی آنرا کیوان وبهندی شنیچر بفتح شین معجمه وکسر نون وسکون

وسکون کاف تازی و فتح جیم فارسی و را مهمله در آخر گویند و منسوب است بآن روز شنبه و نیز بسوی هر یکی از سیارات سبعه مذکوره اقلیمی را منسوب داشته اند اقلیم اول را بزحل اقلیم دوم را بمشتری اقلیم سوم
بمریخ اقلیم چهارم را بشمس اقلیم پنجم را بزهره اقلیم ششم را بعطارد و اقلیم هفتم را بقمر **تارتنا** برای هندی و نون بالف کشیده چیزی را دریافتن یعنی نشان دادن کسی بعربی تفطن بفا و طا مهمله و نون
و تفرس بفا و را مهمله و سین مهمله بر وزن تفعل بفارسی یافتن و دریافتن و وارسیدن گویند **تازه** بزای معجمه لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل بمعنی نو رسیده بعربی جدید و نیز
بمعنی چیزی که فی الفور آمده باشد بعربی آنرا طری بفتح طا مطبقه و کسر را مهمله و تحتانی مشدد گویند و بمعنی هر چیزی که بران شب نگذشته باشد بعربی نان تازه و گوشت
تازه را خبز طری و لحم طری بطا و را مهملتین بر وزن غنی و لحم غض بفتح غین معجمه و ضاد معجمه مشدد و غضیض بر وزن امیر بترکیب توصیفی گویند و بفارسی نان تازه و گوشت تازه
گویند و ثمر تازه را ثمر جنی بجیم و نون بترکیب توصیفی بر وزن غنی گویند و بفارسی تازه چیده و تازه آمده گویند **تافته** لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل نوعی از قماش ابریشمی
گنده بعربی استبرق بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و سکون بای موحده و فتح را مهمله و قاف در آخر گویند **تاک** بکاف تازی بمعنی انتظار بعربی
رصد بفتح را مهمله و صاد مهمله گویند و بسکون صاد نیز آمده و ترصد بر وزن تقبل گویند و نیز بمعنی نگاهداشتن فرصت بعربی نهزه بضم نون و سکون ها و فتح زای
معجمه و تا در آخر گویند و بفارسی هنگام **تاک میں رہنا** در انتظار فرصت ماندن بعربی انتهاز بکسر همزه و سکون نون و کسر تای فوقانی و ها بالف و زای معجمه در آخر و افتراص
بکسر همزه و سکون فا و کسر تای فوقانی و را مهمله با الف و صاد مهمله در آخر گویند انتهز الفرصة افترص الفرصة از باب افتعال فعل از انها بفارسی در انتظار فرصت ماندن و بودن و هنگام
فرصت نگاهداشتن **تاکنا** بکاف تازی و نون بالف رسیده بمعنی دیدن بغور بعربی معان بمیم و عین مهمله و نون و انعام بتقدیم نون بر عین مهمله بر وزن فعال گویند
و نیز بمعنی دیدن بعربی رؤیة و نظر و بصر و بفارسی نگریستن و نظر کردن و انداختن گویند **تاگا** بکاف فارسی بالف رسیده رشته که بآن جامه دوزند بعربی خیط بفتح خای معجمه
و سکون تحتانی و طای مهمله در آخر و سلک بکسر سین مهمله و سکون لام و کاف در آخر و سحل بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی درزنان بفتح دال مهمله و سکون رای
مهمله و زای معجمه و نون و الف و نون در آخر منسوب است بسوی درزن بمعنی سوزن و دشک بفتح دال مهمله و سکون شین معجمه و کاف در آخر گویند **تال** بلام در آخر عبارت از سکون است در علم موسیقی
بعربی آنرا ایقاع گویند و نیز تال بمعنی تالاب بعربی آنرا غدیر بغین معجمه و دال مهمله و را مهمله در آخر بر وزن امیر و بفارسی آبگیر گویند **تالا** بالام بالف رسیده آلتیست آهنی که بر
در بندند تا کشوده نشود و این را بازاریان ست بعربی آنرا مغلاق بکسر میم و سکون غین معجمه و لام با الف و قاف در آخر و مغلوق بر وزن مفعول و مزلاج بکسر میم و سکون زای معجمه و
لام بالف و جیم در آخر گویند و فرق میان آنهر دو آنست که مزلاج بدست کشاده میشود بخلاف مغلاق که بکلید کشاده میشود در اساس است کان فلان مفتاحا للخیر مغلاقا للشر و للمغلاق و الغلاق
و الغلق ما یغلق به الباب و یفتح بالمفتاح و قفل نیز گویند و آن مشهور است **تار** لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل و آن معروفست مانند تار آهن و تار نقره و تار طلا و امثال آن
و بمعنی تار ساز چون تار طنبور و چنگ بعربی وتر بفتح واو و تای فوقانی و را مهمله در آخر گویند و اوتار جمع آن و تار طنبور و بربط و مانند آنرا شرع بکسر شین معجمه و سکون را مهمله و عین مهمله در آخر و شرعه
بزیادت تا در آخر گویند و شراع بر وزن کتاب تارهای ساز را گویند مادامی که بر بربط کشیده بود **تالو** بضم لام و سکون واو معروف سقف دهان را از و حلق گویند بعربی حنک بفتح حای مهمله
و نون و کاف در آخر و بفارسی کام و نیز یافوخ شیرخواره را گویند که بسیار نرم باشد بعربی آنرا رماعه بفتح را مهمله و میم مشدد با الف و عین مهمله و تا در آخر و بفارسی تارسر و نشک
بفتح تای فوقانی و سکون شین معجمه و فتح نون و کاف تازی در آخر و جان جانه گویند **تالو اٹھانا** اول معلوم و اٹھانا بضم الف و فتح تای هندی مخلوط الملفوظ
بها و الف و نون بالف کشیده عبارت از آنست که چون طفل بوجود آید ماما که او را قابله گویند انگشت در دهن کودک کند و کام او را بر دارد بعربی آنرا دغر

بفتح دال مهمله و سکون غین معجمه و را مهمله در آخر گویند و بفارسی کام برداشتن و بناگوش کردن و آن را کام بردار گویند **تالی بجا تا** بکسر لام و سکون تحتانی معروف و فتح با موحده
و جیم بالف کشیده و نون با الف بهم زدن کفها تا صدا از آن برآید بعربی تصفیق بصاد مهمله و فا و قاف بر وزن تفعیل و تصدیه بصاد و دال مهملتین بر وزن تربیه گویند و بفارسی دست بر دست
زدن و خنبک زدن بضم خا معجمه و سکون نون و فتح با موحده و کاف تازی در آخر و خمک زدن بضم خا معجمه و میم مشدد و کف زدن گویند لطائی گوید **شعر** آمد بشور شوم کاو میم بخمک
زدن طاس و بینه خم وحشی گوید **شعر** عشوه پرست من پای زده ست و کف زنان * حسن تو پرده کوب در پردگیان باز زا **تا نبا** بنحفا نون و با موحده بالف کشیده جوهریست
کانی بعربی نحاس بضم نون و حا مهمله بالف و سین مهمله در آخر و صاد بصاد مهمله بالف و دال مهمله در آخر گویند و در اساس ست عنده قدور من الصاد و در صحاح و در قاموس ست
الصاد الصفر و النحاس و بفارسی مس بکسر میم گویند و تیر تا نبا بمعنی طعمه که بر غان شکاری نشسته دهند بعربی لحمه بضم لام و سکون حا مهمله و فتح میم و تا در آخر و بفارسی مسته بضم میم و سکون سین
مهمله و فتح تا فوقانی و ها در آخر گویند **تانت** بنون غنه و تا فوقانی تاریست که از روده گوسفند تافته چله کمان سازند بعربی آنرا وتر بفتح واو و تا فوقانی و را مهمله
در آخر و بفارسی زه گویند **تانه** بفتح نون و ها مخفیه در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل خلاف بود بعربی سدی بفتح سین و دال مهملتین و الف مقصوره در آخر و اسده
بر وزن ترکی گویند و بالفتح نیز آمده و سداة بفتح سین مهمله بر وزن حیاة و بفارسی تار و تاره و تان و فرت بفتح فا و سکون را مهمله و تا فوقانی در آخر و فلات و فلاته
بفتح فا نیز گویند **تاننا** اول معلوم ثانی بفتح تا فوقانی و نون مشدد و بالف کشیده بمعنی تنیدن بعربی اسداء بکسر همزه و سکون سین مهمله و دال مهمله با الف و همزه در آخر
و تسدیه و تسدی گویند اسد الثوب از باب افعال و سدی از باب تفعیل و تسدد از باب تفعل فهو ثلاثی **تاوان** لغت فارسیست در اردو و هندوستان مستعمل و تحقیق آن در لغت انده
که هندیست خواهد آمد

باب تا فوقانی با با تازی

* **بتر** بفتح اول و با موحده و را مهمله در آخر لفظ فارسیست در اردو و
هندی مستعمل بعربی آنرا فاس بفتح فا و سکون همزه و سین مهمله در آخر گویند و نوعی از تبر ست که سپاهیان بر پهلوی زین بندند بفارسی آنرا تبرزین گویند تبری که در کمر دارند
آنرا تبر کمر گویند و آن را تبرزین که … گویند

باب تا فوقانی با با فارسی

* **تپ** بفتح اول و سکون دوم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل
بمعنی حرارتی که بسبب عفونت … و غیر آن … افتد بعربی آنرا حمی گویند **تپ دق** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل تپیکه حرارت غریبه آن در اعضاء اصلیه افتد
کند و در رطوبات … بعربی آنرا حمی الدق گویند و بفارسی رنج باریک … تب استخوانی گویند ظهوری گوید **بیت** طبعم غم … زنار تش … رنج باریک
کمان خمیده گوید **شعر** … بیماری باریک نهد آخر کار * هر کرا از روی … ظهوری گوید **بیت** تب جا سدان استخوانی شده است * گل … شده است * و صائب تب دق را
مدقوق گوید و بفارسی تب … **تپاک** بفتح اول مخفف تپاک لغت فارسیست بمعنی تپش و اضطراب دل و در اردو و هندی بمعنی اظهار مهر با و محبت بعربی اظهار الشفقة بتحریک
شین معجمه و فا و قاف و اظهار الالفة بضم همزه و سکون لام و فتح فا و تا در آخر و بفارسی گرم جوشی **تپش** بفتح اول و کسر دوم و شین در آخر لغت فارسیست بمعنی اضطراب که از گرمی در اردو
هندی بمعنی شدت گرمی بعربی معمعان بفتح میم اول و سکون عین مهمله اول و فتح میم و عین مهمله با الف و نون در آخر و ودیقه بواو و دال مهمله و قاف بر وزن حدیقه گویند **تپک** بفتح
اول و دوم و کاف تازی در آخر بر جهند ریش و جریان از شدت و جوش ماده بعربی نخس بفتح نون و سکون خا معجمه و سین مهمله در آخر و ضربان … بر وزن … بفارسی زخم …
زخم گوینه تاثیر گوید **بیت** چسان … بهم جست * اسیر گوید **بیت** خونم بجوش آمده تیغ نگاه کو * مو تیر میکشد
به تنم صیدگاه کو

باب تا فوقانی با تا فوقانی

* **تتر تتر** بکسر اول و فتح دوم و سکون یا موحده و کسر … و فتح تا فوقانی و را مهمله در آخر بمعنی متفرق

متفرق و پریشان بعربی شَذَر مَذَر بفتح شین معجمه و ذال معجمه و را مهمله و بفتح میم و ذال معجمه و را مهمله در آخر گویند و بکسر اول هر دو نیز آمده تفرقوا شذر مذر یعنی پریشان شدند و همچنین ذهبوا تحت کل
کوکب و بفارسی تار و مار و تال و مال گویند **تتلانا** بضم اول و سکون دوم و لام با الف و نون با الف کشیده برگشتن زبان وقت تکلم از حرفی بحرفی مثلا از سین بسوی تا و شین بتا و
از را بسوی غین یا لام یا یا و تیز زبان را بسبب گرانی برداشتن نتوانستن بعربی لثغه بضم لام و ثای مثلثه و فتح غین معجمه و تا در آخر گویند لثغ از باب سمع فعل از آن الثغه از باب
نصر گردانید او را صاحب اللغه **تتلی** بکسر اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف کرمی ست که در پیرهنها و رختها گوناگون دارد و بعربی آنرا مرضه الجن یعنی باد زن پری گویند و نیز گیاهیست
دوائی مانند پودینه بعربی آنرا فیجن بفتح فا و سکون تحتانی و فتح جیم و نون در آخر و بفارسی سداب بضم سین مهمله و دال مهمله با الف و با موحده در آخر گویند و سذاب بفتح سین مهمله و
ذال معجمه معرب آن گرم و خشک ست در دوم **باب تا فوقانی با جیم عربی + تج** بفتح اول و سکون دوم نوعی از دار چینی ست بعربی آنرا قرفه بکسر قاف و سکون
را مهمله و فتح فا و تا در آخر گویند گرم و خشک ست در سوم **تجاری** بکسر اول و دوم با الف و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف و بلغت بهاکها بتی که یک روز
در میان داده آید بعربی آنرا غب بکسر غین معجمه و با موحده مشدد در آخر گویند و بفارسی ره روز افکن **باب تا فوقانی با خا معجمه + تخت** بالفتح لغت فارسیست
در اردو و هندی مستعمل و آن معروفست بعربی آنرا سریر بسین مهمله و بتکرار را مهمله بر وزن امیر گویند و بفارسی اورنگ و گاه بکاف فارسی و دیهیم گویند ابو منصور ثعالبی
گوید تختی که بران شاه نشیند آنرا عرش بفتح عین مهمله و سکون را مهمله و شین معجمه در آخر گویند و تختی که بران مرده را بردارند آنرا نعش بفتح نون و سکون عین مهمله
و شین معجمه در آخر گویند و تختی که بران عروس و بران حجله هم باشد آنرا اریکه بفتح همزه و کسر را مهمله و سکون تحتانی و فتح کاف و تا در آخر گویند و تختی که بران جامها را بترتیب نهند آنرا النضد بفتح نون و ضاد معجمه
و دال مهمله در آخر گویند در اساس وضعت الثیاب علی النضد هو السریر الذی ینضد علیه انتهی **تخته** بالفتح چوب پاره پهنا لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بعربی آنرا لوح بفتح لام
و سکون واو و حا مهمله در آخر گویند الواح بر وزن ارواح جمع آن و نیز تخته و تختچه چوب باشد که در ان پشمینه و دیگر قماشها را نگاه دارند و بعضی لطفا سخت بندند تا از آفت کرم خوردن محفوظ مانند
بعربی آنرا تخت گویند فی القاموس التخت وعاء یصان فیه الثیاب بفارسی تخته قماش گویند تاثیر گوید **شعر** افتاده ام بقید تجمد ز احتیاط + چون تخته قماش که بندند با طناب
تختی بفتح اول و سکون دوم و کسر تا فوقانی تخته که اطفال مشق نوشتن بران کنند بعربی آنرا لوح بالفتح لام و سکون واو و حا مهمله در آخر و بفارسی سلم بفتح سین مهمله و سکون
لام و میم و تخته مشق و تخته تعلیم گویند ابو علی حاجی گوید **شعر** لاجوردی سلم گردون را همی + طفل جاه او گرفته در بغل + صائب گوید **شعر** لوح دل آئینه دار عالم ست +
حیف ست حیف تخته مشق هوس کنی + شاعر گوید **شعر** بلوح دل چو تخته تعلیم کودکان + هر حرف آرزو که نوشتم خراب شد + **تخمینا** بالفتح بمعنی تخمین ست و آن لغت عربیست
در اردو و هندی مستعمل بمعنی اندازه کردن بوهم و قیاس در اساس ست قل فیه بالتخمین ای بالوهم و خمن کذا اذا حزره و خمنه تخمینه خمنا و فی القاموس خمن الشیء از نصر و خمنه از تفعیل
قال فیه بالحدس و الوهم انتهی پس اگر جامه دوز جامه را قبل از بریدن اندازه کند گویند خلق الثوب و همچنین اگر پینه دوز چرم را تخمینه کند گویند خلق الخراز الادیم و اندازه
کردن غله زمین و بار درخت را بعربی حزر بفتح حا مهمله و سکون زا معجمه و را مهمله در آخر و خرص بفتح خا معجمه و سکون را مهمله و صاد مهمله در آخر گویند و خرص بالکسر
اسم از آن گویند کم خرص ارضک یعنی غله زمین تو در اندازه چه قدر ست **باب تا فوقانی با را مهمله + تُرّ** بضم اول و سکون دوم چوبی که
جولاهگان جامه را هنگام بافتن بران می پیچند بعربی آنرا منوال بکسر میم و سکون نون و واو با الف و لام در آخر و منول بر وزن منبر و نول بفتح نون و سکون واو و لام در آخر
گویند انوال بر وزن اموال جمع آن بفارسی آنرا نورد بفتح نون و سکون را مهمله و دال مهمله در آخر گویند **ترازو** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل آله ایست

که بان موزون نمایند وزن کنند بعربی میزان گویند بکسر میم و تحتانی و زای معجمه بالف و نون گویند و ترازوی که یک پله آن کم و یک پله زیاده بفارسی آنرا ترازوی قلب و ترازوی
شنگ نیز گویند و بمعنی مرجح بفتح میم و سکون رای مهمله و ضم جیم و سکون واو و حای مهمله در آخر **ترائی** بفتح اول و دوم بالف کشیده و کسر همزه و تحتانی معروف رسیده زمینی
که بر کرانهای دریا واقع شود و در آن زراعت کنند بعربی آنرا بر غیل بکسر بای موحده و سکون رای مهمله و کسر غین معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر گویند براغیل جمع آن **ترنجبین**
بفتح اول و سکون دوم و ضم بای موحده و سکون واو و زای معجمه در آخر هندوانه را گویند بعربی حبحب بفتح حای مهمله و سکون بای موحده و فتح حای مهمله و ضم بای موحده و الطبیخ الرقی
بکسر زای معجمه و کسر قاف مشدد و تحتانی در آخر ترکیب توصیفی گویند و بفارسی تربز و تربزه درست در وجه اول و ثانیه در آخر **ترت** بضم اول و سکون دوم و تای فوقانی
در آخر بمعنی جلد و شتاب بعربی فور بفتح فا و سکون واو و رای مهمله در آخر و بفارسی هماندم و حالی گویند مولوی جامی گوید **بیت** چو خیمه زیر گشت خالی + لیلی بسر شتر وید حالی +
ترچهی نگاه سی دیکهنا بکسر اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی از عنلو و تانیه هامله و سکون تحتانی معروف کسی را بچشم تند دیدن بعربی نظر بفتح نون و سکون ظای معجمه و رای مهمله در آخر
در اساس است نظر الیه شزرا و بنظر الی اعراض کنظر الباغض و بفارسی بچشم نگاه دیدن **ترش رو** و لغت فارسیست و در اردو هندی مستعمل یعنی کسیکه اظهار کراهت نماید ترش روی
کند بعربی عبوس بفتح عین مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و سین مهمله در آخر و کالح بکاف و الف و کسر لام و حای مهمله در آخر و باسر بای موحده با الف و کسر سین مهمله و رای مهمله
آخر و مکفهر بضم میم و سکون کاف و فتح فا و کسر ها و رای مهمله مشدد در آخر و بفارسی ترش روی بفتح تای فوقانی و سکون تحتانی و ضم میم و سکون ... در آخر و اخرین و بفتح الف
و سکون خای معجمه گویند ملا ظهوری گوید **شعر** میکند نازک دلان را صحبت خوباں ... ترش جبین از اخمه روی ... + ... در آخر اسم تین
بالف و کسر با و میم و آه گویند و اگر از خشم باشد و آن ... هم ... باشد ... ضم ... فقه اللغة +
ترخنا بفتح اول و دوم و سکون خای معجمه و نون بالف کشیده **ترقنا** بفتح اول و دوم و سکون قاف و نون بالف کشیده شکافته شدن ... بعربی انشقاق بنون و شین معجمه
و تکرار قاف بر وزن انفعال و تشقق بر وزن **تفعل** و انصداع بصاد و دال و عین مهملات بر وزن **انفعال** و تصدع ... **ترکش**
بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل یعنی تیردان بعربی جعبه بفتح جیم و سکون عین مهمله و فتح بای موحده و ها در آخر و کنانه
بکسر کاف و نون بالف و فتح نون و ها در آخر گویند کنیت آنرا ام نبین چه بنین و تیر را اند و بفارسی شغا بالفتح شین معجمه و غین معجمه بالف کشیده و شکاء بفتح شین و کاف
فارسی بالف گویند فخر گوید **بیت** ایا شهی که بهنگام کینه ... خصم کینش شکا + سوزنی گوید **شعر** چون ... از شکوه + تیر
عدوی مملکت شاه در شکا + و ترکی سداق بفتح سین و دال ... **ترکش** و **تلکیا** ترکش معلوم و اوتلینا بضم الف و خفای نون و کسر دال هندی
و سکون تحتانی مجهول و لام و نون بالف کشیده نگون کردن تیردان برای فرو ریختن تیر بعربی نکب بفتح نون و سکون کاف و بای موحده در آخر گویند فی الاساس
نکب کنانته نکبها ما خرج ما فیها **ترکی تمام هونا** عبارت از آخر شدن غرور کسی و ظاهر شدن عجز در کاری که دعوی آن کند بفارسی ترکی تمام شدن و کردن
ظهوری گوید **شعر** چو در ترکتازی کند اهتمام + شود ترکی ترک گردون تمام + **ترمتی** بضم اول و سکون دوم و ضم میم و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی معروف پرنده ایست
شکاری از جنس سیاه چشم بفارسی ترمتا بضم تای فوقانی و سکون رای مهمله و میم و فوقانی بالف کشیده و تحتانی ازده و سنگک بفتح سین مهمله و سکون نون و فتح کاف فارسی
و کاف تازی در آخر **ترنج** بضم اول و فتح دوم و سکون نون و جیم در آخر لغت فارسیست و در اردو هندی مستعمل و آن نوعی از لیمون کلان بعربی آنرا اترج بضم همزه و

همزه و سکون تای فوقانی و ضم رای مهمله و جیم شده و سوا آخر و اترجه بزیادت تا و ترنجه گویند پوست او در دوم گرم و خشک ست تخمش باول سوم گرم و در دوم خشک و برگ و شکوفه
او در اول دوم گرم و ترشی او بعد آخر دوم سرد و خشک گوشت او را شحم نامند و اول سرد و تر ست + ترئی بضم اول و فتح دوم و کسر همزه و تحتانی ساکن و الف آخر ترهی بضم اول و فتح تانی مخلوط التلفظ
بها و سکون تحتانی نوعی از نامی باشد که در شیمها نوعا نند ابقا آنرا بسرنامی سرغین نیز بفتح سین مهمله و کسر غین معجمه و سرغینه و نامی گی گویند فردوسی گوید بیت
بر آمد خروشیدن گنامی سدم نامی سرغین و هندی امی + تریز بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و رای معجمه در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل آن چه بر رهبت بریده که در دامن و
آستین اندازند بعربی دخریص بکسر دال مهمله و سکون خای معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و صاد مهمله در آخر و تخریص بکسر تای فوقانی و سکون خای معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و صاد مهمله در آخر و
تخریصه بزیادت تا در آخر بعربی ترتیره و بفارسی شاخ جامه نیز گویند باب تای فوقانی با رای هندی + ترپنا بالفتح اول و دوم و سکون یای فارسی
و نون با الف کشیده دست و پا زدن کشته بیقرار از زور و بعربی سهف بفتح سین مهمله و سکون ها و فا در آخر گویند سهف از باب نصر فعل آن بفارسی طپیدن و آن را اصل
بتای فوقانی ست چپ بمعنی اضطراب و بتعبیر ارست + ترکا بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی با الف کشیده وقتی که نزدیک صبح بعربی آنرا سحر بالتحریک گویند بعد از آن فجر بفتح
فا و سکون جیم بعد از آن صبح بضم صاد مهمله و سکون با موحده و صباح بالفتح گویند و بفارسی پگاه بفتح با فارسی و بامداد بقول بعضی اصح است و بامدادان پگاه بامداد پگاه
نیز گویند فردوسی گوید ع چو برخاست از بامدادان پگاه + و سحرگاه و صبحگاه نیز گویند و گاهی لفظ وقت هم زیاده کنند و گویند وقت سحرگاه و وقت صبحگاه حیا گیلانی گوید شعر
فغان بلبل وقت سحرگاه + حیا وان لاله شبها + سعید اشرف گوید + دلبرم وقت سحر چو بخانه رسید + بیچو صبح شفق آلود خوش سرخ و سفید + غواصی هندی گوید شعر تمام رات بر و تولا
حسن + زده وقت صبحگاه بر و شندا و فتاب + ترچرا بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و رای مهمله با الف کشیده آبی که در ایام باران اندوخته جوش و منفذ عضو افتد و ریزد
بعربی ... بفتح نون ... و سکون ... و سکون سین مهمله و کاف و بای مهمله برون صبور گویند ... سکون سین مهمله و فتح با و فا و رای مهمله
و میم در آخر گویند باب تای فوقانی با سین مهمله + تسمه بفتح اول و سکون دوم و فتح میم و ها در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی دوال
چرم ... بفتح سین مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر و بفارسی دوال نیز گویند باب تای فوقانی با عین مهمله + تعبیر
بفتح اول و سکون دوم و کسر با موحده و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر لغت عربیست در اردو و هندوستانی مستعمل تفسیر خواب کردن عبر بالفتح و عبارت همچنین عبرت الرؤیا
از باب نصر و از باب تفعیل فعل آن قال الله تعالی ان کنتم للرؤیا تعبرون و لفظ تعبیر در فارسی با لفظ کردن و رفتن و زدن و راندن مستعمل عرفی گوید شعر خیال دولت تو
هر که بیند اندر خواب + معبرش همه نیک اختری کند تعبیر + خواجه حافظ گوید شعر دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود + تعبیر رفت کار بدولت حواله بود + تعویذ
بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر واو و سکون تحتانی و ذال معجمه در آخر لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل و آن معروف ست بعربی عوذه بضم عین مهمله و سکون واو و فتح ذال معجمه و تا در آخر و معاذه
بفتح میم بر وزن سحابه گویند و بفارسی گلابه بضم کاف تازی ... باب تای فوقانی با غین معجمه + تغاری بفتح اول و دوم با الف کشیده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی ظرفی
ست معروف بعربی آنرا مرکن بکسر میم و فتح کاف و نون در آخر و بفارسی تغار و تغاره گویند باب تای فوقانی با فا + تفنگ بضم اول و
فتح دوم و سکون نون و کاف فارسی در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل آن چوب میان تهی باشد که گلوله گلین در وی کرده یا تیری کوچک اندر آن انداخته بزور دم بر گنجشک
می اندازند و از آهن نیز میسازند بعربی زبطانه بفتح زای معجمه و سکون با موحده و طای مطبقه با الف و فتح نون و تا در آخر و سبطانه بفتح سین مهمله و سکون با موحده و طای مهمله

بالف و فتح نون و تا در آخر و متاخرین بطانه را ربطانه گویند چنانکه ابن حجاج گوید **شعر** لها فی سرها بعر صغار + علی مقدار حب البسبانه + بترمی لحی متعشقیها + کما یرمی الفتی
بالزربطانه + جوالیقی در تکمله و حریری در درة الغواص گوید ربطانه غلط است و صحیح سبطانه است که اشتقاق آن از سبوطه است بمعنی طول و امتداد انتهی و بفارسی تفک
بحذف نون نیز گویند **باب تاء فوقانی با کاف تازی** + **تک** بضم اول و سکون دوم در زبان بهاکها سجع را گویند و بعربی اگر در نظم
است قافیه گویند و اگر در نثر است سجع بفتح سین مهمله و سکون جیم و عین مهمله در آخر و تمامی آیات قرآن را فاصله گویند **تک تک** بکسر هر دو تا و سکون هر دو کاف
تازی کلمه ایست که وقت راندن گاو و بهلیبان گویند و بعربی سق سق بفتح هر دو سین مهمله و سکون هر دو قاف گویند و بکسر هر دو سین نیز آمده **تکلتش** بضم اول و فتح دوم
مشدد و شین معجمه در آخر بمعنی ترکش است و تحقیق آن در لغت ترکش گذشته **تکلا** بفتح اول و سکون دوم و لام بالف رسیده آله باشد که بان ریسمان ریسند بعربی آنرا مغزل
بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح زاء معجمه و لام در آخر و بفارسی دوک گویند **تکمه** بضم اول و سکون دوم لغت فارسیست بمعنی گوی گریبان و در اردو و هندی بمعنی حلقه گوی گریبان
مستعملست بعربی آنرا عروه بضم عین مهمله و سکون راء مهمله و فتح واو و تاء در آخر مضاف بسوی قمیص و جز آن گویند و عله بفتح واو و سکون عین مهمله و فتح لام و تا در آخر گویند و بفارسی
انگله بکاف عجمی بر وزن خنظله و انگل بر وزن چنگل و انگلک بر وزن مردنگ گویند **تکه** بضم اول و فتح کاف عربی مشدد و ها در آخر لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل بمعنی
نوعی از تیر که بجای پیکان گرهی داشته باشد و در هندی هر تیری که پیکانش مدور باشد بعربی آنرا السهم المدور النصل گویند و بفارسی بمعنی تکه تکمار بضم تاء فوقانی و سکون
کاف فارسی و میم بالف و راء مهمله در آخر و تکمر بر وزن خنثر هم آمده چنانکه رشیدی گفته و صاحب برهان بکاف تازی گفته و تخمار بضم تاء فوقانی و سکون خاء معجمه هم بمعنی تکه آمده
و تکه بکسر اول پاره گوشت که برای کباب و جز آن می برند بعربی آنرا مزعه بضم میم و سکون زاء معجمه و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی تکه پاره هر چیز را گویند عموماً **تکینی**
بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و کسر نون و تحتانی معروف رسیده تکیه خورد را گویند بعربی آنرا حسبانه بضم حاء مهمله و سکون سین مهمله و محسبه بکسر میم و زربی بکسر زاء معجمه و
سکون راء مهمله و کسر باء موحده و تحتانی مشدد در آخر گویند و بضم آن نیز آمده و زرابی جمع آن و نمرق بحرکات ثلثه نون و سکون میم و ضم راء مهمله و قاف در آخر نمرقه بزیادت تا در آخر
گویند نمارق جمع آن و بفارسی بالش کوچک گویند **تکیه** بالفتح لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی بالش بعربی وساده بکسر واو و سین مهمله بالف و فتح دال
مهمله و تا در آخر گویند وسائد جمع آن ابو منصور ثعالبی در تفصیل وسائد و تقسیم آن گوید مصدغه بکسر میم و صاد مهمله و فتح دال مهمله و غین معجمه و تا در آخر و مخده بکسر میم و فتح خاء معجمه
و دال مهمله مشدد و تا در آخر تکیه که زیر سر گذارند منبذه بکسر میم و سکون نون و فتح باء موحده و ذال معجمه در آخر تکیه که زائرین پیش نهند نمرقه بضم نون و سکون میم و ضم راء
مهمله و فتح قاف و تا در آخر نمارق جمع آن تکیه ها که همه برابر چینند مسنده بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح نون و دال مهمله و تا در آخر تکیه که بر پس پشت گذارند مسوره بکسر میم و سکون
سین مهمله و فتح واو و راء مهمله و تا در آخر بالشی که بران تکیه کنند و صاحب قاموس گوید که از چرم سازند انتهی حسبانه بضم حاء مهمله و سکون سین مهمله و باء موحده بالف و فتح نون و تا در آخر و محسبه
بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح سین مهمله و باء موحده و تا در آخر تکیه کوچک و اطلاق وساده هم آمده انتهی و تکیه وقت راز کشیدن زیر پا گذارند بفارسی آنرا پاتکیه گویند مفید گوید **بیت** آسوده
ز سیر گلستان نیافتم + پاتکیه چو گوشه دامان نیافتم + و نیز تکیه در فارسی و اردو و هندی مکانی را گویند که فقرا در انجا مانند تاثیر گوید **بیت** یاد حوض آل آسام خاک تکیه ها نسبت + تکیه لطف خدا تکیه
در روی نسبتها + **تکیه کلام** حرفیکه در کلام بعض مردم بی قصد و اراده موقع بیموقع واقع شود و تا در جمله وا نیارند حرف زدن نتوانند بفارسی آنرا حرف بارگیر گویند تاثیر گوید **بیت** هر جا که
هست بیهوده گو خور و ابتر است + چون حرف بارگیر زیاده و مکرر است **تکیه لگانا و دینا** بجای تکیه کردن بعربی سنو بضم سین مهمله و نون و سکون واو و دال

دال مهمله در آخر و استناد بسین مهمله و نون و دال مهمله بر وزن افتعال و تسند بر وزن تفعل و اتکاء بر وزن افتعال و رکح بفتح راء مهمله و سکون کاف و حاء مهمله در آخر و ارکاح بر وزن افعال
وارتکاح بر وزن افتعال گویند سند الیه از باب نصر و استند الیه از باب افتعال و تسند الیه از باب تفعل و اتکاء علیه از باب افتعال رکح الیه از باب منع وارکح الیه از باب افعال وارتکح
الیه از باب افتعال فعل اینست و توسد بر وزن تفعل تکیه زیر سر نهادن و توسید از باب تفعیل تکیه زیر سر کسی نهادن و بفارسی تکیه کردن و زدن و دادن و وحشی گوید بیت تکیه کردم بر وفای او غلط
کردم غلط + باختم جان در هوای او غلط کردم غلط + شفائی گوید شعر زند چون تکیه بر بالین من افسانه میجوید + باین تقریب احوال دل دیوانه میجوید + ستانی تکیه گه
شعر میان گلخن و خاکستر مرحله اند حال + کسیکه هیچکس او تکیه بر سمود هر باب تای فوقانی با لام + تل بکسر اول و سکون لام نقطه سیاه که بر روی باشد
بعربی آنرا خال و شامه بشین معجمه با الف و فتح میم و تا در آخر گویند بفارسی خال مستعمل است و تل تیره دانه ایست سیاه و سفید که روغن از آن کشند بعربی آنرا سمسم بکسر سین مهمله
و سکون میم و کسر سین مهمله دوم و میم در آخر و بفارسی کنجد بکاف عربی گویند گرم و تر است درجه اولی تلاش بفتح اول لغت ترکیست بمعنی سعی استعمال فارسیان
در اردو و هندی بمعنی جستجو است حافظ شیرازی گوید شعر از بیابان عدم تا سر بازار وجود + بتلاش کفنی آمده عریانی چند + بعربی فحص بفتح فا و سکون حاء مهمله و صاد مهمله در آخر و تفحص
بر وزن تفعل گویند تلاشی بکسر شین معجمه و سکون تحتانی معروف بمعنی جوینده در فارسی و اردو و هندی مستعمل است نور العین واقف گوید بیت دل تلاشی است آن نگار
لب را + شکر الله سعیه ابدا + بعربی آنرا فاحص بفا و حاء و صاد مهملتین بر وزن فاعل و متفحص بر وزن متقبل و مفتحص بر وزن مجتنب و باحث بباء موحده و حاء مهمله و تاء مثلثه
گویند بعضی از مردم هندوستان که بجای تلاشی بمعنی متلاشی استعمال میکنند غلط است صحیح لاشی است تلچهت بفتح اول و سکون دوم و فتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها
و سکون تاء هندی در آخر چیزیکه فرو نشیند در آب و روغن و جز آن بعربی آنرا عکر بفتح عین مهمله و کاف و راء مهمله در آخر و ثفل بضم ثاء مثلثه و سکون فا و لام در آخر و بفارسی ته
نشین و درد گویند و ته نشین شدن بار اختفل بضم حاء مهمله و سکون تاء فوقانی و ضم فا و لام در آخر گویند و ثبا بثاء مثلثه نیز آمده ته نشین روغن را نیز حتفل و دردی گفته بضم دال
مهمله و سکون راء مهمله و کسر دال مهمله دوم و تحتانی مشدد در آخر گویند تلک بکسر اول و فتح دوم و کاف تازی در آخر جامه پیشواز که زنان هندو پوشند و این لفظ ترکی است و در
قصبات هندوستان شهرت گرفته بزبان ترکی آنرا ترلیک و درلیک بکسر دال و راء مهمله گویند و زنان ترک پوشند لیکن تلک و ترلیک و درلیک هر سه یکی است فانتبه
تلک مخفف ترلیک است و در هندوستان شهرت یافته و ترلیک مبدل تلیک است و هر سه در فارسی آمده بمعنی جامه و قبا آستین کوتاه مطلق و بمعنی جامه پیشواز زنان مستعمل هندوستان
و نیز تلک نشانیکه هندوان از صندل و جز آن بر جبین کنند بترکی آنرا قشقه بفتح قاف و سکون شین معجمه و فتح قاف دوم و ها در آخر گویند ارادتخان واضح گوید
شعر بکر جل کرده خورشید سیما فروزان + که آن خوش قشقه کافر شعله و چین جبین دارد + تلوا بفتح اول و سکون دوم و واو با الف کشیده باطن قدم را گویند بعربی
اخمص بفتح همزه و سکون خاء معجمه و فتح میم و صاد مهمله در آخر و بفارسی کف پا گویند شاعری گوید شعر رنگ حنا بر کف پا مبادت + یا خون عاشقی است که پامال کرده + تلوار
بفتح اول و سکون دوم و واو با الف کشیده و راء مهمله در آخر آله مشهور از آلات جنگ بعربی سیف و بفارسی تیغ و شمشیر و بترکی قلیچ بکسر قاف و لام و سکون جیم فارسی گویند و در زبان عربی اسما
و صفات آن بسیار است از آنجمله صفیحه بصاد مهمله و فا و حاء مهمله بر وزن کریمه شمشیر پهن را گویند و خشیب بخاء و شین معجمتین و باء موحده شمشیر مصقول را گویند و نیز شمشیر را گویند که در ساختن آن
شروع کرده باشند و از صیقل آن فارغ نشده و مفصل بکسر میم و سکون فا و فتح صاد مهمله و لام در آخر و مخصل بکسر میم و سکون خاء معجمه و صاد مهمله و لام در آخر و مخذم بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح ذال
معجمه و میم در آخر و جراز بضم جیم و راء مهمله با الف و زاء معجمه در آخر و عضب بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و باء موحده در آخر و حسام بضم حاء مهمله و سین مهمله با الف و میم در آخر و قاضب بقاف

وضاد معجمه وبای موحده بروزن فاعل و قضیب بروزن امیر و تذام بضم تا و ذال معجمه بالف و میم در آخر و هیذام بفتح ها و سکون تحتانی و ذال معجمه بالف رسیده و میم در آخر شمشیر را
بران و مصمم بصاد مهمله و تیشه بدمیم دوم بروزن محدث تیغی که باستخوان خورد و رسوب بفتح را مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و بای موحده در آخر تیغی که در گوشت
فرو رود و غائب شود و مطبق بضم میم و فتح طا مطبقه و کسر بای موحده مشدد بروزن محدث تیغی که بمفاصل رسد و صمصام بفتح صاد مهمله اولی و سکون
میم و صاد مهمله دوم بالف و میم در آخر و صمصامه بزیادت تا در آخر تیغی که خم نخورد و ماثور بثای مثلثه بروزن ممور تیغی که بر پشتش نشانها بود و در قاموس
ست که سیف ماثور فی متنه اثر او متنه حدید انیث و شفرته حدید ذکر او هو الذی یعمله الجن انتهی و قضیم بقاف و ضاد معجمه و میم بروزن کریم و قضم بروزن کتف شمشیر کهنه که
دمش ریخته باشد و مذکر بتشدید کاف مفتوح تیغی که سر و صفحه آوار آهن پخته بود و پشتش از آهن خام و عرب گمان می برد که این قسم شمشیر از صنعت جنیان ست و فی
القاموس المذکر من السیف ذو الماء انتهی و اصلیت بکسر همزه و سکون صاد مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر و صلت بفتح صاد مهمله و سکون لام و تای فوقانی در آخر
و منصلت بضم میم و سکون نون و فتح صاد مهمله و کسر لام و تا در آخر تیغ مصقول و فرو رونده و گوشت و ابریق بکسر همزه و سکون بای موحده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی
و قاف در آخر شمشیر تابان را گویند و بارقه بای موحده بالف و کسر رای مهمله و فتح قاف و تا در آخر گویند در اساس ست رایت فی یده بارقة و هی السیف و الجنة تحت البارقة ای تحت
السیوف و مهند بضم میم و فتح ها و نون مشدده و دال مهمله در آخر و هندی بکسر ها و تحتانی مشدد و هندوانی بکسر ها و ضم آن و سکون نون و فتح دال مهمله و واو بالف رسیده و کسر
نون و تحتانی مشدد شمشیر که در هندستان ساخته باشد و مشمل بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح میم و لام در آخر تیغ کوتاه که اگر با خود گیرند و از بالای آن جامه پوشند ظاهر نشود
کهام بفتح کاف و ها بالف و میم در آخر و ددان بتکرار دال بروزن جبان شمشیر کند که نبرد کذا ذکر الثعالبی فی فقه اللغة و در قاموس ست که کهام بمعنی تیغ کند و بران
هر دو آمده و ابن از قبیل اضداد ست و عیسی ابن ابراهیم ربعی در نظام الغریب آورده که از صفات عالیه سیوف و قواضب و فواصل و قواطع و بواتر و باتر او بواتک و لوامع و لوازن
دبارتی و میقص بکسر با موحده و مناصل جمع منصل بضم میم و صاد مهمله و رقاق بکسر را مهمله و مرهفات بضم میم تیغهای باریک و شمشیر چوبین را بفارسی بکونک بفتح با و عربی و ضم کاف
تازی و سکون واو معروف و فتح نون و کاف در آخر و بکونه بروزن نمونه و بلونک و بلونه بلام هم آمده چنانکه در فرهنگ جهانگیری ست تلوار پر هاتهه رکهنا
دست بقبضه شمشیر گذاشتن بعزم کشیدن آن بعربی اخلاف بکسر همزه و سکون خای معجمه و لام بالف و فا در آخر گویند در صحاح ست اخلف الرجل اذا اهوی بیده الی سیفه لیسله
و بفارسی دست بشمشیر بردن تلوار کهینچنا بر آوردن شمشیر از نیام بعربی سل بفتح سین مهمله و لام مشدد در آخر و استلال بروزن افتعال و امتلاخ بکسر همزه و سکون
میم و کسر تای فوقانی و لام بالف و خای معجمه در آخر و انتضاء بنون و ضاد معجمه بروزن افتعال و اصلات بصاد مهمله و لام و تای فوقانی بروزن افعال در اساس ست و اصلت السیف
جرده و امتیار بمیم و تای فوقانی و یای تحتانی و را مهمله بروزن افتعال و شهر بفتح شین معجمه و سکون ها و را مهمله و تشهیر بروزن تفعیل و اخترط بخای معجمه و را و طا مهملتین بروزن
افتعال گویند و بفارسی بر آهیختن شمشیر بر کشیدن و بر آوردن گویند تلوار کا زنگ اترنا زدودن زنگ شمشیر و دوختن بعربی جلو بفتح جیم و سکون لام و واو در آخر و جلاء بروزن سماء و صقل
بفتح صاد مهمله و سکون قاف و لام در آخر گویند و بفارسی روشن کردن و جلا دادن و زنگ زدودن تلوار میان میں کرنا شمشیر در نیام کردن بعربی غمد بفتح
غین معجمه و سکون میم و دال مهمله در آخر و اغماد بروزن افعال و اقراب بقاف و را مهمله و بای موحده در آخر بروزن افعال گویند تلی بکسر اول و دوم مشدد و سکون تحتانی عضو
محل تکون سود العربی طحال بکسر طای مهمله و حای مهمله بالف و لام در آخر و بفارسی سپرز و تلی بفتح اول و کسر لام مخفف و سکون تحتانی معروف قسم شتر را گویند بعربی ابراز من

فرسن بکسر فا و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله و نون در آخر گویند فراسن جمع آن و بفارسی سپل بفتح سین مهمله و بای فارسی و لام در آخر گویند + **باب تای فوقانی**
با میم + **تماشا** بفتح اول و میم بالف کشیده لغت عربیست اصلش تماشی بر وزن تفاعل بود فارسیان یا را بالف بدل کردند
چنانکه در تقاضا و تولا و تمنا و معنی لغوی آن باهم مشی کردن لیکن در اردو و هندی و در فارسی بمعنی نگاه به چیز عجیب و غریب مستعمل نه امتحان
گوید **بیت** غنچهٔ دلها ز شوقت هر طرف وا می شود + گر نقاب از رخ براندازی تماشا می شود + میرزا بیدل گوید **بیت** نو بهار است و جهان سیر چمن آماده دارد +
وضع دیوانهٔ ما نیز تماشا دارد + نادم لاهیجی گوید **شعر** بسیار درین کهنه معرکه دیدم + بازیچهٔ اطفال تماشایی گرد است + بعربی نزهه بضم نون و سکون زای معجمه و
فتح ها و تا در آخر و فرجه بضم فا و سکون رای مهمله و فتح جیم و تا در آخر گویند و فارسیان بمعنی دیدار و نظاره هم استعمال کنند فغانی گوید **بیت** از خون دیده روز نیاسوده ام و شب
آنجا که من بودم + بلاک خویش دیدم در تماشا که من بودم + حزین گوید **بیت** رفتیم و تا به قامت رعنا رسیدیم + ما جلوه پرستان تماشا نرسیدیم + **تماشا**
دکهانا اول معلوم دوم دکهانا بکسر دال مهمله و کاف تازی مخلوط التلفظ بها با الف و نون بالف کشیده کسی را چیز عجیب و غریب نمودن بعربی ارائة الفرجة و ابصار
تماشا نمودن شانی تکلو گوید **شعر** بران سر دارم سودا که دست افشان و پا کوبان + در آیم و از جنون در شهر نمایم تماشائی **تماشا دیکهنا** اول معلوم دوم دیکهنا
بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده تماشا را مشاهده کردن بعربی تنزه بنون و زای معجمه و ها و تفرج بفا و رای مهمله و جیم
بر وزن تفعل گویند لیکن تنزه بها و تفرج بنابر تماشا کردن و دیدن سلیم گوید **شعر** زین طرف عجز و نیاز و زان طرف دشنام و ناز + در میان ما و او قاصد تماشا می کند +
حزین گوید **شعر** حسن تابان بسباده لیکها نمی رسد + آئینه خاطران تو تماشا چه دیده اند + **تماشا بین** کسیکه تماشا بیند بفارسی آنرا تماشائی و تماشاگر گویند حزین گوید
شعر شود حیران چو طوطی قمریان چشم تماشائی + سهی بالای من را نگهبان کرده می آید + شانی تکلو گوید **شعر** نزدیک آتش تو ان رفت همان به + گر دور تماشاگر
گلزار تو باشم + بعربی متفرج بضم میم و کسر رای مهمله مشدد گویند فلان کس تماشا میکند و متنزه بضم میم و فتح تا فوقانی و نون و کسر زای معجمه مشدد
و ها در آخر نیز گویند **تماشے کی جگهه** جائیکه آنجا برای تماشا روند بعربی آنرا متنزه بضم میم و فتح تا فوقانی و نون و زای معجمه مفتوح مشدد و ها در آخر و متفرج
بضم میم و تا فوقانی و فتح فا و رای مهمله مشدد مفتوح و جیم در آخر گویند و بفارسی تماشاگه و تماشاگاه و تماشاکده و تماشاخانه گویند میر نجات گوید **شعر** فرصت
گریه ندارم تماشاگه دو مت + سوخت نظاره مرا آب شد نها مدی + شوکت گوید **بیت** گلشن از بسکه ز روی تو تماشاکده است + تکمهٔ گل نگه دیدهٔ
حیرت شده است + حافظ گوید **شعر** حلقهٔ زلفش تماشاخانهٔ باد صباست + جان صد صاحب دل آنجا بستهٔ آن مو ببین + **تماکو** بفتح اول و دوم بالف و ضم
کاف عربی و سکون واو معروف گیاهیست که دود آنرا در قلیان کشند و آنرا تنباکو نیز گویند چنانچه بیاید + **متمسک** بفتح اول و دوم و ضم سین مهمله مشدد و کاف در آخر
لغت عربیست بمعنی چنگ زدن و هندیان و فارسیان بمعنی کاغذیکه هنگام قرض گرفتن از کسی نوشته دهند تا هنگام طلب انکار کردن نتواند و آن دیگر را برای اثبات
دعوی خود همان کاغذ سند باشد نواب امیر الامرا شایسته خان آصف جاه میگوید **شعر** ز پرسش گنهم روز حشر آخر شد + تمسکات گناهان خلق پاره کنید + و بتخفیف
نیز آمده علی خراسانی گوید **شعر** دستگیری از کسی نمی یابم + بقضا جسته ام از آن تمسک + از قضا و دیده اش بر آید زود + هر که جوید بنقص تو تمسک + و بعربی سجل
بکسر سین مهمله و جیم و لام مشدد در آخر گویند و آن عام است **تمیز** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر لغت عربیست در فارسی و اردو و هندی مستعمل بمعنی

جدائی کردن بعربی تمییز بروزن تفعیل گویند ملا محمد صادق در حاشیهٔ شرح جامی ذکر کرده که تغیر و تمیز در اصل تغییر و تمییز بود بکسرهٔ یا از ابدال یا در یا بسبب التقای ساکنین
انداختند انتهی و فیه ما فیه و حق آنست که حذف یا از تصرف فارسیانست **باب تا فوقانی با نون** + **تبناکو** بفتح اول
و سکون دوم و با موحده بالف رسیده و ضم کاف تازی و سکون واو معروف گیاهیست که دود آنرا در حقه کشند و برگش را خشک کرده خورند و
تاتر رحیمی آورده که تبناکو از طرف فرنگ دکن آمده و از انجا در عهد اکبر بادشاه رواج یافت انتهی و صاحب [illegible] اشکوهی آورده که در هندوستان در یکسال نهصد و
چهارده هجری در انتهای عهد سلطنت جلال الدین اکبر پادشاه از جانب فرنگ آمده اکنون همه جا اشتهار یافته است انتهی بعربی تنباک بضم تا و سکون نون و تتن بضم هر دو تای فوقانی و نون
در آخر و قاحق بحای مهمله و قاف در اول و آخر گویند و تنباکو در فارسی با لفظ کشیدن و نشر قلیان کردن مستعمل ملا فوقی یزدی گوید **شعر** آن یکی پهلو زند کاینک بستر قلیان تازه + کرده ام
تنباکو نبی لا ازمن نگذری + و دیگری گوید **بیت** آنچه انانیکه تبناکو کشند + والشی الله و آخر هو کشند + حکیم علی گیلانی گوید که حار و یابس است و بعضی بارد و یابس نوشته اند
تبنو بفتح اول و سکون دوم و ضم با موحده و سکون واو معروف لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل نوعی از خیمهٔ بزرگ سنجر کاشی گوید **شعر** باد در دو جیب آب درون خوبال +
خاک فرق این کهن تنبو + بعربی آنرا مضرب بکسر میم و سکون ضاد معجمه و فتح را مهمله و با موحده در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید خیمه که از پشم شتر سازند آنرا خبا بخای معجمه و با موحده
بر وزن کسا گویند و خیمه که از پشم گوسفند سازند آنرا بجاد بکسر با موحده و جیم بالف و دال مهمله در آخر گویند و خیمه که از کرپاس سازند آنرا سرادق بضم سین مهمله و را مهمله بالف و کسر دال مهمله و
قاف در آخر گویند و خیمه که از مو سازند آنرا فسطاط بضم فا و سکون سین مهمله و طای مهمله بالف و طای مهمله دوم در آخر گویند و خیمه که از پوست سازند آنرا طراف بکسر طای مهمله و را مهمله
بالف و فا در آخر گویند **تبنور** بفتح اول و سکون دوم و ضم با موحده و فتح را مهمله بالف سازیست معروف بعربی آنرا طنبوره بضم طای مهمله و سکون نون و ضم با موحده و طنبار بکسر طا
مهمله و سکون نون و آن معرب دنبهٔ بره است و فی القاموس الطنبور و الطنبار بالکسر معرب اصله دنبه بره شبه بالیة الحمل انتهی و بفارسی دنبره و دنبور گویند صاحب [illegible] دنبره بود بسبب
مشابهت بدم بره **تنخواه** بالفتح لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی نیکه در اجرت ماهوار هند سلیم گوید **شعر** غیر داغ از حاصل دنیا نصیب ما نشد + هیچو ماهی [illegible]
ما را جهان تنخواه داد + بعربی مشاهره بضم میم و شین معجمه بالف و را مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی ماهیانه و ماهانه و درماهه هم گویند **تندور** بفتح اول و سکون دوم و ضم
دال مهمله و سکون واو و را مهمله در آخر محل نان پختن بعربی تنور بفتح تا و تشدید نون مضموم و سکون واو و را مهمله در آخر گویند بر وزن سمور تنیز آمده و بفارسی با تخفیف مستعمل
سعدی گوید ع تنوری چنین گرم و نانی نپخت + **تندور گرم کرنا** تنور را برای نان پختن گرم کردن بعربی حمی بفتح حای مهمله و میم مشدد در آخر حم التنور فعل از ان
و احماء بحای مهمله و میم بر وزن افعال و سجر بفتح سین مهمله و سکون جیم و را مهمله در آخر گویند سجر التنور احماه بفارسی تنور گرم کردن و تافتن سعدی فرماید **بیت** تنور شکم دمبدم
تافتن + مصیبت بود روز نا یافتن + **تندهی** بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله و کسر ها و سکون تحتانی معروف بمعنی کوشش در کار بعربی جهد بفتح جیم و سکون ها و
دال مهمله در آخر و سعی بفتح سین و سکون عین مهملتین و تحتانی در آخر **تنگ** بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل نقیض فراخ بعربی ضیق بفتح ضاد
معجمه و کسر تحتانی مشدد و قاف در آخر گویند مکان ضیق مکان تنگ صدر ضیق و حرج بفتح حای مهمله و کسر را مهمله و جیم در آخر و تحتین سینهٔ تنگ معیشه ضنک بفتح ضاد معجمه و سکون
نون و کاف در آخر عیش تنگ طریق لزب بفتح لام و کسر زای معجمه و با موحده در آخر راه تنگ جوف زقب بفتح زای معجمه و قاف و با موحده در آخر جوف تنگ **تنگ هونا**
اول معلوم هونا بضم ها و سکون واو و نون بالف رسیده ملول شدن از چیزی بعربی عجز بفتح عین مهمله و سکون جیم و زای معجمه در آخر و سام بفتح سین مهمله و سکون همزه و میم در آخر و [illegible]

باب تای فوقانی با واو ❖ **توا** بفتح اول و دوم بالف ساکنه بر وزن جمله و سامه بر وزن سحابه و سام بر وزن سحاب بفارسی تنگ آمدن و تنگ شدن
رسیده ظرفی باشد پهن از آهن که بران نان بزند بعربی آنرا طابق بطاء مهمله با الف و بفتح باء موحده و قاف در آخر گویند و بکسر با نیز آمده طوابق و طوابیق جمع آن بفارسی تابه
و بترکی ساج بسین مهمله با الف سیده و جیم در آخر گویند و اهل مکه بسبب مخالطت ترکان ساج را در محاوره خود استعمال می‌نمایند **توباه** بفتح اول و سکون دوم و باء موحده با الف
و هاء در آخر عهدی که با خدا از برای باز آمدن از گناهان کنند بعربی آنرا توبه بفتح تاء فوقانی و سکون واو و فتح باء موحده و تاء در آخر گویند **توبڑه** بضم اول و سکون واو
مجهول و باء موحده و راء مهمله و هاء در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی که اهل هند می‌گویند مستعمل بمعنی کیسه که در آن دانه انداخته بخورد اسپان دهند بعربی آنرا مخلاة بکسر
میم و سکون خاء معجمه و لام با الف و تاء در آخر و علیقه بفتح عین مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و فتح قاف و تاء در آخر گویند و بفارسی تبره بحذف واو نیز آمده خواجه حافظ
گوید **شعر** بسته بر آخر او استر من جو می‌خورد + تبره افشاند و لبن گفت مرا سید ای + **توبه** بالفتح لغت عربیست در اردو و هندی فارسی مستعمل و بیان آن در
لغت توباه بگذشت **توبه توڑنا** اول معلوم و توڑنا بضم تاء فوقانی و سکون راء هندی و نون با الف سیده از توبه برگشتن بعربی نقض التوبه و بفارسی توبه
گسستن و توبه شکستن عرفی گوید **شعر** بر توبه بدوز کیسه آخر + تا نگسلد از شراب توبه + طالب آملی گوید **شعر** هر ماگنه توبه شکستن منویسید + کین توبه بفرمان مغان
شکستیم **توبه کرانا** بفتح کاف تا آخر کسی را بتوبه امر کردن بعربی استتابه بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح تاء فوقانی اول و دوم با الف و فتح باء موحده و تاء در آخر گویند
و راساس ست استتاب الحاکم فلانا عرض علیه التوبة والمرتد یستتاب و بفارسی توبه دادن توبه فرمودن کمال اسمعیل گوید **شعر** یارب ساز لب ساغر بدهان آب آرد +
دیگران را زمی نقل چرا توبه دهد + سعدی فرماید ع مرا توبه فرمای ای خود پرست + **توبه کرنا** باز آمدن از گناهان و عهد کردن با خدا برای باز ماندن بعربی توب
بفتح تاء فوقانی و سکون واو و باء موحده در آخر و متاب بمیم بر وزن سحاب و توبه بر وزن نفعله تاب الی الله از باب نصر فعل آن و در اساس ست تاب العبد الی الله من
ذنبه و تاب الله علی عبده والله تواب والی الله المتاب و بفارسی توبه کردن عرفی گوید **بیت** کردم ز شراب ناب توبه + از کرده ناصواب توبه + **توپ** بضم اول
و سکون دوم و باء فارسی در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن یکی از آلات جنگ است که از صفت جنس شش ترند بعربی آنرا مدفع بکسر میم و سکون دال
مهمله و فتح فاء و عین مهمله در آخر گویند مدافع جمع آن و بفارسی بادلیج بدال مهمله و کسر لام و جیم در آخر نیز گویند طغرا گوید **شعر** بادلیج سحر چرخ چون گلوله گذارد +
شود خزینه باروت بید رنگ ستاره + در بعضی از تاریخ انگریزان مذکورست که ترکان توپ را در سال یکهزار و سه صد و سی ایجاد کرده اند لیکن میر محمد حسین که انگلستان را
سیر کرده و در زبان انگریزی مهارتی تمام داشت در مجموعه خود منویسید که صانع توپ برنخی اوّن نام از قوم انگریز در سنه یکهزار و پانصد و سی و پنج عیسوی ست
لیکن توپ در سنه یکهزار و سه صد و چهل و شش عیسوی بوده توپ آهنی و شیوع آن در سنه یکهزار و پانصد و چهل و هفت مسیحی شده والله اعلم **توپ پر رکھنا** بفتح
باء فارسی و ضم و سکون راء مهمله و فتح راء مهمله دوم و سکون کاف و هاء مخلوط التلفظ بهاء و نون با الف سیده کسی را به توپ بستن بعربی گویند عرض فلانا علی المدفع
بفارسی از دم توپ گذرانیدن و بدم توپ دادن **توپ چلانا** بفتح جیم فارسی و لام با الف سیده و نون با الف و **توپ چھوڑنا** بضم جیم فارسی
مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو مجهول و راء هندی و نون با الف کشیده توپ را آتش دادن بعربی ضرب المدفع گویند و این در محاوره حال عرب شایع ست
و در کتب تواریخ عربی متاخرین نیز موجود چنانکه گویند ضربوا مدافع یعنی سر کردند توپها را و بفارسی توپ زدن و انداختن و سر کردن و سر دادن گویند **توپ ڈالنا** بفتح

دال هندی مخلوط التلفظ بها با الف و سکون لام و نون بالف کشیده توپ را در قالب ریختن بعربی صب المدفع بفتح صاد مهمله و با موحده مشدده مضاف بسوی

مدفع و افراغ المدفع بفا و را مهمله و غین معجمه بر وزن افعال مضافاً بسوی مدفع گویند صب المدفع فی القالب و افرغه فی القالب فعل ازان بفارسی توپ بستن و ریختن

محمد طاهر نصیرآبادی نوشته که او تصرفات غریب در بستن توپ کرده و هم او گوید شعر غلام یکدل و یکرنگ توپچی باشی * نجف قلی که کند جان نثار در میدان * برای ریختن

توپخانه شد تعیین * بشاه راه عقیدت بصدق شد پویان توت بضم اول و سکون واو معروف و تاء فوقانی در آخر لغت عربی و فارسی است در اردو و هندی مستعمل و آن بار

درختیست معروف و بعربی آنرا توث بثاء مثلثه در آخر نیز گویند و نوعی از توت بزرگ بود بعربی آنرا فرصاد بکسر فا و سکون را مهمله و صاد مهمله با الف و دال مهمله در آخر

بفارسی خرتوت گویند شیخ و در دکن توت شیرین گویند توت شیرین گرم و تر است و ترش شامی مایل به برودت و رطوبت توتلا بضم اول و سکون واو مجهول و تاء فوقانی و ضم لام

بالف [illegible] کسیکه زبانش بحرفی بحرف دیگر بگردد بعربی آنرا الثغ بفتح همزه و سکون لام و فتح ثاء مثلثه و غین معجمه در آخر گویند [illegible] بفتح سین مهمله و قاف

توتلی بزیادت تحتانی در آخر زنی که در زبانش [illegible] آنرا لثغا بالمد و ثاء مثلثه و غین معجمه بر وزن حمرا گویند توتا بضم اول و سکون واو مجهول و تاء فوقانی

مفتوح و ها در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل [illegible] نیز گویند [illegible] ببغا بفتح با [illegible]

و غین معجمه با الف [illegible] توڑ بضم اول و سکون واو مجهول و را [illegible] در آخر [illegible]

[illegible] گویند توڑا بضم اول [illegible] گویند [illegible] بفارسی [illegible] گویند [illegible]

نیز گویند [illegible] توڑنا بضم اول و سکون واو مجهول [illegible]

بمعنی شکستن [illegible] بفتح کاف و سکون [illegible] شکستن [illegible]

و شین معجمه و میم در آخر از باب [illegible] شکستن [illegible] توڑنا [illegible] از باب ضرب شکستن دندان [illegible] بقاف و ضاد معجمه [illegible] از باب نصر شکستن

[illegible] بقاف و صاد مهمله و میم در آخر از باب ضرب شکست [illegible] بقاف و ضاد معجمه شکستن [illegible]

[illegible] از باب ضرب شکستن [illegible] ضاد معجمه شکستن [illegible] تمام [illegible] از باب

شکستن [illegible] قصف [illegible] بقاف و صاد مهمله و فا در آخر از باب ضرب شکستن [illegible] از باب ضرب [illegible]

بها و صاد مهمله و میم از باب ضرب شکستن فی [illegible] شین معجمه و دال مهمله و خا معجمه از باب ضرب شکستن [illegible] قاف و فا از باب نصر شکست

[illegible] از باب نصر [illegible] فقص البیض بفا و قاف و صاد مهمله در آخر از باب ضرب شکستن [illegible]

بفا و دال مهمله و نون [illegible] شکستن [illegible] از باب منع شکستن خربوزه [illegible]

شاد غا [illegible] از باب منع و ضرب شکستن [illegible] از باب ضرب شکستن حنظل [illegible] بفا و ضاد معجمه

[illegible] از باب نصر شکستن [illegible] از باب نصر شکستن [illegible] سهک العطر بسین مهمله و ها و کاف از باب نصر شکستن [illegible] مانند عنبر و مشک [illegible]

[illegible] سهک بفتح سین مهمله و سکون ها و کاف در آخر مانند سهک است و آن عبارت است از کوفتن میان

میان دو سنگ و ابن اعرابی گوید هت بها و تای فوقانی شده و ریزه ریزه کردن چیزی را گیت گوید هض بفتح ها و ضاد معجمه مشدد کمتر از هد و زیاده از رض ست و منه هضه بعضه ببعض
ها و ضاد معجمه همچنین مگر در آن سرعت بود بخلاف هض که در آن مهلت باشد و نیز گوید قصم بقاف و صاد مهمله و میم شکستن چیزی که از هم جدا شود و فصم بفا شکستن چیزی که از هم
جدا نشود و ازهری روایت از شمر کرده که ثلغ بثاء مثلثه مفتوح و سکون لام و غین معجمه در آخر شکستن چیز تر را بچیز خشک و ثلغ را ذکر ابو منصور ثعالبی فی فقه اللغة در قاموس است شدخ
بفتح شین معجمه و سکون دال و خاء معجمه در آخر بمعنی شکستن هر چیز تر و بعضی گویند شکستن هر چیز خشک و فضخ بفتح فا و سکون ضاد معجمه و خا معجمه در آخر بمعنی شدخ است
یعنی شکستن چیز خشک لیکن اکثر استعمال فضخ در شکستن چیز تر است مانند خیار و خربزه انتهی و توڑنا در زبان هندی بمعنی چیدن بار از درخت نیز آمده بعربی آنرا جد بفتح جیم
و دال معجمه مشدد در آخر و صرم بفتح صاد مهمله و سکون را مهمله و میم در آخر و قطف بفتح قاف و سکون طاء مهمله و فا در آخر و جنی بفتح جیم و سکون نون و تحتانی در آخر و بفارسی بار
چیدن از درخت شکستن و توڑنا در زبان هندی نیز بمعنی غنچه و گل از درخت چیدن بعربی جنی بفتح جیم و سکون نون و تحتانی در آخر گویند و بفارسی غنچه شکستن و چیدن و گل
شکستن و چیدن و غنچه کندن و گل کندن حیاتی گیلانی گوید **شعر** بگل را که شکنند ز شاخ + جای برگوشه گریبانست + سالک یزدی گوید **بیت** ز اهل محبت چرا خلد خاری
که غنچه شکستند زین گلی چیدند + زلالی گوید **بیت** دلی گو بغم عشق ست زنده + بود چون غنچه از شاخ کنده + وحید گوید **شعر** گل کند نفس از شاخ بود قطع ترقی
عاشق از وصل کند کسب کمال برآرد + **توشک** بضم اول و سکون واو مجهول و فتح شین معجمه و کاف تازی در آخر لغت ترکیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی گستردنی که
بر آن خواب کنند بعربی حشیه بفتح حاء مهمله و کسر شین معجمه و تحتانی مشدد و تا در آخر و بفارسی بر خوابه و زیر افگن و زیر افکند و زیر گستر و نهالی گویند **تول** بضم اول و سکون واو
مجهول و لام در آخر معروفست بعربی وزن بفتح واو و سکون زاء معجمه و نون در آخر و مثقال بکسر میم و بفارسی سنگ گویند **تولنا** بضم اول و سکون واو مجهول و لام و نون بالف کشیده
وزن کردن چیزی را بعربی زنه بکسر زاء معجمه و فتح نون و تا در آخر و بفارسی سنجیدن بضم سین مهمله بر وزن سفتن و سنجیدن و کشیدن گویند **تومڑی** بضم اول و سکون واو مجهول
و میم و با موحده و کسر ... تحتانی معروف و تونبا و تونبڑی بتاء هندی بجای میم نوعی از کدو که تلخ بعربی آنرا القرع المر و بفارسی کدوی تلخ گویند گرم خشک است **تومنا** بضم
اول و سکون واو معروف و میم و نون بالف کشیده بمعنی پنبه بانگشتان تار تار کردن بعربی مشع بفتح میم و سکون شین معجمه و عین مهمله در آخر و مزغ بفتح میم و سکون زاء معجمه و عین مهمله در آخر
و تمزیع بر وزن تفعیل و نفش بالاصابع گویند و بفارسی پشم کردن چنانچه از صاحب زبان بتحقیق رسید و مشع القطن و مزعه از باب منع و مزعه از باب تفعیل فعل از آن **تونڈی**
بضم اول و سکون واو مجهول و نون غنه و کسر دال مهمله و سکون تحتانی موضعی که از انجا ناف کودک ابر بند بعربی آنرا سره بضم سین مهمله و را مهمله مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی ناف
توندیلا بضم اول و سکون واو مجهول و خفا نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف و لام بالف کشیده کسیکه شکمش کلان بود بعربی آنرا البطین بفتح با موحده و کسر طاء
مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر و بفارسی کلان شکم و شکم دار گویند **باب تاء فوقانی با ها** + **تهالا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و لام بالف کشیده مغاکچه
که گرد درخت برای آبیاری آن کنند بعربی آنرا شربه بفتح شین معجمه و را مهمله و با موحده و تا در آخر گویند و بفارسی کولاب و کودان **تهان** بفتح اول مخلوط التلفظ
بها و الف و نون در آخر جامه کامل نابریده را گویند بعربی طاقه بطاء مهمله با الف و فتح قاف و تا در آخر و بفارسی توب بتاء فوقانی و سکون واو و با موحده در آخر
و طاق نیز گویند ملا طغرا خطاب بساقی میکند **بیت** ز طراوت صد کده گشت دماغ + که شده توب اطلس نصیب ایاغ + و نیز تهان بمعنی جای علف دادن
اسپان بعربی آنرا معلف بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح لام و فا در آخر و بفارسی آخور بمد الف و واو معدوله در آخر و بخذ و اگویند امیر خسرو در صفت تیغ گوید **بیت** ز هراس جنگ

سوسنی وشمن + جای ساز دبآخر کردن + وجای که اسپان درآن بندند بعربی آنرا اصطبل بکسر همزه وسکون صاد مهمله و فتح طاء مهمله وسکون باء موحده ولام
درآخر گویند **تهان مین آنا** اول معلوم وآنا بمد همزه و نون بالف سیده غلطیدن اسپ بخاک بعربی آنرا تمرغ بمیم و راء مهمله و غین معجمه بر وزن تقبل گویند
و بفارسی مراغه کردن و بخاک غلطیدن **تهانگی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و خفاء نون و کسر کاف فارسی وسکون تحتانی معروف شخصی که خود را
صاحب اعتبار نماید و در باطن شریک دزدان و محرم راز آنها بود و امداد و رعایت آنها کند بعربی آنرا حامی اللصوص گویند و بفارسی آن را وزد افشار و
وزد افشرده گویند **تهاه** بفتح اول مخلوط التلفظ بها بالف سیده و هاء مخفیه در آخر بمعنی نهایت عمق چاه و دریا و مانند آن بعربی آن را قعر بفتح قاف
وسکون عین مهمله و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی تگ بکاف فارسی **تهپڑ مارنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح باء فارسی مشدد
وسکون راء هندی و میم بالف سیده وسکون راء مهمله و نون بالف کشیده کف دست بر روی کسی زدن بعربی صک بفتح صاد مهمله و کاف مشدد در آخر گویند
صک علی وجهه فعل از نصر کذا فی فقه اللغة للثعالبی و بفارسی بر روی دستی بر روی زدن **تهپکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح باء فارسی و سکون
کاف عربی و نون بالف سیده دست بر کودک آهسته آهسته زدن تا خواب کند بعربی تربیت بفتح تاء فوقانی و سکون راء مهمله و کسر باء موحده وسکون
تحتانی و تاء فوقانی در آخر گویند فی القاموس التربیة ضرب الید علی جنب الصبی قلیلا لینام **تهتکارنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون فوقانی و
کاف تازی بالف و راء مهمله و نون بالف کشیده اندکی تف انداختن مانند دمیدن بعربی نفث بفتح نون و سکون فاء و ثاء مثلثه در آخر گویند فی الصحاح النفث شبیه
بالنفخ و هو اقل من التفل و قد نفث الراقی ینفث ینفث **ته خانه** بفتح اول و سکون دوم و فاء معجمه بالف و فتح نون و هاء مخفیه در آخر مکانی که زیر زمین سازند
و در ایام گرما در آنجا نشینند بعربی آنرا مطموره بفتح میم وسکون طاء مهمله و ضم میم وسکون واو و فتح راء مهمله و تاء در آخر و سرداب بکسر سین مهمله وسکون راء مهمله و دال مهمله
بالف و باء موحده در آخر گویند و آن معرب سردابه است و بفارسی نهانخانه نیز گویند میرزا صائب گوید **شعر** سبک روان به نهانخانهٔ عدم رفتند + بر آستانه چو نعلین ماند قالبها
ته کرنا بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف و تازی و سکون راء مهمله و نون بالف کشیده بمعنی ته کردن قماش و رخت بعربی تثنی بفتح تاء مثلثه و سکون نون و تحتانی
در آخر و تطبیق بطاء مهمله و باء موحده و قاف بر وزن تفعیل گویند ثنی الثیاب اربع ثنیات او باربع ثنیات چهار ته کرد جامه را و طبق الثیاب از باب تفعیل
فعل از الفابسی ته کردن شاعری گوید **بیت** صبا ز شرم می آید بروی گل نگه کردن + که رخت غنچه را وا کرد و نتوانست ته کردن + **تهکنا** بفتح
اول مخلوط التلفظ بها و سکون کاف و نون بالف سیده مانده شدن بعربی لغب بفتح لام و سکون غین معجمه و باء موحده در آخر و لغوب بالضم از باب سمع و منع
و کرم و عی بفتح عین مهمله و تحتانی مشدد و اعیاء بر وزن افعال و کلال بکاف و لام مکرر بر وزن سحاب و کلاله بر وزن کرامه و بفارسی کوفته شدن و مانده شدن گویند
تهکانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کاف تازی بالف سیده و نون بالف کشیده مانده کردن بعربی اعیاء بعین مهمله و تحتانی و الغاب بلام و غین معجمه و باء موحده
بر وزن افعال و اعجاز گویند **تهل** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام بلغت بهاکها جای بودن شیر بعربی عرین بعین و راء مهملتین بر وزن
امیر و عرینه بزیادت تاء و عریس بکسر عین مهمله و راء مهمله مشدد و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و عریسه بزیادت تاء در آخر و ماکو تبا بضم میم و سکون واو و راء مهمله
در آخر گویند **تهلتهلانا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و فتح تاء فوقانی دوم مخلوط التلفظ بها و لام بالف سیده و نون بالف کشیده

بفتح اول مخلوط التلفظ **تهمنا** گویند تعلل و ترجرج بر وزن تفعلل و ارتجاج بر وزن افتعال و جرجره بر وزن حرجه بتکرار را مهمله و جیم بمعنی الجرجره ... و جنبیدن کفل و سرین
بها و سکون میم و نون با الف کشیده بمعنی توقف کردن و بعربی توقف کردن باد را سکون بضم سین مهمله و کو و بضم با مهمله و کاف و سکون واو و دال مهمله در آخر و
بدون بضم با و دال مهمله و تهم بفتح فوقانی و ها هوز و میم در آخر گویند و توقف کردن یاران بازایستادن انجام المشی بمعجمه و جیم و ذال معجمه بروزن افعال و انجام بکسر
همزه و سکون نون و جیم با الف و میم در آخر و بفارسی ایستادن باز ماندن از گذشتن یاران امیر خسرو گوید **شعر** مرغ دم گریه می آید مرا + ساعتی بنشین که باران بگذرد + **تهمت**
بضم اول و فتح دوم و میم و تا در آخر لغت عربیست بمعنی گمان بد و در اردو و هندی و فارسی نیز مستعمل ست و در عرف عضیهة بفتح عین مهمله و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح ها
و تا در آخر و بهیتة بفتح با موحده و کسر ها و سکون تحتانی و فتح فوقانی و تا در آخر و بهتان در عرف نیز گویند **تهمت لگانا** کسی را متهم ساختن بعربی اتهام بکسر
همزه و تا فوقانی مشدده با الف و میم در آخر و اتهام بر وزن افعال گویند فی القاموس اتهمه بکذا اتهاما و اتهمه کافتعله و اوهمه ادخل علیه التهمة کهمزة ای
ما یتهم علیه فاتهم هو و فی الصحاح اتهمت فلانا بکذا و الاسم التهمة بالتحریک و اصل التا فیه واو و علی ما ذکرناه فی وکح قال ابوزید یقال للرجل اذا اتهمته اتهمت اتهاما
مثل اوددت ادواما و یقال اتهم الرجل علی فعل اذا صارت به الریبة و بفارسی تهمت کردن و انداختن و نهادن و بستن میرزا طاهر وحید گوید **بیت** پیشینه شد تو
تهمت کنم + شه چو کند حکم سیاست کنم + خواجه حافظ گوید **شعر** خواب بیداران ببستی وانگه از نقش خیال + تهمتی بر شب روان خیل خواب انگیخته + صائب گوید **بیت**
منکران هرچه بینند شرم و حیا برهم نهند + تهمت آلودگی بر دامن شبنم نهند + عالی گوید **شعر** عالی دل و دست تا بخون پاک تو شسته اند + تهمت بود ار حیل با چه کند کس + شاپور گوید **شعر**
کشند تیغ و بدنام سازد قضا را + زند به تهمت تقدیر بند و + و کسیکه بر او تهمت نهند بعربی آنرا متهم بضم میم و فتح تا مشدده و ها و میم در آخر و بفارسی تهمت زده و تهمت آلوده
و تهمتی گویند قدسی گوید **شعر** آلودگی ز تهمتی خویش مشو + در آب مزن کوزه که خام است هنوز + **تهن** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون بمعنی پستان
حیوانات بعربی پستان گاو و گوسفند و ناقه و گاو و مثال آنرا ضرع بفتح ضاد معجمه و سکون را مهمله و عین مهمله در آخر گویند و پستان ناقه را خصوصا خلف بکسر خا معجمه و سکون لام و فتح فا در آخر گویند
و نیز پستان ناقه را گویند و بعربی طبی بکسر طا مهمله و سکون با موحده و تحتانی در آخر و پستان گوسفند و ناقه و گاو و سپ دونده را گویند و بضم ها نیز آمده **تهن ٹٹا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون
نون و ضم تا هندی اول و دوم مشدد با الف رسیده بچه که در ایام رضاعت شیر کم یافته باشد و بآن سبب لاغر و کم قوت مانده و این لغت از محاورات مردم قصبات است
بعربی آن بچه را مستقرم بضم میم و فتح قاف و سکون را مهمله و فتح قاف دوم و میم در آخر گویند و بفارسی شیر زده **تهنال** بفتح اول و سکون دوم و
نون با الف رسیده و لام در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل آهنی و جز آن که در اسفل نیام شمشیر و کارد باشد بعربی آنرا نعل بفتح نون و سکون عین مهمله و لام
در آخر گویند **ته نشان** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن آنست که بر قبضه شمشیر و مانند آن نقشها کنند و بعد از آن طلا یا جواهر بر صفحی که
در نهایت صفا باشد نشانند و بعد از آن سیه تا کنند بطوریکه زمین نهایت سیاه و طلا نهایت تابان و درخشان شود و همچنین نوع عمل کوفت است لیکن ته
نشان بمرتبه نمی رسد و نوعی از آن زرنشان ست که بوته آن از زمین بلند میباشد و آنرا اطلا کنند و آنچه بجواهر مرصع شود مرصع کار گویند اشرف گوید **شعر**
شهم اشرف نگر ... کمی از غم + غلاف خنجر نازش جواهر نشان باشد + بعربی همه انواع را مرصع بالجواهر گویند **تهو تهنی** بضم اول مخلوط التلفظ بها
و سکون واو و فتح و تا هندی فوقانی دوم مخلوط التلفظ بها و کسر نون و سکون تحتانی ... و بمعنی پیرامون و باران ... حیوانات بعربی خطم بکسر خا معجمه و سکون طا مهمله و بفارسی

تفوز بفتح بای موحده و سکون فوقانی وضم فا و سکون واو و زای معجمه در آخر و تپوز بپای فارسی بعد تای فوقانی و بدفوز بدال مهمله و بدبو بهر دو بای تازی و بدبوس بهردو بای
عربی و سین مهمله در آخر و بپوز بضم بای فارسی تهوڑا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و رای هندی بالف رسیده بمعنی اندک از سهر حقیر بعربی قلیل و یسیر بیای
تحتانی و سین مهمله و رای مهمله در آخر بروزن امیر و نزر بفتح نون و سکون زای معجمه و رای مهمله در آخر و نزیر بروزن امیر و منزر در بروزن مفعول و نبذ بفتح نون و سکون بای موحده
و ذال معجمه در آخر گویند تهوڑا تهوڑا ادا کرنا بتکرار کلمه اولی او ادا کرنا بفتح الف و دال بالف رسیده و فتح کاف تازی و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده
اندک اندک ادا کردن بعربی نجم بفتح نون و سکون جیم و میم در آخر و تنجیم بروزن تفعیل گویند نجم المال از باب نصر و تفعیل اندک اندک ادا کردن مال را تهوڑی
بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف کلمه ایست که وقت تنفر از کسی یا ملامت استعمال نمایند بعربی اف و تفا و تفا بضم همزه و تای
فوقانی و بفارسی تفو بضمتین و اخ تفو فردوسی گوید بیت ز شیر شتر خوردن و سوسمار + عرب را بجای رسیدست کار + که دیهیم شاهان کنند آرزو + تفو بر تو ای چرخ
گردان تفو + و نزاری گوید شعر حق یاری چنین گذاشته اند + اخ تفو بر زمانه ریمن تهوک بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و کاف تازی در آخر بمعنی
آب دهن بعربی بزاق بضم بای موحده و زای معجمه بالف و قاف در آخر و بصاق بضم بای موحده و صاد مهمله بالف و قاف در آخر گویند و بسین مهمله نیز آمده فی القاموس البصاق کغراب
والبساق والبزاق ماء الفم اذا خرج منه و مادام فیه فریق و تفل بضم تای فوقانی و سکون فا و لام در آخر و تفال بروزن غراب گویند تفل از باب نصر و ضرب و بصق و بزق از
فعل از ان تفل و تفو گویند ابو منصور ثعالبی گوید آب دهن مادامی که در دهن باشد آنرا ریق بکسر رای مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر و رضاب بضم رای مهمله و ضاد معجمه بالف و بای موحده
در آخر گویند و هرگاه غلیظ شود عصیب بعین و صاد مهملتین و بای موحده بروزن امیر گویند و چون روان شود آنرا لعاب بضم لام گویند و چون از دهن بیرون اندازند آنرا بصاق بضم بای
موحده و صاد مهمله بالف و قاف در آخر و بزاق گویند و آب دهن انسان را بزاق و آب دهن شتر را لغام بضم لام و غین معجمه بالف و میم در آخر گویند و آب دهن ستوران را روال بضم رای مهمله و واو
بالف و لام در آخر گویند تهوکنا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و فتح کاف و نون بالف رسیده تف انداختن بعربی تفل بفتح تای فوقانی و سکون فا و لام در آخر
و بزق بفتح بای موحده و سکون زای معجمه و قاف در آخر و بصق بفتح بای موحده و سکون صاد مهمله و قاف در آخر گویند و فی الصحاح التفل شبیه بالبزق و هو اقل منه و اوله البزق
ثم التفل ثم النفث ثم النفخ و بفارسی تف و تفو افگندن و زدن و کردن و آب دهن انداختن و ریختن گویند نظامی در شب غیب شیراز گوید شعر مگر ید و رخت لاله زد که وقت سحر صبا
بروی گل لاله ریخت آب دهن + تهوک نگلنا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و کاف فارسی مفتوح و لام ساکن و نون بالف رسیده فرو بردن آب دهن بعربی لغب
بفتح نون و سکون غین معجمه و بای موحده در آخر و بلع بفتح بای موحده و سکون لام و عین مهمله در آخر گویند لغب الریق از باب منع و نصر و ضرب بلع الریق از باب سمع فعل از ان تهونی
بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و کسر نون و سکون تحتانی معروف چوبی که چیزی و جز آن را بر ان اعتماد کنند بعربی عمود بفتح عین مهمله و ضم میم و سکون واو و دال مهمله در آخر
و عماد بروزن کتاب و دعمه بکسر دال مهمله و سکون عین مهمله و فتح میم و تای در آخر و دعامه بالکسر و عامر بروزن کتاب و بفارسی ستون گویند تهواٹر بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف
و فتح الف و سکون رای هندیه در آخر و خبیث خوارداری بعربی آنرا زقوم بفتح زای معجمه و ضم قاف مشدد و سکون واو و میم در آخر گویند در اساس است تقول من اکل ان الزقوم اطعمه
الله الزقوم و بفارسی زقونیا بفتح زای معجمه و ضم فا و سکون واو و کسر نون و تحتانی بالف رسیده گویند و اکثر بقاف گفته اند امیر خسرو گوید شعر دایه و نگهبان جای کنتیر خواره + آب شکر
شمارد شیر زقونیا را + تهومی بفتح اول و سکون میم مخلوط التلفظ بها و فتح واو و تحتانی ساکن آخر سیکه عمارت بنا کنند بعربی آنرا بنا بفتح بای موحده و نون مشدد با همزه

همزه ممدوده و معمار بکسر میم و سکون عین مهمله گویند و در آخر هم با الف و رای مهمله و در آخر بمعنی بنّا معمار از قاموس و الرئیس البنائین جمع البرازه حرفة البرازة انتهی و در اردو و هندی راز
بمعنی مطلق معمار مستعمل است و بفارسی معمار را ازه گر و گلکار و گلگر گویند اول بکاف دوم تازی و ثانی هر دو کاف فارسی یعنی گوید بیت تن جاکی ست گل ای گر به لبسیار هرا
آه گردست نگیرد بت گلکار مرا + **تهیلا** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون تحتانی و لام بالف سبد کیسه کلان که از جامه یا از چرم و غیره دوزند بعربی آنرا خریطه بفتح خاء
معجمه و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و فتح طاء مهمله و تاء در آخر گویند و کیسه که از برگ خرما بشکل کدو سازند بعربی آنرا قفه بضم قاف و فتح فاء مشدد و تاء در آخر و زبیل بفتح
زاء معجمه و کسر باء موحده و سکون تحتانی و لام در آخر و زنبیل بر وزن سکین و زنبیل بر وزن قندیل گویند و کیسه که در آن مسافران توشه گذارند بعربی آنرا جراب بکسر جیم و راء مهمله با الف و باء
موحده در آخر و مزود بکسر میم و سکون زاء معجمه و فتح واو و دال مهمله در آخر گویند ابومنصور ثعالبی گوید هر گاه برگ خرما بافته باشند و هنوز از آن زنبیل نساخته باشند آنرا سفیف
بسین مهمله و بتکرار فاء بر وزن امیر گویند و هر گاه از آن زنبیل سازند و بر آن دسته ها نساخته باشند آنرا قفعه بفتح قاف و سکون فاء و فتح عین مهمله و تاء در آخر گویند و هر گاه
برای آن دستها سازند آنرا محصن بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح صاد مهمله و نون در آخر و مکتل بکسر میم و سکون کاف و فتح تاء فوقانی و لام در آخر گویند و هر گاه زنبیل بزرگ
از چرم سازند بعربی آنرا حفص بفتح حاء مهمله و سکون فاء و صاد مهمله در آخر گویند و صاحب قاموس گوید حفص زنبیل کوچک از چرم که برای پاک کردن چاهها ساخته باشند **تهیلی**
بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون تحتانی مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف کیسه کوچک که از پارچه و غیره سازند بعربی آنرا کیس بکسر کاف و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و
صره بضم صاد مهمله گویند و بفارسی هم کیسه و صره مستعمل است **باب تاء فوقانی با یاء تحتانی** + **تیپچی** بکسر اول و سکون تحتانی مجهول و باء فارسی
و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف بمعنی دوخت اول بعربی مل بفتح میم و لام مشدد در آخر گویند **تیتر** بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح فوقانی و راء مهمله در آخر مرغیست
کوچک تر از کبک و شبیه بآن بعربی دراج بضم دال مهمله و راء مهمله مشدد و بالف و جیم در آخر گویند و کنیت او ابوالحجاج و ابوضبه بفتح ضاد معجمه و باء موحده مشدد و تاء در آخر است
و بفارسی تیهو گویند **تیر** بکسر اول و سکون دوم و راء مهمله در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل آن کلکی باشد که در آن پیکان و سوفار زده در چله کمان نهاده بافکنند بعربی سهم بفتح
سین مهمله و سکون هاء و میم در آخر گویند اسهم بر وزن افلس و سهام بر وزن کتاب جمع آن و نشاب بضم نون و شین معجمه مشدد با الف و باء موحده در آخر گویند ابومنصور ثعالبی
گوید مرماة بکسر میم و سکون راء مهمله و میم با الف و تاء در آخر تیری که بر نشانه اندازند و مریخ بکسر میم و راء مهمله مشدد و سکون تحتانی و خاء معجمه در آخر تیری که چهار پر داشته باشد
و لجیف بفتح لام و کسر جیم و سکون تحتانی و فاء در آخر تیری که پیکانش پهنا بود و درهب بفتح راء مهمله و سکون هاء و باء موحده در آخر تیر بزرگ و منجاب بکسر میم و سکون نون و جیم
با الف و باء موحده در آخر تیری که پر ندارد و افوق بفتح همزه و سکون فاء و فتح واو و قاف در آخر تیر سوفار شکسته و جماح بضم جیم و میم مشدد با الف و حاء مهمله در آخر تیری که پر ندارد و بجای
پیکانش گل چسپانده بر مرغ اندازند تا بنیفتد و کشته نشود و تیر انداز آنرا بر دارد و در قاموس است الجماح کرمان سهم بلا نصل یرد و الراس تتعلم به الرمی انتهی نکس بکسر
نون و سکون کاف و سین مهمله در آخر تیری که اعلای او را اسفل و اسفل او را اعلی کنند و خلط بکسر خاء معجمه و سکون لام و طاء مهمله در آخر تیری که کج رسته باشد هر چند او را راست کنند کج ماند و
عیسی بن ابراهیم در نظام الغریب آورده که رهیش بفتح راء مهمله و کسر هاء و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر تیر باریک را گویند و منزع بکسر میم و سکون نون و فتح زاء معجمه و عین مهمله
در آخر تیر گران بها و بعضی گویند تیری که پر ندارد و مشقص بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح قاف و صاد مهمله در آخر مطلق تیر را گویند و صاحب قاموس گوید تیر پهنا پیکان را گویند
و اهزع بفتح همزه و سکون هاء و فتح زاء معجمه و عین مهمله در آخر تیری که در ترکش ماند بعضی گویند که آن بهترین تیرها ست چه تیرانداز اول تیرهای کم بها می افگند پس تیری که

باقی می ماند بهترین تیرهاست تنگش بفتح نون بدترین تیرهاست چه آن تیری بود که سوفارش شکسته شود پس اعلای او را اسفل و سفل او را اعلی سیگر دانند تا هر گاه بهدف یا دشمنی اندازد خطا کند در قاموس است افذ بفتح همزه و کاف و ذال معجمه مشدد تیر که پر داشته باشد و نیز تیر که پر نداشته باشد این از اضداد است و نوعی از تیر است که پیکانش از استخوان باشد و از همه تیرها و ورتیر رود چنانکه پیش یاران فن شهرت دارد بلفظ آنرا تیر خاکی گویند محسن تاثیر گوید شعر خدنگ مطلب تاثیر دائم بزمین آید + اگر چون تیر خاکی خاکسار در نظر دارد + و نوعی از تیر است که چون از کمان گشاده یابد و بکار رسد از انجا جسته بجای دیگر خورد بلفظ آنرا تیر و کمانه گویند سعید حکیم گوید بیت از شوخی ابروان قربان + تیرش دو کمانه خورد و بر جان + و بعضی گویند تیر دو کمانه تیر کاری را گویند **تیر انداز** لغت فارسیست و در اردو هندی مستعمل کسیکه در فن تیر انداز مهارت دارد بعربی رامی و راشق براء مهمله و شین معجمه و قاف در آخر گویند و بلفظ کماندار نیز و بترکی اوقچی بضم همزه و سکون قاف و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی **تیر پهیکنا** بکسر بای فارسی مخلوط التلفظ بهاء و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی و نون بالف رسیده **تیر چلانا** بفتح جیم فارسی و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده و **تیر چهوڑنا** بضم جیم فارسی مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو مجهول و رای هندی و نون بالف رسیده تیر از کمان رها کردن **تیر مارنا** بعربی رمی بفتح راء مهمله و سکون میم و تحتانی در آخر و رمایة بر وزن کتابة گویند در صحاح است از ابن سکیت رمیت بالسهم عن القوس و رمیت علیها و نگویند رمیت بالسهم بالقوس و بلفظ تیر از کمان کشادن و فگندن و انداختن و ریختن وحید گوید بیت گر چنین این مژه ها تیر جفا خواهی ریخت + از رخ آینه رنگ صفا خواهی ریخت + **تیر کمان مین کهنا** مهیا کردن تیر برای انداختن بعربی افاقه بکسر همزه و قاف بالف و فتح قاف و تا در آخر گویند در صحاح است افقت السهم کردم سوفار تیر را در چله تا بیندازم و افقت السهم بفتح همزه و سکون واو و فتح فا و سکون قاف همچنین و نگویند اوقفته مقدم فا بر واو و آن از نوادر است و منتهی الارب و تقوس السهم بلفظ دادو دو سین مهمله بر وزن تفعیل گویند قوس السهم از باب تفعیل فعل آن بفارسی تیر بکمان پیوستن و راندن و کشیدن و گرفتن و نهادن و بر کمان نهادن حسین ثنائی گوید شعر از نه سپهر بگذشت + هر تیر که در کمان شکستم + ازرقی گوید شعر مخالف تو اگر تیر در کمان راند + چو خار پشت سراندر کشد بتیر نصال + ملا جامی گوید شعر کشاد طره او بر کمین جان نهاد + کشیده غمزه او در کمان ابرو تیر + بدر چاچ گوید شعر را که از ستاره خنجر و چوبی که چوتو قمر فریاره سهم چو در کمان گرفت صائب گوید شعر نظر بعاقبت کجی فکن بابکشا + نشان ندیده نه تیر در کمان نه نهار + میر معزی گوید شعر بشرق و غرب اگر دشمنی بود بمثل + که عداوت تو تیر نهد بکمان عجب نباشد اگر بازپس رود تیرش + کند زمانه ز سوفار تیر او پیکان + **تیر لگنا** بفتح لام و سکون کاف فارسی و نون بالف رسیده تیر بر نشانه یا بر چیزی رسیدن بعربی اصابة السهم بکسر همزه و صاد مهمله بالف و فتح با موحده و تا در آخر گویند اصابه السهم از باب افعال فعل آن بفارسی تیر بر چیزی خوردن و تیر افتادن نظیری گوید شعر جان و عمدی گرشته نیر کمان چه سکینم + این تیر با تمام اگر بزنشانه تو نشکال گوید شعر بطلب کی تیر و گرم سوئی ال انداز + کان تیر نخستین که زدی بر جگر افتاد **تیر مارنا** تیر بر کسی زدن بعربی رمی و رشق بفتح راء مهمله و سکون شین معجمه و اثاره بکسر همزه و ثاء مثلثه بالف و فتح همزه و تا در آخر بصیغه با گویند رمیته بسهم از باب ضرب و رشقته بسهم از باب نصر و اثاته بسهم از باب افعال و در اردو تیر مارنا بفارسی تیر زدن و خدنگ زدن نظیری گوید شعر پیوسته ابروی کشش هوا مژگان و شدن + تا کی کسی دل خورد این ستمهای تیر او + وحشی گوید بیت ما را زخنده فریب مزن از غمزه خدنگ + رو که ما را بومن بعد نه صلح ست و نه جنگ + **تیری قسم** و **تیری جان کی قسم** یعنی سوگند بجان تو بعربی لعمرک بفتح لام و عین مهمله گویند بفارسی بجان تو و بجان شما **تیری موںهه مین خاک** جمله ایست که در مقام بد دعا گویند مثلاً اگر کسی گوید که چنین واقع شد و مخاطب که وقوع آن نمیخواهد بگوید تیری مونهه مین خاک یعنی خاک در دهن تو بعربی گویند بفیک التراب و بفیک الکثکث و در حدیث شریف چنین است قال ابو سفیان عند الجولة التے

کانت من المسلمین ملبت والله هو آن جمال صفوان بن امیة تفبیک الکانت ع تاسوست گنگت بتکرار کاف و تای مثلثه بر وزن جعفر و زبرج خاک و سنگریزه را **تیریات** بکسر
اول و سکون دوم مجهول و زای معجمه و بای فارسی بالف رسیده و تای فوقانی در آخر برگ درخت هندیست باریک و سه او تر از برگ بید و خوشبو و اندک تند مزه و زرد رنگ بعربی آنرا الساذج الهندی گویند
بسین مهمله بالف و ذال معجمه در آخر گویند گرم و خشک ست در درجه دوم و بعضی گویند در سوم و در دوم خشک **تیغا** به اول و سکون دوم مجهول و غین معجمه بالف نوعی از شمشیر
پهنا بعربی آنرا محقق بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح فا و قاف در آخر و صفیحه بفتح صاد مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و فتح حای مهمله و تای در آخر گویند صفائح بر وزن مصابیح جمع آن **تیل** بکسر اول و
دوم مجهول و لام در آخر بمعنی روغن بعربی دهن بضم دال مهمله گویند و روغن چراغ را بعربی سلیط بفتح سین مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و طای مهمله در آخر و زیت بفتح زای معجمه و سکون تحتانی و تای فوقانی و بفارسی
روغن سیاه و روغن چراغ هم و روغن جتنی و روغن تلخ گویند عرفی گوید ع غم سر روغن تلخی بچراغ دل ما ریخت + و بضم سین مهمله و فتح یای تحتانی و کسر غین معجمه گویند **تیل کاڑهنا** ظرفی که در آن
روغن نهند بعربی مدهن بضم میم و سکون دال مهمله و ضم ها و نون در آخر و بفارسی روغن دان گویند **تیل لگانا** بفتح لام و دوم کاف عربی بالف رسیده و نون بالف کشیده روغن مالیدن بعربی دهن
بفتح دال مهمله و سکون ها و نون در آخر و تدهین بر وزن تفعیل و ادهان بر وزن افتعال بفارسی روغن مالیدن و روغن آلودن **تیل نکالنا** بر آوردن روغن از چیزی بعربی اخراج الدهن و بفارسی
روغن گرفتن و کشیدن نیز گویند قاسم مشهدی گوید **شعر** گردش چشم تو آنرا که کند خاک چمن + میتوان از گل او روغن بادام گرفت + نظامی گوید **شعر** روغن کشد ز دانه دلها نیاز او
این خال نیلگون که بکنج دهان تست **تیلی** بکسر اول و سکون دوم مجهول و کسر لام و تحتانی معروف رسیده کسیکه روغن فروشد بعربی آنرا عصار بفتح عین مهمله و صاد مهمله مشدد بالف و رای مهمله در آخر
و دهان بفتح دال مهمله و های مشدد بالف رسیده و نون در آخر و زیات بزای معجمه و تحتانی و تای فوقانی بر وزن دو بفارسی روغن کش و روغن گر گویند **تیمم کرنا** اول معروف
و کرنا بفتح کاف تازی و سکون رای مهمله و نون بالف بخاک وضو کردن بعربی تیمم و بفارسی تیمم کردن ملا طغرا در تعریف مدینه معظمه گوید **بیت** بآن خاک که کس تیمم کند
اگر از آب رحمت چو قلزم کند + امیر خسرو گوید **شعر** بهر سجده پیش پا بیش هم ز خاک پای او + دیده را دادم تیمم گرچه غرق آب بود + و با لفظ شکستن و برخاستن بمعنی زایل
شدن تیمم طاهر وحید در تعریف گلزار گوید **بیت** چو نمو رخ قدر طاوس مست + ز آب خشکی چون تیمم شکست + و مثل مشهور ست آمد تیمم برخاست از عالم فقه فرشته
و نزاع بر خاست **تی تی** بکسر هر دو فوقانی و سکون هر دو تحتانی لغت فارسیست مرادف هندی مستعمل کلمه ایست که بآن کبک را طلبند بعربی تج تج بکسر هر دو تای فوقانی و سکون هر دو جیم
کذا فی لسان الادب **تیور** بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح واو و رای مهمله در آخر تیرگی که پیش چشم بسبب تعب و جز آن پدید آید بعربی آنرا ظلمة البصر گویند و نیز تیور بمعنی سرگشتگی
بصر بسبب شدت گرمی و کلال بعربی آنرا سدر بفتح سین مهمله و دال مهمله و رای مهمله در آخر گویند و سداره بر وزن سحابه گویند سدر بصره از باب سمع فعل از آن در اساس سدر بصره
واسدر اذا تحیر فلم یحسن الادراک و فی عینه سدر **تیوری چڑهانا** بکسر اول و سکون دوم مجهول و ضم همزه ملینه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف و فتح جیم فارسی و رای هندی مخلوط التلفظ بها
و الف و نون بالف کشیده از ناخوشی چین بر جبین افگندن بعربی قطب بفتح قاف و سکون طای مهمله و بای موحده در آخر و قطوب بضم قاف و طای مهمله و سکون واو و بای موحده در آخر و تقطیب بر وزن تفعیل گویند
بفارسی گره بر ابرو زدن و افگندن و چین بر جبین افگندن فغانی گوید **شعر** خوش آن ایف که هر چند دُرد در کشید + گره بگوشه ابرو نزد خندید مفت + وحشی گوید **شعر** هم رسید تیغ دوکار بد موئی که گشند
زین گره کامروز افگندست در ابروی خویش + فغانی گوید **بیت** آنکه بهر گرانی زلف چین افگند + چون رسد نزدیک من چین بر جبین افگند + **باب تا هندی مع الف**
ٹاپ بیای فارسی در آخر بمعنی سم اسپ بعربی سنبک بضم سین مهمله و سکون نون و ضم بای موحده و کاف در آخر گویند سنابک جمع آن و حافر بحای مهمله بالف و کسر فا و فتح رای مهمله در آخر گویند حوافر
جمع آن اطلاق حافر بر سم اسپ و خر و استر آمده **ٹاپو** بضم بای فارسی و سکون واو معروف و شکلی که میان دریا افتد بعربی آنرا جزیره بفتح جیم و کسر زای معجمه و سکون تحتانی

ٹالنا بلام و نون بالف کشیده حیله گوید بروزن حیله بیای عربی بیله و خاشاک بروزن فند تازی آداک بدال مهمله و کاف تازی بفارسی آداک جمع آن جزائر گوید و تا در آخر و فتح را مهمله

کسی را بحیله از پیش خود دفع کردن بعربی الصرف والدفع بالحیله صرفه و دفعه بالحیله فعل ازان بفارسی بحیله برگردانیدن ٹانکنا بخفا نون و کاف تازی و نون بالف کشیده بمعنی دوختن و اندک دوختن

دو ختن بند در قبا و یا دوختن هر کیسه بعربی خیاطه بکسر خای معجمه و تحتانی بالالف و فتح طای مطبقه و تا در آخر و بفارسی دوختن و نیز ٹانکنا بمعنی پیوند کردن کفش بعربی خصف بفتح خای

معجمه و سکون صاد مهمله و فا در آخر و خزر بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر و فطر بفتح فا و سکون رای مهمله و فتح طای مطبقه میم و تا در آخر گوید چنانکه جوهری گفته و فاته

ست خفاف و متقرطمه و قد قرطمها الخفاف ای قطعها صوابه بالقاف و غلط الجوهری بفارسی دوختن ٹانکی بخفا نون و کاف تازی و سکون تحتانی معروف آله ایست بصورت میل سر تیز که سنگ

تراشان سنگ را تراشند بعربی آنرا منقر بکسر میم و سکون نون و فتح قاف و رای مهمله در آخر و معول بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح واو و لام در آخر و ملطس بکسر میم و سکون لام و فتح طای مهمله و

سین مهمله در آخر گویند و این سبب معول گنده میباشد و بفارسی تیشه بروزن بشین و تیشه گویند خسرو گوید **شعر** سینه ام بازنشگافند بتیشه چون سنگ + کان جگر گوشه یاقوت

ز معدن کم شد + و حیدر تعریف سنگ تراش گوید **بیت** شود وصل عشاق حاصل ز جنگ + چو از تیشه هموار زخم سنگ + ٹانکی لگانا بخفا نون و کسر کاف تازی و سکون

تحتانی مجهول و فتح لام و کاف فارسی بالالف و نون بالف کشیده زخم را دوختن بعربی خیاطة الجرح و بفارسی بخیه بر زخم زدن و زخم دوختن ابراهیم متخلص به نصیر گوید **شعر** گل غمش

نخندید ز هر بوالهوس + خار بستی کرد دام از بخیه بالا زخم + نظیری گوید **شعر** خورده ام زخمی از آن غمزه که بستن نتوان + دوخته سینه ما + ٹانک بخفا نون

و کاف فارسی در آخر از پیچ تا پا بعربی رجل بکسر رای مهمله و سکون جیم و لام در آخر فی القاموس الرجل بالکسر القدم او من اصل الفخذ الی القدم جمعه ارجل ٹانک اوٹھا

کی کتی کا موتنا اول معلوم و ثانی کتی کا موتنا بضم همزه و تای هندی مخلوط التلفظ بها بالالف و کسر کاف تازی و سکون تحتانی مجهول و ضم کاف تازی و کسر

تای فوقانی مشدد و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی بالالف و ضم میم و سکون واو معروف و تای فوقانی و نون بالالف بول کردن سگ پارا برداشته بعربی شغر بفتح شین معجمه و سکون

غین معجمه و رای مهمله در آخر گوید در صحاح ست شغر الکلب از باب منع رفع احدی رجلیه لیبول ٹانگنا بخفا نون و کاف فارسی و نون بالف کشیده چیزی را از چیزی آویختن بعربی

تعلیق بعین مهمله و لام و قاف بروزن تفعیل گوید علقت الشیء تعلیقا فعل ازان باب تا هندی یا فارسی + ٹپکنا بفتح اول و سکون دوم کاف تازی و نون

بالف کشیده بمعنی قطره قطره چکیدن بعربی قطر بفتح قاف و سکون طای مطبقه و رای مهمله در آخر و تقاطر بروزن تفاعل گوید قطر الماء و غیره یقطر از باب نصر و تقاطر از

باب تفاعل فعل ازان در صحاح ست قطر الماء و غیره یقطر قطرا و قطرته انا یتعدی و لا یتعدی ٹپٹپالنا بفتح اول و دوم مشدد و های مخفیه در آخر و دال هندی بالف و نون بالف

کشیده بخیها دور دور که بطریق استعجال بر دو پارچه که خواهند بهم پیوند کنند زنند تا در دوختن کم و زیاده نشود بعربی شصر بفتح شین معجمه و سکون صاد مهمله و رای مهمله

در آخر و بفارسی کوک زدن گویند سوزنی گوید **شعر** حسن بود در لفظ تازی کوک اندر شاعری + کوک زن سوزنی گر خوش تر آید لفظ حسن + باب تا هندی یا تا هندی ٹٹ پونجیا

بفتح اول و سکون دوم و ضم بای فارسی و سکون واو معروف و خفا نون و کسر جیم و تحتانی بالالف بپیشه وری و تاجری که باندک مایه کار و بار کند بعربی آنرا قلیل البضاعة

و بفارسی کم مایه گویند ٹٹھارنا بکسر اول و سکون دوم و های معجمه بالف کشیده و رای مهمله و نون بالف کشیده نوک زبان را چسپانیده آواز برآوردن برای راندن

اسپ و خر بعربی آنرا نقر بفتح نون و سکون قاف و رای مهمله در آخر گویند نقرت بالفرس از باب نصر فعل ازان ٹٹو بفتح اول و دوم مشدد مضموم و سکون

واو معروف نوعی از اسپ کوتاه بعربی آنرا قلهزم بفتح قاف و لام و سکون ها و فتح زای معجمه و میم در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفته بفارسی آنرا یابو بتحتانی

بالف سیده وضم باء موحده وسکون واو معروف گویند حکیم کاظما گوید بیت هست بابنده مرده یا بوی + عنکبوتی تنیده بر موی **ٹولنا** بفتح اول وضم دوم وسکون
واو مجهول ولام ونون بالف کشیده در تاریکی بکف جستن چیزی را وبکف جستن نابینا بعربی تعییث بفتح تاء فوقانی وسکون عین مهمله وکسر تحتانی وسکون
تحتانی دوم وثاء مثلثه در آخر وبفارسی بدست جستن وبمحاوره حال دست مالیده جستن وبکف جستن ظهوری گوید **بیت** در آن پرده شاطکانزا
چه چال + که جویند کوران بکف خط وخال **ٹٹی** بفتح اول وکسر دوم مشدد وسکون تحتانی معروف چیزی ست مانند پرده که از خس وخاشاک بنی بندند
وآنرا بجای پرده بکار برند در عربی وفارسی برای آن نامی نیست چراکه خصوصیت بهندوستان دارد پس اگر صیاد این قسم پرده را ساخته برای شکار
در پس آن نشیند بعربی آنرا قتره بضم قاف وسکون تاء فوقانی وفتح راء مهمله وتا در آخر وزرب بفتح زاء معجمه وسکون راء مهمله وباء موحده در آخر وزریبه
بروزن عجیبه وبفارسی کاژه بکاف تازی وزاء عجمی گویند ونیز ٹٹی چوبهائی که آنرا باهم بسته انگور را بران اندازند بعربی آنرا عریش بفتح عین مهمله وکسر راء
مهمله وسکون تحتانی وشین معجمه در آخر وبفارسی دار بست ودار انگور وطارم انگور نیز گویند شاعری گوید **شعر** دار بست بهار وحدت من +
بار ورتر ز دار انگور ست + **باب تاء هندی با خاء معجمه** + **ٹخنا** بفتح اول وسکون دوم ونون بالف کشیده استخوانی که میان بندگاه پا وساق
واقع ست بعربی آنرا الکعب بفتح کاف وسکون عین مهمله وباء موحده در آخر وبفارسی شتالنگ وبجول بضم باء موحده وضم جیم وسکون واو ولام در آخر گویند
باب تاء هندی با دال هندی + **ٹڈی** بکسر اول ودوم مشدد وسکون تحتانی معروف کرمی ست پردار مشهور بعربی آنرا جراد بفتح
جیم وراء مهمله بالف ودال مهمله در آخر گویند جراده بزیادت تا یکی مذکر ومونث در وی یکسان ست گویند جراده ذکر وجراده انثی وکنیت آن
ام عوف بفتح عین مهمله وسکون واو وفا در آخر وبفارسی ملخ **باب تاء هندی با سین مهمله** + **ٹسر** بفتح اول ودوم وراء مهمله در آخر نوعی
از ابریشم زبون وکم بها بعربی آنرا قز بفتح قاف وزاء معجمه مشدد در آخر گویند وآن معرب کژ بکاف وزاء فارسیست وبفارسی ربنیک بباء موحده وکسر نون وکاف
در آخر گویند **باب تاء هندی با کاف تازی** + **ٹک** بضم اول وسکون دوم بمعنی زمان اندک بعربی هنیه بضم ها وفتح نون وتحتانی مشدد
وتا در آخر گویند وآن مصغر هنوة ست وهنیهه بابدال یا با ها نیز آمده ولحظه ولمحه هم بمعنی زمان اندک مستعمل ست وبفارسی یکدم ودمی هم گویند
ٹکا بفتح اول ودوم بالف رسیده ونوعی از نقد رایج هندوستان وآن دو فلس ست بفارسی آنرا تنگه گویند ودر برهان ست تنگه مقدار سه از زر وپول
باصطلاح هر جا وصاحب تاریخ فرشته در ذکر سلطان علاء الدین خلجی می آرد که دران عصر یک توله طلا ونقره مسکوک را تنگه می گفتند وتنگه نقره پنجاه و
چهل مس طلے خوانند ومقدار وزن آن معلوم نیست از افواه شنیده شد که دو توله ربع کم بود ومن آن وقت چهل سیر بود هر سیر بست وچهار توله **ٹکٹکی لگنا**
بفتح اول وسکون دوم وفتح تاء هندی وکسر کاف تازی وسکون تحتانی معروف وفتح لام وسکون کاف فارسی ونون بالف رسیده باز دن چشم ها بعربی شخوص
بضم شین معجمه وخاء معجمه وسکون واو وصاد مهمله در آخر گویند شخص از باب منع فعل از الصحاح ست شخص بصره فهو شاخص اذا فتح عینه وجعل لایطرف در
اساس ست شخص الیک بصری والابصار نحوک شاخصة وشوخص وتقول سمعت بقدومک فقلبی بین جناحی اقصو لیمی تحت جناحی شاخص **ٹکر مارنا**
بفتح اول ودوم مشدد ومفتوح وسکون راء مهمله ومیم بالف وراء مهمله ونون بالف کشیده جنگ بسر وکله کردن چنانکه قوچ وآهو کنند بعربی مناطحه بفتح میم

و نون با الف فتح طا از طبقه و حا مهمله و تا در آخر و تناطح بر وزن تفاعل و نطاح بر وزن کتاب گویند بفارسی سر کلّه زدن تاثیر گوید **شعر** چشمان یار نگه را آن شاخ ابروان
سر کلّه می زنند دو آهوی جنگیش + و نیز بمعنی مقابله و برابری کردن بعربی باین معنی هم مناطحه و نطاح بطریق مجاز استعمال نمایند در اساس است و بین العالمین
والتاجرین نطاح و سمعت منهم من یقول اجرنی الله فی السوق لنطاح وای نطاح و بفارسی نیز سر کلّه زدن بهمین معنی استعمال نمایند تاثیر گوید **شعر** نه شکر را لبش دلتنگ دارد + زند
سر کلّه با هر جا که قند است + **ٹکرا** بضم اول و سکون دوم و را مهمله بالف رسیده پاره از هر چیز بعربی فرزه بکسر فا و سکون را مهمله و فتح زا معجمه و تا در آخر و کسار بضم کاف
و سین مهمله با الف و را مهمله آخر گویند در اساس است نواکسار الزجاج والعود انتهی و کسفه بکسر کاف و سکون سین مهمله و فتح فا و تا در آخر گویند در صحاح
است کسفه پاره از هر چیز گویند اعطنی کسفة من ثوبک بده مرا پاره از جامه کسف بکسر کاف و سکون سین و کسف بفتح سین جمع آن بعضی گویند کسف و کسفه واحد است
و اخفش گوید کسفا و قرآن کسفا من السماء بسکون خوانده واحد گفته و کسفه بفتح خوانده جمع گفته انتهی فلقه بکسر فا و سکون لام و فتح قاف و تا در آخر و قطعه گویند و ابو منصور ثعالبی
گوید پاره نان را بعربی کسره بکسر کاف و سکون سین مهمله و فتح را مهمله و تا در آخر و بفارسی کندک بضم کاف تازی و سکون نون و فتح دال مهمله گویند و پاره گوشت را
فدره بکسر فا و سکون دال مهمله و فتح را مهمله و تا در آخر و بضعه بفتح با و سکون ضاد معجمه و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند در صحاح است البضعة بمعنی پاره از گوشت بالفتح آمده
و اخوات آن مانند قطعه و فلذه و فدره و کسفه و خرقه بالکسر آمده و جمع آن بضع بحذف تا مانند تمر و تمره و بعضی گویند که جمع آن بضع بکسر با و فتح ضاد مانند بدره
و بدر است و بفارسی پارچه گوشت گویند و پاره شحم را بعربی هنانه بفتح ها و نون با الف و فتح نون دوم و تا در آخر گویند و بفارسی پیه پاره و پاره جگر را بعربی فلذه بکسر
فا و سکون لام و فتح ذال معجمه و تا در آخر گویند و بفارسی پاره جگر و جگر پاره گویند و پاره زر و سیم گداخته را نقره بضم نون و سکون قاف و فتح را مهمله و تا در آخر گویند
و پاره جامه را بعربی خرقه بکسر خا معجمه گویند و بفارسی جامه پاره و پاره پوست را قلعه بکسر قاف و سکون لام و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و پاره رسن را رمه بضم را مهمله
و فتح میم مشدد و تا در آخر گویند و پاره شمشیر را فلقه گویند و پاره نیزه را قصده بکسر قاف و سکون صاد مهمله و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند و پاره مسواک را قضمه بحرکات ثلثه قاف و سکون
ضاد معجمه و تا در آخر گویند و پاره آهن را زبره بضم زا معجمه و سکون با موحده و فتح را مهمله و تا در آخر گویند فی القاموس الزبرة بالضم القطعة من الحدید جمعها زبر و زبر +
ٹکری ٹکری کرنا بضم اول و سکون دوم و کسر را مهمله و سکون تحتانی مجهول تکرار کلمه و کرنا بفتح کاف تازی و سکون را مهمله و نون با الف کشیده بمعنی پاره پاره کردن و بعربی قطع الشی
تقطیعاً و قطعه و جعل الشی قطعة قطعة یقال قطعته قطعة قطعة و جعلته قطعة قطعة **ٹکسال** بفتح اول و سکون دوم و سین مهمله با الف رسیده و لام آخر جایی که در آن
سکه زنند بعربی دار الضرب و دار السکه و بفارسی درم سرا و ضرابخانه گویند در خلاصة التواریخ نوشته که در ضرابخانه اقتدار بخط سکه بنام امیری نیز زنند و منبر پایه چرخ هفتم
خطبه باسم کشتوگیری می خوانند **ٹکسال باہر** زر و سیم غیر دار الضرب سکه زنند و بفارسی آنرا زر بیرونی و بیرون سرای گویند **ٹکور** بکسر اول و ضم دوم و سکون واو مجهول
و را مهمله در آخر خرقه که آنرا گرم کرده بر عضو نهند و بعربی آنرا کماد بکسر کاف و میم با الف و دال مهمله در آخر **باب تای هندی با نون** **ٹنا** بفتح اول و دوم با الف رسیده
گوشت پاره زیاده که میان حلق و لب زنان بود بعربی آنرا بظر بفتح با موحده و ظا معجمه ساکن و را مهمله در آخر و بظیر بزیادت تحتانی بر وزن [illegible] و بظران بزیادت الف و نون بر وزن
[illegible] بفارسی [illegible] و ذال معجمه [illegible] آخر و لوف بفتح لام و سکون واو و فا در آخر عنبل بضم عین مهمله و سکون نون و ضم با موحده و لام در آخر و عنبله بزیادت تا
تا در آخر گویند و بفارسی خروسه بفتح خا معجمه و ضم را مهمله و سکون واو و فتح سین مهمله و ها مختفی در آخر و خروسک بر وزن عروسک و چچله بضم جیم فارسی اول و جیم فارسی دوم

وفتح لام وہا در آخر و بترکی تلاق بکسر تای فوقانی و لام با الف و قاف در آخر گویند ٹنڈا بضم اول و سکون دوم و دال ہندی با الف رسیده کسیکه دستش از بند دست بریده باشد
بعربی المقطوع الیدین اکثر بمعنی مطلق دست بریده بعربی اقطع بفتح ہمزه و سکون قاف و فتح طای مطبقه و عین مہمله در آخر گویند ٹھہایا بضم اول و سکون دوم و ہا با الف رسیده
و تحتانی با الف رسیده کسیکه سحر کند و ٹھہا بحذف یا نیز آمده بعربی ساحر و راقی برای مہمله با الف و قاف و بفارسی افسونگر و فسونگر و افسون خوان و فسون خوان و فسون ساز و جادوگر و جادو گویند فیضی
شعر دو چه جادوگری الشیخ کر اندک اندک ٭ میوه ہوش من در دل شد تا می آئی ٭ فغانی گوید شعر نیم ناید کرد خلوت تیغ بر طاعتش یا بہم ٭ نه جادو تیم کرد ام که کشم طومار فسون
شافی تکلو گوید شعر چشم تو جادو نیست که چون صورت فرنگ ٭ از یک نگاه با همه کس آشنا شود ٭ ٹھہائی بضم اول و سکون دوم و ہا با الف رسیده و کسر ہمزه و سکون
تحتانی معروف زنیکه سحر کند بعربی ساحره و راقیه و بفارسی زن جادو و جادو زن جادوگر گویند با تای ہندی با واو ٭ ٹوپ بضم اول
و سکون دوم مجهول و بای فارسی در آخر کلاهی باشد پنبه دار بفارسی آنرا کلوته بضم کاف فارسی و لام و فتح تای فوقانی و اظهار ہای ساکن گویند و گاهی با خفای ہا
هم آمده سوزنی گوید شعر صوفی شده از صوف کله شد لباس او ٭ چون صوفیان کلوته بسر عقیق رنگ ٭ بعض متاخرین آنرا طاقی و طاقیه گویند بسبب آنکه بعبور
طاق سازند ٹوپی بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر بای فارسی و سکون تحتانی معروف کلاهی که بر سر نهند بعربی تاج و اکلیل بکسر ہمزه و سکون کاف و کسر لام اول و سکون
تحتانی و لام در آخر گویند و بمحاوره حال ٹوپی کوفیه بضم کاف و سکون واو و کسر فا و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی کلاه و افسر و بترکی بورک بضم بای موحده و سکون
رای مہمله و کاف تازی و تاقی بتای فوقانی و کسر قاف و تاقین بزیادت نون گویند میر معزی گوید شعر در خور اقبال تو خدمت کند هر چرخ ٭ هستی تیراو ٭ سیم سیان تو تاقین دہنا
تاقینه دین کین است کلاه ٭ و غمان مثل باز و شاهین بترکی تماغه بضم تای فوقانی و میم با الف و فتح غین معجمه و دمانه بضم دال مہمله گویند ٹوٹ پڑنا بضم اول و سکون
دوم معروف و تای ہندی و بای فارسی و سکون رای مہمله و نون با الف رسیده یکبار از هر چهار طرف بر چیزی فراہم آمدن بعربی انثیال بثای مثلثه و لام و انصباب بصاد مہمله و تکرار بای موحده بر وزن
انفعال گویند در حدیث عبد الرحمن بن عوف است انثال علیه الناس اجتمعوا و انصبوا من کل وجه بفارسی از هر سو تاختن ٹوکرا بضم اول و سکون دوم مجهول و کاف تازی و رای مہمله
با الف رسیده سبدیکه از شاخ گز و جز آن سازند و میوه ها در آن نهاده گاهی بر سر و گاهی بر دوش گذارند بعربی بدین معنی قفص بفتح قاف و فا و صاد مہمله مستعملست و بفارسی کواره گویند بفتح کاف تازی
سید احمد مشهدی گوید شعر آن پیرهنت کواره گل ٭ در وی گل سه کواره ٭ ٹوپان بضم نون و بای فارسی نیز گویند و آن سبد بود که از بید بنند و بجای بای فارسی یای تحتانی نیز آمده و عضائر بالضم بر وزن جگان
گفته ٹولا بضم اول و سکون دوم مجهول و لام با الف رسیده خانه چند که منسوب بیک کس یا بیک جماعتی بود و فتوشود بعربی آنرا حاره بحای مہمله با الف و فتح رای مہمله و تای در آخر و محله بکسر حای مہمله و لام
و تا در آخر و محله گویند ٹونا بضم اول و سکون دوم مجهول و نون با الف رسیده بمعنی آن بعربی سحر بکسر سین مہمله و سکون حای مہمله و رقیه بضم رای مہمله و سکون قاف و بفارسی جادو و جادو و فسون و فسون
و فرهست بفتح فا و سکون سین مہمله گویند ابو نصر فراهی گوید شعر سحر است افسون ست کند تنبل او ٭ نیست را هست کند فرهستش ٭ ٹونٹی بضم اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و کسر تای ہندی
و سکون تحتانی ناوچه کوزه و جز آن را گویند بعربی خرطوم بضم خای معجمه و سکون رای مہمله و ضم طای مہمله و سکون واو و میم در آخر و بفارسی ناشوره و لوله و ناوچه و ناوره گویند و در محاوره حال
نول هم گویند ٹونی اولٹنا بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر نون و سکون تحتانی مجهول و ضم الف و فتح لام و سکون تای ہندی و نون با الف باطل کردن جادوی کسی را بعربی ابطال
السحر و بفارسی جادو زدن سلیم کاشی گوید شعر جادوی زلف تو با مصحف رخ ہمخانه است ٭ این چه جادو ست که قرآن نتوانند زدنش ٭ با تای ہندی با ہا ٭ ٹھٹھا بفتح اول
مخلوط التلفظ بها با الف و تای ہندی در آخر مخلوط التلفظ بها بمعنی آرایش بعربی تجمل بجیم و میم و لام و تزیین بزای معجمه و نون بر وزن تقبل

و زینت بکسر زاء معجمه گویند ٹھٹھا بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و تاء هندی مشدد مخلوط التلفظ بهاء و الف در آخر بمعنی هزل و ظرافت که بعربی مزاح بضم میم و زاء معجمه با الف و حای مهمله در آخر
و مزاحه بزیادت تاء در آخر و دعابه بضم دال مهمله و عین مهمله با الف و فتح بای موحده و تاء در آخر و بفارسی گنگل بفتح هر دو کاف فارسی گویند نزاری گوید شعر با دنیچم و دیم گنگل میزدم
زاول شب تا بوقت صبحدم ٹھٹھا کرنا با کسی ظرافت و هزل کردن که بعربی مزح بالفتح و مزاح بکسر میم و زاء معجمه با الف و حاء مهمله در آخر گویند و در صحاح و قاموس است که
مزاح بالکسر مصدر از باب مفاعلت است و بالضم اسم است انتهی و مداعبه بدال و عین مهملتین بر وزن ملاعبه و بفارسی گنگل زدن بفتح هر دو کاف فارسی ٹھٹھرنا بکسر اول مخلوط التلفظ بهاء
و فتح تاء هندی دوم مخلوط التلفظ بهاء و سکون راء مهمله و نون با الف کشیده شدن دست و پا و دیگر اعضا از سختی سرما که بعربی تقفع بفتح قاف و ضم فاء مشدد و عین مهمله
در آخر گویند تقفیع بر وزن تفعیل متعدی آن و در اساس است قفع البرد اصابعه قبضها فتقفعت و نظر اعرابی الی قنفذة قد تقبضت فقال اتری البرد قفعها
ٹھٹھول بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و ضم تاء هندی دوم مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو مجهول و لام در آخر کسیکه همیشه ظرافت و مزاح کند که بعربی مزاد عابه بفتح دال مهمله و عین مهمله
مشدد با الف و بای موحده در آخر و مزاح بمیم و زاء معجمه و حاء مهمله بر وزن فعّال گویند ٹھٹھیر بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و کسر تاء هندی دوم مخلوط التلفظ بهاء و سکون تحتانی
مجهول و راء مهمله با الف رسیده کسیکه کار مس کند و ظروف و دیگ و غیره از قالب ریزد و بعربی آنرا نحاس بفتح نون و حاء مهمله مشدد با الف و سین مهمله در آخر و بفارسی مسگر
گویند و حیدری در تعریف آن گوید بیت شد هم بجبه بخیه گر مرا بود نگار زرنج رها بان جدا چو در کوره امتحان گر گشته از مس بجو خود شش شهره ساخته
ٹھڈی بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و کسر دال هندی مخلوط التلفظ بهاء و سکون تحتانی معروف بمعنی تهیگاه زیر لب اسفل که بعربی ذقن بفتح ذال معجمه و قاف و نون در آخر گویند و
ذقان نیز آمده و اذقان بالفتح جمع آن و بفارسی زنخ و زنخدان گویند ٹھڈی کا گڑہا بکاف تازی با الف و فتح کاف فارسی و راء هندی مخلوط التلفظ بهاء با الف
گوی مغاکیچه که اکثر در زنخدان خوبان بود که بعربی آنرا نونه بضم نون و سکون واو و فتح نون و تاء در آخر گویند و در نهایه است و در حدیث عثمان رضی الله عنه انه رای صبیا ملیحا
فقال دسموا نونته کیلا تصیبه العین ای سودوا هی النقرة التی تکون فی الذقن و بفارسی چاه زنخ و چاه زنخدان گویند و حبشی گوید شعر خال مشکین که بر آن چاه
زنخدان بینی + حبشی بچه افتاده ز شوخی بتماشا ٹھڈی پر ہاتھ رکھنا بفتح با الف و تای هندی فوقانی مخلوط التلفظ بهاء و فتح بای فارسی و سکون راء مهمله و کسر تاء
هندی و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی و نون با الف زنخدان را بر دست نهاده و دست زیر زنخدان کردن که بعربی اشتجار بکسر همزه و سکون شین معجمه و کسر تاء فوقانی و جیم
و راء مهمله در آخر گویند شجر از باب افتعال و ذقن علی یده از باب نصر و تفعیل فعل آن و بفارسی ستا ستون زنخ کردن نیز آید ٹھہر بکسر اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون
راء مهمله بمعنی نهایت سرد که بعربی صر بکسر صاد مهمله و راء مهمله مشدد در آخر گویند ٹھہرنا بفتح اول درنگ کردن که بعربی توقف و وقوف بضم واو و تلبث بلام و بای
موحده و ثاء مثلثه بر وزن تقبل و لبث بفتح اول و سکون دوم و لباث بر وزن کتاب و مکث بفتح میم و سکون کاف و ثاء مثلثه در آخر و بفارسی ایستادن شاپور گوید شعر
چون باد خدنگش بدام خط ... آمد و رفت نیست و می ایست ندارد ... ٹھہرنا بمعنی قرار یافتن که بعربی تقرر ... و راء مهمله اول دوم مشدد بر وزن تفعل گویند ٹھسکی بضم
اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون سین مهمله و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف و بادیکه از اسفل بی صدا بر آید که بعربی فسو بفتح فاء و سکون سین مهمله و واو در آخر گویند و بفارسی چسین بضم
جیم فارسی و سکون سین مهمله ٹھکانا بکسر اول مخلوط التلفظ بهاء و کاف تازی با الف و نون با الف کشیده جای بودن و مسکن که بعربی مأوی بمیم و واو با الف مبدل از یاء در آخر گویند و مقر بفتح
میم و قاف و راء مهمله مشدد در آخر و مستقر بضم میم و فتح نون و تاء فوقانی و قاف و راء مهمله مشدد در آخر ٹھگ بالفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و کاف فارسی در آخر راهزنی که

مسافران را کشند خواه بنوشانید زهر و بنگ خواه بر رسن در گردن انداخته پس اگر رسن در گردن انداخته بکشند بالفارسی بعربی آنرا اختناق بفتح خا معجمه و نون مشدد با الف و قاف
در آخر گویند و اساس البلاغه است لعن الخناقون و هم قوم یسرقون الناس و یخنقونهم و اگر بنگ نوشانید بعربی آنرا منج خل فی الشرب گویند چنانکه بدیع همدانی
در مقامات ماخوذ ذکر کرده ٹهلیا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و تحتانی بالف رسیده آوندی گلین که در آن آب نهند بعربی جره بفتح جیم و فتح را مهمله مشدد و تا در آخر بفارسی
سبوچه گویند ٹهمکا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون میم و کاف تازی بالف رسیده کسیکه قدش کوتاه بود بعربی آنرا قصیر بفتح قاف و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و را مهمله
در آخر گویند و بفارسی کوتاه قد و کوتاه بالا و پسته و پسته قد گویند و کوتاه و فربه را بعربی بلندح بفتح با موحده و لام و سکون نون و فتح دال مهمله و حا مهمله در آخر و بفارسی گینه بفتح با
فارسی و سکون کاف تازی و فتح نون و ها در آخر گویند انوری گوید شعر آن ختر گینه عصمة الدین * سر نامه زند و گینا می * ابو منصور ثعالبی گوید مر کوتاه قد را قصیر و دحداح بفتح
دال مهمله و سکون حا مهمله و دال مهمله بالف و حا مهمله در آخر گویند و چون زیاده کوتاه بود حنبل بفتح حا مهمله و سکون نون و فتح با موحده و لام در آخر و حزنبل بفتح حا مهمله و زا معجمه و سکون نون
و فتح با موحده و لام در آخر گویند و بعد از آن خنزاب بکسر خا معجمه و سکون نون و زا معجمه بالف رسیده و با موحده در آخر و فی القاموس الخزوب بالضم والخزاب بالکسر الجری علی الفجور و خنزب بالفتح
شیطان و انتهی و کهمس بفتح کاف و سکون ها و فتح میم و سین مهمله در آخر گویند و فی القاموس الکهمس الاسد و القبیح الوجه و الناقة العظیمة السنام انتهی و بعد از آن بحتر بضم با موحده و
سکون حا مهمله و ضم نون فوقانی و را مهمله در آخر و حبتر بفتح حا مهمله و سکون با موحده و فتح فوقانی و را مهمله در آخر گویند و چون از آن کوتاه تر بود که در مقدار بلندی ثلث ستبر بود آنرا احتناز بکسر
حا مهمله بر وزن قنطار و حندان بر وزن صنبل گویند و چون از حاستن پی زیاده نشود حنزقره بکسر حا مهمله و سکون نون و فتح زا معجمه و سکون قاف و فتح را مهمله و تا در آخر گویند فی القاموس
الحنزقرة بکسر الحاء القصیر الدمیم کالحنزقر ٹهمکی بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون میم و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف زن کوتاه قد بعربی قصیره و فنفل بکسر فا و سکون
نون و کسر همزه و لام در آخر و بفارسی گینه بفتح با فارسی و سکون کاف تازی گویند ٹهنا بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده بمعنی شاخ کلان بعربی غصن بضم غین معجمه و سکون
صاد مهمله و نون در آخر گویند غصون بالضم و اغصان بالفتح و غصنه بکسر غین معجمه و فتح صاد مهمله و نون و تا در آخر جمع آن ٹهنڈ بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون
نون و دال هندی در آخر نقیض گرمی گاهی در آخر شین مخلوط التلفظ هم لاحق سازند بعربی برودة بضم با موحده بر وزن نعوته و برد بفتح با موحده و سکون را مهمله و خصر بفتح خا معجمه و
سکون صاد مهمله و را مهمله در آخر و بفارسی سردی و خنکی گویند ٹهنڈا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و دال هندی بالف رسیده نقیض گرم بعربی بارد و برد و برود بر وزن صبور
و برد بر وزن فرد و براد بر وزن غراب و مبرود بر وزن مفعول و خصر بفتح خا معجمه و کسر صاد مهمله و را مهمله در آخر و بفارسی سرد و خنک گویند برد فارسی بقاف و را و سین مهملتین
سردی سخت ٹهنگنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و بخفا نون و سکون کاف فارسی و نون بالف رسیده کوتاه بالا بعربی قصیر گویند و تفصیل آن در لغت ٹهمکا گذشت ٹهنی
بفتح اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف بمعنی شاخ کوچک بعربی غصنه بضم غین معجمه و سکون صاد مهمله و فتح نون و تا در آخر و فنن بفتح فا و نون گویند فنان بالفتح جمع آن
و افانین جمع الجمع و بفارسی شاخ و شاخچه و قلم گویند چون قلم گل و قلم تاک چه اکثر نهالان را قلم در خاک می نشانند و تخم نیکارند و بار بار موخذ نیز بمعنی شاخ آمده ثعالبی گوید
شعر سیر سم صد بار گلزار و می آیم برون * وز پریشانی امیدانم که گل بر بار هست * و شاخ نرم و نازک را بعربی خوط بضم خا معجمه و سکون واو و طا مهمله در آخر و بفارسی ستاخ بکسر سین مهمله
و تا فوقانی بالف رسیده و خا معجمه در آخر و ستاک بکاف گویند سیف گوید شعر ستاخ درختانش نقش معین * هوای گلستانش جان مصور * ازرقی گوید بیت بار دگر
بر ستاک گلبن سبز گرد و بار * سنبر زمین آورد ابر مروارید بار * ٹهوس بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و سین مهمله و آخر چیزیکه جوف ندارد بعربی

مصمت بضم میم و سکون صاد مهمله و فتح میم و تا در آخر و بفارسی پر گویند **ٹھوکر** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و فتح کاف تازی و رای مهمله در آخر لغزش
پا را گویند بعربی عثره بفتح عین مهمله و سکون تای مثلثه و فتح رای مهمله و تا در آخر و عثار بروزن کتاب و سقاط بکسر سین مهمله و قاف با الف و طای مهمله در آخر و بفارسی پالغز و پالغز
و شکوخه بضم و بکسر شین معجمه و ضم کاف تازی و سکون واو معروف و فتح خای معجمه و ها در آخر و شکوخ بدون ها و بپیشن پا گویند و شکوخیدگی اسپ را سکندر گویند ظهوری گوید **شعر**
سکندر ره خلافت ماند هر رخش قضا اول در اسکندر نشست ... **ٹھوکر کھانا** بپیشن پا خوردن بعربی عثر بفتح عین مهمله و سکون تای مثلثه و را مهمله در آخر و عثار بروزن کتاب و عثیر بروزن ...
و تعثر بروزن تفعل گویند و بفارسی شکوخیدن و بپیشن پا خوردن و پا بسنگ آمدن و بسنگ آمدن پا و سنگ آمدن پا بحذف پا از شعر اگوید **شعر** دو شیشه بکوی دوست از شکم گشت
مالیدن پای دل بسنگ آمده وحید گوید **شعر** دائم ز سنگ آمدن پا روم برون گوئی که در برید راه تو شیشه ام و پا لغز خوردن سید طغرا در تعریف پیر مغان گوید **بیت**
کدو گی گر خورده پا لغز عقل ز باده بدستش هم مغز عقل ... فرماید **بیت** مبادا که شه را رسد پا لغز که گردد سر ملک شوریده مغز و عثر فی ثوبه از باب ضرب و نصر
و سمع و کرم و تعثر از باب تفعل فعل آن عثر به فرس شکوخه پالغز داد او را اسپ و شکوخه خوردن اسپ را بعربی کبوة بفتح کاف و سکون با موحده و فتح واو و تا در آخر گویند مثل
است لکل جواد کبوة و لکل سیف نبوة و بفارسی اسکندری و سکندری خوردن سعید اشرف در وصف اسپ گوید **بیت** بود آن توسن با شد سکتر سمند عمر خضر سکندری خور
مخلص کاشی گوید **شعر** دلا بصرفه قدم نه که در طریق معاش سکندری خورد از فاقه هر که دارا نیست و سکندری یافتن نیز آمده میرزا احمد ... در نادر نامه میگوید ... لب تا نشر او
در زیر پای آنحضرت ... سکندری یافت **ٹھوکر مارنا** پشت پا و سرپا زدن چیزی را بعربی نخل بفتح نون و سکون خای و فتح لام و تا در آخر فی الصحاح نخلت الرجل نخلة اذا ضربته
بقدمه ... و بفارسی سرپا زدن و پشت پا زدن حزین گوید **شعر** سرپائی زن مستانه سامان عالم را چرا فکر صندل ... سرپا ... گوید **شعر**
پشت پا بر ملک هستی همت شایان زده ترک سر هر کس که چون او کرد در سر بدید **ٹھونسنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و نون خفا و سکون سین مهمله و نون با الف
کشیده و گنجانیدن چیزی بسختی چنانکه ... بعربی دس بفتح دال مهمله و سین مهمله مشدد در آخر گویند در نهایه است ... از باب نصر ... فی الشئ قهرا
و قوة در کشاف است والذی یحکی ان فرعون ... قال ... اخذ جبرئیل من حال البحر فدسه فی فیه یعنی بگرفت ... **ٹھونسه** بضم اول مخلوط
التلفظ بها و سکون واو معروف و نون خفا و ... مخلوط التلفظ بها بمعنی درخت خشک بعربی قفه بضم قاف و فتح فای مشدد و تا در آخر و ... بصاد و لام مهملتین و فای
وزن ... گویند **ٹھونکنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و نون خفا و سکون کاف تازی و نون با الف کشیده بمعنی کوبیدن بعربی دق بفتح دال مهمله و قاف مشدد در آخر
و بفارسی کوفتن و کستن بضم کاف تازی و سکون سین مهمله گویند و نیز ٹھونکنا بمعنی ... شلاق نمودن کسی را بعربی دق بفتح دال مهمله و قاف مشدد گویند و بمعنی ...
بفارسی کوبیدن فلانی را خوب کوبیدم **ٹھیک** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی در آخر چوبکی ... ستون ... است ...
تیر یا سوراخ چوب یا ستون یا پایه پلنگ ... تا تنگ شده یا بند شود ... آنرا اشکه بکسر شین معجمه و کاف مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی ریانه و فانه و نیز ٹھیک بمعنی ... بعربی ...
... بالضم ... گویند و ٹھیک بسکون تحتانی معروف بمعنی درست و راست بعربی صحیح و سوی بفتح سین مهمله و کسر واو و تحتانی مشدد در آخر
ٹھیک بنانا بفتح با موحده و نون اول با الف و نون دوم ... ساختن بعربی تسویه بسین مهمله و واو بروزن تفعله قال الله تعالی فسوٰهن
سبع سمٰوات **ٹھیکری** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و کاف تازی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف ریزهای سبو

بعربی دقاق الخزف بضم دال مهمله و قاف بالف و قاف دوم در آخر مضاف بسوی خزف بفتح خاء معجمه و زاء معجمه و فا در آخر گویند و بفارسی خزف ریزه و خزف پاره
و سفال ریزه مولوی جامی گوید **بیت** من نیز سفال ریزه چند * کردم با هم بحیله پیوند * و نیز ٹهیکری چیزی که مانند تابه از گل سازند و نان بر آن پزند بفارسی
آنرا برزن بفتح با و تازی و سکون را مهمله و فتح زاء معجمه و نون در آخر گویند قریع الدهر در توحید گوید **شعر** بر سفره سخای تو خورشید منه و نان * در مطبخ نوال
تو افلاک برزن ست * **ٹیپ ٹاپ** بکسر اول و سکون دوم و با فارسی تا هندی **باتای هندی یا یای تحتانی** ٹیپ ٹاپ بکسر اول و سکون دوم و با فارسی تای هندی دوم بالف رسیده و باء فارسی
دوم در آخر تکلف کردن بخود نمائی و آنرا در ترکی طمطراق گویند و در فارسی بوشش بفتح باء موحده و سکون واو و شین معجمه در آخر و بوچ بالفتح و جیم فارسی گویند و لیکن
ٹیپ ٹاپ در لباس و پوشاک و مرکب سواری باشد و طمطراق عام ست و تکلف لباس را در عرف فارسیان تقطیع بر وزن ترجیع خوانند تاثیر گوید **شعر** گرچه یک مصرع نیست
آن قامت نسبت * چون تقطیع کند مصرع موزون گردد * **ٹیس** بکسر اول و سکون دوم معروف و سین مهمله در آخر درد که بار بار در اعضا ائش خیزد و سالک شعر را جبین
وضربان در اساس ست مضربا لجرح والضرس اشتد وجعه وفی الصحاح ضرب الجرح ضربانا و بفارسی تیر و تیر کشش گویند محسن تاثیر گوید **شعر** در میان غمی آندم که از الغیان درد
کشید چون بیتا سوز سبلر هم نیزه * **ٹیر ہا** بکسر اول و سکون دوم مجهول و را مهمله مخلوط التلفظ بها و الف آخر بمعنی کج بعربی منحنی بضم میم و سکون نون و فتح
حاء مهمله و کسر نون و سکون یای تحتانی و معوج بضم میم و سکون عین مهمله و فتح واو و جیم مشدد آخر و اعوج بفتح همزه و فتح واو و دال مهمله در آخر و اودابر وزن حمراء و بفارسی کج و کژ بزای فارسی
و خمیده و دوتا و کوژ و کفسو و خمیده بضم باء موحده و سین مهمله در آخر گویند فخری گوید **شعر** اگر زمین نابد شهی بناز * که سعی خطی نابد چو بهای کبوس * **ٹیر ہا کرنا**
خم دادن چیزی را بعربی تاوید بفتح تا و فا و سکون همزه و کسر واو و سکون یای تحتانی و دال مهمله در آخر و اعطاف بفتح عین مهمله و سکون طاء مهمله و فاء در آخر و حنو بفتح حاء مهمله و سکون نون و واو
آخر و حنا بر وزن سما و تحنیه بر وزن تفعله از باب تفعیل و تعویج بعین مهمله و جیم بر وزن تفعیل گویند و بفارسی خم دادن و خم کردن و خمانیدن و کج کردن و دوتا کردن **ٹیر ہا ہونا** کج شدن
بعربی اعوجاج بعین مهمله و واو و جیم بر وزن افعلال و انعطاف بر وزن انفعال و تاود بر وزن تفعل و انحنا و تحنی بفارسی خمیدن و خم خوردن و کج شدن **ٹیرہ منہا** بکسر اول و سکون را هندی
مخلوط التلفظ بها و ضم میم و خفا نون با الف در آخر کسیکه دهنش کج باشد بعربی آنرا منضاجم بضم میم و فتح تا و فوقانی و ضاد معجمه با الف و کسر جیم و میم در آخر و معوج الفم گویند
و بفارسی کج دهن گویند **ٹیکا** بکسر اول و سکون دوم معروف و کاف تازی بالف رسیده نشانیکه هندوان از صندل و جز آن بر پیشانی کنند بترکی آنرا قشقه گویند و نیز نوعی از زیورست که زنان
بر پیشانی چسپانند و فارسیان آنرا طبطبه بطاء مهمله و تیته تبار فوقانی گویند و نیز بزبان بهاکها بمعنی شرح کتاب بعربی آنرا شرح و بفارسی دستی بکسر واو و سکون سین مهمله و کسر تاء فوقانی
و یای تحتانی در آخر گویند استاد شهاب الدین خطاط گوید **شعر** اگر داند و گرنه من نگویم * چو حق را بر ده کتاب تا زراه گرز که گروه و جهان دستی و صاحب برهان بر وزن سی لفته * **ٹیکنا** بکسر اول
و سکون دوم مجهول و کاف تازی و نون بالف کشیده بر چیزی تکیه کردن بعربی توکو بواو و کاف و همزه بر وزن تفعل گویند قال الله تعالی هی عصای اتوکوا علیها * **ٹیلا** بکسر اول و سکون دوم
معروف و لام بالف رسیده زمین بلند بعربی آنرا نجد بفتح نون و سکون جیم و دال مهمله در آخر و تل بفتح تاء فوقانی و لام مشدد در آخر گویند و بفارسی تپه بفتح تاء فوقانی و باء فارسی مشدد و نیز با مهمله
دمنا و در نامسی آرد * بر بنهای الهی آفتاب بچ بند بر فراز آن هر که بلند که در آن دیگی و ارتفاع و صعود گوید ابو منصور تعالی گوید * اگر زمین بلند و هوا مانند خانه بلند بود و عرفش تیر شود
ارتفاع بود آنرا تل بفتح تاء فوقانی و لام مشدد در آخر گویند و اگر دراز و پهن باشد آنرا از تل بود آنرا ربوه بفتح را مهمله و سکون باء موحده و فتح واو و تا در آخر و رابیه بر وزن
قاضیه گویند بعد ازان اکمه بفتح همزه و کاف و میم و تاء در آخر گویند بعد ازان * بینه بضم زاء معجمه و سکون باء موحده و فتح تحتانی و تاء در آخر گویند **ٹیم**

بکسر اول وسکون دوم مجهول ومیم در آخر شعلهٔ چراغ که تشکل زبان بود بعربی آنرا لسان السراج و قراط بقاف و را و طای مهملتین بر وزن کتاب گویند فی القاموس القراط ککتاب المصباح او شعلته و بفارسی زبان شمع و زبان چراغ صائب گوید بیت در کشاکش از زبان آتشین بودم چو شمع ته تا نه پیچیدم بخاموشی نیاسودم چو شمع ٭ باب جیم تازی با الف ٭ جاٹ بتاء هندی چوبیکه در چرخ عصاری بود و زیر آن دانه فشرده می شود و روغن از دانها بر می آید بعربی آنرا سهم العصار و بفارسی غنک بغین معجمه و تنگ بتاء فوقانی بر وزن رنگ و غن بحذف کاف گویند جازم بفتح زاء معجمه و میم در آخر فرشی منقش که از کرباس سازند بفارسی جاجم بکسر جیم دوم بمعنی طلق پس علامت بمعنی فرشی که از الوان جو زند جاجیم بزیادت تحتانی نیز شیخ آشت شفائی در هجو شال مرسل گوید ع و هم گفته نه کهنه جاجمی هست ٭ و از شعر ملا فوقی بضم جیم نیز مستفاد میشود زیرا که مدار قافیه بر ضمه ماقبل رای است چون مردم و انجم و امثال آن و آن این است شعر اطلس و زربفت با آن طمطراق ٭ رشتهٔ قالی و جاجم شدند ٭ جاڑا برای هندی با الف سیده نقیض گرمی بعربی برد بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و خصر بفتح خاء معجمه و صاد مهمله و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی سرد و نیز بمعنی موسم سرما بعربی شتا بکسر شین معجمه و تاء فوقانی با همزه ممدوده و بفارسی زمستان و سرما و بترکی قیشلاق بکسر قاف و سکون شین معجمه و لام با الف و قاف در آخر گویند جاگتا بکاف فارسی و تاء فوقانی با الف خلاف خفته بعربی یقظ بفتح تحتانی و کسر قاف و بضم آن و ظاء معجمه در آخر و یقظان بر وزن سکران و متیقظ بر وزن متقبل گویند و بفارسی بیدار و نیز کسیکه بیدار ماند و خواب نکند بعربی آنرا ساهر بسین مهمله و هاء و رای مهمله بر وزن فاعل و سهران بر وزن سکران و بفارسی آنرا شب زنده دار و شب پیما گویند و کسیکه بسیار بیدار ماند بعربی آنرا سهار بر وزن شداد و سهره بضم سین مهمله و فتح ها و رای مهمله و تاء در آخر گویند جاگتی رهنا بکاف فارسی و کسر تاء فوقانی و سکون تحتانی مجهول و فتح رای مهمله و نون با الف کشیده تا بیدار ماندن و خواب نکردن بعربی سهر بفتح سین مهمله و ها و رای مهمله در آخر گویند سهر الرجل از باب سمع فعل از آن و ارق بفتح همزه و رای مهمله و قاف در آخر و ائتراق بر وزن افتعال ارق از باب سمع و ائترق از باب افتعال فعل از آن و بفارسی بیدار ماندن و شب زنده داشتن و شب بیدار داشتن و شب پیمودن جاگنا بکاف فارسی و نون با الف کشیده از خواب برخاستن بعربی تیقظ بفتح تحتانی و قاف و ظاء معجمه در آخر و یقاظه بر وزن کرامة گویند ایقظ من النوم از باب کرم و فرح و استیقظ از باب استفعال فعل از آن فی القاموس الیقظة محرکة نقیض النوم و قد یقظ ککرم و فرح یقاظة و یقظاً محرکة و قد استیقظ و تنبه بضم نون و سکون بای موحده و ها در آخر و تنبه بر وزن تفعل و انتباه بر وزن افتعال گویند تنبه من نومه و انتبه منه فعل از آن بفارسی از خواب آمدن و برخاستن و بیدار شدن جاگیر بکاف فارسی لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل پاره از زمین و دیهها که سلاطین با امرا و غیر آنها دهند بعربی آنرا قطیعه بقاف و طاء مطبقه و عین مهمله بر وزن کریمه گویند قطاع جمع آن و بترکی تیول بضم تاء فوقانی گویند اما لفظ جاگیر اصطلاح مخصوص اهل فارس و دربار سلاطین هندوستان و تیول و ربند جاگیر شاهزادگان مینویسند بخلاف امرا و دیگران که بر آن اطلاق جاگیر نمایند و در ایران بجای لفظ جاگیر قطاع می آرند جاگیر دینا بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون با الف سیده کسی را جاگیر دادن بعربی اقطاع بقاف و طاء مطبقه و عین مهمله بر وزن افعال گویند اقطعت فلانا قطیعة دادم فلان را پاره از زمین جال بلام در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی دام عبد الواسع جبلی گوید بیت از الغامت گرفته طالب آمال مال ٭ مرغ خصمت نهاده صبا آجال جال ٭ بعربی مصیده بفتح و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و تاء در آخر و مصید بحذف تاء و شبکه بفتح شین معجمه و بای موحده و کاف و تاء در آخر گویند شباک بر وزن کتاب جمع آن و فخ بفتح فاء و خاء معجمه مشدد در آخر گویند فخاخ بر وزن کتاب جمع آن و شرک بفتح شین معجمه و رای مهمله و کاف و شرکه بزیادت ها گویند اشراک بالفتح جمع آن و حبالة بکسر

حای مهمله و بای موحده با الف و تا در آخر گویند و بفارسی جالی و تله بفتح تای فوقانی و لام نیز گویند **جالا** بلام با الف بمعنی تنیده و بافته عنکبوت آمیده آنرا بعربی نسج العنکبوت
گویند و بفارسی کلاشش خانه بفتح کاف تازی و شین معجمه جیم **کلاشش** بفارسی عنکبوت را گویند و لفست بفتح الف و سکون نون و فتح فا و سکون
سین مهمله و تنسته بفتح تای فوقانی و نون و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی دوم و ہا در آخر و تنه بفتحتین بحذف سین مهمله گویند و اما پرده سفید کاغذ مانند را که دران تخم نهند بعربی
آنرا شع بضم سین معجمه و عین مهمله مشدد در آخر و فشع بضم فا و شین معجمه و عین مهمله در آخر و حف بضم حای مهمله و فا مشدد در آخر و عکاش بضم عین مهمله و کاف مشدد با الف
و شین معجمه در آخر گویند و بفارسی تفته بفتح تای فوقانی و سکون فا و فتح نون و ہای مخفیه در آخر و تفنی بزیادت تحتانی گویند و نیز جالا پرده ایست باریک که در چشم حادث میشود
بعربی آنرا سبل بفتح سین مهمله و بای موحده و لام در آخر گویند قال الشیخ السبل غشاوة تعرض للعین من انتفاخ عروقها الظاهرة فی سطح الملتحمة والقرنیة من انتساج شیء
فیما بینهما کالدخان قال العلامة اعلم ان الاطباء لم یحققوا الکلام فی السبل حتی الشیخ مع جلالة قدره والحق انها عبارة عن اجسام غریبة شبیهة بالعرق فی غشاء رقیق متولد
علی العین **جال لگانا** بلام و بفتح لام دوم و کاف فارسی با الف رسیده نون با الف کشیده دام بر زمین گستردن و استوار کردن برای شکار مرغان و جز آن بعربی اسقاط الشرک
بفتح بای موحده و سکون سین مهمله و طای طبقه و نصب الشرک بفتح نون و سکون صاد مهمله و بای موحده نصب الشبوة شرک بفتحتین نصب الشبوة فخ و شبکه و غیر آن ابو تمام طائی گوید
شعر ظبی تقنصته لما نصبت له فی آخر اللیل اشراکا من الحلم و فی الاساس نصب الصائد الشرک والشرک الاشراک و نصبوا الشبکة والشبک والاشباک و بفارسی دام و تله
نهادن و گستردن و چیدن و کشیدن و انداختن و زدن جا فتا گوید **بیت** صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد فریانی گوید **بیت** دانه بگستر دو تله
بر نهاد دمه نگاه غافل چه تله در افتاد مشهدی گوید **شعر** طرفه دامی چیده بر ما هوشیاری بی سبب خویش را در خانه خماری باید کشید حسین علی اصفهانی گوید **شعر**
هر که هست از ره بافسون خموشی میرود گل را عندلیبان دام خاموشی کشید نظیری گوید **شعر** دامکی الف انداخته بر گردن مینش مبین خونیکه قمرگان ریخته بر دامن پاکیش نگر شیخ محمد علی حزین
گوید **شعر** دی بیطاقتم مرید یار باشد دام کتان گیسو مهتاب مریدم واگر در آب اندازند یا رمی و طرح استعمال نمایند و گویند رمی الشبکة فی الماء و طرح الشبکة فی الماء بفارسی
دام در آب انداختن و فگندن **جال مین بهنسنا** دال معلوم و بهنسنا بفتح بای فارسی مخلوط التلفظ بها و خفای نون و سکون سین مهمله و نون با الف رسیده گرفتار
شدن صید در دام بعربی نشب بفتح نون و سکون شین معجمه و بای موحده در آخر و علق بفتح عین مهمله گویند نشب الطائر فی الشبکة و علق الصید فی الحبالة و بالحبالة از
باب سمع فعل لازم و انشب الصائد و اعلق الصائد از باب افعال آویخته شدن شکار در دام صیاد و بفارسی بدام افتادن و آویختن **جالی** بکسر لام و سکون تحتانی معروف ریسمانیکه
کودکان بر سر گردنای پیچیده او را بر زمین زنند تا بچرخ آید بعربی آنرا مکسع بکسر میم و سکون کاف و فتح سین مهمله و عین مهمله در آخر گویند در اساس البلاغة است کسع الغلام
الدوامة بالمکسع **جامه دانی** صندوق مانند که از چرم دوزند و جامها دران نگاهدارند بعربی آنرا عیبه بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح بای موحده و تا در آخر و حقیبه
بفتح حای مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی جامه دان و جامه خانه **جان** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل جوهری که بقای تن
باوست بعربی آنرا روح بضم رای مهمله و سکون واو و حای مهمله در آخر و نفس بفتح نون و سکون فا و سین مهمله در آخر و حوب بضم حای مهمله و سکون واو و بای موحده در آخر و حوبا
بر وزن حمرا گویند **جانچنا** بخفای نون و سکون جیم فارسی و نون با الف رسیده بمعنی آزمودن بعربی بلو بفتح بای موحده و سکون لام و واو در آخر و بلاء بر وزن سماء و ابلاء بر وزن افعال و ابتلاء بر وزن
افتعال و تفصیل آن در لغت آزمانا گذشت **جانگهه** بنون غنه و کاف فارسی مخلوط التلفظ بها و تجده با معروف بعربی آنرا فخذ بفتح فا و کسر خای معجمه و ذال معجمه در آخر افخاذ

بالفتح جان بمعنی آن نیز گویند جانگیا بفتح نون وکسر کاف فارسی وتحتانی بالف کشیده شلوار کوتاه بمقدار یک بدست که کشتی گیران پوشند بعربی آنرا تبان بالضم تا فوقانی
وبا موحده مشدده بالف ونون در آخر وبالفارسی تنبان وتنگه بضم تا فوقانی ونون وبعضی بفتح اول وضم دوم گفته اند وآن تنبان جامی تا سر زانو باشد که کشتی گیران وقت کشتی گرفتن
پوشند وچون بسیار تنگ باشد باین نام موسوم شد میر نجات گوید بیت تنگه در قدش ز نور هم پیدا هر که ریشش تنگ افتاد چنین می باشد جانور لغت فارسیست مرادف
حیوان جمع حیوانات یعنی جان دار بعربی جمع آن گویند ابو منصور ثعالبی گوید هر آنچه از جاندار بر روی زمین است آنرا انام گویند وجن وانس ثقلان واولاد آدم را بشر وبشر
وبرزمین تا تشدید یا موحده گویند وسیان استران وخران اخص صاد والف تشدید یا موحده جمع آن وانعم اکثر شتر آنرا گویند انتهی در قاموس النعم وقد یسکن عینه الابل
والشاء وخاص بالابل جمعه نعام وجمع الجمع انتهی وکراع بضم کاف وراء مهمله بالف وعین مهمله آخر ستور آنرا گویند وعوامل بفتح عین مهمله وکسر میم گاو آنرا گویند وماشیه گاو
وشتر وبز را گویند وجوارح بفتح جیم وکسر راء مهمله وحا مهمله در آخر درندگان شکاری ومرغان شکاری را گویند وضواری بفتح ضاد معجمه وبالف وکسر راء مهمله وتحتانی آخر مرغان درندگان شکاری آنها را
گویند که برای شکار تعلیم کرده باشند وحکل بضم حا مهمله وسکون کاف ولام آخر بهایم ومرغان آنرا گویند که آواز نداشته باشند در صحاح ست الحکل مالا یسمع له صوت شاعر گوید شعر لو
کنت اوتیت علم الحکل علم سلیمان کلام النمل جانور بفتح واو وسکون نون جنبنده یی آن شیر مینماید بعربی آنرا ربو بفتح را مهمله وسکون یا واو وفتح با موحده وآنرا گویند بضم
را نیز آمده انتهی تنسیر گویند جاهی جهلی بالف وسکون تحتانی معروف وضم جیم وسکون لام معروف وکسر میم وسکون تحتانی معروف ولکن بست وبلندی آنرا از طیلسان
بفتح طا معجمه وتحتانی مشدد بالف ونون در آخر که بتازی پوشند در فعالان بفارسی است در ابی صاحب الالفاظ الادویه ... جاهی گویند جانه گویند جامه خود را آمده جای پهیل
با تحتانی وفتح با تحتانی خفی ... الفاظ با دال ولام در آخر وبالفتح آنرا جو بور ... دیگر ... جاهی غل در ... بالعربی ...
میم وسکون یا وفتح تا فوقانی ... الف وتا مهمله در آخر ... بفتح کاف وکسر نون وسکون تحتانی وفا در آخر ... ادنا آنجا ... جا وانستن گاه وانستن گیر در آن
نشستن بفتح تا فوقانی ... منشأ ... این جای ... است در فارسی بهند باب جیم عربی با یای معروف جید بفتح اول
ودوم ودال مهمله مشدد بالف گسیله جبیثه ... کفن ... باشد بعربی آنرا جیم بفتح دال وکسر جا معجمه وسکون تحتانی وضم میم در آخر وخیم بر وزن کنفه وخوم بروزن
ستور ... گویند جپیراا بفتح اول وسکون دوم وفتح ... الف ... که آنرا گویند بعربی آنرا بفتح لام وسکون حا مهمله ... ولقار جایجم جیم فارسی
گویند بمیان تنیه آن باب جیم عربی با تای فوقانی جتانا بکسر اول ودوم بالف کشیده ونون بالف کشیده کسی را آگاه کردن بعربی اعلام بروزن
افعال وتنبیه بروزن تفعیل با موحده وبا بروزن تفعیل وانباء آگاه نیدن آگاه کردن جتن بفتح اول ودوم ونون در آخر ترجمه حیله وتدبیر است جتها
بفتح اول ودوم مخلوط التلفظ بها بالف بمعنی جماعتی از مردم که شریک حال یکدیگر باشند بعربی آنرا حزب بکسر حا مهمله وسکون زا معجمه وبا موحده در آخر گویند
وگروه جتی بفتح اول ودوم وسکون تحتانی سیکه زنان نگرفته باشند بعربی آنرا احصر بفتح حا مهمله وضم صاد مهمله وسکون واو وراء مهمله در آخر وکلسع بضم میم وفتح
کاف وسین مشدد مفتوح وعین مهمله در آخر گویند باب جیم عربی با تای فوقانی هندی جٹا وهاری بفتح اول ودوم بالف کشیده وفتح دال مهمله وها
بالف وکسر را مهمله وسکون تحتانی معروف ... بضم نون وکسر عین مهمله وسکون را مهمله وفتح نا معجمه میم در آخر گویند جٹنا بفتح اول وسکون دوم ونون بالف
کشیده بمعنی ... قصبات بمعنی رنگ نشستن آهن وغیره بعربی صدا بفتح صاد مهمله وسکون دال مهمله وهمزه در آخر وطبع بفتح طا مهمله وبا موحده وعین مهمله

و در آخر گویند و بکسر اول و سکون دوم اکثرست و بفارسی زنگار و زنگ گرفتن اصداء بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح دال مهمله و همزه در آخر بفارسی آهن زنگار گرفته امیر خسرو
گوید بیت گر خاک وجود من ز بس مرگ بیزند ٭ زنگار گرفته همه پیکان تو یابند ٭ **باب جیم عربی با دال مهمله** ٭ **جدول** بفتح اول و کسر آن و
سکون دوم و فتح واو و لام در آخر لغت عربیست بمعنی جوی آب در اردو و هندی نیز بمعنی خطوطیکه از شنگرف و لاجورد و امثال آن بر کتاب و جز آن کشند
مستعمل اشرف در تعریف باغ گوید بیت چمن چون بیاضی بود بی بدیل ٭ درو جدول آب بحر طویل ٭ و بالفظ کشیدن و انگیختن مستعمل وحید گوید شعر
گرفته پرتو رخسار تو بر ساغر می ٭ جدول نور کشد چون مژه گیهای مرا ٭ نظامی گوید بیت چو خطش قلم راند بر آفتاب ٭ یکی جدول انگیخت از مشک ناب
و جدول در فارسی تحریر نیز مستعملست سالک یزدی گوید بیت مانی از شرم رخت تصویر نتواند کشید ٭ ور کشد هیچ خطت تحریر نتواند کشید ٭ کاشی گوید شعر
تا خطت یافته تحریر رخ ساده رخان ٭ بیش ازین رخسار تو نقشی ست کبی تحریر ست ٭ **باب جیم عربی با رای مهمله** ٭ **جریب** بفتح اول و کسر دوم و سکون
تحتانی و بای موحده در آخر چوبی که در دست دارند بعربی آنرا عصا و بفارسی چوبدستی گویند ٭ **باب جیم عربی با رای هندی** ٭ **جڑ** بفتح اول و سکون دوم بمعنی
بیخ ٭ چیزی بعربی اصل بفتح همزه و سکون صاد مهمله و لام در آخر و بفارسی بن و ریشه گویند ابو منصور ثعالبی گوید اصل نسب ٭ جرثومه بضم جیم و سکون رای مهمله و ضم ثای مثلثه و
سکون واو و فتح میم و تا در آخر دارومه بفتح همزه و ضم رای مهمله و سکون واو و فتح میم و تا در آخر گویند و بضم همزه نیز آمده و منصب بفتح میم و سکون نون و کسر صاد مهمله و بای
موحده در آخر و محتد بفتح میم و سکون حای مهمله و کسر تای فوقانی و دال مهمله در آخر و عنصر بضم عین مهمله و سکون نون و ضم صاد مهمله و رای مهمله در آخر و عیص بکسر عین مهمله و سکون
تحتانی و صاد مهمله در آخر و بنجار بکسر نون و جیم با الف و رای مهمله در آخر و ضئضئ بکسر ضاد معجمه اولی و سکون همزه و کسر ضاد معجمه دوم و همزه در آخر گویند
و بفارسی نژاد و نژاده و بیخ زبان را غلصمه بفتح غین معجمه و سکون لام و فتح صاد مهمله و میم و تا در آخر و عکد بفتح عین مهمله و کاف و دال مهمله در آخر گویند و بیخ گوش را
مقذ بفتح میم و قاف و ذال معجمه مشدد در آخر گویند و بیخ دندان اسنخ بکسر سین مهمله و سکون نون و خای معجمه در آخر و جذم بکسر جیم و بفتح آن و سکون ذال معجمه و میم در آخر و خیم بکسر
خای معجمه و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و بیخ گردن را قصره بفتح قاف و صاد و رای مهملتین و تا در آخر گویند و بیخ دم را عجب بفتح عین مهمله و سکون جیم و بای موحده در آخر گویند و بیخ دم مرغان را
زمکی بکسر زای معجمه و میم و کاف مشدد و الف مقصوره در آخر گویند و بیخ درختان را جعثن بکسر جیم و سکون عین مهمله و کسر ثای مثلثه و نون در آخر گویند و بیخ کوه را حضیض بحای مهمله و تکرار ضاد معجمه
بر وزن امیر گویند و بیخ هیمه را جذل بکسر جیم و سکون ذال معجمه و لام در آخر گویند و بیخ نی را عنقر بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح قاف و رای مهمله در آخر گویند ٭ **جڑا** بفتح اول و دوم
بالف رسیده چیزی را گویند که در چیزی نشانده شود با مانند نگین در انگشتر و پیکان در تیر بعربی ترکیب بفتح رای مهمله و کسر کاف و سکون تحتانی و بای موحده در آخر و بفارسی نشانده شده ٭ **جڑاو** بفتح اول
و دوم بالف رسیده و ضم همزه و سکون واو معروف زیوریکه در ان جواهر نشانده باشند بعربی آنرا مرصع بضم میم و فتح رای مهمله و صاد مهمله مشدد و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی مرصع کار و رو نشان گویند
جڑ پکڑنا بفتح اول و سکون دوم و فتح بای فارسی و کاف و تای […] و سکون رای هندی و نون بالف رسیده […] زمین فرو رفتن و استوار شدن بیخ درخت بعربی اصل بفتح همزه و سکون
صاد مهمله و لام و تا اصل بروزن تفعل گویند و بفارسی بیخ گرفتن و ریشه کردن و بسته اندن […] و اندن […] صائب گوید شعر خار بیست غم که در دل ما ریشه کرده است ٭ ما ریشت
بیخ و تاب که در آشیان ما ست ٭ ظهوری گوید بیت با حیا از شیره شهد چشیاند […] گاهی چار ریشه ساند ٭ طالب آملی گوید شعر نهال همت طالب بعرش ریشه
دواند ٭ ولی چه سود که نخل سعادتش پست است ٭ **جڑ سی کهودنا** از بیخ بر آوردن بعربی استیصال بروزن استفعال و قلع بفتح قاف و سکون لام و عین مهمله

در آخر و اقتلاع بر وزن افتعال و احتباح بکسر همزه و سکون جیم و کسر تای فوقانی و تحتانی با الف و حای مهمله در آخر و قعف بفتح قاف و سکون عین مهمله و فا در آخر و جبث
بفتح جیم و تای مثلثه مشدد در آخر و اجتثاث بر وزن افتعال گویند و بفارسی آنرا از بیخ بر کندن بر آوردن و برکشیدن و بر انداختن **جرنا** بفتح اول و سکون دوم و نون با الف سیده
چیزی را در چیزی ترکیب دادن مانند نگین در حلقهٔ انگشتری و پیکان در تیر بعربی ترکیب به را مهمله و کاف و بای موحده بر وزن تفعیل گویند در اساس ست رکب الفص فی الخاتم
والسنان فی القناة و بفارسی نشاندن و زدن **جرواں** بضم اول و سکون دوم و واو با الف و نون در آخر و بچه که از پی یکدیگر از شکم حیوانات متولد شوند بعربی
هر دو را توامان گویند و هر یکی را توام بفتح تای فوقانی و سکون واو و فتح همزه و میم در آخر و مونث آن توامه و توائم بر وزن کرائم و تؤام بر وزن غراب جمع
آن و بفارسی جنابه بضم جیم و نون با الف سیده و فتح بای موحده و ها در آخر و همزاد و هم شکم گویند **باب جیم با زای معجمه** **جزو** بضم اول و سکون دوم
و همزه در آخر لغت عربیست بمعنی پاره از هر چیز در اردو و هندی و فارسی هر هشت ورق کتاب یا ده ورق آن اطلاق کنند نظیری گوید **شعر** ز بیداد تو حرف
مهر را نامه وفا گم شد * کتاب حسن را جزو محبت از میان گم شد * بعربی کراسه بضم کاف و رای مهمله مشدد با الف و سین مهمله و تا در آخر گویند کراس بحذف تا
و کراریس بر وزن مصابیح جمع آن و فارسیان همزه را حذف کنند و چون آنرا بسوی چیزی مضاف کنند بجای همزه واو نویسند چون جزو کتاب و جسیم و فارسیان
بمعنی غیر هم استعمال کنند لیکن بدون اضافت چنانکه گویی آمدند همه مردم جز زید و بمعنی مگر هم استعمال کنند نظامی گوید **بیت** جز آن کز سخن بر نشانم گلی * بر آن
گل زنم ناله چون بلبلی * کذا ذکر بعض المحققین من المتاخرین **جزدان** بضم اول و سکون دوم و دال مهمله با الف و نون در آخر کیسه که کتاب را در آن گذارند بعربی
آنرا کیس الکتاب و بفارسی جزودان گویند اشرف گوید **بیت** آمد نشوخ و بر اوراق دلم گردید و رفت * جزودان سینه را از یکدیگر پاشید و رفت **جزکشی کردن**
عبارت از اکتساب علم ست بخواندن و آموختن بعربی اکتساب التعلم و بفارسی جزوکشیدن غنی کشمیری گوید **شعر** شب که پروانه به پیش دل من جزوکشید * شمع آورد
و سواد دل من روشن کرد * **جزبندی** اجزای کتاب را باهم دوختن بفارسی شیرازه بندی گویند اشرف گوید **بیت** ته بندی هوش من قرارست * شیرازه طبع
پایدار ست * **باب جیم با سین مهمله** **جسبت** بفتح اول و سکون دوم و تای فوقانی در آخر نوعی از فلزات ست بعربی آنرا خارصینی گویند و بفارسی روی
توتیا گویند چنانکه صاحب مخزن الادویه گفته **جستجو** لغت فارسیست بمعنی تلاش بعربی فحص بفتح فا و سکون حای مهمله و صاد مهمله در آخر و تفحص بر وزن تقبل گویند
باب جیم عربی با فا **جفت** بالضم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل خلاف طاق بعربی زوج بفتح زای معجمه و سکون واو و جیم در آخر
گویند **جفتی کرنا** بضم اول و سکون دوم و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی معروف و کرنا معلوم بر جستن مرغ بر ماده بعربی سفاد بکسر سین مهمله و فا با الف و دال مهمله در
آخر گویند سفد الطائر از باب سمع و ضرب فعل از آن و بر جستن خروس بر ماکیان بعربی قمط بفتح قاف و سکون میم و طای مهمله گویند قمط الدیک از باب نصر و ضرب
فعل از آن کذا قال الثعالبی فی فقه اللغه و بفارسی جفت شدن و جفتی کردن و خوردن آن و بر جستن نر و دزدیدن آن و درندگان را بر ماده قمط بفتح قاف و سکون میم و طای
مهمله در آخر و قفط بفتح قاف و سکون فا و طای مهمله در آخر و سفاد بکسر سین مهمله و فا با الف و دال مهمله در آخر و نزو بفتح نون و سکون زای معجمه و واو در آخر گویند
و اسفاد بر وزن افعال و تقریع بقاف و را و عین مهملتین بر وزن تفعیل بر جهانیدن شتر بر ماده و صاحب قاموس گوید بعضی گویند قفط مخصوص بر جستن
دواب ظلف یعنی سم شگافته مانند گوسفند و آهو و گاو و امثال آن ست و عیسی بن ابراهیم ربعی در نظام الغریب گوید جستن همه درندگان بر ماده

سفاد گویند و بر جستن شتر را بر ماده طرق بفتح طای مهمله و سکون رای مهمله و قاف در آخر گویند و بر جستن دواب یعنی اسپ و استر و خر را نزو بفتح نون و سکون زای معجمه و واو در آخر
گویند و ابو منصور ثعالبی در فقه اللغة گفته هرگاه انسان مباشرت کند گویند نکح الانسان از باب ضرب و هرگاه اسپ با ماده جهد گویند کام الفرس بکاف و میم از باب نصر و هرگاه
شتر بر ماده جهد گویند قارع بقاف و را و عین مهملتین و هرگاه تیس و رنده بر جهد گویند نزا التیس و امسج بنون و زای معجمه از باب نصر و اگر خر بر ماده جهد گویند باک الحمار
بباء موحده و کاف از نصر و اگر سگ بر جهد گویند عاظل الکلب بعین مهمله و ظای معجمه **باب جیم عربی با کاف تازی** جکرنا بفتح اول و دوم و
سکون رای هندی و نون بالف کشیده چیزی را سخت استوار بستن بعربی ایثاق بکسر همزه و سکون تحتانی و ثای مثلثه بالف و قاف در آخر گویند او ثق وثاقه از باب افعال محکم کردن بند
آنرا توثیق بر وزن تفعیل همچنین در اذکار امام نووی نوشته فمررت علی قوم عندهم رجل مجنون موثق بالحدید بفارسی استوار بستن و سخت بستن و محکم بستن **باب جیم**
عربی با کاف فارسی جگ بفتح اول و سکون دوم ماسوی الله را گویند بعربی عالم و دنیا و خلق و وری بفتح واو و را مهمله بر وزن فتی و بفارسی گیتی بکسر کاف فارسی
و جهان و کیهان بفتح کاف تازی و بعضی بکاف فارسی گفته اند و جگ بضم جیم و سکون کاف فارسی بمعنی مدت دراز بعربی آنرا حقبه بکسر حای مهمله و سکون قاف و فتح بای موحده و های
آخر و بفارسی روزگار دراز گویند و نیز مدت ده سال و دوازده سال را گویند بعربی آنرا قرن بفتح قاف و سکون رای مهمله و نون در آخر گویند صاحب قاموس گوید قرن
نزد بعضی چهل سال و نزد بعضی ده و نزد بعضی بیست و نزد بعضی سی و نزد بعضی پنجاه و نزد بعضی شصت و نزد بعضی هفتاد و نزد بعضی هشتاد و نزد بعضی یکصد و نزد
بعضی یکصد و بیست و قول یکصد صحیح است چرا که سرور کائنات علیه افضل التحیات کودکی را دعا داده و فرمود عش قرنا یعنی زنده باش تا یک قرن پس او تا یکصد
سال زندگانی کرد جگادری بضم اول و دوم بالف کشیده و دال مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف و هر جاندار کهنه و قدیم را گویند بعربی هر چیز کهنه را عمود بای هر
بفتح دال مهمله و سکون ها و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد در آخر و عدملی بضم عین مهمله و سکون دال مهمله و ضم میم و لام در آخر و عدملی عدملی بضم عین و میم گویند و بفارسی باستانی
و دیرینه و کهنه سال و دیرینه سال جگالی بضم اول و دوم بالف کشیده و کسر لام و سکون تحتانی معروف و آن است که شتر و گاو و گوسفند هر چه خورده باشند باز بدهان آرند و نیک
خایند و فرو برند بعربی آنرا اجره بکسر جیم و فتح رای مهمله مشدد و تا در آخر گویند در اساس نوشته طعام بعیر جرته و فی الصحاح الجرة بالکسر ما یخرجه البعیر للاجترار و منه قولهم لا افعل ذلک ما اختلف الجرة
والدرة و اختلافهما ان الدرة تسفل و الجرة تعلو و بفارسی نشخوار بکسر نون و سکون شین معجمه و واو معدوله و نشخور بدون الف و نشخار گویند و بعضی بضم نون نوشته اند و قیاس همین نشخوار زیرا که
مخفف نو شخوار است یعنی خوردن خورده **اجگالی کرنا** باز خائیدن شتر و گوسفند و گاو خورده را از معده بدهن آوردن بعربی اجترار بجیم و تکرار رای مهمله بر وزن افتعال و اجرار
بر وزن افعال گویند و بفارسی نشخوار و نشخار کردن و زدن مولوی روم فرماید شعر نشخوار غمت کنم چو اشتر ؛ چون اشتر مست کف بر آرم ؛ کمال اسمعیل گوید شعر
دو سال شد که ز حرمان همی زند نشخور ؛ ز نعمتی که از این پیش در دهان خورد است ؛ جگانا بفتح اول و دوم بالف کشیده و نون بالف کشیده کسی را از خواب بیدار ساختن
بعربی ایقاظ بقاف و ظای معجمه بر وزن افعال و بفارسی بیدار کردن و نمودن از خواب بر آوردن و از خواب برداشتن و نیز جگانا کسی را از خواب باز داشتن بعربی تاریق بالف و رای مهمله
و قاف بر وزن تفعیل گویند ارقنی کذا فعل از ان و اسهاد بسین و ها و دال مهمله و اسهار بسین و ها و را مهمله بر وزن افعال گویند و بفارسی بیدار داشتن و از خواب باز داشتن
جگت بفتح اول و دوم و سکون تای فوقانی گرد اگرد چاه که از سنگ و خشت بر آرند بعربی قف البئر بضم قاف و فای مشدد منضاف بسوی بئر گویند در حدیث موسی است فلت
علیها فاذا هو جالس علی راس البئر و قد توسط قفها صاحب نهایه گوید قف البئر هو الدکة التی تجعل حولها انتهی و بفارسی لب چاه **جگت کرو** بضم کاف فارسی و را مهمله

وسکون واو معروف و اول بمعنی استاد جهان و علم بعربی آنرا اوستاد الانام و اوستاذ الکل قدوة العلما و اسوة العلما و بفارسی استاد عالم و استاد انام هم بهر دانشوران و شاه دانشمندان گویند دوم بمعنی پیر اهل طریقت بعربی آنرا شیخ الاسلام و حجة الاسلام و قدوة السالکین و مرشد الناس و بفارسی مرشد جهانیان و مرشد آفاق و مخدوم جهانیان گویند جگر بالکسر اول بمعنی توانائی و دلیری بعربی طاقة و قوة و جرأة و بفارسی تاب جگر گویند طغرا گوید **شعر** دارد و هزار دشنه چون تیغ بر در گشتن خود جگر ندارم بر وحید گوید **شعر** چو جام می لب شکام میتواند یافت ٭ دل گداخته ام گر جگر تواند کرد ٭ **جگنو** بضم اول و سکون دوم و ضم نون و سکون واو معروف کرمکی ست که بشب تابد و فروغ دهد بعربی آنرا حباحب بضم حاء حطی و با موحده بالف و کسر حاء دوم و با موحده دوم در آخر گویند و یقال للذباب الطائر فی اللیل ابو حباحب غیر منصرف و قال ابن البیطار یسمی هذا الطائر القطرب و قال الجوهری القطرب طائر و یراعة بفتح تحتانی و راء مهمله بالف رسیده و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی کرم شب تاب و کرم شب افروز و کرم شب چراغ و چراغ و شب چراغ اغله

باب جیم عربی با لام

جلاب بضم اول و دوم مشدد بالف رسیده و با موحده در آخر معرب گلاب است و در عرف اطبا انگبین مطبوخ بماء الورد یا شکر مطبوخ بماء الورد باشد و در اردو و هندی بمعنی مسهل مستعمل بعربی آنرا مشی بفتح میم و کسر شین معجمه و تحتانی مشدده بر وزن علی گویند در نهایه است یقال شرب مشیا و مشوا و هو الدواء المسهل لانه یحمل شاربه علی المشی و التردد الی الخلاء و تفصیل آن در لغت مسهل خواهد آمد **جلاد** بفتح اول و دوم مشدد بالف و دال مهمله در آخر لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی شخصی را گویند که گردن مردم زند شانی تکلو گوید **شعر** آنجا که کشد غمزه جلاد تو شمشیر ٭ خون ریختن از خنجر قصاب نخیزد ٭ بعربی آنرا سیاف بفتح سین مهمله و تحتانی مشدد بالف و فا در آخر در اساس است و هو سیاف الامیر الذی یضرب اعناق الجناة و بفارسی گردن زن گویند **جلانا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده چیزی را سوزانیدن بعربی احراق بکسر همزه و سکون حاء مهمله و راء مهمله بالف و قاف در آخر و اصلاء بکسر همزه و سکون صاد مهمله و لام بالف و همزه در آخر و بفارسی سوختن و آتش زدن و در آتش افگندن و سوختن و سوخته کردن و نیز بمعنی افروختن آتش بعربی ایقاد بر وزن افعال و الهاب بهمزه و سکون لام و ها بالف و با موحده در آخر و بفارسی آتش افروختن و بر کردن و نیز کسی را رنج و ایذا دادن بعربی احراق گویند در اساس البلاغة است احرقنی الناس باللوم از باب افعال و حرقنی از باب تفعیل یعنی سوزانیدند مرا بملامت و بفارسی سوزانیدن و رنج دادن گویند **شعر** می طپد در خون دل بی صبر با دیدم بهر ٭ هر دم انگشت مهتابی که می سوزد مرا ٭ **جلاهه** بضم اول و دوم بالف و فتح ها و دوم مخففه لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل کسیکه جامه بافد بعربی آنرا حائک بحاء مهمله و کاف بر وزن فاعل و نساج بفتح نون و سین مهمله مشدده بالف و جیم در آخر گویند و بفارسی پای باف و جامه باف و جولاه و جولاهه و جوله **جلد باندهنا** بکسر اول و سکون دوم و دال مهمله و با موحده بالف رسیده و نون غنه و دال مهمله مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده اجزای کتاب را با هم دوخته و شیرازه بسته پوست بر دفتین او کشیدن بعربی تجلید بجیم و لام و دال مهمله بر وزن تفعیل گویند در اساس است جلد الکتاب البسه الجلد و بفارسی جلد بستن و جلد کردن مفید گوید **شعر** بهارستان جلوانم بطرزی تازگی دارد ٭ که جلد او ز رنگ روغن گل می توان کردن ٭ جلد کشیدن نیز آمده **جلدی** بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی شتابی باقر کاشی گوید **شعر** می باید زرعنا جلدی بر از میان چشم ابرو را ٭ بعربی سرعة بضم سین مهمله و عجلة بفتح عین مهمله و جیم و لام و تا در آخر و عجل بالتحریک گویند و بفارسی زود و نیز گویند **جلدی کا مارا** کسیکه بشتابی داشته باشد بعربی عجل بفتح عین مهمله و کسر جیم و بضم آن و لام در آخر و عجلان بوزن سحمان و عاجل بر وزن فاعل و عجیل بر وزن امیر بفارسی شتاب زده و شتابنده گویند وحید گوید **بیت** و شتابنده درآمد جانان شتاب خورده ٭ از باده تند مستی از شعله تاب برده ٭ حزین گوید **شعر** من از شکیب تهی کیسه و ضع وا دیگفت ٭ که تلخی عسل طلب

عاشق شتابزده جلق مارنا بفتح اول و دوم و قاف و میم بالف رسیده و سکون را مهمله و نون بالف کشیده عمل معروف که بعضی از مجردان باستعانت دست
منی برمی آرند بعربی الاستمناء بالید و جلد عمیره بفتح جیم و سکون لام و ضم دال مهمله و ضم عین مهمله و فتح میم و سکون تحتانی و فتح را مهمله و تا در آخر گویند چه عمیره کنیت ذکر است
و این کنایه است از نکاح الید و خضخضه بفتح خاء معجمه و سکون ضاد معجمه و فتح خاء معجمه دوم و تا در آخر نیز گویند و بفارسی جلق بسکون لام مستعمل مفید کردید
بیت جلق می زن که جلق خوش باشد ٭ جلق در زیر دلق خوش باشد ٭ و این فعل نسبت بزنان آنست که جوانی را از دور دیده دل بوصالش داده مبتلای حک شوند
شفائی گوید **شعر** خاتون تو بر صورت دیوار زند جلق ٭ در خانه ره داده غلام کبنی را ٭ **جلمانس** بفتح اول و سکون دوم و میم بالف و فتح نون و سین مهمله آخر
نوعی از حیوانات است بصورت آدمی که در آب مسکون میشود و بعربی آنرا انسان الماء گویند و بفارسی مردم آبی **جلنا** بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده معروف و بمعنی
احتراق بجای را مهملتین و قاف بر وزن افتعال بمعنی سوختن آن لازم و متعدی هر دو آمده حزین گوید **بیت** آمد آن شمع شبی بر سر و سانم سوخت ٭ جسم از جای
چنان گرم که دامانم سوخت ٭ **جلندهر** بفتح اول و دوم و سکون نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بهاء و را مهمله در آخر مرضی است که بسبب آن شکم و دیگر اعضای
بدن آماس کند و آنرا بعربی استسقا بسین مهمله و قاف بر وزن استفعال گویند و صاحب این مرض را مستسقی **جلیبی** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و کسر بای
موحده و سکون تحتانی معروف و نوعی از شیرینی است که آنرا بعربی زلابیه بفتح زاء معجمه و لام بالف و کسر بای موحده و فتح تحتانی و تا در آخر و در محاوره اهل عرب
مشبک بضم میم و فتح شین معجمه و بای موحده مشدد و کاف در آخر هم گویند و بفارسی لیبیا **جلقچی** بفتح جاء مهمله و سکون لام و فتح قاف و جیم فارسی و تحتانی رسیده گوید ابو اسحق
اطعمه گوید **شعر** در انتظار حلقه زنجیر جلقچی ٭ احباب را دو دیده چو مسمار بر در است ٭ **جلی پانو کی بلی** شخصی هرزه گرد که در بدر را گویند جیگر یا سوخته سگ پا سوخته
بکجا قرار نگیرد و مضطربانه سو سو دود ولیکن فارسی همین معنی سگ پا سوخته و تنها پا سوخته استعمال کنند تاثیر گوید ٭ در دریا که سخن از رخ افروخته رفت ٭ لاله بیرون چمن پا سوخته
رفت ٭ شانی تکلو گوید ٭ شانی سگ پا سوخته بود بتان را ٭ امشب بتمنا در سر صید حرم شد ٭ امیر خسرو گوید **بیت** ریگ بیابان چو شد افروخته ٭ شیر دو چو
سگ پا سوخته ٭ ظهوری گوید **شعر** از ذره اگر کمترم از گرم روانم ٭ خورشید در این ره چو من سوخته پا نیست ٭ **باب جیم عربی با میم** ٭ **جمادی الاول و جمادی
الثانی** نام دو ماهی است از ماههای عربی بعربی آنرا جمادی الاولی و جمادی الآخرة گویند فی القاموس جمادی کحباری من اسماء الشهور معرفة مؤنثة جمعها
جمادیات و جمادی خمسة الاولی و جمادی ستة الآخرة انتهی قال الفراء الشهور کلها مذکرة الا جمادین فانهما مؤنثان لان جمادی جاءت علی بنیة فعالی و هی لا تکون الا
للمؤنث و لهذا قیل جمادی الاولی و جمادی الاخری فان سمعت تذکیر جمادی فی شعر فانما یذهب الی الشهر انتهی قیل سمیا بذلک لانه یاتی فیهما ایام الشتاء عند جمود الماء
اوائل التسمیة **جمال گوٹا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و لام و ضم کاف فارسی و سکون واو مجهول و فتح تاء هندی بالف تخمی است شبیه به پسته خوردن آن اسهال افراط آرد و بعربی
آنرا حب السلاطین و حب الملوک و بفارسی روند بدال مهمله بر وزن چند و ماهودانه گویند گرم و خشک است در سیم چهارم **جماهی** بفتح اول و دوم بالف رسیده و کسر ها و سکون
تحتانی معروف و کشودن دهان بسبب کثرت خواب یا بسیار خمار و کاهلی و سستی و بعضی بضم جیم جمهائی بمیم مخلوط التلفظ بهاء و همزه بجای یا هم خوانند اما در شعر میر تقی ها ست
و آن این است **شعر** اس میکده میں ہم بھی مدت سے ہیں ولیکن ٭ خمیازہ کھینچتے ہیں ہر دم جماہتی ہیں ٭ و بنا بر قافیہ غزل بر بناتی و سراہتی و کراہتی است نظیر آن و بار
بضم ثاء مثلثه و فتح همزه که بموحده با همزه ممدوده و ثاث بالتحریک و بفارسی دهان دره فازه فاژه و خمیازه و فاژه بجیم تازی گویند لیکن خمیازه مشترک است میان دهان دره

وسکون جیم و سوم و معروف واو اول بمعنی استاد جهان و علم بعربی آنرا استاد الانام و استاذ الکل قدوة العلما و اسوة العلما و بفارسی استاد عالم و استاد انام هم و در انشای منشوران
و شاه دانشمندان گویند و دوم بمعنی پیر اهل طریقت بعربی آنرا شیخ الاسلام و حجة الاسلام و قدوة السالکین و مرشد العاشقین و بفارسی مرشد جهانیان و مرشد آفاق و مخدوم جهانیان
گویند جگر بکسر اول بمعنی توانائی و دلیری بعربی طاقة و قوة و جرأة و بفارسی تاب جگر گویند طغرا گوید **شعر** دارد و هزار تشنه چون تیغ بدر گشتن خون جگر ندارم وحید
گوید **شعر** چو جام می لبش کام میتواند یافت بدل گداخته ام گر جگر تواند کرد **جگنو** بضم اول و سکون دوم و ضم نون و سکون واو معروف کرمکی ست که بشب تابد فروغ دهد بعربی آنرا
حباحب بضم حاء حطی و بای موحده بالف کشیده و حای دوم و بای موحده دوم در آخر گویند و یقال للذباب الطائر فی اللیل ابو حباحب غیر منصرف و قال ابن البیطار سمی بذالک لان
القطرب و قال الجوهری القطر طائر و یراعه بفتح تحتانی و راء مهمله بالف کشیده و فتح عین مهمله و تاء در آخر گویند و بفارسی کرم شب تاب و کرم شب افروز و کرم شب چراغ و چراغ عک
و شب چراغ نامند **باب جیم عربی با لام** **جلاب** بضم اول و دوم مشدد بالف کشیده و بای موحده در آخر معرب گلاب ست و در عرف اطبا انگبین مطبوخ بماء الورد یا شکر
مطبوخ بماء الورد باشد و در اردو و هندی بمعنی مسهل مستعمل بعربی آنرا مشی بفتح میم و کسر شین معجمه و تحتانی مشدده مشو بر وزن عدو گویند و نهایه ست یقال شربت مشیا و مشوا و هو الدواء
المسهل لانه یحمل شاربه علی المشی والتردد الی الخلاء و تفصیل آن در لغت مسهل خواهد آمد **جلاد** بفتح اول و دوم مشدد بالف و دال مهمله در آخر لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی شخصی را
گویند که گردن مردم زند شانی تکلو گوید **شعر** آنجا که کشد غمزه جلاد تو شمشیر خون ریختن از خنجر قصاب نخیزد بعربی آنرا سیاف بفتح سین مهمله و تحتانی مشدد بالف
و فاء در آخر در اساس ست و هو سیاف الامیر الذی یضرب اعناق الجناة و بفارسی گردن زن گویند **جلانا** بفتح اول و دوم بالف کشیده و نون بالف کشیده چیزی را سوزانیدن
بعربی احراق بکسر همزه و سکون حاء حطی و راء مهمله بالف و قاف در آخر و اصلاء بکسر همزه و سکون صاد مهمله و لام بالف و همزه در آخر و بفارسی سوختن و آتش در دادن و در آتش
افگندن و سوختن و سوخته کردن و نیز بمعنی افروختن آتش بعربی ایقاد بر وزن ایجاد و الهاب بهمزه و سکون لام و هاء بالف و بای موحده در آخر و بفارسی آتش افروختن
و بر کردن و نیز کسی را رنج دادن و ایذا دادن بعربی احراق گویند در اساس البلاغة ست حرقنی الناس باللوم از باب افعال و حرقنی از باب تفعیل یعنی سوزانید مرا ملامت و بفارسی
سوزانیدن و رنج دادن گوید **شعر** می طپد در خون دل بی صبر یادم هر دم انگشت مهتابی که می سوزد مرا **جلاهه** بضم اول و دوم بالف و فتح ها و دوم مخفیه
لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل کسیکه جامه بافد بعربی آنرا حائک بحاء مهمله و کاف بر وزن فاعل و نساج بفتح نون و سین مهمله مشدد بالف و جیم در آخر گویند
و بفارسی پای باف و جامه باف و جولاه و جولاهه و جوله **جل باندهنا** بکسر اول و سکون دوم و دال مهمله و بای موحده بالف کشیده و نون غنه و دال مهمله مخلوط التلفظ بها
و نون بالف کشیده اجزای کتاب را باهم دوخته و شیرازه بسته پوست بر دفتین او کشیدن بعربی تجلید بجیم و لام و دال مهمله بر وزن تفعیل گویند در اساس ست جلد الکتاب البسه
الجلد و بفارسی جلد بستن و جلد کردن مفید گوید **شعر** بهارستان حسن او نیم بطرزی تازگی دارد که جلد او ز رنگ روغن گل می توان کردن * و جلد کشیدن نیز آمده **جلدی**
بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی شتابی باقر کاشی گوید **شعر** می باید زغم جلدی بدر از میان چشم
ابر وار * بعربی سرعة بضم سین مهمله و عجلة بفتح عین مهمله و جیم و لام و تاء در آخر و عجل بالتحریک گویند و بفارسی زود زود نیز گویند **جلدی کا مارا** کسیکه شتابی داشته
باشد بعربی عجل بفتح عین مهمله و کسر جیم و بضم آن و لام در آخر و عجلان بر وزن سحبان و عاجل بر وزن فاعل و عجیل بر وزن امیر بفارسی شتابنده و شتابزده گویند وحید
گوید **بیت** وحشی بعدم در آمد جانان شتاب زده کرده ز باده تنگ مستی از شعله تاب زده حزین گوید **شعر** من از شکیب ستمکش خیره ضبط دادمی گفت شکلی سهل

دال مهمله و حای مهمله در آخر بعد از آن قلع بقاف و الف و عین مهمله در آخر و قرقره بقاف و سکون رای مهمله بر وزن جعفر بعد از آن صفصف بفتح صاد مهمله اول و سکون فا و فتح صاد
مهمله دوم و فا در آخر گویند و اگر با فراخی و همواری بعیدة الاطراف بود آنرا سهب بفتح سین مهمله و سکون ها و بای موحده در آخر و سبسب بفتح سین مهمله و سکون بای موحده
و فتح سین مهمله دوم و بای موحده دوم در آخر و سملق بفتح سین مهمله و سکون میم و فتح لام و قاف در آخر گویند و اگر با همواری و فراخی دور از طرف آب باشد آنرا فلاة بفتح فا و لام با الف
و تا در آخر و مهمه بفتح میم و سکون ها و فتح میم دوم و ها در آخر گویند بعد از آن تنوفه بفتح تای فوقانی و ضم نون و سکون واو و فتح فا و تا در آخر و فیفا بفتح فا و سکون تحتانی و فا با همزه
ممدوده گویند بعد از آن نفنف بفتح نون اول و سکون فا و فتح نون دوم و فای دوم در آخر و صحرا بفتح صاد مهمله و سکون حای مهمله و همزه ممدوده در آخر بر وزن حمرا گویند و اگر با همه
صفات مذکوره راه در آن ننماید آنرا یهما بفتح یای تحتانی و سکون ها و میم با همزه ممدوده و غطشا بغین معجمه و طای مهمله و شین معجمه بر وزن صحرا گویند و اگر سالک را در گمراهی اندازد
آنرا مضله بضم میم و کسر ضاد معجمه و لام و تا در آخر و متیهه بضم میم و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و فتح ها و تا در آخر گویند و اگر در آن هیچ علامت و نشانی برای راه یافتن نبود آنرا مجهل بفتح
میم و سکون جیم و فتح ها و لام در آخر و مهجل بفتح ها و سکون واو و فتح جیم و لام در آخر گویند و اگر در آن اثر قدم نباشد آنرا غفل بضم غین معجمه و سکون فا و لام در آخر گویند و اگر
سالک را هلاک کند آنرا بیدا بفتح بای موحده و سکون تحتانی و دال مهمله بر وزن عنقا و مفازه بفتح میم و فا با الف و فتح زای معجمه و تا در آخر گویند و اگر در آن گیاه نشود آنرا مرت بفتح میم و سکون
رای مهمله و تای فوقانی در آخر و ملیع بفتح میم و لام و عین مهمله بر وزن امیر گویند و اگر در آن درخت و گیاه و آب نبود آنرا مروات بفتح میم و رای مهمله و سکون واو و رای مهمله با الف و تا در آخر و سبروت بضم سین و سکون بای
موحده و ضم رای مهمله و سکون واو و تا در آخر و بلقع بفتح بای موحده و سکون لام و فتح قاف و عین مهمله در آخر گویند جنم بفتح اول و دوم و میم در آخر بمعنی پیدایش بی فطرت بکسر فا و سکون طای مهمله
و فتح رای مهمله و تای فوقانی در آخر و خلقت بکسر خای معجمه و سکون لام بفارسی آفرینش گویند جنم پترا بفتح بای فارسی و تای فوقانی مشدد مفتوح و رای مهمله با الف تقویمی که در آن احوال و احکام
تمام عمر یک شخص نوشته باشند بعربی تقویم العمر و بفارسی زائچه گویند جنم لینا عبارت است از نقل کردن روح بعد از مردن در قالب دیگر خواه قالب انسان یا حیوان دیگر موقوف اعمال و این اعتقاد
هنود است بعربی تناسخ بتای و نون و سین مهمله و خای معجمه بر وزن تفاعل و بفارسی تناسخ زدن گویند جنیو بفتح اول و کسر نون و سکون تحتانی مجهول و ضم همزه و سکون واو معروف رشته که برهمنان
حمایل آویزند و آتش پرستان بکمر بندند بعربی آنرا زنار بضم زای معجمه و نون مشدد با الف و رای مهمله در آخر گویند زنانیر بر وزن دنانیر جمع آن و بفارسی هم زنار مستعمل باب الجیم مع
الواو جو بفتح اول لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن غله ایست معروف و بعربی آنرا شعیر بفتح شین معجمه و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند و … بفتح
همزه و سکون رای مهمله و فتح بای … و … در آخر … خشک ست … جوا بفتح اول و دوم با الف کیدانه از سیر بعربی آنرا سنه بکسر سین مهمله و نون مشدد و تا در آخر و فص بفتح
فا و صاد مهمله مشدد گویند و بفارسی دانه سیر قال المطعمی سنة من ثوم … هر یک پاره از سیر و عطاه فصا من الثوم ای سنا جور بالضم اول و دوم با همزه ملینه با الف کشیده چوبیکه بر گردن
گاو قلبه گاو دارند بهندی بعربی آنرا نیر بکسر نون و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی جغ بضم جیم تازی و سکون غین معجمه و جوغ بزیادت واو و توغ بتای فوقانی و لباد بضم لام و بای موحده
با الف کشیده و دال مهمله در آخر گویند نظامی گوید بیت کشاورز بر گاو نه لباد بر زگاو (?) آهن گاو جوید مراد و نیز بمعنی باختن چیزی فکرو (?) بعربی قمار بکسر قاف کعین و بفارسی درنگ
بفتح میم و سکون نون و کاف فارسی در آخر و منگیا گویند جواب بفتح اول لغت عربیست در اردو و هندی مستعمل کلامیکه مخاطب بعد تمام شدن کلام متکلم گوید جیبه بکسر جیم و سکون تحتانی
و فتح بای موحده و تا در آخر نیز آمده در صحاح است تعال انه لحسن الجیبة بالکسر ای الجواب بفارسی پاسخ بضم سین مهمله گویند جوار بضم اول و همزه ملینه با الف کشیده و رای مهمله در آخر غله ایست
معروف آنرا بعربی بضم اول … ذره بضم ذال معجمه و فتح رای مهمله و تای آخر آن عوض از واو … و مجاج بضم میم و جیم با الف کشیده و جیم دوم در آخر و بفارسی ذرت … بضم زای معجمه و فتح رای مهمله گویند

وبعضی گویند بذال معجمه معرب است لیکن از کتب لغات معتبره مفهوم نمیشود جواب آنا بمد همزه و نون بالف کشیده جواب آنا کنایه از رسیدن جواب یعنی وصول الجواب بمعنی الجواب یقال
جاء الجواب و وصل الجواب و بفارسی جواب آمدن اسیر گوید شعر پیش از این تاب تغافلم نیست * می میرم تا جواب می آید * جواب دینا بانون و یعنی جابه بکسر جیم
جیم بالف و فتح بای موحده و تای در آخر گویند فی الصحاح الجواب معروف تقول اجابه و اجاب عن سواله والمصدر الاجابة والاسم الجابة بمنزلة الطاعة والطاقة یقال اساء سمعا
فاساء جابة هکذا یتکلم بهذا الحرف بفارسی جواب دادن گلشن صائب گوید شعر انتقام هرزه گویان را بخاموشی گذار * تیغ می گوید جواب تیغ در هنگامها * جواری
بضم جیم و همزه ملینه بالف رسیده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف و کسیکه قمار باز کند بعربی آنرا متقامر و متقامر بضم میم و تای فوقانی مفتوح و قاف بالف کشیده و میم مکسور و رای مهمله
در آخر و قامر بر وزن فاعل گویند و بفارسی قمار بازی گر بفتح میم و سکون نون و کسر کاف تازی و تحتانی با الف و فتح کاف فارسی و رای مهمله در آخر و قمار باز گویند و قمار بازی یک خانه
و متاع خانه هرچه پایدار باشد آنرا خانه باز و پاکباز گویند عراقی گوید شعر بقمار خانه رفتم همه پاکباز دیدم * چو بصومعه رسیدم همه یافتم دغا * و کسیکه با او قمار بازی کنند
آنرا متقامر بضم میم و قمیر بر وزن فعیل گویند و بفارسی حریف قمار جوا کھیلنا بضم جیم و واو با همزه ملینه بالف رسیده و کسر کاف تازی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی
مجهول و لام و نون بالف کشیده قمار بازی کردن بعربی مقامره بر وزن مفاعله و تقمر بر وزن تفعل و قمار بر وزن کتاب گویند و بفارسی قمار باختن جوان بفتح اول لغت فارسیست
در اردو و هندی مستعمل کسیکه شباب داشته باشد و آن سنی است از بلوغ تا سی سال بعربی الشاب بفتح شین معجمه بالف و بای موحده مشدده در آخر گویند شباب بر وزن سحاب و شبان
بضم شین معجمه بر وزن رمان جمع آن و شارخ بشین معجمه و رای مهمله و خای معجمه بر وزن فاعل و حدث بفتح حای مهمله و سکون دال مهمله و ثای مثلثه در آخر و فتی و بفارسی برنا و برناک و
برناه نیز گویند و زن جوان بعربی شابه بتشدید بای موحده و تای در آخر و فتاه و بفارسی زن جوان جوانه مرگ مرنا مردن در ایام جوانی بعربی اعتباط بفتح عین مهمله و سکون
بای موحده و فتح طای مهمله و تای در آخر و اختراض بخای معجمه و رای مهمله و ضاد معجمه و اختضار بخای معجمه و تای فوقانی و ضاد معجمه و رای مهمله بر وزن افتعال گویند در قاموس است احتضر الشاب بالضم
مات فتیا و اساس است اغترض فلان مات شابا و اختضر و بفارسی جوانه مرگ جوان مرگ و کمال خجند گوید شعر آنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ * هم نیز بیست عمر
زود میرد وحید گوید شعر ز بیم پیری خود چون جوانی میرد * پیر هر کس شود زنده جوان مرگ شده است جوانی بفتح اول لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بعربی شباب
بفتح شین معجمه و تبکرار بای موحده بر وزن سحاب و شبیبه بر وزن جلیله و حداثه بحا و دال مهملتین و ثای مثلثه بر وزن سحابه و فتاء بفتح فا و تای فوقانی با همزه ممدوده گویند و بفارسی
برنائی نیز گویند جوبن بضم اول و سکون واو مجهول و فتح بای موحده و نون در آخر شروع جوانی بعربی عنفوان بضم عین مهمله و سکون نون و ضم فا و واو بالف و نون در آخر و
ریعان بفتح رای مهمله و سکون تحتانی و عین مهمله بالف و نون در آخر و شرخ الشباب بفتح شین معجمه و سکون رای مهمله و خای معجمه در آخر مضاف بسوی شباب و بفارسی آغاز جوانی گویند
جوبن کا ماتا بمیم بالف و تای فوقانی بالف کشیده مست جوانی بعربی سکر الشباب و الشبیبه بفتح سین مهمله و کسر کاف مضاف بسوی شباب و سکران الشباب و ثمل الشباب بفتح ثای
مثلثه و کسر میم و لام در آخر مضاف بسوی شباب گویند و بفارسی مست جوانی فیضی گوید بیت امروز بیست بسکه تو مستی ز دستان * حسن است شراب و مستی جوانی و مستی حسن
جوبن کی ماتی زنیکه مست جوانی باشد بعربی آنرا سکرة الشباب و الشبیبة و سکری الشباب و الشبیبة و سکرانة الشباب و الشبیبة و نشوانة الشباب و الشبیبة بفتح نون و
سکون شین معجمه و بفارسی مست حسن مست جوانی گویند جوبن کا نکلنا بکسر نون و کاف تازی بالف رسیده و لام و نون بالف کشیده طفلیکه ببلوغ رسد و حسن جوانی پیدا کند بفارسی آب بپوست
افگندن گویند و این ماخوذ از آب بپوست افگندن میوه است زیراکه میوه چون بخنگی گراید آب بپوست هر میوه می آید از خشکی برطوبت گراید جوتری بفتح اول

ودوم تاء فوقانی مشدد مفتوح و کسر راء مہملہ و سکون تحتانی شعر و دوست مشہور بمعنی آنچہ از اسباب بالفتح باء موحدہ و سکون سین مہملہ و باء موحدہ دوم بالف سین مہملہ دوم و تاء
گویند گرم و خشک است دوم جوتس بضم اول و سکون دوم مجہول و کسر تاء فوقانی و سکون سین مہملہ در آخر بزبان ہندی کہلاتا علمے کہ در آن از احوال ستارگان بر حوادث استدلال
کنند بمعنی آنچہ از علم نجوم گویند جوتکی بضم اول و سکون دوم مجہول و فتح فوقانی و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف کسیکہ از حال ستارگان خبر حوادث دہد بمعنی منجم و بفارسی ستاره
شمر و ستاره شناس گویند جوتنا بضم اول و سکون دوم مجہول و سکون تاء فوقانی و نون بالف کشیده شگافتن زمین و قلبہ راندن در زمین بجہت زراعت بمعنی آثاره کہ بمثلثه
و ثاء مثلثه بالف و فتح راء مہملہ و تاء در آخر گویند قال اللہ تعالی ولا تثیر الارض و از ینجاست کہ گاو زراعت را مثیره بضم میم و کسر ثاء مثلثه و فتح راء مہملہ در آخر گویند بسبب آنکہ یعنی شگافتن
زمین و کرب بفتح کاف و سکون راء مہملہ و باء موحدہ در آخر و کراب بروزن کتاب گویند کربت الارض از باب نصر فعل آن و فلاحه بفتح فا و لام بالف و فتح حاء مہملہ و تاء در آخر
و بفارسی شیار نامند بروزن سگالیدن و شیار کردن و قلبہ رانی کردن شومیز نامند بضم شین معجمہ و شومیز کردن گویند جوتی بضم اول و سکون دوم معروف و کسر تاء فوقانی و سکون تحتانی معروف
چیزیکہ در پا پوشند بمعنی آنچہ از النعل بفتح نون و سکون عین مہملہ و لام در آخر گویند نعال بالکسر جمع آن و کوش بفتح کاف و سکون واو و ثاء مثلثه در آخر گویند و در قاموس است الکوث
القفش یلبس فی الرجل انتہی و قفش بفتح قاف معرب کفش و در محاوره اہل عرب بابوج گویند بجیم و آن معرب پاپوش است و بفارسی کفش و پاپوش و پای افزار و پاافزار
و بترکی پیشماق بکسر باء موحدہ و سکون شین معجمہ و میم بالف و قاف ساکن در آخر و چاروق بجیم فارسی گویند جوتی پہنا بفتح باء فارسی و کسر ہا و نون مشدد بالف کشیده پاپوش
در پا کردن بمعنی نعل بفتح نون و سکون عین مہملہ و لام در آخر و تنعل بروزن تفعل گویند نعل از باب فتح و تنعل از باب تفعل و انتعل از باب افتعال فعل آن و بفارسی پاپوش پوشیدن و کفش
پوشیدن نامند شفائی ہجو گوید بیت تنبان جمع چہره کرد کہن سال مادرت در پوشید کفش گشت میان و لخ خواہرت جوتی پہنانا بفتح باء فارسی و سکون ہا و نون بالف مشدد
و نون دوم بالف کشیده پاپوش در پای دیگری کردن بعربی حذو بفتح حاء مہملہ و سکون ذال معجمہ و واو در آخر و احذاء بروزن افعال گویند حذاه النعل از باب نصر و احذاه از باب افعال فعل آن و بفارسی پاپوشانیدن
کفش جوتی ٹانکنا و گانٹھنا ٹانکنا بتاء ہندی بالف کشیده و خفا نون و کاف تازی و نون بالف کشیده و گانٹھنا بکاف فارسی بالف کشیده و خفا نون و ہاء ہندی مخلوط التلفظ
بہا و نون بالف کشیده کفش کہنہ را پیوند کردن بعربی خصف بفتح خاء معجمہ و سکون صاد مہملہ و فاء در آخر و خرز بفتح خاء معجمہ و سکون راء مہملہ و زاء معجمہ در آخر بفارسی پینہ دوختن و پاره دوختن
گویند و کفش پینہ دوختہ را بعربی مخصوف بروزن مفعول و خصیف بروزن امیر گویند جوتی مارنا کسی را بپاپوش زدن بعربی خصف بفتح خاء معجمہ و سکون صاد مہملہ و فاء در آخر و خفق
بفتح خاء معجمہ و سکون فاء و قاف در آخر گویند خصفه بالنعل از باب ضرب و خفقه بالنعل از باب نصر و ضرب و ضربه بالنعل فعل آن و بفارسی کفش زدن و پاپوش زدن مولوی جامی گوید بیت آنکہ
کفش تو کحل بصر ماه کفش نکشے زنی بر سر ما تاج سر جورو بضم اول و سکون واو مجہول و ضم راء مہملہ و سکون واو معروف بمعنی جفت دوم بمعنی زوج بالفتح و زوجه و صاحبه و بفارسی زن و ہمسر
و ہمخوابه گویند جوڑ بضم اول و سکون دوم مجہول و راء ہندی در آخر بمعنی مانند بعربی مثل و شبیه و مماثل و مساوی و بفارسی ہمتا و ہمسر و نیز بند اعضا را بعربی وصل بالفتح و او و سکون
صاد مہملہ و لام در آخر گویند اوصال جمع آن و مفصل بفتح میم و سکون فاء و کسر صاد مہملہ و لام در آخر گویند مفاصل جمع آن جوڑا بضم اول و سکون دوم مجہول و راء ہندی بالف
رسیده جفت ہر چیز را گویند بمعنی زوج بفتح زاء معجمہ و بفارسی جفت جوڑنا بضم اول و سکون دوم مجہول و راء ہندی و نون بالف کشیده پیوند کردن بعربی وصل بالفتح و او و سکون
صاد مہملہ و لام در آخر و بفارسی وصالی نمودن نیز گویند و دوختن یک تخت جامه را با تخت دیگر بعربی لفق بفتح لام و سکون فاء و قاف در آخر گویند لفق الثوب از باب ضرب و دوختن یک تخت
چادر را با تخت دیگر و برگہا را با ہم پیوستن بمعنی خصف بفتح خاء معجمہ و سکون صاد مہملہ و فاء در آخر و خصاف بروزن فعال گویند قال اللہ تعالی وطفقا یخصفان علیہما من ورق الجنة جوڑ

بضم اول و سکون دوم مجهول و کسرهٔ رای هندی و سکون تحتانی معروف بمعنی مانند هر چیز بعربی شبیه بشین معجمه و سکون بای موحده و هاء در آخر و شبیه بر وزن امیر و مثل و مثیل بفتح اول میم
و مماثل بر وزن مقاتل و نظیر بفتح نون بفارسی همتا و همسر و همشهو معروف و تنی که بالا رسیده بعربی ناخن بکسر نون و ضاد معجمه در آخر گویند بفارسی تب لرزه و تب نایره [illegible] بای موحده
و سکون زای معجمه و فتح کاف فارسی سکون کاف [illegible] دوم گویند جوڑی آنا بمعنی آمدن تب لرزه بعربی آمدن حمّی نافض و نفض الحمّی گویند انتفضته حمّی نافض و حمّی قصوی حمّی نافض نفضت
الحمّی بفارسی تب بازه و تب لرزه گرفتن و نهادن و زدن عصا گویند شعر چنان دشمن ابراهیم تیغ تو لرزد که گوئی گرفت تب نایره در اعضا فرماید بیت چنان [illegible] بند برد
گزرا که تب لرزه افتاد البرزا عنصر گوید گرمی ان که بانگ [illegible] تب لرزه [illegible] گویند جوش مین آنا در جوش آمدن بعربی فور بفتح فا و
سکون واو و رای مهمله در آخر گویند راساست فار الغضب و اخافان القور علی چوکھم بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و میم در آخر و چوکھو
با واو مجهول و نون بمعنی زیان بعربی خسران بضم خای معجمه و سکون سین مهمله و رای مهمله با الف و نون در آخر و خسارة بر وزن کرامة گویند و غبن بفتح غین معجمه و سکون بای موحده و نون
در آخر گویند چوُن بضم اول و سکون دوم معروف و نون غنه در آخر کرمیکه در موسم [illegible] سبب [illegible] بعربی آنرا قمّل بفتح قاف و سکون میم و لام در آخر گویند قمله [illegible]
[illegible] حمّان بر وزن سحاب و حمک بفتح حای مهمله و میم و کاف در آخر گویند و بفارسی سپش و شپش [illegible] گویند و سپش کلان [illegible] بفتح فا و رای مهمله و عین مهمله در آخر گویند [illegible]
چون پڑنا بفتح با و رای فارسی و سکون [illegible] هندی و نون با الف کشیده سپش افتادن در سر یا در جامه بعربی قمل بفتح قاف و میم و لام در آخر گویند قمل راسه از باب سمع بسیار شد سپش در سر او و بفارسی
سپش ناک شدن چون دکھانا بکسر دال مهمله و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و الف و نون با الف کشیده کسی را فرمودن تا سپش از سر او برآرد بعربی استفلاء بفا و لام بر وزن
استفعال و تفالی بر وزن تفاعل گویند استفلی راسه و تفالی خواست که از سر او سپش برآرد چون دیکھنا بکسر دال و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی مخلوط التلفظ
بها و نون با الف کشیده سپش جستن بعربی فلی بفتح فا و سکون لام و تحتانی در آخر و تفلیه بر وزن تفعله گویند و بفارسی سپش برچیدن و برگرفتن و برآوردن از سر [illegible]
و فلاه از باب تفعیل فعل [illegible] فی الصحاح فلیت راسه من القمل [illegible] سپش از سر او چونک بضم اول و سکون دوم مجهول و خفا نون و کاف تازی در آخر کرمی است که چون [illegible]
خون می مکد بعربی آنرا علقه بفتح عین مهمله و لام و قاف و تا در آخر گویند علق بالتحریک جمع آن بفارسی زلو بفتح زای معجمه و ضم لام و زلوچه و زلوک و زالو و دیوچه گویند چونک لگانا
بفتح لام و کاف تازی با الف کشیده و نون با الف کشیده زلو را بر عضو چسپانیدن تا خون بمکد بعربی اعلاق بعین مهمله و لام و قاف بر وزن افعال و ارسال العلق گویند علق العلق
ارسل العلق از باب افعال فعل [illegible] بفارسی زلو چسپانیدن و زلو انداختن چون پارنا سپش را بناخن نهاده کشتن بعربی قصع بفتح قاف و سکون صاد مهمله و عین مهمله در آخر گویند
قصع القمله از باب منع کشت سپش را بناخن چوهر بفتح اول و سکون دوم و فتح ها و رای مهمله در آخر لغت عربیست رائج هندی مستعمل چیزیکه مانند [illegible] در شمشیر [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] در شرح لامیة العجم گوید جوهر السیف ما یری فیه مثل [illegible] النمل بعربی آنرا افرند [illegible] و اثر بفتح همزه و سکون تا مثلثه و رای مهمله در آخر گویند
و بکسر همزه [illegible] بفارسی پرند بفتح با و رای [illegible] گویند بیت [illegible] چون [illegible]
[illegible] چون جوهر کرنا خود را کشتن با زن و فرزند خود را کشتن بعربی بخع بفتح با موحده و سکون خای معجمه و عین مهمله در آخر گویند بخع نفسه از باب منع [illegible]
[illegible] آتش [illegible] بیت [illegible]
[illegible] شاه جهان [illegible] جوهری بضم اول و سکون دوم معروف و کسر ها و سکون تحتانی معروف

گلیست سفید خوشبوی که بعربی آنرا طیان بفتح ظای معجمه و تحتانی مشدد با الف و نون در آخر بر وزن فعلان و بفارسی یاسمین شتی گویند چنانکه صاحب الفاظ الادویه آورده و بمعنی

جیم عربی با ها | جهار بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و رای هندی در آخر بمعنی سخت بسیار و برهم و کلان که بعربی آنرا دحل بفتح دال مهمله و غین معجمه و لام آخر گویند و تیر پیکری که از آبگینه بصورت درخت برهم سازند و آن قندیلها روشن کرده در سقف خانه آویزند که بعربی در محاوره حال آنرا ثریا بالضم ثای مثلثه و فتح رای مهمله و تحتانی مشدد با الف در آخر گویند چهار الینا بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و رای هندی بالف رسیده و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون با الف کشیده بستاده و جامه کسی تا اگر چیزی بر او پوشیده کرده باشد برآید بعربی آنرا استنفاض بنون و فا و ضاد معجمه بر وزن استفعال و تنعض بر وزن تفعل گویند استنفضته و تنفضته فعل آن است چهار جهبک بفتح جیم مخلوط التلفظ بها و فتح تای هندی و سکون کاف فارسی و تازی در آخر عبارت از جاروب زدن و صاف کردن مکان که بفارسی آنرا رفت و روب گویند شفائی گوید شعر ای جو شیر و قصر چه کند تسلیم ساقی بگو که میکده را رفت و روب کنند بهر فرقت و خیر مقدم آمده خان آنکه گوید شعر ای بینش بصفا ساختگی نتوانند خانه چشم چه محتاج بر رفت و روب است جهارن بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و فتح رای هندی و نون در آخر چیزی که از پاک کردن غله و از برافشاندن ببیند بعربی آنرا نفاضه بضم نون و فا با الف و ضاد معجمه در آخر نفاضه بتا در آخر جهارنا برای هندی و نون با الف کشیده بر هم زدن غبار از جامه و جز آن بعربی نفض بفتح نون و سکون فا و ضاد معجمه در آخر بفارسی افشاندن نفضت الثوب از باب نصر و نفضته از باب تفعیل فعل آن و بفارسی افشاندن و تکاندن بفتح تا و فتح کاف تازی با الف طغرا گوید بیت چو ابر بهار تکاند لباس را صد پیچ از عذر هفت طاس و نیز روفتن خس و خاشاک از زمین بعربی کنس بفتح کاف و سکون نون و سین مهمله در آخر و کسح بفتح کاف و سکون سین مهمله و حای مهمله در آخر بفارسی جاروب کردن و رفت و صاف کردن جهارو بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف کشیده و ضم رای هندی و سکون واو معروف چیزی که با آن زمین را روبند بعربی مکنسه بکسر میم و سکون کاف و فتح نون و سین مهمله و تا در آخر و مکسحه بکسر میم و سکون کاف و فتح سین مهمله و حای مهمله و تا در آخر و مسفره بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح فا و رای مهمله و تا در آخر و مصوله بکسر میم و سکون صاد مهمله و فتح واو و لام و تا در آخر و مقمه بکسر میم و فتح قاف و میم مشدد و تا در آخر و محسر بکسر میم و سکون حای مهمله و فتح سین مهمله و رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی جاروب و جاروب و جاروب جار و بیژگی بکسر سین مهمله و ضم بای فارسی و سکون رای مهمله و کسر کاف فارسی گویند و بالفظ بستن بمعنی جاروب ساختن مستعمل ظهوری گوید بیت در کنج غم ظهور جاروب نه از سینه پاک از غم فکر خیال مرهم و نیز جهارو ستاره را گویند که بشکل جاروب باشد بعربی آنرا ذؤابه بضم ذال معجمه و سکون واو و ضم ذال معجمه و نون با الف و فتح همزه بای موحده و تا در آخر و ذوابه و بجاذون گویند بفارسی کوکب دم دار و ستاره دنباله دار و کوکب ذوذنب دار ظفر گوید بیت بدیختی در مقام نغمه سوده بود از کوکب دم دار طبیعه صفا گوید بیت بفال کوشه ابروی یار سیهم از بی ستاره دنباله دار تیر سهم جهاردینا بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون با الف کشیده مکان جاروب زدن بعربی کنس بفتح کاف و سکون نون و سین مهمله در آخر و کسح بفتح کاف و سکون سین مهمله و حای مهمله در آخر و قم بضم قاف و میم مشدد گویند قممت البیت و کنست البیت از باب نصر و کسحت البیت از باب ضرب فعل آن بفارسی جاروب زدن و جاروب دادن گویند تاج الدین علیخان آرزو گوید بیت تیست تا بسم روان غبرچه صفا میخانه را کیست غیر از سیل جاروب زند ویرانه را وحید گوید شعر عصمت تا نرا نازم که از دل نگه در همیان جاروب کرد از کلیم مهتاب را کلیم همدانی گوید شعر نگو بیش هیچ بر سبیل اشک انه بمخانه یاد کن بیا دوستان افروز جاروب گان زاهد صائب گوید بیت شهسوار یکه منم گرد رو جولانش بهار آفتاب انجم ستاره جاروب گشت میدانش و نیز جهار عبارتست از هر مال و متاع کسی انجا رت بردن بعربی اکتساح بکاف و سین و حای مهمله بر وزن افتعال گویند و بکاف جارو نیز براز غار ... و اکتسحوهم از باب افتعال غارت کردند بیش جاروب کرد و بردند و نیز جهار عبارتست از همه طعام خوردن و چیزی نگذاشتن

بعربی تقم بفتح قاف و میم مشدد گویند قم الرجل ما علی الخوان و اقتمه از افتعال خورد همه طعام را که بر خوان بود گویا جاروب کرد خوان را چرا که قم بمعنی جاروب نیز آمده جهاگیر
بکسر را و هندی و سکون تحتانی معروف و درختیکه بسیار بلند از زمین نمو و شاخهای بسیار دارد و هم دارد و بعربی غیل بکسر غین معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر و بالفتح نیز آمده و بفارسی آنرا بوته
بضم با و تازی و فتح تا و فوقانی گویند جهاز بفتح اول و دوم با الف رسیده و زای معجمه در آخر لغت عربیست بمعنی متاع خانه و اسباب و سامان و در فارسیان بمعنی
کشتی بزرگ که در دریای اعظم روان شود استعمال کنند بعربی آنرا مرکب بفتح میم و سکون را مهمله و فتح کاف و با موحده در آخر و سفینه بفتح سین مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و
فتح نون و تا در آخر و سفین بی تا و جاریه بجیم و را مهمله بر وزن قاضیه گویند و جهاز جنگی را حراقه بفتح حا مهمله و را مهمله مشدد با الف و فتح قاف و تا در آخر گویند حراقات جمع آن
و بارجه بباء موحده با الف رسیده و کسر را مهمله و فتح جیم و تا در آخر گویند فی القاموس البارجة سفینة کبیرة للقتال و بفارسی جهاز جنگی گویند جهالا بلام با الف بارانی که بپاره زمین
ببارد و بپاره از آن نبارد بعربی آنرا نفضه بضم نون و سکون فا و فتح ضاد معجمه و تا در آخر گویند فی الصحاح النفضة بالضم المطرة تصیب القطعة من الارض و تخطی القطعة جهالر
بفتح لام و را مهمله در آخر آنچه گرداگرد موج و جز آن برای زینت آویزند بعربی آنرا تنفاط بفتح تا و فوقانی و فا و سکون نون و واو با الف رسیده و طا مهمله در آخر و بفارسی سلسل گویند طغرا گوید شعر
بی علاقه خشنید نفس حبل متین هست تا دامن آن پرده سلسل گیری جهانت بتحتانی و نون و تا ر مشدد در آخر موی شرمگاه بعربی شعرة بکسر شین معجمه و سکون عین مهمله
و فتح را مهمله و تا در آخر و عانه بفتح عین مهمله با الف رسیده و فتح نون و تا در آخر گویند صاحب صحاح گوید شعرة موی هار زنان را گویند و از قول صاحب قاموس عام مفهوم میشود
تخصیص بموی هار زنان ندارد و بفارسی موی هار و رم بضم را مهمله و زرک و ملکان و شرکی بود و ک بضم یا و تحتانی و سکون میم و ضم دال مهمله گویند جهانتین موندنا
بتحتانی و نون و کسر تا و هندی و سکون تحتانی مجهول و نون و ضم میم و سکون واو معروف و تحتانی و نون و سکون دال هندی و نون با الف رسیده ستردن موی هار بعربی استعانه بکسر همزه و سکون
سین مهمله و کسر تا و فوقانی و عین مهمله با الف رسیده و فتح نون و تا در آخر گویند استعان فلان از باب استفعال تراشید موی عانه را جهانجه بنون غنه و جیم مخلوط التلفظ بها در آخر
دو پاره روئین مانند طبق بی کناره سازند و بر پشت آن قبه باشد که بدست گرفته بهم زنند تا صدا برآید بعربی آنرا صنج بفتح صاد مهمله و سکون نون و جیم در آخر گویند و
بفارسی سنج بکسر سین مهمله گویند و بعضی سرنج بدینمعنی آورده اند و آن غلطست جلب بفتح جیم و فا و لام و با و تازی در آخر نیز گویند فردوسی گوید بیت چو یکپاس بگذشت از
تیره شب بدر پیش اندر آمد خروش جلب و نیز در طبقه که در دائره نشانند بفارسی آنرا جلاجل گویند و آن جمع جلجل است بعربی بمعنی جرس گویند جهانکنا بنون غنه و کاف و تا و الف
بالف رسیده از شگاف در و خیمه و جز آن دیدن پس اگر از شگاف در بیند گویند نظر من الصیر بکسر صاد مهمله و سکون تحتانی و را مهمله در آخر در حدیثست من نظر من صیر باب فقد دمر یعنی هر که
از شگاف در نظر کرد گویا در آمد در خانه بی اذن و اگر از شگاف خیمه بیند گویند نظر من خرق البیت یعنی دید از شگاف خیمه و نیز بمعنی سر از دریچه و غرفه و روزن بر آورده دیدن بی گویند اطلع
راسه من کذا و اخرج راسه من کذا و اطل راسه من کذا بفتح همزه و طا مهمله و لام مشدد از باب افعال بفارسی سر از دریچه و سر از غرفه و سر اندر روزن بر آوردن منوچهری گوید بیت
بکور و تاب بی تو زندارد چو دو بند سر اندر روزن بر آرد جهانوان بتحتانی و نون و واو با الف و نون در آخر سنگی باشد که آب چرک از پا پاک کنند بعربی نشفه بفتح نون و سکون شین
معجمه و فتح فا و تا در آخر گویند نشف بحذف تا جمع آن و قیشور بفتح قاف و سکون تحتانی و ضم شین معجمه و سکون واو و را مهمله در آخر گویند بفارسی آنرا پاشوی و سنگ پا خاره سنگ پا و
سنگ خاره گویند نیز انوری گوید بیت آمده با بوس شهریار بدرد سم روی تم چون سنگ خاره جهاو بضم ه و سکون واو معروف درختیست که بر کنار جوها و در ریگستان روید بعربی طرفا بفتح
طا مهمله و سکون را مهمله و فا با همزه ممدوده و اثله بفتح همزه و سکون تا مثلثه و فتح لام و تا در آخر و اثل بحذف تا گویند و بفارسی گز بفتح کاف فارسی گویند و دال مرقده دوم

خشک و بارش فرو دوم سرد و درسوم خشک **جهائین** بکسر همزه وسکون تحتانی معروف و نون غنه در آخر رنگ جلد که مائل بسیاهی شود و بعربی تازی کلف بالفتح کاف و لام و فا در آخر گویند **جهبا** بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و بای موحده مشدد و بالف رسیده چیزیکه از ابریشم سیاه بر سر علم و جز آن بندند بعربی آنرا عذبه بالفتح عین مهمله و سکون ذال معجمه و فتح بای موحده و تا در آخر و علم بالفتح عین مهمله و لام و میم در آخر گویند و بلغات دیگر جیم بیا و جیم و دو فا بروزن مرهم **جهپ** بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و بای فارسی در آخر معنی زودی بعربی عجل و عجله بالتحریک بعین مهمله و جیم و لام و سرعة بضم سین مهمله و بلغات دیگر شتابی دبی درنگی و جلدی **جهپاک سی لی ہو ماگنا** بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و بای فارسی بالف رسیده و سکون کاف تازی و کسر سین مهمله و سکون تحتانی مجهول و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و فتح بای موحده مخلوط التلفظ بها بالف و کاف فارسی ساکن و نون با الف چیزی را بزودی ربودن مانند مرغان شکاری بعربی خطف بالفتح خای معجمه و سکون طای مهمله و فا در آخر و اختطاف بروزن افتعال گویند و بلغات دیگر ربودن **جهپٹ** بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح بای فارسی و تای هندی در آخر حمله بازو و دیگر بعربی حمله بالفتح حای مهمله و سکون میم و صوله بالفتح صاد مهمله و سکون واو و کره بالفتح کاف و رای مهمله مشدد و بطش بالفتح بای موحده و سکون طای مهمله و شین معجمه در آخر گویند و بلغات دیگر زد **جهپٹنا** بالفتح بای فارسی و سکون تای هندی و نون با الف بمعنی حمله کردن بعربی کر بالفتح صاد مهمله بروزن قول و صیال بروزن کتاب و صئول بضم صاد مهمله و همزه بروزن قبول صائل بصاد مهمله با الف و لام در آخر و مصاله بالفتح میم بروزن مقاله و سطو بالفتح سین مهمله و سکون طای مهمله و واو در آخر و سطوة بزیادت تا در آخر و کر بالفتح کاف و رای مهمله مشدد و کرة بضم کاف بروزن سرور گویند و بلغات دیگر زدن حمله نمودن حمله بردن حمله حمل علی قرنه از باب ضرب صال علیه از باب نصر و سطا علیه از باب نصر و کر علیه از باب نصر و بطش بهٖ از باب نصر و ضرب فعل لازم ان بمعنی ... بسرعت هر چه تمامتر بعربی اسراع بسین و رای مهملتین بروزن افعال و مبادرة بضم میم و بای موحده بالف و فتح دال و رای مهملتین گویند اسرع الیه از باب افعال و بادر الیه از باب مفاعله فعل لازم ان و بلغات دیگر شتابیدن **جهپکنا** بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح بای فارسی و سکون کاف تازی و نون با الف رسیده بند شدن چشم از شرم و خوف پس اگر کسی از شرم چشم را بند کند گویند اغضی عینه اغضاء بغین و ضاد معجمتین از باب افعال یعنی فرو بست چشم را از شرم و بلغات دیگر گاه دزدیدن و اگر از ترس و هیبت چشم را بند کند گویند اغضی منه خوفا و بلغات دیگر مژه بر هم خوردن و بر هم زدن **جهٹ پٹا** بالضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون تای هندی و ضم بای فارسی و تای هندی با الف رسیده روشنی که میان شب و روز هنگام غروب آفتاب باشد بعربی غبش بالفتح غین معجمه و بای موحده بالف و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند و در قاموس است الغباشیر ما بین اللیل و النهار من الضوء **جهٹالنا** بالضم اول مخلوط التلفظ بها و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها با الف و لام و نون با الف رسیده کسی را منسوب بدروغ گردن بعربی تکذیب بذال معجمه بروزن تفعیل و تجزیه ... و اسار بسین با رای مهملتین بروزن فعال گویند و بلغات دیگر دهان دن و نیم خورده کردن اسار منه از باب افعال و سأر منه از باب منع فعل از ان **جهٹکنا** بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح تای هندی و سکون کاف و نون با الف رسیده جامه و غیر آن را افشاندن بعربی نفض بالفتح نون و سکون فا و ضاد معجمه در آخر گویند بلغات دیگر تکانیدن **جهٹو** بالضم اول مخلوط التلفظ بها و ضم دال هندی مشدد و سکون واو معروف کسیکه شغلی و کاری ندارد و اوقات خود به بطالت بگذراند بعربی آنرا البطال بالفتح بای موحده و طای مهمله مشدد بالف و لام در آخر گویند و بلغات دیگر بیکار **جهربیری** بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و کسر بای موحده و سکون تحتانی مجهول و رای مهمله در آخر و جهر بیری بزیادت تحتانی در آخر درخت کنار دشتی بعربی ضال بضاد معجمه بالف و لام در آخر گویند و ضاله بزیادت تا یکی **جهر جهر ابکنا** اول مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و کسر جیم دوم مخلوط التلفظ بها و رای مهمله دوم با الف جاری شدن آب و گریه پیوسته ... بعربی آنرا اسلسل بالضم میم و فتح سین مهمله و سکون لام در آخر و تسلسل بالفتح فوقانی و کسر سین دوم و تهلل بالفتح بر دو ها و سکون لام اول

دهلهال بروزن سلسال گویند بفارسی جامه تنگ بافته ملهل الثوب السخیف فعل از ان **جهجر جهری** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و ضم جیم دوم مخلوط التلفظ بها و کسر رای
مهمله دوم و سکون تحتانی معروف اندکی قشعریره که پیش از تب کردن شروع کند بعربی آنرا رس بفتح رای مهمله و سین مهمله مشدد در آخر و رسیس بروزن امیر گویند چنانکه ثعالبی گفته در صحاح رس
الحمی و رسیسها اصلها و اول مسها **جهرنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و نون با الف کشیده جای فرا دیدن جوشیدن آب از کوه بعربی ینبوع بفتح یای تحتانی و سکون نون و ضم
و ینبوع بفتح تحتانی و سکون نون و ضم بای موحده و سکون واو و عین مهمله در آخر و بفارسی چشمه **جهروکا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم رای مهمله و سکون واو مجهول و کاف تازی با الف غرفه
وار که در دیوار بام سازند و از ان بینند بعربی آنرا شباک بضم شین معجمه و بای موحده مشدد و با الف و کاف در آخر گویند و شبابیک جمع آن و بفارسی پالگانه و پارکانه بهای فارسی
بروزن آشیانه گویند و این اصح است به بای عجمی نیز آمده و دریچه به بای فارسی و جیم عربی گویند مولوی جامی گوید **بیت** بگرد روضه ات گشتیم گستاخ * دلی چون پنجره سوراخ سوراخ
جهری بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر رای مهمله مشدد و سکون تحتانی معروف در آخر چینی که از پیری بر پوست بدن و روی بر روی افتد بعربی آنرا غضن بفتح غین معجمه و سکون ضاد معجمه
و نون در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده غضون بالضم جمع آن و بفارسی آژنگ بجیم و خای معجمه بروزن مطبوخ و بغین معجمه بجای معجمه نیز آمده آجنگ و آجنغ هم گویند و آژنگ بمد الف و زای فارسی
گویند و این اعم است ازینکه بسبب پیری بر رو افتد یا از خشم **جهر** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و رای هندی در آخر چیزی از قفل که آن را بسته و بعربی آنرا فراشه بفتح فا و رای الف
و فتح شین معجمه و تا در آخر و شباة بفتح شین معجمه و سکون بای موحده و فتح همزه و تا در آخر گویند و بفارسی پره قفل و نرمادگی گویند اشرف گوید **بیت** هست اهل هند امید کشایش
سادگی * کار شان بستن بود چون قفل از نرمادگی **جهرکی** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون رای هندی و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف بمعنی سرزنش
بعربی زجر بفتح زای معجمه و سکون جیم و رای مهمله در آخر و مزجر بضم میم و سکون زای معجمه و فتح دال مهمله جیم و رای مهمله در آخر و بفارسی کواز و کوازه بفتح کاف تازی و زای معجمه
نکوهش بکسر نون و نکوه هم گویند **جهرکی دینا** بکسر دال مهمله و سکون تحتانی سرزنش کردن کسی را بعربی زجر بفتح زای معجمه و سکون جیم و رای مهمله در آخر و ازدجار بروزن
افتعال و توبیخ بواو و بای موحده و خای معجمه و تانیث بعد و نون بای موحده بروزن التفعیل و بفارسی نکوهیدن و سرزنش کردن **جهرنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون
رای هندی با الف رسیده بمعنی فروریختن مانند خاک و غبار و برگ و جز آن بعربی انتقاض بنون و فا و ضاد معجمه و انتثار بنون و تای مثلثه و رای مهمله بروزن افتعال گویند **جهری** بفتح اول
مخلوط التلفظ بها و کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف بارانی که پیوسته آهسته آهسته بی رعد و برق بارد بعربی آنرا دیمه بکسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح میم و تا در آخر گویند قاموس
الدیمة بالکسر مطر یدوم فی سکون بلا رعد و برق او یدوم خمسة او ستة او سبعة ایاما و لیلة او اقله ثلث النهار او اللیل و اکثره ما بلغت جمعه دیم و دیوم انتهی و غین بفتح غین معجمه
و سکون تحتانی و نون در آخر گویند فی القاموس الغین مطر ایاما لا یقلع و ودق بفتح واو و سکون دال مهمله و قاف در آخر گویند قال الثعالبی فاذا کان المطر مستمرا فهو الودق انتهی
یودق از باب ضرب فعل از ان **جهکانا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و کاف تازی با الف و نون با الف رسیده بمعنی دوتا کردن بعربی عطف بفتح عین مهمله و سکون طای مهمله و فا در آخر گویند
عطف العود از باب ضرب فعل از ان و ثنی بفتح تای مثلثه و سکون نون و تحتانی در آخر ثنیت الشیء از باب ضرب فعل از ان اماله بکسر همزه و میم با الف و فتح لام و تا در آخر و حنی بفتح حای مهمله
و سکون نون و تحتانی در آخر حنوا و فی الصحاح حنیت العود عطفته و حنوت لغة **جهکر** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح کاف تازی مشدد و رای مهمله در آخر تند بادی که گرد
غبار برانگیزد و آواز کند بعربی آنرا زفزف بفتح زای معجمه و سکون فا و زای معجمه دوم با الف و فتح فای دوم و تا در آخر گویند چنانکه ... و بفارسی جکر گویند **جهکنا** بضم اول
مخلوط التلفظ بها و سکون کاف تازی و نون با الف کشیده دوتا شدن بعربی انحنا بکسر همزه و سکون نون و کسر حای مهمله و نون با همزه ممدوده و انعطاف بضم عین و طای مهملتین بروزن انفعال

وبفارسی خمیدن نیز بمعنی فروتنی کردن بعربی تواضع و خشوع بضم خای معجمه و شین معجمه و عین مهمله در آخر و تذلّل بذال معجمه و بتکرار لام بروزن تفعّل گویند جهکرطا بفتح اول
مخلوط التلفظ بها و سکون کاف فارسی و رای هندی بالف رسیده مشهور است بعربی نزاع بکسر نون و زای معجمه بالف و عین مهمله در آخر و خصومت بضم خای معجمه و صاد مهمله و مخاصمه بضم میم
و مشاجره بضم میم و شین معجمه و رای مهمله مشدد و مماکة بضم میم دوم بالف و ظای معجمه مشدد بروزن مفاعله و مراء بکسر میم و رای مهمله بالف و همزه در آخر و جدال بکسر جیم و دال مهمله
و لام در آخر و مجادله بروزن مقاتله و مشاجره گویند و بفارسی پرخاش و ستیزگی و خرخشه بفتح هر دو خای معجمه جهکرالو بضم لام و سکون واو معروف کسیکه خصومت بسیار کند بعربی
آنرا الدّ بفتح همزه و لام و دال مهمله مشدد و ملطوط بضم طای مطبقه و سکون واو و طای مطبقه دوم در آخر و شدید الخصومة گویند جهکرنی و الا بفتح کاف فارسی و سکون رای هندی و
بالف رسیده و لام بالف کشیده بعربی خصیم بخای معجمه و صاد مهمله و میم بروزن کریم و مخاصم بروزن مقاتل و مجادل بضم میم و جیم بالف و کسر دال مهمله و لام در آخر و متنازع بضم میم و کسر زای
معجمه گویند و بفارسی پرخاشخر و پرخاشجو و شورانگیز جهکمارنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون کاف و میم بالف رسیده و رای مهمله و نون بالف کشیده کلام بیهوده لاطائل
گفتن بعربی هذر بفتح ها و سکون ذال معجمه و تحتانی در آخر و هذیان بالتحریک گویند و بفارسی ژاژ خاییدن بجیم تازی میر جلال الدین غالب گوید شعر گفته را حفظ نتوان کرد ژاژ
تو می بزن آن مرد که گوژ است و باشد جهکلو را بکسر اول مخلوط التلفظ بها و ضم کاف و سکون واو مجهول و رای مهمله بالف رسیده جنبانیدگی باد درخت و غیر آن و جنبانیدگی
آب دریا چیزیرا که بر ساحل باشد بعربی زعزعه بتکرار زای معجمه و عین مهمله بروزن دحرجه و بفارسی جنبش باد و جنبش آب جهلانا بضم اول مخلوط التلفظ بها و لام بالف
و نون بالف کشیده کسی را بر باد و پیچ نشانیده جنبانیدن تا و پیچ را بعربی ترجیح براء مهمله و جیم و حای مهمله بروزن تفعیل گویند و بفارسی جنبانیدن بادبیچ و ادرک جهلی بکسر
اول مخلوط التلفظ بها و کسر لام مشدد و تحتانی معروف پوست باریک که اندرون شکم حیوانات باشد بعربی آنرا صفاق بکسر صاد مهمله و فا بالف و قاف در آخر و غشا بکسر
غین معجمه و شین معجمه بالف و همزه ممدوده در آخر گویند اغشیه بفتح همزه و سکون غین معجمه و کسر شین معجمه و فتح تحتانی و تا در آخر جمع آن جهمکا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون میم و کاف
تازی بالف رسیده نوعی از زیور اهل هند است که زنان از گوش آویزند و ستاره چند را که از کوهان ثور پیش از جوزا بر آیند بسبب مشابهت آن بآن زیور نیز گویند بعربی
آن ستاره ها را ثریّا بضم ثای مثلثه و فتح رای مهمله و تحتانی مشدد و بالف رسیده و النجم بالف و لام نیز گویند و بفارسی پروین و پرن بفتح بای فارسی و رای مهمله و پرو بفتح بای
فارسی و سکون رای مهمله و پروه نیز بزیادت ها در آخر گویند شیخ سعدی فرماید بیت اگر خود روز را گوید شب است این بباید گفت اینک ماه و پروین کاتبی گوید
بیت سحاب لطف تو گر سایه افکند بچمن بجای خوشه بروید ز تاک عقد پرن آصفی گوید بیت خم طاق هر یک چه پر تدرو بمه زین نگارید رخشان چو پروین جهمکا
بفتح اول بمعنی دیدار معشوق بعربی تجلّی بجیم و لام مشدد و تحتانی در آخر بروزن تسلّی گویند در اساس است تجلّیت فلانة علیّ وجهها حسن جلوة فانجلا بها و تجلا و بفارسی
جلوه گویند و لفظ جلوه بحرکات ثلثه جیم در عربی بمعنی ظاهر کردن عروس بر شوهر است لیکن فارسیان بمعنی دیدار معشوق استعمال نمایند جهمکرطا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح میم و سکون
کاف تازی و رای هندی بالف رسیده بمعنی دیدار معشوق بعربی تجلّی گویند چنانکه در لغت جهمکا گذشت جهنّانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و نون مشدد بالف و نون دوم
بالف رسیده کیفیتی است که هنگام بی‌حسی حرکت شدن عضو بسبب دوی خون بهم رسد بعربی خدر بفتح خای معجمه و دال مهمله و رای مهمله در آخر گویند خدرت رجله او یده از باب سمع
فعل آن و بفارسی بخواب رفتن و شدن و خفتن عضو جهنجلانا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون غنه و جیم و لام بالف و نون بالف بخشم آمدن بعربی تغیّظ بغین معجمه و تحتانی
و ظای معجمه بروزن تفعّل و اغتیاظ بروزن افتعال جهنجهنا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و ضم جیم مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده چیزی است مدور از قسم

بی بیان شبه از مس یا از چوب و غیره مقدار لیمو یا بزرگ از ان سازند و درون آن سنگریزها کنند و دسته بدان نصب سازند و بدست اطفال هند چون آن را بجنبانند صدای
از آن برآید بآن مشغول گردند و بفارسی آن را اخلکلک و بفتح الف و سکون خای معجمه و فتح لام و کاف تازی و سکون نون و ضم دال مهمله و واو در آخر گویند فخری گوید **شعر** ظفر از
هیبت دل اعدا و شه + بسان طفلکان اخلکلند و + و اخکلند بفتح هر دو کاف تازی نیز آمده **جھنڈ** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و دال هندی در آخر بمعنی جھنڈا علم
مرغان معرب آن سرب بفتح سین مهمله و سکون رای مهمله و بای موحده در آخر و قطیع بفتح قاف و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی چغاله بفتح جیم فارسی و غین با الف
رسیده و فتح لام و ها در آخر گویند و سروری بعضی دیگر بجیم تازی هم آورده اند ناصر خسرو گوید **شعر** آمد تا از آن بهند مرغ بهار + در روی نهاده با چغاله چغاله **جھنکار** بفتح اول مخلوط
التلفظ بها و سکون نون و کاف تازی با الف و رای مهمله در آخر صدای که از افتادن چیزی بچیزی برآید پس اگر از افتادن چیزی بر طشت برآید بعربی آن را طنین بطای مهمله و
و تکرار نون بر وزن حنین گویند و صدای که از خوردن آهن و مثال آن بر آهن یا سنگی برآید بعربی صلیل بفتح صاد مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسی
جرنگ و جلنگ بفتح جیم تازی ابو منصور ثعالبی گوید صدای که از آهن لگام و شمشیر و دیگر و مسامیر برآید بعربی آن را صلیل و صلصله بر وزن زلزله گویند انتهی و صدای که از زیور
خیزد و آن را تغتغه بفتح تای فوقانی و سکون غین معجمه و فتح تای فوقانی دوم و غین معجمه و ها در آخر چنانکه گویند سمعت لهذا الحلی تغتغة و تصلصل بتکرار صاد مهمله و لام بر وزن تدحرج
و طخطاخ بفتح طای مهمله و سکون خای معجمه و طای مهمله دوم با الف و خای معجمه در آخر و وسواس بفتح واو و سکون سین مهمله اول و واو با الف و سین مهمله دوم در آخر اعشی گوید **شعر** تسمع
للحلی وسواسا اذا انصرفت + کما استعان بریح عشرق زجل + و بفارسی آواز و بانگ گویند مولوی جامی گوید **بیت** آمد از حلی و بانگ خلخال + گرد اندر سماع آن حال **جھوٹھ** بضم اول مخلوط
التلفظ بها و سکون واو معروف و تای هندی مخلوط التلفظ بها در آخر خلاف صدق بعربی کذب بکسر کاف و سکون ذال معجمه و بای موحده در آخر بر وزن کتف و مین بفتح میم و سکون تحتانی
و نون در آخر و افک بکسر همزه و سکون فا و کاف در آخر و بفتح همزه و سکون فا و بالتحریک نیز آمده و افوک بضم همزه و فا و افیکه بر وزن کریمه گویند و فریه بکسر فا و سکون رای مهمله و فتح تحتانی و تا
در آخر و بفارسی دروغ **جھوٹھا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها با الف کسی که دروغ گوید بعربی کاذب و ماین بمیم و نون
بر وزن فاعل و آفیک بفتح همزه و کسر فا و سکون تحتانی و کاف در آخر و افاک بر وزن شداد و افوک بر وزن صبور و بفارسی دروغگو و تیز بمعنی بقیه طعام و شراب که از خوردن کسی باقی
مانده باشد بعربی آن را سؤر بضم سین مهمله و سکون همزه و رای مهمله در آخر گویند صاحب نهایه گوید سؤر مستعمل میشود در طعام و آب که از خوردن باقی مانده باشد در حدیث فضل ابن عباس است
الا اوثر بسؤرک احدا ای لا اثر که لا احد غیری انتهی و فضله بفتح فا و سکون ضاد معجمه و فتح لام و تا در آخر و فضل بحذف تا و فضاله بضم فا گویند در اساس است اکل الطعام و افضل منه اذا ترک
منه شیئا و اکیله بفتح همزه و کسر کاف و سکون تحتانی و فتح لام و تا در آخر گویند در صحاح است و اما الاکیلة فهی المأکولة یقال هی اکیلة السبع و انما دخلته الهاء و ان کان بمعنی مفعول لغلبة
الاسم علیه و بفارسی نیم خورده و نیم خورده و دهان زده **جھوٹھہ بنانا** بفتح بای موحده و نون با الف و نون دوم با الف رسیده بمعنی دروغ تراشیدن و ساختن بعربی
خرق بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و قاف در آخر گویند خرق الکذب از باب نصر و ضرب و نعل از آن و اختلاق بخای معجمه و لام و قاف بر وزن افتعال گویند و بفارسی دروغ بافتن
و ساختن **جھوٹھہ لگانا** بفتح لام و کاف فارسی با الف رسیده بر کسی دروغ نهادن ابن سیده کذب و تقول بتشدید علی گویند کذب علیه از باب ضرب و تقول علیه از باب تفعل
افتعال بعا افترا با الف ممدوده بر وزن افتعال گویند قال الله تعالی افتری علی الله کذبا و بفارسی دروغ بر کسی گفتن و بستن و بافتن بعضه بر و بر کسی و ساختن آوردن
معزی گوید **شعر** من عجب بلی ... کرده ام که تا چند ان دروغ + از کجا آورد و بیهوده چرا گفت آن همه + در قیامت ... گوید که من خصم تو ام + تا چرا بر من چنین بستی دروغ

گفتی سر بسته بر باقر کاشی گوید **شعر** برگ غیر باشد عالمی خوشحال و من غمگین که می ترسم * دروغ بسته باشد از برای تو * مولوی جامی گوید **بیت** بهر یک چند بر بافد دروغی
دهد زان گوهر خود را فروغی * **جهوٹهن** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها و نون در آخر چیزی که از خوردن باقیماند تحقیق
آن در لغت جهوٹها گذشت * **جهول** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام در آخر پوششی که بر فیل و خر و اشتر و جز آن اندازند بعربی جُلّ بالضم جیم و لام مشدد
گویند و در فارسی بالفظ پوشیدن و کشیدن و افگندن مستعمل سعدی گوید **بیت** منعم بمال از کسی معتبر است * خر از جل اطلس بپوشند خر است * بدر الدین جاجی گوید
شعر جل زرین خنگ چارم را * نیم شب بر برد و هم گلش * **جهولا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام بالف رسیده رسنی که از درخت و چوب آویزند
و بران نشسته در هوا آیند و روند بعربی آنرا اُرجوحه بضم همزه و سکون رای مهمله و ضم جیم و سکون واو و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند اراجیح بر وزن مصابیح جمع آن
و مرجوحه بر وزن مذبوحه و رُجّاحه بر وزن رُمّانه گویند بفارسی بادپیچ و کاز بکاف عربی و زای معجمه و الکو بضم ها و لام و واو در آخر و الکوچین بضم ها و جیم فارسی آذرگس بفتح الف
و سکون واو و فتح رای مهمله و کاف تازی و بادنوچ بضم نون بواو معروف و جیم فارسی و فتح جیم فارسی گواچو بر وزن دعاگو بقول صاحب برهان فرموده بفتح نون
و سکون رای مهمله و ضم میم گویند * **جهولنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام و نون بالف رسیده بادپیچ نشستن و بر افتادن بعربی ترجّح برای مهمله و جیم و حای مهمله بر وزن تفعّل گویند
و ترجّحت به الارجوحة از باب تفعّل یعنی بادپیچ ... * **جهولی** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف جامه پاره یا چرمی
که چهار گوشه از البسه مسافران و گدایان و غیر آنها از دوش آویزند اما آنچه مسافران و غیر آنها از دوش آویزند و زاد راه و جز آن دران نهند بعربی آنرا جراب بکسر
جیم و رای مهمله بالف و بای موحده در آخر گویند فی القاموس الجراب ولا یفتح او لغیّة فیما حکاه عیاض و غیره المزود او الوعاء جمعه جُرُب و جُرْب و اجربة و فی المقامات
لا املک بلغة ولا اجد فی جرابی مضغة و زنبیل بزای معجمه و نون و بای موحده و تحتانی و لام بر وزن قندیل گویند و بفتح زا نیز آمده و زبیل بر وزن میر و سکّین گویند بفارسی
توشه دان و اما آنچه گدایان از دوش آویزند و هر چه از گدائی بهم رسد دران ذخیره کنند بعربی آنرا شَلّاق بفتح شین معجمه و لام مشدد و بالف و قاف در آخر گویند
لیکن بصورت توبره باشد بخلاف جهولی بفارسی آنرا چرسدان بجیم فارسی و رای و سین مهملتین بر وزن نمکدان گویند * **جهومر** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو
معروف و فتح میم و رای مهمله در آخر نوعی از رقص که دست یکدیگر گرفته رقصند بعربی دَمکسه بفتح دال مهمله و سکون میم و فتح کاف و سین مهمله و تا در آخر گویند
و بفارسی دست بند و رقص فرنگی چه فرنگیان همین طور می رقصند * **جهومنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و میم و نون بالف رسیده از مستی
از خواب و جز آن جهومیدن بعربی ترنّح برای مهمله و نون و حای مهمله و ارتناح بر وزن افتعال و تمایل بمیم و تحتانی و لام بر وزن تفاعل و مَید بفتح میم و سکون
تحتانی و دال مهمله در آخر و اهتزاز بها و تکرار زای معجمه بر وزن افتعال گویند و بفارسی تادیدن * **جهونپرا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول
و بخفای نون و سکون بای فارسی و رای هندی بالف رسیده خانه که از نی و علف سازند بعربی آنرا کوخ بضم کاف و سکون واو و خای معجمه در آخر و کاخ و عُشّه بضم عین مهمله
و شین معجمه مشدد و تا در آخر گویند هر چند عُشّه آشیانه مرغان را گویند لیکن مجازا بر خانه نی و علف اطلاق کنند بفارسی آنرا کریچه بکاف تازی بر وزن کلیچه
و تاره بفتح تای فوقانی و دُرَدوک بفتح واو و سکون رای مهمله و ضم دال مهمله و سکون واو و کاف تازی در آخر و دُرّه که گویند * **جهونکا** بضم اول مخلوط
التلفظ بها و سکون واو مجهول و نون غنه و کاف تازی بالف رسیده جنبانندگی هوا و جز آن بعربی زعزعه بتکرار زای معجمه و عین مهمله بر وزن دحرجه بفارسی عطفه باد و ...

گویند جهونک بضم جیم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و نون غنه و کاف تازی در آخر بمعنی گرانی یک پله ترازو و بعربی رجوح بضم رای مهمله و ضم جیم و سکون
واو و حای مهمله در آخر و رجحان بر وزن غفران و بفارسی چربیدگی و نیز بمعنی گرانی مطلق بعربی ثقل بکسر ثای مثلثه و سکون قاف و لام در آخر و بفارسی بار **جهونکنا**
بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و خفای نون و کاف تازی و نون بالف رسیده افروختن تنور و گلخن را با هیمه و جز آن بعربی سجر بفتح
سین مهمله و سکون جیم و رای مهمله در آخر گویند و نیز جهونکنا هر چه با آن تنور و گلخن را از هیمه و جز آن افروزند بعربی سجور بفتح سین مهمله و ضم جیم و سکون واو و رای
مهمله در آخر و مسجر بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح جیم و رای مهمله در آخر و حصب بفتح حای مهمله و صاد مهملتین گویند بفارسی فروزینه تنور و گلخن **جهیل**
بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و لام در آخر پاره آب ایستاده که در صحرا مانده باشد بعربی غدیر بفتح غین معجمه و کسر دال مهمله و سکون تحتانی
و رای مهمله در آخر و غدر بضم غین معجمه و فتح دال مهمله و رای مهمله در آخر و بفارسی آبگیر گویند **جهلینگر** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و بخفای نون
و فتح کاف فارسی و رای مهمله در آخر کرمی است مانند ملخ و آن دو قسم است یکی تیره و یکی سیاه آنکه تیره است بعربی آن را جندب بضم جیم و سکون نون و بحرکات ثلثه
دال مهمله و بای موحده در آخر گویند و آنکه سیاه است و شب بانگ طولانی میکند بعربی آن را صرار اللیل بفتح صاد مهمله و رای مهمله مشدد با الف و رای مهمله در آخر مضاف
بسوی لیل و جدجد بتکرار جیم و دال مهمله بر وزن هدهد و صرصر بضم صاد مهمله و سکون رای مهمله و ضم صاد مهمله دوم و رای مهمله در آخر و صرصور بر وزن جمهور و بفارسی
زنجره بکسر زای معجمه و جیم و خرزنک بکسر رای مهمله و سین مهمله و کاف تازی در آخر و جیر است بجیم فارسی بر وزن اتابک زنجره بفتح زای معجمه و سکون نون و فتح جیم
و رای مهمله و ها در آخر گویند **باب جیم عربی با یای تحتانی** **جی** بکسر اول و سکون دوم بمعنی دل بعربی قلب بفتح اول و بال بیای موحده بالف و لام
در آخر و فؤاد بضم فا و همزه بالف و دال مهمله در آخر و خلد بفتح خای معجمه و لام و دال مهمله در آخر گویند و نیز بمعنی جان بعربی نفس بسکون فا و تامور بتای فوقانی بالف
و ضم میم گویند و نیز کلمه اجابت بعربی لبیک بفتح لام و بای موحده مشدده و سکون تحتانی و کاف در آخر و گاهی بمعنی نعم می باشد **جیبهه** بکسر اول و سکون تحتانی معروف
و بای موحده مخلوط التلفظ بها در آخر بمعنی زبان بعربی لسان و مقول بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و لام در آخر و ترکی تیل بکسر تای فوقانی **جیبهه نکالنا**
بکسر نون و کاف تازی بالف رسیده و لام و نون بالف کشیده زبان بیرون کردن از دهن بعربی دلع بفتح دال مهمله و سکون لام و عین مهمله در آخر گویند و متعدی
و لازم هر دو آمده در صحاح است دلع الرجل لسانه فاندلع ای اخرجه فخرج و دلع لسانه ای خرج متعدی و لازم و ادلاع بر وزن افعال و بفارسی زبان آوردن
جیبهه نکلنا بکسر نون و کاف تازی و سکون بالف رسیده بر آمدن زبان از دهن بعربی دلع بفتح دال مهمله و سکون لام و عین مهمله در آخر و اندلاع بر وزن انفعال گویند
فی الاساس دلع لسانه و دلعه و دلع بنفسه و اندلع خرج و استرخی من کرب و عطش کما یدلع الکلب و بفارسی زبان بر آمدن **جیتا** بکسر جیم و سکون تحتانی معروف و تای
فوقانی بالف رسیده علامت کرده بعربی حی بفتح حای مهمله و تحتانی مشدد در آخر و بفارسی زنده گویند **جیتنا** بکسر اول و سکون دوم معروف و تای فوقانی و نون بالف
رسیده غالب آمدن بعربی غلبه بالتحریک و بفارسی چیر بیدن پس اگر در قمار غالب آید بعربی قمر بفتح قاف و سکون میم و رای مهمله در آخر گویند قامره مقامرة و قمارا فقمره ای غلبه
و تقمر و از باب تفعل یعنی قمار باخت با او پس غالب برد و قمار و فوز بفتح فا و سکون واو و زای معجمه در آخر و بفارسی قمار بردن شاعری گوید شعر من کنم که قمار از همه
دست آخر همه را باختم از دولت و اگر در جنگ غالب آید گویند ظفر بفتحتین و ظفره از باب سمع و بفارسی فیروزی یافتن و ظفر یافتن **جی جی** بکسر جیم و سکون تحتانی معروف بزبان قدیم

و بلی پستان مرد را گویند بعربی ثُنْدُؤَة بضم ثای مثلثه و سکون نون و ضم دال مهمله و فتح همزه و تا در آخر گویند صحاح و قاموس هر گاه اول با فتح دهند مهموز نباشد

بر وزن ترقوه گویند و اگر اول را ضمه دهند مهموز باشد **چیمین آغا** در دل آمدن چیزی بعربی الوقوع فی القلب وقع فی قلبی از باب منع خطر آن و الخطور را لما باب

بضم خای معجمه فی الصحاح خطر الشیء ببالی یخطر بالضم خطوراً و خطره الله عزوجل ببالی فی الاساس خطر ذلک ببالی و علی بالی بفارسی در دل آمدن و افتادن گذشتن **با جیم**

فارسی با الف چاپلوسی بهای فارسی و ضم لام و سکون واو مجهول و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف لغت فارسی است و در اردوی هند مستعمل مردم از زبان شیرین

فریفتن بمعنی تملق بمیم و لام و قاف بر وزن تفعل و تملاق بفتح تای فوقانی و سکون میم و لام بالف کشیده و قاف در آخر گویند تملقه و تملق له از باب تفعل چاپلوسی کسیکه

چاپلوسی کند بعربی آنرا متملق بضم میم و کسر لام مشدد گویند و بفارسی چاپلوس سعدی گوید **بیت** منه دل برین گیتی چاپلوس که گیتی فسون است و با دفسوس **چاپلان**

دونون بالف کشیده چیزی را بزبان لیسیدن بعربی لحس بفتح لام و سکون حای مهمله و سین مهمله در آخر و لسب بفتح لام و سکون سین مهمله و بای موحده در آخر و لعق بفتح لام

و سکون عین مهمله و قاف در آخر گویند لحس القصعة و لعقها از باب سمع لیسید کاسه را لحست البقرة ولدها لیسید گاو بچه را و نیز بمعنی خوردن کرم پشمینه را و ملخ سبزه را گویند

لحست العثة الصوف از باب سمع خورد کرم پشمینه را و لحس الجراد الخضر خورد ملخ سبزه را و اگر بزبان لب ها را بلیسند بعربی آنرا لمظ بفتح لام و سکون میم و ظای معجمه در آخر و تلمظ بر وزن تفعل

گویند **چادر** لغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل و آن معروف بعربی ردا بکسر رای مهمله و دال مهمله با همزه ممدوده و ملاءة بضم میم و لام بالف و فتح همزه و تا در آخر گویند و چادر

یکلخت بافته باشند بعربی آنرا ریطه بفتح رای مهمله و سکون تحتانی و فتح طای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی رگوی بضم رای مهمله و کاف فارسی گویند و ریطه نمی گویند مگر چادر

سفید را و حله نمی گویند مگر دو چادر را انتهی و چادر یکه بر بستر کشند بفارسی آنرا بستر آهنگ گویند شاعر گوید **بیت** خوش حال لحاف و بستر آهنگ کو گیرند هر شب در بر تنگ چادر یکه

دران رخت خواب پیچند بفارسی آنرا چادر رخت خواب گویند محسن تاثیر گوید **شعر** رحمت میخوارگان از پرتو ماه است لبس لبسته در چادر شب مهتاب رخت خواب **چادر تینا**

بضم اول و سکون واو مجهول و رای هندی مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده چادر را پوشیدن بعربی تردی برا و دال مهملتین و تحتانی بر وزن تفعل و ارتدا بر وزن افتعال

گویند و بفارسی چادر بسر کشیدن و افگندن و انداختن **چار** برای مهمله لغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل و آن عددی که پس از سه آید بعربی آنرا اربع و بفارسی چهار نیز گویند

چار آیینه لغت فارسی است و در اردوی هند مستعمل نوعی از سلاح و آن عبارت از چهار پاره آهن که بر سینه بندند و آنرا چار آیینه و تنوره هم گویند وحید گوید

بیت چه بند و چهار آیینه و نبرد نماید ازان جسم کج دار مرد نظامی گوید تنوره بتفسیدن آفتاب بسوزندگی چون تنوری بتاب **چار پائی** بهای فارسی با همزه

و کسر همزه و سکون تحتانی معروف چار چوب پایه دار که آنرا بریسمان بافته دران خواب کنند و تحقیق آن در لغت پلنگ گذشت **چار جامه** لغت فارسی است و در اردوی

هند مستعمل و آن پوششی باشد که بر پشت اسپ اندازند سوار شوند اشرف گوید **شعر** سواری کی توان بر اسپ چرمی ملا با شعر از عمامه چار جامه عبد الغنی قبول گوید

منشین بسعی هیچ نفس در ره طلب تا چار جامه مرکب تن از عناصر است **چار خانه** لغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل و آن چیزی باشد که در شکنبه گوسفند و جز آن

مربعها بود بعربی آنرا قبه بکسر قاف و بای موحده مشدده و تا در آخر و حفث بکسر حای مهمله و سکون فا و ثای مثلثه در آخر و بر وزن کتف و حفثه بفتح حای مهمله و کسر فا و فتح ثای

مثلثه و تا در آخر و فحث بفتح فا و کسر حای مهمله و ثای مثلثه در آخر و ذات الطباق گویند و بلکه هزار توی و هزار خانه شکنبه نیز **چار زانو نشستن** بالسکون

مهمله و زای معجمه بالف کشیده و ضم نون و سکون واو معروف و فتح بای موحده و سکون تحتانی مجهول و های هندی مخلوط التلفظ بها و نون بالف عبارتست از نشستن بوضع خاص یعنی پای چپ را زیر ران راست

برآوردن و پای کار است بر آن چیپ نهادن **تربیع** برای مهمله و بای موحده و عین مهمله بر وزن تفعیل گویند تربیع فی جلوسه قعد الاربعاء و الاربعاء بضم همزه و بای موحده گویند
بفارسی مربع نشستن و چهار زانو زدن ظهوری گوید **بیت** کزین و آن در پیشگاه زمن مربع نشین سریر دکن باقر کاشی گوید **شعر** چار زانو چون توان در مجلس سلطان نشست
چیست تا شی بر سر یک پا نشستن **چاره** لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل معنی ضرور بعربی بُدّ بضم بای موحده و دال مهمله مشدد در آخر و بفارسی گزیر گویند چاره نیز در اردوی
هندی گیاهیکه بستوران دهند بعربی علف بفتح عین مهمله و لام و فا در آخر گویند و در فارسی آخُر بالف و ضم خای معجمه **چاق** بقاف در آخر لغت ترکی ست و در اردوی هندی مستعمل
معنی تندرست چنانکه گویند فلانی چاق شد بطغرا گوید **بیت** ز بوی خامه نرگس دماغ من چاق ست + شگفتن دل من همچو گل باوراق ست + بعربی صحیح **چاقو** بضم قاف و سکون واو لغت
ترکیست و در اردوی هندی مستعمل کاردی که چاک تیغه آن را خم کرده در دسته کنند مانند اشره و بعربی حال ازرا کشفله بکسر میم و سکون کاف و فتح شین معجمه و طای مهمله و تای فوقانی در آخر گویند
و ترکی چقو بحذف الف چیقو نیز بیادت تحتانی نیز گویند و بقول بعضی چاقو بالف اغت عوام ست **چاک** لغت فارسی ست معنی شگاف و در اردوی هندوستانی مستعمل چون چاک
آستین و آن چاکی باشد که در طول آستین کنند چنانکه رسم ایران ست وحید گوید **شعر** طپید دل مجروح را توان دیدن + ز ساعد تو که از چاک آستین پیداست + و چاک دامن چاکی که پیش یا پس
دامن کنند برای آرایش باقر کاشی گوید **شعر** هزار جامه جان چاک میشود آن دم + که بر زنی بمیان چاکهای دامان را + و نیز چاک در اردوی هندی آله ایست کوزه گران گردش داده
بر آن کوزه سازند بفارسی آنرا چرخ کلال گویند نظامی گوید **ع** چرخ زنان گشت چو چرخ کلال **چاکر** لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل معنی نوکر بعربی اجیر بجیم
و رای مهمله بر وزن امیر و خادم بالاجره و شاکر گویند و آن معرب چاکر ست **چاکری** لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل معنی نوکری سعدی گوید **بیت**
میر بهیچیل آنکه نامش بری + و گر روزگارش کند چاکری + بعربی الخدمة بالاجرة و بفارسی ملازمی نیز گویند **چال** بلام در آخر دو معنی دارد یکی هیات رفتن بعربی آنرا
مشیه بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح یای تحتانی و تا در آخر گویند بفارسی رفتار + دوم معنی طور و طریق بعربی سیرت بکسر سین مهمله و هدی بفتح ها و سکون دال مهمله و تحتانی
در آخر و سنت بضم سین مهمله و طرز بفتح طای مطلبه و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر در اساس ست ما احسن طرز فلان و طرزه طرز حسن و هو طریقة فی عمله گویند بفارسی
روش **چالاک** لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل معنی چست در کارها بعربی کمیش بشین معجمه بر وزن امیر و کمش بر وزن کتف گویند در اساس ست رجل کمیش و کمش
عزوم ماض و بفارسی چابک نیز گویند **چالیس** بکسر لام و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر عددیست معروف بعربی اربعین و بفارسی چهل **چاند** بنون غنه و دال مهمله در آخر
ایست معروف و اعم از آنکه ماه شب نخستین بود یا ماه شب چهاردهم جز آن اما در عربی ماه شب نخستین را هلال گویند و بفارسی ماه نو و ماه یکشبه ابو العباس گوید هلال ما خوذ از اهلال
و آن بر داشتن آواز است و چون در ست رویت ماه برای اخبار بانگ کشیده آن را هلال نامیدن و اطلاق هلال بر ماه تا شب ست بعد از آن تا آخر ماه قمر گویند و نیز ماه را زبرقان
بکسر زای معجمه و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و قاف با الف و نون در آخر و قمار بکسر سین مهمله و نون و میم مشدد با الف و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی ماه و باج و ماهگ بسکون نون و کاف
فارسی گویند فردوسی گوید **بیت** چو تو شاه بنشست بر تخت عاج + فروغ از تو گیرد همی مهر و باج + عنصری گوید **بیت** بگرد بران کوکبه بانگ زد + کزان بانگ زنبور لرزه بر ماهگ زد
چون کامل بود نورش و بعربی آنرا بدر و بفارسی ماه چهاردهم گویند و از اینجاست که بدره دراهم را که عبارت از ده هزار درم ست بدره گویند بسبب امتلای آن و همچنین ساده را
که برابر شباب شود و غلام تمام بدر گویند و بعضی بر آنند که بدر را بدر بسبب پیشی گرفتن آن در طلوع غروب آفتاب گویند چه بدر لغت بمعنی سبقت ست و بدر تمام بتوصیف بدر تمام صفت
نیز گویند چه تمام معنی پر شدن عمار نو ست بکذا ذکر عیسی بن هشام فی نظام الغریب کنیت آن بعربی ابو الموشین **چاند دکھنا** بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و کاف

تحلیل اللفظ بهاء و نون بالف رسیده و دیدن هلال بعربی اهلال بهاء و بکسر لام بروزن افعال گویند در صحاح ست یقال اهللنا عن لیلة کذا ولا یقال اهللناه و بفارسی
ماه نو دیدن **چاند کا تکرا** بمعنی پارهٔ از ماه و اطلاق آن بر خوبرو و صاحب جمال آید بعربی فلقة القمر بکسر فا و سکون لام و فتح قاف و تا در آخر مضاف بسوی قمر
بفارسی ماه پاره و مه پاره گویند **چاندرات** بدال مهمله بالف فوقانی در آخر شب نخستین از ماه بعربی غرّه بفتح بای موحده و رای مهمله بالف رسیده و همزه در آخر و غرّه
بضم غین معجمه و رای مهمله مشدد مفتوح و تا در آخر گویند فی القاموس الغرة من الشهر لیلة استهلال القمر انتهی و لیلة الهلال گویند و بفارسی شب هلال **چاند گهن** بفتح کاف
فارسی و اختلاس حرکت ها و نون در آخر بمعنی گرفتن ماه بعربی خسوف بضم خای معجمه و ضم سین مهمله و سکون واو و فا در آخر [illegible] باب ضرب [illegible] و گرفتن ماه گویند
چاندنی بکسر نون و سکون تحتانی معروف بمعنی روشنی ماه بعربی قمراء بفتح قاف و سکون میم و رای مهمله بروزن حمراء و فخت بفتح فا و سکون خای معجمه و تای فوقانی در آخر گویند
[illegible] روشنی ماه و بفارسی مهتاب و ماهتاب گویند **چاندنی رات** یعنی شب ماه بعربی لیلة القمراء و اللیل المقمر هر دو بترکیب توصیفی و همچنین لیلة مضاحیة بفتح صاد
مهمله و نون مشدد و بالف رسیده و فتح جیم و تا در آخر گویند و این ثمیر بفتح ثای مثلثه و کسر میم و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر کیفیت آن و بفارسی شب مهتاب [illegible]
شعر شیشه شراب [illegible] **چاندی** بعربی [illegible] بکسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف جوهریست سفید معدنی که از آن دراهم و زیور [illegible] سازند بعربی
فضه بفا و ضاد معجمه مشدد [illegible] بفتح صاد مهمله [illegible] و سکون تحتانی و فا در آخر و لجین بضم لام و فتح جیم و تحتانی ساکن و نون در آخر و بفارسی سیم و نقره [illegible] خشک است در درجه دوم
چاول یا چانول بفتح واو و لام در آخر غله‌ایست مشهور بعربی ارز بفتح همزه و ضم رای مهمله و زای معجمه مشدد و ارز بضم رای مهمله و زای معجمه مشدد و آرز [illegible]
[illegible] بروزن [illegible] گرم است در درجه
دوم و بقول بعضی دیگر بارد [illegible] و بعضی گویند معتدل است حرارت [illegible] **چاه** بهای [illegible] بمعنی دوستی بعربی ود [illegible] دال مهمله [illegible]
[illegible] فی القاموس [illegible] الود و الوداد الحب [illegible] و المودة و حب بضم حای مهمله و بای موحده مشدد و در آخر حب [illegible]
و محبة بفتح میم و حای مهمله گویند و نیز چاه بمعنی خواهش بعربی شهوت و اشتها بشین معجمه [illegible] و ابتغا ببای موحده و غین معجمه بروزن افتعال گویند **چاهنا** [illegible]
دوست داشتن بعربی ود بضم واو و دال مهمله مشدد گویند و ددت الرجل [illegible] الصحاح [illegible]
یفعل بالکسر [illegible] و نیز چاهنا بمعنی خواستن طبیعت چیزی را بعربی تشهی بفتح تا [illegible] و سکون شین معجمه [illegible]
بروزن افتعال [illegible] بفتح بای موحده [illegible] بروزن تفعل [illegible] و اشتهاء بشین معجمه بروزن افتعال [illegible] بروزن تفعی گویند [illegible]
از باب انفعال و بغیت [illegible] از باب ضرب [illegible] از باب افتعال [illegible] از باب تفعل [illegible] از باب افتعال [illegible] خواستم آن چیز را و نیز چاهنا بمعنی خواهش
چیزی را و عزم آن کردن بعربی اراده بکسر همزه و رای مهمله بالف و فتح دال مهمله و تا در آخر و مشیة بفتح میم و کسر شین معجمه و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند **چای** [illegible]
درختی است که جوشانیده مانند قهوه خورند بعربی [illegible] بصاد مهمله بالف و تحتانی در آخر گویند و آن معرب است گرم و تر است
باب جیم فارسی با بای تازی
چبانا بفتح اول و دوم بالف و نون بالف کشیده چیزی را بدندان خائیده خوردن بعربی مضغ بفتح میم و سکون ضاد معجمه گویند [illegible]
[illegible] علک بفتح عین مهمله و سکون لام و کاف در آخر و لوک بفتح لام و سکون واو و کاف در آخر و آن عبارت است از خاییدن [illegible] و قضم بفتح قاف و سکون ضاد معجمه و میم [illegible]

مطلق خایدن یا جاویدن بجیم فارسی نیز گویند چپوتره بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف و تای فوقانی و رای مهمله بالف مکانی بلند از زمین مسطح بی سقف از گچ و سنگ و یا
از خشت و خاک که پیش ایوان و در میان باغ برای نشستن سازند بعربی دکه بفتح دال مهمله و کاف مشدد و تا در آخر و دکان بروزن رمان و بفارسی مهتابی و مهتابی نیز گویند اشرف گوید
بیت بوریای فقر و ریشا بهم افتاده است * فرش از خاکستر سخا بهم افتاده است * و تاثیر گوید بیت سنگی تمثال ماهتابی * اورنگ ملک بکامیابی * و در عرف رجال فارسیان صفه
و پیش نشیمن و دوکانچه گویند باب جیم فارسی با یای فارسی چپ بضم اول و سکون دوم بمعنی خاموش بعربی ساکت بسین مهمله و کاف و تا و صامت بصاد مهمله
و تای فوقانی بروزن فاعل و منصت بکسر صاد بروزن مسلم و منصت بروزن محسن نیز گویند و بفارسی خاموش و چپ بمعنی امر هم هست بعربی اسکت و انصت و صامت بصاد
مهمله و میم و تای ساکن در آخر چپاتی بفتح اول و دوم بالف کشیده و کسر فوقانی و سکون تحتانی معروف لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن مخفف چپاتی است
یعنی نان فطیر که بپایات یعنی بطیبا پخته باشند ساخته سازند بعربی آنرا رقاق بضم رای مهمله و قاف بالف و قاف دوم در آخر گویند و رقاقه بضم رای مهمله یکی بالکسر رقاق
بروزن کتاب جمع آن و مرقق بضم میم و فتح رای مهمله و قاف اول مشدد بروزن معظم گویند در حدیث است لا اکل علیه السلام خبز امرقق حتی مات و صریقه بفتح صاد مهمله
و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح قاف و تا در آخر و بفارسی نان تنک گویند چپٹ باز بفتح اول و دوم و سکون تای هندی و بای موحده بالف و زای معجمه در آخر زنیکه
بروزن دیگر بالا شده فرج خود را بر فرج شخص مالد و شهوت را دفع کند بعربی آنرا سحاقه بفتح سین مهمله و حای مهمله مشدد و بالف و فتح قاف و تا در آخر گویند و بفارسی طبق زن
بفتح طای مطبقه و بای موحده حاجی قدسی در هجو زالی گوید بیت ز ابن ناتوانی قدش کرده خم * طبق زن شده فرج و تنی بهم * و چپٹ باز نیز زنیکه چپ سینه خود را بصورت آلت رجال
بسته با زن دیگر جماع کند بفارسی آنرا سعتر باز بفتح سین مهمله و سکون عین مهمله و فتح تای فوقانی و رای مهمله در آخر و سعتری بروزن زرگری چپ سینه باز گویند صاحب بهار عجم گوید
سعتری سعتر باز زن سحاقه یعنی طبق زن چون این قسم زنان چپ سینه تیزی بند بکار یعنی زنیکه چپ سینه بندد و با زن دیگر جماع کند استعمال یافته این عمل را سعتری گویند
خوانند و حق آن است که سعتر بمعنی عمل مذکور است چنانکه سعتر باز بر آن دلالت دارد و چون عین در فارسی نیامده شاید که زبان دیگر باشد و سعتر در عربی تره است
که با نان خورند و این معنی با عمل مذکور مناسبتی ندارد دلیل عمل بهم نباشد امیر خسرو گوید شعر آری جماع جمله مرغان جماع نیست * کو ان اکنون نهند وهمی سعتری کنند * چپیتی
بفتح اول و سکون دوم و کسر تای هندی و سکون تحتانی معروف مالیدن زن فرج خود را با فرج زن دیگر و عمل سعتر بازی را گویند بعربی آنرا سحق بفتح سین مهمله و سکون
حای مهمله و قاف در آخر بفارسی طبق گویند نعمت خان عالی گوید بیت او کاسه کش گرفته سر پوش * در کار طبق چو دیگ در جوش * چپٹی بکسر اول بمعنی فرزینه تحقیق آن
در لغت چیچی خواهد آمد چپلی لڑانا بفتح لام و سکون رای هندی و نون بالف کشیده با هم مالیدن دو زن فرجهای خود را و مجامعت کردن زن با زن دیگر بعربی
آنرا مساحقه بسین و حای مهملتین و قاف و تا در آخر بروزن مقاتله و بفارسی طبق زدن گویند زلالی در هجو زالی گوید بیت طبق میزد بهم فرج و دهانش * در دو انگشت حرفی
زبانش چپلیانا بفتح اول و سکون دوم و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها و الف در آخر بمعنی چیزی که پهنا و عرض شده باشد بعربی آنرا مفلطح بضم میم و فتح فا و سکون لام و فتح
طای مهمله در آخر گویند راس مفلطح و فلطاح بکسر فا و سکون لام و طای مهمله بالف رسیده و حای مهمله در آخر سر پهنا صاحب قاموس گوید تصحیح یمن است و جوهری که فرطاح و مفرطح آورده بمعنی
غلط است انتهی و مسفط بضم میم و فتح سین مهمله و فای مشدد و طای مهمله در آخر سر پهنا مانند سفط بالتحریک بمعنی چپلیهاکرنا چیزی را پهنا کردن مانند خران
بعربی تفلطح بفتح فا و سکون طای مهمله و حای مهمله در آخر گویند فلطح الحدید از باب منع و فلطح از باب تفعیل فعل از آن چپٹی ناک بفتح اول و سکون دوم و کسر تای هندی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی

ونون بالف رسیده وکاف تازی در آخر یعنی که از پس قسمت رفته و بمعنی غده باشد بعربی پنهان شدن چیزی را خنس بفتح خای معجمه ونون وسین مهمله در آخر گویند و صاحب

قسم خنس بخای معجمه ونون وسین مهمله و اطلس بفا وطا وسین مهملتین بر وزن احمر گویند و زن اخضبا ... چپرا بکسر اول وسکون دوم و رای مهمله بالف

شخصیکه پیوسته چرک از چشمهای او در دو بعربی آنرا امص بفتح همزه وسکون ای مهمله و فتح میم و صاد مهمله در آخر گویند وبفارسی چخچ بر وزن مطبخ گویند و چپراخ بفتح

اول بمعنی کاک شسته بعربی آنرا الکاک للغسول گویند گرم و خشک است در درجه اولی **چپ رهنا** بضم اول وسکون دوم و فتح رای مهمله وسکون ها ونون بالف رسیده خاموش شدن بعربی

سکوت بضم سین مهمله وکاف وسکون واو وتای فوقانی در آخر و سکت بفتح سین مهمله وسکون کاف و سکات بضم سین مهمله وکاف بالف وتای فوقانی در آخر و صموت بضم صاد مهمله ومیم وسکون واو وتای فوقانی

در آخر و صمت بالفتح و صمات بر وزن غراب و اصمات بر وزن افعال و تصمیت بر وزن تفعیل و انصات بر وزن افعال گویند در صحاح تقول تکلم الرجل ثم سکت بغیر الف فاذا انقطع

کلامه فلم یتکلم قلت اسکت وبفارسی خموشیدن و خاموش کردن تن زدن سعدی گوید **بیت** گر نعمت فراموش کنم + که منم تا بابی خاموش کنم + قاضی نوری گوید **بیت** منجوا ستم

که آه کشم با تن زدم + خنجر بر کشیدم در خویش تن زدم **چنچپا** بکسر اول وسکون دوم و کسر جیم فارسی دوم و بای فارسی بالف چیزی که چسپیده وار و بعربی اللزج بفتح لام و کسر زای

معجمه وجیم در آخر گویند فی الاساس شیء لزج بین اللزج و تلزج ... الکاف فلزج باصابعی **چنچپاهت** بفتح ها وتای هندی در آخر معنی چسپیدگی بعربی

لزوجه بضم لام و زای معجمه وسکون واو و فتح جیم وتا در آخر گویند **چپری** بکسر اول وسکون دوم و کسر رای هندی وسکون تحتانی معروف و آنکه چرک از چشمهایش روان بود

بعربی آنرا امصر برای مهمله و میم و صاد مهمله بر وزن احمر گویند و چپری بالضم نانی که بر روغن تر کنند بعربی آنرا مرول بضم میم و فتح رای مهمله و واو مشدد مفتوح ولام در آخر وبفارسی

روغنه گویند **چپکا** بضم اول وسکون دوم و کاف تازی بالف رسیده کسیکه سخن نکند بعربی ساکت و منصت و مصمت بضم میم و کسر رای مهمله و میم مشدد در آخر وبفارسی خاموش و گنگ

گویند **چپکا کرنا** کسی را خاموش گردانیدن بعربی اسکات بسین مهمله و کاف تازی و تای فوقانی و تسکیت بر وزن تفعیل و افحام بفا و حای مهمله و میم بر وزن افعال گویند افحمه

کلمة حتی افحمه ای اسکته فی خصومة او غیرها و اصمات بصاد مهمله و میم و تای فوقانی و تصمیت بر وزن تفعیل گویند **چپکانا** بکسر اول وسکون دوم و کاف تازی بالف و نون

بالف رسیده چیزی را بچیزی چسپانیدن بعربی الزاق بلام و زای معجمه و قاف و الصاق بلام و صاد مهمله و قاف بر وزن افعال گویند **چپکن** بفتح اول وسکون دوم و فتح کاف

تازی و نون در آخر لغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل نوعی از جامه پوشیدنی است بعربی آنرا قبا گویند لیکن در صورت فرق است اما در هندوستان و ایران قبا و چپکن یک وضع

فغانی گوید **بیت** که تنگ دوخت عفاالله قبای تنگ ترا + که وا ذیب دگر سرو لاله رنگ ترا + اشرف گوید **بیت** جو در شمایل احسان ... قبای چپکنش رسید چپک درست

چپکنا بکسر اول و فتح دوم وسکون کاف تازی و نون بالف چسپیدن چیزی بچیزی بعربی لزوق بضم لام و زای معجمه وسکون واو و قاف در آخر و لصوق بضم لام و صاد مهمله وسکون

واو و قاف در آخر گویند وبفارسی چخیدن بفتح میم و کسر خای معجمه بر وزن دویدن نیز گویند لزق به لصق به باب سمع والتزق به ... لصق ... باب فضل ... **چپکی کهنا** بضم اول وسکون

دوم و کسر کاف تازی وسکون تحتانی مجهول و فتح کاف تازی دوم وسکون ها و نون بالف رسیده آهسته گفتن بعربی آنرا اسرار بسین مهمله و تکرار رای مهمله بر وزن افعال گویند **چپنی**

بفتح اول وسکون دوم و کسر نون وسکون تحتانی معروف نوعی از ظرف سفالین مخصوص هندوستان که پتیله را بعوض سرپوش بکار برند ... دیگر ... مدور ... بر سر او نهند

بعربی آنرا غصة بدال مهمله و ضمین معجمه و صاد مهمله و تا در آخر بر وزن علا گویند وبفارسی آبینه گویند **باب جیم فارسی با تای فوقانی** **چتیت** بکسر اول وسکون

دوم در شب خوابیده بعربی مستلقی بضم میم وسکون سین مهمله و فتح تای فوقانی وسکون لام و کسر قاف و تحتانی در آخر وبفارسی ستان **چت پڑنا** بکسر اول وسکون دوم و فتح

بای فارسی و سکون تای هندی و نون بالف کشیده بر پشت خوابیدن بعربی استلقا بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی و سکون لام و قاف با همزه ممدوده و در آخر
و استلقا بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر لام و سکون نون گویند و لغت فارسی ستان خوابیدن بر پشت افتادن طالب آملی گوید شعر تا بکی چون کفل درسمن چمانم ستان
به حوض تاف در غسل جنابت نمیتوان کردن **چتبرا** بفتح اول و سکون دوم و رای مهمله بالف کشیده وشتر بار که فربه گشته نخورد شعر از اعمش بکسر عین مهمله و ضاد معجمه سخن ده
در آخر گویند **چتلا** بکسر اول و سکون دوم و لام بالف چیزی که رنگهای مختلف میدارد بعربی رقش بضم میم و فتح بای موحده و سکون رای مهمله و فتح قاف و شین معجمه در
آخر و بفارسی رنگارنگ

باب جیم فارسی با تای هندی

چٹالنا بضم اول و دوم بالف رسیده و لام و نون بالف کشیده کسی را خسته کردن
بعربی تجریح بفتح جیم و سکون رای مهمله و حای مهمله در آخر و تجریح بر وزن تفعیل گویند و بفارسی زخم زدن و خسته کردن **چٹا** بکسر اول و دوم مشدد بالف رسیده اد ...
ست کرده مبالغه تاکید می آرند بعربی یقق بفتح یای تحتانی و قاف بر وزن شفق و کنعف گویند در قاموس است ابیض یقق کنعف در المبالغه ...
بضم الف و سکون بای موحده و کسر همزه و قاف در آخر گویند **چٹان** بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون در آخر سنگ بعربی ... بضم صخره
صاد مهمله و سکون خای معجمه و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و باتحریک نیز آمده صخر بالفتح و باتحریک و صخور بالضم و صخرات جمع آن و بفارسی خرسنگ گویند
چٹائی بفتح اول و دوم بالف کسر همزه و سکون تحتانی معروف نوعی از فرش که از برگ خرما و امثال آن بافند بعربی ... مشدد بتحتانی و رای مهمله بر وزن
و بوریا بضم بای موحده و سکون واو و کسر رای مهمله تحتانی ... بوریه نیز با دت ... و بای مشدد بتحتانی و باریا ... مشدد بتحتانی و تا در آخر گویند و بفارسی
بوریا مستعمل است سعدی گوید شعر بوریا باف اگرچه بافنده است ... نبرندش بکارگاه حریر **چٹپٹ** بفتح اول و سکون دوم و فتح بای فارسی و سکون تای هندی
بمعنی ناگاه بعربی بغتة بفتح بای موحده و سکون غین معجمه و فتح تای فوقانی اول و دوم در آخر و فجأة بضم فا و سکون جیم و فتح همزه و تا در آخر گویند و بفارسی یکایک ناگاه
و یکایک و یک بیک تیز گویند **چٹچٹا** بکسر اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی سوم و تای هندی دوم بالف ... بو که برخاری یا که از جامه و امثال آن بجسد چسبد
تمام جدا نشود و بعربی ... بفتح بای موحده و سکون لام و فتح سین مهمله و کاف تازی در آخر گویند و بفارسی ... بفتح الف و سکون جیم و فتح ها و رای مهمله ها در آخر
و صاحب الفاظ الادویه خار و آنرا گونه بهم ... **چٹخارنا** بفتح اول و سکون دوم و خای معجمه بالف رسیده و رای مهمله و نون بالف کشیده چیزی را چشیده
از لذت آن زبان بکام آورده آواز برآوردن بعربی ... تمطق بمیم و طای مهمله و قاف بر وزن تفعل گویند **چٹکانا** و **چٹخانا** بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی
بالف رسیده و نون بالف کشیده و بجای کاف خای معجمه نیز آمده انگشتان را خمانیدن تا آواز از آن برآید بعربی فرقعه بفتح فا و سکون رای مهمله و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر
بتوالی قاف و ضاد معجمه بر وزن افعال گویند **چٹکی** بضم اول و سکون دوم و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف بهم پیوستن سر انگشت برای برداشتن چیزی اندک
یا گرفتن بدن کسی را بسر دو انگشت یا بیرون ناخن چنانکه بدرد آید بمعنی دوم بعربی قرصه بفتح قاف و سکون رای مهمله و فتح صاد مهمله و تا در آخر گویند در اساس است قرص ...
بطرف ... قرصیه مولمه ... و بفارسی نیشگون ... بکسر اول و کاف فارسی ... نیشگون بکسر نون و کاف تازی ... چغل بفتح نون و جیم ... لام در آخر گویند شرف شفروه گوید شعر
سر انگشت لعل نخجل ... بهر جنگ غنچه خندان کن ... بمعنی اول ... گوید شعر از فلک گدا ... **چٹخانا** بفتح بای تای ... جیم
بالف رسیده و نون بالف کشیده سر انگشت میانه را بسر انگشت نهاده بر پیچ ... انگشت ... تا آواز از آن برآید بعربی ... بفتح زای معجمه و سکون نون و فتح جیم ...

وتا در آخر گویند و بفارسی عظیم فندق در آن شرف نغز گوید شعر فلک فندقی نان در عهد پیری بعیشش نقص دوران می نماید و دو معاوره حال پلنگ زن دن
بهای فارسی انگشت فندق زن انگشت ساکت دل فرهنگ زدن گویند چنگلی بهر بفتح بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون های هوز و ضم را آخر آن مقداری که باطراف دو انگشت
یا بسر انگشتان بردارند بعربی بمعنی دوم قبصه بفتح قاف و سکون بای موحده و فتح صاد مهمله و تا در آخر گویند چنانکه صاحب قاموس گوید و صاحب صحاح بدین معنی قبیصه
بر وزن کریمه آورده چنگلی بهر لینا بکسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده بسر دو انگشت چیزی را برداشتن و نیز بسر انگشتان چیزی را برداشتن دوم معنی
بعربی قبص بفتح قاف و سکون بای موحده و صاد مهمله در آخر گویند قبصه از باب ضرب قبّصه از باب تفعیل فعل آن است چنگلی سی مل مل کر دهونا جامه را جزو آن را
بسر انگشتان مالیده شستن بعربی قرص بفتح قاف و سکون رای مهمله و صاد مهمله در آخر گویند در حدیث است ان امراة سالته عن دم الحیض فقال اقرصیه ای اغسلیه باطراف
اصابعک و بیروی قرّصیه بالتشدید چنگلی لینا گرفتن عضوی را بدو ناخن بنوعی که بدرد آید بعربی آن را قرص بفتح قاف و سکون رای مهمله و صاد مهمله در آخر گویند
و بفارسی نشکنج و نشکنجیدن بکسر نون و سکون شین معجمه و فتح کاف تازی و سکون نون و کسر جیم و سکون تحتانی معروف و نون در آخر و شکنجیدن با انگشتان و نیز ناخن زدن بکاف
تازی و چنگل گرفتن بفتح نون و سکون خای معجمه و فتح جیم فارسی و لام در آخر گویند و نیز چنگلی لینا کسی سخنی گفتن که او را ایذا رساند بعربی قرص بفتح قاف و سکون
رای مهمله و صاد مهمله در آخر گویند و آن سخن را قارصه گویند قوارص جمع آن فی القاموس القوارص من الکلام التی تنغصک و تولمک فی الاساس لا تزال تقرصنی منک
قارصة کلمة موذیة و اتتنی منک قوارص و کانت بینهما مقارصات و انتهما یتقارصان و انهما یتقارطان فم راینهما یتقارصان و اگر بدن را بسر دو انگشت بطوری گیرند که درد کند بعربی آن را
مرز بفتح میم و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر گویند چنگلا بضم اول و سکون دوم و لام بالف موی انسان و غیر آن که زنان بر جعد وصل کنند تا دراز نماید و در شرع
ممنوع است بعربی وصله بضم واو و سکون صاد مهمله و فتح لام و تا در آخر گویند و آن زن را واصله بکسر صاد مهمله در حدیث است لعن الله الواصلة والمستوصلة واصله زنیکه موی
دیگری را با موی خود پیوند کند و مستوصله زنیکه دیگری را بگوید تا موی دیگری با موی او پیوند کند چنگلنی بفتح اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف چیزی که بر زبان
کلیسند بعربی آن را لعوق بفتح لام و ضم عین مهمله و سکون واو و قاف در آخر و بفارسی چشته بفتح جیم فارسی و شین معجمه گویند چنهی بکسر اول و کسر دوم مشدد مخلوط التلفظ بها
و سکون تحتانی معروف بمعنی خط و پاره کاغذ که برای مطلبی نویسند پس اگر حاکم برای گذشتن شخصی یا جماعتی بگذربانان بنویسد تا متعرض او نشوند بعربی آن را جواز
بفتح جیم و واو بالف و زای معجمه در آخر گویند و بفارسی خط گذاره و خط جواز و خط راه گویند و اگر پاره کاغذ کوچک که در آن مقدار قیمت نوشته در جامه بگذارند
بعربی آن را بطاقه بکسر بای موحده و طای مهمله بالف و قاف و تا در آخر گویند فی النهایة البطاقة رقعة صغیرة یثبت فیه مقدار ما یجعل فیه ان کان عینا فوزنه او عدده ان
کان متاعا فقیمته قیل سمیت بذلک لانها تشد بطاقة من الثوب فتکون الباء حینئذ زائدة وهی کلمة کثیرة الاستعمال بمصر چنیا بضم اول و سکون دوم و تحتانی بالف …
زمو که جابها بر سر کودک و غیر آن بگذارند و باقی موی سر را بتراشند بعربی آن را قزع بفتح قاف و زای معجمه و عین مهمله در آخر گویند در حدیث است نهی عن القزع هو ان یحلق راس
الصبی و یترک منه مواضع یکون الشعر فیها متفرقا و قزعة بر وزن بدیعة و قزّعه بر وزن قبّره و قنزعه بضم قاف و سکون نون و ضم زای معجمه و فتح عین مهمله و تا در آخر بکسر …
و بفتح … نیز آمده چنیلا بضم اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و لام بالف رسیده بمعنی جسم رسیده بعربی مجروح بجیم و رای مهملتین …
مفعول گویند و بفارسی زخم خورده و زخم زده و خسته گویند فغانی گوید بیت رسید زخم خوردو دیدن چه فایده بسمل شدیم تیغ کشیدن چه فایده باب

جیم فارسی با جیم فارسی چچا بفتح اول و دوم مهمله در پدر را گویند بعربی عم بفتح عین مهمله و میم مشدد و گویند اعمام بالفتح جمع آن و بفارسی آذر بفتح الف
و سکون فا و دال و رای مهملتین گویند و در محاوره حال ایران عمو بزیادت واو مستعمل است و در توران اکه بکاف و در ترکی آغا بو بهمزه و تحتانی بالف مقصود
چچیری بکسر اول و سکون دوم کرمکی است که بر بدن گوسفند و گاو و امثال آن چسپید و تفصیل آن در چچڑی که ترکی است و آن بزیادت تحتانی خواهد آمد باب
جیم فارسی با دال هندی چچڈ و بضم اول و دوم مشدد و سکون واو مجهول دشنامی است که زنان را دهند بعربی زانیه و فاحشه و فاعله و فاجره
و فاسقه و بفارسی روسپی برای مهمله و سین مهمله و بای فارسی بر وزن درستی گویند چچڈها بفتح اول و دوم مشدد و مخلوط التلفظ بها بالف رسیده و بمعنی با نیز آمده
بمعنی بن ران بعربی مغبن بفتح میم و سکون غین معجمه و فتح بای موحده و نون در آخر گویند مغابن بر وزن مساجد جمع آن و رفغ بالفتح رای مهمله و سکون فا و غین
معجمه در آخر گویند ارفاغ بالفتح و رفوغ بالضم جمع آن و بفارسی بغوله ران باب جیم فارسی با رای مهمله چراغ بالفتح لغت فارسی است
در اردوی هندی مستعمل و آن ظرفی است که در آن روغن و فتیله کرده روشن کرده باشند بعربی سراج بکسر سین مهمله و رای مهمله بالف و جیم در آخر و مصباح بکسر
میم و سکون صاد مهمله و بای موحده بالف و حای مهمله در آخر و نبراس بکسر نون و سکون بای موحده و رای مهمله بالف و سین مهمله در آخر گویند و نیز ظرفی را گویند که در آن
فتیله و روغن کرده روشن میکنند بعربی آن را مسرجه بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح رای مهمله و جیم و تا در آخر گویند در اساس است و دفع المسرجة علی المسرجة المکسورة
التی فیها الفتیلة و المفتوحة التی توضع علیها چراغ پا هونا بر داشتن سپاهی دو دست را و استادن بدو پا بعربی استیتان بکسر همزه
و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی و نون بالف رسیده و نون دوم در آخر و قمص بفتح قاف و سکون میم و صاد مهمله در آخر و قماص بر وزن کتاب گویند
استن بالفرس از باب افتعال و قمص الفرس از باب ضرب و نصر فعل از آن بفارسی سیخ پا و چراغ پا و چراغ پا شدن گویند امیر خسرو گوید شعر بر لب [illegible]
تو بگرم روی چراغ پا یکنان بر سپهر حسب نیاز چراغ جلنا بفتح جیم تازی و سکون لام و نون بالف رسیده روشن شدن چراغ بعربی ذکو [illegible]
و دال مهمله بر وزن تفعل و ذکو بفتح ذال معجمه و سکون کاف و واو در آخر و ذکا بر وزن سما گویند فی الاساس و غلقت المصابیح تذکو [illegible] شعر [illegible]
بعضا کانها مصابیح تذکو فی الذبال المفتل و بفارسی افروختن و روشن شدن فغانی گوید بیت بر دل نسوزی خال تو داغ دگر مرا افروخت از رخ تو چراغ دگر
میر نجات گوید شعر چراغ شمع روشن شد که در بزم تو میسوزد بود این دولت بیدار هرگز دود مانش را چراغ جلانا بفتح جیم و لام بالف رسیده و نون بفتح
رسیده روشن کردن چراغ بعربی ایقاد بکسر همزه و سکون تحتانی و قاف بالف و دال مهمله در آخر و اذکا بذال معجمه و کاف بر وزن افعال و اسراج بسین مهمله [illegible]
افعال و تذکیه بر وزن تفعله گویند و بفارسی چراغ سوختن و روشن کردن و برکردن کلیم گوید شعر زمانه از شب تاریک هم چراغ باد گرفت [illegible]
می آورد بر قرارم سوختن فغانی گوید شعر کاری نیست [illegible] عالم سوز [illegible] چراغدان لغت فارسی است
در اردوی هندی مستعمل چیزی که بر آن چراغ نهند بعربی منارة بفتح میم و نون بالف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند در صحاح است [illegible]
و جمع آن مناور [illegible] اصل آن [illegible] بفتح میم و سکون [illegible]
و جیم و تا در آخر گویند و بفارسی چراغ پا و چراغ پایه و چراغ بیه بفتح بای موحده و رای مهمله نیز گویند چراغ گل کرنا [illegible]

و سکون طای حطی مقصورا با الف و همزه و بفارسی چراغ نشاندن و کشتن و خاموش کردن خاقانی گوید شعر بدیده روشنی دیده امید هنوز * فلک نشانده بکید چراغ محفل ما *
کمال خجند گوید بیت بیا ز شست مجلس فشانید چراغ * ز روی او نور تجلی است مجوبید چراغ * امیر خسرو گوید شعر زن که شد از بی نفسی چراغ * کی بود آنکه بر تو نهد دل
فراغ * و دامن نشین یعنی چراغ زدن آصفی گوید شعر بیهوده بچراغ دلم آتش مزن * کین شمع نیم کشته بمحفل نمیرسد * و آتش کسی زدن شاعری گوید بیت چراغی که ایزد برفروزد *
هر آنکو پف کند ریشش بسوزد * **چراغ گل هونا** بضم ها و سکون واو مجهول و نون بالف رسیده خاموش شدن چراغ بعربی انطفاء بطای حطی و فای بر وزن انفعال
و کلمه در بضم طا و فا بر وزن خمود و بفارسی چراغ نشستن و کشته شدن و خاموش گشتن و خاموش شدن و مردن و رفتن خاقانی گوید شعر زدم سرد و لم شمع کشته
این چه نیست که از باد سحر نشنید * ظهوری گوید شعر چنان بی مهری ایام دارد تیره احوالم * که از دامان شب خاموش میگردد چراغ من * نظام الدین اولیا فرماید شعر
بحقیقت چه چراغ کشته شود * چون بگرد از سر سوزن بگذرد * شعر دل در سواد زلف تو مدهوش میشود * در شب چراغ آینه خاموش میشود * طغرا گوید شعر بی دیده ام
از خود نبرد شام فراق * این چه غیبت که از رفتن خود آگاه است * حیدر کلوچ پز گوید شعر چراغ دل فرو مرد از حدیث پند گو با نم * کسی آن به که دو راز مرم
بیهوده گو باشد **چراغ گل هوا چاهتا هی** یعنی قریب است که چراغ خاموش شود بعربی گویند یرید السراج ان ینطفی در اساس است سمعتهم یقولون السراج
یطلب ان ینطفی و یبغی آن ینطفئ کقوله تعالی جدارا یرید ان ینقض **چراغ مین تیل ڈالنا** بکسر تای فوقانی و سکون تحتانی مجهول و لام و دال هندی بالف
و لام و نون بالف کشیده روغن در چراغ انداختن بعربی سکب الدهن فی السلیط و صب السلیط او الدهن و بفارسی روغن در چراغ کردن و چراغ را روغن کردن و روغن
بچراغ ریختن خالص گوید بیت های اشک چراغ دیده را روغن کن * ای گریه تو هم سر درین وزن کن * خاموش شد است آتش داغ دلم * ای ناله تو این چراغ را روشن
کن عرفی گوید بیت مستی سیمینه ز هر از لب اغ دل ما ریخت * غم روغن تلخی بچراغ دل ما ریخت **چراغی** بفتح اول و کسر غین معجمه عبارت از آن است که بزار بزرگان
روند و چیزی از نقد بطریق پیشکش نذر گذارند بسبیله و بمعنی متاخران نذر بفتح نون و سکون ذال معجمه و رای مهمله در آخر استعمال میکنند اگرچه نذر بمعنی چیزی است
که بر خود واجب کنند **چیرانا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده بمعنی چرانیدن بعربی ارعاء بکسر همزه و سکون رای مهمله و عین مهمله با همزه ممدوده گویند
و چرانا بضم اول بمعنی دزدیدن بعربی سرق بفتح سین و رای مهملتین و قاف در آخر گویند سرق منه الشی سرقا از باب ضرب فعل ازان **چراند و چراینده** بکسر اول
مهمله بالف رسیده و نون غنه و دال مهمله مخلوط الملفوظ بها در آخر و چراینده بفتح ها و سکون نون و دال مهمله در آخر بوئی که از سوختن استخوان و گوشت و مثال آن آید پس اگر
بوی استخوان سوخته آید بعربی احتراق بضم قاف و تای فوقانی بالف و رای مهمله در آخر و بفارسی خنجیر بکسر خای معجمه و سکون نون و کسر جیم بر وزن دلگیر گویند **چریه** بالفتح
سکون دوم و فتح یای موحده و ها در آخر لغت فارسی است و در اردو و هندی مستعمل که نقشی تنگ یا پوست آهو که نقاشان بر نقشی تصویری کنند و بعد از آن نقش آن بر دارند
و گاهی خوش نویسان نیز چنین کنند ملا طغرا در تعریف لعل گوید شعر ورق نگارخانه نقاش دارد چه به سوزن ببیگرده از کرده برق جولانی **چربی** بفتح اول و سکون
دوم و کسر بای موحده و سکون تحتانی معروف لغت فارسی است و در اردو و هندی مستعمل و آن چیز سپید است که از رطوبت مع گوشت میشود بعربی شحم بفتح شین معجمه و سکون حای
مهمله و میم در آخر و بفارسی پیه بواو معروف و پیه بیای فارسی بر وزن تیغ گویند * چهارمیخه بالعربی شهاره بضم صاد مهمله با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر و جمیل بجیم و میم و لام
بوزن ... گوینده و بفارسی پیه گداخته **چرخ چا** بفتح اول و سکون دوم ... بالف رسیده ... بعربی ... بکسر ذال معجمه و تا در آخر بفتح تای فوقانی

چاکرتا بفتح کاف تازی و سکون الف دومی و سکون ذال معجمه و کاف بالف و رای مهمله در آخر و مذاکره بر وزن مفاعله و تذکره بر وزن تفعله گویند و بفارسی واگو به
مهمله و نون بالف کشیده حکایت کسی را باز گفتن بعربی تذکر بذال معجمه و کاف و رای مهمله بر وزن تفعل نیز بفارسی واگفتن شنفا گوید بیت کنوداری
لشنو دکه و انگوید به زبان کنم سفارش که هیچ جا نگوید **چرخه** بفتح اول آله رشتن لغت فارسی است بعربی دولاب المغزل بترکیب اضافی گویند و ترکی جاتر بفتح جیم
فارسی و سکون قاف و کسر رای مهمله **چرخا کاتنا** بفتح کاف تازی بالف تای فوقانی و نون بالف رسیده چرخه را گردانیدن برای رشتن بعربی الغزل الغین المعجمه و زای
بر وزن الفعال فی الصحاح غزلت المرأة او اریسم المغزل بفارسی چرخه رشتن **چرخی** بفتح اول و سکون دوم و کسر خای معجمه و سکون تحتانی معروف آله ایست که بان عصیر انار
عصیر انگور را محکم گیرند و بعربی انرا المحلاج بکسر میم و سکون حای مهمله و لام بالف و جیم در آخر گویند بفارسی چرخ گویند و پنبه را بضم لام و سکون واو و های و کسر نون بر وزن چرغنه بفتح و سکون غین معجمه و سکون
و نون و کاف فارسی در آخر و نیز چرخی بمعنی غلطکی که بر چاه نصب کنند تا بواسطه آن آب بسانی کشیده شود بعربی انرا بکره بفتح بای موحده و سکون کاف گویند و بفارسی چرخ
و تفصیل آن در لغت کری خواهد آمد و نیز چرخی چرخ را گویند که بران ابریشم و ریسمان تاب دهند بفارسی آمده چرخ ریسمان تاب و چرخ ابریشم تاب گویند **چرس** بضم اول
و سکون دوم و سین مهمله در آخر شکنی که در جامه و پوست افتد بعربی آنرا غر بفتح غین معجمه و رای مهمله مشدد گویند طویت الثوب علی غره الاول ته کردم جامه را بر شکن اول و غضون
بفتح غین معجمه و سکون ضاد معجمه و نون در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده بفارسی شکن و شکنج و نورد و کنجلک بضم کاف عربی و سکون نون و ضم جیم و فتح لام و کاف در آخر گویند
کذا فی البرهان **چرسا** بفتح اول و سکون دوم و سین مهمله بالف رسیده چرم کامل و تمام دباغت کرده شده بعربی آنرا سبت بفتح سین مهمله و سکون بای موحده و تای فوقانی
در آخر و بفارسی چرم گویند **چرچنا** بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده بمعنی چریدن بعربی رتع بفتح رای مهمله و سکون تای فوقانی و عین مهمله در آخر و رعی بفتح رای مهمله
و سکون عین مهمله و تحتانی در آخر و نیز بمعنی شلوار کوچکی با پاچه که کشتی گیران پوشند بعربی آنرا تبان بضم تای فوقانی و بای موحده مشدد و با الف و نون در آخر فی حدیث
عمر رضی الله عنه صلی رجل فی تبان و قمیص و در نهایه است التبان سراویل صغیر یستر العورة المغلظة فقط و یکثر لبسه الملاحون و اراد به هنا السراویل الصغیر و بفارسی تنبان
و تنوبا بالضم تا گویند و در عرف حال تنکه بفتح تای فوقانی و ضم نون و قیل بضمتین گویند میر نجات گوید بیت تنکه در رقدش و زرهم می باشد هر که ردیش تنک افتاد چنین
می باشد **چرند** بفتح اول و کسر دوم لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل حیوانات چرنده را گویند بعربی راعیه بفتح رای مهمله و کسر عین مهمله و تحتانی مشدد
مفتوح و تا در آخر **چرنی کی لینی چهوڑنا** بفتح اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی مجهول گذاشتن ستوران را برای چریدن بعربی سرح بفتح سین مهمله
و سکون رای مهمله و حای مهمله در آخر و تسریح بفتح جیم و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر و تجشیر بر وزن تفعیل و مرج بفتح میم و سکون رای مهمله و جیم در آخر گویند و بفارسی
رها کردن و یله کردن برای چریدن **چرواها** بفتح اول و سکون دوم و واو بالف رسیده و ها بالف کشیده نگاهبان و چراننده ستوران بعربی راعی بر او مهمله و عین مهمله و تحتانی
در آخر بر وزن قاضی گویند و بفارسی گله بان و نگاهبان نیز و مثل العربی راعی الغنم و راعی الضأن گویند و بفارسی چوپان و شبان بضم شین معجمه و رامیار و رمیار بحذف الف و رمل
رمه بار بو و تزاری گوید بیت رسیدم و میان مرغزاری و رامج بدم رمه را میاری و چرانند شتر را بعربی راعی الابل و بفارسی شتربان و شترچران گویند
چرونجی بکسر اول و فتح دوم و سکون واو و نون غنه و کسر جیم عربی و سکون تحتانی تخم درختی است بعربی آنرا حب السمنه و بفارسی نقل خواجه گویند ابن
بیطار گوید گرم و خشک است در درجه دوم و نفع بو علی گوید گرم است با بدک طوبت **چڑانا** بکسر اول و رای هندی بالف رسیده و نون بالف کشیده ... و بفارسی ... و فعل

کسی مانند وی با شتر اجنبانیدن بعربی اختلاج با لو یحه بجای معجمه ولام و جیم بر وزن افتعال گویند در حدیث عبد الرحمن بن ابی الحکم بن امیه ابا مروان کان یجلس خلف
النبی صلی الله علیه وآله وسلم فاذا تکلم اختلج بوجهه فرآه فقال کن کذلک فلم یزل یختلج حتی مات بفارسی لهانیدن بجای معجمه و میم بر وزن مانیدن و بزبان شیرازی چغیدن
بجیم تازی گویند چپچپا بکسر اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی دوم و های هندی بالف رسیده نوعی از خار است که بدامن جامه بچسپد و بدشواری تمام جدا شود و دیگر
آن را لبلبک بفتح بای موحده و سکون لام و فتح سین مهمله و کاف در آخر و بفارسی آن را چخره بجیم و خا و رای مهمله بر وزن مسخره گویند چچرا بکسر اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی دوم و را
مهمله بالف کشیده ... خوراک گویند بعربی زعفروق بضم زای معجمه و سکون عین مهمله و ضم فا و سکون را و قاف در آخر بعربی سیئ الخلق و بفارسی بد خوی بد خلق و کج اخلاق چچسانا بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها
بالف رسیده و نون بالف کشیده چیزی را از پایین ببالا بردن بعربی اصعاد بصاد و عین و دال مهملات بر وزن افعال و ارقاء بکسر همزه و سکون را و مهمله و قاف با همزه ممدوده در آخر
بسین مهمله و نون و دال مهمله بر وزن افعال گویند اسنده فی الجبل فعل از آن نیز دیگ را بر دیگدان گذاشتن بعربی نصب بفتح نون و سکون صاد مهمله و بای موحده در آخر و تثفیه
بتای مثلثه و فا بر وزن تفعیل گویند نصب القدر علی الاثافی و اثف از باب تفعیل بر دیگدان نهادن دیگ اچیبانی بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها بالف رسیده و کسر
همزه و سکون تحتانی معروف زمینی بلند که از پایین بالای آن برآیند بعربی ارتقاء و صعود بفتح صاد مهمله و ضم عین مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر و مرتقی بضم میم و سکون را
مهمله و فتح تای فوقانی بر وزن مجتبی گویند و نیز چیهانی بمعنی لشکر کشیدن بر دشمن بعربی تجرد بفتح جیم و رای مهمله مشدد و دوقو بفتح قاف و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند
تجرد العسکر و قاد الکتائب فعل از آن و بفارسی لشکر کشی چیرمنا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده برآمدن بر چیز بلند بعربی صعود بضم صاد و عین
مهملتین و سکون واو و دال مهمله در آخر و تصعد بر وزن تفعل گویند پس اگر بر نردبان آید گویند صعد فی السلم از باب سمع و اگر بر کوه برآید گویند صعد فی الجبل و علی الجبل از
باب سمع نمیگویند و سند فی الجبل بسین مهمله و نون و دال مهمله از باب نصر و اسند فی الجبل از باب افعال گویند و اگر بر پشت اسپ باشند آن سوار شوند بعربی رکوب بضم را
مهمله و کاف و سکون واو و بای موحده در آخر گویند رکب الدابة از باب سمع و ارتکبه از باب افتعال و علا الدابة بعین مهمله از باب نصر فعل از آن و اگر بر بام خانه برآیند بعربی علی
بفتح عین مهمله و سکون لام و تحتانی در آخر گویند و بکسر عین نیز آمده علا السطح از باب نصر و صعد السطح از باب سمع فعل از آن و اگر بر دیوار برآیند گویند تسلق الجدار
بسین مهمله و لام و قاف بر وزن تفعل و ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه بر بام برآیند گویند صعد السطح و هرگاه بر زینها برآیند گویند رقی الدرجة و هرگاه بر کوه برآیند توقل
فی الجبل بواو و قاف و لام از باب تفعل و هرگاه بر پشته برآیند گویند فرع الاکمة بفا و را و عین مهملتین از باب منع و هرگاه در دره کوه درآیند گویند اقتحم العقبة
بعین و قاف و حای مهمله و میم از باب افتعال و هرگاه بر پشته کوچک آیند گویند تسنم الرابیة بسین مهمله و نون و میم از باب تفعل و هرگاه بر دیوار برآیند گویند تسلق الجدار
چچیا بکسر اول و سکون دوم و تحتانی بالف کشیده مرغی کوچک که در شاخها آشیان نهد و بعربی عصفور بضم عین مهمله و سکون صاد مهمله و ضم فا و سکون واو و رای مهمله
در آخر گویند و بفارسی گنجشک و صعوه بضم جیم فارسی و کاف تازی اول و دوم در آخر و چکوک بفتحتین و چنک و چغوک بفتحتین گویند نخری گوید **شعر** اگر نه طیران سوی
همت تو ز هر چنگ شاهین باز آورد و شکار چکاک وله **شعر** آنکه شهباز همتش گو صید گر کن چرخ بنگر د چو چکک چچیل بضم اول و فتح دوم و سکون تحتانی و لام در آخر
مادهٔ غول و زنی که شور و فریاد میکرده باشد بعربی هر دو را سعلاة بکسر سین مهمله و سکون عین مهمله و لام بالف رسیده و تا در آخر و سعلا بکسر سین مهمله بالمد گویند سعلات المرأة
از باب استفعال شد آن زن بغور و فغان کننده چچمار بکسر اول و دوم و سکون تحتانی و میم بالف کشیده و رای مهمله در آخر کسیکه پیشه شکار مرغان داشته باشد بعربی صیاد الطیور

باب جیم فارسی با سین مهمله

چسته بضم اول وسکون دوم وفتح تای فوقانی وها در آخر چیزی است مانند کدو که میان شکنبه ور روده‌های گوسفند وغیر آن می‌باشد و آن غیر شکنبه است وازان شیری منعقد شود وبفارسی آنرا شیردان میگویند سلیم گوید بیت دایه در کودکی بدامانش شیردان داده جای پستانش ✝

باب جیم فارسی با شین معجمه

چشمه بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل جائی که از انجا آب جوشد بعربی آنرا عین بالفتح وینبوع بفتح تحتانی وسکون نون وضم بای موحده وسکون واو وعین مهمله در آخر ومنبع بفتح میم وسکون نون گویند وبمعنی عینک هم مستعمل است بعربی آنرا بمحاوره حال منظره بفتح میم وسکون نون وفتح ظای معجمه ورای مهمله وتا در آخر وبفارسی چشمک هم گویند

باب جیم فارسی با غین معجمه

✝ چغل خور بضم اول وفتح دوم وسکون لام وضم خای معجمه وسکون واو مجهول ورای مهمله در آخر شخصی که سخن چینی کند بعربی ساعی بسین وعین مهملتین وواشی بواو وشین معجمه بر وزن قاضی ونمّام بفتح نون ومیم مشدد بالف ومیم دوم در آخر ونم بفتح نون ومیم مشدد ونمم بکسر میم وفتح نون ومیم مشدد در آخر ونموم بر وزن صبور وقتّات بفتح قاف وتای مشدد وبالف وتای دوم در آخر وقتوت بر وزن صبور وقتیتی بکسر قاف وکسر فوقانی مشدد وسکون تحتانی وفوقانی دوم بالف مقصوره در آخر گویند وبفارسی سخن چین وبترکی چغل بضم جیم فارسی وغین معجمه ولام در آخر گویند مخفی نماند که چغل خور محاوره عوام است در کلام اساتذه عجم دیده نشد ✝ چغلی بضم اول ودوم وکسر لام وتحتانی معروف در آخر لغت ترکی است پیش مردم بدی وعیب کسی رسانیدن تا عداوت بهم رسد وبار دو هندی بسکون دوم مستعمل است بعربی آنرا سعایه بکسر سین مهمله وعین مهمله بالف وفتح تحتانی وتا در آخر ووشایه بکسر واو وشین معجمه بالف وتحتانی مفتوح وتا در آخر ونمیمه بفتح نون وبتکرار میم بر وزن تهیمه وبفارسی سخن چینی گویند

باب جیم فارسی با قاف

✝ چقماق بفتح اول وسکون دوم ومیم بالف رسیده وقاف در آخر لغت ترکی است در اردوی هندی مستعمل آهنی که بآن آتش از سنگ برارند بعربی آنرا زند بفتح زای معجمه وسکون نون ودال مهمله در آخر گویند در صحاح زند چوبی که بآن آتش برارند وآن چوب اعلی بود وزنده بزیادت تا چوب اسفل بود که دران سوراخی باشد وآن مؤنث است هرگاه هر دو چوب بهم شوند زندان گویند وزندان بزیادت تا نمیگویند زناد بر وزن کتاب واَزنُد بر وزن افلس وازناد بر وزن اصحاب جمع آن انتهی وتفصیل این اجمال آنست که در عرب آهن پاره را در چوبی تعبیه کنند آنرا زند گویند ودر چوب دیگر سنگ آتش که آنرا اقتداح وقداحه بتشدید دال مهمله گویند تعبیه کنند آنرا زنده گویند در قاموس است مقدح بکسر میم وسکون قاف وفتح دال مهمله وحای مهمله در آخر آهن چقماق را گویند وقدّاح بتشدید دال بر وزن شداد وقداحه بزیادت تا سنگ آنرا گویند انتهی بترکی چخماخ بخای معجمه نیز گویند وبفارسی آتش زن وآتش زنه وآتش برگ بفتح بای موحده وسکون رای مهمله وکاف تازی در آخر گویند حمید گوید شعر روشنی ما را چو آتش زن برای خویش نیست گرچه هر کس را چراغ از دولت ما روشن است ✝ شهیدی قمی گوید بیت بیا ساقی شب عید است فکر عیدی من کن ✝ با آتش برگ ما در جلیغ باده روشن کن ✝ چقماق چهارطاق بفتح جیم مخلوط التلفظ بها بالف ورای هندی ونون بالف رسیده آتش براوردن از آتش زن بعربی ایراء بکسر همزه وسکون تحتانی ورای مهمله بالف وهمزه در آخر گویند در صحاح است وری الزند بالفتح یری وریا اذا خرجت ناره ولغة اخری وری یری الزند بالکسر فیهما واوریته انا وکذلک وریته توریة وقدح بفتح قاف وسکون دال مهمله وحای مهمله در آخر گویند در قاموس است قدح الزند رام الایراء به کالاقتداح ✝ چقندر بضم اول وفتح دوم وسکون نون وفتح دال مهمله ورای مهمله در آخر تره ایست معروف وآن لغت فارسی در اردوی هندی مستعمل خاعری گوید

ع چغندر که گشتم زرد کی برآمد • بعربی سلق بکسر سین مهمله و سکون لام و قاف در آخر گویند بفارسی انرا چغندر لبلبو چگندر بکاف فارسی نیز گویند گرم و خشک ست در درجه اولی و بعضی تر گفته اند

باب جیم فارسی با کاف تازی

• چاک بکسر اول و سکون دوم چیزیست بشکل پرده که نی نیزه را باریک مثل ریسمان تراشیده بر ریسمان بشکل پرده بافته بر در و ازها فروگذشتند بعربی آنرا استاره بکسر سین مهمله و تای فوقانی بالف کشیده و فتح رای مهمله تا در آخر و بعربی **چخ** بکسر جیم فارسی و سکون خین معجمه و حیا تقاف گویند آشرف گوید **شعر** بس چخ ازحیا بهند و بتی فسانه درس دارم سخنگو طوطی شیرین زبانی در قفس دارم و چیخ هم آمده سیفی گوید **شعر** بسوی چیخ دکانش کشد دل سیفی • اگرچه مرغ گریزان همیشه از قفس ست • و تحقیق آن در لغت چلمن خواهد آمد **چکا** بفتح اول و دوم مشدد بالف رسیده چیزی که از آن آب چکانیده باشند ابو منصور گوید هرگاه شیر بسته نشود بلبر بندیه که آب در ان نماند آنرا اعتکاط بضم عین مهمله و فتح تای مثلثه و کسر لام و طای مهمله در آخر و عکلط و عجلط بکاف و جیم بجای ثای مثلثه • و فی القاموس لبن عثلط لعلبط و علابط خاثر و خبن و لبن عجلط و عجالط و عکلط و عکالط از نه و معنی و خدا بضم حای مهمله و فتح دال مهمله و کسر بای موحده و دال مهمله در آخر گویند و لفارسی حجزات دمات چکیده **چکا چونده** **لگنا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و فتح جیم فارسی و سکون واو و نون و دال مهمله مخلوط التلفظ بها و فتح لام و سکون کاف فارسی و نون بالف رسیده خیره شدن چشم بعربی سدر بفتح سین و دال و رای مهملات گویند و اساس ست سدر بصره از باب سمع و بهند را ز باب افعال ذا تحیر فلم یحسن الادراک بفارسی غبار آوردن چشم سلیم گوید **بیت** تا بکی آن آهو و حشی نگردد رام ما • از انتظار او غبار در چشم دام ما **چکانا** بضم اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده نرخ دهاکردن چیز را بعربی سوم بفتح سین مهمله و سکون واو و میم در آخر و سوام بر وزن کتاب گویند سمت بالسلعة از باب نصر و ساومت از باب مفاعله فعل از ان بفارسی نرخ کردن و بها کردن و سودا کردن **چکتی** بفتح اول و سکون دوم و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی معروف سپر مانندی که بر سر دوم دنبها بود بعربی انرا الیه بفتح همزه و سکون لام و فتح تحتانی و تا در آخر گویند بفارسی دنبه **چکمنا** بکسر اول و فتح دوم و سکون تای سه نقطه و نون بالف رسیده بهم پیچیدن موی سر بسبب چرک و لزوجت بعربی تلبّد بلام و جیم و نون تلبّد بلام و بای موحده و دال مهمله در آخر و تلزّج بلام و زای معجمه و جیم در آخر بر وزن تفعّل گویند بفارسی بهم پیچیدن موی و نمد شدن و فتیله شدن **چکچیانا** بضم اول و سکون دوم و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده آخر شدن چیزی مانند توشه و جز آن بعربی نفاد بفتح نون و فا بالف و دال مهمله در آخر و انفاد بر وزن افعال و انفاض بنون و فا و ضاد معجمه بر وزن افعال گویند انفض القوم و انفد نیست شد مال قوم و سپری شد توشه آنها و نیز چکانا فیصله یافتن قضایا و خصومات بعربی انفصال بر وزن انفعال گویند انفصلت القضیة فعل از ان **چکر** بفتح اول و دوم مشدد و رای مهمله در آخر آهن پاره بشکل هلال که بعضی از سپاهیان با خود دارند و آنرا بر دشمن و بر صید زنند تا خسته شود بعربی آنرا هلال بکسر ها و هلال الصید با ضافت میگویند چنانکه ابن درید در جمهره گوید الهلال هلال المسمار و هلال الصید شبیه بالهلال یعرقب به حمار الوحش **چکلا** بفتح اول و سکون دوم و لام بالف رسیده بمعنی پهنا بعربی عریض عرض تخته نمکلوح تر کیبته صیقی بفتح صاد مهمله و سکون لام و فتح دال مهمله و حای مهمله در آخر سنگ پهنا **چکن** بکسر اول و فتح دوم و سکون نون لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل نوعی از کشیده و زرکش و دوزی ست که جامه را که بر ان چکن چیزی یا کشته یا چشندی سی دوزند و ترکی پورسه بضم یای تحتانی و سکون رای مهمله و فتح میم گویند و دوزنده آنرا چکن دوز و ترکی ترتیجی بضم یای تحتانی و فتح رای مهمله و سکون میم و کسر جیم فارسی گویند **چکنا** بکسر اول و سکون دوم و نون بالف کشیده هر چیزی که سطح هموار بود و خشونت نداشته باشد بعربی آنرا املس بفتح همزه و سکون میم و فتح لام و سین مهمله در آخر

ملساء بروزن حمراء و مرمر لیس عسیج بمیم اول و سکون رای مهمله و فتح میم دوم و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر گویند بفارسی تختستان بفتح لام و سکون
نای تحتیه و شین معجمه با الف و نون در آخر و بضم نون و ضم سین مهمله گویند و سنگ سیاه رو مسه اصل بعربی حجر صلد بفتح صاد مهمله و سکون لام و دال مهمله در آخر و صلود
بروزن قعود و صلدد بروزن جعفر و بفارسی سنگ بهموار و ملس گویند چکیدا لمسم اول بزیر معنی آخر شدن چیزی یا بمعنی نفاد و الفاد و القاض گویند چنانکه در لغت چکیب نما
گذشت و نیز بمعنی قرار یافتن قیمت چیزی بعربی تعیین و تقرر بروزن تفعل یقال تقرر الشیء علی کذا و تعیین علی کذا چکیدنا چگور بفتح اول و سکون دوم و فتح
بالف کشیده و ضم جیم فارسی و سکون واو معروف و رای مهمله در آخر چیز شکسته بمرتبه که ریزه ریزه شده باشد بعربی آنرا مرضوض برای مهمله بتکرار ضاد معجمه
و خشخش بروزن امیر گویند و بفارسی ریزه ریزه و پاره پاره چکنانی بکسر اول و سکون دوم و نون بالف کشیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بمعنی روغن عام از آنکه دهن باشد
یا سمن یا دسم یعنی چربی چکینا بکسر اول و فتح دوم و سکون نون و تحتانی بالف کشیده مرد خود آرا و جوان این عمل اکثر در جوانی میباشد بفارسی آنرا جوان چرب
بجیم فارسی گویند خسرو گوید شعر گرد وی در یوزه بگرد همه شمع پروانه عجب ای چرب وی ویست چکنی مستی بکسر اول و سکون دوم و کسر نون تحتانی معروف
و کسر میم و تای هندی مشدد و سکون تحتانی معروف گل چسپان بعربی طین لازب بترکیب توصیفی و لازب بلام و زای معجمه و بای موحده بروزن فاعل گویند چکلیا
بفتح اول و سکون دوم و واو بالف رسیده مرغی آبی ماده آن را هند چکوی تحتانی معروف گویند و نر و ماده هر شب از یکدیگر جدا مانند و یکدیگر را نه بینند مگر بروز
بعربی آنرا النحام بضم نون و حای مهمله با الف و میم در آخر و بفارسی سرخاب گویند چنانکه در قاموس ست و جوهری بروزن شداد گفته صاحب قاموس گوید جوهری که بروزن
شداد گفته غلط کرده چکوتا بضم اول و دوم و سکون واو مجهول و تای فوقانی با الف مزد و درکه برای کار کردن قرار یابد بعربی مقاطعه بقاف و طا و عین مهملتین بروزن
مفاعله گویند و تعدی الی المفعول الثانی بعلی قاطع الامر علی کذا و بفارسی وا برین چکو بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و رای مهمله در آخر مرغی ست سرخ منقار
و سرخ پا بعربی آنرا الحجل بفتح حای مهمله و جیم و لام در آخر گویند حجلان بزیادت تا یکی حجلی بکسر حای مهمله و سکون جیم و فتح لام و الف مقصوره در آخر جمع آن در کلام عرب با جیم جمعی بر وزن
فعلی بکسر فا غیر از حجلی و ظربی که جمع ظربان ست و آن جانوری ست بدبو و آن را قبج بفتح قاف و جیم در آخر گویند و آن معرب ست چراکه در کلام عرب قاف و جیم در یک کلمه باهم نیامده اند
قبجه بزیادت تا یکی و اطلاق آن بر نر و ماده هر دو آمده بخلاف حجل و یعقوب که نر را گویند بفارسی کبک اعم از آنکه نر باشد یا ماده و مرغ آتش خوار و مرغ دیگر هم گویند
ملا حضوری گوید بیت شکر بطوطی فکن و گل به بلبل آتش بمن انداز که مرغ دگرم من چکور کا بچا بمعنی بچه کبک بعربی سلیق بضم سین مهمله و فتح لام و دای مهمله در آخر
بضم سین مهمله و فتح لام و فا در آخر و سلکک بضم سین مهمله و لام و کاف در آخر گویند چکوی بفتح اول و سکون دوم و کسر واو و سکون تحتانی معروف ماده چکوا العمر
نون و حای مهمله مخفف با الف و فتح میم و تا در آخر گویند چکها کا بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و نون بالف کشیده بمعنی چشنا بعربی اذاقه
همزه و ذال معجمه با الف و فتح تا و حا و تا در آخر و بفارسی چاشنی دادن کمال خجند گوید شعر ما روی یار ... ای دهد ما جان ... چکهنا
بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده اندکی از خوردنی چشیدن برای دریافت کیفیت آن بعربی ذوق بفتح ذال معجمه و سکون واو و قاف در آخر
و ذواق بروزن صباح و مذاق بفتح میم بروزن مقال و مزر بفتح میم و سکون زای معجمه و رای مهمله در آخر گویند در صحاح آمزه بالفتح الحسو النذر یقال
و حسوت قلیلا بضم حای مطبقه و سکون عین مهمله و میم در آخر قال الله تعالی و من لم یطعمه فانه منی ای من لم یذقه و بفارسی چشیدن و چاشنی گرفتن

دلب چش کردن شاعری گوید شعر یک بوسه از رخت ده و یک بوسه از لبت * تا هر دو را چشیده بگویم کدام به * صائب گوید بیت خضر اگر به لب چشنی تیغ شهادت میکرد
ز آب حیوان بلب خشک قناعت میکرد * سالک یزدی گوید شعر دانست چو ماهر که از او چاشنی گرد * این نان چه قدر بی نمک این آب چه شور است * میرزا صائب گوید
شعر بوسهٔ شیرین دهانان را مگر هیچ و قند * کرد دام لب چش تشبیهی چو دشنام تو نیست * ظهوری گوید شعر بلاست چشمک ساقی و لب چش ساغر
مثنکه آفت رندان پارسا اینجاست **چکهه چانا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده عبارت از همه خوردن
و چیزی نگذاشتن بعربی اقتمام بقاف و تکرار میم و اشتفاف بجای مهمله و تکرار فا بر وزن افتعال گویند اقتمّ ما علی الخوان خورد هر چه بر خوان بود و باقی
نگذاشت اشتفّ ما فی القدح خورد هر چه در دیگ بود و چیزی نگذاشت **چکیئی** بفتح اول و دوم و کسر همزه و سکون تحتانی معروف چوبی مدور که کودکان در آن
رشته بسته می جنبانند و می کشند تا صدا از آن براید بعربی آنرا خرّاره بفتح خای معجمه و رای مهمله مشدد با الف و فتح رای مهمله دوم و تا در آخر گویند و نیز بمعنی
چکلوی یعنی ماده چکوا چنانکه گذشته **چکّی** بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف دو سنگ مدور بالای یکدیگر که گندم و جو و دیگر غله را در آن آرد کنند
بعربی آنرا رحی بفتح رای مهمله و حای مهمله و الف مقصوره در آخر گویند ارحیه بفتح همزه و کسر حای مهمله و ارح بفتح همزه و سکون رای مهمله و ارحاء بر وزن احباب جمع آن و [illegible]
بفتح غین معجمه و سکون رای مهمله و کسر بای موحده و فتح تحتانی و تا در آخر و فیلخ بفتح فا و سکون تحتانی و فتح لام و خای معجمه در آخر و کبدا بفتح کاف و سکون بای موحده و دال مهمله
با همزه ممدوده گویند و بفارسی آسیا و آسیای دست و دست آسیا و بترکی ارغوجاق بفتح همزه و سکون رای مهمله و ضم غین معجمه و سکون واو و جیم فارسی با الف و قاف ساکن در آخر
و تیگرمان بکسر تای فوقانی و سکون کاف فارسی و رای مهمله و فتح میم گویند **چکّی بنانی والا** بفتح بای موحده و نون بالف کشیده و بکسر نون و سکون تحتانی مجهول و واو با الف
رسیده و لام با الف کشیده کسیکه آسیا سازد بعربی آنرا مرحّی بضم میم و فتح رای مهمله و کسر حای مهمله مشدد و سکون تحتانی و بفارسی آسیاگر و آسیاساز گویند **چکّی ها**
بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف و فتح رای مهمله و ها با الف کشیده آنکه آسیا را به چکوچ تیز کند تا غله را خوب آرد کند بفارسی آسبان و آسیابان گویند
چکّی رنّنا بفتح رای مهمله و سکون ها و نون با الف آسیا را به چکوک تیز کردن بعربی نقش الرحی بفتح نون و سکون قاف و شین معجمه و نقر الرحی بفتح نون و سکون قاف
و رای مهمله مضاف بسوی رحی گویند در اساس است نقش الرحی نقرها **چکّی کا پاٹ** بپای فارسی با الف و تای هندی در آخر یکی از دو سنگ آسیا بعربی سنگ اسفل
آسیا را فیلخ بفتح فا و سکون تحتانی و فتح لام و خای معجمه در آخر گویند فی القاموس الفیلخ الرحی او احد حجری الماء و الید السفلی منهما و ثفال بثای مثلثه و فا و لام بر وزن
غراب و کتاب گویند و هر دو را ضرّتان بفتح ضاد معجمه و رای مهمله مشدد و مفتوح گویند فی الصحاح الضرّتان حجرا الرحی و بفارسی پره آسیا گویند **چکّی کا کھونٹا** بضم
کاف تازی مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و نون غنه و تای هندی بالف رسیده چوبی باشد در آسیا که آنرا بدست گرفته گردانند بعربی آنرا زرنوک بضم
زای معجمه و سکون رای مهمله و ضم نون و سکون واو و کاف در آخر و رائد برای مهمله با الف و کسر همزه و دال مهمله در آخر و ید الرحی گویند در اساس است اوار الرحی [illegible]
[illegible] و قعسری بفتح قاف و سکون عین مهمله و فتح سین مهمله و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد در آخر گویند فی القاموس القعسریّ الخشبة تدار بها الرحی الصغیرة و بفارسی
دستهٔ آسیا گویند **چکّی کی کھونٹی** بضم کاف تازی مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و خفای نون و کسر تای هندی و سکون تحتانی معروف میخی که بر آن آسیا گردد بعربی آنرا
قطب بضم قاف و سکون طای مهمله و بای موحده در آخر و بفارسی میخ آسیا گویند **باب جیم فارسی با کاف فارسی** **چگنا** بضم اول و سکون دوم و نون با الف کشیده

چسیدن بر یخ و امثال آن بعربی آنرا التّقر بفتح نون و سکون قاف و رای مهمله در آخر و تلقّط بلام و قاف و طای مهمله بر وزن تفعّل و التقاط بلام و قاف و طای مهمله بر وزن افتعال
گویند و بلغاری دانه چسیدن **باب جیم فارسی با لام** + **چُل** بضم اول و سکون دوم بمعنی خارش بعربی آنرا حِکّه بکسر حای مهمله و کاف مشدده و تای در آخر
گویند **چِلّانّا** بکسر اول و لام مشدده و بالف رسیده و نون بالف کشیده شور و فغان بر داشتن بعربی صِیاح بکسر صاد مهمله و تحتانی بالف و حای مهمله در آخر و تَصَخُّب بفتح صاد
مهمله و خای معجمه و بای موحده در آخر گویند و بلغاری شور و غوغا بر داشتن [illegible] **چِلَم** بکسر اول و فتح دوم و میم در آخر در فارسی و هندی هر دو مستعمل ست
و آن چیزیست که بر سر قلیان نهند و تنباکو بر آن گذارند و در وی آتش کنند و آن در اکثر بلاد و امصار رایج ست و بلغاری سر قلیان نیز گویند باقر کاشی گوید **بیت** [illegible]
چو نافه آهو کو + چون فاخته تا چند زنم کوکو کو + در محشر اگر آتش دوزخ بینم + فی البدیه برآورم که تنباکو کو + و در فارسی چلیم بزیادت تحتانی بعد لام هم مستعمل
ملّا طغرا گوید **شعر** [illegible] داری بینا مثلیم + دستیاری بد بوی چلیم اینجا کیست + بعربی آنرا [illegible] راس الشوری گویند [illegible] بای موحده و سکون
واو و کسر رای مهمله و تحتانی در آخر قلیان را گویند **چِلِمچی** بکسر اول و فتح دوم و سکون میم و کسر جیم فارسی و تحتانی رسیده لغت ترکی ست چنانکه در فرهنگ ترکی مذکور ست
و در اردوی هندی مستعمل و ترکی چلانچی نیز گویند و آن ظرفی ست که در آن دست شویند بعربی آنرا طَسْت بفتح طای مهمله و سکون سین مهمله و تای فوقانی در آخر
و بلغاری طشت و لگن بفتح لام و کاف فارسی گویند اشرف گوید **بیت** هلال نیست که بر طرف نیلگون چمن ست + که آفتاب به زرین مهر را لگن ست **چِلْمَن**
بکسر اول و سکون دوم و فتح میم و نون در آخر پرده که از نی تیز و مانند آن بریسمان باریک تراشیده و بریسمان بافند و بر در و دروازه ها آویزند و بعربی آنرا استاره بکسر
سین مهمله و تای فوقانی بالف و رای مهمله در آخر و سُتره بضم سین و اِستاره بکسر الف گویند و ترکی چِغ بکسر جیم فارسی و سکون غین معجمه و چیق بقاق گویند در خلاصة التاریخ
که تالیف پسر صاحب تاریخ حبیب السیر ست آورده که اصل این رسم پرده آنست که زیاد بن امیه که از جانب امیرالمومنین علی مرتضی علیه التحیة والثناء عامل کوفه بود
و آخر بو غلامید [illegible] معاویه عذر کرده بمعاویه در آمیخته در عهد معاویه هم بدستور عامل کوفه شده بود و حکم کرده که شب کسی دروازه و دکان خود نه بندد و گفت
اگر چیزی بغارت رود من ضامن نباشم لاجرم مردم ابواب دکاکین باز میگذاشتند و از سیاست وی هیچ احد یارای آن نبود که دست بمال کسی دراز کند مگر شبها
سگان و جانوران و گرگان و شغالان بشهر در آمده در دکاکین خرابیها میکردند اهل دکاکین شکایت پیش زیاد بردند فرمود تا چغ را بطور معهود که متعارف ست
ساخته بر در و دروازه های دکاکین فرو هلند مردم بفرموده او این صنعت را بعمل آوردند **چَلنا** بفتح اول و سکون دوم و نون بالف کشیده بمعنی رفتن بعربی مَشْی بفتح
میم و سکون شین معجمه و تحتانی در آخر و بلغاری رفتار آمدن قدم قدم کشادن ابو منصور ثعالبی گوید رفتار کودک صغیر را درجان بدال و رای مهملتین و جیم بر وزن خفقان گویند و رفتن
کودک شیرخواره را بر سرین حَبْو بفتح حای مهمله و سکون بای موحده و واو در آخر گویند و بر داشتن کودک یکبار او بر پا دیگر رفتن را حجلان بحای مهمله و جیم و لام بر وزن [illegible] دال
مهملتین و تحتانی بر وزن خفقان گویند رفتن جوان را با اهتزاز و نشاط خطران بفتح خای معجمه و طا و رای مهملتین بر وزن خفقان گویند و بلغاری جمیدن و خرامیدن و رفتن بر پا با [illegible]
گام نزدیک بهمدیگر دلیف بدال مهمله و لام و فا بر وزن امیر و دَلَفان بالتحریک و دلف بالفتح و بالتحریک و فی القاموس [illegible] بالتحریک [illegible] والدال المهملة والجیم [illegible] الشیخ
انتهی و رفتار پیر را دالان بدال مهمله و لام بر وزن خفقان گویند و رفتن گران بار را دَلَج بفتح دال مهمله و سکون لام و جیم در آخر گویند و رفتن [illegible] بر وزن [illegible]
مهملتین و فا بر وزن خفقان گویند و آهسته رفتن را دُکوب بضم دال و کاف و سکون واو و بای موحده در آخر و [illegible] بر وزن خفقان گویند اینجا [illegible]

اختیال بخای معجمه و تحتانی و لام بر وزن افتعال تبختر بفتح تای فوقانی و فتح بای موحده و سکون خای معجمه و ضم تای فوقانی و رای مهمله در آخر ... بالضم تای فوقانی و فتح با
موحده و سکون ها و ضم نون و سین مهمله در آخر گویند و نیز رفتن زن را که معجب بجمال و کمال خود باشد گویند در فارسی که در آن تبختر باشد آنرا خیزلی بفتح خای معجمه و سکون
تحتانی و فتح زای معجمه و لام بالف مقصوره در آخر و خیزری بالرای مهمله بجای لام گویند و فی الصحاح الخوزلی و الخیزلی مشیة فیها تفکک مثل الخیزری الخوزری ... و رفتن سبک
در رفتار خود و انقطاع و گسسته باشد گویا که خار در قدمش خلیده خزل بفتح خای معجمه و زای معجمه ... و لام ... گویند و انکسر التخزل التحرکه و التخزل الانخزال مشیة فی تثاقل ...
الخیزلی و الخیزری و الخوزلی المشی در رفتن متبختر و دراز کردن هر دو دست را اسطیطا بالضم میم و فتح طای مهمله و سکون تحتانی و طای مهمله دوم بالف ممدوده گویند قال الله تعالی ذهب الی اهله
یتمطی و جنبانیدن هر دو سرین و هر دو دوش را در رفتن حیکان بفتح حای مهمله و تحتانی و کاف با الف و نون گویند چنانکه ... روایت که ده ... رفتار ... قهقری بفتح ... فا
و سکون ها و رای مهمله بالف مقصوره گویند و رفتن بر بیده پا را اعتشران بفتح عین مهمله ... زای معجمه بالف و نون گویند و رفتن لنگ را قزل بالفتح قاف و زای معجمه و لام در آخر گویند ...
و خرامان رفتن ... است التحلیج بحای معجمه و لام و جیم بر وزن تفعیل گویند و رفتن شتابان با خوف را اهطاع بکسر همزه و سکون ها و طای مهمله بالف و عین مهمله در آخر گویند قال الله تعالی
مهطعین مقنعی رؤسهم و مانند آهسته رفتن و دویدن را هروله بالفتح ها و سکون رای مهمله و فتح واو و لام و تا در آخر گویند و رفتن هر کودک صغیر و بیمار بر وزن ... نهادی بها و دال مهمله و تحتانی
بر وزن تفاعل گویند و دو سر کشان و پشت ... رفتن را ... رمل بالفتح رای مهمله و سکون میم و لام در آخر و در فلان بالتحریک گویند و گام خرد نهادن با شتاب رفتن را ... بالفتح حای
مهمله و سکون تای فوقانی و کاف در آخر و حکحکان بالتحریک و پشت را راست کرده دویدن و گام خرد نهادن از زاه بالفتح زای معجمه و سکون ... و زای معجمه دوم بالف ... در آخر
گویند و بتروی رفتن با ضکضکه بتکرار ضاد معجمه و کاف بر وزن فعللة و انکدار بکاف و دال و رای مهملتین بر وزن انفعال و انصلات بصاد مهمله و لام و تای فوقانی بر وزن انفعال
و انسدار بسین مهمله و دال و رای مهملتین نیز بر وزن آن و ازراف بزای معجمه و رای مهمله و فا بر وزن افعال و اهراع بها و رای و عین مهملتین بر وزن آن گویند گام خرد نهادن و خشم
انملان بالفتح همزه و تای فوقانی و لام بالف و نون در آخر گویند و گام خورد نهادن با نشاط قطو بفتح قاف و سکون طای مهمله و واو در آخر گویند و رفتن کسی که درد ... دیدن
سنگریزها انگیزد خصحاب بخا و صاد مهملتین و بای موحده در آخر بر وزن افعال گویند و دویدن با گام خرد نهادن اخصاف بخا و صاد مهملتین و فا بر وزن افعال گویند و دویدن
کوتاه قد خرد نهادن آن گام را کردحه بفتح کاف و سکون رای مهمله و فتح دال و حای مهملتین و تا در آخر و کمتره بفتح کاف و سکون میم و فتح تای فوقانی و رای
مهمله و تا در آخر گویند فی الصحاح الکردحة عدو ... و کذلک الکمترة ... و دویدن را ... بالفتح ها و سکون ... و فتح ذال معجمه و لام و تا در آخر گویند
فی القاموس ... فی مشیه ... عدوه ... دویدن لنگ را ... بفتح لام و بای موحده و طای مهمله و تا در آخر و کلطه بفتح کاف و سکون لام و فتح طای مهمله و تا در آخر گویند
و در رفتار زنان ... التفصیل آورده تهالکت المرأة من الهلاک یعنی جهان جهان رفت ... المرأة ... و دال مهمله از باب تفعل برفتار آمد ...
از نازکی ... المرأة بیای موحده و دال و حای مهملتین ... باب منع و ... از باب تفعل خرامید ... المرأة از باب ضرب و سمع ... یعنی ... تغنجت المرأة ...
معجمه و عین مهمله از باب تفعل مضطرب شد در رفتار ... المرأة ... از باب ... برفتار آمد ... بتقدیم میم ... از باب منع ...
تفعلی گفته اگر مرد ... آید گویند ... از باب منع و اگر ... رفتار آید گویند تمشی از باب ضرب و اگر کودک ... آید گویند ... بدال و رای مهملتین و جیم از باب تفعل و اگر ... آید گویند ...
معجمه ... مهملتین از باب نصر و اگر پیر برفتار آید گویند ... دال مهمله و لام ... از باب نصر و اگر ... رفتار آید گویند ... از باب ضرب و اگر شتر برفتار آید گویند ... و اگر شترمرغ

برفتار آید گویند بیدنج بہا و دال مہملہ وجیم از باب ضرب واگر زاغ برفتار آید گویند تجحل بجای جیم مہملہ وجیم ولام از باب نصر وضرب واگر کنجشک برفتار آید گویند نقز بنون
وقاف وزای معجمہ از باب نصر واگر مار برفتار آید گویند انساب بنون وسین مہملہ وبای موحدہ از باب انفعال واگر کژدم برفتار آید گویند دب بدال وبای موحدہ
مشدد در آخر از باب ضرب **چاگو** بضم اول و دوم مشدد و سکون واو معروف کف دستی که برای آب برداشتن مقعر کنند و آب دران بردارند بعربی آنرا غرفه بکسر غین معجمہ وسکون
رای مہملہ وفتح فا و تا در آخر گویند ولغات دیگر کف آب غرفه بالفتح یکبار بکف دست آب گرفتن و غرفه بالضم آبی که بکف دست بردارند و غرفت بالفتح بکف دست آب نوشید غرف الماء
از باب نصر وضرب واغترف الماء از باب افتعال فعل ازان یعنی نوشید بکف دست آب **چلنا پهرنا** بکسر بای فارسی مخلوط التلفظ بہا وسکون رای مہملہ ونون بالف
کشیده یعنی گردیدن در شهرها و در هر طرف بعربی تقلب بتای ... لام وبای موحدہ بر وزن تفعل گویند قال الله تعالی تقلبهم فی البلاد **چلون** بکسر اول و سکون دوم
وفتح واو ونون در آخر نوعی از پرده است که بعربی آنرا ستاره گویند وبترکی چخ وتفصیل آن در لغت چلمن گذشت **چاپه** بکسر اول و دوم مشدد لغت فارسی است در اردو
هندی مستعمل است یعنی مکان که در آن سوفار تیر کرده میشود بعربی آنرا وتر بفتح واو وتای فوقانی ورای مہملہ در آخر گویند واوتار بالفتح جمع آن ولغات دیگر زه بکسر زای معجمہ گویند

باب جیم فارسی با میم

چمار بفتح اول و دوم بالف رسیده ورای مہملہ در آخر قومی اند در هند از مشرکان که جانور مرده می خورند و چرم را دباغت کنند و کفش
پیوندی کنند بعربی دباغت کننده را دباغ بدال مہملہ وبای مشدد با الف وغین معجمہ در آخر گویند ولغات دیگر چرم ساز وپاره دوز کفش وغیره را خصاف بفتح خای معجمہ وصاد مہملہ
وخراز بفتح خای معجمہ ورای مہملہ مشدد با الف وزای معجمہ در آخر گویند **چمٹا** بکسر اول وسکون دوم وتای هندی بالف رسیده چیزی است از آهن که آتش را بدان بردارند بعربی در محاوره
حالی آنرا ملقاط بکسر میم وسکون لام وقاف بالف رسیده وطای مہملہ در آخر گویند در کلام عرب عربا و کتب لغت ملقاط بمعنی موچنه است ولغات دیگر آتش کش وآتش گیر و
آتش گیره گویند محسن تاثیر گوید **بیت** بی تو سوزان بگذرد گر اینچنین احوال من + خامه مانی شود آتش کش از تمثال من طغرا گوید **شعر** گر کند آن گل با آتش گیر تنها کو نظر
تیغ فولاد دام رغبت مرغان شود هم از دست **بیت** شود زین نشت خس شعله دو دیره دوزخ + بغیر از من که خواهد بود آتش گیره دوزخ **چمٹنا** بکسر اول
وفتح دوم وسکون تای هندی ونون بالف رسیده یعنی چسپیدن بعربی لزوق بضم لام وزای معجمہ وسکون واو وقاف در آخر والتزاق بر وزن افتعال گویند لزق
از باب سمع والتزق از باب افتعال فعل ازان ولصوق بضم لام وصاد مہملہ وسکون واو وقاف در آخر والتصاق بر وزن افتعال گویند **چمچه** بفتح اول وسکون دوم وفتح جیم
فارسی دوم وها در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن معروف است بعربی ملعقه بکسر میم وسکون لام وفتح عین مہملہ وقاف وتا در آخر گویند ملاعق بر وزن ملاعب
جمع آن وبترکی قاشق بفتح شین معجمہ گویند وکسیکه چمچه سازد ولغات دیگر آنرا قاشق تراش گویند وحید گوید **بیت** مگویم از زبان یار قاشق تراش + ندیدم که قاشق
بسوزد چو آتش **چمچه بهر** بفتح بای موحده مخلوط التلفظ بها ورای مہملہ در آخر مقدار یک چمچه از هر چیزی که باشد بعربی لعقه بضم لام وسکون عین مہملہ وفتح قاف
وتا در آخر ولغات دیگر یک چمچه گویند **چمر بهری** بفتح اول و دوم وسکون رای مہملہ وفتح بای موحده وسکون رای مہملہ و دوم کسره وسکون تحتانی بجهول دوازده روز
از آخر سرما که اکثر دران ایام باران می بارد بعربی آنرا شتی بشین معجمہ وتای فوقانی وهای تحتانی بر وزن غنی وشتوی بالتحریک گویند ولغات دیگر بادان سرما **چمڑا**
بفتح اول وسکون دوم ورای هندی بالف رسیده پوست حیوانات گویند بعربی جلد بکسر جیم وسکون لام ودال مہملہ در آخر واهاب بکسر همزه وها با الف وبای موحده
در آخر ومسک بفتح میم وسکون سین مہملہ وکاف در آخر گویند ولغات دیگر چرم وپوست چرم مروغ گاو را بعربی سبت بکسر سین مہملہ وسکون بای موحده وتا در آخر

گویند چَمطالا آنا رجا بضم اول و تای فوقانی بالف رسیده و رای مهمله و نون بالف کشیده و پوست کشیدن بعربی سلخ بفتح سین مهمله و سکون لام و خای معجمه در آخر گو[یند]
سلخ الشاة از باب نصر و منع فعل از آن و کَشط بفتح کاف و سکون شین معجمه و طای مهمله در آخر گویند و این خاص بشتر ست فی الصحاح کشطت البعیر [عن] جلده ولا یقال سلخته لان العرب لا تقول فی البعیر الا کشطته او جلدته انتهی و قشط لغات نعتی ست در کشط و بفارسی پوست کشیدن را گویند و پوست بیرون کردن چمک بضم اول
و دوم مشدد و مفتوح و کاف تازی در آخر نوعی ست از سنگ که آهن میرباید بعربی مَغنَاطِیس بفتح میم و سکون غین معجمه و نون بالف و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله
در آخر و مَغنَطِیس بفتح میم و سکون غین معجمه و فتح نون و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و مَغنِیطِیس بفتح میم و سکون غین معجمه و کسر نون و سکون تحتانی و کسر طای
مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر گویند صاحب قاموس گوید معرب ست و چَمَک بفتح جیم و میم بمعنی پرتو بعربی لَمع بفتح لام و سکون میم و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی فروغ
و تابش نعمت خان عالی گوید بیت پیش حسنش باغ را رنج تماشا شکند + تابش خورشید رنگ روی گلها شکند + چمکنا بفتح اول و دوم و سکون کاف تازی و نون
بالف رسیده بمعنی درخشیدن بعربی اِضاءة بکسر همزه و ضاد معجمه بالف و فتح همزه و تا در آخر و تلألؤ بتکرار لام و همزه بر وزن تفاعل و اِنارة بکسر همزه و نون بالف و فتح
رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی تابیدن و تافتن نیز گویند و بمعنی درخشیدن برق بعربی لمع بالفتح و لمعان بالتحریک گویند لمع البرق از باب منع و التمع از باب
افتعال فعل از آن و لَوح بفتح لام و سکون واو و حای مهمله در آخر لاح البرق از باب نصر و الاح از باب افعال فعل از آن و تلألؤ بتکرار لام و همزه در آخر و تهدد و بهاد بتکرار دال مهمله و نون تفاعل
و تفعل گویند و هرگاه بیاپی درخشد گویند رعج البرق برا و عین مهملتین و جیم از باب منع و تکالح بکاف و لام و حای مهمله از باب تفاعل و هرگاه شگافته شود گویند تفرج البرق بفا و
معجمه و رای مهمله و جیم از باب تفعل و هرگاه نرم درخشد گویند و مض البرق بوا و میم و ضاد معجمه از باب ضرب و اومض از باب افعال و هرگاه بجنبد گویند خفق البرق بخای معجمه
و فا و قاف از باب ضرب و نیز چمکنا بمعنی درخشیدن سراب بعربی ضحضحه بتکرار ضاد معجمه و حای مهمله و تضحضح بر وزن تفعلل ضحضح السراب از باب دحرجه و تضحضح از باب
تفعلل فعل از آن و ترقرق بتکرار قاف و رای مهمله بر وزن تفعلل گویند و لمع بفتح لام و سکون میم و عین مهمله در آخر گویند چمگادر بکسر اول و سکون میم و کاف فارسی بالف
رسیده و فتح دال مهمله و رای هندی در آخر مرغی ست که بروز نمی بیند و بشب برمی آید بعربی خُفّاش بضم خای معجمه و فای مشدد و بالف و شین معجمه در آخر گویند شاعری گوید
شعر مثل النهار یزید ابصار الوری + نوراً و یعمی اعین الخفافیش + و خشاف بقلب نیز آمده و خُفّد بضم خای معجمه و سکون فا و ضم دال مهمله و سکون واو و دال مهمله دوم
در آخر و خُفّدد بر وزن برثن و طَمّوق بضم طای مهمله و سکون لام و ضم میم و سکون واو و قاف در آخر و وطواط بفتح واو و سکون طای مهمله و واو بالف و طای مهمله در
آخر گویند در حیوة الحیوان ست که بعضی کوچک را خفاش و بزرگ را وطواط گویند و بفارسی شبکور و شپره و شپره گویند شاعری گوید بیت چشمه خورشید چو پنهان
شود + شپره بازیگر میدان شود + و مرغ مسیحا و مرغ عیسی نیز گویند + مشهور ست که عیسی علیه السلام بصورت شپره مرغی از گل ساخت و نفسی بر آن دمید پرش کرد
بحکم الهی آن صورت جان یافت و بپرید و از نظر غائب شد و بیفتاد و جان داد حق تعالی از قدرت کامله خود شبیه آنرا بیافرید امیر خسرو گوید بیت شپرک از بیکه
ببالا پرید + مرغ مسیحا بمسیحا رسید + جمال الدین سلمان گوید شعر چو مرغ عیسی اگر لعبتی ز گل سازی + ز اعتدال هوا حکم جان تو گیرد + چموٹی بفتح اول و ضم دوم
و سکون واو مجهول و کسر تای هندی و سکون تحتانی مجهول هندی که از چرم درپای مجرمان کنند بعربی طلق بفتحه طای مهمله و سکون لام و قاف در آخر گویند چحیم بجیم
فارسی بوزن جحیم چپتا بضم اول و دوم مشدد و بالف رسیده بمعنی چسپیدن بعربی التصاق بلام و قاف و طای مهمله بر وزن افتعال گویند و نیز چسپیدن اشیای نفیسه را

از اشیای مخلوط بعربی انتخاب بنون و خای معجمه و بای موحده بر وزن انتقال و اختیار بخای معجمه و تحتانی و رای مهمله بر وزن آن و انتجاب بجیم بجای خ و انتقاء بنون و قاف
بر وزن افعال و تنقی بر وزن تفعل و انتقاء و اجتبار بجیم و بای موحده و اصطفار بصاد مهمله و فا بر وزن انتقال گویند بفارسی برگزیدن و برچیدن و انتخاب
زدن طالب آملی گوید شعر از من کنید نسخهٔ دیوانگی طلب * کز قدر جنون زده ام انتخابها + و بفتح اول و بتخفیف دوم و اهل عرب معروف بعرب آنرا حمص بکسر حای مهمله
و فتح میم مشدد و صاد مهمله در آخر و بفارسی نخود گویند گرم و تر است در درجهٔ اولی چنانهوا بالضم اول و دوم بالف رسیده و ضم ها و همزه بالف رسیده برچنیده و انتخاب
کرده شده بعربی نقاوه بضم نون و قاف بالف و فتح واو و تا در آخر و نقایه بتحتانی بجای واو و مختار بضم میم و سکون خای معجمه و تا بالف و رای مهمله در آخر و
منتخب بخای معجمه و منتجب بجیم و نخبه بضم نون و سکون خای معجمه و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی برگزیده و برچیده چنار بفتح اول و نون بالف و رای
مهمله در آخر لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل نوعی از درخت بعربی دلب بضم دال مهمله و سکون لام و بای موحده در آخر و صنار بکسر صاد مهمله و نون بالف
و رای مهمله در آخر معرب چنار گویند بارد و خشک است در اول و یابس در دوم چنبیلی بفتح اول و خفای نون و کسر بای موحده و سکون تحتانی مجهول و
کسر لام و سکون تحتانی معروف گلیست خوشبو سفید و زرد و کبود بعربی آنرا یاسمن و یاسمون و یاسمین بفتح سین مهمله گویند و آن معرب است چنچنی بضم اول
و سکون دوم و ضم جیم فارسی دوم و کسر نون و سکون تحتانی مجهول کرمهای کوچک مانند کرم سرکه در معای مستقیم متولد میشوند بعربی آنرا دیدان گویند و تفصیل آن در لغت
کیرا که بمعنی کرم است خواهد آمد چنده بفتح اول و سکون دوم و دال مهمله بالف رسیده آن باشد که سائل برای خود یا غیری بجهت نسرانجام آورده آن زری
در کاغذی بشکل دائره کشند و بنام هر یکی چیزی بنویسد که باد رسانند و بفارسی دائره کشیدن و ساختن گویند میر معزی گوید شعر هر جا که بنام تو مرا دائره سازند +
زان دائره نام تو شمارند نخستین + وحید گوید بیت یک لب لعل کی از بوسه مرا سیر کند * بهر من دائره کاش نکویان بکشند چندن بفتح اول و سکون
دوم و فتح دال مهمله و نون در آخر چوبیست خوشبو و آن بقول ابن بیطار سه گونه است سرخ و سفید و زرد و بعربی مطلق را صندل بفتح صاد مهمله و سکون نون و فتح
دال مهمله و لام در آخر گویند و سرخ را الصندل الاحمر و سفید را الصندل الابیض و زرد را الصندل الاصفر گویند سرد و خشک است در دوم چندها بالضم اول
و سکون نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها بالف رسیده کسیکه در روشنی چشم خود کشوده نتواند بعربی آنرا اخفش بفتح همزه و سکون خای معجمه و فتح فا و شین معجمه در
آخر و اجهر بفتح همزه و سکون جیم و فتح ها و رای مهمله در آخر و بفارسی شپره چشم گویند سعدی گوید شعر گر نه بیند بروز شپره چشم * چشمهٔ آفتاب را چه گناه چنڈال بفتح اول
و سکون دوم و دال هندی بالف و لام در آخر لغت بهاکهاست بمعنی فرومایه ترین مردم صاحب بهار عجم گوید چنڈال بالفتح بزبان کشمیری بمعنی نگاهبانی و تحقیق آنست
که لفظ سندیست بدال هندی و معنی اصلی آن بزبان مذکور فرومایه ترین مردم و چون اکثر پاسبانی درگاه بانی [illegible] بمواضع مامور باشند و در اصل شیوه
اینها خوک بانی بوده و اینکه از مدتی بر در سلاطین و امرای هند قوی باشند که آنرا خدمتیه گویند در اصل چنڈال بوده اند و از عهد اکبر بادشاه این خدمت برایشان
مقرر شده و طرف مقابل ایشان گروهی دیگر است مسمی بکلال بفتح کاف تازی که اینها شراب فروش اند میگویند که در عهد پادشاه مذکور [illegible] گوشت خوک
حلال کرده این دو فرقه را مامور ساخته بودند که هر دو جنس را فروخته نگاهبانی دروازه نموده باشند از آن باز دربانی سلاطین بعهدهٔ این دو فرقه
سلطنت قرار یافته اگرچه آن رسم نامشروع برطرف شده و تفصیل این در تاریخ ها وافی مذکور است ملا [illegible] گوید شعر به نگهبانی چنڈال که در دوزخ است

خضر را گم شده تعلیمی بعصا در کشمیر **چنداول** بفتح اول و سکون دوم و ضم دال هندی بالف رسیده و فتح واو و لام در آخر فوج مؤخر لشکر لغت ترکی
لیکن در اردوی هندی بدال ثقیل و فتح واو مستعمل ست و در ترکی بدال تازی و ضم واو و بعربی ساقه بسین مهمله و قاف گویند بفارسی پس آهنگ **چنڈول** بفتح
اول و سکون دوم و ضم دال هندی و سکون واو مجهول و لام در آخر مرغی ست از گنجشک اندکی بزرگتر خوش آواز و تاج بر سر دارد بعربی آنرا قبّره بضم
قاف و بای موحده مشدد و فتح رای مهمله و تا در آخر و قُبَر بر وزن صُرَد و قُنبُرا بالضم قاف و سکون نون و ضم بای موحده و رای مهمله و الف ممدوده گویند و قُنبر
لغت عامه است فی القاموس القُبَّر کسُکَّر و صُرَد طائر الواحدة بهاء و یقال القنبراء جمعه قنابر و لا تقل قُنبُرة تفتقد و قد تُلغیه انتهی و بفارسی آنرا چکاوک و چکاوه
و چکاو گویند ادیب صابر گوید **بیت** بر فرق نرگس تر زر کلاه + بر فرق سر چکاوه بکشت گیاه + فردوسی گوید **بیت** بدان سان که شاهین بابلیه
چکاو + ربودان گرانمایه تاج نثرا و ابونصر صاحب نصاب صبیان که ابوالملیح و قبّره را یکی گفته ظاهراً غلط است چه جوهری و صاحب قاموس منفرد اکه پرنده ایست
ابوالملیح گفته اند و صاحب مرصع که از اکابر لغویین است کنیت کبک صغیر و عندلیب گفته والله اعلم **چنبنک** بکسر اول و فتح دوم و سکون نون دوم و کاف فارسی
در آخر و در محاوره بعضی بیکت نون مستعمل بمعنی سوزش در اعضا بعربی لذع بفتح لام و سکون ذال معجمه و عین مهمله در آخر و التذاع بر وزن انفعال گویند و آنکه در مجرای
بول بود بعربی آنرا حرقة البول بضم حای مهمله و سکون رای مهمله و فتح قاف و تا در آخر مضاف بسوی بول گویند و بفارسی سوزاک **چنگاری** بکسر اول و سکون دوم و کاف
فارسی بالف رسیده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف آتش پاره که بر جهد بعربی شرار بفتح شین معجمه و رای مهمله با الف و رای مهمله دوم در آخر و شراره نیز یا و تا در آخر
گویند و بفارسی آتشپاره **چنگا هونا** بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی با الف و ضم ها و سکون واو مجهول و نون بالف رسیده به شدن از بیماری بعربی برا
بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و همزه در آخر گویند برأت من المرض از باب نصر و ضرب و فرح و کرم فعل از آن ابرأه الله من المرض از باب افعال بفارسی تندرست
شدن **چنگهار** بکسر اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی مخلوط التلفظ بها بالف رسیده و رای مهمله در آخر بمعنی آواز سخت بعربی صیحه بفتح صاد مهمله و سکون
تحتانی و فتح حای مهمله و تا در آخر و صاخّة بصاد مهمله با الف و خای معجمه مشدد و تا در آخر گویند و نیز چنگهار جنس آواز فیل و در فقه اللغه است آواز فیل را بعربی صَئِی
بفتح صاد مهمله و کسر همزه و تحتانی مشدد و نئیم بفتح نون و کسر همزه و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و دوم نسبت اول بلند بود در **باب جیم فارسی با واو**
چوبندی باندھنا بفتح جیم فارسی و سکون واو و فتح بای عربی و سکون نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف و بای موحده بالف رسیده و سکون نون
و دال مهمله مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده نعل بر چهارپای ستور بستن بعربی نَعل بالفتح و انتعال بکسر همزه و سکون نون و عین مهمله با الف و لام در آخر گویند النعلت دابه
نعل بستم بر ستور خود و تنعیل بر وزن تفعیل همچنین بفارسی نعل بستن و زدن سعدی گوید **شعر** آتشینش گرفت سنگ که بها نعل بر ستورم بند امیر معزی گوید **رباعی**
ای ماه کمان شهریاری گوئی + یا ابروان طرفه نگاری گوئی + نعلی زده از زر عیاری گوئی + در گوش سپهر گوشواری گوئی **چوبا** بالضم اول و سکون دوم مجهول و بای
موحده بالف رسیده میخ کوچک آهنی بعربی مسمار بکسر میم و سکون سین مهمله و میم بالف و رای مهمله در آخر و سُکّ بفتح سین مهمله و کاف مشدد در آخر و سُکّی بتشدید کاف
و تحتانی گویند سِکاک بر وزن کتاب سُکوک بالضم جمع آن و بفارسی میخ آهنین گویند **چوپائی** بفتح اول و سکون دوم و بای موحده بالف و کسر همزه و سکون تحتانی
سخت بادی که از جهات مختلفه وزد بعربی آنرا متناوحه بضم میم و فتح تای فوقانی و نون بالف و فتح واو و حای مهمله و تا در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفته **چوپایا**

بفتح اول و سکون دوم و بای فارسی بالف کشیده هر حیوان چارپایه را گویند بعربی بهیمه بفتح بای موحده و کسر های هوز و سکون تحتانی و فتح میم
و تا در آخر گویند بهائم بر وزن کرائم جمع آن و بفارسی چارپایه و چاروا و چاروایه و ستور گویند و خر و گوسفند را بعربی نَعَم بفتح نون و عین مهمله و میم در آخر و نشین بشین معجمه
بر وزن قاعیه گویند انعام بر وزن احباب و مواشی جمع آن و بعضی گویند نعم شتران را گویند و بر گوسفندان اطلاق نمی کنند و نیز بعربی ذوات الخف بر شتر اطلاق
کنند و ذوات الظلف بر گاو و گوسفند و آهو و ذوات الحافر بر اسپ و استر **چوبدار** خادمان سلاطین و وزرا که در دست چوبهای سیمین و زرین دارند بفارسی آنرا چوبکی هم گویند
محسن تاثیر گوید **بیت** بلازم دگر که هست چو بین ٭ از چوبکیان ای شه دین ٭ و بترکی تونقطار بضم تای فوقانی و غای نون و فتح قاف و طای مهمله با الف و را
مهمله در آخر گویند **چوپر** بفتح اول و سکون دوم و فتح بای فارسی و رای هندی در آخر نام بازی ست در هندستان که چهار رکن دارد و هر رکنی بست و چهار خانه هشت
در طول و سه در عرض و بنای این بازی بر سه قرعه و شانزده مهره است هر چهار مهره رنگی خاص دارد سراج الدین علیخان در غزلی که التزام الفاظ هندی در آن
کرده آورده است **بیت** خزان مشو مگر چو پری خیابان را + که رنگ باخته دیدیم گلستان را **چوپر بازار** بفتح اول و سکون دوم و فتح بای فارسی
و رای هندی در آخر بازاری که بشکل چوپر باشد یعنی چهار طرف داشته باشد بفارسی آنرا چار بازار و چارسو گویند و بمعنی مطلق بازار استعمال یافته **چوت**
بضم اول و سکون دوم معروف و تای فوقانی در آخر جای بر آمدن بول زنان بعربی آنرا فرج بفتح فا و سکون رای مهمله و جیم در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید
فرج زن را کعثب بفتح کاف و سکون عین مهمله و فتح تای مثلثه و بای موحده در آخر گویند و فرج ذات خف و ذات ظلف یعنی سم شگافته را حیا بفتح حای مهمله
و تحتانی با الف ممدوده گویند و فرج ذات حافر را ظبیه بفتح ظای معجمه و سکون بای موحده و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و فرج ذوات مخلب را ثفر بفتح تای مثلثه
و سکون فا و رای مهمله در آخر گویند و گاهی بطریق استعاره بر غیر آن اطلاق می کنند انتهی و بترکی آم بمد همزه و میم ساکن در آخر گویند و کنیت آن بعربی ابو ادراس
چنانچه در تفصیل این لغت در لغت کی گذشت **چوتر** بضم اول و سکون دوم معروف و فتح تای فوقانی و رای هندی در آخر بمعنی سرین بعربی عجز بحرکات ثلثه عین مهمله
و بر وزن کتف و عضد گویند اعجاز بالفتح جمع آن و ورک بفتح واو و بکسر آن و سکون رای مهمله و کاف در آخر گویند و بر وزن کتف نیز آمده اوراک بالفتح جمع آن
و کفل بفتح کاف و فا و لام در آخر و ردف بکسر رای مهمله و سکون دال مهمله و فا در آخر گویند و در صحاح است عجز موخر هر چیز مذکر و مونث هر دو آمده و اطلاق
آن بر سرین مرد و زن هر دو ست و عجیز بر وزن کریم و عجیزه بر وزن کریمه سرین زنان را گویند انتهی و بترکی قونک بضم قاف و نون خفی و کاف فارسی
و یانباش بفتح یا و نون خفی و فتح بای موحده و شین معجمه در آخر گویند و زن کلان سرین را عجزا بر وزن حمرا گویند **چوٹ** بضم اول و سکون دوم مجهول
و تای هندی در آخر ضربی که بکسی بدست یا سنگ و چوب و امثال آن رسد بعربی ضربه و بفارسی کوب گویند **چوٹ کرنا** بفتح کاف عربی و سکون رای مهمله و نون با الف
بمعنی حمله کردن بعربی سطو بفتح سین مهمله و سکون طای مهمله و واو در آخر و صولة بفتح صاد مهمله و سکون واو و فتح لام و تا در آخر گویند بمعنی زخم رسانیدن بعربی
جرح بفتح جیم و سکون رای مهمله و حای مهمله در آخر گویند **چوٹی** بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر تای هندی و سکون تحتانی معروف موی چند باشد که بر سر زنان
چنانکه بر سر هدهد و طاوس بعربی تاج و اکلیل بکاف و بکسر لام بر وزن قندیل گویند و بفارسی پوپ بضم بای فارسی و سکون واو و بای عربی در آخر
و نیز بمعنی موی گردن آنرا بافته بر قفا اندازند بعربی آنرا فرع بفتح فا و سکون رای مهمله و عین مهمله در آخر گویند امرء القیس گوید **شعر** و فرع

یزین المتن اسود کالحمم واثیث کقنو النخلة المتعثکل و بفارسی جعد بفتح جیم و سکون عین مهمله و دال مهمله در آخر گویند و آن بعضے بمعنی موی معقول بست تا پیچان
بمعنی فرع استعمال کرده اند امیر خسرو گوید **بیت** زرین کاله بالای سر جعد فرو تر تا کمر ره میبردی و ز جعد بر دل می فشانی ای پسر و بمعنی سر کوه بعربی آنرا قلّه بضم قاف
و لام مشدد و تا در آخر و قنّه بضم قاف و نون مشدد و تا در آخر و شمراخ بکسر شین معجمه و سکون میم و رای مهمله با الف و خای معجمه در آخر و شنخوب بضم شین معجمه و سکون
نون و ضم خای معجمه و سکون واو و بای موحده در آخر و شنخوبه و قرباوت تاه در آخر گویند و بفارسی تیغ کوه و سر کوه و بینی کوه سلیم گوید **بیت** بر درویش بینی از بس
ضعف مانده ام کشیده تیغ همچون بینی کوه هوتیر جبری ست میان شاهین ترازو که آنرا بدست گرفته ترازو را بردارند بعربی عذبة المیزان بفتح عین مهمله
و سکون ذال معجمه و بفتح بای موحده و تا در آخر و لسان المیزان و نقیب المیزان بنون و قاف و بای موحده در آخر بر وزن امیر مضاف بسوی میزان و بفارسی زبانه
ترازو گویند **چوچی** بضم اول و سکون دوم معروف و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف پستان زنان و مردان را گویند بعربی پستان زنان را ثدی بفتح ثای مثلثه
و سکون دال مهمله و تحتانی در آخر و بترکی اپچاک بکسر همزه و فتح جیم فارسی و سکون کاف عربی گویند و اطلاق ثدی بر پستان مرد هم آمده و پستان مرد را بعربی
ثندؤه بضم ثای مثلثه و سکون نون و ضم دال مهمله و فتح همزه و تا در آخر گویند و اگر بفتح اول خوانند آنوقت بجای همزه واو خوانند بر وزن فعلوه چنانکه در لغت
چچی بگذشت و پستان ناقه را بعربی خلف بکسر خای معجمه و سکون لام و فا در آخر گویند و پستان ناقه و گوسفند و آهو و امثال آنرا ضرع بفتح ضاد معجمه و سکون رای مهمله
و عین مهمله در آخر گویند و سر پستان ناقه و گوسفند و آهو و مانند آن و سر پستان درندگان را طبی بکسر طای مهمله و سکون بای موحده و تحتانی در آخر گویند و بضم طا نیز آمده
و بفارسی پستان را چچو نیز بضم جیم فارسی اول و دوم گویند اعم از پستان انسان و حیوان دیگر **چوده** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و ها در آخر بمعنی چهارده کیر از عدد
چودهوین رات بفتح اول و سکون ها و واو و دال مهمله مخلوطه بها الملفوظ بها و کسر واو و سکون تحتانی و نون غنه و رای مهمله بالف رسیده و تای فوقانی در آخر شبی که ماه در آن
بکمال رسد بعربی لیلة البدر و لیلة السواء و ظلما ربای موحده و لام و میم بر وزن حمرا گویند و بفارسی شب چهاردهم **چور** بضم اول و سکون سوم مجهول و رای مهمله آخر
کسیکه مال را بدزدی برد بعربی سارق بسین و رای مهملتین و قاف در آخر بر وزن فاعل و لص بکسر لام و صاد مهمله مشدد و بفارسی دزد و بترکی اوغری بضم همزه و سکون
غین معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی گویند ابو منصور ثعالبی گوید دزدی که متاع از مکان محفوظ مانند خانه و حرز آن دزدد آنرا سارق گویند و اگر قافله زند آنرا لص بکسر لام و قرضوب بضم قاف و سکون
رای مهمله و ضم ضاد معجمه و سکون واو و بای موحده در آخر گویند آنکه شتران را دزدد او را خارب بخای معجمه بالف و کسر رای مهمله و بای موحده در آخر گویند و اگر گوسفند را دزدد او را احم بفتح
همزه و سکون حای مهمله و فتح میم و صاد مهمله در آخر گویند و آن گوسفند دزدیده را حمیقه بر وزن کریمه گویند و دزدی که دراهم و دنانیر را میان انگشتان دزدد و بدزدد
آنرا قفاف بفتح قاف و فای مشدد بالف در آخر گویند و دزدیکه پنهان ابریده دراهم ابرد آنرا طرار بفتح طای مهمله و رای مهمله مشدد بالف و رای مهمله آخر و بفارسی گره بر گویند و اگر دزدی در شب [illegible]
بهدیکه بلای بود آنرا سبد اشباه بکسر سین مهمله و سکون بای موحده و دال مهمله در آخر مضاف بسوی اشبا بفتح همزه و سکون سین مهمله و بای موحده بالف و دال
مهمله در آخر گویند و اگر در دزدی خصوصیتی و خبث و فسق داشته باشد آنرا ململ بکسر طای مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند شهر انشان همچنین و اگر دزدی تا کند مردم
را ایذا رساند او را اعیر بدال عین [illegible] و رای مهمله بر وزن فاعل گویند و اگر خبیث منکر بود او را عفر بکسر عین مهمله و فا و رای مهمله مشدد در آخر و عفریه بکسر
عین مهمله و سکون فا و کسر رای مهمله و فتح تحتانی و تای فوقانی در آخر گویند و اگر خبیث تر ازین دزدان باشد او را عُمر و طا بضم عین مهمله و سکون میم و رای مهمله در آخر گویند و اگر دزد [illegible]

آنرا شص بکسر شین معجمه و صاد مهمله مشدد در آخر گویند و اگر همراه دزدان خورد و نگاهبانی اسباب آنها کند و دزدی نکند آنرا اللغیف بفتح لام و کسر غین معجمه و سکون تحتانی و فا در
آخر گویند و کسیکه بشب دزدی کند بعربی آنرا سارق اللیل و بفارسی شب رو گویند و چور بضم اول و سکون دوم معروف بمعنی ریزه ریزه بعربی رضاض بضم رای مهمله و ضاد معجمه
بالف و ضاد معجمه دوم در آخر و فتات و بتکرار تای فوقانی بر وزن آن گویند چورانا بضم اول و واو غیر ملفوظ و رای مهمله با الف و نون بالف کشیده بمعنی دزدیدن بعربی سرق
بفتح سین و رای مهملتین و قاف در آخر گویند سرق منه مالا و سرقه مالا از باب ضرب فعل از آن چوری بضم اول بمعنی دزدی بعربی سرقه بکسر رای مهمله گویند و چوری بفتح اول
و سکون دوم و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف چیزیکه از دم موی اسپ سازند و بآن مگسها رانند بعربی مذبه بکسر میم و فتح ذال معجمه و بای موحده مشدد و تا در آخر گویند
و بفارسی مگس ران چوری سی دیکهنا بکسر سین مهمله و سکون تحتانی مجهول و بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده
از دزدی بسوی کسی دیدن بعربی مسارقة النظر و بفارسی دزدیده نگاه کردن و اگر زن از دزدی نگاه کند گویند ومضت المرأة و سارقت النظر و بفارسی دزدیده نگاه
کرد و افگند چوریکا مال مال دزدی بعربی سرقه بضم سین مهمله و رای مهمله با الف و فتح قاف و تا در آخر گویند و در اساس است هذه سرقة فلان لما نال من السرقة چوڑا بفتح اول
و سکون دوم و رای هندی بالف رسیده بمعنی فراخ از هر چیز بعربی عریض و وسیع و بفارسی پهنا و پهناور نیز گویند و ستر کی بیتی بفتح بای تحتانی و کسر سین مهمله مشدد و پس اگر زمین فراخ
باشد بعربی گویند ارض واسعة و اگر خانه فراخ باشد گویند دار قوراء بفتح قاف و سکون واو و رای مهمله با همزه ممدوده و بیت فسیح بفتح فا و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و حای مهمله در آخر
گویند و اگر راه فراخ باشد طریق مهیع بفتح میم و سکون ها و فتح تحتانی و عین مهمله در آخر گویند و زخم فراخ و چشم فراخ را الطعنة النجلاء و عین نجلاء بنون و جیم و لام بر وزن حمراء
گویند و ظرف فراخ را اناء منجوب بفتح میم و سکون نون و ضم جیم و سکون واو و بای موحده بر وزن مضروب گویند و پیاله فراخ را قدح رحراح بفتح رای مهمله و سکون حای مهمله و
رای مهمله با الف و حای مهمله دوم در آخر گویند و پیمانه فراخ را مکیال قبلع بضم قاف و بای موحده با الف و عین مهمله در آخر گویند و معیشت فراخ را عیش رفیغ بفتح رای مهمله
و کسر فا و سکون تحتانی و غین معجمه در آخر گویند و سینه فراخ را صدر رحیب بفتح رای مهمله و کسر حای مهمله و سکون تحتانی و بای موحده در آخر گویند و شکم فراخ را بطن رغیب بفتح
رای مهمله و کسر غین معجمه و سکون تحتانی و بای موحده در آخر گویند و پیراهن فراخ را قمیص فضفاض بفتح فا و سکون ضاد معجمه اولی و فا با الف و ضاد معجمه دوم در آخر گویند و شلوار
فراخ را سراویل مخرفجة بضم میم و فتح خای معجمه و سکون رای مهمله و فتح فا و جیم و تا در آخر گویند و بیابان فراخ را فلاة خیفق بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و فتح فا و قاف
در آخر گویند و نهر فراخ را نهر جلواخ گویند و چاه فراخ را بئر خوقاء بفتح خای معجمه و سکون واو و قاف با همزه ممدوده گویند و سایه فراخ را ظل وارف بواو با الف و کسر رای
مهمله و فا در آخر گویند و طشت فراخ را طست رهرة بفتح رای مهمله و سکون ها و فتح رای مهمله دوم و تا در آخر گویند چوڑانا بفتح اول و سکون دوم و رای هندی بالف رسیده و نون بالف کشیده پهنا کردن
چیزی را بعربی توسیع بواو و سین و عین مهملتین بر وزن تفعیل و اعراض بعین و رای مهملتین و ضاد معجمه بر وزن افعال گویند اعرضت الشیء و متعته پهنا کردم آنچیز را چوڑائی
بفتح اول و سکون دوم و رای هندی بالف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بمعنی فراخی بعربی سعة بفتح سین و عین مهملتین و تا در آخر و ندح بفتح نون و دال مهمله و حای
مهمله در آخر و بفارسی پهنائی نیز گویند چوڑی بضم اول و سکون دوم معروف و کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف دستبرنجن که از لک
و فلزات سازند و منقش کرده زنان هند آنرا در دست کنند و در عرب از دندان فیل سازند و آنرا وقف بفتح واو و سکون قاف و فا در آخر گویند اوقاف
بر وزن اصحاب جمع آن و در زمان قدیم در هندوستان از دندان فیل می ساختند حالا متروک شده و در عرب از سنگ پشت بحر

هم می سازند و آنرا مَسَک بفتح میم و سکون سین مهمله و کاف در آخر گویند ازهری در تهذیب اللغات گوید و المَسَک اذا کان من عاج فهو وقف و اذا کان من ذَبل فهو
مَسَک و هو کهیاره الاسوار فی المزهر قال اهل اللغة اذا کان السوار من الذهب قیل له سوار و اذا کان من فضة فهو قلب و اذا کان من ذَبل او عاج فهو وقف **چوزه** بالضم لغت فارسی
در اردو و هندی مستعمل بچه مرغ را گویند بعربی فَرّوج بفتح فا و ضم رای مهمله مشدد و سکون واو و جیم در آخر و فَرخ بفتح فا و سکون رای مهمله و خای معجمه در آخر گویند و منصور
گوید بچه مرغان را عموماً فرخ گویند و بچه مرغ خانگی را فروج و بفارسی عموماً جوجه نیز گویند **چوستا** بضم اول و سکون دوم معروف و سین مهمله و نون بالف رسیده بمعنی مکیدن و بعربی
رشف بفتح رای مهمله و سکون شین معجمه و فا در آخر و مَص بفتح میم و صاد مهمله مشدد و ارتشاف و امتصاص بر وزن افتعال گویند و مَرث بفتح میم و سکون رای مهمله و ثای مثلثه در آخر
و لوک بلام مفتوح و واو ساکن و کاف در آخر مَرَث الصبی الاصبع و الودع بمیم و رای مهمله و ثای مثلثه از باب نصر و ضرب بمکید کودک انگشت و مهره را و لاک الصبی الاصبع از باب
نصر بمعنین بفارسی مزیدن نیز **چوک** بضم اول و سکون دوم معروف و کاف تازی در آخر خلاف قصد بعربی خطا بفتح خای معجمه و همزه در آخر گویند **چوکا** بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی
بالف رسیده دندان پیشین مع رستنگاه که بعربی آنرا کرسی الاضراس گویند آنام نودی و را ذکار میگوید ... السواک علی اطراف الاسنان کرامی ... چوکا بالضم اول ...
ترش طعم بعربی آنرا حماض بضم حای مهمله و میم مشدد با الف و ضاد معجمه در آخر گویند و بفارسی سرخ پای و ترشه بالضم ... **چوخشک** ... در دوم **چوکراهی پهرنا** بفتح اول و سکون
دوم و کاف و کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف و فتح بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده گرد آوردن اسپ جهران تو ائم را تار جهید بمعنی
ضبر بفتح ضاد معجمه و سکون بای موحده و رای مهمله در آخر و ضبران بر وزن خفقان بفارسی گنبدی کردن و گنبد زدن امیر خسرو گوید **بیت** برخنگی که سوی گور کشاد او که گور گنبد زد و
خدنگ افتاد **چوکنا** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی و نون مشدد با الف رسیده خلاف غافل بعربی یقظ بفتح تحتانی و سکون قاف و ظای معجمه در آخر و یقظ بکسر
و تیقظ بر وزن تقبل و حذر بفتح حا و کسر ذال معجمه و رای مهمله در آخر و بفارسی هشیار و بیدار و باخبر گویند **چوکهٹ** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و تای هندی
در آخر چوبی که در پایین و بر دروازه است آنرا اسکفه بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم کاف و فای مشدد مفتوح و تا در آخر و بحذف تا نیز و جیم بالف و فا در آخر و وصید بواو و صاد و دال مهملتین بر وزن فعیل و عتبه بفتح
عین مهمله و تای فوقانی و بای موحده و تا در آخر و بفارسی چوب فرود و فرود و درین استانه گویند **چوکهٹ باز و** چهار چوب را گویند و بفارسی درواس بر وزن پلاس و چارچوب گویند
امیر خسرو گوید **شعر** یعنی ازین کاین چارچوب پیسم چون هیزم بسوخت همعنف نه گردون زآه عاشقان پرداز و کرد **چوکی** بفتح اول و سکون دوم و کسر کاف تازی و سکون
تحتانی معروف بمعنی نگهبانی بعربی حراسة بکسر حای مهمله و رای مهمله با الف و فتح سین مهمله و تا در آخر گویند و نیز چوکی بر نشستنی است که بر آن نشینند بعربی آنرا کرسی گویند و بفارسی
زیر گاه و مسند و در اصل بسین مهمله است مرکب از سندل بمعنی کفش و چون در قدیم کفش سلاطین را بالای کرسی می نهادند ازین مجاز بمعنی کرسی استعمال یافته و بعد در رسم خط ... شد
ظهوری گوید **شعر** برای نشستن صغار و کبار همه صندلیهای صندل قطار هاتفی گوید **بیت** سپهبدیان مرصع کمر نشستند بر صندلیهای زر و نیز چوکی تخت کوچک را گویند بعربی
آنرا السریر الصغیر گویند **چوکیدار** بفتح اول و سکون دوم و کسر کاف و سکون تحتانی معروف و دال مهمله با الف رسیده و رای مهمله در آخر نگهبانی که شبها فریاد کنند تا مردم خبردار باشند
بعربی حارس بحای مهمله با الف و کسر رای مهمله و سین مهمله در آخر گویند احراس بر وزن افراس و حراس بر وزن نار جمع آن بفارسی پاسدار و پاسبان گویند و بمعنی مطلق نگاهبان
نیز مستعمل است و بترکی بتاقی بفتح تحتانی و فوقانی با الف رسیده و کسر قاف و سکون تحتانی گویند و حالا مشهور کشیکچی بکسر کاف تازی و فتح شین معجمه و سکون کاف و ضم جیم
فارسی و یای تحتانی رسیده و این لفظ هم ترکی است **چوکی دینا** بفتح اول و سکون دوم مجهول و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون با الف نگاهبانی کردن

بعربی کلاءة بفتح کاف وسکون لام وهمزه در آخر وحفاظه بر وزن کتابه گویند **چوگان** بفتح اول وسکون دوم وکاف فارسی با الف ونون در آخر لغت فارسی
است وبهندی مستعمل چوبی که بآن گوی زنند بعربی آنرا مِعْصال بکسر میم وسکون عین مهمله وصاد مهمله با الف ولام در آخر ومِصْبَل بکسر میم وصاد مهمله بر وزن مندیل ومِحْجَن
بکسر میم وسکون حای مهمله وفتح جیم ونون در آخر وصَوْلَجان بفتح صاد مهمله وسکون واو وفتح لام گویند وآن معرب چوگان است صَوالجه بر وزن فرازنه جمع آن
چُول بضم اول وسکون دوم معروف ولام در آخر چیزی است مانند پاشنه وتخته در بعربی آنرا رِجْل الباب بکسر رای مهمله وسکون جیم ولام در آخر مضاف بسوی باب وجِران بکسر جیم
ورای مهمله با الف ونون در آخر وبفارسی پاشنه در وپای در گویند شفیع اثر گوید **شعر** خانهٔ صاحب دولت سخای گردد + این در از پاشنه پای گدای گردد ملا طغرا گوید **شعر** ورشته
تاکی بهباشی شاه را بر آستان + آخر از استاده بودن پای در هم اتر است **چُولها** بضم اول وسکون دوم معروف وفتح لام مخلوط التلفظ بها والف در آخر چیزی که بران دیگ
نیز تند بعربی آنرا اُثْفِیّه بضم همزه وبکسر آن وسکون ثای مثلثه وکسر فا وتحتانی مشدد وتا در آخر گویند اثافی جمع آن وثالثة الاثافی نیز گویند وبفارسی دیگپایه ودیگدان وبترکی اُجاغ
بضم الف وجیم با الف رسیده وغین معجمه در آخر واُجاق با قاف هم گویند سنجر کاشی گوید **شعر** در گلستانی که تکلف مشربان از مهر طبع + بر کنار جوهر کامی اجاقی بسته اند +
ودیگدان امنیان را بعربی مِنْصَب بکسر میم وسکون نون وفتح صاد مهمله وبای موحده در آخر گویند **چُوما** بضم اول وسکون دوم معروف ومیم با الف رسیده بمعنی بوسه بعربی قُبْلَه بضم قاف
وسکون بای موحده وفتح لام وتا در آخر ولَثْمَه بفتح لام وسکون ثای مثلثه وفتح میم وتا در آخر گویند وبفارسی ماچ بجیم فارسی نیز وبترکی اُوپ بضم همزه وسکون
بای فارسی **چُومنا** بضم اول وسکون دوم معروف ومیم ونون با الف رسیده بمعنی بوسه دادن بعربی لَثْم بفتح لام وسکون ثای مثلثه ومیم در آخر وتَقْبِیل بفتح تای فوقانی
وسکون قاف وکسر بای موحده وسکون تحتانی ولام در آخر وبَوْس بفتح بای موحده وسکون واو وسین مهمله در آخر گویند وآن معرب است چنانکه صاحب قاموس
گفته وبفارسی بوسیدن وبوسه گرفتن **چُومیخاکرنا** بفتح اول وسکون دوم وکسر میم وتحتانی مجهول وخای معجمه با الف وفتح کاف تازی وسکون رای مهمله ونون با الف رسیده
نوعی از سیاست است وآن چنان باشد که شخصی را بر پشت یا بر رو بخوابانند ودو دست ودو پای او را بچهار میخ محکم ببندند بفارسی چارمیخ گویند
اشرف گوید **شعر** دعوی خود را چو کاذب یافت پیش خلق تو + خویش را بر چارمیخ خار زد با خار گل **شعر** اصل قانون شریعت کامد اسباب شرع او + بشکند آهنگ ار بچار
میخ چار تار وبعربی التعذیب بأربعة اوتاد گویند قال فی المرصع اول من فعل ذلک ای التعذیب بالاوتاد فرعون انتهی قال المفسرون سمی فرعون بذی
الاوتاد لانه کان یعذب الناس بالاوتاد وکان اذا غضب علی احد مده مستلقیا علی الارض ثم یوتد یدیه ورجلیه ورأسه علی الارض بالاوتاد **چُونا** بضم اول وسکون دوم
معروف ونون با الف رسیده چیزی است که آنرا از سنگ سوخته یا از صدف سوخته سازند بعربی کِلْس بکسر کاف وسکون لام وسین مهمله در آخر ونُوره بضم نون وسکون واو
وفتح رای مهمله وبفارسی آهک گویند **چُونچ** بضم اول وسکون دوم مجهول ونون غنه وجیم فارسی در آخر معروف است بعربی آنرا مِنْقار بکسر میم وسکون نون وقاف با الف
ورای مهمله در آخر وبفارسی نُول بضم نون بر وزن غول وکَلْپ بفتح کاف وسکون لام وبای فارسی در آخر گویند ومنقار مرغان شکاری را بعربی مِنْسَر بکسر میم وسکون نون
وفتح سین مهمله ورای مهمله در آخر گویند **چُونچلا** بضم اول وسکون دوم مجهول ونون غنه وجیم فارسی ولام با الف رسیده بمعنی ناز بعربی دَلال بفتح دال ولام با الف ولام
دوم در آخر وتَدَلُّل بر وزن تفعّل وغُنْج بضم غین معجمه وسکون نون وجیم در آخر وغُنُج بضمتین نیز آمده غَنِجَت المرأة از باب سمع وتَغَنَّجَت وتَدَلَّلَت از باب تفعل فعل لازم است **چُونچ**
مارنا اول معلوم ومار با میم با الف کشیده ورای مهمله ونون با الف رسیده بمعنی منقار زدن بعربی نَقْر بفتح نون وسکون قاف ورای مهمله در آخر گویند ونَسْر بفتح نون وسکون سین مهمله

ورای مهمله در آخر گویند و اگر مرغ بر بیضه برای برآوردن بچه منقار زند بعربی تطریق بطا و رای مهملتین و قاف بر وزن تفعیل گویند **چونکلتا** بفتح اول و سکون دوم و نون غنه و کاف تازی و نون بالف رسیده یکبیک از خواب برخاستن اعم از آنکه با آواز باشد یا بی آواز مثل آنکه با آواز خیزد بعربی تعار بفتح تای فوقانی و عین مهمله بالف و رای مهمله مشدد در آخر گویند در صحاح ست تعار الرجل من اللیل اذا هب من نومه مع صوت و فی الاساس هو ان یهب من النوم مع کلام من کلام النائم و بفارسی از خواب برجستن نظیری گوید **بیت** ابری بنظر آمد که شبی زد بر سیاق جست + صد فتنه بهر صدا از خواب گران جست **چوها** بالضم اول و سکون دوم معروف و ها بالف رسیده موش بعربی آنرا فار بفتح فا و سکون همزه و رای مهمله در آخر گویند فیران بالکسر جمع فیره بکسر فا و فتح تحتانی بر وزن عنبه جمع آن فاره ماده آنرا گویند بضم فا و فتح واو و سکون تحتانی و کسر سین مهمله و فتح قاف و تا در آخر و نوعی بفتح واو و سکون دال مهمله و عین مهمله در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و نوعی بر وزن احمر موش فربه و گنده را جلنم بضم جیم و سکون لام و ضم نون و میم در آخر گویند و فرنب بکسر فا و سکون رای مهمله و کسر نون و بای موحده گویند و بعضی گویند فرنب بچه موش که از موش دشتی بود و کنیت موش ام راشد و ام خراب در مزیل اللغات ست که بعضی موش را عفقه گویند چرا که خوب جستور ست و این شعر را از یونس سند آورده و گفته که ندانم صحت آن چیست **شعر** تری النهار بجسمه لا یمکنها الا العفقة الخیطل + نهار بچه حباری را گویند و خیطل گربه را و خشتر تر کوچک را انتهی در قاموس ست عفقه بضم عین مهمله و تشدید فا بلغه از زندگی یعنی آن مقداری که بآن زندگی کنند و موش را عفقه سنور گویند و در اساس ست العفقة من العیش و هی البلغة و تعافقه عفقة الخیطل و هو السنور گویم از قول زمخشری و صاحب قاموس ظاهر ست که عفقه بمعنی بلغه از عیش ست چون مقداری با از موش برای زندگی گربه کافیست او را عفقه سنور گویند و نوعی از موش ست که آنرا جرذ بضم جیم و فتح رای مهمله و ذال معجمه گویند و نوعی از موش بزرگ ست که میش شنود آنرا زباب بزای معجمه و بای موحده بر وزن سحاب گویند و موش دشتی را بعربی یربوع بفتح تحتانی و سکون رای مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی کلاکموش بهر دو کاف تازی گویند و بچه موش را بعربی درص بکسر دال مهمله و سکون رای مهمله و صاد مهمله در آخر گویند **چوستا** بفتح اول و سکون دوم و فتح ها و تای مشدد بالف بازار که بهر چهار طرف راه داشته باشد بفارسی آنرا چارسو گویند و بمعنی مطلق بازار استعمال یافته **چوهی** بضم اول و سکون دوم معروف ماده موش را گویند بعربی آنرا فاره بفای و رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی ماده موش

باب جیم فارسی با ها + **چهاپا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و بای فارسی بالف ابزاری ست که بآن نقش بر جامه کنند بعربی آنرا طابع بطای مهمله بالف و کسر بای موحده و عین مهمله در آخر و بفارسی قالب گویند و حمید گوید **بیت** نشاید گذشتن از و سر کجی + که در قالب او دست سوزد بری + و قالب بعربی چیزیکه در آن از زرگران ازار زر و مانند آن پیکرها ریزند و نیز چهاپا چوبی سر پهنا که بر آن نقش کنند و بر خرمنها و انبار غله بآن مهر کنند تا دزدان و زراعان خیانت نکنند بعربی آنرا رشم بفتح رای مهمله و سکون شین معجمه و میم در آخر و روشم بفتح رای مهمله و سکون واو و فتح شین معجمه و میم در آخر گویند بسین مهمله نیز آمده و در اعوام مهر ... بالف و ضم شین معجمه و سکون واو و میم در آخر و بفارسی مهر خرمن و مهر انبار گویند در سمت الطعام از باب نصر مهر کردم بر غله **چهاپتا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و بای فارسی و نون بالف کشیده معروف ست بعربی طبع بفتح طای مهمله و سکون بای موحده و عین مهمله در آخر و بفارسی قالب ... **چهاپا یار** بنشستن بگردن ... علی التعاقب زدن بعربی تبییت بفتح تای فوقانی و سکون بای موحده و کسر تحتانی اول و سکون تحتانی دوم و تای فوقانی در آخر گویند بیت العدو از باب تفعیل شبخون بردن فعل آن همان و بفارسی شبخون زدن و شاعری گوید **بیت** شبخون بر سر خیل هم برو بچی زور بر آرد + دلم دی بره و صبر شب مراد فردا ست فریاد و هوس تفصیل آن در لغت شبخون خواهد آمد **چهاتانخ** الخ

مخلوط التلفظ بها با الف و تای فوقانی با الف رسیده بمعنی سینه که از پیش بر آمده باشد و کشاده بود مانند سینه پهلوانان بعربی اتلع و اهدر مشرف بضم میم و کسر رای مهمله مرتفع
بترکیب توصیفی بفارسی سینه کشاده و بازو بر کار که بر رای اول گویند چنانکه بعضی در فرهنگها نوشته اند میر نجات گوید **بیت** سینه بازوی سپهر خوش بکار و در گلزار بود و نه بسبوی
بهار **چهاتی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی معروف بمعنی سینه بترکی کوکس بضم کاف اول و سکون واو و ضم کاف دوم و کسر سین مهمله گویند بعربی سینه را صدر
صدر بفتح صاد مهمله و سکون دال مهمله و رای مهمله در آخر گویند و سینه شتر را کرکره بکسر کاف اول و ثانی و تکرار رای مهمله گویند و سینه اسپ را لبان بفتح لام و بای موحده با الف و نون در آخر گویند
آخر گویند و سینه درندگان را زور بفتح زای معجمه و سکون واو و رای مهمله در آخر گویند و سینه گوسفند را قص بفتح قاف و صاد مهمله مشدد در آخر گویند و سینه مرغ را جؤجؤ بکسر دو جیم
و همزه بر وزن هدهد گویند و سینه ملخ را جوشن بفتح جیم و سکون واو و فتح شین و نون در آخر گویند چهاتی بمعنی پستان هم آمده و این مجاز است در فارسی هم از راه مجاز اطلاق سینه
بر پستان آمده نظامی در تعریف رخ شنگ گوید **بیت** زنخ ساده و غبغب آویخته میان لاغر و سینه انگیخته **چهاتی سی لگانا** کسی را بسینه چسپانیدن بعربی
گویند ضمه الی صدره و بفارسی در بر گرفتن **چهاتی کا پتهر** سیکه صحبت او بر دل گران گذرد بفارسی آنرا سنگ سینه و گران جان و بعربی ثقیل و کل بفتح کاف و لام مشدد
گویند **چهاج** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و جیم در آخر آله ایست که بآن غله افشانند بعربی آنرا منسف بکسر میم و سکون نون و فتح سین مهمله و فا در آخر گویند و بفارسی
غله افشان و تفصیل آن در لغت سوپ خواهد آمد **چهاچهه** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و جیم فارسی دوم مخلوط التلفظ بها بمعنی دوغ بعربی آنرا مخیض بفتح میم
و کسر خای معجمه و ضاد معجمه در آخر و بفارسی دوغ ماست باضافت نیز گویند **چهوارا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و همزه ملینه با الف و رای مهمله با الف رسیده بار تخته خشک شده درخت
خرما را گویند بعربی تمر بفتح تای فوقانی و سکون میم و رای مهمله در آخر گویند تمره بتازی و بفارسی خرما و تر را بعربی رطب بضم رای مهمله و فتح طای مطبقه و بای موحده در آخر گویند و نیم
خام را بعربی بسر بضم بای موحده و سکون سین مهمله و رای مهمله در آخر و بفارسی غوره خرما گویند صاحب قاموس گوید هر گاه خرما بن شگوفه آرد آن شگوفه را طلع بفتح طای مهمله و سکون
لام و عین مهمله در آخر گویند و هر گاه بارش منعقد شود آنرا سیاب بفتح سین مهمله و تحتانی مشدد با الف و بای موحده در آخر گویند و هر گاه سبز و مدور شود آنرا جدال بجیم و دال مهمله و الف و لام
بر وزن سحاب و سرار بفتح سین مهمله و رای مهمله با الف و رای مهمله در آخر و خلال بفتح خای معجمه و لام با الف رسیده و لام دوم در آخر گویند و هر گاه اندکی کلان شود آنرا بلح بفتح بای
موحده و سکون غین معجمه و واو در آخر گویند و چون بزرگ شود بسر گویند بعد از ان مخطم بخای معجمه و طای مطبقه و میم بر وزن معظم گویند بعد از ان موکت بضم میم و فتح واو و
کاف مشدد و تای فوقانی در آخر گویند بعد از ان تذنوب بضم تای فوقانی و سکون ذال معجمه و ضم نون و سکون واو و بای موحده در آخر گویند بعد از ان جنبسه بضم جیم و میم و سین مهمله بر وزن ... گویند
و چون نیک نضیج یابد و رسد آنرا رطب و معو بفتح میم و سکون عین مهمله و واو در آخر گویند بعد از ان تمر **چهاگل** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و فتح کاف فارسی
و لام در آخر ظرفی گلین که مسافران آب در ان با خود بر دارند ظهوری در شعر خود آورده **شعر** مهوشان چگل بفجر کشند چاگل من نیاید از عارم و بفارسی آنرا گواز بکاف
تازی بر وزن نماز و گوازه بر وزن ملازه گویند و اگر از پوست سازند و مسافران در آن آب گذارند بعربی آنرا شکوه بفتح شین معجمه و سکون کاف و فتح واو و تا در آخر گویند
و بفارسی مشکوله و مشکیزه و مشکیچه گویند ابو منصور ثعالبی در ترتیب آبدانی که مسافران با خود بر دارند گوید کوچکترین آبدان مسافر را که از یک چرم دوخته باشند بعربی آنرا
رکوه بفتح رای مهمله و سکون کاف و فتح واو و تا در آخر گویند بعد از ان مطهره بکسر میم و اداوه بکسر همزه و دال مهمله با الف و فتح واو و تا در آخر گویند بعد از ان اگر دو چرم
با یکدیگر چسپانیده دوزند سطیحه بسین مهمله و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند و اگر بزرگتر کنند آنرا مزاده بمیم و زای مهمله و دال و بر وزن قاعده گویند **چهال**

بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و لام و ها آخر پوست درخت بعربی لحاء بکسر لام و حای مهمله با همزه ممدوده گویند و پوست خرما را بعربی لیف بکسر لام و سکون تحتانی و فا
در آخر و بفارسی پریچه بیای فارسی و رای مهمله و جیم فارسی بر وزن دریچه گویند **چالا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و لام با الف کشیده آبله که بهنگام کار کردن و باز افتادن
پوست و یا افتد بعربی آنرا النفطه بفتح نون و بکسر آن و سکون فا و فتح طای مهمله و تای فوقانی در آخر گویند و بفتح اول و کسر دوم هم آمده بفارسی آنرا تاول بتای فوقانی بر وزن
قاتل و خجوله بکسر خای معجمه و فتح جیم و سکون واو و فتح لام و آبله گویند و آبله که بسبب گرمی تب بر اطراف لب پیدا آید و آن از علامات مفارقت تب است بعربی آنرا عقبول بضم
عین مهمله و سکون قاف و ضم بای موحده و سکون واو و لام در آخر گویند عقابیل جمع آن و حلا بفتح حای مهمله و لام و همزه در آخر و بفارسی آنرا تبخال و تبخاله بالقلب اضافت گویند اهلی
در تعریف قامت گوید **بیت** چه طرز است این که رامی دید و بال هیزم و بر سر و بر تبخال میزد جهان آن زد گوید **شعر** باکه سرگرم سخن گشت که تبخاله مید + بر لبش ستم از شعله آواز خود + لا آبله
بفتح بای فارسی و سکون رای هندی و نون با الف رسیده آبله افتادن بعربی تنفط بفتح نون و سکون فا و نفط بالتحریک و تنفیط بر وزن امیر و تنفّط بر وزن تفعل گویند نفطت
یده از باب سمع و تنفّطت از باب تفعل فعل از آن بفارسی آبله زدن و آبله کردن و آبله دمیدن ملاطغرا گوید **بیت** آواز پر شعله آبله + هر ده پرده گوش جام آبله + محمد سعید اشرف گوید
بیت نی همین جاده براست پا مجنون آبله کرده است از نقش پایت دی هامون آبله + امیر خسرو در صفت آهنگر گوید **بیت** بود بر آتش قدمش و بر پای + ز آتش دمید آبله بر تار
بای **چهانش** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و سکون نون و فتح تای هندی و نون در آخر چیزی که از پاک کردن گندم و جز آن بر آید بعربی آنرا النقایه بضم نون و قاف با الف
و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و چیزی که از پاک کردن گندم بر آید بعربی آنرا سعابر الطعام بفتح سین مهمله و عین مهمله با الف و کسر بای موحده و رای مهمله در آخر مضاف بسوی طعام گویند و بفارسی
افشانده **چهاننا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و سکون نون و نون دوم با الف گذرانیدن آرد از غربال بعربی نخل بفتح نون و سکون خای معجمه و لام در آخر
نخل الدقیق بالمنخل و بالمناخل فعل از آن و تنخّل بر وزن تفعل و انتخال بر وزن افتعال گویند و بفارسی بیختن و غربال کردن و بیزیدن گویند و غیر چهاننا بمعنی گذرانیدن چیزی از جایی به
جایی آنرا اخراج و تروق برای مهمله و واو و قاف بر وزن تفعیل گویند و بفارسی پالودن **چهانون** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و نون غنه و همزه مضموم با واو
ساکن و نون در آخر بمعنی سایه بعربی ظل بکسر ظای معجمه و لام مشدد در آخر و فیء بفتح فا و سکون تحتانی و همزه در آخر گویند و فرق میان هر دو آنست که ظل سایه که از رفتن آفتاب منسوخ
و فی سایه که بعد از رفتن آفتاب بود و فی القاموس الفیء ما کان شمسا فینسخه الظل و فی الصحاح الظل ما نسخته الشمس و الفیء ما نسخ الشمس و حکی ابو عبیده عن روبة قال کل ما کانت علیه
الشمس فزالت عنه فهو فیء و ظل و ما لم یکن علیه الشمس فهو ظل **چهب** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و بای تازی در آخر بمعنی زیب بعربی تزیین و بفارسی آرایش و تقطیع یعنی تکلف کردن
در لباس و جامه و جز آن تسلیم گوید **شعر** گرچه یک سر رعنائی آن قامت است + چونکه تقطیع کند مصرع موزون گردد **چچه** بفتح اول و سکون دوم و جیم فارسی مشدد و لغت
فارسی است بمعنی گوی که برای جمع شدن آبهای مستعمل کنند بعربی آنرا بالوعه ببای موحده با الف و ضم لام و سکون واو و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی مغلات بفتح میم و سکون نون
و فتح جیم و لام با الف کشیده و بای تازی در آخر سعدی گوید **بیت** اگر بر که پر کنند از گلاب + سگی در وی افتد کند منجلاب **چهبرا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون بای تازی و رای
هندی با الف رسیده ظرفی که از شاخ گز و جز آن سازند بعربی آنرا غرز بفتح غین معجمه و سکون زای معجمه و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی سبد **چهبری** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون
بای موحده و کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف ظرفی کوچک که از شاخ گز سازند بعربی آنرا غزیر بضم غین معجمه و فتح زای معجمه و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند **چهپانا** بکسر اول
مخلوط التلفظ بها و بفتح آن و بای فارسی با الف رسیده و نون با الف کشیده بمعنی مخفی و پوشیده نمودن بعربی کتم بفتح کاف و سکون تحتانی و میم در آخر و کتمان بکسر کاف و ...

همزه و سکون خای معجمه و نا با همزهٔ ممدوده و آخر با، بکسر همزه و سکون خای معجمه و بای موحده با همزهٔ ممدوده و بفارسی پوشیده و پنهان کردن و پنهان کمون پیر رنه ضعیف
زمین بفتح زای معجمه و سکون میم و سین مهمله در آخر گویند زمست المخبر از باب نصر پنهان از آن **چهبیتی** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون بای فارسی و کسر تای هندی
و سکون تحتانی معروف چوب پاره کوچک بعربی آنرا انکسار التعود بضم کاف و سین مهمله بالف و رای مهمله در آخر مضاف سوی عود گویند و فتح واو و سکون قاف
و شین معجمه در آخر و فنشه بزیادت تا در آخر گویند و هر دو بالتحریک نیز آمده و بفارسی چوب پاره و نیز چهبیتی هیزم ریزه را که بآن آتش افروزند بعربی آنرا اقرام
بکسر ضاد معجمه و رای مهمله بالف و میم در آخر و وکینه بفتح ذال معجمه و کسر کاف و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر و ذکو بفتح ذال معجمه و سکون کاف و فتح واو و تا در آخر و قمش
بفتح واو و قاف و صاد مهمله در آخر بفارسی فروزینه و افروزینه گویند **چهپر** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح بای فارسی مشدد و رای مهمله در آخر سقف مانندی که از نی و علف
سازند بفارسی آنرا چپر بفتح جیم فارسی و بای فارسی و رای مهمله در آخر گویند نعمت خان عالی گوید **شعر** کی نوشت کابالان هوزای ظالم + چپر شگافتم این چوب کاه رسید
بور بها گوید **شعر** آب چون بروان جنگی در زده + باغ چون دیوار شهر اندر چپر **چهپکلی** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون بای فارسی و فتح کاف تازی و کسر
لام و سکون تحتانی معروف جانوری ست مانند آفتاب پرست بر دیوارها و سقفهای خانها چسپد بعربی آنرا وزغ بفتح واو و زای معجمه و غین معجمه در آخر گویند و وزغه بزیادت
تای کلمه و وزاغ بر وزن احباب و وزغ بر وزن کتاب و وزغان بر وزن غلمان و ازغان بالکسر جمع آن فی القاموس الوزغة محرکة سام ابرص سمیت بها لخفتها و سرعة
حرکتها انتهی و سام ابرص بسین مهمله بالف رسیده و میم مشدد در آخر مضاف بسوی ابرص بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و صاد مهمله در آخر گویند و آن دو اسم
یک اسم گردانیده اند و درین صورت اگر خواهند اول را معرب مضاف کنند بسوی دوم و اگر خواهند اول را مبنی کنند بر فتحه و دوم را اعراب غیر منصرف دهند و اصحاب لغت گویند
که آن وزغ بزرگ ست و فی القاموس و سام ابرص و سم ابرص من کبار الوزغ انتهی و ابو بریص بای موحده و بصاد مهمله کنیت وزغ ست و بفارسی چلپاسه و کرفش بفتح کاف
تازی و سکون رای مهمله و فتح فا و شین معجمه در آخر و کربس و کربسه و کرباسو و کربسو بسین مهمله و کرشه و کرباشه بشین معجمه و بتری کلته و کساک بفتح کاف تازی و سکون لام و فتح تای
فوقانی و بای فارسی و کسره کاف دوم و فتح سین مهمله گویند **چهپکے نکلنا** بکسر اول و بقیم آن مخلوط التلفظ بها و سکون بای فارسی و کسر کاف تازی و سکون تحتانی مجهول
و کسر نون و فتح کاف تازی و نون بالف رسیده و پنهان بیرون شدن بعربی انسلال بسین مهمله و تکرار لام بر وزن انفعال و تسلل بر وزن تفعل گویند فی القاموس تسلل
و انسل انطلق فی استخفاء انتهی انسل من بینهم و تسلل برون شد از میان آنها پوشیده **چهپت** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تای فوقانی در آخر بمعنی سقف و قافی و تحتانی
خانه بعربی تحتانی را سقف بفتح سین مهمله و سکون قاف و فا در آخر و سقیف بر وزن امیر گویند و بفارسی ریح بفتح واو و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و جیم تازی
در آخر و آسمانه و شبانه و شیبان و بتری کی شعب بکسر شین معجمه و سکون بای فارسی گویند و فوقانی را که بر آن ایستند بعربی آنرا سطح بفتح سین مهمله و سکون طای مهمله و حای مهمله
در آخر و بالای مهمله بالف و فتح تحتانی و تا در آخر و بفارسی بام گویند **چهتا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تای فوقانی مشدد و بالف رسیده مسقفی که بر دو دیوار پوشند
و از میان آن راه روند بعربی ساباط بسین مهمله بالف و بای موحده بالف و طای مهمله در آخر گویند سوابیط و ساباطات جمع آن و بفارسی کوچار بضم کاف تازی و
سکون واو مجهول و تای فوقانی بالف رسیده و رای مهمله در آخر گویند **چهتا** نیز بمعنی خانه زنبور عسل بعربی مشار بفتح میم و شین معجمه بالف و رای مهمله در آخر و خلیه بفتح
خای معجمه و کسر لام و تحتانی مشدد و تا در آخر و جمع آن خلایا و نیز جم بفتح جیم و سکون بای موحده و حای مهمله در آخر گویند و بضم جیم و بکسر آن نیز آمده و اجباح بفتح همزه و جمع بر وزن افلس

جمع آن بفارسی لانه و انگبین خانه و شان موم و شان عسل نیز گویند وحید گوید شعر مانند شان موم که ریزند شمع از آن + شد خانه خراب سرت نهان نشد
چهت پاٹنا بای فارسی با الف و تای هندی و نون با الف مسقف کردن بام خانه را گل و چوب بعربی عمو بفتح عین معجمه و سکون میم و واو در آخر گویند
عمّا البیت از باب نصر فعل از آن و سقف بفتح سین مهمله و سکون قاف و فا در آخر و تسقیف بر وزن تفعیل گویند سقّف البیت از باب منع و سقّف البیت از باب تفعیل
فعل از آن چهت چونا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تای فوقانی و ضم جیم فارسی و سکون واو معروف و نون با الف رسیده چکیدن سقف از باران
بعربی وکف بفتح واو و سکون کاف و فا در آخر و وکیف بر وزن امیر و توکاف بفتح تای فوقانی و سکون واو و کاف با الف گویند وکف البیت از باب ضرب و اوکف البیت
از باب افعال فعل از آن چهتر بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح فوقانی و رای مهمله در آخر چیزی باشد مدور و پهن مانند گنبد که در سواری ملوک و سلاطین بر سر دارند و در سایه آن
هم بکار آید بعربی مظله بکسر میم و فتح ظای معجمه و لام مشدد و تا در آخر و بفارسی چتر گویند و بالفاظ زدن و بر سر زدن و نهادن و کشیدن و در سر کشیدن مستعمل
حافظ گوید شعر سبوکشان همه در بندگیش بسته کمر + ولی ز طرف کله چتر بر سحاب زده + امیر خسرو گوید بیت مه چو بر سر نهاد چتر سیاه + چتر زری کشید بر سر ماه
شیخ اوحدی گوید شعر آن چتر سلطنت که تو در سر کشیده + در سایه تو هم نگذارد که بنگرم + چهتری بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون فوقانی و کسر رای
مهمله و سکون تحتانی معروف چتر است مدور که بالای سر گذارند تا از آفتاب نگاه دارد و بعربی ظلّه بضم ظای معجمه و فتح لام مشدد و تا در آخر و بفارسی آفتاب
گیره گویند و نیز چهتری چوب بلندی را گویند که بر زمین نصب کرده نی پارها باهم پیوسته بر سر آن بندند تا کبوتران بر آن نشینند بعربی ازا موقعة الحمام
بفتح میم و سکون واو و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر مضاف بسوی حمام گویند و بفارسی آده بهمزه ممدوده و فتح دال مهمله گویند سنجری گوید شعر فلک چو برج
کبوتر کبوتر آتش نجوم + میان برج خط استوا است چون آده + و پتواز بفتح بای فارسی و سکون تای فوقانی بر وزن پرواز و پدواز بدال مهمله بجای فوقانی گویند
لیکن در صورت چهتری و آده و پتواز فرق است چه آده و پتواز چنان باشد که دو چوب بر زمین نصب کرده چوبی دیگر بر آن گذارند تا کبوتران و دیگر مرغان بر آن نشینند
بخلاف چهتری که آن چوب بلندی باشد که بر آن نی پارها بندند چهٹکنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و فتح تای هندی و سکون کاف تازی و نون با الف رسیده
بمعنی پریشان شدن بعربی انتثار بنون و تای مثلثه و رای مهمله بر وزن افتعال و انتشار بنون و شین معجمه و رای مهمله بر وزن آن و بفارسی فرو ریختن گویند فغانی
بیت گلگشت آمدی نشین که مشک چین فرو ریزد + میان بگشا که از هر سو گل نسرین فرو ریزد + چهٹکانا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تای هندی
و کاف تازی با الف رسیده و نون با الف کشیده پریشان کردن چیزی را بعربی نثر بفتح نون و سکون تای مثلثه و رای مهمله در آخر و بفارسی درهم ریختن فغانی گوید
شعر چرخ اثیر تا شرف از گوهرت نیافت + درهم نریخت این همه در یتیم را + چهٹی کا کهانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر تای هندی و سکون تحتانی معروف و
و کاف تازی با الف و کاف تازی دوم مخلوط التلفظ بها با الف و نون با الف کشیده طعامی که بعد از شش روز ولادت پزند بعربی آنرا خرس بضم خای معجمه و سکون
رای مهمله و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی زاج شور و چهٹی بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر تای هندی مشدد فرصت از کاری بعربی فراغ بفتح فا گویند فرغ منه از باب
منع و سمع و نصر فعل از آن چهجا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و جیم مشدد با الف رسیده هرچه بر سر ایوان ها بالای در خانه برای محافظت باران از سنگ و چوب
کشند تا باران مانع نبود بعربی آنرا کنّة بضم کاف و نون مشدد و تا در آخر و جناح بفتح جیم و نون با الف و حای مهمله در آخر و بفارسی آنرا باران گیر و باران گیر بام

وطرهٔ دالان وطرهٔ ایوان گویند چهچهانا بضم اول وسکون دوم وضم جیم فارسی دوم وبا بالف رنگ سرخ که بسیار شوخ باشد بعربی آنرا احمر قانی بقاف ونون
وهمزه در آخر بروزن طامع واحمر قراص بضم قاف ورای مهمله مشدد بالف وصاد مهمله در آخر گویند وبفارسی سخت سرخ وبترکی تیت قیزل بکسر قاف چهچهورا
بکسر اول مخلوط التلفظ بها وضم جیم دوم فارسی مخلوط التلفظ بها وسکون واو مجهول ورای مهمله بالف رسیده مردی که هرچه بشنود هرجا بگوید بعربی
آنرا مشیاع بکسر میم وسکون شین معجمه وتحتانی بالف رسیده وعین مهمله در آخر وبذر بفتح بای موحده وضم ذال معجمه وسکون واو ورای مهمله در آخر ومذیاع بکسر میم
وسکون ذال معجمه وتحتانی بالف وعین مهمله در آخر گویند در حدیث ست لیسوا بالمذاییع البذر وبفارسی لتره بفتح لام وسکون تای فوقانی گویند چهچهوندر بفتح
اول مخلوط التلفظ بها وضم جیم فارسی دوم مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف وخفای نون وفتح دال مهمله در آخر موشی است که در روز نمی بیند بعربی آنرا
خُلد بضم خای معجمه وبفتح آن وسکون لام ودال مهمله در آخر گویند وبفارسی موش کور وموشک کور وانگشت برگ واین اخیر لغت شیرازیست چنانکه صاحب فرهنگ رشیدی لغت
موشک کور را آورده وغیر چهچهوندر قسمی از آتشبازیست بفارسی آنرا موشک گویند چهچهوندر چهچهوندرنا بضم جیم فارسی مخلوط التلفظ بها وسکون واو مجهول ورای
هندی ونون بالف آتش دادن موشک را که نوعی از آتشبازیست بفارسی آنرا کردن وآنرا دواندن وانداختن وسر دادن گویند طغرا گوید شعر چو موشک آن کند اهم زآتشبازی
شوقت + بود در دست مژگان هر طرف مهتابی اشکم + هم از وست بیت آه شرربار خود از خوان + بسوی هوا کرد موشک دوان + وهم طغرا در حشیه رفیض آورده که
آتشباز کرهٔ اثیر در موشک اندازی بیت اگر برهوا موشک انداخته + هوا از مه بدر گل ساخته چهچهه بفتح هر دو جیم فارسی بروزن قهقهه لغت فارسیست واردو
هندی مستعمل بمعنی آواز بلبل و فطرت گوید شعر چه نسبت با بهار وگل بود اشعار رنگین را + اگر آن چهچهه بلبل نمی شنوی زمن بشنو + بعربی صفیر بصاد مهمله وفای
بها ودال مهمله ورای مهمله بروزن امیر وسجع بفتح سین مهمله وسکون جیم وعین مهمله در آخر گویند چهرا بضم اول مخلوط التلفظ بها ورای مهمله بالف رسیده کاردیکه
بعربی ساطور بسین مهمله بالف وضم طای مهمله وسکون واو ورای مهمله در آخر وبفارسی دشنه گویند چهٹرانا بضم اول مخلوط التلفظ بها ورای هندی بالف ونون
بالف رسیده کسی را از بند کسی رهانیدن بعربی انجاء بکسر همزه وسکون نون وجیم بالف وهمزه در آخر وتنجیه بروزن تفعله گویند انجیته من کذا از باب افعال ونجیته من کذا
از باب تفعیل فعل از ان وانقاذ بنون وقاف وذال معجمه بروزن افعال گویند انقذته من فلان از باب افعال واستنقذه منه از باب استفعال وتنقذه از باب تفعل رهانید
او را از و وتخلیص بخای معجمه ولام وصاد مهمله بروزن تفعیل گویند خلصته من کذا از باب تفعیل فعل از ان وغیر چهٹرانا بمعنی رهانیدن گرو واسیر بعربی فک بفتح فا وکاف مشدد وفکوک
بالضم گویند فک الرهن والاسیر از باب نصر وفکهما از باب افتعال رهانید گرو واسیر را وغیر چهٹرانا بمعنی بطرف کردن کسی را از خدمت بعربی نزع بفتح نون وسکون زای معجمه وعین مهمله در آخر و
عزل بفتح عین مهمله وسکون زای معجمه ولام در آخر گویند نزع الامیر العامل عن عمله از باب منع وعزله عن العمل از باب ضرب بطرف کرد او را از عمل چهٹرکنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها وفتح
رای هندی وسکون کاف ونون بالف رسیده بمعنی آب پاشیدن بعربی رش بفتح رای مهمله وشین معجمه مشدد در آخر رششت المکان از باب نصر فعل از ان ونضح بفتح نون وسکون
ضاد معجمه وحای مهمله در آخر گویند نضح البیت از باب ضرب فعل از ان وبفارسی آب زدن نیز گویند وغیر چهڑک خشک را بسبز کشتان گفته چهڑکنا پاشیدن بعربی ذر بفتح ذال معجمه ورای مهمله مشدد
در آخر گویند ذررت الملح والدواء پاشیدم نمک ودارو چهٹرکنا بالفتح بلغت دهقنه بمعنی افراشتن کردن [illegible] نون [illegible] مهمله [illegible] شین معجمه [illegible]
بفارسی [illegible] چهٹرنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون [illegible] نون بالف رسیده [illegible] بعربی دق بفتح دال مهمله وقاف مشدد در آخر [illegible]

گویستن بفتح کاف تازی و کسر او و سکون تحتانی و سین مهمله نیز گویند **چهره** بالکسر لغت فارسی است در زبان هندی مستعمل بمعنی هیأت حلق و بعربی سحنه بفتح سین مهمله
و سکون حای مهمله و فتح نون و تا در آخر گویند در نهایه است و هی مفتوحة السین و قد تکسر و یقال فیها السحناء ایضا بالمد **چهچهرا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح رای مهمله و سکون
ها و رای مهمله بالف رسیده مرد کم گوشت و باریک اندام و دراز بالا بعربی مشنیق بفتح میم و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و قاف در آخر و ممشوق بروزن معشوق و مشق
بکسر میم و سکون شین معجمه و قاف در آخر و بلغت فارسی چوبینه گویند **چهری** بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف بمعنی کارد بعربی سکین بکسر سین مهمله
و کسر کاف مشدد و سکون تحتانی و نون در آخر گویند سکاکین بروزن کاکین جمع آن بلغت فارسی کارد و کزلک قلمتراش و بترکی بچاق بجیم فارسی مشدد گویند کارد که بآن قلم
تراشند بلغت فارسی ازان کزلک بفتح کاف تازی و سکون زای معجمه و فتح لام و کاف تازی در آخر گویند **چهری** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر رای مهمله مشدد و سکون تحتانی
مجهول و انهامی کوچک از سرب یا از آهن که در بندوق و توپ انداخته سر کنند بلغت فارسی ازرا ساچمه بسین مهمله و جیم فارسی گویند **چهڑی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر رای
هندی چوب باریک نرم که در دست دارند بعربی مطرق بکسر میم و سکون طای مهمله و فتح رای مهمله و قاف در آخر و مطرقه و مخیخه بفتح میم و تای فوقانی و خای معجمه بروزن
سکین و مخیخه بروزن سکینه و قضیب بقاف و ضاد معجمه و بای موحده بروزن حبیب گویند و بلغت فارسی چوبدست است چوب تعلیم گویند صائب گوید شعر شاخ گل سیکرد از تردستی آب بدست
چوب تعلیمی اگر در دست خود دارد سوار **چهری مارنا** بکارد زدن بعربی وجأ بفتح واو و سکون جیم و همزه در آخر گویند و جاءة بالسکین از باب منع زدن او را بکارد
چهکا چهک بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کاف تازی بالف رسیده و فتح جیم فارسی دوم مخلوط التلفظ بها و کاف تازی در آخر سیلان طعام و شراب بسیار شدن تا دماغ که
از بسیاری خوردن شراب بدست شده باشد و هیچ نبیند بعربی ازا سکران طافح بترکیب توصیفی بطای مهمله و فا و حای مهمله بروزن فاعل گویند و بلغت فارسی گلست بفتح کاف فارسی
و لام و سکون سین مهمله و تای فوقانی در آخر دست طافح و مست سرشار و سیه مست و مستان مست گذاره گویند وحید گوید بیت دل از من می رباید طفل شوخ
آفت جانی × زخیر وایه وار خون دلها مست ساقی × فطرت گوید شعر کیا زنقش پای خود ای نخچیر ببین تا رو شست شو که چه مست گذاره × و تنها گذاره نیز بمعنی مست
آمده سالک قزوینی گوید شعر بود ز دولت پروانه سرفراز این جمع × مراز باده شوق اینقدر گذاره مکن **چهکانا** با جیم بالف و نون بالف رسیده خوب سیر شدن
از طعام و آب بعربی امتلا بمیم و لام و همزه در آخر بروزن افتعال و تملی بروزن تفعل گویند امتلأ طعامه و تملأ من الطعام و الشراب فعل ازان **چهکاڑ** بفتح اول مخلوط
التلفظ بها و فتح کاف تازی اشد و رای هندی در آخر یک دست بر سر کسی زدن بعربی صفع بفتح صاد مهمله و سکون فا و عین مهمله در آخر گویند و بلغت فارسی سیلی چنگ
بهم بیای تازی گویند سراج الدین علیخان آرزو گوید شعر جهان بازیچه طفلان بود عزت چه میخواهی × که شمشیر حبابی آسمان تاج است خاشش را × شفائی هجو گوید
شعر در گوشه دستار تو جای بم خاتون × گلدسته عاری ز بستان بوقی **چهکڑا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون کاف و رای هندی بالف رسیده نوعی از مرکب دان کشند
بعربی انزاعراره بفتح عین مهمله و رای مهمله مشدد و الف و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند و بلغت فارسی گردون **چهل بل** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و فتح بای تازی و سکون
لام دوم بمعنی فن و فریب بعربی مکر و ضع گویند **چهلکا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و کاف تازی بالف رسیده و پوست هر چیز بعربی قشر بکسر قاف و سکون شین معجمه و رای مهمله
در آخر و قشاره بضم قاف و شین معجمه بالف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند پوست جنبید رالحاء بکسر لام و حای مهمله با همزه ممدوده گویند و قرف بکسر قاف و سکون رای مهمله
و فا در آخر بمعنی مطلق پوست و پوست انار و پوستی که از نان جدا شده و نغز بمعنی پوست درخت نیز آمده و بامان بمعنی قرفه بضم قاف هم آمده و غلف کاف بضم کاف سکون لام و فا در آخر

بمعنی پوست علاقه بضم قاف همچنین بر قلف بمعنی پوست درخت کندر و پوست انار هم آمده بفارسی همه را پوست گویند و پوست گندم و انگور و خربوزه را بعربی
زواه بذال معجمه و واو بالف و تا در آخر گویند و پوست پسته را بفارسی اسغال و سفال بالفتح گویند **چهلکتا هوا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح لام و سکون
کاف تازی و تای فوقانی بالف رسیده و های مضموم و همزه ملینه بالف صفت مرظرفیکه تا لب پر شده باشد مانند پیاله و جز آن بعربی دهاق بکسر دال مهمله و ها بالف
رسیده و قاف در آخر گویند قال الله تعالی و کاسا دهاقا بفارسی لبریز و سرشار گویند طالب آملی گوید **شعر** سرشار دهی جام تغافل گنهت نیست * اگر نه از نازکی حوصله **چهلکنا**
بضم اول مخلوط التلفظ بها و فتح لام و سکون کاف و نون بالف رسیده اندکی بول بی اراده انداختن اعم از اینکه از خوف باشد یا بی خوف بعربی النضح بالبول گویند بفتح ها بالبول
از باب ضرب فعل لسان **چهلنی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و کسر نون و سکون تحتانی معروف آله ایست که بآن آرد را بیزند بعربی غربال بکسر غین معجمه
و سکون را مهمله و بای موحده بالف و لام در آخر منخل بضم میم و سکون نون و ضم خای معجمه و فتح آن لام در آخر و مشحل بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح حای مهمله و لام در آخر
و خربیه بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر و بفارسی پرویزن و غربیزن بغین معجمه و رای مهمله و زای معجمه بوزن آن و گربال بالفتح کاف فارسی گویند **چهلوری**
بکسر اول مخلوط التلفظ بها و فتح لام و سکون واو و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف ریشی که بر انگشت بر آید و گاهی میان ناخن و گوشت آن آید و تا مدتی بماند بعربی ابن معی و داحس بدال مهمله و حای
و سین مهملتین بوزن فاعل و داحوس بدال مهمله بالف و ضم حای مهمله و سکون واو و سین مهمله گویند و آن انگشت را ماند خوشه بفارسی آن ریش را گزدمه گویند **چهلا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها
و لام مشدد مفتوح بالف و سا آخر انگشتری نگین بعربی فتخه بفتح فا و سکون تای فوقانی و فتح خای معجمه و تا در آخر گویند فتخ بحذف تا و فتخات و فتوخ بالضم جمع آن بفارسی
کلچه بفتح کاف تازی و جیم فارسی گویند میر علی راسخ گوید **شعر** دور گیتی کلچه بیش و در انگشتش نیست * دست هر کس که بر آن حلقه در گره زده است * اطلاق فتخه بر انگشتری که زنان در انگشتها
پا کنند نیز آمده و با مرجان را نیز گویند و **چهلال** بفتح اول و سکون دوم و لام بالف گل بسیار که بپا های رآن فرو رود بعربی از وحل بفتح واو و سکون حای مهمله و لام در آخر و در دغ
بفتح رای مهمله و سکون دال مهمله و فتح غین معجمه و تا در آخر و رتخه بفتح رای مهمله و تای فوقانی و خای معجمه و تا در آخر و رزغه بفتح رای مهمله و زای معجمه و فتح غین معجمه و تا در آخر گویند
و بفارسی لای و لش بفتح لام و سکون شین معجمه و چنجل بای فارسی و هر دو جیم فارسی بر وزن مرحله و شلماک بکسر شین معجمه **چهلا پهنا** بفتح بای فارسی و کسر ها و نون مشدد بالف
کچه پوشیدن بعربی التختم بفتح تای فوقانی و خای و ضم تای مشدد و خای معجمه در آخر بفارسی کچه در انگشت کردن **چهلا چهیول** بکسر جیم فارسی و بضم آن مخلوط التلفظ بها
و فتح بای فارسی و فتح واو مشدد و لام در آخر عبارت از آن که جمعی از حریفان دو جانب بنشینند و حریفی از یک جانب انگشتری بدست گیرد و مقابل کچه در دست پنهان کند و یکی حریفان ملتفت باشد پیش
یکی از حریفان مقابل آیند اگر کسی ایوچ گوید و کچه در مشتش باشد او برده باشد و الا حریفان طرف ثانی و چون کچه از مشت کسی بر آید گویند کچه گل کرد و کچه رو کرد و بفارسی کچه بازی
گویند ظهوری گوید **شعر** بر است بازی آن پی غلط زن کچه باز که جفت ادینج و سه بر طاق بجا رود در اصطلاح کچه گل کردن و رو کردن عبارت از فاش شدن آن و ظاهر شدن آن از
چه بقاعده مذکور ظهور سترا از لوازم است ظهوری گوید **بیت** ز مرغول موبان در ایام گل * دگر تا بتان را کچه کرد گل * هم او گوید **شعر** نبود این همه بازندگی گمان ظهوری *
ز حرفت باز شبها حریف را کچه رو کرد * و انگشتر بازی نیز گویند وحید گوید **شعر** ز لعبتان حبشه سلیمان بیش ای ترسد چون شخصی که ترسد ز انگشتر مکف کسد **چهپنا** بفتح اول
مخلوط التلفظ بها و نون مشدد بالف رسیده جامه باریک که از آن آب جز آن بگذرانند بعربی مصفاة بکسر میم و سکون صاد مهمله و فا بالف و تا در آخر و ساذق بسین مهمله
بالف و ضم همزه و سکون واو و قاف در آخر و منطب بکسر میم و سکون نون و فتح طای مهمله و بای موحده و را در آخر و منطبه بزیادت تا در آخر و ماطبه بوزن فاعله گویند و بفارسی

بالوده شراب و در و بمعنی چهنال بکسر اول مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده و لام در آخر زن بدکار را گویند بعربی قحبه بفتح قاف و سکون حای مهمله و فتح بای موحده
و سکون لام و فتح قاف و تا در آخر و فاحشه و فاسقه و فاجره گویند و بفارسی زنجک بفتح رای معجمه و سکون نون و فتح جیم فارسی و کاف تازی در آخر و روسپی بضم رای مهمله و سکون واو و کسر سین
معجمه و شین معجمه و کلند بضم کاف تازی و فتح لام و کنغال و غر بفتح غین معجمه چنانکه گویند زن بدکار بیمار شود یا غر چهنگا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و نون غنه و کاف فارسی
بالف رسیده کسیکه شش انگشت دارد و بعربی اثر و ذو ششنره بضم شین معجمه و فتح آن و سکون نون و فتح تای فوقانی و اعنش بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح نون
و شین معجمه در آخر و بفارسی شش انگشتی گویند چهنگا نا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و خفای نون و کاف تازی بالف و نون بالف کشیده کسی را در عطسه آوردن بعربی
تعطیس بعین مهمله و طا مطبقه و سین مهمله در آخر بر وزن تفعیل گویند عطسه و غیره از باب تفعیل فعل از آن چهنگلیا بضم اول مخلوط التلفظ بها و خفای نون
و سکون کاف فارسی و لام و تحتانی بالف انگشت کهین و خرد ترین انگشتهای دست با بعربی خنصر بکسر خای معجمه و سکون نون و فتح صاد مهمله و را مهمله در آخر و بفارسی کالنج
بکاف بالف رسیده و سکون لام و کسر لام و جیم در آخر و کالیج بزیادت یای تحتانی بعد لام و انگشت کوچک و کلک بفتح کاف و کسر لام گویند صاحب فرهنگ منظوم
گوید بیت کلیک و کلیچک کلک است نام + که خنصر بخوانند تازیش عام + و به ترکی چچلاق بکسر جیم فارسی و سکون جیم فارسی دوم گویند چهوٹنا بضم اول مخلوط التلفظ بها
و سکون واو معروف و تای هندی و نون بالف رسیده بمعنی رهائی یافتن بعربی نجاة بفتح نون و جیم بالف و تا در آخر و نجار بالمد و نجو بالفتح و نجایه بر وزن کنایه
نجوت منه از باب نصر فعل از آن و تخلص بخای معجمه و لام و صاد مهمله بر وزن تفعل تخلص منه از باب تفعل فعل از آن و بمعنی جدا شدن نیز بعربی انفکاک و تکرار کاف بر وزن انفعال
گویند چهوڑنا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و رای هندی و نون بالف رسیده بمعنی رها کردن بعربی ترک بفتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و کاف در آخر
گویند ترکه از باب نصر فعل از آن و اطلاق بکسر همزه و سکون طای مهمله و لام بالف و قاف در آخر و تخلیه بخای معجمه و لام و تحتانی و تا در آخر بر وزن تفعله گویند و بفارسی واگذاشتن گویند
و چهوڑنا نیز بمعنی بریدن از کسی بعربی قطع بفتح قاف و سکون طای مهمله و عین مهمله در آخر و مقاطعه بر وزن مفاعله گویند قطع اخاه از باب منع و قاطعه از باب مفاعله فعل از آن
و مهاجرة و مفارقة بر وزن مفاعلة و نیز بمعنی گذاشتن ستوران را به چریدن بعربی سرح بفتح سین مهمله و سکون رای مهمله و حای مهمله و ارسال براء و سین مهملتین و لام بر وزن
افعال گویند و نیز گذاشتن سگ و مرغ شکاری را بر شکار بعربی ارسال براء و سین مهملتین و لام بر وزن افعال گویند ارسل کلبه و صقره علی الصید بگذاشت سگ و صقر را بر شکار و نیز
بمعنی بگذاشتن تن و جهه را بعربی تطلیق بر وزن تفعیل و تسریح بسین و راء و حای مهملات بر وزن آن و نیز گذاشتن دست کسی از دست خود بعد گرفتن بعربی ارسل یده و بگذاشت
دستش را از دست خود و نیز چهوڑنا بمعنی خالی کردن توپ و بندوق با آتش از باروت بعربی ضرب بفتح ضاد معجمه و سکون رای مهمله و بای موحده در آخر گویند ضرب بالمدفع و البندق
فعل از آن و بعضی لفظ تخلیه را که بخای معجمه و لام بر وزن تفعله است نیز بدین معنی استعمال کرده اند چنانکه گویند خلی المدفع و خلی البندق و بفارسی سر دادن و سر کردن چهوکرا
بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و کاف تازی و رای مهمله بالف رسیده ساده پسر را گویند اما اطلاق آن بر شیر فانیا مده بعربی مطلق امرد بفتح همزه و سکون
میم و رای مهمله و دال مهمله در آخر گویند مرد بالضم جمع آن چهوچهچهی بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و خفای نون و کسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی
معروف بمعنی فی پارهٔ میان تهی بعربی القصبة الصغیرة و الیراعة الصغیرة بفتح تحتانی و را مهمله و العنقة بعین مهمله و تا در آخر بترکیب توصیفی گویند و بفارسی ماشوره بضم شین معجمه
بر وزن باکوره گویند چهوچهی نیز بمعنی زن تهی دست بعربی المرأة الصفرة الیدین و صفر الیدین و بی بیو خالیة الیدین یعنی فارغة الیدین هم میگویند چهچهیا بکسر اول مخلوط التلفظ بها

وتحتانی بالف وبحذف الف کلمه ایست که بمعنی پلیدی گفته می‌شود هرگاه طفل خواهد که دست بر پلیدی خود نهد بعربی انرا قَقَه بالفتح قاف اول و دوم مشدد و در فرهنگ
ققه گویند وققفه بالتحریک بسته قاف نیز آمده ودر نهایه است الصبی یحدث ویضع یده فی حدثه فیقول له امه قَقَه وهی ذی ققه بکسر الاولی وفتح الثانیه وتخفیفهما وقال الازهری
الحدیث ان ظلانا وضع یده فی ققه والققه مشی الصبی هو حدثه چهیپ بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف وبای فارسی در آخر وآن سپیدی رقیق باشد که بر ظاهر
جلد پدید آید بعلت اثر البهق الابیض ترکیب توصیفی بالفتح با وها وقاف ور آخر در صحاح بالفتح واو وضاد معجمه وحای مهمله در آخر گویند چنانکه شیخ در قانون گفته الوضح هو البهق
الابیض بفارسی بهک سفید گویند چهیچانا بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول وجیم بالف ونون بالف شگافته شدن سوراخ سوزن وغیره بعربی انخرام بنون خای
معجمه ومیم بروزن انفعال گویند یقال انخرم ثقبه ای انشق چهیچهڑا بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف وفتح جیم فارسی دوم مخلوط التلفظ بها ورای هندی بالف سپید
عصب که باندک گوشت بود بفارسی حالوس بضم لام وسکون واو وسین مهمله در آخر و چنیدره بفتح جیم فارسی وسکون وفتح دال مهمله ورای مهمله وها در آخر گویند وابن حساب زبان
بتحقیق رسیده چهیپی بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف وکسر بای فارسی وتحتانی معروف در آخر کسیکه بر جامها نقش ونگار کند بعربی آنرا وشاء بفتح واو وشین معجمه مشدد با همزه
ممدوده در آخر ومشیح بضم میم وسکون ثای مثلثه وکسر جیم در آخر گویند در قاموس است المشیح المحسن الذی یشی الثیاب لوانا والمشیحة المرأة الصناع بالوشی بفارسی چاپه گر گویند چه اگر چاپه ببای
فارسی چوبی ست که بآن نقش بجامها وجزان کنند وابن اصل لغت هندیست مخلوط التلفظ بها فارسیان ها را حذف کرده و در کلام خود آورده اند حسین خالص گوید شعر
اگر ز وصل تو نقشی بکام ننشیند ز بوسه چاپه بکنم اطلس فرنگ ترا چهید بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی ودال مهمله در آخر بمعنی سوراخ بعربی ثقب بفتح
ثای مثلثه وسکون قاف وبای موحده در آخر گویند وخُرتبه بضم خای معجمه وسکون رای مهمله وفتح بای موحده وتا در آخر سوراخ مستدیر را گویند عموماً وسوراخ سوزن و
کون را خصوصاً وخُرب بفتح خای معجمه وسکون رای مهمله وبای موحده در آخر وخرابه بفتح خای معجمه ورای مهمله مشدده بالف وفتح بای موحده وتا در آخر نیز بمعنی سوراخ سوزن وکون
آمده وبفارسی سوراخ کون فرج را سوله بضم سین مهمله وفتح لام گویند وخُرت بفتح خای معجمه وسکون رای مهمله وتای فوقانی در آخر سوراخ گوش وجز آن را گویند وبضم خا نیز آمده
وسوراخ سوزن را بعربی سَم بفتح سین مهمله ومیم مشدد در آخر نیز گویند قال الله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط وسوراخ حلق گوش را صماخ بکسر صاد مهمله ومیم بالف وخای معجمه
در آخر گویند وسوراخ تنگ و چاک بعربی خصاص بکسر خای معجمه وصاد مهمله بالف وصاد مهمله دوم در آخر گویند ثعالبی در تفصیل سوراخ گوید خرت الابرة الاذن خرتة الفاس
سم الابرة نقبة الدار کوة السقف والحائط وقال بعضهم الصماخ فی الاذن من فعل الخالق والخرتة فیهما من فعل المخلوق قال ابو سعید السیرافی الخرتة بالبا فی الجلد والخرتة بالتای فی
السخد بید چهیرنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول ورای هندی ونون بالف کشیده کسی را بی وجه رنجانیدن تا بر سر شورش آید بعربی تحریک بحاء ورای
مهملتین وکاف بروزن تفعیل گویند وازعاج بزای معجمه وعین مهمله وجیم در آخر بروزن افعال گویند وبفارسی از جا بر آوردن و نیز بمعنی آغاز کردن نغمه بفارسی پرده
ساز کردن ظهوری گوید بیت بیا مطربا پرده را ساز کن بمطرب سرود اینک آواز کن و نیز بمعنی حرکت دادن اوتار را بعربی تحریک الاوتار وبفارسی زخمه تار زدن
ایضا منه بیت بمعنی بیا زخمه بر تار زن که می پیچد از غصه رگهای تن چهیلاهوا بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف ولام بالف سپیده
وضم ها وهمزه ملینه بالف هر چیز پوست باز کرده شده بعربی اقشر بفتح همزه وسکون قاف وفتح شین معجمه ورای مهمله در آخر ومُقَشّر بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل ومقشور
بروزن مفعول گویند وبفارسی بخشته بفتح بای موحده وسکون خای معجمه وفتح تای فوقانی وها در آخر گویند چهیلن بکسر اول مخلوط التلفظ بها

وسکون تحتانی معروف وفتح لام ونون در آخر ترشه هر چیز بعضی گویند برایه بضم بای موحده و رای مهمله بالف وفتح تحتانی و تا در آخر گویند و ترشه که از چوب
وقت تراشیدن به تیشه افتد بعربی آنرا نحاته بضم نون وحای مهمله بالف وفتح تا و تای دوم در آخر گویند و آنچه از هموار کردن چوب بر آید بعربی آنرا نحراط بضم
خای معجمه و رای مهمله بالف وطای مهمله مفتوح و تای منقوطه در آخر گویند و بفارسی خراشه چھیلنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و لام و نون
بالف رسیده و پوست باز کردن از چیزی بعربی قشر بفتح قاف و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر و سحو بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و واو در آخر و التحاء بکسر همزه
وسکون لام وکسر تای فوقانی و حای مهمله بالف و همزه در آخر گویند و تیز خراشیدن چیزی را از چیزی بعضی خراشیدن شحم را از گوشت سحت بفتح سین مهمله و سکون
حای مهمله و تای فوقانی در آخر گویند و خراشیدن گوشت را از استخوان بعربی عرق بفتح عین مهمله و سکون رای مهمله و قاف در آخر گویند و خراشیدن خاک را از روی
زمین بعربی سحو بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و واو در آخر و سحی بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و تحتانی در آخر گویند سحا الطین عن الارض و باب نصر و ضرب فعل از ان و جرف بفتح جیم
وسکون رای مهمله و فا در آخر گویند جرف الطین از باب منع فعل از ان و جلف الطین بلام بجای رای مهمله از باب نصر بمعنی و حک بفتح حای ... حروف را از روی قرطاس بعربی
سحو بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و واو در آخر گویند سحوت القرطاس از باب نصر فعل از ان و نیز بمعنی تراشیدن چوب بعربی آنرا نحت بفتح نون و سکون حای مهمله
و تای فوقانی در آخر و نجر بفتح نون و سکون جیم و رای مهمله در آخر گویند **چھینا چھینی** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و نون بالف و کسر جیم
فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و کسر نون و سکون تحتانی معروف چیزی را از راه خصومت و یا از راه اختلاط باهم کشیدن بعزم در ربودن از حریف بعربی
متنازعه بنون و زای معجمه و عین مهمله و مجاذبه بجیم و ذال معجمه و بای موحده بر وزن مفاعله گویند بفارسی کشمکش کشاکش کشمکشان و کشاکش ... گوید شعر پیر میخانه نمیداد مرا
دختر رز را بدر سکیده خوش کشمکشانی کردیم **چھینٹ** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و نون غنه و تای هندی در آخر قطره ریزه که از
چیزی بعربی آنرا رشاش بفتح رای مهمله و شین معجمه بالف و شین معجمه دوم در آخر و رشح بفتح رای مهمله و سکون شین معجمه و فتح حای مهمله و تا در آخر و فضض بفتح فا و ضاد معجمه
اولی و ضاد معجمه دوم در آخر و فضیض بر وزن امیر گویند و بفارسی چکله بفتح جیم فارسی و سکون کاف تازی و فتح لام و ها در آخر و چکیره برای مهمله بجای لام گویند
مولوی روم گوید شعر پای آهسته نه که تا نجهد + چکله خون دل به دیوار + هم او گوید بیت هفت دریا اندکی یک قطره + جمله هستی ز موج بس چکیره رفتنی
و در محاوره حال گل بهر شاک نیز و چھینٹ نیز بمعنی جامه بوته دار بعربی وشی بفتح واو و سکون شین معجمه و تحتانی در آخر گویند و در محاوره حال عمر بان
بشکیل بکسر بای موحده و سکون شین معجمه و کسر کاف و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسی چیت بکسر جیم فارسی و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر و این
از توافق لسانین است یا لفظ هندی را فارسیان استعمال کرده اند عرفی گوید ع چون چیت بوته دار سیاه و سپید و سرخ + **چھینٹا پڑنا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها
و سکون تحتانی معروف و خفای نون و تای هندی بالف رسیده و فتح بای فارسی و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده عبارت است از اندک باریدن باران بمعنی نم شدن
ترشیش برای مهمله و تکرار شین معجمه بر وزن تفعیل و ارشاش بر وزن افعال گویند فی الاساس رشت السماء و ارششت فاصابنا رشاش من مطر بفارسی اندک باریدن
باران **چھینٹا دینا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و خفای نون و تای هندی بالف رسیده و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده
آب زدن بر چیزی بعربی رش بفتح رای مهمله و شین معجمه مشدد گویند رش الماء علی الوجه فعل از ان و اگر آب بر روی کسی زنند تا غلبه تشنگی فرو نشیند بعربی

آنرا تندیم بدال مهمله و واو و میم بروزن تفعیل و ادامته بروزن اقامته و الیقاف بتحتانی و قاف قابروزن افعال و تسکین بروزن تفعیل گویند دومت القدر
از باب تفعیل و ادمت للقدر از باب افعال و اوقفت القدر از باب افعال و سکنت القدر از باب تفعیل فعل ازان یعنی آب زدم برروی دیگ تا جوشش فرو نشیند و نیز
جنبیدن سیب دادن بعربی خذع بفتح خاء معجمه و سکون ذال معجمه و عین مهمله در آخر و تختل بفتح خاء معجمه و سکون تاء فوقانی و لام در آخر و ختلان بروزن خفقان بلغات سے
و دادن و نیز خشم کسی السبخنان نرم فرو نشانیدن بعربی تسکین و بلغات سے سرد کردن چهینک بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف
و خفای نون و کاف تازی در آخر حرکتی ست خاصه از دماغ برای دفع فضلات و یا مودی دیگر باستعانت هوا از راه بینی بعربی آنرا عطاس بضم عین مهمله و طای مهمله
بالف و سین مهمله در آخر و عطسه بفتح عین و سکون طای مهمله و فتح سین مهمله و تا در آخر و بلغات سے ستوسه بفتح سین مهمله و ضم تای فوقانی و فتح سین دوم و ستو سه
بروزن کبوتر و شنوسه بفتح شین معجمه و ضم نون و فتح سین مهمله و اشنوشه بفتح همزه و سکون شین معجمه اول و ضم نون و فتح شین معجمه دوم ابو الخیر گوید بیت دماغ خشک
اد اشنوشه ترب چو آرد گوش گردون را اکنده کر تبرکی توشکروک بضم تای فوقانی و سکون شین معجمه و کاف تازی و رای مهمله گویند چهینکنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها
و سکون تحتانی معروف و نون غنه و کاف تازی و نون بالف کشیده اشنوشه کردن بعربی عطس بفتح عین مهمله و سکون طای مهمله و سین مهمله در آخر و عطاس بضم عین مهمله
گویند عطس از باب ضرب و نصر فعل ازان بلغات سے عطسه زدن و دادن و برآمدن امیر خسرو گوید بیت یافت نخست ادم ازان نور تاب عطسه زد از دیدن آن آفتاب خاقانی
گوید شعر از جگر جیشش جان چاک زند جوش خون عطسه خونی دهد بینی شیر آن زمان عرفی گوید شعر عطسه که از مغز کمان تو بر آید ریزد بدر جگر بیابان لقا خون علمش
چهینن لینا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و نون و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده از کسی چیزی بزبردستی گرفتن بعربی سلب
بفتح سین مهمله و سکون لام و بای موحده در آخر و استلاب و اختباس بخای معجمه و بای موحده و سین مهمله بروزن افتعال گویند در صحاح خبست الشی اذا اخذته مغالبة
انتهی و تغشم بغین و شین معجمتین و میم و رای مهمله بروزن تفعل گویند در حدیث جبیر بن حبیب قال قاتله الله لقد تغشمرها ای اخذها بجفار و عنف بلغات سے در ربودن چهیلنی
بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف آلتی باشد از آهن که بآن تیشه را تیز کنند بعربی آنرا منقر بکسر میم و سکون نون و فتح قاف
و رای مهمله در آخر گویند بلغات سے آژینه بزای فارسی بروزن آدینه و آسیا زنه و آس و آژن نیز گویند **باب جیم فارسی با یای تحتانی** چیان
بکسر اول و دوم بالف کشیده و نون غنه در آخر تخم تمر هندی بعربی نواة التمر الهندی بلغات سے تخم تمر هندی چیپر بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح بای فارسی و رای
مهمله ساکن در آخر چرک چشم که در گوشه چشم فراهم آید بعربی آنرا رمص بفتح رای مهمله و میم و صاد مهمله در آخر گویند و آنچه روان باشد بعربی آنرا غمص بفتح
غین معجمه و سکون میم و صاد مهمله در آخر گویند و هندی آنرا کیچر هم گویند چنانکه خواهد آمد چیت بکسر اول و سکون دوم مجهول و تا در آخر دو معنی دارد اول
در آخر هم گویند معنی هوش است دوم آنکه بکسر همزه و سکون دال مهمله و رای مهمله و الف و کاف در آخر چیتا بکسر اول و سکون دوم معروف و تای فوقانی بالف رسیده
درنده ایست شکاری که حیوان از پلنگ است عربی نمر بفتح نون و کسر میم و رای مهمله در آخر گویند نمار بروزن کتاب نمورا بضم نون و انمر بروزن افلس جمع آن و
کنیت او ابو الابرد و ابو الاسود و ابو حطان بکسر حای مهمله و تشدید طای مهمله و ابو جهل است و ماده اش را نمره گویند و کنیت او ام الابرد و این ماخوذ است
از نمره بمعنی جامه که سیاه و سفید با شد و پوست او را چنین است بلغات سے تیر ابو زبضم تحتانی و ماده را یوز ماده گویند چیچری بکسر اول و سکون دوم معروف

جیم فارسی و کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف و بحذف تحتانی اول نیز آمده و آن کرمی ست که بر بدن گوسفند و گاو و خر و شتر و سگ و مانند آن بچسپد و خون
می مکد بعربی آنرا قراد بضم قاف و رای مهمله بالف و دال مهمله در آخر گویند و قردان بکسر قاف جمع آن و علس بفتح عین مهمله و سکون لام و سین مهمله در آخر و طلح بکسر
طای مهمله و سکون لام و حای مهمله در آخر و طلیح بر وزن ملیح و قتین بفتح قاف و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و نون در آخر گویند و بفارسی کنه بفتح کاف تازی
و نون گویند و نوعی از ان کلان ست بعربی آنرا قرشوم بضم قاف و سکون رای مهمله و ضم شین معجمه و سکون واو و میم در آخر و قرشام بکسر قاف و سکون رای مهمله و شین معجمه
بالف رسیده و میم در آخر گویند **چیچک** بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح جیم فارسی و کاف عربی در آخر لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل آبلهائی که اکثر بر بدن
بچگان بر می آیند و ریم می کنند بعربی آنرا جدری بضم جیم و فتح آن و سکون دال مهمله و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد گویند و چیچک رسیده را بعربی مجدور بر وزن مغفور
و مجدّر بر وزن معظم بصیغه اسم مفعول گویند و کسیکه در همه عمر او را چیچک نیامده باشد بعربی او را قرحان بقاف و رای مهمله بر وزن عمران گویند و قسمی از چیچک ست
دانهای خرد دارد بعربی آنرا حصبه بفتح حای مهمله و سکون صاد مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بالتحریک بر وزن فرحه نیز آمده و بفارسی سرخچه و سرخجه
و سرخژه و سرخیزه گویند و نیز قسمی از چیچک ست که آبله سفید دارد و در رو میکند بعربی آنرا حماقه بفتح حای مهمله و میم بالف و فتح قاف و تا در آخر گویند **چیچک رو**
کسیکه داغ چیچک بر رو دارد و بعربی مجدّر الوجه و مجدور الوجه گویند در اساس ست جدر الصبی جُدِّر و هو مجدَّر و مجدور الوجه و بفارسی آبله رو و پرزده
رو گویند و اصلش آن ست که در وقت پختن نروالہ نان را ایمن کرده پر مرغ در آن میخلانند و آن نشانها بعد پختن باقی می مانند و آن نان را پرزده
گویند و بسبب مشابهت بر چیچک رو اطلاق کرده اند شاعری گوید **شعر** پروانه عبث پرزده بر گرد رخ شمع + در پیش رخت شمع فلک پرزده روئی + و پرزده رو
هم گویند شاعری گوید **رباعی** تا صنع ازل نیک و بد دهر نگاشت + یک پرزده روی چو تو در وهم نداشت + جا و بده بر آمدی ز بطن مادر + گویا کس مادر تو دندان
هم داشت **چینخ** بکسر اول و سکون دوم معروف و خای معجمه در آخر بمعنی شور و فریاد که هنگام خوف و مکروه و مشقت بر آرند بعربی آنرا ضجیج بفتح ضاد معجمه و کسر جیم و سکون
تحتانی و جیم دوم در آخر گویند در نهایه است الضجیج الصیاح عند المکروه والمشقة والجزع **چیرا اُتارنا** بکسر اول و سکون دوم معروف و رای مهمله بالف
و ضم الف دوم و تای فوقانی بالف و رای مهمله ساکن و نون بالف کشیده بزبان کولیان و لوطیان عبارت ست از ازاله بکارت بعربی آنرا اقتضاض بقاف و تکرار ضاد معجمه
و افتراع بفا و را و عین مهملتین بر وزن افتعال و فرع بفتح فا و سکون رای مهمله و عین مهمله در آخر گویند فرع البکر از باب منع و افترعها و اقتضها از باب افتعال
فعل از ان و طمث بفتح طای مهمله و سکون میم و ثای مثلثه در آخر گویند طمث البکر از باب ضرب و نصر فعل از ان قال الله تعالی لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان بفارسی دوشیزگی
بردن **چیرنا** بکسر اول و سکون دوم معروف و رای مهمله و نون بالف کشیده بمعنی شگافتن پس اگر دمل و صره را شگافند بعربی آنرا بطّ بفتح بای موحده و طای مهمله مشدد گویند
بطّ الجرح و الصرّة از باب نصر فعل از ان و اگر چوب را شگافند شق بفتح شین معجمه و قاف مشدد در آخر گویند شققت الحطب از باب نصر فعل از ان و اگر کاغذ و جامه را
پاره کنند بعربی مزق بفتح میم و سکون زای معجمه و تمزیق بر وزن تفعیل گویند و اگر جامه را پاره کنند بعربی خرق بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و قاف در آخر
و تخریق بر وزن تفعیل گویند و بفارسی دریدن **چیره** بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح رای مهمله و ها در آخر نوعی از دستار رنگین ست ظاهرا هندیست
اگرچه بعضی از شاعران در کلام خود آورده اند زیرا که در هندوستان آمده الفاظ هندیه را در کلام خود استعمال نموده اند ظهورا گوید **بیت** عجب نیست

از سرو بالا بلند • که از عشق بیجان شود چیره بند • سلیم گوید شعر زعکس ماه و موج آب در شبها بجوش ایم • که پندارم بت من چیره زر تار می بندد •
دیگر بمعنی دوشیزگی بعربی اثر عذره بضم عین مهمله و سکون ذال معجمه و فتح رای مهمله و تا در آخر و بکاره ببای موحده و کاف و رای مهمله بر وزن سخاوت و بفارسی
دختری و دختره نیز گویند چیره شدن کسیکه دستار چیره بر سر بندد و باصطلاح لولیان هند زنی را گویند که ازاله بکارت او نشده باشد و بعضی
آنرا بکر بکسر بای موحده و سکون کاف و رای مهمله در آخر گویند ابکار بر وزن افکار جمع آن و عذرا بعین مهمله و ذال معجمه و رای مهمله بر وزن حمرا گویند و بفارسی
دوشیزه چیل بکسر اول و سکون دوم معروف و لام در آخر مرغی ست جیفه خوار شکاری بلند پرواز و بعضی آنرا حداة بکسر حای مهمله و فتح دال مهمله و همزه
و تا در آخر بر وزن عتبه گویند حدا اُجذف تا بر وزن عنب و حداء بر وزن طباع و حدان بالکسر جمع آن و شهاجر بفتح شین معجمه و ها بالف
و کسر جیم و رای مهمله در آخر گویند و واحد آن شیادمه و بفارسی زغن بفتح زای معجمه و غین معجمه و نون در آخر و غات بجای معجمه و تای فوقانی در آخر و گید
بکسر کاف فارسی و موشگیر و موشخوار و غلیواج بغین معجمه و جیم تازی و غلیواز بزای معجمه بجای جیم و گلیواج بکاف فارسی و خاد بجای معجمه بالف
و دال مهمله در آخر و چنگلاهی بر وزن تخنگاهی و بترکی سار بسین مهمله گویند چیلا بکسر اول و سکون دوم مجهول و لام بالف بمعنی غلام فارسیان
تصرف کرده چیله میخوانند بعربی عبد و بفارسی بنده چین بفتح اول و سکون دوم و نون در آخر بمعنی آسایش بعربی راحة براء و حای مهملتین بر وزن
ساعة و بفارسی آرام نیز گویند بکسر اول سکون دوم معروف و لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل بمعنی شکن بعربی غضن بفتح غین معجمه و سکون
ضاد معجمه و نون در آخر گویند اعم از آنکه شکن پیشانی باشد یا شکن پوست همه بدن و بفارسی شکن پیشانی را اخم بفتح الف و خای معجمه و میم در آخر نیز گویند
چین چین بکسر اول و سکون دوم معروف و نون غنه بتکرار لفظ حکایت آواز گنجشک تغنیکه جانور شکاری او را بگیرد یا کسی بچه او را برداشته
بعضی سقسقه بتکرار سین مهمله و قاف بر وزن دحرجه گویند و بفارسی چاوچاو و چخری گوید شعر بی خانمان بی زن و فرزند دشمنت •
گنجشک وار آرد پیوسته چاوچاو • چینی بکسر اول و سکون دوم معروف و کسر نون و سکون تحتانی معروف بمعنی شکر بعربی سکر بضم سین مهمله و کاف مشدد
مفتوح و رای مهمله در آخر گویند و نیز هر چیز منسوب بسوی چین را عموماً و کاسه را خصوصاً گویند بعربی صینی گویند و آن معرب ست چیولی
بکسر اول و دوم مجهول و همزه ملینه مضموم و کسر لام و سکون تحتانی معروف نوعی از قماش ابریشمی گنده و سفت بعضی استبرق بکسر همزه و سکون
سین مهمله و فتح تای فوقانی و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و قاف در آخر گویند و بفارسی تافته چیونٹا بکسر اول باشمام ضمه و سکون واو معروف
و نون غنه و تای هندی بالف رسیده نوعی از مور کلان بعضی آنرا عجروف بضم عین مهمله و سکون جیم و ضم رای مهمله و سکون واو و فا در آخر و بفارسی مور سوار
گویند چیونٹی بکسر اول باشمام ضمه و سکون واو و نون غنه و کسر تای هندی و سکون تحتانی معروف بمعنی مور بعربی نمل بفتح نون و سکون میم و لام در آخر
نمله بزیادت تا و بترکی قرنجقه بفتح قاف و کسر رای مهمله و سکون نون و جیم فارسی و فتح قاف گویند و مورچه کوچک را بعضی ذر بفتح ذال معجمه
و رای مهمله مشدد در آخر گویند ذره بزیادت تا و بفارسی مورچه گویند چیچینه بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح نون و ها در آخر لغت فارسیست
بمعنی دانه مرغان و در هندی نوعی از غله که مرغان را دهند بعضی آنرا دخن بضم دال مهمله و سکون خای معجمه و نون در آخر گویند و بفارسی ارزن بضم

هر دو شین و از زان و بترکی تاریق بتای فوقانی و کسر رای مهمله و سکون قاف گویند سرد و خشک ست در درجه دوم و بعضی گرم گفته اند کذا فی
بحر الجواهر **باب حای مهمله با الف** **حاجت** بفتح جیم لغت عربی ست در اردو و هندی و فارسی مستعمل و آن معروف ست در صحاح ست
الحاجة معروفة والجمع حاج وحاجات وحوج وحوائج علی غیر قیاس کانهم جمعوا حائجة وکان الاصمعی ینکره ویقول هو مولد وانما انکره لخروجه عن القیاس
والا فهو کثیر فی کلام العرب و صاره بصاد مهمله با الف و رای مهمله مشدد مفتوح و تا در اخر یقال لی قبل فلان صارة **حاضر جواب** لغت
عربی ست در اردو و هندی بسکون را مستعمل کسیکه فورًا و بی تامل جواب دهد بعربی آنرا تلقاع بکسر تای فوقانی و لام و قاف مشدد با الف و عین مهمله
در اخر و تلقاعه بزیادت تا در اخر گویند و در صحاح ست التلقاعة بالضم والتشدید الرجل الحاضر الجواب **حاضر ضامنی** کفالت کردن بحاضر کردن
کسی بمعنی الکفالة بالنفس **حاضر ضامن** کسیکه کفالت بحاضر کردن کسی نماید بعربی او را الکفیل النفس و زعیم النفس بزای معجمه و عین مهمله و میم بر وزن
امیر گویند **حاضر کرنا** مهیا کردن چیزی را بعربی تعتید بعین مهمله و تای فوقانی و دال مهمله بر وزن تفعیل و اعتاد بر وزن افعال گویند
قال الله تعالی واعتدت لهن متکأ ای حاضر و مهیا کرد برای ایشان تکیه را و نیز چیزی را حاضر کردن بمعنی احضار بر وزن افعال گویند
حال لانا وجد کردن بمعنی وجد بفتح واو و سکون جیم و دال مهمله در آخر و سماع بفتح سین مهمله و میم با الف و عین مهمله در آخر و بفارسی حال کردن
و سماع کردن شنائی تکلو گوید بیت دی شب نظر در آینه با خط و خال کرد ٭ خال و خطی بدید که افتاد و حال کرد ٭ **باب حای مهمله با جیم عربی**
حجاب بالکسر لغت عربی ست بمعنی پرده در اردو و هندی و فارسی بمعنی شرم مستعمل علی قلی میلی گوید شعر رسوائیم رسید بجائی که از حجاب دیگر
به پیش او نتوانم گذر کنم ٭ **حجت** بالضم لغت عربی ست در اردو و هندی و فارسی مستعمل بعربی دلیل و برهان بضمه بای موحده هم گویند **باب
حای مهمله با رای مهمله** ٭ **حرارت** بفتح اول و دوم با الف و فتح رای دوم و تای فوقانی در آخر لغت عربی ست بمعنی گرمی در اردو و
هندی و فارسی مستعمل بمعنی حرکتی و جنبشی که از غلبه شوق عارض شود و بسبب آن دست و پا زدگی بهم رسد چنانکه در حالت وجد و سماع امیر خسرو
گوید بیت زهره که در یافت از آن صبح تاب ٭ کرد حرارت زروت آفتاب ٭ بعربی اهتزاز بهاء و تکرار زای معجمه بر وزن افتعال و هزة بکسر ها و زای
معجمه مشدد و تا در آخر فی الصحاح هزّ الحادی الابل هزیزا فاهتزت هی اذا تحرکت فی سیرها بحداته **حرام مغز** لغت فارسی ست در اردو و
هندی مستعمل مغز اندرون مهرهای پشت که رشته مانندی سفید استخوان گردن تا به پشت رسیده بعربی نخاع بحرکات ثلثه نون و خای معجمه با الف
و عین مهمله در آخر گویند **حرام زاده** لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل شخصی را گویند که از زنا بوجود آمده باشد بعربی آنرا ولد الحرام
و ولد السحت بضم سین مهمله و سکون حای مهمله و تای فوقانی در آخر و نغل بفتح نون و کسر غین معجمه و لام در آخر و نغیل بر وزن امیر گویند و بفارسی زنا زاده
و تخم حرام و جامغول و داغول بدال مهمله و ضم غین معجمه دغول گویند و در عرف بمعنی کسیکه بدذات و فتنه انداز باشد بعربی آنرا شریر بشین معجمه و تکرار
رای مهمله بر وزن امیر گویند و بفارسی فتنه انگیز گویند **حرام کا مال** مالی که از وجه حرام کسب کرده باشند بعربی آنرا سحت بضم سین مهمله و سکون
حای مهمله و تای فوقانی در آخر گویند و اسحت ست فلان یاکل السحت و اسحت فی تجارته کسب السحت و بفارسی مال حرام **حرص** بکسر اول

و سکون دوم لغت عربی ست در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنی آزو آزمند شدن بعربی طمع بالتحریک عشم بفتح عین مهمله و شین معجمه و میم در آخر
و عشمه بزیادت تا در آخر **حریص** بکسر اول و سکون دوم و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی معروف کسیکه حرص دارد بعربی حریص بفتح حای مهمله و کسر رای
مهمله و سکون تحتانی و صاد مهمله در آخر و طامع و طمّاع بروزن شدّاد و طمِع بروزن کتف و بفارسی آزمند و آزور گویند **حریف** بروزن
شریف لفظ عربی ست بمعنی هم پیشه پس اگر دو کس با هم جنگ کنند یکی حریف دیگری بود بعضی او را قِرن بکسر قاف و سکون رای مهمله و نون در آخر
گویند و بفارسی هم اورد و هم نبرد و همتا و در اردوی هندی بمعنی دشمن مستعمل ست بعربی آنرا عدوّ بفتح عین مهمله و ضم دال مهمله و واو مشدد در آخر
گویند **حریره** بروزن کریمه لغت عربی ست در اردوی هندی مستعمل نوعی از آشام ست بعربی آنرا حسو بفتح حای مهمله و سکون سین مهمله
و حسیه بروزن قضیه و حسار بالفتح و بالمد و حسوّ بروزن عدوّ گویند و نزد اطبا حساء و حسو حریره که از سبوس گندم و جز آن روغن انداخته
بپزند **باب حای مهمله با قاف** + **حقّه** بضم اول و قاف مشدد لغت عربی ست بمعنی درج و در اردوی هندی بمعنی قلیان مستعمل
و فارسیان هم بمعنی قلیان استعمال کرده اند میرامامی گوید **شعر** حقّه پر از عطر از گلهای رنگارنگ او + خوشتر است از بوی ریحان دود
تنباکو مرا + میر افضل ثابت آله آبادی گوید **شعر** کشیدی حقّه در آتش غم سوختی ما را + مبادا از عکس دود او شود تو خط رخ صافت بعربی آنرا در محاوره
حال بوری بضم بای موحده و سکون واو و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف و مدعه بفتح میم و دال مهمله با الف و فتح عین مهمله و تا در آخر و بفارسی
قلیان و غلیان بغین معجمه گویند وحید گوید **بیت** چه گویم ز قلیان و قلیان فروش + کند بحر قلیان دلم را ست جوش تاثیر گوید **بیت** برزدست
خویش چون قلیان کدورت می کشم + همدمی کو تا ز خود در دو دلی خالی کنم **باب حای مهمله با لام** + **حلال کرنا** بریدن گردن حیوانات
بطریق شرعی بعربی ذبح بفتح ذال معجمه و سکون بای موحده و حای مهمله در آخر گویند پس اگر شتر را ذبح کنند گویند جزر البعیر بجیم
و زای معجمه و رای مهمله از باب نصر و اجتزر از باب افتعال و نحر البعیر بنون و حا و رای مهملتین از باب منع گویند و اگر گاو و گوسفند را
ذبح کنند گویند ذبح البقرة و الشاة از باب منع **حلکاری** بفتح حای مهمله و سکون لام و کاف تازی با الف رسیده و کسر رای
مهمله و سکون تحتانی معروف لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل نقوشی که از طلا یا سیم محلول بر جامه و جز آن کنند چنانچه گوید **شعر** نگار
غیر کرده و امی تواند کرد + که یکه در گره جامهای حلکاری ست + بعربی مذهب بضم میم و سکون ذال معجمه و فتح ها و بای موحده از باب افعال و مذهّب
بتشدید ها از باب تفعیل و ذهیب بروزن امیر گویند و اگر از نقره محلول کنند بعربی آنرا مفضّض بفا و تکرار ضاد معجمه بروزن مشجّر گویند **حلوان**
بفتح اول و سکون دوم بچه نر و میش را گویند که گیاه نخورد و شیر نوشد بعربی بچه نر را که گیاه نخورد سخله بفتح سین مهمله و سکون خای معجمه و فتح لام و تا
در آخر و بهمه بفتح بای موحده و سکون ها و فتح میم و تا در آخر گویند و بچه میش را که گیاه نخورد بعربی جفر بفتح جیم و سکون فا و رای مهمله در آخر و عتود بفتح عین مهمله
و ضم تای فوقانی و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند و بعد از آن عناق بفتح عین مهمله و نون با الف و قاف در آخر و بچه را که از شکم بر آمده باشد آنرا
حلّام بضم حای مهمله و لام مشدد با الف و میم در آخر گویند و در نهایه ست و فی حدیث عمر انه قضی فی الارنب بحلّام جاز ... فی الحدیث

اما الجدی و قیل بالفتح علی الجدی و الحمل من شعبة اشد و یدعی بالنون و المیم بدل منها و قیل هو الصغیر الذی علمه الرضیع ای سمنه فتکون المیم اصلیه
بفارسی بچه میش و بز بچه گویند و بچه بز را بفارسی بزغاله گویند **حلوا سوهن** بالفتح اول قسمی از حلواست بفارسی آنرا حلوای سوهان گویند
سلیم گوید **بیت** ببین تلخی کام از حرص دندان + بکر دم تیز بر حلوای سوهان + شوکت گوید **بیت** نمک از خنده دارد پستهٔ لعل سخن گویش
ز تیر غمی بود حلوای سوهان چین ابرویش **حلوانی** بالفتح و بکسر همزه لغت عربی ست در اردوی هندی مستعمل کسیکه شیرینی فروشد منسوب
بسوی حلوا و بعضی حلوائی بنون هم گویند و بفارسی حلوافروش و حلواگر مولوی روم گوید **بیت** تا نگرید کودک حلوافروش + دیگ بخشایش
نمی آید بجوش مستغنی بدیعی گوید **بیت** آن شکر ریز از لب شیرین به حلواگرست + گوئی آمد را دهان تنگ تنگ شکرست **باب حای مهمله با میم**
حمّام بالفتح اول و میم مشدد و بالف و میم دوم در آخر لغت عربی ست و در اردوی هندی مستعمل و آن معروفست و حمّامات جمع آن و بعربی دیماس بالفتح دال
مهمله و سکون تحتانی و میم بالف و سین مهمله در آخر هم گویند و بالکسر نیز آمده و دیامیس و دمامیس جمع آن انحمام از باب انفعال در آمدن در حمام
و بلّان بالفتح بای موحده و لام مشدد و بالف و نون در آخر گویند بلّانات جمع آن بفارسی گرمابان و گرماوان و گرمابه گویند **حمیل** بالفتح
اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام در آخر اماله حمائل قلاوه که در گردن اندخته از دستها گذرانیده زیر بغل اندازند در زبان اردوی هندی
مستعمل ست بعربی حمائل و وشاح بکسر واو و غین معجمه بالف و حای مهمله در آخر گویند **باب حای مهمله با واو** + **حُور** بالضم جمع حوراء بر وزن حمراء لغت
عربی ست بمعنی زنیکه سپیدی چشمش سخت سپید باشد با سیاهی سخت و در اردوی هندی و فارسی بمعنی مفرد مستعمل ست فغانی گوید **بیت** چو بمیخانه رسیدی
سخن دور گذار + دختر رز طلبیدی هوس حور گذار + و گاهی آنرا بالف و نون جمع ارند سعدی فرماید **شعر** حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان
پرس که اعراف بهشت ست + و گاهی در لفظ حوریای خطاب زیاده کرده حوری گویند امیر خسرو گوید ع حوری ندانم یا ملک فرزند آدم یا پری + و گاهی حوری را
جمع کرده حوریان گویند حافظ شیرازی فرماید **شعر** شکر آنکه میان من و او صلح فتاد + حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند + **حوض** بالفتح لغت
عربی ست در اردوی هندی مستعمل و آن معروف ست حیاض بالکسر جمع آن و صهریج بکسر صاد مهمله و سکون ها و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و جیم در آخر
صهاریج بالضم صاد مهمله و نصیب بکسر صاد مهمله و صهری بکسر صاد مهمله و سکون ها و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد در آخر و بفارسی آبدان گویند و نیز گوی که کاغذگران
مایهٔ کاغذ را در آن حل کرده کاغذ سازند بفارسی آنرا آبخور گویند طاهر وحید در تعریف کاغذگر گوید **بیت** ز آب تنورست کارش روان + ازین آب میگردد
این آسیا + **حویلی** بالفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و کسر لام و سکون تحتانی دوم معرب حواله حوالی که گرداگرد گویند مولوی جامی گوید **بیت** اگر
آفت قبول دای عالی عشرتش با آن دلکش حوالی + هندیان بمعنی خانه استعمال کنند و بعضی دار بدال مهمله بالف و رای مهمله در آخر گویند دُور بر وزن نور
جمع آن **باب خای معجمه بالف** + **خاصّه** بتشدید صاد مهمله لغت عربی ست هندیان و فارسیان بتخفیف صاد بمعنی طعام خاصهٔ امرا و سلاطین استعمال
کنند [illegible] گوید **بیت** نعمت انعام خدا روزی ما خاص [illegible] چند + [illegible] خاصه حق ما حضر عام می چینند + و نوعی ست از قماشهای معروف که در هندوستان
بافند [illegible] گوید **بیت** [illegible] تعلق [illegible] + **خاطرخواه** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل

بمعنی چیزیکه موافق طبع باشد بعربی مرغوب مرضی ومشتهی او بداهی خاطر پذیرفته طلم پسند هم گویند خاک توده ترکیب فارسیست در اردوی
هندی مستعمل وبعضی از محققین که هندی گمان برده مستشان کم التفاتی بوده تحسین اعظم قزوینی در ابواب الجنان گوید ٭ خاک توده زمین را با جنس سنگ
سپر ساخت وبفارسی آنرا آماج وآماجگاه وآماج خانه نیز گویند میر الهی گوید شعر خندان شود از گوشش کمان غنچه ز تیر ٭ بر سینه آماج زند شاخ گل از تیر
تاثیر گوید شعر آماجگاه تیر حوادث نمیشود ٭ آنکس که خویش را بجهان منعرض گرفت ٭ وحید گوید ع در آماج خانه چو کردم گذر ٭ خاکروب لغت فارسی
بمعنی کسیکه جاروب زند طالب آملی گوید شعر چون پر و بال سمندر خاکروب آتشم ٭ ننگ می آید ببوی گل هم آغوشی مرا ٭ خواجه حافظ شیرازی گوید شعر
گر چنین جلوه کند مغبچه باده فروش ٭ خاکروب در میخانه کنم مژگانرا ٭ بعربی آنرا کناس بفتح کاف ونون مشدد وبا الف وسین مهمله در آخر گویند ودر اردوی
هندی بمعنی کسیکه ادب خانه را پاک کند وجاروب زند در محاوره حال عربی آنرا مطهر بصیغه اسم فاعل از باب تفعیل گویند ودر فارسی حلال وجلال بالفتح جیم وتشدید
لام کناسی را گویند که نجاسات را از کوی وبرزن برخر وشتر بار کرده بیرون ما در هندوستان این کار هم پیشه خاکروب است که ادبخانه را پاک کند ودر عربی
جلاله گاوی را گویند که نجاسات را خورد وعلامه زمخشری در فائق گوید کنایه کرده اند از نجاسات بجله که پشک را گویند وازینجهت گاوی که جمله خورد
آنرا جلاله گویند خاکشی بشین معجمه لغت فارسیست اردوی هندی مستعمل وان تخمی است دوائی ریزه وسرخ بعربی آنرا خبه بفتح خای معجمه وفتح بای موحده
مشدد وتا در آخر گویند وبفارسی خاکشو وخاکزی برای فارسی نیز گویند گرم تر است در اول خاگینه بکاف فارسی بسکون تحتانی معروف وفتح نون وها در آخر مخفف
خایه گینه است وآن نان خورشی که از تخم مرغ سازند بعربی آنرا عجه بضم عین مهمله وجیم مشدد وتا در آخر گویند وبفارسی خانه ریزه وخایه گینه نیز گویند خالی لغت عربیست
اردوی هند مستعمل بمعنی تهی ابو منصور ثعالبی گوید ظرف تهی را نامند صفر بضم صاد مهمله وسکون فا ورای مهمله در آخر گویند در قاموس است صفر بالضم خالی
وبحرکات ثلثه نیز آمده اصفار بروزن احباب جمع آن اناء اصفار وآنیه صفر بالضم ظرفهای تهی تهی وشکم تهی را از طعام بطن طاو بطای مهمله گویند
بوستان خالی از درختان اخم بکسر خای معجمه ومیم مشدد گویند وزمین خالی از مردم را قفر بفتح قاف وسکون فا ورای مهمله در آخر گویند وزمین خالی از گیاه را
مرت بفتح میم وسکون رای مهمله وتای فوقانی در آخر گویند وزمین خالی از کشت را ارض جرز بفتح جیم وضم آن وسکون رای مهمله وزای معجمه در آخر گویند
وبالتحریک نیز آمده وخانه خالی را دار قاویه بقاف ویای تحتانی معجمه وا دبروزن راهیه گویند وابر خالی از باران را جهام بفتح جیم وها بالف ومیم در آخر گویند
وچاه خالی را از آب نزح بفتح نون وکسر زای معجمه وحای مهمله در آخر گویند ودل خالی را قلب فارغ گویند وخطی که خالی از نقطها بود خط غفل بضم
غین معجمه وسکون فا ولام در آخر گویند ودرخت خالی از برگ را شجر سلب بضم سین مهمله ولام وبای موحده در آخر گویند خانسامان در هندوستان کسی را گویند
که سامان خانه مردم را انجام دهد بفارسی آنرا امیر سامان وناظر بیوتات گویند ملا آفرین لاهوری گوید شعر گرچه خطر راه تبسم لب معشوق تنگ گرفت ٭ میر سامان نگه
عشق فرا ره آراست ٭ مخلص کاشی گوید شعر کرد تسخیر دلم شاهی که در دوران او ٭ ناز دستور است وناظر چشم وابرو حاجب است ٭ اسمعیل ایما گوید بیت
فارغ ودل تنگ گشتم از بازدید ابیات ٭ گردیده ایم گویا ما ناظر بیوتات خانه باغ باغی که گرد آن دیوار کشند بعربی آنرا حدیقه گویند بفارسی بوستان
خانه داماد دامادیکه بعد عروسی در خانه پدر زن زندگی کند وبخانه خود دارد وحید گوید شعر ز آتش که شد خانه داماد آب ٭ عروسی است در خانه شیخ وشاب

خاوند بفتح واو لغت فارسی ست مخفف خداوند در اردوی هندوستانی مستعمل بیرم خان گوید شعر بی بهره بود دومنت هر ذاتی که کرد یار جدا دکس را خاوندی عتاب + بعربی مالک و مولی گویند وخاوند بکسر واو در اردوی هندی بمعنی شوهر مستعمل ست بعربی بَعْل بفتح بای موحده وسکون عین مهمله ولام در آخر وزوج بفتح زای معجمه وسکون واو وجیم در آخر گویند وبفارسی شوی وبترکی اَکُوشَقه بفتح همزه وضم بای موحده وسکون شین معجمه وفتح قاف وها در آخر

باب خای معجمه با جیم فارسی **خچّر** بفتح اول ودوم مشدد ومفتوح ورای مهمله در آخر وآن حیوانی ست ومتولد از اسپ وخر بعربی آنرا بَغْل بفتح بای موحده وسکون غین معجمه ولام در آخر گویند وبغال بروزن کتاب جمع آن وبفارسی استر گویند وکنیت آن ابوالاشج بشین معجمه وحای مهمله وجیم در آخر وابوالحرون بفتح حای مهمله وضم رای مهمله وابوقضاعه بقاف وضاد معجمه وعین مهمله وابوقموص بقاف ومیم وصاد مهمله وابوالصقر بصاد مهمله وقاف ورای مهمله وابوکعب بکاف وعین مهمله وبای موحده در آخر وابومختار وابوملعون وابن ناهق وابوالاثقال وماده را بغله بزیادت تا گویند

باب خای معجمه با دال مهمله **خدا اُٹھالی** بضم الف وفتح تای هندی مخلوط التلفظ بها با الف وکسر لام وسکون تحتانی مجهول یعنی خدا امر آنرا بعربی امانت الله وبفارسی خدا بردارد وازمیان برارد عالی گوید شعر نشسته چنان قوی که بردانمش + کار دگری نیست خدا بردارد + سنجر کاشی گوید شعر بسوی او نه بینم سیر تا آگه نکردی تو + خدا از پیش چشم من ترا ای غیر بردارد + **خدا سی کام پڑنا** گذشتن کار از تدبیر وچاره بفارسی کار بخدا افتادن تاثیر گوید شعر حق شناسان بی مطلب سان نروند + کار دشوار چو افتد بخدامی افتد + **خدا نخواسته** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل یعنی خدا نکند که چنین واقع شود بعربی لاقدّر الله وبفارسی خدا ناکرده وخدا نه پسندد نیز گویند میر نجات گوید شعر خدا ناکرده شاید رحمش آید چون مرا بیند + نمی بندند از بهر چه یارب چشم قاتل را + صائب گوید ع عاشق و شکوه معشوق خدا نه پسندد + **خدمتگار** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل کسیکه خدمت گزاری کند وحشتی گوید شعر غلامی هست وحشی نام و میجوید خریداری + بها زار نکو رویان که خدمتگار میخواهد + بعربی خادم وبمحاوره حال فارسی آدم گویند وبترکی توبوقچی بضم تای فوقانی وضم بای موحده وسکون قاف وکسر جیم فارسی

باب خای معجمه با رای مهمله **خرّائی** بفتح اول ودوم مشدد با الف وکسر تای هندی وسکون تحتانی مجهول آوازی که از گلو در خواب برآید بعربی غطیط بفتح غین معجمه وکسر طای مهمله وسکون تحتانی وطای مهمله در آخر گویند فی الحدیث انه نام حتی سمع غطیطه وخریر بجای معجمه وتکرار رای مهمله بروزن امیر وخرخره بروزن دحرجه وبخبخ بفتح بای موحده وخای معجمه مشدد وبخبخه بتکرار با وخای معجمه بروزن دحرجه گویند وبفارسی صفیر خواب وصفیر خواب وخرخر وخرخره گویند بیت چشم ما از بینش خود بند دام حیرت ست + گفتگوی ما صفیر خوابهای غفلت ست + ثعالبی در ترتیب اصوات خفته گوید فخیخ بفا وتکرار خای معجمه بروزن صحیح آواز خفته را گویند وچون از آن زیاده شود بخیخ بفتح بای موحده وتکرار خای معجمه بروزن امیر گویند وچون از آن هم زیاده شود غطیط میگویند وچون از آن هم زیاده شود نخیف بحیم وخای معجمه وفا بروزن امیر گویند در حدیث ابن عمر ست رضی الله عنهما انه نام حتی سمع نخیفه ثم صلی ولم یتوضأ **خراد** بفتح اول ودوم با الف رسیده ودال مهمله در آخر آله ایست که بر آن چوب را هموار کنند بعضی آنرا مخرط بکسر میم وسکون خای معجمه وفتح رای مهمله وطای مهمله در آخر ومخرطا بروزن محرابا گویند **خرادی** بزیادت تحتانی در آخر کسیکه چوب را هموار کند بعربی آنرا خراط بجای معجمه وبرا

و طای مهملتین بر وزن شداد گویند و بفارسی خراد بدال مهمله بر وزن شداد ظهوری گوید بیت فلک را از عداوتش خراد + رنده کرده دست کجروی
ز نهاد + خربوزه بفتح اول و سکون دوم و ضم بای فارسی و سکون واو و فتح زای معجمه و های مخفیه در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و این بار
درختی ست معروف و بعضی از محققین گفته اند بوز بمعنی بار و خر بمعنی کلان یعنی بار کلان فیضی گوید ع خربوزه بجو ز ترا لقالیر حکار + و خربزه بحذف
واو مخفف آن سعدی گوید شعر قاضی که برشوت بخورد پنج خیار + ثابت کند از بهر تو صد خربزه زار + در قاموس ست الخربز بالکسر البطیخ عربی صحیح او معرب
فارسی و در نهایه جزری در حدیث انس ست رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یجمع بین الرطب والخربز وهو البطیخ بالفارسیة انتهی و بترکی قاوون بفتح
قاف و سکون واو و ضم واو دوم گویند و خربوزه کوچک را بعربی خضف بفتح خا و ضاد معجمتین و فا در آخر گویند و بعضی بزرگ را گفته اند و صحیح بفتح حا
و دال مهملتین و جیم و میم در آخر خربوزه خام کوچک را گویند و بفارسی کالک بهر دو کاف عربی و فتح لام و سفچ و سفچه بفتح سین مهمله و سکون فا و بفتح جیم
فارسی و سفزه بزای فارسی نخری گوید مصرع که خود دست از فلان فالیز یک سفچ + شیخ عبد الله انصاری گوید بسر بی سجود سفچه و کف بی جود کفچه
ابو منصور ثعالبی در ترتیب خربوزه گوید اول چیزیکه از درخت خربوزه بر آید آنرا قعسر بفتح قاف و سکون عین مهمله و فتح سین مهمله و را مهمله در آخر گویند
بعد ازان خضف بالتحریک و آن بزرگتر ازان باشد بعد ازان قحّ بضم قاف و حای مهمله مشدد در آخر گویند و صحیح بالتحریک آنرا گویند تا مدتیکه خام ست
بعد ازان بطیخ بکسر بای موحده و کسر طای مهمله مشدد و سکون تحتانی و خای معجمه در آخر انتهی و خربوزه را بفارسی فرتوک بفتح فا و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و
فتح واو و کاف در آخر هم گویند خرج بالفتح لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل بمعنی خلاف دخل بعربی صرف بفتح صاد مهمله و سکون رای مهمله
و فا در آخر و مصرف بفتح میم و رای مهمله گویند بفارسی هزینه بفتح ها و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و فتح نون و های مخفیه در آخر فردوسی گوید بیت هزینه بایدت
گنج کن دل از تشنی گنج بی رنج کن + و نیز خرج بمعنی مال در اردو و هندی و فارسی مستعمل است از عالم التسمیة الشی باسم ما یؤول الیه زیرا که مال آخر خرج میشود چنانکه
گویند خرج ندارم ای مالی که بران خرج بکار برید ندارم نظامی گوید بیت سران را رسانید تا رکستاخ + بسی خرجها داد بستد خراج خرج بالائی خرجی که
سوای وجوه مقرره باشد و این لفظ موضوع فارسی گویان هند ست چنانکه بعضی از محققان اهل زبان تحقیق نموده اند میرزا مظهر جانجانان گوید شعر گشت نقد
اشکم صرف هوی خوش قدان سکر و مفلس عاقبت این خرج بالائی مرا + و در فارسی خرج بالادستی و بالا خرجی گویند خرجی بضم اول و سکون دوم و کسر جیم
تحتانی رسیده چیزی باشد از پلاس که زاد در خرجین سفر در ان نهاده بر ستور بار کنند عبد الله خرج بضم خای معجمه و سکون رای مهمله گویند اخراج بر وزن افواج جمع
آن و فارسیان نفس کرده خرجه خرجین گفته بیت چو خرجین معده بر ازی کنم دلی بار کوه سر بیل کنم + و هندیان نون را حذف کرده خرجی گویند و بفارسی
آنرا جوال بضم جیم و واو با الف و لام در آخر و خنج بفتح نیم معجمه و سکون نون و میم در آخر و بار دان بای موحده بر وزن کاردان خرچی بفتح اول و سکون
دوم و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف زریکه بنان نا پخته برای اجرت از نانبا دهند و بتازی اجرة الخباز گویند و نیز اجرا سحت بضم سین مهمله و جیم السفا گویند بمحاوره حال عربان
نیز طبل بضم طای موحده و سکون رای مهمله و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و در قاموس الطبل الجعل المفی در شهرت گفته بفارسی چرچه بفتح جیم فارسی
و سکون را و های مخفیه در آخر گویند و زنبیله بشبهه باشد و مباشرت کرده باشند چیزیکه زر فر واده هند بعبث از اعظم جیم مهمله و سکون قاف

ورای مهمله در آخر گویند خرفه بالضم لغت فارسی ست دراردوی هندی مستعمل نوعی از سبزی ست بعربی ازا البقلة الحمقاء والبقلة المبارکة وفرفخ بفتح هردو فا
ورای مهمله بکسر رای مهمله وسکون جیم گویند سرد ومست در دوم خرگوش بفتح اول حیوانی ست معروف لغت فارسی ست دراردوی هندی
مستعمل وتحقیق آن درلغت کهرها خواهد آمد **باب خای معجمه بازای معجمه** + **خزانچی** کسیکه خزانه در حفاظت وسپرد او باشد بعربی
آنرا خازن بخا وزای معجمه وتحتین ونون بروزن فاعل وخزان بروزن شداد گویند وبفارسی خزینه چی وخزینه دار وگنجینه دار گویند سیفی گوید **بیت**
ماه خزینه چی که جهی درنگانه است + در بیست شاهوار که اندر خزانه است + **خزانه** بالکسر لغت عربی ست دراردوی هندی وفارسی مستعمل جای جمع کردن مال
بعربی مخزن بروزن مکمن نیز گویند وبفارسی گنجینه وگنج گویند **باب خای معجمه باشین معجمه** + **خشک** بالضم لغت فارسیست دراردوی هندی
مستعمل خلاف تر بعربی یابس بیای تحتانی بالف وکسر بای موحده وسین مهمله در آخر گویند خشتکا بالضم درهندستان طعامی که برنج را درآب پخته میخورند
بعربی بهطا بفتح بای موحده وهای وطای طبقه مشدده در آخر گویند کذا فی القاموس ودر ایران خسکه پلاو بی روغن وآرد گندم راگویند **خشکی** بالضم
لغت فارسیست دراردوی هندی مستعمل خلاف تری بعربی یبس بضم یای تحتانی وسکون بای موحده وسین مهمله در آخر گویند ودراردوی هندی معنی آرد
خشک که گلوله نان وروتان آلوده کنند تا ملتف نچسپد بعربی آنرا الوثه بضم لام ودال وبالف وفتح ثای مثلثه وتاء آخر ولوات بحذف تا گویند وبفارسی پرسم
بفتح بای فارسی وضم سین مهمله گویند وتحقیق آن در لغت پلتهن گذشت وهمین آرد خشک ست وهم می شویند تا دسومت طعام زائل شود بعربی هرچه بآن دست
شویند از غسول بفتح غین معجمه وضم سین مهمله وسکون واو ولام در آخر گویند وکنیت آن ابوالایاس بکسر الف ست صاحب مرصع گوید که این از کنیتهای
محدثه است بفارسی دستشو گویند **باب خای معجمه با ضاد معجمه** + **خضاب** بالکسر لغت عربی ست هر رنگ را گویند عموما وگلگونه ووسمه
خصوصا در صحاح الخضاب ما یختضب به خضبت الشئ اخضبه خضبا واختضب بالحناء وفی الاساس واختضب الرجل وتخضب کف خضیب کف حنا بسته
بنان مخضب بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل برای مبالغه است یعنی سرانگشتان حنا بسته ودر فارسی واردوی هندی رنگ کردن موی را
از وسمه وحنا ومانند آن گویند **خضاب لگانا** بفتح لام وکاف فارسی بالف ونون بالف کشیده موی را سیاه کردن بوسمه بعربی خضب بالفتح خای
معجمه وسکون ضاد معجمه وبای موحده در آخر واختضاب بروزن افتعال وتخضب بروزن تفعل گویند اقبال فلان اختضب وتخضب بالکتم والحناء وبفارسی خضاب
بستن وزدن ونهادن وکردن ودادن وساختن والهروی گوید **شعر** یکهکشان که من بچرخ برست ریش سفید + زخون خصم حیرم زرمح توکس خضاب بست
خواجه حافظ گوید **شعر** عروس بخت درآن حجله باهزاران ناز + شکست کسمه وبر برگ گل خضاب زده + انوری گوید **شعر** از فلک وز بندگی تو سپهر را نیلگون
گر بخون من کند تیغ حوادث را خضاب + فوقی گوید **شعر** قیمت یاقوت لعل من ندارد چرخ هم + هیچ هم با آنکه از خون دلش هر دم خضاب **مصرع**
اف بر نائی مرا چون ریش میبازی خضاب + **باب خای معجمه با طای معجمه طبقه** + **خط** لغت عربی ست دراردوی هندی وفارسی مستعمل یعنی
نوشته که بیکدیگر نویسند خطوط بالضم جمع آن بعربی رقیم براء مهمله وقاف بروزن کریم ومرقوم بروزن مفعول وکتاب ومکتوب گویند وبر خط بمعنی سبزه
نورسته که گرد رخساره پدید آید وابتدا از پشت لب کند مصرع گوید **بیت** خط سبز که بر پشت لب جانان برخاست + رگ ابریست که از چشمه حیوان

برخاست ❊ بعربی بقل بفتح بای موحده وسکون قاف ولام در آخر گویند ❊ بکلنا بکسر نون وفتح کاف وسکون لام ونون بالف رسیده وبرآمد سبزه وخسار
بعربی بَقَل بفتح بای موحده وسکون قاف ولام ودر آخر وابقال بروزن افعال وتبقیل بروزن تفعیل گویند در قاموس ست بقل وجه الغلام ازقم
خرج شعره کابقل وبقّل ودر صحاح ست بقل وجه الغلام بقولاً خرج لحیته والتبقیل بالتشدید واز قول زمخشری وصاحب قاموس بالتشدید استعمال صحیح می نماید
وبفارسی خط دمیدن وبرآمدن ❊ **باب خای معجمه باللام** ❊ **خلال** بکسر اول بروزن مثال لغت عربی ست در اردوی هندی مستعمل وآن چوب باریک باشد
که بآن طعام از رخنهای دندان پاک کنند وبفارسی دندان کاو وبکاف تازی دندان کاوک ودندان آپریز با همزه بالف وبای فارسی ودندان افریز با فا ودندان
پریز بفتح بای فارسی وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وزای معجمه ودندان آپریش با شین منقوطه بروزن دندان آپریز ودندان افریش با فا ودندان پریش
بروزن دندان پریز ❊ **خلال کرنا** طعام را بخلال از دندان پاک کردن بمعنی تخلّل بخای معجمه وتکرار لام بروزن تفعّل گویند تخلّل بالخلال فعل ازان وبفارسی
خلال بدندان کردن وخلال کردن ❊ **باب خای معجمه بامیم** ❊ **خم ٹھوکنا** بفتح اول وسکون دوم وضم تای هندی مخلوط التلفظ بها وسکون واو
مجهول وسکون کاف ونون بالف رسیده عبارت ازان ست که پهلوانان دست خود را وقت کشتی گرفتن بر بازو زنند بمعنی ضرب الیدین علی العضدین
وبفارسی دست بباز و زدن ودست فرو کوفتن طغرا گوید شعر در کشتی ترک هوس یا دو هستم روبرو ❊ تا پشت دل گرد قوی دستی بباز و میزنم ❊
میر نجات گوید شعر چون گل از باد صبا آن گل گلزار رسید ❊ دست بابر که فرو کوفت دگر کوفت بر چمن ❊ **خمرا** گروهی اند که پیشه بوریا بافی دارند بعربی آنرا ناسج البوریا
وناسج الحصیر وناسج البوری وبفارسی بوریا باف گویند ❊ **خمیر** بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی ورای مهمله در آخر لغت عربی ست در اردوی
هندی وفارسی مستعمل بمعنی آرد سرشته خلاف فطیر بعربی عجین بفتح عین مهمله وکسر جیم وسکون تحتانی ونون در آخر هم گویند ❊ **خمیر اوٹھنا** بضم الف وسکون
تای هندی مخلوط التلفظ بها ونون بالف رسیده بمعنی آماده شدن خمیر وقابل نان پختن شدن بمعنی التیاخ بلام وتای فوقانی وتحتانی وخای معجمه بروزن
افتعال واختمار بخای معجمه ومیم ورای مهمله نیز بروزن افتعال گویند التاخ العجین واختمر العجین فعل ازان وبفارسی خمیر آمدن گویند نظامی گوید **بیت** خمیر آمده
آتش اندر تنور ❊ بنا شد ز نان تا دهن راه دور ❊ **خمیر کهٹّا هونا** بفتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها وتای هندی مشدد با الف رسیده وضم ها وسکون واو
مجهول ونون بالف رسیده ترش شدن خمیر بمعنی تخوّخه بضم تای فوقانی وضم خای معجمه وسکون واو وفتح خای دوم وتا در آخر گویند تخّخ العجین از باب نصر فعل ازان
اتخّ الخمیر از باب افعال ترش کرد خمیر را ❊ **خمیر رکهنا** بفتح رای مهمله وکاف تازی مخلوط التلفظ بها ونون بالف رسیده بمعنی خمیر ساختن بمعنی تخمیر بروزن تفعیل
وبفارسی خمیر کردن ❊ **خمیره** بفتح اول بروزن کریمه لغت عربی ست در فارسی واردوی هندی مستعمل چیزیکه ازان خمیر سازند وبفارسی خمیر مایه گویند
خمرت العجین از باب نصر وضرب خمیره انداختم در خمیر ❊ فِناق بکسر فا وتای فوقانی بالف وقاف در آخر گویند در سامی ست العجین لا یبرد الا بالفناق وهو الخمیرة
لانه ینفخه ویفقعه وفتقت المرأة العجین جعلته فیه ودر قاموس ست الفناق ککتاب الخمیرة الکبیرة تجعل ادراک العجین ❊ **خمیری روٹی** نانی
که از خمیر پزند بمعنی خبز الخمیر گویند ❊ **باب خای معجمه بالنون** ❊ **خنجری** بفتح اول وسکون دوم وجیم وکسر رای مهمله وسکون تحتانی لغت فارسی ست
در اردوی هندی مستعمل وآن سازیست معروف طغرا در شیشه قیض آورده ❊ مریخ شمشیر خود را گذاشته کف بخنجری فوالان گشوده بمعنی آنرا دف

بضم ال عمله وفتح فا و سکون تحتانی و فا در آخر گویند + **باب خای معجمه با واو** + **خواب** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل آنچه انسان
در نوم بیند بجهت آنرا رؤیا بضم رای مهمله گویند و خوابی که قابل تعبیر نباشد بعربی آنرا اضغاث احلام گویند و بفارسی خواب پوچ و خواب پریشان و دیگر تفصیل
آن در لغت سنبیا خواهد آمد + **خوان** با واو معدوله طبق چوبین و سین که بران طعام نهند و مجلس آرند لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل محتشم گوید
بیت بر خوان غم چو عالمیان را صلا زدند + اول صلا بسلسلهٔ انبیا زدند + بعربی خُوان بالضم بر وزن غراب و بالکسر بر وزن کتاب و طبق
بالتحریک گویند و آن معرب است صاحب قاموس گوید خوان بر وزن غراب و خِوان بر وزن کتاب ظرفیکه بران طعام نهاده خورند اخونه بفتح همزه و بکسر
واو و خُون بالضم جمع آن در نهایه است فی حدیث ابی سعید فاذا انا باخاوین علیها لحوم منتنة وهی جمع خوان وهو ما یوضع علیه الطعام عند الاکل ومنه
حدیث الدابة حتی ان اهل الخوان لیجتمعون فیقول هذا یا مؤمن وهذا یا کافر و در روایتی اخوان بهمزه نیز آمده و آن لغتی ست و در صحاح الخوان بالکسر
الذی یؤکل علیه معرب و جمع قلت آن اخونه و جمع کثرت خُون بالضم و کنیت آن ابوجامع چرا که جمع میکند مردم را یا انواع طعام را و ابومنصور ثعالبی
گوید از جملهٔ الفاظ عجمیه که عرب در استعمال آن مضطرب شده لفظ خوان و طبق ست انتهی و خوانی که از مس و برنج و در وی مین سازند بفارسی آنرا سینی گویند خسروانی
گوید ع که تبرسم ز بانگ سینی و طاس + و سین بحذف یا نیز آمده و هم او گوید + مائده خوانی را گویند که بران طعام بود + و هم او گوید + خوان طبقی را گویند که بران
طعام نبود و اگر طعام بران بود آنرا مائده گویند و خوان نمی گویند + **خواجه سرا** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل غلام خایه بریده که در سرا
میران آمد و رفت دارد و بعربی آنرا خصی بخای معجمه و صاد مهمله بر وزن غبی و مخصی بر وزن مرمی گویند خصیه بالکسر و خصیان بالکسر بر وزن نسیان جمع
آن و مجبوب بجیم بر وزن محسوب و طواشی بفتح طای مطبقه و واو با الف و کسر شین معجمه و سکون تحتانی نیز گویند و آن در کلام متاخرین در محاوره حال
مستعمل ست + **خوانچه** بخفای نون خوان کوچک لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بعربی آنرا الطبق الصغیر و الخوان الصغیر گویند و بفارسی طبقچه
نیز گویند + **خواه مخواه** ترجمهٔ لاجرم و لابد ست بفارسی خواهی نخواهی و خواه ناخواه و ناچار و لاعلاج و لاعلاجا به تنوین و ناگزیر نیز گویند فطرت گوید
بیت زکف میداد اگر نازش عنان کم نگاهی را + نمی شد کس حریف غمزهٔ خواهی نخواهی را + **شعر** بخشی حشمتی عجب چیزیست + خواه ناخواه زر بدست آید
اشرف گوید **شعر** دیدم که علاج جز می گلگون نیست + یکچند پیاله لاعلاجا خوردم + **خوجا** بالضم اول و سکون دوم مجهول و جیم با الف بمعنی غلام خایه بریده
بعربی مجبوب بفتح میم و سکون جیم و ضم بای موحده و سکون واو و بای موحده در آخر و خصی بر وزن غنی بر وزن مرمی گویند + **خُوبانی** بضم زرد آلوی
خشک کرده که بیشتر تخم آنرا از پوست بر آورده بادام در میان آن می گذارند بعربی مشمش بکسر هر دو میم و سکون هر دو شین معجمه گویند و بالفتح نیز آمده و بفارسی
آنرا شکر بادام گویند سرد و تر ست در دوم + **خُود** بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کلاه آهنین که در جنگ بر سر نهند
بعربی آنرا بیضه بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی و ضاد معجمه مفتوح و تا در آخر گویند و بیض بفتح بای موحده و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر جمع آن
و تریکه بفتح تای فوقانی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح کاف و تا در آخر و ترکه بفتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و فتح کاف و تا در آخر گویند جمع اول
ترائک و تریک بحذف تا و جمع دوم ترک بحذف تا آمده + **خودپسند** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه موافق رای خود عمل کند و سخن دیگری گوش نکند

بمعنی اوراز اکب الراس گویند در اساس ست ذکب راسه معنی علی وجه تغیر رویته لا تطلع مرشد ادگیر وقید و بعضم میں مہملہ و فتح تحتانی اول و سکون دوم گویند
چنانکه در قاموس ست و بفارسی با دراخود سوار وخود سر وخود رای وخود رایه گویند طالب آملی گوید شعر برصف ہندوی آیم چو زند + ترک گردون خودسواری
بنیش نیست ملکمال نخند گوید بیت مپوشان روی خود ای شوخ خود رای + تو چشمی چشم عشاق بکشای خودغرض کسی را گویند که وقتیکه غرض او
متعلق بکسی بود اظهار محبت و اشتیاق کند و بعد ازان بی اعتنائی و بی پروائی نماید بفارسی خودمراد و خودمراده و خودکام و خودکامه و برای خویش بودن گویند
امیرخسرو گوید شعر خسرو ز تو بی مراد و با تست + دل راچه کند که خودمرادست + ہم در تعریف معشوقان ہلی گوید شعر نسازند با آنکه ہستند
از غایت ناز خودمراده + شعر ماجرای دل خودکامه چه پرسی از من + سالها شد که ز من رفت و در آن کوی بماند ظهوری گوید شعر انصاف نیست اینهمه بودن
برای خویش + سود است سود با تو غریب زیان ما + خوشامد لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل موافق مزاج کسی سخن گفتن ہلی گوید شعر کنون ز ہجر تو ہمدم
تا خوش از کسی شنوم + که از خوشامد او عار بود مرا ست بمعنی مدارات و مصالحه و مداہنه بر وزن مفاعله گویند خوشامدی کسیکه موافق مزاج مردم سخنها
گوید بعربی متملق بمیم ولام و قاف بر وزن متقبل و ملق بر وزن کتف گویند و بفارسی بادخوان و خوش آمدگو و بادبران ظهوری گوید شعر در کوی تو بادبرانکنان
بلبل و قمری + گل بادبران سرو ہوا دار ندارند + خوشبو بالضم چیزی که بوی خوش دارد بمعنی طیب بکسر طای مہمله و سکون تحتانی و بای موحده در آخر و عطر
بکسر عین مہمله و سکون طای مہمله گویند عطور بالضم جمع آن منصور ثعالبی گوید ہر خوشبوئی که سیلانی وارد آنرا ملاب بفتح میم ولام بالالف و بای موحده در آخر گویند و ہر عطر
که خشک بود آنرا کباء بکاف و بای موحده بر وزن کسار گویند و ہر خوشبوئی که آنرا بکوبند النجوج بفتح ہمزه ولام و سکون نون و ضم جیم و سکون واو و جیم
در آخر گویند و نیز خوشبو بمعنی بوی خوش ست آنرا عرف بالفتح گویند و تحقیق آن در لغت باس گذشت خوشبو لگانا بفتح لام و کاف
فارسی بالالف رسیده و نون بالالف کشیده خوشبو مالیدن بمعنی تضمیخ بضاد معجمه و میم و خای معجمه و تضمیخ بر وزن تفعیل گویند و در نهایه ست انه کان یتضمخ
رأسه بالطیب فی الحدیث ایضا انه کان متضمخا بالخلوق خوش خبری بمعنی خبر خوش بمعنی بشارت بکسر حرکات بای موحده و شین معجمه بالالف رسیده
و فتح رای مہمله و تا در آخر چنانکه در شمس العلوم ست و بشری بر وزن کبری و بفارسی مژده و نوید گویند خوش خبری دینا خبر خوش رسانیدن بمعنی
تبشیر بر وزن تفعیل و ابشار بر وزن افعال و استبشار بر وزن استفعال بفارسی نوید دادن و مژده دادن و آوردن و رسانیدن ہلی گوید شعر
برد چو نام تو قاصد حسد بریم آرد + نوید وصل تو مهربان و ہدمارا خوش خوراک بضم خای معجمه و سکون واو مجهول و رای مہمله بالالف و کاف تازی
در آخر کسیکه غذای او طعام لطیف باشد بعربی آنرا متعزل بضم میم و فتح عین مہمله و سکون زای معجمه و فتح ها و لام در آخر گویند و بفارسی خوش غذا خوش
غلاف لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل شمشیر یکی بی کشیدن از نیام بر آید ظغرا گوید شعر ز خوش غلافی تیغ تو جوهر پیدا مد + که ی خوم
یکی دم دو پاره ہمچو خیار + بمعنی ذلوق بفتح دال مہمله و ضم لام و سکون واو و قاف در آخر و ذالق بر وزن فاعل گویند خوشه بالضم
لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل و آن معروف ست اطلاق آن بر خوشه جو و گندم و انگور و خرما و مانند آن آمده بعربی خوشه جو و گندم را سنبله
بضم سین مہمله و سکون نون و ضم بای موحده و فتح لام و تا در آخر گویند سنابل جمع آن متنکل الدرع مجاز از باب فعلل خوشه برآوردن زرع و خوشه انگور را

بمعنی معقود بضم عین مهمله وسکون نون وضم قاف وسکون واو و دال مهمله در آخر گویند عناقید بر وزن مصابیح جمع آن خشخاشه بفتح خای معجمه و سکون های مهمله وفتح لام و تا در آخر و بفارسی کونک بفتح کاف تازی و واو وسکون خای معجمه و سپریغ بفتح سین مهمله وسکون بای فارسی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی وغین معجمه در آخر گویند فخری گوید **شعر** نیستم هیچ تاک پشت دوتا + از پی چند خوشه سپریغ + و به سپر تاک سپرز نیز گویند علی خراسانی گوید **شعر** بود تا پرده نشین در حرم دیده انگور بجلوه دختر رز چون سپر تاک نکرد + درویش واله هروی گوید **شعر** تا تو به شکستیم پیاله سپرز + در صحبت ما دختر رز در چه شمار است + و خوشه خرما را کباسه بکسر کاف تازی و بای موحده بالف و فتح سین مهمله و تا در آخر و عذق بکسر عین مهمله وسکون ذال معجمه وقاف در آخر و قنو بکسر قاف وسکون نون و واو در آخر گویند **خوشی** لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی حبور بضم حای مهمله و بای موحده و سکون واو و رای مهمله در آخر و سرور بالضم بر وزن آن و بهجه بفتح بای موحده وسکون ها و فتح جیم و تا در آخر بهج بر وزن فرح فعل از آن و فرحه و بفارسی شاد و شادمانی نیز گویند **خوگر** بضم اول وسکون دوم و فتح کاف فارسی کسیکه بچیزی خو پذیرد حافظ فرماید **شعر** چشم حافظ که بدیدار تو خوگر شده بود تا زیر در وصال است مکن آوارش + بمعنی متعود بعین و دال مهملتین بر وزن متقبل و مارن بمیم و رای مهمله و نون بروزن فاعل گویند مرن علی الشی اذا تعود به فعل از آن و بفارسی خوکرده و خوگرفته نیز آمده **خوگیر** بضم اول لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی عرق گیر نمدی باشد که بر پشت اسپ نهند و زین را بر بالای آن گذارند بمعنی لبد بکسر لام وسکون بای موحده و دال مهمله در آخر گویند لبود بالضم جمع آن البدت الفرس از باب افعال نمد زین بستم باسپ و بفارسی نمد زین و تکلتو گویند مردم هند و توران خوگر خوانند و در اصل زیادت یا بود بکثرت استعمال حذف شده **خون** بالضم لغت فارسی در اردوی هندی مستعمل بمعنی دم و تفصیل آن در لغت لهو خواهد آمد **خون بها** لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی زریکه اولیای مقتول در عوض خون از قاتل گیرند بعربی بازا دیته بکسر دال مهمله و فتح تحتانی و تای فوقانی در آخر گویند دیات جمع آن وداه از باب ضرب دیت داد او را **خون بیٹھنا** بفتح بای هندی وسکون تحتانی وسکون تای هندی مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده خون آمدن از مقعد چنانکه در بواسیر - و زحیر می آید بفارسی بدین معنی خون نشستن امیر خسرو در کلام خود آورده **بیت** بلبل از این غصه چنان خون نشست + کز ته دم رنگ دگرگونه بست + و مراد از بلبل پرنده ایست که در هندوستان بهمین نام شهرت دارد دیگر و اگر مقعدش سرخ بود و بعربی جلوس الدم گویند یقال فلان یجلس الدم **خون سفید ہونا** عبارت از بیمهری بفارسی خون سفید شدن قدسی گوید **شعر** گشته خون مردم چشمم زبیمهری سفید + مرحبا طفلانش خیال شیر مادر میکنم **خون کا پیاسا** بکسر بای فارسی و تحتانی بالف رسیده و سین مهمله بالف رسیده آرزومند هلاک کسی بمعنی عطشان الدم گویند در اساس و تقول انک الی الدم عطشان کانک عطشان و بفارسی تشنه بخون فغانی گوید **شعر** کجائی ای جواب زندگانی از نظر رفته + همه تشنه بخونی میکند گر خنجر گذرانت **خونکا چاہنی والا** کسیکه خون خواهد بمعنی آنرا مستنقص بصیغه اسم فاعل از باب استفعال گویند و بفارسی خون خواه لطفی نیشاپوری گوید **شعر** من از پروانه هم عاجز تر و بیکس ترم کورا + نسیم صبحگاهی هست تا خون خواه او باشد + و خونی وار هم بدین معنی آمده میر سید طهرانی گوید **شعر** خون دل انجمنی میکند آنچه بدل کرد پشیمان توم + هنگام نگاه از فرنگاری + **خون کا عوض** انتقام خون بمعنی قصاص بکسر قاف و صاد مهمله بالف و صاد مهمله دوم در آخر و قود بفتح قاف و واو و دال مهمله در آخر گویند **خون کا عوض چاہنا** انتقام از قاتل خواستن بمعنی استقصاص بقاف و تکرار صاد مهمله

بروزن استفعال گویند وبفارسی خون خواهی گویند میل منصف طهرانی گوید **شعر** بخشر دامنش با هر خون خواهی نگیرم + هوس دارم که تنها هم برم قاتل خود را ++

خون کا عوض لینا انتقام خون از کسی گرفتن بعربی اقتصاص بقاف وبتکرار صاد مهمله بروزن افتعال وافاده بقاف ودال مهمله وتا بروزن آغاغه گویند اقتص منه از باب افتعال قصاص گرفت از وی واقدت القاتل بالقتیل از باب افعال کشتم قاتل را در قصاص مقتول اقص الامیر فلانا من فلان از باب افعال کشت امیر فلان را در قصاص فلان بفارسی قصاص گرفتن وخون گرفتن مفید بلخی گوید **شعر** انتقام از چرخ با طبع ملائم می کشم + پنبه از نرمی ز تیشم ساغری خون گرفت

خون لینا بمعنی رگ زدن بعربی فَصد بفتح فا وسکون صاد مهمله ودال مهمله در آخر وفصاد بروزن کتاب بفارسی نشتر زدن وخون گرفتن وخون کشیدن وخون کم کردن فیضی گوید + **بیت** آگاه نه تب درون را + نشتر چه زنی رگ برون را مظفر حسین کاشی گوید **بیت** خونم بجوش آمده تا خون گرفته ام + من خون گرفته ام تو چرا خون گرفته + طغرا گوید **شعر** مینای می چو گشت تهی دست از و بدار + اسودگی ضرور بود خون کشیده را + وحید گوید **شعر** مستحق را ز بخیلان چشم احسان داشتن + همچو خون کم کردن فصاد از رگ دمین تن ست + فصد از باب ضرب وافتصد از باب افتعال فعل ازان **خونین** بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه خون کسی کرده باشد وقصاص بر وباشد بعربی اولیاء قاتل گویند وبفارسی خون دار میرزا صائب گوید **شعر** از خجلت رخ تو که خون دار لاله است + گلها بزیر شهپر مرغان خزیده اند + ونیز کسیکه در خون ریختن مردم بی پروا نکند بعربی اول سفاک بفتح سین مهمله وفای مشدد با الف وکاف در آخر وبفارسی خون ریز گویند **خوی** بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل وان مروت بعربی سَجیّه بفتح سین مهمله وکسر جیم ویای تحتانی مشدد وتا در آخر وشیمه بکسر شین معجمه وسکون تحتانی وفتح میم وتا در آخر وعاده وعرز بضم دال مهمله وسکون رای مهمله وفتح بای موحده وتا در آخر وسجیری بکسر با وکسر جیم مشدد وسکون تحتانی ورای مهمله مفتوح والف مقصوره در آخر گویند **خو چهوٹنا** بضم جیم فارسی مخلوط التلفظ بها وسکون واو ورای هندی ونون بالف رسیده تغییر دادن عادت بعربی ترک العادة چنانکه مشهورست ترک العادة عداوة وبفارسی خوگر دانیدن وخو باز کردن صائب گوید **شعر** ز زندان ماه کنعان خوی خود صائب نگرداند + نخواهد سرکشی در سنگ رفت از یاد آتش را **خوگر کرنا** کسی را عادت پذیر کردن بعربی تعوید بعین مهمله وواو ودال مهمله بروزن تفعیل گویند عوّد کلبه الصید فعل ازان بفارسی خو دادن میر نجات گوید **شعر** ز بسکه وعده داد خو با نتظارم داد + بوصل او چو رسم باز چشم بر راهم + **خوگر ہونا** بچیزی عادت پذیرفتن بعربی تعوّد بروزن تفعّل گویند بفارسی خو کردن وگرفتن اشرف گوید **شعر** ز بس خو کرده اند اهل سخن با گوشه عزلت + نباشد در قفس فرق رهائی عندلیبان را + همام گوید **بیت** با طبع شعله سوز تو دل خو گرفته است + این تیره بخت عادت هندو گرفته است + **خوید** بضم اول وسکون دوم وکسر تحتانی ودال مهمله در آخر بمعنی کشت جو وگندم که سبز باشد وخوشه بر نیاورده باشد بفارسی خوید بروزن شهید گویند سعدی گوید **بیت** هر که فروع خود بخورد در خوید + وقت خرمنش خوشه باید چید + بعربی خامه بخای معجمه بالف وفتح میم وتا در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید زراعت را همینکه در تخم ست او را حب گویند وهرگاه شگافته شود وبرگ نمایان شود او را فرخ بفتح فا وسکون رای مهمله وخای معجمه در آخر وشطاء بفتح شین معجمه وسکون طای مهمله وهمزه در آخر گویند وهرگاه سرش از زمین بر آید از اخقل بفتح حای مهمله وسکون قاف ولام در آخر گویند وهرگاه چهار یا پنج برگ برارد گویند کوشا الزرع بواو وثای مثلثه از باب تفعیل وهرگاه بر آید وگند شود واستاسد بسین مهمله ودال مهمله از باب استفعال گویند وهرگاه قصبه یعنی نی برارد گویند قصّب الزرع بقاف وصاد مهمله وبای موحده از باب تفعیل وهرگاه سنبله برارد گویند سنبل از باب فعلله یعنی سنبله برارد

بعد از آن با کتل بکاف و ہا و لام از باب افتعال گویند و حسن از زین ترتیب قول الله تعالی ست ذلک مثلهم فی التوراة و مثلهم فی الانجیل کزرع اخرج
شطأه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه زجاج گوید از الصغار الکبار حتی استوی بعضها ببعض و دیگری گوید پس برابر شد فراخ طوال را این
اعرابی گوید شطأه از زرع برابر گشت شطأ ای فراخ خود را فآزره ای اعانه **باب دال مهمله با الف** + **دا آبنا** بسکون بای موحده و نون با کشیدن
چیزی را بدست فرو نشاندن بمعنی غمز بفتح غین معجمه و سکون میم و زای معجمه در آخر گویند **دا اتا** بتای فوقانی بالف رسیده بعربی جوار بفتح جیم و واو با الف
و دال مهمله در آخر و نجی دا ازیحی بفتح همزه و سکون زای معجمه و فتح یای تحتانی و کسر حای مهمله و تحتانی مشدد و جغفرم بکسر خای معجمه و سکون فا و معجمه و کسر رای مهمله و میم
در آخر و بفارسی دارا گویند **دا د** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بیماریست معروف که در پوست مردم هم میرسد بعربی آن را قوبا بضم قاف و سکون واو
و بای موحده با همزه ممدوده و بفارسی آذرفن بفتح الف و دال مهمله سکون رای مهمله و فتح فا و نون در آخر و بر یون بفتح بای موحده و کسر رای مهمله و تحتانی مجهول
و واو مفتوح و در لین بکسر واو و لام و سکون تحتانی و نون در آخر گویند و نیز بمعنی خلاف ستم بعربی عدل بفتح عین مهمله و سکون دال مهمله و لام در آخر و نصفه
بفتح نون و صاد مهمله و فا و تا در آخر گویند **دادا** پدر پدر بمعنی جد بالفتح و بفارسی نیا بکسر نون گویند نیاکان جمع آن فردوسی گوید **بیت**
نبیره که خوی نیا را بجست + هنر دگر نباشد نژادش درست، **داد یا تا** بفریاد خود رسیدن بمعنی و غدان الغوث بضم غین معجمه و بفتح آن یقال و غد
غواثی و غواثی فی الصحاح اجاب الله دعاءه و غواثه و غواثه و لم یات فی الاصوات شئ بالفتح غیره و انما یاتی بالضم مثل البکاء والدعاء و بالکسر نحو النداء والصیاح
قال العامری **شعر** بعثتک مائرا فلبثت حولا + متی یاتی غواثک من تغیث + و بفارسی بداد خود رسیدن نیز گویند وحید گوید **بیت** عاشق بداد خویش
نرسید داد خود رسید + از زندگی گذشت و بفریاد خود رسید + **داد دینا** بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیده کسی را بداد رسانیدن
بعربی انصاف و اغاثه بکسر همزه و غین معجمه با الف و بفتح ثای مثلثه و تا در آخر گویند یقال استغاثنی فلان فاغثته **داما د** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل
بمعنی شوهر دختر بعربی ختن بفتح خای معجمه و تای فوقانی و نون در آخر و صهر بکسر صاد مهمله و سکون ها و رای مهمله در آخر گویند اختان و اصهار جمع آن **دادی**
بکسر دال مهمله دوم و سکون تحتانی معروف مادر پدر بمعنی جده بفتح جیم و دال مهمله مشدد و تا در آخر گویند **دار الشفا** لغت عربی ست در اردوی
هندی مستعمل یعنی خانه ماندن بیماران بفارسی بیمارخانه و بیمارستان و بیمارسان بحذف فوقانی مخفف آن در قاموس ست المارستان بفتح الراء دار المرضی
معرب **دارو** بضم رای مهمله و سکون واو چیزی که در تفنگ انداخته سر کنند بفارسی باروت و بارود گویند و بمعنی هم همین مستعمل رضی گوید
بارو و بارود و باروت داروی تفنگ و این لغت در کلام قدما و اکابر دیده نشد مستحدث ست و دارو در فارسی هم مستعمل ست شاید از توافق لسانین
ست وحید در تعریف تفنگ گوید **بیت** نماید حکیمی مسیحا مزاج + ز داروی او دشمنان را علاج + و دارو در سبک نیز بمعنی شرابی که مستی آرد بمعنی
آن را خمر بفتح خای معجمه و سکون میم و رای مهمله در آخر و راح برای مهمله بالف و حای مهمله در آخر و ریاح بکسر رای مهمله و تحتانی بالف و حای مهمله در آخر و شمول
بفتح شین معجمه و ضم میم و سکون واو و لام در آخر و مشمول بر وزن مفعول و قرقف بفتح هر دو قاف و سکون رای مهمله اول و رای مهمله دوم در آخر
و رحیق بفتح رای مهمله و کسر حای مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر و راووق بر وزن عراب می خالص و بی غش و خندریس بفتح خای معجمه و سکون

نون و فتح دال مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر می کهنه و حمیا بضم حای مهمله و فتح میم و تحتانی مشدد و با الف می تیز و عقار بضم عین مهمله و قاف و رای
مهمله در آخر خمر مطلوم بضم خای معجمه و سکون رای مهمله و ضم طای مهمله و سکون واو و میم در آخر و مدام بضم میم و دال مهمله با الف و میم در آخر و مدامه
بزیادت تا و مصطار بصاد و طای مهملتین بر وزن مختار و مشعشع بضم میم و فتح شین معجمه و سکون عین مهمله و فتح شین دوم و عین مهمله دوم در آخر
و اسفنط بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر فا و بفتح آن و سکون نون و طای مهمله در آخر و معتقه بضم میم و فتح عین مهمله و تای مشدد مفتوحه
و قاف و تا در آخر و مافذیه بمیم با الف رسیده و کسر ذال معجمه و تحتانی مشدد و تا در آخر و سخام بضم سین مهمله و خای معجمه با الف و میم در آخر و سخامی
و سخامیه و فیهج بفتح فا و سکون تحتانی و فتح ها و جیم در آخر و جریال بکسر جیم و سکون رای مهمله و تحتانی با الف و لام در آخر و کمیت بضم کاف و فتح
میم و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر و شمول بفتح شین معجمه و ضم میم و سکون واو و سین مهمله در آخر و مزه بفتح میم و زای معجمه مشدد و تا در آخر
و مزاء بضم میم و فتح آن و زای معجمه با همزه ممدوده و حانیه بحای مهمله با الف و کسر نون و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر و لذیذ بفتح لام و کسر
ذال معجمه و سکون تحتانی و ذال معجمه دوم در آخر و لذه بزیادت تا و علق بکسر عین مهمله و سکون لام و قاف در آخر و سویق بسین مهمله و واو و قاف
بر وزن امیر و قهوه بفتح قاف و سکون ها و فتح واو و تا در آخر و سلاف بضم سین مهمله و لام با الف و فا در آخر و طلاء بطای مهمله و لام بر وزن کسار و صهبا
بفتح صاد مهمله و سکون ها و بای موحده با همزه ممدوده و ماذی بکسر ذال معجمه معرب باده و بفتح ذال معجمه نیز آمده و کنیت شراب ام الانام و ام
الخبائث و ام لیلی کذا ذکر فی فقه اللغة و غیره هم در فقه اللغة آورده صهبا آنکه از انگور سازند و سکر بضم سین مهمله و فتح کاف مشدد و رای
مهمله شرابی که از خرما سازند و قندیه بیک قاف شرابی که از قند سازند و نبیذ بفتح نون و کسر بای موحده و سکون تحتانی و ذال معجمه در آخر شرابی
که از زبیب سازند و تبع بکسر بای موحده و سکون فوقانی و عین مهمله در آخر و بفتح تا نیز آمده شرابی که از انگبین سازند و جعه بکسر جیم و فتح عین مهمله
و تا در آخر شرابی که از جو سازند و سکرکه بضم سین مهمله و کاف و سکون رای مهمله و فتح کاف دوم و تا در آخر شرابی که از ارزن سازند و فضیخ
بفتح فا و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و خای معجمه در آخر شرابی که از غوره خرما سازند و بفارسی مطلق شراب را گویند و بترکی اجاغیر بجیم فارسی با الف
و کسر غین معجمه و رای مهمله در آخر و نیز دارو در معنی علاج بعربی دوا بر وزن سما گویند و ادویه بالد واو و الادویه جمع ازان بفارسی درمان گویند شعر
هر درد را که می نگرم چاره ساز هست + درد محبت است که درمان پذیر نیست + داروغه لغت ترکی است در اردوی هندی مستعمل کسیکه اصلاح و حفاظت
یا اهتمام امور جماعتی باو تعلق دارد و بعربی انرا قیم بفتح قاف و کسر تحتانی مشدد و میم در آخر گویند و قوام بر وزن کتاب و قیام بر وزن صیام هم گویند
یقال فلان قیمهم و قیامهم ای القیم بشانهم و تصلیح امورهم + داروغه توپخانه کسیکه خدمت توپخانه باو تعلق دارد و بفارسی آنرا میر آتش نیز گویند داروغه دیوان
کسیکه مردم را بار دهد برای آمدن پیش امرا و سلاطین بفارسی میربار گویند میر حسن دهلوی گوید شعر گفته ای میربار قصه شهری بشاه + حال غریبان بگو نوبت ایشان رسید
و بترکی ایشک اقاسی بکسر همزه و شین معجمه و سکون کاف عربی در آخر گویند و استانه لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل چیزیکه بدست
پوشند و پوستی که با هم پیچیده میسکارا آن بر پنجه گرفته جانوران شکاری گویند بعربی قفاز ... بالف و زای معجمه در آخر گویند و بفارسی ...

بکسر های مهمله و سکون با و فتح لام و با در آخر و نیز دستانه چیزیکه از آهن می سازند و در روز جنگ در جنگ می کشند بتازی قفاز الحدید بفارسی دستوانه و دستینه و بترکی قلچاق گویند و نیز بمعنی دسته سپر بعربی آنرا مِبنار بکسر میم و حاء مهمله و نون مشدد با الف و رای مهمله در آخر گویند و مقبض الجُنّة نیز گویند و بفارسی دستانه سپر مَنا نیز جمع آن **دامن** لغت فارسی است و از روی هندی مستعمل بمعنی دامن قبا و امثال آن بعربی ذَیل بفتح ذال معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بترکی اِتیاک بکسر همزه و تای فوقانی با الف و کاف فارسی در آخر **دان** بنون در آخر بمعنی بخشش بعربی عَطار و عطیّه و نیز متاعی که مادر و پدر همراه عروس کنند بعربی جهاز بفتح جیم و با الف و زای معجمه در آخر گویند و بفارسی جهیز و آن اماله جهاز است **دانا بدلنا** آنکه مرغی مانند کبوتر منقار خود را در منقار مرغ ماده کرده دانه را بدل نماید بعربی تطعم بطا و عین مهملتین و میم بر وزن تفعل و مُطاعمة بر وزن مفاعلة گویند تَطَعَّم الحَمام و طاعَم فعل از آن و مِنقار بکسر میم و غین معجمه با الف و فتح رای مهمله اول در دوم و تا در آخر گویند غاذَّ القُمرِیُّ اُنثاه از باب مفاعلة طعام داد قمری ماده خود را بدهان **دانا پانی** بمعنی دانا و آب و مجازاً بمعنی قسمت و نصیب بمعنی بفارسی آبخور و در آبشخور است بعربی حظّ و نصیب گویند **دانا پڑنا** بفتح بای فارسی و سکون رای هندی و نون با الف کشیده دانه افتادن در زراعت بعربی اِحباب بجای مهمله و تکرار بای موحده بر وزن افعال گویند اَحَبَّ الزرع از باب افعال فعل از آن و جدل بفتح جیم و سکون دال مهمله و لام در آخر گویند جدل الحبّ فی السنبل از باب نصر فعل از آن **دانت** بنون غنه و تای فوقانی در آخر معروف و بعربی ضرس بکسر ضاد معجمه و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر گویند اضراس بالفتح و ضروس بالضم جمع آن و سن بکسر سین مهمله و نون مشدد گویند اسنان بالفتح و اسنه بفتح همزه و کسر سین مهمله و نون مشدد و اسن بفتح همزه و ضم سین مهمله و نون مشدد در آخر جمع آن و ثغر بفتح ثای مثلثه و سکون غین معجمه و رای مهمله در آخر گویند ثغور بالضم جمع آن و بفارسی دندان و بترکی تیش بکسر تای فوقانی و سکون شین معجمه گویند و آنکه چهار دندان پیشین را ثنایا بالفتح ثای مثلثه گویند و چهار دندان که متصل ثنایا اند آنرا رباعیات گویند بفتح رای مهمله و تخفیف تحتانی رباعیه یکی و چهار متصل آنرا انیاب و چهار ملصق آنرا ضواحک و باقی دوازده را طواحن و رحی گویند تا اینکه در هر جانب سه شوند و چهار را نواجذ بنون و جیم و ذال معجمه بر وزن منافذ گویند و آن در اقصای دهان اند **دانت اکھاڑنا** بضم الف و فتح کاف مخلوط التلفظ بها با الف و سین و سکون رای هندی و نون بالف کشیده بمعنی برآوردن دندان از بیخ بعربی استلاخ بسیم و لام و خای معجمه بر وزن انفعال و قلع بفتح قاف و سکون لام و عین مهمله در آخر گویند استلخ ضرسه از باب افتعال و قلع ضرسه از باب منع برکند دندان او را و بفارسی دندان کشیدن و برکندن تا تیر گوید شعر هرگونه بلیه به زمنون گشتن + دندان بکش و منت مسواک مکش + **دانت اکھاڑنی والا** آنکه دندان برکند بعربی اَوراقلّاع بفتح قاف و لام مشدد و عین مهمله در آخر گویند **دانت بیٹھنا** بفتح بای تازی و سکون تحتانی و سکون تای هندی مخلوط التلفظ بها و نون با الف کشیده بسته شدن دندان با هم بمرتبه که از هم کشاده نشوند چنانکه در حالت بیهوشی و غشی و صرع سرمی دهد بعربی اشتباک بشین معجمه و بای موحده و کاف بر وزن افتعال گویند و بفارسی دندان بهم دندان بسته شدن و دندان بدندان کلید شدن و دندان بدندان نشستن وحید در تعریف موتراش گوید بیت از کلبتین وی از صرع و بد + که دندان او مشد بدندان کلید سلیم گوید شعر از لب شرده ام بهم از جور روزگار + دندان من چو بخیه بدندان نشسته است + **دانت پیسنا** بکسر بای فارسی و سکون تحتانی معروف و سین مهمله و نون با الف کشیده بر هم سودن دندان از خشم بعربی حَرَق بفتح حای مهمله و سکون رای مهمله و قاف در آخر گویند در اساس گوید فلان یحرق علیک الارّم بالضم همزه و فتح رای مهمله مشدد و میم

در آخر هرگاه در خشم آید و بسا باید بعض دندان را ببعض و در حدیث ست یحرقون انیابهم غیظا وحنقا ای یحکون بعضها علی بعض و بفارسی دندان از خشم سائیدن
دانت پیسی کاتننا بمعنی دندان بریدن بعربی ازم بفتح همزه و سکون زای معجمه و میم در آخر گویند فی القاموس الازم القطع بالناب دانت سکی کهانا
کسی را بدندان گزیدن بعضی تسنین بسین مهمله و تکرار نون بر وزن تفعیل گویند در قاموس ست سننه عضه بالاسنان و ضرس بفتح ضاد معجمه و سکون رای مهمله
و سین مهمله در آخر دانت کتکتانا بکسر کاف تازی اول و سکون تای هندی و کسر کاف تازی و تای هندی بالف رسیده و نون بالف کشیده بمعنی دندان پیسیدن
چنانکه گذشت دانت کرانا بفتح کاف تازی و رای مهمله مشدد و بالف رسیده و نون بالف کشیده آواز کردن دندان در خواب بعربی الصلدر فی النوم بفتح صاد مهمله و سکون
لام و دال مهمله در آخر مضاف بسوی نوم صلدت انیابه فی النوم از باب ضرب فعل ازان دانت کڑکڑانا بفتح کاف تازی و سکون رای هندی و فتح کاف دوم و رای
هندی دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده دندان که بسبب مالیدن و آواز برآمدن بعضی اصطکاک الاسنان گویند و بفارسی دندان بهم خوردن محمد کبیر
در بسیاری سرما گوید بیت همی جست از دل آتش شراره * بهم میخورد دندان ستاره * و آن حالت را کلک گویند امیر خسرو گوید بیت کلک دندان سینه را شمال
چون شعب چوب چوب زنان دانت کهٹے هونا بفتح کاف مخلوط التلفظ بها و کسر تای هندی مشدد و سکون تحتانی مجهول و ضم ها و سکون واو مجهول و نون بالف
رسیده کند شدن دندان از ترشی بعربی ضرس بفتح ضاد معجمه و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر گویند ضرست اسنانه از باب فرح کند شد دندان او از ترشی اضرسه الحامض
از باب افعال کند کرد ترشی دندان او را دانت نکالنا بکسر نون و کاف بالف رسیده و سکون لام و نون بالف کشیده دندان برآوردن پس اگر کسی دندان خشمین را ظاهر کند گویند
افتر عن انیابه بفا و رای مهمله از باب افتعال و اگر همه دندان را برآرد گویند کشر عن انیابه بکاف و شین معجمه و رای مهمله از باب ضرب هم از آنکه در خنده باشد یا غیر آن
دانت نکوسنا بکسر نون و ضم کاف و سکون واو و سین مهمله و نون بالف کشیده دندان برآوردن درنده از خشم و عجب و جز آن و این لغت مردم قصبات
بعضی از اکثر بفتح کاف و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر گویند کشر عن انیابه از باب ضرب فعل ازان بفارسی دندان نمودن دادا بدال بالف بمعنی شوهر ضعیفه
یعنی شیرده بعربی آنرا ظئر بکسر ظای معجمه و سکون همزه و رای مهمله در آخر گویند زیرا که برای مونث و مذکر هر دو آمده فی النهایة الظئر المرضعة غیر ولدها و یقع علی الذکر
الانثی و منه حدیث سیف القین ظئر ابراهیم بن النبی صلی الله علیه وسلم و هو زوج مرضعته داهنا هاتهه بمعنی دست راست بعربی الید الیمنی گویند
داهنی بکسر ها و کسر نون و یای تحتانی مجهول بمعنی جانب راست بعضی یمین بفتح یای تحتانی گویند و بفارسی راست دائی بکسر همزه و سکون تحتانی معروف و
لغت فارسیست و سار دوی هندی مستعمل بمعنی زنیکه بچه دیگر را شیر دهد تاثیر گوید شعر ام و اب و خواهر و برادر چه شدند * کو عمه و عم و خاله و دائی گو * بعضی
آنرا مرضعه بضم میم و سکون رای مهمله و کسر ضاد معجمه و ظئر بکسر ظای معجمه و سکون همزه و رای مهمله در آخر گویند اظؤر بر وزن افلس و اظآر بر وزن ابرار و ظئور بر وزن
قعود و ظئوره بزیادت تا در آخر و ظؤار بر وزن غبار و ظؤوره بر وزن محکمه جمع آن بفارسی دایه نیز گویند مولوی جامی گوید بیت ای
دایگان پستان بحیر * پی طفلان باغ از شیر پر شیر * و نیز دایه و دائی در هندی و فارسی بمعنی زنیکه بچه را پرورد و بعضی او را حاضنه بحای مهمله بالف و کسر ضاد معجمه
و فتح نون و تا در آخر گویند و صاحب قاموس حاضنه را تفسیر به دایه کرده درین صورت دایه لفظ عربی است یا عربان در کلام خود استعمال کرده اند اما در کلام متاخرین
واقع ست و آن صحبت نیست دائی جنائی بفتح جیم و نون بالف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف زنیکه در ولادت بحیله اعانت کند

بعربی آنرا آقایه بلاقات ربای موحده و لام بروزن صاحبه گویند و بفارسی ماماچه و دایه و بازاج ببای فارسی و زای معجمه بروزن تاراج گویند و قابلهٔ ستوران
تاتیخ بنون و تای فوقانی و جیم بروزن فاعل گویند دٔاوُنا بضم همزهٔ ملینه و نون بالف کشیده خرمن را گوفتن بعربی دوس بفتح دال مهمله و سکون واو
و سین مهمله در آخر و دیاسته بکسر دال بروزن کتابه گویند داس الطعام از باب نصر فعل ازان بفارسی خرمن کوبیدن نیز آمده مولوی جامی گوید **شعر**
بخرمن کوبی او فضل بیچون + ز نور آورد گاو از چرخ گردون **باب دال مهمله با بای موحده** + دَبّانا بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون
بالف کشیده چیزی را بکف دست یا به انگشتان فشرده کردن بعربی غمز بفتح غین معجمه و سکون میم و زای معجمه در آخر و خلج بفتح خای معجمه و سکون لام و جیم در آخر گویند و بلغار پشت کردن
و نیز کسی را بر چیزی مثل دیوار و جز آن زده فشار دادن بعربی ضغط بفتح ضاد معجمه و سکون غین معجمه و فتح طای مهمله و تا در آخر گویند ضغطه الی الحائط
و غیره و از باب منع فعل ازان و نیز کسی را تنگ کردن بعربی تضییق بضاد معجمه و تحتانی و قاف بروزن تفعیل گویند دَبّا مارْنا
بفتح اول و دوم مشدد بالف و میم بالف رسیده و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده بقصد دشمن یا شکار در جای پنهان شدن بعربی کمون بضم
کاف و میم و سکون واو و نون در آخر گویند کمن له از باب نصر و سمع فعل ازان بفارسی کمین کردن و گرفتن و آوردن گویند دَبْدَبه بفتح اول و سکون
دوم و فتح دال مهملهٔ دوم و فتح بای موحده و ها در آخر لغت عربیست بمعنی آوازی که مانند افتادن سم اسپ بر زمین سخت باشد فارسیان و هندیان بمعنی
طمطراق و کر و فر استعمال کنند امیر خسرو گوید **بیت** دبدبهٔ خسرویم شد بلند + زلزله در گور نظامی فگند + بعربی شوکت بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح
کاف و تا در آخر گویند فی الاساس و لهم شوکة فی الحرب و فلان ذو شوکة قال الله تعالی و تودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم دَبگر بفتح
اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و رای مهمله در آخر کسیکه سپر و امثال آن سازد بعربی کسیکه سپر سازد آنرا تراس بفتح تای فوقانی و رای مهمله با الف
و سین مهمله در آخر و بفارسی سپرگر و سپرساز گویند دُبْلا بضم اول و سکون دوم و لام بالف رسیده بمعنی لاغر ضد فربه بعربی نحیف بنون و حای مهمله و فا بروزن
و عجیف بفتح عین مهمله و کسر جیم و سکون تحتانی و فا در آخر عجاف بروزن کتاب جمع آن و مهزول بفتح میم و سکون ها و ضم زای معجمه و سکون واو و لام در آخر گویند
و بفارسی نزار بفتح نون و زای معجمه بالف رسیده و رای مهمله در آخر و بترکی مَیرُون بفتح میم و سکون تحتانی و ضم رای مهمله ابو منصور ثعالبی گوید مردم لاغر را
نحیف گویند و چون ازان هم تجاوز کند قضیف بقاف و ضاد معجمه و فا بروزن اسیر گویند و چون ازان هم باریکتر بود شخت بفتح شین معجمه و سکون خای معجمه
و تای فوقانی در آخر گویند و هرگاه ازان هم باریکتر بود سرعرع بفتح سین مهمله و رای مهمله و سکون عین مهمله و فتح رای مهملهٔ دوم و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی همه
باریک اندام گویند و این همه اطلاقات باعتبار لاغری خلقیست اگر لاغری خلقی نبود در حیل هزیل بفتح ها و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر گویند بعد ازان اعجف بفتح
همزه و سکون عین مهمله و فتح جیم و فا در آخر گویند بعد ازان ضامر بضاد معجمه و میم و رای مهمله بروزن فاعل گویند بعد ازان ناحل بنون و حای مهمله و لام بروزن آن گویند و اگر
بسیار لاغر باشد آنرا [illegible] منهزول بزای معجمه بروزن مفعول گویند بعد ازان شاسب بشین معجمه و سین مهمله و بای موحده بروزن فاعل گویند بعد ازان شاسف بجای
موحده گویند بعد ازان [illegible] بنون و سکون ضاد معجمه و واو در آخر گویند بعد ازان [illegible] برای مهمله و زای معجمه و حای مهمله در آخر بروزن فاعل گویند بعد ازان
رازم برای مهمله بالف و کسر زای معجمه و میم در آخر گویند و آن شتری باشد که بسبب لاغری از جا جنبیدن نتواند دُبْلا پا بضم اول و سکون دوم و لام بالف رسیده

و بای فارسی بالف بمعنی اغری بعربی نخاعة بالفتح نون و حای مهمله بالف و فتح عا و تا در آخر گویند و هزل بالضم ها و زای معجمه بالف لام در آخر و عجف بالفتح عین مهمله و جیم و فا در آخر و بالضم
و بفتحتین بضاد معجمه و میم و زای مهمله و قضافة بقاف و ضاد معجمه و فا بر وزن سخاوت بفارسی نزاری نیز گویند **دُبھاسیا** بضم اول و دوم مخلوط التلفظ بها با الف
و کسر سین مهمله و تحتانی بالف رسیده کسیکه یک زبان را بزبان دیگر ترجمه کند بعربی از مترجم بضم میم و فتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و کسر جیم و میم در آخر و ترجمان
بفتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و فتح جیم و ضم آن و میم بالف و نون در آخر گویند و بفارسی پچواک بفتح بای فارسی و سکون جیم فارسی و واو بالف و کاف تازی در آخر گویند
چه پچواک بمعنی ترجمه است و ترزفان بر وزن ترجمان هم گویند **دبی پاؤن چلنا** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و بای فارسی بالف و ضم همزه و سکون
واو و نون غنه و فتح جیم فارسی و سکون لام و نون بالف رسیده آهسته رفتن بعربی دَبّ بفتح دال مهمله و بای موحده مشدد در آخر **باب دال مهمله با تای**
فوقانی + دُتّ بضم اول و سکون دوم کلمه ایست که وقت راندن سگ گویند بعربی اخس بصیغه امر از خسا الکلب بخای معجمه و سین مهمله و همزه از باب
منع **دُت دُت** بتکرار کلمه ایست که بآن سگ را رانند بعربی سرّاً سرّاً بفتح سین مهمله و سکون رای مهمله و تنوین میم و بتکرار نیز وقت راندن سگ گویند
دُتکارنا بضم اول و سکون دوم و کاف تازی بالف رسیده و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده راندن سگ را بعربی خسّ بفتح خای معجمه و سکون سین
مهمله و همزه در آخر و خسو بالضم گویند **دَتّون** بفتح اول و ضم تای فوقانی و سکون واو و نون در آخر چوبی که بآن دندان مالند و این لغت بها کهاست
بعربی مِسواک بکسر میم و سِواک بکسر سین مهمله و واو بالف و کاف در آخر گویند سُوک بضمتین جمع آن در قاموس است ساک فمه بالعود و سوّکه بالعود از باب
تفعیل و زان مالیدن بچوب و ستاک از باب افتعال و تسوّک از باب تفعل یعنی مسواک کرد با هر دو محاوره اخیره عود و فم را ذکر نمیکنند بخلاف هر دو
محاوره اولی **باب دال مهمله با دال مهمله** + دَدا بفتح اول و دوم بالف رسیده کنیزی که بچگان را پرورد بعربی از حاضنة بحای مهمله بالف
و کسر ضاد معجمه و فتح نون و تا در آخر و دایه گویند و ترکی دَدَک بفتح هر دو دال مهمله و کاف تازی در آخر گویند **دُدِّھی** بضم اول و کسر دوم مشدد
مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف گیاهی ست که چون بشکنند شیر از آن بر آید بفارسی شیر گیاه و شیرگیاه گویند بعربی هر گیاهی که از بریدن آن شیر بر آید
مانند عرطنیثا و عشر و شُقمونیا بعربی از یتوع بفتح یای تحتانی و تای فوقانی مشدد و مضموم و سکون واو و عین مهمله در آخر گویند **باب دال مهمله**
با رای مهمله + دَرز بفتح اول و سکون دوم حفره که برای نشانیدن درخت برکنند بعربی از فُقره بضم فا و سکون قاف و فتح رای
مهمله و تا در آخر و فقیر بر وزن امیر گویند در نهایه است قال علیه السلام لسلمان اذهب ففقّر للفسیل ای احفر لها موضعاً للغرس فیه و بضم اول در اردو
هندوستانی بمعنی گوشواره کوچک که یک در آن انداخته در گوش آویزند بفارسی آنرا هم دُری گویند شاعری گوید **بیت**
ستاره ایست دُر گوش آن هلال ابرو + زر روی حسن بخورشید میزند پهلو + بعربی از الخرص بضم خای معجمه و سکون رای مهمله و صاد مهمله در آخر
گویند در اساس است ما فی اذنها خرص و لا فی بیتها قرص و هو الحلقة بحبة واحدة و فی القاموس الخُرص بالضم و یکسر حلقة الذهب و الفضة او حلقة القرط او الحلقة
الصغیرة من الحلی جمعه خرصان + دَربار بالفتح لغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل و آن مشهور است بعربی حضرة السلطان و
حضرت الامیر گویند **دَرباری کپڑی** بفتح کاف تازی و سکون بای فارسی و کسر رای هندی و سکون تحتانی مجهول لباسی که بر آ

زرفتن در بار به پوشند بفارسی رخت سلامی و رخت سلام علیک گویند شاعری گوید بیت چنان کز درخت سلامی ببر + کز مولتش شاه شد با خبر
نعمت خان عالی در مفرح القلوب آورده رخت سلام علیک پوشیده بطمطراق هرچه تمامتر بخانهٔ آن گرسنه چشم در آمد **دَرْبان** بالفتح لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل کسیکه بر در امرا نشیند و بی امر امیر در آمدن ندهد بعربی آن را بوّاب بفتح بای موحده و واو مشدد و بالف و بای موحده در آخر و دوم در
و تمراع بفتح تای فوقانی و رای مهمله مشدد و بالف و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی پرده دار و پردگی نیز گویند صائب گوید **شعر** ز اشتیاق تماشای
خود چه خواهی کرد + که آه غیرت من پرده دار آئینه است + امیر خسرو گوید **بیت** ملک وران بر در تو پردگی + ملک تو یافته پروردگی + بترکی
ایشیکچی بکسر همزه و شین معجمه و سکون کاف عربی و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی **دَرَخْت** بفتح اول و دوم و سکون خای معجمه و تای فوقانی در آخر لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل و آن معروفست و بعربی شَجَر بفتح شین معجمه و جیم و رای مهمله در آخر گویند و درخت خار دار را بعربی شجرٌ شائکٌ و شجرةٌ شائکةٌ و شوکة گویند
توصیفی گویند و عِضاه به کسر عین مهمله و ضاد معجمه با الف و فتح ها و تا در آخر گویند عضاه بالکسر و عضون و عضوات جمع آن و بفارسی درخت خارناک نیز گویند **دَرْدَرا**
بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و رای مهمله با الف معنی نیم کوفته بعربی جَرِیش بفتح اول و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر **دَرْدِبیگا**
دردی که زن را وقت زادن بچه عارض شود بعربی آن را طَلْق بفتح طای مهمله و سکون لام و قاف در آخر و مخاض بکسر میم و بفتح آن و خای معجمه با الف و ضاد
معجمه در آخر گویند طُلِقَت المرأة بصیغه مجهول و مَخَضَت از باب منع و سمع و مُخِضَت بصیغه مجهول و مُخِّضَت از باب تفعیل و تمخّضت از باب تفعّل فعل از آن بفارسی
درد زه گویند **دَرْز** بفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی شگاف باریک هر چیز بعربی شَقّ بفتح شین معجمه و قاف مشدد در آخر گویند
شقوق بالضم جمع آن و شگاف جامه را که بعد دوختن باقی می ماند بعربی هم درز بامعنی مستعمل ست در صحاح ست الدَّرز واحد دُرُوز الثوب فارسی معرب
و از نیجاست که خیاط را درزی گویند و سپش و بچگان آن را بنات الدروز در قاموس ست دروز الثوب معرب و بنات الدروز القمل و الصئبان و اولاد درزة السفلة
الخیاطون و الحاکة و درز موزه و مانند آن را بعربی خَرْز بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر گویند **دَرْزی** بفتح اول و سکون دوم و کسر زای
معجمه و تحتانی در آخر لغت فارسیست اردوی هندی مستعمل کسیکه جامه دوزد منسوب بسوی درز جامه سعدی فرماید **شعر** چندین هزار اطلس و دیباے زرنگار
درزی نشانده دان و بقامت بریده گیر + بعربی آن را خیّاط و ناصح بنون و صاد و حای مهملتین بر وزن فاعل و نصّاح بر وزن شدّاد و قرّاری
بفتح قاف اول و رای مهمله با الف و کسر قاف دوم و رای مهمله و تحتانی مشدد در آخر گویند و بفارسی جامه دوز نیز **دَرْماهه** بفتح اول و سکون دوم وجه
مقرری که نوکران را بر سر ماه دهند بعربی مشاهره بضم میم و شین معجمه با الف و فتح ها و رای مهمله و تا در آخر و بفارسی ماهیانه و ماهواره گویند **دَرْوازه**
بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی دَر بعربی باب گویند اَبواب جمع آن و تُرْعَه بضم تای فوقانی و سکون رای مهمله و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند
تُرَع بضم اول و فتح دوم جمع آن **دَرْوازه بند کرنا** در را بستن بعربی اِغلاق بغین معجمه و لام و قاف بر وزن افعال و رَتْج بفتح رای مهمله و سکون
فوقانی و جیم در آخر و اِرتاج بر وزن افعال در حدیث ست فی النهایة انّ ابواب السماء تفتح فلا ترتج ای لا تغلق و منه الحدیث امرنا رسول الله صلی الله
علیه وسلم بارتاج الباب ای باغلاقه و ترتیع بتای فوقانی و رای مهمله و عین مهمله بر وزن تفعیل گویند و بفارسی در بستن **دَرْوازه بهیڑ دینا** بکسر تای

مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و رای هندی و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده در را پوشیدن بعربی اطباق بطای مهمله
و بای موحده و قاف بر وزن افعال و تسکّک بفتح صاد مهمله و کاف مشدد و بفارسی در را فراز کردن **دروازه ٹهوکنا** بضم تای هندی مخلوط التلفظ بها
و سکون واو و نون غنه و سکون کاف تازی و نون بالف رسیده در را برای کشادن از بیرون کوفتن بعربی دق الباب و قرع الباب بفتح قاف و سکون
رای مهمله و عین مهمله در آخر بفارسی بر در زدن **دروازه کهولنا** بضم کاف تازی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و لام و نون بالف در را کشادن بعربی
فتح بفتح فا و سکون فوقانی و حای مهمله در آخر بفارسی وا کردن و باز کردن و فراز کردن نیز آمده **دریا** بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل
بعربی بحر دراما بدال مهمله و سکون همزه و میم با همزه ممدوده و یَم بفتح تحتانی و میم مشدد گویند **دریتی** بفتح اول و دوم و سکون تحتانی و فوقانی بتحتانی
رسیده نوعی از دستاس که بآن دانها را ریزه ریزه کنند بعربی آنرا مجشّه بکسر میم و فتح جیم و شین معجمه مشدد و تا در آخر گویند **باب دال مهمله با رای**
هندی **دراڑ** بفتح اول و دوم بالف و رای هندی در آخر بمعنی مطلق کفتگی و شگاف لیکن اگر در چیز سخت بود مانند شیشه بعربی آنرا صدع بفتح
صاد مهمله و سکون دال مهمله و عین مهمله در آخر گویند و کفتگی که در زمین افتد بعربی آنرا اِخقیق بکسر همزه و سکون خای معجمه و کسر قاف و سکون تحتانی و قاف
در آخر و خَقّ بفتح خا و قاف مشدد در آخر جمع اول اَخاقیق بر وزن افاعیل و جمع دوم اَخقاق بر وزن اصحاب و خُقوق بر وزن قبور و بعضی
گویند اخاقیق جمع الجمع **دڑبا** بفتح اول و سکون دوم و بای موحده بالف خانه که برای ماکیان از گل یا خشت سازند بعربی آنرا اُقنه بضم همزه
و سکون قاف و فتح نون و تا در آخر گویند اُقن بضم همزه و فتح قاف و نون در آخر جمع آن بفارسی کرتانه بفتح کاف تازی و سکون رای مهمله و فتح نون
و های مختفیه در آخر گویند **باب دال مهمله با سین مهمله** **دَس** بفتح اول و سکون دوم عددیست که بعد از نه آید بعربی آنرا عشر بفتح
عین مهمله و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر و بفارسی ده گویند **دستاویز** لغت فارسیست چیزی که بان دست آویزند بعربی مُتَشَبَّث بضم میم
و فتح تای فوقانی و شین معجمه و بای موحده مشدد و تای مثلثه در آخر گویند در اردوی هندی و فارسی بمعنی کاغذی که از بایع و قرضدار و غیر آن نویسانیده
بگیرند تا وقت حاجت بکار آید بعربی آنرا وثیقه بواو و تای مثلثه و قاف بر وزن کریمه گویند و ثائق جمع آن استوثق منه گرفت از وی وثیقه را **دستپناه**
آله ایست از آهن که بآن آتش بر دارند بعضی در محاوره حال مِلقاط بکسر میم و سکون لام و قاف بالف و طای مهمله در آخر گویند بفارسی آتش کش
و آتش گیر و آتش گیره گویند محسن تاثیر گوید بیت بی تو سوزان بگذرد گر اینچنین احوال من چه خانه مانی شود آتش کش از تمثال من میرزا بیدل گوید
شعر حذر ز زمزمه عندلیب ما بیدل که اخگرست بمنقار هیچ آتش گیر **دسترخوان** بفتح اول و سکون دوم لغت فارسیست مخفف دستار
خوان در اردوی هندی مستعمل دستارچه که آنرا گسترده بران طعام خورند بعربی سُفره بضم سین مهمله و سکون فا و فتح رای مهمله و تا در آخر و سماط بکسر سین
مهمله و میم بالف و طای مهمله در آخر و بفارسی شیلان و شیلانه بکسر شین معجمه نیز گویند و بالفظ گستردن و کشیدن در فارسی مستعملست و دستارخوان دراز را که در
مهمانیها اندازند دراز خوان و دراز سفره گویند **دست فروش** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه متاع را در دست گرفته
در کوی و بازار بفروشد واقف گوید بیت متاع دست فروشان این دیار گل است بساط عیش بهار را که وقت سامانست **دستک** بالفتح لغت فارسیست

در اردوی هندی مستعمل بمعنی کاغذ مهری که بامر حاکم نویسند چنانکه در هندوستان معروف ست شعر تا نیر زر خزانه داغ ست دست من نقد طرب
طومار دو ستک ست * دستک بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیده کف دست برکف دست زدن تا آواز برآید بعربی تصفیق
بصاد مهمله و قافین بر وزن تفعیل گویند و بفارسی دستک زدن نیز از در تعریف چنار گوید بیت بود در طرب صاحب دستگاه * همه استاده دستک زدن
هیچگاه * و عنبک زر و گوهر * دستگردان لغت فارسی مشهور در اردوی هندی مستعمل بمعنی زری او یا چیزی که بعاریت دهند بعربی عاریه بعین مهمله بالف و کسر
رای مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند گویا منسوب ست بسوی عار چه در طلب آن عار ست و بتخفیف یا نیز آمده و عاره بتخفیف رای مهمله مفتوحه تا در آخر هم
همچنین عواری بتشدید تحتانی و بتخفیف جمع آن دستگردان دینا بکسر دال مهمله و سکون تحتانی و نون بالف کشیده کسی را در روپیه یا متاع عاریت دادن
و بفارسی دستگردان دادن مخلص کاشی گوید بیت چون تهیدستی رسد بگذشت سامان سپید سند * گوهر سلطان صدف را دست گردان سپید سند * بعربی
اعاره بکسر همزه و عین مهمله بالف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند اعاره الشئ از باب افعال عاریت داد آنچیز را باو دستگردان لینا بکسر لام
و سکون تحتانی و نون بالف رسیده از کسی چیزی را عاریت گرفتن بعربی استعاره بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی و عین مهمله بالف و فتح رای
و تا در آخر گویند استعاره منه از باب استفعال عاریت گرفت آنچیز را از وی و بفارسی دستگردان کردن و بدستگردان گرفتن اشرف گوید شعر دستگردان
اگر کنم ای برخ جانان ساغر * قرض بی وجه جوانیست و بلای باشد * هم او گوید شعر گرفتم از کف ساقی پیاله زرین * چو مفلسی که بگیرد بدستگردان زر * دسته بالفتح لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل چیزیکه از گل و ریاحین بندند بعربی آنرا باقه بفتح قاف گویند و تفصیلش آنکه اگر یکی از شاخ گل و ریحان بود بعربی آنرا طاقه بطای مهمله بالف
و فتح قاف و تا در آخر گویند و اگر شاخهای چند را جمع کرده بندند بعربی آنرا باقه گویند و نیز دسته بمعنی قبضه کارد و تیشه و امثال آن بعربی آنرا مقبض بمیم
و قاف و بای موحده و ضاد معجمه بر وزن منزل و مصدر و مقبض گویند و آن همه در نهایه بزیادت تا در آخر نیز آمده و دسته کارد را النصاب بکسر نون و صاد مهمله بالف و بای موحده
در آخر گویند انصب السکین از باب افعال دسته ساخت برای کارد دسته درفش را بعربی جزأة بضم جیم و سکون زای معجمه و فتح همزه و تا در آخر گویند اجزأت الاشفی
از باب افعال دسته ساختم برای درفش و نیز دسته قسمی از نکهاست که در ایران و هندوستان بر قباها دوزند بفارسی آنرا چپراس و جیب درز گویند اشرف گوید
بیت وجود من را حمائل سان بیارا * قبای چکنش را شد جیب و درز ست * میرزا طاهر وحید گوید بیت ز بسکه دست برابر بسینه دوخته ام * گمان برند که جیب
بر قبا دارم * دسوان بفتح اول و سکون دوم و واو بالف و نون در آخر بمعنی دهم حصه از هر چیز بعربی آنرا عُشر بضم عین مهمله و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر
و بفارسی آنرا ده یک گویند و نیز بمعنی عددی که ده را ده کند بعربی عاشر بعین مهمله و شین معجمه و رای مهمله بر وزن فاعل گویند و بفارسی هم با دال مهمله با شین معجمه
دشمن بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل خلاف دوست بعربی عدو بفتح عین مهمله و ضم دال مهمله و واو مشدد در آخر و عادی بر وزن قاضی
و شاحن بشین معجمه و حای مهمله و نون در آخر و ضاغن بضاد و غین معجمتین و نون بر وزن فاعل و قالی بقاف و لام بر وزن قاضی گویند بفارسی دشمن و کاشح بکاف
و شین معجمه و حای مهمله بر وزن فاعل دشمنی که عداوت پوشیده دارد دشمن جانی دشمنی که در پی جان خصم خود بود بعربی قتل بکسر قاف و سکون تای
فوقانی و لام در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته دشمنی دلی دشمنی که در دل خود عداوت داشته باشد بعربی حاقد بحای مهمله و قاف و دال مهمله

بروزن فاعل گویند دشمنی خلاف دوستی بعربی عداوة دشخنه بکسر شین معجمه و سکون خای معجمه و فتح نون و تا در آخر و شخنا هر بروزن حمرا گویند دشخمه
بضم سین مهمله و سکون خای معجمه و فتح میم و تا در آخر دشخمه بروزن غمیمه گویند در حدیث ست وسنّ دلبسانی و دانهر قلبی و داسلل سخیمة صدری ابو منصور ثعالبی
گوید اول مرتبه دشمنی بغض ست بعد از ان قلی بکسر قاف بروزن الی بعد از ان شنف بفتح شین معجمه و سکون نون و فا در آخر بعد از ان مقت بفتح میم و سکون قاف و تا
در آخر بعد از ان بغضه بکسر بای موحده و بغضا بروزن حمرا و آن سخت ترین عداوت ست و فرک بفتح فا و سکون رای مهمله و کاف در آخر بمعنی دشمن داشتن
زن شوهر خود را و شوهر زن را و اطلاق آن بر غیر و شمنی شوهر و زن نیامده • دشمنی دلی عداوتی که در دل باشد بعربی حقد بکسر حای مهمله و سکون قاف و دال مهمله در آخر
و حقد بالتحریک و حقیده بروزن فعیله گویند حقد علیه از باب ضرب و فرح فعل از ان باب دال مهمله با عین مهمله • دعا دیناکسی را دعا دادن بعربی
دعاء و دعوة گویند دعا له از باب نصر فعل از ان و بفارسی دعا گفتن و دعا دادن و کردن سیلی گوید شعر گفتیم ترا دعا و رفتیم • تا غیر بهد عا
نشنید • هم از دست شعر هر که در عهد بد دست مرا دید بخویش • صد دعا کرد و شکرانه دشنامی چند • دعوتی بفتح اول و سکون دوم و فتح واو و کسر
تای فوقانی و سکون تحتانی صاحب تسخیر و شخصی که برای تسخیر پری افسون خواند بعربی افزا معزم بضم میم و فتح عین مهمله و کسر زای معجمه مشدده و میم در آخر گویند
عزم الراقی از باب ضرب خواند افسون خوان عزائم را و راقی برای مهمله با الف و کسر قاف و سکون تحتانی نیز گویند بفارسی پری خوان و بهندی افسای دعزائم
خوان باب دال مهمله با غین معجمه • دغا بفتح اول لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل بعربی خدیعه بفتح خای معجمه و کسر دال مهمله و سکون تحتانی
و فتح عین مهمله و تا در آخر و ختل بفتح خای معجمه و سکون تای فوقانی و لام در آخر گویند و بفارسی فریب دغا باز لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل
کسیکه فریب دهد بعربی خادع بخای معجمه و دال و عین مهملتین و خاتل بخای معجمه و تای فوقانی و لام بروزن فاعل گویند دغا دیناکسی را فریب دادن بعربی
خدع بفتح خای معجمه و سکون دال مهمله و عین مهمله در آخر و خداع بروزن کتاب و مخادعه بروزن مقاتله گویند خدعه از باب منع و خادعه از باب مفاعله
و اختدعه از باب افتعال فعل از ان و ختل بفتح خای معجمه و سکون تای فوقانی و لام در آخر و ختلان بالتحریک و مخاتله بروزن مقاتله و مکر بفتح میم و سکون کاف
و رای مهمله در آخر گویند مکر به از باب نصر فعل از ان و بفارسی گول زدن بضم کاف فارسی و مثل ست هر که دفعه اول من گول زند او جوان مرگ شود و اگر دفعه
دوم گول او بخورم من جوان مرگ میشوم یعنی چرا با وجود تجربه دوبار بازی خورم ظهوری گوید بیت زده گولم منجم لذاب • الف ابدال خویش را در یاب
دغا کهانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و نون با الف کشیده و فریب خوردن بعربی انخداع بنون و خای معجمه و دال و عین مهملتین بروزن انفعال و بفارسی
دغا خوردن و گول خوردن بکاف فارسی مضموم ظهوری گوید بیت تاکی دغا خورم ز توای بی وفا برو • نگذاشتم بهد عیان مدعا برو • دغدغه بفتح اول
و سکون دوم و فتح دال مهمله دوم و غین معجمه و تا در آخر لغت عربی ست بمعنی اهتزاز دادن و جز آن در اردوی هندی و فارسی بمعنی تشویش خاطر مستعمل صاحب
گوید شعر شکر فدح تلخ مکافات چه گویم • کز خاطر من دغدغه سوز جگر برد • بعربی توزع البال بوا و زای معجمه و عین مهمله و تشتت القلب بشین معجمه و تکرار تای فوقانی
بروزن تفعل گویند باب دال مهمله با فا • دفتی بفتح اول و سکون دوم و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی در آخر بمعنی دفتین کتاب و آن معروفست
بعربی دفتین بفتح دال مهمله و تشدید فا و فتح تای فوقانی بصیغه تثنیه گویند فارسیان تصرف کرده دفتین بروزن غمگین کردند باب دال مهمله

باکاف هندی **دکهه** بضم اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها خلاف راحت بعربی مصیبة و بلیّه بفتح بای موحده وکسر لام وتحتانی مشدد مفتوح وتا در آخر و اذیة بفتح همزه وکسر ذال معجمه وتحتانی مشدد مفتوح وتا در آخر و بفارسی رنج و آزار گویند و نیز بمعنی بیماری دورد بعربی مرض و درد **دکهه دینا** بمعنی کسی را آزار رسانیدن بعربی ایجاع بکسر همزه وسکون تحتانی وجیم با الف وعین مهمله در آخر و ایلام وایذا و بفارسی رنج دادن **دکهنا** بضم اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها ونون بالف رسیده بمعنی درد کردن عضو بعربی وجع بفتح واو وجیم وعین مهمله در آخر گویند **دکهنائی** بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها ونون بالف کشیده وکسر همزه وسکون تحتانی معروف بادی که از جنوب وزد بعربی جنوب بفتح جیم وضم نون وسکون واو و بای موحده در آخر و بفارسی باد برین گویند چنانکه سامانی گفته **دکهیا** بضم اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها وتحتانی بالف زن حاجتمند بعربی محتاجة و مسکینة و ارملة بفتح الف وسکون رای مهمله وفتح میم وفتح لام وتا در آخر گویند **باب دال مهمله با لام**

دل بالکسر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل عضویست صنوبری الشکل بعربی آنرا قلب بفتح قاف وسکون لام و فؤاد بضم فا و واو بالف و دال مهمله در آخر و خلد بفتح خای معجمه ولام و دال مهمله در آخر و جنان بالفتح و بال بای موحده بالف ولام در آخر گویند **دل** بفتح اول لغت هندیست بمعنی جماعت بسیار بعربی جم غفیر ترکیب توصیفی بفتح جیم و میم مشدد و غفیر بغین معجمه وفا و رای مهمله بر وزن امیر گویند **دلاسا** بکسر اول لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی تسکین اشرف گوید **شعر** از کنار و بوس دل اکنون نمیگیرد قرار + منکه از شوقش به پیغامی دلاسا میشوم + و لاسامی شوم از عالم تسلی میشوم و از عالم خبر شدم ست بعربی تسلّی و تسلیه گویند **دلاسا دینا** غمخواری نمودن و تسکین دادن بعربی تسلیه بسین مهمله ولام و تحتانی بروزن تفعله و بفارسی دلاسا دادن و دلدهی دادن **تسلّی کردن** و دادن شیخ محمد علی حزین گوید **بیت** دلاسائیش دادم و دلدهی + با بین فرزانگی و جهی + تسلی گوید **شعر** ببین نهایت شوقم که با هزار عتاب + تواندم که تسلی بیک نگاه کند + هم او گوید **شعر** از فریب وعدهٔ فردا تسلی چون کنم + چون بیادارم خلاف وعدهٔ امروز را + و بطریق مجاز آستین برزمین کشیدن و بر چشم کشیدن و بر دل کشیدن و بر دیده کشیدن آمده امیر خسرو گوید **بیت** از بسکه سینه ام بنفس آستین کشید + شد شعله هر که بر دل من آستین کشید میرزا صائب گوید **شعر** آنکه دامن بر چراغ عمر من زد این زمان + آستین بر دیدهٔ شمع مزارم می کشد + **دلال** بفتح اول و دوم مشدد با الف رسیده ولام در آخر لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی متوسطی که میان بایع و مشتری بود بعربی آنرا سفسیر بکسر سین مهمله وسکون فا و کسر سین مهمله دوم وسکون تحتانی و رای مهمله در آخر و سمسار بکسر سین مهمله و سکون میم و سین مهمله دوم با الف و رای مهمله در آخر نیز گویند فی النهایة السمسار فی البیع اسم الذی یدخل بین البائع والمشتری متوسطاً لامضاء البیع بفارسی کوستار و داساره و سیپار و سفسار **دلالی** بفتح اول و دوم مشدد با الف وکسر لام و سکون تحتانی مزد دلال بعربی دلالة بفتح دال مهمله و بکسر آن **دلدل** بفتح اول وسکون دوم و فتح دال مهمله دوم و لام در آخر گل آب آمیخته که پای آدمی و حیوانات بدشواری از آن بیرون آید بعربی وحل بفتح واو و حای مهمله و لام در آخر و رزغه بفتح واو و سکون رای مهمله و طای مطبقه و تا در آخر و بفارسی لای و لش بفتح لام و شین معجمه ساکن گویند و تفصیل آن در لغت مبتلا گذشت **دل کسی چیز پر لگانا** تعلق خاطر با چیزی پیدا کردن

بعربی تعلّق با عین مهمله ولام وقاف بروزن تفعّل گویند یقال تعلّقه وتعلّق به بفارسی دل بچیزی دربه چیزی بستن ودل بچیزی دوختن فغانی گوید شعر
باهمه خودبه پیوسته ام وزیاد طوبی رسته ام * چون غنچه دل بسته ام برنخل بالائی دگر * قدسی گوید شعر دل دوختن بوعده معشوق بیوفا * جز آرزوی خام
خیال محال نیست **دل کی پهپهولی توڑنا** بکسر کاف تازی وسکون یای مجهول وبفتح بای فارسی مخلوط التلفظ بها وضم بای فارسی دوم مخلوط التلفظ بها
وسکون واو مجهول وتحتانی ساکن مجهول وضم تای فوقانی وسکون واو مجهول ورای هندی ونون بالف کشیده عبارت از تسکین دادن آتش دل بعربی شفاء
بکسر شین معجمه وفا با همزه ممدوده در آخر گویند شفیت ونفسی از باب ضرب فعل از آن بفارسی آبله دل شکستن **دل کی پهپهولی ٹوٹنا** بضم تای هندی
وسکون واو معروف وتای هندی ونون بالف رسیده تسکین یافتن خشم دل بعربی اشتفا بشین معجمه وفا بر وزن افتعال وتشفّی بروزن تفعّل گویند
اشتفی بکذا از باب تفعّل وتشفّی من غیظه بفارسی آبله دل شکستن میرزا صائب گوید **بیت** دید چو خونین دلم لاله ستان خاک را * آبله دل شکست لاله افلاک را
دل لگی بکسر اول وسکون دوم وفتح لام وکسر کاف فارسی وسکون تحتانی معروف بمعنی خوش طبعی وظرافت بعربی مُزاح بضم میم وزای معجمه با الف و
حای مهمله در آخر ودعابه بضم دال وعین مهمله با الف وفتح بای موحده وها در آخر گویند در قاموس است مزح کمنع مزحا ومزاحة ومزاحا بضمهما وبهما اسمان
ودعب ومازحه ممازحة ومزاحا بالکسر وتمازحا **دل میں کهنا** بفتح کاف تازی وسکون ها ونون بالف رسیده چیزی را در دل گفتن بعربی رسّ بفتح رای مهمله وسین
مهمله مشدد در آخر گویند فلان یرسّ الحدیث فی نفسه ای یحدث نفسه بفارسی با خویشتن گفتن ودر دل گفتن **دلهن** بضم اول وسکون دوم وفتح ها
ونون در آخر وبضم اول وفتح ثانی مخلوط التلفظ بها وسکون نون مستعمل است زن نوکه در نکاح آمده باشد بعربی عروس بفتح عین مهمله وضم رای مهمله
وسکون واو وسین مهمله در آخر گویند عرائس بر وزن نفائس جمع آن وهدیّه بفتح ها وکسر دال مهمله وتحتانی مشدد وها به زیادت تا در آخر گویند
بفارسی بیو بفتح بای موحده وضم تحتانی وبیوگ بفتح بای عربی وضم تحتانی وسکون واو وکاف فارسی در آخر گویند وبضم اول وبای فارسی هم آمده
وبانو نیز گویند **دلیتی** بفتح اول ودوم وسکون تحتانی وکسر فوقانی وسکون تحتانی معروف بمعنی دریشی است وآن گذشت **باب دال مهمله با میم** *
دم بضم اول وسکون دوم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل وآن معروف است بفارسی دُنب بهای موحده در آخر نیز گویند مانند شتر وسنب بعربی
ذنب بفتح ذال معجمه ونون وبای موحده در آخر گویند دم بفتح اول لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل است بادی که از سینه از راه دهن وبینی بیرون آید بعربی
از النفس بفتح نون وفا وسین مهمله در آخر گویند ودم که بمعنی وقت در اردوی هندی مستعمل است هم لغت فارسی است چون دم صبح ودم شام بعربی با همین معنی وقت
وحین گویند **دماتا** بفتح اول ودوم بالف ونون بالف کشیده تیغ اصیل را خم دادن پس اگر اصیل است خم منجوردد وبار بحالت اصلی خود میگردد بفارسی
دم دادن تیغ مشهدی گوید **بیت** چند از بیتابی دل تیغ ادرا دم دهم * قامتی را راست سازم باز ویرانم دهم * **دمڑی دمڑی** بفتح اول وسکون دوم وفتح بای
فارسی وسکون رای مهمله وفتح دال مهمله وسکون میم بمعنی یک لحظه وبر آن بعربی آنا فآنا وبفارسی دمادم ودمبدم گویند کلیم گوید **شعر** کلیم ان گردش چشم ونگاهی دمبدم
کم شد چو ساقی سرگران گردید ساغر دیر میگردد * انوری گوید **شعر** ای حکم تو قضا پیاپی هوی امر ترا قدر دمادم * ملا سوسی گوید که دمادم را رمارم خوانده از تحریف است
دمچی بضم اول وسکون دوم وکسر جیم فارسی وسکون تحتانی … لغت ترکی است دوالی که زیر دم اسپ باشد بعربی ثفر بفتح تای مثلثه وفا در آخر …

ساختند یعنی آن ثفر را بست بر وی ثفر را فی الصحاح الثفر بالتحریک ثفر الدابة وقد اثفرتها ای شددت علیها الثفر بفارسی پاره دم و بترکی قوشقون گویند قوشقون بضم
قاف و فتح یای تحتانی و سکون شین معجمه و ضم قاف دوم نیز گویند دُم دبانا بفتح دال مهمله و دوم و بای موحده بالف و نون بالف کشیده و داخل کردن
ستور دم را در میان هر دو پای خود بمعنی کشح بفتح کاف و سکون شین معجمه و حای مهمله در آخر گویند کشحت الدابة از باب نصر فعل از آن و استثفار بثای مثلثه و فا و رای مهمله
بر وزن استفعال بمعنی داخل کردن سگ دم خود را میان هر دو پای خود و چسپانیدن بشکم استثفر الکلب از باب استفعال فعل از آن دم دیغا بفتح اول
و سکون دوم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده کسی را فریب دادن بمعنی خدع بفتح خای معجمه و سکون دال مهمله و عین مهمله در آخر و بفارسی دم
دادن حافظ شیرازی گوید شعر فرو رفت از غم عشقت دمم دم میدهی تا کی دمار از من بر آوردی نمی گویم بر آوردم دَمرک بفتح اول و بکسر آن و سکون
دوم و فتح رای مهمله و کاف تازی در آخر دَمرکا بزیادت الف چیزی مدور از چرمی و یا چوبی که در دوک کنند تا ریسمان رسیده بر آن تکیه کرده مجتمع شود بعربی فلکه
بفتح فا و کسر آن و سکون لام و فتح کاف و تا در آخر گویند بفارسی سنگوک بسین مهمله و نون و بکاف اول فارسی بر وزن مفلوک و یا دو رسن یا دریسه دَم رکنا بفتح اول و سکون
دوم و ضم رای مهمله و سکون کاف و نون بالف رسیده تنگی کردن دم بسبب تنگی مکان یا گرمی و جز آن بعربی ضیق النفس و بفارسی دم گرفتن دم سادهنا
بفتح سین مهمله بالف و دال مهمله مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده دم بریدن و بند کردن بمعنی حبس النفس گویند و بفارسی دم کشیدن و حبس دم کردن
دُم طماچا بفتح طای مطبقه و میم بالف و خفای نون و جیم فارسی بالف شمشیر کوچک بعربی مشمل بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح میم و لام در
آخر گویند بفارسی نیمچه مجیر الدین بیلقانی گوید شعر منبر و گر نیمچه را آب زند باکی نیست کاب را زود زره از باد و زره در بدن است دَمَک بفتح اول و دوم و کاف تازی
ساکن بمعنی تابندگی بعربی بریق بیای موحده و رای مهمله و قاف بر وزن امیر و تلألؤ بتکرار لام و همزه بر وزن تفاعل و لمعان بفتح لام و میم و عین مهمله بالف
و نون در آخر و بفارسی درخشندگی نیز گویند دَمکنا بمعنی درخشیدن بمعنی برق بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و قاف در آخر و لمع بفتح لام و سکون
میم و عین مهمله در آخر و بفارسی تابیدن نیز گویند دَم کهانا بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها بالف و نون بالف کشیده بمعنی
خاموش ماندن بمعنی سکوت بضم سین مهمله و ضم کاف و نصت بفتح نون و سکون صاد مهمله و تای فوقانی در آخر و انصات بر وزن افعال گویند و بفارسی
دم زدن و دم گرفتن و تن زدن و نیز دم کهانا فریب کسی خوردن بمعنی انخداع بنون و خای معجمه و دال و عین مهملتین بر وزن انفعال گویند دُم گز بضم اول
و سکون دوم و فتح کاف فارسی و زای معجمه عربی بالف بمعنی رستنگاه دم پرندگان و دیگر حیوانات بمعنی رستنگاه دم حیوانات عسیب بعین و سین مهملتین و بای
موحده در آخر بر وزن امیر گویند و مغرزه اسپ و شتر را عخم بفتح عین مهمله و سکون خای معجمه و میم گویند چنانکه در قاموس است و رستنگاه دم مرغان را بمعنی
زمکّی بکسر زای معجمه و میم و فتح کاف مشدد و الف مقصوره در آخر و زمکات بکسرتین و کاف مشدد در آخر و زمجی بجیم بر وزن زمکی گویند لیکن زمکی بمعنی دم
هم آمده است بخلاف زمکات و زمجی که بمعنی رستنگاه دم است و بفارسی همه را دمغازه و دمغزه گویند دَم لینا بمعنی آسایش کردن بمعنی استراحة
و استراحت برای مهمله و واو و حای مهمله بر وزن استفعال گویند و بفارسی آرام گرفتن دم مین آنا بفتح اول و سکون دوم و کسر میم و سکون تحتانی مجهول
و نون غنه و مد الف و نون بالف کشیده فریب کسی خوردن بعربی انخداع بخای معجمه و دال و عین مهملتین بر وزن انفعال و بفارسی دم خوردن [illegible] گویند

بیت بمنزل کی این باری برد دل + ذم مصلحت گر نخورد دل دُمّ هلانا بضم اول وسکون دوم وکسر ها ولام بالف رسیده ونون بالف کشیده یعنی
دم جنبانیدن بعربی تحریک الذنب دم جنبانیدن سگ را از راه چاپلوسی وطمع وجزان بصبصه بفتح هر دو بای موحده وسکون صاد مهمله اول وفتح صاد مهمله دوم
وتا در آخر گویند در نهایه است وفی حدیث دانیال علیه السلام حین ألقی فی الجب والقی علیه الکلاب فجعلن یلحسنه ویبصبصن الیه یقال بصبص الکلب بذنبه اذا حرکه وانما
یفعل ذلک من طمع او خوف ولفارسی دم لابه بضم دال مهمله گویند چیلابه بمعنی عجز وفروتنی ست باب دال مهمله با نون + دِن بکسر اول وسکون دوم
بعربی نهار وعیام بفتح عین مهمله وتحتانی بالف ومیم در آخر ویوم ولفارسی روز گویند ابو منصور ثعالبی گوید ساعات شب وروز را به بیست وچهار لفظ
ضبط کرده اند اول از ان شُروق بضم شین معجمه ورای مهمله وسکون واو وقاف در آخر است بعد از ان بُکور بضم بای موحده وضم کاف وسکون واو ورای مهمله
در آخر بعد از ان غُدوّ بضم غین معجمه وضم دال مهمله و واو مشدد در آخر بعد از ان ضُحی بضم ضاد معجمه بعد از ان هاجره بها بالف وکسر جیم وفتح رای مهمله وتا
در آخر بعد از ان ظهیره بظای معجمه وها ورای مهمله بر وزن حریره بعد از ان رَواح بفتح رای مهمله و واو بالف وحای مهمله در آخر بعد از ان عَصر بفتح عین مهمله
وسکون صاد مهمله ورای مهمله در آخر بعد از ان قَصر بفتح قاف وسکون صاد مهمله ورای مهمله بعد از ان اَصیل بفتح همزه وکسر صاد مهمله وسکون تحتانی ولام در آخر بعد از ان
عَشی بفتح عین مهمله وکسر شین معجمه وتحتانی مشدد در آخر بعد از ان غُروب انتهی وباقی دوازده ساعات شب در ذیل لغت رات یعنی شب نوشته خواهد شد
دُنباله بالضم لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل یعنی مؤخر هر چیز بعربی ذُنابه بضم ذال معجمه وبکسر آن ونون بالف وفتح بای موحده وتا در آخر وذِناب
بر وزن کتاب گویند ونیز بمعنی دنباله شمشیر وکارد که در دسته رود وبعربی آنرا سیلان بکسر سین مهمله وسکون تحتانی ولام بالف ونون در آخر گویند فی الاساس
طول سیلان السیف والسکین وهو ذنبه الداخل فی النصاب. دُنبل بضم اول وسکون دوم وفتح بای موحده در آخر ریشی که بیشتر بر ساق وبدن اسفل
بر آید بعربی آنرا دُمّل بضم دال مهمله وفتح میم مشدد وبتخفیف آن ولام در آخر گویند ودمامیل بر وزن قنادیل جمع آن وخُراج بخای معجمه ورای مهمله وجیم بر وزن
غراب وحِبن بکسر حای مهمله وسکون بای موحده ونون در آخر وحِبنه بزیادت تا در آخر گویند حُبون بالضم جمع آن دُنبه بضم اول وسکون دوم وفتح
بای موحده وها در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل وآن نوعی از گوسفند ست که بر دمش غده مانند سپر بود وبعربی کبش بفتح کاف
وسکون بای موحده وشین معجمه در آخر گویند اکبش بر وزن افعل وکباش بر وزن کتاب واکباش جمع آن دَندانه بالفتح لغت فارسیست در اردوی
هندی مستعمل چیزیکه مشابه بدندان بود مانند دندانه تیغ واره ودندانه کلید ودندانه حرف سین بعربی دندانه شمشیر وامثال آنرا فَلّ بفتح فا ولام مشدد
در آخر گویند فُلول بالضم جمع آن در اساس ست فَلّ السیف وتفلّل وفی حده تفلیل وتفلّل وثَلم بفتح ثای مثلثه وسکون لام ومیم در آخر گویند در صحاح ست
یقال فی السیف ثلم وفی الاناء ثلم اذا انکسر من شفته شیء وقَضم بفتح قاف وضاد معجمه ومیم در آخر گویند فی الصحاح یقال فی مضاربه قَضَم بالتحریک ای تکسّر ولفارسی
دندانه تیغ گویند امیر خسرو گوید بیت گرچه که دندانه فتادش به تیغ + هم سر بخواهد بدید [illegible] ودندانه کلید بعربی اسنان گویند فی الاساس کانت
اسنان المنجل والمنشار والمفتاح اسنان مفتاح دندانه سین را سنه گویند سنات جمع آن فی حاشیة العلامة الچلپی علی المطول قال فان فی سین بسم سنات
بعد المیم بالفارسی دندانه سین گویند دَنگا بفتح اول وسکون دوم وکاف فارسی بالف رسیده یعنی [illegible]

از اطاعت آن بعربی بغاوت بفتح بای موحده وغین معجمه بالف وفتح واو و تا درآخر گویند **دنگ و دنگوال** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل
عبارت از اسباب تجمل و شان و شوکت قبول گوید شعر بعد مردن طمطراق شیخ افسردن میشود + طبل جلالت بهر او دنگ و دوالی بیش نیست بعربی ابهه
بضم همزه وفتح بای موحده مشدد وفتح ها و تا درآخر گویند **دنگیچ** بفتح اول وسکون سوم وفتح کاف فارسی وکسر همزه وسکون تحتانی معروف کسیکه سر از اطاعت
حاکم بپیچد و برادر و مردم را برانگیزد بعربی باغی بیای موحده وغین معجمه بر وزن طاغی گویند **دنگوندی** بکسر اول وفتح دوم وسکون واو و نون
وکسر دال مهمله وسکون تحتانی معروف بیماریست که بسبب آن روزانه نظر خیرگی میکند بعربی ازا اجهر بفتح جیم و ها و رای مهمله درآخر ولفارسی روزکوری
گویند وکسیکه روزانه نظرش خیرگی کند و دیدن نتواند بعربی آنرا اجهر بر وزن احمر ولفارسی روزکور گویند **دُنیا** بضم اول وسکون دوم وتحتانی
بالف لغت عربیست در اردوی هندی وفارسی مستعمل نقیض آن جهان فی القاموس الدنیا نقیض الآخرة وقد تنوّن لفارسی اینجهان گویند **باب**
دال مهمله با واو + **دَوات** بالفتح لغت عربیست در اردوی هندی وفارسی مستعمل ظرفی که در آن سیاهی اندخته نویسند بعربی مَحبَرة بفتح میم
وسکون حای مهمله وفتح بای موحده و رای مهمله و تا درآخر نیز گویند چه حبر بکسر حای مهمله سیاهی را گویند و محبره سیاهی دان صاحب قاموس گوید محبره بالفتح است
وجوهری که بکسر گفته غلط است ومحبُره بضم بای موحده بر وزن مَقبُره و تشدید رای مهمله نیز آمده ونون بضم نون ولفارسی آمه بر وزن نامه و حبردان گویند
یحیی کاشی در صفت تاریکی شب گوید بیت یکقلم از تیرگی شب جهان + یدز سیاهی شد چون حبردان **دَوات چلانی** مسیلکه بان صوف دوات را
برهم زنند بعربی منحر ساک بکسر میم وسکون حای مهمله و رای مهمله بالف رسیده و کاف درآخر ولفارسی مجره کش و دوات آشو گویند **دوادوش** بفتح اول
ودوم بالف وفتح دال مهمله دوم وکسر واو دوم وشین معجمه درآخر بسیار تکاپو و کوشش کردن در کاری بعربی سَعی بفتح سین مهمله وسکون عین مهمله تحتانی
درآخر گویند ولفارسی تگ و دو و تگاپوی و تگ و تاز نمودن نیز گویند بکاف فارسی **دِوالانکالنا** بکسر اول ودوم بالف رسیده وکسر نون تازی
بالف رسیده وسکون لام و نون بالف کشیده عبارت از آنست که چون ثروت زیاد دهد چیزی در رسته لبساطش نماند چراغ برافروزند ولفارسی
چراغ روشن کردن هند وگویند گویا اشاره است با آنکه زر گم کرده خود را بچراغ میجوید و همچنین کسی را در هندوستان **دوالیا** گویند درین صورت معنی ترکیبی آن
منسوب به دوالی باشد و آن جشنی ست که هندوان در هندوستان می کنند و در شب چراغها می افروزند شعر گوید شعر پریشان گشته صرافان گلشن
بی رخت چندان + که بی برگی چراغ لاله روشن کرده گل شبنم + تاثیر گوید شعر از باده چراغ کرده روشن بچشم توچه هند دوالی + وحدت گیلانی گوید
شعر زلفت ز نقد دلها اندوخته گنج و افروخته + از عارضت چراغی چون هند دوالی **دِوانا** بکسر اول و واو بالف رسیده و نون بالف کشیده کسیکه
جنون داشته باشد بعربی مجنون ولفارسی دیوانه گویند **دُب** بضم اول وسکون دوم و بای موحده درآخر بمعنی گیاه نورسته تر و تازه که اسپان
خورانند بعربی اَبّ بفتح همزه و بای موحده مشدد و درآخر و عُشب بضم عین مهمله وسکون شین معجمه و بای موحده درآخر ولفارسی فریز بفتح فا وکسر رای مهمله وسکون
تحتانی و زای معجمه درآخر و مرغ بفتح میم وسکون رای مهمله وغین معجمه درآخر گویند **دُبدُو** بضم اول وسکون دوم وفتح بای موحده وضم دال مهمله وسکون
واو معروف ولفظ فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی مقابله میان دو کس سیفی گوید بیت که قمار که با ماه رو برو باشیم + جز این مراد ندارم که دو بدو باشیم

بعربی موجهه بر وزن مقابله و مکافحه بضم میم و کاف بالف و فتح فاو حای مهمله و تا در آخر و کفاح بر وزن کتاب گویند کفح کفاحا از باب منع و کافحه از باب
مفاعلة فعل از ان در حدیث جابرست ان الله کلّم اباک کفاحا ای مواجهة لیس بینهما حجاب ولا رسول و گویند لقیته کفة کفة بفتح کاف و تشدید فا و بفتح
تا یعنی روبرو او شدم در صحاح ست که دوم اسم را یک کرده مبنی علی الفتح گردانیده اند مانند خمسة عشر **دوپهر** بضم اول و سکون دوم مجهول
و فتح بای فارسی و ها و سکون رای مهمله در آخر معنی نیم روز بعربی ظهیرة بفتح ظای معجمه و کسر ها و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و تا در آخر و هاجرة بکسر جیم و رای مهمله
بر وزن فاعلة و هجیر بر وزن امیر و تهجیرة بر وزن کریمة و هجر بفتح ها و سکون جیم و رای مهمله در آخر و قائلة بقاف بر وزن فاعلة و غائرة بغین معجمه بالف
و کسر همزه و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند **دوپهر کو آنا** بضم الف و فتح فوقانی و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده فرود آمدن هنگام نیم روز
بعربی آنرا التغویر بغین معجمه و واو و رای مهمله بر وزن تفعیل گویند در قاموس ست الغائرة القائلة و نصف النهار و غوّر تغویرا دخل فیه و نزل لیه نام
کفار و سار فیه و اظهار بظای معجمه و رای مهمله در آخر بر وزن افعال گویند **دوپهر ڈھلنا** بفتح دال هندی مخلوط التلفظ بها و سکون لام و نون
بالف کشیده برگشتن آفتاب از نصف النهار بعربی زوال بفتح زای معجمه و واو بالف و لام در آخر و زوول بر وزن قبول بلا همزه و زیال بکسر زای
معجمه و تحتانی بالف رسیده و لام در آخر و زوالان بر وزن خفقان گویند زال الشمس عن کبد السماء از باب نصر برگشت آفتاب از وسط آسمان **دوپهر کو
چلنا** رفتن هنگام نیم روز بعربی تغویر بغین معجمه و واو و رای مهمله بر وزن تفعیل و اظهار بظای معجمه و رای مهمله از باب افعال و تظهّر از باب
تفعل و تهجیر بر وزن تفعیل و اهجار بر وزن افعال و تهجّر بر وزن تفعّل رفتن در هاجره یعنی نیم روز **دوپهر کو سونا** بضم سین مهمله و سکون واو مجهول
و نون بالف کشیده خفتن در نیم روز بعربی تغویر بر وزن تفعیل و قیل بفتح قاف و سکون تحتانی و قائلة بر وزن فاعلة و قیلولة بفتح قاف و سکون تحتانی و ضم لام
و سکون واو و فتح لام دوم و تا در آخر و مقال بمیم بر وزن سحاب و مقیل بمیم بر وزن مبیع و تقیّل بر وزن تفعّل گویند قال فیه و تقیّل و نام القیلولة فعل از ان بفارسی قیلوله
کردن و نیمروز خفتن **دودله** لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل بمعنی متفکر و بفارسی دو دل هم گویند صائب گوید **بیت** دو دل شوم چو ز نقش مراد
نگاه افتد + چو رهرو یکه رسیدن بر سر دو راه افتد + بعربی متشتت البال بضم میم و فتح تای فوقانی و شین معجمه و کسر تای فوقانی مشدد و تای فوقانی سوم در آخر
مضاف بسوی بال بمعنی دل **دوده** بضم اول و سکون دوم و سکون دال مهمله دوم مخلوط التلفظ بها شیر مردم و حیوانات را گویند بعربی لبن بفتح
لام و بای موحده و نون در آخر گویند البان بالفتح جمع آن و درّ بفتح دال مهمله و رای مهمله مشدد در آخر و درة بکسر دال و بزیادت تا در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید
اول شیر یکه در پستان فرود آید آنرا اللبأ بکسر لام و فتح بای موحده و همزه در آخر گویند و بعد از آن مفصح بضم میم و سکون فا و کسر صاد مهمله و حای مهمله
در آخر گویند و آن شیری باشد که فلّه از ان منقطع شده باشد و بعد از ان صریف بصاد و رای مهملتین و فا بر وزن خریف گویند و آن شیر تازه دوشیده باشد که کفک
از ان نرفته باشد و هرگاه کفک برود آنرا صریح بصاد مهمله و رای مهمله و حای مهمله بر وزن صحیح گویند و هرگاه غلیظ شود آنرا رائب براء مهمله و بای موحده بر وزن
فاعل گویند و هرگاه زبان را بگزد آنرا قارص بقاف بالف و کسر رای مهمله و صاد مهمله در آخر گویند و هرگاه ترش شود آنرا حازر بحای مهمله و زای معجمه و رای مهمله
بر وزن فاعل گویند و هرگاه بریده شود بطوریکه آب از ان یکطرفی و شیر یکطرفی شود آنرا ممذقر بضم میم اول و سکون میم دوم و فتح ذال معجمه

قاف و رای مهمله مشدد در آخر گویند و هرگاه بفتح لبسته شود و مانند غده گردد آن را شکط بالضم عین مهمله و فتح ثای مثلثه و کسر لام و طای مهمله در آخر و شکلط بکاف
بجای ثای مثلثه و مجلط بجیم بجای ثای مثلثه و محدبد بالضم حای مهمله و فتح دال مهمله و کسر بای موحده و دال مهمله در آخر گویند و هرگاه بعضی شیر را بر بعضی از قسمهای
مختلفه بدوشند آن را بترتیب لغات معجمه و رای مهمله و بای موحده بر وزن امیر گویند و هرگاه شیر تازه را بر ترش ریزند تثمیه برای مهمله و کسر ثای مثلثه و سکون تحتانی و فتح
همزه و تا در آخر گویند و مرضّه بالضم میم و کسر رای مهمله و فتح ضاد معجمه مشدد و تا در آخر گویند و هرگاه شیر را بسنگ گرم کنند آن را غثیره بالفتح و کسر غین معجمه و سکون تحتانی
و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند دوده اُترنا بالضم الف و فتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده فرود آمدن شیر در پستان
بمعنی الباَن بکسر همزه و سکون لام و بای موحده با الف و نون در آخر گویند اَلبنت الناقة از باب افعال نزل اللبن فی ضرعها دوده پلانا
بکسر بای فارسی و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده بمعنی شیر نوشانیدن اگر کسی را شیر گاو و مانند آن نوشانند گویند لَبَنهٗ از باب نصر و ضرب
و سقاه اللبن از باب ضرب و تفعیل و اسقاه از باب افعال و اگر مادر یا دایه بچه را شیر از پستان دهد گویند ارضعت المرأة و الظئر از باب افعال بمعنی
شیر داد بچه را از پستان دوده پلائی بکسر بای فارسی و لام بالف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف زنی که بچه دیگری را شیر دهد و بعربی
مُرضعه بالضم میم و سکون رای مهمله و کسر ضاد معجمه و فتح عین مهمله و تا در آخر و ظئر بکسر ظای معجمه و سکون همزه و رای مهمله در آخر و بفارسی دایه و شیرده گویند و تفصیل
آن در لغت دائی گذشت دوده بپاڑنا بالفتح بای فارسی مخلوط التلفظ بها با الف و سکون رای هندی و نون بالف کشیده شیر را بریدن بعربی تقطیع
بقاف و طا و عین مهملتین بر وزن تفعیل گویند دوده پیتا لڑکا بچه که هنوز شیر را در حلق بعربی آن را راضع برای مهمله و ضاد معجمه و عین مهمله در آخر بر وزن
فاعل و رضع بر وزن کتف و رضیع بر وزن امیر گویند بفارسی شیرخوار و شیرخواره دوده پینا شیر نوشیدن اسم از آنکه کسی شیر در ظرف کرده نوشد یا بچه
شیر از پستان مادر مکد بعربی نوشیدن شیر را از ظرف شرب اللبن گویند و مکیدن بچه شیر را از پستان مادر رضع بالفتح رای مهمله و سکون ضاد معجمه و عین مهمله در آخر و بالتحریک
و رضاع بالفتح و بالکسر و رضاعة بالفتح و بالکسر و رضع بکسر ضاد گویند رضع امه از باب سمع و ضرب فعل از آن و اگر گوسفند از پستان خود شیر مکد گویند ارتضعت الغنم
از باب افتعال یعنی گوسفند شیر از پستان خود دوده چهڑانا بالضم جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و رای هندی بالف رسیده و نون بالف کشیده باز داشتن
مادر طفل را از شیر خوردن بمعنی فطام بکسر فا و طای مهمله با الف و میم در آخر گویند فطمت الام ولدها از باب ضرب باز کرد مادر بچه را از شیر بفارسی طفل را از پستان
بریدن و از شیر باز کردن و از شیر بریدن و از شیر واگرفتن ۞ از شیر جدا کردن اشرف گوید شعر خط شکین آن مقطع محبت منشی ۞ با سیاهی طفل را مادر ز پستان
می برد ۞ بیانی گوید بیت چو رفت ایام شیر و عهد نازش ۞ بعادت دایه کرد از شیر بازش ۞ کلیم گوید شعر ز شیر دختر رز تا بریدم طفل عادت را ۞ بحکم دایه مشرب
بجنون توبه خو کردم ۞ ظهوری گوید شعر رسید نوبت بیدار بخشیم وقت است ۞ که طفل خواب ز شیر فسانه واگیرد ۞ و بچه که او را از شیر جدا کنند بعربی آن را فطیم
بر وزن کریم و مفطوم بر وزن مفعول گویند و بفارسی شیر بریده و باز کرده بچه آهو و اسپ و خر را از شیر بعربی فلاء و فلو بالفتح فا و سکون لام و واو در آخر
و افتلاء بر وزن افتعال گویند فلوت المهر عن امه و افتلیته از باب افتعال و افلیته از باب افعال فعل از آن دُودُ دِهارا بالضم اول و سکون واو مجهول و فتح دال مهمله مخلوط
التلفظ بها با الف و رای مهمله بالف رسیده هر چه از بر دوش تیزی داشته باشد مثل تیغ و غیر آن ... تیغ که از بر و تیز بود و تیغ از دو طرف تیز بالضم شین معجمه و سکون فا و بفارسی تیغ دوده م

هاری گو ز آمد آسمان تا گوی خون شفق بهنجار کف بر دور تیغ غدری چون افشان در سر میدان شعر گوید هروی واله دور گویند و تیغ
آمد خواهد ذیل در لغت آن تفصیل و بهره بسیار شیر که پایه چار معروف تحتانی سکون و مهمله رای کسر و بالالف ها الملفوظ مخلوط دال و فتح ملفوظ غیر واو و اول بضم
دُودهکی دانت دندانی که در ایام شیرخوارگی برآمده باشد بعربی اخلاص مهمله برای مهمله و ضاد معجمه و سین مهمله بر وزن فاعله گویند زواضع هم آن
دُودهیل بضم اول و واو غیر ملفوظ و فتح دال مهمله مخلوط الملفوظ بها و سکون تحتانی و لام در آخر چارپائی که بسیار شیر دهد بعضی غزیره بفتح غین معجمه و کسر زای معجمه
و سکون تحتانی و فتح زای مهمله و تا در آخر و درور بفتح دال مهمله و ضم رای مهمله اول و سکون واو و رای مهمله دوم در آخر و دار برای مهمله مشدده در آخر گویند و ناقه ای که بسیار شیر دهد
بعربی آنرا خُشَّعَبَه بحرکات ثلثه خای معجمه و سکون نون و فتح ثای مثلثه و سکون عین مهمله و بای موحده و تا در آخر و خُشَّعبه بضم خای معجمه و ثای مثلثه گویند دُوراهه
بضم دال و واو غیر ملفوظ و رای مهمله بالف رسیده و فتح ها و ها دوم مخفیه راهی که دو طرف داشته باشد بعضی طریق فرو چستین گویند دُور بالضم لغت فارسیست اردوی هندی
مستعمل خلاف نزدیک بمعنی بعید گویند دَوْر بالفتح لغت عربیست بمعنی گردیدن و در اردوی هندی بمعنی احاطه و بمعنی حکم رانی بحری بالضم گویند دَور دَوَر
فلانے کا بمعنی حکم حکم اوست بفارسی گویند دور دور فلانست صائب گوید شعر عقل و نظرت بجوی نستانند + دور دوری شکم دستارست
بعربی الحکم حکمه الدهر و بهره والزمان زمانه دَوْر مار نا بفتح دال مهمله و رای هندی در آخر ناگاه و بیخبر بر سر دشمن ریختن بعربی الوقاع بیای تحتانی و قاف عین مهمله بر وزن
افعال گویند اوقعت بالقوم فعل ازان و بفارسی بترکتاز و ترکتازی آوردن و زدن و کردن و ایلغار زدن گویند دُوربین بالضم لغت فارسیست در اردوی
هندی مستعمل و آن آله ایست که شیشهها دران تعبیه کرده ستارگان و اشیای بعیده را ازان می بینند و این از اختراعات اهل فرنگست در زمان قدیم نبوده
حالا بعربی آنرا مِنظَرَه بکسر میم و سکون نون و فتح ظای معجمه و رای مهمله و تا در آخر و منظار بر وزن محراب گویند و بفارسی کواکب بین و ستاره بین گویند اول صنعت دوربین
در سنه یکهزار و بالصد و نود عیسوی شده جان نام از قوم ولندیز اختراع دوربین کوچک کرده و گالی لیو نام فارسی از قوم انگریز در سنه یکهزار
و ششصد و ده عیسوی بتنقیح و تدقیق و تکمیل و تکبیر دوربین متوجه شده و اکنون دانشمندان صنعت این کار بجائی از دوربین در قریب بعید رسانیده اند
که سیارات جدیده ازان دریافته اند و جبال و کهوف و اشجار در قمر ملاحظه کرده اند دُورکی هانکنا بضم اول و سکون دوم معروف و رای مهمله و کسر کاف
تازی و سکون تحتانی معروف و ها بالالف و نون غنه و سکون کاف تازی و نون بالالف رسیده زیاده از آنچه هست خود را وانمودن بفارسی بالاخوانی گویند ظهوری گوید
شعر یکی خور را العبد سازد و صهدی چرخ در مجلس + کند تا مدعی را زیر بالاخوانی وارد + دَوْرانا بفتح اول و سکون دوم و رای هندی بالف و نون بالف رسیده
بمعنی دوانیدن بعربی اعدار بعین و دال مهملتین بر وزن افعال گویند اعدای الفرس دوانید اسب را بفارسی دوانیدن اسب را تاختن و تگ و تاز بفتح جیم و فتح لام
و جلوانداختن گویند آصفی گوید شعر خلقی سمند عمر جلو داده هر طرف + پر گرد کلفتست جهان زین سوارها + طغرا در تعریف پیر مغان گوید بیت جو فوج نشاط
از کمین تاخته + جلو بر سپه دارش انداخته دَوْرنا بشتاب رفتن بعربی عدو بفتح عین مهمله و سکون دال مهمله و واو در آخر و عدوان بر وزن خفقان بفتح ع بین
و رای مهمله و عین مهمله بر وزن افعال و بفارسی دویدن گویند ابو منصور ثعالبی گوید هر گاه انسان دود گویند عدا الانسان و هر گاه اسب دود گویند حضر الفرس بالحاء مهمله و ضاد
معجمه و رای مهمله از باب افعال و هر گاه شتر مرغ دود گویند اَرقَلَ البعیر برای مهمله و قاف و لام از باب افعال و هر گاه شتر مرغ دود گویند خفّ النعام بجای مهمله شده و در آخر وا کر

گرگ دود گویند جسل الذئب بعین مهمله وسین مهمله ولام در آخر از باب ضرب وصاحب قاموس گوید عسل الذئب والفرس عسلا بالفتح وعسلانا بالتحریک مضطرب شد ودوید بهاید
سر را انتهی واگر آهو دود گویند مزع الظبی بمیم وزای معجمه وعین مهمله از باب منع وصاحب قاموس گوید مزع الظبی والبعیر والفرس مزعا بالفتح ومزعة یعنی اطلاق آن
بر دویدن آهو وشتر واسپ هر سه آمده خصوصیت بآهو ندارد **دَوڑنا دَهوپنا** بالفتح اول وسکون دوم ورای هندی ونون بالالف رسیده وضم دال مهمله مخلوط
التلفظ بها وسکون واو معروف وبای فارسی ونون بالالف کشیده تگ ودو نمودن وکوشش کردن در کاری و دویدن برای آن بعربی سعی بالفتح سعی وسکون
عین مهمله وتحتانی در آخر وبفارسی تگ وتاز نمودن وحافظ قزوینی گوید بیت نفست از طول امل چند بود در تگ وتاز * رسن این سگ طول امل بکشی چند دراز **دوزخ**
لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل وآن معروفست بعربی جهنم بفتح جیم وها ونون مشدد مفتوح ومیم در آخر وها ویه بکسر دال وسقر بفتح سین مهمله وقاف ورای
مهمله در آخر گویند وبترکی تموق بفتح تای فوقانی وضم میم وسکون قاف **دُوست** بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل خلاف دشمن بعربی محب وحبیب وخل
بکسر خای معجمه ولام مشدد در آخر وخلیل بر وزن امیر وخدن بکسر خای معجمه وسکون دال مهمله ونون در آخر وخدین بر وزن امیر ودود بفتح واو وضم دال مهمله وسکون
واو ودال مهمله در آخر گویند **دوستِ دلی** دوست راز دار وصاحب اسرار بعربی ولیجة بفتح واو وکسر لام وسکون تحتانی وفتح جیم وتا در آخر وبطانة
بکسر بای موحده وطای مهمله بالالف وفتح نون وتا در آخر گویند وبفارسی دوست جانی ودوست درونی **دُوشَنبه** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل
روزیکه بعد یکشنبه می آید بعربی آنرا یوم الاثنین واثنون بفتح همزه وسکون ها وفتح واو ونون در آخر گویند **دوغلا** بضم اول وسکون دوم وغین معجمه
ولام بالالف رسیده کسیکه از هر دو جانب شریف نبود بعربی آنرا هجین بفتح ها وکسر جیم وسکون تحتانی ونون در آخر گویند هجن بضم اول ودوم وهجناء بر وزن
حمراء وهجنان بر وزن عفران ومهاجین بر وزن مفاعیل ومهاجنة جمع آن بفارسی اکدش بکسر الف وسکون کاف وتازی وکسر دال مهمله وشین معجمه در آخر گویند
در قاموس است الخلندی بالکسر الولد بین ابوین ابیض واسود والدیک بین دجاجتین هندیة وفارسیة **دوغلی** زنیکه از یک جانب شریف بود بعربی
هجینة بفتح ها وکسر جیم وسکون تحتانی وفتح نون وتا در آخر گویند هجن بضمتین وهجائن بر وزن صغائر وهجان بر وزن سنان جمع آن **دوکان** لغت
عربیست در اردوی هندی بواو معروف وبحذف آن مستعمل وآن معروفست در عربی وفارسی دکان بضم دال مهمله وکاف مشدد بالالف رسیده ونون در آخر گویند
وبواو بعد دال نوشتن در عربی وفارسی غلطست ودکان خمار را حانوت گویند در نهایه است کانت العرب تسمی بیوت الخمارین الحوانیت واهل العراق یسمونها المواخیر
واحدها حانوت وماخور والحانة ایضا مثله وقیل انهما من اصل واحد وان اختلف بناؤهما والحانوت یذکر ویؤنث قال الجوهری اصله حانوة بوزن ترقوة فلما
سکنت الواو انقلبت ها التانیث تاء انتهی اما حانوت اگرچه بمعنی دکان خمارست لیکن در عربی وفارسی بمعنی دکان مطلق هم مستعمل ست فی القاموس الدکان
کرمان الحانوت جمعه دکاکین معرب انتهی سعدی گوید بیت که غلی ز حانوت گندم فروش * بیاور در انبان گندم بدوش * وفارسیان دکان را بتخفیف هم استعمال
می کنند عالی گوید شعر ز سودای تو نگشته ام با این پریشانی * دکان آرزو چیدم تماشا کن چه بازارم * **دُکّه** بفتح دال مهمله وکاف مشدد وتا در آخر بمعنی دکه
بمعنی دکانست فارسیان هم استعمال کرده اند مسیح کاشی گوید شعر دکه عطر فروشی بگشا در سر کوی * که بود موی تو خوش غالیه سازی عجبی **دوکان بڑهانا**
دوکان راچید کردن بعربی اغلاق بعنی معجمه ولام وقاف بر وزن افعال گویند بفارسی دکان برچیدن ودکان تخته کردن ودکان تخته زدن نعل بعلی امتیاز گوید بیت

گر بنازد چو آن بهر تجاسوی بیند + دکان جلوه گری با گشاسیمی چیده هم او گوید شعر زلف بتان ز غارت دکان عجمی کند + از شرم حلقهای خط مشکبوی تو دوکان
تخته شدن و تخته بند شدن دکان لازم شده + دوکان کهولنا دوکان واکشادن بعربی فتح بفتح فا و سکون فوقانی و حای حطی در آخر و بلفظ دکان کشادن
و تخته بر داشتن از دوکان دکان بازکردن و واکردن ظهوری گوید بیت چو بر نقل معنی گشاید دکان + بدخشان بدخشان بر آید زکان + حسین ثنائی گوید شعر
تو بزم ساز بعشرت که صبح باده فروش + پیاله صبوحی توان تخته از دکان برداشت صائب گوید شعر مهره گل گرد از گرد کساد آفتاب + بهر که جنس گل سوز قرح
دکان واکند ظهوری گوید بیت اگر عشق دکان فیکرد باز + کجا خمچی گشت کالای ناز + دوکهنا بالضم اول و سکون هاء مجهول و سکون کاف تازی مخلوط
التلفظ بهاء و نون بالف رسیده مزاحمت کردن کسی را در کاری بعربی تعرض و اعتراض بفارسی تعرض حال کسی شدن و انگشت بچشم داشتن و در چشم کردن نیز گویند
آمده شوکت گوید بیت مرا چه میزنی ای باغبان بچشم انگشت + ز غنچه میزندم گلستان بچشم انگشت + نصیرای همدانی گوید شعر شد کیسه تهی دیده ام از اشک ز طعن
هر دم خرد انگشت کند در چشم + دولائی بالضم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل جامه دوته که از ابره و آستر باهم دوزند و برین قیاس یک لائی
تاثیر گوید شعر گرفته گرفته رخت گرم باغ و گلشن را + قبای غنچه گل هر جا دولائی کرد + و بفارسی دو توهی بفتح فوقانی نیز گویند حسین خالص گوید شعر آمد گلگل
از گرم گرفتست که باز + دو تهی پوش به هنگام گل صبا شده + بعربی دولای را رتاق بکسر رای حطی و تای فوقانی بالف و قاف در آخر گویند دولتمند لغت فارسی در اردو
هندی مستعمل کسیکه صاحب مال بود بعربی غنی بغین معجمه کسر نون و تحتانی مشدد و ذو ثروة ثری بفتح ثای مثلثه و کسر رای حطی و تحتانی مشدد در آخر و اثری بفتح همزه و سکون
ثای مثلثه و رای حطی بالف مقصوره و مثری بضم میم و سکون ثای مثلثه و کسر رای حطی و سکون تحتانی و موسر بضم میم و سکون واو و کسر سین حطی و رای حطی در آخر گویند و بفارسی توانگر و دال
دولتی ماره بالضم اول و سکون واو غیر ملفوظ و فتح لام و کسر تای فوقانی مشدد و سکون تحتانی معروف و هر دو پا لگد زدن ستور بعربی یک پا زدن ستور را رمح بفتح رای
حطی و سکون میم و حای حطی در آخر گویند رمحه الفرس بکپا زد او را نچه بر جلیس و پالگد زد او را و بفارسی جفته زدن و جفته انداختن گویند خاقانی گوید بیت جفت طاق سپهر شکند
جفته کان نگار و ار انداز + دولها معنی نو داماد بعربی عروس بفتح عین حطی و ضم رای حطی و سکون واو و سین حطی در آخر گویند مذکر و مونث در وی یکی جمع مونث
عرائس و جمع مذکر عرس بضمتین دو منزلا بالضم اول و واو غیر ملفوظ و فتح میم و سکون نون و کسر زای معجمه و لام بالف رسیده بمعنی خانه دو سقفه بعربی ذو طبقتین و بفارسی
خانه دو آشیانه دونا بالضم اول و سکون واو معروف و نون بالف کشیده چیزیکه در مثل چیز دیگر باشد بعربی ضعف بکسر ضاد معجمه و سکون عین حطی و فا در آخر و بفارسی دو چند گویند و دونا دو
زیاده از دو چند بعربی اضعاف مضاعفه گویند قال الله تعالی لا تأکلوا الربوا اضعافا مضاعفة دونا مرو بالفتح اول و سکون دوم و نون بالف کشیده و فتح
میم و سکون رای حطی و واو بالف رسیده گیاهیست خوشبو سبز رنگ بعربی شمشق بفتح سین حطی و سکون میم و فتح سین حطی دوم و قاف در آخر و مرزنگوش بفتح
میم و سکون رای حطی و فتح دال حطی و ضم قاف و سکون واو و شین معجمه در آخر معرب مرده گوش چنانکه در قاموس است مرزنجوش بفتح میم و سکون رای
حطی و فتح زای معجمه و سکون نون و جیم و سکون واو و شین معجمه در آخر معرب مرزنگوش گرم و خشک است در درجه دوم دوهائی بالضم اول و دوم غیر ملفوظ و با الف کشیده همزه و سکون تحتانی
معرب کلمه داد خواهی است بعربی واغوثاه بفتح غین معجمه و ثای مثلثه بالف و زیادت ها در آخر گویند دوهائی دینا داد خواهی کردن بعربی تغویث
و واو و ثای مثلثه در آخر گویند فی القاموس غوث تغویثا قال واغوثاه والاسم الغوث والغواث بالضم والفتح دو تهی مارنا بالضم اول و واو

غیر ملفوظ و بفتح ها و تای فوقانی مشدد و سکون یای حطی و فتح تای فوقانی و سکون لام و واو با الف و سین مهمله ساکن و میم با الف رسیده و نون با الف کشیده تیغ
بهر دو دست بقوت تمام زدن بعربی ضرب السیف بالیدین و بفارسی تیغ دو دستی و تیغ دو دستی زدن و آهنگی گوید بیت قلب سپاه تا بیک حمله شکسته با عمزه
گر تا نزند تیغ دو دسته قطعه گوید شعر چون بستان نه دست نگاو تو جان توانم برد به برق دل نمی این تیغ را دو دستی زد امیر خسرو گوید بیت ملک بمیراث نیاید کسی
تا نزند تیغ دو دستی تهی و دستها مار ناکسی اید و دستها بقوت تمام زدن بعربی کدم بفتح لام و سکون دال مهمله و میم در آخر گویند چنانکه قصای گفته بفارسی ید و دست زدن
گو و هتها بضم اول و سکون دوم مجهول و سکون ها و نون بالف رسیده خبر از پستان برآوردن بعربی آن را تحلب بفتح حای مهمله و سکون لام و بای موحده در آخر
گویند و بالتحریک نیز آمده و حلاب بر وزن کتاب و احتلاب بر وزن افتعال گویند تحلّب الشیء از باب نصر و احتلب از باب افتعال فعل از آن بفارسی شیر دوشیدن
و دوسها نیز بمعنی ظرفی که در آن شیر دوشند بعربی آن را محلب بکسر میم و سکون حای حطی و فتح لام و بای موحده در آخر و حلّاب بر وزن کتاب و محلبة بضم میم و حای مهمله و سکون
لام و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و این را از پستانه ندو بفارسی دوشه گاو دوش گاو دوشه گویند و فتر و دستار لیسانی کوچک گویند که گاو دوش بهنگام دوشیدن
شیر بالای گاو بسته بعربی آن را اتاد بکسر همزه و تای فوقانی با الف و دال مهمله در آخر گویند باب دال مهمله با ها دهات بفتح اول ملفوظ التلفظ بها
با الف و تای فوقانی در آخر هر چه از کان حاصل شود بعربی آن را فلز بکسر فا و لام و زای معجمه مشدد در آخر گویند و بفتح لام و فتحتین نیز آمده و بفارسی کانی گویند
و نیز دهات آب پشت را گویند عموماً اما آب پشت انسان را بعربی منی و نطفه بضم نون و سکون طای مهمله گویند و آنچه بعد از بول برآید بعربی آن را وذی بفتح
واو و سکون دال مهمله و تحتانی در آخر و ودی بر وزن غنی گویند و آنچه از مرد در وقت ملاعبت با زنان برآید آن را مذی بفتح میم و سکون ذال معجمه
و تحتانی در آخر و مذی بر وزن غنی و مذی بکسر ذال معجمه و سکون تحتانی گویند و آب شتر را بعربی قلیس بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر گویند
و آب شترمرغ را زاجل بفتح زای معجمه با الف و فتح جیم و لام گویند و بهمزه نیز آمده و در قاموس است که زاجل آب شتر و آب شترمرغ را گویند دهار بفتح اول
ملفوظ التلفظ بها و رای مهمله در آخر تیزی شمشیر و مانند آن بعربی غرار بکسر غین معجمه و رای مهمله با الف و رای مهمله دوم در آخر و شفره بفتح شین معجمه و سکون فا و فتح
رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی دم تیغ و تفصیل آن در لغت باره گذشت و دهار نیز بمعنی آنچه وقت بخشش آب و در دهان و امثال آن از ظرفی و یا از دوشیدن شیر رشته
مانندی دراز شود اما آنچه وقت دوشیدن شیر رشته مانندی از پستان برآید بعربی آن را شخب بضم شین معجمه و سکون خای معجمه و فتح با و تا در آخر و بفارسی تار شیر گویند دهاک
بفتح اول ملفوظ التلفظ بها با الف و کاف تازی در آخر خوف که سکه در دلهای مردم افتد بعربی آن را رعب بضم رای و سکون عین مهمله و بای موحده در آخر و هیبت بفتح ها و سکون
تحتانی و فتح بای موحده و تا در آخر و بفارسی بیم و ترس گویند دهار بفتح اول ملفوظ التلفظ بها با الف و رای مهمله با الف رسیده جای جریان آب تیزی بعربی آن را
مجری الماء و مسیل بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و بای موحده در آخر و تا صفه بنون و صاد مهمله و فا و تا در آخر گویند تواصف جمع آن دهان بفتح اول ملفوظ
التلفظ بها با الف رسیده و نون در آخر برنج بادپست بقاعد شالی الشین معجمه و کسر لام و شلتوک بفتح شین معجمه و ضم تای فوقانی بر وزن صعلوک گویند دهانه لغت فارسی
و دار دوی هندی مستعمل آهن لگام که اسپان را در دهن کنند بعربی آن را شکیمه بفتح شین معجمه و کسر کاف و فتح میم و تا در آخر گویند شکائم بر وزن غنائم و شکم بالضم و شکیم
بر وزن کریم جمع آن و بفارسی دهنه نیز گویند دهتا بفتح اول ملفوظ التلفظ بها و های تازی مشدد با الف رسیده نشانی که از رنگ مختلف

بررنگی پدید آید بعربی آنرا لطخ بفتح لام وسکون طای مهمله وخای معجمه در آخر وشیبه بکسر شین معجمه وفتح تحتانی وتا در آخر گویند وآنگ نشانی از رنگ زعفران مانند
بعربی آنرا ردع بفتح رای مهمله وسکون دال مهمله وعین مهمله در آخر گویند وانگ نشان از چرک چربی وشیر افتد بعربی آنرا وضر بفتح واو وضاد معجمه ورای مهمله در آخر گویند
دهپ بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون بای فارسی در آخر ضرب دستی که بر سر کسی زنند بعربی آنرا صفع بفتح صاد مهمله وسکون فا وعین مهمله در آخر گویند وبفارسی
سرچنگی دهتورا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وضم تای فوقانی وسکون واو معروف ورای مهمله بالف رسیده بار درختی ست مخدر بعربی آنرا جوز ماثل بکسر
تای مثلثه گویند سرد وخشک ست در چهارم دهجی بفتح اول مخلوط التلفظ بها وکسر جیم مشدد وسکون تحتانی معروف اندک پاره از جامه بمعنی آنرا
قزاع بکسر قاف وزای معجمه بالف وعین مهمله در آخر گویند یقال ما علیه قزاع ای قطعة خرقة دهرا بالضم اول مخلوط التلفظ بها ورای مهمله بالف مدی که در واقع شود
میان منتهای دو زمین بمعنی آنرا تخوم بضم تای فوقانی وخای معجمه وسکون واو ومیم در آخر گویند وآن جمع هم آمده است تخم بضمتین نیز جمع آن وبعضی گویند
تخم بالضم وبالفتح وتخومة بفتح تای فوقانی وضم خای معجمه وفتح میم وتا در آخر واحد است وتخوم بالضم جمع آن گویند ارضنا تتاخم ارضکم از باب مفاعلة یعنی زمین ما منتهای زمین
شماست وارفه بضم همزه وسکون رای مهمله وفتح فا وتا در آخر نیز بمعنی منتهای میان دو زمین ست ارف بضم همزه وفتح رای مهمله جمع آن وارثه بضم همزه وسکون رای مهمله وفتح تای
مثلثه وتا در آخر گویند ارث بر وزن ارف جمع آن وحامد بجیم ومیم ودال مهمله بر وزن فاعل گویند جوامد جمع آن وبفارسی سرحد زمین گویند وبترکی قیراق بکسر قاف وفتح
مهمله وقاف در آخر دهرا بالضم اول وسکون دوم ورای مهمله بالف چیزی که آنرا دو ته کرده باشند بعربی مثنی بضم میم وفتح تای مثلثه ونون مشدد اسم مفعول از تثنیه وبفارسی دو تا
ودوتای گویند دهرانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها ورای مهمله بالف رسیده ونون بالف کشیده پیش کسی چیزی بطریق امانت نهادن بمعنی ایداع بکسر همزه وسکون
تحتانی ودال مهمله بالف وعین مهمله در آخر گویند در صحاح ست یقال اودعته مالا ای دفعته الیه یکون ودیعة عنده واودعته ایضا اذا دفع الیک مالا یکون ودیعة
عندک فقبلتها وهو من الاضداد واستیداع از باب استفعال نیز ودیعت نهادن دهرانا بضم اول وسکون ها بازگردیدن بیماری بعربی نکس بضم نون وسکون کاف وسین
مهمله در آخر گویند نکس الرجل از باب سمع فعل آن وغفر بفتح غین معجمه وسکون فا ورای مهمله در آخر گویند غفر الجرح والمریض از باب ضرب یا نکس بمعنی دوباره کردن
کار را بعربی تثنیه بفتح تای فوقانی وسکون تای مثلثه وکسر نون وفتح تحتانی وتا در آخر گویند دهرتی کاتهول بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون رای مهمله
وکسر تای فوقانی وسکون تحتانی معروف وکاف تازی بالف وضم بای فارسی مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف ولام در آخر سنبی ست که در ایام باران مانند کلاه
وچتر بر می آید بعربی آنرا کم بفتح کاف وسکون میم وهمزه در آخر گویند وبفارسی سماروغ بفتح سین مهمله ومیم بالف وضم رای مهمله وسکون واو وغین معجمه در آخر گویند
وتفصیل آن در لغت کهمبی خواهد آمد دهرم بفتح اول مخلوط التلفظ بها وفتح رای مهمله ومیم در آخر لغت هندی ست ترجمه ایمان وعقیده واعتقاد دهرن
بفتح اول مخلوط التلفظ بها وفتح رای مهمله وسکون نون جای ماندن تکوّن بچه در شکم مادر بمعنی رحم بفتح رای مهمله وکسر حای مهمله ومیم در آخر گویند وبکسر
رای مهمله وسکون حای مهمله نیز آمده وارحام بفتح الف وسکون رای مهمله بر وزن احکام جمع آن وبفارسی زهدان وبترکی بالیق ببای موحده بالف وکسر لام وسکون قاف
گویند دهرنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون رای مهمله ونون بالف کشیده بمعنی نهادن بمعنی وضع بفتح واو وسکون ضاد معجمه وعین مهمله در آخر وموضوع
بر وزن مفعول گویند در صحاح وضعت الشیء من یدی وضعا وموضعا وهو مثل المفعول دهیر بفتح اول مخلوط التلفظ بها ورای مهمله آهسته ساکن وآهسته

جسم مردم هم بمعنی جثه بضم جیم و ثای مثلثه مشدده مفتوح و تا در آخر و جُثمان بضم جیم بر وزن عُثمان و بدن بالتحریک گویند بفارسی تن و پیکر دهرکا
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون رای هندی و کاف تازی بالف رسیده طپیدگی دل بمعنی خفقان بالتحریک و جَیَبان بفتح واو و جیم و بای موحده بالف
و نون در آخر و وَجیب بر وزن امیر و وَجَب بفتح واو و جیم و بای موحده در آخر گویند بفارسی طپش دل و نیز بمعنی ترس بعربی خوف و بفارسی بیم نیز گویند دهرول
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و بفتح رای مهمله و سکون واو و لام در آخر چیزیکه پیش کسی بطریق امانت گذارند بعربی وَدیعَه و امانه و بفارسی سپرد گویند دهردم
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم رای مهمله و سکون واو مجهول و فتح ها و دال هندی در آخر بمعنی دَهر دل که آنرا بعربی ودیعت گویند و دهر بضم رای اول
و سکون واو مجهول و رای مهمله در آخر نیز بهمین معنی آمده دُهری بات بضم اول و سکون دوم و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف و بای موحده با الف رسیده و تای
فوقانی در آخر سخنی که دو محمل داشته باشد بعربی مُحتَمِل المعنَیین و بفارسی حرف پهلودار و سخن پهلودار گویند دهَستا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون سین مهمله
و نون بالف کشیده فرو شدن چیزی در زمین بمعنی خسوف بضم خای معجمه و ضم سین مهمله و سکون واو و فا در آخر گویند خَسَفَ المکانُ از باب ضرب یفعل از ان و سُوخ
بفتح سین مهمله و سکون واو و خای معجمه در آخر و لُوخ بفتح تای مثلثه ثاخت قوائمه از باب نصر فرو رفت دستها و پاهای او در زمین دَهکّا بفتح اول مخلوط التلفظ بها
و کاف تازی بالف رسیده یکنوبت بهم دیگر کوفتن بمعنی صَدمَه بفتح صاد مهمله و سکون دال مهمله و فتح میم و تا در آخر بفارسی کوس بضم کاف و سکون واو و کوفت و آسیب
دهکّا دینا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کاف تازی مشدد با الف رسیده و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیده کسی را صدمه دادن بعربی صَدم
بفتح صاد مهمله و سکون دال مهمله و میم در آخر گویند در صحاح ست صَدَمَهُ صَدمًا ضَرَبَهُ بجَسَدِهِ و بفارسی صدمه دادن امیر خسرو گوید بیت در عقب بخش صدمه لیالم زند
مشرق و مغرب همه برهم زند دهکّا کهانا بمعنی صدمه و آسیب داشتن بعربی اصطدام بصاد مهمله و طای مهمله و دال مهمله و میم بر وزن انفعال و تصادم
بر وزن تفاعل گویند در صحاح ست صادَمَهُ فتصادَمَا و اصطدَمَا بفارسی صدمه خوردن ملا طغرا گوید نظم شنیدم که در عین طغیان شط * بماهی چنین گفت زبان بط
که شد زین تلاطم بهم صدمه خوار * بیا تا چرا از میان بر کنار دهکّا لگنا بمعنی صدمه رسیدن بمعنی اصابة الصدمة یقال اصابتنی منه صدمة بفارسی صدمه افتادن
ملا یوسفی جبر با دقانی گوید شعر نه موجیست بدریای ژرف گاه تلاطم * فتاده صدمه آن تیغ در میانش و لرزد * دهکیانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها
و سکون کاف تازی و تحتانی بالف رسیده و نون بالف کشیده کسی را از پس صدمه دادن بمعنی نَخز بفتح نون و سکون خای مهمله و زای معجمه در آخر نَخَزَه از باب منع
فعل از ان و نَهز بفتح نون و سکون ها همچنین و زَبن بفتح زای معجمه و سکون بای موحده و نون در آخر زَبَنَه از باب ضرب فعل از ان بفارسی از پس صدمه دادن دهماکا
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و میم بالف و کاف تازی بالف صدای سخت که از افتادن چیز گران مثل دیوار و مانند آن برآید بمعنی هَدّه بفتح ها و دال مهمله مشدد و تا در آخر و هدّه
بر وزن امیر گویند و لَدم بفتح لام و سکون دال مهمله و میم در آخر گویند دَهَمَک بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح میم و کاف تازی در آخر صدمه افتادن چیزی
و با صدمه صدای سخت بمعنی صدمة الوقوع و صدمة الصیاح و الصوت گویند و بفارسی کوفت افتادن و کوفت آواز و کوفت مسهد دهَمکانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها
و سکون میم و کاف تازی بالف کشیده و نون بالف کشیده کسی را ترسانیدن بمعنی تهدید بها و بتکرار دال مهمله و تخویف بخای معجمه و واو و فا بر وزن تفعیل و انذار
بنون و ذال معجمه و رای مهمله بر وزن افعال گویند بفارسی بیم کردن و ترسانیدن دهمکی بکسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف تهدید بیم و ترس بعربی نذیر بنون و ذال معجمه

ورای مهمله بر وزن امیر و عیدی بفتح واو و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر گویند دهنگها بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و فتح دال
مهمله مخلوط التلفظ بها با الف معنی کار بعربی آمر بالفتح و شان بفتح شین معجمه و سکون همزه و نون در آخر و شغل بضم شین معجمه و سکون غین معجمه و لام در آخر
گویند دهنک بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح نون و کاف تازی در آخر کمان رنگین که در موسم برشگال در مقابل آفتاب بر آسمان پیدا آید بعربی
آنرا قوس قزح بالاضافت بسوی قزح بضم قاف و فتح زای معجمه و حای مهمله در آخر در قاموس است قوس قزح گوفر تسمیته لتلونها من القزحة بالضم للطرائق من صفرة
و حمرة و خضرة او لارتفاعها من قزح ارتفع و منه سعر قازح عال او قزح اسم ملک موکل بالسحاب او اسم ملک من ملوک العجم اضیفت القوس الی احدهما و در حدیث
لا تقولوا قوس قزح فان قزح من اسماء الشیاطین و خضلّه بضم خای معجمه و ضم ضاد معجمه و فتح لام مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی کمان رستم و کمان سام و کمان
بهمن و کمان شیطان سلیم گوید شعر خدنگ غمزه بخجر قصد اهل دین نکند ز حذر که ابروی خوبان کمان شیطان ست + و کمان رنگین گویند خاقانی گوید ع ابر آمده
از هر طرف رنگین کمان کرده بکف و توش و توشه بضم نون چنانکه در برهان است و کژکم بفتح هر دو کاف تازی و کلگم بلام بجای رای مهمله و تیر آژه بکسر تای فوقانی
و تیر لسه بفتح تای فوقانی و تیر سه بحذف بای ابجد و سدکیس بفتح سین مهمله و سکون دال مهمله و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف و سین مهمله در آخر
گویند و لشین معجمه در دوم نیز آمده فخری گوید شعر بهر سالی مثال درگهش را + فلک بنماید از تمثال سدکیس + و آژفنداک بمد الف و زای موقوف و فتح فا
و سکون نون گویند و بعضی بزای فارسی گفته اند اسدی گوید بیت کمان آژفنداک شد زال بر تیر + گل غنچه پیکان زره آبگیر + دهنکی بفتح اول مخلوط التلفظ بها
و سکون نون و ضم کاف تازی و کسر تای هندی مشدد و سکون تحتانی معروف چوبی که بآن غله مثل شالی و جز آن کوبند و آن چنان باشد که چون بر یکسر آن پا نهند
سر دیگرش بلند شود و همین که پا بر دارند آن سر بر شالی خورد و بعربی آنرا مدقه بکسر میم و فتح دال مهمله و قاف مشدد مفتوح و تا در آخر گویند و مدق بحذف تا نیز
آمده و مدق بضمتین و آن نادرست و بفارسی پادنگ و پادنگه بپای فارسی و کسر دال مهمله و چوب دنگ بکاف فارسی گویند کلیم همدانی در مذمت اسپ گوید شعر
بکون نشست چو سر گرز سکندری بر داشت + بچوب دنگ تو گوئی نشسته است کلیم + و آن شخص که برنج را کوبد دنگی گویند دهنگنا بضم اول مخلوط التلفظ بها و فتح
نون و سکون کاف عربی و نون بالف کشیده پنبه را بکمان پنبه زدن بعربی ندف بفتح نون و سکون دال مهمله و فا در آخر و نفش بفتح نون و سکون فا و شین معجمه
در آخر گویند در دوم معنی زدن پنبه و پشم هر دو آمده قال الله تعالی کالعهن المنفوش بفارسی پنبه زدن و دهنیدن بکسر خای معجمه پخته کردن بفتح بای فارسی و سکون
خای معجمه گویند دهنگهر بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و رای مهمله در آخر کشت زار شالی را گویند بعربی
مزرع الارز دهنگهر شالی کرشالی پایه بابای فارسی بالف کشیده و فتح یای تحتانی و با در آخر گویند شیخ ابوالفضل در اکبرنامه گوید میان این فوج شالی پایه
بود فیلان مذکور در آن حجمه در می افتند هیچگی بخماره و گرنج زار نیز گویند چه گرنج بضم کاف فارسی بمعنی برنج ست دهنکی بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون
و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف کمانی که پنبه زنان بآن پنبه زنند بعربی آنرا مندفه بکسر میم و سکون نون و فتح دال مهمله و فا و تا در آخر و بعضی بکسر
میم و سکون نون و فتح بای موحده و ضاد معجمه در آخر گویند و بفارسی کمان پنبه زن و نورک بضم لام و رای مهمله پدرزن خوبک گفته اند و تیر کمانی را گویند که
زنان بآن پنبه زنند بعربی آنرا محبره بفتح حای مهمله و کسر نون و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بلغادی کمانچه دهنکی بضم اول مخلوط

وسکون واو معروف و کسر جیم و سکون تحتانی معروف پنبه زده شده و بعضی آنرا لیف نیز گویند دنیف بفتح نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و فا در آخر دمنده و دف بسکون مجهول
گویند و بفارسی پخته بفتح بای فارسی دهنی بضم اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف ظرفی که در آن خمیر و رشته بعربی آنرا محلب بکسر میم و سکون
حای مهمله و بفارسی لگاوه و دشته گویند و تفصیل آن در لغت دهنا گذشت دهنیخ بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر نون مشدد و سکون تحتانی معروف چوبی که بآن خلف پنبه
بعربی آنرا جذع بکسر جیم و سکون ذال معجمه و عین مهمله در آخر و بفارسی تیر و دار بام گویند دهنینی بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر نون و سکون تحتانی
مجهول و کسر نون دوم و سکون تحتانی معروف زن پنبه زن را گویند بعربی نداقه دهنیا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و تحتانی بالف رسیده
تخمی ست معروف و بعربی آنرا کزبره بضم کاف و سکون زای معجمه و ضم بای موحده و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بفتح با نیز آمده جلجلان بضم هر دو جیم و سکون
لام اول و لام دوم بالف و نون در آخر گویند و جلجلان بمعنی کنجد هم آمده که آنرا سمسم گویند و کزبره را بفارسی کشنیز بکسر کاف فارسی گویند سرد در اول و خشک
در دوم ست دهنکیا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون شخصی را گویند که پیشه پنبه زنی دارد و بعربی آنرا نداف بفتح نون و دال مهمله مشدد و بالف و فا
در آخر و بفارسی پنبه زن و الباد بکسر الف و سکون لام و بای موحده بالف رسیده و دال مهمله در آخر گویند **دهوان** بضم اول مخلوط التلفظ بها و همزه مخلوط
التلفظ با واو و الف و نون در آخر جسمی سیاه که بسبب ضعف آتش خیزد و بعضی آنرا دخان بضم دال مهمله و خای معجمه بالف و نون در آخر گویند دواخن جمع آن علی
خلاف القیاس مانند عثان و عواثن و در قاموس ست و دخان بر وزن غراب جبل و رمان اخضیه دواخن و داخن جمع آن دیحموم بفتح تحتانی و سکون حای
و ضم میم و سکون واو و میم در آخر گویند و بفارسی دود و دخنت النار از باب نصر و منع و ادخنت از باب افعال و ادخنت از باب افتعال و دخنت از باب تفعیل
برآمد دخان از آتش و عثن بفتح عین مهمله و ثای مثلثه و نون در آخر و عثان بر وزن غراب گویند عواثن جمع آن عثنت النار از باب نصر و عثنت از باب تفعیل
فعل ازان یعنی برآمد دود از آتش علامه شیرازی در شرح قانون گوید هرگاه حرارت در جسم تر اثر کند چنانکه آتش در آب آنچه ازان برآید آنرا بخار نامند و هرگاه
اثر کند در جسم خشک چنانکه آتش در هیزم پس هر چه ازان برآید آنرا دخان گویند پس بخار هوائی ست که اجزای مائیه در وی بسبب حرارت لطیف شده و آمیخته و دخان
هوائی ست که اجزای ارضیه بسبب حرارت دران آمیخته **دهوانسا** بسین مهمله بالف هر چیز دود آلوده و بعضی دخن بفتح دال مهمله و کسر خای معجمه و نون
در آخر و عثن بفتح عین مهمله و کسر ثای مثلثه و نون در آخر و معثون بر وزن مفعول گویند **دهوانسا هونا** دخان آلوده شدن طعام و تعبیر آن بعربی
دخن بفتح دال مهمله و خای معجمه و نون در آخر و تدخن بر وزن تفعل گویند **دهوبن** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و فتح بای موحده و سکون نون
بمعنی زن گازر بعضی قصّار بفتح قاف و صاد مهمله مشدد و بالف و رای مهمله در آخر گویند و این صیغه برای مذکر و مونث هر دو آمده **دهوبی** بکسر بای موحده
و تحتانی ساکن در آخر کسیکه جامه شوید بعضی از اقصار بقاف و صاد و رای مهملتین بر وزن نجّار و مقصر بضم میم و فتح قاف و کسر صاد مهمله مشدد
و رای مهمله در آخر و حواری بفتح حای مهمله و واو بالف و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد در آخر گویند و بفارسی گازر بزای معجمه و قصاره بر وزن تجارت پیشه آن بفارسی
گازری **دهوپ** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و بای فارسی در آخر بمعنی روشنی خورشید بعربی شمس بالفتح و ضح بکسر ضاد معجمه و حای مهمله مشدد
در آخر و بفارسی آفتاب شید بکسر شین معجمه و سکون تحتانی مجهول و دال مهمله در آخر گویند دهوپ بعضی بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول نوعی

و شمشیر بست ضم بفارسی آنرا عصا شمشیر خوانند سالک یزدی گوید **شعر** چرخ از آدم‌ستاد بیا چون سالک + آه من در کف پیر عصا شمشیر ست + و عصا شمشیر نیز شمشیر را گویند که بجای عصا در دست دارند و تیغه او در آن باشد در اردوی هندی آنرا گپتی خوانند چنانچه در باب کاف فارسی با یای فارسی خواهد آمد

دهوپ دکهانا و دهوپ دینا چیزی را در آفتاب نهادن بعربی تشمیس بشین معجمه و میم و سین مهمله بر وزن تفعیل و تشریر بفتح شین معجمه و رای مهمله مشدد و تکریر بر وزن تفعیل گویند خزرت الثوب لبسطه فی الشمس فعل از آن بفارسی آفتاب دادن و در آفتاب افکندن غنی گوید **بیت** از شرم تو به در عرق شرم گو شراب تاب + باید متاع تر شده را دادن آفتاب تاثیر گوید **بیت** انداختم بروی تو چشم پر آب را + جدی در آفتاب فگندم گلاب را **دهوپ کهانا** در آفتاب نشستن بعربی تشرق بشین معجمه و رای مهمله و قاف بر وزن تفعل گویند تشرق جلس فی المشراق بالکسر و المشریق کمندیل یعنی نشست در آفتابگاه و در موسم سرما

دهوکا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و کاف تازی بالالف سخنی که بآن کسی را بغلط اندازند بعربی آنرا اغلوطه بضم همزه و سکون غین معجمه و ضم لام و سکون واو و فتح طای حطی و تا در آخر گویند در اساس انهاک عن الاغالیط و از باب عن الاغالیط و نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الاغلوطات وهی المسائل التی یغالط بها و نیز بمعنی پیکری که از دور نمایان شود و ممتاز نگردد و بعربی آنرا شبح بفتح شین معجمه و بای موحده و حای مهمله در آخر گویند و بسکون بای نیز آمده شبوح بالضم و اشباح بالفتح جمع آن و نیز بمعنی پیکری که از کاه و لته ساخته در زراعت و باغها و غیر آن نصب کنند تا مرغان بترسند و یا چشم زخم نرسد بعربی آنرا ضبغطری بفتح ضاد معجمه و بای موحده و سکون غین معجمه و فتح طای مهمله و آخر بالالف مقصوره و مخدار بر وزن محراب و بفارسی خوسه بضم خای معجمه و سین مهمله بر وزن بوسه و خواسته نیز آمده و هراسه بکسر ها و رای مهمله بالالف و سین مهمله و ها در آخر و افنجه بضم الف و سکون فا و فتح جیم فارسی و در آخر ها و داهل بدال مهمله و ضم ها و داهل بضم ها گویند و چشم آرو بالالف ممدوده و ضم رای مهمله و واو مجهول گویند اما چشم آرو عموما هر چیزی را گویند که برای دفع چشم زخم بعمل آرند اعم از آنکه برای آدمی یا حیوانات یا کشت زار و باغ و خانه و سرا و امثال آن سازند حسین غزنوی گوید **رباعی** ای از سر تا پا بنازکی سرو سهی + از جمله نیکوان بخوبی تو بهی + بر حسن و جمال بیش می افزاید + چشم آرو را چو خال بر روی بهی **دهوکا دینا** کسی را در مغلطه انداختن بعربی مغالطه بغین معجمه و لام و طای حطی بر وزن مقاتله و غلاط بر وزن کتاب گویند + غالطه مغالطة از باب مفاعله و اغلطه از باب افعال فعل از آن بفارسی غلط دادن خواجه حافظ شیرازی گوید **شعر** چو گل گر خرده داری خدا را صرف عشرت کن + که قارون را غلطها داد سودای زر اندوزی **دهونکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و نون غنه و کاف تازی و نون بالف رسیده تیز کردن آتش را با آتش افروز و جز آن بعربی الیقاد النار بالمنفاخ و بالمروحة گویند اوقد النار بالمنفاخ او بالمروحة از باب افعال فعل از آن **دهونکنی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و نون غنه و کاف تازی و کسر نون و تحتانی معروف آله که بآن آتش افروزند بعربی آنرا منفاخ بکسر میم و سکون نون و فا بالالف و خای معجمه در آخر گویند و ملاج بکسر حای مهمله و لام بالالف و جیم در آخر منفاخ زرگر را گویند و بفارسی هر منفاخ عموما آتش افروز گویند **دهول** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام در آخر خاکی که مانند سرمه بر زمین می باشد و گاهی بجهت تیک باد بهوا بلند میشود و آنچه بر زمین میماند بعربی آنرا بوغار بفتح بای موحده و سکون واو و غین معجمه با همزه ممدوده در آخر و دقعاء بدال مهمله و قاف و عین مهمله بر وزن آن گویند ابو منصور ثعالبی گوید البوغار و الدقعاء التراب الرخو الرقیق الذی کانه ذریرة و فی القاموس و الصحاح البوغاء التربة الرخوة کانها ذریرة بکسر بای

ذریرة والاد قصا تراب کالا وقع والتّعم بالکسر والدقاع کسحاب بضم و فاکی که بهوا بلند شود و بعربی آنرا غبار بضم غین معجمه و قتام بفتح قاف و تای فوقانی بالف و میم
در آخر و عطلام بکسر عین مهمله و سکون طای معجمه و لام بالف و میم در آخر گویند و بفارسی همه اگر و گویند ابو منصور ثعالبی در تفصیل اسمای غبار گوید بانکه غباریکه از سم
اسپان و پیل و شتران خیزد آنرا القسطل بفتح نون و سکون قاف و عین مهمله در آخر و عکوب بفتح عین مهمله و ضم کاف و سکون واو و بای موحده در آخر و عکلب بالفتح گویند و غباریکه
باد انگیخته و آنرا عجاجه بفتح عین مهمله و جیم بالف و فتح جیم دوم و تا در آخر گویند و غباریکه آنرا هوا بر انگیزد و در بر و بیا و جا نمای مردم نشیند آنرا اهباء بفتح ها و ...
موحده با همزه ممدوده در آخر گویند و غباریکه باد بر زمین سود آنرا سافیا بسین مهمله بالف و کسر فا و تحتانی با همزه ممدوده در آخر گویند و غباریکه در جنگ خیزد
آنرا رهج بفتح رای مهمله و سکون ها و جیم در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و قسطل بفتح قاف و سکون سین مهمله و فتح طای مطبقه و لام در آخر گویند صاحب قاموس گوید قسطل
و قسطال و قسطلان هر سه بفتح قاف و قسطول بالضم بمعنی غبار است انتهی و غباریکه در معرکه خیزد آنرا خیضعه بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و فتح ضاد معجمه و عین مهمله و تا در آخر گویند
و غباریکه از قدها خیزد آنرا عثیر بکسر عین مهمله و سکون ثای مثلثه و فتح تحتانی و رای مهمله در آخر گویند و غباریکه ضعیف باشد آنرا منین بفتح میم و کسر نون و سکون تحتانی
و نون در آخر گویند و دهول بالفتح بمعنی سپر چنگی که تحقیقش در لغت دهپ گذشت **دهول اڑانا** بضم الف و رای هندی بالف و نون بالف کشیده غبار بر داشتن بعربی
ارهاج بکسر همزه و سکون رای مهمله و ها بالف و جیم در آخر ارهج العبار از باب افعال فعل از ان فی الاساس ارهج الغبار اثاره و ارهجت حوافر الخیل و رهج بفتح ها و سکون تحتانی
جیم در آخر و هیجان بالتحریک هاج بالکسر متعدی لازم هر دو آمده فی الاساس هاج الغبار و هاجه هیجه فعل از ان و اثارة بکسر همزه و ثای مثلثه بالف و فتح رای مهمله و تا در آخر
گویند و بفارسی گرد انگیختن و بر داشتن **دهول اڑانا** بضم الف و سکون رای هندی و نون بالف بلند شدن گرد و بعربی قتم بفتح قاف و سکون تای فوقانی
و میم در آخر گویند قتم از نصر و تاج الغبار از ضرب و سطع الغبار از باب منع و ارتفع الغبار از باب افتعال بمعنی بر خاست گرد **دهول کهانا** بفتح اول
بر سر خوردن بفارسی خستگی خوردن **دهول مارنا** کف دست بر کسی زدن بعربی صقع بفتح صاد مهمله و سکون قاف و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی سیلی
زدن **دهول مین لوٹنا** بخاک غلطیدن بعربی تمرغ بمیم و رای مهمله مشدد و غین معجمه در آخر بر وزن تفعل گویند فی الصحاح تمرغ فی التراب ای تمعک
متکلمة تمعک و فیه ایضا تمعکت الدابة ای تمرغت **دهونا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و نون بالف کشیده چیزی را از آب پاک کردن
بعربی غسل بفتح غین معجمه و سکون سین مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی شستن و شستن جامه را در عربی ملق بفتح میم و سکون لام و قاف در آخر گویند و بواو معروف
روغنی است سیاه که از ابر کشتی و شتران مالند اما آنچه بر شتران مالند بعربی آنرا قطران بفتح قاف و کسر طای مهمله و هنا بکسر ها و نون با همزه ممدوده گویند و آنچه بر کشتی ها مالند
بعربی آنرا قیر بکسر قاف و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر و قار گویند و این را بر شتران هم می مالند **دهونسا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و نون
و سین مهمله بالف رسیده بمعنی نقاره کلان بعربی آنرا در محاوره حال نوبه بضم نون و سکون واو و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی دمامه بر وزن شمامه
و تبیرگی و گورگه بضم کاف تازی و فتح رای مهمله و کاف فارسی **دهونی** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و کسر نون و سکون تحتانی معروف چیزی
که آنرا بر آتش نهاده بخار آن بگیرند بعربی آنرا بخور بفتح بای موحده و ضم خای معجمه و سکون واو و رای مهمله در آخر گویند **دهونی دینا** بخار دادن بعربی
تبخیر بتای موحده و خای معجمه و رای مهمله بر وزن تفعیل گویند و بفارسی بخور دادن **دهوون** بضم اول مخلوط التلفظ بها و واو مجهول ساکن و فتح واو دوم و نون

باول آب چیزی شسته بعربی آنرا غُسالہ بضم غین معجمه و سین مهمله با الف و فتح لام و تا در آخر گویند دھویا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و تحتانی با الف
رسیده هر چیز شسته را گویند بعضے غسیل بغین معجمه و سین مهمله و لام بر وزن امیر و مغسول بر وزن مفعول و رحیض براء و حای مهملتین و ضاد معجمه بر وزن فعیل و مرحوض
بر وزن مفعول گویند و بفارسی شسته نوب غسیل و مغسول و رحیض در حوض جامه شسته دھی بفتح اول و کسر دوم و تحتانی معروف و رسیده بمعنی شیر بسته بعربی رَئِیب
بفتح تای فوقانی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و بای موحده در آخر و بفارسی ماست و جغرات گویند دھیان بکسر اول مخلوط التلفظ بها و یای تحتانی بالف رسیده
و نون در آخر توجه بخیال بالفتح دھی جمنا بسته شدن شیر بعربی رَوب بفتح رای مهمله و سکون واو و بای موحده در آخر گویند راب اللبن از باب نصر فعل از آن
بفارسی قدیم خنسیدن شیر و الحال ماست شدن گویند دھی جمانا شیر را جغرات کردن بعربی ترویب بفتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و کسر واو و سکون تحتانی
و بای موحده در آخر دارآب بر وزن افعال و بفارسی ماست بستن و خوابانیدن شیر نیز گویند دھیر بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و رای مهمله
بالف رسیده کسیکه در کارها سستی کند بعربی کاهل بکاف و ها و لام بر وزن فاعل گویند و بفارسی سست دھیڑی بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی
مجهول و نون غنه و کسر دال هندی و سکون تحتانی معروف ظرفی کوچک که در آن شیر را جغرات کنند بعربی ظرفی که از پوست بزغاله سازند و در آن جغرات کنند
آنرا مِرْوَب بکسر میم و سکون رای مهمله و فتح واو و بای موحده در آخر گویند باب دال مهمله با یای تحتانی دیا بکسر اول و دوم بالف رسیده بمعنی چراغ بعربی
سراج بکسر سین مهمله و رای مهمله با الف و جیم در آخر و نِبراس بنون و بای موحده بر وزن قرطاس و مصباح بکسر میم و سکون صاد مهمله و بای موحده بالف و حای مهمله
گویند مصابیح جمع آن دیاسلائی بفتح سین مهمله و لام بالف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف چوبی که هر دو طرف یا یک طرف آن گوگرد چسپانیده
میگذارند و بآن آتش زده چراغ روشن میکنند بعربی نَبخة بفتح نون و سکون بای موحده و فتح خای معجمه و تا در آخر و کبریتة بکسر کاف و سکون بای موحده و کسر رای مهمله
و سکون تحتانی و فتح تای فوقانی و تا در آخر گویند و صاحب قاموس در تفسیر لغت نبخة کبریتة را آورده است و بفارسی کبریت گویند آتشگویه بیت خواجه در دنیا و دین
از هر زر و آتش ست + هیچ کبریت این ستسک مغز از دور و د آتش ست + زلالی در تب کردن ایاز گوید بیت شد مدگمانش کبریت فروزان + برای شمع
جمع تیره روزان + دیانت دار ترکیب فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه با دیانت باشد و آهروی گوید شعر باده را سالی امانت شد آنی
داد نخورد + بر دیانت داری بیجای میناسوختم + بعربی دَیِّن بفتح دال مهمله و کسر تحتانی مشدده و نون در آخر و متدیّن بر وزن متقبل گویند و بفارسی دیانت گر
هم گویند امیر خسرو گوید بیت ای شده ز اسلام و سلامت بری + دین تو فارغ ز دیانت گری + دیپ بکسر اول و سکون دوم معروف و بای فارسی در آخر لغت
بهاکها ست هفتم حصه از هفت حصه ربع مسکون بعربی آنرا اقلیم گویند اقالیم جمع آن و بفارسی کشور بر وزن حشر دیدار لغت فارسیست در اردوی هندی
مستعمل بمعنی نظاره بعربی لِقاء بکسر لام و قاف با الف ممدوده و لُقی بالضم و بالقصر و لقاءة بر وزن کتابة و لقایة بر وزن درایة و لِقِیّ بکسر لام و قاف و تحتانی
مشدده و لقیان بالکسر و لقیانة بالکسر بزیادت تا و لُقیان بالضم بر وزن عُفران و لُقیة و لُقی بضم لام و کسر قاف و تحتانی مشدده و لقاة بالفتح بر وزن رحمة و این
لغت عربیست چنانکه در قاموس است و صحیح است ولا تقل لقاة فانها مولّدة و لیست من کلام العرب دیده بکسر اول لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل
عضویست که حق تعالی در روی تو بعبادت بخشیده بعضے آنرا عین گویند و بفارسی چشم و تفصیل آن در لغت آنکه گذشت و نیز بالکسر لغت فارسیست

مقابل نمودن در اردوی هندی مستعمل بعربی ابطاء بضم بای موحده و سکون طای مطبقه و همزه در آخر و ابطار بر وزن کتاب گویند و تعجیل بمعنی پاره از زمان بمعنی سپرده شده

عمر انسان و تیز جهة من الزمان بضم بای موحده و سکون رای مهمله و فتح ها و تا در آخر گویند دیر کرنا بمعنی دیر کردن بمعنی تاخیر بتا و خای معجمه و رای مهمله بر وزن

تفعیل و تاخیر بر وزن تعجیل و تانی بتا و الف و نون و تحتانی و در آخر بر وزن تمنی و ابطار بیای موحده و طای مطبقه بالف بر وزن افعال گویند و بفارسی تاخیر کردن و دیر

نمودن نیز گویند دیری بالکسر حاصل بالمصدر دیر شدن است در اردوی هندی مستعمل قاضی یحیی لاهیجی گوید شعر میان کنم گله از دیری وصال که عمر مرد فانی کرد

باین وعده های زود که کردی + بعربی ابطاء بضم بای موحده و سکون طای مطبقه و همزه در آخر گویند و تفصیل آن در لغت دیر گذشت دیس بکسر اول و سکون دوم مجهول

و سین مهمله در آخر جای بودن و اقامت کردن مردم بمعنی وطن بفتح واو و طای مهمله و نون در آخر گویند اوطان جمع آن بفارسی بوم و بوم گویند دیکهنا

بکسر اول و سکون دوم مجهول و سکون کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده چیزی را بچشم سر دیدن بمعنی ابصار و تبصر و نظر و نگر … از باب افعال

و تبصره از باب تفعل و نظره و نظر الیه از باب ضرب و سمع و … بفارسی نگر بدن و نگریستن و نگرستن گویند دیگ بالکسر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن ظرف

کلان که در ان طعام می پزند بعربی قدر بکسر قاف و سکون دال مهمله و رای مهمله در آخر گویند قدور بضم جمع آن و مرجل بکسر میم و سکون رای مهمله و فتح جیم و لام در آخر گویند مراجل جمع

آن و دیگ کلان را بعربی الجاب بکسر … و سکون لام و جیم بالف رسیده و بای موحده در آخر و دیه … بفتح واو و کسر همزه و تحتانی مشدد بر وزن … و دیگ فراخ را …

بلام و میم بر وزن … آن … و دیگ کلان سنگین سر کشاده را بفارسی تغار گویند فردوسی گوید بیت

بیامد ز ان از خانه با شوی گفت … دیگچی بکسر … بجیم فارسی و سکون تحتانی بمعنی دیگ کوچک بعربی … بضم کاف و سکون میم و تا در آخر گویند

و بکسر … نیز آمده بفارسی دیگچه گویند دیمک بکسر اول و سکون دوم معروف و کاف تازی و در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن کرمی است مورچه مانند که چوب

عمارت و پشمینه را و هر چه در زمین مدت بخورد بمعنی آکلة الارض … بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح ضاد معجمه و تا در آخر گویند بفارسی دیوک بر وزن … و دیوچه بکسر دال مهمله و سکون

تحتانی مجهول … و تای فوقانی و شین معجمه و کاف عربی … دینا نکالنا بکسر اول و سکون دوم مجهول و دال

هندی بالف رسیده و لام و نون بالف کشیده چیزی را چیره نمودن بمعنی آن را … بکسر … و فتح بای تازی و تا در آخر و نحل بفتح نون و سکون حای مهمله و لام در آخر و منح بفتح

میم و سکون نون و حای مهمله در آخر گویند و … از باب ضرب و منحه از باب منع و نحله از باب منع و انحله از باب افعال … بفارسی بخشیدن چیز بخشیده را بعربی … بفتح

میم و کسر … و … نیز آمده و نحلی بضم نون و سکون حای مهمله بر وزن بشری و نحله بکسر نون و عطیه بفتح عین مهمله و کسر طای مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند دینا

بکسر اول و سکون دوم مجهول و نون بالف کشیده بمعنی دادن بعربی اعطاء بکسر همزه و سکون عین مهمله بر وزن افعال و ایتاء … بجای عین … بکسر همزه و سکون تحتانی و لام … همزه

ممدوده گویند دیو بکسر اول لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن نوعی است سرکش و شریر از جنات بعربی آنرا عفریت بکسر عین مهمله و سکون فا و کسر رای مهمله و سکون تحتانی

و تای فوقانی در آخر گویند عفاریت جمع آن و مارد بمیم و را و دال مهملتین بر وزن فاعل و مرید بر وزن امیر گویند بفارسی دیو سرکش نیز گویند دیوار لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل

و آن معروف است بعربی جدار بکسر جیم و دال مهمله بالف و رای مهمله در آخر و جُدُر بالفتح گویند جدران بالضم جمع آن و حائط بحا و طای مهملتین بر وزن فاعل گویند حیطان

بالکسر و حیطان بر وزن … جمع آن خلاف قیاس … دیوار بنانا دیوار را بنا نمودن بعربی اجتدار بجیم و دال

درای مهملتین بر وزن افتعال و تحویط بجای مهمله و دال و تای مهمله بر وزن تفعیل گویند و بفارسی دیوار کشیدن و نهادن و برداشتن و برآوردن و بستن شاعری گوید شعر
راه دارد بدل دوستی ما دشمن بی دوست * نتوان بر چمن آئینه دیوار کشید * صائب گوید شعر دیوار بی نهد بر سبیل تندرو سد گرد کسادی که پی کاروان ماست غنی گوید شعر
غبار خاطر از اهل عالم جمع شد چندان * که میخواهم چو پیش روی خود دیوار بردارم * **دیوار بھی کان رکھتی ہی** جمله ایست که در مبالغه حفظ راز استعمال کنند
بعربی گویند للحیطان آذان و بفارسی دیوار هم گوش دارد * غنیمت گوید شعر حفظ زبان ز صاحب دولت بود ضرور * دیوار گوش دار و اگر در گشوده نیست * **دیوار پر چڑھنا**
بدیوار بر آمدن بعضی تسور بسین مهمله و واو و رای مهمله بر وزن تفعل و تسلق بسین مهمله و لام و قاف هم بر وزن آن تسور الحائط و تسلق از باب تفعل بر آمد بر دیوار
دیوار گرنا بکسر کاف فارسی افتادن دیوار بعضی انهدام بکسر همزه و سکون نون و کسر دال بالف و میم در آخر و انقضاض بنون و قاف و تکرار ضاد معجمه بر وزن
انفعال و بفارسی دیوار افتادن و شکافیدن **دیوار گرانا** دیوار را انداختن بعضی هدم بفتح ها و سکون دال مهمله و میم در آخر و نقض بفتح نون و سکون قاف و ضاد
معجمه در آخر و هد بفتح ها و دال مهمله مشدد در آخر گویند و بفارسی دیوار افگندن و انداختن **دیوٹ** بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح واو و سکون تای
هندی در آخر چیزی که بر آن چراغ نهند بعضی از آن مسرجه بفتح میم و سکون سین مهمله و فتح رای مهمله و جیم و تا در آخر و مناره بفتح میم و نون بالف و فتح رای مهمله و تا در آخر
گویند و بفارسی چراغدان و چراغپایه **دیور** بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح واو و رای مهمله در آخر برادر شوهر زن را گویند بعضی حمو بالفتح حای مهمله و سکون میم و واو
در آخر **دیورانی** بکسر اول و سکون دوم و ضم همزه ملینه و رای مهمله بالف و کسر نون و سکون تحتانی معروف زن برادر شوهر را گویند بعضی زوجة الزوج و سلفه
بکسر سین مهمله و سکون لام و فتح فا و تا در آخر گویند و بفتح سین و کسر لام هم آمده **دیوہرا** بکسر اول و دوم مجهول و واو غیر ملفوظ و ها و رای مهمله بالف عبادتگاه بت
پرستان که در ان بتان نهند بعضی کنیسه بفتح کاف و کسر نون و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و تا در آخر و بیت الاصنام و بیت الصنم گویند و بفارسی بتکده و بتخانه

باب دال هندی بالف

* **ڈواٹ** بتای هندی در آخر بند شیشه که در دهن آن فرو کنند بعربی از آن سداد بکسر سین مهمله و دال مهمله بالف
و دال مهمله دوم در آخر و صمام بکسر صاد مهمله و میم بالف و میم دوم در آخر و صمامه بزیادت تا در آخر و صمه بکسر صاد و تشدید میم مفتوحه در آخر گویند
و ضم القاروره شدّها و استعمال لها صماما و صمادا بکسر صاد مهمله و میم بالف و دال مهمله در آخر گویند و صاحب صراح که بالضم گفته از جمله اغلاط اوست و صمام بمعنی
سر بند شیشه نیز آمده و آن چیزی باشد که بر سر شیشه بندند بعضی آنرا عفاص بکسر عین مهمله و فا بالف و صاد مهمله در آخر نیز گویند **ڈاڑھی** بکسر رای
هندی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مویی که بر رخسارها و زنخدان بر آید بعضی آنرا لحیه بکسر لام و سکون حای مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر گویند لحی
بالضم جمع آن و بفارسی ریش گویند و کثه بفتح کاف و ثای مثلثه و تا در آخر بمعنی موی لب یار از صفات لحیه است لحیة کثه ریش بسیار موی لحیه خفیفة لحیه کم مو *
داڑھی دھوپ مین سفید کرنا یعنی ریش را در آفتاب سفید کردن و آن عبارت ست از کم عقلی و نا تجربه
کاری بعضی ترجمه آن تبییض اللحیة فی الشمس و بفارسی باین معنی ریش از آسیا سفید کردن و ریش بدروغ سفید کردن گویند باقر کاشی گوید
شعر نمی بینیم ز ناکس بیر مو بدنگی با تو * مکن ریش سیاهت را سفید از آسیا کردی * ظهوری گوید رباعی آن خواجه که پرده از
رخش تجمل افتاده مکر دست سفید را بمعنی ریش بدروغ * با معده غور بیچ لنگر و دست * سوگند همی خورد اگر نیست دروغ * **ڈاک**

بلفظ تازی و آنچه عبارت ست از آنکه بر بعد هر چهار پنج کروه مردم یا مراکب را بنشانند و یا در هر منزل مرکب را مهیا دارند تا هر کسی خواهد بزودی قطع منازل
کند و یا بواسطهٔ ایشان اخبار و خطوط را اقصی رسانند بعربی آنرا برید و بفارسی چهار گویند چنانکه در لغت ڈاک چوکی بتفصیل خواهد آمد ڈاکا جماعتی از دزدان که
بر خانهای مردم تاراج زنند بعربی مُغیرون بضم میم و کسر غین معجمه بصیغهٔ جمع گویند کما فی القاموس غار علی القوم غارة و اغار ة و منع علیهم الخیل کاستغار
و ناهبون بنون و ها و بای موحده بر وزن فاعلون و منتهبون بر وزن مجتنبون گویند و بفارسی غارت گران و غارت کنان و تاراج گران و تاراج زنان
گویند ڈاک چوکی عبارت از آن ست که در هر منزل مراکب بنشانند تا هر کسی که خواهد بزودی قطع منازل کرده بمقصد رسد بعربی آنرا برید بفتح بای
موحده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر گویند و در فارسی یام بیای تحتانی بالف رسیده و میم در آخر و چپار بفتح جیم فارسی و بای فارسی
بالف رسیده و چپر بحذف الف بر وزن قمر و اسکدار بفتح الف و سکون سین مهمله گویند آثر گوید شعر زخدمت تو چپر وار میروم بگذار که از قماش سلوکت بخویش
بپیچیدم • و در نهایه است البرید کلمة فارسیة یراد بها فی الاصل البغل و اصلها بریده دم ای محذوف الذنب لان بغال البرید کانت محذوفة الاذناب
کالعلامة لها فعربت و خففت ثم سمی الرسول الذی یرکبه بریدا انتهی ڈاکو بضم کاف تازی کسیکه تاراج کند بعربی اورا مغیر بضم میم و کسر غین معجمه و سکون تحتانی
و رای مهمله در آخر و ناهب بنون و ها و بای موحده بر وزن فاعل گویند و بفارسی تاراج گر و تاراج زن و غارت گر و غارت زن گویند ڈال
بسکون لام در آخر بمعنی شاخ درخت بعربی غُصن بضم غین معجمه و سکون صاد مهمله و نون در آخر اغصان بالفتح و غصون بالضم جمع آن و خوط بفتح
خای معجمه و سکون واو و طای مهمله در آخر و فنن بفتح فا و نون اول و دوم در آخر گویند افنان بالفتح جمع آن افانین جمع الجمع و قضیب بقاف
و ضاد معجمه و بای موحده بر وزن نسیب گویند قضبان بالضم جمع آن و اُلْلُوج بضم همزه و سکون عین معجمه و ضم لام و سکون واو و جیم در آخر شاخ نازک را گویند و جمع
اُلْلُوج بضم همزه و سکون میم و ضم لام و سکون واو و دال مهمله در آخر و اُلْمُد بر وزن احمد و امید بر وزن حلیت گویند و نیز ڈال بمعنی شمشیر که هنوز بر آن
قبضه نصب نکرده باشند بعربی انرا نصل بفتح نون و سکون صاد مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی تیغه ڈالنا بمعنی الداختن بعربی القاء
بلام و قاف بر وزن افعال و طرح بفتح طای مهمله و سکون رای مهمله و حای مهمله در آخر گویند ڈالی بمعنی ڈال یعنی شاخ و بمعنی طبقی که میوه و گل دران گذارند بعربی
آنرا طبق و بفارسی سبد و تفت بفتح تای فوقانی و سکون فا و تای فوقانی در آخر گویند محسن تاثیر گوید مثنوی یک تفتِ گل ست این گلستان چون
حلقهٔ خطِ لاله رویان • یا در نظر حقیقت آئین • تفتی ست ز میوهای شیرین • و شاعری گفته بیت ای باغبان که مستی گستاخ چیدن گل • باری ببار تفتی
از آشیان بلبل • ڈانٹنا بنون غنه و سکون تای هندی و نون بالف رسیده باز داشتن کسی را از کاری بزجر و توبیخ بعربی زجر بفتح زای معجمه و سکون جیم و رای مهمله
در آخر گویند زجره از باب نصر و ازدجر از باب افتعال فعل از ان ڈانڈ بنون غنه و دال هندی در آخر چوبی که بآن کشتی را رانند بعربی آنرا مجداف بکسر میم
و سکون جیم و دال مهمله بالف و فا در آخر و بذال معجمه هم آمده و مقذاف بکسر میم و سکون قاف و ذال معجمه بالف و فا در آخر و مُرْدِی بضم میم و سکون رای مهمله و کسر دال مهمله
و تحتانی مشدد در آخر و سنیب بفتح سین مهمله و سکون نون و تحتانی و بای موحده در آخر گویند و در بارسی بیل بکسر بای عربی و سکون تحتانی مجهول و چوب خله گویند و نیز
ڈانڈ بمعنی چیزیکه از کسی اینراه ستم ستانند بعربی آنرا مُصادره بضم میم و صاد مهمله بالف و فتح دال و رای مهمله و تا در آخر گویند و یُعدی الی المفعول الثانی بعلی یقال

ندا در معلی کند و بفارسی تاوان و ترجمان گویند و نیز چیزیکه در اتلاف مال کسی تاوان آید بعربی آنرا غرامت بفتح غین معجمه و رای مهمله با الف فتح میم و تا و در آخر غرم
بضم غین معجمه و سکون رای مهمله و میم در آخر و بفارسی تاوان گویند ڈانڈا معنی سرحد و تحقیق آن در لغت دہرا گذشت ڈانڈ دینا چیزی را در اتلاف چیزی تاوان
بعربی غرم بفتح میم و سکون عین معجمه غرم بضم غین معجمه و بفارسی تاوان و ترجمان ادن ڈانڈ لینا از کسی تاوان گرفتن بعربی تغریم بفتح غین معجمه و رای مهمله و میم بر وزن تفعیل
و اغرام بر وزن افعال و بفارسی بر کسی تاوان کردن گویند ڈانس بنون غنه و سین مهمله در آخر نوعی از پشه کلان بعربی آنرا بق بفتح بای موحده و قاف مشدد و بقه
بزیادت تا در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفته ڈانک بنون غنه و کاف در آخر ورقی از نقره و طلا که برای افزایش رنگ زیر نگین یاقوت و امثال آن می گذارند بفارسی آنرا
بفتح خا و واو و دو ورق زیر نگین گویند زیر نجات گویند شعر یاقوت باده را قوی غیر شعله نیست + ساقی به پیش شمع نگهدار شیشه را + دانش گوید شعر شعر نکست و سین حرف زمان
نسخه خویش + از نظر چون ورق زیر نگین پنهان دارد + ڈانوان ڈول بنون غنه و واو با الف و نون غنه دوم و ضم دال هندی و سکون واو مجهول و لام در آخر معنی پراگنده دل و غیر
بعربی متشتت البال بضم میم و فتح تای فوقانی و شین معجمه و کسر تای فوقانی مشدد و تای دوم در آخر مضاف بسوی بال بمعنی دل و متزعزع القلب بضم میم و فتح تای فوقانی و دو
زای معجمه مشدد و عین مهمله در آخر مضاف بسوی قلب و متشتت الحال و مضطرب و مضطر و عدیم القرار و بفارسی پریشان خاطر و پریشان حال و پریشان دل و بیقرار گویند
ڈاه بسکون ها در آخر خوبی کسی را برای خود خواستن پس اگر نیت زوال از وی داشته باشد بعربی آنرا حسد بفتح حای مهمله و سین مهمله در آخر گویند و آن ممنوع ست
و اگر خوبی او را خواهد بی زوال از وی بعربی آنرا غبطه بکسر غین معجمه و سکون بای موحده و فتح طای مهمله و تا در آخر گویند و آن غیر ممنوع ست بفارسی آنرا ریژان بضم رای مهمله
و سکون زای فارسی و یا با الف و نون در آخر گویند بهرامی گوید شعر بر آتش زلف دشت را غیرت + بر تابش روی تست مه را ریژان + ڈائن بکسر همزه و سکون نون
زنیکه بزور قوت نفس خبیث خود جگر بچگان مردم را بخورد در آنها بمیرند و این عمل در هندوستان مشهور است فارسیان آنرا جگرخوار گویند میرزا باقر که در هندوستان آمده
جگرخوار در شعر خود آورده و بودن این عمل مخصوص به هندوستان اشاره هم کرده بیت در زخم دلم ریشه دوانید نگاهش + هندوی جگرخوار بود چشم سیاهش + ڈاب با دال
هندی با بای تازی ڈب بفتح اول و سکون دوم چیزی را درست و خفیه با خود آوردن بعربی تقبضه ربد گویند و بفارسی قابو و کلمه ترکی است ڈبا بکسر اول و دوم
مشدد و با الف رسیده ظرفی ست کوچک که از چوب و غیر آن می سازند و در آن مروارید و دیگر اشیای نهند بعربی آنرا حقه بضم حای مهمله و فتح قاف مشدد و تا در آخر گویند
و حق بی تا و حقق بضم و حقق بضم اول و فتح دوم و احقاق بر وزن حساب و حقاق بر وزن کتاب جمع آن و فارسیان بمعنی درج بضم دال مهمله و سکون رای مهمله استعمال کنند
بمعنی ظرفی که در آن زنان دوک و امثال آن نهند و بعربی آنرا حفش بکسر حای مهمله و سکون فا و شین معجمه در آخر هم گویند ڈبانا بضم اول و دوم با الف رسیده و نون با الف کشیده
در آب فرو کردن بعربی آنرا اغراق بغین معجمه و رای مهمله و قاف بر وزن افعال و تغریق بر وزن تفعیل گویند و بفارسی در آب غرقه کردن و فرو کردن ڈبڈبانا بفتح اول و سکون
دوم و فتح دال هندی و بای تازی با الف رسیده و نون با الف کشیده و پر از اشک شدن چشم بعربی آنرا تغرغر بتکرار غین معجمه و رای مهمله بر وزن تفعلل و اغرورق بکسر همزه و سکون غین معجمه
و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله با الف و قاف در آخر گویند فی الاساس بیت عیونهم تغرورق و انا تهما لی الدمع مغرورقه و بفارسی اشکناک شدن چشم و آب گردیدن چشم
ڈبره بفتح اول و سکون دوم و فتح رای مهمله و های مختفیه در آخر گوی که آب باران در آن جمع آمده باشد بعربی آنرا حسی بکسر حای مهمله و سکون سین مهمله و تحتانی در آخر گویند
ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه جمع آب در خاک بود آنرا حسی گویند و هرگاه در گل بود آنرا وقیعه بفتح واو و کسر قاف و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و هرگاه در ریگ بود

آنرا خشتج بفتح حای مهمله و سکون شین معجمه و فتح رای مهمله و جیم در آخر گویند و هرگاه در سنگ بود آنرا قلت بفتح قاف و سکون لام و تای منقوطه در آخر و ثقب بفتح
واو و سکون قاف و بای موحده در آخر گویند و اگر در سنگ ریزه باشد و آنرا نغب بفتح نون و سکون غین معجمه و بای موحده در آخر گویند **ڈبکی** بضم اول و سکون
دوم و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف و در آب سر فرو بردن بعربی غوص بفتح غین معجمه و سکون واو و صاد مهمله در آخر و مغاص بفتح میم و غین معجمه
بالف و صاد مهمله در آخر و غیاص بکسر غین معجمه و غیاصة بر وزن کتابة گویند و بفارسی غوطه و یا غوش بضم غین معجمه و شین معجمه در آخر و ڈبکی گویند مت بود و دا
کرانی نیک خاموش ... جوهری ... در حال باغوش **ڈبکی دینا** کسی را غوطه در آب دادن بعربی غط بفتح غین معجمه و طای مهمله مشدد و غطس بفتح غین معجمه و سکون
طای مهمله و سین مهمله در آخر و غمس بفتح غین معجمه و سکون میم و سین مهمله در آخر گویند غطه فی الماء از باب نصر و غطسه فی الماء و غمسه فی الماء از باب ضرب فعل از آن
یعنی غوطه داد او را در آب **ڈبکی کھانا** در آب از سر تا پا فرو شدن بعربی انغطاط بغین معجمه و تکرار طای مهمله بر وزن انفعال و انغماس بغین معجمه و میم
و سین مهمله نیز بر وزن آن و انغماس بر وزن افتعال گویند و بفارسی غوطه خوردن **ڈبکی مارنا** در آب از سر تا پا فرو رفتن
بعربی غطس بفتح غین معجمه و سکون طای مهمله و سین مهمله در آخر گویند و این متعدی و لازم هر دو آمده و بفارسی غوطه زدن و باغوش زدن گویند **ڈبونا** بواو مجهول
کسی را در آب فرو کردن و تحقیق آن در لغت ڈبانا گذشت **ڈبیا** بکسر اول و سکون دوم و تحتانی بالف رسیده حقه کوچک بعربی حقیقه بتصغیر گویند و بفارسی ...

باب دال هندی با بای فارسی

ڈپکنا بفتح اول و دوم و سکون تای هندی و نون بالف رسیده حمله آوردن بعربی سطو بفتح سین مهمله و سکون
طای مهمله و واو در آخر و سطوة نیز بیاورد تا گویند سطا علیه از باب نصر فعل از آن و مواثبة بواو و ثای مثلثه و بای موحده و مساورة بسین مهمله و واو
و رای مهمله بر وزن مفاعله گویند و اثبه و ساوره فعل از آن **ڈپٹنا** بفتح اول و سکون دوم و تای هندی بالف رسیده و نون بالف کشیده و راندن
اسپ را به تندی تمام بعربی استحضار بحای مهمله و ضاد معجمه و رای مهمله بر وزن استفعال و رکض بفتح رای مهمله و سکون کاف و ضاد معجمه در آخر و بفارسی اسپ
تاختن و انگیختن گویند

باب دال هندی با رای مهمله

ڈر بفتح اول و سکون دوم بعربی خوف بفتح خای معجمه و ذعر بضم ذال معجمه و سکون
عین مهمله و رای مهمله در آخر و خشیة بفتح خای معجمه و سکون شین معجمه و فتح تحتانی و تا در آخر و روع بفتح رای مهمله و سکون واو و عین مهمله در آخر و بفارسی ترس
و بیم گویند **ڈرانا** بمعنی ترسانیدن بعربی تخویف بخای معجمه و واو و فا بر وزن تفعیل و ترویع از روع نیز بر وزن آن و افزاع بفا و زای معجمه و عین مهمله بر وزن افعال
گویند و ذعر بفتح ذال معجمه و سکون عین مهمله و رای مهمله در آخر و تفریق بفا و رای مهمله و قاف بر وزن تفعیل گویند در حدیث ست انک تفرقنی ای تخوفنی و بفارسی
ترسانیدن و بیم کردن و نیز ڈرانا با واو ... کسی را ترسانیدن مانند آواز درنده بعربی آنرا ضغب بفتح ضاد معجمه و سکون غین معجمه و بای موحده در
آخر گویند و آن کس که ترساند او را ضاغب بر وزن فاعل گویند فی القاموس الضاغب الرجل الذی یختبی فیفزع الانسان بصوت کصوت الوحش
ڈرا ہوا بمعنی ترسیده بعربی مذعور بفتح میم و سکون ذال معجمه و ضم عین مهمله و سکون واو و رای مهمله در آخر و ذعور بر وزن صبور و متذعر
بر وزن متفعل و خائف بر وزن فاعل و متخوف بر وزن متفعل گویند و بفارسی ترسان **ڈرنا** بعربی خوف و روع و ارتیاع بر وزن افتعال و تروع
بر وزن تفعل و تفرق بفا و رای مهمله و قاف بر وزن آن و شفق بفتح شین معجمه و فا و قاف و اشفاق بر وزن افعال گویند و بفارسی

ترسیدن و حذر کردن تشاپور گوید شعر چو شعله گرم شو و خشک و تر همه بسوز ، حذر کنید رفیقان ز آتش دل ما ، **باب دال هندی با سین مهمله**

ڈسنا بفتح اول و سکون دوم و نون بالف بمعنی گزیدن مار بعربی لدغ بفتح لام و سکون دال مهمله و غین معجمه در آخر و نهش بفتح نون و سکون ها و بشین معجمه در آخر و بسین مهمله هم آمده ، در صحاح ست نَهَسَتْهُ الحیة لسعته ، ذیل لحیة لغة و لسع بفتح لام و سکون سین و عین مهمله در آخر گویند **باب دال هندی با فا** ، **ڈف** بفتح اول و سکون دوم از آلات سرود ست و آن دائره مانندی باشد که آنرا می نوازند بعربی آنرا دف بفتح دال مهمله و فای مشدد در آخر گویند دُفوف بالضم جمع آن در قاموس ست دف بالفتح معروف و بضم اعلی و در نهایه ست الدف بالضم و بالفتح معروف انتهی و عرکل بفتح عین مهمله و سکون رای مهمله و فتح کاف و لام در آخر و غربال بکسر غین معجمه و سکون رای مهمله و بای موحده بالف و لام در آخر گویند در نهایه ست در حدیث آمده اعلنوا النکاح واضربوا علیه بالغربال ای بالدف لانه یشبه الغربال فی استدارته بفارسی دائره گویند **ڈف بجانا** بفتح بای تازی و جیم عربی بالف رسیده و نون بالف کشیده دائره را نواختن بعربی ضرب الدف و بفارسی دائره زدن نیز گویند **باب دال مهمله با کاف تازی** **ڈکار** بفتح اول و کاف تازی بالف رسیده و رای مهمله در آخر بادی که از معده براه دهن برآید بعربی آنرا جُشا بضم جیم و شین معجمه با همزه ممدوده و جُشاة بضم جیم و فتح شین معجمه و همزه و تا در آخر و بفارسی آروغ بالمد و بالقصر و ارغ بحذف واو و آچل بمد الف و ضم جیم و لام در آخر گویند و تحقیق آن ست که این لفظ ترکیست دُرَچک بفتح رای مهمله و ضم جیم فارسی گویند شاعر گوید **شعر** به بند و دهان خود از فرط بخل ، که برنیاید از سینه اروغ ، و ڈکار نیز بمعنی آواز شیر بعربی آنرا زَأْر بفتح زای معجمه و سکون همزه و رای مهمله در آخر و زئیر بر وزن امیر و تزأر بر وزن تفعل و نئیم بنون و همزه و میم بر وزن لئیم گویند فی الصحاح سمعت نئیم الاسد ای زئیره و بفارسی بانگ شیر **ڈکارنا** باد معده را از دهن برآوردن بعربی تجشأ بجیم و شین معجمه و همزه بر وزن تفعل و تجشئه بر وزن تفعله و بفارسی آروغ دادن و زدن و گرفتن گویند و نیز ڈکارنا بمعنی آواز کردن شیر بعربی زأر بفتح زای معجمه و سکون همزه و رای مهمله در آخر و ازآر بر وزن افعال گویند زار الاسد از باب ضرب و منع و سمع و ازار از باب افعال فعل ازان زائر بر وزن فاعل و زئیر بر وزن فعیل و مزئر بر وزن محسن صفت ازان **باب دال هندی با کاف فارسی** **ڈاگ** بفتح اول و سکون دوم مسافتی که میان دو قدم وقت بر داشتن بود بعربی آنرا خُطوة بضم خای معجمه و سکون طای مهمله و فتح واو و تا در آخر خطا بالضم جمع کثرت خطوات بسکون الطاء و ضمها و فتحها جمع قلت و بفارسی گام گویند **ڈِگانا** بکسر اول کاف فارسی بالف رسیده و نون بالف کشیده کسی را لغزانیدن بعربی ازلال بزای معجمه و تکرار لام بر وزن افعال گویند قال الله تعالی فازلهما الشیطان یعنی لغزانید آدم و حوا را شیطان **ڈِگنا** بکسر اول و سکون دوم و نون بالف رسیده قدم از جا رفتن بعربی زَلّ بفتح زای معجمه و لام مشدد در آخر و بفارسی لغزیدن نیز گویند **باب دال هندی با لام**

ڈلانا بضم اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده بلغت مردم قصبات با وزن لا جنبانیدن بعربی ترجح براء مهمله و واو و حای مهمله بر وزن تفعل گویند ترجحت بالارجوحة فصل ازان و اگر دیگری را فرمایند بعربی ترجیح بر وزن تفعیل گویند بفارسی برجه جنبانیدن و با وزن جنبانیدن **ڈلی** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و اطلاق آن بر پاره نوفل و پاره شیرینی و امثال آن می آید بعربی قطعه بکسر قاف و قطاعه بضم قاف و طای مهمله بالف و فتح عین مهمله و تا در آخر **ڈلیا** بفتح اول و سکون دوم و تحتانی بالف ظرفی که در آن نان گذارند بفارسی انراسبد نان گویند و چاشتدان چیزی که طعام

چاشنی عود هندی و آن مانند سندوقچه باشد و طبقی که از شاخهای بید بافند آن را تربان بالفتح گویند فخری گوید شعر برای طبخت از کشت زار چرخ ارند +
بگذول برطبق سه بصورت تربان + و بعربی طبق بفتح طای مهمله و بای موحده مغات گویند **باب دال هندی با نون** + **ڈنڈ** بفتح اول و سکون دوم و دال
هندی در آخر و **ڈنڈ** برای هندی در آخر نوعی از ورزش پهلوانان بعربی در محاوره متاخرین بسط حتی الارض گویند بفارسی شنا و شنو به نجات گوید بیت
نیست بهم نسور تو صفحات از تک شنو + میرود بهیده در معرکه خاک شنو اشرف گوید شعر بهم لو قاتل بلا درشکیم پیش از تری ست + هیچ کشتی گیر آزان پیش شنا ادم
بخاک + **ڈنڈی** بفتح اول و سکون دوم و کسر دال هندی و سکون تحتانی معروف بمعنی چوب ترازو بعربی منجم بکسر میم و سکون نون و فتح جیم و میم در آخر گویند بفارسی
شاهین + **ڈنک** بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی در آخر معنی نیش کژدم و زنبور و نیش کژدم را بعربی شوکة بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح لام و تا در آخر گویند
الشوال به وزن احباب جمع آن و شباة بفتح شین معجمه و بای موحده بالف تا در آخر گویند شبوات و شبی بالف مقصوره بر وزن رحی جمع آن و نیش زنبور را حمة بضم
حای مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و حمات و حمی بضم حای مهمله و الف مقصوره جمع آن و ابرة بکسر همزه و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند ابر بر وزن عنب
جمع آن و اطلاق آن بر نیش کژدم نیز آمده ابرة العقرب از باب فرب نیش کژدم و شوکة بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح کاف و تا در آخر گویند اشواک بالفتح جمع
آن و اطلاق آن بر نیش عقرب و غیر آن نیز آمده بفارسی همه را نیش گویند + **ڈنکا** بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی بالف رسیده نقاره که پیش سلاطین و امرا نوازند بعربی
نقاره و طبل گویند و بفارسی کوس + **ڈنک مارنا** نیش زدن کژدم و مانند آن بعربی لدغ بفتح لام و سکون دال مهمله و غین معجمه در آخر و لسع بفتح لام و سکون سین
مهمله و عین مهمله در آخر و لسب بفتح لام و سکون سین مهمله و بای موحده در آخر و ضرب العقرب گویند در اساس است مرتبة العقرب نیش زد او را کژدم ابو منصور ثعالبی در فقه اللغة
آورده کل ضارب بموخره یلسع کالعقرب والزنبور و کل ضارب بفیه یلدغ کالحیة وسام ابرص و کل قابض بانیابه ینهش کالسباع **باب دال هندی با واو** + **ڈوب**
بضم اول و سکون دوم مجهول و بای موحده در آخر یکنوع از ... که بقلم بنوازند بعربی ... بضم میم و فتح دال مهمله مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی ... + **ڈوبا**
بضم اول و سکون دوم معروف و بای موحده بالف رسیده آب غرق شو بعربی غریق بفتح غین معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند و بواو مجهول بمعنی یک
از ... که بقلم گیرند چنانکه در ڈوب گذشت + **ڈوب دینا** جامه را در رنگ غوطه دادن بعربی غمس بفتح غین معجمه و سکون میم و سین مهمله در آخر گویند
و بفارسی جامه در رنگ کشیدن کلیم گوید شعر جامه در خون شهیدان کش و بخرام بنازه + تا برای شاخ گل این رنگ قبای افتد + و جامه در رنگ زدن نیز آمده + **ڈوبنا**
بضم اول و سکون دوم معروف و سکون بای تازی و نون بالف کشیده آب فرو شدن بعربی غرق بفتح غین معجمه و سکون رای مهمله و قاف در آخر و بفارسی آب سر گذشتن
و نیز بمعنی فرو شدن آفتاب بعربی غروب بضم غین معجمه و رای مهمله و وجوب بفتح واو و سکون جیم و بای موحده در آخر و وجوب بضم واو و جیم و غیب بفتح غین معجمه
و الافول بضم همزه و فا و سکون واو و لام در آخر و خفوق بضم خای معجمه و فا و سکون واو و قاف در آخر و غیار بکسر غین معجمه و تحتانی بالف رسیده و رای مهمله در آخر و غور
بضم غین معجمه و همزه بر وزن سرور و تغویر بر وزن تفعیل گویند و بفارسی فرو شدن و فرو رفتن آفتاب + **ڈور** بضم اول و سکون دوم مجهول و رای مهمله در آخر
رشته که بآن کاغذ باد را در هوا رسانند بعربی در محاوره مثل حبل الطائرة گویند و بفارسی ریسمان کاغذ باد + **ڈورا** بمعنی مرد ... رشته که بآن جامه دوزند
و تحقیق آن در لغت تاگا گذشت + **ڈورا ڈالنا** رشته در سوزن کردن بعربی سلک بفتح سین مهمله و سکون لام و کاف در آخر گویند در اساس البلاغة است سلک

سلک الخیط فی الابرة و رشته کردن در سوزن ڈوری بضم اول و سکون دوم و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف و بمعنی رسنی باریک که در دلو کوچک بسته آب بر آرند
کشند بعربی آنرا الحبل الدقیق گویند و بفارسی ریسمان چاه و نیز ڈوری بمعنی رسنهائی که بآن خیمه را برپا کنند بعربی طنب بضم طای مهمله و نون و بای موحده در آخر گویند
اطناب بفتح اول بر وزن احباب و طنبه بکسر طای مهمله و فتح نون و بای موحده و تا در آخر جمع آن بفارسی طناب گویند و نیز ڈوری بمعنی ریسمانی که جلد دفتر بآن بندند
بفارسی تو نیز ریسمان دفتر گویند تاثیر گوید شعر هنرور یکه ز خود سر حساب می باشد + بگند وحدت او ریسمان دفتر است + و نیز رشته باشد از ابریشم که آنرا گاهی بگردن بندند
و گاهی در رنگ و زنان هند بر کنارهٔ لهنگا و حوالی سینه بندند و در ملک فارس آنرا گردباف و زه پیراهن گویند صائب گوید بیت گرفته از رشته جانها بهانهٔ پیراهنش +
از لطافت رنگ می بازد زهی پیراهنش + سید حسینی خالص گوید شعر از تاب عشق آن زه پیراهن دو رنگ + روز و شبم چو رشته بهم تاب میخورد + ڈوریا
بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر رای مهمله و تحتانی بالف کسی که تیمارداری سگان نماید بعربی آنرا کلاب بفتح کاف و لام مشدد و بالف و بای موحده در آخر و کالب بر وزن
فاعل گویند و بفارسی سگبان و سگ پرست و کسی که سگان را تعلیم شکار کند بعربی آنرا مکلّب بضم میم و کسر لام مشدد بصیغهٔ اسم فاعل از باب تفعیل گویند و بفارسی معلّم سگ
ڈول بضم اول و سکون دوم مجهول و لام در آخر دلو آب کشی و در فارسی بدال مهمله عربی گویند ظاهر از توافق لسانین است کمال اسمعیل گوید شعر
چو دول آن یکی ریسمان در گلو + چو چرخ آن یکی گنده بر سر دو پا + بعربی آنرا غرب بفتح غین معجمه و سکون رای مهمله و بای موحده در آخر گویند و تیرکی فادغه بفتح
فا و دال و غین معجمه دلو آب خسته با اثم از آنکه اندک شده یا بسیار بعربی آنرا سجل بکسر سین مهمله و سکون جیم و لام در آخر گویند سجال بر وزن کتاب جمع آن اگر پر از آب بود
بعربی آنرا ذنوب بفتح ذال معجمه و ضم نون و سکون واو و بای موحده در آخر گویند و ڈول بالفتح بمعنی چیزی از مساعت که آنرا تمام نکرده باشند بعربی آنرا اسبول
و بفارسی انگاره گویند ڈولچی بکسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف دلو کوچک بعربی آنرا دلاة بفتح دال مهمله و دلو گویند در صحاح است دلو و اصله دلو مکبّر ست
و همچنین دلاء بالفتح و احدان دلاء ست جمع قلت دلو ادلو ست و آن بر وزن افعل بضم عین است واو در طرف بعد ضمه افتاد و بیا بدل کردند و جمع کثرت آن دلاء بر وزن
للسان و دلیّ بضم دال مهمله بر وزن فعول ڈولا بضم اول و سکون دوم مجهول و لام بالف رسیده نوعی از سواری است که عروس را بران نشانند و بخانهٔ داماد برند بعربی
آنرا مزفه بکسر میم و فتح زای معجمه و فتح فای مشدد و تا در آخر گویند فی القاموس المزفة بالکسر المحفة تزف فیها العروس ڈونڈا بضم اول و سکون دوم معروف و نون
غنه و دال هندی بالف رسیده گاوی و گوسفندی و مانند آن که یک شاخش شکسته شود و یک شاخش باقی ماند بعربی مکسور القرن بفارسی شکسته شاخ گویند ڈول
هلانا بکسر ها و لام بالف و نون بالف رسیده دلو را در چاه جنبانیدن تا از آب پر شود بعربی مخج بفتح میم و سکون خای معجمه و جیم در آخر و نخز بفتح نون و سکون
خا و زای معجمه در آخر گویند مخج الدلو و نخز بالدلو از باب منع فعل از آن ڈوم بضم اول و سکون دوم مجهول بمعنی مغنیا گر بعضی مغنی گویند و تحقیقش
در لغت ڈهاڑی خواهد آمد ڈومنی زنیکه سرود خوانی پیشه دارد بعربی مغنّیة بضم میم و فتح غین معجمه و کسر نون مشدد و تحتانی مفتوح و تا در آخر و قینة بفتح قاف
و سکون تحتانی و فتح نون و تا در آخر گویند ڈونگی بضم اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف کشتی کوچک برای حاجتی
که آمد و رفت همراه کشتی کلان باشد بعربی آنرا قارب بقاف و رای مهمله و بای موحده بر وزن فاعل گویند و بفارسی سنبک بضم سین مهمله و سکون نون و ضم بای موحده و کاف
تازی در آخر ڈوئی بضم اول و سکون دوم و کسر همزه و تحتانی معروف رسیده کفگیر یا از چوب که بآن طعام از دیگ بر آرند بعربی آنرا مسوط بکسر میم و سکون سین مهمله

وداد به الف وطای مهمله مطاخر در شسوط بر وزن شبر و معرفة بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله و فا و تا در آخر و بفارسی کفگیر چوبین و کفچه چوبین گویند باب

دال هندی با ها + ڈهارس بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و فتح رای مهمله و سین مهمله در آخر بمعنی قوت و پشتی دادن کسی را بمعنی تقویة و اعانة و اظهار و بفارسی یاری دادن و نیز بمعنی تسکین دادن بمعنی تسلیة و بفارسی دلدهی و دلاسا گویند ڈهاڑی بکسر رای هندی و سکون تحتانی معروف گروهی از سرود خوانان هندوستان بعربی سرود خوان را مغنی و بفارسی خنیاگر گویند چنانچه بتفصیل در لغت گویا خواهد آمد و بر کسی ازریجی بکسر همزه و سکون رای مهمله و کسر لام و جیم فارسی و سکون تحتانی ڈهال بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و لام در آخر از آلات جنگست که بآن زخم شمشیر و نیزه و امثال آن رد کنند بعربی آنرا مجن بکسر میم و فتح جیم و نون مشدد در آخر و جُنّة بضم جیم و نون مشدد و تا در آخر در نهایه است المجن هو الترس لانه یواری حامله ای یستره والمیم زائدة و جمع علی مجان و مجنب بکسر میم و سکون جیم و فتح نون و بای موحده در آخر گویند و بعضی بسیم نیز آمده و ترس بضم تای فوقانی و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر اتراس بالفتح و ترسه بکسر تای فوقانی و سکون رای مهمله و تراس بر وزن کتاب و تروس بالضم جمع آن و بفارسی سپر و بترکی توق بضم تای فوقانی و سکون قاف گویند ڈهالنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و سکون لام و نون بالف رسیده بمعنی ریختن چیزی از نسیم و زر و مس و مانند آن در قالب بعربی افراغ بر وزن انعال و تفسیر بر وزن تفعیل و صبّ بفتح صاد مهمله و بای موحده مشدد در آخر و سکب بفتح سین مهمله و سکون کاف و بای موحده در آخر و بفارسی در قالب ریختن و گداختن گویند ڈهانکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و سکون نون غنه و کاف تازی و نون بالف سرپوش بر آوندی و جز آن نهادن بعربی تخمیر بخای معجمه بر وزن تفعیل و تغطیه بغین معجمه و طای مهمله بر وزن تفعله گویند خمّر اناءک و غطّ اناءک سرپوش نه بر ظرف خود ڈهاک بکاف تازی در آخر درختیست که گلش نهی سیاه و نهی سرخ مانند ناخن شیر بود در صحرای هندوستان بوفور باشد بهندی ازایلاس بهای فارسی و سین مهمله نیز گویند و بفارسی پله بفتح بای فارسی و لام و ها در آخر گویند امیر خسرو گوید بیت

پنجه کشاده گل لعل پله + غرق بخون ناخن شیر یله

ڈهاٹا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تای هندی بالف رسیده بمعنی دستارچه که زیر زنخ کرده بر رخسارها آورده بر سر می بندند اما در دیار عرب دستارچه را بر دهن آورده بر سر می بندند تا غبار در دهان نرود بعربی آنرا لثام بکسر لام و ثای مثلثه بالف و میم در آخر گویند و بفارسی دهان بند ڈهاٹا باندهنا دستارچه از زیر زنخ کرده بر رخسارها آورده بر سر بستن بعربی ازلثم بلام و ثای مثلثه و میم در آخر بر وزن افتعل و التثام بر وزن افتعال گویند در نهایه است و فی حدیث مکحول انه کره التلثم من الغبار فی الغزو و هو شد الفم باللثام وانما کرهه رغبة فی الثواب بما یناله من الغبار فی سبیل الله متنبی گوید شعر

ما مطلب یحیی بالقنا و مشایخ + کانهم من طول ما التثموا مرد +

ڈهانپنا بنون غنه و سکون بای فارسی و نون بالف سرپوش بر چیزی نهادن بعربی آن در لغت ڈهانکنا که مرادف آنست گذشت ڈهائین بکسر همزه و سکون تحتانی معروف و نون غنه در آخر بلغت مردم قصبات چیزهائیکه بهم پیوسته نصب میکنند تا چیاره کدو و تاک بران بدود بعربی آنرا عریش بفتح عین مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح شین معجمه و تا در آخر گویند و بفارسی برم بفتح بای موحده و رای مهمله و میم در آخر و مدلن عجم گویند ڈهب بفتح اول مخلوط التلفظ بها و بای موحده در آخر بمعنی طرز و روش بعربی وجه و طریق و اسلوب و بفارسی طور ڈهپنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون بای فارسی و نون بالف بمعنی سرپوش خود رفتن بعربی غطا بغین معجمه و طای مهمله بر وزن کسا گویند ڈهڈا بفتح اول و سکون دوم و فتح دال هندی با بالف رسیده بمعنی رنگ شنجرف و سیر آگین سرخ است گویند احمر قانی بقاف و نون و همزه در آخر بر وزن طالع و اگر زرد است گویند اصفر فاقع بفا و قاف و عین مهمله بر وزن فاعل

قال اسد بنان الخفر او فاقع لونها تسر الناظرین واگر سبز است اخضر گویند بنون و ضاد معجمه گویند **ڈھنڈھی** بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر دال هندی مشدد و سکون
تحتانی استخوان کہ بالای سبز است بعربی آنرا غضغض بالضم عین مهمله و سکون صاد مهمله وضم عین مهمله دوم و صاد مهمله سوم در آخر و عصعص بضم عین مهمله و فتح
صاد مهمله و صاد مهمله دوم در آخر و عصعص بر وزن جعفر و عصعص بضم عین مهمله و فتح صاد مهمله و کسر عین مهمله دوم و صاد در آخر و عصعص بضمتین و عصعوص بر وزن
عصفور گویند و بفارسی دمغزه و در صحاح است که آن نخستین استخوانهاست که مخلوق میشوند و آخرین استخوانهاست که کهنه میشوند **ڈھرٹ**
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و رای مهمله و آخر تای هندی آواز گوز بعربی ضراط بالضم ضاد معجمه و رای مهمله بالف و طای مهمله در آخر و ضریط بر وزن امیر **ڈھر الفتح**
اول و سکون دوم و رای مهمله بالف رسیده در کشتی جایی را گویند که آب در انجا از درز تختهای کشتی جمع آید بعربی آنرا جمّة السفینة بفتح جیم و میم مشدد و
تا در آخر مضاف بسوی سفینه و قلطاس بکسر قاف و سکون لام و طای مهمله بالف و سین مهمله در آخر گویند و نیز قلطاس ظرفی است که از تختهای چوب سازند و سرش تنگ
نمایند و آب در آن نهند و در وسط جهاز گذارند و بهندی آنرا پیپا گویند **ڈھکانا** بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی بالف و نون بالف کشیده کسی را
چیزی نمودن و باین معنی نسبت اطفال بسیار است که آنها را چیزی می نمایند و نمیدهند بعربی الارارة و الاخلاس گویند و بفارسی نمودن و ربودن
ڈھکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون کاف تازی و نون بالف کشیده بمعنی سرپوش و تحقیق آن در لغت دهپنا که مرادف اوست گذشت **ڈھکیلنا**
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر کاف تازی و سکون تحتانی مجهول و لام و نون بالف کشیده کسی را از پس صدمه دادن تا در گوی یا چاه یا زمینی بیفتد بعربی زخ بفتح
زای معجمه و خای معجمه مشدد در آخر و دگدش بفتح کاف و سکون دال مهمله و شین معجمه در آخر و دفع بفتح دال مهمله و سکون فا و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی از پس افگندن
ڈھکیمارنا بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر کاف تازی مشدد و سکون تحتانی معروف و میم بالف و رای مهمله و نون بالف کشیده بمعنی در کشیدن در رنده خورد
و بسیار نمودن برمین و برای پستان پرسکار نبا نگرد یا مینکند بعربی آنرا بمعنی تجرمزه بفتح جیم و سکون رای مهمله و فتح میم و زای معجمه و تا در آخر و اجرمزاز بر وزن افعلال مستعمل
در تمام سوسنع اجرمز و جرمز انقبض و اجتمع بعضه الی بعض قال الخلیل الجرمزة منحجة المنقبض یقال ضم الیه جرامیزه ای اطرافه و ما انتشر من ثیابه و لباسه فاذا قلت
للسنور ضم جرامیزه و معنی تواضعه و جسده و یقال رماه بجرامیزه ای بنفسه فعله اجرمز اجرمازا ای انقبض و اجتمع بعضه الی البعض و اذا اتی للعرب السنور کیف ینقبض
لیقفز الی صیده و تحرزا دو شبیها لهذا المعنی و ابارسی و بهم کشیدن **ڈھلکا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و کاف تازی بالف رسیده مرضی که بسبب
آن آب از چشم روان می ماند بعربی آنرا دمعه بفتح دال مهمله و سکون میم و فتح عین مهمله و ها در آخر گویند **ڈھلکانا** آب و مانند آن را بر زمین ریختن بعربی سکب
بفتح سین مهمله و سکون کاف و بای موحده در آخر و تسکاب بر وزن تکرار گویند سکب الماء از باب نصر فعل لازم و متعدی و صب بفتح صاد مهمله و بای موحده مشدد و اراقه
بکسر همزه و رای مهمله بالف رسیده و فتح قاف و تا در آخر گویند و **ڈھلکانا** بضم اول مخلوط التلفظ بها بمعنی گردگردانیدن چیزی را بعربی دهدهة بتکرار دال مهمله
و ها و حرجبة بفتح دال مهمله و سکون های مهمله و فتح رای مهمله و جیم و تا در آخر و گرده گرد حه بکاف و را و دال و های مهملات و تا بر وزن آن و بفارسی غلطانیدن
ڈھلکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح لام و سکون کاف و نون بالف رسیده ریخته شدن چیز رقیق مثل آب و جز آن بعربی انسکاب بسین مهمله و کاف
و بای موحده و انصباب بصاد مهمله و تکرار بای موحده بر وزن انفعال و تکادر رنجنین بفتح ان لازم و متعدی هر دو آمده **ڈھلکنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها گرد گردیدن چیزی

بعضی گویند بمعنی تنها هم آمده بفارسی یکبارگی دال مهمله دها بروزن تفعلل وتکردح بفتح تای فوقانی وفتح کاف وسکون رای مهمله وضم دال مهمله وحای مهمله در آخر وتکدحرج مثل دهای رای
مهملات وجیم بروزن آن بفارسی غلطیدن **ڈهنڈهورا پیٹنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها وخفای نون وضم دال هندی مخلوط التلفظ بها وسکون واو مجهول
و رای مهمله بالالف وکسر بای فارسی وسکون تحتانی معروف وتای هندی ونون بالالف رسیده ندا دادن در کوچه وبرزن برای اشتهار امری بعربی مناداة بضم میم از باب مفاعله
گویند وبفارسی منادی کردن وندا دادن **ڈهنڈهوریا** کسیکه ندا در کوچها کنند بعضی منادی وبفارسی منادی زن ومنادی کننده و بترکی جارچی بفتح جیم
ڈهنگ بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون وکاف فارسی در آخر بمعنی خو بعربی سیرت بکسر سین مهمله وخصلة بفتح خای معجمه وسکون صاد مهمله وفتح لام وتا در آخر
خصال بالکسر وخصائل جمع آن وشمال بکسر شین معجمه گویند شمائل جمع آن وسجیه وبفارسی طور وروش **ڈهول** بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو مجهول ولام
در آخر سازیست که آنرا می نوازند وبهر دو طرف آنرا غام کشند پس اگر یک سرش را غام کشند بفارسی آنرا تنبک بضم تای فوقانی وبعربی طبل گویند واگر هر دو سرش را غام کشند
بعربی آنرا نیز طبل بفتح طای مهمله وسکون بای موحده گویند چه اطلاق طبل بر هر دو آمده اطبال بالفتح وطبول بالضم جمع آن وبفارسی دهل گویند طبل از باب نصر وتطبیل از باب تفعیل فعل
ازان **ڈهولکیا** بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو مجهول ولام وکسر کاف تازی وتحتانی بالالف رسیده کسیکه دهل کوچک نوازد بعضی از اطبال بفتح
طای مهمله وبای موحده مشدد بالالف ولام در آخر گویند اعم ازانکه دهل بزرگ نوازد یا کوچک بفارسی دهل زن ودهل نواز **ڈهولائی** بضم اول مخلوط التلفظ بها
وواو غیر ملفوظ ولام بالالف وکسر همزه وتحتانی معروف رسیده بمعنی مزد باربرداری بعربی جعالة بکسر جیم وعین مهمله بالالف ولام وتا در آخر وجعل بضم جیم وسکون عین
مهمله ولام در آخر وجعیلة بروزن سفینة واجرة بضم همزه وسکون جیم وفتح رای مهمله وتا در آخر وبفارسی مزد گویند **ڈهونڈهنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون
واو معروف وخفای نون وسکون دال هندی مخلوط التلفظ بها ونون بالالف کشیده جستن وتلاش کردن بعربی فحص بفتح فا وسکون حای مهمله وصاد مهمله در آخر وتفحص
بروزن تفعل وافتحاص بروزن افتعال گویند فحص عنه از باب منع وتفحص عنه از باب تفعل وافتحص باب افتعال فعل ازان وتفقد بفتح فا وسکون قاف ودال مهمله در آخر وتفقد ان بضم دفا
فا وکسر آن وتفقد بروزن تفعل وبحث بفتح بای موحده وسکون حای مهمله وثای مثلثه در آخر واستبحاث بروزن استفعال وابتحاث بروزن افتعال وتبحث بروزن
تفعل واجتیاث بروزن افتعال وفتش بفتح فا وسکون تای فوقانی وشین معجمه در آخر وتفتیش بروزن تفعیل گویند ونیز گم شده را جستن بعربی نشد
بفتح نون وسکون شین معجمه ودال مهمله در آخر ونشدة بکسر نون ونشدان بروزن ترجمان گویند نشد الضالة از باب نصر فعل ازان در حدیث ست واذا سمع
من ینشد ضالة فی المسجد فلیقل لا ردها الله علیک فان المساجد لم تبن لهذا وبفارسی جستن وتلاش وجستجو کردن **ڈهیٹهه** بکسر اول مخلوط التلفظ بها
وسکون تحتانی معروف وتای هندی مخلوط التلفظ بها بی باک بعربی جری بجیم ورای مهمله وهمزه در آخر بروزن فعیل گویند بفارسی خیره وشوخ گویند **ڈهیر** با
بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول ورای مهمله بالالف رسیده کسی که چشم او کج بود ویک را دو بیند بعضی از احول بفتح همزه وسکون حای مهمله وفتح
واو ولام در آخر وبفارسی کاژ بزای فارسی ولوچ بضم لام وسکون واو مجهول وجیم در آخر گویند **ڈهیر کردینا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی
مجهول ورای مهمله وفتح کاف تازی وسکون رای مهمله وکسر دال مهمله وسکون تحتانی مجهول ونون بالالف کشیده متاع وجز آن یکجا فراهم کردن پس اگر متاع را یکجا فراهم کنند
گویند عرّم المتاع بعین ورای مهملتین وکاف وسین مهمله از باب فعلله واگر غله را یکجا جمع کنند گویند صبّر الطعام از باب نصر واگر خاک را جمع کنند کوّم بکاف وواو ومیم بروزن تفعیل گویند

في الصحاح كومت كومة بالضم اذا جمعت قطعة من تراب و رفعت راسها **ڈھیری** بسکون تحتانی معروف تودهٔ غله و خاک و جز آن را گویند بعربی توده غله را صُبْرَه بضم صاد مهمله و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند صُبَر بضم صاد مهمله و فتح با جمع آن گویند اشتریت الشیء صُبْرَةً خریدم آن چیز را بی پیمانه و وزن و توده خاک را کومه بضم کاف و سکون واو و فتح میم و تا در آخر گویند و توده شمع و غیر آن را کتله بضم کاف و سکون تای فوقانی و فتح لام و تا در آخر گویند **ڈھیکلی** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی و کسر لام و سکون تحتانی معروف چوبی که بآن دلو بزرگ بسته آب از چاه بر کشند و زراعت را آب دهند بعربی آنرا منسفه بکسر میم و سکون نون و فتح سین مهمله و فا و تا در آخر و دالیه بدال مهمله با الف و کسر لام و فتح تحتانی و تا در آخر گویند **ڈھیل** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و لام در آخر بمعنی رخصت بعربی مُهلت بضم میم و سکون ها و فتح لام و تا در آخر گویند و نیز ڈھیل بمعنی دیری و سستی بعربی بُطُوء بضم بای موحده و سکون طای مطبقه و همزه در آخر و تیم بفتح تحتانی و فوقانی و میم در آخر گویند یقال ما سیره تیم ای ابطاء **ڈھیلا** بمعنی سست و فرهشته بعربی رخو بفتح رای مهمله و کسر آن و سکون خای معجمه و واو در آخر گویند و مَش بفتح ها و شین معجمه مشدد در آخر و مستتر بضم میم و سکون سین مهمله و رِهِل بفتح رای مهمله و کسر ها و لام در آخر و نیز کسی که سستی در کارها کند بعربی آنرا کاهل بکاف و ها و لام در آخر بر وزن فاعل و کسلان بفتح کاف و سکون سین مهمله و لام با الف و نون در آخر و بفارسی سست و تنبل بفتح تای فوقانی و سکون نون گویند و بسکون تحتانی مجهول بمعنی کلوخ بعربی مَدَر بفتح میم و دال مهمله و مدره گویند مدره بزیادت تای **ڈھیلا کرنا** درکردن تنگی چیزی یا سستی کسی بعربی ارخاء برای مهمله و خای معجمه بر وزن افعال و مرخاة بر وزن مفعاة گویند **ڈھیل دینا** بمعنی مهلت دادن بعربی اِمهال بکسر همزه و سکون میم و ها با الف و لام در آخر و تمهیل بر وزن تفعیل و تاجیل بجیم و لام بر وزن آن و تاخیر بخای معجمه و رای مهمله نیز بر وزن آن **ڈھیما** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و میم با الف بمعنی کلوخ بعربی مَدَر بفتح میم و دال مهمله و را مهمله و در آخر مدره بزیادت تای و تبر کسک بکسر کاف و فتح سین مهمله گویند **ڈھینڈ ہا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و نون غنه و دال هندی و ها با الف کشیده باشکم که از حرام باشد بعربی حبل الزنا و حمل السحت و بفارسی بار زنا و بار حرام گویند

باب دال هندی با یای تحتانی

ڈیرا بکسر اول و سکون دوم و رای مهمله با الف کشیده خانه که از جامه و پشم سازند بعربی آنرا خیمه بفتح خای معجمه گویند خیام بالکسر جمع آن و بفارسی خرگاه و خرگه گویند و گاهی از روی مجاز بر سرای هم اطلاق کنند بعربی دار و بیت گویند دُور و بیوت بضمها جمع آن بفارسی خانه **ڈیرہ گرہ** بکسر اول و سکون دوم مجهول مخلوط التلفظ بها و کاف فارسی و رای مهمله و سکون ها در آخر گرهی که بآسانی کشوده شود مانند گره ازار بند بعربی آنرا انشوطه بضم همزه و سکون نون و ضم شین معجمه و سکون واو و فتح طای مطبقه و تا در آخر گویند **ڈینگ مارنا** بکسر اول و سکون دوم معروف و نون غنه و کاف فارسی در آخر و باقی معلوم سخن بیهوده گفتن که اصلی نداشته باشد واز راه افتخار حرفهای غیر واقعی زدن بعربی صَلَف بفتح صاد مهمله و سکون لام و فا در آخر و طرمذه بفتح طای مهمله و سکون را مهمله و فتح میم و ذال معجمه و تا در آخر و تشنج بنون و فا و جیم بر وزن تفعل و بفارسی لاف و لاف زدن گویند **ڈیل** بکسر اول و سکون دوم معروف و لام در آخر بمعنی بالا مردم بعربی قد بفتح قاف و دال مهمله مشدد و قامه بکسر قاف و میم مشدد و تا در آخر و قامت بفتح میم و قوام بفتح قاف و واو با الف و میم در آخر و بفارسی بالا و بش بفتح بای موحده و شین معجمه در آخر نیز گویند **ڈیوڑھی** بکسر اول و سکون دوم مجهول و ضم همزه ملینه و کسر رای هندی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف عمارتی که بر در سرا بندند آنرا مسقف کنند بعربی دهلیز بکسر دال مهمله و سکون ها و کسر لام و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر گویند و دهالیز جمع آن و سُدّه بضم سین مهمله و دال مهمله مشدد و بفارسی دالان گویند و تفصیل آن در لغت سُدّه و دهلیز گذشت فلیکن الرجوع الیه

باب ذال معجمه با یای تحتانی

ذی الحجه بکسر حای مهمله و جیم مشدد نام ماهی از ماههای عربی هندیان آنرا [illegible] بعربی ذی الحجه میگویند بسبب ادای حج درین ماه في الصحاح الحجة بالكسر المرة الواحدة من الحج و الفتح

بالفتح و ذو الحجة شهر الحج والجمع ذوات الحج و ذوات القعدة ولم یقولوا ذو و علی واحده **ذی قعده** بفتح قاف و سکون عین مهمله و دال مهمله در آخر نام ماهیست که بعد
از شوال آید هندیان و فارسیان تا را حذف کرده اند بعربی ذی القعده گویند لقعودهم فیه عن القتال **باب رای مهمله با الف** + **راپی** بکسر رای فارسی
و سکون تحتانی معروف است افزار موزه دوزان و کفشگران و صحافان که بآن چرم را ببرند بعربی ازمیل بکسر همزه و سکون زای معجمه و کسر میم و سکون تحتانی و لام در آخر
و شفره بفتح شین معجمه و سکون فا و فتح رای مهمله و تا در آخر و بفارسی نشکرده بکسر نون و کاف فارسی مکسور گویند **رات** بتای فوقانی در هندی شب بعربی لیل
بفتح لام گویند لیالی جمع آن و بفارسی شب و بترکی کیجه بکسر کاف تازی و فتح جیم گویند ابو منصور ثعالبی گوید ساعات شب و روز را بیست و چهار لفظ ضبط کرده اند از جمله
آن دوازده برای شب است اول شفق است بعد از آن غسق بفتح غین معجمه و سین مهمله و قاف در آخر بعد از آن عتمه بضم عین مهمله و سکون مثناة فوقانی و فتح میم و تا
در آخر بعد از آن سدفه بضم سین مهمله و سکون دال مهمله و فتح فا و تا در آخر بعد از آن جهمه بضم جیم و سکون ها و فتح میم و تا در آخر بعد از آن زلة بضم زای معجمه و لام مشدد و تا
در آخر بعد از آن زلفه بضم زای معجمه و سکون لام و فتح فا و تا در آخر بعد از آن بهره بفتح بای موحده و سکون ها و فتح رای مهمله و تا در آخر بعد از آن سحر بفتح سین مهمله و حای
مهمله و رای مهمله در آخر بعد از آن فجر بفتح فا و سکون جیم بعد از آن صبح بعد از آن صباح **راتب** بکسر تای فوقانی و بای موحده در آخر لغت عربیست در فارسی و اردو و
هندی بمعنی روزینه مستعمل است بعربی وظیفه بواو و ظای معجمه و فا بر وزن کریمه گویند و وظائف جمع آن و موظف بتشدید و فتح ظا و موظفین و در محاوره حال عسس سپاه بضم
سین مهمله و بای موحده با الف و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی آنرا روزینه و روزیانه و وادرار و تغار گویند ملا سعید هروی گوید **شعر** از برای مطبخ انعام او کیوان ز حبس
زاد تماغ سنبله هر روز بفرستد تغار + **رات کو چاپنا** روان شدن بشب بعربی سری بضم سین مهمله و فتح رای مهمله بر وزن هدای و سری بر وزن غنی و اسرا بر وزن
افعال گویند در صحاح است سریت و اسریت بمعنی اذا سرت لیلا و بالالف لغة اهل الحجاز انتهی و بفارسی شبگیر زدن **رات دن** بعطف بمعنی روز و شب بعربی
اللیل والنهار و عصران بفتح همزه و سکون صاد مهمله و رای مهمله بصیغه تثنیه و جدیدان بفتح جیم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی با الف و نون بصیغه تثنیه و اجدان
بفتح همزه و جیم و دال مهمله مشدد و با الف و نون و ملوان بفتح میم و سکون لام و واو و با الف و نون بصیغه تثنیه و ابنا سمیر بفتح سین مهمله و کسر میم و سکون تحتانی
و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی روز و شبان و روزان و شبان و شبانروز نیز گویند خسروی گوید **بیت** بد و گفت کای نو رسیده جوان چه آگاهی آری ز روز و شبان
راج بجیم در آخر بمعنی پادشاهی بعربی سلطنة و امارة بکسر همزه و بفتح آن و بفارسی شاهی و جهانبانی و کامرانی گویند و نیز بمعنی معمار و تفصیل آن در لغت تهوی
گذشت **راجهنه** بجیم فارسی مخلوط التلفظ بها آله ایست دندانه دار که جولاهگان وقت بافتن از بهر دندان او تاری کشند بفارسی انزاوند بفتح دال مهمله و سکون
نون و دال مهمله دوم در آخر گویند ملا محتشم کاشی گوید **بیت** ندارد حجی کار پیوند من ز تا سست دندانه دندان من + **راچهین** بفتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها
و سین مهمله در آخر و راکس بکاف تازی بزبان هندی علمی نوعی از پری است که بعربی آنرا عفریت بکسر عین مهمله و سکون فا و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و تای فوقانی
در آخر و بفارسی دیو گویند **راس** بسین مهمله توده غله که از کاه پاک کرده باشند بعربی آنرا کدس بضم کاف و سکون دال مهمله و سین مهمله در آخر و کداس بر وزن
رمان گویند **راس آنا** موافق آمدن صحبت با کسی بعربی موافقه بواو و فا و قاف و تا بر وزن مصاحبه و وفاق بر وزن کتاب گویند یقال بینهما وفاق و موافقة و بفارسی
آمدن صحبت و در گیر شدن صحبت و محبت و دیگر معنی و تفصیل آن در لغت صحبت برار هونا خواهد آمد **راسته** لغت فارسی است در اردوی هند مستعمل لیکن

بمعنی معقب بازار که عبارت از عدالطرفین است و دران دکاکین می باشند هندیان بمعنی راه استعمال کنند بعربی منهج بفتح میم وسکون نون وفتح ها و جیم در آخر و طریق
وسبیل گویند **راکهه** بفتح اول بالف وسکون کاف تازی مخلوط التلفظ بها در آخر خاکستری که از سوختن هیزم وجز آن بسبب آید بعربی رماد بفتح رای مهمله ومیم بالف
ودال مهمله در آخر و رمدد وارمدا بکسر رای مهمله وسکون میم وکسر دال مهمله و دال دوم بالف همزه در آخر و از مدا بفتح همزه وسکون رای مهمله وکسر میم ودال مهمله با همزه ممدوده ثانی
بکسر بای موحده وثای مثلثه مفتوح بر وزن الی جمع ثبه داصلش ثبوه بود **راگ** بکاف فارسی خوانندگی مردم بعربی غنا بکسر غین معجمه ونون با همزه ممدوده واغنیه بضم همزه
وسکون غین معجمه وکسر نون وتحتانی مشدد وتا در آخر ونغمه بفتح نون وسکون غین معجمه وفتح میم وتا در آخر گویند وبفارسی ترانه وسرود بر وزن درود **راگ ورنگ**
لفظ اول هندی است ودوم مشترک میان هند وفارسی است وهر دو باهم در هندی عبارت از صحبت نغمه وسرود وعلیش طرب بود ومردم ایران که بهند آمده اند در اشعار خود نیز
وکسانیکه نیامده اند شنیده واین لفظ را در اشعار خود آورده اند تحسین تاثیر که در هندوستان نیامده گوید **بیت** دگر از شیوهای راگ ورنگش به یر قص آمد و فلک از شادی جنگش
بعیسئ مجلس افغان ومنادمته گویند **رال** بلام در آخر لغت عربی است در اردوی هندی مستعمل اما در عربی بمعنی کفک و آب دهن اسپ مستعمل است چنانکه در قاموس است
رال بفتح رای مهمله وسکون همزه کفک دهن اسپ وبعضی لعاب دهن نیز گفته اند واما در اردوی هندی آبی که از دهنهای بچگان وغیره مردم روان شود مستعمل است
بدین معنی در عربی لعاب بضم لام وعین بالف وبای موحده در آخر وریر بفتح رای مهمله وسکون تحتانی ورای مهمله در آخر وریال بکسر رای مهمله وتحتانی بالف ولام در آخر
گویند در قاموس است ریر بالفتح آبی که از دهن کودک روان شود وریال بر وزن کتاب بمعنی لعاب سال الصبی از باب ضرب فیسل ازان انتهی ورؤال بضم رای مهمله
وواو بالف ولام در آخر وراول بر وزن فاعول نیز بمعنی لعاب دهن آمده در صحاح است روال بالضم بمعنی لعاب دهن چنانکه گویند فلان یسیل روالهٔ والفرس یرول فی مخلاته یعنی
تفعیل یا ودل بر وزن فاعول بجنبی عرب صیغه فاعول را هم استعمال نمیکنند در قاموس است روال بر وزن غراب رای دول بضم واو اول لعاب دهن ستوران گویند وبعضی
المعاب دهن اسپ تخصیص کرده انتهی ومرغ بفتح میم وسکون رای مهمله وغین معجمه در آخر بمعنی لعاب دهن نیز آمده وبفارسی لخاب دهن را گلیز بفتح کاف فارسی وکسر لام وسکون تحتانی
وزای معجمه در آخر گویند سراج الدین گوید **ع** عرق گشته تا گردن در گلیز **رال بهنا** روان شدن آب دهن بعربی ریل بفتح رای مهمله وسکون تحتانی ولام در آخر
وامراغ بکسر همزه ورای مهمله بالف وغین معجمه در آخر امرغ الرجل سال لعابه وارمغلال بکسر همزه وسکون رای مهمله وکسر میم وسکون عین مهمله ولام بالف ولام دوم در آخر
گویند ارمعل الصبی سال لعابه وبفارسی روان شدن گلیز **رانڈ** بنون غنه ودال هندی در آخر زنی که شوهرش مرده باشد بعربی آنرا قید بقاف ودال مهمله بر وزن
فاعل گویند وارمله بفتح همزه وسکون رای مهمله وفتح میم ولام وتا در آخر گویند واین عام است اطلاق آن بر زن شوهر مرده وزنی که محتاج باشد نیز آمده وارامل وارامله
جمع آن وبفارسی بیوه وکالم وکالمه بضم لام گویند **رانڈ هونا** بی شوهر شدن زن بعربی ایم بفتح همزه وسکون تحتانی ومیم در آخر وایمه بر باوت تا وایوم
بضم همزه وتحتانی وسکون واو ومیم در آخر گویند آمت المراة من زوجها از باب ضرب وتایمت از باب تفعل فعل ازان ومنه حدیث انها تایمت من ابن خنیس زوجها
قبل النبی صلی الله علیه وسلم وتحوش بحای مهمله وشین معجمه بر وزن تفعل گویند تحوشت المراة من زوجها فعل ازان **رانک** بفتحای نون وکاف فارسی در آخر رشته که بجای
ریسمان وگیاه بها واین لغت مردم نصیبات است بعربی عصاره بضم عین مهمله وصاد مهمله بالف فتح رای مهمله وتا در آخر مصاف مسبوی چیز یکه ازان فشرده باشند **رانگا** بنون غنه
وکاف فارسی بالف نوعی از فلزات بعربی آنرا رصاص بفتح رای مهمله وصاد مهمله بالف وصاد مهمله دوم در آخر وقصدیر بفتح رای مهمله وزای معجمه

بالف وزای معجمه دوم در آخر وقلعی گویند وآن منسوب بسوی قلع بفتح قاف ولام وعین مهمله در آخر وآن نام معدنی ست بفارسی رصاص الارزیز گویند
راوٹی بضم همزه ملینه وکسر تای هندی وسکون تحتانی معروف نوعی از خیمه چهار گوشه که از هر چهار قطعه مرکب باشد وبفارسی آنرا چهار طاق گویند **راه** لغت
فارسی ست در اردو وهندی مستعمل وآن معروف ست بعربی طریق قال الراغب فی مفردات الطریق السبیل الذی یطرق بالارجل ای یضرب وسبیل بفتح سین مهمله وکسر بای
موحده وسکون تحتانی ولام در آخر گویند قال فیها السبیل الطریق الذی فیه سهولة وسُبُل بضمتین جمع ومنهج بفتح میم وسکون نون وفتح ها وجیم در آخر ومنهاج بروزن
مصباح ومدرج بدال ورای مهملتین وجیم ومسلک بسین مهمله ولام وکاف هر دو بروزن مخرج گویند ابو منصور ثعالبی در تفصیل اسماء طرق واوصاف آن که از ائمه لغت
نقل کرده است می گوید امم صاد بکسر میم وسکون رای مهمله وصاد مهمله بالالف ودال مهمله در آخر ونجد بفتح نون وسکون جیم ودال مهمله در آخر وصراط بکسر صاد مهمله ورای
مهمله بالالف وطای مهمله در آخر وجاده بجیم بالالف ودال مهمله مشدده وتا در آخر ونهج بفتح نون وسکون ها وجیم در آخر راه واضح را گویند ولقم بفتح لام وقاف
ومیم در آخر وبضم لام هم بروزن صرد ومحجه بفتح میم وحای مهمله وجیم مشدده وتا در آخر میانه راه ومعظم راه گویند ولحب بفتح لام وسکون حای مهمله وبای موحده در آخر راه
بر وزن فاعل راهی را گویند که در آن آمد ورفت کنند بفارسی آنرا راه کوفته یا صاف گویند میر معزی در تعریف اسپ گوید **قطعه** چو از گام او بر ره کوفته شود
شکلهای مه وعیان ـ تو گوئی پیاپی عیان کرد چرخ ـ هزاران مه نو بره کهکشان ـ ومهیع بفتح میم وسکون ها وفتح تحتانی وعین مهمله در آخر راه فراخ را گویند
ودهم بفتح دال وسکون ها ومیم در آخر راهی را گویند که در آن وارد وصادر آید وشارع بشین معجمه بالالف وکسر رای مهمله وعین مهمله در آخر راه بزرگ را گویند
ونقب بفتح نون وسکون قاف وبای موحده در آخر وشِعب بکسر شین معجمه وسکون عین مهمله وبای موحده در آخر راهی را گویند که در کوه باشد بفارسی آنرا دره گویند وخَل
بفتح خای معجمه ولام مشدده در آخر راهی را گویند که در ریگ بود ومَخرَف بفتح میم وسکون خای معجمه وفتح رای مهمله وفا در آخر راهی که میان درختان باشد در حدیث ست
عائد المریض علی مخارف الجنة ونیسب بفتح نون وسکون تحتانی وفتح سین مهمله وبای موحده در آخر راه است وابی عمرو از لیث نقل کرده راهی باریک واضح مانند راه
مور چه ومار وحمار وحشی **راه داری کا پروانه** خطی که حاکم برای گذشتن شخصی یا جماعتی بکند ـ با تان بنویسد بعربی آنرا جواز بفتح جیم وواو بالالف وزای
معجمه در آخر وبفارسی آنرا خط گذاره وخط جواز وخط راه گویند **راه دیکهنا** انتظار کسی کشیدن بعربی انتظار وتنظر بالتحریک وتربص برای مهمله وبای موحده
وصاد مهمله بر وزن تفعل گویند در اساس ست نظرته وتنظرته وقال الله تعالی یتربص بکم وترقب برای مهمله وقاف وبای موحده بر وزن تفعل گویند بفارسی چشم براه
داشتن وانتظار کردن **راه دینا** راه برای کسی گذاشتن تا برود بعربی اَطرَق بطا ورای مهملتین وقاف در آخر بر وزن تفعیل وافراج بفا ورای مهمله وجیم بروزن
افعال گویند افرجوا عن الطریق یکسو شوید از راه بفارسی راه دادن وکمره دادن گویند **راه روکنا** راه بند کردن بر کسی بعربی سد الطریق بفارسی راه گرفتن کسی وراه بستن وفرو
بستن راه گرفتن بر کسی حیلی گوید **شعر** از بسکه بعاشق طلبی نام برآورد ـ خلقی سر راهش پی انظار گرفتند ـ حافظ شیرازی گوید **شعر** نشد که از شش جهتم راه ببستند
آن خال وخط وزلف ورخ وعارض وقامت اوحدی گوید **بیت** دل می برد وشب زمن آن ماه بگیرید ـ از دست شبه تره ره رو راه بگیرید **راه زن** لغت
فارسی ست در اردو وهندی مستعمل کسی که راه مردم زند بعربی آنرا قاطع الطریق وبفارسی راه بند وشتلنگ بضم میم وسکون شین معجمه وفتح تای فوقانی وسکون لام وکاف فارسی در آخر گویند
نظامی گوید **بیت** سگ مرگ که راه و بندی ست ـ بکمند قصاب گوسفندی ست **راه کی روٹی** طعامی که مسافر همراه خود برد وبعربی سُفره بضم سین مهمله وسکون فا

وفتح رای مهمله وتای و را در آخر گویند وبفارسی توشه مسافر وزاد راه **راه مارنا** غارت کردن مسافران را در راه بعربی قطع الطریق بفارسی راه زدن وخشی گوید
شعر دگر با وکدامین کاروان صبر خواهد زد ماکه چشمش صد نگهبان در کمینگاه نظر دارد **راهو کیت** بعطف وبکسر کاف وسکون تحتانی مجهول وعقده راس وجوزهر
قمر که کسوف وخسوف بآن تعلق دارد وآن دو ستاره اند دوم تنین ست بعربی آنرا راس وذنب گویند **راهی** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل کسی که در راه رود
بعربی عابر سبیل باضافت بسوی سبیل مشتق از عبور بضم عین مهمله وبای موحده وسکون واو ورای مهمله گویند در صحاح ست السابلة ابناء السبیل المختلفة فی
الطرقات یعنی راه روانی که در راهها آمد ورفت کنند **رائی** بکسر همزه وسکون تحتانی معروف وتخمی ست بعربی آنرا خردل بفتح خای معجمه وسکون رای مهمله وفتح
دال مهمله ولام در آخر وثفاء بضم ثای مثلثه وفای مشدد وبالالف ممدوده گویند ثفاءة بزیادت تا واحد آن وآن دو قسم ست یکی زرد وآنرا بعربی الخردل الاصفر گویند
ودیگری سفید بعربی آنرا الخردل الابیض وبفارسی سپندان سپید گویند گرم وخشک ست درچهارم **رائیتا** بسکون تحتانی وفوقانی بالالف در آخر دهی که در آن
کدو ویا خیار ریزه ریزه کرده ونمک انداخته خورند وقریب باین معنی انچه در فارسی آنرا نمکینه گویند چه آن دوغی باشد که در آن نمک وزیره وشبت کنند وبعضی گویند
که آنرا بعربی ملحیة بکسر میم گویند لیکن بنظر مؤلف نرسیده **رایگان** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی ضائع بعربی جبار بضم جیم وبای موحده
بالالف ورای مهمله در آخر گویند ذهب دمه جبارا ای رفت خون او رایگان وهدر بفتح ها وسکون دال مهمله وبفتح آن ورای مهمله در آخر گویند هدر دمه از باب ضرب
رایگان رفت خون او واهدر السلطان دمه رایگان ساخت پادشاه خون او را **باب رای مهمله با بای تازی** **ربیع الاول** لغت عربی ست
در اردوی هندی وفارسی مستعمل ماهی که بعد از ماه صفر می آید در صحاح ست الربیع عند العرب ربیعان ربیع الشهور وربیع الازمنة فربیع الشهور شهران بعد
صفر لا یقال فیهما الا شهر ربیع الاول وشهر ربیع الآخر واما ربیع الازمنة فربیعان الربیع الاول وهو الفصل الذی تاتی فیه الکمأة والنور وهو ربیع الکلاء
والربیع الثانی وهو الفصل الذی تدرک فیه الثمار **باب رای مهمله با تای فوقانی** **رُت** بضم اول وسکون دوم فصلی از فصول اربعه
بعربی فصل وبفارسی موسم گویند سعدی گوید **بیت** شد موسم سبزه تماشا برخیز ٭ بیا بسوی صحرا **رتوندی** بفتح اول ودوم وسکون واو ونون غنه
وکسر دال مهمله وسکون تحتانی معروف بمعنی شبکوری بعربی عشا بفتح عین مهمله وشین معجمه بالالف مقصوره گویند در صحاح ست عَشِیَ بفتح عین مهمله وکسر شین معجمه
وتحتانی مشدد عشا بالقصر مصدر الاعشی وآن کسیکه بشب نبیند وبروز بیند وصاحب قاموس گوید عشا بالقصر کسی که سوء بصر در شب وروز داشته باشد عشاوت
بروزن سخاوت همچنین اعشی بفتح همزه وسکون عین مهمله صفت مذکر از آن وعشواء بروزن حمراء صفت مونث از آن علامه زمخشری در اساس البلاغة
از جاحظ نقل کرده که لیس للعرب اسم لمن لا یبصر باللیل وهو الذی یقال له شبکور اکثر من ان یقولوا به هُدَبِد بضم ها وفتح دال مهمله وکسر بای موحده ودال
مهمله در آخر **باب رای مهمله با جیم عربی** **رجب** بفتحتین لغت عربی ست در اردوی هندی مستعمل نام ماهی که بعد جمادی الآخره آید **باب رای**
مهمله با جیم فارسی **رچیتا رچپتا** بضم اول وسکون دوم وفوقانی بالالف وبفتح بای فارسی وسکون جیم فارسی وفوقانی بالالف بمعنی خوشگوار ... بعربی
هنیئا مریئا ودر قاموس ست هو لک هنیئا ... بکسر خای معجمه وسکون ضاد معجمه وخضر بکسر میم وسکون ضاد معجمه گویند وبفتح ضاد ومیم مکسور ... آمده
باب رای مهمله با حای مهمله **رحل** بکسر اول وسکون دوم ولام در آخر وتختهٔ نشیمان ... که قرآن مجید وکتاب بران نهاده خوانند

در اردوی هندی بالکسر و در فارسی بالفتح مستعمل است تا ظهیر گوید بیت بصلاح حسن رخت تا بقیامت باشند + مصحف رویت تو در رحل اقامت باشد و بفارسی کیرخ بکسر کاف عربی و سکون تحتانی نیز گویند و صاحب برهان گوید با کاف فارسی هم آمده است و صحیح همین است و بعربی کرسی المصحف **باب رای مهمله با خای معجمه** + **رخصت** بضم اول و سکون دوم و فتح صاد مهمله و تا در آخر بمعنی اجازت و دستوری لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل اما هندیان بمعنی مهلت استعمال میکنند بعضی مُهلت بضم میم انظره بفتح نون بکسر ظای معجمه و رای مهمله و تا در آخر و بفارسی زمان گویند **رخصت دینا** بمعنی اجازت و دستوری دادن در کاری بعربی ترخیص برای مهمله و خای معجمه و صاد مهمله بر وزن تفعیل گویند مُرخّص له فی کذا بصیغه مجهول از باب تفعیل فعل از ان بفارسی رخصت دادن و دستوری دادن جمال الدین سلمان گوید **شعر** نشست در درونم غیر از خیال خویش + رخصت نمیدهد که کسی در درون رود صائب گوید **بیت** رخصت بوسه اگر از لب جای داری + تلخ منشین که عجب عیش مدامی داری + و نیز بمعنی مهلت دادن بعضی اِمهال بهمزه و ها و لام و تمهیل بر وزن تفعیل و انظار بنون و ظای معجمه و رای مهمله بر وزن افعال و تاجیل بجیم و لام و تاخیر بخای معجمه و رای مهمله بر وزن تفعیل گویند و بفارسی زمان دادن **رخصت کرنا** کسی را وداع کردن بعضی توديع بواو و دال مهمله و عین مهمله بر وزن تفعیل و وداع بواو و دال و عین مهملتین بر وزن سحاب و اَوداع بر وزن مفاعله گویند و تشییع بشین معجمه و تحتانی و عین مهمله بر وزن تفعیل و مُشایعه بر وزن مفاعله از پی کسی برای وداع رفتن بفارسی وداع کردن و توديع کردن و بدرود کردن و رخصت کردن سعدی گوید **شعر** ای کف و دست و ساعد و بازو + همه توديع یکدگر بکنید + حافظ گوید **ع** وقت آنست که بدرود کنی زندان را ظغرا گوید **بیت** تا کشد بدام او تهمت بال و پر زدن + مرغ دلم در آشیان رخصت بال و پر کند + و اگر از پس کسی برای رخصت روند بعربی آن را تشییع بشین معجمه و تحتانی و عین مهمله بر وزن تفعیل و مُشایعه بر وزن مفاعله **رخصت مانگنا** مهلت خواستن از کسی بعضی استنظار بنون و ظای معجمه و رای مهمله و استمهال بمیم و ها و لام بر وزن استفعال و استیجال بهمزه و جیم و لام گویند و بفارسی رخصت حاصل کردن و رخصت گرفتن محمد قلی سلیم گوید **شعر** ما تا کرده حاصل رخصت منع مرا شب + که در بیرون نرفتش بدعی خوشنود میگردد + وحید گوید **بیت** باز براق از دم او جان گرفت + سوی زمین رخصت جولان گرفت **باب رای مهمله با دال مهمله** + **رد** بفتح اول و دوم مشدد و لغت عربی است بمعنی بازگردانیدن در فارسی و اردوی هندی از روی مجاز برقی و استفراغ اطلاق کنند بعضی قَیا بضم قاف و تحتانی بالف ممدوده و قَی بفتح قاف و سکون تحتانی و همزه در آخر گویند **رد کرنا** بمعنی قی و استفراغ کردن بعضی قَی بفتح قاف و سکون تحتانی و همزه و تَقَیّا بر وزن تفعّل گویند قاء از باب ضرب و استقاء از باب استفعال و تقیّا از باب تفعّل فعل از ان بفارسی شکوفه بکاف تازی و رد کردن اشرف گوید **بیت** ای که از خامه تو هم فلک بد گشته + هر رطب و یابسی که شنیده ست رد کند + و نیز رد کرنا بمعنی باطل کردن حکم بعضی اِبطال بهای موحده و طای مهمله و لام بر وزن افعال و نسخ بفتح نون و سکون سین مهمله و خای معجمه در آخر گویند و بفارسی منسوخ کردن و باطل کردن و قلم کشیدن **رده** بفتح اول و دوم و ها در آخر لغت فارسی است اما در اردوی هندی بتشدید دال مستعمل است و فارسیان بتخفیف آن بمعنی یک صف از خشتهای دیوار بعضی و مِدماک بکسر دال مهمله و سکون میم و صاد مهمله در آخر و عرق بفتح عین مهمله و قاف در آخر و ساف بسین مهمله بالف و فا در آخر و مِدماک بکسر میم و سکون دال مهمله و کاف در آخر و بفارسی رده بالتخفیف و چینه بجیم فارسی و دال مهمله بر وزن های موحده و بوار بر وزن گالا گویند نظامی گوید **بیت** هر رده بر آن خانه نو آیین + بود خشتی بسین و رای نخستین بود + مولوی جامی گوید بیت

بلی دیوار را ایمان بود کارش ۰ ولی شد چار دای از چار یارش ۰ لاد بدال مهمله نیز گویند چنانکه گویند بن لاد یعنی بن دیوار و کسر لاد یعنی زبر دیوار و آنرا چرانان
شیرازی نسبه بکسر نون گویند فخری گوید شعر لاد را بر بنای محکم نه ۰ که نگهدار لاد مرد لاد ست ۰ و صف پایین دیوار را بعربی رَصّ بکسر رای مهمله و سکون اول و صاد
مهمله در آخر گویند کذا فی شرح الخاقانی گفت الحائط بالقیمه یعنی رده پایین دیوار را از چیزی نماند و ام که دیوار را بر پا دارد لَدَی بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی
و همزه در آخر لغت عربی ست اما در اردوی هندی بتشدید دال و تحتانی در آخر مستعمل ست یعنی چیز از کار رفته بفارسی تالاره گویند لد و از باب کرم فعل ازان
لداده بر وزن کراهه مصدر ازین باب

باب رای مهمله با سین مهمله

رَس بفتح اول و سکون دوم آبی که از فشردن ثمرات عموما و از نیشکر خصوصا
بهم رسد بعربی آنرا عصاره بضم عین مهمله و صاد مهمله بالف و فتح رای مهمله و تا در آخر و بفارسی افشره گویند رَسّا بفتح اول و دوم مشدد و بالف رسیده بمعنی
رسن سطبر و کلان بعربی آنرا قلس بفتح قاف و سکون لام و سین مهمله در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفته و جوهری و صاحب قاموس گویند رسن گنده که از پوست خرما
و یا از برگ خرما و جز آن سازند و آن از رسنهای جهازست رِسَالَه بکسر اول لغت عربی ست یعنی پیغام و در اردوی هندی یعنی پاره از لشکر که زیر فرمان
سپه سالاری بود خواه دو صد باشد خواه دو هزار بعربی جماعتی را از لشکر که از پنجاه تا چهارصد بود سَرِیَّة بفتح سین و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و جماعتی را
که از صد تا هزار بود کتیبه بکاف و تای فوقانی و بای موحده بر وزن کریمه گویند رساله دار کسیکه زیر فرمان او رساله بود و بعربی آنرا قائد بقاف و دال
مهمله بر وزن فاعل گویند قُوّاد بضم قاف و واو مشدد و بالف و دال مهمله در آخر جمع آن و سپهسالار و آن معرب سپه سالار بفارسی سپهبد و لشکرکش و سر لشکر و بزرگی
لشکر بعربی بضم قاف گویند رَسَائِن بفتح اول و سین مهمله بالف رسیده و کسر همزه ملینه و نون در آخر بمعنی آهستگی بعربی تُؤَدَه بضم تای فوقانی و فتح همزه و دال
مهمله و تا در آخر و رِسل بکسر رای مهمله و سکون سین مهمله و لام در آخر گویند و در قاموس ست الرِّسل بالکسر الرفق والتؤدة کالرسلة والترسل ومنه علی رِسلک بفتح و علی رِسلک
ترا در اساس ست و علی رسلک علی هینتک [illegible] کما تقول [illegible] و جاء فلان علی رسله ای علی تؤده رَسن پا بفتح رای تازی و تای هندی بالف رسیده
کسی که ریسمان و چادر و غیر آن سازد و بعربی آنرا رَسّان بفتح رای مهمله و سین مهمله مشدد و بالف و نون در آخر و بفارسی رسن باف گویند رَسَد بفتح اول و دوم و دال
مهمله در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل عبارت ست از کاروان غله و غیر که برای لشکر یا شهر رسد بعربی آنرا میره بکسر میم و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و تا در آخر
و عیر بکسر عین مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند سراج الدین علی خان آرزو در چراغ هدایت گوید که رسد بمعنی در اشعار اساتذه یافته نشد و آنکه ابوطالب کلیم
شاهجهان نامه منظوم آورده احتمال دارد که موافق روزمره زبان پادشاهان آورده باشد انتهی و نیز رسد عبارت ست از حصه چنانکه گویند حصه رسد تاثیر گوید شعر
کرده [illegible] یار بسنگ [illegible] بلبل ما کرده [illegible] عشق از رسد داد و با هم رسد ۰ بعربی قسط بکسر قاف و سکون سین مهمله و طای مهمله در آخر و قسم بفتح سین مهمله و سکون [illegible] در آخر
و حصه بکسر حای مهمله و صاد مهمله مشدد و تا در آخر و خلاق بفتح خای معجمه و لام بالف و قاف در آخر و حظ بفتح حای مهمله و ظای معجمه مشدد و بفارسی بهره و نصیب گویند
رَسکوک بفتح اول و سکون دوم و ضم کاف تازی و سکون واو و کاف تازی در آخر [illegible] جوهر [illegible] مروارید [illegible] آنرا مرجان بفتح میم و سکون
رای مهمله و جیم بالف و نون در آخر [illegible] بضم تای فوقانی و سکون واو و فتح میم و تا در آخر گویند رَسم بالفتح لغت عربی ست یعنی نشان و در اردوی هندی
و فارسی بمعنی [illegible] مستعمل بعربی عادة [illegible] بالفتح گویند رستا [illegible] بکسر اول و سکون دوم [illegible] بالف رسیده [illegible]

عرق بسبب تخلخل اجزا نمودار شود و بعربی رَشْح برای مهمله و شین معجمه و حای مهمله بر وزن فاعل و مُرَشَّح بر وزن محسن گویند اناء یترشح و مَرْشَح ظرف تراوند منها
نمودن بالف نمودار شدن آب و امثال آن از ظرف بسبب تخلخل اجزا و بعربی رَشْح بفتح رای مهمله و سکون شین معجمه و حای مهمله در آخر گویند در اساس ست
رشحت القربة بالماء و رشح الکوز و کل اناء یترشح بما فیه [illegible] از کوزه همان برون تراود که در وست و نَضْح بفتح نون و سکون ضاد معجمه و حای مهمله و تنضاح بفتح
تای فوقانی و سکون نون و ضاد معجمه بالف و حای مهمله در آخر رُسْوا گرتا بضم اول و سکون دوم و واو بالف و بفتح کاف تازی و سکون مهمله و نون بالف عیب
کسی را فاش کردن بعربی فَضْح بفتح فا و سکون ضاد معجمه و حای مهمله در آخر گویند فضحه از باب منع فعل ازان بفارسی رسوا کردن رُسْوا شدن تا عیوب کسی فاش شدن
میان مردم بعربی افتضاح بفا و ضاد معجمه و حای مهمله بر وزن انفعال گویند در اساس ست فَضَحَ فلانٌ بین القوم و افتضح بفارسی رسوا شدن رسوائی
لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل و آن مشهور ست بعربی فضیحة بر وزن کریمة و فُضُوح بضم فا و ضاد معجمه و سکون واو و حای مهمله در آخر و فُضُوحة بالضم و فضاحة
بر وزن کرامت و فضاح بر وزن کتاب گویند در اساس ست و فی الحدیث فضوح الدنیا اهون من فضوح الآخرة [illegible] بها سوت بفتح اول و دوم و واو و تای
فوقانی در آخر دوائی ست که از [illegible] بعربی خُضَض بضم خای معجمه و فتح ضاد معجمه و ضاد معجمه دوم در آخر و حُضُض [illegible] و دال مهملتین و لام در آخر گویند صاحب قاموس گوید
عربی شیره خولان ست و حضض هندی شیرهٔ فیلزهرج ست و شیخ ابو علی در قاموس گوید گمان غالب همین ست که حضض هندی عصاره فیلزهرج ست معتدل در گرمی
و خشکی ست در درجه دوم رَسَنی بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف و ریسمانی که بدان چیزها بندند و دلو را از چاه کشند بعربی آن را رسن بفتح اول و دوم
مهملتین و نون در آخر گویند ارسان بالفتح جمع آن و حَبْل بفتح حای مهمله و سکون بای موحده و لام در آخر و شَطَن بفتح شین معجمه و طای مهمله و نون در آخر گویند اشطان جمع آن و رِشَا
برای مهمله و شین معجمه بر وزن کسا گویند ارشیة بفتح همزه و سکون رای مهمله و کسر شین معجمه و فتح تحتانی و تا در آخر جمع آن و بفارسی ریسمان گویند و بترکی ارغمچی بکسر همزه و سکون
یای موحده در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید شَطَن بالتحریک ریسمانی که بدان آب از چاه کشند و اسپان بندند و وَهَق بفتح واو و ها و قاف در آخر رسنی که در آن حلقه
ساخته مردم و ستور را گیرند و رِشَار بر وزن کسار رسن چاه و جز آن را گویند و دَرَک بفتح دال و رای مهملتین و کاف در آخر رسنی که بر کناره رسن چاه بندند تا در آب
افتد و از از تباه شدن محفوظ دارد و مِقْبَض بکسر میم و سکون قاف و فتح بای موحده و ضاد معجمه در آخر و مِقْوَس بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و سین مهمله در آخر
رسنی که بدان اسپان سباق یعنی گرو را صف راینده و قَرَن بفتح قاف و سکون رای مهمله و نون در آخر رسنی که بدان یک شتر را با شتر دیگر بندند و کَرّ بفتح کاف و رای
مهمله مشدد و رسنی که بدان بر درخت خرما بر آیند و مِسْقَاط بکسر میم و قاف بالف و طای مهمله در آخر رسنی کوچک سخت محکم تافته بجدی محکم که رست ایستد و سبب بفتح
سین مهمله و بای موحده اولی و دوم در آخر رسنی که بدان بالا بر آیند و فرو آیند در نهایه ست قیل للسبب الحبل سبب لانه یتوصل به [illegible] فیه معلقا بالسقف او نحوه و
شَنْبَریل بفتح شین معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و طای مهمله در آخر رسنی که از برگ خرما سازند و جَدِیل بفتح جیم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر رسنی که از
چرم ها سازند و مَسَد بفتح میم و سین مهمله و دال مهمله در آخر رسنی که از پوست درخت خرما سازند بفارسی آن را کباره و کنبال بفتح کاف تازی گویند و عِقَال بکسر عین
مهمله و قاف بالف و لام در آخر رسنی که بدان زانوی شتر بندند و ثِنَاق بکسر و ثای مثلثه بالف و قاف در آخر رسنی که بدان ستوران را بندند و قِیَاد بکسر قاف و تحتانی
بالف و دال مهمله در آخر رسنی که بدان ستور را کشند و طِوَل بکسر طای مهمله و فتح واو و لام در آخر رسنی که بدان ستور را بسته [illegible] ستور در چراگاه [illegible]

در دستگیره و در تنش بکسر رای مهمله و سکون بای موحده و قاف در آخر رسنی که بآن ستور را بندند صاحب قاموس گوید ربق رسنی که در آن عروهای چند باشند که
در آن چارپایان را ببندند و هر عروه را ربقه بالکسر و بالفتح گویند انتهی و رقما بکسر قاف و میم بالف و طای مهمله در آخر رسنی که بآن دست و پای گوسفند را وقت ذبح ببندند
و جبار بکسر جیم و عین مهمله بالف و رای مهمله در آخر رسنی که بکمر بسته در چاه فرو آیند و کتاف بکسر کاف و تای فوقانی بالف و فا در آخر رسنی که بآن هر دو دست اسیر بر پشت
بندند انتهی و رسنی که یکتاه بود بعضی آن را الحبل السحیل بفتح سین مهمله و کسر حای مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسی رسن یکتاه رسی ملبی و الاکسی که رسن
سازد و تحقیق آن در لغت رسن گذشت رسید بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی بمعنی نوشته که بعد رسانیدن
زر یا چیزی دیگر از کسی که باو رسانیده اند بگیرند و آن را قبض الوصول بعضی خط الوصول و بفارسی یافته تحتانی و فوقانی گویند چنانکه در کتب لغت مرقوم است و مهم منشیان
درست نویس و اهل دفاتر نویسند سلمان گوید **شعر** دست از زلف تو بطراق نکشند + داد ربستد تا برو رسید از نشان یافته **باب الرای مهمله با شین معجمه**
رشته بکسر اول و سکون دوم لغت فارسیست در اردوی هندی بمعنی خویشی و برادری مستعمل است بعضی قرابت گویند در صحاح است القرابة القربی فی الرحم و هو فی
الاصل مصدر تقول بینی و بینه قرابة و قربة و قربی و مقربة و مقربة و قربة بضم الراء و هو قریبی و ذو قرابتی و هم اقربائی و اقاربی و العامة تقول هو قرابتی و هم
قراباتی خان آرزو در چراغ هدایت گوید رشته که بمعنی قرابت در هندوستان شهرت یافته بر فقیر آرزو هنوز تحقیق نیست که در فارسی آمده یا نیامده هر چند این شعر
محمد قلی سلیم اشعار بآمدن آن دارد **شعر** کمر ز رشته اسلیم بنگ بگیر + با خبر باش رشته باریکست + **رشوت** بکسر اول و سکون دوم و فتح واو و تا در آخر لغت عربیست
در اردوی هندی مستعمل بمعنی پاره از مال که برای کارسازی بکسی دهند و در عربی بحرکات ثلثه واو مستعمل است و رشی بکسر رای مهمله جمع آن مثل سدره و سدر تقول ارتشی ای اخذ الرشوة
الاسماعیل و تفسیر ابراهیم و اسمعیل و رشوت بالضم رای لغتیست و رشوت بمعنی پاره ماخوذ است از رشا بالکسر بر وزن کسا بمعنی رسنی که بآن آب از چاه کشند و بعضی
گویند ماخوذ است از رشا الفرخ ای مد رقبته یعنی گردن دراز کرد جوزه بسوی مادر خود برای دانه دادن بعضی آتاوه بکسر همزه و فوقانی بالف و فتح واو و تا در آخر نیز گویند
و بفارسی پاره و **رشوت دینا** کسی را رشوت برای کارسازی دادن بعضی رشو بالفتح گویند رشوته از باب نصر فعل از آن بفارسی رشوت و پاره دادن راشی
بصیغه اسم فاعل کسیکه رشوت دهد **رشوت لینا** رشوت از کسی گرفتن بعضی ارتشا از باب افتعال بفارسی رشوت گرفتن و ستاندن و خوردن و کسیکه
رشوت ستاند بعضی آن را مرتشی بر وزن متقی گویند و بفارسی رشوت خوار و پاره خوار گویند و رائش کسیکه واسطه باشد میان راشی و مرتشی در حدیث است لعن الله الراشی و المرتشی
و الرائش **باب الرای مهمله با ضاد معجمه** + **رضائی** صاحب بهار عجم گوید پوششی معروف در هند که در ایام زمستان بر سر گیرند ظاهرا از مخترعات رضا نام شخصی است و یای
نسبت بآن لاحق کرده چنین گفته اند پس لفظ هندی باشد و هندی نژون مادهٔ این لفظ نا فی مقصود نیست انتهی اینجاست که در استعمال زبان دانان ایران دیده نشده سعید گوید
ز تشریف حکمت نگردیم عریان + چو بیدل شود پوشش ما رضائی + **باب الرای مهمله با فا** + **رفته رفته** تکرار لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی آهسته آهسته
شاعری گوید ع شاگرد در رفته رفته باستاد میرسد + **رفو** بفتح اول و ضم دوم لغت عربیست لیکن در عربی بسکون دوم مشهور فارسیان و هندیان اول را فتحه و دوم را ضمه
دادند قاسم مشهدی گوید **شعر** دل بیک وصل ز معشوق تسلی نشود + زخم و یک بخیه رفو کرد نمی باشد + **رفو کرنا** جامه را پیوند کردن بفارسی رفو بفتح اول
مهمله و سکون فا و واو در آخر [illegible] بفتح رای مهمله و سکون فا و همزه در آخر گویند [illegible]

ملا حیاتی گیلانی گوید شعر صد چاک دل بتار نگاهی رفو کنند صد جا کشیده جیب عشاق رفو کنند چون گریبان گوید بیت محمد رضا خواجه انصاری ورزیدن کردن فارسی
گوید شعر ملا قاسم مشهدی گوید بر جامه تن فوطه بر پارسی و بفارسی الخلال الرفو بعربی جامه وزنی شدن از آن رفوگشتن بمعنی رفت هم و جامه پیچیده بر وی بیرون آمده بر
رفوگر گوید سلیم گوید رفوگر بمعنی رفوگر بروزن مصنوع و بفارسی رفوکرده باشند بعربی آنرا که جامه رفوکیا هوا بر جامه بیت که در اد یکنف دیگر و سرخ شود الشعر آن فشل مشعوف وصل یکی
گوید رفو کن بمعنی در اردوی هندی مستعمل کس را گر جامه اجتاریدن گوید رفوگر لغت فارسی است در هر رفو دار در انگیزد کین پشیم بد معاملگی بد خرد بد شعر دل خان گوید خان محتشم خان
یعنی حمید گویند سنهد و بفارسی رفوگر را رفوگر ناپیراهن گل آنکه ها فتت حق در دوختن گریبان را عرض جامه شعر گوید کلیم گوید آخر دراز مشدده بالهره ووهم و مشدد و رای مهمله بفتح رفا
برکات بالکسر لغت عربی رکاب باب رای مهمله باکاف عربی اند زیراکه هر دو مترادف رفوگر بوده گویند نیز رفوگر گویند وحید الدین شاعر را انگبین نیز گویند بر وزن
جمع آن بمعنی رکب گذار ندرکاب در حالت نشستن سوار شوند و نهاده از ان پادار تا بندند زین اسپ دو طرف که بر چیزی مستعمل فارسی و در اردوی هندی
منجر نوبسند مطابق مشتر کتاب با این بیت گویند رکاب هندی اردوی رکاب نیز گویند در آخر معجمه زای و مهمله رای سکون و معجمه غین بفتح رکاب را العبری شتر کاب در
رکاب دار لغت فارسی است رکابی با او جامع استر سازد و رکاب بار سازد و پار چون بود گردون اوراق گیرا گوشه شعر گوید طغرا گویند بارق آنرا بفارسی
رکابدار گوید بیت رکابدار در صفت جمال بیگ حسن ابو امرای سفره انجام مسالمت سازد بریانی گوارا و حلوا اقسام که شخصی مستعمل هندی اردوی در
تا آتش گوید بیت و کلیم رکاب زور در پاشنه خورد و کند سوار اسپ بر اغنیا گرفته رکاب که شخصی ایران مردم عرف در نیز و بود کاب رکاب در جان و دل سیر که جا بر
گرم فی سوار است دست بهمه کس کابد است رکابی بالکسر در اردوی هندی فارسی طبقچه را گویند تا ثیر گوید شعر مل که در رکابی صد مه طلای مهر و صف بهفت قلم
آسمان نوشت و بعربی صحن بفتح صاد مهمله و سکون های مهمله و نون در آخر صحون بالضم جمع آن در فارسی هم مستعمل است نظام دست غیب بر تحفه گوید شعر رنگین رگ
صحن آتش شکست تا توکردی بخور ونش آهنگ رکت جنبیدن بفتح اول و دوم و سکون ثانی و فتح ثانی و فتح جیم فارسی و سکون نون و فتح دال مهمله و نون در آخر
بزبان اهل قری نوعی از صندل رنگ بعربی صندل الاحمر و بفارسی صندل سرخ گویند و آن سرد و خشک است در دوم رگ رستا بالضم اول و سکون دوم و فتح رای مهمله و سکون
ها و نون بالف رسیده و باز ایستادن از کاری بعربی صدود بضم صاد و دال مهملتین و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند صدعنه از باب نصر منعل از ان رگ کنا بالضم اول
و سکون دوم و نون بالف کشیده دل تنگ شدن بعربی انقباض لقاف و بای موحده و ضاد معجمه بر وزن انفعال و اشمئزاز بشین معجمه و میم و زای معجمه بر وزن اقشعرار
گویند و نیز رگ کنا بمعنی عاجز شدن از قرار فائت و نشستن بعربی حصر بفتح حا و صاد و رای مهملات گویند حصر از باب فتح منعل از ان رگهائی بالضم اول و فتح دوم
محکم با اللغت بها با الف و کسر نون و سکون تحتانی معروف افزاری است در وکران راکه چوب ران سوراخ کنند بومعی که آنرا بر چوب نهاده چیزی بر سر آن زنند تا در چوب سوراخ
و باز برآید و بمعنی تا سوراخ شود و بفارسی آنرا اشکنه بسین مهمله بروزن برگنه گویند وحید گوید شعر برای سوراخ و بفتح چوب سر خوری ضرب چون اشکنه باب
رای مهمله با کاف فارسی رگر بفتح اول و دوم در اردوی هندی و از خشانی و اتری که از هم سودن چیزی بر چیزی یا بر چیزی بهم رسد بعربی آنرا
خدش بفتح خای معجمه و سکون دال مهمله و شین معجمه در آخر و بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و جیم در آخر و خرش بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و شین معجمه در آخر
و خمش بفتح جیم و سکون های مهمله و شین معجمه در آخر گویند لغات القاموس و الکنز بفتح المهمله و شده من شئی سید کالمد شد لیه دو ده لیو ره و بفارسی خراش گویند تا جیر رگ

بعربی سحق بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و قاف در آخر و سهناک بفتح سین مهمله و سکون ها و کاف در آخر گویند و نیز بمعنی بهم سودن دو چیز بعضی را اصطکاک لعضادی
و طای مهملتین و کاف و حکاک بحای مهمله و تکرار کاف بر وزن افتعال گویند بمس بواو و میم و سین مهمله بر وزن قند گویند **باب رای مهمله با میم** رمضان
بالتحریک ماهی که در آن روزه نهند لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی مستعمل رمضانات و رمضانون و ارمضه بکسر میم جمع آن و ارمض بضم میم نیز گفته است
در صحاح است یقال انهم لما نقلوا اسماء الشهور عن اللغة القدیمة سموها بالازمنة التی وقعت فیها فوافق هذا الشهر ایام رمض الحر فسمی بذلک انتهی لعضی شهر الصیام
نیز گویند و بفارسی ماه صیام و ماه روزه **باب رای مهمله با نون** رن بفتح اول و سکون دوم جائی که آنجا رزم کنند بعضی معرکه بفتح
میم و سکون عین مهمله و فتح رای مهمله و بضم آن و فتح کاف و تا در آخر گویند معارک جمع آن و مقتل بفتح میم و سکون قاف و فتح تای فوقانی و ملحمه بفتح میم
و سکون لام و فتح حای مهمله و میم و تا در آخر و معترک بضم میم و سکون عین مهمله و فتح تای فوقانی و رای مهمله و کاف در آخر گویند و بفارسی رزمگاه و آوردگاه
و نیز دگاه و جنگگاه **رنج** بفتح اول و سکون دوم و جیم در آخر لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی آزردگی بعضی ملال بفتح و لام بالف و لام دوم
در آخر و ملل بالتحریک و ملاله بر وزن سحابه فی الاساس مل و ملال و ملالة و سآمه بفتح سین مهمله و سکون همزه و میم در آخر و بالتحریک و سآمه بر وزن شناعه
و سام بر وزن انعام گویند ملت منه و مللته از باب سمع و سئم الشیء و سئم من الشیء ایضا منه فعل از آن **رنجیده** بفتح اول و سکون دوم لغت فارسی است در اردو
هندی مستعمل بمعنی آزرده بعضی ملول بفتح میم و ضم لام و سکون واو و لام در آخر و ملوله بزیادت تا مذکر و مونث در هر دو صیغه مشترک است فی القاموس فهو ملول
و ملوله و مال و مالة و ملالة و ذو ملة و هی ملول و ملولة و سؤوم بفتح سین مهمله و ضم همزه و سکون واو و میم در آخر گویند **رنجک** بضم اول و بفتح جیم و کاف تازی در آخر باروت تفنگ که در
سوراخ تفنگ ریخته آتش دهند بفارسی چاشنی گویند **رنده** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و ها در آخر دست افزاری است درودگران را که بآن چوب را
هموار کنند لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل خاقانی در تعریف پدر خود که درودگر بود گفته **شعر** رنده مریخ زند گر شود آتش کند سر چرخ کند ساعتی از زحل انسان را
بعربی آنرا مبراة بکسر میم و سکون بای موحده و رای مهمله بالف و تا در آخر و سفن بفتح سین مهمله و فا و نون در آخر و مسفن بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح فا و نون در آخر گویند
شاعری گوید **ع** و انت فی کفک المبراة و السفن + و بفارسی رنده و رنده و مشتاره نیز گویند **رنڈوا** بفتح اول و نون و سکون دال هندی و واو
بالف کسی که زنش مرده باشد بعربی آنرا عزب بفتح عین مهمله و زای معجمه و بای موحده در آخر و معزابه بکسر میم و سکون عین مهمله و زای معجمه بالف و فتح بای موحده و تا در آخر
و عزیب بعین مهمله و زای معجمه بر وزن غریب گویند عزب الرجل از باب نصر فعل از آن و ایم بفتح همزه و کسر تحتانی مشدد و میم در آخر گویند در صحاح ایامی مردانی و زنانی
که زنان و مردان نداشته باشند و در اصل ایایم بود قلب و مدمیه واحد آن ایم آمده بمعنی مرد بی زن خواه زنش مرده باشد خواه نکرده باشد گویند تایمت المرأة و تایم الرجل از باب
تفعل هرگاه درنگ کند زمانی و تزوج نکند **رنڈی** بفتح اول و سکون دوم و کسر دال هندی و سکون تحتانی معروف بمعنی زن مقابل مرد و بعربی امرأة و مراة بحذف
همزه و نسوة بکسر نون و سکون سین مهمله و فتح واو و تا در آخر گویند و بضم نون نیز آمده و نساء بر وزن کساء و نسوان بر وزن لسیان جمع امراة من غیر اللفظ علی
عربیت کرده او صاف و محاسن زنان در مآثر سیرت شان لغتها ذکر کرده اند بیاره از آن برای تکثیر فائده ذکر میکنیم بدانکه خود بفتح خای معجمه و سکون واو و دال
مهمله در آخر زن جوان و خوب بصورت و دوشیزه را گویند خود اخود جمع آن و بکسه بفتح بای موحده و سکون ها و فتح کاف و نون و تا در آخر و خوش و تر و تازه

ممکوره بفتح میم و سکون میم دوم و ضم کاف و سکون واو و رای مهمله و تا در آخر زنی که پیچیده اندام بود و هر دو ساقش سسته بر خرعبه بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله
و فتح عین مهمله و بای موحده و تا در آخر زن خوش بالا نازک استخوان بود در قاموس است خرعب بالضم و خرعوب آخرعوبه بضمهما زن جوان خوش خلقت نازک اندام و بعضی گویند زن
سپید پوست و پر گوشت و باریک استخوان مُقبّلة بضم میم و فتح بای موحده و تای فوقانی مشدد و مفتوح و لام و تا در آخر زن جمیله و زنی که گوشت اعضای وی بهم برگیرد
و زیاده باشد هیفاء بفتح ها و سکون تحتانی و فا با همزه ممدوده زن باریک شکم قبّاء بفتح قاف و بای موحده مشدده و با همزه ممدوده خمصانه بضم خای معجمه و سکون میم و صاد مهمله
با الف و فتح نون و تا در آخر و خمیصه بر وزن کریمه خمیص بضم میم بفتح ها و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و میم در آخر و هضیمه بر وزن حمرا زن لطیف تهیگاه ممشوقه بضم میم و سکون
میم دوم و ضم شین معجمه و سکون واو و فتح قاف و تا در آخر زن دراز بالا با لطافت تهیگاه عطبول بضم عین مهمله و سکون طای مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و لام در آخر زنی که دراز
گردنش با اعتدال و خوبی بود چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته و صاحب قاموس گوید عَطبَل و عُطبول و عَطبول و عُطبوله بضمهن و عیطبول بر وزن خیزبون زن جوان جسیده پر گوشت
و دراز گردن عطابل و عطابیل جمع آن و عیطبول بمعنی زن دراز بالا نیز آمده هرکوله بکسر ها و سکون رای مهمله و فتح کاف و سکون واو و فتح کاف دوم و تا در آخر زن
بزرگ کفل رداح بفتح رای مهمله و دال مهمله با الف و حای مهمله در آخر زن بزرگ سرین خدلجه بفتح خای معجمه و دال مهمله و لام مشدد و فتح جیم و تا در آخر زنی که هر دو دست
و هر دو ساقش پر گوشت بود مرمارة بکسر میم و سکون رای مهمله و میم با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر زنی که گوشت او وقت رفتار از فربهی بجنبد برهرهه بفتح بای موحده
و رای مهمله و سکون ها و فتح رای دوم و های دوم و تا در آخر زنی که از تر و تازگی و نازکی لرزان اندام بود رعدیدة بکسر رای مهمله و سکون عین مهمله و کسر دال مهمله
و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و تا در آخر زن نازک اندام رقراقه بفتح رای مهمله و سکون قاف و رای مهمله با الف و فتح قاف دوم و تا در آخر زنی که آب و تاب رونق
او روان بود لبّقة بفتح بای موحده و ضاد معجمه مشدد و تا در آخر زن نازک پوست فُنُق بضم فا و نون و قاف در آخر و مفناق بر وزن محراب زنی که از روی عیش فراخ
عیش و خوشحالی یافته شود آناة بفتح همزه و نون با الف و تا در آخر و وهنانه بفتح واو و سکون ها و نون با الف و فتح نون دوم و تا در آخر زنی که هنگام برخاستن از
فربهی سستی کند بهنانه بفتح بای موحده و سکون ها و نون با الف و فتح نون دوم و تا در آخر زنی که از بدنش خوشبو آید عبهرة بفتح عین مهمله و سکون بای موحده و فتح ها و
مهمله و تا در آخر زنی که بسیار با اخلاق و با جمال بود عبقرة بفتح عین مهمله و سکون بای موحده و فتح قاف و رای مهمله و تا در آخر زن نازک جمیله غیداء بفتح غین معجمه و تحتانی
و دال مهمله بر وزن حمرا و غادة بغین معجمه و دال مهمله بر وزن ماده زنی که از نازکی خمان و پیچان باشد رشوف بفتح رای مهمله و ضم شین معجمه و سکون واو و فا در آخر زنی که
از دهن او خوشبو آید انوف بفتح همزه و ضم نون و سکون واو و فا در آخر زنی که از بینی او خوشبو آید رصوف بفتح رای مهمله و ضم صاد مهمله و سکون واو و فا در آخر زنی که
خوش خلوت بود شموع بفتح شین معجمه و ضم میم و سکون واو و عین مهمله در آخر زن خندان و بازی کننده فرعاء بفا و را و عین مهملتین بر وزن حمرا زن کامل موی دعاء بفتح
مهمله و سکون دال مهمله و میم با همزه ممدوده زنی که از فربهی مرافق او حجم نداشته باشد لفّاء بفتح لام و فای مشدد با همزه ممدوده زنی که ملتقای هر دو ران او بسبب بسیاری
گوشت تنگ بود و در قاموس است زنی که هر دو رانش سطبر و پر گوشت بود خفرة بفتح خای معجمه و کسر فا و فتح رای مهمله و تا در آخر و خریده بفتح خای معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و دال
مهمله و تا در آخر زن شرمگین رخیمه برای مهمله و خای معجمه و میم بر وزن کریمه زن نرم آواز عروب بعین و رای مهملتین و بای موحده در آخر زنی که شوهر را دوست دارد و شوهر
او در عرب بعینین حسیس جمع آن نوار بفتح نون و واو با الف و رای مهمله در آخر زنی که از تهمت نفرت کند قذور بفتح قاف و ضم ذال معجمه و سکون واو و رای مهمله در آخر زنی که از

بلید بهلا اجتناب کند حَصَان بکسر حای حطی و صاد مهمله بالف و نون در آخر زن پارسا مُحصَنه بضم میم و سکون حای مهمله و کسر صاد مهمله و بفتح آن زن شوهردار

حَصَانه بفتح صاد مهمله و نون بالف و عین مهمله در آخر بر وزن سحاب زن ماهر و هوشیار در کار کردن هر دو دست ذراع بذال معجمه و را و عین مهملتین بر وزن سحاب

زنی که در هر دو دست یکسان بکار دست بود نَثُور بفتح نون و ضم ثای مثلثه و سکون واو و رای مهمله زنی که بسیار بچگان دارد رَبُوک بفتح بای موحده و ضم رای مهمله و سکون واو و کاف در آخر

زنی که شوهر کند و او را پسری جوان بود نَزُور بفتح نون و ضم زای معجمه و سکون واو و رای مهمله در آخر زنی که بچگان کم دارد مِذکار بکسر میم و سکون ذال معجمه و کاف با الف

و رای مهمله در آخر زنی که بچگان مذکر یعنی نرینه زاید مِئناث بکسر میم و سکون تحتانی و نون با الف و ثای مثلثه در آخر زنی که بچگان مؤنث یعنی دختران زاید مِعقاب بکسر میم

و سکون عین مهمله و قاف بالف و بای موحده در آخر زنی که یکبار مذکر و یکبار مؤنث زاید مِقلات بکسر میم و سکون قاف و لام با الف و تای فوقانی در آخر زنی که فرزندانش

نزیند مِتآم بکسر میم و سکون تای فوقانی و همزه و میم در آخر زنی که هر بار توام زاید مِنجاب بکسر میم و سکون نون و جیم بالف و بای موحده در آخر زنی که فرزندان

نجیب زاید مُقَصِّرَة بضم میم و کسر صاد معجمه و فتح رای مهمله مشدد و تا در آخر زنی که دختر یعنی اتباع داشته باشد مُحمِق بضم میم و سکون حای مهمله و کسر میم و قاف در آخر مُحمِقَة بر وزن

محسنه زنی که بچگان احمق زاید پس اگر عادت گرفته باشد آنرا مِحماق بر وزن مفتاح گویند و ابو منصور ثعالبی مِحماق بمعنی مُحمِق آورده و این غلط است در صحاح

حمقت المرأة زاید بچگان احمق را و آن زن را مُحمِق گویند زنی از عرب گوید شعر لست ابالی ان اکون مُحمِقة اذا رایت خصیة معلقة یعنی پروا ندارم که بچه

احمق زایم بعد از آنکه بچه باشد که خصیه معلقه دارد پس اگر عادت بچگان احمق زادن گرفته باشد او را مِحماق گویند انتهی قَتِین بفتح قاف و کسر تای فوقانی بر وزن جهین زنی که

خوراک کم خورد و بفارسی آنرا ازار خورش گویند و این لفظ مشترک است میان مذکر و مؤنث در صحاح است قتن الرجل از باب نصر کم خورش شد فهو قتین و امرأة قتین ایضا لَحُوح بفتح رای

مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و خای معجمه در آخر زنی که هنگام مباشرت غش کند لَفُوت بفتح لام و ضم فا و سکون واو و تای فوقانی در آخر زنی که شوهر دارد و با

او بچه از دیگری بود مُثَفَّاة بکسر میم و سکون ثای مثلثه و فا بالف و تا در آخر زنی که شوهرش دو زن داشته باشد و این سومی باشد گویا مشابه است بثالثی قدر

یعنی دیگدان که سه پایه دارد و مُحَرَّدَة برای مهمله بکسر دال مهمله بر وزن مفعوله زن مطلقه فاقد بفا و قاف بر وزن فاعل زنی که شوهرش مرده باشد ثَکُول بفتح ثای مثلثه و ضم

کاف و سکون واو و لام در آخر زن فرزند مرده حَاد بالف و دال مهمله مشدد در آخر و مُحِدّ بضم میم و کسر حای مهمله و دال مهمله مشدد در آخر زنی که کرده ترک زینت در مرگ زوج خود کرده باشد

صَلِفَة بفتح صاد مهمله و کسر لام و فتح فا و تا در آخر زنی که بهره مند نشود از شوهر خود اَیِّم بفتح همزه و کسر تحتانی مشدد و میم در آخر عَزَبَة بفتح عین مهمله و زای معجمه و فتح

بای موحده و تا در آخر و اَرمَلَة بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح میم و لام و تا در آخر و فارِغَة بفا و غین معجمه زن بی شوهر عَوَان بفتح عین مهمله و واو با الف و نون زن میانه

سال ثَیِّب بفتح ثای مثلثه و کسر تحتانی مشدد و بای موحده در آخر زن خلاف دوشیزه یعنی زنی که پیش مرد رفته باشد و چنین مرد را هم ثیب گویند که پیش زن رفته باشد و ابو منصور

ثعالبی ثیب و عوان را یک معنی آورده و این غلط است بِکر بکسر و عَذرا بعین مهمله و ذال معجمه بر وزن حمرا زن دوشیزه را گویند عانس بعین مهمله با الف و کسر نون و سین مهمله

در آخر زنی که سخت دیر در خود بی شوهر کرده مانده بر تبه که از شمار ابکار بیرون شود و در قاموس است عانس آن که بعد از بلوغ نکاح کند پدر و مادر و چندان مانده که از شمار ابکار

بیرون شود و مرد را هم عانس میگویند هَدِیّ بها و دال مهمله بر وزن غنی و هَدِیَّة بزیادت تا زن عروس بَرزَه بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و تا در آخر زن

جلیده میانه سال که پیش مردم برآید و مردم پیش وی نشیند عَنِیفَه بهای سهله کتانه بکسر تقسیمی پیسین مهمله زن عاقله میانه سال مُحصَنَه بضم میم و سکون میم دوم

وکسر صاد مهمله و فتح لام و تا در آخر زنی که بچه نا تمام خلقت بیفکند مشبلة بضم میم و سکون شین معجمه و کسر بای موحده و فتح لام و تا در آخر زنی که بعد از مردن شوهر خود شوهر دیگر نکند و تیمارداری و پرورش بچگان نماید محمل بضم میم و سکون حای مهمله و کسر میم و لام در آخر زنی که شیرش از پستان بر آید حالا پاره از صفات مذمومه بقول اهل لغت گفته میشود قیعلة بفتح قاف و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و لام و تا در آخر زنی که نهایت فربه و بزرگ باشد عنفاج بکسر عین مهمله و سکون نون و فا با الف و جیم در آخر و مفاضة بضم میم و فا با الف و فتح ضاد معجمه و تا در آخر زن سطبر شکم و فربه و هشته گوشت عکرکة بفتح عین مهمله و رای مهمله و سکون کاف و فتح رای و کاف و تا در آخر و عضنکة بفتح عین مهمله و ضاد معجمه و نون مشدد و فتح کاف و تا در آخر زن بسیار گوشت و مضطربة الخلقة و قرطبا بفتح را و سکون طای مهمله و بای موحده با همزه ممدوده زنی که پستانش دراز و سست و هشته بود زلاء بفتح زای معجمه و لام مشدد و با الف ممدوده و سحاح برادو سین مهملتین و حای مهمله بر وزن صحار زن سبک سرین مجدد با جیم و دال مهمله مشدد زن بسیار کوچک پستان ححنکل بفتح حای مهمله و سکون نون و فتح کاف و لام و تا در آخر زن کوتاه بالا و بد صورت عفلق بفتح عین مهمله و سکون فا و فتح لام و قاف در آخر زنی که خوش خلوت نبود و در قاموس است عفلق و عفلقة زن گول بد زبان کروار بکاف و رای مهمله و واو بر وزن جمار زن باریک تهیگاه و مهمال بفتح میم و سکون صاد مهمله و واو با همزه ممدوده زنی که رانهایش گوشت نداشته باشند ممشار بفتح حای مهمله و سکون میم و شین معجمه با همزه ممدوده زنی که هر دو ساق او کم گوشت بود مدشار بفتح میم و سکون دال مهمله و شین معجمه با همزه ممدوده زنی که هر دو دستش کم گوشت بود لخناء بفتح لام و سکون خای معجمه و نون با همزه ممدوده زن بد بو متناء بفتح میم و سکون تای مثلثه و نون با همزه ممدوده زنی که بول را امساک کردن نتواند شریم بفتح شین معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و میم در آخر شرم دو سوراخ و مفضاة بضم میم و سکون فا و ضاد معجمه با الف و تا در آخر زنی که هر دو سوراخش یکی شده باشد ضهیا بفتح ضاد معجمه و سکون ها جیم با همزه ممدوده زنی که حیض نیارد و رتقاء بفتح رای مهمله و سکون تای فوقانی و قاف با همزه ممدوده عفلاء بفتح عین مهمله و سکون فا و لام با همزه ممدوده زنی که کس او بسبب تنگی آن مقام قابل جماع نشود سکتاء بفتح سین مهمله و سکون لام و تای فوقانی با همزه ممدوده زنی که ختانه نبود سلیطة بسین مهمله و لام و طای مهمله بر وزن کریمه و عنقانة بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح قاف و نون و تا در آخر زن زبان دراز سلقة بکسر سین مهمله و سکون لام و فتح قاف و تا در آخر زن دراز زبان و فحاشه سلقلقة بفتح سین مهمله و لام و سکون قاف و فتح لام و قاف و تا در آخر زنی که بسیار فریاد و فغان کند صهصلق بفتح صاد مهمله و سکون ها و فتح صاد مهمله دوم و کسر لام و قاف در آخر و صلیق بر وزن قمطریر زن بانگ زننده سخت آواز قرثع بفتح قاف و سکون رای مهمله و فتح تای مثلثه و عین مهمله در آخر زن بی شرم و دلیر بهار بهای موحده و لام بر وزن سحار زن گول سلفعة بفتح سین مهمله و سکون لام و فتح فا و عین مهمله و تا در آخر زن بی حیا و فحش گوی و در قاموس است سلفع بروزن جعفر زن بی حیا و بد سیرت و شور کننده سلفعة بزیادت تا همچنین مجعة بفتح میم و کسر جیم و فتح عین مهمله و تا در آخر زن فحش گوی و در قاموس است مجعة و خلبة بر وزن آن یعنی زن بی شرم خلعة بفتح خای معجمه و کسر لام و فتح عین مهمله و تا در آخر زنی که چادر حیا از سر افکنده ملکة قبعة بضم حای مهمله و فتح لام و عین مهمله و تا در آخر و قبعة بضم قاف و فتح بای موحده و تا در آخر زنی که سر خود را از در برون کند و باز اندرون کشد تا مردم او را ببینند عزوف بکسر میم و سکون ها و زای معجمه با الف و قاف در آخر زن بسیار خنده زنی که بجا آرزو گیرد همزة بفتح ها و کسر زای معجمه و فتح قاف همچنین صهدون بفتح صاد مهمله و ضم دال مهمله و سکون واو و نون در آخر زنی که از شوهر اعراض نماید عاکر بکاف و رای مهمله و کاف در آخر بر وزن فاعل زنی که شوهر را دشمن دارد قرور القاف و تکرار رای مهمله بر وزن صبور زنی که دست سوی هر دارنده دراز کند و هر چه خواسته باشند دریغ ندارد هلوک بفتح ها و ضم لام و سکون واو و کاف در آخر و مستهترة بضم میم و سکون سین مهمله

پلید بهاء اجتناب کند حَصَان بکسر حای مهمله و صاد مهمله با الف و نون در آخر زن پارسا مُحْصَنَه بضم میم و سکون حای مهمله و کسر صاد مهمله و بفتح آن زن شوهردار
صَنَاع بفتح صاد مهمله و نون با الف و عین مهمله در آخر بر وزن سحاب زن ماهر و هوشیار در کار کردن هر دو دست ذَرَاع بذال معجمه و را و عین مهملتین بر وزن سحاب
زنی که رشتن سبک دست بود نَثُور بفتح نون و ضم ثای مثلثه و سکون واو و رای مهمله زنی که بسیار بچگان دارد رَبُوک بفتح بای موحده و ضم رای مهمله و سکون واو و کاف در آخر
زنی که شوهر کند و او را پسری جوان بود نَزُور بفتح نون و ضم زای معجمه و سکون واو و رای مهمله در آخر زنی که بچگان کم دارد مِذْکار بکسر میم و سکون ذال معجمه و کاف با الف
و رای مهمله در آخر زنی که بچگان مذکر یعنی نرینه زاید مِئْناث بکسر میم و سکون تحتانی و نون با الف و ثای مثلثه در آخر زنی که بچگان مؤنث یعنی دختران زاید مِعْقاب بکسر میم
و سکون عین مهمله و قاف با الف و بای موحده در آخر زنی که یکبار مذکر و یکبار مؤنث زاید مِقْلات بکسر میم و سکون قاف و لام با الف و تای فوقانی در آخر زنی که فرزندانش
نزیند مِتْآم بکسر میم و سکون تای فوقانی و همزه و میم در آخر زنی که هر بار توام زاید مِنْجاب بکسر میم و سکون نون و جیم با الف و بای موحده در آخر زنی که فرزندان
نجیب زاید مُضِرَّه بضم میم و کسر ضاد معجمه و فتح رای مهمله مشدد و تا در آخر زنی که ضره یعنی انباغ داشته باشد مُحْمِق بضم میم و سکون حای مهمله و کسر میم و قاف در آخر و مُحْمِقَه بر وزن
محسنه زنی که بچگان احمق زاید پس اگر عادت گرفته باشد آنرا مِحْماق بر وزن مفتاح گویند و ابو منصور ثعالبی مِحْماق بمعنی مُحْمِق آورده و این غلط است در صحاح
اَحْمَقَتِ المرأة زاد بچگان احمق را و آن زن را مُحْمِق گویند زنی از عرب گوید شعر لَسْتُ اُبالی اَنْ اَکُوْنَ مُحْمِقَه اِذا رَأَیْتُ خُصْیَةً مُعَلَّقَه یعنی پروا ندارم که بچه
احمق زایم بعد از آنکه بچه باشد که خصیه معلقه دارد پس اگر عادت بچگان احمق زادن گرفته باشد او را مِحْماق گویند انتهی قَتِین بفتح قاف و کسر تای فوقانی بر وزن جبین زنی کم
خورد و بفارسی آنرا کم خورش گویند و این لفظ مشترک است میان مذکر و مؤنث در صحاح است قَتُنَ الرجل از باب نَصَرَ کم خورش شد فهو قَتِین و امرأة قَتِین ایضا رَبُوخ بفتح رای
مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و خای معجمه در آخر زنی که هنگام مباشرت غش کند لَفُوت بفتح لام و ضم فا و سکون واو و تای فوقانی در آخر زنی که شوهر دارد و با
او بچه از دیگری بود مِثْفاة بکسر میم و سکون ثای مثلثه و فا با الف و تا در آخر زنی که شوهرش دو زن داشته باشد و این سومی باشد گویا مشابه است با اثافی قدر
یعنی دیگدان که سه پایه دارد مُرَدَّدَه برای مهمله مکرر دال مهمله بر وزن مفعوله زن مطلقه فاقِد بفا و قاف بر وزن فاعل زنی که شوهرش مرده باشد ثَکُول بفتح ثای مثلثه و ضم
کاف و سکون واو و لام در آخر زن فرزند مرده حادّ بحای مهمله با الف و دال مهمله مشدد در آخر و مُحِدّ بضم میم و کسر حای مهمله و دال مهمله مشدد در آخر زنی که ترک زینت در مرگ زوج خود کرده باشد
صَلِفَه بفتح صاد مهمله و کسر لام و فتح فا و تا در آخر زنی که بهره مند نشود از شوهر خود اَیِّم بفتح همزه و کسر تحتانی مشدد و میم در آخر عَزَبَه بفتح عین مهمله و زای معجمه و فتح
بای موحده و تا در آخر و اَرْمَلَه بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح میم و لام و تا در آخر و فارِغَه بفا و غین معجمه زن بی شوهر عَوان بفتح عین مهمله و واو با الف و نون زن میانه
سال ثَیِّب بفتح ثای مثلثه و کسر تحتانی مشدد و بای موحده در آخر زن خلاف دوشیزه یعنی زنی که پیش مرد رفته باشد و همچنین مرد را هم ثیب گویند که پیش زن رفته و ابو منصور
ثعالبی ثیب و عوان را یک معنی آورده و این غلط است بِکْر بکسر با عَذْراء بعین مهمله و ذال معجمه بر وزن حمرا زن دوشیزه را گویند عانِس بعین مهمله با الف و کسر نون و سین مهمله
در آخر زنی که بخانه پدر خود بی شوهر کرده ماند مرتبه که از شمار ابکار بیرون شود در قاموس است عانس زنی که بعد از بلوغ بخانه پدر ماند و چندان ماند که از شمار ابکار
بیرون شود و مرد را هم عانس میگویند هَدِی بها و دال مهمله بر وزن غنی و هدیه نیز با تا زن عروس بَرْزَه بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و تا در آخر
جلیله میانه سال که پیش مردم آید و مردم پیش وی نشینند و عفیفه باشد کَهْلَه بفتح کاف و سکون ها زن میانه سال مُتَنَصِّفَه بضم میم و سکون میم

رنگ داده باشند بعربی آنرا مصبوغ بصاد مهمله و بای موحده و غین معجمه بر وزن مفعول مصبغ اسم مفعول از تفعیل بفارسی رنگ زده نیز گویند باب رای مهمله با واو
رُوانسا بضم اول و دوم بالف رسیده و بخفای نون و سین مهمله با الف کشیده کسی که آماده گریه شود و بعضی آنرا مُجهِش بضم میم و سکون جیم و کسر ها و شین معجمه در آخر
گویند و کودکی که آماده گریه شود آنرا مُهنِف بضم میم و سکون ها و کسر نون و فا در آخر گویند چنانکه در قاموس است بفارسی آماده گریه گویند روانساهونا
آماده گریه شدن بعضی اِهناف بها و نون و اِجهاش بجیم و ها و شین معجمه بر وزن افعال اِهنف بالکسر اِجهش بالکسر از باب افعال فعل از آن بفارسی گریه در گلو داشتن
رُوٹھنا بضم اول و سکون دوم معروف و سکون تای هندی مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده ناخوش شدن از کسی بعضی تغیر بغین معجمه و یای تحتانی و دال مهمله
بر وزن تفعل گویند تغیر عنه از باب تفعل فعل از آن و بفارسی رنجیدن و آزردن رُوٹی بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر تای هندی و سکون تحتانی قرص و بمعنی نان
بعربی خبز بضم خای معجمه و سکون بای موحده و زای معجمه در آخر و قرص بضم قاف و سکون رای مهمله و صاد مهمله در آخر و قرصه بزیادت تا در آخر گویند قرمصه بکسر قاف و فتح رای مهمله و میم مهمله
مهمله و تا در آخر و اقراص بر وزن اجناب و قرص بضم قاف و فتح رای مهمله جمع آن و مَلکّة بمیم و لام و کاف و میم و تا در آخر بر وزن معظمه بسبب آنکه بکف دست می پزند و جردقه
جیم و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و قاف و تا در آخر گویند و آن معرب گرده است و رغیف برای مهمله و غین معجمه و فا بر وزن امیر گویند ارغفه بفتح همزه و سکون را
و کسر غین معجمه جمع رغیف بالضم و بضمتین و رُغفان بر وزن غفران جمع آن و کنیت نان ابوجابر است و کنیت نان گندم ابن برّه و بنات النار نیز کنیت نانی که در تنور
بپزند و نانی که پیش از برآمدن خمیر بپزند بعربی آنرا فطیر بفتح فا و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی از دست پزاد از دست فطیر گویند نان
بزرگ را بفارسی خنبک بفتح خای معجمه و بای فارسی گویند و نانی که بر اخگر پزند بعضی آنرا خبز مَلّة باضافت بسوی مَلّة بفتح میم و لام مشدد مفتوح و تا در آخر و اقوود بالضم
همزه و سکون فا و ضم همزه و سکون واو و دال مهمله در آخر و مُفتَأد بصیغه اسم مفعول از باب افتعال گویند بفارسی از آن نان کماج بجیم فارسی گویند فاد و اختبز از باب
فعل از آن روٹی پکانا نان پختن بعضی خَبز بفتح خای معجمه و سکون بای موحده و زای معجمه در آخر گویند خبز الخبز از باب ضرب پخت نان را اختبز الخبز از باب افتعال
بخت نان را برای خود بفارسی نان بستن نیز گویند روٹی چپڑنا بضم جیم فارسی و فتح بای فارسی و سکون رای هندی و نون بالف کشیده روغن را در نان مالیدن بعضی
تردیل برای مهمله و واو و لام بر وزن تفعیل و دلک بفتح دال مهمله و سکون لام و کاف در آخر گویند رَوّلت الخبز بالسمن از باب تفعیل و دلکت الخبز از باب نصر فعل از آن
خبز مُرَوّل بصیغه اسم مفعول صفت از آن روزه بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی امساک از طعام و آب و جماع از صبح تا غروب
آفتاب به نیت تقرب بعربی صَوم بفتح صاد مهمله و سکون واو و میم در آخر و صیام بر وزن کتاب گویند روزه دار لغت فارسی است در اردوی هند مستعمل
کسی که روزه داشته باشد بعربی آنرا صائم بر وزن فاعل و صَوّمان بر وزن رحمان و صوم بالفتح گویند صُوّم بضم صاد و واو مشدد و صُیّم بتحتانی مشدد و صُوّام بضم صاد مهمله و تشدید واو و میم
در آخر و صیّام بضم صاد و تحتانی مشدد جمع آن روزه رکھنا بفتح رای مهمله و کاف مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده روزه داشتن بعضی صَوم بالفتح و صیام بر وزن
کتاب گویند صام از باب نصر و اصطام از باب افتعال فعل از آن بفارسی روزه داشتن و روزه گرفتن و روزه بستن سلیم گوید شعر در تمام عمر زاهد روزه ننمود آن داشتن
روزی خورد را چرا باید از بن مساک خورد امیر خسرو گوید شعر یک دو تا نگرم روزه گیرم از پی وصل بدیدن دگر ار قضا کنم روزه الصفا شعر تن زانده
در تو بر قسم خویش در وقت روزه بسته و حلوا هنوز خام روزه کھولنا بضم کاف تازی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و سکون لام و نون بالف کشیده

ست بمعنی روزه کشادن بعربی افطار بفا و طای مهملتین بر وزن افعال گویند و بفارسی روزه وا کردن نیز کلیم گوید شعر خمار باده در چشم سیه کردست جانم را بپیمانه
که وقت شام باید روزه وا کردن ۞ **روزمره** بمعنی الفاظ مشهوره که میان مردم مستعمل باشد بعربی محاوره بالضم و حوار بکسر حای مهمله و واو و با الف و رای مهمله
در آخر گویند و نیز بمعنی وجه معاش هر روزه مرکب از روز و مره که لفظ عربی ست بمعنی بار یعنی آنچه هر روز یکبار برسد و آنچه هر روز یکبار بزبان گذرد و پس لفظ مستحدث باشد
نه فارسی الاصل بعربی آنرا وظیفه بواو و ظای معجمه و فا بر وزن سفینه گویند و وظائف و وظف بضمتین جمع آن و وظف له از باب تفعیل معین له وظیفة ۞ **روزینه**
بضم اول و کسر زای معجمه لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل آنچه هر روز کسی را مزد داده شود بعربی آنرا یومیه و بفارسی روزانه و روزبانه نیز گویند مثل ماهانه
و ماهیانه و سالیانه ۞ **روش** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل راه روی که میان چمن سازند ازرقی گوید شعر چمنهای آنرا ز نزهت یاسمین ها روشهای
آنرا ز خوبی صنوبرها ۞ **روشنائی** بضم لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی سیاهی که بآن نویسند بعربی مداد بکسر میم و نقس بکسر نون و سکون قاف و سین مهمله
در آخر و حبر بکسر حای مهمله و سکون بای موحده و رای مهمله در آخر و بفارسی سیاهی و مرکب گویند صائب گوید شعر حدیث از روی نگم بواسطه اگر گذرد ۞ بنال خامه و بریک قلم
مرکب باد ۞ **روشن دان** بضم لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل روزنی که در خانه برای روشنی گذارند بعربی روشن بفتح رای مهمله و سکون واو و شین معجمه
و نون در آخر و کوة بضم کاف و واو مشدد و تا در آخر گویند و روشن و روشندان بمعنی روشنی ست و دان بمعنی خانه یا برای نسبت بود و ممکن که فارسیان روشن که لفظ عربی ست
بمعنی روزن تصرفی کرده دان را بران افزوده اند مثل زنخدان برین تقدیر روشندان مزید علیه روشن بود ملا مظهر گوید شعر طالع از طاقهای روشندانت ۞ ماه و مریخ و زهره
و کیوان ۞ و روزنه نیز گویند ۞ **روغنی روٹی** نانی که خمیرش با روغن بسرشند بفارسی روغنینه گویند ۞ **رونگن** بضم اول و سکون واو دوم و فتح کاف و سکون
نون چیزی که زیاده از خرید خود بعد خرید ستانند چنانکه یک من کشمش خرید نمایند و یک مشت زیاده بران بگیرند و قیس ست بمعنی بعربی قطب بفتح قاف و سکون طای مهمله
و بای موحده در آخر و آن این است که چیزی را خرید نمایند و مابقی زرا بی و تبدیلی قیمت بگیرند و از اول اعتبار کنند بفارسی سرچکادی و برسری گویند ۞ **روکنا** بضم
اول و سکون واو مجهول و کاف عربی و نون بالف کشیده برای منع خصم چیزی را سپر کردن بعربی تترس بفتح تای فوقانی اول و واو و ضم رای مهمله و سین مهمله در آخر گویند
تترس بالشیء سپر ساخت آن چیز را و نیز باز داشتن کسی را از کاری بعربی منع و صد بفتح صاد مهمله و دال مهمله مشدد و گویند صده عن کذا و اصده از باب افعال فعل ازان
روکهه بضم اول و سکون واو معروف و کاف عربی مخلوط التلفظ بها درخت را گویند بعربی شجر بفتح شین معجمه و جیم و رای مهمله در آخر شجرة بتای گرد ۞ **روکها** بضم
اول و سکون واو معروف و فتح کاف مخلوط التلفظ بها بالف هر چیز خشک را گویند بعربی یابس ۞ **روکهی روٹی** نان بی نان خورش بعربی
قفار بجیم و فای مشدد در آخر و حت بضم حای مهمله و تای مثلثه مشدد در آخر گویند خبز قفیر بفتح قاف و قفار و ملتس بفتح طای مهمله و میم و فتح لام مشدد و سین مهمله در آخر
اکلت خبزا بین ملتس نخوردم دو نان خشک و خبز ریق بفتح رای مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر و رائق بر وزن فاعل و خبز کملت بفتح کاف و سکون لام و تای فوقانی
بفارسی نان خشک و خشکانه گویند ۞ **روگ** بضم اول و سکون واو مجهول و کاف فارسی در آخر بمعنی بیماری بعربی داء و مرض و سقام بفتح سین مهمله گویند ۞ **روگی** بضم اول
و سکون واو مجهول و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف کسی که بیماری داشته باشد بعربی آنرا مریض و سقیم و ذی عاهة گویند ۞ **رومال** بالضم لغت فارسی ست در اردوی هندی
مستعمل بمعنی جامه پاره که بآن دست و رو پاک نمایند بعربی آنرا منشفة بکسر میم و سکون نون و فتح شین معجمه و فا و تا در آخر و مندیل بکسر میم و سکون نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی

ولام در آخر و نشافه بفتح نون و شین معجمه مشدد و با الف و فتح فا و تا در آخر گوید در حدیث است کان رسول الله صلی الله علیه وسلم نشافة ینشف بها غسالة وجهه یعنی
فی الغوطین یعنی مندیلی یمسح به وجهه محاوره حال عرب معتبر است بصاد مهمله و رای مهمله مشدد و در محرمه بجا و رای مهملتین مستعمل است اما در کتب لغت یافته نمیشود و بفارسی دستاربچه
و دستمال و روپاک و دستپاک و درک بفتح دال و رای مهملتین و بعضی بضم دال و بعضی بزای معجمه گفته اند و بترکی ساچوغ بسین مهمله و ضم جیم فارسی و غین معجمه
گویند و روپاک ابریشمی را عرفیه گویند خسرو گوید بیت در عرقچینه قطرات عرق شبنم گل بود بر دی و رق [illegible] **رو الگرنا** بفتح رای مهمله و سکون واو و لام بالف
و فتح کاف و سکون رای مهمله و نون بالف آشفتن و عیب جستن و پا بر [illegible] بعربی بغی بفتح بای موحده و سکون غین معجمه و تحتانی گویند بغی علیه از باب ضرب فعل از آن [illegible]
بضم اول و دوم غیر ملفوظ و لام بالف و نون بالف کشیده و کسی را در گریه آوردن بعربی ابکاء بروزن افعال گویند و تغلبه بروزن تفعله کسی را به انگیختن برای گریستن
بر مرده بجاه علی المیت از باب تفعیل فعل از آن **روال پڑنا** بفتح اول و فتح بای فارسی و سکون رای هندی برانگیخته شدن و بهم آمدن بعربی انبعاث بنون
و بای موحده و عین مهمله و تای مثلثه و تنفجات بنون و بای موحده و بتکرار تای مثلثه بروزن انفعال گویند **رونا** بضم اول و سکون دوم مجهول و نون بالف کشیده بمعنی اشک ریختن و چشم
ریختن بعربی بکا بضم بای موحده و کاف با همزه ممدوده در صحاح است بکاء بالقصر و بالمد هر دو آمده هرگاه ممدود کنند مراد از آن آواز با گریه بود و اگر مقصور کنند مراد از آن برآمدن
اشک بود و یکی از باب ضرب فعل از آن بجاء و بکی علیه گریه کرد بر او بفارسی گریستن و گریه دست دادن و گریه گرفتن و گریه انداختن و گریه افکندن و اشک ریختن میر [illegible] گوید **بیت**
دست قبب و [illegible] بهست آن نگار است خندان زمن گذشت مرا گریه داد دست سنجر کاشی گوید **شعر** بیچو طاوس سیامان [illegible] گریه [illegible] بیا گریه زدن گاه [illegible] زخندیدن
هم از دست **شعر** چو عشق افکند در دل شور مژگان گریه انداز [illegible] هر جا که برقی لاجرم باران شود پیدا ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه کسی آماده گریه شود گویند اجهش بالبکا
بجیم و ها و شین معجمه از باب افعال و هرگاه چشم او پر از اشک شود گویند اغرورقت عینه و هرگاه اشک روان شود گویند دمعت عینه و همعت هرگاه اشک مانند باران ریزد [illegible]
گویند همت عینه از باب ضرب و هرگاه گریه با آواز باشد گویند نحب بنون و حای مهمله و بای موحده از باب منع و انتحب از باب افتعال و هرگاه گریه در گلو گره شود و آواز بر نیاید گویند نشج الباکی
از باب ضرب چنانکه در قاموس است و ابو منصور ثعالبی نحب در تشریح المعنی گریه با آواز آورده و هرگاه گریه با شور و فغان باشد گویند اعول بعین مهمله و واو و لام از باب
افعال و ترونا نیز مرادف گریان مانند بعربی بکی بفتح بای موحده و کسر کاف و تشدید تحتانی گویند **روندنا** بفتح اول و سکون دوم و نون غنه و سکون دال مهمله و نون
بالف کشیده پا کوفتن چیزی را بعربی ضهب بفتح ضاد معجمه و سکون ها و تای فوقانی در آخر [illegible] از باب منع فعل از آن و وطا بفتح واو و سکون طای مهمله و همزه در آخر و دوس
بفتح دال مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر و دیاس بروزن کتاب [illegible] در آخر گویند بفارسی سپر کردن پایمال کردن نیز گویند وطئه از باب سمع و وطأ از باب تفعیل
و توطأ از باب تفعل و دوسه از باب نصر فعل از آن **رونگھی** بضم اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و سکون کاف فارسی و کسر های هندی و تحتانی مجهول [illegible] نرم کرکیک
را گویند بعربی زغب بفتح زای معجمه و غین معجمه و بای موحده در آخر و بفارسی موی زرد **رونی** بضم اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف زنی گریان مانند بعربی آنرا [illegible]
بروزن صیغه بفارسی گرییان گریناک گویند **رونگھی کھڑی ہونا** موی بر تن خاستن بعربی اقشعرار بکسر همزه و سکون قاف و کسر شین معجمه و رای مهمله بالف و رای
مهمله دوم در آخر و ازبئرار بکسر همزه و سکون زای معجمه و کسر بای موحده و سکون همزه و رای مهمله بالف و دوم در آخر گویند و بفارسی موی از تیغ شدن و فراخیدن و فراشیدن
نیز گویند **روئی** بضم اول و سکون دوم معروف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف و معنی پنبه بعربی قطن بضم قاف و سکون طای مهمله و نون در آخر و عطب بضم عین مهمله و سکون

تار تار کردن پنبه را با انگشتان بالف و نون و میم و واو معروف و سکون تای فوقانی بالضم **تومنا** و **فولی** تو آمده نیز بالضمتین گویند و در آخر موحده و بای موحده ملیقه طای
و سکون دوم **رهبر** بالفتح اول **باب رای مهمله با ها** گذشت تومنا در لغت آن و تحقیق آن فن پنبه نشا و بفارسی گویند تغل بروزن میم و جیم معجمه و غین بالفا و کشم بعضی
نیل از دست بعربی نماید راه را مردم دارد و قوفی اسها بر حقیقت کسیکه مستعمل هندی دو رار در رابهبر مخفف فارسی لغت و آخر مهمله رای و تازی بای فتح و
تستی بید بوکه در خانه و کوچه **شعر** بگوید ساتگی گویند ایران بالتحریک و بلید نما راه بفارسی در آخر فوقانی و تای تحتانی و سکون مشدد مهمله رای و کسر معجمه خای بکسر بیت از
بکسر آنرا عجائب بعضی کشند از چاه آب بسته کوزها دران که چرخی در آخر هندی های و سکون دوم و اول بالفتح **رهٹ** شده بدان رهبر و رهبران چنین چون
عصفور بروزن بمثنیتین و غین بالصاد معمور دولاب را فی سازی و کوز گویند در آخر نای مهمله رای و فتح او و سکون مهمله سین و ضم بالف بنون ناعوره در آخر و تای و لام فتح و جیم و سکون مهمله
گویند ولاب دو چرخ و بفارسی آمده دلو یعنی فارسی دهد ول چیه است آب ال مُعرب دولاب و در اند گفته دولاب بمعنی دوره بعضی . گویند آن بروزن نیز بمهملتین صاد بعض
باب رای مهمله با یای تحتانی ابا گویند چرخه بفارسی و الغزل دولاب آنرا بعضی رسیند پنبه بان که چرخی کها بزبان بالف سندی و تای دوم و سکون اول بالفتح **رٹیها** گ
رتیل بروزن رمال یکی در آخر تا زیادت نه گویند در آخر و لام میم و سکون مهمله رای بالفتح **رتیل** ریگ معنی در آخر فوقانی تای مجهول دوم و سکون بالکسر **ریت**
گوید سنقور ابو محدب تو ده ریگ بالعقد قاف و نون بالفتح و نقا پاره چیر ریزه که ریگی فاعل بروزن در آخر مهمله رای و قاف مهمله بعین عاقر آنرا جمع الس بروزن افلس
گویند بروزن امیر موحده بای و مثلثه تای و کاف التیب آنرا و بود کمتر ازان اگر و گویند در آخر و لام قاف فتح و نون سکون و قاف مهمله عین بالفتح **عقنقل** ریگ بار
بالف مهمله و ذال مهمله عین بالفتح غذاب آنرا بود کمتر هم ازان و گویند دهرگا در آخر لام و کاف فتح و واو سکون و مهمله عین بالفتح کل و غو آنرا بود کمتر هم ازان و دهرگا
و تای مجهول دوم و سکون اول بکسر **ریتا** گویند در آخر دوم و اول موحده بای و لام بالفتح لبب آنرا بود ناقص هم ازان و دهرگاه گویند در آخر موحده بای و
و فتح تحتانی و سکون مهمله صاد بالفتح صیهد در آخر لام و همزه بعد آل مهمله سین بالفتح سراب آنرا بعضی شود نمایان آب مانند دور از که ریگی و رسیده بالف فوقانی
مهمله بالف های مهمله رای و مجهول او و سکون کاف بالضم گوراب بفارسی و گویند در آخر دوم مهمله و عین دوم لام و فتح مهمله سین و سکون لام بالفتح و تلع در آخر مهمله دال و
در آخر لام و مهمله های و سکون مهمله سین بالفتح سحل بعضی را چیزی کردن سوهان بالف نون و فوقانی تای و مجهول دوم و سکون مهمله رای بکسر **ریتنا** گویند در آخر
نون و سوهان کردن سوهان بتازی ازان فعل مصدر و ابالمبرد الحدید و بُرَد متح باب از مستحل بالمستحل الخشبة سحل گویند مهمله دال و مهمله رای سکون و موحده بای بالفتح و برد
و سکون فوقانی و کسر مجهول دوم و سکون اول بکسر **ریتی** خورش پای بر سگانه کنم گر مجنبو هیچ نه میز سوهان زنجیر حلقه بر چشم **شعر** بگوید ظهارت بر لب
دوال و مهمله رای فتح و موحده بای سکون و میم بکسر و مبرد در آخر و لام مهمله های فتح و مهمله سین سکون و میم بکسر منحل بعربی بسایند آهن آن با که است آلیت معروف نی تحتانی
موی ابریشم و پشم آن تخم از که است حشری بالف ها ملفوظ مخلوط سندی های فتح و معروف دوم و سکون اول بکسر **ریشها** گویند و سوهن سوهان بفارسی و در آخر مهمله
بها الملفوظ مخلوط فارسی جیم سکون و معروف دوم و سکون اول بکسر **ریچھ** دلعل خشکات گرم گویند سبک ترشی و بندق رقه بفارسی و بندق سبک فندق بعضی تشویند
و ابو الحجاج و ابو مسلمه و ابو جیم بضم الحلاح و ابو جهینه و ابو کنیت و گویند در آخر مشدد بای و مهمله دال بضم ادب آن بعربی معروف درنده قسم از ست جانوری در آخر
در آخر مهمله رای و موحده بای فتح و لو سکون و مهمله عین بالفتح اعور دلو و ریچه گویند تانیث تای و جای مثبتة ام و انثی باد و غرس بفارسی و الالماس و ابوقتاده و ابو حمید

و بمعنی که آنرا خرس کنده برای بودن خود ساخته باشد بفارسی آنرا خرس کن گویند ریزه بکسر اول و سکون دوم معروف و سکون رای هندی خاشاک اللفظ بهما
استخوان میان پشت را گویند بعربی آنرا صُلب بضم صاد مهمله و سکون لام و بای موحده در آخر و بالتحریک و صالب بر وزن فاعل و بفارسی پشت مازه و پشت مازو گویند
اول با میم بالف کشیده و زای معجمه مفتوح و دوم بجای الف مخفف آن ریغل بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح غین معجمه و لام در آخر بلغت مردم قصبات یعنی
حیوان لاغر بعربی مهزول بفتح میم و سکون ها و ضم زای معجمه و سکون واو و لام در آخر و اعجف بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح جیم و فا در آخر گویند و ماده عجفا
بر وزن حمرا رینٹ بکسر اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و تای هندی در آخر آب غلیظ که از بینی بر آید بعربی آنرا مُخاط بضم میم و خای معجمه بالف و طای مهمله در آخر
گویند و آبی رقیق که از بینی روان شود بعربی آنرا ذنین بذال معجمه و کسر نون و سکون یای تحتانی و نون دوم در آخر و ذُنان بر وزن غراب گویند در قاموس الذنین کامیر
رقیق المخاط او ما سال من الانف رقیقا او عام فیهما و بفارسی خلم بضم خای معجمه و بکسر آن گویند آب غلیظ که از بینی گوسفند و اسپ روان شود بعربی آنرا رُعام بضم رای مهمله
و عین مهمله بالف و میم در آخر گویند رینڈ بکسر اول و سکون دوم و نون غنه و دال هندی در آخر در لغت مردم قصبات درختی ست که برگهای آن پهنا بود و از تخم
آن روغن کشند بعربی آنرا خِروَع بکسر خای معجمه و سکون را و فتح واو و عین مهمله در آخر و بفارسی بید انجیر گویند گرم و خشک ست در سوم رینڈی بکسر دال
هندی و تحتانی معروف و رسیدن تخم بید انجیر را گویند بعربی حب الخروع و بفارسی کنتو بکسر کاف عربی و سکون نون و ضم تای فوقانی و سکون واو معروف گویند
رینکنا بکسر اول و سکون دوم معروف و نون غنه و سکون کاف تازی و نون بالف کشیده آواز کردن خر بعربی شهیق بفتح شین معجمه و کسر ها و سکون تحتانی و قاف
در آخر و شُهاق بر وزن غراب و تشهاق بفتح تای فوقانی و سکون شین معجمه و ها بالف و قاف در آخر و نُهاق بضم نون و ها بالف و قاف در آخر گویند شهق الحمار از باب ضرب و سمع
و نهق از باب سمع و ضرب فعل از ان و زفیر بزای معجمه و کسر فا و رای مهمله بر وزن اسیر اول آواز خر و شهیق آخر آن رینگنا بسکون دوم مجهول و خفای نون و کاف فارسی بمعنی آهسته
رفتن مانند درجه بعربی دبیب بفتح دال مهمله و کسر بای موحده و سکون تحتانی و بای موحده در آخر فی القاموس دب یدب دبا و دبیبا مشی علی هینته رینگنی بکسر اول و سکون
دوم مجهول و نون غنه و فتح کاف فارسی و کسر نون و سکون تحتانی معروف دردی ست که از کفل تا ران فرود آید و تا بشتالنگ رسد بعربی آنرا عرق النسا بکسر عین مهمله و سکون
رای مهمله و قاف در آخر مضاف بسوی نسا بفتح نون و سین مهمله بالف گویند و در بحر الجواهر ست عرق النسا هو ورید ممتد علی الفخذ من الوحشی الی الکعب و قد یطلق عرق النسا
علی وجع النسا لکن العادة جرت بان یسمی وجع النسا بعرق النسا لتقدیر الکلام وجع العرق الذی هو النسا اذ النسا بالفتح و القصر فاضافة العرق الیه للتبیین مثل اضافة الشجر الی
الاراک و بفارسی قدیم آنرا کجوک بضم اول بر وزن سلوک و الحال لنگوک بکاف تازی و فتح ها و سکون نون و کاف فارسی و واو مجهول گویند ریوڑ بکسر اول
و سکون دوم مجهول و فتح واو و رای هندی در آخر گله حیوانات گویند بعربی سرب بکسر سین مهمله و سکون رای مهمله و بای موحده در آخر و قطیع بقاف و طا و عین مهملتین بر وزن
کریم گویند مرّ بی سرب من القطا و الظباء و الوحش و النساء یعنی جماعت و سُربه بضم سین مهمله و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر پاره از قطا یعنی سنگخواره
و آهوان و خران و اسپان و در اساس ثُلّة بفتح ثای مثلثه و لام مشدد و تا در آخر جماعت بسیار از بز و حیله بفتح حای مهمله و سکون تحتانی و فتح لام و تا در آخر جماعت
بسیار از میش و بفارسی رمه و گله و گوپاره بضم کاف و بای فارسی گویند و گله گاوان را بعربی سوام بکسر سین مهمله و واو بالف و میم گویند ریوڑی بکسر اول و سکون دوم مجهول و ضم ها
ملینه و کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف قسمی از شیرینی که از شکر به القوام آورده بصورت سپیاز زنند و کنجد بر آن زنند و گاهی بصورت تان سیاخته کنجد بر آن نزنند و این قسم

در هند و هندوستان و بعضی از قصبات رواج دارد و بعربی آنرا قُبَّیط بالضم قاف و فتح بای موحده مشدد و سکون تحتانی و طای مهمله در آخر و قُبَّیطی با الف مقصوره گویند
در قاموس است القبّاط و القبیط و القبیطی بالضم فاهما و تشدید با ممن و القبیطاء الحمیر ابرا الناطف انتهی و ناطف را دیده لطف ذکر نکرده با جوهری ناطف را به قبیطی تفسیر کرده و قبیطی
را به ناطف و این تعریف درست و در فارسی کبیتا بالضم کاف تازی و فتح بای موحده و سکون تحتانی و تای فوقانی با الف رسیده گویند و در فرهنگ رسیده
کبیته و کبیتا بزیادت تحتانی نیز آورده و گفته حلوائیست که آنرا قبیط و قبیطا و ناطف نیز گویند و در نسخهٔ میرزا نانی که از شکر و کنجد بهم پزند مثالش شمس فخری
گوید **شعر** دشاب چشم دشمن پالوده ساخت تیغت + از جوز و کنجد غم ساز و در اکبیتا + امیر خسرو در صفت هلال گوید **شعر** کناره ایست سفید از کبیتای نبات
فراز این طبق زرنگار سیم آگین + در محاورهٔ حال عرب خلاصه گویند **ریوند چینی** بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح واو و سکون نون و دال مهمله و کسر جیم فارسی
و سکون تحتانی معروف و کسر نون و سکون تحتانی دوم معروف لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن دارویی است مشهور که اسهال آرد و بعربی آنرا راوند بفتح
گویند در قاموس است الراوند الصینی مسجل و اما معرفه والاطباء زیده و نهایا الغاگرم و خشک است در دوم **ریه** بکسر اول و سکون دوم مجهول و های ساکن در آخر خاکی
شور که بکار گازران آید بفارسی نیز بهمین معنی مستعمل است غایتش اینکه در فارسی بیای معروف و در هندی بیای مجهول **باب زای معجمه با بای موحده** + **زبان**
بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل ترجمه لسان و تحقیق آن در لغت علیحده گذشت **زبان نکالنا** برآوردن زبان از دهن بعربی دلع بفتح
دال مهمله و سکون لام و عین مهمله در آخر و اِدلاع بر وزن افعال گویند **زبان نکلنا** برآمدن زبان بعربی دُلوع بالضم دال مهمله و لام و سکون واو و عین مهمله در
آخر و دلع بفتح دال مهمله و سکون لام و عین مهمله در آخر گویند دَلَع لسانه از باب نصر فعل از آن و اِندلاع بر وزن انفعال گویند اندلع اللسان بر وزن انفعل
فعل از آن **زبان بند هونا** بسته شدن زبان از خوف و جز آن بعربی اعتقال بالعین و قاف و لام بر وزن افتعال گویند اعتُقِل لسانه فعل از آن
باب زای معجمه با تای هندی + **زٹل** بالفتح اول و دوم و لام در آخر سخنهای غیر واقعی بعربی تُرّهات بالضم تای فوقانی و رای مهمله مشدد و ها با الف
و تای فوقانی دوم در آخر و بسبس بفتح بای موحده و سکون سین مهمله و فتح بای موحده دوم و سین مهمله دوم در آخر گویند بسابس جمع آن و گاهی تُرّهات البسابس با ضافت
هم گویند و بفارسی سخنهای دروغ و هرزه و پوچ **باب زای معجمه با جیم فارسی** **زچه** بالفتح اول و دوم و های مخفیه در آخر لغت فارسی در اردوی
هندی مستعمل زنی که بچه زاده باشد بعربی آنرا النفساء بالضم نون و فتح فا و سین مهمله با همزهٔ ممدوده و نفسا بالفتح و نفسا بالتحریک و بفارسی زائج و زاچه نیز گویند
ابو المؤید گوید **بیت** دلیری که ترسد ز بیکار شیر + زن زاچ خوانش مخوانش دلیر و شتر ماده که بچه آورده باشد آنرا عائذ بالعین مهمله و ذال معجمه بر وزن
فاعل گویند عُوذ بالضم جمع آن و ماده خر و اسپ و دیان نوزاده را بعربی فریش بفا و رای مهمله و شین معجمه بر وزن امیر گویند و میش ماده که نوزاده باشد
بعربی آنرا رغوث بفتح رای مهمله و ضم غین معجمه و سکون واو و ثای مثلثه در آخر گویند و ماده بزی را که بچه آورده باشد آنرا رُبّی بالضم رای مهمله و بای موحده مشدد و
بالف مقصوره در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی نقل کرده **زچ کرنا** بکسر اول و سکون دوم عاجز کردن کسی را بعربی اعجاز بالعین مهمله و جیم و زای
معجمه در آخر بر وزن افعال گویند و بفارسی کسی را تنگ کردن **باب زای معجمه با رای مهمله** + **زرد** بالفتح لغت فارسی است در اردوی
هندی مستعمل نوعی از الوان است بعربی آنرا اصفر بصاد مهمله و فا و رای مهمله در آخر بر وزن احمر گویند صُفر بالضم جمع آن **زرد آلو** بالفتح لغت فارسیست

دارد و هندی مستعمل نوعی از فواکه است بعربی آنرا مشمش بکسر میم و سکون شین معجمه و کسر میم دوم و شین معجمه دوم در آخر گویند سرد و ترست در درجهٔ دوم
و خشک بفارسی آنرا خوبانی گویند **زردی** بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن معروف است بعربی صُفرة بالضم صاد مهمله و سکون فا و فتح را
مهمله و تا در آخر گویند و نیز زردی بیضهٔ مرغ و آنرا بعربی مُحّ بضم میم و حای مهمله مشدد در آخر و صفرة البیض و بفارسی زرده گویند **زرق و برق** بحرکات
فارسیان و هندیان عبارت از آرایش ظاهر است عالی گوید شعر ز نور دل شود پیراهن فانوس ظاهر بنازد جامهٔ شب‌نمه و ار ان زرقی و برقی بعضی
زُخرف بضم زای معجمه و سکون خای معجمه و ضم رای مهمله و فا در آخر گویند زخارف جمع آن **زرگری** بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن
که جمعی باهم قرار دهند و بدان الفاظ در آورده باهم حرف زنند تا دیگری نفهمد خان عالم گوید شعر نیست حرف خیر گفتن بر لب اهل طمع آنچه میدانند این دم زبان
زرگری است **دلوتره** و لوتره و لوتر بالضم لام و واو مجهول و تای موقوف نیز گویند کمال گوید شعر خرد سر غیبی کند فهم از و چو گوید سر کلک تو لوترا **زره** بکسر اول
و دوم و ها در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن جامه باشد که از حلقهای آهنین سازند و در روز جنگ پوشند بعربی آنرا دِرع بکسر دال مهمله و سکون رای مهمله و عین مهمله
در آخر گویند و لام بفتح لام و سکون همزه و میم در آخر گویند لأمة نیز بزیادت تا یکی و کنیت آن ابو الحصین بفتح حای مهمله است ابو منصور ثعالبی از ائمهٔ لغت نقل کرده
که زره فراخ را زَغفة بفتح زای معجمه و سکون غین معجمه و فتح فا و تا در آخر و نثرة بفتح نون و سکون تای مثلثه و فتح رای مهمله و تا در آخر و نثلة بفتح نون و سکون تای مثلثه
و فتح لام و تا در آخر و فضفاضة بفتح فا و سکون ضاد معجمه و فا بالالف و فتح ضاد معجمه و تا در آخر گویند و زره نرم را خدباء بفتح خای معجمه و سکون دال مهمله و بای موحده با همزه
و دِلاص بکسر دال مهمله و لام بالالف و صاد مهمله در آخر گویند و زره سپید را ماذیّة بمیم بالالف و کسر ذال معجمه و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و زره محکم و سخت و درشت
را قضّاء بفتح قاف و ضاد معجمه مشدد با همزهٔ ممدوده در آخر و حصداء بفتح حای مهمله و سکون صاد مهمله و دال مهمله با همزهٔ ممدوده گویند و زره دامن دراز را ذائل
بذال معجمه و لام بر وزن فاعل گویند و زره منقوبه را مسرودة بسین مهمله و را و دال مهملتین بر وزن مفعوله گویند و زره بافته را موضونة بمیم و ضاد معجمه و نون بر وزن
مفعوله و مجدولة بجیم و دال مهمله و لام بر وزن حمراء و محذوله بر وزن محموله گویند و زره کوتاه را شلیل بفتح شین معجمه و تکرار لام بر وزن جلیل گویند
زره بنانی والا کسی که زره سازد بعربی آنرا زرّاد بفتح زای معجمه و رای مهمله مشدد با الف و دال مهمله در آخر و بفارسی زره‌ساز و زره‌باف و زره‌گر گویند **زره پہنا**
بمعنی زره پوشیدن بعربی ادّراع بدال و را و عین مهملات بر وزن افتعال و تدرّع بر وزن تفعّل و استلأم بلام و همزه و میم بر وزن استفعال گویند ادّرع
الرجل و تدرّع و استلأم ای لبس الدرع واللأمة و هندی الدرع بفارسی زره در بر کردن و زره بر دوش کشیدن و در دوش کشیدن و در بر گرفتن و در بر انداختن نیز گویند
بیت زلف تا زره فتنه چو بر دوش کشید چشمت فره تیغ جفا کوش کشید هاتفی گوید بیت کشیدند در دوش مردان کار ز زرهها داودی زنگار
شعر حلقه مطربانه چاک زند زره زلف در بر اندازد **زره پوش** بلغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسیکه زره در بر دارد بعربی آنرا مُلأم بضم میم و فتح
لام و همزه مشدد مفتوح و میم در آخر و مُدَرّع بضم میم و دال مهمله مشدد مفتوح و کسر رای مهمله و عین مهمله در آخر و مستدرع بر وزن مستقبل گویند **باب زای**
معجمه با فا **زفیل** بفتح زای معجمه و کسر فا و سکون تحتانی و لام در آخر آوازی که سر انگشت در دهان نهاده صدای بلند بر آرند و این عمل را اکثر
کبوتربازان نمایند بهندی آنرا سکار بضم سیم و کاف با همزهٔ ممدوده و مکو بفتح میم و سکون کاف و واو در آخر و صفیر بفتح صاد مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و را در آخر بعربی

در آخر گویند و بفارسی سپل بسین مهمله و بای فارسی بر وزن سنبل گویند **زفیلتا** صدایی از دمیدن لبها با انگشت یا بی انگشت بر آوردن بعربی صفیره
بسین مهمله و فا و رای مهمله بر وزن اسیره مکو بفتح میم و سکون کاف و واو در آخر و مکا بضم میم و بالمد گویند و بفارسی شقلید بشین معجمه و صفیر زدن و سیلید
بسین مهمله و بعضی بشین معجمه نیز گفته اند و اول اصح است **باب زای معجمه با کاف تازی** **زکام** بضم اول و دوم بالف کشیده و میم در آخر
ریزش فضلات از مقدم سر در بطن دماغ بسوی منخرین لغت عربیست و در اردوی هندی و فارسی مستعمل بعربی طشاش بضم طای مهمله و شین معجمه با الف و شین معجمه
دوم در آخر و طشة بفتح طای مهمله و شین معجمه مشدد و تا در آخر گویند و آن نسبت بزکام خفیف ترست در نهایه است الطشة داء یصیب الناس کالزکام و سمیت طشة
لانه اذا استنثر صاحبها طش کما الطش المطر و غمام بضم غین معجمه **باب زای معجمه با لام** **زلف** بالضم لغت عربیست بمعنی پاره از شب فارسیان
و هندیان از روی مجاز بر موی حیث که بر بنا گوش و ... استعمال می کنند بعربی صدغ بضم صاد مهمله و سکون دال مهمله و غین معجمه در آخر گویند و این هم مجاز است
چه صدغ ما بین چشم و گوش را گویند فی الصحاح الصدغ ما بین العین و الاذن و یسمی ایضا الشعر المتدلی علیها صدغا یقال صدغ معقرب و ربما قالوا السدغ
بالسین قال قطرب محمد بن المستنیر ان قوما من بنی تمیم یقال لهم بلعنبر یقلبون السین صادا عند اربعة احرف عند الطاء و القاف و الغین و الخاء اذا کن بعد السین
و لا تبالی ثانیة کانت ام ثالثة ام رابعة بعد ان یکن بعدها یقولون سراط و صراط و بسطة و بصطة و سیقل و صیقل و سرقت و صرقت و سغبة و صغبة و مسغبة و مصغبة
و سخر لکم و صخر و السخب و الصخب **باب زای معجمه با میم** **زمانه** لغت عربیست فارسیان ها زیاده کرده اند و در
اردوی هندی هم مستعمل است و آن عبارتست از مقدار حرکت فلکی بعربی زمن بالتحریک و زمان بر وزن سحاب و عصر بفتح عین مهمله و سکون
صاد مهمله و رای مهمله در آخر و دهر بفتح دال مهمله و سکون ها و رای مهمله در آخر گویند **زمین** لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل و آن
معروف است بعربی ارض بفتح همزه و سکون رای مهمله و ضاد معجمه در آخر و غبراء بفتح غین معجمه و سکون بای موحده و رای مهمله با همزه ممدوده
گویند و کنیت او ام آدم **باب زای معجمه با نون** **زنجیر** بالفتح لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل و آن معروفست
بعربی سلسلة بکسر هر دو سین مهمله و سکون لام اول و فتح لام دوم و تا در آخر گویند سلاسل جمع آن و بترکی جولان بفتح جیم تازی و سکون
واو گویند **زنجیر کهتکهتانا** زنجیر را جنبانیدن بعربی قعقعة بتکرار قاف و عین مهمله بر وزن فعللة گویند در حدیث است آخذ بحلقة باب الجنة فاقعقعها
آخر گویند **زنگی هر** بفتح اول و سکون دوم و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف و فتح ها و سکون رای هندی در آخر دوائیست معروف بعربی الاهلیلج
الاسود و بفارسی هلیله سیاه گویند سرد است در درجه اول و خشک است در دوم و بعضی گویند گرم است **زور** بالضم لغت فارسی و در اردوی هندی مستعمل
بعربی قوة بالضم و طاقة و اشد بفتح همزه و ضم شین معجمه و دال مهمله مشدد در آخر گویند و بفارسی توانائی هم گویند **باب زای معجمه با ها** **زهر**
بالفتح لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل چیزی که از خوردن آن مزاج روح فاسد شود بعربی آنرا سم بفتح سین مهمله و میم مشدد در آخر گویند و بضم سین و
کسر نیز آمده سمام بر وزن کتاب و سموم بالفتح جمع آن و نیز هر چیز تلخ را گویند بعربی آنرا علقم بفتح عین مهمله و سکون لام و فتح قاف و میم در
آخر گویند **زهر دینا** کسی را زهر دادن بعربی سم بفتح سین مهمله و تشدید میم گویند سمه سقاه السم و سم الطعام جعله فیه بفارسی زهر دادن

باب زای معجمه با یای تحتانی **زیره** بکسر اول و سکون دوم لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل و آن معروف ست بعربی آنرا کمّون
بفتح کاف و ضم میم مشدد و سکون واو و نون در آخر و سنّوت بفتح سین مهمله و ضم نون مشدد و سکون واو و تای فوقانی بروزن تنّور و سنّور گویند سنّت القدر
از باب تفعیل سنّوت یعنی زیره انداخت در دیگ + زیره گل سرخ را در هندی نیز زیره گویند بعربی آنرا زر الورد بزای معجمه و رای مهمله مشدد مضاف بسوی
ورد گویند سرد و خشک ست در دوم + **زین** بالکسر لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل چیزی ست که بر پشت اسپ نهاده بران نشینند بعربی آنرا سرج
بفتح سین مهمله و سکون رای مهمله و جیم در آخر گویند + **زین پوش** لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل و آن پوششی باشد که بر زین اسپ اندازند
بعربی آنرا غاشیه + **زین کشا** بفتح کاف تازی و سکون سین مهمله و نون بالف کشیده زین بر اسپ بستن بعربی آنرا اسراج بسین و رای مهملتین و جیم بروزن
افعال گویند بفارسی زین کردن و زین نهادن ملا آگهی گوید **بیت** خوبان همه ناز چو ترکانه زین کنند + صد جان شکار در نگه اولین کنند + سعدی گوید **بیت**
گدائی که بر شیر نر زین نهد + ابوزید را اسپ و فرزین دهد + **زینه** بالکسر لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل بمعنی زینه پایه بالا بر آمدن بعربی
آنرا درجه بفتح دال و رای مهملتین و جیم و تا در آخر و بضم دال و سکون را و درجه بروزن همزه و اُدرجه بروزن اسکفه و مرقاة بکسر میم و سکون رای مهمله و قاف
بالف و تا در آخر و جمع پایه آنرا نیز درجه و مرقاة و قصمه بفتح قاف و سکون صاد مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند فی الاساس هذه الدرجة فیها ثلثون قصمة بفارسی پله
بفتح بای فارسی و لام مشدد و پایه بالا بر آمدن گویند + **باب سین مهمله با الف** + **سات** بتای فوقانی عدد یست معروف بعربی آنرا سبع و بفارسی
هفت گویند + **ساتوان** بسکون تای فوقانی و واو با الف و نون در آخر منسوب بسوی سات یعنی هفت بعربی آنرا سابع و بفارسی هفتم گویند + **ساتهه**
بسکون تای فوقانی مخلوط التلفظ بها بمعنی همراهی بعربی صُحبه بضم صاد مهمله و سکون حای مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر گویند + **ساتهی** بکسر تای فوقانی مخلوط التلفظ
بها و سکون تحتانی معروف کسی که در سفر همراه باشد بعربی آنرا صاحب و بفارسی همره گویند و نیز ساتهی کسی که مددگار کسی در کاری باشد بعربی آنرا معین بضم میم
و مُمِدّ بضم میم اول و کسر میم دوم و دال مهمله مشدد و ظهیر بفتح ظای معجمه و کسر ها و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر و ناصر و نصیر بنون و صاد و رای مهملتین بروزن فاعل گویند
ساجها بجیم مخلوط التلفظ بها با الف بمعنی مشارکت در کارها بعربی شِرکت بکسر شین معجمه و سکون رای مهمله و کاف و تا در آخر و شِرکة بکسر شین معجمه و سکون رای مهمله
و فتح کاف و تا در آخر گویند + **ساجهی** کسیکه با کسی شرکت داشته باشد در کاری بعربی شریک بروزن امیر و شِرک بالکسر و مُشارِک بضم میم گویند اشراک بالفتح
و شُرکا بروزن کُرما جمع آن + **ساچق** بکسر جیم فارسی و قاف در آخر لغت ترکیست و در اردوی هندی مستعمل جشنی باشد که در کتخدائی هنگام حنا بستن عروس کنند
بفارسی حنابندان و حنابندی گویند + **ساده** بفتح دال مهمله لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل خلاف منقش بعربی ساذج بفتح ذال معجمه و جیم در آخر گویند
و آن معرب ست + **سارا** برای مهمله با الف خلاف ناقص بعربی تام و کامل و تام بتشدید میم و بفارسی همه + **ساربان** لغت فارسی ست و در اردوی هندی
مستعمل کسی که شتر راند و تیمارداری آن نماید بعربی آنرا حادی بحای و دال مهملتین بروزن قاضی و بفارسی شتربان هم گویند و بترکی تیوه جی بکسر تای فوقانی و فتح
واو و سکون ها و کسر جیم فارسی + **سارهو** بضم رای هندی مخلوط التلفظ بها و سکون واو عدیله شوهر خواهر زن را گویند بعربی آنرا سلف بکسر سین
مهمله و سکون لام و فا در آخر و بفتح سین و کسر لام و نظائب بفتح ظای معجمه و سکون همزه و بای موحده در آخر و ظام میم بجای موحده در آخر گویند بفارسی

همداد و هم ریش و هم زلف و همداماں گویند چنانکه میرزا طاهر نصیرآبادی در تذکرهٔ خود در احوال حسن بیگ رفیع نوشته که او همداماں عالیجاه عزیز خان بود
و در احوال قاسم خان نوشته که او همداماں جهانگیر پادشاه بود **ساڑی** بکسر رای هندی و سکون تحتانی معروف نوعی از لباس هندست که اکثر زنان
پوشند و آن چادری باشد که یکسرش سا بر میان بندند و سر دیگرش ابر سر اندازند بفارسی آنرا ساره بفتح رای مهمله گویند و بعضی گویند که در فارسی بشین معجمه
گویند فردوسی گوید **بیت** ز سر ساری هندو بر گرفت * برهنه سر و دست بر سر گرفت * میر سید علی صدر الدین مدنی صاحب سلافة العصر که مدتی در هندوستان
مانده لفظ ساری را بطریق ایهام در کلام خود آورده است و آن این است **شعر** وغادة من بنات الهند قد برزت * فی زیها بین استجاف واستار *
فقلت لما سرت فی الاذن مائسة * یا حبذا السیر بل یا حبذا الساری * **ساس** مادر زن و مادر شوهر را گویند بعربی مادر شوهر را حماة بفتح حای
مهمله و میم بالف و تا در آخر گویند و مادر زن را ختنة بفتح خای معجمه و سکون تای فوقانی و فتح نون و تا در آخر و بفارسی اعم ازانکه مادر زن باشد یا مادر شوهر
خوشدامن و خوشتامن و خوشو و خوشسو گویند و بترکی قین آنا بفتح قاف و سکون تحتانی و نون و فتح همزه و نون * **ساکھو** بکاف تازی مخلوط التلفظ بها
و سکون واو معروف درختی ست معروف که از چوب آن تیر بام و تختهای در سازند بعربی آنرا ساج بسین مهمله بالف و جیم در آخر گویند در اساس البلاغه ست عملت
سفینة نوح علیه السلام من ساج وهی خشب سود رزان لا تکاد الارض تبلیها تجلب من الهند مشرججة مربعة ورایت فی بنایة ساجة و بفارسی سال بسین مهمله
گویند امیر خسرو در وصف کشتی گوید **بیت** ماه نوی کامل وی از سال خاست * ایکت ز گشته بره سال راست * **ساگ** بکاف فارسی در آخر معروف ست بعربی بقل
بفتح بای موحده و سکون قاف و لام در آخر و خضرة بضم خای معجمه و سکون ضاد معجمه و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند خضراوات جمع آن ابوالخضرة کنیت آن و
بفارسی سبزی و تره زکی ندیم گوید **شعر** ندارم چشم بر احسان مردم باز چون نرگس * قناعت میکنم با سبزی نان و پیاز امروز * **سال** لغت فارسی ست
در اردوی هندی مستعمل و تحقیق آن در لغت برس گذشت * **سالا** برادر زن را گویند بعربی اخوالزوجه و اخوالمرأة و ختن بفتح خای معجمه و فتح تای فوقانی
و نون در آخر گویند اختان بالفتح جمع آن و بفارسی برادر زن گویند و مستعمل مردم ایران برادر زن است اضافت ست و بترکی قین آغا بفتح قاف و سکون تحتانی
و نون و همزهٔ ممدوده و غین معجمه بالف گویند * **سال گره** بکاف فارسی لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی رشته که در آن موافق عدد سالهای عمر
گره سازند بفارسی رشتهٔ عمر هم گویند غنی گوید **شعر** گشت چون رشتهٔ عمرم کوتاه * معنی سال گره فهمیدم * صائب گوید **شعر** گوهر دندان ز پیری ریخت چون
شبنم بخاک * عقدها در رشتهٔ عمر از شمار سال ماند * و تسبیح سال هم گویند صائب گوید **شعر** چه حاجت ست به تسبیح سال عمر مرا * که میشود به نگشت این حساب تمام
سالن چیزی که با نان خورند بعربی آنرا ادام بکسر همزه و دال مهمله بالف و میم در آخر گویند و بفارسی نان خورش و ترنانه گویند ابو منصور ثعالبی
گوید هر نان خورشی که از روغن ست در روغن گاو و ماننده آن بود آنرا اهالة بکسر همزه و فتح لام گویند * **سالوتری** بضم لام و سکون واو مجهول و کسر تای
فوقانی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف کسی که دوای ستوران کند عموماً و کسی که دوای اسپان کند خصوصاً بعربی عموماً کسی که دوای ستوران کند آنرا
بیطار بفتح بای موحده و سکون تحتانی و طای مهمله بالف و رای مهمله در آخر و بیطر بروزن حیدر و بیطر بروزن هزبر و مبیطر بضم میم و کسر طای مهمله و بزاغ
بفتح بای موحده و زای معجمه مشدد و بالف و غین معجمه در آخر گویند **سالی** خواهر زن را گویند بعربی اخت الزوجه و ختنة بفتح خای معجمه و تای فوقانی و نون و تا

در آخر گویند و این مشترک ست میان مادر زن و خواهر زن و بفارسی خازنه و خواهر زنه گویند **سالیانه** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل آنچه
سال بسال در وجه مواجب بکسی دهند بعربی مسانهه بضم میم و سین مهمله بالف و فتح نون و ها و تا در آخر و مساناة گویند در اساس ست اکریته مساناة و مسانهة و
در قاموس ست ساناه و مساناة و سانهته مسانهة و مسانا عامله بالسنة **سامان** لغت فارسیست در اردوی هند مستعمل اسباب مهیا و آماده را گویند بعربی
عُدّه بضم عین مهمله و دال مهمله مشدد و تا در آخر و عتاد بفتح عین مهمله و تاء فوقانی بالف و دال مهمله در آخر و عتده بضم عین مهمله و سکون تاء فوقانی و فتح دال و تا در آخر
و اُهبته بضم همزه و سکون ها و فتح باء موحده و تا در آخر گویند و لفظ سامان در فارسی بالفظ کردن و ساختن و دادن مستعمل ست صائب گوید **شعر** هر که از تعجیل ایام
بهاران آگه ست * همچو گل برگ سفر سامان کند در زیر پوست * واله هروی گوید **شعر** نگاهی از تو گر سامان راه آخرت سازم * ز بیانهائی ز عمر رفته بر من سوی گردد
صائب گوید **شعر** دهد از هاله سامان طوق بندگی هر شب * ندارد گر چه پروای زکس مالک رقاب من * بفارسی برگ و برهم گویند وحشی گوید **شعر** شاخ خشکیم بجا
سردی عالم چکند * پیش ما برگ و بری نیست که سرما ببرد * **سامنا** بمیم و نون بالف و **سامهنا** بزیادت ها بعد میم معنی مقابل بعربی تجاه بضم تاء فوقانی
و جیم بالف و ها در آخر و وِجاه بضم واو و بکسر آن و قباله بضم قاف و باء موحده بالف و فتح لام و تا در آخر و در صحاح ست قعدت تجاهک و وجاهک ای قبالتک
و مقابل بضم میم گویند و بفارسی روبرو و در برابر گویند و بترکی قارشو بفتح قاف و سکون رای مهمله و ضم شین معجمه **سامنی هونا** رو برو شدن بعربی
مواجهه و مقابله بروزن مقاتله بفارسی دوچار شدن و دچار شدن و چشم چار شدن و دو چار افتادن فغانی گوید **شعر** چنان گشتم که شمع از شخص و شخص از سایه هم
اگر ناگه دوچار افتم شبی در گشت مهتابش * رو برو شدن و رو بار و شدن بزیادت الف اول مشهور دوم سلیم گوید **شعر** با کدامین رو نخیزد اتم سلیم * میشود آئینه
رو بار وی او * **سامنی کرنا** روبروی کسی کردن بعربی توجیه بواو و جیم و ها بروزن تفعیل گویند و جبهت و جهی لغت بفارسی دوچار کردن و روبرو کردن
و دو چار شدن خالص گوید **شعر** مرا کسی که دوچار تو کرد در ره عشق * خدا کند که ترا هم بماه دوچار کند **سان** با اظهار نون در آخر سنگی باشد که کارد و شمشیر
و امثال آن بدان تیز کنند بعربی آنرا مِسَن بکسر میم و فتح سین مهمله و نون مشدد در آخر و مِشحَذ بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح حای حطی و ذال معجمه در آخر و بفارسی
فسان گویند * **سان پر رکهنا** تیز کردن شمشیر و امثال آن بر فسان بعربی شحذ بفتح شین معجمه و سکون حای مهمله و ذال معجمه در آخر و اشحاذ بروزن افعال
و سَن بفتح سین مهمله و نون مشدد در آخر و تسنین بر وزن تفعیل گویند بفارسی بر سنگ سائیدن و بسنگ تیز کردن و بر فسان کردن و بفسان کشیدن و بر فسان زدن
و بر فسان خوردن و بر فسان نشستن حسین ثنائی گوید **شعر** ماه سپهر مصلحتی داشت زانکه تیغ * برنده تر شود چو بسنگ فسان نشست * اشرف گوید **شعر** نی زند گردد
آن دو این سوده میشود * هر چند تیغ مهر خورد بر فسان برف * فاریابی گوید **شعر** سپهر بر نکشد با عدو خنجر صبح * اگر بشب نزند هست تو بر فسانش * قاسم مشهدی گوید
بیت خوبان همه بر و کعبه عنانی کشیده اند * تا تیغ غمزه را بفسانی کشیده اند * صائب گوید **بیت** در کشتنم گران فرو بسیر میکند * خنجر بسنگ سرمه
چرا تیز میکند * **سانس** بنون غنه و سین مهمله در آخر هوائی که از درون می آید باز میرود و بعربی آنرا نَفَس بفتح نون و فا و سین مهمله بفارسی دم گویند **سانپ** بنون غنه و بای
فارسی در آخر جانوریست مشهور زهرناک هر کرا میگزد دی بعربی و بسطه آنرا حَیّه بفتح حای مهمله و تحتانی مشدد گویند بفارسی مار بعضی گویند که عمر مار بسیار و دراز بود و او
نمی میرد مگر کشته شود و بترکی ییلان بکسر تحتانی و فتح لام و سکون نون گویند ابو منصور ثعالبی حَبَاب بفتح حاء مهمله و باء موحده بالف و باء موحده دوم در آخر و شیطان و ثعبان

مار خبیث را گویند و حَنَش بفتح حای مهمله و نون و شین معجمه در آخر ماری که شکار کند و حَیُّوت بفتح حای مهمله و ضم تحتانی مشدد و سکون واو و تای فوقانی در آخر
مار نر را گویند و حُفّاث بضم حای مهمله و فای مشدد و با الف و ثای مثلثه در آخر و حِفیث بفتح حای مهمله و کسر فا و ثای مثلثه در آخر مار سطبر را گویند و حمزه بن علی اصفهانی
آورده که حُفّاث ماری است سطبر مانند اسود و یا بزرگتر از آن و گاهی مقدار چهار دست هم باشد و آن نسبت ماران دیگر ایذا کمتر می رساند و عیسی بن ابراهیم ربعی در نظام
الغریب آورده که حُفّاث نوعی از مار است که میگزد و ایذا نمی رساند و هرگاه بگزد شکمش مانند جراب دمیده میشود و آن در یمامه هست و اَسود بفتح همزه و سین مهمله
و دال مهمله بر وزن احمر مار بزرگ را گویند و شُجاع بشین معجمه و جیم و عین مهمله در آخر بر وزن غراب مار سیاه املس مائل بسپیدی و آن ماریست خبیث اُعَیرِج بضم
همزه و فتح عین مهمله و سکون تحتانی و کسر رای مهمله و جیم در آخر خبیث ترین مارهاست بر سواری جهد و با او در زین اسپ در می آید و ابو زید گوید اُعَیرِج ماریست
که افسون نمی پذیرد و می جهد چنانکه افعی و ابو عبیده گوید اعیرج ماریست سیاه و سپید مقدار یک دست و آن خبیث تر است از اسود و افعی بفتح همزه و سکون
فا و عین مهمله با الف مقصوره در آخر ماریست باریک گردن پهن سر نقطهای سیاه و سپید دارد و گزیده اش را افسون و تریاق نفع نمی بخشد چنانکه
لیث از خلیل روایت کرده و بعضی گویند ماریست که چون بر فاری آید بعضی از دندان او با بعضی می سایند و بعضی گویند ماریست بزرگ سر و شاخ دارد
و اُفعُوان بضم همزه و سکون فا و ضم عین مهمله و واو و با الف و نون در آخر مار نر را گویند و عِربَد بکسر عین مهمله و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و دال مهمله مشدد در آخر
و عِسوَد بکسر عین مهمله و سکون سین و فتح واو و دال مهمله مشدد در آخر نوعی از مار که ایذا نمی دهد و ارقم بهمزه و رای مهمله و قاف و میم و ارقش بهمزه و رای مهمله و قاف
و شین معجمه بر وزن احمر ماریست سیاه و سفید و طُفیَة بضم طای مهمله و سکون فا و فتح تحتانی و تا در آخر ماریست خبیث که بر پشتش دو خط سیاه بود و او را ذو الطفیتین نیز گویند
به طفیه برگ مقل را گویند و اَبتَر بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح تای فوقانی و رای مهمله در آخر مار کوتاه دم و خَشاش بکسر خای معجمه و شین معجمه با الف و شین معجمه دوم
در آخر مار سبک را گویند و صاحب قاموس گوید خَشاش بحرکات ثلثه مار کوچک را گویند و افعی مار زمین هموار را و گزیده هر دو زنده نمی ماند ثعبان بضم ثای مثلثه و سکون عین مهمله
و بای موحده با الف و نون در آخر و اَیم بفتح همزه و سکون تحتانی و میم در آخر مار بزرگ و صِلّ بکسر صاد مهمله و لام مشدد در آخر ماری که هرگاه گزد فوراً بمیرد و در حیوة الحیوان
که صل ماریست شدید الفساد و بر سر هر چه بگذرد آن را می سوزد و گرداگرد سوراخ او چیزی نمی روید و اگر مرغی بر محاذات مسکن او گذرد بیفتد و حیوانی که در نزدیک
او بگذرد می میرد و بسوی هر کسی که می نگرد می میرد گویند سواری او را بنیزه زد و اسپش بمرد و این قسم مار در بلاد ترکستان بسیار است انتهی و عاضه بعین مهمله و ضاد معجمه
و ها بر وزن فاعل و عاضهة بر وزن فاعلة نیز ماریست که گزیده اش فوراً بمیرد و حاریة بحای مهمله بر وزن جاریة ماریکه کوچک شده باشد از کهنگی و آن بدترین مارهاست و گویند
آن ماریست که جسمش نقصان پذیرد چه تیزی زهر او گوشتش را می خورد و ابن قتره با اضافت بسوی قتره بکسر قاف و سکون تای فوقانی و فتح رای مهمله و تا در آخر ماریست
سیم مقدار یک دست و آن بدترین مارهاست هرگاه از شخصی قریب شود بهوا می جهد و از بالای سر او بروی می افتد و ابن طبق با اضافت بسوی طبق بفتح طای مهمله و بای موحده و قاف
در آخر ماریست بصورت طبق و بگمان عرب آنست که بنت طبق که سنگ پشت را گویند نود و نه بیضه می دهد که از همه سنگ پشت بر می آید مگر یکی که از آن مار سیاه بر
آید این را ابن طبق گویند و چون بصورت طبق می باشد او را ابن طبق نامیدند و هِرهِیر بکسر ها و سکون رای مهمله و کسر ها و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر نوعی از مار خبیث
مرکب است میان سنگ پشت و مار نر گویند تا شش ماه در خواب می ماند و چون بیدار می شود گزیده او زنده نمی ماند و سَقَع بکسر سین مهمله ... بضم ... مشدد

در آخر نوعی از مار است کری بود و نضناض بالفتح نون اول و سکون ضاد معجمه اول و نون دوم بالف و ضاد معجمه دوم در آخر ماریست که یکجا قرار نگیرد و از نامهای مار قسنه بالضم قاف وفتح
زای معجمه مشدد و نون و تا در آخر و هلال بکسر ها و هزم عمامة بکسر میم و سکون زای معجمه و عین مهمله بالف و فتح میم و تا در آخر گویند چنانکه ثعلب از ابن اعرابی روایت کرده و از نامهای مار
ابو البحتری و ابو الربیع و ابو عثمان و ابو القاضی و ابو مذعور و ابو وثاب و ابو الیقظان و ابن طریق و ام الربیق و ام طبق و ام عافیه و ام الفتح و ام محبوبه و ام الیقظان
و ابنة الجبل و ابن محاق و بنات طبق و بنات قترة ٭ **سانپ کا کاٹا رسی سے ڈرتا ہی** مثلیست مشهور یعنی کسیکه از موذی آزاری کشیده باشد
همیشه از مثل و شبیه او می ترسد بعربی گویند الملسوع الحیة یخاف من الحبال بفارسی مارگزیده از ریسمان می ترسد و نیز گویند مارگزیده از ریسمان ابلق ترسد غنی کشمیری
گوید بیت زنار خسته گیسوی دلبران ترسد ٭ چنانکه مارگزیده ز ریسمان ترسد ٭ و سلیم این مثل را چنین بسته شعر سنبل اسیر زلف ترا دام وحشت است
افعی گزیده می رمد از شکل ریسمان ٭ **سانجه** بنون غنه و جیم تازی مخلوط التلفظ بها وقت غروب آفتاب بعربی مسا و بفارسی شام گویند ٭ **سانچه** بنون غنه
و جیم فارسی بالف در آخر چیزی که در آن سیم و زر و امثال آن ریزند بعربی قالب بقاف و بفتح لام و با در آخر گویند و بکسر لام نیز آمده و بفارسی تنبک بضم
تای فوقانی و سکون بای موحده و فتح نون گویند ٭ **ساندا** بنون غنه و فتح دال مهمله بالف در آخر رسنی که گاو و وحش وقت دوشیدن در پای گاو بندند و بعربی
آنرا تابا دبکسر همزه و تای فوقانی بالف و دال مهمله در آخر گویند ٭ **سانڈ** بنون غنه و دال هندی در آخر جانوری که مشرکان و بتان او را یله کنند بعربی آنرا سائبه
بسین مهمله و بای موحده و تا در آخر بر وزن فاعله گویند ٭ **سانڈنی** بکسر نون و سکون تحتانی معروف شتر ماده تیز رفتار بعربی آنرا جمازه بفتح جیم و میم مشدد
بالف و فتح زای معجمه و تا در آخر گویند ٭ **ساننا** بسکون نون اول و دوم مشدد با الف رسیده خاک را به آب سرشتن بعربی عجن بفتح عین مهمله و سکون جیم و نون در آخر گویند
عجن الطین از باب ضرب و نصر فعل آن از آن و بفارسی گل کردن گویند ٭ **سانولا** بنون غنه و واو مخلوط التلفظ بهمزه و لام بالف کسی که رنگ بدن او مانند گندم باشد
بعربی آنرا اسمر بسین مهمله و میم و رای مهمله بر وزن احمر و ملیح گویند و بفارسی گندم گون و سبز رنگ و حسن سبز گویند غنی کشمیری گوید شعر حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر
دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم ٭ **سانولی** بنون غنه و ضم واو مخلوط التلفظ بهمزه و کسر لام و سکون تحتانی معروف زن گندم گون بعربی آنرا سمراء بر وزن
حمراء و ملیحه گویند و بفارسی سبز رنگ ٭ **ساهل** بضم ها و لام در آخر سنگی باشد مدور که معماران و بنایان هندوستان بر رشته بسته کجی دیوار را بآن معلوم کنند و گاهی
دیگر از آهن و برنج گرد و مدور بقدر گروگان ساخته ریسمان بآن بندند بعربی آنرا شاقول بشین معجمه و ضم قاف گویند ظاهرا معربست طاهر وحید تعریف نا گوید
بیت چو شاقولش این رنگ ها ریخته ٭ دل من بموی نا آویخته ٭ رفیع واعظ در ابواب الجنان آورده مصرع مثل عمارت در حجت ساقطی بود درگاه مانند شاقول
پیوسته سرنگون او بخته ٭ **ساہی** بکسر ها و سکون تحتانی معروف جانوریست که خارها بر پشت دارد بعربی آنرا قنفذ بضم قاف و سکون نون و ضم فا و ذال معجمه در آخر گویند
قنافذ جمع آن و قداد بفتح قاف و بتکرار دال مهمله بر وزن سحاب و درام بفتح دال و رای مهملتین و میم بر وزن شداد و درامة نیز یا درست تا در آخر و حسکه بفتحها
مهمله و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و فتح کاف و تا در آخر و عجاهن بضم عین مهمله و جیم بالف و کسر ها و نون در آخر و دراج بفتح دال مهمله و رای مهمله مشدد بالف و جیم در آخر
گویند و شیهم بفتح شین معجمه و سکون تحتانی و فتح ها و میم در آخر خار پشت بزرگ را گویند و دلدل بضم هر دو دال مهمله همچنین چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته و برره بفتح بای موحده و سکون
رای مهمله و فتح واو و کاف و تا در آخر و قنفذه نیز یا درست تا خار پشت ماده را گویند بفارسی همه را خارپشت و ژوژک بفتح بای موحده و سکون ها و فتح میم و زای معجمه و اشغر

بالضم و بسین مهمله و غین معجمه و سُغر و سُغرنه بالضم سین مهمله و غین معجمه و چخره و چخراو چخزه در بجیم فارسی و زای عجمی و خار انداز و کاسچو که کاسچ بسین مهمله و جیم تازی
و چگاسه بجیم فارسی و کاف عربی و سین مهمله بر وزن توسه گویند و بشین معجمه نیز آمده چنانکه در برهان است ؛ ساپی بکسر همزه و سکون تحتانی معروف و زر که
پیش از کار کردن بکار گرده بعربی انرا سَلَف بفتح سین مهمله و لام و فا در آخر و سلم بفتح سین مهمله و لام و میم در آخر و عینه بکسر عین مهمله و سکون تحتانی و فتح نون و تا در آخر گویند و بفارسی
پیشداد و تقدمه ظهوری گوید شعر اجناس ثنا را لسلم است خریدار ؛ جود تو دهد تقدمه ارباب سخن را ؛ سایه لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل
خلاف آفتاب بعربی ظِلّ بکسر ظای معجمه و لام مشدد در آخر ظِلال بالکسر جمع آن و نیز بمعنی پناه در عربی هم باین معنی ظل مستعمل است در صحاح فلان یعیش فی ظل فلان
ای فی کنفه سایه ڈالنا بمعنی سایه انداختن بعربی اِظلال بظای معجمه و تکرار لام بر وزن افعال در اساس است اَظَلَّتنی الغمام و الشجرة و ظَلَّلَنی من الشمس و نیز سایه
ڈالنا بمعنی مهربانی کردن و متوجه حال کسی شدن بعربی اِظلال گویند اظلّک فلان سایه انداخت بر تو و بفارسی سایه افگندن هم گویند سعدی فرماید بیت
پدر مرده را سایه بر سر فگن ؛ غبارش بیفشان و خارش بکن ؛ سایه مین آنا در سایه آمدن بعربی استظلال بظای معجمه بر وزن استفعال گویند استظلّ بالظلّ او
بالشجر در سایه آمد یا در سایه درخت آمد سایه مین بیٹھنا در سایه نشستن بعربی استظلال گویند در قاموس است استظلّ بالظلّ مال الیه و قعد فیه باب سین
مهمله با بای تازی سَب بفتح اول و سکون دوم بمعنی همه بعربی جمیع و زَوبَر بفتح زای معجمه و سکون واو و فتح بای موحده و رای مهمله در آخر و زابر بفتح
بای موحده و زَعبَر بسکون عین مهمله گویند در صحاح است اَخَذتُ الشیء بزَوبَره و بزابره و بزَعبَره اذا اخذته کله و اَسر بفتح همزه و سکون سین مهمله و رای مهمله در آخر گویند در صحاح است
اَخذتُ الشیء باَسره گرفتم آن چیز را همه و رُمّته بضم رای مهمله و میم مشدد و تا در آخر گویند و آن بمعنی رسن پاره است که بمعنی همه مستعمل شده گویند دفع الیه الشیء برمّته
و اصلش آن است که کسی اشتری با رسنی که در گردن داشت به بخشید از آن باز هر کسی که همه چیز دهند گویند اعطیت الشیء برمّته و جذافیره و آن جمع جذفار بکسر
جای مهمله و سکون ذال معجمه و فا با الف و رای مهمله در آخر بمعنی نواحی و اعالی هر چیز گویند اعطاه الدنیا بجذافیرها یعنی تمامها و طُرّاً بالضم طای مهمله و رای مهمله مشدد
و آن تاکید واقع می شود گویند جاؤا طُرّاً آمدند همه او کافة بتشدید فا و قاطبة بقاف و طای مهمله و بای موحده بر وزن فاعلة و کل و جمیع سب چٹ کر جانا
همه خوردن و چیزی بر خوان باقی نگذاشتن بعربی اقتمام بقاف و تکرار میم و اشتفاف بجای مهمله و تکرار فا بر وزن افتعال گویند اقتمّ ما علی الخوان و اشتفّ
ما فی القدر خورد همه را و باقی نگذاشت از آنچه بر خوان بود و در دیگ بود سب چڑھا جانا همه آب نوشیدن و باقی نگذاشتن در ظرف بعربی اشتفاف
بشین معجمه و تکرار فا بر وزن افتعال گویند اشتفّ ما فی الاناء نوشید هر چه در ظرف بود و بفارسی بسر کشیدن و بر سر کشیدن نعمت خان عالی گوید بیت
جام داغ از جنون عالی بسر خواهیم کشید ؛ دور خمارم ساغر سرشاری ساز و مرا ؛ سلیم گوید بیت چون تنک ظرفان کجا من می ز ساغر می کشم ؛ همچو غواصی که شیشه
بر سر می کشم ؛ سَنبَر قدم لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل عبارت از شوم و نامبارک و بدبخت بفارسی سنبر پای نیز گویند امیر خسرو گوید بیت چو سنبر
خواجه باشد بجای ؛ چه اندیشه از دشمن سنبر پای ؛ سنگوره مخفف ساپوره لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی چیزی که بشکل آله تناسل سازند و زنان
سعتری بکار دارند صاپوره بصاد مهمله معرب آن بفارسی انرا مُچاچنگ بمیم و جیم فارسی با الف و جیم فارسی دوم مفتوح گویند شمس فخری گوید شعر کنند اعدای جاهت دو نیره
ز مغز دوست خر نقل و مچاچنگ ؛ و سروری بهر دو جیم تازی گفته و چیز چنگ بجیم فارسی و زای معجمه بر وزن تیز چنگ گویند و بعضی بهر دو جیم فارسی و برای مهمله گفته اند

دیگر کاشی گویند از آن جهت که مردم کاشان سازند شفای گوید بیت اگر تش حاجت افتد بجلال همیکند کیر کاشی استعمال سَبیل لغت عربیست
بمعنی راه فارسیان و هندیان بمعنی وقف هر چیز عموماً استعمال کنند و بمعنی وقف آب و شربت قند و مانند آن در ماه محرم خصوصاً اشرف گوید شعر
کنونکه عارضت از خط شدست سرخ و سیاه + لبت چو آب محرم سبیل خواهد شد میر معزی گوید شعر بروز شیون اعداش را سبیلی نیست سبیل
گشت بر اعدای او مگر شیون + و بفارسی آب خیر نیز گویند ملا طغرا گوید بیت چو گل چیند از آئینه شوخ دیر + بلشکر آئینه آن کند آب خیر + سبیل کهنا کردن
آب و غیر آن را در راه خدا بفارسی سبیل کردن و کشادن و آب خیر کردن گویند عرفی گوید شعر تمام چون شده ام بخت کو که غمزهٔ دوست + بشادی اراده سعادت
کند سبیل مرا + میر معزی گوید شعر کشاده روی و کشاده کف و کشاده دلش + ز مال و جاه براز ادگان کشاد سبیل باب سین مهمله با بای فارسی + سپارا
بضم اول و دوم بالف رسیده و رای مهمله بالف کشیده و سر ذکر را گویند بعربی فَیشَة بفتح فا و سکون تحتانی و فتح شین معجمه و تا در آخر و فَیشَلَة بفتح فا و سکون تحتانی
و فتح شین معجمه و لام و تا در آخر و قِمحیٰ بکسر قاف و سکون میم و حای مهمله بالف مقصوره در آخر و قمحاة بزیادت تا در آخر و عُکْنُز بضم عین مهمله و سکون کاف و ضم نون و زای معجمه
در آخر و عُکْمُز بمیم بجای نون و عکموز بر وزن سرسور حَشَفَة بفتح حای مهمله و شین معجمه و فا و تا در آخر گویند و سر ذکر گنده و بزرگ را بعربی کوشالة بفتح کاف
و سکون واو و شین معجمه بالف و فتح لام و تا در آخر و کوشلة بفتح کاف و سکون واو و فتح شین معجمه و لام و تا در آخر گویند چنانکه در قاموس است و ابو منصور ثعالبی
هم گفته و ازهری گوید که من بسین مهمله میدانم و باشد که بشین معجمه هم آمده باشد و سر ذکر را الکَمَرة بفتح کاف و میم و رای مهمله و تا در آخر و فَنْطَلیس بفتح فا و سکون نون
و فتح طای مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و فنجلیس بجیم بجای طای مهمله نیز گویند و سر ذکر سگ را البُسْرَة بضم بای موحده و سکون سین مهمله و فتح رای مهمله و تا در آخر
گویند سِپاهی بکسر اول لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل منسوب بسوی سپاه که بمعنی لشکرست بعربی عَسْکَری و جُنْدی بضم جیم و بفارسی لشکری نیز گویند سپنا
بفتح اول و سکون دوم و نون بالف کشیده لغت هندیست آنچه در خواب بینند بعربی رُؤیا بالضم رای مهمله و سکون همزه و تحتانی بالف گویند و رُؤیٰ بر وزن نُهیٰ جمع
آن و حُلْم بضم حای مهمله و سکون لام و میم گویند و بضمتین نیز آمده اَحلام بالفتح جمع آن حَلَمَ فی نومه از باب نصر و اِحْتَلَمَ از باب افتعال و تَحَلَّمَ از باب تفعّل و اِنْحَلَمَ از باب انفعال فعل
از آن و طَیف بفتح طای مهمله و سکون تحتانی و فا در آخر و بفارسی خواب و بترکی تُوش بضم تای فوقانی و سکون شین معجمه گویند اَضغاث احلام خوابهائی که تاویل
آن صحیح نبود سُپَیدَه بفتح اول و دوم لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل بمعنی رنگی که از ارزیر سازند بهترین آن کاشغریست و سپیداب و سپیداج نیز گویند
بعربی اِسْفِیداج بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و ذال معجمه بالف و جیم در آخر و آن معربست سرد و خشکست در دوم و بعضی گویند سرد در دوم
و خشک در سوم سپیده لگانا بمعنی مالیدن سپیده بر چیزی بفارسی سپیده زدن و کردن جمال الدین سلمان گوید شعر بر عارض نسرین چو زند صبح سپیده
گلگونه کند باغ برخ لاله ستان را + نزاری گوید شعر صبا سپیده و گلگونه کرد بر رخ سیب + بنفشه برزده سر همچو سبزه از لب جو + سُپیاری بار درختی
که مانند درخت نارجیل بود بعربی آنرا فوفل بضم فا و سکون واو و فتح فای دوم و لام در آخر گویند و بالفتح نیز آمده و آن معرب پوپل بهر دو بای فارسیست
سرد و خشکست در دوم + باب سین مهمله با تای فوقانی + سَتر بفتح اول و سکون دوم و رای مهمله در آخر لغت عربیست در اردو و هندی بمعنی
عضویست که از برهنه کردن آن شرم آید بعربی آنرا عَوْرَة بفتح عین مهمله و سکون واو و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی شرمگاه و شرم جای امیر خسرو گوید

بیت خالی که بشرم جای آن نوش لبست ٭ بر چشمهٔ خورشید نشانی زشبست **رباعی** خالی ست بشر مگاه ستای مه که گر او ٭ در چشم بود دیده نباشد مگر او
یارب چه مماست بران تحفه علاج ٭ یک نقطه و چند حرف ما بیک او ٭ و بتشدید دوم که لفظ هندی ست بمعنی هفتاد بعربی سبعین گویند **ستالی**
بضم اول و دوم بالف رسیده و کسر لام و سکون تحتانی معروف آلهٔ کفشگران و موزه دوزان که بآن سوراخ کنند و بعد از ان سوزن گذرانند بعربی آنرا
مخصف بمیم و خای معجمه و صاد مهمله و فاو مخرز بمیم و خای معجمه و رای مهمله و زای معجمه بر وزن منبر و اشفی بکسر همزه و سکون شین معجمه و فا بالف مقصوره در آخر گویند بفارسی
درفش بضم دال مهمله و فتح رای مهمله و سکون فا و شین معجمه در آخر گویند **ستانا** بفتح اول کسی را رنج رسانیدن بعربی ایذاء بکسر همزه و سکون تحتانی و همزهٔ ممدوده در آخر و اذیة
بر وزن سجیة در صحاح ست آذاه یوذیه ایذاء و اذی و اذاة و اذیة و در قاموس اذی صاحبه اذی و اذاة و اذیة و لا تقل ایذاء و بفارسی رنج دادن و رسانیدن **ستاور**
بفتح اول و دوم بالف و فتح واو و رای مهمله در آخر دوائیست بعربی آنرا ستعجل و مستعجلة گویند چنانکه ابن بیطار گفته و بفارسی بوزیدان گرم ست در دوم و خشک ستد اول
چنانکه شیخ بو علی در قاموس گفته **ستر اختر** بفتح اول کسیکه از پیری عقلش رفته باشد بعربی آنرا خرف بفتح خای معجمه و کسر رای مهمله و فا در آخر و بفارسی فرتوت
بفتح فا و سکون رای مهمله و ضم تای فوقانی و سکون واو مجهول و تای فوقانی دوم در آخر و فرتود گویند **ستنجا** بفتح اول و سکون دوم و فتح نون و جیم بالف
در آخر معنی ترکیبی آن هفت غله آمیخته و اطلاق آن عام بر غلهٔ آمیخته از اقسام غله کنند و معنی ترکیبی را ملحوظ ندارند و بفارسی اقسام غله را که بهم آمیزند شترنج بر وزن شطرنج گویند
پس اگر آتش از ان پزند بفارسی آنرا آتش شترنجی گویند و اگر نان از ان پزند نان شترنجی گویند اوحدی گوید **بیت** سفرهٔ چرخ و نان شترنجی ٭ چیست تا در سماط او گنجی
ستو بفتح اول و ضم دوم مشدد و سکون واو معروف گندم یا جو و مانند آن را بریان کرده آرد ساخته در شکر آمیخته و آب انداخته میخورند بعربی آنرا سویق
بفتح سین مهمله و کسر واو و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند ابو عاصم کنیت آن و بفارسی پست ببای فارسی و بترکی تلقان بفتح تای فوقانی گویند و پست گندم را
بعربی سویق الحنطة گویند و پست جو را بعربی سویق الشعیر گویند و پست برنج را بعربی سویق الارز گویند و علی هذا القیاس **ستو گھولنا** بضم کاف فارسی
آمیختن پست را در شربت و مانند آن بعربی لت بفتح لام و تای فوقانی مشدد و جدح بفتح جیم و سکون دال مهمله و حای مهمله در آخر گویند و بفارسی بشورانیدن
ستھرا بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و رای مهمله بالف رسیده چیز خوب را گویند بعربی لطیف و انیق بفتح همزه و کسر نون و سکون
تحتانی و قاف در آخر و ملیح و بفارسی بهتر و خوب گویند **ستھیا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده کسی که علاج
چشم کند بسبب جهل بعربی آنرا کحال بفتح کاف و حای مهمله مشدد بالف و لام در آخر گویند **ستی** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف در هندوستان
زنی که بعد از مردن شوهر از نهایت محبتی که باوی دارد خود را بسوزاند و این را موجب حسنات شمارند خسرو گوید **شعر** خسروا در عشق بازی کم ز هندو زن
مباش ٭ کز برای مرده سوزد زنده جان خویشتن ٭ صائب گوید **شعر** هیچ هندو زن کسی در عاشقی مردانه نیست ٭ سوختن بر شمع مرده کار هر پروانه نیست

باب سین مهمله با تای هندی

سٹکنا بفتح اول و دوم و سکون کاف تازی و جیم بالف و نون بالف کشیده بغلت
داده از میان جمعی بیرون رفتن بعربی تسلل بسین مهمله و تکرار لام بر وزن تفعل و انسلال بر وزن انفعال و در قاموس ست انسل و تسلل انطلق فی استخفاء
سٹھیانا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده و نون بالف کشیده فاسد شدن عقل بسبب پیری بعربی افناد و بفارسی خرفیدن

و دال مهمله در آخر انجبار بسکون باء تازی و فوقانی و رای مهمله در آخر بر وزن افعال انجبر الرجل اتخذ الجبر ای صار جبرا و انجبر الرجل بصیغهٔ مجهول فهو مجبر ای صار جبرا من الکبر و
خرد نیز بفتح خای معجمه و رای مهمله و فا در آخر گویند بفارسی خرفت شدن **باب سین مهمله با جیم تازی** سبج بمعنی آرایش بعربی زینت
بالکسر گویند و بفارسی زیب **سجن** بفتح اول و دوم و نون در آخر بمعنی دلبر بعربی معشوق و محبوب و حبیب و حب بکسر حای مهمله و بای موحده مشدده و عشاق
بضم عین معجمه و قاف بر وزن فاعل گویند و بفارسی دوست و جانان **سجی** بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف بلغت مردم قصبات خاکستری
که از شوره گیاه سوخته بگیرند و در گل کازیره اندازند تحقیق آن در لغت کهار که گفته شد دوست خواهد آمد **باب سین مهمله**
با جیم فارسی سچ بفتح اول و سکون دوم خلاف دروغ بعربی صدق بکسر صاد مهمله و سکون دال مهمله و قاف در آخر بفارسی راستی و راست
و نیز کلمهٔ تصدیق است بعربی نعم بفتح نون و عین مهمله و میم در آخر و اجل بفتح همزه و جیم و لام در آخر **سچّا** بفتح اول و دوم مشدد و با الف خلاف دروغگو
بعربی صادق بفارسی راست گو گویند **باب سین مهمله با حای مهمله سحری و سحرگهی** طعامی که در ایام صیام وقت سحر خورند بعربی
آنرا سحور بفتح سین مهمله و ضم حای مهمله و سکون واو و رای مهمله در آخر و بفارسی سحر با تحریک گویند و این مجاز است از عالم چاشت و شام بمعنی طعام چاشت و طعام
بآخر کاشی گوید **شعر** سحر بیاد تو خون جگر خورم ناصح * که روزه دارم سنت بود سحر خوردن * و پس شام هم میگویند چه شام طعام شام را گویند و پس شام طعامی
که بعد از طعام مذکور خورند و آن طعام سحری است چنانکه صاحب بهار عجم گفته **باب سین مهمله با خای معجمه سخی** بفتح اول و کسر دوم و تحتانی مشدد لغت
عربی است در اردوی هندی و فارسی بتخفیف تحتانی مستعمل خلاف بخیل بعربی جواد بجیم و واو با الف و دال مهمله و بفارسی راد برای مهمله با الف و دال مهمله
در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید عیداق بفتح عین معجمه و سکون تحتانی و دال مهمله با الف و قاف در آخر و سمیدع بفتح سین مهمله و میم و سکون تحتانی و فتح دال
معجمه و عین مهمله در آخر و جحجاح بفتح جیم و سکون حای مهمله و جیم با الف و حای مهمله در آخر نیز گویند و در قاموس است الجحجح کجعفر السید کالجحجاح جحاجح و جحاجحة و جحاجیح جمع آن و اریحی
بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح تحتانی و کسر حای مهمله و تحتانی مشدد جوادی که هنگام بخشش در اهتزاز آید و خضرم بکسر خای معجمه و سکون ضاد معجمه و کسر
رای مهمله و میم در آخر بمعنی کثیر العطا و آفق بکسر فا و قاف بر وزن فاعل و افیق بر وزن امیر بنهایت در کرم **باب سین مهمله با رای مهمله** سر
بفتح اول لغت فارسی است در اردوی هند بکسر سین مستعمل و آن معروف است بعربی رأس بفتح رای مهمله و سکون همزه و سین مهمله در آخر و هامه بفتح
میم و تا در آخر گویند **سراگای** بضم اول و دوم با الف رسیده و کاف فارسی با الف و یای تحتانی در آخر گاوی است دشتی بعربی
آنرا مها بفتح میم و ها با الف گویند مهاة بزیادت تا نیز و نعاج الرمل بکسر نون و عین مهمله با الف و جیم در آخر مضاف بسوی رمل بفارسی گاو دشتی گویند
سر آنکهون پر جمله ایست که در کمال تعظیم استعمال کنند بعربی علی الرأس و العین و بفارسی بر سر و چشم **سر آنکهون لینی** عبارت است از بجا
آوردن کار کسی از دل بعربی بالرأس و العین و بفارسی بسر و چشم **سراون** بفتح اول و رای مهمله با الف رسیده و فتح واو و نون
در آخر چوبی که با آن زمین شیار کرده را هموار کنند بعربی آنرا مسلفه بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح لام و فا و تا در آخر و مملسة بکسر میم و سکون میم دوم و فتح لام
و سین مهمله و تا در آخر و ملاسه بفتح میم و لام مشدد و با الف و سین مهمله مفتوح و تا در آخر گویند و بفارسی کلوخ شکن بکسر بای موحده و سکون فوقانی و فتح کاف فارسی

سراوندها نافهم است بابای فارسی با تای هندی گره ولغت قیماب بای فارسی ولغت آن و تفصیل آن گویند بوزن چمن بای معجمه و زای موحده با بای و نون در آخر و بجن
سرکش بفتح نون و سکون کاف و خفای نون سرنبه کردن بعربی اطراق بهای طبقه و رای مهمله و قاف بوزن افعال و طأطأة بتکرار طای مطبقه بوزن فعللة
بالف کشیده و نون بای هندی و واو مجهول و سکون تای فوقانی بضم تای سرگوتا سرفرو افگندن لفارسی نصر فعل از ان از باب انشاد گویند نکس و سین مهمله در آخر
سرنج بالضم لغت فارسی گویند در آخر معجمه و خای مهمله و دال سکون و معجمه شین بفتح شنج در آخر و شین معجمه و جیم مشدد در آخر شنج بفتح شین معجمه بعربی سرپا شکستن
در آخر قاف گویند معجمه و زای بکسر قاف و لام در آخر و تبرکی حرل در آخر و رای مهمله و فتح میم و سکون های مهمله و فتح همزه و احمر معرب بعربی احمر رنگی ست و آن مستعمل دری هندی دراردو
سرخا بضم اول و سکون دوم و خای معجمه و لام در آخر گویند قرم و زای معجمه و کسر قاف دوم و سکون بای موحده و کسر قاف قرغرل تبرکی و سرخ بسیار بوزن فاعل نون و لقات
سرخاب لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل گویند قرطاسی بسکون مضاف قرطاسی آنرا اشهب بعربی سپید رنگ اسپ همه با الف معجمه و خای
آنرا بعربی مانند بیقراری همه شب ... و دیگری از آواز جانب بهر یکی و دیگری که ... ... شب در آنان که مرغی ست و آن
نون و خفای همزه بفتح انگبیت ترکی و گفته صاحب قاموس چنانکه غلط کرده گفته شد بوزن که جوهری گوید در آخر میم و با الف های مهمله بضم نون سخام
آنرا بعربی حمره مسترادف باشد و آن مستعمل هندی دراردو فارسی لغت سرخ بادہ گویند در آخر فوقانی تای سکون و معجمه بین وکسر فارسی کاف سکون و
ملت سرخ شود و در افسون از حسن آن صفا بی از رسم تر بیت گوید ناشر محسن گویند هم سرخ علت لفارسی و گویند در آخر و تا مهمله رای فتح و میم سکون و مهمله های بضم
رسہ جمع کی فلان است صحاح در گویند در آخر و عین مهمله و جیم سکون و واو بفتح الراس و جع سر درد لفارسی کردن در سر دکھنا شود گون گندم رخسار آفت
مهمله عین و مهمله دال و مهمله بهما تصدیع و العامة تقول التهی الراء بضم یوجع بمعنی تقل لا و راسی یوجع بمعنی راسی اجمع لا و راسه و جع حجه تقول ... بالماء حیث فان الراس تصبیب
آنرا بعربی کند پایان سر بر زند درد مرچیر کرا باشد چیزی آخر در لام بالف و واو مهمله دال بفتح سرد وال از ان فعل بصیغه مجهول الرجل صدع تفعیل بوزن
مجهول واو سکون و مهمله سین دوم و ضم دوم سکون و اول بفتح سرسون گویند فسار و فاو سکون و بالفتح افسار لفارسی در آخر مهمله و رای الف با معجمه ذال و مهمله عین بکسر
بر زمین رسیده بیت کشیده بالف و نون با لام و سکون دوم و مهمله سین بفتح سرنهالانا سر خفیف گویند و لفارسی الاصفر الاحمر آنرا بعربی خرد است و دانه در آخر و نون
مهمله های نون تخمه آنرا بعربی کردن یکسو بر چیزی یا کسی کشیده الف با نون و تازی کاف دوم و سکون و اول بفتح سرکانا بر کشیدن دست بر بعربی مسح الراس لفارسی
کشیدن رسیده بالف نون و کاف سکون و دوم اول بفتح سرکنا سر که نکاه عن نحاه تنحیه باب از است گویند و مشدد مهمله های و معجمه زای بالفتح و تزحزح تضعضع بوزن و تحتانی
تزحزح منع باب از است مکان عن زحل گویند تفعّل بوزن در آخر تحتانی و مهمله حای نون و تنحّی در آخر و لام و واو سکون و مهمله های و معجمه زای ... بالضم ... بعربی خود مقام از
الف با مهمله رای و تحتانی یای بفتح ابراع آنرا بعربی زمین نوعی و رسیده بالف هندی دال و نون سکون و تازی کاف بالفتح سرکندا از ان فعل تفعّل باب از و تنحّی
مشدد لام و معجمه خای بفتح خلّ آنرا بعربی معروف است آن مستعمل هندی و اردو در است فارسی لغت بالکسر سرکه گویند نی کلک لفارسی تایکی زیادت براعة گویند در آخر مهمله و عین
مهمله های بفتح حسر بعربی کردن برهنه سرا سرکھولنا است واقع ابو قحیف سرکه کهنه کنیت سرکه بوزن امیر و فاء و قاف ثلثه بثای تثقیف قل گویند
اول ... ... و الاکسیر و الا سرکی گویند نیز کردن واکردن لفارسی فعل از ان از باب نصر و ضرب عن ... حسر گویند در آخر مهمله رای و مهمله سین سکون و

لام بر وزن بغداد گویند بفارسی سرکه فروش **سُرمه** بالضم لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل چیزی است سیاه که بمیل در چشم کشند بعربی آنرا کحل بضم کاف و سکون
حای حطی ولام در آخر گویند در اساس است تقول فی عینها کحل فی صوتها صحل الکحال جمع آن **سُرمه دانی** بالضم لغت فارسی است بیان یای تحتانی زیاده کرده در آخر ظرفی
که در آن سرمه نگاه دارند بعربی آنرا مُکحله بضم میم و سکون کاف و فتح حای حطی ولام و تا در آخر گویند مکاحل جمع آن الکحل فی المکحلة والاکحال فی المکاحل و بفارسی سرمه دان
و کحلدان گویند **سرمه لگانا** سرمه بمیل در چشم کردن بعربی کَحل بفتح کاف و سکون حای حطی و اکتحال بر وزن افتعال و تکحّل بر وزن تفعّل و تکحیل بر وزن تفعیل گویند
کحل عینه از باب منع و نصر و کحّل العین از باب تفعیل و اکتحل از باب افتعال و تکحّل از باب تفعّل فعل آن آید بکسر شین **سُرمئی** لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل رنگی
که برنگ سرمه باشد آقا اسمعیل گوید **شعر** دست از جان شسته اند با آب دیده اهل دل + تا الهی سرمئی است چشم مستش آل کهو دیدع بعربی کحلی بضم کاف و یای تحتانی مشدد گویند **سَرنامه** لغت فارسی
در اردو و هندی مستعمل چیزی که بر سر نامها نویسند بعربی عُنوان بضم عین حطی و سکون نون و واو و با الف و نون در آخر و عُلوان بلام بر وزن آن و عُلیان
و عُنیان بضمهما گویند **سُرنگ** بضم اول و فتح دوم و نون غنه و کاف فارسی در آخر سوراخی که زیر زمین کنند و منفذ آن بجائی رسانند بعربی آنرا نَقَب بفتح نون
و سکون قاف و بای موحده در آخر و نَفَق بفتح نون و فا و قاف در آخر و سَرَب بفتح سین و رای مهملتین و بای موحده در آخر گویند و بفارسی آهون بها بر وزن قانون **سرنگ**
لگانا سوراخی زیر زمین کندن و منفذ آن بجای دیگر رسانیدن بعربی نقب السرب بفتح نون و سکون قاف مضاف بسوی سرب بفتح سین و رای مهملتین گویند امام یافعی در کتاب
مرآة الجنان در سال هشام بن عبد الملک گوید انه استعمل خالد بن عبد الله القسری علی العراق فدخلها و قبض علی متولیها عمر بن هبیرة الفزاری و سجنه فعمد غلمانه فنقبوا سربا الی السجن
فخرج منه انتهی بفارسی نقب کندن و افگندن و زدن و بردن و گرفتن هاتفی گوید **بیت** پی کندن نقب بشتافتند + زمین بهر گور عدو کافتند + صائب گوید **شعر** عاجز در کار خویش
خویش گشودن صائب + هنگه نقب از قره در سینه خارا زده ام + کلیم گوید **شعر** خانه صبر و خرد در فتنه و بس نیست که باز + قره ات نقب بگنجینه دلها بزد + امیر خسرو گوید **شعر**
عالمی را قوت بخشند شاه و هم گارش بدست + قلعه را نقب گیرد موش دهقان غراب + **سرو** لغت فارسی در اردو و هندی مستعمل و آن درختی است مشهور بعربی هم سرو گویند
صاحب قاموس گوید السرو شجر معروف و شعرای عرب هم در اشعار خود آورده اند یکی از آنها در صفت کرمه گوید **شعر** حففت بسرو کالقیان تلحفت + خضر الحریر علی قوام معتدل فکانها
والریح جاء یمیلها + تبغی التعانق ثم یمنعها الخجل + و سرو چند نوع است سرو آزاد و سروی که شاخهایش راست رسته باشد سرو سهی سروی که دو شاخش راست رسته باشد و سرو سیاه
و سرو سیه صنوبر که تنه اش گره گره بصورت قلب صنوبر باشد راضی گوید **بیت** پوشید تا لباس عزا دل نگار شد + سرو سیاه قامت موزون یار شد + و سرناز
بنون و زای معجمه عرفی سرناز [illegible] خمایش بهم متمایل بود و سرو پیاده نوعی از سرو کوتاه مقابل سرو سواره و بعضی مطلق سرو کوتاه را گویند میرزا صائب گوید **شعر**
بخاکساری اگر پیش میرود دره عشق + گل پیاده ز سرو سواره در پیش است + و له **شعر** [illegible] استه پیش قدش در نشست خاست + باغ از گل پیاده و سرو سواره اشرف
امیر خسرو گوید **شعر** سرو پیاده خوش بود اندر چمن ولی + آن سرو من پیاده خوش است و سواره خوش + **سرهلانا** بکسر ها و لام بالف رسیده و نون بالف سر را جنبانیدن
بعربی نَغض بفتح نون و سکون غین معجمه و ضاد معجمه در آخر گویند نغض فلان رأسه از باب نصر و ضرب و انغض رأسه از باب افعال جنبانید سر خود را قال الله تعالی فسینغضون الیک
رؤسهم بفارسی سر جنبانیدن نخر کاشی گوید **شعر** بیت بیت همه را جیده و سنجیده بخوان + تا غرست آنکه تو بر شعرش سر جنبانی + **سر هلانا** بمعنی جنبانیدن سر بعربی نغض
بفتح نون و سکون غین و ضاد معجمه در آخر و نُغوض بالضم [illegible] تنغّض بر وزن تفعّل نغض رأسه از باب نصر و ضرب و تنغّض از باب تفعّل

فعل ازان و آنرا سپهری بجنبد بعربی آنرا زعسان بفتح را و عین مهملتین و سین مهمله بالف و نون در آخر گویند سَهری بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف
تیر کیه پیکان و پر بران نشانیده باشند بعربی آنرا قِدح بکسر قاف و سکون دال مهمله و حای مهمله در آخر گویند فی الصحاح القدح بالکسر السهم قبل ان یراش و یرکب نصله و میش
بکسر اول بمعنی کله گوسفند بعربی رائس الغنم و بفارسی جفنه بجیم فارسی بر وزن هفته گویند نظامی گوید بیت لعزموو تا طلبی در نهفت نهد چنبه وار اکند خاک خفت
سَمهریت بضم اول و فتح دوم و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر کنیزی که بادی وطی کنند و او را در تصرف خود دارند بعربی آنرا سُرِّیّه بضم سین مهمله و کسر رای مهمله مشدده
و تحتانی مشدد مفتوح و ها در آخر گویند و تسرّی از باب تفعل سریّه گرفت بفارسی خاصگی گویند خیابانی گوید شعر ای شبستان ملک با تو ظفر خاصگی او دی بدبستان شرح گشته خرد
در س خوان او و بترکی قما لیکرجاق و بیم مشدد بالف گویند سیرَیش لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل چیزیست که بآن پی بر کمان چسپانند شیخ سعدی فرماید شعر
نرم شمشیر غمت رنهد کس هم ها لشبت رنیم و پیوند نگیرم بسریش و آنرا سریشم هم گویند در قاموس است الشراس بالکسر افضل مایلاق الاساکفة و الاطباء یقولون الخراس
و آن دو قسم بود یکی آنکه از پوست گاو و گاومیش پزند بعربی آنرا غِراء بفتح تای مثلثه و سکون رای مهمله و طای مهمله در آخر گویند فی الصحاح الغراء شی یستعمله الاساکفة
و هو بالفارسیة سریش صاحب بحر الجواهر بالتحریک گفته و آن غلط است صحیح بفتح اول و سکون دوم است چنانکه صاحب دیوان الادب تصریح کرده و آنرا غراء الجلود
هم گویند و دیگر آنکه از شکم ماهی برآرند بعربی آنرا غراء بفتح غین معجمه و رای مهمله بالف و خراء بر وزن کسار گویند در صحاح است الغراء الذی یلصق به الشی یکون من السمک
او فتحت العین قصرت و ان کسرت مددت تقول منه غرّوت الجلد الصقته بالغراء و در قانون است غراء الجلود حار یابس و غراء السمک اقل حرارة لکنه یابس
و بفارسی آنرا سریشم ماهی گویند باب سین مهمله با رای هندی سَڑا هرچه از طعام و گوشت و میوه بسبب تغیر و فساد بوی بدگرفته باشد بعربی آنرا
عفن بفتح عین مهمله و کسر فا و نون در آخر و متعفن بر وزن متقبل گویند بفارسی بوی گرفته پس اگر گوشت بو گرفته باشد آنرا خنز بفتح خای معجمه و کسر نون و زای معجمه
در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و خَم بفتح خای معجمه و میم مشدد در آخر گویند فی القاموس خَمّ اللحم یَخِمّ و یَخُمّ خَمّاً و خُموماً و هو خَمّ انتن و اکثر ما یستعمل فی المطبوخ و المشوی
و میوه که متعفن و سیاه شده باشد بعربی آنرا دَمال بفتح دال مهمله و میم بالف و لام در آخر گویند و آب بو گرفته را آجن بمد همزه و کسر جیم و نون در آخر و آسن بالمد و سین مهمله
و بفارسی آب سالم برگشته و آبی که طعمش متغیر و تیره شده باشد آنرا سَجِس بفتح سین مهمله و کسر جیم و سین مهمله در آخر و سَجِیس بر وزن امیر گویند سجس الماء از باب فرح فعل ازان
و گرو گان را که فاسد شده باشد خامِس بخای معجمه و سین مهمله بر وزن فاعل گویند در اساس است جوز خامس خائسه و روغن بو گرفته را زَنِخ بفتح زای معجمه و کسر نون و خای معجمه
و سَنِخ بفتح سین مهمله و کسر نون و خای معجمه در آخر گویند سَڑنا متغیر شدن طعام و جز آن و بو گرفتن آن بعربی سَنَخ بفتح سین مهمله و نون و خای معجمه در آخر و عُفونة بضم عین مهمله
و فا گویند پس اگر گوشت بو گرفته باشد خواه بریان خواه خشک بعربی آنرا خَمّ بفتح خای معجمه و میم مشدد و خُموم بالضم گویند خَمّ اللحم از باب ضرب و نصر فعل ازان و ازاحة
بکسر همزه و رای مهمله بالف و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند در صحاح است اَرَح اللحم انتن و ازوح المائدة و غیره تغیرت رائحته و اگر گوشت خام بو شود و متغیر گردد اصلال
بفتح همزه و صاد مهمله و لام در آخر گویند اصل اللحم از باب فرح فعل ازان و اگر مردار بد بو شود بعربی آنرا خَنِیس بفتح خای معجمه و سکون یای تحتانی و سین مهمله در آخر گویند
خائست الجیفة از باب ضرب بد بو شد مردار و در اساس است خاس اللحم تغیر و لحم خائس انتهی و اگر آب بو گیرد و قابل خوردن نماند آسون بضم همزه و سین مهمله و سکون واو
و نون در آخر و اسن بالتحریک گویند و اسن الماء از باب ضرب و نصر و فرح فعل تمان و اگر بو گیرد و قابل خوردن شود آنرا اجن بفتح همزه و سکون جیم و بفتح آن اجون بضم

لام بروزن بغداد گویند بفارسی سرکه فروش **سُرمه** بالضم لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل چیزیست سیاه که بمیل در چشم کشند بعربی اثمد کحل بالضم کاف و سکون حای مهمله و لام در آخر گویند در اساس لغول فی عینها کحل و فی موتها مُکحُل اکحال جمع آن **سرمه دانی** بالضم لغت فارسی ست هندیان یای تحتانی زیاده کرده و اظهار کرده آن سرمه نگاه دارند بعربی آنرا مُکحُلة بضم میم و سکون کاف و فتح حای مهمله و لام و تا در آخر گویند مکاحل جمع آن و المکحل فی المکحلة و الاکحال فی المکاحل بفارسی سرمه دان و کحلدان گویند **سرمه لگانا** سرمه بمیل در چشم کردن بعربی کحل بفتح کاف و سکون حای مهمله و اکتحال بر وزن افتعال و تکحل بر وزن تفعل و تکحیل بر وزن تفعیل گویند کحل عینه از باب منع و نصر و کحل العین از باب تفعیل و اکتحل از باب افتعال و تکحل از باب تفعل **سُرمئی** لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل رنگی که برنگ سرمه باشد آقا اسمعیل گوید **شعر** دست از جان شسته اند با آب دیده اهل دل + تا الهی سرمه‌ئی چشم سیاه آن کودک بعربی کحلی بالضم کاف و یای تحتانی مشدد گویند **سرنامه** لغت فارسی در اردو و هندی مستعمل چیزیکه بر سر نامه‌ها نویسند بعربی عُنوان بضم عین مهمله و سکون نون و واو و بالف و نون در آخر و عُلوان بلام بر وزن آن و عُلیان و عُنیان بضمهما گویند **سُرَنگ** بضم اول و فتح دوم و نون غنه و کاف فارسی در آخر سوراخی که زیر زمین کنند و منفذ آن بجائی رسانند بعربی آنرا نَقَب بفتح نون و سکون قاف و بای موحده در آخر و نَفَق بفتح نون و فا و قاف در آخر و سَرَب بفتح سین و رای مهملتین و بای موحده در آخر گویند و بفارسی آهون بها بر وزن قانون **سرنگ لگانا** سوراخی زیر زمین کندن و منفذ آن بجای دیگر رسانیدن بعربی نَقب السَّرَب بفتح نون و سکون قاف مضاف بسوی سرب بفتح سین و رای مهملتین گویند امام یافعی در کتاب مرآة الجنان در سال هشام بن عبد الملک گوید انه استعمل خالد بن عبد الله القسری علی العراق فدخلها و قبض علی متولیها عمر بن هبیرة الفزاری و سجنه فنقب غلمانه سربا الی السجن فخرج منه انتهی بفارسی نقب کندن و افگندن و زدن و بردن و گرفتن هاتفی گوید **بیت** پی کندن نقب شتافتند + از مهر بگور ره و کافتند صائب گوید **شعر** عاجز نبود در گره جسم خونین کشودن صائب + سنگ نقب از قطره در سینه خارا زده ام + کلیم گوید **شعر** خانه صبر و خرد درفتی و بس نیست که باز + قطره ات نقب بگنجینه دلها برد + امیر خسرو گوید **شعر** عالمی را قوت بخشند شاه و همکارش بدست + قلعه را نقب گیر دو مرش دهیتائیش غراب + **سَرو** لغت فارسی در اردو و هندی مستعمل و آن درختی ست مشهور بعربی هم سرو گویند صاحب قاموس گوید السرو شجر معروف و شعرای عرب هم در اشعار خود آورده اند یکی از آنها در وصف کرده گوید **شعر** حففت بسرو کالقیان تلحفت + خضر الحریر علی قوام معتدل فکانها والریح جاء یمیلها + تبغی التعانق ثم یمنعها الخجل + و سرو چند نوع ست سرو آزاد و سرویکه شاخهایش راست رسته باشد سرو سهی سرویکه دو شاخش راست رسته باشد و سرو سیاه و سرو سیه صنوبر که تنه اش گره گره باشد و قلب صنوبری باشد راضی گوید **بیت** پوشید تا لباس عزا ولز کارشد + سرو سیاه قامت موزون یار شد + و سرناز بیون و زای معجمه عرفی سرویست که شاخهایش بهم متمایل بود و سرو پیاده نوعی از سرو کوتاه مقابل سرو سواره و بعضی مطلق سرو کوتاه را گویند میرزا صائب گوید **شعر** بخاکساری اگر پیش سرو ورع عشق + گل پیاده ز سرو سواره در پیش ست + و له **شعر** مشهد است بیش قدش ورشست خاست + باغ از گل پیاده و سرو سواره امیر خسرو گوید **شعر** سرو پیاده خوش بود اندر چمن ولی + آن سرو من پیاده خوش ست و سواره خوش + **سر بلانا** بکسر ها و لام بالف کشیده و نون بالف بر رضا بعربی نَغض بفتح نون و سکون غین معجمه و ضاد معجمه در آخر گویند نغض فلان رأسه از باب نصر و ضرب و انغض رأسه از باب افعال جنبانید سر خود را قال الله تعالی فسینغضون الیک رؤسهم بفارسی سر جنبانیدن بخبر کاشی گوید **شعر** بیت بیت همه را خوانده و سنجیده بخوان بشارت است اگر تو بر شعرش سر جنبانی + **سر هلنا** بمعنی جنبانیدن سر بعربی نَغض بفتح نون و سکون غین و ضاد معجمه در آخر و نُغوض بالضم مصدر بالتحریک نغضان سنانها کجنبید و تنغض بر وزن تفعل نغض رأسه از باب نصر و ضرب و تنغض از باب تفعل

باطای طبقه ❊ سطر بفتح اول و سکون دوم و رای مهمله در آخر لغت عربی ست در اردوی هندکان هم مستعمل بمعنی صف نقوش کتابت سطور بر وزن بدور
و اسطر بر وزن افعل و اسطار بر وزن احباب جمیع آن اساطیر جمع الجمع و از روی مجاز سلسله بکسر سین مهمله هم گویند در اساس ست ما اقوم سلام
سلاسل کتابه و هی سطوره ❊ باب سین مهمله با فا سفره بضم اول لغت عربی ست بمعنی دستارخوان در اردوی هندی و فارسی بمعنی
مقعد هم مستعمل ست چنانکه نقل ست که یکی از شعرای ایران وارد هندوستان شده مهمان امیری شد اتفاقاً آن امیر بسبب شوخی طبع خود سفره اسپ بر بان کرده
پیش او بگذشت او دیده از روی تعجب گفت که نعمتهای گوناگون دیدم و این مخصوص سفره نواب ست ❊ باب سین مهمله با کاف عربی
سکت بفتح اول و دوم و تای فوقانی در آخر بمعنی توانائی بعربی طاقت و قوه و جلد بفتح جیم و لام و دال مهمله در آخر و اید بفتح همزه و سکون تحتانی
و دال مهمله در آخر و آد بمد همزه و اشد بفتح همزه و ضم شین معجمه و دال مهمله مشدد و بفارسی زور و توش بواو مجهول نیز گویند سکرنا بضم اول و فتح
دوم و سکون رای مهمله و نون با الف رسیده در هم کشیده شدن جامه بعد از شستن و در هم کشیده شدن پوست و عضو پس اگر جامه کشیده شود گویند قلص
الثوب بقاف و صاد مهمله از باب ضرب و تقلص از باب تفعل و اگر پوست و عضو کشیده شود گویند شنج الجلد بالشین معجمه و نون و جیم از باب فرح و انشنج از باب
انفعال و تشنج از باب تفعل و انکمش بنون و کاف و میم و شین معجمه از باب انفعال و تکمش و تقفع بقاف و فای موحده و ضاد معجمه از باب تفعل سکرد از بضم اول
فتح دوم مشدد و سکون رای مهمله و واو با الف کشیده و رای مهمله در آخر لغت بهاکهاست روز یکه بعد از پنجشنبه آید بعربی آنرا الجمعه بضم جیم و سکون
میم و فتح میم مهمله و تا در آخر گویند و بضمتین نیز آمده و شیخ ابوالفضل شکروار بالشین معجمه در آئین اکبری ضبط کرده و همین صحیح ست ❊ سگوره
بکسر اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و رای مهمله و ها در آخر ظرفی کوچک گلین لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل اما در فارسی بضم
سین مستعمل ست بعربی سکرجه بضم سین مهمله و کاف و رای مهمله مشدد و فتح جیم و تا در آخر معرب آن بفارسی آسکره نیز بضم الف و بتشدید رای
مهمله مولوی در دوم گوید بیت بحر را پیمود هیچ اسکره ❊ فیر را گنجد اشتر هرگز بره ❊ و انگوره بضم الف و سکوره بضم اول و دوم و فتح رای مهمله و سکر
بضم سین مهمله و با تشدید کاف هم گفته اند و بضم اول و فتح دوم و سوم مشدد هم آمده چنانکه در برهان ست سکه لغت عربی ست در اردوی هندی مستعمل
آهنی منقوش که بآن مهر بر دراهم و دنانیر زنند در صحاح ست سکة الدراهم هی المنقوشة ❊ سکهانا بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها با الف رسیده
و نون با الف کشیده چیزی را خشک کردن بعربی ایباس از یبس بر وزن افعال گویند و سکهانا بکسر اول بمعنی آموختن بعربی تعلیم بعین مهمله و لام و میم
بر وزن تفعیل گویند و بفارسی تعلیم فرمودن و گفتن و کردن و دادن سکه حالی زر یکه بتازگی سکه زده باشند و بفارسی آنرا تازه سکه گویند چنانکه گوید
شعر هزار بوسه از و تازه سکه میخواهد ❊ چها که نیست بخاطر گدای خط ترا ❊ سکه مارنا آهن منقوش را بر دراهم و دنانیر زدن بعربی ضرب السکة گویند در
اساس ست ضرب هذا الدرهم فی سکة فلان و بفارسی سکه نشاندن و نشاندن میر معزی گوید شعر زمهر مرتبه خواهد نهاد و دست سپهر ❊ بنام خسرو دیندار سکه بر دینار
اشرف گوید شعر گفته بودی که کنم ترک علائق اشرف ❊ چونکه گفتی سخنی سکه زر باید زد ❊ قال بعض الافاضل قطعه سکه کاندر سخن فرو وسی
طوسی نشاند ❊ کاز هرگز هیچکس از جمله فرسی نشاند ❊ اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن ❊ او دگر دستش گرفت و بر سر کرسی نشاند ❊ باب سین مهمله با کاف فارسی

سگا بھائی برادری که از یک پدر و مادر باشد بعربی آنرا شقیق بشین معجمه و تکرار قاف بر وزن امیر و عینی بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و کسر نون و تحتانی مشدد در آخر گویند +

باب سین مهمله با لام

سِل بکسر اول و سکون دوم سنگی ست که بران ادویه و جز آن سایند بعربی آنرا صَلایَه بفتح صاد مهمله و لام بالف و فتح تحتانی و ناء در آخر گویند و بجای تحتانی همزه نیز آمده و مَداک بفتح میم و دال مهمله بالف و کاف در آخر چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته و زوزنی هم در شرح سبع معلقه آورده و علامه زمخشری هم در اساس البلاغه گوید سَحَقَ الطِّیبَ علی الصَّلایَة و داکَ الطِّیبَ علی المَداک ای سحقه و صاحب قاموس و جوهری هر دو را بمعنی سنگ بوسای یعنی بت آورده اند و ظاهر آن ست که اطلاق صلایه و مداک گاهی بر سنگ بت کنند و گاهی بر سنگ پهن که آنرا گسترده چیزی بران سایند و بفارسی سنگ پهن را سنگ بوسای و سنگ صندل سای گویند و سِل بکسر اول و دوم مشدد و لغت عربی ست در اردوی هندی مستعمل قرحه که در شش افتد و قاموس السِّل بالکسر و الضم و کغراب قرحة تحدث فی الرئة و قد سُلَّ بالضم و اسلّه الله سَلائی بفتح اول و دوم بالف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف میلی که بآن سرمه در چشم کشند خواه از نقره و طلا خواه از سرب و چوب باشد بعربی آنرا مِکحال بکسر میم و سکون کاف و حای مهمله بالف و لام در آخر و مِکحَل بر وزن منبر و مِرْوَد بکسر میم و سکون رای مهمله و فتح واو و دال مهمله در آخر و میل بکسر میم و مُلمول بفتح میم و سکون لام و ضم میم دوم و سکون واو و لام در آخر گویند و بفارسی سرمه چوب و میل سرمه گویند اعم از آنکه از چوب باشد یا از طلا و جز آن امیر خسرو گوید **بیت** گشت چو جاروب و خاک ره بدر گرد رسیخش همه کس سرمه چوب و نیز سلائی بمعنی میلی که بآن عمق زخم دریابند بعربی آنرا سِبار بکسر سین مهمله و بای موحده بالف و رای مهمله در آخر و مِسبار بکسر میم بر وزن محراب و میل الجراحة گویند و بفارسی میل زخم و سِلائی بکسر سین مهمله بمعنی فردیکه در خیاطه زنند بعربی مِجعاله بحرکات ثلثه جیم و جعال بر وزن کتاب گویند

سلائی پھیرنا کنایه از نابینا کردن و آن چنان باشد که میل آهنی را گرم کرده بر چشم می گردانند تا کور شود و بعربی سَمل بفتح سین مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند سَمَلَ علیه از باب نصر و استعمال فعل ازان در نهایه است و فی حدیث العرنیین فقطع ایدیهم و ارجلهم و سَمَلَ اَعیُنَهُم ای فقأها بحدیدة مُحماة او غیرها بفارسی میل در نظر کشیدن و در چشم کشیدن گوید **شعر** سیر چشمی بنظر میل کشد همت را + بی نیازی بجگر داغ نهد احسان را + حافظ شیرازی گوید **شعر** اگر روشن بدو جهان بینش بود میل در چشم جهان بینش کشید +

سَلام بالفتح لغت عربی ست در اردوی هندی و فارسی مستعمل در عربی بلفظ علی و قرا مستعمل گویند سَلَّمَ علیک فلان از باب تفعیل و قَرَأَ علیک السلام فلان از باب منع و اَقرأک السلام از باب افعال بفارسی بلفظ کردن و دادن و گفتن و فرستادن و بردن و رساندن مستعمل

سلام کرائی چیزیکه داماد را مردم طرف عروس دهند بفارسی آنرا سلامانه و سلامی میگویند تاثیر گوید **شعر** یک نظر جور گران حسن مسلّم بیند + حاصل باغ جنان را به سلامانه دهد + ظهوری گوید **شعر** چنان بود که برسم سلامی و پابوس بخراج + قند و نبات آیدش ز مصر و دمشق +

سَلامی آن ست که چون امیری داخل شهر شود یا برای ملاقات امیری دیگر رسد و توپها دهند را یکجا جمع کرده سر کنند بفارسی شلک سلامی گویند و نیز سلامی چیزی که داماد را مردم طرف عروس دهند برین معنی فارسی ست و سلامانه نیز گویند

سلجھانا بضم اول و سکون لام و فتح جیم مخلوط التلفظ بها بالف و نون بالف رسیده از هم کشادن موی ها و ریسمانها و ریسمانهای در هم را بعربی حَلّ بفتح حای مهمله و لام مشدد در آخر گویند

سِلح خانه مخفف سلاح خانه جای نهادن سلاح بعربی دار السلاح و متاخرین آنرا زرادخانه گویند و بترکی قورخانه بضم قاف و سکون واو و رای مهمله

سلفچی بکسر اول و فتح دوم و سکون فاء و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف طشتی که در آن دست شویند بعربی آنرا طَست بفتح طای مهمله و سکون سین مهمله و تای فوقانی در آخر و سطل

بفتح سین مهمله و طای مطبقه و لام در آخر و بفارسی طشت و لگن و بترکی چلاپچی بکسر جیم فارسی و فتح لام و سکون میم و کسر جیم فارسی گویند سنگانا بضم اول
و سکون نون دوم و کاف فارسی با الف و نون بالف کشیده آتش و هیزم و امثال آن گرفتن بعربی قبس بضم قاف و سکون بای موحده و سین مهمله در آخر و اقتباس
بر وزن افتعال گویند قبس منه از باب ضرب و اقتبس من النار از باب افتعال فعل از آن در اساس ست خذ لی قبسا من النار و مقباسا و مقتبسا و قبس بے نار
و تقبس و منه ما انت الا کالقابس العجلان ای کالمقتبس و ما زورتک الا کقبسة العجلان قاموس القبس محرکه شعلة نار تقتبس من معظم النار کالمقباس و قبس یقبس بکر
منه نارا و اقتبسها اخذها **باب سین مهمله با میم** سُم بضم اول و دوم مشدد و لغت فارسی ست در اردوی هند بمعنی ناخن
پای اسپ و امثال آن را گویند بعربی ناخن اسپ را سنبک بضم سین مهمله و سکون نون و ضم بای موحده و کاف در آخر گویند سنابک جمع آن و ناخن اسپ و خر را
حافر بحای مهمله و فا و رای مهمله بر وزن فاعل گویند حوافر جمع آن و بفارسی سُنب بضم سین مهمله و سکون نون و بای موحده در آخر نیز گویند و ناخن شتر را بعربی
فرسن بکسر فا و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله و نون در آخر گویند فراسن جمع آن سَمانا بفتح اول و دوم با الف رسیده و نون بالف کشیده جای فراخ و
ظرف بعربی سَعَة بفتح سین مهمله و عین مهمله و تا در آخر گویند وسع الشیء از باب سمع فعل از آن بفارسی گنجیدن سِمَٹنا بکسر اول و فتح میم و سکون تای هندی و نون
با الف رسیده بمعنی فراهم آمدن اجزای پریشان بعربی تقبّض بقاف و بای موحده و ضاد معجمه و تکاثف بکاف و ثای مثلثه و فا بر وزن تفاعل و اجتماع بجیم و میم و عین مهمله
بر وزن افتعال گویند سَمجهانا بمعنی فهمانیدن بعربی افهام بفا و ها و میم بر وزن افعال و تفهیم بر وزن تفعیل گویند سمجهنا بمعنی فهمیدن بعربی فهم بفتح فا و سکون ها و میم
در آخر و تفهم بر وزن تفعل گویند سَمدهیانا بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله مخلوط التلفظ بها و تحتانی با الف رسیده و نون بالف کشیده خویشی که بنابر
حاصل شود بعربی مصاهرة بصاد و رای مهملتین بر وزن مفاعلة گویند صاهر الیه فعل از آن فی النهایة الصهر حرمة التزویج والفرق بینه وبین النسب ان النسب ما رجع الی
قرابة من جهة الآباء والصهر ما کان من خلطة تشبه القرابة یحدثها التزویج بفارسی خسرانگی گویند سَمَنْدَر لغت عربی ست بمعنی جانوری که متکوّن میشود در آتش در
اردوی هندی بمعنی دریای بزرگ که محیط زمین ست استعمال میکنند بعربی آنرا البحر المحیط و البحر الاعظم گویند بفارسی دریای محیط و دریای اعظم سعدی گوید بیت
شنیدستم که در دریای اعظم * بگردابی در افتادند باهم * سمندر پهین کفی ست که بر کنار دریای اعظم مجتمع شود بعربی آنرا زبد البحر و بفارسی کف دریا و کف دریا
گویند گرم و خشک ست در درجه سوم سَموسا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و سین مهمله با الف قسمی از طعام ست که نان تنک را گوشته کرده و گوشت در درون
انداخته و آنرا پیچیده بر روغن بریان کنند بعربی آنرا سنبوسق و سنبوسج بفتح هر دو سین مهمله گویند و بفارسی سنبوسه سمیٹنا بفتح اول و سکون تحتانی
مجهول و تای هندی و نون بالف کشیده فراهم آوردن چیزی را بس اگر دامن جامه را فراهم آرند بعربی تقلیص بقاف و لام و صاد مهمله و تشمیر بشین معجمه
و میم و رای مهمله بر وزن تفعیل گویند قلّص قمیصه فهو مقلّص و شمّر قمیصه فهو مشمّر آن لازم و متعدی هر دو آمده و بفارسی دامن چیدن و جامه چیدن و اگر چیزهای پریشان را گرد آرند بعربی
آنرا جمع بفتح جیم و سکون میم و عین مهمله در آخر و ضم بفتح ضاد معجمه و تشدید میم گویند و بفارسی جمع کردن و فراهم آوردن **باب سین مهمله**
با نون سَن بفتح اول و سکون دوم درختی ست که از پوست آن رسن سازند بفارسی آدنه بکسر دال مهمله گویند سُننا بگوش
آمدن چیزی بعربی سمع بفتح سین مهمله و سکون میم و عین مهمله در آخر و استماع بر وزن افتعال و بفارسی شنیدن و بگوش

رسیدن و بگوش خوردن **شنار** کسی که زیور از سیم و زر سازد و بعربی از اقسام صواغ بصاد مهمله و واو و غین معجمه بوزن شداد و صیاغ
بتحتانی مشدد و صائغ بروزن فاعل گویند صاغه جمع آن بفارسی زرگر **شنارے** پیشهٔ زرگر بعربی صیاغه بکسر صاد مهمله و تحتانی
باالف و فتح غین معجمه و تا در آخر و بفارسی زرگرے گویند **شنانا** بضم اول و دوم باالف بگوش کسے سخنے رسانیدن بعربی اسماع
بسین مهمله و میم و عین مهمله بروزن فعال گویند و بفارسی شنوانیدن و برگوش زدن و کشیدن **سنبل کھار** بضم اول و سکون
دوم و ضم بای تازی و سکون لام و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها باالف و رای مهمله در آخر نوعے از زهرست بعربی آنرا اسم الفار و بفارسی
مرگ موش گویند **سنبھالنا** بفتح اول و خفای نون و بای موحده مخلوط التلفظ بها باالف و سکون لام و نون باالف رسیده بمعنی نگاهبانی
و تیمارداری کردن بعربی حراسة بکسر حای مهمله و رای مهمله باالف و فتح سین مهمله و تا در آخر و حفاظة بکسر حا و فا باالف و فتح ظای معجمه و تا در آخر **سنبھالو**
بضم لام و سکون واو معروف درختیست که برگهایش مانند پنجه مردم باشد و بکار دواها آید بعربی آنرا خمسة الاصابع و فنجکشت گویند و آن معرب
پنج انگشت است بفارسی سیسبان بروزن میزبان گویند گرم و خشک است در سوم **سنپولا** بفتح اول و
خفای نون و ضم بای فارسی و سکون واو مجهول و لام باالف رسیده بلغت مردم قصبات بچه مار بعربی جان
بجیم و رای مهمله و نون بروزن فاعل گویند **سنپولیا** در زبان اردو بمعنی سنپولاست **سنپیرا**
بفتح اول و خفای دوم و کسر بای فارسی و سکون تحتانی و رای مهمله باالف رسیده کسے که مار را با فسون گیرد و با خود
دارد و بعربی آنرا حوّاء بفتح حای مهمله و واو مشدد و با همزهٔ ممدوده و حاوی بروزن قاضی گویند و بفارسی
مارافسا و مارگیر **سنجاف** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و صحیح سجاف بی نونست عوام
نون را زیاده کرده اند زلالی گوید **بیت** سجاف دامنش چاکِ دلِ چاک ✤ گریبانش شگافِ کنجِ افلاک ✤
بعربی کُفّه بضم کاف و فتح فای مشدد و تا در آخر گویند مکفوف بروزن مفعول جامه سجاف دار و بفارسی
علف بکسر عین مهمله و سکون طای مهمله و فا در آخر گویند نظامی گوید **بیت** سرِ زلف در عطف دامن کشان ✤
ز چهره گل از خنده شکرفشان ✤ و فراویز بفتح فا و کسر واو و فرویز بحذف الف هم گویند **سندیسا**
بفتح اول و خفای نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و سین مهمله باالف بمعنی پیغام بعربی رساله بکسر رای مهمله
و سین مهمله باالف و فتح لام و تا در آخر و رسول بروزن قبول گویند فی الاساس ارسلته برسالة و برسول بفارسی
پیام نیز گویند **سنداس** بفتح اول و سکون دوم و دال مهمله باالف رسیده و سین مهمله در آخر ادبخانه که بلا بام یا بر بلندی بود و یا در
آن جا بر زمین بود بکند و بر آن نشست افتد بعربی آنرا کرباس بکسر کاف و سکون رای مهمله و تحتانی باالف و سین مهمله در آخر گویند کرابیس جمع آن در نهایه است الکرابیس جمع کرباس هو الکنیف
الذی یکون مشرفا علی سطح بقناة الی الارض فاذا کان اسفل فلیس بکرباس ... من قذار و القاء الکرابیس الکنیف فی السطح بقنات الی الارض فیبان من الکرباس ... بعضه

سلیم گوید شعر از بهر اخ ولعت توچاه مبرز * چون چاه زنخ پیش من میاید * و پاک کننده آهن چاه پاک کن گویند سنبسی بفتح اول وسکون
دوم وکسر سین مهمله و سکون تحتانی سر دحب آلتیست که بآن آهن که زرگران و مسگران و آهنگران طلا و آهن و مس نقد را بآن گیرند بعربی آنرا کلبتان
بفتح کاف و سکون لام و فتح با موحده و تا فوقانی با الف و نون در آخر و کلوب بفتح کاف و ضم لام مشدد و سکون واو و بای موحده در
آخر گویند و بفارسی انبر بفتح الف و سکون نون و ضم با موحده و را مهمله در آخر و ماقنه بشین معجمه گویند سنساهت بفتح اول و سکون دوم
و فتح سین مهمله و نون بالف رسیده و فتح ها و سکون تا هندی در آخر آواز نرم که از ظرف وقت هنگام انداختن آب و یا بریان کردن گوشت و یا جوشیدن
آب و غیر آن بر آید بعربی آنرا کت بفتح کاف تازی و تا فوقانی مشدد گویند در صحاح ست کتت القدر غلت و کذلک الجرة الجدیدة اذا صب فیها
الماء و فی القاموس الکتیت صوت غلیان القدر و النبیذ و فی الاساس للقدر کتیت و هو صوت الغلیان و یقول لنا عنده فیتت و قدر لها
کتیت و آواز نرم که از بریان کردن گوشت و غلیان دیگ و جوشیدن آب بر آید بعربی آنرا نشیش بفتح نون و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و شین
معجمه دوم در آخر گویند فی الاساس نش اللحم فی المقلاة نشیشا و نش الماء فی الکوز الجدید و الخمر نش اذا اخذت تغلی و آواز نرم که از جوشیدن
دیگ بر آید آنرا ازیز بالف و تکرار زا معجمه بر وزن کریم گویند فی الاساس ازت البرمة لها ازیز و هو صوت نشیشها و در حدیث ست انه کان یصلی و لجوفه
ازیز کازیز المرجل من البکاء سنسکر بضم اول و سکون دوم و فتح کاف تازی و را مهمله در آخر کسی که میوه فروشد بعربی آنرا کهانی گویند منسوب بسوی کاهنه بفارسی میوه فروش
سنگر بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و را مهمله در آخر حائطه که گرد لشکر برای حفاظت بکشند بعربی آنرا حصار بحا و صاد و را مهمله بر وزن کتاب
گویند و حصین بکسر حا مهمله و سکون صاد مهمله و نون در آخر گویند سنکهه بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف مخلوط التلفظ بها خر مهره کلان که جوگیان و مثال ایشان
در هند آنرا بجای نای فوس نوازند بعربی آنرا منقاف بکسر میم و سکون نون و قاف بالف و فا در آخر و بفارسی خر مهره گویند سنکدانه بالفتح لغت فارسیست و در اردو
بهندی مستعمل و آن در مرغان بجاروده و در غیر آنها قانصه بقاف و نون و صاد مهمله و ها در آخر بر وزن فاعله گویند و بعضی جمع آن قوانص و لقاطة الحصی بضم لام و لاقطة
گویند سنگم بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و میم در آخر لغت فارسی ست بمعنی اتصال و امتزاج دو چیز و بمعنی بهم پیوستن دو دریا بعربی آنرا ملتقی البحرین بضم
میم و سکون لام و فتح تا فوقانی و قاف مضاف بسوی بحرین سنگ مرمر لغت فارسیست و اردو و بهندی مستعمل سنگیست سفید بعربی مرمر بفتح هر دو میم و سکون
بفتح یا تحتانی و سکون را مهمله و فتح میم و عین مهمله در آخر و رخام بضم را مهمله و خا معجمه بالف و میم در آخر گویند سنوارنا بفتح اول و سکون نون و واو بالف و سکون را
مهمله و نون بالف بمعنی آراستن و اصلاح کردن چیزی را بعربی تزیین بفتح زای معجمه و سکون تحتانی و نون در آخر و تزیین بر وزن تفعیل گویند از باب ضرب
و تزینه از باب تفعیل و ازانه از باب افعال فعل آن بفارسی آفریدن بفتح الف و سکون فا و فتح را مهمله و سکون یا و کسر دال مهمله اول و سکون تحتانی و فتح
دال مهمله و نون در آخر و آرایش دادن و زیب دادن سنه فلسهای ماهی را گویند بعربی قصوص السمک بضم قاف و ضم صاد مهمله و سکون واو و صاد مهمله در آخر
مضاف بسمک گویند و بفارسی فلس ماهی و در علم هندی گم بضم کاف عربی و جیم در آخر گویند سنهرا بضم اول و فتح دوم و سکون ها و را مهمله بالف رسیده چیزی که
بران اندود کنند بعربی مذهب بدال معجمه و ها بای موحده بصیغه اسم مفعول از باب افعال و تفعیل و مذهب بر وزن امیر بفارسی زراندود گویند سنهیم بفتح اول

وکسر دوم و سکون تحتانی و فتح جیم فارسی و رای مهمله در آخر و درکشی بعد از جمعه بعربی آنرا یوم السبت گویند و شبار بکسر شین معجمه و تحتانی با الف و رای مهمله در آخر و بفارسی شنبه گویند و نیز ستاره که بعربی
آنرا زحل بضم زای معجمه و فتح حای مهمله و لام در آخر و بفارسی کیوان گویند و بطریق مجاز پاسبان طارم هفتم و پاسبان فلک هفتم و باریک بین هندی و پیر هندی چرخ و هندوی
هفتمین و هندوی گنبد گردون و هندوی هفتم چرخ گویند و شیخ ابوالفضل لغت سنیچر را در آئین اکبری بشین معجمه ضبط کرده همان صحیح ست ما بسبب شهرت در باب سین
آورده شد **باب سین مهمله با واو** **سو** بفتح اول و سکون دوم عدد دست معروف و بعربی مائة و بفارسی صد گویند **سوا** بضم اول و همزه ملینه با الف زن کلانی
که پان جوال و زنبیل بعربی مسله بکسر میم و فتح سین مهمله و لام مشدد مفتوح و تا در آخر و شریه بشین معجمه و تکرار رای مهمله بر وزن جزیره بفارسی جوال و زنومنه بفتح تای فوقانی
و سکون میم و فتح نون و ها در آخر گویند **سواپاڈی** بضم اول و دوم با الف و بای فارسی با الف رسیده و کسر تای هندی و سکون تحتانی معروف بازیست که خطوط بدان کشیده می زند
بعربی آنرا قرق بکسر قاف اول و سکون رای مهمله و قاف دوم در آخر و لعب السدر مضاف است و سدر بضم سین مهمله و فتح دال مهمله مشدد و رای مهمله در آخر گویند فی القاموس القرق
بالکسر لعب السدر یخطون اربعا و عشرین خطا **سوار** بفتح اول لغت فارسیست دار و هندی مستعمل مقابل پیاده بعربی راکب برای مهمله و کاف و بای موحده در آخر بر وزن فاعل
گویند و سواره یعنی فارس بفا و را و سین مهملتین بر وزن فاعل گویند و فوارس جمع آن و شان دست **سوار شونا** بر مرکبی نشستن بعربی رکوب بضم را
مهمله و ضم کاف و سکون واو و بای موحده در آخر و ارتکاب بر وزن افتعال گویند رکب از باب سمع و ارتکبه از باب افتعال فعل از آن **سواری** هر چیز که بران سوار شوند بعربی آنرا
مرکب بفتح میم و سکون را مهمله و فتح کاف و بای موحده در آخر گویند و بفارسی برنشستنی **سوپ** بضم اول و سکون دوم معروف و بای فارسی در آخر آله ایست که بدان غله
افشانند بعربی آنرا منسف بکسر میم و سکون نون و فتح سین مهمله و فا در آخر و منفض بکسر میم و سکون نون و فتح فا و ضاد معجمه در آخر و بفارسی غله افشان و چچ بفتح جیم
فارسی اول و سکون جیم فارسی دوم و چاچله بجیم فارسی با الف و سکون او و کسر لام و سکون تحتانی معروف در آخر و سکو بکسر سین مهمله و ضم کاف فارسی گویند **سوپ**
سی اُرهی یعنی ریش او مانند غله بر افشان ست در اساس ست انا فلان کان لحیته منسف مدریعنی فلان گویا ریش او غله بر افشان ست **سوت** بفتح اول
و سکون دوم و تای فوقانی در آخر زنی که بر زن دیگر آورند بعربی آنرا ضره بفتح ضاد معجمه و رای مهمله مشدد و تا در آخر گویند ضرایر جمع آن و علة بفتح عین مهمله و لام مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی
انباغ بفتح الف و سکون نون و بای موحده تازی با الف رسیده و غین معجمه در آخر و نباغ بفتح با و بای فارسی نون با الف رسیده و فتح نون و جیم در آخر و وسنی بفتح واو و سکون سین مهمله و کسر نون و سکون
تحتانی معروف گویند مخزی بگوید شعر از مراعات عدل نوبت رجعا + دشمنی از میان دو سنی + و سوت بضم اول و سکون دوم مجهول موضعی از چشمه که از آن آب شد بعربی آنرا عین بفتح
و ینبوع بفتح تحتانی و سکون نون و ضم بای موحده و سکون واو و عین مهمله در آخر گویند ینابیع جمع آن و بفارسی تاب بفتح زای معجمه و بای موحده در آخر گویند و سوت بضم اول
و سکون دوم معروف رشته که معماران علامت را بان راست کنند بعربی مطمر بکسر میم و سکون طای مهمله و فتح میم و را مهمله در آخر و مطمار بر وزن محراب و امام بکسر همزه و بفارسی
زیک بکسر زای معجمه و سکون تحتانی و کاف فارسی در آخر گویند و زیج بجیم معرب آن و نیز بمعنی رشته خام بعربی آنرا غزل بفتح غین معجمه و سکون زای معجمه و لام در آخر و بفارسی
ریسمان خام و رشته های پیچان و تارهای پیچان گویند **سوتا** بضم اول و سکون دوم مجهول و تای فوقانی با الف کسی که در خواب بود بعربی نائم و راقد برای مهمله با الف
و کسر قاف و دال مهمله در آخر و بفارسی خفته گویند و نیز بمعنی موضعی که آب از آن جوشد بعربی عین و ینبوع بفتح تحتانی و سکون نون و بفارسی زاب بفتح زای معجمه گویند
و فتح چاه بهار بعربی غیلم بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و فتح لام و میم در آخر گویند فی القاموس الغیلم منبع الماء فی الآبار و نیز سوتا شاخ آب که از دریا جدا شود بعربی آنرا

جلیج بخاء معجمه و لام و جیم بر وزن امیر و شرم بفتح شین معجمه و سکون راء مهمله و میم در آخر و بفارسی شاخا گویند سوتنا بضم اول و سکون دوم معروف و فتح تاء فوقانی و نون
بالف رسیده دست فرو مالیدن بر شاخ تا برگها ریزد و بعربی خرط بفتح خاء معجمه و سکون راء مهمله و طاء مهمله در آخر گویند و مثل ست قوله خرط القتاد سوتیلا بهائی
برادری که از مادر دیگر باشد بعربی آنرا اخیافی بفتح همزه و سکون خاء معجمه گویند و بفارسی برادراندر سوتیلا بیٹا پسر شوی از زن دیگر بعربی ولد الزوج بفارسی
پسراندر و پسندر بضم باء فارسی گویند لیکن در فارسی پسر زن را که از شوی دیگر بود آنرا هم گویند بعربی آنرا ربیب براء مهمله و بتکرار باء موحده بر وزن امیر گویند و دختر را
ربیبه بر وزن حبیبه سوتیلی ماں بمعنی زن پدر بعربی زوجة الاب بفارسی مادراندر و ماوندر مخفف آن را و گویند ع که یا مادری گاه دندری + وندیر نیز گویند نظم خسرو
گوید ع فاطمه را نه عائشه باید دست سوجن بضم اول و سکون دوم معروف و فتح جیم با و نون در آخر آماسگی که در اعضا بسبب تفرق اتصال حادث شود بعربی ورم بتحریک
گویند و اورام بالفتح جمع آن و بفارسی آماس سوچ بضم اول و سکون دوم مجهول و جیم فارسی در آخر بمعنی اندیشه بعربی فکر بکسر فاء و سکون کاف و راء مهمله در آخر گویند و فکر بکسر فاء و فتح
کاف و افکار بالفتح جمع آن سوچنا غور کردن بعربی فکر بفتح فاء و سکون کاف و راء مهمله در آخر و تفکیر بر وزن تفعیل و تفکر بر وزن تفعل و آن هر دو بیک معنی
هست بفارسی اندیشه کردن افکر فی الشیء از باب افعال و فکر فی الشیء از باب تفعیل و تفکر فی الشیء از باب تفعل فعل از آن سوختنه بالضم لغت فارسی است در اردو و هندی
مستعمل است در کوی راه گویند که بان آتش از آتش نه گیرند بعربی حراق بضم حاء مهمله و راء مهمله مشدد با الف و قاف در آخر و حراقه بفتح واو و سکون راء مهمله و فتح
تحتانی و تلو آخر مضاف سوختنه است و بفارسی پیازه بفتح باء فارسی و زاء معجمه گویند نیز چوبی که در آن آتش افتاده باشد بعربی آنرا شعله بضم شین معجمه و سکون عین مهمله و فتح لام و تاء در آخر
و دو قود بفتح واو و میم کاف و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند سودا بالفتح و المد لغت عربی است بمعنی خلط سیاه یکی از اخلاط چهارگانه در اردو و هندی و فارسی
بالف مقصوره بمعنی دیوانگی مستعمل است میرزا بیدل گوید شعر بر سرم پیچید آخر دود سودای کسی ورنه عمری بود کین دیوانه بی دستار بود + بعربی جنون گویند نیز
سودا بمعنی معامله خرید و فروخت که دو کس با هم کنند بعربی تبایع بباء موحده و یاء تحتانی و عین مهمله بر وزن تفاعل و مبایعه بر وزن مفاعله گویند سوداگر
لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل کسی که تجارت کند بعربی آنرا تاجر بتاء و جیم و راء مهمله بر وزن فاعل گویند تجر بالفتح بر وزن بحر مثل صاحب و صحب و تجار بر وزن
بحار و تجر بضمتین و تجار بر وزن کفار گویند و بفارسی سوداگر نیز گویند عبد الغنی تفرشی گوید بیت سودای عشقت طمع سود ندارد + اندیشه بود و غم نابود ندارد
سوداگری پیشه خرید و فروخت بعربی تجارة بکسر تاء فوقانی و جیم با الف و فتح راء مهمله و تاء در آخر تجر از باب نصر و اتجر از باب افتعال فعل از آن سودائی
لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی دیوانه بعربی مجنون و بفارسی سودا زده نیز گویند خان مولف مولوی محمد اسلم گوید شعر سودا زده ز دیدن خال تو بنظم +
این هندی و شب در اره ز سیه کرد + سورج بضم اول و سکون دوم معروف و فتح راء مهمله و جیم در آخر نیر اعظم را گویند بعربی شمس بفتح شین معجمه شموس بالضم جمع آن و صحاح
الشمس تجمع علی شموس کانهم جعلوا کل ناحیة منها شمسا کما قالوا المفرق مفارق قال الاعشی شعر حمی الحدید علیهم فکانه + ومضان برق او شعاع شموس و تصغیرها
شمیسة انتهی و ذکاء بضم ذال معجمه و کاف با الف ممدوده در آخر و آن غیر منصرف است لغت لام بر و در اصل نمیشود و شارق بشین معجمه و راء مهمله و قاف بر وزن فاعل و بیضا
بفتح باء موحده و سکون تحتانی و ضاد معجمه با همزه ممدوده و جونه بفتح جیم و سکون واو و فتح نون و تاء در آخر و یوح بضم یاء تحتانی و سکون واو و حاء مهمله در آخر و یوحی بیاء و الف مقصوره در آخر
و غزاله بفتح غین معجمه و زاء معجمه با الف و فتح لام و تاء در آخر گویند و رسالت طلعت الغزاله و هی الشمس و لا یقال غابت بل هی ابها الی قدر النهار و بفارسی خورشید و خور و آفتاب و مهر گویند

و کسر دوم و سکون تحتانی و فتح جیم فارسی و را مهمله در آخر و در کتی بعد از جیم یا بعربی آن را توام آیت شبابکر بشین معجمه و تحتانی با الف و را مهمله در آخر و بفارسی شبنه گویند بهستار و کبربی
آن را اکلیل الملک بفتح معجمه و فتح حا مهمله و لام در آخر و بفارسی کیوان گویند بطریق مجاز پاسبان طارم هفتم و پاسبان فلک هفتم و باریک بین هندسی و پیر هندسی و چرخ هندسی و سپهر
بفتحتین هندسی گنبد گردون و هندسی هفتم چرخ گویند و شیخ ابو الفضل لغت سنیچر را در آئین اکبری بشین معجمه ضبط کرده همان صحیح ست ما بسبب شهرت در باب سین
آورده شد

باب سین مهمله با واو

+ سو بفتح اول و سکون دوم عدد دست معروف و بعربی مائه و بفارسی صد گویند + سو بضم اول و هم ملینه با الف و نون کلانی
که بآن جوال دوزند بعربی مسله بکسر میم و فتح سین مهمله و لام مشدد مفتوح و تا در آخر و شریه بشین معجمه و تکرار را مهمله بر وزن جزیره بفارسی جوال دوز و سنبه بفتح تا فوقانی
و سکون میم و فتح نون و ها در آخر گویند + سواپانی بضم اول و دوم با الف و با موحده فا با الف رسیده کتابه هندسی بسکون تحتانی معروف و بار هندسی ست که خطوط بران کشیده می زند
بعربی آن را قرق بکسر قاف اول و سکون را مهمله و قاف دوم در آخر و لعب الشدد مضاف سوسد بضم سین مهمله و فتح دال مهمله مشدد و را مهمله در آخر گویند فی القاموس القرق
بالکسر لعب السدر یخطون ربعا و عشرین خطا + سوار بفتح اول لغت فارسی دار و در هندسی مستعمل مقابل پیاده و بعربی راکب براء مهمله و کاف با موحده در آخر بر وزن فاعل
گویند و سوار ابلیعی فارس بفا و را و سین مهملتین بر وزن فاعل گویند فوارس جمع آن + سوار شدن بر کبی نشستن بعربی رکوب بضم را
مهمله و ضم کاف و سکون واو و با موحده در آخر و ارتکاب بر وزن افتعال گویند رکبه از باب سمع و ارتکبه از باب افتعال فعل از ان + سواری هر چیز که بران سوار شوند بعربی آن را
مرکب بفتح میم و سکون را مهمله و فتح کاف و با موحده در آخر گویند بفارسی برنشستنی + سوپ بضم اول و سکون دوم معروف و با فارسی در آخر آله ایست که بآن غله
افشانند بعربی آن را منسف بکسر میم و سکون نون و فتح سین مهمله و فا در آخر و منفض بکسر میم و سکون نون و فتح فا و ضاد معجمه در آخر و بفارسی غله افشان و چیچ بفتح جیم
فارسی اول و سکون جیم فارسی دوم و چاچله بجیم فارسی با الف و سکون او و کسر لام و سکون تحتانی معروف در آخر و سکو بکسر سین مهمله و ضم کاف فارسی گویند + سوپ
سی داره‌ی یعنی ریش و مانند غله بر افشان ست در اساس ست اتانا فلان کان لحیته منسف یعنی آمد ما فلان گویا ریش او غله بر افشان بود + سوت بفتح اول
و سکون دوم و تا فوقانی در آخر زنی که بزن دیگر آورده بعربی آن را ضره بفتح ضاد معجمه و را مهمله مشدد و تا در آخر گویند ضرایر جمع آن و علابفتح عین مهمله و لام مشدد و تا در آخر گویند بفارسی
انباغ بفتح الف و سکون نون و با موحده تازی با الف رسیده و غین معجمه در آخر و بناغ بفتح با تازی و نون با الف رسیده و فتح نون و جیم در آخر و سنی بفتح او سکون سین مهمله و کسر نون و سکون
تحتانی معروف گویند نجری گوید شعر از مراعات عدل تو بست + دشمنی از میانه و سنی + سوت بضم اول و سکون دوم مجهول موضعی از چشمه که از ان آب جاری شود بعربی آن را عین بالفتح
و ینبوع بفتح تحتانی و سکون نون و ضم با موحده و سکون واو و عین مهمله در آخر گویند ینابیع جمع آن بفارسی تاب بفتح زای معجمه با موحده در آخر گویند + سوت بضم اول
و سکون دوم معروف رشته که معماران عمارت را بان راست کنند بعربی مطمر بکسر میم و سکون طا مهمله و فتح میم و را مهمله در آخر و مطمار بر وزن محراب و امام بکسر همزه و بفارسی
تیک بکسر زای معجمه و سکون تحتانی و کاف فارسی در آخر گویند و سیج بجیم معرب آن نیز بمعنی رشته خام بعربی آن را غزل بفتح غین معجمه و سکون زا معجمه و لام در آخر و بفارسی
ریسمان خام و رشته های ریجان تار ... گویند + سوتا بضم اول و سکون دوم مجهول با فوقانی با الف کسی که در خواب بود بعربی نائم و راقد براء مهمله با الف
و کسر قاف و دال مهمله در آخر و بفارسی خفته گویند بمعنی موضعی که آب از ان جوشد بعربی عین و ینبوع بفتح تحتانی و سکون نون و بفارسی تاب بفتح زای معجمه گویند
و فتح جا بهار بعربی غیلم بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و فتح لام و میم در آخر گویند فی القاموس الغیلم منبع الماء فی الآبار و نیز سوتا شاخ آب که از دریا جدا شود بعربی آن را

کاف مخلوط التلفظ بها بالف رسیده بمعنی خشک بعربی یابس و صامل بصاد مهمله و میم و لام بر وزن فاعل و صمیل بر وزن ضئیل و بترکی قوروق بضم قاف
گویند و گوشت خشک را قدید بفتح قاف و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله دوم در آخر و وشیق بفتح واو و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند
و چرم خشک را قشع بفتح قاف و سکون شین معجمه و عین مهمله در آخر گویند و قشع بر وزن عنب جمع آن و درخت خشک را قفه بضم قاف و فا مشدد و تا در آخر گویند
در صحاح و قاموس بمعنی درخت خشک کهنه آورده و قولهم کبر فلان حتی صار کانه قفة قال الاصمعی هی الشجرة الیابسة البالیة و گیاه خشک را حشیش بحاء مهمله و تکرار
شین معجمه بر وزن امیر گویند و هیزم خشک را جزل بفتح جیم و سکون زای معجمه و لام در آخر گویند و نان خشک را قعر بر وزن قعر و عرق خشک را عصیم بر وزن کریم
و خون خشک را جسد بفتح جیم و سین مهمله و کسر آن و دال مهمله در آخر و جاسد بر وزن فاعل و جسید بر وزن امیر گویند و گل خشک را صلصال بفتح صاد مهمله و سکون لام
و صاد مهمله دوم و الف و لام در آخر گویند **سوکهنا** بمعنی خشک شدن بعربی یبس بفتح یای تحتانی و سکون بای موحده و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی خشکیدن
و خوشیدن بر وزن کوشیدن **سوگند** بالفتح لغت فارسی است در اردو و هند مستعمل و آن معروف است بعربی قسم بالتحریک و حلف بفتح حاء مهمله و کسر آن
و سکون لام و فا در آخر و حلف بر وزن کتف و محلوف بر وزن مفعول و محلوفه بزیادت تا در آخر و محلوفا و یمین بر وزن امین گویند **سُول** بضم اول
و سکون واو معروف و لام در آخر دردی که در شکم خیزد و بعربی آنرا علوص بکسر عین مهمله و فتح لام مشدد و سکون واو و صاد مهمله در آخر و بفارسی درد شکم گویند
سوله بگهو بضم اول و سکون واو مجهول و فتح لام و سکون ها و فتح بای موحده و ضم کاف فارسی مشدد و مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف خطی چند
که قماربازان بجهت باختن قمار بر زمین کشند بعربی آنرا طبن بضم طاء مهمله و فتح بای موحده و نون در آخر و بفارسی رسته و دسته رک بهر و بفتح دال مهمله
دسته بره و دسته برگ بفتح هر دو با و بای فارسی گویند **سوکهی روٹی** بمعنی نان خشک بعربی جبیز بفتح جیم و کسر بای موحده و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر و عشیم بفتح عین
مهمله و شین معجمه و میم در آخر و بان نان وصف هم می آرند و میگویند خبز عشیم و عشم محرکه **سوله سنگار باره ابرن** عبارت از کمال آرایش زنان است
بفارسی ده و شش گویند و قریب است بامعنی هفت و نه و هر هفت عمید گوید **شعر** عروس دولت تو با هفت و نه کرده + ببام قصر جلال تو تا ابد سکون + امیر خسرو گوید
شعر هفت و نه این صنم عشوه ساز + عشق قریب آمد و برنا و ناز و تنها لفظ هفت هم بمعنی زیب و زینت آمده وحید گوید **بیت** سحر که این عروس هفت کرده +
بیرون آمد بناز از پشت پرده **سولی** بضم اول و سکون واو معروف و کسر لام و سکون تحتانی معروف بمعنی چوبی است که او بلند مانند ستون که در زمین فرو برند و دزدان
و گناهگاران را رسن در گلو کرده بران کشند و بلاد دیگر چوبی سر کج باشد که بر زمین فرو کنند در فرنگستان بشکل مثلث باشد چنانچه صلیب عیسی علیه السلام مشهور است
بعربی آنرا صلیب بفتح صاد مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و بای موحده در آخر گویند و بفارسی دار **سولی پر سی اتارنا** یعنی از دار فرود آوردن بعربی انزال
بنون و زای معجمه و لام بر وزن افعال و تنزیل بر وزن تفعیل گویند انزله من الدار و نزله فعل از آن بفارسی از دار کشادن فغانی گوید **بیت** کمان ساعت تیغ از دار بکشاید مرا
سولی دینا یعنی بر دار کشیدن بعربی صلب بفتح صاد مهمله و سکون لام و بای موحده در آخر و تصلیب بر وزن تفعیل گویند صلبه از باب ضرب و صلبه از باب تفعیل فعل از آن
بفارسی بر دار بستن و کشیدن و بر دار زدن و کردن و بر آوردن فغانی گوید **بیت** گر مرا بر دار بندد یار بهر امتحان + کمان ساعت تیغ از دار بکشاید مرا [illegible]
گوید **شعر** گردن ز سیم از موی میان باریکتر هم چه اگر بر دار ما را کشی **قطعه** [illegible] + تعلق

بفرسود تا خوار کردندشان + زمین بسته بردار کردندشان + واله هروی گوید شعر زفرمنه بلبل ز حقیقت گل بود + غیرت عشق و قیش بلا بر او ر سوسم
بضم اول و سکون دوم معروف و سیم در آخر صنعتی است معرب تحیل و بفارسی ترکو بفتح زای فارسی و ضم کاف تازی گویند پس اگر با نخل چسپ سیم و را تا شنیده شد بعربی آنرا شحیح بشین معجمه و تکرار
حاء مهمله بروزن صحیح گویند و اگر با آن آب بادنارت جمع کنند و با کی از ذولت نکنند بعربی آنرا لئیم بروزن کریم گویند و اگر دال مهمله بسیار مساک کنند و را مسیک بکسر میم و کسر
سین مهمله مشدد و سکون تحتانی و کاف در آخر و بفارسی تنگ چشم و سیاه دست و سیه دست و کاسه سیاه و سیه کاسه نیز گویند **سونا** بضم اول و سکون دوم مجهول و نون
بالف کشیده جوهری است معدنی بعربی آنرا ذهب بالتحریک و ذال معجمه و با موحده در آخر و عسجد بفتح عین مهمله و سکون سین مهمله و فتح جیم و دال مهمله در آخر و عقیان بکسر عین مهمله و سکون
قاف و فتح تحتانی با الف و نون در آخر و عین بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر و نضار بضم نون و ضاد معجمه با الف و را مهمله در آخر و تبر بکسر تاء فوقانی و سکون باء موحده و را مهمله در آخر
گویند و در صحاح است التبر من الذهب ما کان غیر مضروب فاذا ضرب فهو عین و لایقال تبر الا للذهب و ابریز بکسر همزه و سکون با موحده و کسر را مهمله و سکون تحتانی و زاء معجمه در آخر
و در قاموس است و الذهب و ابریزی بکسر با خالص شذر بفتح شین معجمه و سکون ذال معجمه و را مهمله در آخر و آن پاره های طلا باشد که از معدن آید بی آنکه گداخته باشند بفارسی طلا و زر نیز سونو
بمعنی خفتن بعربی نوم بالفتح و تنوم بروزن تفعل و رقد بفتح را مهمله و سکون قاف و دال مهمله در آخر و رقاد بروزن غراب و رقود بضم گویند و بعضی گویند رقاد مختص بنوم شب است و
هجوع بضم ها و ضم جیم و سکون واو و عین مهمله در آخر و هجاع بروزن تکرار خفتن بشب و بعضی گویند بمعنی خواب سبک به فارسی بخواب رفتن و چشم گرم کردن و خواب ساختن و چشم
گرم شدن و دیده گرم شدن و زمین نهادن گویند **بیت** ز سیب و بیج و شنگرم چشم حسرت آماد + سپیده دم که بود بر حسرت اما + باقر کاشی گوید **شعر** در نظر بیگانه شو فیا فت
لحظه گر خواب حسرت چشم ما را گرم کرد + صفی گوید **شعر** شگفت و شرمش گین بیمار از تب تا چشم گرم ساخته در خواب تا زبود + ورنه بخواب آمدن هم مده لقا
فرماید **شعر** شغل با گر در آید بخواب + بیندار کین خانه گردد خراب + **سونا ملکهی** بفتح میم و کسر کاف تازی مشدد مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف دوائی است که
بکار چشم آید بعربی آنرا حجر النور و بیونانی مامرقشیشا و بفارسی سنگ روشنایی و سنگ نور گویند **سونپنا** بضم نون و سکون با فارسی و نون بالف رسیده بمعنی سپردن
بعربی تفویض بفتح فوقانی و سکون فا و کسر واو و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر و فوضت امری الی الله فعل از آن و بفارسی تحویل کردن نیز آمده شاعری در مدح شاه عباس گوید
شعر صحت است را بصدق هر قوت + خازن مهر بخورشید کند زر تحویل **سونٹا** بضم اول و سکون دوم مجهول نون غنه و تا هندی با الف چوبدستی که کنند
و سطبر و کوتاه بود بعربی آنرا دبوس بفتح دال مهمله و ضم با موحده مشدد و سکون واو و سین مهمله در آخر و مقمعه بکسر میم و سکون قاف و فتح میم و عین مهمله و ها در آخر و مطرق
بکسر میم و سکون طاء مهمله و فتح را مهمله و دال مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی کتک بضم کاف تازی و ضم تاء فوقانی و کاف تازی دوم در آخر گویند و چوب
که شتربانان در دست دارند آنرا با هو گویند فرخی گوید **مصرع** با هو بید کرده بر اشتر شدم سوار + **سونٹهه** بضم اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و سکون تاء هندی
مخلوط التلفظ بها بیخ گیاهی است بعربی زنجبیل بفتح زای معجمه و سکون نون و فتح جیم و کسر با موحده و سکون تحتانی و لام در آخر و بفارسی شنگویر بفتح شین معجمه و سکون
نون و فتح کاف فارسی و کسر واو و سکون تحتانی معروف و را مهمله در آخر و شنکبیر و شنکویل و شنکبیل بترکی بوزبوغا بالضم با موحده اول و دوم و غین معجمه با الف گویند
گرم است در آخر درجه سوم و خشک است در دوم **سوندنا** بفتح اول سکون دوم و نون غنه و سکون دال مهمله و نون با الف کشیده بمعنی بوئیدن بعربی شم
بفتح شین و سکون میم معجمه و جیم در آخر و خلط بفتح خاء معجمه و سکون لام و طاء مهمله در آخر و سوط بفتح سین مهمله و سکون واو و طاء مهمله در آخر و تسویط بروزن تفعیل و شم بفتح میم و سکون

شین معجمه و جیم در آخر گویند مشبع مینها از باب نصر فعل از آن و بفارسی آشوردن شین معجمه و دال مهملتین وزن امونختن **سونید** بضم اول و سکون دوم معروف
و نون غنه و دال مهمله در آخر به معنی بینی فیل بعربی خرطوم بضم خاء معجمه و سکون را مهمله و ضم طاء مهمله و سکون واو و میم در آخر و ململمه بضم میم و فتح لام اول و سکون میم دوم
و فتح لام دوم و میم و تا در آخر گویند و در فارسی خرطوم مستعمل است **سونف** بفتح اول و سکون دوم و نون غنه و فا در آخر تخمی است دوائی بعربی آن را شمار بفتح شین معجمه
و میم با الف و را مهمله در آخر و رازیانج گویند و آن معرب رازیانه است بفارسی و بیان آن مثل آن ماندانامیم با تخم گویند گرم و خشک است در دوم **سونگهانا** بضم اول
بوی چیزی به دماغ کسی رسانیدن بعربی اشمام بکسر شین معجمه و میم با الف و میم دوم در آخر گویند شممت الریحان اذا باب افعال فعل از آن بفارسی بویانیدن **سونگهنا**
بوی چیزی بدماغ رسانیدن بعربی شم بفتح شین معجمه و میم مشدد در آخر و شمیم بر وزن کریم و شمیمی بکسر شین و کسر میم مشدد و سکون تحتانی و میم دوم با الف مقصوره گویند
شممته از باب سمع و نصر و تشممته از باب تفعل فعل از آن بفارسی بوئیدن و شنیدن **سونیکا پانی** آب زر بعربی ماء الذهب بفارسی آب طلا گویند
سوها بضم اول و سکون دوم معروف و ها با الف جامه سرخ رنگ که از گل کاجیره رنگ زنند بعربی معصفر بضم میم و فتح عین مهمله و سکون صاد مهمله و فتح فا و را مهمله در آخر
گویند **سوهن** بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح ها و نون در آخر لغت فارسی است در اردو هندی مستعمل مخفف سوهان و آن آلتی است که بآن آهن و امثال آن را
سوهان کنند بعربی آن را مبرد بکسر میم و سکون با موحده و فتح را مهمله و دال مهمله در آخر گویند **سوہر** بضم اول و سکون دوم معروف و فتح ہمزه ملینه و را مهمله در آخر به معنی خوک
بعربی آن را خنزیر بکسر خاء معجمه و سکون نون و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند و بفارسی خوک و کاف تازی است و سین مهمله و بترکی تونکوز بضم تا فوقانی و ضم نون
و کاف و سکون زای معجمه گویند و کنیت آن بعربی ابوجهم بفتح جیم و سکون ها و ابوزرغه بفتح زای معجمه و سکون را مهمله و فتح عین مهمله و ها در آخر و ابودلف بضم دال مهمله و فتح لام
و فا در آخر و ابوعقبه بفتح عین مهمله و سکون قاف و فتح نون و ها در آخر و ابوعلبه بضم عین مهمله و سکون لام و فتح با موحده و ها در آخر و ابوقادم بقاف و دال مهمله بر وزن فاعل
سوئی آلتی است که بآن جامه دوزند بعربی آن را خیاط بکسر خاء معجمه و تحتانی با الف و طا مهمله در آخر و مخیط بکسر میم و سکون خاء معجمه و تحتانی مفتوح و طا مهمله در آخر و منصح بکسر
میم و سکون نون و فتح صاد مهمله و حا مهمله در آخر و ابره بکسر ہمزه و سکون با موحده و فتح را مهمله و ها در آخر و بفارسی سوزن بر وزن روزن بفتح دال مهمله و سکون واو مهمله و فتح زای معجمه
و نون در آخر و بترکی ایکنه بکسر ہمزه و کاف فارسی و فتح نون و ها و خمی ابره ذیاله سوزن با رشته ابره عطلطه سوزن بی رشته ابومنصور ثعالبی گوید ابره سوزن باریک را
گویند و مبره سوزن کلان آن را ابومنصور گوید مرگاه گنده بود و آن را شعیره بفتح شین معجمه و کسر غین معجمه و سکون تحتانی و فتح زای معجمه و ها در آخر گویند و مرگاه دراز باشد
آن را مسله بکسر میم و فتح سین مهمله و لام مشدد و ها در آخر گویند **سویا** بضم اول و سکون دوم مجهول و تحتانی با الف تره ایست بعربی آن را شبث بکسر شین معجمه و با موحده و تا فوقانی مشدد
در آخر و بفارسی بزبان شیراز شود **سویان** بکسر اول و فتح دوم و تحتانی مشدد با الف و نون در آخر طعامی است که از آرد گندم بشکل رشته سازند بعربی اطریه بکسر ہمزه و سکون
طا مهمله و کسر را مهمله و تحتانی مشدد و ها در آخر گویند بفارسی رشته حلوا و اکنون سویاں محاوره عرب شده و یه شعیریه منسوب بسوی دو شعیر **باب سین مهمله با ہا سہارا**
بفتح اول و ہا با الف و را مهمله با الف چوبکی که بر پشت تو از شکسته و غیر آن گذارند تا نیفتد بعربی آن را سند بفتح سین مهمله و نون و دال مهمله در آخر و مستند بضم میم و فتح تا فوقانی و نون
گویند و بفارسی پاپیره و را مهمله گویند و مجدالدین حوبزا معجمه آورده **سہاگن** بضم اول معلوم با الف و فتح کاف فارسی و نون در آخر زنی که شوهر دار باشد بعربی آن را محصنه
بضم میم و سکون حا مهمله و فتح و کسر صاد مهمله و نون و تا در آخر بفارسی شوهردار گویند **سہرا** بکسر اول و سکون دوم و را مهمله با الف چیزی باشد که در هند که از گل و امثال آن سازند

و هنگام عروس سحر را ماه و عروس نهند خالص در شعر خود آورده بیت ماه من از حیا رخش بس که آب و تاب شد * سهره چو بست عارضش پنجه آفتاب شد **سُهنا**
بفتح اول و سکون دوم و نون با الف رسیده بر دا کرده گردن نبی بعربی صبر بفتح صاد مهمله و سکون با موحده و را مهمله در آخر و تحمّل بفتح حا مهمله و میم و لام بر وزن تفعّل گویند **سه منزله**
خانه که طبقه داشته باشد بعربی آنرا ذو ثلاث طبقات و بفارسی خانه سه آشیانه گویند **باب سین مهمله با یای تحتانی** **سَیّار** بکسر اول و تحتانی با الف
و را مهمله در آخر زبان هندی نام دیهات جانور است میان گرگ و روباه بعربی آنرا سرحوب بضم سین مهمله و سکون را مهمله و ضم حا مهمله و سکون واو و با موحده در آخر
گویند و بفارسی شغال بکسر شین معجمه و غین معجمه با الف و لام در آخر و تفصیل آن در لغت گیدر خواهد آمد **سیانا** بمعنی تیز رای بعربی فطن بفتح فا و کسر طا مهمله
و نون در آخر و شهم بفتح شین معجمه و سکون ها و میم در آخر و المعی بفتح همزه و سکون لام و فتح میم و کسر عین مهمله و تحتانی مشدد و بفارسی زیرک و هوشیار گویند **سیاه**
بالکسر لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل ترجمه اسود و تفصیل آن در لغت کالا خواهد آمد **سیاهی** بالکسر لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل چیزی که در دوات اندازند
تا آن نوشته و پسند بعربی مداد بکسر میم و دال مهمله با الف و دال مهمله دوم در آخر و نقس بکسر نون و سکون قاف و سین مهمله در آخر و بفارسی زکاب بفتح زای معجمه و کاف تازی با موحده
در آخر و مرکب بضم میم و کاف مشدد گویند **سیاهی ڈالنا** سیاهی در دوات انداختن بعربی مدّ بفتح میم و دال مهمله مشدد و امداد بر وزن افعال گویند مدّ الدوات و امدّها
سیاهی بدو ختم در دوات و بفارسی سیاهی در دوات کردن **سیاه گوش** بکسر اول و ضم کاف فارسی لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل جانوری است درنده بعربی آنرا تفه
بضم تای فوقانی و فتح فا و ها در آخر و عناق الارض بفتح عین مهمله گویند و تمیله بضم تای فوقانی و فتح میم و سکون تحتانی و فتح لام و تا در آخر تملات و تمیلات جمع آن و غنجل بضم غین معجمه
و سکون نون و ضم جیم و لام در آخر غناجل جمع آن نام غنجل گیتا **سیب** بالکسر لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل میوه ایست معروف بعربی تفاح بضم تای فوقانی و فا مشدد
و حا مهمله در آخر گویند و تبرک المنیح بفتح همزه ممدوده و سکون لام و فتح میم و ها در آخر گویند معتدل است **سیپ سیپی** بکسر اول و سکون دوم معروف با فا در آخر و دوم بزیادت
یا تحتانی در آخر چیزی است بصورت گوش در بعضی آنها گوهر مروارید هم میشود بعربی صدف بفتح صاد و دال مهملتین و فا در آخر صدفه بزیادت تا یکی صدف است اصداف بر وزن احجار جمع آن گفت
آن نام تومه بضم تای فوقانی و سکون واو و فتح میم و تا در آخر مروارید را گویند و بفارسی گوش ماهی گویند **سیتل** بکسر اول و سکون دوم معروف و تای فوقانی و لام با الف بلا یا کی در ایام
کوچکی بر بدن کودکان می آید بعربی بلیه آبله بزرگ را جدری بضم جیم و فتح آن و سکون دال مهمله و کسر را مهمله و تحتانی مشدد گویند و انهای کوچک را حصبه بفتح حا و صاد مهملتین
و فتح با موحده و تا در آخر گویند و بفارسی آبچک **سیٹها** بکسر اول و سکون تحتانی و فتح تا مخلوط التلفظ بها با الف چیزی که طعم و مزه نداشته باشد بعربی آنرا تفه بفتح تای فوقانی و کسر فا و ها
در آخر و بفارسی بیمزه گویند **سیٹی** صدایی که از دهن و لبها برآرند بعربی آنرا صفیر بفتح صاد مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند فی النهایه الصفیر الصوت بالفم و الشفتین و مکاء
بضم میم و با المد گویند و بفارسی شپیلن بفتح شین معجمه و کسر با فارسی بر وزن سپید و شپلک بضم با و سکون شین معجمه و فتح با فارسی و لام و کاف عربی گویند **سینخ** بکسر اول و سکون دوم
و خا معجمه در آخر لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل میلی که بر آن کباب کشند بعربی سفود بفتح سین مهمله و ضم فا مشدد و سکون واو و دال مهمله
در آخر و مفاد بکسر میم و سکون فا و فتح همزه و دال مهمله در آخر و مفأد بکسر میم و سکون فا و همزه با الف و دال مهمله در آخر بر وزن مصباح و مفتده بر وزن
مکنسه و بفارسی کباب زن نیز گویند **سینچنا پھونا** بر داشتن اسپ هر دو دست را و استادنش بهر دو پا بعربی استنان و تمعّص و تفصیل
آن در لغت چراغ پا گذشت **سینده** با کسر اول و سکون دوم معروف و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها با الف رسیده

خلاف کج بعربی مستقیم بضم میم و سکون سین مهمله و کسر قاف و مستوی بضم میم و کسر واو و سوی بفتح سین مهمله و کسر واو و تحتانی مشدد و بفارسی راست **سیدهی**
بمعنی راه راست بعربی الصراط المستقیم و سواء الطریق و سواء السبیل **سیر** بالفتح لغت عربی است در اردو بی سند و فارسی مستعمل بمعنی گشت ریاز
و کوچه‌ها و باغها بعربی گشت بازار و کوچه را طواف بطاء مطبقه و واو و فا بر وزن سحاب گویند و گشت باغ و بستان را تنزه بنون و زاء معجمه و ها بر وزن
تفعّل گویند بفارسی گلگشت **سیر کرنا** بمعنی گردیدن در کوچه‌ها و باغها و جز آن بعربی گردیدن در کوچه‌ها و جز آن طوف بفتح طاء مطبقه و سکون واو و در آخر فا
و طواف بر وزن سحاب و طوفان بالتحریک گویند طاف از باب نصر و استطاف از باب استفعال تطوف از باب تفعل فعل از آن بفارسی سیر کردن و زدن و کشیدن
و گشت کردن و گشت زدن صائب گوید **شعر** زلف شد چشم سراپا و ترا سیر ندید + من بیک دیده کجا سیر عذار تو کنم + و له **شعر** عمر با صائب بشهر عقل بود و دم کوچه بند + مدتی
هم با غزالان سیر صحرا میزنم + اسیر گوید **شعر** نگشت خواب عدم مانع دل بیدار + چه سیرها که ز شبهای ماه خویش کنم + میر حسن دهلوی گوید **شعر** باده گلگون بده
تا سوی گل گشتی کنیم + با رخ چون برگ گل گلگشت چمن باید آمد است + ظهوری گوید **شعر** چون ظهوری میزنم گشت چمن + رحمت تحصیل حاصل میکنیم
و گردیدن باغها و بستانها بعربی تنزه بنون و زاء معجمه و ها بر وزن تفعّل گویند در صحاح است خرجنا نتنزه فی الریاض و اصله من البعد قال ابن السکیت مما یضعه
الناس فی غیر موضعه قولهم خرجنا نتنزه اذا خرجوا الی البساتین و فی القاموس و استعمال التنزه فی الخروج الی البساتین و الخضر و الریاض غلط قبیح انتهی اقول
استعماله فی کلام المتاخرین من العرب کثیر کما لا یخفی علی المتتبع فی ابیات خواطرهم و تفرج علی ازهار اشعارهم بفارسی گلگشت گویند فغانی گوید **شعر** چون تا میرود
سرمست بگلگشت چمن + شنیده رفتار آن نازک نهال میکنند **سیر ہونا** بکسر اول بمعنی شبع شدن از طعام و جز آن بعربی شبع بفتح شین معجمه و سکون با و عین مهمله
در آخر و شبع بر وزن عنب گویند شبعت خبزا و لحما و من خبز و لحم از باب سمع فعل از آن نیز سیر ہونا عبارت از تنگ آمدن و ملول و بی نیاز شدن از چیزی و کراهت نمودن
از آن بعد در این معنی هم شبع مستعمل است فی الصحاح گویند شبعت من هذا الامر رویت اذا کرهته ما علی الاستعاره بفارسی سیر شدن و سیر آمدن **شعر** گر بعرفی نظر
نیست لنفس چه ضرر در مهتران کرد نگاهی کنی که جان سیر شود **سیرهی** بکسر اول و سکون میم معروف و کسر های هندی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف زینه پایه از آن بربام
و جز آن آیند و آن دو قسم است یکی چسپیده از دیوار بام و یکی از چوب و آن علیحده میباشد چسپیده را بعربی درجه بفتح دال و را مهملتین و جیم تا در آخر گویند و درج بحذف تا جمع آن
و درجه بر وزن همزه گویند در قاموس است الدرجه بالضم و بالتحریک و کهمزة و یشدد جیم هذه الاولی المرقاة و آنکه علیحده میباشد بعربی آن را سلّم بضم سین مهمله
و فتح لام مشدد و میم در آخر گویند سلالم و سلالیم جمع آن معراج بکسر میم و سکون عین مهمله و را مهمله با الف و جیم در آخر و معرج بر وزن منبر و معرج بر وزن مصدر گویند و بفارسی
نردبان و پلکان بکسر با و فارسی و لام مشدد و مفتوح از دوات خان آرزو گوید **شعر** از دیدها هنوز از پلکان نگاه + یک شام سست آن نگار رمیده طرف بام بود + **شعر** در منظر چشم گر بگذارد
از شوخی قدم + شد از نگه پلکان آشنا طرف بامم + و بترکی شاتو بشین معجمه با الف و ضم تا و فوقانی و سکون واو معروف گویند نصیری خشانی گوید **شعر** گنبد نعت
ترا دست بیندر عاشق + که نتوانسته ام وصل شاتو را **سیرهی چڑهنا** بر آمدن نردبان بعربی صعود بضم صاد مهمله و عین مهمله و دال مهمله در آخر گویند صعد فی السلم از باب
فعل از آن رقی بفتح را مهمله و سکون قاف و تحتانی در آخر گویند رقی فی السلم از باب سمع و ارتقی فیه از باب افتعال فعل از آن بفارسی بر نردبان آمدن
سیرهی پر سی اترنا پایه زینه یا نردبان بعربی انقصم بفتح قاف و سکون صاد مهمله و فتح میم و تا در آخر و مرقاة بکسر میم و فتح تا ق ف

با الف و تا در آخر گویند فی القاموس النصحة بالفتح مرقاة الدرجة و فی الاساس ... الدرجة فیها ثلثون قصبة فی قاة **سیسا** بکسر اول و سکون دوم معرّ
و سین مهمله با الف رسیده چیزیست سفید مانند قلعی بعربی آنرا آنک بمد و ضم نون و کاف در آخر گویند صاحب قاموس گوید الآنک بالمد و ضم النون و لیس
افعل غیرها و آنُک بفتح همزه و ضم نون بتشدید کاف نیز آمده و اسرب بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم را مهمله و با موحده در آخر گویند و بتشدید با موحده نیز آمده
و آبار بفتح همزه با مشدد و با الف و را مهمله در آخر گویند و بفارسی سرب و بترکی قورغشیم بضم قاف و سکون را مهمله و فتح غین معجمه و کسر شین معجمه و سکون میم و قورغشون
بفتح قاف و سکون را مهمله و فتح غین معجمه و ضم شین معجمه گویند **سیفه** بالفتح لغت عربی ست فارسیان ها زیاده کرده بمعنی افزاری که صحافان مجلدان
اوراق کتاب را بآن تراشیده صاف و هموار سازند استعمال نمودند در اردو و هندیه مستعمل ست و سیفه کردن بمعنی صاف و هموار نمودن اوراق ست تاثیر گوید بیت
تنی که کرده مجزا دلم ز گل دلیش + کتاب را که سیفه تیغ ابر لیش **سیکهنا** بمعنی آموختن بعربی تعلم بفتح عین و لام و میم بر وزن تفعّل گویند و بلفظ فراگرفتن مده تاثیر گوید بیت
تنی دام که از دین و در بیرون فکنی + فراگیرید چشمش غزالان شوخ و شنگی را **سیل** بکسر اول و سکون دوم معروف و لام بمعنی نمی بعربی ندّة بفتح نون و سکون دال مهمله و فتح
و تا در آخر مداة بر وزن سحاة و ندی بفتح نون در اساس ست ندّة و نداوة و بلل بالفتح با موحده و لام بالفتح با موحده لام مشدد و بفارسی نم نیز گویند
سیم بکسر اول و سکون دوم مجهول میم در آخر و لام در آخر بیخی ست دانه مانند باقلا آنرا بخته میخورند بعربی در محاوره آنرا اعلاف الفول بضم فا و سکون واو و لام در آخر
و وعاء الفول بکسر واو و عین مهمله با همزه ممدوده گویند **سیم بیج** تخم سیم بعربی آنرا در محاوره حال فول بضم فا گویند در قاموس ست الفول بالضم حب کالحمص
والباقلا عند اهل الشام و مختص بالبناس الواحدة فولة **سینا** بمعنی دوختن بعربی دوختن جامه را خیاطة بکسر خاء معجمه و تحتانی با الف و فتح طاء مطبقه و تا
فوقانی در آخر خیاط الثوب از باب ضرب فعل از آن و دوختن موزه و کفش بعربی خرز بفتح خاء معجمه و سکون را مهمله و زاء معجمه در آخر گویند خرز الخف از باب
نصر و ضرب فعل از آن بفارسی موزه و کفش دوختن و دوختن بیده باز را بعربی حوص بفتح حاء مهمله و سکون واو و صاد مهمله در آخر گویند حاص عین البازی
از باب نصر فعل از آن بفارسی بیده باز دوختن و سینا بیاء مجهول نشستن ماکیان و جز آن بر بیضه برای بچه بر آوردن و تحقیق آن در لغت انڈی سینا
بگذشت **سینت** بکسر اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و تاء فوقانی در آخر بمعنی چیزی که بی عوض بدست آید بعربی آنرا مجان بفتح میم و جیم مشدد با الف و
نون در آخر گویند در صحاح ست اخذه مجانا ای بلا بدل و هو فعال لانه ینصرف انتهی و بفارسی مفت **ستینا** بفتح اول و سکون دوم و نون غنه و سکون تاء
فوقانی و نون با الف رسیده چیزی را بمحافظت نگاه داشتن بعربی وعی بفتح واو و سکون عین مهمله و تحتانی در آخر گویند وعاه از باب ضرب فعل از آن **سینچنا** بکسر اول
و سکون دوم معروف و نون غنه و جیم فارسی و نون با الف کشیده آب دادن زراعت و زمین را بعربی سقی بفتح سین مهمله و سکون قاف و تحتانی در آخر و بفارسی
آب دادن و آبیاری کردن گویند و کشت آب داده را بعربی زرع مسقی و مسقوی گویند و زمین آب داده را مستعین بفتح میم و سکون سین مهمله و کسر قاف و فتح تحتانی و تا در آخر
فوقانی بیساره و فتح با موحده و سین مهمله با الف و فتح دال مهمله و ها در آخر گویند **سیند** بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتحه نون و دال مهمله در آخر سوراخ را
در دیوار کنند بعربی آنرا النقب بالفتح نون و سکون قاف و با موحده در آخر مضاف سوخی گویند و بفارسی نقب بفتح نون و سکون غین معجمه و میم در آخر گویند **سیندور**
بکسر اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و ضم دال مهمله و سکون واو و را مهمله در آخر چیزیست سرخ رنگ بعربی آنرا اشتر بفتح شین معجمه و کسر قاف و فتح را مهمله و تا در آخر و شنجرف زنجرف

زنجرف گویند و آن سیر و معرب شنگرف است بقول ابن بیطار معتدل الحرارت است **سینده بالون** بکسر اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و فتح دال
مهمله مخلوط التلفظ بها با الف و ضم لام و سکون واو مجهول و نون در آخر نوعی از نمک است بفارسی آنرا نمک سنگ گویند **سینگر** بکسر اول و سکون دوم
معروف و نون غنه و فتح کاف تازی و را مهمله در آخر و بضم کاف نیز آمده خسه‌ای سبز که بر خوشه‌های جو و گندم و بعضی بر آید آنرا شعاع بفتح شین معجمه و عین مهمله با الف
و عین مهمله دوم در آخر گویند و بفارسی ابن بفتح دال مهمله با الف و سین مهمله در آخر و دستهٔ اخگل بفتح الف و سکون خا معجمه و فتح کاف فارسی و لام در آخر و سوک بکاف
تازی گویند **سینک** بکسر اول و سکون دوم مجهول و بخفا نون و کاف تازی در آخر نوعی از سیخ آهنین کج که با آن نان تنور برآرند و در بیان عرب آنرا سیخ
سر کج گوشت از دیگ بر می آرند بعضی آنرا کلوب بفتح کاف و ضم لام مشدد و سکون واو و با موحده در آخر و کلاب بضم کاف و لام مشدد و منشل بکسر میم و سکون
نون و فتح شین معجمه و لام در آخر و منشال بر وزن محراب گویند **سینکنا** بکسر اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و کاف تازی و نون با الف کشیده چیزی را بآتش گرم کردن
بعربی تصلیه بصاد مهمله و لام و یای تحتانی بر وزن تفعله گویند صلی یده بالنار گرم کرد دست خود را بآتش صلی عصاه بالنار و علی النار گرم کرد چوب دستی خود را بآتش تا نرم شود
و عصا قوس بالنار تسمه گرم کرد کمان خود را بآتش تا نرم و راست شود و بفارسی آتش کاری گویند یکی از شعرا گوید **بیت** کمان ابروت از آنکه نرم بآتش کاری گرم
انترف گوید + تیر چشم گشته شود راست + آتش کاری بیرون از خاصیت عشق چون میگرد **سینیگ** بکسر اول و سکون دوم معروف و نون غنه و کاف فارسی در آخر
بمعنی شاخ حیوانات بعربی قرن بفتح قاف و سکون را مهمله و نون در آخر قرون بالضم جمع آن و بفارسی شاخ و سرن بفتح سین مهمله گویند و شاخ گاو و آهو را بعربی صیصی
بکسر صاد مهمله و سکون یای تحتانی و صاد مهمله دوم و یا در آخر گویند صیاصی بر وزن قیافی جمع آن **سینگ ها رنا** شاخ زدن حیوانات بعربی نطح بفتح نون و سکون طا مهمله و حا مهمله
در آخر و شص بفتح شین معجمه و سکون صاد مهمله و را مهمله در آخر و بفارسی سرون زدن **سینگی** بکسر اول و سکون دوم معروف و خفا نون و کسر کاف فارسی و سکون یای تحتانی معروف
شاخی که حجامان خون با آن کشند بفارسی آنرا شاخ حجامت و سیم بفتح سین مهمله و کسر میم گویند و چون این عمل در ایران بشیشه هم کنند آنرا شیشه حجام گویند
انترف گوید **بیت** بسکه رنگ خون نمیت باخت رنگ از من + کاربستان همچو شیشه حجام من بعربی آنرا محجم بکسر میم و سکون حا مهمله و فتح جیم و میم در آخر و محجمه بزیادت
ها گویند **سینگی والا** کسی که خون بشاخ و شیشه کشد بعضی آنرا حجام بفتح حا مهمله و جیم مشدد با الف و میم در آخر گویند بفارسی شاخ کش و شیشه کش **سیندهو**
بکسر اول و سکون دوم مجهول و خفا نون و ضم دال و سکون ها رستند در آخر خشبی است خاردار بعضی آنرا زقوم بفتح زای معجمه و ضم قاف مشدد و سکون واو و میم در آخر گویند
سیوتی بکسر اول و سکون دوم مجهول و واو با همزه ملینه و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی معروف گلی است سفید و خوشبو بعضی آنرا گل ورد الابیض و نسترن بفتح نون و سکون
سین مهمله و فتح تای فوقانی و را مهمله در آخر و نسترن گویند و بفارسی نسترن و نسترون نیز نسرین گل سکین گویند **سیون** بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح واو و نون
در آخر معروف است بعضی خیاط بکسر خا معجمه و تحتانی با الف و فتح طا مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی دوخت **سینی** لغت فارسی است بمعنی خوانی که از مس و برنج و روی تین
سازند و آنرا سینی بحذف یا نیز گویند اهل هند و هندوستان متعارف است و طبقی که از مس و نقره و جز آن سازند و لبش را باریک برگشته کنند آنرا تبشی بفتح تای فوقانی
و سکون با موحده و کسر شین معجمه گویند ابن یمین گوید **شعر** باز در بزم چمن نرگس سرمست نهاد + بر سر تبشی سیمین قدح زرعیار + و حالا عرب آنرا معرب کرده
طبسی بطا و سین مهملتین بمعنی مطلق خوان استعمال کنند **سیس** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و سین مهمله در آخر کسی که خدمت اسپان کند این لفظ بمعنی

درازدوی هندی فارسی مستعمل ست جمال الدین سلمان گوید شعر ای سپس گر بانت ساکن شد نجم دواق + بتر سائس فلک در زین فاعل گوید و اساس ست پوسیدن الدواب یوسن سانس شهادنعه بهاتر کی گوتلمی و سیس بمعنی خادم شتران نیز آمده امیر الهی گوید بیت گاه خادم بوده ام اندر مطبخش + گه سیس اشتران بارکش + صاحب بهار عجم گوید سیس یعنی خادم اسپ اینمراد در عرف حال چاروادار گویند گویم چاروادار مطلق سیس را نمیگویند بل سیس آنرا گویند که تیمارداری گله اسپان کند چنانکه از صاحب زبان بتحقیق رسیده اکنون مسماه شده یا ان خادم اسپ اسیس مهتر و متر اسپ گویند باب شین معجمه با الف + شافه بفتح فا و وا که بردارند لغت عربی ست در اردو و هندی مستعمل در قاموس ست الشیاف ککتاب و دیة تکلبین نحو ها و شیف الدواء جعله شیافا و در بحر الجواهر ست الشیاف جمع شافه و هی اسم لما یتحمل من الدواء فی المقعد و یطلق علی دواء العین انتهی و بفارسی برزده گویند فرزجه بکسر فا معرب آن آشفتگی گوید بیت نسخه برزده من مبحو هست + کردم از شافه سازو آمدراست + شام لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل بمعنی وقت غروب آفتاب بعربی مسا بفتح میم گویند و بترکی اخشام بفتح همزه و سکون خای معجمه و شین معجمه با الف و میم در آخر گویند شامیانه بکسر میم نوعی از خیمه ست بعربی آنرا مظله بکسر میم و فتح ظای معجمه و لام مشدد و تا در آخر گویند و این از مخمل و پشم سازند و شامیانه را از جامه بفارسی آنرا آسمان گیر و سایه پوش و سایبان گویند شه بالا مخفف شاه بالا لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل شخصی که پس کتخدا بر اسپ سوار شود و بفارسی آنرا همدوش هم گویند و بترکی ساقدوس باب شین معجمه با بای موحده + شب برات لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل شب پانزدهم شعبان که دران شب روشنی کنند و نان و حلوا پزند و بارواح بخش نمایند میر حسین واعظ در رشحات در ترجمه مولانا شمس الدین محمد مینویسد ولادت ایشان در شب برات از شعبان سنه عشرین و ثمانمایه بوده است و بفارسی شب چک بکسر حرف دوم و فتح جیم فارسی نیز گویند چه چک بمعنی برات ست و روز آنرا که پانزدهم شعبان ست روز چک و روز برات گویند اما در عربی برای آن نامی نیست مگر در احادیث لیلة النصف من شعبان آمده اما من لیلة بعد لیلة القدر افضل من لیلة النصف من شعبان و در مهذب اللغات بمعنی لیلة الصک آورده شبخون با زنا تاختن که شبها بیخبر بر سر دشمن آرند بعربی تبییت بفتح تای فوقانی و سکون بای موحده و کسر یای تحتانی و سکون تحتانی دوم و تای فوقانی در آخر گویند در نهایه ست تبییت العدو هو ان یقصد فی اللیل من غیر ان یعلم فیؤخذ بغتة و هو البیات و منه الحدیث اذا بیتم فقولوا حم لا ینصرون انتهی و بفارسی شبخون زدن و آوردن و بردن و ریختن و کردن و خوردن و لفظ شبخون با ضافت و بی اضافت هر دو مستعمل ست سراج الدین علیخان آرزو گوید شعر بر سر ما تیر چه دوزان بشبخونی زده ست + در بر او چون شفق دیدم قبای آل را + شانی تکلو گوید شعر رای تو رایتی ست که گیسوی پرچمش + شبخون بدشمنی که شب تار میزند + محمد قلی سلیم گوید شعر زخط بگرد گل او سلیم سبزه دمید + فغان که سایه شبخون آفتاب آورده + ظهوری گوید بیت اگر کفر زلفش شب شبخون برد + ورع کی سر خویش بیرون برد + طالب آملی گوید شعر پنجه خونی بحسرت می نهد بر روی خاک + تا شبخون خزان بر نوعروس خاک ریخت + میر معزی گوید شعر دان خط سیه چون سیه مورچگان ست + بر برگ گل و برگ سمن کرد شبخون + ظهوری گوید بیت بر غل صبح بجوشم در آر + که خوردم شب خون چنگل خمار باب شین معجمه با تای فوقانی + شت پوری مهتری باکه در گله گوسفند و شتران بعوض مزد مهار میگیرد بعربی آنرا اقتبه بکسر تا و بفارسی تغار مرغ خانه گویند و تفصیل آن در لغت چار خانه گذشت

شترمرغ لغت فارسی ست دار اردو و هندی مستعمل و آن مرغی ست شبیه به شتر در زمین عرب بسیار بهم میرسد و او را بعربی نعامه بفتح نون و عین مهمله با الف و فتح میم و تا در آخر و ظلیم بفتح ظاء معجمه و کسر لام و سکون تحتانی و میم در آخر و نقنق بکسر نون و سکون قاف و کسر نون دوم و قاف در آخر گویند و نقانق جمع آن و کنیت آن ابو البیض و ابو ثلثین بسبب آنکه سی بیضه بزعم عرب بیک دفعه می دهد چنانکه در صراح آورده و ماده النعامه گویند و کنیت ماده ام ثلثین و ام الارعل و ام عقبان ست ام البیض و بفارسی تو بضم قاف نیز گویند و خلجی ترکی آنرا تاتیر گویند **بیت** پستان صغیرهٔ قو تعالی منه + عیان از عنبر اشهب شمامه + **باب شین معجمه با جیم شجاع** بضم شین معجمه و جیم با الف و عین مهمله در آخر لغت عربی ست دار اردو و هندی و فارسی مستعمل بمعنی دلیر در عربی برای آن الفاظ بسیار اند از آنجمله ست بطل بفتح باء موحده و طاء مطبقه و لام در آخر و باسل بباء موحده و سین مهمله و لام در آخر بر وزن فاعل و دمیر بذال معجمه بر وزن امیر و ذمر بر وزن کتف و حلس بفتح حاء مهمله و کسر لام و سین مهمله در آخر و حلبس بفتح حاء مهمله و سکون لام و فتح باء موحده و سین مهمله در آخر و حلابس بضم حاء مهمله و کسر باء موحده و حلبس بضم حاء مهمله و فتح لام و کسر باء موحده و صمه بکسر صاد مهمله و میم مشدد و مفتوح و تا در آخر و مغشم بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح شین معجمه و میم در آخر و غشمشم بفتح غین معجمه و شین معجمه و سکون میم و فتح شین معجمه دوم و میم در آخر و بهمه بضم باء موحده و سکون ها و فتح میم و تا در آخر و کمی بفتح کاف و کسر میم و تحتانی مشدد و ایهم بفتح همزه و سکون تحتانی و فتح ها و میم در آخر و غلث بفتح غین معجمه و کسر لام و ثای مثلثه در آخر و محش بکسر میم و فتح حاء مهمله و شین معجمه مشدد در آخر و بفارسی کندآور بضم کاف تازی و سکون نون و دال مهمله نیز گویند شیخ سعدی فرماید **بیت** نه شمشیر کندآوران کند بود + که کین آوری زاختر تند بود + **باب شین معجمه با راء مهمله شرابی** بفتح اول کسی که شراب بسیار نوشد بعربی آنرا خمیر بکسر خاء معجمه و کسر میم مشدد و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر گویند بقول کان یزید فسیقا خمیرا و لم یکن للمؤمنین امیرا **شراب خانه** لغت فارسی ست دار اردو و هندی مستعمل جائی که شراب سازند و فروشند بعربی آنرا حانوت بحاء مهمله با الف و ضم نون و سکون واو و تای فوقانی در آخر و بفارسی میخانه و میکده هم گویند **شرم** بالفتح لغت فارسی ست دار اردو و هندی مستعمل بمعنی ضد بیحیائی بعربی حیا بفتح حاء مهمله و یاء تحتانی با همزه ممدوده در آخر و بفارسی آزرم بمد الف و فتح زای معجمه و سکون راء مهمله و میم در آخر گویند **شرمیلا** کسی که شرم دارد بعربی حیی بفتح حاء مهمله و کسر تحتانی با تحتانی مشدد در آخر و بفارسی شرمگین و شرمناک گویند **باب شین معجمه با سین مهمله شست** بفتح اول و سکون دوم لغت فارسی ست دار اردو و هندی مستعمل بمعنی انگشتانه ای که از شاخ و استخوان و جز آن از سوفاران تراشند و تیراندازان در انگشت ابهام کنند و زه کمان بآن کشند بفارسی آنرا زهگیر هم گویند ماثیر در صفت زهگیر تراش گوید **بیت** ز زهگیر که از سوفار آن تراشیده + هلال از بناستامی ل خراشد + و شست نیز آهن پاره سرکج که بآن ماهی گیرند بعربی آنرا شص بکسر شین معجمه و صاد مهمله مشدد گویند و بفتح شین نیز آمده و بفارسی قلاب بضم قاف و لام مشدد گویند اشرف گوید **شعر** مرغ هوا را دام گستر دست امواج نسیم + ماهیان را نیش قلاب ست موج چشمه سار + **باب شین معجمه با طاء مهمله شطرنج** بالفتح معرب چترنگ ست و بعضی معرب صدرنگ گفته اند و آن بازی ست مشهور بعربی شطرنج بکسر شین معجمه گویند قاضی ابن خلکان در وفیات الاعیان آورده که واضع آن صصه بن داهر هندی ست که برای شاه شیرام اختراع کرده و باعث اختراع آن

بود کاردشیر بن بابک که اول سلاطین عجم ست نرد اختراع کرده بود ازینجاست که او را نردشیر میگویند پس عجم بسبب اختراع نرد بر بادشاه هند
فخر کردند چون این خبر به بادشاه هند رسید صصه نام وزیر خود را فرمان داد تا او شطرنج را اختراع نمود حکمای آن زمان آنرا دیده بر نرد ترجیح دادند **شطرنج کھیلنا** بازی
کردن با شطرنج بعربی لعب الشطرنج گویند در حدیث ست من لعب بالنردشیر والشطرنج فکانما غمس یده فی دم الخنزیر بفارسی شطرنج باختن و چیدن
و گستردن گویند **شنطل بجی** بالفتح نوعی از بساط است معروف بعربی آنرا در محاوره حال حنبلی بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح باء موحده و کسر لام و
سکون تحتانی گویند **باب شین معجمه با عین مهمله شعبان** بالفتح لغت عربی ست در اردو و هندی مستعمل نام ماهی که بعد
رجب آید **باب شین معجمه با قاف شقه** بالضم کاغذی که بادشاهان برای حضور برای امور ضروریه نویسند صاحب بهار عجم
گوید در ایران نوشته بادشاهان را رقم گویند و نوشته امرای عظام وغیره را تعلیقه زکی نیم گوید **بیت** خطا آمد و کیفیت خسار تو کم نشد تعلیقه
معزولی ناز تو رقم شد + و در هندوستان آنچه بادشاهان بایکدیگر نویسند نامه و آنچه برای عظام نویسند فرمان و امرا آنرا پیشواز رفته بر سر میگیرند
و آنچه برای حضور برای امور ضروریه نویسند شقه مزین به تسخط خاص و آنچه ارکان سلطنت نویسند حسب الحکم نام دارد **باب شین معجمه با کاف**
عربی + شکر بضم شین معجمه و فتح کاف مشدد و راء مهمله در آخر بزبان سنسکرت ستاره ایست بر فلک سوم بعربی زهره بضم زای معجمه و بفارسی ناهید گویند
و بفتح اول و دوم مشدد و مفتوح لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل شیرینی معروف بعربی آنرا سکر بضم سین مهمله و کاف مشدد مفتوح و راء مهمله در آخر
گویند و ابو الشفا کنیت آن **شکروار** بضم اول و فتح دوم مشدد و سکون راء مهمله و واو با الف و راء مهمله در آخر روزیکه بعد از پنجشنبه آید بعربی آنرا جمعه
بضم جیم و سکون میم و بضمتین گویند و بفارسی آدینه **شکار** بالکسر لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل چیزی که آنرا صید کنند بعربی آنرا مصید
بفتح میم و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر و صید بفتح صاد مهمله گویند و آن بمعنی مفعول ست در نهایه ست و قد یقع الصید علی المصید و نفسه
تسمیة بالمصدر کقوله تعالی لا تقتلوا الصید و انتم حرم صاده از باب ضرب و اصطاده از باب افتعال فعل ازان و بترکی آو و سبد بهمزه و سکون واو گویند
شکارگاه لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل جائی که شکار کنند بعربی مصاد بفتح میم و صاد مهمله با الف و دال مهمله در آخر و مصطاد بضم میم
و سکون صاد مهمله و طاء مهمله با الف و دال مهمله در آخر و متصید بضم میم و فتح تاء فوقانی و صاد مهمله و فتح تحتانی مشدد و دال مهمله آخر گویند در اساس ست
خرج الی مصاده و مصطاده و متصیده و بترکی قورغه بفتح قاف و ضم میم و سکون راء مهمله و فتح غین معجمه گویند **شکاربند** لغت فارسی ست در اردو
هندی مستعمل و آن دوالی که در چپ و راست زین تعبیه کنند جهت بستن چیزها مثل شکار و جز آن و ترکان آنرا قنجغه گویند و بفارسی فتراک و آن بلفظ
بستن و آویختن مستعمل **شکره** بالکسر لغت فارست در اردو و هندی مستعمل و آن مرغی ست شکاری معروف و آنرا بفارسی اشکره بکسر الف و ها بفتح الف
و سکون ها و فتح میم و راء مهمله در آخر نیز گویند **شکنجه** بالکسر لغت فارست در اردو و هندی مستعمل نوعی از آله عذاب ست که ساق مجرمان را دران بند کنند
بعربی آنرا دهق بفتح دال مهمله و ها و قاف در آخر گویند و نیز در قاموس ست الدهق که خشبتان یعصر بهما الساق فارسیه اشکنجه و نیز شکنجه فراستی مجلد آنرا بفارسی
قید بفتح تا گویند و جید گویند **بیت** مرا یاد صحافی تا کرد صید + بباید برون چون کتابم قید + و دسته آنرا دسته قید مجلد گویند یعنی دسته شکنجه مجلد

در هجو کوتاه لواده ار گوید شعر که باشد یکی آن لعوه طول قرون اندسته قید مجلد **باب شین معجمه با کاف فارسی** + **شگون** بضم اول و
دوم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی فال اعم از آنکه نیک باشد یا بد و از فرهنگ ترکی معلوم میشود که ترکیست بعربی نیک را تفأل و بد را طیره بکسر
طاء مهمله و فتح تحتانی و راء مهمله و تا در آخر و طیره بسکون تحتانی و طوره بالضم گویند تطیر از باب تفعل فال بد گرفت و آن تفأل به فال نیک گرفت
و آن لفظ شگون فارسی یا لفظ نهادن و کردن و گرفتن مستعمل **باب شین معجمه با لام** + **شلغم** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن
ترهٔ ایست معروف بعربی آنرا لفت بکسر لام و سکون فا و تاء فوقانی در آخر و سلجم بفتح شین مهمله و جیم بر وزن جعفر گویند صاحب قاموس گوید ثلجم بثا
مثلثه و شلجم بشین معجمه یکو یا نعتی ست انتهی و بترکی جامغو بفتح جیم فارسی و سکون میم و ضم غین معجمه گویند گرم و تر ست در درجه دوم ابو القاسم حریری
در درة الغواص آورده که ثلجم بثاء مثلثه و شلجم بشین معجمه بهر دو غلط است چنانکه ابو عمرو زاهد از ثعلب روایت کرده و گفته که ثواب آنست که سلجم بسین
مهمله است + **شلک** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل عبارت از انست که توپ و بندوقها را یکجا باهم کرده سر کنند برای تعظیم امیر
یا برای شادی + **شلنگین ماندن** بفتح اول و دوم و نون غنه و کسر کاف فارسی و تحتانی مجهول عبارت از دور قدم نهادن است چه شلنگ
در فارسی مسافت میان دو قدم باشد و بمعنی بر جستن و پا افشاندن نشاط ان بجهت ورزش مجاز است بفارسی شلنگ زدن گویند + **شلوکه** بفتح
اول و ضم دوم و سکون واو معروف و فتح کاف تازی و ها در آخر پیراهنی کوچک پنبه دار که طفلان و جوانان پوشند بعربی آنرا که طفلان پوشند ام
از آنکه پنبه دار و بانه فروج بفتح فا و ضم رای مهمله مشدد و سکون واو و جیم در آخر گویند **باب شین معجمه با میم** + **شمع** لغت عربیست بمعنی موم چیزیکه
مانند فتیله از موم و چربی سازند و بر افروزند و بر آن هم اطلاق کنند از قبیل تسمیة الشی باسم مادته شموع بالضم جمع آن و در اساس ست جاؤا بالسرج و الشموع
بعربی کتیت ان ابو یونس فی الصحاح الشمع بالتحریک الذی یستصبح به قال الفرا هکذا کلام العرب و المولدون یقولون شمع بالتسکین و الشمعة
اخص منه + **شمعدان** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل ظرفیکه در آن شمع افروزند شمع چراغدان سلمان گوید شعر لاله در بزم چمن شمع معنبر
بر افروخت + بهر شمعش نرگس اندر شمعدان می آورد + **شمله** بالفتح دنباله عمامه را گویند بعربی عذبه بفتح عین مهمله و ذال معجمه و فتح بای موحده و تا در آخر
گویند **باب شین معجمه با نون** + **شناه** بفتح اول و دوم مشدد با الف و ها در آخر چیزی باشد که آنرا مانند جوال از چرم دوخته و از کاه
پر کرده و یا چوبها را باهم پیوسته بر آن نشسته از آب بگذرند پس اگر چوبها باهم پیوسته از آب بگذرند بعربی آنرا رمث بفتح راء مهمله و میم و ثاء
مثلثه در آخر گویند و بفارسی سل بفتح سین مهمله و لام در آخر و اگر مشکها را باهم پیوسته از آب بگذرند بعربی آنرا طوف بضم طاء مهمله و سکون واو
و فا در آخر گویند و بفارسی جاده بفتح میم و سکون را مهمله و جیم با الف و فتح دال مهمله و ها در آخر و زاله بزاء معجمه فارسی گویند و بترکی جاله بجیم با الف و فتح
لام و ها مختفیه در آخر + **شنگرف** بالفتح لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بعربی شنجرف بشین معجمه و نون و جیم و راء مهمله و شنقره بفتح شین معجمه و کسر قاف و فتح راء مهمله
و ها در آخر گویند **باب شین معجمه با واو** + **شوال** لغت عربیست در اردو و هندی مستعمل ماهی که بعد از رمضان آید نامیده شد بآن بسبب شولان یعنی بلند شدن دم ناقه های حامله
از شهوت بجهت جفتی شوال جمع آن شواویل و شوالات + **شور** بالضم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی نمکین و سنسلیه بعربی ملیح بصاد

و میم مهملتین بروزن کتاب و بفارسی عزیو نیز گویند و بترکی قچقرین بجز قاف و سکون جیم فارسی و فتح قاف و کسر رای مهمله و نون در آخر **شوربا** بالضم لغت
فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی آب گوشت پخته و جز آن بعربی مرق بفتح میم و رای مهمله و قاف در آخر گویند **شوم** بالضم لغت فارسی ست در اردو و هندی
مستعمل بمعنی بد همین بعربی مشوم بفتح میم و ضم شین معجمه و سکون واو و میم در آخر گویند **شوره** بالضم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل نوع نمک که در بارود
بکار آید بعربی ملح الدماغین و شورج و البقر بالفتح همزه و سکون بای موحده و فتح قاف و رای مهمله در آخر گویند گرم و خشک ست در آخر درجه سوم **شب** با شین معجمه **شهاب**
بالفتح لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی آب سرخ که از گل کاچیره برای رنگ جامها برکشند بعربی آنرا ماء العصفر و بفارسی شابابه و شنابابه نیز گویند **شهتره** بالفتح
لغت فارسیست مخفف شاهتره در اردو و هندی مستعمل سبزی ست تلخ که در دواها بکار آید بعربی آنرا شاهترج گویند و آن معرب شاهتره است
سرد است در اول و خشک است در دوم **شهتیر** بالفتح لغت فارسی ست مخفف شاه تیر چوب بزرگ بام خانه بعربی آن را الجذع الکبیر بکسر
جیم و سکون ذال معجمه و عین مهمله در آخر و الجائز الکبیر بجیم و زای معجمه بروزن فاعل بفارسی افرسب و فرسپ بکسر الف در اول و بکسر فا در دوم و فتح را
و سکون سین مهمله و بای فارسی در آخر و بای موحده هم آمده شاعری گوید **شعر** از گرانی گر شوی بر بام ÷ بام و افرسب جمله خرد کنی ÷ فردوسی
در صفت اژدها گوید **ع** سر و نهانش چو آبنوسی درسپ ÷ **شهد** بالفتح و بالضم لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی بالفتح مستعمل است
بمعنی لعاب زنبوران انگبین و بعربی برای آن نامهای بسیار اند از جمله آنها عسل بفتح عین و سین مهملتین و لام در آخر و ضرب بفتح ضاد معجمه و سکون
رای مهمله و بفتح آن و بای موحده در آخر و ضربه بزیادت تا در آخر و ضریب بروزن امیر و شوب بفتح شین معجمه و سکون واو و بای موحده در آخر و ذوب
بفتح ذال معجمه و سکون واو و بای موحده در آخر و اری بفتح همزه و سکون رای مهمله و تحتانی در آخر و لثم بکسر لام و سکون همزه و میم در آخر و نسیل بفتح نون و کسر
سین مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر و نسیله بزیادت تا در آخر و طرم بفتح طای مطلقه و بکسر آن و سکون رای مهمله و میم در آخر و طرام بروزن غراب
و طریم بکسر طا و فتح تحتانی و ماذی بمیم با الف و کسر ذال معجمه و تحتانی مشدد در آخر و ماذیه بزیادت تا در آخر و ظیان بفتح ظای معجمه و تحتانی مشدد با الف و نون
در آخر و ظی بفتح ظای معجمه و تحتانی مشدد و سنوت بفتح سین مهمله و نون مشدد مضموم و سکون واو و تای فوقانی در آخر و سنوت بروزن سنور و آس با همزه
ممدوده و سین مهمله و صبیب بصاد مهمله و بتکرار بای موحده بروزن حبیب و مزج بکسر میم و سکون زای معجمه و جیم در آخر و در صحاح بفتح میم است صاحب قاموس گوید
که جوهری در فتح آن خطا کرده یا لغتی ست ضعیف و لعاب النحل و رضاب النحل بضم رای مهمله و ضاد معجمه با الف و بای موحده در آخر مضاف بسوی نحل و جنی
النحل بفتح جیم و نون مضاف بسوی نحل و ریق النحل و قیء النحل و قیء الزنابیر و شنور بفتح شین معجمه و سکون واو و رای مهمله در آخر و مجاج النحل بضم میم و جیم با الف و جیم دوم
در آخر مضاف بسوی نحل و ثواب بثای مثلثه بروزن عذاب و الحافظ الامین و لواص بفتح لام و واو و با الف و صاد مهمله در آخر و کرسفی بضم کاف و سکون
رای مهمله و ضم سین مهمله و کسر فا و تحتانی مشدد در آخر و سلوی بفتح سین مهمله و سکون لام بروزن حلوی و سلوان بضم سین مهمله بروزن غفران و سلوانه بزیادت تا و جنی بفتح جیم
و نون با الف در آخر و شرو بفتح شین معجمه و کسر آن و سکون رای مهمله و واو در آخر و خو بضم خای معجمه و واو مشدد در آخر و ضیح بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و حای مهمله در آخر
و صموت بفتح صاد مهمله و ضم میم و سکون واو و تای فوقانی در آخر و بفارسی انگبین بترکی بال با بای موحده با الف و لام در آخر گویند گرم و خشکست در سوم درجه دوم **شهنا** در ازکردن

ریسمان کاغذ ہوئے او نیز کسی را تعریف بیجا و غیر واقع کردن بفارسی ریسمان دادن مخلص کاشی گوید **شعر** ہجو کاغذ باد ہر کس را ہوا در سرست * از برای سیر بیاض شد ریسمان

سید ہند * و **شعر** رابجفت عقل خود ابرد بمعراج * گر ریسمان بہندش چون کاغذ ہوائی **شہر بدر کرنا** کسی را بسبب جرم از شہر بیرون کردن بفتح نون و سکون فا

و تحتانی در آخر و بفارسی شہر بدر کردن و اخراج گویند ہر چند اخراج بلغت عربیست بمعنی مطلق بیرون کردن اما فارسیان بمعنی بیرون کردن گنہگار از شہر استعمال کنند باقر کاشی گوید

شعر وجہ بیرون رفتن عقل از سر عاشق ہیچ پرس * کرد نافرمانی سلطان ز شہر اخراج شد **شہر پناہ** لغت فارسیست در اردو ہندی مستعمل دیواری که گرد شہر کشند بعربی

آنرا سور و ربض بفتح را مہملہ و با موحده و ضاد معجمہ در آخر و بفارسی شہر بند و باره نیز گویند میرزا رضی دانش گوید **شعر** چشم مژگان تو ہر کس دید بیتابانہ گفت * در میان

شہر بند آہوی غریب افتاده است **شہرگ** بالفتح لغت فارسیست در اردو ہندی مستعمل و آن رگیست بہر دو طرف گردن که از بریدن آن حیوان بمیرد بعربی آنرا ودج

بکسر واو و دال مہملہ با الف و جیم در آخر و ودج بالتحریک گویند و اجان و وجان تثنیه آن و داج بالفتح جمع آن **شہرہ** بالضم لغت عربیست در اردو ہندی مستعمل بمعنی

آوازه بعربی صیت بکسر صاد مہملہ و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر و سمعہ بضم سین مہملہ و سکون میم و فتح عین مہملہ و ہا در آخر گویند **شہرے** بالفتح لغت فارسیست در اردو ہندی مستعمل

کسیکه در شہر اقامت دارد بعربی حضری بفتح حای مہملہ و ضاد معجمہ و کسر را مہملہ و تحتانی در آخر گویند **شہنائی** بفتح اول و سکون دوم و نون با الف رسیده و کسر ہمزه و تحتانی معروف

رسیده سرنا ست معروف بعربی آنرا در محاوره حال زمار بالضم زای معجمہ و میم مشدد با الف و رای مہملہ در آخر و نفیر بنون و فا و زن امیر گویند و بفارسی شانای و سورنای

باب شین معجمہ با یای تحتانی **شیرازہ** بالکسر لغت فارسیست در اردو ہندی مستعمل آنچه مجلدان بعد از جز بندی کتاب در اطراف اجزا به ابریشم رنگین

ترتیب و بند **شیرازہ باندھنا** شیرازه را ترتیب دادن بفارسی ساختن و بستن و زدن و کردن گویند صائب گوید **شعر** بغیر از خط که بیچیدست بر روی

دلاویزش * که مصحف را دگر شیرازه از زنار میبارد * عرفی گوید **شعر** تا شاید علم و عملش چہره نیفروخت * شیرازه مجموعه نه بستند کرم را * فطرت گوید

شعر مکن گم یا بعرض مدعا یارب بیانم را * ز خاموشی بزن شیرازه اوراق فغانم را * درویش واله ہروی در مدح مکه معظمه گوید **بیت** بس لطافت که از حرم گرد

* شیرازه حادث قدم کرد **شیرازہ کھل جانا** بفارسی شیرازه از ہم کنده گشتن و فرو ریختن و از ہم گسستن ملا نسبتی گوید **شعر** کدامین مصحف حسن کین

توریت خوبی را * از و شیرازه از ہم کنده گشت اوراق ابتر شد * صائب گوید **شعر** شیرازه مجموعه گلزار فرو ریخت * سنبل چو سر زلف پریشان نہواست

شیرخشت لغت فارسیست در اردو ہندی مستعمل و آن شبنمی ست که در خراسان بر سنگہا افتد و بسته شود طغرا در ہجو طبیب گوید **بیت** که از

سنگ نشمارد آن بد سرشت * بدستش و بدرگی شیرخشت * معتدل ست در حرارت و برودت **شیرخوارہ** بالکسر لغت فارسیست در اردو

ہندی مستعمل بچه نوزاده انسان را گویند مادامیکه شیر خورد بعربی آنرا رضیع و بر وزن امیر گویند **شیشم** بکسر اول

و سکون دوم و فتح شین معجمہ و میم در آخر نوعی از درخت ست بعربی آنرا سا سم بسین مہملہ اول با الف و فتح سین مہملہ دوم و میم در آخر

گویند **شیشہ** بالکسر لغت فارسیست در اردو ہندی مستعمل ظرفی از آبگینه که دران گلاب و شراب و مانند آن گذارند بعربی آنرا

قاروره بفتح قاف گویند قواریر جمع آن و در محاوره حال عرب آنرا غرشه بفتح غین معجمہ و سکون رای مہملہ و فتح شین معجمہ و تا در آخر

گویند و اصل ماده آنرا نیز شیشه گویند بعربی آنرا زجاج بضم زای معجمہ و جیم با الف و جیم دوم در آخر گویند و بفارسی

آبگینه **شیشه گر** بکسر اول و فتح کاف فارسی لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل کسی که شیشه ساز د و بفتح زای معجمه و جیم مشدد با الف و جیم
دوم آخر گویند **شیشی** با کسر شیشه کوچک بعربی قارورة قدره بفتح قاف و دال و رای مهملتین و تا در آخر گویند **باب صاد مهمله با الف صابون**
بضم بای موحده لغتی ست مشترک در عربی و فارسی و هندی آن چیزی که بآن جامها شویند بفارسی از آب بزه و بفتح بای تازی بضم های اول و دوم ساکن گویند بترکی
اچالیق بفتح همزه و سکون جیم فارسی میم با الف کسر لام و سکون قاف در آخر **صاد کرنا** بفتح کاف عربی و سکون رای مهمله و نون با الف کشید اصطلاح
میرزایان دفتر ست که ارباب دولت بر کاغذ ها مطالب که از نظر میگذرانند برای منظور داشتن آن صاد مینویسند بفارسی صاد کردن گویند میرزا بیدل
گوید **شعر** نرگس ما به سجالم چه نظر ها که نکرد + یعنی منتخب سر من صاد کنید **صاف کرنا** بفتح کاف تازی چیزی را پاک کردن از آلایش بعربی تنظیف
بنون و ظای معجمه و فا بر وزن تفعیل و تنقیه بنون و قاف و تحتانی و تا در آخر بر وزن تفعله گویند و بفارسی پاک کردن مسوده به بیاض آوردن بعربی تبییض بتای موحده و یای
تحتانی و ضاد معجمه بر وزن تفعیل خلاف تسوید گویند و بفارسی به بیاض آوردن **صاف نکلنا** نابستنا باب زمیان در رفتن و یا از جا خطر پاک در گذشتن
بفارسی صاف در گذشتن چنانکه گویند از انجا صاف در گذشتیم نظام دست غیب گوید **شعر** از دل بیکینه من تیغ او بگذشت صاف + موج هرگز اینچنین
از زره دریا نگذرد **صافی** لغت عربیست در اردوی هندی قه در کوزه گویند که بآن هیچ یک از دیگدان فرو آرند بعربی آنرا اجعال بکسر جیم گویند و بفارسی
دستمال و نیز صافی رکوی خرقه را گویند که بآن لوح یا کسی را پاک کنند بعربی آنرا اطلاسه بفتح طای مهمله و لام مشدد با الف و فتح سین مهمله و تا در آخر گویند محا اللوح بالطلاسه
یعنی محو کرد لوح را از خرقه و نیز صافی بمعنی جامه پاره که بنگ و شراب و امثال آن بدان بپالایند بفارسی نیز بدین معنی مستعمل ست میر صید طهرانی گوید **شعر** عارض در نظر
آورده ام از یاد کسی + که غبار خطش از صافی و بیخته اند + بعربی آنرا مصفاه بکسر میم و سکون صاد مهمله و فا با الف و تا در آخر و راووق برای مهمله و قاف بر وزن
داوود گویند و بفارسی پالونه نیز گویند **باب صاد مهمله با حای مهمله صحبت برآرآنا** و **هونا** + موافق آمدن صحبت با یکدیگر بعربی موافقه گویند
و بفارسی راست آمدن صحبت در گیر شدن صحبت در گرفتن و صحبت برآمدن و نشستن و برارشدن تاثیر گوید **بیت** دیده تا بستم خیال آن پری تسخیر شد
تا بگل این دو گرفتم صحبتم در گیر شد + فغانی گوید **شعر** تو نازنینی و ما در بند در اشام + بیا ما و تو صحبت چگونه در گیرد + مفید گوید **شعر** بخششش مفید آشنایی ست
مشکل + که صحبت بر آید به بیمار کمتر + نیشا پوری گوید **شعر** الفت دل و پیکان یار در نگیرد + که صحبت من و او هرگز اینچنین نشست + نعمت خان عالی گوید
شعر من تنگ گل مزاج و تو امی آفتاب طبع + صحبت نشد برار به بینیم چه میشود **صحن** بالفتح لغت عربیست در فارسی و اردوی هندی مستعمل بمعنی پیشگاه خانه و طبق
طعام که در آن ما کولات خورند و در اساس ست قعد فی صحن الدار و هو ساحته و وسطها و سقاهم فی الصحن و هو عس عریض قصیر الجدار کالسجام انتهی در فارسی
نظام دست غیب در هجو گوید **شعر** زنگ روی صحن آتش شکست + تا تو کردی بخورش آهنگ + **صحنک** بالفتح مصغر صحن بمعنی طبق طعام دولت شاه در
تذکره خود در ترجمه همام تبریزی مینویسد و چهار صد صحنک چینی در آن مجلس حاضر کردند **باب صاد مهمله با دال مهمله** + **صدقه**
هونا بمعنی فدای کسی شدن بفارسی صدقه شدن صدقه لغت عربی ست بمعنی انچه بدرویشان دهند در اردوی هندی
و فارسی بمعنی قربان شدن مستعمل و صدقه مخففه نیز میر نجات گوید **شعر** من آنم که تلافی نکنم ناز ترا + صدقه میشوم گرد سرت میگردم

و در عربی تفدیه بالفا و دال مهمله و تحتانی بر وزن تفعله گویند فداه از باب تفعیل گفت فدای تو شوم و قربان شدن و گرد گردیدن و گرد سر گردیدن و بلا گرفتن شدن
و بلا گردان شدن نیز آمده بلالی گوید **بیت** عید ست برون آی که حیران تو گردم * قربان چه دم ساز که قربان تو گردم * امیر خسرو گوید **رباعی**
ای سبز نمک نباتت گردت گردم * وی خرمن مهر و ماه گردت گردم * در هر نگهی مرا بر نگی سوزی * ای شوخ قلمون نگاه گردت گردم * خشی گوید **بیت**
گرد سر تو گردم و آن محنش را نازنت * و آن دست و تازیانه و مرکب جهاندنت * فوقی یزدی گوید **بیت** لب را شکری شد بلا چینی که خرقش بود
هیچون نام شیرین **باب صاد مهمله با رای مهمله** * **صُراحی** بالضم ظرفیکه دران شراب گذارند بعربی آنرا صراحیه بضم صاد مهمله و رای مهمله با الف
و کسر حای مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر و قنینه بفتح قاف و کسر نون و سکون تحتانی و فتح نون و تا در آخر گویند و صراحی که بشکل بط سازند بعربی آنرا البطة بفتح بای
موحده و طای مهمله مشدد و تا در آخر گویند **صَرّاف** بفتح اول و دوم مشدد با الف و فا در آخر لغت عربی ست در اردو و هندی مستعمل کسی که زر را سره
کند بعربی صیرفی بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و کسر فا و تحتانی مشدد در آخر نیز گویند بفارسی زرشناس **باب صاد مهمله با فا** * **صَفَر** بفتح اول و دوم
و رای مهمله در آخر لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل نام ماهیکه بعد از ماه محرم آید نامیده شده بآن بسبب عارض شدن در آن مرض که زرد میکرد رنگ آنها را
صفار جمع آن **باب صاد مهمله با نون** * **صَندل** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و لام در آخر چوبی ست خوشبو و آن سه قسم است یکی سفید و یکی
سرخ و یکی زرد لیکن سرخ بو ندارد و این بقول بعضی معرب چندل بلام ست و چندن بنون مشترک ست در هندی و فارسی و تحقیق آن در لغت چندن گذشت
صندل لگانا صندل بر اعضا طلا کردن بعربی المسح بالصندل بفارسی صندل مالیدن ضمن آنش گوید **بیت** سعید با پرستان گوشه میخانه ست
* بر جبین صندل ز چوب تاک مالیدن خوشست **صندلی** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل جامه و جز آن که بصندل رنگ کرده باشند ابوتراب فتوت گوید
شعر از گلرخان بسکه کشید سیم درد سر * از بعد مردنم کفنم صندلی کنید * بعربی مُصَندَل بضم میم و فتح صاد مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله و لام در آخر
باب صاد مهمله با واو * **صوت** بالضم لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل بعربی شاره بشین معجمه با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر
و هیاة بفتح ها و سکون تحتانی نیز گویند **صوف** بالضم لغت عربی ست بمعنی پشم در اردو و هندی بمعنی پاره جامه که در دوات اندازند تا سیاهی بر دارد
بعربی آنرا لیقه بکسر لام و سکون تحتانی و فتح قاف و تا در آخر گویند و خاقانی در شعر خود بحذف تا آورده **شعر** مگر که لیق دوات شود درین سودا
همی به پیچد بر خویش زلف حور العین **صوف ڈالنا** جامه پاره در دوات انداختن بعربی الیق بفتح لام و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند
در اساس ست لقت الدواة و الققتها فلاقت و هذه لیقة الدواة و در صحاح ست لاقت الدواة تلیق ای لصقت و لققتها انا یتعدی و لا یتعدی
فهی ملیقة اذا اصلحت مدادها و الققتها الاقة فیه لغة قلیلة در مقامات ست قال الق دواتک قال المسعودی در شرح ای اصلح لیقتها و مدادها و یقال
الق لغة عربیة و اکثر ما یقال لق دواتک و اصل اللیق الامساک و سمیت لیقة لامساکها المداد **باب صاد مهمله با یای
تحتانی** * **صَیقل گر** بفتح اول و سکون دوم و فتح قاف و سکون لام و فتح کاف فارسی و رای مهمله در آخر
کسیکه سلاح را جلا دهد بعربی آنرا صاقل بصاد مهمله و قاف و لام بر وزن فاعل و صیقل بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی

وفتح قاف ولام در آخر گویند و بفارسی روشنگر **باب ضاد معجمه با رای مهمله** + **ضرر** بفتحتین لغت عربی ست و در اردو و هندی زیان و فارسی
مستعمل بمعنی زیان و در فارسی با لفظ داشتن و افتادن و برخاستن مستعمل ملا هروی گوید **شعر** چو متاع سازگاری همه یار یا بهم + نرسد اگرچه
نفعم بکسی ضرر ندارد + میر حسن دهلوی گوید **شعر** چشم تو ترکانه در آمد بصید + الخ که جان ضرر می افتاد + میرزا صائب گوید **بیت** زمی خوردن ما
شور و شر نمی خیزد + نه زما بصحبتی ما ضرر دمی خیزد + و بعربی مضرت بفتح میم و ضاد معجمه و را مهمله مشدد و تا در آخر هم گویند فی الاساس تحفه ضرر و مضرة
ومضار و مسته الباساء و الضراء و ضیر بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند فی الاساس **تقول** فلان ما فیه ضیر و ان نفع فنفعه ضعیف +
ضرورة بفتح اول و ضم دوم لغت عربی ست بمعنی حاجت در اردو و هندی و فارسی مستعمل ست و در عرف ضار و رزة و ضارورة و ضاروری نیز آمده و ضارور بالمد بمعنی حاجت آمده
دلفظ ضرور را فارسیان بمعنی ناگزیر هم استعمال می کنند و بجای الضرر می آرند ظهوری گوید **شعر** بهای نام کاخ حشمتش + ضرورت کهکشان نردبان گوهر
بوربها گوید **شعر** میکشند بار غم محبوب و میدانند بها + هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید + شفیع اثر گوید **بیت** از لطف تو ام هرچه ضرور ست مهیاست
چیز یکه من هر ورندارم غم فردست + **ضروری** بالفتح بزیادت تحتانی در اردو و هندی و فارسی بمعنی ناگزیر مستعمل ست بلغت عرب واجب و لازم + **باب ضاد معجمه با یای**
تحتانی **ضیافة** بالکسر لغت عربی ست بمعنی مهمانی در اردو و هندی و فارسی مستعمل ظغرا در تعریف خبازی گوید **بیت** ضیافت چو از بهر بلبل کنند +
نبات و نان از شبنم گل کنند + و تفصیل آن در لغت مهمانی خواهد آمد + **باب طای مهمله با الف** + **طاق** لغت عربی ست شکافی که در دیوارها
کنند و چیزها دران نهند در قاموس ست الطاق ما عطف من الابنیة جمعه طاقات و طیقان انتهی و قال ابن قرقول طاق البنا ای الفارغ ما تحته
وهی الحنیة تسمی الازج ایضا فیضی گوید **بیت** بر کرسی ال کشیده طاقی + چون منظر آسمان رواقی + محمد قلی سلیم گوید **بیت** نقش بروش
بدل وز فراق بستم + بر سر خانه ویران شده طاقی بستم + و طاق در اردو و هندی و فارسی خلاف جفت هم مستعمل باقر کاشی گوید **بیت** +
جفت غم و درد چند باشم + چون طاق شد طاق گشت رحم + بعربی فرد بفتح فا و سکون رای مهمله و دال مهمله در آخر گویند **باب طای**
مهمله با رای مهمله + **طره** بضم اول و دوم مشدد وها در آخر و تارهای مقیش که با هم جمع کرده بر دستار گذارند بفارسی طره دستار با لفظ
دستار هم میگویند میر الهی همدانی گوید **شعر** هر گل داغی کز آشوب جنون بر سر شگفت + طره واری شد بلند از گوشه دستار ما + محسن تاثیر
گوید **شعر** مرا از طره دستار روشن گشت این معنی + که در دنبال میباشد کشادن بستگیها را + و بفارسی رلیشه دستار نیز گویند امیر خسرو گوید
بیت ای دهلی و ای بتان ساده + پک بسته و ریشه کج نهاده + و فش بضم فا و فتح آن نیز گویند **باب طای مهمله با شین معجمه**
+ **طشت** بفتح اول لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل طبق کلان را گویند که دران دست شویند بمعنی طست بسین مهمله و سطل بفتح سین مهمله
و سکون طای مهمله و لام گویند و سیطل بر وزن حیدر طست با دسته را گویند **باب طای مهمله با فا** + **طفیلی** بضم اول و فتح دوم و سکون
تحتانی و کسر لام و سکون تحتانی دوم لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی مستعمل شخصی که همراه کسی ناخوانده بمهمانی
رود در صحاح ست که طفیلی منسوب بسوی طفیل که مردی از اهل کوفه از اولاد عبد الله بن غطفان بود ناخوانده بمهمانی ها رفتی

از قول اوست که میگفت چه خوش بودی کج کوفه بر که کج مالیده بودی تا بر من چیزی از آن پوشیده نماندی و در عربی الطفیلی را ضیفن بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی
و فتح فا و نون در آخر و راشن برای مهمله و شین معجمه و نون در آخر بر وزن فاعل گویند در صحاح ست الراشن الذی یاتی الولیمة ولم یدع الیها والمولد یسمی الطفیلی و
واما الذی یتحرّی وقت الطعام فیدخل علی القوم وهم یاکلون فهو الراشن و بفارسی ناخوانده مهمان نیز گویند ابومنصور ثعالبی گوید هرگاه شخصی میان مردمانی
که طعام میخورند ناخوانده درآید او را وارش گویند و هرگاه میان جمعی که شراب مینوشند ناخوانده درآید او را واغل بواو و غین معجمه و لام بر وزن فاعل گویند و هرگاه
ناخوانده همراه مهمان درآید او را ضیفن گویند و بفارسی اشتالم و اشتام بکسر با عربی گویند **باب طاء مهمله با لام** + **طلایه** بالکسر لغت فارسیست در اردو و
هندی مستعمل پاره از لشکر که برای نگهبانی بگردند بعربی آنرا طلیعه بطاء مهمله و لام و عین مهمله بر وزن کریمه گویند طلائع جمع آن و بفارسی طرایه نیز گویند **طلسم** بکسر
اول و دوم مفتوح و سکون سین مهمله و میم در آخر در عربی و فارسی و هندی مستعمل صورتی که از نیرنجات بسازند تا کسی از آن تجاوز نکند و آن سوی راه نیابد سالک
یزدی گوید **شعر** تدبیر عقل حل نکند عقده سپهر + بستند این طلسم زجاجی بنام عشق + و صاحب مدینة العلم گوید معنی الطلسم عقد لا ینحل و قیل هو مقلوب اسمه
اعنی مسلط لانه من جواهر القهر والتسلط والله اعلم **باب طاء مهمله با میم** + **طمانچه** بالفتح معروف بکف دست که بر رخساره کسی زنند بعربی آنرا
لطمه بفتح لام و سکون طای مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و بفارسی طبانچه ببای عربی و طپانچه ببای فوقانی بود چه مرکب از توان بمعنی قوت و زور و از چه که
کلمه نسبت است و بترکی شپلاق بفتح شین معجمه و سکون یای فارسی **طمانچه مارنا** بکف دست بر رخساره کسی زدن بعربی لطم بفتح لام و سکون طاء مهمله و میم در آخر
و صفق بفتح سین مهمله و سکون فا و قاف در آخر گویند لطمه از باب ضرب و صفقه از باب نصر فعل از آن بفارسی طبانچه زدن شنید گوید **شعر** نبرد باد اگر بوی تو هر صبح
بباغ + گل طبانچه زند و غنچه کند چنگ بمشت + و طبانچه که بر بناگوش زنند بعربی آنرا صدغ بفتح صاد مهمله و سکون دال مهمله و غین معجمه در آخر گویند در اساس
است صدغه از باب منع زد بر صدغ یعنی بر بناگوش او و بفارسی بناگوشی زدن سلطان علی بیگ گوید **بیت** اگر کند بخرام تو سرو دعوی مشی + زنند فاختگان سرو را
بناگوشی **طمع** بالتحریک لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل بفارسی آز گویند و لفظ طمع در فارسی با لفظ کردن و بستن و بردن و داشتن و گسستن و بریدن مستعمل
طمنچه بفتح اول و دوم و سکون نون و جیم فارسی با الف رسیده بندوق کوچک بمقدار یک وجب یا نیم گز آنرا متاخرین طمنچه گویند و بفارسی تفنگچه چنانچه از
زبان بتحقیق رسیده **باب طاء مهمله با واو** + **طور** بفتح اول و سکون دوم و رای مهمله در آخر لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل بمعنی حد
در اساس عدا طوره ای حده نظیری گوید **بیت** مست از خانه برون آید و شب گرد کند + طور پندیش گرفته است چه را غیر کند **طوطی** بالضم لغت فارسیست
نوعی از پرنده که آنرا بعربی ببغا گویند اما در هندوستان پرنده را گویند که بمقدار گنجشک بود و در ایام بهاران بسیار بفارسی آنرا گنجشک لعلی گویند مسیحای کاشی گوید رباعی
تو از بره وقتی و ز بکروی منم + تو از بهه سوتی و ز نکیسوی منم + شبهار امیشم گری گوی تو + وین گنجشک تو تی تو تی گوی منم + **طوفان** بالضم لغت عربی بمعنی باران سخت
و سیلاب سخت و هر چیز را غرق کند بسیار هر چیز قال الله تعالی فاخذهم الطوفان وهم ظالمون اثیر گوید حدیث نوح بس طوفانیست چنانکه جوهری گفته و در فارسی و اردو و هندی
مستعمل است با معانی گوید **شعر** در بحر خراب دهی طوفان گرفته بود + اکنون قیامت است که بیدار گشته + و در اردو و هندی بمعنی تهمت هم مستعمل است
بعربی بهتان بضم بای موحده و تای فوقانی با الف و نون در آخر و بهیته بر وزن فعیله و افترا بکسر همزه و سکون فا بر وزن افتعال و عضیهه بفتح عین مهمله

وکسر ضاد معجمه و فتح تحتانی و فتح ها و تا در آخر گویند **طوق** بالفتح لغت عربی ست بمعنی قسمی از زیور که در گردن کنند و در هندی بجیر بز نیز گویند
که در گردن مجرمان اندازند بعربی آنرا غل بضم غین معجمه و لام مشدد در آخر و جامعه بجیم و میم و عین بر وزن فاعله گویند **غلان** بالفتح و جوامع جمع آن بفارسی
گردن بند گویند **طویله** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و فتح لام و ها در آخر در اردو و هندی و فارسی بمعنی جای علف خوردن اسپان بعربی معلف
و فتح میم و سکون عین مهمله و فتح لام و فا در آخر و اصطبل بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح طاء مهمله و سکون با موحده گویند و صاحب قاموس گوید اصطبل
لغت شامیست انتهی و آریه بمد همزه و کسر را مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند در صحاح ست و مما یضعه الناس فی غیر موضعه قولهم للمعلف آری انما الآری
محبس الدابه و بفارسی آخر با الف ممدوده و ضم خای معجمه و را مهمله در آخر و آخرگاه و آخور با واو معدوله گویند امیر خسرو گوید **بیت** ابلق ایام در آخر گهش زادیه مجمر
نقا خرگهش و اخته خانه بفتح الف و سکون خای معجمه و فتح تا فوقانی نیز گویند و از این جهت داروغه اصطبل را اخته بیگی گویند شفائی گوید **شعر** خفته در اخته خانه
بغل ست * درونش صد قطار پیش شیخ ابوالفضل در آئین اکبری آورده که یکی از مردم ایران میگفت که اخته خانه جای است که اسپان را در آنجا
اخته کنند انتهی خانآرزو گوید که چون در ولایت ایران سوار اسپ اخته بسیار ست جای نگه داشتن بدان نام شهرت گرفته **باب طاء مهمله با یای**
تحتانی * **طیار** بفتح اول و دوم مشدد لغت عربیست بمعنی پرنده در اردو و هندی و فارسی بمعنی آماده و مهیا مستعمل سراج الدین علیخان آرزو در چراغ
هدایت آورده که تحقیق آنست که طیار در اصل اصطلاح توپچیانست که چون جانور شکار انداز آماده و مهیای شکار اندازی شود گویند طیار شده چون بدین معنی
شهرت گرفته مجازا بمعنی مطلق مهیا استعمال یافته **باب ظای معجمه با الف** * **ظالم** لغت عربی ست در اردو و هندی و فارسی مستعمل کسی که بر کسی
بیداد کند بفارسی آنرا بیدادگر و ستمکیش و ستم اندیش و ستمگر و ستمگار و ستمگاره و ستم پرور و ستم گستر گویند وحشی گوید **شعر** شهری که در رهت تو بیدادگری
هست * بیداد کشان را طمع داد نباشد **باب ظاء معجمه با لام** * **ظلم** بضم اول و سکون دوم لغت عربی ست در اردو و هندی و فارسی مستعمل بمعنی
جور بفتح جیم و سکون واو و را مهمله در آخر و عدو بفتح عین مهمله و سکون دال مهمله و واو در آخر و ضیم بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و میم در آخر هم گویند و بفارسی ستم
ظلم کردن بر کسی جور کردن بعربی ظلم بفتح ظاء معجمه و سکون لام و میم در آخر و جور بالفتح و عدوان بضم عین مهمله و سکون دال مهمله و واو با الف و نون در آخر
و ضیم بالفتح گویند ظلمه از باب ضرب و جار علیه از باب نصر و ضامه از باب ضرب و استضامه از باب استفعال فعل آن بفارسی ستم کردن و جفا کردن **باب**
عین مهمله با دال مهمله * **عدالت** بالفتح لغت عربیست در اردو و هندی بمعنی جای که آنجا قضایا را فیصل کنند بعربی آنرا محکمه بفتح میم و سکون حاء
مهمله و فتح کاف و میم و تا در آخر و بفارسی داوریگاه گویند **باب عین مهمله با شین معجمه** * **عشق پیچه** گیاهی باشد که بر درخت پیچد و گلش سرخ بود
بعربی آنرا اللبلاب بفتح لام و سکون با موحده و لام با الف و با موحده در آخر و عشقه بالتحریک بعین مهمله و شین معجمه و قاف و تا در آخر و عصب و عصب بفتح
عین مهمله و صاد مهمله و با موحده در آخر و بضم عین مهمله و سکون صاد نیز آمده و بفارسی لوبیچه و پیابه و بفارسی برون و ریچه و عشق پیچان گویند
میر شمس الدین فقیر گوید **شعر** شنیدستم که در من میکشد پیچ و تاب خاطرم * بپیچیده در عشق کسی چون عشق پیچانش نگر **باب عین مهمله**
با طای مهمله * **عطار** لغت عربی ست بمعنی خوشبو فروش در اردو و هندی و فارسی دارو فروش را گویند

میرزا طاهر وحید در تعریف عطار گوید بیت شفا باید از جوی تندش علیل + که پرورده در شهد ش این جبیل بعد ز صیدلانی بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی
و فتح دال مهمله و لام با الف و کسر نون تحتانی مشدد در آخر و بفارسی بیلو نیز گویند عطر بالکسر خوشبو و آن معروف ست لغت عربی ست در اردو و هندی و
و فارسی مستعمل در اساس ست العطر اسم جامع للاشیاء التی تعالج للطیب انتهی عطردان لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل سید حسن خالص گوید شعر
غنچهٔ گل عطردان سنبل موی تو است + آفتاب از دور گردان سر کوی تو است بعربی مطره بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح طا مطبقه و تا در آخر گویند عطر لگانا
عطر را در استعمال آوردن بعربی تعطر بر وزن تفعل و استعطار بر وزن استفعال گویند در اساس ست عطرت المراة و تعطرت و استعطرت بفارسی عطر مالیدن شاپور گوید
شعر ز خاک کوی تو یک قبضه می برم دم صبح + که گر بخلد روم عطر بر کفن مالم + و عطر کشیدن نیز آمده میر محمد زمان راسخ گوید بیت یکی ز عطر گل گیسو کشیدی +
دم سرو سحر بر شب بیدی + باب عین مهمله با لام + علاج کو ڈھونڈھنی نه ملنا عبارت ست از کمیابی چیز بفارسی از بهر دوا نیافتن
و از بهر علاج نیافتن بدین معنی از بهر توتیا هم نماندن هم در فارسی مستعمل ست میرزا صائب گوید شعر از بهر توتیا نتوان یافتن درو + چندانکه چشم کار کند ذره
غبار + علاوه بکسر اول و دوم با الف رسیده و فتح واو و تا در آخر لغت عربی ست در اردو و هندی مستعمل آن عبارت ست از بار خفیفی که بر سر بار کثیر گذارند
چنانکه بر دو خرجین نهند در قاموس ست العلاوة بالکسر ما وضع بین العدلین من کل شیء یا ز علیه در فارسی تملبت بفتح طای فوقانی و سکون میم و کسر لام
و سکون تحتانی و تا و غا در آخر و بر سر و سر باد و بر سر و سر بار گویند لسانی گوید بیت از تو آزرده دارم صد غم بر سر + جان بلب نالش مردم عالم
بر سر + استاد فرحی گوید خطاب ابر شعر این تو ز شب گیسبش زره چیست + نی چون منی غریب و غم عشق بر سر + اسیری لاهیجی گوید شعر
بیغما ترک چشم مست از ما + دل و دین می برد جان نیز بر سر + و سردار و سر وا نیز گویند و آن مبدل سر بار ست باب عین مهمله با میم عماری
بفتح اول و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل هودج چوبین که بر پشت فیل بندند این بمنزله کجاوه و محمل باشد که بر پشت شتر
و استر بندند فیضی گوید بیت توحید تو هر که لذتی بیل + بر مورچه د عماری فیل + وله ایضا بیت بر کوه غم گشت عماری + بر مرکب جان کنند سوار +
و در فارسی عمار بحذف تحتانی نیز آمده فردوسی گوید بیت همه جامه و گوهر شاهوار + همه تازی اسپان زرین عمار + عمامه بکسر اول و دوم
مخفف با الف و فتح میم دوم و تا در آخر آنچه بر سر پیچند لغت عربیست ما در اردو و هندی عی از بندش دستار خاص ست عمائم و عمام بر وزن کتاب جمع آن در قاموس ست
العمامة بالکسر المغفر و البیضة و ما یلف علی الراس فارسیان به تخفیف میم و تشدید آن هر دو استعمال نموده اند خیالی گیلانی گوید بیت با این عمامه که من دارم از مسلمانی +
بحل کنم اگر از دیر و کعبه ام راند + میرزا معز گوید شعر یکی عمده گشت نقل ندامد از عمامه آرائی + که در لها بلفظ پوچ میگردد دگران معنی عمر تیر کرنا + بنهایت رسانیدن
زندگی را بعربی تقضاء و امضاء و افناء و بفارسی بسر بردن گویند عمر چهپانا + کم گفتن سال عمر را بفارسی دزدیدن آقا تشبیه گوید شعر تا یکی از سال دزدید توان بودن
جوان + بخیه بر پیری بر و افتاد ز موی سفید + صائب گوید بیت + این کهن سالان که می دزدند سال خویشتن + کهنه دزدانند در تاریخ مال خویشتن + باب عین
مهمله با ها + عهد بالفتح لغت عربیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی قرار و عهدی که برامری بندند بعربی ال بکسر همزه و لام مشدد نیز گویند بفارسی پیمان گویند
عهد کرنا + برکاری قرار کردن عهد بستن و نیز معاهده بر وزن مفاعله گویند و بفارسی عهد بستن و کردن عهد نامه

لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل کاغذی که در باب عهد و پیمان برای وثوق نویسند بعربی کتاب العهد و کتاب المیثاق گویند باب عین مهمله با نون + عناب بضم اول و دوم مشدد و با الف و بای موحده در آخر ثمر درختی ست سرخ مانند کنار لغت عربی ست در اردوی هندی و فارسی مستعمل بفارسی سنجد بسین مهمله و سکون نون و فتح جیم گویند معتدل ست + باب عین مهمله با واو + عورت عورت بفتح اول و سکون دوم و فتح رای مهمله و تا در آخر لغت عربی ست بمعنی شرمگاه در اردوی هندی و فارسی بمعنی زن مستعمل ست ملا ابو الفضل در اکبرنامه گوید احمد سلطان والده و عورات خود را بملازمت حضرت مریم مکانی که درین یورش هودج اقبال محل اجلال ایشان همراه بود فرستاد و بعربی امرأة گویند و تفصیل آن در لغت ندی گذشت باب عین مهمله با یای تحتانی + عیب جو لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه عیوب مردم را بیان کند بعربی آنرا عیاب بفتح عین مهمله و تحتانی مشدد و با الف و بای موحده در آخر و همزه بکسر میم و سکون زای معجمه و رای مهمله با همزه ممدوده در آخر گویند و کسی که مردم را رو برو عیب کند بعربی آنرا لماز بفتح لام و میم با الف و زای معجمه در آخر گویند و لمزه بضم لام و فتح میم و زای معجمه و تا در آخر گویند در قاموس ست لماز کسحاب و همزة العیاب للناس والذی یعیبک فی وجهک و الهمزة من یعیبک فی الغیب بفارسی بدگو و عیب گو نیز گویند + عینک بفتح اول و سکون دوم و فتح نون و کاف در آخر شیشه ایست که بر چشم برای تقویت بصر گذارند بعربی آنرا منظره بفتح میم و سکون نون و فتح زای معجمه و رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی چشمک + باب غین معجمه با تای هندی + غٹ غٹ بتکرار حکایت آواز پیاپی فرو رفتن آب در گلو بعربی آنرا جرجره بفتح هر دو جیم و بتکرار رای مهمله و تا در آخر گویند در نهایه ست الجرجرة صوت وقوع الماء فی الجوف و در حدیث ست الذی یشرب فی آناء الفضة انما یجرجر فی بطنه نار جهنم + غٹ پٹ هونا بهم آمیختن مردم در جنگ بعربی تعاکر بعین مهمله و کاف و رای مهمله بر وزن تفاعل و اعتکار بر وزن افتعال گویند تعاکر القوم و اعتکروا در هم آمیختند در جنگ + باب غین معجمه با رای مهمله + غرغره بفتح هر دو غین معجمه و سکون رای مهمله اول و فتح دوم و تا در آخر بمعنی گردانیدن آب در گلو لغت عربی ست در اردوی هندی مستعمل بعربی تغرغر بر وزن تدحرج نیز گویند و نیز در اردوی هندی دوا های را گویند که بآن غرغره کنند بعربی آنرا غرور بغین معجمه و تکرار رای مهمله بر وزن صبور گویند + غره لغت عربی ست بمعنی شبی از هر ماه که در آن هلال طلوع کند و در اردوی هندی و فارسی بمعنی روز اول از هر ماه مستعمل ست فیضی گوید بیت

من عاشقم و یار بکام دگران ست + چون غره شوال که عید رمضان ست

+ بعربی ابن البراء گویند چه براء ببای موحده و رای مهمله بر وزن سما بمعنی شب هلال در قاموس ست البراء اول لیلة او یوم من الشهر او آخرها او آخره کابن البراء و فی المرصع ابن البراء هو اول الیوم من الشهر + باب غین معجمه با سین مهمله + غسل خانه لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل خانه که در آن غسل کنند بعربی آنرا مطهره بفتح میم و سکون طای مطبقه و فتح ها و رای مهمله و تا در آخر گویند و نیز مکانی معین که در آنجا مردگانرا غسل دهند بعربی آنرا مغسل بفتح میم و سکون غین معجمه و فتح سین مهمله و لام در آخر گویند و بکسر سین بوزن منزل نیز آمده و مغتسل بضم میم و سکون غین معجمه و فتح تای فوقانی و سین و لام در آخر گویند باب غین معجمه با شین معجمه + غشی آنا بفتح اول و سکون دوم و بمد همزه و نون با الف رسیده بمعنی بیهوش شدن بفارسی غش کردن

و لفظ غش عربی ست در اصل غشی بتحتانی بود فارسیان یا را حذف کردند بعربی غشی بفتح غین معجمه و سکون شین معجمه و تحتانی در آخر و غشیان بالتحریک گویند
غشی علیه بصیغهٔ مجهول فهو مغشی علیه فعل از آن است منصور ثعالبی گوید هرگاه دخان سیم در بینی و یا دهان کسی در آید و غش کند گویند سرب بضم سین مهمله و کسر رای
مهمله و بای موحده در آخر فهو مسروب اگر از بوی چاه متاذی شود و غش کند گویند اسن بفتح الف و کسر سین مهمله و نون آخر از باب نصر ره میر گوید شعر
یقاد القرن مصفر اناملہ + یمید فی الرمح میل المائد الاسن + و هرگاه غشی از ترس کند گویند صعق و هرگاه غش کند و گمان شود که روحش پرواز کرده
جدا از آن در قالب جسم در آمده گویند اغمی علیه بصیغهٔ مجهول هرگاه از دود غش کند گویند دیر به و هرگاه از سکته غش کند گویند سکت و هرگاه غش
و بر زمین افتد و بجهد و اضطراب کند گویند صرع بصیغهٔ مجهول غش کرنا + چیزی دیده بسبب بی آن متحیر شدن بحدی که گویا بیهوش شدن ست لغا
غش کردن ظفر گوید بیت بر قصی که خوبان الکش کنند + بصوتی که عشاق از آن غش کنند باب غین معجمه با صاد مهمله غصه +
لغت عربی ست بمعنی اندوه گلوگیر هندیان بمعنی خشم استعمال کنند بعربی غیظ بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و طای معجمه در آخر و غضب بفتح غین معجمه و
ضاد معجمه و بای موحده در آخر گویند غصه کرنا + بر کسی خشم کردن بعربی غضب بفتحتین گویند غضب علیه و له از باب سمع خشم گرفت بر وی هرگاه زنده
باشد و اگر مرده باشد گویند غضب به غصه کهانا + بمعنی خشم فرو خوردن بعربی کظم بفتح کاف و سکون ظای معجمه و میم در آخر گویند کظم غیظه از باب ضرب فعل
از آن بفارسی خشم فرو بردن نیز گویند غصه میں لانا + کسی را در خشم آوردن بعربی اغضاب و غیظ و مغایظه گویند اغضبه از باب افعال و غاظه از باب ضرب و اغاظه
از افعال و غایظه از مفاعله و غیظه از باب تفعیل فعل از آن + غصه ہونا + بخشم آمدن بعربی اغتیاظ بر وزن افتعال و تغیظ بر وزن تفعل بفارسی غضب رفتن
و بخشم آمدن و بخشم رفتن نغانی گوید شعر مست بود گفتمت در دیده من خواب کن + در غضب رفتی و از چندین گمانم سوختی باب غین معجمه با لام +
غلام بالضم لغت عربی ست بمعنی نوجوان ساده رو فارسیان و هندیان بمعنی بنده استعمال کنند بعربی عبد بفتح عین مهمله و سکون با موحده گویند متاخرین
عرب غلام بمعنی عبد در کلام خود بسیار استعمال کرده اند یکی از متاخرین عرب گوید شعر والارض مملکة والوری الک غلمة + والدهر عبدک والعلا لک دار
و ترکی قول بضم قاف گویند غلام گردش لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل یعنی دالان که در میان حرم سرا و دیوانخانه و در رباطات و بیت
ایران پیش حجرها بر آورند اشرف گوید بیت کیوان غلام بارگه کبریای تست + گردون غلام گردش دولت سرای تست + غلامی بمعنی طاعت
و فرمان برداری بعربی عبودیت بالضم و عبدیة بالفتح و عبودة بالضم و رق بکسر مهمله و قاف مشدد و بفارسی بندگی گویند غلو بضم اول و دوم و سکون واو در آخر بمعنی
شور و در عربی به تشدید واو به معنی از حد گذشتن مستعمل ست در اردو و هندی فارسی تخفیف بمعنی شور استعمال میکنند طالب آملی گوید شعر لعل که آلوده می شد که باده +
بوسه غلو بر لب پیمانه کرد + بعربی شغب بفتح شین معجمه و غین معجمه و بای موحده و هیشه بفتح ها و سکون تحتانی و فتح شین معجمه و تا در آخر و صیاح بکسر صاد مهمله و تحتانی با الف و حای مهمله
در آخر و تعیط بالعین و طاء مهملتین بر وزن تفعل و جلبه بفتح جیم و لام و بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی شور و غوغا غله بضم اول و دوم مشدد و مفتوح و ها در آخر گلوله مهره
که از کمان گروهه اندازند و تحقیق آن در لغت غلیله خواهد آمد غلیل بضم اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام در آخر کمانی باشد که بآن گلوله مهره اندازند بعربی الجلاهق بضم جیم و
لام با او کسر ها و قاف در آخر و قوس البنادق بضم فی بسو بنادق که جمع بندقه است بفارسی کمان گروهه گویند میر معزی گوید شعر سپهر بر خدمت است کمان گروهه تو + تو را زکین سپهر

بلندی حذری + و کمان مهره کمان غلوله و گلوله کمان تقلب ضمایه قاسم مشهدی گوید شعر قوس قزح گلوله کمان خیال ماست + گنجشک کس میاد
نشیند ببام ما + غلیله گلوله و مهره که از کمان گروهه اندازند بعضی آنرا بندقه بضم بای موحده و سکون نون و ضم دال مهمله و فتح قاف و تای در آخر گویند و بفارسی غلوله و مهره
کمان و زاولک بضم لام و گروهه گویند شاعر گوید شعر ممتش در کمان گروهه نهند + نه فلک را چو یک غلوله خاک **باب غین معجمه با واو** + **غورسی و بکهیتا**
تبامل نگریستن در چیزی بعربی امعان بمیم و عین مهمله و نون انعام بروزن فعال گویند و بفارسی ژرف دیده بازک ساختن طالب آملی گوید شعر دیده بازک سازد و انگه در من بنگرد +
تا بدانی اصاحب مذهب کیست و شناید کیست + **غوطه دینا** با بای فارسی و بردن بعضی آنرا غت بفتح غین معجمه و تای فوقانی مشدد و غط بغین معجمه و طای مهمله مشدد و غطس بفتح غین
معجمه و سکون طای مطلقه و سین مهمله در آخر گویند غتة فی الماء از باب نصر و غطه فی الماء از باب نصر و ضرب و غطس فی الماء از باب ضرب + فعل آن **غوطه مارنا** +
فرو شدن در آب بعضی غوص بفتح غین معجمه و سکون واو و صاد مهمله در آخر و غیاصة بروزن کتابة و غیاص بروزن کتاب گویند و بفارسی غوطه زدن و غوطه خوردن
شیخ محمد علی حزین گوید شعر غوطه در خون جگر ز ازفرق زند تا بقدم + تشبیه تو زیبد که نفسی بهتر از این + سنائی گوید شعر تاج بخشا منم آن قلزم معنی که خورد
نه فلک همچو صدف غوطه بدریای دلم + **غوطه خور** لغت فارسیست در اردو هندی مستعمل کسیکه در دریا غوطه زده مروارید و یا چیزی دیگر برآرد بعضی آنرا غواص
و غطاس بفتح غین معجمه و طای مهمله مشدد و با الف و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی غوطه زن و غوطه ور نیز وحید در تعریف قصاب گوید بیت در آن کو بخون غوطه ور
شدند نگاه ز خون همچو خون بسته گردید راه + **غوغا** بفتح اول لغت عربیست بمعنی شور و فغان در اردو هندی مستعمل چنانکه در نهایه است الغوغاء الصوت
والجلبة بعضی غوضاء بفتح ضاد معجمه و سکون واو و ضاد معجمه دوم با الف تا در آخر و جلبه بفتح جیم و لام و بای موحده و تا در آخر گویند + **غول** بضم اول و سکون دوم مجهول
و لام در آخر لغت ترکیست در اردو هندی مستعمل بمعنی جماعت از مردم بعضی آنرا فوج بفتح فا و سکون واو و جیم در آخر و جوقه بفتح جیم و سکون واو و فتح قاف و تا در آخر
گویند و بفارسی گروه نیز بمعنی فوجی که میان لشکر بود بعضی آنرا قلب بفتح قاف و سکون لام و بای موحده در آخر گویند و بعضی گویند که غول در اصل قول بقاف بود و هندیان
بمتابعت مغلان قاف را غین خوانند + **غولک** بالضم لغت ترکیست در اردو هندی مستعمل کوزه با که سر آنرا بچرم گیرند و سوراخ در آن چرم کنند و مغاچیان
نذران نذرانه و آنرا غله دان بالضم نیز گویند بعضی طبل بفتح طای مهمله و سکون بای موحده و لام در آخر گویند **باب فا با الف** + **فاخته** بکسر خای
معجمه لغت عربیست در اردو هندی فارسی بسکون خای معجمه مستعمل نوعی از مرغان ذوات الاطواق ست بعربی آنرا صلصل بضم هر دو صاد مهمله و سکون لام
لام بروزن هدهد نیز گویند عیسی بن ابراهیم ربعی در نظام الغریب آورده هر مرغ طوق دار خوش الحان که در صحرا باشد حمامه نامند آنرا حمامه بفتح حای
مهمله گویند و فاخته قسمی از حمامه طوق دار است مگر رنگش خاکستری مائل بسرخی باشد و قمری هم از ذوات اطواق ست و آن بهترین مرغان در نغمه سرائی ست آنرا
سعدانه بفتح سین مهمله و عکرمه بکسر عین مهمله و سکون کاف و کسر رای مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و ساق حر نر حمامه را گویند + **فارغخطی** خطی که بعد از فراغ محاسبه بدست آرند
و بعربی آنرا براءة ببای موحده بروزن سحابة گویند در منتخب است ابرء من العیب والدین براءة و منه البراءة لخط الاکراء والجمع البراءات بالمد والبراوات عامی انتهی و بفارسی خط پاکی
گویند وحید در تعریف حمام گوید بیت دل از لوث آلودگی در شگفت + ز آلودگان خط پاکی گرفت + **فال** لغت عربیست در اردو و هندی مستعمل
بمعنی شگون **فال لینا** شگون گرفتن از چیزی بعربی تفأل بروزن تفعل و افتیال بروزن افتعال و تفعیل

بروزن تفعیل و تفایل بروزن تفاعل گویند تفأل به فال گرفتن بآن بفارسی فال زدن و شگون دیدن و گشودن و جستن و زدن و گرفتن و برآوردن و بستن گویند
فالوده لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل و آن چیزی باشد که از نشاسته پزند و قند انداخته خورند بعربی فالوذ بذال معجمه و فالوذج بذال و جیم معجمتین
گویند و آن معرب ست و سرطراط بکسر سین و رای مهملتین و سکون طای مهمله اولی و رای مهمله دوم با الف و طای مهمله دوم در آخر گویند و بتحقیق نیز آمده
در عدید بکسر رای مهمله و سکون عین مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر گویند اطعمنا الرعدید خورانید مرا فالوده و مزعزع بضم میم و فتح
زای معجمه و سکون عین مهمله و فتح زای معجمه و عین مهمله در آخر **فالوده والا** کسی فالوده پز و فروشنده بعربی بائع الفالوذ و طابخ الفالوذه بفارسی
پالوده بند یا پالوده پز بفتح با بفارسی پالوده فروش گویند **فالیز** لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل خربوزه زار گویند بعربی خضیر بکسر خای معجمه و سکون ضاد
معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و جیم در آخر و مبطخه بفتح میم و سکون بای موحده و فتح طای مهمله و خای معجمه و تا در آخر گویند و بفارسی پالیز بیای فارسی نیز گویند **فانوس** بضم نون
لغت عربی ست در اردو و هندی و فارسی مستعمل چیزی باشد که محافظت چراغ از باد کند در قاموس ست الفانوس النمام عن ابی زید کان فانوس الشمع منه بفارسی چراغ پیرهن
گویند و چراغواره بعین موقوف و قندیل که میانش چراغ روشن کنند **فانوس خیال** لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل فانوسی باشد که صورتها
و پیکرها در آن تعبیه کنند و آن تصویرها بزور فتیله بگردند و فانوس بجا ماند و آن را فانوس گردان هم گویند میر علی رضا تجلی گوید **شعر** فلک را گرم عشقبازان ضبط
دارد + چو فانوس خیال این آسیا از دور میگردد **باب فا با تای فوقانی** + **فتوحی** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو و کسر حای مهمله و سکون تحتانی جامه ایست
که بر سینه پوشند بعربی آنرا صدیریه بضم صاد مهمله و فتح دال مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند در قاموس ست الصدرة بالضم ثوب معروف و در نهایه ست الصدار بکسر
التقصیر انتهی و در محاوره حال آنرا صدیریه بضم صاد مهمله و فتح دال مهمله و سکون تحتانی و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و قلع بکسر قاف و سکون لام و عین مهمله
در آخر گویند در قاموس ست القلع بالکسر صدیر یلبسه الرجل علی صدره **باب فا با رای مهمله** + **فراش** لغت عربی ست در اردو و هندی مستعمل کسی که فرش
گسترد بفارسی آنرا البساط افگن گویند **فراشی پنکها** نوعی از بادزن کلان و آن دو قسم باشد یکی آنکه از سقف آویزند و در کشاکش آرند بعربی آنرا مخبش بفارسی
خشت باد گویند و تحقیق و تفصیل آن در لغت پنکها گذشت **فراغت** بالفتح لغت عربی ست در اردو و هندی و فارسی مستعمل بمعنی پرداخته شدن از
اشتغال و فارسیان بمعنی فارغ هم استعمال میکنند اسیری لاهیجی گوید **شعر** ما با وجود دولت عرفان کنج فقر + از ملک کیقباد و فریدون فراغتیم + فی القاموس فرغ منه
کمنع و سمع و نصر فروغا و فراغا خلا ذرعه **فرد** کاغذی که محرران بران حساب نویسند بعربی آنرا قائمه و بارنامج بفتح میم و جیم در آخر گویند بفارسی
کاغذ دفتر **فرمایش** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی چیزی بتحکم از کسی خواستن بعربی اقتراح بقاف و را و حای مهملتین بروزن افتعال گویند
منتهی الارب ست اقترح علیه کذا سأل آن **فروعی** بضم اول و دوم و سکون واو و کسر عین مهمله و سکون تحتانی معروف باشد که در ابتدا مقرر گیرند بفارسی آنرا سلامی هلوا
گویند اسیر گوید **شعر** در میکده باجی ست که از همه کس گیرند درین مملکت از برهنه **فریادرس** لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل کسیکه بفریاد کسی رسد بعربی
آنرا مغیث بضم میم و کسر غین معجمه و سکون تحتانی و ثای مثلثه در آخر و صارخ بصاد و رای مهملتین و خای معجمه بروزن فاعل و مصرخ بروزن محسن و صریخ بروزن امیر گویند و صارخ و صریخ
هر دو از اضداد اند بمعنی دادخواه و فریادرس آمده اند بفارسی دادرس نیز گویند **فریادی** بکسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف کسی که دادخواه باشد این لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل

گوید شعر از بس کشیدم از دل و بیرون فگندمش + شرمنده ام ز ناله که فریادی من است + بعربی آنرا مستصرخ بضم میم و سکون صاد مهمله و کسر را مهمله و خای معجمه در آخر و مستغیث بضم میم و کسر غین معجمه و ثای مثلثه در آخر و صریخ و صارخ و مستضیف بضم میم و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و فا در آخر گویند و بفارسی فریادخواه و دادخواه و فریادخوان **فریب** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و بای موحده در آخر لغت فارسی است در اردوی و هندی مستعمل بمعنی دغا و بعربی خدیعه بفتح خای معجمه و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و بالکسر هم آمده **فریب دینا** کسی را دغا دادن و بعربی خدع بفتح خای معجمه و سکون دال مهمله و عین مهمله در آخر و ختل بفتح خای معجمه و سکون تای فوقانی و لام در آخر و ختلان بالتحریک ختلا از باب نصر و ضرب فعل از آن غر بفتح غین معجمه و را مهمله مشدد در آخر و غرور بالضم و غره بالکسر و ختر بفتح خای معجمه و سکون تای فوقانی و را مهمله در آخر گویند ختره از باب نصر و ضرب فعل از آن و بفارسی فریب دادن و آب بر آب زدن و عشوه دادن گویند سلیم گوید شعر خرابم آنکه مرا خواهد از شراب کند + زاهلی است که راند بآب ماهی را + فغانی گوید شعر سخن یکی است برو باغبان و عشوه مده + که دل قبول ندارد گل دو رنگ ترا +

فریبیا کسیکه مردم را فریب دهد و بعربی آنرا خادع بروزن فاعل و خداع بخای معجمه و دال مهمله و غرار بالغین معجمه و غرور بروزن صبور و ختال بخای معجمه و تای فوقانی و لام و ختار بخای معجمه و تای فوقانی و را مهمله در آخر بروزن شداد گویند فی الاساس الدنیا غرارة غدارة ختالة ختارة و خاتر بروزن فاعل و ختور بروزن صبور و ختیر بروزن سکیت و مکار و ماکر و خب بفتح خای معجمه و بای مشدده در آخر و بکسر خا نیز آمده و جربز بضم جیم و سکون را مهمله و ضم بای موحده و زا معجمه در آخر و بفارسی غدار گویند

باب فا با صاد مهمله **فصاد** لغت عربی است در اردوی و هندی مستعمل کسیکه رگ زند بفارسی رگ زن و رگ شناس گویند + سعدی گوید شعر درشتی و نرمی بهم در به است + چو رگ زن که جراح و مرهم نه است + هم از وست شعر خون بیز تر تیغ بو در زخم رگ شناس + از دوستان یاوه دشمن حذر کنید +

باب فا با واو + **فواره** بفتح اول و دوم مشدد با الف و فتح را مهمله و تا در آخر بمعنی منبع آب را گویند با معنی متعارف در لغت عرب مستعمل نیست مستحدث است از لغات متاخرین و در فارسی بالفظ جستن و زدن و کشادن مستعمل کلیم گوید شعر جهد از خاک تا فواره خون + همین شمع مزار کشتگان است + زلالی در تعریف غار اشکاف گوید بیت چو زخمی بر رگ آن خاره می زد + زمین خون می شد و فواره می زد + حسین ثنائی در تعریف حمام گوید شعر کشاید فواره بر که او + بمیل سر انگشت حوران و غلمان + **فوجدار** بالفتح لغت فارسی است در اردوی و هندی مستعمل حاکم بیرون شهر و کوتوال حاکم اندرون شهر و بمعنی حقیقی آن مطلق صاحب فوج است طغرا در هجو صدر گوید بیت که بیرون کند صدر را زین دیار + که از لشکر جهل شد فوجدار

باب فا با یای تحتانی **فیل پاؤن** مرضی است که پای از آن مانند پای فیل میشود بعربی آنرا داء الفیل بفارسی پیل پا و پاغر بضم غین معجمه گویند **فیلمرغ** پرنده ایست مشابه به طاوس ماده آنرا بفارسی ماکیان بوقلمون و نر آنرا خروس بوقلمون گویند

باب قاف با الف + **قابو** + لغت ترکی است در اردوی و هندی مستعمل بمعنی زور و بعربی قدرة بضم قاف و سکون دال مهمله و فتح را مهمله و تا در آخر و مقدرة بحرکات ثلثه دال گویند تقال ما علیه مقدرة ای قدرة و قدورة بضم قاف و اقتدار بروزن افتعال **قابوچی** لغت ترکی است در اردوی و هندی مستعمل و تحقیق آن در لغت خود بغرض گذشت **قاز** بزای معجمه لغت ترکی است در اردوی و هندی مستعمل و آن پرنده ایست معروف و بعربی آنرا قلوئی بفتح قاف و لام اول و سکون واو و لام دوم با الف مقصوره در آخر گویند **قافله** لغت عربی است بمعنی جماعة مردم که باهم سفر کنند و بعربی سیاره بفتح سین مهمله و تحتانی با الف و فتح را مهمله و تا در آخر هم گویند ابو منصور ثعالبی گوید

قاف ملا کلان را بعربی قیروان بفتح قاف و سکون تحتانی و فتح را مهمله گویند و آن معرب کاروان ست **قاق** بقاف در آخر نان خشک را گویند لغت
فارسی ست و در اصل کاغ بکاف فارسی و غین معجمه است بعضے مردم موافق لهجه خود بقاف خوانده‌اند و در فرهنگ سروری آورده که قاق بمعنی میوه یا
گوشت خشک کرده شده است بهر تقدیر در فارسی و هندی مجاز الاغر و ناتوان را گویند ملا دم گیلانی گوید **شعر** مجوس مردم ام از بسکه قاق گشته تنم + که خانه
و همه تماشا کشت من مجوس تنما + بعربی قضیف بقاف و ضاد معجمه و فا و نحیف بنون و حای مهمله و فا بروزن فعیل و منحوف بروزن مفعول گویند و اگر از بیماری لاغر شده
باشند بعربی آنرا ناحل بنون و حای مهمله و لام بروزن فاعل و نحیل بروزن امیر بفارسی لاغر و نزار نیز گویند **قالیچه** بکسر لام مصغر قالی و آن فرشی است که از گستردنی دست بشمین مثل
شطرنجی بعربی زلّیّه بکسر زای معجمه و کسر لام مشدد و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر گویند زلالی جمع آن بفارسی زیلوچه و قالی گویند طالب آملی گوید **بیت** + بتن بود یا مهد
گلهای تصویر نهالی را + بیا بیدار ساز خفتگان نقش قالی را + **قایزه کردن** بکسر تحتانی و فتح زای معجمه بنابه در جنیبت اسپ کرده تسمه‌های لجام را با زین
دم بستن و در ولایت ایران قیزه کردن گویند و قیزه بفتح قاف و زای معجمه لنگوته را گویند **باب قاف با بای موحده** + **قبا** بالفتح و بالمد بمعنی
جامه پیش باز و این لغت عربی ست مادر قبا عربی و عجمی در سیاق فرق است اقبیه بفتح همزه و کسر بای موحده جمع آن قباچا و قباچه قبای کوچک و قبای
که بند آن پیچ و خم دارد چنانکه هندوان پوشند بفارسی آنرا قبای کج گویند سالک قزوینی گوید **شعر** مژگان تو کافر است گویا + پوشیده چو هندوان قبا کج
قبا پوشیدن قبا را پوشیدن بعربی تقبّی بروزن تفعّل گویند تقبّا پوشید قبا را بفارسی قبا در بر کردن و کشیدن نیز گویند **قبرستان** لغت فارسی است
و در اردو و هندی مستعمل جایی که مردم را دفن کنند بعربی آنرا جبّان بفتح جیم و بای موحده مشدد با الف و نون در آخر و جبانه بزیادت تا در آخر و مقبره بفتح میم و سکون
قاف و فتح بای موحده و را مهمله و تا در آخر گویند و بضم با نیز آمده مقابر جمع آن و در شعر مقبر بحذف تا نیز آمده شاعری گوید **شعر** لکل اناس مقبر بفنائهم
فهم ینقصون و القبور تزید + و مدفن بفتح میم و سکون دال مهمله و فتح فا و نون در آخر گویند و بفارسی گورستان و گورخانه و کوچه خموشان ظغرا گوید
شعر یاد شهادت عشق در کوچه خموشان + کاسودگی ما را برد غوغای زندگانی + نظامی گوید **بیت** همان گورخانه زغاری گزید + که از تشنگی
در آن غار نتوان خزید + **قبضه** بالفتح لغت عربی است بمعنی مقبوضه در اردو و هندی و فارسی بمعنی دسته چیزی چون قبضه شمشیر و خنجر و کمان مستعمل
انوری گوید **شعر** بر کمین کز قضا گشاده شود + از پی قبضه کمان باشد + بعربی مقبض گویند فی القاموس المقبض کمنزل و مقعد و منبر و بالهاء
فیهن ما یقبض علیه من السیف و غیره + **قبولی** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف و کسر لام و سکون تحتانی قسمی از طعام که از برنج و نخود پزند لغت
فارسیست در اردو و هندی مستعمل فوقی یزدی گوید + **رباعی** آنم که بچشم پخته و خام جهان + داده است قبولیم خدا چون بریان + شیرین ببذاق
اختلاط یاران + چون رشته قطاب بفم شام رمضان **باب قاف با حای مهمله** + **قحط زده** لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل
کسی گویند که به حرص تمام بخورد و هیچ نگذارد و بعربی او را قحطی گویند ابو منصور ثعالبی گوید که این از کلام اهل حضر است نه از اهل بادیه از
عرب گویند که منسوب بسوی قحط است بسبب کثرت اکل یعنی او می‌نماید که نجات یافته است از قحط و در فارسی قحط کشیده نیز گویند ملا تشبیهی گوید
شعر هجران کشان او را و زیر وصال بینی + زان سان که خوان ببیند قحط کشیده چند **باب قاف با دال مهمله** + **قدرت** یا بمعنی توانائی

در دریافتن بر کسی بعربی قدرة بضم قاف و سکون دال مهمله و فتح را مهمله و تا در آخر و اقتدار بر وزن افتعال گویند قدرت علی الشی از باب ضرب و سمع یقدر
منقول از ابن سکیت و اقتدار از باب افتعال فعل از ان **قدغن** بفتح اول و سکون دوم و فتح غین معجمه و نون در آخر لغت ترکی است بمعنی احتیاط یا نشان
و در فارسی و هندی بمعنی تاکید مستعمل است و این مجاز است اثر گوید **شعر** تا غباری نکند جرأت دامن گیری + از صفایان چمن برق بهم ها قدغن کرده
بعربی تاکید گویند **باب قاف با رای مهمله** **قرابین** نوعی از تفنگچه دهن فراخ که دران گلوله پر کرده سر میکنند شاید که لغت ترکی است **قرق**
بضم اول و دوم لغت ترکی است در اردوی و هندی بسکون دوم مستعمل و در فارسی بفتح دوم بمعنی باز داشت **قرمزی** بکسر قاف و میم و زای معجمه لغت ترکی
در اردوی هندی و فارسی بمعنی رنگ سرخ مائل بکبودی مستعمل طغرا در توحید گوید **بیت** ازو جوش در باده قرمزی + در و دود گلخن گرم نعل مسی و زنار
قرمز بحذف یا هم آمده اسمعیل ایما گوید **شعر** به لحظه چهره تو برنگی شود ز شرم + این قرمز فرنگ چرا رنگ بست نیست **باب قاف با سین مهمله**
+ **قسائی** بفتح اول کسی که گوشت فروشد بعربی آنرا قصاب و مشقص بضم میم و فتح شین معجمه و کسر قاف مشدد و صاد مهمله در آخر و بفارسی گاو کش و گوسفند
کش گویند **قسیاداؤ** بفتح اول و دوم و تحتانی مشدد بالف رسیده و دال مهمله با الف و واو مختلط بهمزه ملیسه نام خشتی از کشتی و آن زور بر گردن حریف
آورده بر زمین میزند چنانکه قصاب گوسفند را می اندازد و بفارسی قصاب شکن گویند میر نجات گوید **بیت** مدعی گرچه خود آزار هر قسم دارد + باب قصاب شکن
گردن جاقی دارد + **باب قاف با سین مهمله** **قسم** لغت عربی است در اردوی و هندی مستعمل بمعنی سوگند بعربی یمین و حلف بفتح حای مهمله و سکون
لام نیز گویند **قسم توڑنا** + دروغ کردن سوگند را بعربی حنث بکسر حای مهمله و سکون نون و ثای مثلثه در آخر گویند حنث فی یمینه از باب سمع فعل
از ان بفارسی سوگند شکستن میر معزی گوید **شعر** هر کس که در وفای تو سوگند بشکند + پشت و دلش بزخم حوادث شکسته باد **قسم دلانا** بمعنی قسم
فرمودن بعربی احلاف بحای مهمله و لام و فا بر وزن افعال و تحلیف بر وزن تفعیل و مناشده بنون و شین معجمه و دال مهمله بر وزن مفاعله و انشاد بر وزن افعال
گویند احلفه بالله از باب افعال و حلفه از تفعیل و ناشده از مفاعله فعل از ان بفارسی سوگند دادن و قسم دادن آمده گوید **شعر** تا دید لب ساغر بهم از خنده که در بزم +
سوگند کدو داد بمینا بسر خود + ظهوری گوید **بیت** ترا تو به هم از ستم میدهم + علاجی ندارم قسم میدهم **قسم کهانا** + بمعنی قسم خوردن بعربی
اقسام بقاف و سین مهمله و میم بر وزن افعال و حلف بفتح حای مهمله و سکون لام و محلوف بر وزن مفعول گویند و آن از جمله مصادر است که بر وزن
مفعول آمده مانند مجلود و معقول و معسور اقسم له و به از باب افعال و قاسمه از باب مفاعله و حلف بالله از باب ضرب فعل از ان **قسم لینا** قسم از کسی
خواستن بعربی استحلاف گویند **باب قاف با طای مهمله** **قطار** بکسر اول لغت عربی است بمعنی قریب یکدیگر شدن شتران بنسق واحد
یقال جاء الابل قطارا بالکسر ای مقطورة و در اردوی و هندی و فارسی اطلاق بر جمعی از هر چیز کنند سلمان گوید **شعر** ز شرزه شیران افگنده سپاه تو
ز زنده پیلان آورده ضد قطار قطار + طغرا گوید **شعر** کار دلم بکودک شوخی فتاده است + کو همچو بیضه می شکند صد قطار دل + **قطازن** لغت
فارسیست در اردوی و هندی مستعمل چیزی که قلم را بران سر زنند هر چند مصداق آن کاتب و کارد است اما مجازا اطلاق آن بر چیزی که بران سر قلم زنند کنند وحید
گوید **شعر** زخمی که یار بر دل اغیار میزند + چون قطازن آید آن همه بر استخوان من تاثیر گوید + **شعر** بینی که قطازن پیر شکسته خامه میگردد + هموار مکن بر خود

مسلط تیره مغزان را + بعربی قط زن را مقط بکسر میم و فتح قاف و طاء مهمله مشدد در آخر گویند + **قطعه بند** لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی که
معانی آن بی بیت متصل آن تمام نشود و بعربی آنرا مضمن بضم میم و فتح ضاد معجمه و میم مشدد و نون در آخر گویند + **قط لگانا** بریدن سر قلم را تا ر و آن شق و
بعربی قط بفتح قاف و طاء مهمله مشدد در آخر گویند و بفارسی قط زدن و قط کردن صائب گوید **شعر** نخست پیر خرابات چون قلم قط زد + برات
روزی ما بر لب پیاله نوشت + منیر گوید **شعر** جای ناخن تیغ سر منبر ز انگشتان ما + چون قلم در وصف مژگان تو می کردیم قط + **باب قاف با فا**
قفل لغت عربی است در اردو و هندی مستعمل آن آله ایست که بآن در را و جز آن بند کنند بعربی آنرا مغلاق بکسر میم و لام با الف و قاف در آخر و مزلاج بکسر میم
و سکون زاء معجمه و لام با الف و جیم در آخر گویند و فرق میان این دو آنست که مزلاج بدست کشاده میشود بخلاف مغلاق که بکلید کشاده میشود + **قفل بند ہونا** بسته شدن قفل
قفل بعربی انقفال بر وزن انفعال و انغلاق بر وزن انفعال گویند + **قفل لگانا** بمعنی قفل زدن بعربی اقفال بر وزن افعال گویند اقفل الباب و اقفل علی الباب فعل
ازان و بفارسی قفل انداختن و زدن و بستن و نهادن و افگندن و کردن سلیم گوید **شعر** معشوق با سبائی ما عاشقان کند + بلبل غنچه قفل زند آشیانه را +
کمال اسمعیل گوید **شعر** عقل را ادراک صنعت دیده با بر دوخته + نطق را وصف تو قفلی بر زبان انداخته + واله هروی گوید **شعر** قفلی بدر آئینه از زنگ نهادم
تا شوخی حسنت ندهد جلوه بهر جا + حیاتی گیلانی گوید **شعر** عید را تهنیت نوگو بیتم + روزه را قفل بر دندان بکنیم + حسن دهلوی گوید **شعر** شب همه شب باغبان کرد
در باغ قفل + مرغ حریف گل است تا بطلوع سحر + **قفل کهولنا** قفل کشادن بعربی فتح بفتح فا و سکون تاء فوقانی و حاء مهمله در آخر و بفارسی وا کردن و کشادن
گویند + **باب قاف با لام** + **قلعیگر** لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل کسی که ظروف مسینه قلعی کند + طغرا گوید **بیت** چو دیده سفیدی
زدیگ و طبق + نه قلعیگر استاد بر یک انسق + **قلم** لغت عربی است در اردو و هندی مستعمل چیزی که بآن نویسند بعربی آنرا یراع بفتح یاء تحتانی و راء مهمله با الف
و عین مهمله در آخر و یراعه بزیادت تا در آخر گویند بعضی میان قلم و یراعه فرق کرده اند نا تراشیده را یراعه گویند و تراشیده را قلم در قاموس است القلم محرکة الیراعة
و اذا بریت جمعه اقلام و قلام و مزبر بکسر میم و سکون زاء معجمه و فتح باء موحده و راء مهمله در آخر و بفارسی خامه گویند قلم بری بر وزن غنی مبری بر وزن
مرمی قلم تراشیده از بری بفتح باء موحده و سکون راء مهمله و تحتانی در آخر بمعنی تراشیدن برایه بضم باء موحده و راء مهمله با الف و فتح تحتانی و تا در آخر و قلامه بضم
قاف و لام با الف و فتح میم و تا در آخر بمعنی تراشه قلم و قلم نیز در هند بمعنی شاخ که در زمین نشانند بفارسی آنرا نشاچه گویند و قلمچه نیز مفید ملخی گوید **شعر** بهار
خامه من سبز کرد عالم را + قلمچه چمن روزگار کلک من است + **قلم بند کرنا** عبارت از نوشتن است بعربی رقم و تحریر بفارسی قلم بند کردن گویند + **قلم پاک**
جامه پاره که نویسندگان بآن قلم را پاک کنند بعربی دقیعه بفتح واو و کسر قاف و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند بفارسی قلم پاک کن طغرا گوید **بیت**
پی خرده گل قلم در تراش + بسوسن قلم پاک کن هم قماش + **قلمتراش** لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی نوا کارد دراز دسته که بآن قلم تراشند
محسن تاثیر گوید **شعر** بنگر قلمتراش چه با خامه میکند + از همدمان خانگی آرامان مباش + بعربی سکین بکسر سین مهمله و کسر کاف مشدد و سکون تحتانی
و نون در آخر گویند + **قلمدان** بالفتح لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی ظرفی که دران قلمها و دیگر آلات نوشتن نهند بعربی آنرا مقلمه بکسر میم و سکون
قاف و فتح لام و میم و تا در آخر گویند + **قلیه** بفتح اول و سکون دوم و فتح تحتانی و تا در آخر بمعنی گوشت پخته اصلش قلیة بکسر لام و به تحتانی مشدد و لغت عربی است

قلاویا جمع آن فارسیان و هندیان بفتح قاف و سکون لام و فتح تحتانی بالتخفیف استعمال کنند ابو اسحاق اطعمه گوید بیت بهیشم چون خراسانی گر آرد صحن بغرا را به بحر قلیه‌ش
بخشم سمرقند و بخارا را + باب قاف با میم + قمچی لغت ترکی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی تازیانه سیفی گوید شعر قمچی بناز بندد و جفا را بهانه کن ای عاشقان سخن
بستر تازیانه کن + بعربی سوط بفتح سین مهمله و سکون واو و طاء مهمله در آخر و بفارسی تازیانه گویند قمری بالضم لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی مستعمل
مرغی است طوق دار از جنس کبوتر قماری جمع آن در حیوة الحیوان است القمری طائر مشهور کنیته ابو زکری و ابو طلحة و هو حسن الصوت الانثی قمرة
والذکر ساق حر + باب قاف با نون + قند لغت عربی است در اردو و هندی مستعمل و در قاموس است قنه و قنده بزیادت تا در آخر قند بر وزن
کبریت شیرهٔ نیشکر که آنرا پالوده بندند معرب کند است انتهی و بفارسی تبرزد گویند و قندی که آنرا مکرر صاف کرده باشند قند مکرر و قند دوباره گویند
غنی کشمیری گوید بیت دیدهٔ آن چون دو لب شیرین بید + معنی قند مکرر فهمید + نعمت خان عالی گوید شعر بود قند دوباره شیرین بهین عالی
سه باره گشت تا کلک شکر بار تو شد ثالث + تاثیر گوید بیت مکرر زان دو لب قند دوباره + بحسرت چید شکر پاره پاره + قندیل بکسر اول
لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی مستعمل و آن نوعی از چراغدان است که چراغ بر کرده در ان گذارند قنادیل جمع آن بفارسی آنرا چراغواره بغین
معجمه موقوف گویند سیف گوید شعر در شب قدر جاه تو روح امین نظاره کرد + این شش و سه قرار داد دید چراغواره + انوری گوید شعر باد اخگر چراغواره
خورشید جاه تو + تا پیچ در فتیلهٔ خورشید روغن است + باب قاف با واو + قوال یعنی گو و بسیار گو در اردو و هندی و فارسی بمعنی سرود گو
مستعمل مولوی جامی گوید بیت قول قوال چون بدین منوال + گرم شد جست صوفی فی الحال + بعضی بمعنی بضم میم و فتح غین معجمه و نون مشدد
و تحتانی در آخر و مطرب بضم میم و سکون طاء مطلقه و کسر راء مهمله و باء موحده در آخر و تشادی بشین معجمه و دال مهمله بر وزن قاضی و خنیاگر بضم میم و فتح خاء
و سکون نون و کسر کاف و راء مهمله در آخر و بفارسی خنیاگر و سرود خوان نیز گویند قورمه بضم قاف لغت ترکی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی گوشت
بریان لیکن در ترکی بفتح قاف و ضم واو مستعمل است بفارسی لحم شوی بفتح شین معجمه و کسر واو و تحتانی مشدد در آخر قوی بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی مشدد
در آخر بمعنی زور آور لغت عربی است در اردو و هندی مستعمل بفارسی تنومند و تن آور گویند + باب قاف با یاء تحتانی + قی بالفتح لغت عربی
در اردو و هندی مستعمل بمعنی چیزی که از راه دهن آید پس اگر از راه دهن بقدر آنچه دهن پر کند یا کمتر از ان بر آید آنرا قلس بفتح قاف و سکون لام و سین مهمله
در آخر گویند و قی نمیگویند و اگر باز عود کند آنرا قی گویند و بفارسی قی را اشکوفه بضم الف و کاف تازی و شکوفه بضم شین معجمه و کاف تازی و الکماک بفتح الف
و سکون کاف تازی و میم با الف و کاف تازی در آخر گویند قیامت بالکسر لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی مستعمل بمعنی روز رستخیز که
در زبان هندی آنرا پرلی بفتح باء فارسی و سکون راء مهمله و فتح لام و سکون تحتانی گویند و بفارسی رستخیز و رستاخیز و گاهی لفظ قیامت را فارسیان بمعنی بسیار
استعمال کنند چنانکه گویند فلان پسر قیامت شوخ است یعنی بسیار شوخ و بمعنی امر غریب هم در هندی و فارسی استعمال کنند حکیم عبدالله گوید شعر زلف بگشود
و رخ از می افروخت مطرفه شامی و قیامت شفقی است + بیت فغانی گوید شعر همه چیز تو محبوبانه و عاشق کش است اما قیامت در فریبائی تو که نگ
ولادت است + قیامت کرنا کاری عجیب و فتنه بر پا کردن بفارسی قیام القیمة گویند قیام القیمة فعل از آن بفارسی قیامت کردن و قیامت انگیختن گویند

آوردن گویند میرزا محمد باقر گوید **بیت** هیچ سیدی آنچنان ای سرو قامت میکنی • میکشی و زنده میسازی قیامت میکنی • علی حزین گوید **شعر** از جلوه قیامت
بمهمان انگشت مگذار • درخاک برد خاک تمنای قیامت • مفید بلخی گوید **بیت** • شب چون غمزه بیداد او در ملک جان آرد • قد روشن قیامت بسر
آزادگان آرد • **قیامت مونا** بمعنی بلای عظیم و امر عجیب بوجود آمدن بدین معنی در کلام متاخرین عرب هم آمده است چنانکه گویند قد قامت القیامة
شیخ شرف الدین عبدالعزیز انصاری گوید **شعر** افدیه بمهجتی و انی • لا حسرة لی و لا ندامة • کم دعوة موحد لوصلی • قامت بحضورها القیامة • و بفارسی قیامت
افتادن برخاستن و برسر چیزی رفتن میر گوید **بیت** دوش یارم پرده از رخسار خود بگشاده بود • گوئی از جنبش قیامت در جهان افتاده بود •
سعدی گوید **شعر** دیگر مانی بر سعدی بتکلف بنشست • فتنه بنشست چو برخاست قیامت برخاست • وضیح گوید **شعر** بنازم مضمون نی از خط کسی بود اینکه گوید
قیامت بر سر من فتنه چیزی بود یا کاغذ • **قید** بالفتح بمعنی بند و بعربی اسیر بفتح همزه و سکون سین مهمله و را در آخر گویند **قیدی** بمعنی بندی و گرفتار بعربی اسیر
بر وزن امیر گویند **قیف** بکسر اول و سکون دوم و فا در آخر لغت ترکی است در اردو و هندی مستعمل و آن چیزی است لوله دار که بر دهن شیشه گذاشته گلاب
و شراب و امثال آن از راه آن در شیشه میریزند طهماسپ قلی گوید **شعر** سخن گر فته گر فته آید برون ز دهان • چنانکه آب و میرود بشیشه ز قیف • بعربی آنرا قمع بفتح
قاف و سکون میم و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی تکاب بتای فوقانی و کاف فارسی و با بای تازی در آخر گویند **قیق** بالکسر بمعنی آواز بلند لغت عربی است اما در عربی قیق
بالفتح آواز کردن ماکیان وقت خواندن خروس را به حقیقت و فارسیان هم بالکسر استعمال نمایند فوقی یزدی گوید **بیت** سحر که گرد رشادی خروس طبعم قیق زدم
بگوشه دستار لب گل تر ریق • **قی کرنا** انداختن طعام و شراب از راه دهن بعربی قی بفتح قاف و سکون تحتانی و همزه در آخر استفاء بر وزن استفعال و تقیؤ بر وزن
تفعل و قذف بفتح قاف و سکون ذال معجمه و فا در آخر و بفارسی شکوفه و شگوفه کردن بالضم گویند مولوی روم گوید **مصرع** شکوفه چرا کردی که باده خوردی تو • دانگشه بخندد و نیز آمده
قیمتی بالکسر چیز گران بها و فارسیست در اردو و هندی مستعمل بعربی ثمین بالفتح و نفیس بالفتح و کسر میم و نون در آخر گویند و بفارسی گران بها بکاف فارسی و بیش بها و بی بها
و بی قیمت هم گویند **قیمه** بالکسر لغت عجمی است در اردو و هندی مستعمل گوشتی که آنرا ریزه ریزه کرده باشند بطریق معهود و نوعی از قیمه است بسیار خرد و باریک باشد بعربی آنرا
اللحم المخردل بترکیب توصیفی بضم میم و فتح خای معجمه و سکون را مهمله و فتح دال مهمله و لام در آخر گویند یعنی مانند خردل ساخته شده بفارسی این قسم قیمه را قیمه سر موری
گویند عبدالغنی قبول گوید **شعر** دلم از حلقه زلفش نه نهد پا بیرون • گر کنند قیمه سر موریش آن خط سیاه • **قیمه کرنا** ریزه ریزه کردن گوشت را بطریق معهود
بعربی خردله بفتح خای معجمه و سکون را مهمله و فتح دال مهمله و لام و تا در آخر گویند خردلت اللحم ای قطعته کالخردلة بفارسی قیمه کردن و قیمه کشیدن نیز گویند **شعر** میدهد
دل روشن دست بمواری • برنگ کج گرش از تیغ قیمه قیمه کنند ظهوری در تعریف شمشیر گوید **بیت** بدریا فرستد گر از عکس موج • همه ماهیان را کند قیمه موج •
قینچی بفتح اول لغت ترکی است در اردو و هندی مستعمل و آن آله ایست که با آن کاغذ و جامه را ببرند فوقی یزدی گوید **شعر** حکیم سوزنی آن تیغ و قینچی فطرت •
که بوده ابره و آستر همیشه آستر م • اگرچه دفن بنزد اعتبیده فزون بود • ولی ز هر دو باد رای من زیاده ترم • بعربی آنرا مقراض گویند و تفصیل این لغت در کتاب لغات
تازی خواهد آمد **باب کاف تازی با الف** • **کابک** بفتح با موحده کاف عربی در آخر لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل خانه که از نی
برای کبوتران سازند بعربی آنرا شریجه بفتح شین معجمه و کسر را مهمله و سکون تحتانی و فتح جیم و ها در آخر و صدیه بفتح جیم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح لام و ها در آخر

گویند و بفارسی برج کبوتر و برج کبوترخانه نیز گویند شفیع اثر گوید شعر عدو کند ز خدنگ تو قلعه را خالی ٭ بدان صفت که ز برج کبوتر افتد باز ٭ کاتنا بسکون تای فوقانی و نون با لف رسیده پنبه را رشتن بعربی غزل بفتح غین معجمه و سکون زای معجمه و لام در آخر و اغتزال بر وزن افتعال گوید غزلت المرأة القطن از باب ضرب و اغتزله اغتزالا افتعال فعل از آن بفارسی رستن بکسر رای مهمله و سکون سین مهمله و رشتن بشین معجمه و ریسیدن بر وزن پیچیدن گوید کاٹنا بسکون تای هندی بمعنی گزیدن ابو منصور ثعالبی گوید بعربی گزیدن سگ مردم را عض بفتح عین مهمله و ضاد معجمه مشدد گوید عض الرجل والکلب از باب نصر فعل از آن و گزیدن اسپ و خر و مانند آن را کدم بفتح کاف و سکون دال مهمله و میم در آخر گوید کدمه الحمار و غیره از باب ضرب فعل از آن و گزیدن مار را بعربی نهس بفتح نون و سکون ها و سین مهمله در آخر گویند و نهش بشین معجمه بمعنی نهشته الحیة از باب منع و نهسته الحیة از باب سمع و منع فعل از آن و لسع بفتح لام و سکون سین مهمله و عین مهمله در آخر لسعته الحیة از باب منع فعل از آن و گزیدن مورچه را نخبه بضم نون و سکون خای معجمه و فتح بای موحده و تا در آخر گویند در نهایه است فی الحدیث ما اصاب المومن من مکروه فهو کفارة لخطایاه حتی نخبة النملة و نیز کاٹنا بمعنی بریدن ابو منصور ثعالبی گوید بریدن درخت و سر مردم و دیگر حیوانات را قطع بفتح قاف و سکون طای مهمله و عین مهمله در آخر و حز بفتح حای مهمله و زای معجمه مشدده در آخر گوید حز راسه از باب نصر فعل از آن و بریدن بینی را بعربی جدع بفتح جیم و سکون دال مهمله و عین مهمله در آخر گویند و بریدن گوش بینی بعربی خرم بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و میم در آخر و آن کمتر از جدع است خرم انفه از باب ضرب فعل از آن و در قاموس است که اطلاق جدع بر بریدن گوش و دست و لب و بینی همه آمده است بریدن گوش را بعربی صلم بفتح صاد مهمله و سکون لام و میم در آخر گوید صلم اذنه از باب ضرب فعل از آن و در قاموس است صلم بمعنی بریدن مستأصل گوید بر بینی گوش را از بیخ انتهی و بریدن پلک بعربی شتر بفتح شین معجمه و سکون تای فوقانی و رای مهمله در آخر گوید شتر جفنه از باب ضرب فعل از آن و بریدن لب را شرم بفتح شین معجمه و سکون رای مهمله و میم در آخر گوید شرم شفته از باب ضرب فعل از آن و بریدن دست را قطع بفتح قاف و سکون طای مهمله جذم بفتح جیم و سکون ذال معجمه و میم در آخر گویند جذم یده از باب ضرب فعل از آن و بریدن کر را جب بفتح جیم و بای موحده مشدده در آخر گوید جب ذکره از باب نصر فعل از آن و بریدن دم اسپ بعربی حذف بفتح حای مهمله و سکون ذال معجمه و فا در آخر گوید حذفه از باب ضرب فعل از آن و بریدن ناخن بعربی قلم بفتح قاف و سکون لام و میم در آخر گوید بفارسی چیدن و تراشیدن قلم الظفر از باب ضرب و قلمه از باب تفعیل فعل از آن و بریدن گوشت را بعربی حز بفتح حای مهمله و زای معجمه در آخر گوید فی القاموس الحز القطع کالاحتزاز و فی النهایه و فی الحدیث انه احتز من کتف شاة ثم صلی و لم یتوضأ هو افتعل من الحز القطع و منه الحزة و هی القطعة من اللحم و غیره و قیل الحز القطع فی الشیء من غیر ابانة یقال حززت العود حزه حزا و بریدن شاخهای تاک را قضب بفتح قاف و سکون ضاد معجمه و بای موحده در آخر گوید قضبه از باب ضرب و قضبه از باب تفعیل فعل از آن و بریدن گیاه تر را بعربی خضد بفتح خای معجمه و سکون ضاد معجمه و دال مهمله در آخر گوید و بریدن خشک حصد بفتح حای مهمله و سکون صاد مهمله و دال مهمله در آخر گوید حصد الزرع والنبات از باب نصر و ضرب فعل از آن و در معنی قطع به آلاتی که اشتقاق اسمای آن آلات از مصادر آن معنی است گفته و نشر الخشبة بالمنشار نشرها بالمنشار قرض الفضة بالمقراض قرض الثوب بالمقراض جلم الشعر بالجلمین نجل الزرع بالمنجل ٭ کاٹهه بتای هندی مخلوط التلفظ بها بمعنی چوب بعربی آن را خشب بفتح خای معجمه و شین معجمه و بای موحده در آخر گویند و نیز کاٹهه چوبی گنده که سوراخ کرده در پای مجرمان اندازند بعربی مقطره بکسر میم و سکون قاف و فتح طای مهمله و رای مهمله و تا در آخر و فلق بفتحتین فا و لام و قاف در آخر گویند و بفارسی کلند بکاف عربی بر وزن قلند و کلنده گویند و در محاوره متاخرین کنده کنده یا باضافت گویند طغرا در مذمت کسی گوید بیت فلاک در سیاست چو افگنده اش ٭ ز نعلین پا زده کنده اش غنی گوید

شعر • در تواضعهای مردم سخت درماندم غنی • هر که می افتد بپایم کنده پا شود • **کاتهی** بمعنی خانه شمشیر بهندی قراب بکسر قاف و رای مهمله با الف و بای
موحده در آخر و جفن بفتح جیم و سکون فا و نون در آخر و غمد بکسر غین معجمه سکون میم و دال مهمله در آخر و بفارسی نیام و میان گویند مسعود گوید شعر شاهی که رخش
او را دولت بود دلیل • شاهی که تیغ او را نصرت بود میان • و نیز کاتهی بمعنی بدن انسان بترجمه جثه بضم جیم و تای مثلثه و تا در آخر و بفارسی اندام گویند •
کاجل دوده چراغ که بچشم کشند بفارسی دوده گویند وحید گوید شعر هست دوده در دل بی تنگ زلف دیده چشم عزیز • تا که دیدم خوانه خواه چشم جانا دوده را • **کارخانه**
لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل جائی که کار را سرانجام دهند بفارسی کارگاه نیز گویند صائب گوید شعر دمان تیشه فرهاد شد بخون شیرین • هنوز مزد
ازین کارخانه می طلبم • **کاریگر** لغت فارسی است بمعنی پیشه ور مانند آهنگر و نجار و امثال آن امیر خسرو گوید بیت جهان دار بر تخت زر بار داد • بکاریگران
گنج بسیار داد • بعربی آنرا صانع بصاد و نون و عین مهمله بر وزن فاعل و اسکاف بکسر همزه و سکون سین مهمله و کاف با الف و فا در آخر گویند در مهذب
اسکاف کفشگر و هر صانع فی الاساس هو اسکاف من الاساکفة و هو الخراز و قیل کل صانع و بفارسی استاد • **کاسنی** لغت فارسیست در اردو و
هندی مستعمل گیاهی است دوائی بعربی آنرا هندبا بکسر ها و سکون نون و فتح دال مهمله و بای موحده با همزه ممدوده گویند و بکسر دال هم آمده در قاموس است
هندب بکسر ها و سکون نون و فتح دال مهمله و با موحده در آخر و هندبا بکسر ها و فتح دال گویند و گاهی با کسره مقصور و ممدود هم آرند ابن بیطار گوید سرد
و تر است در درجه اولی و بعضی گویند خشک و شیخ ابو علی در قانون گوید کاسنی دو قسم است دشتی و بستانی و آن بارد است در درجه اولی و خشک آن
خشک است در درجه اولی و تر آن تر است در آخر درجه اولی و بستانی ابرد و ارطب است و دشتی رطوبت قلیل دارد • **کاغذ** لغت عربی است در اردو و هندی
و فارسی مستعمل و آن چیزیست که برآن می نویسند صاحب قاموس میگوید کاغذ بدال مهمله معرب است و حریری در درة الغواص گفته که ابوالقاسم حسن بن بشر آمدی
مصنف بکتاب موازنه گوید و حق سیدم ابن درید را از کاغذ گفت بدال مهمله و معجمه هر دو آمده بعربی قرطاس بکسر کاف و سکون را مهمله و طای مهمله
با الف و سین مهمله در آخر و بیاض بفتح با موحده و تحتانی با الف و ضاد معجمه در آخر گویند • **کاغذی** لغت عربیست در اردو و هندی مستعمل کسیکه کاغذ سازد
و فروشد بعربی آنرا وراق بفتح واو و را مهمله مشدد و قاف در آخر گویند و بفارسی کاغذگر و کاغذ فروش طغرا گوید شعر بسکه خورد از نوخطان تحریر شوخی تیر
دست او • رخنه ها در نامه ام چون کیسه کاغذگر است • و نیز کاغذی چیزی را گویند که پوستش مانند کاغذ باریک بود چون بادام کاغذی و جوز کاغذی و لیموی کاغذی • **کال**
بمعنی گرانی غله بسبب خشکسالی بعربی قحط بفتح قاف و سکون حای مهمله و طای مهمله در آخر و جدب بفتح جیم و سکون دال مهمله و با موحده در آخر و محل بفتح میم و سکون حای مهمله و لام در آخر و کحل بفتح کاف و سکون حای مهمله
و لام در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید سالیکه در آن باران نبارد آنرا سنة قاحطة بقاف و کاحطة بکاف گویند اگر در آن چارپایان هلاک شوند آنرا سنة قاشورة بقاف با الف و شین
معجمه و سکون واو و فتح را مهمله و تا در آخر و لاحسة بلام و حا و سین مهملتین بر وزن فاعلة و حالقة بحای مهمله و لام و قاف بر وزن فاعلة و حراق بحا و را مهملتین و قاف بر وزن کتاب گویند اگر
گوسفند و شتران هلاک شوند مجحفة بضم میم و سکون جیم و کسر حای مهمله و فتح فا و تا در آخر و مطبقة بضم میم و سکون طای مهمله و کسر با موحده و فتح قاف و تا در آخر و جارحة بجیم و را و حای مهملتین بر وزن
فاعلة و حصاء بفتح حای مهمله و صاد مهمله مشدد با همزه ممدوده گویند نیز که مشابه است بزن کوسه در نه روئیدن گیاه هر چه صعاء آنست موئی گویند اگر مردم هلاک شوند آنرا ضبع بفتح ضاد معجمه
و با موحده و عین مهمله در آخر گویند در حدیث است ان رجلا اتاه فقال یا رسول الله اکلتنا الضبع قیل یعنی السنة المجدبة و هی فی الاصل الحیوان المعروف و العرب تکنی بها عن

سنة الجدب **کالا** چیز سیاه را گویند بعربی اسود بسین مهمله و واو و دال مهمله بر وزن احمر و اسحم بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح حای مهمله و میم در آخر گویند اسود حالک و بحای مهمله و لام
و کاف بر وزن فاعل بسیار سیاه **کالا دانا** تخمی است بعربی حب النیل گویند گرم و خشک است در درجه دوم **کالا کوا** نوعی از زاغ نهایت سیاه رنگ است در صحرا می‌ماند و در آبادی
کمتر می‌آید بعربی آنرا غداف بضم غین معجمه و دال مهمله با الف و فا در آخر و حاتم بحای مهمله با الف و کسر تای فوقانی و میم در آخر گویند لانه بحتم بالفراق و بفارسی کلاغ بضم کاف و لام و غین معجمه و در کنیت
آن ابو حجاد بحای مهمله بعد جیم چنانکه در مصرع است **کال پڑنا** بمعنی قحط افتادن بعربی اجداب بجیم و دال مهمله و بای موحده در آخر بر وزن افعال گویند و امحاط بقاف و حای و طای مهملتین
بر وزن افعال در نهایه است و فی حدیث الاستسقاء هلکت الاموال و اجدبت البلاد ای قحطت و غلبت الاسعار و در قاموس است قحط العام کمنع و فرح و عنی قحطا و قحطا و قحوطا
و اقحط و قحط الناس کسمع و قحطوا و اقحطوا بضمها قلیلتان **کالکهه** بمعنی سیاهی بعربی سواد بفتح سین مهمله و سحمه بضم سین مهمله و سکون حای مهمله و سحم بالتحریک و سحام بر وزن غراب گویند
کالی بمعنی سیاه مونث کالا بعربی سوداء بسین مهمله و واو و دال مهمله و سحماء بسین و حای مهملتین و میم بر وزن حمراء گویند و بفارسی سیه فام و سیه چرده بجیم فارسی **کالی زیری**
قسمی از زیره سیاه است بعربی آنرا کرویا بفتح کاف و رای مهمله و سکون واو و تحتانی با همزه مقصوره بر وزن فعولا بالمد نیز آمده گویند شیخ ابو علی در قانون گوید شبیه الاحوال است
به انیسون گرم و خشک است در درجه دوم **کام** به میم در آخر بمعنی کار بعربی شغل بضم شین معجمه و سکون غین معجمه و لام در آخر گویند **کام چلانا** کار روا کردن بعربی تمشیه
بمیم و شین معجمه و تحتانی بر وزن تفعله گویند مشیت الامر از باب تفعیل فعل از آن **کام کا آدمی** شخصیکه بکار آید بفارسی درکار آمده گویند تاثیر گویند **شعر** هجر فرهاد
کو راندیشه آخر بکار آید + با این برایند ده یکم درکار آمدنی آید + **کان** عضو شنیدن بعربی اذن بالضم و بضمتین بذال معجمه و نون گویند آذان بمد اول جمع آن
و سمع بفتح سین مهمله و سکون میم و عین مهمله در آخر و آن بمعنی قوت شنیدن هم آمده و سامعه بر وزن فاعله و مسمع بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح میم و عین مهمله در آخر گویند
مسامع جمع آن و صناره بکسر صاد مهمله و نون مشدد با الف رسیده و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بتخفیف نون بسیار آمده و بفارسی گوش و بترکی قولاق بضم قاف و فتح لام
و نیز کان بمعنی قوت شنیدن بعربی آنرا سمع بالفتح و سامعه بر وزن فاعله و اعلای گوش را بعربی قوف بضم قاف و سکون واو و فا در آخر گویند و بیخ گوش را مقذ
بفتح میم و قاف و ذال معجمه مشدد گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته و صاحب قاموس گوید ما بین سر و گوش را از پس گویند منتهی کسی که گوشش خرد بود بعربی آنرا اقنف
بقاف و نون و فا بر وزن احمر گویند و زن خرد گوش را بعربی قنفاء بر وزن حمراء گویند **کانا** بنون بالف رسیده کسی که یک چشم دارد بعربی آنرا اعور بفتح همزه و سکون
عین مهمله و فتح واو و رای مهمله در آخر بفارسی یک چشم و بترکی سوقور بضم سین مهمله و قاف گویند **کانا پهوسی** سخنی که بگوش گویند بعربی آنرا نجوای بفتح نون و سکون
جیم و واو با الف مقصوره و سرکمسر سین مهمله و بفارسی سرگوشی عنایت جان آشنا گوید **شعر** تا دگر بر سرم چه می آرد + زلف و باز گرم سرگوشیست **کانا**
پهوسی کرنا بگوش کسی چیزی گفتن بعربی نجو بفتح نون و سکون جیم و واو در آخر و تناجاه از باب نصر فعل از آن و مناجاة بر وزن مفاعلة و نجار بر وزن کساء و مساره بضم میم و تشدید
رای مهمله گویند ساره از مفاعله جاه فعل از آن و بفارسی سرگوشی کردن و سر فرا گوش آوردن و سر بگوش گذاشتن گویند حافظ شیرازی گوید **شعر** سر فرا گوش من آورد و بآواز حزین
گفت کای عاشق دیرینه من خوابت هست + تاثیر گوید + راز باده ستان کی میشود آگاه + بگوش شیشه اگر سر ایاغ نگذارد **کانپنا** جنبیدن اعضا از ترس و جز آن بعربی ارتعاد
برای مهمله و عین و دال مهملات بر وزن افتعال و رجف بفتح رای مهمله و سکون جیم و فا در آخر و رجفان بالتحریک و رجوف بالضم و رجیف بر وزن امیر گویند رجف از باب نصر فعل از آن و قوف بضم رای
و قاف و سکون واو و فا در آخر گویند ایة یرقف من البرد از باب نصر و هم در کرمی لرزیدن از سرما بفارسی لرزیدن و لرزه بر تن افتادن **کانٹا** بجفاف نون و تای

شعر ، در تواضعهای مردم سخت رماند غنی ، هر که می افتد بپایم کنده پا می شود ، **کاشی** بمعنی خانهٔ شیشه بتبریزی قراب بکسر قاف و رای مهمله با الف و با
موحده در آخر و جفن بفتح جیم و سکون فا و نون در آخر و غمد بکسر غین معجمه و سکون میم و دال مهمله در آخر و بفارسی نیام میان گویند مسعود گوید شعر شاهی که خش
ازو دولت بود و لیس شاهی که تیغ او ز نصرت بود میان ، و نیز کاشی بمعنی بدن انسان بعربی جثه بضم جیم و تای مثلثه و تا در آخر و بفارسی اندام گویند م
کاجل مرده چیزی که بچشم کشند بفارسی سرمه گویند و هندی کاجل گویند شعر بیت در دل برنگ الف درین چشم عزیزند ، تا که دیده م خواند خواه چشم جانانا دود را **کارخانه**
لغت فارسیست در اردوی و هندی مستعمل جائی که کار را سرانجام دهند بفارسی کارگاه نیز گویند صائب گوید شعر دهان تیشه فرهاد شد بجوی شیرین هنوز مزد
ازین کارخانه می طلبم ، **کارگر** لغت فارسی است بمعنی پیشه ور مانند آهنگر و نجار و امثال آن امیر خسرو گوید بیت جهان دار بر تخت زر بار داد ، بکارگران
گنج بسیار داد ، بعربی آنرا صانع بصاد و نون و عین مهمله بر وزن فاعل و اسکاف بکسر همزه و سکون سین مهمله و کاف با الف و فا در آخر گویند در مهذب
اسکاف کفشگر و هر صانع فی الاساس هو اسکاف من الاساکفة و هو الخراز و قیل کل صانع و بفارسی استا **کاسنی** لغت فارسیست در اردوی و
هندی مستعمل گیاهی است دوائی بعربی آنرا هندبا بکسر ها و سکون نون و فتح دال مهمله و بای موحده با همزه ممدوده گویند و بکسر دال هم آمده در قاموس است
هندب بکسر ها و سکون نون و فتح دال مهمله و با موحده در آخر و هندبا بکسر ها و فتح دال گویند و گاهی با کسره مقصور و ممدود هم آرند ابن بیطار گوید سرد
و تر است در درجهٔ اولی و بعضی گویند خشک و شیخ ابو علی در قانون گوید کاسنی دو قسم است دشتی و بستانی و آن بارد است در درجهٔ اولی و خشک آن
خشک است در درجهٔ اولی و تر آن تر است در آخر درجهٔ اولی و بستانی در حار و رطب است و دشتی رطوبت قلیل دارد **کاغذ** لغت عربی است در اردوی و هندی
و فارسی مستعمل و آن چیزیست که بر آن می نویسند صاحب قاموس میگوید کاغذ بدال مهمله معرب است و حریری در درة الغواص گفته که ابو القاسم حسن بن بشر آمدی
مصنف کتاب موازنه گوید که حسن سیدم بن بیدرا از کاغذ گفت بدال مهمله و معجمه هر دو آمده بعربی قرطاس بکسر کاف و سکون را مهمله و طای مهمله
با الف و سین مهمله در آخر و بیاض بفتح با موحده و تحتانی با الف و ضاد معجمه در آخر گویند **کاغذی** لغت عربی است در اردوی و هندی مستعمل کسیکه کاغذ سازد
و فروشد بعربی آنرا وراق بفتح واو و را مهمله مشدد و قاف در آخر گویند و بفارسی کاغذگر و کاغذفروش طغرا گوید شعر بسکه خورد از نو خطان تیغ ستم
دست او ، رخنه ها دارد ام چون لیس کاغذگر است ، و نیز کاغذی چیزی را گویند که پوستش مانند کاغذ باریک بود چون بادام کاغذی جوز کاغذی لیموی کاغذی **کال**
بمعنی گرانی موی که بسبب خشکسالی بعربی قحط بفتح قاف و سکون حای مهمله و طای مهمله در آخر و جدب بفتح جیم و سکون دال مهمله و با موحده در آخر و محل بفتح میم و سکون حای مهمله لام در آخر و کحل بفتح کاف و سکون حای مهمله
و لام در آخر گویند و منصور شیرازی گوید سالیکه در آن باران نبارد آنرا سنة قاحطة بقاف و کاحلة بکاف گویند اگر زرع و چارپایان هلاک شوند آنرا سنة قاشورة بقاف با الف و شین
معجمه و سکون واو و فتح را مهمله و تا در آخر و لاحسة بلام و حای و سین مهملتین بر وزن علاقة و حالقة بحای مهمله و لام و قاف و تا در آخر بر وزن علاقه و حراق بحا و را مهملتین و قاف بر وزن کتاب گویند اگر
گوسفند و شتران هلاک شوند مجحفه بضم میم و سکون جیم و کسر حای مهمله و فتح فا و تا در آخر و مطبقه بضم میم و سکون طای مهمله و کسر بای موحده و فتح قاف و تا در آخر و جداع بجیم و دال مهملتین بر وزن
قطام و جعاد بفتح حای مهمله و صاد مهمله مشدد و با همزه ممدوده گویند زیرا که مشابه است به زر که مویها را می تراشد گویند اگر مردم هلاک شوند آنرا ضبع بفتح ضاد معجمه
و بای موحده و عین مهمله در آخر گویند و در حدیث است ان رجلا اتاه فقال قد اکلتنا الضبع یا رسول الله یعنی السنة المجدبة و هی فی الاصل الحیوان المعروف و العرب تکنی بها

سنة الجدب **کالا** چیز سیاه را گویند بعربی اسود بسین مهمله و واو و دال مهمله بروزن احمر و اسحم بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح حاء مهمله و میم در آخر گویند اسود حالک و بحاء مهمله و لام و کاف بروزن فاعل بسیار سیاه **کالا دانا** تخم نیل بعربی حب النیل گویند گرم و خشک است در درجهٔ دوم **کالا کوا** نوعی از زاغ نهایت سیاه رنگ است در صحرا میماند و در آبادی کمتر می آید بعربی آنرا غداف بضم غین معجمه و دال مهمله با الف و فاء در آخر و حاتم بحاء مهمله با الف و کسر تاء فوقانی و میم در آخر گویند لانه بحتم بالفراق و بفارسی کلاغ بضم کاف و لام و غین معجمه در آن ابو حجاد بحاء مهمله بعده جیم چنانکه در منتخب است **کال پڑنا** بمعنی قحط افتادن بعربی اجداب بجیم و دال مهمله و با موحده در آخر بروزن افعال گویند و امحال بقاف و حاء و طاء مهملتین بروزن افعال در نهایه است و فی حدیث الاستسقا هلکت الاموال و اجدبت البلاد ای اقحطت و غلبت الاسعار و در قاموس است اقحط العام کمنع و فرح و عنی قحطا و قحطا و قحوطا و اقحط و قحط الناس کسمع و قحطوا و اقحطوا بضمها قلیلتان **کالکهه** بمعنی سیاهی بعربی سواد بفتح سین مهمله و سحمه بضم سین مهمله و سکون حاء مهمله و سحم بالتحریک و سحام بروزن غراب گویند **کالی** بمعنی سیاه مونث کالا بعربی سوداء بسین مهمله و واو و دال مهمله و سحماء بسین و حاء مهملتین و میم بروزن حمرا گویند و بفارسی سیه فام و سیه چرده بجیم فارسی **کالی زیری** قسمی از زیره سیاه است بعربی آنرا کرویا بفتح کاف و راء مهمله و سکون واو و تحتانی با همزه مقصوره بروزن فعولی بالمد نیز آمده گویند شیخ ابو علی در قانون گویند شبیه الاحوال بانیسون گرم و خشک است در درجهٔ دوم **کام** بمیم در آخر بمعنی کار بعربی شغل بضم شین معجمه و سکون غین معجمه و لام در آخر گویند **کام چلانا** کار روا کردن بعربی تمشیه بمیم و شین معجمه و تحتانی بروزن تفعله گویند مشیت الامر از باب تفعیل فعل از آن **کام کا آدمی** شخصیکه بکار آید بفارسی درکار آمد گویند تاثیر گوید **شعر** بجز فرهاد کو را تیشه آخر بکار آید * باین آینه ده یک مردکار آمد نمی آید * **کان** عضو شنیدن بعربی آذن بالضم و بضمتین بذال معجمه و نون گویند آذان بمد اول جمع آن و سمع بفتح سین مهمله و سکون میم و عین مهمله در آخر و آن بمعنی قوت شنیدن هم آمده و سامعه بروزن فاعله و مسمع بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح میم و عین مهمله در آخر گویند مسامع جمع آن و صناره بکسر صاد مهمله و نون مشدد با الف سیده و فتح راء مهمله و تاء در آخر گویند و بتخفیف نون بسیار آمده و بفارسی گوش و بترکی قولاق بضم قاف و فتح لام و نیز کان بمعنی قوت شنیدن بعربی آنرا سمع بالفتح و سامعه بروزن فاعله و اعلای گوش را بعربی قوف بضم قاف و سکون واو و فاء در آخر گویند و بیخ گوش را معقذ بفتح میم و قاف و ذال معجمه مشدد گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته و صاحب قاموس گوید مابین سر و گوش را ارس گویند منتهی کسی که گوشش خرد بود بعربی آنرا اقنف بقاف و نون و فاء بروزن احمر گویند و زن خرد گوش را بعربی قنفاء بروزن حمرا گویند **کانا** بنون بالف رسیده کسی که یک چشم دارد بعربی آنرا اعور بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح واو و راء مهمله در آخر بفارسی یک چشم و بترکی سوقور بضم سین مهمله و قاف گویند **کانا پهوسی** سخنی که بگوش گویند بعربی آنرا نجوای بفتح نون و سکون جیم و واو با الف مقصوره و سر بکسر سین مهمله و بفارسی سرگوشی عنایت خان آشنا گوید **شعر** تا دگر بر سرم چه می آرد * زلف او باز گرم سرگوشی است * **کانا پهوسی کرنا** بگوش کسی چیزی گفتن بعربی نجو بفتح نون و سکون جیم و واو در آخر تنجاه از باب نصر فعل از آن و مناجاة بروزن معاداة و نجار بروزن کسار و مساره بضم میم و تشدید راء مهمله گویند ساره اذنه و ناجاه فعل از آن بفارسی سرگوشی کردن و سر فرا گوش آوردن و سر بگوش گذاشتن گویند حافظ شیرازی گوید **شعر** سر فرا گوش من آورد و بآواز حزین * گفت کای عاشق دیرینهٔ من خوابت هست * تاثیر گوید * راز باده ستان کی میشود آگاه * بگوش شیشه اگر سر ایاغ نگذارد * **کانپنا** جنبیدن اعضا از ترس و جز آن بعربی ارتعاد براء و عین و دال مهملات بروزن افتعال و رجف بفتح راء مهمله و سکون جیم و فاء در آخر و رجفان بالتحریک و رجوف بالضم و رجیف بروزن امیر گویند رجف از باب نصر فعل از آن و قوف بضم راء مهمله و قاف و سکون حاء و فاء در آخر گویند ایته یرقف من البرد از باب نصر و بمعنی لرزیدن از سرما بفارسی لرزیدن و لرزه بر تن افتادن **کانٹا** بخفای نون و تاء

گلستان جام شرابی نزنند * که لخت لخت جگر خویش کبابی نزنند * **کبابی** بلغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل کسیکه کباب پزد وحید گوید **بیت** کبابی از آن روی
پر آب و تاب * مرا کرده بر آتش دل کباب * بعربی آنرا مکبب بضم میم و فتح کاف و کسر بای موحده مشدده و در آخر گویند **کبتک** بفتح اول و سکون دوم و فتح تای فوقانی
و کاف تازی در آخر برای استفهام غایت زمان می آید بعربی الی متی و بفارسی تاکی و تابکی و تا چند و تابچند میرزا صائب گوید **شعر** تا بچند ای غنچه لب پرده خواهی گفت حرف
دست بر دار از دهان تا بوستان پر گل شود * باقر کاشی گوید **شعر** * تا چند بزنجیر خرد بند توان بود * دیوانه شدم چند خردمند توان بود * **کبرا** بفتح اول و سکون دوم
و رای مهمله با الف هر چیز سیاه و سفید بعربی ابلق و بفارسی خلنج و خلنگ بفتح خای معجمه و جیم تازی در اول و کاف فارسی در دوم پیسه بیای فارسی گویند فرس ابلق اسپ دو رنگ تیس ابرق سیاه
و سفید کبش املح کبش سیاه و سفید ثور اشیه گاو سیاه و سفید غراب ابقع جبل ابرق آبنوس ملمع سحاب نمر افعوان ارقش و حایه رقطاء صاحب قاموس گوید ابقع در
مرغان مثل ابلق در ستوران است **کبرا** خمیده پشت بسبب خلقت بعربی آنرا احدب بفتح همزه و سکون حای مهمله و فتح دال مهمله و بای موحده در آخر بفارسی کوزه پشت گویند حدب از
باب سمع و احدب از باب افعلال و احدودب از باب افعیلال و تحادب از باب تفاعل فعل از آن و ابزخ بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح زای معجمه و خای معجمه در آخر و ابزی **کبرهی**
زنی که پشت او خمیده باشد بعربی آنرا احدبا بحای و دال مهملتین و بای موحده بروزن حمرا گویند و بفارسی کوزه پشت دوتا پشت **کبوتر** بلغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل
و آن معروف است بعربی آنرا حمام بحای مهمله و تخفیف میم بروزن سحاب گویند حمامه بزیادت تای برای وحدت یمامه بیای تحتانی کبوتر صحرا را گویند و بفارسی کفتر بفا و سبار و سبارک بفتح
سین مهمله و ضم رای مهمله نیز گویند قطران گوید **شعر** سبارو گرچه اوج چرخ گیرد * کجا گردد رها از مخلب باز * و بترکی کوکچین بفتح کاف تازی و ضم واو و سکون کاف مهمله
و کسر جیم فارسی و سکون نون گویند و معلق و زرهی سرمه و چاهی از انواع کبوتر است چاهی در عرف گوله بکاف فارسی و واو مجهول خوانند و این اکثر در چاهها آشیان کنند و آنرا کبوتر
چاه نیز گویند سلیم گوید **شعر** وطن خوش است اگر نیکنامی مرد است * بود غریب فضای چمن کبوتر چاه * خان آرزو گوید **بیت** سینه چشمی است از بس باعث آشوب شوق * سرمه
کبوتر سرمه می گردد از مکتوب شوق ما * رایج گوید **شعر** بی پرتو جمال بتان را چه اعتبار * یوسف بگو کبوتر چاهی است او دراز و * وله **شعر** قمری کبوتر زرهی شد ز حلقه ها
بود در ایام سرو زره پوش کرده بود * هم از دست **شعر** رقم پرداز مکتوب بود است لم یا رب * معلق می زدی همچون کبوتر غنچه اش کم **کبوترباز** بلغت فارسیست
در اردو و هندی مستعمل و آن معروف است و در اصطلاح عشقباز هم میگویند شیخ ابو الفضل در جواب نامه عبد الله خان نوشته فرستادن کبوتران بر پرواز آمدن
حبیب عشقباز بعربی آنرا زجال بفتح زای معجمه و جیم مشدده با الف و لام در آخر بروزن اجل بوزن فاعل گویند **کبوتری** بسکون تحتانی معروف در اردو و هندی ماده
کبوتر را گویند بعربی حمامه بفتح حای مهمله و میم و تا در آخر و عکرمه بکسر عین مهمله و سکون کاف و کسر رای مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند **کباب کاف تازی با بای فارسی** کیا ظرفی که
از چرم سازند برای روغن بعربی آنرا دبه بفتح دال مهمله و بای موحده مشدده و تا در آخر گویند و بفارسی هم دبه گویند **کپاس** پنبه که از آن دانه را جدا نکرده باشند بعربی آنرا مکمل
بفتح میم و کاف و سکون میم دوم و فتح یا و لام در آخر گویند **کپرا** بعربی ثوب بفتح ثای مثلثه و سکون واو و بای موحده در آخر گویند ثیاب بالکسر و اثواب بالفتح جمع آن و جامه سفید
که از پنبه بود بعربی آنرا سحل بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و لام در آخر گویند و هر جامه که از ابریشم بود آنرا حریر گویند و هر جامه که ملاصق بدن باشد آنرا شعار بکسر شین معجمه و عین
مهمله با الف و رای مهمله در آخر گویند و هر جامه که بالای شعار بود بعربی آنرا دثار بکسر دال مهمله و ثای مثلثه با الف و رای مهمله در آخر گویند و هر جامه مبتذل که وقت خدمت بپوشند یا برای کار کردن آنرا
مبتذل بکسر میم و سکون بای موحده و فتح ذال معجمه و لام در آخر و معوز بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح واو [illegible] گویند و جامها که آنرا پوشیده بار روند بفارسی آنرا رخت سلام گویند جامه

کہ آنرا نگاہدارند و روز عید و ہنگام رفتن پیش ملوک پوشند آنرا نہادگی گویند کپڑا ہنسنا بفتح اول و سکون دوم و رای ہندی با الف و فتح ہا و سکون نون و دال مہملہ در آخر
یعنی سوختن جامہ و مثل آن بعربی اشیاط بکسر شین معجمہ و تحتانی با الف و فتح طا مہملہ و تا در آخر و شیط بفتح شین معجمہ و سکون تحتانی و طا مہملہ در آخر و شیطوطہ بر وزن شیخوخہ گویند
چنانکہ ثعالبی گفتہ **کپڑوں سے ہونا** عبارت است از حیض آوردن بعربی حیض بفتح حا مہملہ و سکون تحتانی و ضاد معجمہ در آخر و محیض بفتح میم و کسر حا مہملہ و سکون تحتانی
و ضاد معجمہ در آخر و محاض بفتح میم بر وزن سحاب گویند حاضت المراة از باب ضرب فعل از آن حائض و حائضة صفت از آن جمع الحائض حیض بضم حا و کسر تحتانی مشدد جمع آن **کپڑے**
اوتارنا جامہ را از تن برآوردن بعربی فسخ بفتح فا و سکون سین مہملہ و خا معجمہ در آخر گویند یقال فسخ ثیابہ و نضو بفتح نون و سکون ضاد معجمہ و واو در آخر گویند و بفارسی
جامہ از تن برکشیدن و برآوردن و برکندن **کپڑے بدلنا** تغییر لباس کردن بعربی تبدیل اللباس و بفارسی جامہ بدل کردن گویند **کپڑے پہننا** جامہ پوشیدن
بعربی لبس بضم لام و سکون بای موحدہ و سین مہملہ در آخر گویند لبس الثوب از باب سمع فعل از آن و بفارسی رخت پوشیدن و در برکردن و جامہ در برکردن **کپڑے پہنانا**
جامہ کسی را پوشانیدن بعربی الباس **کپکپی** لرزیدگی بدن بعربی رعدہ بکسر را مہملہ و سکون عین مہملہ و فتح دال مہملہ و تا در آخر و قفقفہ بفتح قاف و سکون فا و فتح قاف دوم
و فا و تا در آخر و قرقفہ بتکرار را معجمہ و فا بر وزن حرجہ گویند فی النہایہ اخذتہ قفقفہ ای رعدہ و ہی تترقرف من الحمی ای تعدمن البرد و در قاموس است و فی الحدیث
مالک یا ام السائب تزفزفین بضم اول ای ترعدین بفتحہ ای ترتعدین برودی برای و بفارسی لرزہ و فسرہ بکسر فا و سکون سین مہملہ گویند **کپور** بلغت ہندی کاہی جنسی از
است بعربی آنرا کافور گویند سرد و خشک است در درجہ سوم **کپّی** ظرفی کوچک از چرم کہ در آن روغن و امثال آن نہند بعربی آنرا دبیہ بضم دال مہملہ و فتح بای موحدہ و سکون
تحتانی و فتح بای دوم و تا در آخر گویند

باب کاف تازی با تاء فوقانی

کتا بضم اول و دوم مشدد و با الف درندہ ایست معروف بعربی آنرا کلب
بفتح کاف و سکون لام و بای موحدہ در آخر گویند کلاب بر وزن کتاب و اکلب بر وزن افلس جمع آن و بفارسی سگ و بترکی ایت بکسر ہمزہ و سکون تای فوقانی
گویند و کنیت آن بعربی ابن بقیع و سگ آبی را بعربی قضاعہ بضم قاف و ضاد معجمہ با الف و فتح عین مہملہ و تا در آخر گویند و گاہی بطریق دشنام استعمال کنند و بعربی گویند
ہو کلب و بفارسی فلان سگ است اثر گوید **شعر** دشمن سگ کجاست کہ از روی بر وصاف ملاح بعد شیر خدا فخر روزگار **کترانا** راہی گذاشتہ راہ دیگر
رفتن بعربی قرض بفتح قاف و سکون را مہملہ و ضاد معجمہ در آخر گویند قال اللہ تعالی و اذا غربت تقرضہم ذات الشمال ای تخلفہم شمالا و تجاوزہم و تقطعہم و تترکہم عن
شمالہا بفارسی راہ چپ کردن طالب آملی گوید **شعر** راہ چپ کرد حریفانہ بہار از چمنم غنچہ ماندم من و ہنگام شگفتن بگذشت **کترنا** بریدن چیزی را بمقراض بعربی
قرض بفتح قاف و سکون را مہملہ و ضاد معجمہ در آخر گویند قرض الشعر از باب ضرب فعل از آن و قص الشعر و الظفر بصاد مہملہ از باب نصر برید موی و ناخن را بمقص یعنی
مقراض بفارسی بمقراض زدن و مقراض کردن میرزا اسمعیل ایما گوید **بیت** بسکہ نتوانم بیکبار از جوانی دل برید میکنم مقراض سر مو کہ میگردد سفید
سیفی شیرازی گوید **بیت** ببندند ملائک کمر از صدق و یقین در خدمت شمع روضہ خلد برین مقراض باحتیاط زن ای خادم ترسم ببری شہپر جبریل امین
کترن ریزہای کاغذ از بریدن بمقراض افتد بعربی آنرا قراضہ بضم قاف و فتح ضاد معجمہ گویند در صحاح است قراضة الذہب ای ما سقط منہ اشباہی طلا و در اساس قراضات الثوب
ای تلکہا جامہ از مقراض و بفارسی رترتہ و ریزہ مقراض بزا معجمہ نجف قلی بیگ گوید **شعر** پیراہن گل ریزہ مقراض قبای ست کز روز ازل قد حسن تو برید **کترنی** بفتح اول
و دوم و سکون را مہملہ و کسر نون و سکون تحتانی معروف آلہ ایست کہ بآن کاغذ و جامہ تراشند بعربی مقراض بالکسر و مقراضی کہ زرگران بآن زر و سیم تراشند بعربی آنرا مقص بکسر میم و فتح قاف

و صاد مهمله مشدد گویند و بفارسی بیه راه و کارد و بزرگی مینیچی **کیتیا** بضم اول بمعنی مادهٔ سگ بعربی کلبة بعوه بفتح لام و سکون عین مهمله و فتح واو و ها در آخر و لعاة بفتح لام و
عین مهمله با الف و تا در آخر گویند و بفارسی ماده سگ بعضی را ده بدال مهمله و لاس بسین مهمله گویند عوعی بزد می گوید **بیت** سیاه چرم شیدای سگ لاخ * شود چون ماهی بهند خفن و سوخ
و بترکی قانچیخ بفتح قاف و سکون نون و کسر جیم فارسی و غین معجمه در آخر و گاهی بطریق دشنام به زنان استعمال نمایند بعربی امراة کلبة بترکیب توصیفی گویند و گاهی تنها کلبة **کهر** بضم اول
و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و را مهمله با الف بمعنی ضد بیاد و لغت قدماء هندی مستعمل است بعربی آنرا رجز بکسر را مهمله و ضم آن گویند در قاموس است الرجز بالکسر و بالضم القذر و بفارسی پلیدی
کتیرا بفتح اول صمغ درختی است بعربی آنرا کثیرا بثاء مثلثه گویند و بفارسی دل شده بضم زای معجمه و سکون واو و لام و فتح زای معجمه و دال مهمله گویند نزد بعضی گرم و تر است
و نزد بعضی سرد و خشک **باب کاف عربی با تاء هندی** **کٹ** بضم اول و سکون دوم بیخ درختی است دوائی بعربی آنرا قسط بضم قاف و سکون سین مهمله
و طاء مهمله در آخر گویند گرم و خشک است در درجه دوم **کٹار** نوعی از سلاح مخصوص هند است که بر کمر زنند فارسیان آنرا کتاره بتاء عربی گویند امیر خسرو گوید **شعر** سر آن
دو چشم گردم که چو هندوان رهزن * همه را بنوک مژگان زده بر جگر کتاره **کٹا** بفتح اول و دوم مشدد با الف بمعنی سپش کلان بعربی آنرا فرعه بفتح فا و سکون را
مهمله و تا در آخر چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته ام عقبة کنیت آن **کٹائی** بکسر همزه تحتانی معروف گیاهی است خاردار که گلش سرخ مائل بکبودی بود و بفارسی آنرا گل خار گویند
شوکت گوید **شعر** امروز قبای تو برنگ گل خار است * ترسم به تن نازکت آسیب رساند * **کٹرا** پاره از زمین که آنرا آباد کرده باشند بعربی آنرا قطیعه بفتح قاف و کسر
طاء مهمله و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و نیز کٹرا بچه گاومیش بعربی آنرا ولد الجاموس گویند **کٹکی** بضم اول و سکون دوم و کسر کاف تازی و سکون تحتانی
معروف بیخی است باریک و سیاه بعربی آنرا الخربق الاسود بفتح خاء معجمه و سکون را مهمله و فتح باء موحده و قاف در آخر و خانق الذئب گویند بسبب آنکه کشنده
گرگ است بفارسی جان زنگی گویند چنانکه صاحب الفاظ الادویه گفته و الله اعلم گرم و خشک است در درجه دوم **کٹنا** کسی که زنان را بمردان رساند بعربی آنرا قواد بفتح قاف
و واو مشدد با الف و دال مهمله در آخر و دیوث بفتح دال مهمله و ضم تحتانی مشدد و سکون واو و ثاء مثلثه در آخر گویند و بفارسی زن جلب بجیم و لام و بای موحده و قلتبان
و غرمساق و زن بمزد نعمت خان عالی گوید **بیت** بانگ میزد بای وزدو بای وزد * خانه ام را پاک رفت این زن بمزد * **کٹنی** زنی که دلالگی کند و زنان را
بمردان رساند بعربی آنرا قواده بفتح قاف و واو مشدد و دلاله گویند و بفارسی میان دار شفائی گوید **بیت** بتان چو مهر کرد کهن سال مادرت * پوشیده گفتش
گلشت میان دار خواهرت * **کٹورا** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و را مهمله با الف ظرفی که در آن آب نوشند بعربی آنرا سقایه بکسر سین مهمله و قاف
با الف و فتح تحتانی و تا در آخر و مشربه بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح را مهمله و بای موحده و تا در آخر گویند و اگر از سیم و زر بود آنرا صواع بضم صاد مهمله و واو
با الف و عین مهمله در آخر گویند و اگر از مس بود آنرا طرجهاره بکسر طاء مهمله و سکون رای مهمله و فتح جیم و ها با الف و فتح را مهمله و تا در آخر گویند کذا فی فقه اللغة *
کٹوری کاسه کوچک که از مس و روی و تین سازند بفارسی آنرا پنگان بکسر بای فارسی و سکون نون و کاف فارسی با الف و نون در آخر گویند فنجان معرب آن
و نیز کٹوری کاسه کوچک باشد که بر سر علمها نصب کنند بفارسی آنرا طاس علم گویند **کٹھا** بفتح اول و سکون دوم ها با الف حیوانی که عادت گزیدن دارد
اعم از آنکه انسان باشد یا حیوان بعربی آنرا عضاضة بفتح عین مهمله و ضاد معجمه مشدد با الف و فتح ضاد معجمه و تا در آخر و عضوض بر وزن صبور گویند چنانکه در
اساس و غیرها است **کٹھالی** بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها با الف و کسر لام و سکون تحتانی معروف ظرفی کوچک که در آن زرگران سیم و زر را

گذارند بعربی آنرا بوتقه بضم با موحده و سکون واو و فتح تا فوقانی و قاف و تا در آخر و بفارسی بوته و گاه بکاف فارسی گویند و بفارسی خلاص بفتح خا معجمه
هم می‌گویند نظیری گوید شعر می بینش برآمده رسبو * چون زر خالص از دل من خلاص * و در عربی خلاص سیم و نقره را گویند که آنرا در آتش تاب داده باشند
فی القاموس الخلاص بالکسر ما اخلصته النار من الذهب و الفضة کٹھ پھوڑا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و ضم با فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون
واو مجهول و را هندی با الف مرغی است که منقار بر شاخهای درخت تیز زند و سوراخ میکند بعربی آنرا قراع بفتح قاف و را مهمله مشدد با الف و عین مهمله
در آخر گویند کٹھرا ظرفی کلان از چوب بعربی عس بضم عین مهمله و سین مهمله مشدده در آخر گویند عساس بر وزن کتاب گویند جمع آن کٹھری ظرفی کوچک چوبین بعربی
قعب بفتح قاف و سکون عین مهمله و با موحده در آخر گویند قعاب بر وزن کتاب و اقعب بر وزن افلس و قعبه بکسر قاف و فتح عین و با و بفارسی سغ بفتح سین مهمله
و سکون را مهمله و کسر غین معجمه و جیم در آخر گویند سقا گوید شعر بگیر جام می از دست ساقی ای سقا * بخور بسان عرب دوغ اشتر از سرغج * کٹھلا گردن
بندی از مهره‌ها و تعویذها که در گردن اطفال اندازند بعربی آنرا معقاد بکسر میم و سکون عین مهمله و قاف با الف و دال مهمله در آخر و تمیمه بتا فوقانی و بکسر میم
بر وزن کریمه گویند تمائم جمع آن کٹھوتی ظرفی کلان چوبین در آن آرد را خمیر کنند بعربی اینقسم ظرف را تبن بکسر تا فوقانی و سکون با موحده و نون در آخر
و بفارسی تغار بفتح تا فوقانی و غین معجمه با الف و را مهمله در آخر و تغاره گویند کٹھیا بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی با الف بلغت دوم
قصعات ظرفی که از گل مانند خم بزرگ سازند و در آن غله نهند بعربی آنرا کندوج بفتح کاف و سکون نون و ضم دال مهمله و سکون واو و جیم در آخر گویند و آن معرب کندو
است کٹیا بفتح اول و سکون دوم و تحتانی با الف آهن پاره باریک سرکج که بآن ماهی را شکار کنند بعربی آنرا شص بکسر شین معجمه و صاد مهمله مشدد در آخر گویند
و بالفتح نیز آمده در نهایه است و فی حدیث ابن عمر فی رجل القی شصه و اخذ سمکة الشص بالکسر و بالفتح حدیدة عقفاء یصاد بها السمک بفارسی شست گویند باب
کاف تازی با جیم تازی * کجاوه بالفتح لغت فارسیست در اردو هم مستعمل بر نشستنی که بر شتر بندند بعربی آنرا محمل بفتح میم و سکون حا مهمله
و کسر میم و لام در آخر گویند باب کاف تازی با جیم فارسی * کچا هر چیز خام را گویند پس اگر میوه خام باشد بعربی آنرا فج بکسر فا و جیم مشدد
در آخر و فجاجه بر وزن سحابه و نی بفتح نون و تحتانی مشدد در آخر گویند و بفارسی نارسیده نیز و گوشتی که خام باشد بعربی آنرا انیض بفتح همزه و کسر نون و سکون
تحتانی و ضاد معجمه در آخر گویند و بفارسی گوشت خام کچا دہاگا بفتح دال مهمله و ها با الف و کاف فارسی با الف رسیده رشته تا بنداده بعربی آنرا غزل بفتح غین معجمه
و سکون زا معجمه و لام در آخر گویند و بفارسی رشته بیچان و تا بیچان گویند مخلص کاشی گوید شعر مناسب است برای سبحه نبود رشته بیچان * بکش در زندگی مخلص
بخاک کربلا خود را * صائب گوید شعر چند زنجیر کند پاره دل بی تابم * تا بیچانی زان طره طرار بیار * کچرا بفتح اول و سکون دوم و را مهمله با الف خربزه
خام و نارسیده بعربی آنرا خداج بفتح حا و دال مهملتین و جیم در آخر و بفارسی کالک بفتح لام هر دو کاف تازی و سنغچه بر وزن غنچه گویند کچری بار درختی است کوچک خوشبو شبیه
به حنظل مخطط بخطوط سبز و سرخ و زرد بعربی آنرا شمام بفتح شین معجمه و میم مشدد با الف و میم دوم در آخر و بفارسی دستنبو و دستنبویه گویند کچلا دوائی است سمی صاحب الفاظ الادویه
بعربی آنرا خانق الکلب بفارسی کچ بضم کاف و سکون جیم فارسی فلوس ماهی گویند گرم و خشک است در آخر سوم شریف خان در الفاظ الادویه مینویسد گفته که آنرا کاکچ سیاه هم
نامند چه کاکچ بزبان هندی غراب را نامند چون غراب این را میخورد بهمین اسم مسمی گشته حب الغراب هم از این جهت میگویند کچور بفتح اول و ضم دوم و سکون واو و معروف و را مهمله در آخر دوائیست آنرا

و صاد مهمله مشدد گویند و بفارسی بیرید و کارد و ترکی قینچی کَتّیا بضم اول بمعنی بادهنگ بعربی کلبه بعوه بفتح لام و سکون عین مهمله و فتح واو و تا در آخر و لعاة بفتح لام و
عین مهمله با الف و تا در آخر گویند و بفارسی آنرا ده بدال مهمله و لاس بسین مهمله گویند موتی نیز و سگ ماده هم گویند بیت سیاه دم شیدای سگ لاخ * شوی چون پای بند مفتون و سوخ
و ترکی قانجیغ بفتح قاف و سکون نون و کسر جیم فارسی و غین معجمه در آخر و گاهی بطریق دشنام بر زنان استعمال نمایند بعربی امرأة کلبة بترکیب توصیفی گویند و گاهی تنها کلبة کَمنهرا بضم اول
و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و را مهمله با الف بمعنی صد پایه و بلغت قدما هم مستعمل است بعربی آنرا ارجز بکسر را مهمله و ضم آن گویند در قاموس است الرجز بالکسر و بالضم القذر و بفارسی پلیدی
کَتیرا بفتح اول صمغ درختی است بعربی آنرا کثیرا بثای مثلثه گویند و بفارسی دل ژده بضم زای معجمه و سکون واو و لام و فتح زای معجمه و دال مهمله گویند نزد بعضی گرم و تر است
و نزد بعضی سرد و خشک **باب کاف عربی با تاء هندی** کُٹ بضم اول و سکون دوم بیخ درختی است دوائی بعربی آنرا قسط بضم قاف و سکون سین مهمله
و طاء مهمله در آخر گویند گرم و خشک است در دوم کٹار نوعی از سلاح مخصوص هند است که بر کمر بندند فارسیان آنرا کتاره بتاء عربی گویند امیر خسرو گوید شعر آن
دو چشم کردم که چو هندوان ره میزند * همه را بنوک مژگان زده بر جگر کتاره کٹا بفتح اول و دوم مشدد با الف بمعنی سپش کلان بعربی آنرا قرده بفتح قاف و سکون را
مهمله و تا در آخر چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته ام عقبه کنیت آن کٹائی بکسر همزه و تحتانی معروف گیاهی است خاردار که گلش سرخ مائل بکبودی بود و بفارسی آنرا گل خار گویند
شوکت گوید شعر امروز قبای تو برنگ گل خار است * ترسم به تن نازکت آسیب رساند * کٹرا پاره از زمین که آنرا آباد کرده باشند بعربی آنرا قطیعه بفتح قاف و کسر
طاء مهمله و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و نیز کٹرا بچه گاومیش بعربی آنرا ولد الجاموس گویند کٹکی بضم اول و سکون دوم و کسر کاف تازی و سکون تحتانی
معروف بیخی است باریک و سیاه بعربی آنرا الخربق الاسود بفتح خاء معجمه و سکون را مهمله و فتح با موحده و قاف در آخر و خانق الذئب گویند بسبب آنکه کشنده
گرگ است بفارسی جان زنگی گویند چنانکه صاحب الفاظ الادویه گفته و الله اعلم گرم و خشک است در دوم کٹنا کسی که زنان را بمردان رساند بعربی آنرا قواد بفتح قاف
و واو مشدد با الف و دال مهمله در آخر و دیوث بفتح دال مهمله و ضم تحتانی مشدد و سکون واو و ثاء مثلثه در آخر گویند و بفارسی زن جلب بجیم و لام و بای موحده و قلتبان
و قرمساق و زن بمزد نعمت خان عالی گوید بیت بانگ میزد پای وزد و های وزد * خانه ام را پاک رفت این زن بمزد * کٹنی زنی که دلالگی کند و زنان را
بمردان رساند بعربی آنرا قواده بفتح قاف و واو مشدد و دال گویند و بفارسی سیان دار شفائی گوید بیت بتنان چو مهر کرد کهن سال مادرت * پوشیده نقش
و گشت سیان دار خواهرت * کٹورا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و را مهمله با الف ظرفی که در آن آب نوشند بعربی آنرا سقایه بکسر سین مهمله و قاف
با الف و فتح تحتانی و تا در آخر و مشربه بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح را مهمله و بای موحده و تا در آخر گویند و اگر از سیم و زر بود آنرا صواع بضم صاد مهمله و واو
با الف و عین مهمله در آخر گویند و اگر از مس بود آنرا طرجهاره بکسر طا مهمله و سکون را مهمله و فتح جیم و ها با الف و فتح را مهمله و تا در آخر گویند کذا فی فقه اللغة *
کٹوری کاسه کوچک که از مس و روئین سازند بفارسی آنرا پنگان بکسر بای فارسی و سکون نون و کاف فارسی با الف و نون در آخر گویند فنجان معرب آن
و نیز کٹوری کاسه کوچک باشد که بر سر علمها نصب کنند بفارسی آنرا طاس علم گویند کٹها بفتح اول و سکون دوم ها با الف حیوانی که عادت گزیدن دارد
اعم از آنکه انسان باشد یا حیوان بعربی آنرا عضاضة بفتح عین مهمله و ضاد معجمه مشدد با الف و فتح ضاد معجمه و تا در آخر و عضوض بر وزن صبور گویند چنانکه در
اساس و غیره است کٹهالی بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها با الف و کسر لام و سکون تحتانی معروف ظرفی کوچک که در آن زرگران سیم و زر را

نظر گاو آرند تا آنرا بچه گمان برده شیر دهد و در عرب این عمل با شتر ماده کنند و آن پوست کاه پر کرده را بَوّ بفتح با موحده و واو مشدد گویند بفارسی گوساله مرده
پر کاه را ظلم هروی گوید رباعی صاحب طبعان ستایش جاه کنند + تا در دل جاه پروران راه کنند + دلجوی گاو نیست شیر است مراد + گوساله مرده را چو پر
کاه کنند + **کرچانا** بکسر اول و سکون دوم و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده ریخته شدن دم شمشیر بعربی فل بفتح فا و لام مشدد و فلول بالضم و تفلّل بر وزن
تفعّل و ثلم بفتح ثاء مثلثه و سکون لام و میم در آخر گویند در صحاح است یقال فی السیف ثلم و فی الاناء ثلم اذا انکسر من شفته شیئ و بفارسی رخنه دار شدن شمشیر و رخنه دار
شدن شمشیر طالب آملی گوید **شعر** تیغ صفیر انشد امروز رخنه دار + دانم خراش لازمهٔ این خروش بود + وحید گوید **شعر** شاد از پیران خم گردیده قامت بشمار
قیمت شمشیر کم گردد چو خندان میشود + و پریدن دم شمشیر نیز گویند و اگر فرو ریزد و خمیده شود گویند دمش برگشت + **کرسی** بضم اول لغت عربی است و از اردو
هندی مستعمل و آن چیزی از نشستنی است که بر آن می نشینند کراسی جمع آن و بفارسی برگاه گویند چه پایین تر از گاه یعنی تخت می گذارند فردوسی گوید **بیت** جهاندار
کیخسرو از تختگاه + نشست از بر زیرگاه سپاه + کرسی بفتح اول لغت هندیست بمعنی لیشک بزها که با آن آتش را فروزند بعربی تراقته گویند و بالضم نیز آمده +
کرسی بچهانا کرسی بر زمین گستردن بعربی فرش الکرسی گویند و بفارسی کرسی نهادن و افگندن نظامی گوید **بیت** بفرمود تا کرسی زر نهند + بمهمان جام فرخ برابر نهند +
امیر خسرو در معراج گوید **بیت** کرد سبک پایهٔ کوه بلند + بر سر عرش آمد و کرسی فگند + **کرگری** بمعنی اسپ گویند بعربی کطا بکسر کاف و طاء معجمه مشدد و تا در آخر
و سنق بفتح سین مهمله و نون و قاف در آخر و حمر بفتح حاء مهمله و میم و راء مهمله در آخر گویند حمر الفرس از باب سمع تخمه کرد اسپ از خوردن جو + **کرگری خانه** اسباب
و دیگر پاره ها ظروف و شیشه ها و امثال آن بعربی حفش بکسر حاء مهمله و سکون فا و شین معجمه در آخر و سقط بفتح سین مهمله و قاف و طاء مهمله در آخر گویند **کرگا** بفتح اول و
سکون دوم و کاف فارسی بالف رسیده کوی باشد که جولاهگان پای را در آن ریخته جامه بافند بعربی منسج بفتح میم و سکون نون و کسر سین مهمله و جیم در آخر گویند و بفتح سین مهمله
نیز آمده و محاکه بفتح میم و حاء مهمله با الف و کاف مفتوح و تا در آخر گویند و بفارسی پاچال با فارسی و جیم فارسی بالف رسیده یا چاه پا یا چاهه و کارگاه گویند **کرم** بفتح اول و دوم و میم
در آخر بمعنی نصیب بعربی بخت و طالع و نجم گویند + **کرمکلا** بفتح اول و دوم و سکون میم و فتح کاف تازی و لام مشدد با الف در آخر سبزی است معروف بعربی کرنب بضم کاف و سکون
را مهمله و ضم نون و با موحده در آخر گویند بر وزن سمند نیز آمده و بفارسی کلم بفتح کاف تازی و لام و میم در آخر گویند گرم است و اول خشک است در دوم **کرن** اول شعاع آفتاب گویند بعربی قرن
الشمس بفتح قاف و سکون را مهمله و نون در آخر مضاف بسوی شمس + **کرنی** بفتح اول افزاری است آهنین هم چو بیلچه معماران با آن گل بر دیوار مالند و چوبین را بعربی مسجه بکسر میم و فتح سین
مهمله و جیم مشدد و تا در آخر و مسیعه بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح تحتانی و عین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی ماله و گل ماله و اندایه و اندوده گویند **کروت** یکی از هردو جانب سینه بعربی جنب بفتح
جیم و سکون نون و با موحده در آخر گویند و بفارسی پهلو + **کروت لینا** به پهلو خفتن بعربی ضجع بفتح ضاد معجمه و سکون جیم و عین مهمله در آخر و ضجوع بالضم و انضجاع بر وزن انفعال
و اضطجاع بر وزن افتعال و اضجاع و اطجاع گویند ضجع از باب منع و انضجع از باب انفعال و اضطجع از باب افتعال و اضجع و اطجع فعل از آن + **کری** بضم اول و کسر دوم مشدد و سکون
تحتانی استخوانی نرم که استخوان نرم است بعربی آنرا غضروف بضم غین معجمه و سکون ضاد معجمه و ضم را مهمله و سکون واو و فا در آخر گویند و بفارسی کرجن بضم کاف عربی و فتح جیم تازی و کرکرانک
بفتح کاف تازی اول و دوم و نون و کرکر بضم هردو کاف + **کریدنا** بضم اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و سکون دال مهمله و نون بالف کشیده آتش را زیر و زبر کردن تا افروخته
شود بعربی حضو بفتح حاء مهمله و سکون ضاد معجمه و واو در آخر گویند حضوت النار از باب نصر فعل از آن و نیز کاویدن زمین را بچیزی مانند چوب و انگشت در حالت فکر و یا از بارے

بعربی نکت بفتح نون و سکون کاف و تاء فوقانی در آخر گویند بحث الارض بقضیبة او باصبعه از باب نصر فعل از آن نکت * **کریدنی** * چوبکی یا آهنی که بآن آتش را زیر و زبر کنند بعربی
آنرا محراک بکسر میم و سکون حاء مهمله و راء مهمله با الف و کاف در آخر و محضج بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح ضاد معجمه و جیم در آخر و محضا بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح ضاد معجمه و ممدود در آخر
و محضاء بروزن محراب و محرث بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح راء مهمله و ثاء مثلثه در آخر و محراث بروزن محراب گویند و بفارسی آتش کاو و آتش کاوی که بآن آتش تنور بگردانند
بعربی آنرا مسعار بکسر میم و سکون عین و بمد همزه و دال مهمله در آخر بروزن مفتاح و مسعد بروزن منبر و مسعده بروزن مکنسه گویند * **کریز هونا** * بضم اول و کسر دوم و سکون
تحتانی معروف و زاء معجمه در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل گریختن پس معنی آن بعربی تخییر بحاء و سین و راء مهملات بوزن تفعیل گویند حسر الطائر فعل از آن محسر صفت
از آن شاعری گوید **بیت** آبرو بعد از جوانی چیست تا آن گریختن * در گریز این چنین بهار آمد و دندان گریختن * **کریلا** * تره ایست که بعربی آنرا قثاء الحمار بکسر قاف و ثاء مثلثه
مشدده با الف و همزه در آخر مضاف بسوی حمار و خیار الحمار گویند و بفارسی سیاهنگ بوزن مینا رنگ نوشته اند اما صحیح آنست که سیاهنگ خیار دشتی را گویند
شیخ در قانون گوید گرم و خشک است در سوم * **باب کاف تازی با راء هندی** * **کرهل** * دانه ایست که از گل کازیره برمی آید بعربی آنرا قرطم
بضم قاف و سکون راء مهمله و ضم طاء مهمله و میم در آخر و حب العصفر بضم عین مهمله و سکون صاد مهمله و ضم فاء و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی کازیره کاجیره شیخ بوعلی در
قانون گوید که آن دو قسم است بستانی و دشتی و دشتی گرم است در درجه دوم خشک است در سوم و بستانی گرم است در درجه اولی و خشک است تا آخر درجه دوم
* **کرا** * بفتح اول و دوم با الف ضد نرم بعربی آنرا صلب بضم صاد مهمله و سکون لام و باء موحده در آخر و صلیب بوزن امیر و شدید بفتح شین معجمه و کسر دال مهمله گویند و بفارسی سخت و نیز بمعنی
حلقه که در دست و پا کنند آنچه در دست کنند بعربی آنرا سوار بکسر سین مهمله و واو با الف و راء مهمله در آخر و قلب بضم قاف و سکون لام و باء موحده در آخر و بفارسی یاره و
دستبرنجن و دستینج و دستوانه گویند و آنچه در پا کنند بعربی آنرا خلخال بفتح خاء معجمه و سکون لام و خاء معجمه دوم با الف و لام در آخر گویند خلاخیل جمع آن و حجل بکسر حاء
مهمله و بفتح آن و سکون جیم و لام در آخر و حجل بکسرتین و بتشدید لام گویند حجول بالضم و احجال بالفتح جمع آن و بره بضم باء موحده و فتح راء مهمله و تا در آخر گویند برات بالضم
و برین بضم باء موحده و کسر راء مهمله و بکسرتین جمع آن و بفارسی پای برنجن گویند و لفظ خلخال در فارسی با لفظ پوشیدن مستعمل است نظامی گوید **بیت** همه عنبرین
تعال خلخال پوش * سر زلف پیچیده بالای گوش * **کراره** * بفتح اول و دوم با الف و فتح راء هندی دوم و تاء در آخر بمعنی کناره دریا که بلند باشد بعربی شط کنار دریا
را ساحل بسین و حاء مهملتین و لام بروزن فاعل و شاطی بشین معجمه با الف و کسر طاء مهمله و تحتانی در آخر و ضفه بفتح ضاد معجمه و فاء مشدد و تا در آخر و بفارسی هموما
کرانه دریا و لب کشتیگاه گویند * **کراه** * ظرفی کلان آهنی فراخ که در آن حلوا و جز آن پزند بعربی آنرا الطنجیر الکبیر و بفارسی پاتیله کلان گویند * **کراهی** *
ظرفی است آهنین که در آن گوشت و جز آن بریان کنند بعربی آنرا طنجیر بکسر طاء مهمله و سکون نون و کسر جیم و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر و بفارسی پاتیل و پاتیله و پاتیل
گویند * **کرهی داڑھی** * ریش سیاه و سفید آمیخته بعربی آنرا لحیه موخوطه بخاء معجمه و طاء مهمله بروزن مشروطه گویند و بفارسی ریش آمیز و ریش دو مویه صاحب
اینچنین موی را کهل بفتح کاف و سکون هاء و لام در آخر و موخوط بروزن مفعول گویند و بفارسی میزه آمیزه موی و جوان پیر گویند * **کرک** * بضم اول و فتح دوم و
کاف تازی در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل لیکن اینقدر هست که فارسیان بضم کاف و سکون راء مهمله خوانند و هندیان بیای ثقیله مفتوح ماکیانی را گویند که از
تخم دادن باز ایستد بعربی آنرا معقفه بضم میم و کسر قاف و فتح فاء مشدد و تاء در آخر گویند و بفارسی کلک بالضم نیز گویند و آن مخفف کرک است * **کرکرانا** * آواز کردن

ماکیان هنگام بیضه نهادن بعربی انقاض بکسر همزه و سکون نون و قاف با الف و ضاد معجمه در آخر گویند و بفارسی گراجیدن و گربهیدن گویند **گرکہونا** بازایستادن
ماکیان از بیضه دادن بعربی اقفاف بکسر همزه و سکون قاف و فا با الف و فاء دوم در آخر گویند قفت الدجاجة و قطعت الدجاجة از باب افعال فعل آن **کرُوا**
بمعنی تلخ بعربی مر بضم میم و را مهمله مشدد در آخر گویند **کرُواہٹ** بمعنی تلخی بعربی مرارة بر وزن کراهت گویند **کرُوڑ** عددی است بعربی آنرا مائة الف
و بفارسی صد لک گویند **کرُوڑا** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و را هندی با الف شخصی را گویند که حاکم بر عاملان برگمارد تا در امور متعلقه خیانت نورزند
بعربی آنرا مسیطر بضم میم و فتح سین مهمله و سکون تحتانی و کسر طای مهمله و را مهمله در آخر و مسلط بضم میم و کسر لام مشدد گویند **کڑی** چوبی که بدان سقف پوشند بعربی آنرا
جذع بکسر جیم و سکون ذال معجمه و عین مهمله در آخر گویند و در محاوره حال عربان آنرا سرب بفتح سین مهمله و سکون را مهمله و بای موحده در آخر گویند و بفارسی تیر بام و دایام
و نورده بفتح نون نیز گویند و بمعنی حلقه زره بعربی آنرا حلقة الدرع گویند و کڑی بالضم اول کلمه ایست برای راندن ماکیان بعربی حف بفتح حا مهمله و سکون فا بتکرار
کلمه و جح جح بفتح دال مهمله و سکون جیم و فتح دال مهمله و جیم دوم در آخر گویند و در قاموس است اکرر بالدجاجة صاح بها **باب کاف با سین مهمله** **کُس**
بالضم بمعنی فرج لغت عربی است یا فارسی علی اختلاف الاقوال بهر تقدیر در اردو و هندی مستعمل است صاحب قاموس گوید کس بالضم بمعنی فرج زنان لغت مولدین است
و انباری در شرح مقامات گوید که کس و صرم هر دو از لغات مولد مانند عربی نیند و در کلام عرب یافته نشود و معنی هر دو فرج است و سیوطی در مزهر اللغات گوید ائمه عربیت
را در تحقیق لغت کس سه مذهب است یکی این است که لغت مولد است دوم فارسی معرب است و همین را جمهور است مذهب مطرزی هم همین است چنانکه در شرح مقامات
گفته سوم این است که عربی است ابوحیان همین مذهب را در تذکره خود ترجیح داده و امام صغانی هم در کتاب خلق الانسان همین گفته و ابوحیان از ابن النحاس
نقل کرده که او در کلام عرب شنیده است و آن این بیت است **شعر** و اعجبا للساحقات الورس الواضعات الکس فی الکس **کسان** کسی که زراعت کند بعربی
آنرا فلاح بفتح فا و لام مشدد با الف و حا مهمله در آخر و حراث بفتح حا مهمله و را مهمله مشدد با الف و ثای مثلثه در آخر و اکار بفتح همزه و کاف مشدد با الف و را مهمله در آخر
و مزارع بضم میم و زای معجمه با الف و کسر را مهمله و عین مهمله در آخر و بفارسی کشاورز و برزگر و برزیگر و برزکار و برزه کار و برزیگر گویند **کسبی** زنی که پیشه زنا دارد
بعربی آنرا زانیه و فاعله و بغی بفتح بای موحده و کسر غین معجمه و تحتانی مشدد در آخر و قحبه گویند صاحب قاموس گوید قحبه از ان جهت گویند که مردم را بتحنح یعنی سرفه
کردن میخواند بفارسی روسپی و لولی گویند **کستوری** خوشبوئیست که از ناف آهو بهم رسد بعربی آنرا مسک بکسر میم و سکون سین مهمله و کاف در آخر و فار بفتح
فا و سکون همزه و را مهمله در آخر گویند و بفارسی مشک بضم میم و سکون شین معجمه و بعضی بکسر میم گفته اند و در اشعار هر دو آمده و حیدر در تعریف آن گوید **بیت**
مرا از کار بر و بش یک گره بسی از قماس حیات است به چو نیافتید و رو زخم دل بی سرشک که سودای القدس دید بو مشک ملغراد در تعریف گوید
بیت سیاهش ز نرمی بود تازه مشک کنارش ز سختی چو بوی خشک **کسگر** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و را مهمله در آخر کسیکه کاسه سازد و این مخفف کاسه گر است
و در اردو و هندی همین مستعمل است بعربی فخار بفا و خای معجمه و را مهمله بر وزن شداد گویند و بفارسی کاسه گر و کاسه ساز و کوزه گر **کسم** بفتحتین و میم در آخر گلی است سرخ که جامه
از ان رنگ کنند بعربی آنرا عصفر بضم عین مهمله و سکون صاد مهمله و ضم فا و را مهمله در آخر و احریض بکسر همزه و سکون حا مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر
و قرطبان بکسر تای فوقانی و سکون را مهمله و بای موحده با الف و ضاد معجمه در آخر و صبیب بصاد مهمله و بتکرار بای موحده بر وزن حبیب و شعران بضم شین معجمه و سکون عین و را مهمله با الف

ونون در آخر مریق بضم میم و را مهمله مشدد مفتوح و سکون تحتانی و قاف در آخر و بفارسی گل کاتیره و گل کابیره گویند شیخ ابو علی در قانون گوید گرم است در درجه اولی خشک است در دوم انتهی و معصفر بروزن مزعفر بمعنی جامهٔ رنگین از گل عصفر است فارسیان بمعنی گل عصفر استعمال کنند میر معزی گوید **شعر** از خون صید تو همه بهمن اندرون برکوه لاله روید و برد است معصفر **کسنتی** بکسر اول و سکون دوم و فتح نون و کسر همزه و سکون تحتانی معروف پیشه کشاورزی بعربی فلاحة بفتح فا و لام با الف و فتح حای مهمله و تا در آخر و حراثه بکسر را و های مهملتین و ثای مثلثه بروزن کتابه و بفارسی برزگری و کشاورزی و دهقانی گویند **کسوتی** سنگی که بران عیار زر گیرند بعربی آنرا محک بکسر میم و فتح حای مهمله و کاف مشدد در آخر گویند **کسوٹی پر رکهنا** زر را بر محک سودن برای دریافت عیار بعربی الحک علی المحک و بفارسی بر محک زدن و کشیدن و عیار کردن **کسی** بفتح اول و کسر سین مهمله مشدد و سکون تحتانی معروف بلغت مردم قصبات نواح است فراست با دسته چوبین که زمین ازان شگافند بعربی آنرا محفر بکسر میم و سکون حای مهمله و فتح فا و را مهمله در آخر و محفار بروزن محراب گویند و بفارسی کلند **کسیس** بفتح اول و کسر دوم و سین مهمله در آخر نوعی از زاک است که چون بر آتش اندازند و بعد ازان بسایند و بر لولا دبمالند جوهر پیدا آید بزبان رومی آنرا قلقطار بدو قاف گویند و بفارسی زاک زرد و زاک شتر دندان گویند گرم و خشک است در سوم ✚ **کسیلا** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام با الف رسیده چیزی که تلخی با کرختگی زبان داشته باشد بعربی آنرا عفص بفتح عین مهمله و کسر فا و صاد مهمله در آخر و بفارسی زمخت گویند ✚

باب کاف تازی با شین معجمه

کشت لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن از اصطلاح شطرنج بازان است بمعنی شه دادن میر یحیی شیرازی گوید **شعر** کرد یحیی مات من این شطرنج باز روزگار سیر خواهد داشت یارب تا بکی این کشت را **کشتی** بضم اول و سکون دوم و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی معروف لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی آویزش دو کس یا دو پهلوان بعربی مصارعة بصاد و را و عین مهملات بروزن مفاعلة و صراع بروزن کتاب گویند دعی الی الصراع و المصارعة **کشتی لڑنا باہم** آویختن دو کس یا دو پهلوان بعربی مصارعه بروزن مقاتله و صراع بروزن کتاب گویند صارعه تصارعا و اصطرعا فعل ازان بفارسی کشتی کردن و گرفتن مسعود سلمان گوید **بیت** پیل نهوری که چون کند کشتی ✚ بند او پیل را دهد پستی ✚ میرزا صائب گوید **شعر** ندارد صرفه کشتی گرفتن با زبردستان بود در خاک دائم هر که با گردون درآویزد ✚ با لفظ پاک شدن و پاک کردن بمعنی تمام شدن و تمام کردن معرکه کشتی است ✚ میر نجات گوید **بیت** پهلوست کآن شوخ غضبناک شود ✚ از نگاهی کشد و کشتی ما پاک شود ✚ تاثیر گوید **شعر** با خلق جهان پاک کنم کشتی همت ✚ گر مشعل دولت کند دم گهن سوار ✚ کشتی خصمانه کشتی بخصومت عداوت را گویند نادم گیلانی گوید **شعر** در میان ما و گردون کشتی خصمانه است ✚ سالها در عاشقی زور آزمائی کرده ایم ✚ کشتی بالفتح لغت فارسیست و تحقیق آن در لغت ناو خواهد آمد و نیز بمعنی ظرفی بصورت کشتی که گدایان دارند بعربی آنرا کچکول و بفارسی کشکول گویند **کشتی برابر رہنا** برابر بودن کشتی دو کس بعدم رجحان یکی بر دیگری بفارسی کشتی گرو شدن بکسر کاف فارسی و را مهمله گویند و این ماخوذ از محاوره است و در اشعار کشتی قدر شدن و بودن و جنگ قدر شدن وا فتادن بسته اند ثنائی تکلو گوید **بیت** هنوز عاشق میم و مه و خس کیوان است ✚ هنوز کشتی من با معاصران قدر است ✚ صائب گوید **شعر** خم بیک انداز شد بازو و ابروی تو را ✚ شور نیر افتاد جنگ این دو زور آور بهم ✚ **کشتی باز** لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل کسی که کشتی کند بعربی آنرا مصارع بضم میم و صاد مهمله با الف و کسر را مهمله و عین مهمله در آخر و صرع بکسر صاد مهمله و سکون را مهمله و عین مهمله در آخر گویند فی القاموس یقال هو صارع ای مصارع و بفارسی کشتی گیر گویند سلیم گوید **بیت**

و در اردوی هند مستعمل بمعنی کمربا و خنجر و زند لغت فارسی است کشیده ، تنگ است جنگ سلاح عربانی گیر مستی هیچ پوستی ، است تنگ محبت میدان عشقان و منغر

باب کاف تازی با فا

+ **کفش** لغت فارسی است بمعنی نعلین و در اردوی هندی پاپوش نعل دار که پاشنه اش بلند باشد و بفارسی آنرا کفش جست نیز گویند بفتح جیم تازی و سکون سین مهمله و فتح فوقانی و ها در آخر گویند سلیم گوید **بیت** غزالان رسم از شوخی شکسته نداره ز تاب جستن کفش جسته + بعربی معرب آن قفش است کذا فی القاموس + **کفگیر** بفتح اول و سکون دوم و کسر کاف تازی و سکون تحتانی و را مهمله در آخر لغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل آلهٔ است که بان کف از دیگ برآرند بعربی آنرا مِطْفَحه بکسر میم و سکون طا مهمله و فتح فا و حا مهمله و تا در آخر و مغرفه بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح را مهمله و تا در آخر و منصوب بکسر میم و سکون صاد مهمله و فتح واو و با موحده در آخر گویند و در محاوره اهل عرب طاس بفتح میم و لام مشدد با الف و سین مهمله در آخر و بفارسی کفلیز و کفلیزه گویند و کفچه سوراخ دار که علوا آیان دارند بعربی آنرا قفشلیل بفتح قاف و سکون فا و فتح شین معجمه و کسر لام و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسی کفچلیز و کفچلیزه + **کفن** بالتحریک لغت عربیست و در اردوی هند مستعمل جامه که مرده را بآن پوشند و بسکون فا در فارسی از تصرفات استادان است طالب آملی گوید **بیت** چون شد فقر کار کفن و دفن بسازد خلق گشتند از مزارش باز + شفائی در هجو ذوقی گوید **بیت** ذوقی پس مرگ چون انشا ساخت شوید بازگفته سخیفش خواهرت کفن کنند و بفارسی جامه مرگ گویند اثر گوید **شعر** تا بکی کرد زند شمشیر و سنان دست را خصم با بر تن زره شد جامه مرگ از خطر + **کفن چور** + کسیکه قبر نگارند کفن مرده بدزد و بعربی آنرا نباش بفتح نون و با موحده مشدد با الف و شین معجمه در آخر و بفارسی کفن دزد و گورشکاف و گورشگافنده گویند + **کفنی** لغت فارسی است و این از تصرفات فارسیان است و در اردوی هندی هم مستعمل نوعی از پیراهن است بصورت کفن که درویشان پوشند فطرت گوید **شعر** تا چه آید بسر خاک شهیدان امشب تو بهیش بالای تو پوشیده قیامت کفنی + میر احمد فائق گوید **شعر** نسبت فقر و فنا بسکه بهم هر دو یکیست نیست یک ذره تفاوت ز کفن تا کفنی

باب کاف تازی با کاف تازی

ککڑی بضم اول و سکون دوم و کسر رای هندی تحتانی معروف رسیده ریسمان رشته شده که مانند بیضه برهم پیچیده باشد بعربی کبه بضم کاف و با مشدد مفتوح و تا در آخر و دجاجه بفتح دال مهمله و جیم دوم مفتوح و تا در آخر و مستفره بضم میم و فتح سین مهمله و فا مشدد مفتوح و رای مهمله و تا در آخر و الفوفه بضم همزه و نصل بفتح نون و سکون صاد مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی گربه و گچی بضم دال مهمله و سکون کاف فارسی و جیم فارسی تحتانی معروف رسیده و فرموک بفتح فا و فرغوده بفتح زای فارسی و ضم غین معجمه و فتح تا فوقانی گویند و ککڑی بفتح اول نره ایست معروف بعربی آنرا قثا بکسر قاف و تای مثلثه با همزه ممدوده در آخر و بفارسی خیار زه و گلونده بفتح کاف تازی و لام [illegible] گویند و آن خیار باریک دراز بود و سرد و تر است در دوم و خیار های کوچک را بعربی شعرور و شعارير گويند و آن جمع شغبوس بفتح ضاد معجمه و سکون غین معجمه و ضم با موحده و سکون واو و ضم سین مهمله در آخر + **ککهوالی** بفتح اول و سکون دوم [illegible] بالف و کسر لام با تحتانی معروف بلغت قصبات [illegible] که زیر بغل بر آید و بر ورم بیرون پخته گردد [illegible] بعربی آنرا [illegible] بر وزن حیین گویند و بفارسی بغلک

باب کاف تازی با لام

+ **کل** بمعنی دیروز و فردا گذشته و آینده بعربی گذشته را امس بفتح اول و سکون میم و سین مهمله [illegible] و بفارسی دی و دیروز و فردا بعربی [illegible] بضم [illegible] فوقانی و فتح نون و ضم کاف [illegible] گویند [illegible] گوید **بیت** خرابتر سینه شد امروز [illegible]

کل کارگاه معنی ... گویند کل بمعنی آسایش بعربی جنب و بفارسی آرام نیز گویند و نیز کل بمعنی ... لام و بفتح کاف فارسی و نون و چهار نون فوقانی تا کشند بتار فرد بفارسی غمده و بعربی ... وانیده
کل کی رات غب ... گویند بعربی الابا ... ذکر کرده صاحب مرصع چنانچه صاحب ... ابن یمین ... شعر ... وقال ابنها ... شعر گوید شاعری گوید ابن الامس ... بعربی اولاد یعنی قریب
... بفتح واو و سکون تا ... و تهمه بفتح ... آخر و ... مفتوح و را ... مهمله و سکون ... بفتح طا ... آنرا ظفره ... بعربی ... معنی فارسی ... و چیم فارسی و نون غنه ... بضم اول کلانچ گویند ... وبفارسی ...
... نامه ... ترکی است ... ظاهر لغت ... روز ... آن ... که بر کنار ... های زر بافته ... ابریشمی با تارهای زر ... گویند کلابتون رشته ابریشمی ... بفارسی ... و تا در آخر ... با موحده و
... گویند کلانچ مارنا ... زرکشته بفارسی ... ببوشانند ... کلابتون ... و نکمه ... الوان مخمل و خاره ... انکس ... علیحده و علیحده ... از هر جنس ... ابریشمی ... خلعتهای ... تمام ... ایشان را
... از باب ضرب و ... از باب نصر و ظفر ... الفرس ... گویند ظهر ... آخر ... موحده ... مثلثه ... واو ... بضم ... طاء مهمله و ... بضم ... ظهور ... بضم طا ... بعربی ... جستن ... نیو
... بفتح ... الف ... و لام ... بالف ... تا زی و ضم ... سکون دوم ... بضم اول ... بعربی ساعد ... گویند ... دست ... تا بند ... از آرنج ... کلائی جستن ... بفارسی ... از ان ... فعل ... باب ضرب
... و در آخر ... دال ... و سکون ... بفتح طاء مهمله ... خاء معجمه ... آنرا خطور ... بعربی ... در خاطر ... مضمون ... گذشتن ... نیز ... گویند ... از ... متحرک ... بعبره ... آهستگی
... آنرا آهار ... گویند ... آنرا آهار ... مستعمل ... مالند ... برجامه ... آش ... کلپ ... در دل ... جنبیدن ... در دل ... بفارسی ... گویند ... در آخر ... مهمله ... سین ... چیم ... سکون ... بفتح ها و سکون
... ماش بعربی ... ماننده ... غلط است ... از قسم ... معروف ... تحتانی ... و سکون ... المخلوط ... السلطنه ... فوقانی ... و کسر تا ... دوم و ... سکون ... بضم اول ... گلتهی ... مالند ... کاغذ ... که بر ... گویند ... آنرا نیز ... آشی
... آنرا قلیت گویند و بفارسی ماش هندی سرخ ... در درجه اولی ... را ... است ... در ... دوم کذا فی القانون کلیچه بضم اول و سکون دوم و فتح جیم فارسی و ها در آخر نان کرده
که شیر و روغن در او ... انداخته پزند بعربی آنرا کعک بفتح کاف و سکون عین مهمله و کاف در آخر گویند و آن معرب کاک است و بفارسی کلیچه و کلان را بفارسی کلیچ بحذف ها گویند
ابو العلاء گنجوی گوید شعر کرمی ... بر سفره عام اوست کلیچ از ... کلیچه کلس چیزی است که از مس سازند و ملمع کنند و بر سر گنبد نصب نمایند بفارسی
آنرا ... طوق بی اضافت گویند و ... در تعریف گنبد گوید بیت ... طوق گنبد ... گردون رسید ... که ... مید ... و میل سر گنبد گویند و آن میلی باشد از آهن
یا مس ... ملمع ... طلا که بر گنبد مراقد و مساجد نصب کنند سالک قزوینی در مدح روضه منوره امام رضا علیه السلام گوید شعر دیده شد ... روشن ... چرخ
تا میل گنبدت ... چشم آسمان ... کلغا بفتح اول و سکون دوم و غین معجمه با الف بجای غین ... فارسی ... بی بو ... بعربی آنرا عرف الدیک بفتح
عین مهمله و سکون را ... مهمله و فا در آخر مضاف ... دیک ... بفتح با موحده و کسر نون و قاف گویند و بفارسی تاج خروس ... افروز گویند سر ... ست
در جه اولی کلک بکسر اول و سکون دوم و کاف تازی در آخر لغت فارسی ... در اردوی هند مستعمل نی ... که از آن قلم سازند بعربی آنرا یراع ... ویراعه بفتح تحتانی
و عین مهمله گویند و اگر تراشیده باشد آنرا قلم گویند کلک کا جنگل ... دشتی که در ان کلک بسیار بود و بعربی آنرا اجمه بفتح الف و جیم و میم و تا در آخر گویند آجام
بر وزن بادام و اجمات و اجم بالتحریک ... بر وزن کتاب جمع آن بفارسی نیستان گویند و نیستانی که در ان شیر باشد بعربی آنرا غاب بغین معجمه با الف و با موحده در
آخر ... بفتح عین مهمله و کسر را ... مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر گویند کلکل بفتح هر دو کاف تازی و سکون هر دو لام ... در لغت فارسی
است در اردوی هندی مستعمل بفارسی آنرا کلمکل بفتح کاف تازی و سکون لام و فتح میم و فتح کاف دوم و سکون لام شعر نیست ... بر شاخ ...
کلکل ... گوید بیت ... گوینده ... است بعربی صخب بفتح صاد مهمله و خاء معجمه و با

موحده گویند و بسین مهمله نیز آمده کلغی بفتح اول و سکون دوم و کسر کاف فارسی و تحتانی معروف رسیده لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل پر پای که شاهان و اهل دولت و مردان
و مردم شجاع در بزم و رزم بر سر و دستار و کلاه خود زنند بفارسی آنرا کلکل بالتحریک نیز گویند و بترکی جیغه سلمان گوید شعر در هوای چمن باغ علی رغم غراب شاخ گلها نهاده اند
از پر طاوس کلکل + غلغان آرزو گوید + کلغی بقیند بدلام از لوازم زین بچه بر کله اسپ از پر با گذارند چنانچه گوید بیت سر کاکل جور از بدرنگی سر بحث خر د دست از کلغی کلمه
بضم اول و سکون دوم و ضم میم و ها در آخر رود که گوسفند که گوشت پر کنند بعربی آنرا عصیب بعین و صاد مهملتین بر وزن امیر و بفارسی جرغنده و جرغنده بفتح جیم گویند چنانکه سرو رسی گفته
کلمی کی انگلی بمعنی انگشت شهادت بعربی آنرا دعاره بفتح دال مهمله و عین مهمله با الف و فتح همزه و تا در آخر و سبابه بفتح سین مهمله گویند + کلنی بکسر اول
و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف کسی که در بدن حیوانات مثل گاو و گوسفند و شتر و سگ می چسپد و خون می مکد بعربی قراد بفتح قاف و را مهمله با الف و دال
مهمله در آخر و جبرکی بفتح جا مهمله و ضم موحده و سکون را مهمله و فتح کاف و الف مقصوره در آخر گویند جبرکاه برای مونث بفارسی کنه گویند و تفصیل آن در لغت چچری گذشت کلوار
کسی که می سازد و فروشد بعربی آنرا خمار بخا معجمه و میم و را مهمله بر وزن شداد و بفارسی میفروش و بترکی سوچی چه سو شراب را گویند سیفی گوید بیت
تا رفت لعل لب سوچی ز دیده ام + از خون دیده دست شراب چکیده ام کلوار کی بهٹی جائی که میفروش می سازد بعضی آنرا ماخور بضم خا معجمه گویند و آن بسبب
و یا عربی ست چنانکه صاحب قاموس گفته بفارسی شرابخانه و میخانه گویند + کلور بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و را مهمله در آخر گاو جوان و دوشیزه بعربی
آنرا جذعه بفتح جیم و ذال معجمه و عین مهمله و تا در آخر و ثنیه بثا مثلثه بر وزن غنیه گویند کلونجی بفتح اول و دوم و سکون واو و نون و کسر جیم تازی و سکون تحتانی
معروف دانه ایست سیاه بعربی آنرا الحبة السوداء و بفارسی سیاه دانه و شونیز بضم شین معجمه گویند در قاموس ست شینیز بکسر شین معجمه و شونیز بالضم و شونوز بالضم و شهنیز
بالکسر الحبة السوداء و فارسی الاصل انتهی گرم و خشک است در درجه دوم + کلا بفتح اول و دوم مشدد با الف در آخر چیزی باشد که مانند غنچه مرتبه اول از درخت سر زند و بعد از ان
برگ از میان آن بر آید بفارسی آنرا تند بضم تا فوقانی و سکون نون و فتح دال مهمله و ها در آخر گویند تندیدن بر وزن جنبیدن مصدر از ان و نیز کلا بمعنی سر
بدین معنی لغت فارسی است بعربی رأس گویند + کلهاڑا بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها با الف و را مهمله هندی با الف رسیده آله ایست آهنین بزرگ تر از کلهاڑی
بعربی آنرا ما فور بصاد مهمله با الف و ضم قاف و سکون واو و را مهمله در آخر و صنوبر بر وزن جعفر و کرزین بکسر کاف و سکون را مهمله و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و نون
در آخر گویند و بفارسی تبر و چوب شکاف و تبر چوب شکن کلهاڑی آله ایست آهنین که بآن چوب شگافند و تبر ند بعربی آنرا فاس بفا و سین مهمله و بکشاج بکسر میم و سکون
کاف و شین معجمه با الف و جیم در آخر و بفارسی تبر چوب شکن گویند + کله دراز آنکه شور و غوغا بیهوده کند لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل یحیی شیرازی گوید
رباعی ای همسفری که کم ادای تو خوش است + چون خیمه بر و بند بپای تو خوش است + سر سختی و شلتاق خور و کله دراز + چون میخ بر وزن خیمه جای تو خوش است
بعربی آنرا صخّاب بفتح صاد مهمله و خا معجمه مشدد با الف و با موحده در آخر و صخب بر وزن کتف و صخوب بر وزن صبور و صخبان بر وزن رحمان گویند کلهیا + بضم اول
و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی با الف کوزه گلی کوچک که عموماً و نیز کوزه گلی کوچک که آب و دانه مرغان قفس در آن اندازند بفارسی آنرا کوزه قفس گویند چنانچه گوید
شعر بستان ای جهان ادگر از عشق مرا + درون سینه دلم آب کوزهٔ قفس است + کلّی بکسر اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف کرمی است که بر بدن
گاو و گوسفند و شتر و سگ و غیره و امثال آن می چسپد و خون می مکد بعربی آنرا قراد بضم قاف و را مهمله با الف و دال مهمله در آخر و قمقمه و بالضم و علس بفتح

عین مهمله و لام و سین مهمله در آخر و طلیح بکسر طا مهمله و لام ساکن و حا مهمله در آخر و طلیح بفتح بر وزن امیر و قتین بقاف و تای فوقانی و نون بر وزن آن و بفارسی کشتن و فتح کاف
و نون و ها در آخر گویند و گلی بضم اول آبی که در دهن گردانیده اند بعربی آنرا زغله بضم زای معجمه و سکون غین معجمه و فتح لام و تا در آخر و بفارسی آب در دهن کشیده گویند
گلی بفتح اول و کسر لام مخفف بمعنی پرهای نو رسته مرغان بعربی آنرا شکیر بفتح شین معجمه و کسر کاف و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر گویند و نیز گلی بفتح اول و لام مشدد گل
ناشگفته بعربی آنرا زهر بفتح زای معجمه و سکون ها و رای مهمله در آخر و نَور بفتح نون و سکون واو و رای مهمله در آخر و بفارسی غنچه و بترکی بوندک بضم با فارسی و سکون نون و ضم دال مهمله
و سکون کاف تازی گویند و غنچه ناشگفته را بفارسی غوزه و گوزه گویند و غنچه گل را بفارسی گنبد و گنبده بکاف فارسی گویند خاقانی گوید ع گنبد نیلوفری گنبده گل شود
بضم کاف تازی بر وزن کوچک نیز گویند و گلی نیز بمعنی شاخ جامه و پیراهن و قبا گویند و آن دو مثلث باشد از دو طرف دامن جامه بعربی آنرا دخریص بکسر دال مهمله و سکون
خا معجمه و کسر را مهمله و سکون تحتانی و صاد مهمله در آخر و تخریص بکسر تا فوقانی بجای دال و این معرب تریز بکسر تا فوقانی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و زای معجمه است و بفتح
سین مهمله و سکون واو و فتح زای معجمه نیز گویند **کلیانا** بفتح اول و سکون لام و تحتانی با الف و نون بالف کشیده شگوفه بر آوردن درخت بعربی تنویر بر وزن
تفعیل و انارة بر وزن ادارة گویند فی الصحاح نوّرت الشجرة و انارت اخرجت نورها و کلیانا نیز بمعنی ظاهر شدن سرهای پر جوزه مرغان بعربی آنرا تشویک بشین معجمه
و واو و کاف در آخر بر وزن تفعیل گویند شوّک الفرخ ... **کلی کرنا** بضم اول آب در دهان گردانیده اند بعربی مضمضة بتکرار میم و ضاد معجمه بر وزن دحرجة
و مج بفتح میم و جیم مشدد و زغل بفتح زای معجمه و سکون غین معجمه و لام در آخر و بفارسی آب در دهن گردیدن گویند کلیم گوید **شعر** عاقبت زاهد سر در قدح باده نهاد، بسکه عادت
بدهن آب کشیدن دارد، **کلیجا** عضوی است بعربی آنرا کبد بفتح کاف و کسر با موحده و دال مهمله در آخر و بفارسی جگر گویند و دوت بضم با فارسی لهذا که
ازان تیه ندارد آنرا قلیه پوتی گویند و بترکی باغر با موحده با الف و کسر غین معجمه و سکون را مهمله گویند **کلیجی** همه جگر و شش و دل را که با نای گلوی آویخته بود گویند بعربی آنرا
سواد البطن و بفارسی جگر بند کذا فی بحر الجواهر **کلیل** بضم اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام در آخر جستن اسپ از نشاط چپ و راست بعربی استنان بسین مهمله
و تکرار نون بر وزن افتعال گویند

باب کاف تازی با میم

کمان لغت فارسی است و در زبان هندی مستعمل آله که بآن تیر اندازند بعربی آنرا
قوس بالفتح گویند و قسی بکسر قاف و سکون سین مهمله و تحتانی مشدد جمع آن و حنیة بفتح حا مهمله و کسر نون و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند حنایا بر وزن خطایا جمع آن و قزح بفتح قاف
و سکون زای معجمه و فتح حا مهمله و لام و تا در آخر و مسیحة بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و فتح حا مهمله و تا در آخر گویند و جشاء بفتح جیم و سکون شین معجمه و همزه در آخر کمان سبک را
گویند و کمان فارسی مده باشد فا بفتح شین معجمه و سکون دال مهمله و فا با الف ممدود گویند **کمانا** بفتح اول و میم با الف و نون بالف کشیده بمعنی کسب کردن
بعربی اکتساب بکاف و سین مهمله و اجتراح بجیم و را و حا مهملتین و اقتراف بقاف و را مهملتین بر وزن افتعال گویند **کمان چڑھانا** کمان را چله کردن
بعربی توتیر بفتح تای فوقانی و سکون واو و کسر تای فوقانی دوم و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر و ایتار بر وزن افعال گویند و بفارسی کمان بزه کردن و زه کردن و چله کردن
سعدی گوید **شعر** مگذار که زه کند کمان را، دشمن که به تیر میتوان دوخت، صائب گوید **شعر** از چشم غزالان حرم خواب سفر کرد، ابروی تو در زنگیر ... کمان
را هم از دست **شعر** این کمان را از زبر دستان که خواهد چله کرد، تا زه چرخ ... **کمانی** مالی که انسان از قوت بازو ... پیدا کرده
باشد بعربی آنرا مکسوب بفتح میم و سکون کاف و طارف بطا و را مهملتین و فا در آخر بر وزن فاعل و طریف بر وزن امیر گویند **کمٹھا** بفتح اول و سکون میم ...

و فتح تا در هندی مخلوط التلفظ بها با الف کمانی که از چوب سازند و تیر بآن اندازند و این در هند و ستان اکثر پاسبانان دارند بعربی آنرا شیر نجه بفتح شین معجمه و کسر
را مهمله و فتح جیم و تا در آخر و قضیب بقاف و ضاد معجمه و با موحده بر وزن کریم گویند و بفارسی کمان چوب چوب کمان ✦ کمخاب بفتح اول قماشی است معروف که از ابریشم
و کلابتون می بافند و چون خواب اندک نسبت خواب مخمل کم می باشد به کمخاب تسمیه کردند پس برین تقدیر باید که کمخواب بواو باشد کمخا مخفف آن اسیر لاهیجی گوید شعر ✦
اطلس در لغت دکمخا و قصب ✦ نیست غیر از پرده در راه رب ✦ کمر بفتح اول و دوم و را مهمله در آخر لغت فارسی است در اردوی هند مستعمل بمعنی میان حیوانات سلیم گوید شعر
کمرش را سلیم تنگ مگیر ✦ با خبر باش رشته باریک است ✦ وله شعر عمر من کن کمر نازک او بتابم ✦ نشنیدم که بر دو دل زکسی موی سفید ✦ بعربی خصر بفتح خا معجمه و سکون صاد مهمله
و را مهمله در آخر گویند ✦ کمر سیدهی کرنا ✦ عبارت از کمر راست کردن و اندکی آرام گرفتن بفارسی کمر سیخ کردن گویند تاثیر گوید شعر از خشتی تنگست مست و خرام کردی
کمری سیخ نکردم که کباب کردی ✦ کمک بضم اول و فتح دوم و کاف تازی در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل فوجی که در جنگها برای مدد لشکر تعین کنند
تاثیر گوید شعر چو گاه ناز نگاهش بقصد جان آید ✦ روان کند صف مژگان زهر طرف کمکی ✦ بعربی آنرا مدد بفتح میم و دال مهمله گویند در صحاح است امده الجیش بمدد و در اساس است
امد الجیش و ضم الیه الف رجل مدد انتهی و نیز بمعنی مطلق اعانت آمده و بعربی نصرت و اسعاد بسین و عین و دال مهمله بر وزن افعال گویند کمری لغت فارسی است در اردوی هندی
مستعمل مردی یا حیوانی که از برداشتن بار گران به کمرش آسیبی رسد و بدان سبب خمیده شود گویند کمری شد میر نجات گوید شعر رفتار ز تمکین تو از پای در آمد ✦
از تاب میان تو نزاکت کمری شد ✦ کمل نوعی از پوشش پشمین بعربی آنرا کسا بکسر کاف و سین مهمله بر وزن نسا گویند و بفارسی پلاس ببا فارسی
بر وزن اساس ✦ کملی پوششی ست که از موی گوسفند بافند و اکثر در ولیتان و فنسه ماگان پوشند و این نسبت کمل کوچک باشد و زبان
فارسی هم بهمین معنی مستعمل است شاید از توافق لسانین باشد رضی الدین گوید شعر ✦ دراز کار بود گر بکسوت کملی ✦ بتاج و تخت کند میل رای پیر و گدا ✦ بعربی
آنرا حلس بکسر حا مهمله و سکون لام و سین مهمله در آخر احلاس و حلوس بالضم حلسه بکسر حا و فتح لام و نا در آخر جمع آن و بفارسی گلیم بکسر کاف فارسی نیز گویند ✦ کمند بالفتح لغت
فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن ریسمانی باشد که هنگام جنگ در گردن دشمن انداخته بجانب خود کشند و گاهی بر مکان بلند انداخته بران بر آیند
بعربی آنرا وهق بفتح واو و ها و قاف در آخر گویند ✦ اوهاق بالفتح جمع آن در صحاح است الوهق بتسکین ها نیز آمده مثل نهر و نهر و بترکی ارغمچی بفتح همزه و سکون را مهمله
و فتح غین معجمه و سکون میم و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی گویند کمند ڈالنا بدال هندی کمند را در گردن حریف و یا ستور انداختن برای کشیدن و یا بر مکانی
افگندن برای بر آمدن بعربی ایهاق بر وزن افعال گویند در اساس است اوهق الدابة طرح فی عنقه الوهق و بفارسی کمند انداختن و افگندن و بر پیچیدن و پیچیدن کلیم گوید
بیت ✦ بهر قبالش اگر شوز رسپید ✦ دو دو آن بر چرخ انداز کمند ✦ ظهوری گوید شعر بر صید جان کمند نیفگند کاکلش ✦ تا دست اختیار مرا بر قفا نه بست ✦ صائب گوید
شعر بجبین چو عنکبوت کمند قسر بیدار ✦ ز نبور دارد خانه بر انگبین گذار ✦ ظهوری گوید ز نیستی چه نسیم تا امید باشد ✦ که خورشید بر ذره پیچید کمند ✦ کمنگر بفتح اول
مخفف کمانگر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسی که کمان سازد ملا طغرا گوید بیت کمانگر به نیروی فیض الست ✦ تواند به قوس قزح چله بست ✦ بعربی
آنرا قواس بقاف و واو و سین مهمله بر وزن شداد و ماجی بمیم با الف و کسر جیم مهمله و عار مهمله و تحتانی مشدد در آخر و مقحنجر بضم میم و فتح قاف و سکون
میم دوم و کسر جیم و منجنیر بالفتح قاف و سکون نون گویند و آن معرب است چنانچه صغانی در مجمع البحرین آورده کمهار بالضم اول کسی که ظروف گلی سازد و بعربی آنرا

کُخّار بفتح کاف و خاء معجمه مشدد با الف و را مهمله در آخر گویند و بفارسی کلال بضم کاف تازی و کوزه گر و کاسه گر و کوزه ساز و کاسه ساز گویند **کُمهلانا** بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و لام با الف رسیده و نون با الف کشیده افسرده شدن گلها و درختان و رفتن رطوبت و رونق آنها بعربی ذَبْل بفتح ذال معجمه و سکون بای موحده و لام در آخر و ذُبُول بالضم و ذُوِیّ بالضم ذال معجمه و کسر واو و تحتانی مشدد و بفارسی پژمریدن **کَمیلا** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام با الف جانوری که گوسفندان و گاوان را ذبح کنند بعربی آنرا مذبح و مجزر گویند **کَمین گاه** لغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل جائی که برای دشمن آنجا بنشینند و هنگام فرصت بر وحمله کنند بعربی مَکمن بر وزن مسکن و مَرصد بفتح میم و سکون را مهمله و فتح صاد مهمله و دال مهمله در آخر و مِرصاد بر وزن محراب گویند و کَمَنّا للرجال بمرصد و ان ربک لبالمرصاد

باب کاف تازی با نون کُنبه بضم اول و سکون دوم و فتح بای موحده و های مخفیه در آخر معنی خویشان و برادران از یک جد بعربی آنرا قبیله و عشیره بفتح عین مهمله و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و فتح را مهمله و تا در آخر گویند قبائل و عشائر جمع آن و بفارسی خویشاوند ثعالبی در تدریج قبیله از کثرت بسوی قلت میگوید الشَّعب بفتح الشین اکثر من القبیلة ثم القبیلة ثم العِمارة بکسر العین ثم البطن ثم الفخذ ثم قال فی مثل ذلک عن غیره الشعب ثم القبیلة ثم الفصیلة ثم العشیرة ثم الذریة ثم العترة ثم الاسرة **کَنپَٹی** بفتح اول و سکون دوم و فتح بای فارسی و کسر تای هندی و سکون تحتانی میان گوش و چشم بعربی آنرا صُدغ بضم صاد مهمله و سکون دال مهمله و غین معجمه در آخر گویند اَصداغ بالفتح جمع آن و بفارسی بناگوش **کَن پھٹا** بفتح اول و سکون دوم و فتح بای فارسی مخلوط التلفظ بها و تای هندی با الف رسیده کسیکه در گوشش شگاف بود و بعربی آنرا اَخرَب بفتح همزه و سکون خاء معجمه و فتح را مهمله و بای موحده در آخر گویند و بفارسی شکافته گوش **کَنٹھا** چیزی که بر دور گریبان دوزند و آن گاه از تارهای طلا باشد و گاه از سمور را مار در هندوستان از تارهای طلا سازند بفارسی گجگ بفتح کاف تازی و جیم تازی و کاف تازی دوم در آخر و کبک بای موحده و جگ گریبان بکسر جیم تازی و فتح ها و کاف تازی در آخر گویند و این مشهور است وحید گوید **بیت** تو گفتی از ضعف برگشته مژگان ۔ کجکها دوخت بر دور گریبان **کَنٹَک** بفتح اول و سکون دوم و فتح تای هندی و کاف تازی در آخر کسی که بخیل و بدخلق و سخن ناشنو باشد بعربی آنرا لَحِز بفتح لام و کسر حای مهمله و زای معجمه در آخر گویند **کَنٹھه** بفتح اول و سکون دوم و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها برآمدگی که مانند جوز در گلوی نوجوانان بر می آید بعربی آنرا قُردوحه بضم قاف و سکون را مهمله و ضم دال مهمله و سکون واو و فتح حاء مهمله و ها در آخر و قَرْدحه بضم قاف و دال مهمله گویند **کَنٹھه مالا** مرضی است که در گلو پیدا آید و آن اورام صغار درشت اند که موضع خود را نمی گذارند بسبب صلابت ماده بعربی آنرا خنازیر گویند بسبب مشابهت بشکل خنازیر یا بسبب مشابهت کردن صاحب این مرض به گردن خنزیر در عدم تحرک به یمین و یسار یا بسبب آنکه خنزیر بچگان بسیار دارد و این مرض کثیر العدد است **کُنجڑا** کسی که تره و سبزی فروشد بعربی آنرا بَقّال بفتح بای موحده و قاف مشدد گویند و در هندوستان بقال کسی را گویند که او ماکولات مثل غله و گهی و جز آن فروشد بعربی آنرا بَدّال بفتح بای موحده و دال مهمله مشدد گویند چنانکه در لغت بنیا گذشت صاحب قاموس گوید البدّال بیاع المأکولات والعامة تقول بقال انتهی و بفارسی تره فروش و سبزی فروش گویند **کَنجُوس** کسی که در صرف کردن مال تنگی کند بعربی آنرا بخیل و بفارسی زُفت بضم زای معجمه و سکون فا گویند ابو منصور ثعالبی در ترتیب اوصاف بخیل گوید هرگاه بخیل مال خود را از دست ندهد و شدت امساک دارد بعربی آنرا مِسِّیک بکسر میم و سین مهمله مشدد و سکون تحتانی و کاف در آخر گویند و هرگاه با بخل بدخلقی هم دارد آنرا لَحِز بفتح لام و کسر حای مهمله و زای معجمه در آخر گویند و هرگاه با شدت بخل حرص هم داشته باشد او را شحیح بشین معجمه بشکل و حاء مهمله بر وزن قبیح گویند و اگر در بخل خود سخت گیری کند او را فاحش بفا و حای مهمله و شین معجمه بر وزن فاعل گویند و اگر در بخل بمرتبه نهایت رسیده باشد او را

حلتیه بکسر حاء مهمله وکسر لام وزای معجمه مشدد در آخر گویند **کنجی** آلتیکه بآن قفل کشایند بعربی آنرا مفتاح بکسر میم واقلید بکسر همزه و سکون قاف وکسر لام و سکون
تحتانی و دال مهمله در آخر ومقلاد بکسر میم وسکون قاف ومقلد بر وزن منبر و بفارسی کلید گویند و ببرگی کیتمان بکسر کاف تازی و سکون تا ر فوقانی و فتح میم و کلید
که از قفل دیگر باشد در قفل دیگر اندازند بفارسی آنرا کلید غلط گویند سعید گوید **بیت** دلم ز ناخن تدبیر کی گشاده شود * که از کلید غلط بستگی زیاده شود * **کنجی** بمعنی زر
بعربی ذوهب بفتح ذال معجمه و ها و بای موحده در آخر گویند و تفصیل آن در لغت سونه گذشت و نیز کسی که زنان ایشان مردان بر دعربی آنرا قواد * **کنجی** زنی که پیشه زنی
دار د بعربی آنرا قاصه بفتح قاف و صاد مهمله قاف مشدد گویند و بفارسی لولی * **کند** بالضم لغت فارسی ست وار دوی هندی مستعمل از صفت شمشیر و کارد و امثال آن خلاف تیزان
بعربی آنرا کهام بفتح کاف و ها بالف و میم در آخر و کلیل بکاف و تکرار لام بر وزن امیر گویند **کندن** زر خالص را گویند بعربی ابریز بکسر همزه و سکون بای موحده و کسر را مهمله و سکون
تحتانی و زای معجمه در آخر و نضار بضم نون و ضاد معجمه با الف و را مهمله در آخر و بفارسی زر خام گویند **کنده** لغت فارسی ست و ار دوی هندی مستعمل چوبی که
بر پای مجرمان اندازند بعربی آنرا مقطره بکسر میم و سکون قاف و فتح طا مهمله و را مهمله و تا در آخر و فلق بفتح فا و لام و قاف در آخر گویند و بفارسی
کلیدان و نیز تنه درخت بعربی آنرا ساق الشجر و جذع بکسر جیم و سکون ذال معجمه و عین مهمله در آخر و بفارسی تا بال بتا رفوقانی و با رفارسی بالف گویند **کندی**
کسی که جامه را صیقل کند بعربی آنرا قصار بفتح قاف و صاد مهمله مشدد و بالف و را مهمله در آخر و دقاق بفتح دال مهمله و قاف مشدد بالف و قاف دوم در آخر گویند و
بفارسی جامه کوب **کندنی** چوبی که بران باشته در واز گردد بعربی آنرا نجران بفتح نون و سکون جیم و را مهمله بالف و نون در آخر گویند **کندا** بمعنی
سرگین خشک بعربی آنرا خثی بکسر خا معجمه و سکون ثا مثلثه و تحتانی در آخر گویند اخثا بالفتح جمع آن بفارسی پاچک و پشتی گویند **کندل** دایره که گرد ماه و آفتاب
هنگام ابر پیدا آید اما دایره که گرد آفتاب پدید آید بعربی آنرا طفاوه بضم طا مطبقه و فا بالف و فتح واو و تا در آخر گویند و بفارسی خرمن آفتاب و دایره که گرد ماه
پدید آید بعربی آنرا هاله گویند و بفارسی خرمن ماه و تفصیل آن در لغت هاله خواهد آمد **کنڈی** حلقه آهنین که بر چار چوب و یا تخته نصب کنند و زنجیر در ان کنند بعربی
آنرا رزه بفتح را و زای معجمه و سکون را مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و نون در آخر گویند و بفارسی زرفین و زرفن و فلین بضم زای عربی و فتح فا گویند **کنسلائی**
بفتح اول و سکون دوم و فتح سین مهمله و لام بالف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف کرمی است از حشرات الارض بسیار پا بمقدار انگشت که گوش می رود بعربی آنرا حریش
بفتح حا مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر گویند در قاموس است الحریش دویبة قدر الاصبع بارجل کثیره ای دخال الاذن و بفارسی گوش خز و گوش خزک و دن
کنکری بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی و کسر را مهمله ریزه های سنگ بعربی آنرا حصاة بفتح حا مهمله و صاد مهمله بالف و تا در آخر و قبضه بکسر قاف و فتح آن و ضاد معجمه مشدد
مفتوح و تا در آخر و حصباء بحا و صاد مهملتین و با موحده بر وزن حمرا و کثکث بفتح کاف اولی و سکون ثا مثلثه و فتح کاف دوم و ثا مثلثه در آخر گویند و بکسر هر دو کاف هم آمده
و بفارسی سنگریزه **کنکری مارنا** سنگریزه ها بر کسی انداختن بعربی حصی بفتح حا مهمله و سکون صاد مهمله و تحتانی در آخر و حصب بفتح حا مهمله و سکون صاد مهمله و با موحده در آخر
حصیته بالحصا از باب ضرب و حصبت الحبل ای رمیته بالحصاة و حصبا و بفارسی سنگریزه زدن **کنکن انکھیوں سی دیکھنا** بفتح اول بگوشه چشم نگریستن بعربی لحظ بفتح لام و سکون
حا مهمله و ظا معجمه در آخر گویند ثعالبی گوید اذا نظر الانسان الی الشی بمجامع عینیه قیل رمقه فاذا نظر الیه من جانب اذنیه قیل لحظه فاذا نظر الیه بعجلة قیل لمحه **کنگال**
بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی بالف و لام در آخر کسیکه افلاس داشته باشد بعربی آنرا مفلس بضم میم و کسر لام و مسکین و فقیر و محتاج گویند **کنگن** بفتح اول و سکون

دوم و فتح کاف فارسی و نون در آخر حلقه از طلا و نقره که زنان در دست کنند بعربی آنرا سوار بکسر سین مهمله و قلب بضم قاف و سکون لام و با موحده در آخر و بفارسی دست برنجن
و دستینه گویند و گوهر کش و آن نوعی از دست برنجن ست مکلل بجواهر رفیع الدین لبنانی گوید **شعر** بهر ساعد شاخ ابر ساخت گوهر کش + که قطره در خوشاب است سبزه
شبه و ران **کنگوره** بفتح اول و سکون دوم و ضم کاف فارسی و سکون واو معروف و فتح را مهمله و ها در آخر و آن معروف ست بعربی آنرا شرفه بضم شین معجمه و سکون را
مهمله و فتح فا و تا در آخر گویند و بفارسی کنگره **کنتول** بفتح اول و نون غنه و فتح واو و لام در آخر مرضی است که چشمها و بدن از آن زرد شود بعربی آنرا یرقان
بفتح تحتانی و را مهمله و قاف با الف و نون در آخر گویند و فارسیان بسکون را هم استعمال کنند زلالی گوید **بیت** چه خلوت خلوتی که ز رنگ جسته
اثر بر چهرهٔ یرقان شکسته + **کنگهی** چیزی باشد که از چوب و شاخ سازند و بآن موی سر و ریش را پیرایند بعربی آنرا مشط بحرکات ثلثه
میم و سکون شین معجمه و طا مهمله در آخر و مرجل بکسر میم و سکون را مهمله و فتح جیم و لام در آخر و مسرح بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح را مهمله و حا
مهمله در آخر و بفارسی شانه و بترکی تراق بکسر تا فوقانی و را مهمله با الف و سکون قاف و تیغرین بفتح یا تحتانی و سکون غین معجمه و کسر را مهمله و سکون
نون و نیز کنگهی درختی است که بار آن مشابه بشانه باشد بعربی آنرا مشط الغول و بفارسی درخت شانه گویند چنانچه صاحب مخزن الادویه گفته
کنگهی کرنا موی را بشانه آراستن بعربی امتشاط بمیم و شین معجمه و طا مهمله بر وزن انفعال و تسریح بسین و را و حا مهملات
بر وزن تفعیل و ترجیل برا مهمله و جیم و لام بر وزن آن گویند بفارسی شانه زدن و نهادن و کردن و کشیدن طغرا در تعریف دختر رز گوید **بیت**
بگیسوی موجش نسیم هوس + زند شانه تا نشکنی هر نفس + هم از دست **بیت** صبا چون بزلفش نهد شانه + در آید بزنجیر دیوانه + مولوی جامی گوید **بیت**
صبا از عقد شبنم دانه کرده + نسیمش جعد سنبل شانه کرده + طالب آملی گوید **شعر** مشاطه گر نه ایم عروسان نغمه را + زلف سخن بشانهٔ مضراب می کشیم +
و شانیدن هم آمده شاعری گوید **شعر** جهان تاب فاروی عدل بشوید + فلک دست ظفر جعد ملک می شاند + **کنیر** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول
و را مهمله در آخر درختی است تلخ بعربی آنرا دفلی بکسر دال مهمله و سکون فا و لام با الف مقصوره و دفل بکسر دال و سکون فا گویند و بفارسی خرزهره گرم است در درجهٔ اولی
و خشک است در درجهٔ دوم چنانکه شیخ در قانون گفته **باب کاف تازی با واو** + **کوا** بفتح اول و دوم مشدد و بالف پرنده ایست سیاه
رنگ جیفه خوار بعربی آنرا غراب بضم غین معجمه گویند اغربه بفتح همزه و کسر را مهمله و غربان بکسر غین معجمه جمع آن و تکمیل بمیم و تکرار لام بر وزن زنبیل و بفارسی زاغ گویند
و بترکی قرغه بفتح قاف و سکون را مهمله و فتح غین معجمه و کنیت آن ابو حاتم و ابو الجراح از جرح بمعنی کسب قال فی المرصع خص بذلک لزیادة حرصه و ابو حذر بذال معجمه
و ابو زاجر بزا معجمه و جیم و ابو الشؤم و ابو غیاث بعین مهمله و ابو القعقاع و ابو المرقال شاعری گوید **شعر** ان الغراب و کان یمشی مشیة + فیما مضی من سالف
الاحوال + حسد القطاة و رام یمشی مشیها + فاصابه ضرب من العقال + فاضل مشیته و اخطأ مشیها + فلذاک کنوه ابا المرقال + و از کنیت آن ابن الابرص و
ابن بریح بسبب ابلقیه بودن او بر پشت شتر نشستن لیث و ابن دایه بسبب دایگی او بیضه های ماده را چه در عرب مشهور است که هر گاه ماده زاغ بیضه نهد از آنکه نر بنا بر
بیضه نمی نشیند نر آن آمده حضانت میکند گویا دایهٔ ماده است و نیز کوا بمعنی گوشت پارهٔ شبیه بزبان کوچک که از انتهای کام آویخته است بعربی آنرا لهاة بفتح لام و ها با الف
و تا در آخر گویند و بفارسی ملازه بفتح میم و زای معجمه گویند و بضم میم نیز آمده و کژه بفتح کاف و زای فارسی و گنج بفتح کاف و سکون نون و جیم تازی گویند **گوا** نیز آنرا

بضم اول و دوم مجهول بلبنه بالف و نون غنه و را مهمله بالف مردی نوجوان که زن نکرده باشد بعربی آنرا بکر بباء موحده و سکون کاف و را مهمله در آخر گویند
چنانکه ثعالبی گفته گوانری + دختر نادیده شوی بعربی آنرا عذرا بعین مهمله و ذال معجمه و را مهمله بر وزن حمرا و بکر بباء موحده و سکون کاف گویند باکره بود
کالا از اغلاط عوام است بفارسی دوشیزه و بالست بفتح لام و سکون سین مهمله و تاء فوقانی در آخر گویند مولوی روم گوید شعر کیست کاز دمدمه روح قدس حامله
چون مریم بالست نیست + زنی که بعد از بلوغ در خانه پدر و مادر چندان ماند که از شمار ابکار بیرون رود و شوهر نکند آنرا عانس بعین مهمله و نون و سین مهمله بر وزن
فاعل گویند عوانس جمع آن + گوار بکسر کاف و بالف و رای هندی در آخر بمعنی تخته و بعربی مصراع الباب بکسر میم و سکون صاد مهمله و را مهمله بالف و عین مهمله
در آخر گویند مصراعان دو تخته و بفارسی تخته در گویند گوار کهتکهتانا در را از بیرون کوفتن تا صاحب خانه در را وا کند بعربی دق بفتح دال مهمله و قاف مشدد
و قرع بفتح قاف و سکون را مهمله و طرق بفتح طاء مهمله و سکون را مهمله و قاف در آخر گویند دق الباب و طرق از باب نصر و قرع الباب از منع فعل از آن و بفارسی بر در زدن
گویند طغرا گوید شعر هیچ طغرا بر در بی اعتنایی نزنم تا کی از بحر محبت دست بر در زدن + و انگشت بر در زدن نیز بمعنی اگر ظهوری در صفت نورس بر گوید
بیت بکاشانه باد گر سر زند + پی رخصت انگشت بر در زند + گوان بضم اول بمعنی چاه و بعربی بئر بکسر باء موحده و سکون همزه و را مهمله در آخر و قلیب بفتح قاف و لام
در آخر بر وزن امیر و رکیه بفتح را مهمله و کسر کاف و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و بئر کی قدوم بضم قاف و دال مهمله و قاف در آخر و طوی بفتح طا مهمله و کسر واو
و تحتانی مشدد و طویة نیز بافزایش تا چاه پیراسته و رس بفتح را مهمله و سین مهمله مشدد و خریس بفتح خا معجمه و کسر را مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و مفروس بر وزن
مفعول چاه با سنگ بر آورده و جموم بفتح جیم و سکون واو و میم در آخر و عیلم بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح لام و میم در آخر و قلیذم بفتح قاف و لام و سکون تحتانی و فتح دال
معجمه و میم در آخر چاه پر آب بسیار آب و مکول بفتح میم و ضم کاف و سکون واو و لام در آخر و مشول بفتح شین معجمه و ضم ها و سکون واو و لام در آخر چاه اندک آب و جفر بفتح جیم
مهمله و فا و را مهمله در آخر و بسکون فا نیز آمده چاه فراخ دهن و ناپیراسته و جدة بضم جیم و فتح دال مهمله مشدد و تا در آخر چاهی که میان گیاه بود و در قاموس است الجدة بالضم البئر
فی موضع کثیر الکلاء او البئر الغزیرة و القلیلة الماء ضد و خسیف بفتح خا معجمه و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و فا در آخر چاهی که در سنگستان کنده باشند در قاموس است الخسف البئر
یا فی حجارة فنبعت بماء کثیر فلا ینقطع فهی خسیف و غلغون بفتح غا معجمه و ضم نون و سکون واو و نون در آخر آنکه مثل آنکه آب دار ریا ندارد در قاموس است الغلغون صبور
البئر الاینة رای فیها ما یدام لا و القلیلة الماء و مقعدة بضم میم و سکون قاف و فتح عین و دال مهملتین و تا در آخر چاهی ناتمام آب نیمرده در قاموس است المقعدة البئر حفرت
فذهب قعدة او ترکها علی وجه الارض لم یبتة بها الماء و سک بضم و بفتح سین مهمله و کاف مشدد و سکوک بر وزن صبور چاه تنگ و ماء نزوع بفتح نون و ضم زای معجمه و سکون واو و عین
مهمله در آخر و نزیع بر وزن امیر چاه نزدیک قعر و سونک و دقیع بدال مهمله و فا و نون بر وزن کریم و دفان بر وزن کتاب چاه انباشته و خراب بفارسی چاه خموشان و چاه نسیان
و چاه فراموشان گویند میر سیدی طهرانی گوید شعر یک دل آنجا نگذری که بیاید یادت + مگر این چاه زنخ چاه فراموشان است + صائب گوید شعر از مروت نیست ثالث
تشنگان را سوختن + آخر آن چاه زنخدان چاه نسیان میشود + تاثیر گوید بیت سخن افتاده در چاه خموشان + سر آن سر سخن را میپوشان + گوان کهودنی و الا کسی چاه کند
بعربی آنرا امار بفتح همزه و باء موحده مشدد و بالف و را مهمله در آخر و بفارسی کن و کان تازی تار فوقانی بر وزن مخزن گویند ثنائی گوید بیت نجنه توکه کنگن قاب است
در زمین چاه و لعاب ست + گوپا چهوبی که تار کلی میشکنند بعربی آنرا مزربه بکسر میم و سکون را مهمله و فتح زای معجمه و باء موحده و تا در آخر و ارزبه بکسر همزه و سکون را مهمله و فتح زای

معجمه و بای موحده مشدد و تا در آخر در صحاح است الأَزْرَبَّةُ التي يُكسَر بها المَدَر فإن قلتها بالميم خفّفت فقلت المِرْزَبَة و در قاموس است الارزبة و المرزبة مشدّدتان او الاولى فقط عُصَيّة من حديد و بفارسی کلوخ کوب گویند **کوتل** بضم اول و سکون دوم و فتح تای فوقانی و لام در آخر بی واو لغت ترکی است در اردوی هندی هم مستعمل اسپی بی سوار پیش امیران کشند بعربی جنیبه بفتح جیم و کسر نون و سکون تحتانی و فتح بای موحده و تا در آخر گویند جنائب جمع آن اساس است فلان تُقاد الجنائب بين يديه و هو يركب نجيبة و يقود جنيبة و بفارسی یدک بفتح تحتانی و دال مهمله و کاف در آخر زلالی گوید **شعر** تا بر دل لخت جگر از سر میدان غمت ه تاخته از پی هم غمزه سراسیمه یدک **کوتنا** بضم اول و سکون دوم معروف و سکون تای فوقانی و نون بالف زبان مردم قصبات غله زمین و بار شجر اندازه کردن بعربی خرص بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و صاد مهمله در آخر و کسی که اندازه کند آنرا خرّاص بر وزن شداد گویند **کوتوال** بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسی که حفاظت شهر کند و شبها در کوچه ها گردد بعربی آنرا عاس بعین مهمله و سین مهمله مشدد گویند عسس بالتحریک عسیس بر وزن امیر جمع آن و بفارسی شب گرد و نیز گویند و درویش وهکی گوید **شعر** دلم در زلف او گم گشت و من با شانه در جنگم ه که در شب هر چه گم گردد دهد شبگرد تاوانش ه و کسیکه حفاظت شهر کند و شبها در کوچه ها گردد بعربی آنرا شحنه گویند و فارسیان بمعنی شب گرد هم استعمال نمایند در قاموس است الشحنة بالكسر في البلد من فيه الكفاية لضبطها من جهة السلطان **کوته کردن** لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسی که گردنش کوتاه بود بعربی آنرا اوقص بفتح همزه و سکون واو و فتح قاف و صاد مهمله در آخر گویند و زن کوته گردن را بعربی وقصاء بر وزن حمرا گویند **کوتهی** چیزی که در پایین نیام شمشیر و کارد نصب کنند بعربی آنرا نعل بفتح نون و سکون عین مهمله و لام در آخر گویند **کوٹ** بضم اول و سکون دوم مجهول و تای هندی در آخر مکانی که در آنجا نشسته با اعدا جنگ کنند بعربی آنرا قلعه بفتح قاف و حصن بکسر حای مهمله و سکون صاد مهمله و نون در آخر و بفارسی دژ بکسر دال مهمله و سکون زای فارسی و بترکی تورغان بضم قاف و سکون رای مهمله و فتح غین معجمه گویند **کوٹنا** بضم اول و سکون دوم معروف و تای هندی و نون بالف کشیده بمعنی کوفتن بعربی دق بفتح اول و قاف مشدد در آخر و دک بکاف مشدد گویند و کوفتن استخوان خسته و سنگریزه را رضخ بفتح رای مهمله و سکون ضاد معجمه و خای معجمه در آخر و رضح بحای مهمله گویند ابو منصور ثعالبی در ترتیب کوفتن گوید اول مرتبه کوفتن دق است بعد از آن نخز بفتح نون و سکون خای معجمه و زای معجمه در آخر بعد از آن جرش بفتح جیم و سکون رای مهمله و شین معجمه و جشّ بفتح جیم و شین معجمه مشدد در آخر بعد از آن رض بفتح رای مهمله و ضاد معجمه مشدد در آخر **کوٹها** بالضم اول و سکون دوم مجهول و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها با الف بالای بام را گویند بعربی سطح بفتح سین مهمله و سکون طای مهمله و حای مهمله در آخر و بفارسی بام گویند و نیز نیم تن از سر تا کمر بفارسی منزره بدن با ساخت گویند **کوٹهی** ظرفی که از گل مانند خم بزرگ سازند و در آن غله نهند بعربی آنرا کندوج بفتح کاف و سکون نون و ضم دال مهمله و سکون واو و جیم در آخر گویند و آن معرب کندو است و نیز کوٹهی چوبی که در پایین جا نهند تا خاکستر ریخته نشود بعربی آنرا وتسب بفتح واو و سکون سین مهمله و بای موحده در آخر گویند و نیز بمعنی جای از تفنگ که باروت در آن می باشد بفارسی آنرا خزانه تفنگ گویند قبول گوید **شعر** آواز سحاب از تو کشیده ملبد ه آتش اگر زنی چو تفنگ این خزانه را ه **کوچا دینا** زخمی اندک به نیزه کوچک و خنجر آن زدن که فرو نکند بعربی وخز بفتح واو و سکون خای معجمه و زای معجمه در آخر **کوچنا** بمعنی خلانیدن بعربی نخس بفتح نون و سکون خای معجمه و سین مهمله در آخر و خذق بفتح خای معجمه و سکون ذال معجمه و قاف در آخر نخس الدابة از باب سمع و نصر و ضرب و خذق الدابة از باب نصر و ضرب فعل از آن بفارسی سپوختن و سپوزیدن و کوچیا نیز بمعنی سوزن زدن در چیزی تا سوراخ پیدا شود بعربی آنرا غرز بفتح غین معجمه و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر گویند و بفارسی آژیدن بزای معجمه و دال مهمله بر وزن خفتن و آجیدن بکسر جیم بر وزن نالیدن **کوچی** بضم اول و سکون دوم معروف و کسر جیم فارسی

وسکون تحتانی معروف آلتی است که آنرا جولاهان از ریسمانهای کهنه ماخذ جاروب سازند و بدان آهار بر تار مالند بعربی آنرا صنبص بکسر صاد مهمله و سکون تحتانی و صاد
مهمله در آخر و صیصیه بیای تحتانی در آخر و شوکه بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح کاف و تا در آخر گویند و بفارسی فته و فتین و بشنجه بکسر بای موحده عربی و شین معجمه و سکون
نون و فتح جیم تازی و غژغاو بضم غین معجمه و غژاوشه گویند سوزنی گوید شعر جولاهه کار مانده کوئی مغز داش نهاده بر تغاره **گودگو دکی چلنا**
جسته جسته رفتن بعربی تحجّل بفتح حاء مهمله و سکون جیم و لام در آخر گویند تحجّل الغراب از باب نصر و ضرب فعل از آن و بفارسی جه جهان رفتن **گو د تا** بمعنی بر جستن بعربی
وُثُوب بضم واو و ثاء مثلثه و سکون واو و بای موحده در آخر و وثب بالفتح و وثاب بکسر بر وزن کتاب و وثیب بر وزن کریم گویند ابو منصور ثعالبی گوید اگر انسان بر جهد گویند
طفر بطاء و راء مهملتین از باب نصر و آن بر جستن است از پائین به بالا و اگر اسپ جهد گویند ضبر بضاد معجمه و بای موحده و راء مهمله از باب ضرب و آن دستها و پاها با هم
بر جستن و اگر شتر بر جهد گویند وثب از باب ضرب و اگر کودک بر جهد گویند قفز بقاف و فا و زای معجمه از باب ضرب و آن بجستن است با انضمام دست و پا و اگر آهو بجهد گویند نفز بنون
و فا و راء مهمله از باب نصر و آن بر جستن است با انتشار قوائم و اگر کبک بر جهد گویند طمر بطاء مهمله و میم و راء مهمله از باب ضرب و آن بر جستن است از بالا به پائین و اگر گنجشک
بر جهد گویند نقز بنون و قاف و زای معجمه از باب نصر **گو د** بضم اول و سکون دوم مجهول و ضم دال مهمله و سکون واو مجهول غله ایست مانند ارزن بفارسی آنرا گدم بضم کاف
و دال مهمله گویند **گو ر** بضم اول و سکون دوم مجهول و راء مهمله در آخر و بعضی قور بقاف گویند حاشیه کاتی یعنی بهنه ستین و جز آن که بر وزند و رشته کلابتون که با ابریشم تابند
و گرد لباس بر وزند بفارسی آنرا زنجیره گویند میر محمد طاهر حسینی گوید **بیت** دیوانه ایم برما باشد لباس زندان مه زنجیر گردن ماست زنجیره گریبان محسن تاثیر گوید **شعر**
بی حاشیه رنگین نشود نسخهٔ کاتب چون کاتبی ساده که زنجیره ندارد و آنچه از رشته کلابتون که با ابریشم تابند آنرا قیطون نیز گویند وحید در صفت علاقه بند گوید **بیت**
سوراخ بود دلم چو انبان زان قیطونهای موش دندان و آنچه که دبافند مانند بند کار رود جز آن آنرا گر دباف گویند و نیز گور بمعنی ریشه که بعد از چیدن ناخن مانده آزار دهد بعربی
آنرا شظیة الظفر و بفارسی ریشهٔ ناخن گویند تاثیر گوید **شعر** مشکل که دنی زاده اذیت نرساند یارب که برافتد ز جهان ریشهٔ ناخن **گو را** ظرف گلین دهلیه که آب ندیده باشد مثلا
اگر جامه نشسته که نگار زری در نیامده باشد بعربی آنرا ثوب جدید گویند و در صحاح است ثوب جدید و هو فی معنی مجدود و یراد به حین جدّه الحائک ای قطعه و بفارسی
جامه ناشوی گویند شاپور گوید **شعر** ابر رحمت هم بدرا جامهٔ اعمال نشست بجامهٔ معصیت ماست که ناشوی بماند و نیز بمعنی آوندی که آب ندیده باشد بفارسی کوزهٔ نادیده آب
و سبوی نادیده آب گویند ملا قاسم مشهدی گوید **شعر** ز اشتیاق بدیدنت دارم دلی تشنه تر از کوزهٔ نادیده آب **گو ر ده** بالضم لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل و گرده
کما یاد مسیح کاشی گوید **بیت** من بیروم از درد و غم روز چه خواهش ای چرخ تو میدانی و این گرده خورش **گو ڑا** بفتح اول و سکون دوم و راء هندی بالف در آخر جیره
کلان که بآن کاغذ را صره کنند بعربی منقاف بکسر میم و سکون نون و قاف بالف و فا در آخر گویند و بضم اول و سکون دوم معروف خس و خاشاک رو فته بعربی کناسه بضم کاف و نون
بالف و فتح سین مهمله و تا در آخر و قمامه بضم قاف و میم بالف و میم دوم مفتوح و تا در آخر و بفارسی خاکروبه و خس خاشاک گویند فخری گوید **شعر** برون فگند بجاروب
لا تذر گردون عدوش باز دو خار که جهان چو خس خاشاک **گو ڑا** بضم اول و دوم مجهول چیزیست که بآن اسپ زنند بعربی آنرا سوط بفتح سین مهمله و سکون
واو و طاء مهمله در آخر و مقرعه بکسر میم و سکون قاف و فتح راء مهمله و تا در آخر و دره بکسر دال مهمله و فتح راء مهمله مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی تازیانه و چابک بجیم فارسی و بای
موحده و تازیانه که آخر قه و روال […] را تابنده و ساز بعربی آنرا مخراق بکسر میم و سکون خاء معجمه و راء مهمله بالف و قاف در آخر گویند **گو ڑھا** بضم اول و دوم مجهول […] مانند

ساکن و ہا در آخر مرضی است که از فساد خون عارض شود و اعضا فرو ریزد و بعربی آنرا جذام بضم جیم و ذال معجمه با الف و میم در آخر و بفارسی لُوری بضم لام و سکون واو معروف
و نیز مرضی است که از آن داغهای سفید بر بدن پدید آید بعربی آنرا برص بفتحتین با و را مهمله و صاد مهمله در آخر و بفارسی پیس بکسر بای فارسی گویند کوڑھی کسیکه بیماری
جذام و برص داشته باشد اول را بعربی مجذوم و مجذام و دوم را ابرص گویند کوڑی بفتح اول استخوان جانوری است دریائی بعربی آنرا وَدَع بفتحتین واو و سکون دال مهمله
و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی پلچی بضم بای فارسی و کسر جیم فارسی خرمهره و کس گربه با کاف تازی مضموم و سین مهمله و کاف عجمی مضموم گویند طغرا گوید رباعی
بنگاله چو سوخت مانند خاکستر ما کاتش بند بهر دست غم داغ گردد و تران چو شود بکبر سنگ شوی او ملکی که بود از کس گربه زرا و نیز بمعنی استخوان سینه که مانند خرمهره بلند بود
بعربی آنرا قَص بفتح قاف و صاد مهمله مشدد گویند و نیز سفیدی که بر ناخن اطفال پدید آید بعربی آنرا فُوف بضم فا و سکون واو و فا در آخر گویند و بفتح فا نیز آمده و بفارسی
ملک بکسر میم گویند کوڑی والا کسیکه خدمت تازیانه زدن از طرف امیر داشته باشد و بدست خود تازیانه دارد و بعربی آنرا سَوّاط بفتح سین مهمله و واو مشدد
با الف و طاء مطبقه در آخر گویند در نهایه است و فی الحدیث اول من یدخل النار السوّاطون قیل هم الشرط الذین یکون معهم الاسواط یضربون بها الناس کوڑی مارنا تازیانه
زدن بعربی جَلد بفتح جیم و سکون لام و دال مهمله در آخر و مَشق بفتح میم و سکون شین معجمه و قاف در آخر و سَوط بفتح سین مهمله و سکون واو و طاء مهمله در آخر گویند جَلَده از باب ضرب
و مشقه بالسوط و ساطه از باب نصر فعل از آن یعنی تازیانه زد کوس بمعنی ثلث فرسخ یعنی یک فرسنگ بعربی آنرا میل بکسر میم گویند امیال بالفتح و میول بالفتح
و مُیول بالضم جمع آن و بفارسی کروه گویند و نیز سنگی را گویند که برای علامت تمام شدن کروه بر سر راهها نصب کنند بعربی آنرا عَلَم بفتح عین مهمله و لام و میم در آخر و مَعلَم بفتح میم
و لام و نَصب بفتح نون و سکون صاد مهمله و با موحده در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و میل نیز گویند و بفارسی فرسنگسار و سنگ نشان و میل هم گویند میرزا امام گوید
شعر سنگ نشان بکعبه رسانید حاج را خون اینیافتی تو بجیدین نشان که هست ابراهیم ادهم گوید شعر گردبادی که علم گشته بسر گردانی در ره عشق تو چون
میل زمین مانده بجای کوسنا بمعنی دعای بد بعربی الدعاء علیه لعنه علی عما علیه از باب نصر و علم مهمله دال و را و بفارسی بد دعا نیز گویند کوکابیلی
بضم اول و دوم مجهول و کاف تازی با الف و کسر بای موحده و سکون تحتانی مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف گلی است که هنگام طلوع آفتاب از آب سر برآورد و هنگام غروب فرو رود
بعربی نیلوفر و نینوفر بفتح نون گویند در قاموس است النیلوفر و یقال النینوفر ضرب من الریاحین ینبت فی المیاه الراکدة بارد فی الثالثة رطب فی الثانیة انتهی و بفارسی
نیلپر و نیلفر و نیلوپل و نیلوفل و لیلوپل و نیلوپر و لیلوپر گویند کوکرلیندی بضم اول و سکون دوم معروف و فتح کاف تازی و سکون را مهمله و کسر لام و سکون
تحتانی و نون غنه و دال هندی در آخر یعنی سگ با ماده که منعقد شود و بعربی آنرا عقدة الکلب بفتحتین عین مهمله و سکون قاف و دال مهمله در آخر مضاف بسوی کلب تعاقدت الکلاب
و تعاقد بر وزن معاملة و تعاظل بر وزن کتاب گویند تعاقدت الکلاب و تعاظلت از باب تفاعل و عاظلت الکلاب باب مفاعلة فعل از آن در اساس است عقدت الکلبة
عقدة الکلب هی قضیبه و بفارسی فعل شدن سگ و بند بستن سگ چنانکه در بهائم است کورمنکا معنی است که در ایام باران مانند کلاه بر می آید بعربی آنرا کماة
بفتح کاف و سکون میم و همزه در آخر و بفارسی سماروغ گویند و تفصیل آن در لغت کھمبی خواهد آمد کوکه بضم اول و دوم مجهول و فتح کاف تازی و ها در آخر لغت ترکی
است در اردوی هندی مستعمل بود و در رضاعی بعربی رضیع بفتح را مهمله و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر و بفارسی همشیر و همشیره گویند امیر خسرو گوید بیت
همخوابه لاله گیسوانش همشیره انگبین دهانش و بترکی کوکلاش بضم کاف تازی و فتح کاف سوم و سکون لام گویند کوکھ بمعنی جای زیر پهلو که استخوان ندارد بعربی آنرا

کُنج بفتح کاف و سکون شین معجمه و حاء مهمله در آخر گویند و بفارسی پیگاه گُوْل بفتح اول و سکون دوم و لام در آخر بلغت مردم قصبات مقداری از طعام که بدهن کنند
بعربی آنرا القمه بالضم و اکله بضم همزه و سکون کاف گویند و لقمه کوچک را بعربی نُتله بضم نون و سکون تای مثناه و فتح لام و تاء در آخر گویند و بزرگ را دُبله بضم دال مهمله و سکون بای موحده و لام
مفتوح و تاء در آخر و دُنبة بضم دال مهمله و سکون بای موحده و فتح نون و تاء در آخر گویند و بفارسی کُراس بضم کاف فارسی و لَپ بفتح لام و سکون بای فارسی گویند و بترکی تُوتم
بضم یای تحتانی و فتح تاء فوقانی و سکون میم گُولا بضم اول و سکون دوم معروف و لام بالف جای بستن شلوار بعربی آنرا حَقْوه بفتح حاء مهمله و سکون قاف و فتح واو و تاء در آخر
و حقو بحذف تاء و حِقار بالفتح و بالمد گویند اَحْقی و حِقاء بالفتح جمع حقی بر وزن سلی و حقار بر وزن کسار جمع آن گُوْلُهو چرخی باشد که بآن شیره نیشکر و دهن کنجد
وجز آن گیرند بعربی آنرا معصار بکسر میم و سکون عین مهمله و صاد مهمله بالف و راء مهمله در آخر و مِعْصَر بر وزن منبر و دَوّاره بفتح دال مهمله و واو مشدد بالف و فتح را مهمله
و تاء در آخر و قفعه بفتح قاف و سکون فاء و فتح عین مهمله و تاء در آخر گویند و بفارسی چَرخُشت بفتح جیم فارسی و سکون راء مهمله و ضم خاء معجمه و سکون شین معجمه و تاء در آخر و چرب
عصار و شکنجه عصاری گُومهل بضم اول و سکون دوم معروف و فتح میم مخلوط التلفظ بها و سکون لام در آخر نقبی که دزدان در دیوار برای دزدی کنند بعربی النقب
فی الحائط گویند و بفارسی نَغْم بفتح نون و سکون غین معجمه و میم در آخر گُونا بضم اول و سکون دوم مجهول و نون بالف بمعنی کُنج بضم کاف و سکون نون بعربی زاویه گویند
بالف و کسر واو و فتح تحتانی و تاء منقوطه در آخر گویند و زوایا جمع آن و بفارسی پیغوله بفتح بای فارسی و سکون تحتانی و ضم غین معجمه و سکون واو معروف و فتح لام و هاء در آخر
بر وزن رنگ و گوشه گویند گُونچ بضم اول و سکون دوم معروف و نون و جیم فارسی در آخر عصبی سطبر که در مردم بالای پاشنه بود و در بهایم
میان مفصل قدم و ساق بود بعربی آنرا عُرقوب بضم عین مهمله و سکون را مهمله و ضم قاف و سکون واو و بای موحده در آخر گویند در نهایه است العرقوب هو الوتر الذی
خلف الکعبین بین مفصل القدم والساق من ذوات الاربع و هو من الانسان فویق العقب گُونچین کانتا و مارنا بریدن عصب سطبر که بالای پاشنه مردم و میان
مفصل قدم و ساق چارپایان است به شمشیر و جز آن بعربی آنرا عرقبه بفتح عین مهمله و سکون را مهمله و فتح قاف و بای موحده و تاء در آخر گویند در نهایه است و فی حدیث القاسم
کان یقول للجزار لا تعرقبها ای لا تقطع عرقوبها و بفارسی پی کردن گُوند بفتح اول و سکون دوم و نون غنه و دال مهمله در آخر بمعنی تابندگی برق بعربی بَرْق بفتح بای موحده
و سکون را مهمله و قاف در آخر گویند و بفارسی درخش بضم دال مهمله و ازرنجک بکسر الف و فتح تاء فوقانی و جیم گویند گُونْد بضم اول و سکون دوم معروف نون غنه و فتح
دال هندی بالف ثقاله سفالین که در آن جامه شویند و خمیر کنند بعربی آنرا اِجّان بکسر همزه و جیم مشدد بالف و نون در آخر و اِجّانه نیز بزیادت تاء و مِرکن بکسر میم و سکون را مهمله
و فتح کاف و نون در آخر و بفارسی لاوک بواو و بر وزن ناوک گویند گُونڈاکرنا عبارت از عمل ناکسان است که یک کس را گرفته در صحرا یا خانه برده با وی فعل
شنیع کنند و بفارسی آنرا سرگیری زدن و خوردن گویند ازان جهت که یکی سرش را می‌گیرد و دیگری فعل بد با وی میکند شفائی گوید بیت نبود از گیرخوردنش سیری
تخورد هیچ غیر سرکیری ، و این قسم شخص را حشرکائی گویند چه حشر بمعنی فوج و کای بمعنی کاتنده شده و مردم هندوستان از راه غلط حشرگاه گویند گُویا بضم اول و سکون دوم
مجهول و تحتانی بالف بمعنی گوشه چشم بعربی گوشه چشم را که متصل به بینی است ماق بفتح میم و سکون همزه و قاف در آخر و مُؤق بضم میم و سکون همزه و مُوق بواو
بجای همزه و مُقیة بضم میم و سکون قاف گویند و اطلاق آن بر مؤخر گوشه چشم هم آمده و در نهایه است انه کان یکتحل من قبل مؤقه مرة و من قبل ماقه مرة مؤق العین
مؤخرها و ماق العین مقدمها انتهی در صحاح است مؤق العین گوشه چشم که متصل بینی است و لحاظ بکسر لام و حاء مهمله بالف و ظاء معجمه در آخر گوشه چشم که متصل گوش است

وبفارسی بیغوله چشم و کنج چشم گویند گوتلا بضم اول و سکون واو مجهول و کسر همزهٔ ملینه و لام با الف معروف است بعربی آنرا نحم بفتح فا و سکون حاء مهمله و میم در آخر گویند
وبفارسی انگشت بفتح اول و کسر کاف تازی و زکال و زغال بضم زاء معجمه و آلاس بمد الف و سین مهمله در آخر **باب کاف تازی با ها کهاٹ**
بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و تاء هندی در آخر چیزیست مرکب از چهار پایه که بران خواب کنند بعربی آنرا در محاوره حال قعاده بفتح قاف و عین مهمله
با الف و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی چارپایه و پلنگ سعید اشرف گوید بیت پی خواب بهارش فرش گردید پلنگ بید باف از سایهٔ بید و در اصل
لفظ هندیست که فارسیان استعمال کرده اند و کت بفتح کاف و سکون تاء فوقانی گویند و ظاهر الفظ هندیست یعنی گوید ع فراز کت زرنگارش نشاند **کهار**
بفتح اول و دوم با الف و راء مهمله در آخر قومی اند که پالکی و تخت روان امثال آن بردارند و فارسیان بتشدید استعمال نمایند طغرا گوید شعر تا کرده رو بر پالکی کرده است
خاور پالکی بر نشست چرخ دیپالکی نه چرخ کهار آمده و بعربی حمال حملة الفالکی گویند و کهار بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و راء مهمله در آخر خاکستر
شوره گیاه که رنگریزان در رنگ گل کاهبره اندازند بفارسی آنرا شخار بفتح شین معجمه و خاء معجمه بر وزن چهار گویند بعربی قلی بروزن الی و بکسر قاف و سکون لام و تحتانی در آخر گویند و اساس
است طرح الصباغ القلی فی العصفر و بو الشخار و یقال له القلیا و القلیا **کهارا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و راء مهمله با الف جوالی شبکه دار که کاه کشان در وی
کاه کشند بعربی شکبان بضم شین معجمه و سکون کاف و باء موحده و الف و نون در آخر و بفارسی غراره بکسر غین معجمه و الرد بفتح الف و لام و سکون راء مهمله و دال مهمله در آخر
کهاری آب شور بعربی مالح بمیم و لام و حاء مهمله بر وزن فاعل و اجاج بضم همزه و جیم با الف و جیم دوم در آخر گویند و اگر نهایت شور و تلخ باشد بمرتبه که نوشیدن نتوان
آنرا زعاق بضم زاء معجمه و عین مهمله با الف و قاف در آخر گویند **کهال** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و لام در آخر پوست حیوانات مادامیکه موی داشته باشد بعربی
آنرا فرو بفتح فا و سکون راء مهمله و واو در آخر گویند و بفارسی پوستین قال الثعالبی لا یقال فرو الا اذا کان علیه صوف و الا فهو جلد و نیز بمعنی چرمی که آهنگران و سگران آن
آتش افروزند بعربی آنرا منفاخ بکسر میم و سکون نون و فا با الف و خاء معجمه در آخر و منفخ بر وزن منبر و بفارسی دم آهنگر و دمه گویند **کهانا** بمعنی خوردنی بعربی طعام
و اکل بفتح همزه و سکون کاف و لام در آخر و ماکول و طعم یقال تقل طعمه ای اکله و نیز کهانا بمعنی خوردن بعربی اکل بفتح همزه گویند آبو مصدر متعدی گوید خوردن مردم را اکل
گویند و خوردن کودک را قرم بفتح قاف و سکون راء مهمله و میم در آخر گویند و خوردن پیرزن بی دندان امس بفتح ها و سکون میم و سین مهمله در آخر گویند و خوردن ستور علف
خشک را قضم بفتح قاف و سکون ضاد معجمه و میم در آخر گویند و خوردن علف تر را خضد بفتح خاء معجمه و سکون ضاد معجمه و دال مهمله در آخر گویند و خوردن شتر را ازم بفتح همزه و سکون
راء مهمله و میم در آخر گویند و خوردن گوسفند را لجم بفتح لام و سکون میم و جیم در آخر گویند و خوردن آهو را تقرم بقاف و راء مهمله و میم بر وزن تقبل گویند و خوردن فوت ا
خف و حافر علف را یعنی سم شکافته را رعی بفتح راء مهمله و سکون عین مهمله و رتع بفتح راء مهمله و سکون تاء فوقانی و عین مهمله در آخر گویند **کهانسی** بمعنی خارش گلو بعربی سعال بضم
سین مهمله و عین مهمله با الف و لام در آخر و بفارسی سرفه بضم سین مهمله گویند و بترکی اوکسرک بضم همزه و سکون واو و کاف تازی و ضم سین مهمله و راء مهمله و سکون کاف فارسی
در آخر **کهانی** داستان را گویند بعربی حکایة و قصه گویند قصص بکسر قاف و فتح صاد مهمله جمع آن و اسطور بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم طاء مهمله و سکون واو و راء مهمله
در آخر و اسطار بکسر همزه و اساطیر بر وزن کبریت گویند و بفارسی افسانه و بترکی ایرتاگی بکسر همزه و سکون راء مهمله و تاء فوقانی با الف و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی و افسانه
که شب گویند بعربی آنرا سمر بفتح سین مهمله و میم و راء مهمله در آخر گویند اسمار بالفتح جمع آن و بفارسی شب افسانه گویند نظامی گوید **بیت** تنی چند را از رقیبان راه

تر بهر شب افسانه نبشاند شاه **کهاوت** کلامیکه مشتمل بر قصهٔ مشهوره باشد میان قوم و آن حال کسی را تشبیه نمند بعربی مثل بفتح میم و ثاء مثلثه و لام در آخر گویند و لفظ ضرب در عربی مستعمل ست قال الله تعالی ضرب لنا مثلا و بفارسی با لفظ زدن مستعمل نظامی گوید **بیت** چنین زد مثل شاه گویندگان # که جو بند گان ماند یابند گان **کهائی** کوهی که گرد قلعه و بستان حفر آن کنند بعربی آنرا خندق بفتح خاء معجمه و سکون نون گویند خنادق جمع آن فی القاموس الخندق کجعفر حفیر حول اسوار المدن معرب کنده **کهبّا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و باء موحده مشدد و بالف کسیکه بدست چپ کار کند بعربی او را اعسر بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح سین مهمله و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی چپه و چپ دست گویند **کهبّی** زنی که بدست چپ کار کند اعرابی آنرا عسرا بعین و سین و راء مهملات بر وزن حمرا گویند و بفارسی چپه دست و چپ دست **کهپرا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون باء فارسی و راء مهمله با الف سیده تیر یکه پیکانش پهن بود بعربی آنرا منجوف بنون و جیم و فا بر وزن مفعول و نجیف بر وزن امیر گویند نجف بفتحتین جمع آن **کهتّا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تاء فوقانی مشدد با الف سیده جایی که در زمین کنند و غله در آن نهند بعربی آنرا مطموره بفتح میم و سکون طاء مهمله و ضم میم و سکون واو و فتح راء مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی نهانخانه **کهٹّا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تاء هندی مشدد با الف چیزیکه ترشی دارد بعربی آنرا حامض بحاء مهمله و میم و ضاد معجمه بر وزن فاعل گویند و بفارسی ترش **کهٹائی** بمعنی ترشی بعربی حموضة بضم حاء مهمله و فتح ضاد معجمه گویند **کهٹک بڑہی** بضم اول مخلوط التلفظ بها و فتح تاء هندی و سکون کاف تازی و فتح باء موحده و سکون راء هندی و کسر ها و سکون تحتانی معروف مرغیست که منقار بر شاخهای درخت می زند و سوراخ میکند بعربی آنرا قراع بفتح قاف و راء مهمله مشدد با الف و عین مهمله در آخر گویند **کهٹکا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تاء هندی و کاف تازی با الف سیده بمعنی بیم و هراس بعربی خوف بفتح خاء معجمه و سکون واو و فا در آخر و خیفه بکسر خاء معجمه و مخافه بفتح میم گویند بفارسی اندیشه و آن بمعنی بیم و هراس و فکر و تامل هر دو مستعمل ست حیدر کلوچ گوید **شعر** صد ره کنم اندیشهٔ غم خود بتو گفتن # چون بر تو رسم قوت گفتار نباشد # اهلی شیرازی گوید **شعر** ای مدعی ز قتل من اندیشه کن مباد # تو خون من بریزی و او متهم شود # و بفارسی دغدغه هم بمعنی اندیشه مستعمل است صائب گوید **شعر** شکر قدح تلخ مکافات چه گویم # کز خاطر من دغدغهٔ روز جزا برد # **کهٹکا** نیز بمعنی صدای خفی که از جنبش چیزی بهم رسد و جز آن خیزد بعربی آنرا وجس بفتح واو و سکون جیم و سین مهمله در آخر گویند در حدیث است دخلت الجنة فسمعت فی جانبها وجسا فقیل هذا بلال قال فی النهایة الوجس الصوت الخفی بفارسی شرفاک بکسر شین معجمه و فا با الف شرفک و شرنگ و فانگ گویند سنائی گوید **ع** پیش خوانش نشنود هرگز کسی شرفاک نان **کهٹکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح تاء هندی و سکون کاف تازی و نون با الف بمعنی گذشتن چیزی با اندیشه و تردد خاطر و خلجان کردن آن بعربی خطور بضم خاء معجمه و طاء مهمله و سکون واو و راء مهمله در آخر و تخالج بخاء معجمه و لام و جیم و تخلج بر وزن تفاعل و تفعل و اختلاج بر وزن افتعال و هجس بفتح ها و سکون جیم و سین مهمله در آخر گویند خطر الشی ببالہ از باب نصر و ضرب و تخالج فی صدره و تخلج و اختلج و ما هو الاشی هجس فی نفسی از باب ضرب فعل ازان **کهٹمٹھا** شیرینی ترشی آمیخته بعربی مز بضم میم و زاء معجمه مشدد در آخر و بفارسی میخوش و ترش شیرین گویند امام الدین رضی گوید **شعر** در تبسم بین بچین جبین # حسن خوی چه ترش شیرین ست # **کهٹمل** کرمیست سرخ مائل بسیاهی که در پلنگ و چارپایه جا میسازد و خون مردم می مکد بعربی آنرا کتان بضم کاف و تاء فوقانی مشدد با الف و نون در آخر و بفارسی غسک بفتح غین معجمه و سین مهمله و کاف در آخر و ساس بهر دو سین مهمله گویند و در محاوره حال اهل شب گز **کهجلا** تا بمعنی خاریدن بعربی حک بفتح حاء مهمله و کاف مشدد در آخر گویند و در مثل است ما حک جلدک مثل ظفرک # نه خارید پوست ترا مانند ناخن تو بتر سکے

قبچاق بکسر قاف و سکون جیم فارسی گویند کهجلی خارشی که در بدن افتد بعربی آنرا حکّه بکسر حاء مهمله و فتح کاف مشدد و تا در آخر و حکاک بر وزن غراب در اساس است
به حکه شدیدة و به حکاک ای داء یحک منه کالجرب و نحوه، کهچری دورا رشته دوتا بعربی آنرا برم گویند کهچرا نوعی از آش که از نخود و جو و گندم و غیره آن
پزند و اکثر در لنگرها بر مساکین و فقرا وقف کنند بفارسی آنرا آش خیر گویند طاهر وحید گوید بیت میشود مقید رهر کس سکینه کرمی بغیر زان نمیدارد کسی با بن تنک
در آش خیر، و نیز آشی که در عاشورا پزند و بر فقرا وقف کنند بفارسی آنرا آش عاشورا گویند کهچری طعامی است اهل هند را که از دال و برنج پزند بعربی آنرا در محاوره
حال کشری گویند و بفارسی آنرا کچری سالک یزدی گوید شعر بسر گشتم ز کچری ایام هوس خوان سیم و زر نکنم کهٹ بضم اول مثنی غیر متناسب الاعضاء بعربی قبیح
و بفارسی بدقواره گویند کهر بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون را مهمله ناخن گاو و گوسفند و آهو و امثال آن که شگافته باشد بعربی آنرا ظلف بکسر ظا معجمه گویند و اظلاف
بالفتح و ظلوف بالضم جمع آن و کهر بالکسر پیچیده کشیدن آواز در نغمه بعربی آنرا تغرید بغین معجمه و را و دال مهملتین بر وزن تفعیل گویند و بفارسی تحریر و ریزه خوانی
و ریزه سری نامم کیلانی گوید بیت آمد بهار و هر خس و خار ارجمند شد، در باغ ریزه خوانی بلبل بلند شد، نعمت خان عالی گوید شعر بر رشته بلبل بی برزه سرائی
چیزی که برآمد ز تراش سخن ما کهرا بضم اول و سکون دوم و را مهمله بالف بخاری باشد که در ایام سرما پدید آید و متصل زمین باشد و بلند هم میشود بعربی آنرا ضباب
بفتح ضاد معجمه و بار موحده بالف بار دوم در آخر و سدیم بسین و دال مهملتین و میم بر وزن امیر گویند و بفارسی نژم بکسر نون و سکون زای معجمه و نژم بزای فارسی و میغ و
تارمیغ و دمه بفتح دال و سکون شین معجمه و میم مد آخر گویند و کهرا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و را مهمله بالف مشدد ری بعربی جبّانه بفتح جیم و کسر تحتانی مشدد و دال مهمله آخر
گویند جبا و بر وزن کتاب جمع آن و نهم جبه و رم سره و نیز کهرا صفتی بی غش بعربی خالص بخا معجمه و لام و صاد مهمله بر وزن فاعل و صریح بصاد و را و حا مهملات بر وزن
جریح و کهرا بضم اول مخلوط التلفظ بها و را مهمله بالف چیزی که سطحش هموار و ملاست نداشته باشد بعربی آنرا خشن بفتح خا معجمه و کسر شین معجمه و نون در آخر خشین بر وزن
جبین و اخشن بر وزن احسن گویند و نیز کهرا مرد درشت خو بعربی آنرا هم مجازا خشن و خشین و خشل و آخرش بحا و را مهملتین و غین معجمه بر وزن احسن گویند کهرا کرنا
دراهم را سره کردن بعربی نقد بفتح نون و سکون قاف و دال مهمله در آخر و انتقاد بر وزن افتعال و تنقد بر وزن تفعل و تنقاد بر وزن تفعال گویند فی الصحاح نقدت
الدراهم و انتقدتها اذا اخرجت منها الزیف و فی القاموس النقد تمییز الدراهم و غیرها کالتنقاد و الانتقاد و التنقد، کهریا آله ایست آهنین که بآن گیاه از زمین تراشند
بفارسی آنرا رنبه بفتح را مهمله و سکون نون و فتح بار موحده و ها در آخر گویند و این از صاحب بهار بتحقیق رسیده کهرچن بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون
را مهمله و فتح جیم فارسی و سکون نون طعامی که در دیگ بسوزد و بریان شده بچسپد بعربی قراره بضم قاف و را مهمله بالف و فتح را مهمله دوم و تا در آخر و قره بضم قاف و را مهمله قرّه
بضم قاف و قرره بضم قاف و را اول و فتح ثانی بفتح را مهمله اول و نهی بفتح همزه و سکون را مهمله تحتانی در آخر گویند و بفارسی بنگاران بضم بار موحده و فتح کاف تازی گویند
مولوی روم گوید بیت تا ز بسیاری آن زر لنکسته، بنگاران بهش آن مهمان نشد، و ته دیگ و ته گیره نیز گویند ملغوا گوید شعر شد از سر جوش دوزخ ایسکام ترشیم
شیرین، ز زوم چون ده دیگ حلوا است ته گیره دوزخ کهرکهرا چیزیکه هموار نبود و ملاست ندارد بعربی آنرا خشن بفتح خا معجمه و کسر شین معجمه و نون در آخر و اخشن
بر وزن احمر و بفارسی درشت گویند کهرنڈ بضم اول مخلوط التلفظ بها و فتح را مهمله و سکون نون و دال هندی در آخر خشکی که بر روی جراحت شود بعربی آنرا جلبه بضم جیم
و سکون لام و فتح بار موحده و تا در آخر گویند فی الصحاح الجلبة جلیدة تعلو الجرح عند البرء تقول منه جلب الجرح یجلب و یجلب اذا علته جلبة بفارسی خشکریشه و خشک ریشه

و کرنشه بکسر کاف تازی و را مهمله و سکون سین مهمله و فتح نون و ها در آخر گویند کهرها بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون را مهمله و ها با الف در محاورهٔ مردم قصبات
جانوری است که هر دو پای پیشین او کوتاه باشد بعربی آنرا ارنب بفتح همزه و سکون را مهمله و فتح نون و با موحده در آخر گویند صاحب قاموس گوید که ارنب نر و ماده
هر دو را گویند و بعضی ارنب ماده را گویند و خزز بضم خا معجمه و فتح زای معجمه اولی و زای معجمه دوم در آخر نر را گویند و درامه بفتح دال مهمله و را مهمله مشدد و با الف و فتح
میم و تا در آخر و درمه بر وزن فرصه و قیعل بقاف و عین مهمله و لام بر وزن فیعل بفارسی خرگوش و درما بالفتح دال مهمله و سکون را مهمله و میم با الف بترکی توشقان بضم
تا فوقانی و سکون شین معجمه و قاف مفتوح گویند در حیواة الحیوان است که ارنب واحد ارانب است و آن اسم جنس است اطلاق آن بر نر و ماده هر دو آمده و نر را خزز گویند
چشتان خزان است مانند مرو و مروان و ماده اش را عکرشه بکسر عین مهمله و سکون کاف و کسر را مهمله و فتح شین معجمه و تا در آخر گویند و بچه اش را در ابتدا خرنق بکسر خا معجمه
و سکون را مهمله و کسر نون و قاف در آخر گویند بعد از آن سحله بضم سین مهمله و فتح حا مهمله و لام و تا در آخر گویند کهرا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح را مهمله و سکون ها
و را مهمله با الف خانه مانندی است که بر آن پشت ستوران دارند بعربی آنرا فرجون بکسر فا و سکون را مهمله و فتح جیم و سکون واو و نون در آخر و محسّه بکسر میم و فتح حا مهمله
و سین مهمله مشدد و تا در آخر و بفارسی شانه ستور خار گویند کهری بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون را مهمله و کسر ها و سکون تحتانی معروف مادهٔ خرگوش
بعربی آنرا ارنبه بفتح همزه و سکون را مهمله و فتح نون و با موحده و تا در آخر گویند و ماده قسر به را عکرشه بکسر عین مهمله و سکون کاف و کسر را مهمله
و فتح شین معجمه و تا در آخر و بفارسی خرگوش ماده نیز گویند کهڑا کرنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و را هندی با الف بمعنی برخیزانیدن بعربی اقامة بکسر همزه و انهاض
بکسر همزه و سکون نون و ها با الف و ضاد معجمه در آخر و بفارسی استاده کردن و نیز بمعنی استاده کردن نره مردی بعربی تسجیل بسین مهمله و جیم و لام بر وزن تفعیل و انعاظ
بنون و عین مهمله و ظا معجمه بر وزن افعال و توتید بفتح تا فوقانی و سکون واو و کسر تا فوقانی و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر گویند و تد الرجل یعنی برپا کرد رجل نرهٔ خود را و شنه
و تند ساخت کهڑا هونا ایستادن بعربی قیام بکسر قاف و نهوض بضم نون و ها و سکون واو و ضاد معجمه در آخر و نهض بفتح نون و سکون ها گویند نهض از باب منع فعل از آن
و بفارسی برخاستن و نیز بمعنی ایستاده شدن نره مردی بعربی نعوظ بضم نون و عین مهمله و ظا معجمه در آخر و نعظ بالتحریک گویند نعظ ذکره از باب فتح فعل از آن کهڑاؤن
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و را هندی با الف و ضم همزه و سکون واو و نون در آخر معروف کهڑاون بمعنی کفش چوبین بعربی آنرا قبقاب بفتح قاف و سکون با موحده و قاف
با الف و با موحده در آخر و قوالیب بر وزن مصابیح گویند در نهایه است فی الحدیث ان نساء بنی اسرائیل لبسن القوالیب جمع قالب و هو نعل من خشب کالقبقاب و بکسر لام
و بفتح و قیل انه معرب انتهی و حالا در محاورهٔ عرب قراحیف بفتح قاف و را مهمله با الف و کسر حا مهمله و سکون تحتانی و فا در آخر گویند و بفارسی پا افشار در بهار عجم
ست پا افشار نعلین چوبین که مزارعان وقت شگافتن زمین در پا کنند کهڑکهڑ بتکرار حکایت آواز سلاح و جز آن که از خوردن بر یکدیگر بر آید بعربی آنرا خشخشه
بفتح خا معجمه و سکون شین معجمه اولی و فتح خا معجمه دوم و شین معجمه و تا در آخر و قعقعه بتکرار قاف و عین مهمله بر وزن دحرجه گویند کهڑکی در کوچکی که
میان دیوار دو خانه و یا دیوار بالاخانه بود بعربی آنرا خوخه بفتح خا معجمه و سکون واو و فتح خا معجمه دوم و تا در آخر گویند و بفارسی دریچه و دریچه
که در دروازهٔ کلان بود و بفارسی آنرا دریچه بفتح با تازی و جیم فارسی گویند ملا طغرا گوید شعر روز و شب دریچهٔ مشرق و مغرب باز است ورنه از تنگی
این خانه نفس میگیرد کهسرا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون سین مهمله و را مهمله با الف دانهای چیچک که خرد باشند بعربی

آنرا حصبہ بفتح حاء مہملہ و سکون صاد مہملہ و فتح باء موحدہ و تاء در آخر گویند فی القاموس الحصبۃ و یحرک و کفرحۃ بثر یخرج بالجسد و قد حصب بالضم فہو محصوب و حصب کسمع

کھسوٹنا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و ضم سین مہملہ و سکون واو مجہول و تاء ہندی و نون بالف موی کسی بدست گرفتہ برکندن بعربی نتف بفتح نون و سکون تاء فوقانی و فاء در آخر و بفارسی موی برکندن **کھسیانا** شرمندہ شدن با خشم و چیزی گفتن بایمعنی بعربی خجلہ مستعمل ست در قاموس ست خجل کفرح استحی و دہش و بقی ساکتا لایتکلم و لایتحرک و در صحاح ست الخجل التحیر والدہش من الاستحیاء و قد خجل خجلا و بفارسی خجل شدن و شرمندہ شدن **کھکشان** لغت فارسیست و در اردوی ہندی مستعمل و آن مخفف کاہ کشانست و آن سفیدی باشد کہ شبہا بطریق راہ بر آسمان پدید آید و آن ستارہای کوچک نزدیک بہم اند بعربی آنرا مجرہ بفتح میم و جیم و راء مہملہ مشدد و تاء در آخر و شرج بفتح شین معجمہ و راء و جیم و در آخر ام السماء گویند و بفارسی آسمان دہ نیز **کھگل** لغت فارسیست مخفف کاہ گل در اردوی ہندی مستعمل و آن گل کاہ آمیختہ باشد کہ بر دیوارہا مالند میر حسن دہلوی گوید **شعر** چون عمر سر آمد حسن از عیش عنان تافت ۔ کہگل چہ کند بام چو بنیاد نماندست ۔ و بعربی سیاع بفتح سین مہملہ و تحتانی بالف و عین مہملہ در آخر و بفارسی ارز بفتح ہمزہ و سکون راء مہملہ و زاء معجمہ در آخر ہم گویند و کاہ گل کنندرا ارزگر و کہگلکار و کہگلیگر و کہگلگر گویند اسیکتی گوید ع چو آفتاب جشن صد کہگلیگر و مزدور ۔ بعربی طیان بفتح طاء مہملہ و تشدید تحتانی بالف و نون در آخر گویند **کھلائی** بکسر اول زنی کہ طفل را پرورد و تیمارداری او نماید بعربی آنرا حاضنہ بحاء مہملہ و ضاد معجمہ بروزن خازنہ گویند در صحاح ست حاضنۃ الصبی التی تقوم علیہ فی تربیتہ بفارسی دایہ **کھلڑی** بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و سکون لام و کسر راء ہندی و سکون تحتانی عموما پوست حیوانات خصوصا غلاف سر نرہ بعربی آنرا قلفہ بضم قاف و سکون لام و فتح فاء و تاء در آخر گویند و بالتحریک نیز آمدہ **کھلکی بیٹھنا** فراخ شدہ نشستن بعربی التوسع فی المجلس والتفسح فی المجلس قال اللہ تعالی تفسحوا فی المجالس ای توسعوا در تاج المصادر بیہقی ست التفاسح در مجلس فراخ وا نشستن **کھلنا** بمعنی کشودہ شدن پس اگر گرہ کشودہ شود بعربی گویند انحلت العقدۃ از باب انفعال واشد گرہ واگر در واشود گویند انفتح الباب از باب انفعال و اگر ہوا از ابر صاف شود گویند تقشعت الریح السحاب از باب منع و اقلعت از باب افعال فاقشع و تقشع و انقشع یعنی بکشاد باد ابر را یعنی کشادہ شد و بفارسی کشودہ شدن ابر خان خالص گوید **بیت** مرا ز فتح غم عیش فی حجاب نشد ۔ بہجر تم کہ کشود ابر و آفتاب نشد ۔ و بفتح اول و دوم و سکون لام نیم بلون کردن دانہ بارا بفارسی بودادن و بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و سکون لام بمعنی شگفتن غنچہ بعربی تفتق بفاء و تاء فوقانی و قاف و تفتح بفاء و تاء فوقانی و حاء مہملہ و تبسم بباء موحدہ و سین مہملہ و میم بروزن تفعل گویند و بفارسی وا شدن و شگفتن **کھلونا** چیزیکہ بآن بچگان بازی کنند آنرا لعبہ بضم لام و سکون عین مہملہ و فتح باء موحدہ و تاء در آخر گویند **کھلی** بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و کسر لام و سکون تحتانی معروف ثفل تخم سرشف کہ روغن از آن کشیدہ باشند بعربی آنرا کسب بضم کاف و سکون سین مہملہ و باء موحدہ در آخر و عصارۃ الخردل بضم عین مہملہ و صاد مہملہ بالف و راء مہملہ در آخر مضاف بسوی خردل و عصیر بروزن امیر گویند و بفارسی کنجار و کنجارہ و کنجان و کنجانہ سرشف بکاف تازی گویند **کھلیان** تودہ غلہ از کاہ جدا ناکردہ و ناکوفتہ بعربی آنرا بیدر بفتح باء موحدہ و سکون تحتانی و فتح دال مہملہ و راء مہملہ در آخر و کدس بضم کاف و سکون دال مہملہ و سین مہملہ در آخر و کدس بضم کاف و دال مشدد اندر بفتح ہمزہ و سکون نون و فتح دال مہملہ و راء مہملہ در آخر گویند و بفارسی خرمن و تبرکی و کمان بضم ہمزہ و سکون کاف تازی و میم بالف و سکون نون و چاش بجیم فارسی و سین مہملہ در فقہ اللغہ ست خرمن انگور را جرین بفتح جیم و کسر راء مہملہ و سکون تحتانی و نون در آخر گویند و خرمن خرما را مربد بکسر میم و سکون باء موحدہ و فتح باء موحدہ و دال مہملہ در آخر گویند و مربد لغت اہل حجاز ست چنانکہ اندر لغت اہل شام و بیدر لغت حجاز و صاحب قاموس مربد و جرین را بیک معنی آوردہ

کهمبا چیزی که عمارت بران تکیه کنند بعربی آنرا ساریه بسین مهمله با الف وکسر رای مهمله وفتح تحتانی وتا در آخر ودعمه بکسر دال مهمله وسکون عین مهمله وفتح میم وتا در آخر
ودعامه بکسر دال مهمله بروزن کتابه ودعام بروزن کتاب وعماد بکسر عین مهمله ومیم با الف ودال مهمله در آخر وعمود بروزن صبور واسطوانه بالضم همزه وسکون سین مهمله
وضم طای مهمله وآن معرب استون است ونصیبه بضم نون وسکون صاد مهمله وفتح بای موحده وتا در آخر گویند وبفارسی ستون کهمبی بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون میم
وکسر بای تازی وسکون تحتانی معروف در آخر رستنی است که در ایام باران مثل کلاه برمی آید وسفید بود وبعربی آنرا کمأ بفتح کاف وسکون میم وهمزه در آخر وعسقل بفتح عین مهمله و
سکون سین مهمله وفتح قاف ولام در آخر وعسقول بالضم بروزن عصفور گویند وعساقیل جمع آن ونوعی از آن کوچک است بعربی آنرا بنات اوبر وابن اوبر وام اوبر گویند و
وبفارسی همه اقسام را سماروغ بسین مهمله وغین معجمه در آخر وکلاه دیوان وکلاه زمین وکلاه مار وچتر مار وخایه دیس گویند وکهمبی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و
سکون میم وکسر بای موحده وسکون تحتانی مجهول ومناره که بر سر چاه کنند برای چرخ ولو بعربی آنرا زرنوق بضم زای معجمه وسکون رای مهمله وضم نون وسکون واو وقاف با الف
ونون در آخر گویند وبفارسی مناره های چاه کهندانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون ودال مهمله با الف تخته که در چوب کنند بعربی آنرا فرض بفتح فا وسکون رای مهمله
وضاد معجمه در آخر وحز بفتح حای مهمله وزای معجمه مشدد در آخر گویند کهندری بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون ودال مهمله وکسر رای هندی وسکون تحتانی معروف
جامه پاره پاره دوخته بعربی آنرا مرقع بضم میم وفتح رای مهمله وقاف مشدد وعین مهمله در آخر وبفارسی ژند ونیز بفارسی دلق بفتح دال مهمله ولام وقاف در آخر
معرب دله وآن روباه سفید است که از پوستش پوستین سازند کهنکهجورا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون وفتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها وضم جیم تازی
وسکون واو ورای مهمله با الف رسیده کرمی است از حیوانات بسیار پا بعربی آنرا سبعه وسبعین ودام سبعه وسبعین وبفارسی هزار پا کهنکهار بفتح اول مخلوط التلفظ بها وخفای
نون وفتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها با الف ورای مهمله در آخر آواز روشن کردن گلو بعربی نحمه بفتح نون وسکون حای مهمله وفتح میم وتا در آخر گویند در حدیث است
دخلت الجنة فسمعت نحمة من نعیم ای سعلة کهنکهارنا گلو صاف کردن از بلغم بعربی نحیم بفتح نون وکسر حای مهمله وسکون تحتانی ومیم در آخر وتنحنح بتکرار حای مهمله و
نون بروزن تفعلل وبفارسی گلو روشن کردن کهنکهتانا بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون وکسر کاف دوم تازی مخلوط التلفظ بها ونون اول با الف
رسیده ونون دوم با الف کشیده نوعی از گریه که در بینی بود بعربی خن بفتح خای معجمه ونون مشدد در آخر گویند خن از باب ضرب فعل از آن خنین بروزن جبین اسم از آن
فی النهایة الخنین ضرب من البکاء دون الانتحاب واصل الخنین خروج الصوت من الانف کالحنین من الفم ومنه حدیث انس فغطی اصحاب النبی صلی الله
علیه وسلم وجوههم ولهم خنین وحدیث علی کرم الله وجهه قال لابنه الحسن انک تخن خنین الجاریة کهنکر بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون وفتح کاف
فارسی ورای مهمله در آخر هر چیز بسیار خشک را گویند بعربی ایبس بفتح همزه وسکون تحتانی وفتح بای موحده وسین مهمله در آخر وبفارسی خشک تر کهنگالنا بفتح اول مخلوط التلفظ
بها وسکون نون غنه وکاف فارسی با الف وفتح لام ونون با الف کشیده آب در ظرف انداخته جنبانیدن برای پاک کردن بعربی آنرا مصمصه بتکرار میم وصاد مهمله بروزن دحرجه
گویند در نهایه است یقال مصمص اناءه اذا جعل فیه الماء وحرکه لیتنظف ودر قاموس هم بمعنی مضمضه بضاد معجمه هم آورده وقال المضمضة تحریک الماء فی الفم وغسل
الاناء وغیره کهنی بضم اول وسکون دوم وکسر نون وسکون تحتانی معروف بند گاه ساعد وبازو بعربی مرفق بکسر میم وسکون رای مهمله وفتح فا وقاف ومرفق بروزن مجلس
گویند مرافق جمع آن وبفارسی آرنج بمد وارنج بلا مد گویند کهنی مارنا کسی را بمرفق یعنی به آرنج دست زدن بعربی رفق بفتح رای مهمله وسکون فا وقاف در آخر

رفقه از باب نصر فعل ازان **کهو** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو خانهٔ گرگ بعربی وجار بکسر واو و بفتح نیز وجیم با الف و را مهمله در آخر گویند قال الفارابی
بالکسر والفتح حجر الضبع وغیرها والجمع اوجرة ووجر وقال الثعالبی وجار الذئب والضبع ما واهما **کهوپرا** بالضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و فتح بای فارسی و را مهمله با الف
رسیده مغز جوز هندی را گویند بعربی لب النارجیل و بعضی مغز نارجیل گویند بقول شیخ بو علی گرم است در درجهٔ دوم و خشک است در اول و بقول ابن بیطار گرم در اول
و خشک در دوم **کهوپری** بالضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و فتح بای فارسی و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف استخوانی که بالای دماغ است بعربی آنرا قحف
بکسر قاف و سکون حا مهمله و فا در آخر و جمجمه بضم هر دو جیم و سکون میم اول و فتح میم دوم و تا در آخر و البابی کاسه سر گویند **کهوج** بالضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو
مجهول و جیم در آخر بمعنی نشان و سراغ بعربی اثر بفتح همزه و تا مثلثه و را مهمله در آخر **کهوجانا** بالضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و جیم با الف نون با الف
شدن چیزی بعربی ضیعه بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تا در آخر و ضیاع بر وزن سحاب ضاع الشیء از باب ضرب فعل ازان و ضلال بفتح ضاد معجمه و لام
و لام دوم در آخر گویند ضل الشیء ضلالا از باب ضرب فعل ازان و چیز گم شده را بعربی ضالة بتشدید لام گویند در نهایه است الضالة هی الضائعة من کل ما یقتنی من الحیوان
وغیره یقال ضل الشیء اذا ضاع وهی فاعلة ثم اتسع فیها فصارت من الصفات الغالبة وتقع علی الذکر والانثی والاثنین والجمع وتجمع علی ضوال **کهوج کرنا** تاملاش
کردن بعربی فتش بفتح فا و سکون تا فوقانی و شین معجمه در آخر و تفتیش بر وزن تفعیل گویند بفارسی جستجو کردن و پژوهیدن نیز **کهوجی** بالضم اول مخلوط التلفظ بها
و سکون واو مجهول و کسر جیم تازی و سکون تحتانی معروف کسی که سراغ چیز را ساند و تلاش نماید بعربی باحث بحا مهمله و تا مثلثه بر وزن فاعل و متبحث بر وزن متفعل و
مفتش بفا و شین معجمه بر وزن محدث و فاحص بفا و حا و صاد مهملتین بر وزن فاعل و متفحص بر وزن متفعل بفارسی پژوهنده و جوینده **کهودنا** بالضم اول مخلوط التلفظ بها
و سکون واو مجهول و دال مهمله و نون با الف کشیده زمین را کندن بعربی حفر بفتح حا مهمله و سکون فا و را مهمله در آخر و نقر بفتح نون و سکون قاف و را مهمله در آخر
و تنقیر بر وزن تفعیل گویند و بفارسی کندن **کهودنی** بالضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و دال مهمله و کسر نون و سکون تحتانی معروف
بمعنی گزیدنی است و آن در باب کاف بار الا مهمله گذشت **کهوسا** بالضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و سین مهمله با الف کسیکه ریش و بروتش
بر نیاید بعربی آنرا اثط بفتح ثا مثلثه و طا مهمله مشدد و اثطیٰ بر وزن اشد و سنوط بفتح سین مهمله و ضم نون و سکون واو و طا مهمله در آخر و سنوطی بتحتانی مشدد و سناط
بر وزن کتاب و غراب و اطلس بفتح اول و سکون طا مهمله و فتح لام و سین مهمله در آخر نام یا فعی در مرآة الجنان در ترجمهٔ قاضی شریح می آرد اطلس کسی که بر روی او موی نبود
و از سرداران چهار کس اطلس بوده اند یکی عبد الله بن زبیر دوم قیس بن سعد بن عباده سوم احنف بن قیس که با و در حلم مثل زنند چهارم قاضی شریح و بفارسی کوسه گویند و
کوسج معرب آن **کهوسٹ** بالضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و فتح سین مهمله و سکون تا هندی در آخر مرغی است مشهور به نحوست شبها بر آید بعربی آنرا فیاد
بفتح فا و یای تحتانی مشدد و با الف و دال مهمله در آخر گویند و هامه و اشتر بوم و بومه و بفارسی چغد گویند و مرد منحوس و بد بین را نیز گویند و در عربی و فارسی بدین معنی نیز بوم گویند
کهوکهل و کهوکهلا بالضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و فتح کاف مخلوط التلفظ بها و لام در آخر و در دوم لام با الف بمعنی هر چیز میان تهی
بعربی آنرا اجوف بفتح همزه و سکون جیم و فتح واو و فا در آخر گویند شجر اجوف شجرة جوفاء درخت میان تهی **کهولنا** بالضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون
واو مجهول لام و نون با الف کشیده چیزی را کشادن بعربی کشادن تهلیسر و گره را حل گویند حل العقدة از باب نصر کشاد گره را حل قبة الامیر داکردن بندی ...

القید بضا و کاف مشدد از باب نصر بمعنی وکشادن و روا شدن آنرا بعربی فتح بفتح فا و سکون تاء فوقانی گویند فتح الباب والانکشاد در و ظرف کهولنا بفتح اول مخلوط التلفظ
بها بمعنی سخت گرم شدن و بجوش آمدن آب در دیگ بعربی آنرا فور بفتح فا و سکون واو و را مهمله در آخر فوران بالتحریک گویند کهونٹ بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون
واو و نون غنه و تاء هندی در آخر طرف چادر و مانند آن بعربی آنرا صنفه بفتح صاد مهمله و کسر نون و فتح فا و تا در آخر گویند و بفارسی کناره چادر کهونٹا بضم اول
مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و نون غنه و تاء هندی با لف رسیده بمعنی میخ بعربی وتد بفتح واو و کسر تاء فوقانی و دال مهمله در آخر گویند و بفتح تا نیز آمده
و بضم اول و واو مجهول بمعنی زر غیر خالص بعربی آنرا زیف بفتح زاء معجمه و کسر تحتانی مشدد و فا در آخر و زائف بروزن فاعل و مغشوش بغین و تکرار شین معجمتین بروزن
مفعول و بهرج بفتح باء موحده و سکون ها و فتح راء مهمله و جیم در آخر و بفارسی ناسره و نبهره درمی که ملمع و نقره باشد بعربی آنرا ستوق بفتح
و ضم سین مهمله و ضم تاء فوقانی مشدد و سکون واو و قاف در آخر گویند و ستوق بضم هر دو تای فوقانی نیز آمده و کهونٹا نیز مردی که در باطن او فساد بود و ناسرگی
و ناراستی داشته باشد بعربی آنرا غاش بغین معجمه با الف و شین معجمه مشدد در آخر گویند و رجال غاش من قوم غششة و غشاشة و تقول ما هم الا قوم غششة ایدیهم
بالخیانة رششة بفارسی دغل بالتحریک گویند شاعری گوید **بیت** ای پسر تر دو دغا باخته یعنی چه به باحریفان دغل ساخته یعنی چه به کهونٹا بنانا یعنی
میخ بعربی نحت بفتح نون و سکون حاء مهمله و تاء در آخر گویند نحت الوتد از باب فتح یفعل از آن و فارسی میخ تراشیدن ملا طغرا در تعریف مراق گوید **بیت** تراشیده شد میخش
از نخل طور به بیماری مردم چشم حور به کهونٹا ٹهوکنا اول معلوم و ٹهوکنا بضم تاء هندی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و کاف تازی و نون
با الف میخ در چیزی کوفتن بعربی دق بفتح دال مهمله و قاف مشدد گویند دق الوتد فی الحائط از باب نصر یفعل از آن و وتد بفتح واو و سکون تاء فوقانی و دال مهمله
در آخر گویند و تدت الوتد از باب ضرب یفعل از آن و تدکیر تای فوقانی و سکون دال مهمله امر از آن در صحاح است الامر منه تد و تدک بالمتیدة یعنی بکوب میخ را میخ
کوب و بفارسی میخ زدن و کردن سیفی گوید **بیت** بهر کفشی که میخی زد مه نامهربان من به ز حسرت ناله و فریاد می خیزد ز جان من به فوقی گوید
بیت زبان شاعری کوه هست بیباک به کند میخ هجا در کون افلاک به کهونٹائی بمعنی فساد و ناسرگی بعربی غش بکسر غین معجمه و شین معجمه
مشدد در آخر گویند و دغل بفتح دال مهمله و غین معجمه و لام فیه دغل ای فساد و ریبة کهونسنا چیزی را در چیزی فرو بردن بعربی آنرا رکز بفتح راء مهمله و
سکون کاف و زاء معجمه در آخر گویند و غرز بفتح غین معجمه و سکون راء مهمله و زاء معجمه در آخر گویند و بفارسی فرو کردن و زدن کهوه بضم اول مخلوط التلفظ بها و
سکون واو و بخفا ها در آخر گوی و غاری که در کوه بود بعربی آنرا کهف بفتح کاف و سکون ها و فا در آخر گویند کهوف بالضم جمع آن و غار بغین معجمه با الف و راء
مهمله در آخر و مغار بفتح میم و مغاره بزیادت تا در آخر گویند فی الصحاح الغار کالکهف فی الجبل والجمع الغیران والمغار مثل الغار و کذلک المغارة کهیت زمینی که در آن
کشت کارند بعربی آنرا مزرعه بفتح میم و سکون زاء معجمه و فتح راء و عین مهملتین و تا در آخر و مزدرع بضم میم و سکون زاء معجمه و دال مهمله و راء مهمله و عین
مهمله در آخر گویند در صحاح است ازدرع فلان ای احترث و هو افتعل الا ان التاء لما لان مخرجها لم توافق الزاء لشدتها فابدلوا منها دالا لان الدال و الزاء
مجهورتان و التاء مهموسة انتهی و بفارسی کشت زار گویند و ابو منصور ثعالبی گوید زمینی که آنرا بی آب از زراعت مهیا کرده باشند آنرا قراح بقاف و راء و حاء
مهملتین بروزن سحاب گویند والا براح بالباء موحده گویند انتهی و نیز کهیت بمعنی جای جنگ بعربی معرکه بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح راء مهمله و کاف در آخر گویند

رفقه از باب نصر فعل از ان کهو بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو و خانهٔ گرگ بعربی وجار بکسر واو و بغستیج تن وجیم بالف وراء مهمله در آخر گویند فی القاموس الوجار
بالکسر بالفتح حجر الضبع وغیرها والجمع اوجرة و وجر وقال الثعالبی وجار الذئب والضبع وامها کهوپرا بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو و فتح باء فارسی وراء مهمله با الف
رسیده مغز جوز هندی را گویند بعربی لب النارجیل و بفارسی مغز نارجیل گویند بقول شیخ بوعلی گرم است در درجه دوم و خشک است در اول بقول ابن بیطار گرم در اول
و خشک در دوم کهوپری بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو و فتح باء فارسی و کسر راء مهمله و سکون تحتانی معروف استخوانی که بالای دماغ است بعربی قحف
بکسر قاف و سکون حاء مهمله و فاء در آخر و جمجمه بضم هر دو جیم و سکون میم اول و فتح میم دوم و تاء در آخر و بفارسی کاسه سر گویند کهوج بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو
مجهول و جیم در آخر بمعنی نشان و سراغ بعربی اثر بفتح همزه و ثاء مثلثه و راء مهمله در آخر کهوجانا بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو مجهول و جیم با الف و نون با الف
شدن چیزی بعربی ضیعة بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تاء در آخر و ضیاع بر وزن سحاب ضاع الشیء از باب ضرب فعل از ان و ضلال بفتح ضاد معجمه و لام
و لام دوم در آخر گویند ضل الشیء ضلالا از باب ضرب فعل از ان و چیز گم شده را بعربی ضالة بتشدید لام گویند در نهایه است الضالة هی الضائعة من کل ما یقتنی من الحیوان
وغیره یقال ضل الشیء اذا ضاع وهی فاعلة ثم اتسع فیها فصارت من الصفات الغالبة و تقع علی الذکر والانثی والاثنین والجمع وتجمع علی ضوال کهوج کرنا تلاش
کردن بعربی تفتش بفتح فاء و سکون تاء فوقانی و شین معجمه در آخر و تفتیش بر وزن تفعیل گویند بفارسی جستجو کردن و پژوهیدن نیز کهوجی بضم اول مخلوط التلفظ بهاء
و سکون واو مجهول و کسر جیم تازی و سکون تحتانی معروف کسی که سراغ چیزی برساند و تلاش نماید بعربی باحث بحاء مهمله و ثاء مثلثه بر وزن فاعل و متبحث بر وزن متفعل
و مفتش بفاء و شین معجمه بر وزن محدث و فاحص بفاء و حاء و صاد مهملتین بر وزن فاعل و متفحص بر وزن متفعل بفارسی پژوهنده و جوینده کهودنا بضم اول مخلوط التلفظ بهاء
و سکون واو مجهول و دال مهمله و نون با الف کشیده زمین را کندن بعربی حفر بفتح حاء مهمله و سکون فاء و راء مهمله در آخر و نقر بفتح نون و سکون قاف و راء مهمله در آخر
و تنقیر بر وزن تفعیل گویند و بفارسی کندن کهودنی بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو مجهول و دال مهمله و کسر نون و سکون تحتانی معروف
بمعنی گزیدنی است و آن در باب کاف با راء مهمله گذشت کهوسا بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو مجهول و سین مهمله با الف کسی که ریش و بروت
بر نیاید بعربی آنرا اثط بفتح ثاء مثلثه و طاء مهمله مشدد و اثط بر وزن اشد و سنوط بفتح سین مهمله و ضم نون و سکون واو و طاء مهمله در آخر و سنوطی بتحتانی مشدد و سناط
بر وزن کتاب و غراب و اطلس بفتح اول و سکون طاء مهمله و فتح لام و سین مهمله در آخر نام یافعی در مرآة الجنان در ترجمه قاضی شریح می آرد اطلس کسی که بر روی او موی نبود
و از سرداران چهار کس اطلس بوده اند یکی عبد الله بن زبیر دوم قیس بن سعد بن عباده سوم احنف بن قیس که بدو در حلم مثل زنند چهارم قاضی شریح و بفارسی کوسه گویند و
کوسج معرب آن کهوسٹ بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو و فتح سین مهمله و سکون تاء هندی در آخر مرغی است مشهور بنحوست شبها بر آید بعربی آنرا فیاد
بفتح فاء و یاء تحتانی مشدد و با الف و دال مهمله در آخر گویند و هامه و اشباه بوم و بومه و بفارسی چغد گویند و مرد منحوس و بدبخت را نیز گویند و در عربی و فارسی بدین معنی نیز بوم گویند
کهوکهل و کهوکهلا بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو و ضم کاف مخلوط التلفظ بهاء و لام در آخر و در دوم لام با الف بمعنی هر چیز میان تهی
بعربی آنرا اجوف بفتح همزه و سکون جیم و فتح واو و فاء در آخر گویند شجر اجوف و شجرة جوفاء درخت میان تهی کهولنا بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون
واو مجهول و لام و نون با الف کشیده چیزی را کشادن بعربی کشادن تنها سیر و گره را حل گویند حل العقدة از باب نصر کشتن و گره را حل قید الاسیر را گویند بندی را که باشد

گلکون یکی است کیمت چیزیکه در روغن تافتیده شود بعربی آنرا عکر بفتح عین مهمله و کاف و را مهمله در آخر و حثفل بضم حا مهمله و سکون ثا مثلثه و ضم فا و سکون لام در آخر گویند

بضم دال مهمله و سکون را مهمله و کسر دال مهمله و تحتانی مشدده در آخر و بفارسی دردو ته نشین روغن گویند کیچ چرک چشم که از گوشه چشم روان باشد بعربی

آنرا غمص بفتح غین معجمه و میم و صاد مهمله در آخر گویند و بفارسی خم بکسر خا معجمه و کنج و کیغ بکسر کاف تازی و یای معروف و چرک چشم گویند و چیزیکه در گوشه چشم

فراهم آید و روان نشود بعربی آنرا رمص بفتح را مهمله و میم و صاد مهمله در آخر گویند و بهندی چیپڑ و بفارسی آژخ بمد همزه و کسر زای فارسی و سکون تحتانی و خا معجمه گویند و نیز کیچ که طلبند گل

رقیق و بعضی بزیادت نون بعد تحتانی هم گویند بمعنی گل رقیق آب آمیخته بعربی آنرا رداغ بفتح را مهمله و دال مهمله با الف و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی گل منعور

ثعالبی گوید هر گل رقیق را رداغ گویند و گلی که دران چارپایان گرفتار شوند آنرا وحل بفتح واو و حا مهمله و لام در آخر گویند و چون آن هم یاد نشود آنرا ردغه بفتح

را مهمله و سکون دال مهمله و فتح غین معجمه و تا در آخر و رزغه بزای معجمه بجای دال مهمله گویند و چون از مرتبه اش درگذرد آنرا ورطه بفتح واو و سکون را مهمله و فتح طا مهمله

و تا فوقانی در آخر گویند و آن آنست که چون گوسفندان بران افتند راه نجات نیابند بعد ازان مثل شد برای هر سختی و شدت که دران انسان افتد

کیچوا بکسر اول و سکون دوم مجهول و ضم جیم فارسی و واو با الف بزیادت نون بعد تحتانی لغت قدیم مردم دهلی است کرمیست سرخ مانند فتیله چراغ در زمین نمناک

متکون میشود بعربی آنرا شحم الارض بفتح شین معجمه و سکون حا مهمله و میم در آخر مضاف بسوی ارض و شحمة الارض بزیادت تا و خراطین گویند و بفارسی شکند بکسر

شین معجمه و فتح کاف و سکون نون گویند عمید لوبکی گوید شعر در کوهی این باطل عقبی انشان مجوی × هرگز بود مزاج سقنقور در شکند × و گل خورده و نیز گویند

کرمی که در شکم انسان و حیوانات متکون شود بعربی آنرا حیة البطن گویند حیات جمع آن و بفارسی کرم شکم کیرا اسم وف است بعربی آنرا دود بالضم گویند دیدان جمع

آن و بفارسی کرم و کرمی که ابریشم را خورد بعربی آنرا سوس بضم سین مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر و بفارسی آنرا شبیشه بکسر الف و سکون شین معجمه

و کسر با و فتح شین معجمه دوم و با مخفیه در آخر و شبیشه بکسر شین معجمه و با فارسی گویند و کرمی که چوب را خورد بعربی آنرا دود الخشب و بفارسی کرم چوب و کرم

ابریشم را بعربی دود القز و بفارسی پیله بکسر با فارسی و سکون تحتانی و فتح لام و کرم پیله گویند و کیرا نیز بمعنی مار بعربی آنرا حیه گویند و تفصیل آن در لغت سانپ گذشت

کیڑی کرمی است سیاه که خون می مکد بعربی آنرا علق بفتح عین مهمله و لام و بفارسی زلو گویند و تفصیل آن در لغت جونک بجیم تازی گذشت و کیڑی بیا مجهول جمع

کیڑا بمعنی کرمها و آن اقسام اند چنانچه تفصیل آن گذشت ما کرمیکه در روده ها متکون میشوند و آن چهار قسم اند یکی دراز که در امعاء مستقیم متولد میشوند بعربی آنرا

حیّات گویند و آن جمع حیه است دوم صغار و آنهم در مستقیم متولد میشوند سیوم پهنا که در قولون و اعور متولد میشوند بعربی آنرا حب القرع گویند و بفارسی کدودانه

و یکی مستدیر آن هم در قولون و اعور متولد میشوند کیس گوشت پاره که بر سر خروس بود بعربی آنرا عرف بضم عین مهمله و سکون را مهمله و فا در آخر و زبن بفتح

زا معجمه و سکون تحتانی و نون در آخر گویند فی الاساس و من المجاز انظر الی زین الدیک و هو عرفه و بفارسی تاج خروس گویند کیسر گلیست زرد خوشبو

بعربی آنرا جادی بجیم و دال مهمله و یا تحتانی بر وزن قاضی و کرکم بضم کاف اول و سکون را مهمله و ضم کاف دوم و میم در آخر و زعفران گویند گرم است در دوم

و خشک در اول کینکرا بکسر اول جانوریست بحری دست و پا باریک و ناهموار دارد بعربی آنرا سرطان بفتح سین مهمله و فتح را مهمله و طا مهمله با الف و

نون در آخر و عقرب الماء و ابو بحر گویند و بفارسی خرچنگ بخا معجمه و جیم فارسی و چنگار بجیم فارسی بر وزن زنگار و پنج پا و پنج پایه و پنج پایک و بسته که

بیخ لاغوچ بکسر جیم فارسی و سکون زاء معجمه و فتح لام و ضم غین معجمه و سکون جیم فارسی گویند **کیل** میخ آهنین بعربی مسمار بکسر میم گویند مسامیر جمع آن و سک بفتح سین مهمله و کاف مشدد و سکی بالفتح و کاف مشدد با تحتانی مشدد در آخر گویند سکاک بروزن کتاب و سکوک بضم جمع آن و دسار بکسر دال مهمله و سین مهمله بالف و راء مهمله در آخر بفارسی میخ آهنین گویند و سر میخ آهنین را بعربی قتیر بقاف و تاء و راء مهمله بروزن امیر گویند **کیلا** بار درختیست شیرین بعربی آنرا موز بفتح میم و سکون واو و زاء معجمه در آخر و طلح بفتح طاء مهمله و سکون لام و حاء مهمله در آخر گویند ابن بیطار گوید مغز دل ست **کیلنا** رام کردن مار را بافسون بفارسی مار بستن مخلص کاشی گوید **شعر** زبان خصم نتوانکرد کوته جز بخاموشی * بافسون دگر این مار را کی میتوان بستن * **کیچ** بمعنے کیچڑ ست یعنی گل و آن گذشت **کینچت** بالکسر لغت فارسیست در اردوے هندی مستعمل و آن پیست معروف تر کی سنعری بفتح سین مهمله و سکون غین معجمه گویند **کینچلی** پوستی که مار افگند بعربی آنرا مسلاخ بکسر میم و سکون سین مهمله و لام بالف و خاء معجمه در آخر و شرانق بفتح شین معجمه و راء مهمله بالف و کسر نون و قاف در آخر و خرشاء بخاء معجمه و راء مهمله و شین منقوطه بروزن حرباء گویند در اساس آمده رایت علیه قمیصا مثل خرشاء الحیة رقة وصفاء و بفارسی پوست مار گویند **کینچلی ڈالنا** پوست انداختن بعربی قشو بفتح قاف و سکون شین معجمه و واو در آخر و تقشیه بروزن تفعله و سلخ بفتح سین مهمله و سکون لام گویند قشت الحیة از باب نصر و قشت از باب تفعیل و سلخت الحیة از باب منع و نصر فعل ازان **کیوڑا** درختیست در هندوستان و در دیگر بلاد گرم سیر هم میشود بعربی آنرا کاذی بکاف بالف و کسر ذال معجمه با تحتانی گویند اما این کاذی غیر آن کاذی ست که از گلش ادهان را خوشبو کنند در قاموس ست الکاذی شجر له ورد طیب به الدهن ابن جہل در مجمار خود می گوید کاذی که بآن دهنها را خوشبو کنند غیر کاذی ست که ازان شربت کاذی میسازند و آنرا شربت کدر هم گویند و همین قول حق ست زیرا که کاذی که ازان شربت میسازند دفع آبله چیچک میکند و آن چوب هندیست مزاجش بارد و یابس ست در درجه دوم و کاذی که ازان دهنها را طیب می کنند شگوفه ایست که مزاجش حار و یابس ست امام زکریا گوید که شربت کاذی برای ازاله چیچک بسیار مفید ست بمرتبه که اگر کسی که بر بدن او دانه چیچک بر آمده باشد بنوشد دانه دیگر بر نخواهد آمد و کیوڑا در زبان هندوستانی قی را گلش کیوڑه بر آرند هم میگویند بعربی آنرا ماء الکاذی گویند و بفارسی عرق کاذی **کیوڑیکا پهول** گل کاذی و آن گلی ست خوشبو که از درخت کاذی بهم میرسد بعربی آنرا ورد الکاذی و زهر الکاذی گویند و بفارسی کندی بفتح کاف تازی بروزن هندی و کنده گویند و صاحب برهان گوید بزبان شیرازی آنرا گل گیری هم گویند

باب کاف فارسی بالالف

گابهه عموما بار شکم حیوانات را گویند بعربی حمل بفتح حاء مهمله و سکون میم و لام در آخر و حبل بفتح حاء مهمله و بای موحده و لام در آخر و بار ناقه را لقح بفتح لام و قاف و حاء مهمله در آخر و لقاح بفتح لام و قاف بالالف و حاء مهمله در آخر گویند **گابهن** حیوانات باردار را گویند بعربی حامل و حابله و حبلی بضم حاء مهمله و لاقح بلام و قاف و حاء مهمله بروزن فاعل گویند و بفارسی آبستن گویند ابو منصور ثعالبی گوید شاة نتوج بفتح نون و ضم تاء فوقانی و سکون واو و جیم در آخر گوسفند باردار در قاموس ست انتجت الفرس حان نتاجها و هی نتوج لا منتج انتهی کلبة مجح بضم میم و کسر جیم و حاء مهمله مشدد در آخر ماده سگ باردار ناقه خلفة بفتح خاء معجمه و کسر لام و فتح فا و تا در آخر ناقه باردار رمکه عقوق بفتح عین مهمله و ضم قاف و سکون واو و قاف در آخر سبیله دیان باردار اتان جامع بجیم بالالف و کسر میم و عین مهمله در آخر ماده خر باردار **گابهه ڈالنا** بچه ناتمام یا تمام افگندن حیوانات از شکم پس اگر ناقه افگند گویند اخدجت الناقة

بجیم و یا و ضاد معجمه از باب افعال و آن ناقه را گویند که بچه ناقص بیفگند اگر اسپ ماده یان افگند از لغت الزلکه بزاء معجمه و لام و قاف از باب افعال و اگر ماده میش افگند گویند
سبطت بسین مهمله و باء موحده و طاء مهمله از باب تفعیل در قاموس است سبطت الناقه ولدها تسبیطا و هی مسبط القت ولدها بغیر تمام او قبل ان تستبین خلقه
و بفارسی آنکانه افگندن بر وزن تابخانه گویند و آن ماده را مسبط بکسر باء موحده گویند **گارج** بجیم بمعنی خشم بعضے غضب و قهر **گاجر** بیخ و رختیست
که آنرا خورند بعربی آنرا الجزر گویند و آن معرب گزرست و بفارسی زردک نیز گویند گرم است در آخر درجه دوم و تر است در درجه اولی **گاداگندم** و جو
که در خوشه قریب به پختگی رسیده باشد و آنرا بریان کنند بفارسی آنرا اول بضم دال مهمله و میم و کرکن بفتح هر دو کاف تازی گویند و بعضی هر دو کاف فارسی
گفته اند در فرهنگ جهانگیری و موید گوکن بو آورده **گارا** براء مهمله بالالف گلی که دران آب انداخته و نرم ساخته خشتهای دیوار را بچسپانند بعربی
آنرا ملاط بکسر میم و لام بالالف و طاء مهمله در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته و المدره المعجونه نیز گویند و بفارسی گلابه گویند **گاڑا**
براء هندی بالالف مردمی که در کمین گاه نشینند بعربی آنرا کمین بکاف و میم و نون بر وزن جبین گویند **گاڑا بیٹھنا** با نتظار حریف در کمین گاه
نشستن بعربی کمون بضم کاف و میم و سکون واو و نون در آخر و تکمن بر وزن تفعل و بفارسی کمین کردن و زدن و گرفتن و آوردن صائب گوید
شعر غبار وحشت او رانمی دانم همین دانم ٭ که ایام حیات من سر آمد در کمین کردن امیر خسرو گوید **شعر** فتنه گوشهای دو چشمت نهان شده است ٭
آفت بکنجهای دهانت کمین زده است ٭ فردوسی گوید **بیت** بلشکر چنین گفت شاه چنین ٭ نباید که گیرند بر ره کمین ٭ نظامی گوید **بیت**
کمین بر گذرگاه زنگ آورند ٭ تنی چند زنگی بچنگ آورند **گاڑنا** چیزی را بزمین پنهان کردن بعربی دفن بفتح دال مهمله و سکون فا و نون در آخر گویند
پس اگر مرده است قبر و رمس گویند قبرت المیت از باب ضرب و نصر و رمست المیت از باب نصر و دفنت الشئ و المیت از باب ضرب و ادفنه از باب افتعال فعل از آن
گاڑھا چیز گنده و سطبر مانند جامه و شیر و مانند آن بعربی ثخین بثاء مثلثه و خاء معجمه بر وزن امیر و غلیظ بغین معجمه و کسر لام گویند اگر شیر گنده و سطبر شده باشد بعربی
آنرا خاثر بخاء معجمه و ثاء مثلثه و راء مهمله بر وزن فاعل و غلیظ بغین معجمه و لام و ظاء معجمه بر وزن امیر گویند و ضخم بفتح ضاد معجمه و سکون خاء معجمه و میم در آخر گویند
در صحاح است الضخم الغلیظ من کل شئ و الانثی ضخمة انتهی بفارسی فرزک بفتح دال مهمله و سکون فا و فتح زاء معجمه و کاف در آخر و سطبر و گنده بضم کاف فارسی گویند و
جامه درشت بعربی صفیق بفتح سین مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و قاف در آخر بر وزن امیر و ثخین گویند در اساس است ثوب ثخین و هذا ثوب له ثخن و بفارسی سفت گویند ٭
گاڑھی آلۀ الیست که بران بار کنند و دو نرگاو آنرا میکشند بعربی عجله بفتح عین مهمله و جیم و لام و تا در آخر گویند و بفارسی ارابه بالتخفیف گویند **گاڑی بان**
کسیکه ارابه راند بفارسی آنرا ارابچی گویند شاعری گوید **بیت** هر جا که ارابچی من کند گذر ٭ همچون ارابه دربی اسپش دوم بسر و این لغت ترکیست لیکن فارسیان استعمال
کرده اند **گال** بعربی خد بفتح خاء معجمه و دال مهمله مشدد گویند خدود و بضم جمع آن و بفارسی رخ بدون یای و دیم و دیمه بکسر دال مهمله و رخسار و رخساره گویند و بترکی آناق بفتح لام بالالف و آنچه بلند است از رخساره بعربی
آنرا وجنه گویند در صحاح است در وجنه چهار لغت آمده بکسر واو و بفتح آن و ضم واو و اجنه بضم همزه **گالا** پنبه نوده برای رشتن بعربی آنرا مندوف بفتح میم و سکون واو
و فا در آخر و ندیف بر وزن امیر گویند و بفارسی پخته بفتح بار فارسی و سکون خاء معجمه و پنبه زده **گالی** سخنی که مردم را آن ننگ آید بعربی آنرا سبوبه
بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم باء موحده و سکون واو و فتح باء موحده و تا در آخر و شتیمه بشین معجمه و میم بر وزن کریمه و بفارسی دشنام و بترکی سو کوج بضم سین مهمله

وضم کاف تازی و جیم فارسی و را آخر گوید **گالی دینا** دشنام دادن بعربی سب و سبه و شتم گوید سب از باب نصر و شتم از باب نصر و ضرب فعل از آن بفارسی دشنام
دادن و گفتن و کردن و زدن و حشی گوید **شعر** برخاستم که دست دعائی برآورم * دشنام داد و رخش دگر سو دوانده و رفت * میر حسن دهلوی گوید **شعر**
من از اخلاص برخواندم دعائی * از آن برجستم من دشنام کردند * امیر خسرو گوید * کسی کش پیش او گفتی نکونام * زروش اندر قفا صد گونه دشنام * **گانا** بمعنی سرود
بعربی تغنی بروزن تفعل و تغنیه بروزن تفعله گوید و بفارسی سرود کشیدن و سرود برآوردن و سرودن و ترانه زدن و ترانه کشیدن و ترانه برآوردن **گانٹهه**
بمعنی گره و بعربی عقده گوید و گرهی که در چوب و رگ باشد بعربی آنرا عجره بضم عین مهمله و سکون جیم و فتح را مهمله و تا در آخر گوید و گره چوب را ابنه بضم همزه و سکون
بای موحده و فتح نون و تا در آخر گوید **گانٹهه پڑنا** گره افتادن بعربی تعقد بروزن تفعل و بفارسی گره خوردن معز فطرت گوید **شعر** رشته ام تاب گره
خوردن ز کوتاهی نداشت * اینقدر پیچیدگی افتاده در کارم چرا * **گانٹهه دینا** گره دادن بعربی عقد بالفتح گوید عقد از باب ضرب گره زد و بفارسی گره زدن و نهادن
امیر خسرو گوید **ع** او میرود و بناز و گره می زند بزلف * **و له بیت** گره بر سکه خسرو نهادند * بهر گنجینه مهر نو نهادند **گانٹهه سی جانا** تلف شدن
از زر و جز آن که در گره جامه بسته باشد و آن عبارتست از نقصان در محاوره حال عرب گوید ایش یروح من کیسک چه می رود از کیسه تو بفارسی از گره
رفتن و از کیسه رفتن امیر خسرو گوید **شعر** او میرود و بناز و گره میزند بزلف * مردن مرا ست از گره او چه می رود * حزین گوید **شعر** مفلس ترا زمانه ندارد
کسی بیاد * دکان نقد بیغش از گره روزگار رفت * پس انچه بعضی استاتذه نوشته اند که از گره رفتن محاوره ایرانیان نیست امیر خسرو بسبب کمال قدرت خود محاوره
هندی را در فارسی بسته است و محاوره ایرانیان از کیسه رفتن است محل تامل است **گانٹهه مین باندهنا** چیزیرا در گره بستن بعربی عقد با صله علی مستعمل است
عقد علیه از باب ضرب فعل از آن بفارسی در گره زدن و در گره بستن صائب گوید **بیت** تا بکی پوشیده ام صحبتان ساغر زدن * در گره تا چند آب خویش
چون گوهر زدن * ملا طغرا در صنعت نی گوید **بیت** اگرچه نی از برگ و لخته است * ولی صد نوا در گره بسته است * **گانڑ** بمعنی سوراخ براز
بعربی دبر و است بکسر همزه و سکون سین مهمله و سته بفتح سین مهمله و با موحده مشدد و تا در آخر گوید و کنیت آن ام العزم و ام العزمه و ام عزم بکسر عین مهمله و را مهمله
و ام تسعین است صاحب صبح گوید شاید که نامیده شد به تسعین بسبب مشابهت آن بعقد تسعین در حساب بفارسی کون و هره بضم ها و را مهمله مشدد گوید و بترکی کوتن
بضم کاف تازی و فتح تا فوقانی ابو منصور ثعالبی گوید کون انسان را است بکسر همزه گوید و کون فیل خف و ذی طلف را مبعر بفتح میم گوید و بکسر میم بروزن
منبر نیز آمده و کون اسپ و خر و استر را مرث بفتح میم و را مهمله بالف و ثا مثلثه در آخر و مردث بروزن مسکن گوید و کون درندگان را جاعره بجیم و عین و را
مهملتین بروزن فاعله گوید و در قاموس است مجعر بروزن مقعد و جعرا بروزن حمراء و جعری بکسر جیم و تشدید تحتانی هم آورده و کون مرغان را زمکی
بکسر زا معجمه و میم و کاف مشدد با الف مقصوره گوید و کون انسان را بفارسی بطریق کنایه جای دیگر هم گوید شفائی گوید **شعر** پیش همه کس سر توقع خاک
امروز که جای دیگرت می خارد **گانڑ و کیسکه** علت ابنه دارد و بعربی آنرا مابون و مثفار بکسر میم و سکون ثا مثلثه و فا با الف و را مهمله در آخر و مثفر بروزن منبر گوید
و بفارسی کونی و پشت پای و پشتا مناز و باصطلاح لوطیان چشم پشت و دیده پشت نیز گوید **گانس لینا** بنجفار نون و سکون سین مهمله و کسر لام و
سکون تحتانی مجهول و نون با الف برکسی از هر طرف به تنگی احاطه کردن بعربی حصر بفتح حا مهمله و سکون صاد مهمله و را مهمله در آخر و محاصره بروزن مفاعله

وحصار بروزن کتاب گویند حصر وازباب نصر ومحاصره ازباب مفاعله فعل اول را اساس است حاصرهم العدو حصاراً وبقینا فی الحصار ای ما ای سے فی المحاصرة
وهو محصور والمحاصر اشد یداً واحاطه گویند احاطه به وعلیه ازباب افعال فعل اول بفارسی گرد گرفتن **گالیسی** آهن پاره که در زیر تیر تعبیه کنند بعربی
آنرا نبل بفتح نون وسکون بای موحده ولام در آخر ومعبله گویند بفارسی پیکان ابو منصور ثعالبی در تفسیر پیکان گوید اگر پیکان پهن بود آنرا معبله گویند
واگر دراز باشد وپهنا نبود آنرا مشقص بکسر میم وسکون شین معجمه وفتح قاف وصاد مهمله در آخر گویند واگر کوتاه وپهنا باشد آنرا قطع بکسر قاف وسکون طای مهمله و
عین مهمله در آخر گویند واگر مدور باشد وپهنا نبود آنرا سریه بفتح سین مهمله وراء مهمله وتحتانی مشدد وتا در آخر وسروه بحرکات ثلثه سین مهمله وسکون راء مهمله وفتح
واو وتا در آخر گویند واگر باریک باشد آنرا رهب بفتح راء مهمله وسکون ها وبای موحده در آخر وهیش بفتح راء مهمله وکسر ها وسکون تحتانی وشین معجمه در آخر گویند
گاوچهار بفتح بای فارسی وجیم فارسی مخلوط التلفظ بها با الف وراء مهمله در آخر نام فنی از کشتی و آن در لغت قیا داو گذشت × **گاوتکیه** لغت فارسیست در اردو
هندی مستعمل بمعنی تکیه کلان که ارباب دولت بر مسند نشسته پس پشت گذارند طغرا گوید **بیت** نبودی که از ترکی بد نمود × شده گاو تکیه زچرخ کبود ×
بعربی آنرا مسند بکسر میم گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته **گاو** زمین پاره آباد بعربی آنرا قریه گویند قری بضم قاف بروزن هدی جمع آن وبفارسی ده ودیه
وروستا گویند ورستاق بضم راء مهمله معرب آن در محاوره حال شیراز زبان گاوک بکاف تازی اول وفتح میم هم مستعمل است **گاودی** لغت فارسی در اردو وهندی
مستعمل کسیکه از عقل بهره نداشته باشد بعربی آنرا احمق وسفیه وابله وبقره مجازاً گویند بفارسی بخرد وکون خرد گاو کون **گاوزبان** لغت فارسیست
در اردو وهندی مستعمل و آن رستنی است دوائی بعربی لسان الثور ومحمه بکسر حاء مهمله وبضم آن وسکون میم گویند در قاموس است المحمة بالکسر ویضم نبات وهو لسان الثور
جمعه حمحم وکسانیکه بخای معجمه نوشته اند غلط است چنانکه صاحب قاموس گوید الخمخم کسمسم نبت له شوک دقیق لصاق بکل ما یتعلق به کثیر بظاهر القاهرة ولیس
بلسان الثور کما توهم بعضهم انما ذلک بالمهملتین انتهی در قانون است که قریب است به اعتدال در حرارت وبرودت مائل است اندکی به برودت ودر آخر اولی رطوبت دارد وابن بیطار گوید
معتدل است مائل به رطوبت وشیخ ابو علی در قانون نوشته که گاوزبان اسم حشیشة اظنه گاوزبان ای لسان الثور بالفارسیة انتهی ندانم وجه تشکک چیست چراکه
در زبان فارسی بارها با واو وفا بدل می کنند چنانکه در فارسی قدیم زبان را زفان وزوان میگویند **گامی** چارپایه ایست معروف بعربی آنرا بقره گویند در صحاح است
بقره بالتحریک اسم جنس است وبقره وتا بکی برای مذکر ومونث هردو مستعمل است وتا برای دلالت بر واحد از جنس است نه برای تانیث بقرات جمع آن باقر بکسر قاف جماعت بقر
باراعی آن گویند وبیقور بفتح بای موحده وسکون تحتانی وضم قاف بمعنی بقر است واهل یمن بقره را باقوره گویند ودر قاموس است البقرة للمذکر والمونث جمع آن بقر وبقرات
وبقر بضمتین وبقار بروزن رمان وابقور بالضم وبواقر است لیکن باقر وبقیر وبیقور وباقور وباقوره اسم جمع آن وبقار صاحب گاو انتهی بفارسی ماده گاو وسهر بکسر سین مهمله
وسکون ها وراء مهمله در آخر گویند وبعضی گاو نر را گفته اند وفرغانج بفتح فاء وغین معجمه با الف وفتح نون وجیم در آخر گویند وبعضی گویند که ترکی است وبترکی ابهک
بکسر همزه وفتح نون وسکون کاف تازی گویند **گاتین** زنیکه سرود گوید بعربی آنرا مغنیه بضم میم وکسر نون مشدد وقینه بفتح قاف وسکون تحتانی وفتح نون
وتا در آخر ومطربه بضم میم وکسر راء مهمله گویند وبفارسی تن خنیاگر **باب کاف فارسی با بای تازی** × **گبر ولا**
بفتح اول وسکون ثانی وضم راء مهمله وسکون واو ولام بالالف سپید که مرغیست سیاه که سرگین را گرد سازد و از بوی گل وخوشبوی میرد بعربی آنرا جعل

بضم جیم و فتح عین مهمله و لام و را در آخر گویند جعلان بالکسر جمع آن و بفارسی سرگین گردان و گشتل بضم کاف عربی و فتح تاء فوقانی و کنیت آن بعربی ابو سلمان و بقول بعضی
ابو سلیمان و ابو التبنس بکسر سین مهمله و سکون نون و کسر باء موحده و سین مهمله در آخر و ابو المتلطخ و ابو المدحرج و ابو هاشم و ام الارض است **باب کاف**
فارسی با باء فارسی + **گپ** بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی سخنان عموماً و بمعنی سخنان رنگین ظرافت آمیز خصوصاً
مالی گوید **شعر** بر صحبتی که باشند دلخواه تو بفرما ۞ سازی می قماری شعری گپی کتابی ۞ بعربی اقوال و احادیث **گپتی** نوعی از تیغ است که بجای عصا در دست دارند
و تیغه اش گرد و مدور باشد و چون این قسم شمشیر بصورت عصا می باشد و ممتاز از عصا نمیشود باین اسم موسوم شد چه گپت بمعنی پوشیده است بعربی آنرا مغول بکسر میم
و سکون غین معجمه و فتح واو و لام در آخر گویند و بفارسی آنرا عصا شمشیر خوانند **شعر** چرخ از آه من ستاده بیاچون سالک ۞ آه من بنگر این پیر عصا شمشیر است **گپی**
کسیکه گپ بسیار زند بعربی آنرا اقوال بفتح قاف و واو مشدد با الف و لام در آخر و قواله بزیادت تا و تقوله بکسر تاء فوقانی و سکون قاف و فتح واو و لام و تقواله بزیادت الف
بعد واو و قوول بر وزن منبر و تقوال بر وزن محراب و قوالا بضم قاف و فتح واو و لام و تا در آخر گویند و بفارسی گپ زن **باب کاف فارسی**
با تاء فوقانی **گت** معروف است بعربی حال و شان بفتح شین معجمه و سکون همزه و نون در آخر گویند **گتهنا** بهمدیگر در آمدن دو چیز
و با هم چسپیدن بعربی اشتباک بشین معجمه بر وزن افتعال و تشابک بر وزن تفاعل گویند **باب کاف فارسی**
با تاء هندی **گٹا** بمعنی بند دست که متصل کف دست است بعربی آنرا رسغ بضم راء مهمله و سکون سین مهمله و غین معجمه در آخر و بفتحتین گویند ارساغ
بفتح همزه و ارسغ بضم سین مهمله جمع آن و بفارسی بند دست گویند و جانب بند دست را که متصل انگشت کوچک است بعربی آنرا کرسوع بضم کاف و سکون راء
مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و عین مهمله در آخر گویند و جانب بند دست را که متصل ابهام است بعربی آنرا کاع بکاف با الف و عین مهمله در آخر و کوع
بضم گویند و جای پوشیدن دست برنجن را بعربی معصم بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح صاد مهمله و میم در آخر گویند **گٹهری** آنست که جامه ها را بهم کرده در جامه پاره
ببندند بعربی رزمة الثیاب بکسر راء مهمله و سکون زاء معجمه و فتح میم و تا در آخر مضاف به ثیاب گویند و بفتح را نیز آمده و بفارسی پرونده بپای فارسی و پلونده گویند سوزنی
گوید **شعر** راه باید برید و رنج کشید ۞ کیسه باید کشاد و پلونده ۞ رزم الثیاب از باب تفعیل بست جامه ها را در پلونده **گٹها** بسته کلان هر چیز را گویند بعربی آنرا
کاره بکاف با الف و فتح راء مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی پشتاره و پشتواره **گٹهه کٹا** کسیکه گره و جیب جامه مردم بریده دراهم ببرد بعربی آنرا طرار
گویند و بفارسی کیسه بر و گره بر **گٹهلی** دانه هر چیز را گویند بعربی عجم بفتح عین مهمله و جیم و میم در آخر و عجام بر وزن غراب گویند و بفارسی خسته بفتح خاء
معجمه و سکون سین مهمله و هسته بهاء هوز و استخوان و دانه خرما را بعربی نواة بفتح نون و واو با الف و تا در آخر گویند و نیز گٹهلی گرهی که در اعضاء و بندگاه مردم از درد عضو
دیگر پیدا شود مثلاً کف پای کسی مجروح گردد در بغل بر آید و از دوران و ریغوله ران گرهی بهم رسد بعربی آنرا غده بضم غین معجمه و فتح دال مهمله مشدد و تا در آخر و غدد ده بضم غین معجمه
و فتح دال مهمله و دوم و تا در آخر گویند و بفارسی باغره بفتح غین معجمه و باکره بکاف تازی و کلن بضم کاف تازی و فتح لام گویند **گٹهیا** کیسه بزرگ که در آن غله خرا
پر کرده بر بارگاوان بار کنند بعربی آنرا جوالق بکسر جیم و لام و بضم جیم و فتح لام و کسر آن گویند جوالق بر وزن صحائف و جوالیق و جوالقات جمع آن و غراره بکسر غین معجمه
راء مهمله با الف و فتح راء مهمله دوم و تا در آخر گویند فی القاموس الغرارة لا تفتح و هی الجوالق ابو منصور ثعالبی گوید جوالق کبیر را غراره گویند کوچک را عکم بکسر عین مهمله و سکون کاف و میم در آخر

گویند و نیز گجیا ورمی که در مفاصل اعضا بسبب غلطی بهم رسد بعربی آنرا وجع المفاصل گویند **باب کاف فارسی با جیم عربی**

گجی بضم اول و فتح دوم و کسر همزه و سکون تحتانی معروف گندم و جو آمیخته بعربی آنرا علاثه بفتح عین مهمله و لام بالف و فتح ثاء مثلثه و تاء در آخر گویند و مغلوث بفتح

میم و سکون غین معجمه و ضم لام و سکون واو و ثاء مثلثه در آخر و غلیث بروزن امیر گویند **گجی کی روٹی** نانی که از گندم و جو آمیخته پزند بعربی آنرا علیث بعین مهمله

بروزن امیر و غلیث بغین معجمه گویند در صحاح است العلث الخلط یقال علثت البر بالشعیر علثا و فلان یاکل العلیث و الغلیث بالعین و الغین اذا اکل خبز من شعیر

و حنطة انتهی و لبیث بفتح باء موحده و کسر غین معجمه و ثاء مثلثه بروزن امیر نیز گویند و بفارسی در همین معنی بفتح واو و سکون راء مهمله و فتح با بروزن جبین

گجھا بفتح اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بها بالف بمعنی مال بسیار بعربی وافر بواو و فا و راء مهمله بروزن فاعل گویند مال وافر مال بسیار و وفر بفتح واو و

سکون فا و راء مهمله در آخر **باب کاف فارسی با جیم فارسی** **گچ** معروف است که در عمارت بکار برند و آن

مشترک است میان هندی و فارسی بعربی آنرا قصه بفتح قاف و صاد مهمله مشدد و تاء در آخر و جص بفتح جیم و صاد مهمله مشدد گویند و آن معرب گچ است قصصت

الدار و جصصتها از باب نصر فعل از آن **گچھا** بضم اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بها بالف انبوه فراهم بعربی آنرا جماع بضم جیم و میم مشدد با الف و عین مهمله در آخر

گویند **باب کاف فارسی با دال مهمله** + **گدالا** آهنی است مانند عصا پهنا سر که آن دیوار را کنند بعربی آنرا معتله

بفتح عین مهمله و تاء فوقانی و لام و تاء در آخر گویند **گدام** لغت انگریزیست جائیکه در آن ذخیره نهند عموماً و خصوصاً مو خر کشتی که ملاحان متاع و اسباب

خود را در آنجا نهند و نشینند بعربی آنرا کوثل السفینة بفتح کاف و سکون واو و فتح ثاء مثلثه و لام در آخر مضاف بسوی سفینه و بفارسی دبوسه گویند

گدر میوهٔ نیم خام بعربی خرمای نیم خام را بسره بضم باء موحده و سکون سین مهمله و فتح راء مهمله و تاء در آخر گویند بسر بحذف تا جمع آن و چون رنگین شود آنرا زهو

بفتح زاء معجمه و سکون ها و واو در آخر گویند بفارسی غورهٔ خرما در صحاح است اول التمر طلع ثم خلال ثم بلح ثم بسر ثم رطب ثم تمر و انگور نیم خام را بفارسی غوره

بفتح غین معجمه و جیم فارسی در آخر و کشتو بفتح کاف تازی گویند **گدڑی** جامهٔ کهنه پاره پاره دوخته بعربی مرقع بضم میم و فتح راء مهمله و قاف مشدد و عین مهمله

در آخر و بفارسی ژنده بزاء فارسی و بادامه بدال مهمله گویند **گدڑیا پیر** عبارت از درختی که در بعضی از راهها می باشد و مسافران و ترددان آنرا مسکن

جنیان گمان برده لته ها بران بسته باشند بمرتبه که آن درخت بصورت ژنده پوشی بر آید و از آن مراد میخواهند بفارسی آنرا درخت فاضل گویند اشرف گوید

بیت چراغ صبحگاهی از خموشی * درخت فاضل و ژنده پوشی * **گدڑی والا** کسیکه تماشها و اشیای کهنه و مستعمل بفروشد بفارسی آنرا کهنه فروش

گویند سیفی گوید بیت تا از لباس حسن بیاراست دوش خود * از تو شدیم بندهٔ کهنه فروش خود * **گدگدانا** بضم اول و سکون دوم و ضم کاف فارسی و

دال مهمله با الف انگشتان را زیر بغل و کف پا و تهیگاه کسی جنبانیدن تا بخنده و اهتزاز آید بعربی دغدغه بفتح دال مهمله و سکون غین معجمه و فتح دال مهمله و غین معجمه و

ها در آخر و نغنغ بفتح نون و سکون غین معجمه در آخر و تنغیر بروزن تفعیل گویند دغدغ الصبی بصیغهٔ مجهول نغر الصبی از باب تفعیل بصیغهٔ معروف

فعل از آن و بفارسی غلیچ و غلغلیچ کردن گویند ظهیر الدین گوید شعر مکن غلیچ مرا از بهر خنده * که چشم از بهر تو در گریه دارم **گدگدی** حالتی که از جنبانیدن

انگشتان بر بغل و تهیگاه و کف پای کسی عارض شود و او بخنده در آید بعربی آنرا دغدغه بروزن دحرجه گویند و بفارسی غلیچ بکسر هر دو غین معجمه

وسکون لام وجیم فارسی در آخر وغلغلیچ بکسر هر دو غین معجمه وکسر لام وسکون تحتانی وجیم فارسی در آخر وغلغلیچه وکلنچه بضم کاف فارسی وکسر غین معجمه وکلغیچه بزیادت تحتانی وجیم
بکسر هر دو بای فارسی وضم خای معجمه دوم وبخلوچه وبخلیچه بکسر بای فارسی وضم لام در اول وکسر لام در دوم وجیم فارسی در همه گویند گدلا آب تیره وگلناک بعربی کدر
بفتح کاف وکسر دال مهمله وراء مهمله در آخر ورنق بفتح راء مهمله وسکون نون وکسر آن وقاف در آخر گویند بالتحریک نیز آمده وبفارسی لوشاک بفتح لام وشین معجمه گویند
گده بکسر اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها وبحذف ها مرغیست مردارخوار بعربی آنرا نسر بفتح نون وسکون سین مهمله وراء مهمله در آخر گویند وبفارسی
کرکس وکرگس پیر آنرا قشعم بفتح قاف وسکون شین وفتح عین مهمله ومیم در آخر گویند وکرگس بزرگ را قشعمان بفتح قاف وضم آن وسکون شین معجمه ومیم بالف
ونون در آخر وقشعام بکسر قاف بروزن قرطاس گویند وکلمرغ بفتح کاف نوعی از کرگس است که بر سرش پر نبود واز کنیتهای کرگس ابو الابد ابو المنهال ابو الاصبغ
ابو البشر است گُدنا بضم اول وسکون دوم ونون بالف آنست که سوزن بر دستها وغیر آن زده نیل بر آن ریزند تا سیاه شود واین رسم در جاهلیت
عرب بود ودر هندوستان زنان ارذل العمل می آرند واز جملهٔ آرایش می دانند بعربی آنرا وشم بفتح واو وسکون شین معجمه ومیم در آخر گویند
در صحاح است وشم یده وشما اذا غرزها بابرة ثم ذر علیها النئور وهو النیلج والاسم ایضاً الوشم والجمع الوشام گُدنا گدانا کسی را گفتن تا بر دست سوزنها زده
نیل ریزد وبعربی آنرا استیشام گویند در حدیث است لعن الله الواشمة والمستوشمة گدہا حیوانی است به بلاهت مشهور بعربی آنرا حمار بکسر حاء مهمله وعیر
بفتح عین مهمله وسکون تحتانی وراء مهمله در آخر وکعسوم بضم کاف وسکون عین مهمله وضم سین مهمله وسکون واو ومیم در آخر کعاسم وکعاسیم جمع آن و
ذو الجمة بفتح نون وسکون جیم وفتح میم وتا در آخر وبفارسی خر ودراز گوش گویند واز کنیت او ابو زیاد وابو صابر وابو محمود وابو نافع وابن احقب وابن
آذان وابن خدام وابن شنة وابن العیر وابن المراغة وابن مقلی بکسر میم وابن مرقوم الذراعین است وخر سفید را بعربی اقمر بفتح همزه وسکون قاف وفتح
میم وراء مهمله در آخر گویند وبفارسی کوزه بضم کاف تازی وفتح زاء تازی وچون خر مشهور به حماقت است در عرف مجازاً احمق را گویند وهمچنین در فارسی واردو
هندی خر گدہی والا بسکون تحتانی مجهول کسیکه خر پرورده وبکرایه دهد بعربی آنرا قری بفتح واو وقاف وکسر راء مهمله وتحتانی مشدد وحمار بفتح حاء مهمله ومیم
مشدد بالف وراء مهمله در آخر وبفارسی خربنده گویند گدہی بسکون تحتانی معروف بمعنی ماده خر بعربی حماره بکسر حاء مهمله واتان بفتح همزه وتاء
فوقانی بالف ونون در آخر وبفارسی ماده خر گویند واز کنیت او ام تولب وام جحش وام جلس بکسر حاء مهمله وام ضبه وام المثنی وام وهب وام الهیثم
است گدہی کا بچا بمعنی بچه خر بعربی جحش بفتح جیم وسکون حاء مهمله وشین معجمه در آخر گویند جحاش بروزن کتاب وجحشان بالکسر جمع آن جحشة
بزیادت تاء مونث وتولب بفتح تاء فوقانی وسکون واو وفتح لام وباء موحده در آخر وبفارسی خرکره وبترکی خودک بضم خاء معجمه وفتح واو مهمله و
قولا بضم قاف وفتح لام گویند گدّہی جامه پاره که زنان آنرا برای پاک کردن حیض گذارند بعربی آنرا کرسف بضم کاف عرف گویند وتفصیل آن در لغت بحیه بضم
باء موحده وسکون جیم که لغت مردم عوام است گذشته ونیز گدہی جامه پاره در کوهی که آنرا ته کرده بر سر زخم نهاده عصابه بران بندند بعربی آنرا الکاع
بکسر راء مهمله گدی بالضم پس سر بعربی قفا بفتح قاف وفا بالف **باب کاف فارسی با دال هندی** گڈبڈ
در هم آمیخته شدن چیزها بعربی اختلاط بخاء معجمه ولام وطاء مهمله وامتزاج بمیم وزاء وجیم معجمتین بروزن افتعال گویند واگر مردم در جنگ آمیخته

شوند تعاکر بعین مهمله و کاف و را مهمله بر وزن تفاعل و اعتکار بعین مهمله بر وزن افتعال گویند تعاکر القوم و اعتکر ولو رهم آمیختند در جنگ **گڈریا** بفتح اول
و دوم و سکون را مهمله و تحتانی بالف کسیکه گوسفندان را پرورد بعربی آنرا راعی الغنم و راعی الضان گویند و بفارسی شبان گوسفندان و چوپان گوسفندان
گڈھی دسته تره را گویند بعربی وزم بفتح واو و سکون زا معجمه و میم در آخر و زیم بر وزن کریم و زبیه بر وزن کریمه و باقه بباء موحده بالف و فتح قاف
و تا در آخر گویند **باب کاف فارسی با ذال معجمه** + **گذاره** بضم اول و فتح را مهمله جای گذر و عبور از دریا بعربی معبر
و بفارسی گذرگاه گویند **گذاریکی ناو** کشتی که برای گذشتن از آب مهیا دارند بعربی معبر بکسر میم گویند و بفارسی کشتی گذر **باب**
کاف فارسی با را مهمله + **گر** بمعنی قاعده کلیه بعربی ضابطه بضاد معجمه و با موحده و طا مهمله بر وزن رابطه و اصل
و قاعده گویند **گران** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل مقابل ارزان بعربی آنرا غالی بغین معجمه بر وزن قاضی گویند و بفارسی
گران بهاهم گویند **گرپڑنا** بر زمین افتادن بعربی سقوط بضم سین مهمله و قاف و سکون واو و طا مهمله در آخر و وقوع بضم واو و قاف و هوی بفتح ها و
کسر واو و تحتانی مشدد در آخر و بفارسی افتادن و فتادن گویند و بمعنی تباه شدن بعربی ضیعه بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تا در آخر و ضیاع
بالفتح گویند ضاع الشی از باب فعل ازان ابو منصور ثعالبی گوید اگر دیوار بیفتد گویند انقض الجدار بقاف و ضاد معجمه از باب انفعال و اگر سقف افتد گویند خر السقف
بخا معجمه و را مهمله و اگر نگین از انگشتری بیفتد گویند طاح الفص بطا و حا مهملتین **گرتا پڑتا** بمعنی جلد و شتاب بعربی هابطا و صاعدا و قاعدا میگویند
بفارسی افتان و خیزان و سرکن و برکن و سرکند و پرکند بفتح هر دو کاف تازی و بار فارسی گویند اشرف گوید **بیت** اشکم از یار بمنزل آمد + از قدم
مراد حاصل آمد + از دو بالش رقیب افتان خیزان + سرکن سرکن چو مرغ بسمل آمد + میر الهی گوید **شعر** کنار و اشکم اندر میانه + جماعی رو دو سرکند و
پرکند + **گرجا** عبادتگاه نصاری و این لغت پرتگیس است که گروهی از نصاری اند و در اردوی هندی مستعمل بعربی آنرا صومعه و بیعه بکسر با موحده و سکون
تحتانی و فتح عین مهمله و تا در آخر و بفارسی کلیسا گویند **گرجنا** بفتح اول و دوم و سکون جیم تازی و نون بالف آواز کردن ابر بمعنی رعد و هزه بکسر ها و فتح زا معجمه
مشدد و فا در آخر و هریر بر وزن امیر گویند و بفارسی خروشیدن تندر بضم تا فوقانی و دال مهمله و تندور بزیادت واو گویند ابو منصور ثعالبی گوید هر گاه آواز
ابر آید گویند رعدت السماء از باب منع و نصر و هر گاه زیاده شود گویند ارتجست السماء براء مهمله و جیم و سین مهمله از باب افتعال و چون ازان هم زیاده شود گویند
ارزمت السماء بتقدیم را مهمله بر زا معجمه و میم در آخر از باب افعال و دودت السماء بدال مهمله و واو از باب تفعیل و هر گاه آواز زیاده و سخت شود گویند قصفت السماء
بقاف و صاد مهمله و فا از باب ضرب و قعقعت السماء بتکرار قاف و عین مهمله و چون بنهایت رسد گویند جلجلت السماء بتکرار جیم و لام و هدهدت بتکرار ها و دال مهمله
گردن بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن معروف است بعربی عنق بضم عین مهمله و ضم نون و سکون آن و قاف در آخر گویند و اعناق
جمع آن و جید بالکسر گویند و اجیاد بالفتح جمع آن **گردن توڑنا** گردن کسی را شکستن بعربی وقص بفتح واو و سکون قاف و صاد مهمله در آخر
گویند وقص عنقه گویند و توقصت شکست گردن او را پس شکست لازم و متعدی هر دو آمده **گردن مارنا** کسی را گردن زدن بمعنی ضرب العنق
بفارسی گردن زدن و بانرم شمشیر گذرانیدن **گردنی مارنا** کسی را بر قفا زدن بمعنی صفع بفتح صاد مهمله و سکون فا و عین مهمله در آخر منصوا از باب منع

نعل آن بفارسی سیلی زدن گرده بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن گوشت پاره ایست چسپیده باستخوان پشت نزد تهیگاه بعربی
آنرا کلیه بضم کاف و سکون لام و فتح تحتانی و تا در آخر و کلوه بضم کاف و سکون لام و فتح واو و تا در آخر گویند کلیات و کلی جمع آن و نیز گرده بزبان اردو نوعی از
توپ کوچک که از باروت پر کرده سر کنند بعربی آنرا در محاورهٔ متاخرین مکحله بضم میم و سکون کاف و ضم حای حطی و فتح لام و تا در آخر گویند چنانچه صاحب مناره العجائب نام نهج
آورده گرز بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل نوعی از سلاح آهنین که بر سر دشمن زنند بعربی آنرا عمود و مقمعه بکسر میم و سکون قاف و فتح میم و عین
مهمله و تا در آخر گویند مقامع جمع آن و دبوس بفتح دال مهمله و ضم بای موحده مشدد و سکون واو و سین مهمله در آخر و آن معرب دبوس است بالتخفیف و فی القاموس
و دبوس بروزن تنور واحد دبابیس گویا معرب است انتهی و بفارسی لت بفتح لام و سکون تای فوقانی و گوپال بکاف فارسی مضموم و بای فارسی نیز گویند هاتفی گوید
بیت ز زخم تبر زین و گوپال و تیغ ٭ ز زور یا بر آمد یکی سرخ میغ ٭ گرگٹ جانوریست مثل حلپاسه در آفتاب می نشیند و رخ بسوی آفتاب می دارد بعربی
آنرا حربا بکسر حای حطی و سکون رای مهمله و بای موحده با همزه ممدوده گویند و از کنیت آن ابو خجادب بتقدیم جیم بر خای معجمه و ابو عذر بذال معجمه و ابو الزندیق و ابو الشفیق
و ابو قره و ابن الفلاة و بفارسی آفتاب پرست گویند گرم پانی بمعنی آب گرم بعربی حمیم بروزن کریم و حمیمه بروزن کریمه گویند گرم مصالح
آنچه در دیگ کنند برای بوی خوش مانند زیره و فلفل و جز آن بعربی آنرا توابل بفتح تای فوقانی و واو با الف و کسر بای موحده و لام در آخر و ابازیر بفتح همزه و بای موحده
با الف و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر و بفارسی دیگ افزار و افزار دیگ و دیگ وار گویند گرمی لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل ضد سردی
بعربی حر بفتح حای مهمله و رای مهمله مشدده گویند حرارة بکسر فا و حای مهمله و دیقه بواو و دال مهمله و قاف بروزن حدیقه گرمی سخت گروی و گیروی آفتی است
که کشت را می رسد و زرد میکند و خوشه از دانه خالی بعربی آنرا ارقان بفتح همزه و رای مهمله و قاف با الف و نون در آخر گویند فی الصحاح الارقان لغة فی
الیرقان و هو آفة مصیبت الزرع و ورائه تصیب الناس تقال زرع مأروق و میروق کشت آفت رسیده بفارسی علت سرخ هم گویند گره بکسر اول لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل و آن ترجمه عقده است و تفصیل آن در لغت گانٹهه گذشت و نیز گره بمعنی قلاشی که در گز کنند و حید در صفت بزاز گوید بیت مرا گز
ابروش یک گره ٭ لبش با زقماش حیات ست به ٭ بعربی آنرا مشبر بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح بای موحده و رای مهمله در آخر و مشبره بزیادت تا گویند
مشابر جمع آن گره دینا گره زدن بعربی عقد بالفتح گویند و تفصیل آن در گانٹهه دینا گذشت گره کهولنا گره را کشادن بعربی سنی بفتح سین مهمله و سکون نون
و تحتانی در آخر گویند در اساس ست سنیت العقدة و القفل فتحتها و فی الصحاح سناه ای فتحه و سهله و قال شعر و اعلم علم الیس بالظن انه اذا الله سنی
عقد شیء تیسرا ٭ و بفارسی واکردن نیز گویند گرهلی بکسر اول و فتح دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف چیزی که در ان گرهها باشند بعربی
معقد بضم میم و فتح عین مهمله و قاف مشدد و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی گرهدار گراری بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف چرخی که ریسمان
دلو بران پیچیده شود بعربی آنرا بکره گویند و بالتحریک نیز آمده و چرخ کلان را بعربی محاله بفتح میم و محال بحذف تا گویند و چرخ بزرگ و زود گردان را دموک بفتح
دال مهمله و ضم میم و سکون واو و کاف در آخر و بفارسی عموما چرخ چاه و چرخ دلو و رسن پیچ گویند حسینی خوانساری در تعریف حمام گوید شعر رسن پیچ او
دلو آن چرخ اخضر ٭ نگون عکسی از جام آن مهر تابان گریبان بکسر تین لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل جامه پاره که در پیراهن و قبا بیش

شوند تعاکر بعین مهمله وکاف وراء مهمله بروزن تفاعل و اعتکار بعین مهمله بروزن افتعال گویند تعاکر القوم و اعتکر و لور هم آمیختند در جنگ **گدڑیا** بفتح اول
و دوم و سکون راء مهمله و تحتانی بالف کسیکه گوسفندان را پرورد بعربی آنرا راعی الغنم و راعی الضان گویند و بفارسی شبان گوسفندان و چوپان گوسفندان
گدی دستہ ترہ را گویند بعربی وزم بفتح واو و سکون زاء معجمہ و میم در آخر و زیم بروزن کریم و وزمیہ بروزن کریمہ و باقہ بباء موحدہ بالف و فتح قاف
و تاء در آخر گویند

باب کاف فارسی باذال معجمہ

+ **گذارہ** بضم اول و فتح راء مهمله جای گذر و عبور از دریا بعربی معبر
و بفارسی گذرگاہ گویند **گذاریکی ناؤ** کشتی کہ برای گذشتن از آب مہیا دارند بعربی معبر بکسر میم گویند و بفارسی کشتی گذر

باب کاف فارسی باراء مهمله

+ **گر** بمعنی قاعدہ کلیہ بعربی ضابطہ بضاد معجمہ و باء موحدہ و طاء مهمله بروزن رابطہ و اصل
و قاعدہ گویند **گران** لغت فارسیست در اردو و ہندی مستعمل مقابل ارزان بعربی آنرا غالی بغین معجمہ بروزن قاضی گویند و بفارسی
گران بہا ہم گویند **گر پڑنا** بر زمین افتادن بعربی سقوط بضم سین مهمله و قاف و سکون واو و طاء مهمله در آخر و وقوع بضم واو و قاف و ہوی بضم ہاو
کسر واو و تحتانی مشدد در آخر و بفارسی افتادن و فتادن گویند و بمعنی تباہ شدن بعربی ضیعہ بفتح ضاد معجمہ و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تاء در آخر و ضیاع
بالفتح گویند ضاع الشئ از باب ضرب فعل ازان ابو منصور ثعالبی گوید اگر دیوار بیفتد گویند انقض الجدار بقاف و ضاد معجمہ از باب انفعال و اگر سقف افتد گویند خر السقف
بخاء معجمہ و راء مهمله و اگر نگین از انگشتری بیفتد گویند طاح الفص بطاء و حاء مهملتین **گرتا پڑتا** بمعنی جلد و شتاب بعربی ہابطاً و صاعداً و قاعداً میگویند
بفارسی افتان و خیزان و سرکن و پرکن و سرکند و پرکند بفتح ہر دو کاف تازی و باء فارسی گویند اشرف گوید **بیت** امشب کہ یار بمنزل آمد ＊ از مقدم او
مراد حاصل آمد ＊ از دنبالش رقیب افتان خیزان ＊ سرکن سرکن چو مرغ بسمل آمد ＊ میر الٰہی گوید **شعر** کنارہ و اکشم اندر میانہ ＊ جماعی ر روو ＊ سرکند و
پرکند ＊ **گرجا** عبادتگاہ نصاریٰ و این لغت پرتگیس ست کہ گروہی از نصاری اند و در اردو و ہندی مستعمل بعربی آنرا صومعہ و بیعہ بکسر باء موحدہ و سکون
تحتانی و فتح عین مهمله و تاء در آخر و بفارسی کلیسا گویند **گرجنا** بفتح اول و دوم و سکون جیم تازی و نون بالف آواز کردن ابر بعربی رعد و ہزہ بکسر ہاء و فتح زاء معجمہ
مشدد و تاء در آخر و ہریر بروزن امیر گویند و بفارسی خروشیدن تندر بضم تاء فوقانی و دال مهمله و تندور بزیادت واو گویند ابو منصور ثعالبی گوید ہرگاہ آواز از
رعد برآید گویند رعدت السماء از باب منع و نصر و ہرگاہ زیادہ شود گویند ارتجست السماء براء مهمله و جیم و سین مهمله از باب افتعال و چون آواز ہم زیادہ شود گویند
ازمجرت السماء بتقدیم راء مهمله بر زاء معجمہ و میم در آخر از باب افعال و دوّت السماء بدال مهمله و واو از باب تفعیل و ہرگاہ آواز زیادہ و سخت شود گویند قصفت السماء
بقاف و صاد مهمله و فا از باب ضرب و قعقعت السماء بتکرار قاف و عین مهمله و چون بنہایت رسد گویند جلجلت السماء بتکرار جیم و لام و ہدہدت بتکرار ہا و دال مهمله
گردن بالفتح لغت فارسیست در اردو و ہندی مستعمل آن معروفست بعربی عنق بضم عین مهمله و ضم نون و سکون آن و قاف در آخر گویند و اعناق
جمع آن و جید بالکسر گویند اجیاد بالفتح جمع آن **گردن توڑنا** گردن کسی را شکستن بعربی وقص بفتح واو و سکون قاف و صاد مهمله در آخر
گویند و قص عنقہ گویند و قصت شکست گردن او را پس شکست لازم و متعدی ہر دو آمدہ **گردن مارنا** کسی را گردن زدن بمعنی ضرب العنق
بفارسی گردن زدن و نیز بزخم شمشیر گذرانیدن **گردنی مارنا** کسی را بر قفا زدن بمعنی صفع بفتح صاد مهمله و سکون فا و عین مهمله در آخر صفعہ از باب منع

مهمله و تای فوقانی در آخر نحت اللبن بالمنحت از باب سمع سیل از آن بفارسی خشت را تراشیدن و بیرون آوردن + گرمیا بفتح دال و سکون و ضم ملفوظ بالالف بهاء
و تحتانی با الف نوعی از نیزه کوچک بعربی آنرا شرح بفتح شین معجمه و سکون را مهمله و حای معجمه در آخر گویند شرخ بالضم جمع آن بفارسی ناچخ بجیم فارسی و خای معجمه
گویند در اساس البلاغه نست حر جواد فی بدیهم الشرخ جمع الشرخ و هو بالفارسیة ناچخ و گرتیبا بفتح اول و ضم ملفوظ التلفظ بهاء و تحتانی مشدد با الف
بمعنی مناک کلان بعربی آنرا نعار گویند + گدیا + پیکری که دختران بانوع اجامه با لحاظ ساختن با آن بازی کنند بعربی آنرا لعبه با موحده و نون با الف
و تا در آخر و لعبه بضم لام و سکون عین مهمله و فتح با موحده و تا در آخر گویند و بفارسی نیز لعبت بفتح لام و سکون عین و ضم فا و تای فوقانی در آخر عروسک گویند
لالی در قصه خنزرال گوید بیت + عروسک بطرز با اطفال خیالش + چراسان مردم دیده خالش باب کاف فارسی با زای معجمه گزک
بفتحتین هر چیزی که بعیش را القه کنند و سی نوشیدن مانند کباب بسته و بادام و امثال آن بلغت فارسی است در اینجا مستعمل کلیم گوید
شعر + گزک ضرور نباشد شراب غفلت را + دلت بر آتش حرص این قدر کباب چرا + بعربی آن نقل بضم نون و سکون قاف و فتح لام در آخر گویند
در قاموس است النقل ما ینتقل به علی الشراب قد یضم او ضمه خطا و در مقامات بدیعی است فقال حدثنا علی البیت الاثل و قال آخر علی الشراب و النقل +
گزی + نوعی از جامه درشت و کم بها بعربی آنرا کرباس بکسر کاف و سکون را مهمله و با موحده با الف و سین مهمله در آخر و بفارسی کرباس با بای فارسی گویند گزنکت
گزنا + بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و سکون تا + فوقانی و فتح کاف و سکون نون مهمله و نون با الف دو سیده بمعنی جنایت کردن بعربی ذرع بفتح ذال معجمه
و سکون را مهمله و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی گز مر کردن بطور گوید شعر جاها بپایه قدر تو از آن بیشتر است + که توان کرد با طناب تخمین گز + باب
کاف فارسی با کاف فارسی گگری + بفتح اول و سکون دوم و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف در زبان مردم قصبات آوند گلی که در آن آب
کنند بعربی آنرا جره بفتح جیم و را مهمله مشدد و تا در آخر و جر بحذف تا گویند جرار بر وزن کباب جمع آن حب بضم حا مهمله و با موحده مشدد در آخر گویند
احباب بالفتح و حبیبه بر وزن عنبه و حباب بر وزن کباب جمع آن بفارسی سبو بالفتح گویند کوچک آن نیز مقرده بفتح میم و قاف و را مهمله مشدد و تا در آخر گویند
و بفارسی سبوچه + گل + چیزی که از سر فتیله بزند این لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل سنجر کاشی گوید شعر گر چه دیدم خلق تو زنبور عسل عجب
گزنگل شمع تکبر بد گلاب بعربی آنرا قراطه بضم قاف و را مهمله با الف و فتح طا مهمله و تا در آخر گویند فی الاساس و اقطع قراطه السراج بالقطع من النفه اذا
عشی و نیز گل بمعنی داغی که بر عضو نهند بعربی آنرا کی بفتح کاف و تحتانی مشدد و نیز بابت در دوم و حرا که با آتش بالای چشم و گوش نهند بعربی آنرا صدغ
بضم صاد مهمله و دال مهمله با الف و غین معجمه در آخر گویند گلا + بمعنی گلوی آن عضوی است معروف بعربی آنرا حلق حلقوم بالضم و حنجره گویند صاحب قاموس و صحاح این
لغات یکدیگر تفسیر کرده اند لیس معلوم شد که همه یک معنی است و ابو حق در مهذب گوید حلقوم مجرای النفس و مری مجرای الطعام و آن زیر حلقوم است و نفیسی گوید
حلق عضوی است مشتمل بر فضائی که در آن مجرای طعام و نفس است و طبری گوید حلق عبارت است از جمیع حنجره و حلقوم و مری و عضلاتی که در آن اند لیکن شامل است
لوزتین و اصول لسان و عضلات را که موضوع اند از خارج اصول هر دو گوش اند و اصل خارج در شرح گوید که لفظ حلقوم بر چیزی اطلاق میشود و بقیه
و بعضی بنصیحه و حنجره چرا که حنجره سر نای است پس در غضروف او جمله است و گلو بفتح اول و ضم دوم مشدد با الف طرفی که بیشه در آنجا جاس یک بر آن نماید کنند بفارسی

چل گویند و چید در صفت بحر و صفاهان گوید بیت + اندر باغ نو گلبن یل پیش + برگشت بهو چون آن خیابیش + **گلاب** بالضم لغت فارسی است
در اصل دو لفظ است بمعنی گل سرخ گل است معرب آن جلاب بفتح حای حطی و سکون لام و فتح جیم و میم و تا در آخر گویند و معرب آن بضم و فتح واو و سکون را
مهمله و دال در آخر گویند بفارسی گل سرخ و گل حمرا و گل جعفری و گل گلاب باضافت گویند سعدی گوید **بیت** گل سرخش چو عارض خوبان سنبلش همچو زلف
محبوبان + جمال الدین سلمان گوید **بیت** با دو صبا بخوید در باغ رخنه است + بس خورده ها که بر گل حمرا گرفته است + خواجه حافظ گوید **بیت** شگفته شد
گل حمرا و گشت بلبل مست + صلای سرخوشی ای صوفیان باده پرست + طغرا گوید **بیت** + ز خوی جمال تیغ چمن گل گلاب شد + سست شقایق از خجلت
گل کباب شد است + و نیز گلاب عرق گل سرخ را بمعنی در فارسی بسنبل مستعمل است بعربی ماء الورد و ماورد گویند **گلاب پاش** ظرفی که در آن
گلاب کرده بر مردم پاشند بعربی آنرا مرشه بفتح دال مهمله و شین معجمه مشدده بالف و شین معجمه دوم مفتوح و ها در آخر و مرشه بکسر میم و فتح را مهمله و شین معجمه مشدده
و ها در آخر گویند و بفارسی گلابدان عند لوس جیلی گوید **شعر** بر دوست چون گل آب تازه و پاک است + ز اشک دیده من چون گلابدان ارد + **گلاب**
گرفتن گلاب کشیدن بعربی گویند بفارسی گلاب زدن افشاندن اندختن یا پاشیدن قاسم مشهدی گوید
بیت گل شود دنیا بچشم مردم دنیا گلاب + کی بهوش آید ازین بر صورت دنیا گلاب + طالب آملی گوید **شعر** + بوی مژه می آید ازین قطره خونابه
بر پیرهن افشان که گلابی به ازین نیست + شاعری گوید + **شعر** ز طوف مشهدم آشفته میر و بلبل + کلام نی دیدم در کفن گلاب انداخت + **گلاب**
نگاشتن + گلاب از گل آوردن بعربی تقطیر در ترتیب گویند قطر اور واز باب تفعیل فعل ازان بفارسی گلاب کشیدن گرفتن و ستدن صائب گوید **شعر**
زنگ بر آینه نیست کارگل فنا بچشم + رنگ گلاب کشیده ام گل از گلاب گرفتم + سلیم گوید **شعر** ز حسن شوخ تسلی نشود بدید خشک + گلی که میرد از دست از گلاب بگیر و الهیرح
در صفات برف گوید **بیت** نتوان ستدن کثرت بو + ز سایه گل گلاب نیکو + **گلابی** شیشه کوچکی که شربت گلاب باندان و در آن کنند صائب گوید **بیت** +
می کشانند باده گلرنگ خندان میکند + یک گلابی مجلس اهل گلستان میکند + صاحب بهار عجم گوید که از اهل ایران شنیده که بمعنی جام و دم بریز نیست
ترشیده هند است و شعراء ایران هند آمده بسته اند و در ایران گلاب افشان گویند نیاز در شیرین خسرو گوید **بیت** دهان تنگ چو بان گل ندام
چو سوخ گل افشان می آشام + انهی و نیز گلابی بمعنی سرخ نیم رنگ و فی آنرا ورد و لغات چهره بهمزه تحتانی رسیده در تلفظ نه در رسم خط سلیم گوید **بیت** ازشوق
خون و دل گل سیحو شده + شمع از هوس سوختن میکشد + از عکس گل و شود آتیم چون گل آئینه لباسش چهره می شود + جامه نیم سرخ را بعربی مورد و نیم
و فتح واو و را مهمله مشدده و دال مهمله در آخر گویند صاحب بهار عجم گوید گلابی بمعنی چهره بعنی سرخ نیم رنگ مستعمل ایران است آخوند مسیحا که از فضلای ایران است
گوید **شعر** از تربیت آب حیات گل و لیش + فرد است کز آن سیب ذقن گشته گلابی + مفید بلخی گوید **بیت** گلی چو رو فناک دلگلابی نیست +
پیاله چو لب لعل و تری نیست از دست خان واضح گوید **شعر** بهر تنگی که با قدر کس رنگ میگیرد + بیاد چشم مستت زخم تنک گلابی را + بر این نقد یار او در شعر
میرزا محمد حسین مخلص که گلابی را بمعنی رنگ گو آورده بیجا باشد از غلت تتبع و آن این است + **شعر** بدل پیچیده رنگین معنی سر سبز مضمونی + که نیست
آن صنم از فروسات گلابی را + و گلابی نیز نام میوه است که اکثر رنگ گل دران اندازند بمعنی فارسی ساخته اهل هند است + **گل انجیر** نام گذرنده نیست

گلو بند شدن او از عربی بحوحه بضم بای موحده و حای مهمله و سکون واو و فتح حای مهمله دوم و تا در آخر و صحل بفتح صاد مهمله و سکون حای مهمله و لام در آخر گویند و صحل
از باب سمع و ابح و صحل از باب انفعال فعل از آن بفارسی گلو گرفتن حلق افتادن + **شعر** + شب بیا ناقه شنفائی بکام دل + بالید آنچنان که گلوی
جرس گرفت + امیر خسرو گوید + **بیت** + بر سر سرخار که بلبل گذشت + حلق وی وا افتاد و خراشیده گشت + **گلا پکڑنا** + گلوی کسی گرفتن و نیز
تنگ کردن کسی را بعربی اخذ المزدرد بضم میم و سکون زای معجمه و دال و رای مهملتین و دال مهمله دوم در آخر و در اساس است اخذ بمزرده اذا خنق یقال اخذ بمخنقه
و نیز بمعنی گرفتن چیزی سخت گلو را بیچو از و بعربی اخذ الحلق و بفارسی گلو گرفتن لسیحق طعمه نیز بزبان لبغرا گوید + **شعر** + لبش تا قدم در دم موی توئی چون آن نجم
که گیرد گلو + **گلا اکیرنا** + بر داشتن دایه کام کودک را بعربی غر بفتح دال مهمله و سکون غین معجمه و را مهمله گویند و غر الصبی از باب منع فعل از آن در نهایت است الدغر
غمز الحلق بالاصبع و ذلک ان الصبی تاخذه العذرة و هی وجع یهیج فی الحلق من الدم فتدخل المرأة اصبعها فتدفع بها ذلک الموضع و یکبسه بفارسی
بنا گوش کردن و کام بر داشتن و کام بر گرفتن گویند + **گلا گھوٹنا** + گلوی کسی را فشردن بعربی خنق بفتح خای معجمه و کسر نون و قاف در آخر گویند خنقه
از باب نصر و از باب تفعیل فعل از آن و بفارسی خفه کردن و خبک و خبه کردن و گلو فشردن + **گلا گھٹنا** + بضم کاف و فای مخلوط التلفظ بها و سکون تای هندی
و نون بالف فشرده شدن گلو بعربی اختناق بخای معجمه و نون و قاف بر وزن افتعال و انخناق بر وزن انفعال گویند و بفارسی گلو فشرده شدن + **گلانا**
پختن گوشت تره امثال آن را بحدی که نرم شود و خوب پخته شود بعربی انضاج بنون و ضاد معجمه و جیم در آخر گویند انضج اللحم و غیره از باب افعال فعل از آن
و اگر مرتبه برسد که گوشت از استخوان جدا شود بعربی آن را تهری بفتح تا و سکون را مهمله و همزه در آخر و اهرا بر وزن افعال و تهرئه بر وزن تفعله گویند در صحاح
است هرأت اللحم و اهرأته و هرأته تهرئة اذا اجدت انضاجه فتهرأ حتی سقط عن العظم فهو لحم مهرأ + و نیز گلانا بمعنی گداختن سیم و طلا و جز آن را با آتش بعربی سبک
بفتح سین مهمله و سکون بای موحده و کاف در آخر و اذابه بذال معجمه و بای موحده و تا در آخر بر وزن اعانه و تذویب بر وزن تفعیل گویند در صحاح است سبکت الفضة
و غیرها اسبکها سبکا اذبتها و الفضة سبیکة و نیز گلانا بمعنی لاغر کردن بیمار و اندوه جز آن بعربی اذابه بدین معنی مستعمل است گویند اذابه المرض و الهم و الغم یعنی
بگداخت او را بیماری و اندوه در فارسی هم گداختن بدین معنی مستعمل است نیاز عربی گوید + **بیت** + عشقم چنان گداخت که موران ز بستم + عضوی بیافتند که تا بخت
مور بر بند + **گلپهڑا** + بفتح اول و سکون دوم و فتح بای فارسی مخلوط التلفظ بها و را هندی با الف بمعنی بهره و کنجک و رمین بعربی صامغان بصاد مهمله و کسر میم
و غین معجمه با الف و نون در آخر و صماغان و صمغان و صواران بکسر صاد مهمله و واو با الف و را مهمله و الف و نون در آخر گویند + **گل پهولنا** +
امری عجیب بظهور آمدن بفارسی گل شگفتن + **شعر** + صایب چه گل شگفت که امروز در چمن + گلها بجای چشم دهن باز کرده اند + **گل تکیه** + نوعی از بالین
خرد که بشکل کماج سازند و وقت آرام کشیدن زیر رخسار گذارند بعربی آن را مخده بکسر میم و فتح خای معجمه و دال مهمله مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی
گرد بالش و گرد بالین گویند سید یحیی شیرازی گوید + **بیت** + ز نخدانش که مرا داد آتش + پی آسایش دل گرد بالش + خان آرزو گوید
شعر + دارد آرام دل بر در جنون + پنبه داغ گرد بالین است + **گلٹی** + بکسر اول و سکون دوم و کسر تای هندی و تحتانی معروف رسیده گرهی در گوشت
بدن افتد بعربی آن را غده بضم غین معجمه و فتح دال مهمله مشدد و تا در آخر و غدده بضم غین معجمه و فتح دال مهمله اولی و دوم و تا در آخر و بفارسی غنده بضم

میم و غین معجمه گویند و غده که از مالیدن دست بجنبد بعربی آنرا سلعه بکسر سین مهمله و سکون لام و فتح عین مهمله و با در آخر گویند در نهایه است السلعة غدة تظهر بین الجلد و اللحم اذا غمزت باليد تحرك و گلفی نیز گرهی که در اعضا و بندگاه مردم بسبب عضو دیگر پیدا آید بعربی آنرا نیز غده گویند و بفارسی باغره بیای موحده با الف و فتح غین معجمه و رای مهمله و ها در آخر و گلی بضم کاف و فتح لام و نون در آخر گویند **گلخور** بفتح اول سکون و ضم خای معجمه و سکون واو مجهول و رای مهمله در آخر رسنی حلقه دار که در گردن ستوران بندند بعربی آنرا ربقه با قاف بر وزن کتاب ربق بکسر و فتح بای موحده و با قاف بر وزن اصحاب جمع آن در صحاح است الربق بالفتح مصدر قولك ربقت الجدی اربقه و الربقة اذا جعلت راسه فی الربقة **گل خیرو** گلیست معروف بعربی آنرا خیری بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد و منثور بفتح میم و سکون نون و ضم تای مثلثه و سکون واو و رای مهمله گویند و بفارسی گل خیری و خیرو گویند گرم و خشک است در اول **گل داودی** نوعی از گلیست در هندوستان زرد و سفید هم می شود باسراج الدین علیخان آرزو گوید
شعر چون گل داودی نیجا در خزان باشد بهار + از فریب آسمان هر کس که غافل ماند ماند **گلدسته** بضم اول لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی شاخهای گل که آنرا با هم بسته در دست دارند یا گلها را با هم بندند بعربی آنرا مشتقر بضم میم و سکون شین معجمه و ضم قاف گویند مشاقر جمع آن **گلدم** بالضم پرنده ایست مشهور بعربی آنرا البلبل و کعیب و جمیل و عندلیب گویند و بفارسی مرغ چمن مرغ سحر و مرغ بستان و مرغ بهار و مرغ گلشن و هزار دستان نیز خوانند **گل شبو** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن گلیست که شبها بوی آن رسید حسن علی خان گوید **بیت** هست در شام نمود دگران گیسو را + شب شد عطر شود بیش گل شب بو را **گلقند** بالضم مرکبیست که از شکر و برگ گل سازند و آن لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و بهترین آن آفتابیست وحید گوید **شعر** دی با طبیب گفتم احوال ضعف خود را + از حل بار فرمود گلقند آفتابی + بعربی جلنجبین بضم جیم و فتح لام گویند و آن معرب گل انگبین است مرادی او و نیز گویند و بفارسی گلشکر هم گویند **گل کرنا** چراغ را خاموش کردن بعربی اطفا و بفارسی چراغ کشتن و گل کردن و تفصیل آن در چراغ گل کرنا گذشت **گل کوزه** صاحب رشیدی گوید گل نسرین است که آنرا گل مشکین هم گویند و بهندی سیوتی خوانند امیر خسرو گوید **شعر** در گل کوزه نگر تا باد را در کوزه کرد + یاسمن آن دیده بهر خنده دندان کرد باز + صاحب بهار عجم گوید در اکثر فرهنگها بمعنی گل نسرین گفته اند باستناد این شعر امیر خسرو + **شعر** کنون خانه باید کوزه از حسن گل که زه + پر از شبنم شد از خنده نگرد کوزه از شبنم + لیکن در اشعار مردم ایران دیده نشد و بعضی از طلبای این زمان در بن دیار گل نسرین همین گل کوزه را گویند و بعضی نسترن خوانند و گل قند آنرا بهتر از گلقند گل سرخ دانند **گل کیس** + گلیست تا نا بگلاه خروس بعربی آنرا عرف الدیک بضم عین مهمله و سکون رای مهمله و فا در آخر مضاف بسوی دیک و بفارسی تاج خروس و بستان افروز گویند سرد و خشک است در اول **گلگلا** + قسمی از شیرینیست که شکر در خمیر آرد گندم کرده بروغن بریان میکنند بمحاوره حال عرب آنرا لقمات القاضی و لقیمات الظرفا بتصغیر خوانند + **گلگیر** بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل مقراضی که گل شمع و چراغ از آن گیرند قبول گوید **شعر** + خاکساران را غنیا محتاج هم راهی نیند + شمعدان گل کی در بند گلگیر طلاست **گل لاله** + گلیست سرخ که میان آن نقطه سیاه باشد و آنرا لالهٔ نعمان هم خوانند و آن بمعنی لالهٔ صحرا نیز

لاله کوهی آلاله و در و لاله شقایق لاله لسوز لاله دلسوخته لاله نعمان این لاله خطائی نیز گویند چنانکه در مؤید آورده و در وقعات بابری گوید که لاله
در کوهستان کابل اقسام رنگ میشود چنانکه حسب الحکم یکی سی و چهار قسم بشمار آمده و قسم بود و نوعیست از لاله که بوی گل سرخ میدهد آنرا لاله گل بوی خطاب
دادیم و همین نام شهرت یافت انتهی بعربی آنرا شقر بفتح شین معجمه و کسر قاف و رای مهمله در آخر و شقایق النعمان مضاف بسوی نعمان اطلاق آن بر واحد
و جمع هر دو آید صراح. قاموس گوید نامیده شد شقایق بسبب مشابهت بشقیقه برق و اضافت آن بسوی نعمان بن منذر از آن ست که او در زمینی گذشت
که آنجا گلهای گوناگون شگفته بود و میان آن لاله هم چهره افروخته بود از جمله گلها لاله او را خوش آمد لهذا تحسین آن بکشود و فرمان بنگاهبانی آن داد
و داد و اول کسی ست که لاله را نگاهبانی فرمود + گل چیدن بمعنی بریدن سر فتیله شمع بعربی تقریط بر وزن تفعیل گویند قرط السراج فعل از آن ست درست
و قطع قراطة السراج بر گل چراغ را بفارسی گل از چراغ گرفتن طغرا گوید شعر چو در خانه گرم گلی از چراغ + خورد بر کف شبنم عار باغ + گل صبح
بالضم لغت فارسیست در اردو هندی مستعمل و آن نوعی از منسج ابریشمین ست که در سر شبهای پیدا میشود کلیم گوید + شعر باید گشا بهنشهی که از داو + شگفته غنچه گل
صبح بیسج ایام + گلنا بمعنی پخته شدن گوشت تره و جز آن بمرتبه که نرم شود بعربی آنرا نضج بفتح نون و ضم آن گویند نضج اللحم از باب سمع فعل از آن
و اگر چوب نرم و پخته گردد و بمرتبه که از استخوان جدا شود بعربی آنرا هرء بفتح ها و ضم آن و سکون رای مهمله و همزه در آخر و هرو بالضم و تهرا بر وزن تفعل گویند
هرا اللحم از باب سمع و تهرا اللحم از باب تفعل فعل از آن نیز گلنا لاغر شدن از بیماری و اندوه بعربی ذوب ذاب جسمه از باب نصر لاغر شد جسم او + گلنار
بالضم لغت فارسیست در اردو هندی مستعمل بمعنی گل درخت گلنار که آن نوعی از انار ست بار نمی آرد و گل می آرد و مجازا گلنار را بر درخت
گلنار هم اطلاق کنند بعربی جلنار بضم جیم و فتح لام مشدده و طای معجمه نیز گویند + گله بالکسر لغت فارسیست در اردو هندی مستعمل بمعنی شکوی بفتح شین معجمه و سکون
کاف و واو و با الف مقصوره در آخر در صراح ست شکوت فلانا شکوه و شکوا و شکایة و شکیته اذا اخبرت عنه بسوء فعله و الاسم الشکوی + گلهری
جانوریست مانند موش میوه ها و درختان میخورد و بر پشتش خطهای سیاه بود بعربی دعمه و در حال آنرا فارة التمر و فارة النخل گویند بفارسی موش
بران و موش خرما گویند و یحیی کاشی گلهری را در شعر خود آورده شاید که فارسی باشد یا لفظ هندی را آورده و آن اینست + بیت + بسر چه افتد
بدست آن طرار + بدود دستش خورد گلهری وار + گلهی بتقدیم کشتی بعربی قیدوم السفینه مضاف بسوی سفینه و حذف گویند + گلی آلتیست
که بان دستگاران شمشیر را جلا دهند بعربی آنرا مدوس بکسر میم و سکون دال مهمله و فتح واو و سین مهمله در آخر و مصقله بکسر میم و سکون صاد مهمله و فتح قاف
و لام و تا در آخر گویند و بفارسی داغ بکسر بای تازی و سکون زای معجمه و دال مهمله با الف و غین معجمه در آخر گویند + گلی بمعنی چوب کوچکی که با آن کودکان
بازی کنند بعربی آنرا قله بضم قاف و فتح لام و تا در آخر گویند قلات بالکسر جمع آن و قلون بکسر قاف جمع آن همچنین قلا القلة از باب نصر قلا بالقلة
فعل از آن + گلی بفتح اول و کسر دوم مخفف و سکون تحتانی مخفف بمعنی کوچه پس اگر مستوی و دراز باشد بعربی آنرا زقاق بضم زای معجمه و قاف با الف
و قاف دوم در آخر گویند زقاق بضم زای معجمه و قاف مشدد با الف و نون و ازقه بفتح الف و کسر زای معجمه و قاف مشدده و تا در آخر جمع آن و سکه
بکسر سین مهمله و کاف مشدد و تا در آخر گویند سکک بکسر سین مهمله و فتح کاف جمع آن و اگر کوچک و تنگ باشد بعربی آنرا اطرب بفتح میم و سکون طای مهمله

لغات

و فتح رای مهمله و یای موحده در آخر و مطرقة بزیادت تا گویند در نهایه است المطرقة واحد المطارق یعنی طرق صغار تنضد الی الطرق الکبار و قیل هی الطرق العتیقة المتفرقة انتهی و بفارسی تنگنای گویند • **گلی پڑنا** چیزی بی ضا بر گردن کسی افتادن بعربی التعلق فی العنق گویند تعلق فی عنقی از باب تفعل فعل ازان و بفارسی بر گردن افتادن • صائب گوید **شعر** نیست در زر کسی قابل زنجیر جنون • آخر این سلسله بر گردن ما می افتد • **گلے تاگ بھرنا** بر گردن ظرف را تا بگلو بعربی تحلیق بحای مهمله و لام و قاف بروزن تفعیل گویند حلق الاناء از باب تفعیل پر کرد ظرف را تا بگلو • **گلی ڈنڈا** دو چوب یکی دراز و دیگر کوچک که آن کودکان بازی کنند و دراز را بر سر کوچک زنند تا بجهد بعربی کوچک قله بضم قاف و فتح لام و تا در آخر گویند قلات بالکسر و قلون بکسر قاف و ضم آن جمع آن و دراز را بعربی مقلی بکسر میم و سکون قاف و لام با همزه مقصوره و قال القاف گویند در صحاح است القال الخشبة التی تضرب بها القلة و بفارسی کوچک را دوده و دوده و دالدغوک چوب گویند و بعضی کوچک را پله یا بفارسی و دراز را حفته بفتح جیم خوانند و محاوره حال همین مستعمل است و بهر دو را جالیک هم گویند قلا الصبی بالقلة فعل ازان • **گلی لگانا** بروزن حواله کردن چیزی کسی بعربی التعلیق فی العنق علق فی عنقه از باب تفعیل فعل ازان این و محاوره حال مستعمل است بفارسی گردن نهادن و بستن و افگندن بر گلو بستن صائب گوید **شعر** میکند از خون تو شیرین حنائی تیشه اش • هر که چون فرهاد کار عشق بر گردن نهاد • سلیم گوید • ساقی آن دختر پیری که بجا مانده رتاک • خوب کردند که بر گردن مینا بستند • ظهوری گوید **شعر** عمدا اگرچه فراموش کرده • صد معذرت بگردن نسیان در افگنم • **گلی لگنا** بمعنی گلی پڑنا و آن مذکور شد نیز گلی لگنا دست در گردن یکدیگر آوردن بعربی معانقة بعین مهمله و نون و قاف بروزن مفاعلة و عناق بروزن کتاب گویند عانقه از باب مفاعلة فعل ازان • **گل ہونا** خاموش شدن چراغ بعربی انطفاء بکسر همزه و سکون نون و کسر طای مهمله و فا با الف ممدوده گویند انطفی السراج از باب انفعال فعل ازان بفارسی گل شدن هم گویند اسلام خان والا گوید **بیت** درین دور نگار ظلمت نشان • نشد از باد شمشیر گل شمع جان •

باب کاف فارسی با نون

گنّا بفتح اول و دوم مشدد با الف نی که ازان شکر سازند بعربی آنرا قصب السکر و بفارسی نالی بنون و بکسر لام و نیشکر گویند گرم و تر است در درجه اولی و یک بهر اول • **گننا** بمعنی شمار کردن بعربی عد بفتح عین مهمله و دال مهمله مشدد و حسب بفتح حای مهمله و سکون سین مهمله با موحده در آخر و حساب بروزن کتاب و حسبان بالضم و حسابة بروزن کتابة گویند • **گناه** بالضم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل کاری که بسبب آن مستحق کیفر شود بعربی جرم بضم جیم و ذنب بفتح ذال معجمه و سکون نون و بای موحده در آخر و جریمه بروزن کریمه و اثم بکسر همزه و سکون تای مثلثه و میم در آخر و جرح بفتح جیم و حای مهمله و را مهمله و جیم در آخر و جنایه بکسر جیم و نون با الف و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و جریره بفتح جیم و تکرار را مهمله مشدد و تا در آخر گویند در اساس است جر علی نفسه جریرة و کثر جراتره هم و جرائمهم • **گناه رکھنا** گناه ناکرده بر کسی ثابت کردن بعربی تجنی بجیم و نون مشدد و تحتانی در آخر و تجرم بجیم و را مهمله و میم و تذنب بذال معجمه و نون و با موحده بروزن تفعل گویند تجنی علیه تجرم علیه و تذنب علیه از باب تفعل فعل ازان بفارسی گناه نهادن و گناه بستن و افگندن امیر معزی گوید • **شعر** جای خویش اندر بلای و دل مسکین من • دی گنه کرد و گنه بر چشم روشن بین نهاد • نیز بنانی بگلو گوید **شعر** خون مسیح چکد از تیغ

ستم با زند انم + دشمن بمن سوخته خرمن من چه گنه بست + کلیم گوید **شعر** بره گر پیش پای خود نبینی + گنه بر عقل و اندیش افگن **گناه کر یا گناه**
کردن بعربی جنایة بکسر جیم و نون با الف و فتح تحتانی و تا در آخر و جریمه بر وزن کریمه گویند جنی الذنب علیه و جرم علیهم و الیهم از باب ضرب فعل از آن
گناه گار لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل کسی که گناه کرده باشد بعربی آنرا مجرم بضم میم و کسره رای مهمله و جریم بر وزن کریم و مجترم بر وزن
مفتعل و آثم بر وزن فاعل و اثیم بر وزن کریم گویند و بفارسی بزه کار بفتح بای تازی و زای معجمه نیز گویند **گناهگار هونا** در جرم شدن
بعربی اجرام بجیم و رای مهمله و میم بر وزن افعال و اجترام بر وزن افتعال و تجرم بر وزن تفعل و اذناب بذال معجمه و نون و بای موحده بر وزن
افعال گویند جرم فلان از باب ضرب و اجرم و اذنب از افعال و اجترم از افتعال و تجرم از تفعل فعل از آن بفارسی گنهگار شدن نیز گویند و نیز گردن
فعلی حلال ماننده بعربی آنرا مأثم بفتح میم و سکون همزه و فتح تای مثلثه و میم در آخر گویند اثم از باب سمع و تأثم از باب تفعل فعل از آن **گنتی** بکسر اول و سکون
نون و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی معروف بمعنی شمار بعربی عَدَد و عدید بر وزن امیر و حساب بر وزن کتاب گویند **گنجا** کسیکه موی سرش بسبب بیماری
رفته باشد بعربی آنرا اقرع بفتح همزه و سکون قاف و فتح رای مهمله و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی کل بفتح کاف تازی و کچل بفتح کاف تازی و جیم فارسی گویند ابو منصور
ثعالبی گوید کسی که موی سرش از هر دو جانب پیشانی ریخته باشد آنرا انزع بفتح همزه و سکون نون و فتح زای معجمه و عین مهمله در آخر گویند و اگر اندکی زیاده از آن ریخته باشد
آنرا اجلح بفتح همزه و سکون جیم و فتح لام و حای مهمله در آخر گویند و اگر تا نیمه موی سرش ریخته باشد آنرا اجلی بفتح همزه و سکون جیم و لام با الف و اجله
بفتح همزه و سکون جیم و فتح لام و ها در آخر گویند و اگر از نیمه سر هم زیاده ریخته باشد آنرا اصلع بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح لام و عین مهمله
در آخر گویند پس اگر همه موی سرش ریخته باشد آنرا احص بفتح همزه و حای مهمله و صاد مهمله مشدد گویند و فرق میان صلع و قرع آنست که صلع عبارتست
از ریخته شدن موی سر بخلاف قرع که عبارتست از رفتن موی سر + **گنجی** زنی که موی سرش بسبب بیماری رفته باشد بعربی آنرا قرعاء بقاف و رای
و عین مهملتین بر وزن حمرا گویند **گند** بفتح اول و سکون نون و دال مهمله بمعنی بدبو لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل از توافق لسانین است
بعربی نتن بفتح نون و سکون تای فوقانی و نون در آخر گویند **گندا انڈا** تخم مرغ که فاسد شده باشد و همه آب گشته بعربی آنرا بیضه مذره بفتح میم
و کسر ذال معجمه و فتح رای مهمله و تا در آخر و مارقه بمیم و رای مهمله و قاف بر وزن فاعله و مغرقله بضم میم و فتح غین معجمه و سکون رای مهمله و کسر قاف و فتح لام و تا
در آخر گویند و بفارسی گنده و لغ بفتح لام و سکون غین معجمه و لق بقاف نیز گویند مذرت البیضه و مرقت از باب سمع و غرقلت از باب دحرجه فعل از آن +
گندنا بالفتح لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن سبزیست معروف بعربی آنرا کراث بضم کاف و رای مهمله مشدد با الف و ثای مثلثه در آخر
گویند و بفارسی بوده بفتح زای معجمه و ضم بای تازی نیز گویند گرم است در اول و خشک ست در دوم + **گنده بغل** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل
بعربی آنرا مصن بضم میم و کسر صاد مهمله و نون مشدد در آخر گویند فی القاموس الصنة و قرالابط کالصنان اصن صار ذا صنان + **گنده بهار** بیماری
که در ایام سرما باشد بعربی آنرا شتی بفتح شین معجمه و کسر تای فوقانی و تحتانی مشدد و شتوی بالتحریک گویند و بفارسی باران سرما + **گنده دهن** لغت فارسیست
در اردو و هندی مستعمل کسیکه دهنش بوکند بعربی آنرا ابخر بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح خای معجمه و رای مهمله در آخر و زنخ بفتح زای معجمه

و نون و های معجمه گویند و بفارسی سپاستو بکسر بای موحده و سکون سین مهمله و ضم تای فوقانی و سکنجبین بضم سین مهمله و کاف تازی و سکون نون و جیم در آخر گویند + سعدی گوید + شعر + تشنه را دل نخواهد آب زلال + کوزه بگذشت بر دهان سکنجبین + گندک چوبیست معدنی بعربی آنرا کبریت بکسر کاف و سکون بای موحده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و تای در آخر گویند و بفارسی گوگرد گرم و خشک است در درجه سوم چنانکه ابن بیطار گفته و شیخ ابو علی گوید گرم و خشک است در درجه چهارم

گندهی بالفتح کسیکه خوشبو فروشد بعربی آنرا عطار بتشدید گویند و بفارسی بوفروش و عطر فروش + **گندهی** دشنامیست که کنیزان را دهند بعربی دغار بفتح دال مهمله و غا با الف و کسر رای مهمله گویند و نیز گندهی آنرا گویند که پلید باشد و نظافت ندارد و بعربی آنرا قذر بفتح قاف و ذال معجمه و با در آخر و قذره بفتح قاف و کسر ذال معجمه و فتح رای مهمله و ها در آخر گویند و بفارسی پلید + **گنڈا** + ریسمان خام که بران دعا یا افسون دمیده گره سازند و اگر برای ازاله تب سازند بفارسی آنرا رشته تب گویند + خسرو گوید بیت + پیچیده بود سخن چو زنجیر + چون رشته تب همه گره گیر +

گنڈلا + بضم اول و سکون دوم و فتح دال هندی و لام با الف شکلی که از احاطه خط منحنی بر سطحی پیدا شود و بعربی آنرا دایره بدال و یای مهملتین بر وزن فاعله گویند + **گنڈلی** + حلقه مار را گویند بعربی ثنیة الحیة بکسر ثای مثلثه و سکون نون و تحتانی در آخر مفتوح بفارسی حلقه مار

گنڈلی مارنا + حلقه زدن مار بعربی تطوق بطای مهمله و واو و قاف و تلوی بلام و واو و تحتانی در آخر بر وزن تفعل تطوقت الحیة و تلوت الحیة از باب تفعل و ... از باب نصر فعل از آن بفارسی حلقه زدن مار + **گنهگار** مخفف گناهگار و آن گذشت بعربی آنرا مذنب بضم میم

باب کاف فارسی با واو

گواه بالفتح لغت فارسیست در اردو هندی مستعمل و آن معروفست بعربی شاهد و بینه بفتح بای موحده و کسر تحتانی مشدد و فتح نون در آخر گویند و بفارسی گوا بحذف ها و گوه بحذف الف هم آمده ظهوری گوید بیت + ای شخص تو نقش آب و خاک + بر تقاضای قضای جمله گوا + حافظ گوید شعر + دام حافظ بگو که باز دهند + کرده اعتراف و ما گواه همه + و بترکی تانوق بتای فوقانی با الف و ضم نون و سکون قاف گویند + **گواه کرنا** برای اثبات مدعای خود کسی را شاهد کردن بعربی اشهاد بشین معجمه و ها و دال مهمله بر وزن افعال گویند اشهدنی فلان گواه گردانید فلان مرا بفارسی گواه کردن و گرفتن و کشیدن و آوردن نیز + معزی گوید + شعر + سوگند خورد چرخ که با او وفا کند + بر حرف شکستن خود ایزد را گواه کرد + واله هروی گوید شعر + بهر که هر چه رسد دل در قبول کشاست + فراخ حوصلگی را گرفته ایم گواه + هم از دست + شعر + دل از غلای غم خواست تا دلم کشید بر حسن از داغها گواهانرا + **گواهی** لغت فارسیست در اردو هندی مستعمل و آن معروفست بعربی شهادت + **گواهی دینا** + گواهی دادن شهادت کردن بعربی شهادة بر وزن کرامت گویند شهد له بکذا و شهد علیه بکذا از باب سمع فعل از آن بفارسی گواهی دادن + **گوہ** + بضم اول و سکون دوم مجهول با تای هندی و رای مهمله در آخر پلیدی گاو را گویند بعربی خثی بکسر خای معجمه و سکون ثای مثلثه و تحتانی در آخر گویند اخثا بالفتح جمع آن بفارسی سرگین گاو + **گوبر کرنا** پلیدی کردن گاو بعربی خثی بفتح خای معجمه و سکون ثای مثلثه گویند خثی البقر از باب ضرب فعل از آن بفارسی سرگین کردن + **گوپھن** + بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح بای فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون نون چیزی باشد که از ریسمان بافند و کشتبانان و گله بانان بآن سنگ اندازند بعربی آنرا مقذاف بقاف

وذال معجمه و فا بر وزن شداد و قذافه بزیادت ها گویند بفارسی آنرا دست سنگ و دستا سنگ و فلاخان بفتح فا و فلاخن و بلخم بفتح با و بای فارسی و سکون لام
پلخمان گویند • موید الدین گوید • شعر • گلها بان او نهند از قدر • مهره مهره را چو سنگ پلخم • گوت بضم اول و سکون دوم مجهول و تای هندی در آخر بمعنی مهره
نرد بعربی آنرا فص بفتح فا و صاد مهمله مشدد در آخر گویند فصوص بالضم جمع آن • گوت مارنا مهره نرد راز دن بعربی ضرب الفص بفارسی
لت کردن و زدن گویند • سیفی در تعریف معشوق نرد باز گوید • شعر • تنها بنجانه که فتادم بدست او • لت میکند چو مهره من لفگار را حسن سبک
شعر • مانند مهره زده ام دست روزگار • از عرصه وصال تو بیرون نشانده است • گوت مرنا مفروف شدن مهره نرد بفارسی لت خوردن
طغرا گوید • شعر • لت خورده خال سیهش مهره گردون • نقش مه و خورشید درین پرده چه باشد • گود بضم اول و سکون دوم معروف و مغز هر چیز را
گویند بعربی لب بضم لام و بای موحده مشدد در آخر و مغز خرما بن را قلب بضم قاف و سکون لام و بای موحده در آخر گویند و مغز حنظل را و پرده زرد که میان
دانهای انار باشد بعربی آنرا شحم بفتح شین معجمه و سکون حای مهمله و میم در آخر گویند و مغز استخوان را بعربی مخ بضم میم و خای معجمه مشدد و نقی بکسر نون و سکون
قاف و تحتانی در آخر گویند • گودنا بضم اول و سکون دوم مجهول و دال مهمله و نون با الف سوزن مانند آنرا در چیزی زدن تا سوراخ شود بعربی غرز
بفتح غین معجمه و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر بفارسی آژدن و آجیدن • گود انکالنا برآوردن مغز از استخوان بعربی نقی بفتح نون و سکون قاف
و تحتانی در آخر گویند نقوت العظم از باب نصر و نقیت از باب ضرب فعل از آن • گودی بضم اول و سکون دوم مجهول مشهور است بعربی حضن بکسر حای مهمله
و سکون ضاد معجمه و نون در آخر گویند و بفارسی کنار و آغوش و بترکی قوجاق بضم قاف و فتح جیم با الف مجد الدین علی قوسی که یکی از محققانست در کتاب
لغت خود می نویسد که ارباب لغت آغوش و کنار را مترادف نوشته اند و تحقیق آنست که در آغوش گرفتن در بغل گرفتن باشد یعنی دستها باز
کردن و مجموع دستها با کسی تنگ گرفتن و در برگرفتن بسینه منضم ساختن بود و در کنار گرفتن کسی را بر بالای زانوهای خود نشاندن و بخود
منضم ساختن بود و امتیاز این صورتها در وقت ایستادن و نشستن ظهور می یابد چه در وقتیکه آدمی کسی را ایستاده ببغل می گیرد می گویند
فلانی را در آغوش گرفت و نمیگویند در کنار گرفت و هذا مما لا خفا فیه • گودمین لینا بچه را در کنار گرفتن بعربی احتضان بحای مهمله و
ضاد معجمه و نون بر وزن افتعال و حضن بفتح حای مهمله و سکون ضاد معجمه گویند حضن الصبی از باب نصر و احتضنه از باب افتعال در کنار کشید
بچه را و در حدیث است انه خرج محتضنا احد ابنی ابنته ای حاملا له فی حضنه و بفارسی کنار گرفتن و کشیدن • گور بالضم لغت فارسیست در اردو
هندی مستعمل حفره که مرده را در آن دفن کنند بعربی قبر و جدث بفتح جیم و سکون دال مهمله و ثای مثلثه در آخر و رمس بفتح رای مهمله و سکون میم و سین
مهمله در آخر و جدف بفتح جیم و سکون دال مهمله و فا در آخر و بفارسی بیت و خاک نیز گویند و ضریح بضاد معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و حای مهمله در آخر قبر
بی لحد را گویند و در حدیث دفن پیغمبر خداست صلی الله علیه و آله و سلم نرسل الی اللاحد و الضارح فایهما سبق ترکناه فسبق الضارح فهو الذی یعمل الضریح و هو القبر
فعیل بمعنی مفعول من الضرح الشق فی الارض و اللاحد الذی یعمل اللحد الشق الذی یعمل فی جانب القبر لموضع المیت لانه قد امیل عن وسط
القبر الی جانب قبر مسنم بترکیب توصیفی قبر بلند و هرگاه قبر کسی را با زمین هموار کنند گویند مسوا قبر فلان را صحاست • مسوا قبر فلان

اذا کتموه ستوده مع الارض **گورا** بضم اول و سکون دوم مجهول و رای مهمله با الف کسی که رنگش سفید به سرخی آمیخته باشد بعربی آنرا صبیح بصاد مهمله
و بای موحده و حای مهمله بر وزن املح گویند **گوراین** رنگ سفید بسرخی آمیخته بعربی صبحه بضم صاد مهمله و سکون بای موحده و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند
گورغریبان زمین پاره که آنرا برای دفن مسافران غیر آن وقف کرده باشند بعربی آنرا مقبره مسبله بترکیب توصیفی گویند مسبله بتشدید بای موحده
یعنی در سبیل خدا وقف کرده شده در اذکار نووی است لو اوصی بان یبنی علیه فی مقبرة مسبلة للمسلمین لم ینفذ وصیته بل انه حرام **گورکن**
بالضم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل کسی که گور کند بعربی آنرا حفار بفتح حای مهمله و فا مشدد و با الف و رای مهمله در آخر گویند و کسیکه گور لحد کند
آنرا لاحد و کسی که ضریح کند آنرا ضارح گویند و تحقیق آن در لغت گور گذشت **گورکهه هندها** بازیست که کودکان رشته در ان کرده از یک طرف
برنگی بر می آرند و از طرف دیگر برنگ دیگر بعربی آنرا استحاره بفتح سین مهمله و حا مهمله مشدد و با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند چنانکه در لسان
گورکهودنا گور کندن بعربی حفر بفتح حای مهمله و سکون فا و رای مهمله در آخر گویند حفر القبر از باب ضرب فعل از ان و نیز بمعنی کندن قبر مدفون
بعربی آنرا نبش بفتح نون و سکون بای موحده و شین معجمه در آخر گویند و بفارسی کشادن و شگافتن **گوری** زنی که رنگش سفید بسرخی آمیخته بود
بعربی صبحا بصاد مهمله و بای موحده و حا مهمله بر وزن حمرا گویند **گوڑ** معروفست و آن لغت مردم قصباتست بعربی آنرا رجل بکسر رای مهمله و سکون
جیم و بفارسی پا گویند **گوڑا** بضم اول و سکون دوم مجهول رسنی که در پای ستور بندند و این لغت مردم قصباتست بعربی آنرا شکال بکسر شین معجمه
و کاف با الف و لام در آخر و مربط بکسر میم و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و طای مهمله در آخر و مربطه نیز بزیادت تا و بفارسی تکیل چیدار بکسر
فارسی گویند **گوڑنا** زمین را بکلند شگافتن برای تخم ریزی بعربی کرب بفتح کاف و سکون رای مهمله و بای موحده در آخر کراب و زن کذاب گویند
و بفارسی شیار کردن شیار زیدن و شومیزیدن بضم شین معجمه و آن زمین را شد کار و شدیار بکسر شین معجمه و شومیز کرده گویند بعربی ملرو به
بالضم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن معروفست بعربی لجم گویند و بترکی ایت بکسر همزه و سکون تای فوقانی **گوکهرو** خاری باشد
سه گوشه بعربی آنرا حسک بفتح حا و سین مهملتین و کاف در آخر گویند سرد و خشکست در درجه اولی و نیز خار سه گوشه را گویند که بصورت
آن از آهن سازند و در پای قلعهها و میدان جنگ بریزند تا پیاده و اسپ دشمن خسته شود بعربی آنرا حسک گویند و فارسیان هم استعمال کرده اند
صاحب فرهنگ رشیدی گوید که چون حا مهمله در فارسی نیامده بخای معجمه بدل کرده خسک گویند نظامی گوید ع خسک بر گذرگاه کین ریختند
گویم که این توجیه بیجاست لفظ عربیست بعضی از نادانان آنرا تحریف کرده بخای معجمه خوانده اند در فارسی بمعنی خار که از آهن سازند
و در راه لشکر دشمن اندازند بفارسی آنرا سپالخ بفتح سین مهمله و کسر لام گویند فردوسی گوید ع سپالخ بمیدان درون ریختند
گوگل بضم اول و سکون دوم معروف و فتح کاف فارسی و لام در آخر صمغ صنعتیست مانند کندر و انواع آن بسیار است بعربی آنرا مقل
بضم میم و سکون قاف و لام در آخر گویند صاحب الفاظ الادویه گفته آنچه سیاه و مایل بسرخیست آنرا مقل ازرق گویند و آنچه مایل بزردیست
آنرا مقل الیهود گویند و آنچه برنگ بادنجان است آنرا مقل عربی گویند گرمست در درجه اولی و خشکست در آخر دوم **گول** چیز گرد را گویند بعربی

مدور بضم میم وواو مشدد ومستدیر ومدحرج بضم میم وفتح دال مهمله وسکون حای مهمله وفتح رای مهمله وجیم در آخر گویند وبفارسی غلطان **گولا** چیزی مدور
که در توپ کرده سر دهند بعربی آنرا بندقة المدفع گویند وبفارسی گلوله توپ وسنگ رعد گویند چه رعد بمعنی توپ است چنانچه توپ انداز را رعد انداز گویند
گولر بضم اول وسکون دوم معروف بار درختیست مشابه به انجیر بعربی آنرا رقعه بضم رای مهمله وفتح قاف وعین مهمله وتا در آخر گویند رقع بضم را وفتح
قاف جمع آن وجمیز بضم جیم وفتح میم مشدد وسکون یای تحتانی وزای معجمه در آخر وجمیزی بالقصر گویند وبفارسی انجیر آدم **گولک** کوزه باشد که سر آن
بچرم گیرند وسوراخی در آن چرم کنند ومتغاچیان راه دران ومانند آن سیم وزر از مردم گیرند ودران اندازند بعربی آنرا طبل بفتح طای
مهمله وسکون بای موحده ولام در آخر وبفارسی غولک وغلک وغله دان گویند + **گولنداز** کسیکه توپ سر دهد بعربی آنرا مدفعی وبفارسی توپچی گویند
گولی چیزیکه در بندوق انداخته سر کنند بعربی آنرا بندقة بضم بای موحده ودال مهمله گویند وبفارسی گلوله تفنگ ونیز خم درازی که دران غله نهند
بفارسی شکنبه بشین معجمه بر وزن نگینه گویند **گولی مارنا** گلوله تفنگ انداختن بعربی در محاوره حال رمی بفتح رای مهمله وسکون میم وتحتانی
در آخر گویند در برق الیمانیست وثقب فیه ثقبا بحجر رمنه علی رمن مبه ووضع فیه بندقة محشوة صغیرة من بنادق الید **گون** بضم اول وسکون
دوم مجهول ونون در آخر ظرفی که از پشم ویا از ریسمان بافته دران چیز بار کنند بعربی آنرا عدل بکسر عین مهمله وسکون دال مهمله ولام در آخر گویند
اعدال بالفتح وعدول بالضم جمع آن وجوالق بکسر جیم ولام وبضم جیم وفتح لام گویند جوالق بر وزن صحائف وجوالیق وجوالقات جمع آن وغراره
بکسر غین معجمه وفتح رای مهمله دوم وتا در آخر گویند غرائر بر وزن صحائف جمع آن ودلیجة بفتح واو وکسر لام وسکون تحتانی وفتح جیم وتا در آخر گویند
ودلیج بر وزن صریح ودلائج بر وزن صحائف جمع آن وبفارسی خرجین بضم خای معجمه وجوال بضم جیم گویند **گوند** صمغ درخت بعربی آنرا صمغ بفتح صاد مهمله
وسکون میم وغین معجمه در آخر گویند وبالتحریک نیز آمده صموغ بالضم جمع آن وبفارسی کوچ بفتح کاف تازی وجیم در آخر وازدی بفتح الف وسکون
زای معجمه وکسر دال مهمله وشلم بکسر شین ولام ومیم در آخر گویند وبسکون لام نیز آمده **گوندهنا** موی را بافتن بعربی ضفر بفتح ضاد معجمه وسکون فا
ورای مهمله در آخر گویند ضفرت المرأة شعرها از باب ضرب فعل ازان ونیز آرد را آب سرشتن بعربی عجن بفتح عین مهمله وسکون جیم ونون در آخر گویند
عجنه از باب ضرب ونصر واعتجنه از باب افتعال فعل ازان **گونڈا** بضم اول وسکون دوم مجهول ونون غنه ودال مشدد هندی با الف جائی را گویند که در صحرا
وآبادی برای گوسفندان وگاوان ودیگر چهارپایان سازند بعربی آنرا حظیره بفتح حای مهمله وکسر ظای معجمه وسکون تحتانی وفتح رای مهمله وتا در آخر
گویند وبفارسی آغل وآغال بمد وغین معجمه گویند **گونگا** کسیکه نطق ندارد بعربی آنرا اخرس بفتح همزه وسکون خای معجمه وسین مهمله در آخر وابکم بفتح همزه
وسکون بای موحده گویند وبکیم بر وزن کریم گویند وبفارسی گنگ ولال **گوه** بضم اول وسکون دوم مجهول وها در آخر جانوریست صحرائی وزبان
دار وبعربی ضب بفتح ضاد معجمه وبای موحده مشدد گویند اضب بفتح همزه وضم ضاد وضباب بر وزن کتاب وضبان بضم ضاد معجمه
وبای موحده مشدد با الف ونون در آخر جمع آن وکنیت آن ابو الحسل بکسر حای مهمله وسکون سین مهمله ولام در آخر گویند
وابو الحسیل بضم حای مهمله وفتح سین مهمله وسکون تحتانی ولام در آخر چه حسل بچه آنرا گویند وبفارسی سوسمار وسوسن وآن مخفف سوسمار است

بتر کی کلاسی بفتح کاف تازی و لام با الف گویند و ماده آنرا بعربی ضبعه بزیادت تا در آخر گویند گوه بضم اول و سکون دوم معروف بیس انگند و حیوانات
و باین معنی لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل یا از توافق لسانین است + شفائی گوید شعر زیر لب لسکه گوه سگ خورده + دفن کردست صد سگ
مرده + گه مخفف آن بعربی پلیدی انسان را خرء بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و همزه در آخر و غایط بغین معجمه و طای مهمله بطریق کنایه گویند و طوف
بفتح طای مهمله و سکون واو و فا در آخر گویند فی الحدیث نهی عن المتحدثین علی طوفهما ای عند الغایط و پلیدی شتر و گوسفند را بعر بفتح بای موحده
و سکون عین مهمله و رای مهمله در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و پلیدی فیل را ثلط بفتح تای مثلثه و سکون لام و طای مهمله در آخر گویند و در قاموس
الثلط رقیق سلح الفیل و نحوه و پلیدی ستوران را روث بفتح رای مهمله و سکون واو و تای مثلثه در آخر و رجیع برای مهمله و جیم و عین مهمله بر وزن امیر
گویند و پلیدی گاو را خثی بکسر خای معجمه و سکون ثای مثلثه و تحتانی در آخر گویند و پلیدی زندگان را جعر بفتح جیم و سکون عین مهمله و رای مهمله در آخر
و دخض بفتح دال مهمله و سکون خای معجمه و ضاد معجمه در آخر گویند در قاموس است پلیدی کودکان را سم گویند و پلیدی مرغان را ذرق بفتح ذال
معجمه و سکون رای مهمله و قاف در آخر گویند و بزای معجمه هم آمده و پلیدی مگسان را ونیم بفتح واو و کسر نون و سکون تحتانی و میم در آخر گویند شاعر گوید
شعر لقد ونیم الذباب علیه حتی + کان ونیمه نقط المداد + پلیدی مگس انگبین را نقص بفتح نون گویند و پلیدی مار را قح بکسر قاف گویند و پلید
موش را جعبوق بفتح جیم و سکون تحتانی و فتح ها و ضم بای موحده سکون واو و قاف در آخر گویند و پلیدی کودک را که از شکم برآمده کند آنرا عقی بکسر
عین مهمله و سکون قاف و تحتانی در آخر گویند و پلیدی اسپ و خرکره و بزغاله را پیش از خوردن ردج بفتح رای مهمله و دال مهمله و جیم در آخر گویند
گویا کسیکه سرود خواند بعربی آنرا مغنی بضم میم و مطرب بضم میم و شادی بشین معجمه و دال مهمله و تحتانی در آخر بر وزن هادی و بفارسی رامشگر و رامشی و رامشین
و سرودگو و نغمه سرا و خنیاگر بضم خای معجمه سرود و سرا گویند **گوئیان** بضم اول و سکون دوم مجهول و تحتانی با الف و نون در آخر زنانی که هم صحبت باشند
و با یکدیگر الفت داشته باشند بعربی صواحب و صاحبات گویند

باب کاف فارسی با ہا

گهات جائی که در آن بانتظار دشمن نشینند بعربی آنرا مکمن بفتح میم و سکون کاف و فتح میم و نون در آخر و مرصد بفتح میم و سکون رای مهمله
و فتح صاد مهمله و دال مهمله در آخر و مرصاد بر وزن محراب گویند و المنایا للرجال بمرصد ای بکمین و مرصاد و بفارسی کمین گویند و در عربی کمین
کسانی را گویند که در انتظار دشمن به کمینگاه نشینند **گهاتا** چیزیکه زیاده از خرید گیرند بعربی آنرا قطب بفتح قاف و سکون طای مهمله و بای موحده
در آخر گویند و بفارسی بر سر و سرچکا و بفتح جیم فارسی گویند **گهات مین بیتهنا** در کمینگاه نشستن برای قصد هلاک دشمن بعربی تکمن بکاف
و میم و نون بر وزن تفعل و اکتمان بر وزن افتعال گویند بفارسی کمین کردن و کمین نشستن **گهاٹ** جای نوشیدن آب از دریا
و انهار بعربی منهل بفتح میم و سکون نون و فتح ها و لام و مشرب بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح رای مهمله و بای موحده در آخر و بفارسی آبشخور گویند و نیز
گذرگاه از آب بعربی آنرا معبر بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح بای موحده و رای مهمله در آخر گویند **گهاٹا** آشی که از جو کوفته و پاک کرده پزند بعربی آنرا شعیر

و بفارسی کشکاب و کشکینه و اشجو گویند و بمعنی لغت مردم قصبات است و در لغت اردو و هندی بمعنی نقصان در مایه بعربی خساره بفتح خای معجمه و سین
مهمله با الف مفتوح و رای مهمله و تا در آخر و غلبن بفتح غین معجمه و سکون بای موحده و نون در آخر گویند و بفارسی زیان **گهاٹ تولنا** کم وزن کردن
بعربی اخسار بخای معجمه و سین و رای مهملتین بر وزن افعال و تخسیر بر وزن تفعیل گویند قال الله تعالی او وزنوهم یخسرون ای ینقصون اخسر المیزان و خسره
نقصه **گهاٹی** راه در کوه بعربی عقبه بفتح عین مهمله و قاف و بای موحده و تا در آخر و ثنیه بفتح تای مثلثه و کسر نون و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند
و بفارسی دره کوه **گهاٹی کرنا** به لغت مردم قصبات بمعنی گلا کرنا و آن بگذشت **گهار** بضم اول و دوم با الف و رای مهمله در آخر جماعه از مردم
که برای جنگ از هر طرف فراهم آرند بعربی آنرا حلبه بفتح حای مهمله و سکون لام و فتح بای موحده و تا در آخر و بفارسی چریک گویند **گهاگ** بفتح اول و
مخلوط التلفظ بها با الف و کاف فارسی در آخر مرد کهن سال تجربه کار بعربی آنرا محنک بضم میم و فتح حای مهمله و نون مشدد و کاف در آخر و محتنک بضم میم
و نون و محتنک بضم میم و فتح تا و نون چنبک وزن اسیر خنک بفتحتین گویند چنانکه ثعالبی و صاحب قاموس ذکر کرده **گهال میل** چیزی را در چیزی آمیختن بعربی
خلط بفتح خای معجمه و سکون لام و طای مهمله و تخلیط بر وزن تفعیل و مخالطه بر وزن مفاعله گویند **گهانجنی** بضم اول مخلوط التلفظ بها با الف و نون غنه و سکون
جیم و کسر نون و سکون تحتانی معروف ورمی که بصورت جو بر کنار پلک چشم بر آید بعربی آنرا شعیره بفتح شین معجمه و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و تا در آخر
گویند **گهانس** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و نون غنه و سین مهمله در آخر بحذف نون هم آمده بمعنی ر و بیدگی بعربی کلا بفتح کاف و لام و همزه
در آخر و عشب بضم عین مهمله و سکون شین معجمه و بای موحده در آخر و بفارسی گیاه گویند و خشک را بعربی حشیش بحای مهمله و تکرار شین معجمه بر وزن امیر و تبن بکسر تا
فوقانی و سکون بای موحده و نون در آخر و بفارسی کاه بترکی سمان بفتح سین مهمله و میم گویند **گهاو** بمعنی زخم بعربی جراحت بکسر جیم و رای مهمله با الف
و فتح حای مهمله و تا در آخر و جرح بالضم گویند جروح بالضم جمع آن و اجراح بالفتح قلیل است جراح بالکسر جمع جراحه بالکسر است کلم بفتح کاف و سکون لام و میم
در آخر گویند کلوم بالضم و کلام بر وزن کتاب جمع آن و بفارسی ریش و زخم و خستگی گویند و بترکی یاره بفتح یای تحتانی و را و های وقفی در آخر گویند در فائق
اگر بتفرق اتصال در جلد افتد آنرا خدش و سحج نامند و اگر در گوشت افتد و قریب العهد باشد و ریمناک نشده باشد آنرا جراحه گویند و اگر ریمناک
شده باشد آنرا قرحه گویند انتهی زخم سر را بعربی شجه بفتح شین معجمه و جیم مشدد و تا در آخر گویند و زخمی که پوست سر را ببرد بعربی آنرا قاشره بقاف و شین معجمه و را
مهمله بر وزن ضاربه گویند و زخمی که پوست سر را بشگافد بعربی آنرا حارصه بفتح حای مهمله و سکون رای مهمله و فتح صاد مهمله و تا در آخر گویند در قاموس است الحارصة
الشجة تشق الجلد قلیلا کالحرصة و زخمی که گوشت سر را بشگافد آنرا باضعه ببای موحده و ضاد معجمه و عین مهمله بر وزن ضاربه گویند در قاموس است الباضعة
الشجة التی تقطع الجلد و تشق اللحم شقا خفیفا و تدمی الا انها لا تسیل و زخمی که خون روان کند آنرا دامیه بدال مهمله و میم بر وزن نامیه گویند و زخمی که از گوشت بگذرد و به سمحاق
یعنی پوست تنک رسد آنرا متلاحمه بضم میم و فتح تای فوقانی و لام با الف و کسر حای مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و زخمی که به پوست تنک برسد آنرا سمحاق بکسر
سین مهمله و سکون میم و حای مهمله با الف و قاف در آخر و ملطا بکسر میم و سکون لام و طای مهمله و بقصر الف و بمد آن و ملطاة بکسر میم با تا گویند و زخمی
که استخوان پیدا کند آنرا موضحه بضم میم و سکون واو و کسر ضاد معجمه و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند و زخمی که استخوان را بیرون کند آنرا منقله بضم میم و فتح نون

وکسر قاف مشدد و فتح لام و تا در آخر گویند در قاموس است المنقلة کمحدثة الشجة التی تنقل منها فراش العظام ای قشور تکون علی العظم دون اللحم و زخمی که میان
وی و میان دماغ پوست تنک بماند آنرا ماموم به لسبه میم بروزن مغمومه و آمه بمد همزه و میم مشدد و مفتوح و تا در آخر گویند و زخمی که بمغز رسد آنرا دامغه
بدال مهمله و میم و غین معجمه بوزن فاعله گویند و زخمی که استخوان را بشکافد آنرا مفرشه بضم میم و فتح فا و کسر رای مهمله مشدد و فتح شین معجمه و تا در آخر گویند
و زخمی که پوست و گوشت ببرد آنرا جالفه بجیم و لام و فا بروزن فاعله گویند **گهایل** کسیکه او را زخم رسیده باشد بعربی او را مجروح بجیم و را و حای مهملتین بر وزن
مفعول و جریح بروزن فعیل و مکلوم بکاف و لام و میم بروزن مقتول و کلیم بروزن کریم و بفارسی فگار و خسته و زخمی و زخمدار و زخم خورده گویند فغانی
گوید بیت + بر صید زخم خورده دویدن چه فایده + بسمل شد و بتیغ کشیدن چه فایده + **گهایل کرنا** کسی را خسته کردن بعربی جرح بفتح جیم و سکون رای مهمله و حای مهمله
در آخر و کلم بفتح کاف و سکون لام و میم در آخر و تکلیم و تجریح بروزن تفعیل گویند کلمه از باب ضرب جرحه از باب منع و کلمه جرحه از باب تفعیل فعل از آن و بفارسی زخم زدن نیز گویند
گهایل هونا خسته شدن بعربی جرح بفتح جیم و را و حا مهملتین گویند جرح از باب سمع فعل از آن و بفارسی زخم رسیدن و خوردن گویند **گهائی** کشادگی
که میان دو انگشت باشد بعربی آنرا فوت بفتح و سکون واو و تای فوقانی در آخر و شتره بالضم گویند و کشاده میان ابهام و سبابه را فتر بکسر فا گویند و کشادگی میان سبابه
و وسطی را رتب بفتح رای مهمله و تای فوقانی و بای موحده در آخر گویند و صاحب قاموس گوید کشادگی میان خنصر و بنصر و وسطی را گویند و کشادگی میان وسطی و بنصر
را عتب بفتح عین مهمله و تای فوقانی و بای موحده در آخر گویند و صاحب قاموس گوید مابین سبابه و وسطی و مابین وسطی و بنصر را گویند و کشادگی
میان بنصر و خنصر را بصم بای موحده و سکون صاد مهمله و میم در آخر گویند **گهبرانا** بیچاره شدن بعربی اضطراب و بفارسی سراسیمه و دست و پاچه شدن
و نیز بمعنی بیچاره کردن بعربی اضطرار و بفارسی دست و پاچه و سراسیمه کردن و **گهٹا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تای هندی مشدد با الف نشستی
و سطبری که در اعضا بسبب کثرت کار کردن پدید آید بعربی آنرا مجل بفتح میم و سکون جیم و لام در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته و بفارسی پینه
و شوخ بضم شین معجمه و سکون واو مجهول و خای معجمه در آخر گویند در اساس است خرجت علی یده مجلة و مجل کثیر بالسکون و مجلت یده مجلا و مجلة
و امجلها العمل تقول یده مجلة خیر من رخبة نخجلة در نهایه است یقال مجلت یده تمجل مجلا و مجلت تمجل مجلا اذا ثخن جلدها و تعجر و ظهر فیها ما یشبه البثر
من العمل بالاشیاء الصلبة الخشنة منه حدیث فاطمة انها شکت الی علی کرم الله وجهه مجل یدیها من الطحن و نیز نشانی که از کثرت سجده به پیشانی
پدید آید بعربی آنرا سجاده بضم سین مهمله و جیم مشدد و با الف و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند و **گهٹا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تای هندی مخفف
با الف ابر سیاه که افق را بپوشد بعربی آنرا مکفهر بضم میم و سکون کاف و فتح فا و کسر ها و رای مهمله مشدد در آخر گویند **گهٹنا** بند ساق و ران بعربی
رکبه بضم رای مهمله و سکون کاف و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی زانو و بفتح اول مخلوط التلفظ بها بمعنی کم شدن چیز بعربی انتقاص بنون
و قاف و صاد مهمله بروزن افتعال گویند **گهٹنیون چلنا** بهر دو دست و پا و زانو نشسته براه رفتن طفلان بعربی زحف بفتح زای معجمه و سکون حای مهمله و فا
در آخر گویند و بفارسی غژیدن بغین معجمه و زای فارسی بروزن خزیدن و دوم بروزن رسیدن **گهٹی** دارویی چند است که دایه بچه را بعد از
زادن دهد بعربی آنرا زقه بفتح زای معجمه و قاف مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی مستعمل است طالب آملی گوید شعر ممکن نه تعلیم آشنا الطبع + بس است

طبع را تیز دارد یا الهام + گهچ پچ چیزهای مجتمع بریکدیگری بعربی متضایق بضم میم و فتح تای فوقانی و ضاد معجمه با الف و کسر تحتانی و قاف در آخر و
متزاحم بزای معجمه و حای مهمله و میم بروزن آن و بفارسی آورده گهر مکان باندن و دم بعربی دار و بیت و بفارسی خانه و سرا گویند و بترکی اوتاغ
بضم همزه و تای فوقانی با الف و سکون غین معجمه آی بمد همزه و سکون تحتانی و خانه که شب در آنجا مانند بعربی مبیت بفتح میم و بفارسی آنرا شبستان
گویند + گهرا + چیزیکه عمق داشته باشد بعربی آنرا عمیق بفتح عین مهمله و میم و قاف بروزن امیر و قعیر بقاف و عین و رای مهملتین بروزن آن و قعور
بروزن صبور و بفارسی تنگ و ژرف و خش بفتح خای معجمه و سکون شین معجمه گویند گهر الگنا بمعنی رسیدن جان هنگام نزع در گلو بعربی آنرا غرغره
بتکرار غین معجمه و رای مهمله بروزن حرجه گویند گویا آنست که مریض آنرا در دهن میگرداند و در حدیث است ان الله یقبل توبة عبده مالم یغرغر ای مالم تبلغ روحه
حلقومه گهرانا جائیکه سلسله نسب مردم بآن رسد بعربی بیت در اساس است فلان من بیت کریم و بفارسی خاندان و خانواده و دودمان و
دوده و تبار گویند گهرانکی خلاف کسیکه سیرتش خلاف سیرت پسندیده خاندانش بود بعربی آنرا خالفة اهل بیته و خالف اهل بیته گویند
و بفارسی خلاف دودمان و خلاف خاندان گهر بیٹھ جانا بمعنی فرو افتادن خانه بفارسی خانه نشستن شاعری گوید شعر خانه را ساختم
برای نشست + خود نشست و مرا ساخت گرد گهر جهکنی بفتح جیم مخلوط التلفظ بها و سکون کاف تازی و کسر نون و سکون تحتانی معروف زنیکه بکجا
قرار نگیرد و بخانه همسایگان گردد بعربی آنرا داره برای مهمله با الف و فتح دال مهمله و تا در آخر و رواده بضم رای مهمله و واو با الف و فتح دال مهمله
و تا در آخر در آمده بروزن فاعله و زلزة بفتح زای معجمه و سکون لام و فتح زای معجمه دوم و تا در آخر گویند و بفارسی خانه گرد و خانه پیمان گهر کا اسباب
متاع خانه بعربی اثاث البیت بهمزه و ثای مثلثه و قرثد بضم قاف و سکون ثای مثلثه و ضم رای مهمله و دال مهمله در آخر و قماش البیت بضم قاف و میم
با الف و شین معجمه در آخر مفتا بسوی بیت و شوار بحرکات ثلثه شین معجمه و واو با الف و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی رخت خانه و کالای
خانه گویند گهریا ظرفی که در آن زر و سیم و جز آن گذارند بعربی آنرا بوتق و بفارسی بوته گویند و تفصیل آن در لغت گهالی بکاف تازی
گذشت گهر یلو جانورانی که در خانه باشند اعم از چرنده و پرنده بعربی آنرا داجن بدال مهمله و جیم و نون بروزن فاعل گویند و دواجن بفتح
دال مهمله و کسر جیم جمع آن و بفارسی خانگی گویند گهرا + سبوی آب را گویند بعربی جره بفتح جیم و رای مهمله مشدد و تا در آخر گویند جر بحذف تا
و جرار بروزن کتاب جمع آن و بفارسی کلیزه بفتح کاف تازی و سکون تحتانی و فتح زای معجمه نیز گویند + ملک عزیز الله گوید شعر + چو گردان
کلیزه پر از آب جوی + با آب کلیزه فرو شست روی + گهر دوڑ آنست که مردم باهم در دوانیدن اسپان گرو نهند پس که اسپش
پیش از همه اسپان بغایت معهود برسد او غالب آید و حایز قصب السبق شود بعربی آنرا مراهنه و مسابقه و سباق بکسر سین مهمله گویند و آن
اسپان را خیل السباق و آن ده آند اول آن اسپی را که بر همه سابق باشد مجلی بضم میم و فتح جیم و کسر لام مشدد گویند و اسپی که پس او ماند
آنرا مصلی بضم میم و فتح صاد مهمله و کسر لام مشدد گویند و اسپی که بعد آن آید آنرا مسلی بضم میم و فتح سین مهمله و کسر لام مشدد و تحتانی در آخر گویند
و اسپی که با مسلی متصل آید آنرا تالی بتای فوقانی و لام بروزن قاضی گویند و اسپی که متصل تالی آید آنرا مرتاح بکسر میم و سکون رای مهمله و تای فوقانی

و کسر قاف مشدد و فتح لام و تا در آخر گویند در قاموس است المنقلة کمحدثة الشجة التی تنقل منها فراش العظام ہی قشور تکون علی العظم دون اللحم و زخمی که میان
وی و میان دماغ پوست تنگ ماند آنرا ماموم به نسبه میم بر وزن مفعوله آمده بمد همزه و میم مشدد و مفتوح و تا در آخر گویند و زخمی که بمغز رسد آنرا دامغه
بدال مهمله و میم و غین معجمه بوزن فاعله گویند و زخمی که استخوان را بشکافد آنرا مفرشه بضم میم و فتح فا و کسر رای مهمله مشدد و فتح شین معجمه با تا در آخر گویند
و زخمی که پوست و گوشت ببرد آنرا جالفه بجیم و لام و فا بر وزن فاعله گویند گهایل کسیکه او را زخم رسیده باشد بعربی او را مجروح بجیم و را و حای مهملتین بر وزن
مفعول و جریح بر وزن فعیل و مکلوم بکاف و لام و میم بر وزن مفعول و کلیم بر وزن کریم و بفارسی فگار و خسته و زخمی و زخمدار و زخم خورده گویند فغانی
گوید بیت + بر سینه زخم خورده دویدن چه فایده + بسمل شده بتیغ کشیدن چه فایده . گهایل کرنا کسی خسته کردن بعربی جرح بفتح جیم و سکون رای مهمله و حای مهمله
در آخر و کلم بفتح کاف و سکون لام و میم در آخر و تکلیم و تجریح بر وزن تفعیل گویند کلمه از باب ضرب جرحه از باب منع و کلمه جرحه از باب تفعیل فعل از آن بفارسی زخم زدن نیز گویند
گهایل هونا خسته شدن بعربی جرح بفتح جیم و را و حای مهملتین گویند جرح از باب سمع فعل از آن بفارسی زخم رسیدن و خوردن گویند گهائی کشادگی
که میان دو انگشت باشد بعربی آنرا فوت بفتح و سکون واو و تای فوقانی در آخر و شتره بالضم گویند و کشادگی میان ابهام و سبابه فتر بکسر فا گویند و کشادگی میان سبابه
و وسطی رتب بفتح رای مهمله و تای فوقانی و بای موحده در آخر گویند و صاحب قاموس گوید کشادگی میان خنصر و بنصر و وسطی را گویند و کشادگی میان وسطی و بنصر
رعتب بفتح عین مهمله و تای فوقانی و بای موحده در آخر گویند و صاحب قاموس گوید مابین سبابه و وسطی و مابین وسطی و بنصر را گویند و کشادگی
میان بنصر و خنصر را بضم بای موحده و سکون صاد مهمله و میم در آخر گویند گهبرانا بیچاره شدن بعربی اضطراب و بفارسی سراسیمه و دست و پاچه شدن
و نیز بمعنی بیچاره کردن بعربی اضطرار و بفارسی دست و پاچه و سراسیمه کردن و گهٹا بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و تا مشدد با الف درشتی و
سطبری که در اعضا بسبب کثرت کار کردن پدید آید بعربی آنرا مجل بفتح میم و سکون جیم و لام در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته و بفارسی پینه
و شوخ بضم شین معجمه و سکون واو مجهول و خای معجمه در آخر گویند در اساس است خرجت علی یده مجلة و مجل کثیر بالسکون و مجلت یده مجلا و مجلة
و مجلها العمل تقول یده مجلة خیر من رخبة نحلة در نهایه است یقال مجلت یده تمجل مجلا و مجلت و تمجل مجلا اذا ثخن جلدها و تعجر و ظهر فیها ما یشبه البثر
من العمل بالاشیاء الصلبة الخشنة منه حدیث فاطمة انها شکت الی علی کرم الله وجهه مجل یدیها من الطحن و نیز نشانی که از کثرت سجده به پیشانی
پدید آید بعربی آنرا اسجاده بضم سین مهمله و جیم مشدد با الف و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند و گهٹا بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و تا مشدد مخفف
با الف ابر سیاه که افق را بپوشد بعربی آنرا اکفهر بضم میم و سکون کاف و فتح فا و کسر ہا و رای مهمله مشدد در آخر گویند گھٹنا بند ساق و ران بعربی
رکبه بضم رای مهمله و سکون کاف و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی زانو بفتح اول مخلوط التلفظ بها بمعنی کم شدن چیز بعربی انتقاص بنون
و تا و قاف و صاد مهمله بر وزن افتعال گویند گھٹنیون چلنا بدو دست و پا راه رفتن طفلان بعربی زحف بفتح زای معجمه و سکون حای مهمله و فا
در آخر گویند و بفارسی غژیدن بغین معجمه و زای فارسی دال بوزن خیزیدن و دوم بر وزن ریدن گهٹی داروی چند است که اطفال را بعد از
زادن دهند بعربی آنرا زقه بفتح زای معجمه و قاف مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی مستعملست طالب آملی گوید شعر مکن تعلیم آشنا الطبع بس است

بکسر اول مخلوط التلفظ بها و کسر کاف فارسی و دوم مشدد مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف گسستن دم از شدت گریه بمعنی انقطاع النفس عن البکاء یقال
بکی حتی انقطع نفسه و فحم بالفتح و فحام و فحوم بضمها درساسست بکی الصبی حتی فحم ای انقطع نفسه فی القاموس فحم الصبی کنصر و علم و عنی فحما و فحاما و فحوما بضمهما
و افحم بالضم بکی حتی انقطع نفسه و بفارسی دم از گریه گرفتن گھلنا + گداخته شدن چیزی در آب بمعنی انمیاث بکسر همزه و سکون نون و کسر میم و تحتانی با الف
و ثای مثلثه در آخر و بفارسی سوده شدن در آب گویند + گھمنڈ بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح میم و سکون نون و دال هندی در آخر بمعنی نخوت و
بعربی کبر بکسر کاف و سکون بای موحده و رای مهمله در آخر و تکبر بر وزن تفعل و نخوة بفتح نون و سکون خای معجمه و فتح واو و تا در آخر گویند + گھمنی مرضیست
که سر از آن بچرخ می آید بمعنی آنرا دوار بضم دال مهمله و واو با الف و رای مهمله در آخر و بفارسی دوران سر و سرگرد بفتح کاف فارسی و سرگیجه سرگیجش
بکسر کاف فارسی و یای مجهول و جیم تازی گویند گھن بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون کرمکی باشد که در گندم و دیگر غلها افتد بمعنی آنرا سوس بضم
سین مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی شبشه بفتح هر دو شین معجمه و بای عربی مخفف اشبشه و سلوسه بهر دو سین مهمله و ضم بای موحده
و سولنجه بفتح لام و سکون نون و فتح جیم گویند و بضم اول و سکون ها لغت فارسیست بمعنی کرمی که چوب از خوردن آن مانند سبیده فرو ریزد + گہن
بفتح اول و دوم و سکون نون تیره شدن نور مهر و ماه بعربی تیره شدن نور مهر را کسوف بضم کاف و سین مهمله و سکون واو و فا در آخر گویند و تیره
شدن نور ماه را خسوف بضم خای معجمه گویند و بفارسی آفتاب گرفتگی و ماه گرفتگی و گہن بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون ترجمه کراهته و کراهیة + گھنا شبشه
افتادن در گندم بمعنی سوس بفتح سین مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر گویند ساس الطعام یساس و سوس از باب سمع و سیس مثل قیل و اساس
از باب افعال و سوس از باب تفعیل فعل از آن و بضم اول مخلوط التلفظ بها و نون مخفف با الف بمعنی گندم کرم افتاده بمعنی مسوس بصیغه مفعول از باب
تفعیل و بفارسی شبشه خورده گویند و بفتح اول مخلوط التلفظ بها و نون مخفف با الف از صفات باغ و اشجار است که با هم متصل باشند بعربی آنرا
حدیقه غلبا بغین معجمه و لام و بای موحده بر وزن حمرا و بفارسی باغ درهم و درختان گویند و بفتح اول و سکون دوم و نون با الف سیده
بمعنی زیور بعربی حلی و حلیه بفتح حای مهمله و سکون لام گویند حلی بضم حای مهمله و کسر لام و تحتانی مشدد جمع آن باید دانست زیوری که
در گوش پوشند بعربی آنرا شنف و قرط و رعثه گویند و انچه در دست پوشند آنرا وقف و قلب و سوار و بفارسی دستینه و دست برنجن گویند
و انچه بر بازو بندند آنرا دملج بضم دال مهمله گویند و انچه بر ساعد بندند آنرا جبیره بفتح جیم و کسر بای موحده و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و تا در آخر
و یارق بیای تحتانی با الف و فتح رای مهمله و قاف در آخر و بفارسی دستبند گویند و انچه در گردن اندازند آنرا قلاده بکسر قاف و مخنقه بکسر
میم و سکون خای معجمه و فتح نون و قاف و تا در آخر گویند و قلاده طویله که بر سینه افتد آنرا مرسله بضم میم و سکون رای مهمله و فتح سین مهمله و لام و تا
در آخر گویند و انچه در انگشتان دست کنند آنرا خاتم گویند و انچه در پا کنند آنرا خلخال بفتح خای معجمه مضعفه و خدمه بفتح خای معجمه و دال مهمله و میم و تا
در آخر گویند خدم بالتحریک خدام بر وزن کتاب جمع آن و بفارسی پای برنجن گویند و انچه در انگشتان پا کنند آنرا فتخ بفتح فا و سکون تای فوقانی
و خای معجمه در آخر و بفارسی انگشتری پا گویند کذا ذکر الثعالبی فی کتابه حال العرب زیوری را که زنان عرب بر پیشانی بندند آنرا

صدره بفتح صاد مهمله و دال مهمله مشدد و تا در آخر گویند و همچنین مشاخص بضم میم و شین و ها . الف و کسر خای معجمه صاد مهمله در آخر جمع مشخص و آن مانند اشرفی باشد
در سلک کشیده بر جبین بندند و حلقه که در بینی کنند آن را زمام بکسر زای معجمه گویند و بلاق را خزام بضم خای معجمه و زای معجمه با الف و میم در آخر گویند و آنچه
بر عضد بندند آن را معاضد گویند و آنچه بر بند دست بندند آن را شوالی بشین معجمه گویند و آنچه بر گلو بندند آن را لبه بفتح لام و بای موحده مشدد و تا در آخر
گویند و آنچه در گوش کنند آن را شلاشل بفتح شین معجمه و لام با الف و کسر شین معجمه دوم و لام در آخر گویند و آنچه بر کمر بندند آن را بریم بفتح بای موحده
و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و آنچه در انگشتان دست کنند از حلقهای بی نگین آن را مدور گویند و زیور سپای را بفارسی مهره بفتح ها و را مهمله مشدد
با الف گویند گهنٹا چیزیست که در گلوی گاو و شتر آویزند و صدای از آن بر می آید بعربی آن را جرس بفتح جیم و را مهمله و سین مهمله در آخر و بفارسی زنگوله
و نیز یک حصه از بیست و چهارم حصه شبانروز را باصطلاح منجمین بعربی آن را الساعة النجومیة گویند گهنٹی بمعنی جرس کوچک بعربی جلجل بضم هر دو جیم و سکون لام
اول گویند در نهایه است الجلجل الجرس الصغیر الذی یعلق فی اعناق الدواب و غیرها و بفارسی زنگله گویند گهنڈی چیزیست مدور که تا آن پیراهن
بند گویند بعربی آن را زر بکسر زای معجمه و را مهمله مشدد در آخر گویند و ازرار بالفتح جمع آن و بفارسی بندمه و بندمه و جوساک بفتح جیم و گوی گریبان و گوی
پیراهن و گوی انگل و گوی انگله و تکمه و گویک بیای فارسی گویند گهنڈی لگانا گوی گریبان را در انگله کردن بعربی زر بفتح زای معجمه و رای مهمله
مشدد گویند و شاعری گوید شعر لا تعجبوا من بلی غلالته + قد زر ازراره علی القمر + و بفارسی تکمه کردن و بستن و نهادن + خالص گوید +
شعر از آن دلی نگشاید که کرده اند ای گل + ز غنچه دل ما تکمه قبای ترا + ظهوری گوید + بیت گریبان شناخست چون سبزه خند + شده سبزی لشو و نما
تکمه بند + لسانی گوید + شعر ز بیم آنکه نهم چاک سینه را تکمه + که سر برون نکند آه عاشقانه ز دل + و تکمه مصحف را بعربی صبیعه بر او صاد و عین
مهملات بروزن کریمه گویند و صبیع بروزن امیر بحذف تا نیز آمده گهن کهانا از چیزی کراهت کردن بعربی قذر بفتح قاف و سکون ذال
معجمه و رای مهمله در آخر و بالتحریک هم آمده و تقذر بروزن تفعل و استقذار بروزن استفعال گویند در اساس است قذرت الشی و تقذرت منه اذا کرهته و
فی القاموس قذره کسمعه و نصره قذرا و قذرا و تقذره و استقذره در نهایه است یقال قذرت الشی قذره اذا کرهته و اجتنبته و منه حدیث انی
فی الدجاج رایته یاکل شیا فقذرته ای کرهت اکله کانه اراد یاکل القذر + گهنگچی دانه ایست نیمی سرخ و نیمی سیاه بعربی آن را عین الدیک و بفارسی چشم خروس
گویند + گهنگرو نوعی از زیور است که زنان در پا کنند و رقاصان در پا کرده رقص کنند و صدای از آن بر خیزد بعربی قلقلة بضم قاف و سکون لام و ضم
قاف دوم و فتح لام دوم و ها در آخر گویند و قلاقل بفتح قاف اول و کسر دوم جمع آن و بفارسی زنگله گویند گهوا بالضم دال مخلوط التلفظ بها و همزه ملینه با واو الف
چیزی که بر سر نی مانند پنبه باشد بعربی آن را ریش القصب گویند گهور بمعنی خوشه خرما و انگور و موز و امثال آن بعربی خوشه خرما را کباسه بکسر کاف و بای موحده
با الف و فتح سین مهمله و تا در آخر و عذق بکسر عین مهمله و سکون ذال معجمه و قاف در آخر و قنو بکسر قاف و سکون نون و واو در آخر گویند و بفارسی کونخک بفتح کاف تازی و واو
و سکون خای معجمه و کاف تازی در آخر و فرشنگ بفتح فا و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه و شفشه بفتح شین معجمه و سکون فا و فتح شین معجمه دوم و ها در آخر گویند و خوشه
انگور را بعربی عنقود بضم عین مهمله و سکون نون و ضم قاف و سکون واو و دال مهمله در آخر و خصلة بفتح خای معجمه و سکون صاد مهمله و فتح لام و تا

درآخر گویند بفارسی سپرغم بفتح سین مهمله و سکون بای فارسی و کسر رای مهمله و یای مجهول ساکن و غین معجمه درآخر گگهورا خاکروبه چرکین سرگین انجمند
و بمجاز جائی را گویند که درآن چرکین و خاشاک و خاک اندازند بعربی بهر دو معنی سباطه بالضم سین مهمله و بای موحده با الف و فتح طای مهمله و تاء درآخر و کناسه
بضم کاف و نون با الف و فتح سین مهمله و تاء درآخر مستعملست در الحدیث اتی سباطة قوم فبال فی النهایة السباطة والکناسة الموضع الذی
یرمی به التراب و الاوساخ و ما یکنس من المنازل وقیل هی الکناسة نفسها بفارسی تشنگه بفتح شین معجمه و سکون نون و فتح کاف فارسی درآخر
و کلیان بکاف تازی و لام بر وزن مرجان گویند گهورنا دیده واکرده بنظر تیز بسوی کسی دیدن بعربی حملقه بفتح حای مهمله و سکون میم و فتح لام
و قاف و تاء درآخر گویند فی الصحاح حملق الرجل و فتح عینه فنظر نظرا شدیدا بفارسی چشم نمودن گهوڑا حیوانیست معروف که بران سوار شوند
بعربی آنرا فرس بفتح فا و رای مهمله و سین مهمله درآخر و خیل بفتح خای معجمه و سکون تحتانی گویند و بفارسی اسپ گویند در حیاة الحیوان است اول کسیکه
بر اسپ سوار شده اسمعیل بود علی نبینا و علیه السلام و لهذا آنرا عراب گویند و پیش ازان وحشی بود مانند دیگر وحشیان انتهی ابو منصور ثعالبی گوید
اگر اسپ کریم الاصل و خوش منظر و خوش رفتار بود آنرا عتیق بفتح عین مهمله و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و قاف درآخر گویند و اگر جامع همه صفات
باشد آنرا طرف بکسر طای مهمله و سکون رای مهمله و فا درآخر و عنجوج بضم عین مهمله و سکون نون و ضم جیم و سکون واو و جیم درآخر و لهموم بضم لام
و سکون ها و ضم میم و سکون واو و میم درآخر گویند و اگر اسپ نجابت و کرامت از مادر دارد و از پدر نه دارد آنرا مقرب بضم میم و سکون قاف و فتح رای
مهمله و بای موحده درآخر گویند و اگر در تخمه و تخم اسپ کم نسلی نانجیبه باشد آنرا معرق بضم میم و سکون عین مهمله و فتح رای مهمله و قاف درآخر گویند و اگر نجیب
و خوش منظر باشند آنرا افق بضم همزه و فا و قاف درآخر گویند مرادی گوید شعر ارجل لمتی و اجر ثوبی و تحمل سکتی افق کمیت و مطهم بضم
میم و فتح طای مهمله و ها مشدد و میم درآخر اسپ تام الخلقة و خوش سیرت را گویند و طموح بفتح طای مهمله و ضم میم و سکون واو و حای مهمله درآخر اسپ
تیز نظر و بلند چشم را گویند و هریت بفتح ها و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و تای فوقانی درآخر اسپ فراخ دهن را گویند و شیظم بفتح شین معجمه و سکون تحتانی و فتح
ظای معجمه و میم درآخر اسپی دراز باشد و دراز یال خوش بود و سلهب بفتح سین مهمله و سکون لام و فتح ها و بای موحده درآخر اسپ دراز گردن و دراز
دست و پا و اشدق بفتح همزه و شین معجمه و قاف مشدد درآخر اسپ دراز و باریک بی لاغر و رفل بکسر رای مهمله و فتح فا و لام مشدد و رفن بکسر
رای مهمله و فتح فا و نون مشدد درآخر و ذیال بفتح ذال معجمه و یای تحتانی مشدد با الف و لام درآخر و ذائل بر وزن صاحب اسپ دراز دم و جوهری گوید اسپی
که کوتاه باشد و دمش دراز آنرا ذایل الذنب باضافت گویند و طمر بکسر طای مهمله و میم و رای مهمله مشدد اسپ سخت خلقت آماده دویدن در قاموس است الطمر
بالکسر الفرس الجواد کالطمر کفلز و الطمر بر و الطمر مکسورتین و الاطمر کاردن و الطویل القوائم الخفیف و المستعد للعدو انتهی اجرد بفتح همزه و سکون
جیم و فتح رای مهمله و دال مهمله درآخر اسپی که مویش باریک و کوتاه بود و مشیاطه بکسر میم و سکون شین معجمه و تحتانی با الف و طای مهمله درآخر اسپی که زود
فربه شود و صاحب قاموس گوید شتری که زود فربه شود و رجیل بفتح رای مهمله و کسر جیم و سکون تحتانی و لام درآخر اسپی که سمش از زدن سوده
نشود و صاحب قاموس گوید اسپی که او را رام کرده باشند و عرق نریزد و مغضب بکسر حا و فتح ضاد معجمه و بای موحده مشدد و اسپی

که بسیار عرق ریزد و سُرحوب بضم سین مهمله و سکون را و ضم حای مهمله و سکون واو و بای موحده در آخر اسپی را از و جوهری گفته که صفت اسپ ماده است صفت اسپیست
وقود بفتح قاف و ضم واو و سکون واو دوم و دال مهمله در آخر اسپی که منقاد سایس و فارس خود باشد و اقدر بفتح همزه و سکون قاف و فتح دال مهمله و رای مهمله در آخر اسپی
که وقت سیر هر دو پای او بجای هر دو دست افتد و غمر بفتح غین معجمه و سکون میم و رای مهمله در آخر اسپ بسیار رو و یعبوب بفتح تحتانی و سکون عین مهمله و ضم بای
موحده و سکون واو و بای موحده در آخر اسپ تند رو و جموم بفتح جیم و ضم میم و سکون واو و میم در آخر اسپی که پیاپی دود یعنی هرگاه یک دویدن او تمام شود دویدن دیگر از عقب آن آید و مسح
بکسر میم و فتح سین مهمله و حای مهمله مشدد اسپی که پیاپی دود مانند ریختن باران و فیض بفتح فا و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر و سکب بفتح سین مهمله و سکون
کاف و بای موحده در آخر اسپ سبک رو مانند ریزش و جریان آب و سابح بسین مهمله و بای موحده و حای مهمله و سبوح بر وزن سبوح
اسپی که بسیار دود و سوار را در تعب نیندازد گویا در آب میرود ابوالطیب گوید **شعر** وتسعدنی فی غمرة بعد غمرة ٭ سبوح لها منها علیها
شواهد ٭ و در اساس است و من المجاز فرس سابح و سبوح و خیل سوابح و سُبّح انتهی و مطار بضم میم اسپیست که بسیار دود گویا طیران میکند و در اساس است
فرس مطار کانه یستطار من شدة عدوه و در قاموس است استطیر الفرس ای اسرع فهو مستطار و بفارسی از روی مجاز اسپ طیار می گویند نظامی گوید
بیت در آمد بطیاره کوه کن ٭ فرس پیل بالا و شیر افکن ٭ و جموح بفتح جیم و ضم میم و سکون واو و حای مهمله در آخر اسپ سرکش که بر نگردد و سر خود برد
و این از عیوب است و بفارسی توسن گویند و نیز اسپی که با نشاط و بسرعت رود و این از مدایح است و اخذی بفتح همزه و سکون خای معجمه و ذال معجمه با الف
مقصوره اسپ فرو هشته گوش و این از عیوب است و اسفی بفتح همزه و سکون سین مهمله و فا با الف مقصوره اسپی که موی پیشانیش کم و کوتاه بود و این هم
از عیوب است و اغمّ بفتح همزه و غین معجمه و میم مشدد در آخر اسپی که موی پیشانیش بسبب بسیاری پیشانیش را بپوشد و مغرب بضم میم و سکون غین معجمه و رای مهمله
مفتوح و بای موحده در آخر اسپی که پلکهای چشم او با کبودی سفید باشد و این هم از عیوب است و در صحاح است اسپی که سپیدی پیشانی بمرتبه بود که پلکها او رسید
و اخیف بفتح همزه و سکون خای معجمه و فتح تحتانی و فا در آخر اسپی که یک چشمش سیاه و یک کبود بود و بفارسی آنرا طاقی گویند و ادن بفتح همزه و دال مهمله و
نون مشدد اسپی که گردنش بحدی پست بود که سینه اش از زمین نزدیک شود و این از بدترین عیوب است و اکتف بفتح همزه و سکون کاف و فتح
تای فوقانی و فا در آخر اسپی که میان هر دو شانه اش کشادگی باشد و این از عیوب است و افرق بفا و رای مهمله و قاف بر وزن احمر اسپی که یک کفلش
از کفل دیگر بلند بود و این هم از عیوب است و اثجل بثای مثلثه و جیم و لام بر وزن آن اسپی که تهیگاه او برآمده باشد و این هم از عیوب است و اقعس
بفتح همزه و سکون قاف و فتح عین مهمله و سین مهمله در آخر اسپیکه پشتش پست و نشستگاه ردیف بلند و این هم از عیوب است و ابزخ ببای موحده
و زای معجمه و خای معجمه بر وزن احمر اسپی که پشتش و نشستگاه ردیف هر دو پست باشد و این هم از عیوب است و اعصل بفتح همزه و سکون عین مهمله
و فتح صاد مهمله و لام در آخر اسپی که بن دمش بمرتبه کج بود که باطن آن که بی موست ظاهر شود و اگر ازین هم زیاده شود آنرا اکشف بکاف و شین معجمه
و فا بر وزن احمر گویند و اعزل بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح زای معجمه و لام در آخر اسپی که دمش بیک جانب خمیده باشد بفارسی آنرا چپ دم گویند
و افحج بفتح همزه و سکون فا و فتح حای مهمله و جیم در آخر اسپی که میان هر دو پای او کشادگی بسیار باشد و اصک بفتح همزه و صاد مهمله و کاف مشدد

اسبی که هر دو زانوی او با هم خورند یا هر دو شتالنگ او و اَقفَد بفتح همزه و سکون قاف و فتح فا و دال مهمله در آخر اسبی که دست او بلند بود و بر سُم آید و اَصدَف بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح دال مهمله و فا در آخر اسبی که هر دو رانش نزدیک بود و هر دو سمش دور و اَفدَع بفتح همزه و سکون فا و فتح دال مهمله و عین مهمله در آخر اسبی که پیوند دست و پایش کژ بود و در درون وی دو و اَقَطّ بفتح همزه و قاف و طای مهمله مشدد اسبی که هر دو پایش منتصب باشند بی خمیدگی و مَشئِیت بفتح شین معجمه و کسر همزه و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر اسبی که سمهای پای او از سمهای دست او کوتاه بود صاحب قاموس گوید نیز اسبی که بسیار شکوخه خورد و اَحَقّ بفتح همزه و حای مهمله و قاف مشدد اسبی که سمهای پا بر جای سمهای دست نهد و ساطی بسین مهمله با الف و کسر طای مهمله و تحتانی مشدد اسبی که گام دور نهد و اسبی که وقت دویدن دُم را بردارد و مِسواط بکسر میم و سکون سین مهمله و واو با الف و طای مهمله در آخر اسبی که بی تازیانه زدن نرود و اَشرَج بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح رای مهمله و جیم در آخر اسبی که یک خایه دارد صاحب قاموس گوید ستوری که یک خایه اش از دیگری بزرگ بود و نَقَد بفتح نون و سکون قاف و دال مهمله در آخر اسبی که پوست سمهای او کفیده باشد و مُرتَش بضم میم و سکون رای مهمله و فتح تای فوقانی و کسر آن و شین معجمه در آخر اسبی که یکدست او با دیگری خورد و بساید و اَقمَع بفتح همزه و سکون قاف و فتح میم و عین مهمله در آخر اسبی که سر عرقوب او بزرگ بود و اَدخَس بفتح همزه و سکون دال مهمله و فتح خای معجمه و سین مهمله در آخر اسبی که در گوشت گرداگرد سم او ورم حادث شود و اَمَشّ بفتح همزه و میم و شین معجمه مشدد اسبی که در باریکی ساق او حجمی بر آید و صلابت استخوان نرسد و آن حجم را مشش گویند و عَضوض بفتح عین مهمله و ضم ضاد معجمه و سکون واو و ضاد معجمه دوم در آخر اسبی که گزد هر کرا که پیش او آید و نَفور بنون و فا و رای مهمله بر وزن صبور اسبی که رم کند از هر کسی که عزم گرفتن او کند و جَرُور بفتح جیم و ضم رای مهمله و سکون واو و رای مهمله در آخر اسبی که رسن را بکشد و منقاد نشود و حَرُون بفتح حای مهمله و ضم رای مهمله و سکون واو و نون در آخر اسبی که در رفتار بایستد و از جا نجنبد و حَیُوص بفتح حای مهمله و ضم یای تحتانی و سکون واو و صاد مهمله در آخر اسبی که جانب خلاف اراده فارس رود و عَثُور بفتح عین مهمله و ضم ثای مثلثه و سکون واو و رای مهمله در آخر اسبی که در دویدن بسیار شکوخه خورد و رَمُوح بفتح رای مهمله و ضم میم و سکون واو و حای مهمله در آخر اسبی که بهر دو پا لگد زند بفارسی آنرا جفته زن گویند و شَمُوس بفتح شین معجمه و ضم میم و سکون واو و سین مهمله در آخر اسبی که کسی را نشستن ندهد بفارسی آنرا چموش بفتح جیم فارسی و شین معجمه در آخر و بدرکاب گویند و قَمُوص بفتح قاف و ضم میم و سکون واو و صاد مهمله در آخر اسبی که سوار را چندی بجهاند که بر زمین بیفتد و شَبُوب بفتح شین معجمه و ضم بای موحده و سکون واو و بای موحده اسبی که بر دو دست بر دارد و بر دو پا ایستاده شود بفارسی آنرا چراغ یا چراغ پایه گویند و قَطُوف بفتح قاف و ضم طای مهمله و سکون واو و فا در آخر اسبی که جه جبان رود و اَدرَع بدال و را و عین مهملات بر وزن احمر اسبی که سر و گردنش سپید باشد و اَصقَع بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح قاف و عین مهمله در آخر اسبی که اعلای سرش سپید باشد و اَقنَف بفتح همزه و سکون قاف و فتح نون و فا در آخر اسبی که قفایش سپید باشد و اَغشی بفتح همزه و سکون غین معجمه و شین معجمه با الف و اَرخَم بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح خای معجمه و میم در آخر اسبی که همه تنش سیاه و سرش سپید باشد و اَسعَف بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح عین مهمله و فا در آخر اسبی که همه پیشانیش سفید باشد و اَرحَل بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح حای مهمله و لام اسبی که پشتش سفید باشد و آزَر بمد همزه و فتح زای معجمه و رای مهمله در آخر اسبی که کفلش سفید باشد و صاحب قاموس گوید آزر اسبی که هر دو رانش سپید باشد و رنگ پاهای او سیاه یا هر رنگی که باشد و اَخصَف

بفتح همزه و سکون خای معجمه و فتح صاد مهمله و فا در آخر اسپی که یک تنگاه او یا هر دو سپید باشد و اَنبَط بفتح همزه و سکون نون و فتح بای موحده و طای مهمله
در آخر اسپی که شکمش سفید باشد و صاحت اسپی که زیر بغل و شکمش سفید باشد و محجل بضم میم و فتح حای مهمله و جیم مشدده و لام در آخر اسپی که دستها و پایهای
او سپید باشد و سپیدی آن تا ثلث وظیف یعنی باریکی ساق یا نصف ساق یا دو ثلث ساق رسد و تا زانوها نرسیده باشد و ابلق بابای موحده و لام و
قاف اسپی که سپیدی او از تحجیل بهر دو حقو و مغابن و مرجع هر دو آرنج او رسد و بعضی گویند ابلق اسپ دو رنگ که هر رنگش ممتاز باشد از دیگری و سپیدی
آن زیاده از سپیدی تحجیل و غرّه باشد و مُوَلَّع بضم میم و فتح واو و لام مشدد و عین مهمله در آخر اسپی که [illegible] بدرازی باشد و مجنّب بضم میم و فتح جیم و نون مشدد
و بای موحده در آخر اسپی که سپیدی او از تحجیل تا بزانوی دست و عرقوب پا رسد و اگر سپیدی او تا هر دو بازو و هر دو ران تجاوز کند او را ابلق مسرول گویند و اعصم
بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح صاد مهمله و میم در آخر اسپی که هر دو دستش سپید بود و هر دو پایش سفید نبود پس اگر دست راست او سپید باشد او را اعصم الیمنی گویند
و اگر دست چپ سپید باشد او را اعصم الیسری گویند و اقفر بفتح همزه و سکون قاف و فتح فا و رای مهمله در آخر و ارفق برای مهمله و فا و قاف بر وزن آن اسپی
که هر دو دست او تا ارنج سپید باشد نه هر دو پای او و اگر سپیدی در هر دو پای او باشد نه در دست او را محجّل الرجل الیمنی یا محجّل الرجل الیسری گویند پس
اگر سفیدی از بند دستها و پایها تجاوز کند و برسد یا نه در یک پا یا نه در یک دست پس او را محجّل ثلاث مطلق ید او رجل [illegible] گویند و ارجل بفتح همزه و سکون
رای مهمله و فتح جیم و لام در آخر اسپی که در یک پای او سپیدی باشد پس اگر سپیدی مشتمل بود و در دو خرمنهای هر دو پا یا هر دو دست باشد او را منعل الرجل
الیمنی یا منعل الرجل الیسری گویند پس اگر سپیدی تحجیل در دست و پا از خلاف بود پس آن را اشکال گویند و آن مکروه است و اشعل بفتح همزه و سکون
شین معجمه و فتح عین مهمله و لام در آخر اسپ سپیدم و ادهم بدال مهمله اسپ سیاه و اگر بسیار سیاه باشد آن را غیهبی بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و فتح ها
و کسر بای موحده و تحتانی مشدد گویند و بفارسی شبدیز و شبرنگ و اشهب بالفتح بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح ها و بای موحده در آخر اسپ سپید اندک
سیاهی آمیخته و اگر سپیدیش خالص باشد و شایبه سیاهی نداشته باشد آن را اشهب قرطاسی گویند و اگر قریب بزردی باشد آن را اشهب سوسنی گویند و احمّ
بفتح همزه و حای مهمله و میم مشدد اسپی که سیاهیش غالب بر سپیدی بود و اگر با سپیدی و سیاهی سرخی هم آمیخته باشد آن را اصنابی بکسر صاد مهمله و نون با الف
و کسر بای موحده و تحتانی مشدد در آخر گویند و کمیت بضم کاف و فتح میم و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر اسپی که سرخیش بسیاهی زند بفارسی
هیگه بفتح ها و فتح کاف فارسی گویند و اشقر بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح قاف و رای مهمله در آخر اسپی سرخیش نه سیاهی باشد پس اگر میان کمیت و اشقر
بود آن را اَوْرَد بفتح واو و سکون رای مهمله و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی گلگون و ادبس بدال مهمله و بای موحده و سین مهمله بر وزن احمر اسپی که سیاهیش
بسرخی زند و اگر سرخیش بسیاهی زند و آن را در اغبس بفتح همزه و سکون غین معجمه و فتح بای موحده و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی سمند و اخضر بخای و ضاد
معجمتین و رای مهمله بر وزن احمر اسپ تیره رنگ و احوی بفتح همزه و سکون حای مهمله و واو و بالف مقصوره اسپی که رنگش میان سیاهی و سبزی باشد بفارسی آن را نیلا سرخنگ
و کبود گویند و بهیم بای موحده و ها و میم بر وزن کریم اسپ یکرنگ و اَصدأ بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح دال مهمله و همزه در آخر اسپی که سرخیش در
بسیاهی بود و ماخوذ از صدأ حدید و ابرش بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و شین معجمه در آخر اسپی که نکتهای سپید یا رنگ دیگر دارد

بفارسی آنرا چپار گویند و اُنمُش بنون و میم و شین معجمه بر وزن احمر اسپی که نقطهای سپید و سیاه داشته باشد و مُدَنَّر بضم میم و فتح دال مهمله و نون مُشدّد و رای مهمله در آخر اسپی که خالهای سپید دارد و آن زیاده از نکتهای ابرش بود و الاقبع بفتح همزه و سکون با سے موحده و فتح قاف و عین مهمله در آخر اسپی که بلقت آن مخالف همه رنگش باشد و از کنیت او ابن اعوج و بنات اعوج بعین مهمله و جیم و آن اسپی بود معروف در عرب و بنات جافل بجیم و فا و آن اسپی بود در عرب معروف و بنات ابن حلّاب منسوب بسوی حلاب و آن اسپی بود از ان بنی تغلب و بنات رباط بسبب آنکه بسته میشوند برای غزا و بنات الصریح و آن اسپی بود منسوب بسوی صریح که نام اسپی ست معروف و بنات الصّهال چه صهیل آواز اسپ را گویند و بنات الغراب بغین معجمه و آن اسپی بود معروف از ان غنی و بنات الوجیه و آن اسپی بود معروف در دیار عرب که آنرا وجیه می نامیدند کذا فی المرصع **گھوڑا دوڑانا** اسپ ادوانیدن بعربی احضار بجای مهمله و ضاد معجمه و رای مهمله بر وزن افعال و استحضار بر وزن استفعال و اعدار بعین مهمله و دال مهمله بر وزن افعال و استعدار بر وزن استفعال گویند در صحاح ست اَعْدَیتُ فرسی و اسْتَعْدَیتُه ای اسْتَحْضَرتُه و بفارسی تاختن گویند **گھوڑا دینا** اسپ را بر مادیان گذاشتن تا جفت کند بعربی انزار بنون و رای معجمه بر وزن افعال و تنزیه بر وزن تفعله گویند و در صحاح ست نزا الذکر علی الانثی نزاءً بالکسر یقال ذلک فی الحافر و الظلف و السباع و انزاه غیره و نزّاه تنزیة و بفارسی کشیدن چنانکه گویند این مادیان را از اسپ فلان کس کشیدند و در دشنام گویند ترا خر کشید و ازین قبیلست و شعر فرخی **شعر** دو دختر دو دوش را فرو کشید از پیل * چون لشکر او داد خاک را غبار * **گھوڑی** بکسر رای هندی و سکون تحتانی معروف یعنی ماده اسپ بعربی حِجْر بکسر حای مهمله و سکون جیم و رای مهمله در آخر گویند حجرة بزیادت تا غلط ست حجور بالضم و حجورة بزیادت تا و احجار بالفتح جمع آن و بفارسی اسپ مادیان گویند **گھولنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و لام و نون با الف چیزی را در آب مانند آن آمیختن و سَوْدَن بعربی مَوْث بفتح میم و سکون واو و تای مثلثه در آخر گویند ماثَه از باب نصر فعل از ان و دوف بفتح دال مهمله و سکون واو و فا در آخر گویند و نیز لیت ایا شکر آمیختن بعربی لَتّ بفتح لام و تای فوقانی مشدد در آخر و جدح بفتح جیم و سکون دال مهمله و حای مهمله در آخر گویند لَتَّ السَّوِیقَ از باب نصر و جَدَحَ السَّوِیقَ از باب منع و اجدحه از باب افعال و اجتدحه از باب افتعال و جدحه از باب تفعیل فعل از ان و بفارسی بشورانیدن **گھونٹ** بنون غنه و تای هندی ساکن اندکی از آب بعربی جرعه بالضم و نغبه بضم نون و سکون غین معجمه و فتح بای موحده و تا در آخر و بالفتح برای مره است و نطله بضم نون و سکون طای مهمله و فتح لام و تا در آخر و ناطل بر وزن فاعل گویند و قذعه بضم قاف و سکون ذال معجمه و فتح عین مهمله و تا در آخر و نغس بفتح نون و فا و سین مهمله در آخر گویند فی الصحاح و النفس ایضا الجرعة یقال کرع فی الاناء نفسا او نفسین ای جرعة او جرعتین و بفارسی دم آب و بترکی قُرت بضم قاف و سکون رای مهمله و تای فوقانی در آخر **گھونٹ گھونٹ پینا** بالضم تکرار جرعه جرعه کشیدن بعربی تجرع بفتح جیم و سکون رای مهمله و عین مهمله در آخر و تجرّع بر وزن تفعل گویند **گھونٹنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و تای هندی و نون با الف مهره کردن بر کاغذ بعربی ترزیز برای مهمله و تکرار زای معجمه بر وزن تفعیل و صقل بفتح صاد مهمله و سکون قاف و لام در آخر و بفارسی مهره کشیدن و کردن گویند و نیز بمعنی سائیدن و او مثال آنرا در طرفی بچوب بعربی آنرا سحق بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و قاف در آخر گویند **گھونس** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و نون غنه و سین مهمله در آخر نوعی از موش کلان که با گربه آویزد و گربه

بااو سعادت نتواند بعربی آلمر الکابة بالفتح بای موحده و سکون لام و فتح کاف و تای مثلثه و تا در آخر گویند و بفارسی خر موش **گهونسا** کف انگشتان
بهم کرده بعربی آنرا جمع بضم جیم و سکون میم و عین مهمله در آخر گویند ضربه بجمع کفی زدم او را بمشت **گهونسا مارنا** مشت زدن کسی را بعربی وکز بفتح
واو و سکون کاف و زای معجمه در آخر و لکز بفتح لام و سکون کاف و زای معجمه در آخر و لکح بفتح لام و سکون کاف و حای مهمله در آخر گویند و لهز بفتح لام و سکون ها
و زای معجمه در آخر گویند وکزه و لکزه از باب ضرب و لکحه از باب منع فعل ازان در صحاح است قال الاصمعی لکزه ای ضربه بجمع کفه علی ذقنه واللهز الضرب و
بجمع الید فی الصدر مثل اللکز عن ابی عبیدة وقال ابو زید هو بالجمع فی اللهازم والرقبة و در قاموس است اللکز الضرب بالجمع علی الصدر او فی جمیع الجسد
او اللکز واللقر بجمیع الکف فی العنق والصدر واللکز فی العنق کاللکز وهو الوکز و بفارسی مشت زدن و مشت نهادن و کوفتن و سیلست مشتی که بعد از جنگ یاد می آید
بر کله خود باید زد هاتفی گوید ه سها وند بر سر و هم مشت را بشکست ستند و مشت انگشت را ظهوری گوید بیت سنائش چنان
دلکش و دلربا که زد مشت بر سینه گوید بمواد و مشتی که بر دندان زنند بفارسی آنرا اوز بضم الف و سکون واو و زای معجمه در آخر گویند **گهونسلا** بضم اول
مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و نون غنه و سین مهمله و لام بالالف بمعنی خانه مرغان و در عربی خانه که مرغان بر کوه و دیوار و مانند آن از خس و خاشاک سازند آنرا
کن بکسر کاف و نون مشدد در آخر و وکر بفتح واو و سکون کاف و رای مهمله در آخر و وکره بزیادت تا در آخر گویند او کره بر وزن فلس و وکار بالفتح و وکور
بالضم و وکر بر وزن صبر جمع آن و خانه که بر درخت سازند بعربی آنرا عشه بضم عین مهمله و فتح شین معجمه و تا در آخر گویند عش بحذف تا و عشش بضم عین مهمله و فتح
شین معجمه جمع آن و خانه که بر زمین سازند آنرا بعربی افحوص بضم همزه و سکون فا و ضم حای مهمله و سکون واو و صاد مهمله در آخر و ادحی بضم همزه و سکون دال مهمله
و کسر حای مهمله و تحتانی مشدد در آخر گویند و بکسر همزه نیز آمده و بفارسی خانه مرغ را عموما آشیانه و تکند بفتح تای فوقانی و کاف عربی و سکون نون گویند
و تبرکی آوے با همزه ممدوده و واو با الف مقصوره در آخر اطلاق گهونسلا مجازا بر خانه کوچک کنند بعربی هم و گاه بمعنی استعمال کنند در بها
ماداس فی فکری بنذلک فی وکری **گهونسلا بنانا** بمعنی آشیان ساختن بعربی التعشیش بعین مهمله و شین معجمه بر وزن تفعیل و اعتشاش
بر وزن افتعال و تدئین بدال مهمله و تای مثلثه و نون بر وزن تفعیل و اتکار بکسر همزه و کسر فوقانی مشدد و کاف بالف و رای مهمله در آخر بر وزن افتعال
آشیان بستن و گذاشتن و چیدن و نهادن و گرفتن و ساختن و کردن گویند **گهونسلا نوچنا** ویرانه کردن آشیانه بعربی تخریب بخای معجمه و رای مهمله
و موحده بر وزن تفعیل گویند و بفارسی آشیانه ویران کردن و آشیانه برداشتن و انداختن نظیری گوید شعر آشیان همه مرغان چمن ویران کرد
سحر نرگسش از زمزمه بیدار شده غنی گوید شعر بلبل بر داشت آشیانه را گل گفت که کم و جهان پاک **گهونگر والی بال** بمعنی موی پیچیده
بعربی جعد بفتح جیم و سکون عین مهمله و دال مهمله در آخر و بفارسی غول گویند و موی کم غول را الغر قطط بفتح قاف و طای مهمله اول گویند **گهونگا**
بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و خفای نون و کاف فارسی با الف نوعی از صدف پیچیده بفارسی آنرا صدف پیچاک گویند
گهونگهٹ بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و نون غنه و فتح کاف مخلوط التلفظ بها و بحذف های تای هندی در آخر گوشه چادر
که زنان هند بر رو کشند تا نظر بیگانه نیفتد از زنان عرب و عجم برای پوشیدن رو از بیگانگان جامه کوچکی مشبکه دار بر سر اندازند آنرا برقع

بضم بای موحده و سکون رای مهمله و ضم قاف و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی پرده زنبوری اشرف گوید شعر پرده از زنبوری غلط برزخش مینده است
از عنبر امیخواست آن عارض نقابی یا چنین **گهیپنا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و بای فارسی و نون با الف چیزی را باهم انگشتان یا بکف دست
آمیختن بعربی الخوض بالاصابع او بالکف بخای معجمه و ضاد معجمه الخلط بالاصابع او بالکف خاض الشراب بالاصابع خلطه و در فارسی بکف یا با انگشتان برهم زدن
و آشوب کردن و آشوریدن و اشوبیدن نیز گویند **گهیرا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و رای مهمله با الف هر چیز مدور که چیزی را
احاطه کند مانند چنبر دف و غربال بعربی آنرا اطاره بکسر همزه و طای مهمله با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی انگم بفتح الف
و سکون خای معجمه و فتح کاف تازی و میم در آخر و چنبر و دائره گویند مانند دائره چنبر و دائره دف و دائره خانه بالعربی اطار البیت و اطاره البیت
گویند و بفارسی ازاره بکسر الف و زای معجمه گویند **گهیرلینا** کسی را در میان گرفتن چنانکه دشمنان حریف خود را در میان گیرند بعربی محاصره
بحا و صاد و رای مهملات بروزن مقاتله گویند در اساس است حاصرهم العدو حصاراً و لقینا فی الحصار ای فی المحاصرة و احاطه بحای مهمله
و طای مطبقه بروزن اغاثه گویند در اساس است احاطه بهم العدو **گهیرنا** گرد گرفتن چیزی را العربی حصر بفتح حای مهمله و سکون صاد مهمله و رای
مهمله در آخر و احاطه گویند و بفارسی بمیان گرفتن و احاطه کردن نیز **گهینیا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و نون غنه و تای
هندی با الف بچه خوک بعربی آنرا خنوص بکسر خای معجمه و فتح نون مشدده و سکون واو و صاد مهمله در آخر گویند خنانیص جمع آن و بفارسی خوک بچه
گهینیچ بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و نون غنه و جیم فارسی در آخر لغت مردم قریست بمعنی گردن بعربی آنرا جید بجیم
و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر و عنق بضم عین مهمله و نون و قاف در آخر گویند اجیاد و اعناق بفتحهما جمع آن و پیچ گردن را بعربی قصرة بفتح قاف و صاد
مهمله و رای مهمله و تا در آخر گویند و اعلای آنرا اسالغ بسین مهمله و لام و غا بروزن فاعله گویند **گهی** روغن گاو و بز و میش و گاومیش و جز آن بعربی سمن بفتح
سین مهمله و سکون میم و نون در آخر گویند اسمن بروزن افلس و سمون بالضم و سمنان بالکسر جمع آن و بفارسی روغن گاو و روغن بز و روغن میش و روغن
گاومیش گویند **گهی والا** کسیکه روغن گاو و امثال آن فروشد بعربی آنرا سمان بفتح سین مهمله و میم مشدده با الف و نون در آخر گویند و بفارسی روغن فروش

باب کاف فارسی با یای تحتانی

گیدر بکسر اول و سکون یای معروف و فتح دال مهمله و رای هندی در آخر جانوریست درنده کوچک از سگ بعربی آنرا شغبر بفتح شین معجمه
و سکون غین معجمه و فتح بای موحده و رای مهمله در آخر گویند و بزای معجمه مصحف است و نوفل بفتح نون و سکون واو و فتح فا و لام در آخر و سرحوب بضم سین
مهمله و سکون رای مهمله و ضم حای مهمله و سکون واو و بای موحده در آخر گویند کنیت او ابن آوی و بنات آوی و ابو ذویب و ابو سعوه و ابو ثلبست و
بفارسی شغال بفتح شین معجمه و غین معجمه با الف و لام در آخر و تور بضم تای فوقانی و سکون واو مجهول بروزن غوره گویند **گیرو** بکسر اول و سکون دوم مجهول
و ضم رای مهمله و سکون واو معروف نوعی از گل سرخ است بعربی آنرا مکر بفتح میم و سکون کاف و رای مهمله در آخر و مغرة بفتح میم و سکون غین معجمه و
فتح رای مهمله و تا در آخر گویند بالتحریک نیز آمده و بفارسی گل ارمنی **گیروا** بکسر اول جامه که آنرا گیرو رنگیده باشند بعربی آنرا ممکور بروزن مفعول

دمتکلب بصیغهٔ اسم مفعول از افتعال و ممغز بضم میم و فتح غین معجمه مشدد از تفعیل ‌. **گیلا** بکسر اول و سکون دوم معروف بمعنی چیز نمناک بعربی مسلول
بالفتح میم و سکون بای موحده و ضم لام و سکون واو و لام در آخر و ندی بالفتح نون و کسر دال مهمله و بفارسی تر نیز گویند **گیند** جامه پارهٔ که کودکان آنرا
مدور ساخته با آن بازی میکنند بعربی آنرا کجه بضم کاف و جیم مشدد مفتوح و با در آخر گویند و بفارسی سرگل بالفتح سین مهمله و کاف فارسی و صاحب
مهذب اللغات کجه را ترجمه بتش خنج کرده والله اعلم **گینڈا** حیوانیست مثل فیل بچه یک شاخ بالای بینی دارد و از پوستش سپری سازند بعربی
آنرا کرگدن بالفتح کاف اول و سکون رای مهمله و فتح کاف دوم و دال مهمله مشدد مفتوح و نون در آخر و مرمیس بکسر میم اول و سکون رای مهمله و کسر میم
دوم و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی کرگ گویند و آن مخفف کرگدن است **گینگٹا** بکسر اول و سکون دوم مجهول و خفای نون و کاف فارسی و تای هندی بالف
رسیده بمعنی کیکرهٔ و آن گذشت **گیہون** دانهٔ ایست معروف بعربی آنرا حنطه بکسر حای مهمله و سکون نون و فتح طای مهمله و تا در آخر و قمح بالفتح قاف و سکون میم
و حای مهمله در آخر و بر بضم بای موحده و رای مهمله مشدد در آخر گویند و بفارسی گندم و بترکی بوغدای بضم بای موحده و سکون غین معجمه و دال مهمله با الف و سکون
تحتانی در آخر گویند ‌.

باب لام با الف

لائق لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنی سزاوار بعربی قمین بالقاف و میم و نون بر وزن امیر و حری بحا و رای مهملتین بر وزن غنی
و اهل بالفتح همزه و سکون ها و لام در آخر **لات** لگدی که زنند بعربی آنرا کلمه بالفتح رای مهمله و سکون کاف و فتح لام و تا در آخر گویند و بفارسی لگد و لت بالفتح
لام و سکون جیم گویند خسرو گوید بیت ‌. دران تاراج در های زمین پوش ‌. زلت معزول گشته چوب چاوش ‌. فرخی گوید ‌. گر کینه کشد رای وی
از انجم و افلاک ‌. درهم شکند طارم افلاک بیک لت ‌. **لات مارنا** بپا زدن اعم از آنکه انسان زند یا ستور بعربی بپا زدن ستور را رمح بالفتح رای مهمله
و سکون میم و حای مهمله در آخر و ضرح بالفتح ضاد معجمه و سکون رای مهمله و حای مهمله در آخر و ضراح بر وزن کتاب گویند رمح الفرس از باب منع و ضرحت الدابة برجلها
از باب منع و بمعنی لگد زدن از انفعال بفارسی لگد زدن بهر دو پا زدن بعربی الترمیح بر جلین گویند و بفارسی جفته زدن بضم جیم و بالفتح آن و بپا زدن مردم را بعربی فسن بالفتح
رای مهمله و سکون فا و سین مهمله در آخر و رفاس بر وزن کتاب و رکل بالفتح رای مهمله و سکون کاف و لام در آخر گویند فسه از باب نصر و ضرب و رکله از باب نصر فعل
از آن گویند شعر ‌. لا ارکلنک رکلة ‌. لا تاکل بعدها اکلة ‌. و بفارسی لت زدن و لگد زدن **لاٹھی** چوبی که در دست دارند بعربی آنرا عصا بالفتح عین مهمله
و صاد مهمله با الف و مطواح بکسر میم و سکون طای مهمله و واو با الف و حای مهمله در آخر و منساة بکسر میم و سکون نون و فتح سین مهمله و همزه و تا در آخر گویند و بفارسی
چوبدستی و بترکی تیاق بالفتح تای فوقانی و تحتانی با الف و قاف ساکن در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید اول مراتب عصا مخصرة بکسر میم و سکون خای معجمه
و فتح صاد مهمله و رای مهمله و تا در آخر است و آن چوبیکی که انسان آنرا برای شغل در دست دارد و هرگاه اندکی دراز از آن بود و مشایخ و لنگان و پیران بر آن اعتماد کنند
آنرا عصا گویند و بفارسی کنک و چوبی که آنرا بر لفظ در دست دارد و اعتماد بر آن کنند آنرا منسأة گویند و هرگاه بطرف آن آهن کج بود آنرا محجن بکسر میم و سکون حای
مهمله و فتح جیم و نون در آخر گویند و هرگاه دراز باشد آنرا هراوه بکسر های مهمله با الف و فتح واو و تا در آخر گویند و هرگاه گنده و سطبر بود آنرا قحزن بالفتح قاف و سکون
حای مهمله و فتح زای معجمه و نون و تا در آخر صاحب قاموس گوید القحزنة العصا و الهراوة قحازن جمع آن و مرزبه بکسر میم و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و بای موحده

مشدد و بتاء قرشت گویند بمعنی ... نیزه عصائی را گویند که از آهن بود و چوبی که از هر او ه دراز بود و هر دو طرف آن آهن نوک دار باشد آنرا عنزه بفتح عین
مهمله و سکون نون و فتح زای معجمه و تا در آخر گویند و چون ازان اندکی دراز بود و در طرف آن سنان باشد آنرا نیزک بفتح نون و سکون تحتانی و فتح زای معجمه و کاف
در آخر و مطرده بکسر میم و سکون طای مهمله و فتح را و دال مهملتین و با در آخر گویند **لاٹهی مارنا** بچوب دستی زدن بعربی لبج بفتح لام و سکون بای موحده
و جیم در آخر و دبک بفتح دال و سکون بای موحده و همزه در آخر و دست بفتح میم و سکون تای فوقانی و همزه در آخر و خبج بفتح خای معجمه و سکون بای موحده و جیم در آخر
و بج بفتح با و بیج بفتح بای موحده و سکون دال مهمله و حای مهمله در آخر و کفخ بفتح کاف و سکون فا و خای معجمه در آخر و تخ بفتح واو و سکون تای فوقانی و خای معجمه
در آخر گویند لبجه بالعصا از باب نصر و دَبأه بالعصا از باب منع و خبجه بالعصا از باب نصر و بجه بالعصا و بدحه بالعصا و کفخه بالعصا از باب منع و وتخه بالعصا از باب
ضرب مفعل ازان **لادنا** بسکون دال مهمله و نون با الف بر داشتن بار بر خود بعربی حمل بفتح حای مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند حملت الشیء علی ظهری از باب
ضرب مفعل ازان قال الله تعالی فانه یحمل یوم القیمة وزرا و نیز بار کردن بر ستور بدین معنی حمل آمده است گویند حملت علی الدابة بار کردم بر ستور و نیز
بقاف و رای مهمله بر وزن افعال توقیر بر وزن تفعیل گویند اوقرالدابة و دفیرا مفعل ازان در صحاح است الوقر بالکسر الحمل یقال جاء یحمل وقره و قد او قر
بعیره و اکثر ما یستعمل الوقر فی حمل البغل والحمار والوسق فی حمل البعیر **لاڈ و لاڑ** بمعنی ناز بعربی دلال بفتح دال مهمله و لام با الف و لام دوم در آخر گویند
لاڈلا کسیکه در ناز پرورده شود نماینده باشد بعربی المدلل بالدال و بفارسی ناز پرورد و نازنین گویند **لاج** بمعنی شرم بعربی حیا بر وزن سما و بفارسی
آزرم نیز گویند **لاٹهیا پن** برای هندی مخلوط التلفظ بها و تحتانی با الف و فتح بای فارسی و سکون نون آنست که شخصی با بایع سوا فوق شده
متاع را ستایش کند یا بها افزاید کند و خود خریدن نخواهد تا دیگری فریب خورده خرید کند بعربی نجش بفتح نون و سکون جیم و شین معجمه در آخر گویند
لاسا چیزیست چسپان که بآن مرغان را گرفتار کنند بعربی آنرا دبق بکسر دال مهمله و سکون بای موحده و قاف در آخر و دبوق بضم بای موحده و دبوقا
بالفتح و بالمد گویند و بفارسی سیریشم **لاکهه** بکاف عربی مخلوط التلفظ بها رنگیست بغایت سرخ که بآن چیزها را رنگ کنند و آن شبنمیست که بر شاخهای درخت کنار
و دیگر اشجار منجمد شود و آنرا بگیرند و بگویند و بپزند و ازان آن رنگ سرخ را حاصل کنند و نخاله آن مانند صمغ باشد و بآن دسته کارد و شمشیر و غیر آن را
محکم کنند بعربی آنرا لک بضم لام و کاف مشدد گویند و بفارسی لاک و لک بتخفیف کاف گویند و لاکه نیز جدیست که بعربی آنرا لکة الالف و بفارسی هزار گویند
لاگ بکاف فارسی معروف بعربی تعلق و علاقه و ربط گویند و بفارسی بستگی و نیز لاگ بمعنی دشمنی بعربی عداوة و بغض و حقد بکسر حای مهمله و سکون قاف
و دال مهمله در آخر و بفارسی کینه و دشمنی گویند **لال** بلام در آخر نگیست معروف و این لفظ مشترک میان هندی و فارسیست سلیم گوید **شعر**
پیچیدگی زلف سخن حسن کلامست ٭ دایم دو لب لال ز هندی لال کنایه ٭ بعربی آنرا احمر و بفارسی سرخ و آل بمد الف گویند و نیز لال نوعی از جانور خوش آواز
مقدار گنجشک پرهای سرخ و نقطهای سفید و سیاه بران دارد و بغایت خوش آواز و جنگ از عجایب تماشاست بفارسی آنرا مرغ گویند صاحب سراج
گوید تحقیق آنست که سرخ هر چند لغت فارسیست لیکن اطلاق آن بر گنجشک مذکور از تصرفات فارسی دانان هندست اصل هندان را منیا بضم میم و سکون
نون و با و آنرا منیا بضم میم و سکون نون و تحتانی با الف رسید گویند و نیز لال جوهریست کانی که آنرا لعل گویند ابو ریحان میگوید که این جوهر

در زمان قدیم بود وقتی در بدخشان زلزله افتاد و کوهی که در آنجا بود بسبب زلزله بشگافت و از میان شگاف چیزها بزرگتر از بیضهٔ مرغ برآمد چون یکی را از آن بشگافتند لعل از میان آن بیرون آمد پس استادان این صنعت در جلا دادن آن عاجز آمدند تا آنوقت که تجربه بسیار سنگی یافتند مانند شیشهٔ قیسی و او را بدان جلا دادند و او چهار نوع است سرخ و نفسجی و سبز و زرد و بهترین همه سرخ است که آنرا پیازی گویند **لالچ** بمعنی بسیاری خواهش چیزی بعربی آنرا طمع بفتح طای مهمله و میم و عین مهمله در آخر و طماع بروزن سحاب در قاموس است طمع فیه و به کفرح طمعاً و طماعاً و طماعیة حرص علیه و حرص بکسر حای مهمله و سکون رای مهمله و صاد مهمله در آخر و بفارسی آز گویند و شدت حرص را بعربی جشع بفتح جیم و شین معجمه و عین مهمله در آخر و شَرَه بفتح شین معجمه و رای مهمله و ها در آخر گویند **لالچی** کسیکه حرص دارد و بعربی آنرا طامع بروزن فاعل و طمع بروزن خجل و رجل گویند و کسی که حرص بسیار دارد و بعربی آنرا شَرِه بفتح شین معجمه و کسرهٔ رای مهمله و ها در آخر و جشع بفتح جیم و کسر شین معجمه و عین مهمله در آخر گویند **لاله** لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل بعربی شقایق گویند و تفصیل آن در لغت گل لاله بگذشت **لال مو جانا** برافروختن از خشم بعربی احمرار الوجه گویند احمر وجهه غضباً و بفارسی سرخ شدن میرزا هاشم گوید **بیت** خوش آمد گفتم ماه من از من کدر شد + لبش را لعل گفتم سرخ چون یاقوت احمر شد +

باب لام با بای تازی

لبا لب لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل یعنی تا کناره پر شد بعربی آنرا طفوح بفتح طای مهمله و ضم فا و سکون واو و حای مهمله در آخر و طفحان بروزن رحمان و طفعة و طلفی بروزن سکری گویند **لباده** بفتح اول و دوم مخفف بالف و فتح دال مهمله و ها در آخر نوعی از پیراهن پنبه دار بفارسی آن را فرگل بفتح فا و سکون رای مهمله و ضم کاف فارسی و لام در آخر گویند شاعری گوید **بیت** زمین از یاسمین شد چیت پوش + هوا از شفق گشته فرگل بدوش + و لُبّاده بضم اول و بای موحده مشدد و در عربی بمعنی بارانیست فارسیان لباد و لباده بتخفیف بدین معنی استعمال نمایند و هندیان بمعنی پیراهن پنبه دار که بر روی تن افگنند + **لبهانا** بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها با الف و نون بالف رسیده کسی را فریفته کردن بعربی فتن بفتح فا و سکون تای فوقانی و نون در آخر و افتان گویند فی الصحاح فتنت المرأة اذا ولهته فاحبها و افتنته ایضاً و تدلیه بدال مهمله و لام بروزن تفعیل گویند و تدلّه الحب ای حیّره و صبابه بصاد مهمله و بای موحده بروزن فعال و تصبّی بروزن تفعل گویند صبّته المرأة از باب افعال و تصبته از باب تفعل فعل انسان در قاموس است صبته المرأة و تصبته شاقته و دعته الی الصبا فحن لها

باب لام با بای فارسی

لپ یک کف دست از هر چیزی که باشد بعربی آنرا حفنه بضم حای مهمله و سکون فا و فتح نون و تا در آخر گویند و بفتح حا نیز آمده حُفَن بضم اول و فتح دوم جمع آن **لپاٹیا** کسیکه بسیار دروغ گوید بعربی آنرا کذّاب بتشدید ذال معجمه و افّاک بفتح همزه و فا مشدد با الف و کاف در آخر گویند و بفارسی بسیار دروغگو **لپٹ** بمعنی گرمی شعلهٔ آتش بعربی لفح بفتح لام و سکون فا و حای مهمله در آخر گویند و لپٹ نیز بمعنی بوی خوش که از گلها و عطریات بدماغ رسد بعربی آنرا نشر بفتح نون و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر و شمیم بشین معجمه و تکرار میم بروزن کریم گویند **لپٹنا** آویختن بچیزی بعربی تعلق بروزن تفعل گویند **لپیٹ** بمعنی پیچ بعربی طیّ بفتح طای مهمله و تحتانی مشدد گویند در اساس است وجدت فی طیّ الکتاب و فی اطواء الکتب و مطاویها کذا و بفارسی نورد گویند **لپیٹن** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و فتح تای هندی و نون در آخر چوبی که جولاهگان جامه هنگام بافتن بران پیچند و تحقیق آن در لغت تُر بضم تای فوقانی

گذشت **لپٹینا** چیزی را چسپیدن بعربی لطی بفتح طای مهمله گویند لطویث الثوب از باب نصر فعل ازان و لف بفتح لام و فای مشدد گویند لف الثوب از باب نصر و لفه از باب تفعیل فعل ازان و اوراج بدال و رای مهملتین و جیم بر وزن افعال گویند ادرج الکتاب از باب افعال پیچید خط را و نیز چسپیدن چیزی را در جامه و جز آن بعربی ادراج و اوراج گویند ادمجه فی الثوب از باب افعال و ادرج الکتب فی الکتاب فعل ازان و بفارسی نوردیدن

باب لام با تای فوقانی

لتر اسب وضعی و مخن جبینی کند بعربی تمام بفتح نون و سیم مشدد و بفارسی مخن جبین گویند **لت گرنا** چیزی لعاب دار را زدن تا لعاب بر آید بعربی آن را خفت بفتح واو و سکون خای معجمه و فا در آخر گویند و خفت الخطمی از باب ضرب و اوخفه از باب افعال فعل ازان بفارسی بشورانیدن **لتہ** بفتح اول و دوم مشدد و ها در آخر لغت فارسیت در اردوی هندی مستعمل معنی کهنه پاره از جامه بعربی خرقه و با لته ترکیب توصیفی گویند **لتھا** بفتح اول و سکون دوم و ها بالف رسیده ستوری که عادت لگد زدن دارد بعربی ضروح بفتح ضاد معجمه و ضم رای مهمله و سکون واو و حای مهمله در آخر و رامح بفتح رای مهمله و سیم مشدد و بالف و فتح حای مهمله و تا در آخر و رمح بر وزن صبور گویند در اساس ست دابة رماحة عضاضة و رموح عضوض و بفارسی لگد زن گویند **لتہاو** با یکدیگر لگد زدن بعربی مراکله بمیم و رای مهمله و کاف و لام بر وزن مفاعلة و تراکل بر وزن تفاعل گویند تراکل الصبیان تصابحیة و الصبیان کالون فعل ازان و بفارسی یکدیگر را لگد زدن با هم لگد زدن **لتھڑنا** بکسر اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها و سکون رای هندی و نون بالف آلوده شدن بچیزی بعربی تلطخ بلام و طای مهمله و خای معجمه بر وزن تفعل گویند و بمعنی آلوده شدن در نجاست باین معنی در عربی تلوث بلام و واو و ثای مثلثه و تصوک بصاد مهمله و واو و کاف بر وزن تفعل گویند تصوک فی رجیعه فعل ازان **لتھیڑنا** چیزی را بچیزی آلودن بعربی لطخ بفتح لام و سکون طای مهمله و خای معجمه در آخر گویند لطخه از باب منع فعل ازان و اگر نجاست آلوده کنند گویند و صوکه فی رجیعه از باب تفعیل

باب لام با تای هندی

لٹ پاره از موی که یکجا فراهم شده باشد بفارسی نیز شاخ گیسو گویند نظامی گوید **شعر** ز هر سو شاخ گیسو شانه میکرد ؛ بنفشه بر سر گل دانه می کرد طغرا گوید **بیت** چو آید بر قص آن بت خوش ادا + شود زیور رقص ارغنون از صدا + گل عیش از گلبن سروی او + برد ذوق از شاخ گیسوی او + و نیز پاره موی که بسبب ژولیدگی یکجا شوند و بهم بسته گردند بفارسی آنرا موی سر فتیله گویند و بمعنی در کلام متاخرین بسیار آمده **لٹانا** بکسر اول کسی را غرا بانیدن بعربی اضجاع بضاد معجمه و جیم و عین مهمله بر وزن افعال و لٹانا بضم اول بخاک غلطانیدن بعربی تمریغ بمیم و رای مهمله و غین معجمه بر وزن تفعیل گویند و نیز امر کردن بتاراج مال کسی بعربی انهاب بنون و ها و بای موحده بر وزن افعال و بفارسی تاراج دادن **لٹجانا** بغارت رفتن مال بعربی انتهاب بنون و تای فوقانی و ها و بای موحده بر وزن افتعال گویند بصیغه مصدر مجهول انتهب و نهب بصیغه مجهول فعل ازان و بفارسی غارت خوردن نظیری گوید **شعر** محتاجی ما باعث آسایش ما شد + غارت نخورد هر که نهند و خته باشد **لٹکانا** بفتح اول چیزی را از چیزی آویختن بعربی تعلیق بعین مهمله و لام و قاف بر وزن تفعیل گویند علق به فعل ازان **لٹکن** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی و نون در آخر چیزی ست که بر ان سبوی آب نهند بعربی آنرا جباب بفتح حای مهمله و بای موحده بالف و بای دوم در آخر گویند **لٹکنا** آویختن از چیزی بعربی تعلق و تدلی بدال مهمله و لام مشدد

بر وزن تفعل گویند. **لتّو** بفتح اول و ضم دوم مشدد و سکون واو معروف چوبیست مدور که کودکان آنرا بریسمان پیچیده بر زمین زنند تا بچرخد و آنرا بعربی آلنزاده ادا
بضم ذال معجمه و دال مشدد با الف و فتح میم تا در آخر و مرصاع بکسر میم و سکون رای مهمله و صاد مهمله با الف و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی کردنا و لاتو نیز گویند
لتّورا + مرغیست ابلق کوچکتر از فاخته شکار گنجشک کند بعربی آنرا الصُّرد بضم صاد مهمله و فتح رای مهمله و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی
شیر گنجشک **لتّهه** چوب دستی گنده و کلان بعربی آنرا هراوه بکسر ها و رای مهمله با الف و فتح واو و تا در آخر گویند. **لتیرا** بضم اول و کسر دوم و سکون
تحتانی مجهول و رای مهمله با الف کسیکه مال مردم بتاراج برده باشد بعربی آنرا غنّام بغین معجمه و نون و میم و نهّاب بنون و ها و با موحده بر وزن شدّاد
و بفارسی تاراجی تاراج زن و تاراج گر و غارت زن و غارتگر و ویرانگر گویند مولوی جامی گوید **بیت** تاراج گر متاع جانها + بنیاد شکاف خان و مانها + اهل شیراز
گویند **شعر** آن چه لعل روح بخش و این چه زلف دلکش است + آفت جانست تا غارتگر دلهاست این + تا تفی گوید ابروی آن غلغله فگنده در بام و در زلزله

باب لام با جیم فارسی

لچّه بضم اول و دوم مشدد مفتوح و ها در آخر لغت فارسیست بمعنی عریان و برهنه دارد و هندوستانی بمعنی مردی بیباک هرچه در دلش از
کارهای ناپسندیده بگذرد بعمل آرد مستعمل ست بعربی آنرا عطل بکسر طای مهمله و سکون میم و لام در آخر عاطل بر وزن فاعل و طمول بر وزن صبور گویند **لچکنا**
دوتا شدن از نرمی و نازکی بعربی تثنّی بتای مثلثه و نون مشدد بر وزن تفعل و انعطاف بعین مهمله و طای مهمله و فا بر وزن انفعال و تأوّد
بهمزه و واو و دال مهمله بر وزن تفعل گویند و بفارسی خمیدن **لچینی** بضم اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف زن بیباک
و بی شرم بعربی آنرا سَلحُوت بضم سین مهمله و سکون حای مهمله و بضم لام و سکون واو و تای فوقانی در آخر و ماجنه بمیم و جیم و نون و طالمه بطای مهمله و میم
و لام بر وزن فاعله و بفارسی زن لچ گویند **لچهن** بمعنی طور و روش بعربی خصلة بفتح خای معجمه و سکون صاد مهمله و دَیدَن بفتح دال مهمله و سکون تحتانی و فتح
دال مهمله دوم و نون در آخر و شمال بشین معجمه و میم و لام بر وزن کمال و سجیّة بفتح سین مهمله و کسر جیم و تحتانی مشدد و تا در آخر و سیرت بکسر سین مهمله گویند

باب لام با دال مهمله

لدا دینا باری کردن در بار برداشتن بعربی اسماح بحای مهمله و میم و لام بر وزن افعال گویند فی الصحاح حمّلته ای اعنته علی الحمل و فی الاساس حمّلنی فلان ای اعاننی علی الحمل

باب لام با رای هندی

لڑ بفتح اول و سکون دوم بمعنی تار رسن بعربی قُوّه بضم قاف و واو مشدد مفتوح و تا در آخر قُوی بر وزن هدی جمع آن و طاقه بفتح قاف گویند طاقات
جمع آن در اساس ست فتل الحبل طاقتین و طاقات و هی القُوی نیز لڑ بمعنی رشته که در آن مروارید باشد تفصیل آن در لغت لڑے خواهد آمد + **لڑاکا**
کسیکه با مردم بسیار ستیزد بعربی آنرا الَدّ بفتح همزه و لام و دال مهمله مشدد در آخر گویند در صراحست جل الَدّ بیّن اللَدَد و هو شدید
الخصومة و قوم لُدّ و خِصم بفتح خای معجمه و کسر صاد مهمله و میم در آخر گویند در صراحست الخصم بکسر الصاد الشدید الخصومة و بفارسی ستیزه کار **لڑائی**
بمعنی خصومت بعربی نزاع بکسر نون و زای معجمه با الف و عین مهمله در آخر و منازعة بر وزن مقاتلة و مخاصمة بضم میم و جدال بکسر جیم و دال مهمله با الف +

وامام گویند و بفارسی ستیزه و نیز لڑائی بمعنی کارزار بعربی حرب بفتح حای مهمله و سکون رای مهمله و بای موحده آخر و باس بای موحده بالف و سین مهمله و رزم و حرشت د
و هیجا بفتح ها و سکون تحتانی و جیم با همزه ممدوده و وغا بفتح واو و غین معجمه با الف و وقعه بفتح واو و سکون قاف و فتح عین مهمله و تا در آخر و قتیبه بر وزن کریه و کفاح بکسر کاف و فا
با الف و حای مهمله در آخر و قتال بکسر قاف و مقاتله و کریهه بکاف و رای مهمله و ها بر وزن کریمه و بفارسی کارزار و جنگ و آزم گویند و بترکی اوروش بضم
همزه و رای مهمله و سکون شین معجمه **لڑائی لگانا** جنگ میان دو کس و غیر آن از مرغان و جز آن انداختن بعربی تحریش بحا و رای مهملتین و شین معجمه بر وزن
تفعیل گویند حرش بینهم جنگ افگند میان ایشان بفارسی جنگ افگندن و انداختن سلیم گوید **شعر** جهان بجنگ فگندست بهد ازان خبر بین ... تماشا
کن **لڑبڑا** بفتح اول و سکون دوم و فتح بای موحده و رای هندی با الف چیزی که لزوجت و شیره باشد بعربی آنرا لزج بفتح لام و کسر زای معجمه و جیم در آخر گویند
و بفارسی ... **لڑکا** معروفست بعربی صبی و طفل و بفارسی کودک و بچه گویند و طفل نوزاده را ابن الایام و تفصیل آن در لغت بالک گذشت **لڑکپن**
بمعنی بچگی بعربی طفالة بر وزن کراهة و طفولة بالضم و طفولیة بضم طای مهمله و تحتانی مشدد و صبی بکسر صاد مهمله و بای موحده با الف مقصوره در آخر و بفارسی
کودکی گویند **لڑکھڑانا** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و رای هندی با الف و نون بالف کشیده پابرجا نیفتادن
از لاغری و یا از مستی بعربی زلل و تهادی بفتح تای فوقانی و ها با الف و کسر دال مهمله و تحتانی در آخر گویند و بفارسی لغزیدن و ناویدن **لڑکی** بمعنی
دختر کم سال بعربی صبیه بفتح صاد مهمله و کسر بای موحده و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی دخت نیز گویند و آنکه کوچکست او را طفله بفتح طای
مهمله و سکون فا گویند و چون بحرکت آید او را ولیده بفتح واو و کسر لام و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند و چون پستانش بر آمدن گیرند کاعب
بکاف و عین مهمله و بای موحده بر وزن فاعل گویند و چون پستانش بلند شوند ناهد بنون و ها و دال مهمله بر وزن فاعل گویند و چون ببلوغ رسد معصر
بضم میم و سکون عین مهمله و کسر صاد مهمله و رای مهمله در آخر گویند **لڑکوری** زنی که بچه دارد و بعربی آنرا مصبیه بضم میم و سکون صاد مهمله و کسر بای
موحده و فتح تحتانی و تا در آخر و مطفل بضم میم و سکون طای مهمله و کسر فا گویند و بفارسی بچه دار **لڑھکنا** بضم اول و دوم مخلوط التلفظ بها و سکون کاف
و نون با الف بمعنی ڈھلکنا و آن مذکور شد **لڑی** رشته که در آن مروارید کشیده باشند بعربی آنرا سمط بکسر سین مهمله و سکون میم و طای مهمله در آخر گویند و سموط بالضم
جمع آن و در صحاح است السمط الخیط ما دام فیه الخرز و الا فهو سلک قال طرفه مظاهر سمطی لؤلؤ و زبرجد ... سمط بکسر سین مهمله و سکون ... لام در آخر گویند ... بالضم جمع ...

باب لام با سین مهمله

لس بمعنی چسپیدگی بعربی لزوق گویند **لسن** ... بعربی آنرا ثوم بضم ثای مثلثه و سکون واو و میم در آخر و فوم بضم فا بر وزن آن گویند و بفارسی
سیر گرم و خشک ست در درجه سوم **لسوڑا** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و رای هندی با الف بار درختیست بعربی آنرا مخاط بضم میم
و خای معجمه با الف و طای مهمله در آخر و مخیط بضم میم و فتح خای معجمه و تحتانی مشدد مفتوح و طای مهمله در آخر و اطباء آنرا ... الکلب و بفارسی سپستان گویند معدست
لسی بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف شیر بسیار آب آمیخته بعربی ضواح بضم صاد مهمله و واو با الف و حای مهمله در آخر گویند

باب لام با شین معجمه

لشکر × بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل مردمی که برای جنگ فراهم آیند بعربی آنرا عسکر بفتح عین مهمله وسکون سین مهمله و فوج بفتح فا و فواج جمع آن و جند بضم جیم وسکون نون و دال مهمله در آخر گویند عساکر و اجناد بالفتح و جنود بالضم جمع آن و بترکی قشون بضم قاف و شین معجمه گویند میر نجات گوید شعر بکشوده شاهد گلزار طرهٔ سنبل * سپاه بیچ قشون بهار بر بید شد اما جماعتی که از نیجاه تا صد باشد بعربی آنرا سریه بفتح سین مهمله و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و جماعتی که از صد تا هزار بود آنرا کتیبه بکاف و تا فوقانی و بای موحده بر وزن کریمه گویند و از هزار تا چهار هزار را جیش بفتح جیم وسکون تحتانی و شین معجمه در آخر و جحفل بفتح جیم وسکون حای مهمله و فتح فا و لام در آخر و فیلق بفتح فا وسکون تحتانی و فتح لام و قاف در آخر گویند و از چهار هزار تا دوازده هزار را خمیس بفتح خای معجمه و کسر میم وسکون تحتانی و سین مهمله در آخر گویند بسبب اشتمال آن بر پنج قسم یعنی مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه و اطلاق عسکر برین همه آمده و بدانکه فوجی که پیش همه لشکر باشد بعربی آنرا مقدمة الجیش بکسر دال مهمله و قادمة الجیش و قدمی الجیش بضم قاف گویند و بترکی هراول و فوجی که بر جانب راست باشد بعربی آنرا میمنه بفتح میم وسکون تحتانی و فتح میم و نون و تا در آخر گویند و بترکی برنغار بفتح بای موحده و رای مهمله وسکون نون و فتح غین معجمه با الف و رای مهمله در آخر و فوجی که در میان باشد بعربی آنرا قلب بفتح قاف وسکون لام گویند و بترکی غول بضم غین معجمه و فوجی که عقب همه لشکر باشد بعربی آنرا ساقه بسین مهمله با الف و فتح قاف و تا در آخر گویند و آن جمع سائق چنانکه قاده جمع قائد در اساس است فلان فی ساقة العسکر فی آخره و بترکی چنداول بفتح جیم فارسی وسکون نون گویند

باب لام با کاف تازی

لکّڑ بفتح اول و دوم مشدد و مفتوح و رای هندی در آخر بمعنی چوب کلان بعربی جذع بکسر جیم وسکون ذال معجمه و عین مهمله در آخر گویند بفارسی کنده بضم کاف تازی لکّڑ بگھا بفتح اول و دوم وسکون رای هندی و فتح بای تازی و کاف فارسی مشدد مخلوط التلفظ بها با الف حیوانی که از کفتار و گرگ متولد شود بعربی آنرا سمع بکسر سین مهمله وسکون میم و عین مهمله در آخر و بفارسی چیسغ بفتح جیم فارسی گویند ابو منصور ثعالبی گوید بچه که از گرگ نر و کفتار ماده زاید آنرا سمع گویند و بچه که از کفتار نر و ماده گرگ زاید بعربی آنرا عسبار بکسر عین مهمله وسکون سین مهمله و بای موحده با الف و رای مهمله در آخر گویند و در هندی هر دو یکیست هیچ فرق نمیکنند و صاحب قاموس گوید عسبور بالضم عسبوره بزیادت تا بچه سگ از گرگ ماده و عسبار و عسباره بچه کفتار از گرگ نر و بعضی گویند بچه گرگ از کفتار ماده و در حیوة الحیوانست بچه که از سگ و ماده گرگ زاید آنرا خیهنع بفتح خای معجمه و یای موحده وسکون ها و فتح فا و عین مهمله گویند و بامد و با قصر هر دو آمده لکڑہارا کسیکه هیزم را فراهم آورده فروشد بعربی آنرا حطاب بفتح حای مهمله و طای مهمله مشدد با الف و بای موحده در آخر و بفارسی هیزم فروش گویند و کسیکه از صحرا آرد و بفارسی آنرا خارکش گویند لکڑی بمعنی چوب بعربی آنرا خشب بفتح خای معجمه و شین معجمه و بای موحده در آخر گویند خشاب بالفتح و خشب بضمتین جمع آن و بفارسی چوب نیز گویند شانی تکلو گوید بیت * کانی که عقیقی زند بر سنگ سیاه است نخلی که بیاری نرسد چوب نارست * و چوب سوختنی را بعربی حطب بفتح حای مهمله و طای مهمله و بای موحده در آخر گویند و بفارسی هیزم و هیمه و چوب خشک را بعربی جزل بفتح جیم وسکون زای معجمه و لام در آخر گویند لکڑی والا کسیکه چوب فروشد بعربی آنرا خشاب بفتح خای معجمه و شین معجمه مشدد با الف و بای موحده در آخر

گویند لغت هندیست به معنی پوشیدن لکھنا و نهان شدن سچائی بعربی آنرا اخفا و استتار و اختفا گویند لکھا بکسر اول و فتح دوم مشدد و مخلوط التلفظ
بها با الف حکم ازلی قضا که در روز ازل تقدیر شده باشد بعربی آنرا کتاب الله گویند در اساس ست الکتاب القدر قال الجعدی شعر ٭ یا بنت عمی
الکتاب الله اخرجنی عنکم و هل امنعن الله ما فعلا بفارسی سرنوشت گویند لکھانا از کسی نویسانیدن بعربی استکتاب و استنساخ بر وزن استفعال
دراساس ست و یکون الانتساخ بمعنی الاستکتاب نا کتاب انتسخ لکھنا بمعنی نوشتن بعربی کتابه بکسر کاف رقم بالفتح رای مهمله و سکون قاف و میم
در آخر و رتم بالفتح رای مهمله و سکون قاف و نون در آخر و زبر بالفتح زای معجمه و سکون با موحده و رای مهمله در آخر و نسخ بالفتح نون و سکون
سین مهمله و خای معجمه در آخر و انتساخ و استنساخ گویند و بفارسی ثبت کردن و بقلم آوردن و رقم زدن و رقم کردن و قلمی نمودن و بقلم در آوردن

باب لام با کاف فارسی

لگا بفتح اول و دوم مشدد و با الف بمعنی آمیزش پوشیده بعربی علاقه و رابطه و توسل و وسیله و بفارسی آمیختگی نیز گویند لگام با لفتح لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل و آن آهنیست که در آن تسمه البته در دهن اسپ کنند بعربی آنرا لجام بکسر لام گویند و آن معرب لگامست و بترکی یوگان بضم یای
تحتانی و فتح کاف فارسی و سکون نون گویند و آنچه که بر سر لجام باشد بعربی آنرا عنان بکسر عین مهمله بر وزن سنان گویند و بفارسی تعلیمی لگام اوتارنا برآوردن
لگام از دهان اسپ بعربی نزع بالفتح نون و سکون زای معجمه و عین مهمله در آخر و خلع بالفتح خای معجمه و سکون لام و عین مهمله در آخر گویند لگام چبانا خائیدن
اسپ دهانه لگام را در دهن خود بعربی علک بالفتح عین مهمله و سکون لام و کاف در آخر و لوک بالفتح لام و سکون واو و کاف در آخر گویند علک الفرس اللجام
و لاک الفرس اللجام از باب نصر ینصر ازان لگام دینا اسپ را لگام کردن بعربی الجام الجم الدابة از باب افعال یفعل ازان بفارسی لگام بر کردن و بر سر
نهادن لگام بر اسپ دادن لگام بر سر اسپ افگندن نهادن میر معزی گوید شعر تا نهاد اقبال تو بر گردن گردون لگام ٭ ملک یابی آرام و توسن
رام گشت امید شعر دیگر ٭ افلاک برا نگونه که بخشش خواهد بخت او کرد بر سر افلاک لگام لگان بفتح اول و دوم با الف و نون در آخر جای
لب آمدن کشتی و لنگر در آن بعربی مرفا بالفتح میم و سکون را مهمله و فتح فا و همزه در آخر گویند و بضم میم نیز آمده ارفات السفینة از باب منع ازان در صحاح
ارفات السفینة و هذا مرفا السفینة حیث ترفا ای تقرب من الشط و ذلک الموضع مرفا و بفارسی کشتی گاه گویند انوری گوید شعر ٭ آخر الامر چو کشتی بسلامت بگذشت جستم از کشتی و آمد
بنشستن بکشتی گاه لگ بهگ عبارتیست که در مقام غیر تحقیقی استعمال کنند بعربی قریب چنانکه گویند قریب صد و بفارسی نزدیک بآن
لکسی بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف چوب دراز سر کج که بآن میوه از درخت چینند بفارسی کلاک بکاف تازی
اول و لام با الف و کاف تازی دوم در آخر گویند لگا لگ لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن چیزیست که گردن ریا مقدار دراز دارد بعربی
لقلق بفتح لام و سکون قاف و فتح لام دوم و قاف دوم در آخر و لقلاق بزیادت الف گویند لقالق بکسر لام دوم جمع آن لگن لغت فارسیست
در اردو و هندی مستعمل بمعنی طشت آفتابه اشرف گوید ٭ هلالی نیست که بر طرف نیلگون چمن ست ٭ که آفتاب بدزرین مهر لگن ست ٭ بعربی طست
بفتح طا مهمله و سکون سین مهمله و تای فوقانی در آخر گویند و نیز لگن طشتی که زیر شمع بود تا چکیده موم گداخته و آب شده در آن زیر دید بمعنی هم فارسیست

وداده و ویرانی ... مستعمل بلوچی گوید شعر ندو تا مرز خورشید و ملک گهدار به پای شمع شیر فروز باشد آنکه گلمنا کنایه از تابع ...

وطاء بفتح واو وسکون طای مهمله وهمزه در آخر وحش بفتح حای مهمله وسکون شین معجمه ... در آخر وحل بفتح حای مهمله وسکون لام وهمزه در آخر ...

بفتح خای معجمه وسکون نون وهمزه در آخر وقت بفتح لام وسکون تای فوقانی ... در آخر دهشت بفتح دال مهمله وسکون های ... وتای فوقانی در آخر ... بفتح میم

وسکون خای معجمه وجیم در آخر مسح بفتح میم وسکون سین مهمله ... جمع بفتح جیم ... وسکون بای موحده وجیم در آخر ... بفتح خای معجمه ...

لام وجیم در آخر ... بفتح ذال معجمه وسکون عین مهمله وجیم در آخر ... بفتح عین مهمله وسکون زای معجمه ودال مهمله در آخر عسس بفتح عین مهمله وسکون سین مهمله ...

مهمله در آخر عصد بفتح عین مهمله وسکون صاد مهمله ودال مهمله ومصد بفتح میم وسکون صاد مهمله ودال مهمله در آخر مغد بفتح میم وسکون غین معجمه ودال مهمله در

... ودال مهمله بروزن تفعل ومجامعة ومباشرة وموافقة ومعط بفتح میم وسکون عین مهمله وطای مهمله در آخر وجظ بفتح جیم وظای معجمه مشدد ...

بفتح بای موحده وسکون ضاد معجمه وعین مهمله در آخر ... بروزن مفاعله نزعب بفتح نون وزای معجمه وسکون عین مهمله وبای موحده در آخر ...

بفتح رای مهمله وفا وثای مثلثه در آخر ونخ بفتح زای معجمه وخای معجمه مشدد ... زخرفه بروزن دحرجه وغشیان بکسر غین معجمه وسکون شین معجمه وتحتانی

با الف ونون در آخر لگی تار و لگا تار بفتح اول وکسر کاف فارسی ... اول وسکون تحتانی مجهول وکاف فارسی با الف در دوم وتای فوقانی با الف

ورای مهمله در آخر بمعنی پیاپی وعلی الاتصال بعربی تواتر بواو وتای فوقانی ... تتابع بتای فوقانی وبای موحده وعین مهمله بروزن تفاعل ومواترة

بروزن مفاعلة وتترى بروزن ... بفتح تای فوقانی وسکون تای دوم گویند در صحاح ست تترى فيها لغتان تنون ولا تنون مثل علقى فمن ترك صرفها

المعرفة جعل الفها الف تانيث وهو اجود واصلها وترى من الوتر وهو الفرد قال الله تعالى ثم ارسلنا رسلنا تترى اى واحدا بعد واحد ومن نونها جعل الفها ملحقة

باب لام بالام

لپچانا بفتح اول وسکون دوم وجیم فارسی با الف آرزومند چیزی شدن بعربی طمع بفتح طای مهمله ومیم وعین مهمله در آخر وحرص

بکسر حای مهمله وسکون رای مهمله گویند للکارنا بفتح اول وسکون دوم وکاف با الف وسکون رای مهمله ونون با الف بانگ بر کسی

برای حمله کردن خواه حمله کنند یا نه بعربی صیاح بکسر صاد مهمله وتحتانی با الف وحای مهمله در آخر گویند صاح علیه بفعل ... ونیز برانگیختن سگ ...

بعربی ایساد بسین ودال مهملتین بروزن افعال گویند در صحاح ... اغریته بالصید للوپتولنا ... زبان

آوردن بعربی تملق بمیم ولام وقاف بروزن تفعل گویند وبفارسی ... گویند شعر ... [illegible]

... للی بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی معروف ... بعربی ... بکسر عین مهمله ونون مشدد وسکون تحتانی ونون در آخر گویند

باب لام با میم

لمچهر بفتح اول وسکون دوم وفتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها وسکون رای هندی در آخر بمعنی دراز بعربی طویل ودراز بالا ... قامت عشنق بفتح

عین مهمله وشین معجمه وفتح نون مشدد وقاف در آخر گویند وتحقیق وتفصیل آن در لغت ... خواهد آمد لمکنا بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف تازی

دو نون مشدد با الف کسیکه گوشهای وی دراز باشند بعربی آنرا اُذانی بضم همزه و ذال معجمه با الف و کسر نون و تحتانی مشدد و آذن بر وزن افضل گویند
لمگردنا بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی کسیکه گردنش دراز بود بعربی آنرا اتلع بفتح همزه و سکون تای فوقانی و فتح لام و عین مهمله در آخر
و اعنق بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح نون و قاف در آخر و اعیط بعین و طای مهملتین بر وزن احمر گویند **لمگردنی** زن دراز گردن بعربی آنرا عیطا
بعین و طای مهملتین بر وزن حمرا گویند و بفارسی وی را گردن **باب لام با نون لنبا** بمعنی دراز بعربی طویل گویند و مرد دراز بالا را
بعربی طویل بر وزن امیر و طوال بر وزن غراب و شغموم بضم شین معجمه و سکون غین معجمه و ضم میم و سکون واو و میم دوم در آخر گویند و چون درازیش
زیاده بود آنرا شوذب بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح ذال معجمه و بای موحده در آخر و شوقب بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح قاف و بای موحده در آخر
گویند و چون درازیش بحدی بود که مذموم دانند آنرا عشنط بفتح عین مهمله و شین معجمه و نون مفتوح مشدد و طای مهمله در آخر و عشنق بعین مهمله و شین معجمه و
نون مشدد و قاف در آخر بر وزن آن گویند و هرگاه درازیش بنهایت رسد آنرا شلغلع بفتح شین معجمه و لام و سکون عین مهمله و فتح لام دوم و عین مهمله دوم
در آخر و عنطنط بفتح عین مهمله و نون و سکون طای مهمله و فتح نون دوم و طای دوم در آخر و سقعطری بفتح سین مهمله و قاف و سکون عین مهمله و فتح طای و رای مهملتین و الف مقصوره
در آخر گویند و سقعطری بتشدید تحتانی نیز آمده و صاحب قاموس یا بمعنی شعلع بفتح شین معجمه و عین مهمله و لام مشدد مفتوح آورده و زن دراز بالا را بعربی شطبه بفتح شین معجمه
و سکون طای مهمله و فتح بای موحده و تای در آخر و عطبول بضم عین مهمله و سکون طای مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و لام در آخر گویند و درخت دراز را بعربی عیدانه بفتح عین مهمله
و سکون تحتانی و دال مهمله با الف و فتح نون و تای در آخر و عمیمه بعین مهمله و تکرار میم بر وزن کریمه گویند و خرمابن دراز را بعربی باسقه بیای موحده و سین و قاف
بر وزن فاعله و سحوق بفتح سین مهمله و ضم حای مهمله و سکون واو و قاف در آخر گویند کذا ذکر الثعالبی فی فقه اللغه **لنبوترا** بمعنی لنباست **لنجا** کسیکه
دست و پای داشته باشند و از جنبیدن نتواند بعربی آنرا زمن بفتح زای معجمه و کسر میم و نون در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید اگر کسی بر جا مانده باشد و اورا
زمن گویند و چون از ان هم درگذرد اورا ضمن بفتح ضاد معجمه و کسر میم و نون در آخر گویند و اگر برخاستن نتواند اورا مقعد بضم میم و سکون قاف و فتح عین مهمله و دال
مهمله در آخر گویند و اگر حرکت نتواند اورا معضوب بعین مهمله و ضاد معجمه و بای موحده بر وزن مفعول گویند **لنجی** زنیکه بر جا مانده باشد بعربی آنرا زمنه بفتح زای معجمه
و کسر میم و فتح نون و تا در آخر و ضمیله بضاد معجمه و میم و لام بر وزن کریمه گویند **لُنڈ** بضم اول و سکون نون و دال هندی بمعنی الف حیوانی دم بریده را گویند بعربی
آنرا ابتر بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح تای فوقانی و رای مهمله در آخر و مقطوع الذنب و بفارسی کلته بفتح کاف تازی و سکون لام و فتح تای فوقانی و ها
در آخر گویند **لنڈورا** بفتح لام بمعنی لنڈ است **لنگر** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل چیزی از آهن که تا کشتی را استاده کنند بعربی آنرا
انجر بفتح همزه و سکون نون و فتح جیم و رای مهمله در آخر لنجر بفتح لام و سکون نون و هو جل بفتح ها و سکون واو و فتح جیم و لام در آخر و مرساة بکسر میم و سکون
رای مهمله و سین مهمله با الف و تا در آخر گویند **لنگر ڈالنا** استاده کردن کشتی را بلنگر بعربی ارساء بر وزن افعال گویند
ارسیت السفینة فعل از ان و بفارسی لنگر انداختن و افگندن **لنگڑا** کسیکه لنگ شده باشد بعربی آنرا اعرج بعین و رای مهملتین و جیم بر وزن
احمر گویند و اگر در رهرفتن پا لنگی بود آنرا اقزل بفتح همزه و سکون قاف و فتح زای معجمه و لام در آخر گویند دستوری که لنگی کند آنرا ظالع بظای معجمه و لام

وعین مهمله بروزن فاعل گویند و بفارسی لنگ عام است از آنکه انسان باشد یا ستور و بترکی قساق بفتح همزه و سکون قاف و سین مهمله بالف
و قاف ساکن گویند لنگر انا لنگی کردن بعربی عرج بفتح عین مهمله و رای مهمله و جیم در آخر گویند در صحاح و قاموس است که اگر لنگی خلقی نباشد عرج از باب نصر گویند
و اگر خلقی باشد عرج از باب سمع گویند لنگوٹی بفتح اول و سکون دوم و ضم کاف فارسی و سکون واو مجهول و کسر تای هندی و سکون تحتانی
معروف جامه پاره که یک سر آنرا میان هر دو سرین در آورده بکمر بندند بفارسی بال آنرا قیزه و کمکمرف گویند و این عمل را قیزه بندی گویند طغرا
در تعریف محبوبان گوید بیت زنار کمر میانه شده قیزه بند بهر برج سرین دیده بین که کمند و لنگوته نیز گویند لنگور نوعی از میمون است
که دم دراز و دست سیاه دارد و بعربی مطلق میمون را قرد بکسر قاف و سکون رای مهمله و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی این قسم میمون را سیاه
بفتح بای تازی گویند خاقانی در هجو گوید بیت چنبک زند چو بوزینه چنبک زند چو خرس آن بوزنینه را لنبک و سیاه متغرق لنگها نا بفتح اول و سکون دوم
و فتح کاف فارسی مخلوط التلفظ بها با الف و نون بالف کشیده و کسی را از گلو لای و حیوان بگذرانیدن بعربی اجازه بجیم و زای معجمه بروزن اقامة و الاجراء گویند
اجازه دآمره فعل آن در ق موس است امر به جعله یمره به فی اللغاتیه امرت الشی امره امرارا اذا جعلته یمر ای یذهب لنگی جامه که بر سرین
بندند و تا ساق بگذارند بعربی آنرا فوطه بضم فا و سکون واو و فتح طای مهمله و تا در آخر گویند بفارسی لنگ و بتایی نیز خان آرزو گوید لنگ را آفتابی از آن
جهت گویند که اکثر آفتاب داده می شود از جهت تر شدن مثلا شخصی بحمام رود و لنگ نداشته باشد حمامی گوید که آفتابی بیارد
این معنی از اهل زبان به تحقیق رسیده لناً بضم اول و نون مشدد و بالف بلغت مردم قصبات بریلی گشت بعربی حصاد بفتح
حای مهمله و صاد مهمله بالف و دال مهمله در آخر و جزاز بفتح جیم و زای معجمه بالف و زای معجمه دوم در آخر گویند و بفارسی درودن باب اللام با واو
بمعنی تعلق خاطر و توجه آن بعربی نزوع بضم نون و زای معجمه و سکون واو و عین مهمله در آخر و نزاع به وزن کتاب و شوق بفتح شین معجمه و بفارسی
آرزو گویند و نیز لو بمعنی شعله آتش بعربی لهب بفتح لام و ها و بای موحده در آخر شواظ بضم شین معجمه و بکسر آن نیز و واو بالف و ظای معجمه در آخر و شعله بضم
شین معجمه گویند شعل بضم تیمن جمع آن و بفارسی زبانه بفتح زای معجمه و افرازه بفتح الف و سکون فا و رای مهمله بالف و زای معجمه مفتوح و ها در آخر و جسته
بفتح رای مهمله و سکون خای معجمه و فتح شین معجمه و ها در آخر و لخشه بفتح لام و سکون خای معجمه و فتح شین معجمه و ها در آخر گویند بترکی یالین بفتح یا و کسر لام
و نون در آخر و نیز لو بمعنی نرمه گوش بعربی شحمه بفتح شین معجمه و سکون حای مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و بضم لام و سکون واو معروف بمعنی باد
گرم بعربی آنرا حرور بفتح حای مهمله و ضم رای مهمله و سکون واو و رای مهمله دوم در آخر و سموم بفتح سین مهمله و ضم میم و سکون واو و میم در آخر گویند
و حریری در تفسیر مقامه میگوید حرور باد گرم که بشب وزد و سموم باد گرم که در روز وزد و گاهی بطریق مجاز یکی را بجای دیگر استعمال کنند لوا بفتح اول و دوم
بالف مرغیست شبیه به تیهو لیکن کوچکتر از آن بعربی آنرا سلوی بفتح سین مهمله و سکون لام و واو و بالف مقصوره گویند و بفارسی ورتیج بفتح واو و سکون
رای مهمله و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و جیم در آخر و وردیج بدال مهمله گویند و بترکی بلدرچین چنانکه بعضی ازارباب لغت نوشته اند والله اعلم
لوبیا بضم اول و سکون تحتانی بالمد لغت عربیست و در اردو سے هندی لبه مستعمل و آن نوعی از غله است بعربی آنرا ذوکر بضم لام

و باشد دوجر بحرکات ثلثه دال مهمله و سکون جیم و رای مهمله در آخر و بضمتین نیز گویند بفارسی ژاژ و ک بضم زای فارسی دوم گویند لوبته بضم
لام و سکون واو مجهول و تای فوقانی مخلوط التلفظ بها بمعنی لاشه کشته بعربی جثه بضم جیم و فتح تای مثلثه مشدد و تا در آخر گویند و جثث بضم اول
و فتح دوم جمع آن لوتهرا + پارهٔ کلان از گوشت بعربی مضغه بضم میم و سکون ضاد معجمه و فتح غین معجمه و تا در آخر و لحمه بضم لام و سکون حای مهمله
و فتح میم و تا در آخر و لضعه بفتح بای موحده و سکون ضاد معجمه گویند و بفارسی گوشت پاره لوٹ بضم اول و سکون دوم معروف و تای
هندی در آخر چیزیکه از غارت آید بعربی انفال بفتح فا و سکون تحتانی و همزه در آخر و نفل بفتح نون و سکون فا و لام در آخر و غنیمه بر وزن
کریمه و مغنم بفتح میم و سکون غین معجمه و فتح نون و میم در آخر و نهب بفتح نون و سکون ها و بای موحده در آخر و نهبی بضم نون و سکون ها و بای موحده
بالف مقصوره در آخر بفارسی غارت و تاراج و یغما و ترکی تالان بتای فوقانی و لام بالالف گویند لوٹا بضم اول و سکون دوم مجهول
و تای هندی بالالف ظرفی که بآن دست بشویند و طهارت کنند بعربی آنرا مطهره بکسر میم و فتح آن و سکون طای مهمله و فتح های مهمله و رای مهمله
در آخر و اداوه بکسر همزه و دال مهمله بالالف و فتح واو و تا در آخر و بفارسی آفتابه گویند لوٹو بضم اول و واو معروف کسی که مال اشیا بغارت برده باشند بعربی
آنرا منهوب بفتح میم و سکون نون و ضم ها و سکون واو و بای موحده در آخر و مغار بضم میم و غین معجمه بالالف و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی غارت زده
و غارت خورده صائب گوید شعر یوسف از قافلهٔ حسن تو غارت زده ایست کیسی مردم زخوبان بسر انجام تو نیست وحید گوید بیت
چیست دانی عقل نادان آتشی افسرده چیست دانی فهم جاهل دزد غارت خورده + لوٹنا بضم اول و سکون دوم مجهول و تای فوقانی و نون بالالف
از پهلو به پهلو گردیدن از درد و جز آن بعربی تقلب بقاف و لام و بای موحده بر وزن تفعل گویند فلان یتقلب ظهر البطن بفارسی غلطیدن و غلطیدن
و غلط و واغلط زدن محمد اسلم سالم گوید شب چیا در بزم می غلطید و واغلطید شیخ روز در مسجد چه با تمکین نشست و انشست + وحید در
تعریف کبابی گوید بیت بر آتش گذارم چو پهلو بخواب زنم غلط و واغلط همچون کباب + و بسکون دوم معروف بمعنی غارت
کردن بعربی نهب بفتح نون و سکون ها و بای موحده در آخر و اغاره بکسر همزه و غین معجمه بالالف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی تاراج
کردن و رزدن و غارتیدن و غارت زدن و کردن و افگندن و بردن لوری بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر رای مهمله و سکون
تحتانی معروف سخنانی که وقت خوابانیدن کودک کنند بعربی مناغاة بضم میم و نون بالالف و غین معجمه بالالف و تا در آخر و جبجبه بفتح هر دو با و سکون
جیم اول و فتح دوم و تا در آخر گویند و بفارسی بنگره بفتح بای تازی و سکون نون و فتح کاف فارسی و نانو بضم نون دوم ناصر خسرو گوید شعر
تو خفته خوش ای پسر و چرخ روز و شب همواره میکنند بالینت بنگره شاعری گوید شعر تا خواب کند خصم تو بر بستر جام دیدم در مهد
سقر میزندش هاویه نانو لوڑا آله مردی بعربی ذکر بفتح ذال معجمه و کاف و رای مهمله در آخر و ایر بفتح همزه و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر
و قنفلیس بکسر فا و سکون نون و کسر لام و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و قضیب بفتح قاف و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و بای موحده
در آخر و ربیح بضم رای مهمله و فتح میم و سکون تحتانی و حای مهمله در آخر و کباس بضم کاف و بای موحده بالالف و سین مهمله در آخر و قنفر بفتح قاف

وسکون نون و بفتح فا و رای مهمله در آخر و سطبیند بضم قاف و سکون سین مهمله و فتح طای مطبقه و کسر بای موحده و فتح نون و تا در آخر و سطبیله و آن ثمنیست دران و ذکر دراز و گنده را آدلعی بفتح همزه و سکون دال مهمله و فتح لام و کسر عین مهمله و تحتانی مشدد در آخر گویند و کنیت آن ابو عمیه بضم عین مهمله و فتح میم و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر و ابو الجمیع و ابو ادریس است و بفارسی لنگ بفتح لام و سکون نون و کیر و نره و الفیه بفتح الف و سکون لام و کسر فا و تحتانی مشدد و چه بضم جیم فارسی و چک بضم جیم فارسی و سکون کاف تازی و شرم بفتح شین معجمه و سکون رای مهمله و میم در آخر و بترکی سیگ بکسر سین مهمله و سکون کاف فارسی و ذکر فیل و شتر بعربی عسیل بفتح عین و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر گویند ذکر روباه را لملول بفتح میم و سکون لام و ضم میم دوم و سکون واو و لام در آخر گویند و ذکر شتر را هم گفته اند **لولا** بضم اول و سکون دوم معروف و لام با الف یعنی لنجاست و آن بگذشت **لوکی** بار درختیست بعربی قرع بفتح قاف و سکون رای مهمله و عین در آخر و بفارسی کدو گویند سرد و تر است درجه دوم **لوگ** بضم اول و سکون دوم مجهول و کاف فارسی در آخر آدمیان را گویند بعربی ناس و اناس بضم همزه و انس بکسر همزه گویند و بفارسی مردم نیز **لومڑی** بضم اول و سکون دوم مجهول و میم و کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف جانوریست معروف بقدر گربه بعربی آنرا ثعلب بفتح ثای مثلثه و سکون عین مهمله و فتح لام و بای موحده در آخر گویند و بفارسی روباه و بترکی تولکی بضم تای فوقانی و سکون لام و ماده آنرا بعربی ثعاله بضم ثای مثلثه و عین مهمله با الف و تا در آخر و ثعال بر وزن غراب و ثعلبه بزیادت تا در آخر گویند و بفارسی روباه ده و از کنیت روباه ابو الحنبص بکسر حای مهمله و سکون نون و کسر بای موحده و صاد مهمله در آخر و ابو حفص و ام حنبص بکسر حای مهمله و سکون نون و کسر بای موحده و صاد مهمله و ابو النجم و ابو الحصین بضم حای مهمله و فتح صاد مهمله و ابو نوفل و ابو الوثاب و ابن عویل و ام عویلست و بچه آنرا تتفل بضم تای فوقانی و سکون تای دوم و ضم فا و لام در آخر و بر وزن جعفر و درهم و برج گویند **لون** چیزیست که در طعام کنند بعربی آنرا ملح بکسر میم و سکون لام و حای مهمله در آخر و بفارسی نمک گویند **لونڈا** بفتح اول و سکون دوم و نون غنه و دال هندی با الف ساده کودک نورسیده بعربی امرد بفتح همزه و سکون میم و فتح رای مهمله و دال مهمله در آخر و بفارسی نوچه گویند **لونڈی** زنی که آنرا خریده باشند بعربی آنرا امه بفتح همزه و میم و تا در آخر گویند اموات و اماء بکسر همزه و اموان بحرکات ثلثه همزه جمع آن و مملوکه بفتح میم اول و سکون دوم گویند و بفارسی کنیز و پرستار و زنی که آنرا از دار الحرب بغزا آورده باشند بعربی آنرا سبیه بفتح سین مهمله و کسر بای موحده و تحتانی مشدد در آخر گویند سبایا بفتح سین مهمله جمع آن و بفارسی برده **لونڈی باز** بتحتانی مجهول کسیکه بچه بازی کند بعربی آنرا مغلم بضم میم و سکون غین معجمه و کسر لام و میم در آخر و لائط و ملاوط و متلوط گویند و بفارسی شاهد باز و غلام باره نیز گویند مقابل دختر باره و تحقیق اینست که غلام باره بمعنی مغلّم و مغلّم هر دو لغت چنانکه گویند فلانی غلام باره فلانست و کنغال و کنغاله بکسر کاف تازی نیز گویند چه در اصل کنک غال بود یعنی امرد رامی غلطانند مخزی گوید شعر احتساب انغاز او برداشت از جهان رسم کنک و کنغاله **لونڈی بچه** بچه که از کنیزک بوجود آمده باشد بعربی آنرا ابن زنمه بفتح زای معجمه و سکون دال و فتح میم و لام و تا در آخر و ابن الامه و ابن البغیه گویند و بفارسی کنیزک زاده و پرستار زاده **لونگ** بار درختیست خوشبو بعربی آنرا قرنفل

بفتح قاف و رای مهمله و سکون نون و ضم فا و لام در آخر و بفارسی پینوک بکسر میم و سکون تحتانی و فتح خای معجمه و کاف تازی در آخر گویند گرم و خشک است
در دوم لونیا بضم اول و سکون دوم و کسر نون و تحتانی با الف گروهی اند در هندوستان که نمک سازند بعربی کسیکه نمک سازد آنرا ملاح بفتح میم و لام
مشدد با الف و حای مهمله در آخر گویند و مُتَلّج بضم میم بر وزن تنقبل گویند در قاموس ست ملاح بالضم نبت الملح او حامضه کالشلج انتهی بفارسی نمک سار گویند
لوها بضم اول و سکون دوم مجهول و ها با الف رسیده جوهریست معروف بعربی آنرا حدید بحای مهمله و بتکرار دال مهمله بر وزن مبرد گویند بفارسی
آهن و بترکی تیمور بکسر تای فوقانی و ضم میم و سکون رای مهمله و موبدال مهمله گویند باب لام باها - لهار بضم اول و دوم
با الف رسیده و رای مهمله در آخر کسیکه از آهن سلاح و مانند آن سازد بعربی آنرا حداد بفتح حای مهمله و دال مهمله مشدد با الف و دال مهمله دوم
در آخر گویند و قین بفتح قاف و سکون تحتانی و نون در آخر و بانکی بها و کسر لام و کاف و تحتانی مشدد و بهبرتی بفتح ها و سکون بای موحده و
فتح رای مهمله و کسر قاف و تحتانی مشدد گویند و به کسر ها نیز آمده و بفارسی آهنگر و نامی بفتح نون و ها با الف و کسر میم و سکون تحتانی گویند
و بر وزن سلاطین هم آمده لهاس بفتح اول و دوم با الف و سین مهمله در آخر رسنی محکم که از لیف خرما و جز آن سازند و در جهاز بکار برند بعربی آنرا
قلس بفتح قاف و سکون لام و سین مهمله در آخر گویند قلوس بالضم جمع آن و در محاوره حال عرب آنرا الکنبار بکسر کاف و سکون نون و بای موحده با الف
و رای مهمله در آخر گویند و آن از پوست نارجیل سازند لهاسی رسنی که بآن کشتی را کشند بعربی آنرا معقود بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و دال مهمله در آخر
گویند لهچون بضم اول و سکون دوم و ضم جیم فارسی و سکون واو معروف و نون در آخر آنچه از سوهان کردن آهن ریزد بعربی آنرا سحالة بضم
سین مهمله و حای مهمله با الف و فتح لام و تا در آخر و فساله بضم فا و سین مهمله با الف و فتح لام و تا در آخر و براده حدید گویند و بفارسی براده آهن و آهن سای
بسین و دال مهملتین و سوهانش آهن بضم سین مهمله و کسر نون مضاف بسوی آهن لهر بفتح اول و دوم و رای مهمله در آخر سلسله مانندی که
از تحریک هوا بر سطح آب دریا و نهر پدید آید بعربی آنرا سلسلة الماء و سلاسل الماء گویند تسلسل الماء فعل از آن لهسن برادر پیاز است
و آن در لغت لسن بگذشت لهسنیه نوعی از جواهر شبیه بلهسن منسوب بسوی لهسن بمعنی سیر برادر پیاز بعربی آنرا عین الهر گویند بسبب مشابهت
آن بچشم گربه و هر بکسر ها و رای مهمله مشدد بمعنی گربه است بفارسی هم مستعملست با تخفیف رای اشرف گوید شعر عین الهر در دست حرام ما
حکم تراشد نگین شود ... لهنا لغت مردم قصبات بمعنی بهره بعربی حظ بفتح حای مهمله و ظای معجمه مشدد و نصیب و بخت و خلاق بفتح خای معجمه و
لام با الف و قاف در آخر گویند و بفارسی تاخیره و تابی فوقانی و کسر خای معجمه چنانچه گویند تاخیره تو چنین بود لهو بفتح اول و ضم دوم و سکون
واو معروف یکی از اخلاط اربعه است بعربی آنرا دم بفتح دال مهمله و تخفیف میم گویند و اصلش دمو بواو بود و در دیدمی هم در اصل واو بود و بسبب
کسره ما قبل یا گردید چنانکه رضی بمعنی گویند و آن از رضوان است و سیبویه گوید که اصلش دمی بر وزن فعل بتسکین عین بود چرا که جمعش دما
و دمی مانند ظبی و ظباء و ظبی است و نفس بفتح نون و سکون فا و سین مهمله در آخر گویند قال سالت نفسه فی الحدیث ما لیس له نفس سائلة فانه
لا ینجس الماء و بفارسی خون و بترکی قان بفتح قاف گویند و خون صرف و خالص را جسیای بای موحده و حای مهمله و رای مهمله بر وزن کامل گویند

خونی که بسیاهی زند آنرا بجمع بنون و جیم و عین مهمله بر وزن امیر گویند و خون تازه را عبیط بفتح عین مهمله و کسر بای موحده و سکون تحتانی و طای مهمله
در آخر گویند و خون خشک جسد بفتح جیم و سین مهمله و دال مهمله در آخر جاسد بر وزن فاعل گویند و خون بسته رعلق بفتح عین مهمله و لام و قاف در آخر گویند
لهو بسرا آستینکه بخون آلوده باشد بعربی آنرا مضرج بضم میم و فتح ضاد معجمه و رای مهمله مشدد و جیم در آخر گویند **لهو لهان کرنا**
کسی را آنقدر خسته کردن که از سر تا پا بخون آلوده شود بعربی ادماء بدال مهمله و میم بر وزن افعال و تدمیه بر وزن تفعله و لطخ خون آلوده کردن
و بخون آغشتن گویند **ب لام با یای تحتانی لی لیها کنا** در ربودن چیزی را بعربی آنرا خطف بفتح خای معجمه و سکون طای مهمله و فا در آخر و
اختطاف بخای معجمه و طای مهمله و فا و استلاب و اختلاس بخای معجمه و لام و سین مهمله بر وزن افتعال گویند **لیپ** دوائی که تاب
یا بروغن آمیخته بر اعضا مالند اگر غلیظ بود بعربی آنرا ضماد بکسر ضاد معجمه گویند و اگر رقیق بود آنرا طلا بکسر طای مهمله و لام با الف ممدوده گویند
لیپا لک بکسر اول و سکون دوم مجهول و بای فارسی با الف و فتح لام و کاف تازی در آخر شخصی که اوراق العیب زندی بر دارند بعربی آنرا متبنی
بضم میم و فتح تای فوقانی و بای موحده و نون مشدد و یا الف و دعی بدال و عین مهملتین بر وزن غنی گویند و بفارسی لپه خوانده **لیپ لگانا** مالیدن ضماد
و طلا و امثال آن بر بدن بعربی طلی بفتح طای مهمله و سکون لام و تحتانی در آخر و تطلیه بر وزن تفعله گویند طلاه بالدهن و غیره از باب ضرب طلاه
الدهن و غیره و تطلیت به از باب تفعل و اطلیت از باب افتعال و طلیت فلانا از باب تفعیل فعل از آن **لیٹنا** دراز شدن بر بستر بعربی تمدد بمیم تکرار
دال مهمله بر وزن تفعل گویند و بفارسی دراز کشیدن و آنکه بر پهلو بخوابد اضطجاع بضاد معجمه و طای مهمله و جیم و عین مهمله بر وزن
افتعال گویند **لید** بکسر اول و سکون دوم معروف و دال مهمله در آخر سرگین خر و اسپ و امثال آن بعربی آنرا روث و رجیع بفتح رای مهمله و کسر جیم و
سکون تحتانی و عین مهمله در آخر گویند **لیزم** کمانی باشد نرم که چند می برای مشق کمانداری آن مداومت کنند و کشتی گیران ورزش نمایند
و بفارسی لزدم بضم لام و زای معجمه و سکون واو و میم در آخر گویند سوزنی گوید شعر ای بازوی همت تو شده در فلک ساگ کمان کمالزم
و تنبوک بفتح تای فوقانی و سکون نون و ضم بای تازی و سکون واو و کاف تازی در آخر گویند عمید لوکلی گوید شعر در کمان چرخ پیش
بیلک مریخ را هم کمان تنبوک هم شمشیر ساطور آمده **لیسنا** گل به دیوار و جز آن مالیدن بعربی تطیین بطای مهمله و تحتانی و نون بر وزن
تفعیل گویند طین السطح از باب تفعیل فعل از آن **لیکهه** بکسر اول و سکون دوم معروف و کاف تازی مخلوط التلفظ بها بمعنی بیضه سپش بعربی آنرا صواب بضم
صاد مهمله و همزه با الف و فتح بای موحده تا در آخر و صواب بحذف تا گویند صئبان بالکسر جمع آن بفارسی رشک بکسر رای مهمله و سکون شین معجمه و کاف
تازی در آخر گویند و نیز **لیکهیه** نشانی که بشکل خطوط افتاده و رفت مردم از آنجا بر زمین پیدا شود بعربی آنرا جاده بجیم و تشدید دال مهمله و تا در آخر گویند
و فارسیان بتخفیف دال بهمین معنی استعمال کنند **لینڈ** براز گنده و سطبر بفارسی سنده بفتح سین مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله گویند کمال
گوید شعر الفاظ نسبت اش ز زبان شکسته اش مانند سنده گو گذر از نادان کند **لین دین** با هم طریقه دادن و گرفتن بعربی المعاوده و التعاطی
یقال و انیت فلانا اذا عاطیته و عطیت و بیا و افغست بدین بفارسی داد و ستد و داد و ستد گویند شاپور گوید شعر داد و ستد تمام جهد

زان بت گلفام افتاد ۰ کار داد دست بوسه به پیغام افتاد نعمت خان عالی گوید شعر عاشے تو از کدام طرف حرف میزدی ۰ در روز یکه داد د
ستم داناز و نیاز بود کار دستان نیز بمعنی آمده ۰ اوحد الدین انوری گوید شعر نقد سخنت چو رایج افتاد ۰ دزد اد دستان آخر غش تیغ ۰
لیقی آتشی کز آن کاغذ را پیوند کنند بعربی لزاق بکسر لام و زای معجمه بالف و قاف در آخر و طبق بکسر طای مهمله و سکون بای موحده و قاف در
آخر و بفارسی حال سریش گویند و حید در تعریف صحاف گوید بیت لب سیفه اش نچه با پوست گفت ۰ سنابادی لم آبرو دوست گفت ۰ بلی خشم
هر رقیب سترکش بچسپانی از اختلاط سیرش ۰ ای اختلاط چسپان **باب میم با الف** ۰ **ماپ** بیای فارسی در آخر ظرفی
که آن غله و جز آن پیمایند بعربی آنرا کیل بفتح کاف و سکون تحتانی و لام در آخر و مکیال بر وزن محراب گویند و بفارسی پیمانه **مات**
بتای فوقانی در آخر لفظیست از مصطلحات شطرنج بازان و آن عبارتست از نیکه شاه را حریف کشت دهد و او را هیچ خانه نباشد که آنجا تواند رفت
پس درین هنگام حریف غالب آید و آن کس مات و مغلوب شود شعر بساط دوری و شطرنج غائبانه بخوبان ۰ بخود فرو شده و حسن عجب که مات نگشت
ماتم لغت عربیست بمعنی مصیبت و بفارسی سوگ بضم سین مهمله و شیون گویند در صحاح آنکه ماتم پیش عرب عبارت از زنانی که در خیر و شر جمع شوند
و نزدیک عوام بمعنی مصیبت چنانکه گویند کنا فی ماتم فلان و صواب نیست که گویند سناقه فلان **ماتمی کپڑے** لباس نیلی یا سیاه
که با ماتم پوشند بعربی آنرا سلاب بکسر سین مهمله و لام بالف و بای موحده در آخر حداد بکسر حای مهمله و دال مهمله بالف و دال مهمله دوم در آخر
و بفارسی جامه آبی و جامه آسمانی و جامه سوسنی و جامه تلخ بتای فوقانی گویند صائب گوید شعر گر ندارد ماتم ایمان این دل مردگان از چه
دارد جامه خود کعبه اسلام تلخ ۰ **ماتها** بمعنی پیشانی بعربی جبین بجیم و بای موحده و نون بر وزن امیر و جبهه بفتح جیم و سکون بای موحده و فتح ها
و تاد در آخر گویند بعضی بر وزن افعل و جبهه بر وزن ابنیه و جبین بضمتین جبا و بالکسر جمع آن و لطاء بفتح لام و طای مهمله بالف و تا در آخر و بفارسی
چکاچم بضم هر دو جیم فارسی نیز گویند نزاری گوید شعر بدرگاه قصر رفیعت نهاده ۰ ملوک جهان از تفاخر چکاچم ۰ **ماتهی کی بال** بمعنی
موی پیشانی بعربی ناصیه گویند و بفارسی موی جبین امیر خسرو گوید شعر عشق تو شحنه ایست که سلطان عقل را ۰ موی جبین گرفته بجا داشتی آورد
ماجرا لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل بمعنی سرگذشت واله هروی گوید شعر با حسن عشق راز الفت نبود و منت این
ماجرا زین ورق ساده خوانده‌ایم ۰ بعربی قضیه و واقعه گویند ۰ **ماچی** بکسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف لغت مردم قصباتست و آن
دو چوبی بود که بر گردن گاو و قلبه رانی گذارند بعربی آنرا سیقان بفتح سین مهمله و کسر میم و سکون تحتانی و قاف بالف و نون در آخر گویند یکی
از آن هر دو سیمق گویند و بفارسی لباد بضم لام و بای موحده بالف و دال مهمله در آخر و یوغ بضم تحتانی و غین معجمه در آخر گویند **ما در بخطا**
لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن دشنامیست مشهور ارسلان بیگ گوید شعر مستک گوید بخالش سر دعوی دارد ۰ این عجب نیست
از آن هندو ما در بخطا ۰ **مارنا** بمعنی زدن بعربی ضرب بفتح ضاد معجمه و سکون رای مهمله و بای موحده در آخر گویند ابو منصور گوید ۰ اگر بکف دست
بر پیشانی کسی زنند صفع بفتح صاد مهمله و سکون فا و عین مهمله در آخر گویند و اگر بر قفا زنند صقع گویند و اگر بر روی زنند صک بفتح صاد و کاف

مشدد گویند و اگر بر رخساره زنند لطم بفتح لام و سکون طای مهمله گویند و اگر بمشت زنند لکم بفتح لام و سکون کاف گویند و اگر بهر دو دست زنند لدم
بفتح لام و سکون دال مهمله و میم در آخر گویند و اگر بر زنخ و حنک زنند وهز بفتح واو و سکون ها و زای معجمه و لهز بفتح لام و سکون ها و زای معجمه گویند و اگر
بر سینه و پهلو بکف دست زنند وکز بفتح واو و سکون کاف و زای معجمه در آخر و لکز بفتح لام گویند و اگر بر پستان زنند کسع بفتح کاف و سکون سین مهمله و عین مهمله در آخر
گویند و اگر بر پشت پا بر سرین کسی زنند ضفن بفتح ضاد معجمه و سکون فا و نون در آخر گویند و اگر بسر معبه یعنی کجک زنند قمع بفتح قاف و سکون میم و عین مهمله در آخر گویند
و اگر بمقرعه زنند قرع بفتح قاف و سکون را و عین مهمله در آخر گویند و اگر بسوط یعنی تازیانه زنند مشق بفتح میم و سکون شین معجمه و قاف در آخر گویند و اگر بپاپوش
زنند خفق بفتح خای معجمه و سکون فا و قاف در آخر گویند و اگر بشمشیر زنند ضرب گویند و اگر به نیزه زنند طعن بفتح طای مهمله و سکون عین و نون در آخر گویند و اگر
بکارد زنند وجء بفتح واو و سکون جیم و همزه در آخر گویند و اگر بگرز زنند دمغ بفتح دال مهمله و سکون میم و غین معجمه گویند و اگر بعصا یعنی چوبدستی زنند نسئ
بفتح نون و سکون سین مهمله و همزه در آخر گویند و اگر بسنگریزه زنند خذف بفتح خای معجمه و سکون ذال معجمه و فا در آخر گویند و اگر بسنگ زنند قذف بفتح قاف
و سکون ذال معجمه و فا در آخر گویند و اگر سنگسار کنند رجم گویند **مارطولنا** از جان کشتن جاندار الیس اگر انسان را کشند قتل گویند و اگر شکار را کشند اصمی الصید
بصاد مهمله و میم از باب افعال گویند و اگر کیک را کشند فرک البرغوث بفا و رای مهمله و کاف از باب نصر گویند و اگر شپش را کشند قصع القملة
بقاف و صاد و عین مهملتین از باب منع گویند و اگر مورچه را کشند صدغ النملة بصاد و دال مهملتین و غین معجمه از باب منع گویند فلان ما یصدغ نملة و ما
یقصع قملة و حطم النملة بحا و طای مهملتین و میم از باب ضرب گویند و این افصح ست چه قرآن مجید بآن ناطقست **مارمار** تکرار یعنی بزن بزن و بنت بعضی
امر از ضرب تکرار صیغه امر از ضرب بمعنی زدن است بفارسی ماده زدن نیز گویند بالغی گوید شعر دبا ده زدند از دو سو صف تا ن چو غرنده
شیران همکف زنان **مازو** بضم زای معجمه و سکون واو ثمریست تند مزه بعربی آنرا عفص بفتح عین مهمله و سکون فا و صاد مهمله در آخر گویند سرد
و خشک است در دوم **ماش** بشین معجمه در آخر غله ایست معروف بفارسی آنرا منو سیاه گویند **مالا** بلغت بهاکا مهره ها که در رشته کشیده
باران سمای الهی خوانند بعربی آنرا سبحه بضم سین مهمله و سکون با موحده و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی تسبیح بدینمعنی مستعملست **مالدار**
لغت فارسیست و در زبان هندی مستعمل بمعنی توانگر بعربی مول بفتح میم و کسر واو مشدد و لام در آخر و میل بکسر تحتانی مشدد گویند **مالی**
بکسر لام و سکون تحتانی معروف کسیکه بستان آراید و درختان نشاند بعربی آنرا ناطور بنون با الف و ضم طای مهمله و سکون واو و رای مهمله در آخر ناطور
و ناطر بهر دو نقطای معجمه و حارس البستان گویند و بفارسی کدیور و باغبان و حدیقه پیرا و چمن پیرا و چمن آرا و چمن ساز و چمن طراز و گلشن آرا و گلچین
مالیخولیا بکسر لام و سکون تحتانی و ضم خای معجمه و سکون واو و کسر لام و تحتانی با الف لغت یونانیست در اردو و هندی و فارسی و عربی
مستعمل و آن نوعی از تغیر جنون و فکر است شیخ در قانون گوید یقال مالیخولیا لتغیر الظنون و الفکر عن المجری الطبعی الی الفساد و الی الخوف و الرداءة
لمزاج سوداوی یوحش روح الدماغ من داخل و یفزعه بظلمته کما توحش و تفزع الظلمة الخارجة و انما یقال مالیخولیا لما کان حدوثه عن
سوداء غیر محترقة انتهی و لفظ صحیح و لغت یونانی ملنخولیا ست چه آن مرکبست از ملن بفتح میم و لام و سکون نون بمعنی سیاه و از خلیا بفتح خای

معجمه و سکون لام و تحتانی با الف بمعنی صفرا و معنی ترکیبی آن صفرا اسیاه چنانکه بعضی از انگریزان که در زبان یونانی مهارتی داشتند تحقیق نموده سیاه دم
در آن تصرف کرده گاهی مالیخولیا و گاهی ماخولیا و ماخول و مالخ گویند و مجازاً بصاحب مرض هم اطلاق کنند وحشی گوید شعر ماخولیا گرفته ستم جو بیم چرا
خونخواره کو تصد جان من کند من جان برای او دهم ۔ اسیری لاهجی گوید شعر کی بود چنین شاه و می زند راد یگر خیال ۔ زاهد باخول هر دم
در خیال دیگریست ۔ سوزنی گوید نخوت ملک سلیمان رسته شد در مغز من ۔ بهر زبانی مالخ من پخته نزد خام تر ۔ ماما بتکرار میم زنی
که او را برای خدمت و کارخانه نوکر گیرند بعربی خادمه و وصیفه بفتح واو و کسر صاد معمله و سکون تحتانی و فتح فا و تا در آخر گویند و بفارسی پرستار
ماندا بمعنی بیمار بعربی مریض بمیم و ری مهمله و صاد معجمه و سقیم بسین مهمله و قاف و میم بر وزن اسیر گویند و نیز ماندا بمعنی تعب رسیده بعربی لعب
بفتح تای فوقانی و کسر عین مهمله و بای موحده در آخر گویند در صحاح است لعب لعبا اعیی والعبه غیره فهو لعب و متعب ولا تقل متعوب ماندا
سنجاقی نون و دال هندی با الف پرده سفید که بر مردم چشم کشیده شود بعربی آنرا غشاوه بکسر عین معجمه و شین معجمه با الف و فتح واو و تا در آخر گویند
و در فارسی تم بفتح تای فوقانی و میم در آخر گویند ابن یمین گوید شعر نرگس نشان سروری اندر جبین تو ۔ بیند اگر چه در نظرش آفت تم است نیز ماندا
نان باریک را گویند بعربی رقاقه بضم رای مهمله و قاف با الف و فتح قاف و تا در آخر گویند و رقاق بر وزن غراب کتاب جمع آن و نان تنکی همینا که
در دیار عرب آنرا گستر ده بر آن خورند و نان تنکی که طعام شادی بر آن گذارند آنرا صنیه بفتح صاد مهمله و کسر بای موحده و سکون تحتانی و صبیره بر وزن
کریمه گویند و بفارسی همه را نان تنک ۔ مانڈ می اباری که شوی مالان تر با جامه بالند بفارسی شوی بضم شین معجمه و آبار گویند ۔ مانس
بفتح نون و سکون سین مهمله لغت سنسکرت است بمعنی آدمیان بعربی ناس و انس بکسر همزه و انسان و اناس بضم همزه و بفارسی مردم گویند مانگ
بنون غنه و کاف فارسی در آخر راهی که زنان میان موهای سر گذارند بعربی آنرا فرق بفتح فا و سکون رای مهمله و قاف و مفرق بفتح میم و کسر
رای مهمله گویند در صحاح است الفرق والمفرق وسط الراس هو الذی یفرق فیه الراس انتهی و بفارسی نیز فرق مستعملست و بترکی تیران ۔
بکسر تای فوقانی اول و سکون دوم و رای مهمله با الف و سکون قاف گویند مانگنا از کسی چیزی خواستن بعربی سوال بضم سین مهمله و تقاضا
و استشهار بر وزن افتعال گویند و نیز بمعنی عاریت گرفتن بعربی استعاره گویند استعاره مصدر از باب استفعال فعل از آن ماموں برادر مادر
بعربی خال بخای معجمه با الف و لام در آخر گویند و بفارسی خالو و کاکو سلیم گوید نتوان یافت دل خوش بجهان ای کاکو ۔ بهر روگاه موئیجه
و گاهی باکو ۔ و باکو شهریست نزدیک شروان ماننا بمعنی پذیرفتن سخن بعربی قبول بفتح قاف گویند ماهواری وظیفه که نوکران را
بعد از انقضای هر ماه دهند بعربی آنرا مشاهره بضم میم و شین معجمه با الف و فتح های مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی ماهوار و ماهوار گه ماهیانه مهواجب
ماهی بقع اطرفی که در آن ماهی را بریان کنند بعربی آنرا مقلی بکسر میم و سکون قاف و لام با الف گویند و بفارسی جمع آن مطاجن بطای مطلقه با الف
و کسر جیم و نون آخر طیجن بر وزن حیله و بفارسی ماهی تابه مائین بکسر همزه و سکون تحتانی معروف و نون آخر بار درخت است و آن دو قسمست یکی
ملائم و آن ثمر گزست و آنرا بعربی ثمرة الطرفا و بفارسی گز مازج گویند که درست دراز و اخشک مست ... ودگر ... آنرا بعربی ...

بفتح همزه و سکون تای مثلثه و لام در آخر گویند سرد است در سوم و خشک است در سوم **مان** بنون غنه در آخر معروف است و بحذف نون نیز آمده بعربی
والده و ام بضم همزه و میم مشدد در آخر گویند فی القاموس الام و قد تکسر الوالدة و یقال للام الامة و الامة جمعها امات و امهات او هذه لمن یعقل و امات
لمن لا یعقل و بفارسی مادر و مام و بترکی آنا بهمزه ممدوده و نا بالف مقصوره **مایوس** بضم تحتانی دار دو هندی و فارسی بمعنی ناامید مستعمل ماخوذ از ایس
منه و آن مقلوب یئس است و این از تصرفات بلکه از غلطات فارسیان است چرا که از فعل لازم مفعول نیاید و بعربی یؤس بر وزن صبور و یوس بر وزن نمس و قنط
بفتح قاف و کسر نون و طای مهمله در آخر گویند صاحب بهار عجم گوید مایوس بمعنی امید برید و شده است فارسیان بمعنی ناامید استعمال میکنند و بعد از آن گفته
هذا غایة التحقیق فی هذا المقام اقول بل هو زلة اقدام الافهام **باب میم با بای تازی** + **مبارکباد و مبارکبادی** و هنا
کسی را تهنیت دادن بعربی تهنیته بتا و نون بر وزن تفعلة و تهنی بر وزن تفعیل گویند هناه از باب تفعیل فعل از آن و بفارسی مبارک باد و مبارک باد
کردن و فرزین گفتن و دادن و ساختن فغانی گوید **بیت** عید شد هر کس مه نو را مبارکباد کرد ٭ هر گرفتاری بطاق ابرو دل شاد کرد زلالی گوید **شعر**
خلیل الله را در مسلخ خونریز فرزندش مبارکباد قربانگاه عید قربان زد ابو طالب کلیم گوید **شعر** مبارکباد و صلم گو مکن چون کهنه عید باتمی را تهنیت + ملا
خراسانی گوید **شعر** وصل جانان ظاهر نزدیک گشت و شد بدلم عید به هر لحظه از شادی مبارکباد من **باب میم با تای فوقانی** **متا سا**
بضم اول و دوم بالف و سین مهمله بالف کسی که تقاضای بول داشته باشد بعربی آنرا حاقن بجای مهمله و قاف و نون و بائل بباء موحده و لام
بر وزن فاعل گویند و بفارسی بول گرفته **متلی** حالتیست معده را که بسبب آن تقاضای قی مو ذیه دارد و بعربی آنرا غثی بفتح غین معجمه و سکون
ثای مثلثه و یای تحتانی در آخر و غثیان بفتح غین معجمه و ثای مثلثه و تحتانی بالف و نون در آخر گویند و بفارسی شوریدن دل گویند و اگر این حالت معده را
لازم بود بعربی آنرا القلب النفس گویند و اگر معده حرکت کند برای دفع بلی آنکه چیزی دفع شود بعربی آنرا تهوع بتا و واو و عین مهمله بر وزن تفعل و بفارسی
شوریدگی و بهم برآمدگی طبیعت و بهندی ابکائی گویند و غثیانی که زنان حامله را عارض میشود بعربی آنرا فرت بفتح فا و کسر رای مهمله و تای مثلثه در آخر
و الفرات بر وزن الفعال گویند **متوالا** بفتح اول و سکون دوم و واو بالف و لام بالف رسیده شخصی که نشه می در سر دارد بعربی آنرا سکران و ثمل
بفتح ثای مثلثه و کسر میم و لام در آخر و بفارسی مست گویند و مستانی و مستان فرید علیه رن طالب آملی در قصیده که بنام کافیه ان آنرا بر پیشانی حضرت مینست
آورده **شعر** می در آن چمن از روی ذوق کردم سیر غزل سرایان چون عندلیب بستانی ٭ دانش گوید **شعر** تو چون سیل آمدی مستان گذشتی و بصحرا
سینه چاکی ماند **متوا** شخصی که بر بستر بول کند بعربی آنرا بوال بفتح بای موحده و واو مشدد و بالف و لام در آخر گویند **متوزنی** که بر بستر بول کند بعربی آنرا منفاص
بکسر میم و سکون نون و فا بالف و صاد مهمله در آخر و بوالة بر وزن دلالة گویند در قاموس است المنفاص البوالة علی الفراش **متهنا** بفتح اول و سکون
دوم مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده جغرات زدن برای برآوردن مسکه بعربی مخض بفتح میم و سکون خای معجمه و ضاد معجمه در آخر گویند و بفارسی شیر زدن مخض اللبن
از باب ضرب و سمع و فتح و نصر فعل از آن **متهنی** چوبی که بآن جغرات را برای برآوردن مسکه زنند بعربی آنرا بریج بکسر همزه و سکون بای موحده و کسر
رای مهمله و سکون تحتانی و جیم در آخر و مخضة بکسر میم و سکون میم دوم و فتح خای معجمه و ضاد معجمه و تا در آخر و بفارسی چرخ بفتح جیم و رای و سکون غین معجمه و حی و قاف

و شبنم را گویند **با میم** **با یای مجهول** **مثّا** بالضم اول و دوم بالف و بای فارسی با الف بمعنی سرسبز بعربی کزنه بکسر کاف و سکون دال مهمله
و فتح نون و تا در آخر گویند در نهایه است الکدنة بالکسر و قد یضم غلظ الجسم و کثرة اللحم در حدیث سالم است انه دخل علی هشام فقال له انک لحسن الکدنة
مثّانا بکسر اول و دوم بالف و نون بالف رسیده ناپدید کردن آثار چیزی پس اگر حرف ملی کتاب را محو کنند بعربی طلس بفتح طای مهمله و سکون لام و سین مهمله
در آخر گویند طلس الکتاب از باب ضرب و طلّس از باب تفعیل فعل از آن محو بفتح میم و سکون حای مهمله و واو در آخر طمو بفتح میم و سکون لام و قاف در آخر
گویند و محق بفتح میم و سکون حای مهمله و قاف در آخر تمحیق بر وزن تفعیل گویند و تطریس بطای مهمله و رای مهمله و سین مهمله بر وزن تفعیل گویند یقال طرست
الصحیفة اذا انعمت محوها و اگر آثار خانه و راه ناپدید کنند طلس بفتح طای مهمله و سکون میم و سین مهمله در آخر گویند و محو کردن کودک تختهٔ تعلیم را
بعربی بجل بفتح نون و سکون جیم و لام در آخر گویند **مثّنا** ناپدید شدن آثار بعربی طموس بضم طای مهمله و میم و سکون واو و سین در آخر و دروس بضم
دال و رای مهملتین و سکون واو و سین مهمله در آخر گویند این متعدی و لازم هر دو آمده **مثّر** دانه ایست سیاه دارو ید و بعربی آنرا گرسنه بفتح کاف و سکون
رای مهمله و فتح سین مهمله و نون و تا در آخر گویند بفارسی کسنک نیز بلغت طبرستان کسته گویند گرم و خشک است در دوم **مثّکا** بفتح اول و سکون دوم و کاف
تازی با الف بمعنی خم کلان بعربی آنرا قله بضم قاف و فتح لام مشدد و تا در آخر گویند و قلل بضم اول و فتح دوم جمع آن **مثّکنا** جنبانیدن سر و دیگر عضوها
یا از سر انکار یا غضب یا تعجب بعربی خطران و میلان بالتحریک باید قید عضوی مثل دوش و کمر و سرین گویند کقول المتنبی شعر و ما اذن من الحمام بالنة
او ارکن من صقیلات العراقیب **مثّهه** خانهٔ بت پرستان برای عبادت بتان سازند بعربی آنرا هیکل و بیت الاصنام و دیر گویند و بفارسی بتخانه و بتکده **مثّهما**
حیوانی که آنرا مسکه برآورده باشند بعربی آنرا مخیض بمیم و خا و صاد معجمتین بر وزن کریم و ممخوض بر وزن مفعول و رائب برای مهمله و بای
موحده بر وزن فاعل گویند در نهایه است قیل للبن الممخوض رائب لانه یخلط بالماء عند المخض ممخوض زبده و بفارسی دوغ گویند و بترکی ایران بفتح همزه
و سکون تحتانی و رای مهمله با الف و نون در آخر و قیبون بکسر قاف و فتح بای موحده **مثّلا** بمعنی موتّا و آن خواهد آمد **مثّهاس** بکسر اول و دوم ملفوظ التلفظ
سها با الف و سین مهمله در آخر مزه ایست معروف بعربی حلاوة بفتح حای مهمله گویند بفارسی شیرینی **مثّهالی** و آن مشهور است بعربی حلوا بحای مهمله
و لام و واو بر وزن صحرا گویند و بالقصر نیز آمده و بفارسی شیرینی **مثّهو** بفتح اول و ضم دوم ملفوظ التلفظ سها و سکون واو مجهول و رای مهمله در آخر بمعنی خم
دراز بعربی آنرا خابیه بخای معجمه با الف و کسر بای موحده و فتح تحتانی و تا در آخر و بفارسی خم کلان **مثّهولی مارنا** بمعنی جلق زدن بعربی استمنا بالید و خضخضه
بتکرار خای معجمه و ضاد معجمه بر وزن دحرجه گویند در حدیث ابن عباس سئل عن الخضخضة فقال هو خیر من الزنا و نکاح الامة خیر منه فی النهایة الخضخضة
هو استنزال المنی فی غیر الفرج و اصل الخضخضة التحریک و تفصیل آن در لغت جلق مارنا گذشت **مثّهی** پنجه گرد کرده شده بعربی آنرا قبضه
بفتح قاف و سکون بای موحده و جمع بضم جیم و سکون میم و عین مهمله در آخر و جمعة بزیادت تا گویند بفارسی مشت نیز بمعنی مقدار یک مشت از هر چیز بعربی
گویند اعطنی قبضة او جمعة من تمر یعنی یک مشت بده از خرما بفارسی مشت و مشتواره گویند ظهوری گوید شعر گل بدامان ریختی بر جیب جان مشت
مشت داغی در گریبان دل شید افشان مخفی نماند که مشت بمعنی آن مقدار یکه در مشت گنجد بفارسی در چیزهای خشک است و کاهی اشیای سیاله

هم استعمال می کنند. رفته‌ام از خود بیاد لاله‌رخساری اسیر دوستان مشت گلابی بر جبین مار بند **مهیا** بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ
سیاه و تحتانی بالف رسته چوبین قلبه که آنرا بدست گرفته هشیار کنند بعربی آنرا اسقوم بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و میم در آخر گویند **مکهی یان مدهنا** بجیه را اگر کردن
بعربی جمع الکف بفارسی کف غنچه کردن شفیع اثر گوید شعر. نقد ما چون زر گل در طبق اخلاصست * کف ما غنچه نگردد چو شود صاحب مال ظهوری گوید
شعر کف غنچه کنی پر از گل لغت شود. از بس سبو النعمه بر آمیخته است **مٹی** یکی از عناصر اربعه بعربی تراب بضم تای فوقانی و بفارسی خاک گویند ابو منصور
ثعالبی گوید خاکی که بر روی زمین باشد آنرا صعید بصاد مهمله و عین و دال مهملتین بر وزن امیر گوید و خاکی که نمناک بود در مرتبه که بجا مبهم آنرا ثری بفتح
تای مثلثه و رای مهمله و الف مقصوره در آخر گویند و خاکی که از چاه بوقت کندن بر آید آنرا نبیثه بفتح نون و کسر بای موحده و سکون تحتانی و فتح تای مثلثه و تا در آخر
گویند و خاکی که موش و شیشتی آنرا از سوراخ خود بیرون آورد و جمع کنند آنرا اصطار بصاد مهمله بالف و حا و کسر طای مهمله با همزه ممدوده در آخر و دانار بدال مهمله با الف و بهمزه
با همزه ممدوده در آخر گویند و خاکی که مورچگان نزد سوراخهای خود جمع کنند آنرا جرثومه بضم جیم و سکون رای مهمله و ضم تای مثلثه و سکون واو و فتح میم و تا
در آخر گویند و خاکی که به ریگ آمیخته بود آنرا رغام بفتح رای مهمله و غین معجمه با الف و میم در آخر گویند **مٹی دینا** خاک بر سر قبر مرده هنگام دفن ریختن بعربی شن
بفتح شین معجمه و نون مشدد در آخر و صب بفتح صاد مهمله و بای موحده مشدده در آخر گویند شن التراب علیه ای صبه **مٹی میں لوٹنا** در خاک غلطیدن
بعربی تمعک بمیم و عین مهمله و کاف و تمرغ بمیم و رای مهمله و غین معجمه بر وزن تفعل گویند فی الصحاح مرغته فی التراب تمریغا فتمرغ ای معکته فتمعک
والموضع متمرغ و مراغ **باب میم با جیم مجرا** بضم اول و سکون دوم لغت عربیست در اردوی هندی فارسی بمعنی هر چیزی که از جمله چیزی حساب
وا آید مستعمل تاثیر گوید. شعر مرا با کوه تمکینی سر و کار است از قسمت * که گر سیلاب خون گریم نگردد پیش او مجرا بعربی محسوب گویند و نیز مجرا بمعنی سلام خان آرزو گوید
ع کجا مجرای بلبل آن قیامت ناز سنگدل. **مجرائی** کسیکه در مجرای خداوند خود رسیده باشد لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل ملا فقیر الله لاهوری گوید بیت
سیه پیاده تغافل پی صف آراییست * نقیب ناله صدائی که بهر مجرائیست **مجبیٹه** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و فتح تای هندی مخلوط التلفظ
بها چوبیست که بان جامه را تاب کنند بعربی آنرا فوه بضم فا و تشدید واو مفتوح و های مختفی در آخر و بفارسی رودنگ برای مهمله و واو و دال مهمله و نون و کاف فارسی
بر وزن سرهنگ و رودن بر وزن سوزن و روناس بضم رای مهمله و سکون واو و نون با الف و سین مهمله در آخر و روینا سر بیای تحتانی بعد واو و روین با یای تحتانی
بعد واو بر وزن سوزن و رونیکسه وزن ... گویند گرم و خشک است در درجه اول **باب میم با جیم فارسی مچان** بفتح اول و دوم با الف
و نون در آخر تخته و چوب بار اکه از زمین بلند کرده در دیوار زنند و چیزها بران گذارند تا از زمین محفوظ ماند بعربی آنرا رف بفتح رای مهمله و فای مشدد در
آخر گویند در نهایه است الرف بالفتح الخشب یرفع عن الارض الی جنب الجدار یوقی به ما یوضع علیه جمعه رفوف در قاف **مچا** بضم اول و دوم مشدد
بالف گوشت پاره کلان بی استخوانی بعربی آنرا فدره بکسر فا و سکون دال مهمله و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند **مچهیر** جانوریست کوچک که از مگس بزرگتر
بعربی آنرا بعوض بفتح بای موحده گویند بعوضه بزیادت تا یکی و طثیا بفتح طای مهمله و سکون ثای مثلثه و تحتانی با الف و رای مهمله در آخر و طثیار بتقدیم
تحتانی و برغوث بضم بای موحده و سکون رای مهمله و ضم غین معجمه و سکون واو و ثای مثلثه و برغش بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و فتح غین معجمه

وسین مهمله در آخر گویند و بفارسی کیک حافظ ابو الحسن مقدسی گوید شعر ثلاث بلیت بهن بلینا بها البق والبرغوث والبرغش ثلاثة
اوحش مما فی الوری + ولست + ادری ایها اوحش + وفی حیوة الحیوان البرغوث بالثاء المثلثة واحد البراغیث وضم بائه
اکثر من کسرها و کنیت آن ابو عامر و ابن طامر و ابو عدی و ابو الوثاب و بزرگ را بعربی بقه بفتح بای موحده و فتح قاف مشدد و تا در آخر
دبق بحذف تا گویند و کوچک را جرجس بکسر هر دو جیم و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر گویند و بترکی سینگگ بکسر سین مهمله و نون خفی و فتح کاف
عربی و سکون دوم **مچھلی** حیوانیست دریائی بعربی آنرا سمک بفتح سین مهمله و میم و کاف در آخر و حوت بضم حای مهمله و سکون واو و تای فوقانی در آخر
و نون بضم نون و سکون واو و نون در آخر گویند احوات بالفتح و حوته بکسر حای مهمله و فتح واو و حیتان بالکسر جمع آن و کنیت آن ابو العوام و بفارسی ماهی
گویند و ماهیان خرد را بعربی بلم بفتح بای موحده و لام و میم در آخر گویند مچھلی کپیکه بوزن [illegible] قصانده وجه معیشت خود سازد و بعربی آنرا قراد بفتح
قاف و رای مهمله مشدد با الف و دال مهمله در آخر گویند بدیع همدانی در مقامات خود گوید فاذا هو قراد یتقرقص قرده ویضحک من عنده و بفارسی میمون
و بوزنه باز گویند **باب میم با حای مهمله** **محافه** بضم اول و دوم با الف و فتح فا و ها در آخر نشستنی که بر آن زنان سوار شوند بعربی
آنرا محفه بکسر میم و فتح حای مهمله و فتح فای مشدد و ها در آخر گویند و فارسیان تصرف کرده محافه بزیادت الف استعمال نمایند و هندیان هم بالفی گویند
بیت . بگفتا محافه بدوش آورند خسروی را در نشیدوش ورند + و بعربی آنرا مزفه بکسر میم و فتح زای معجمه و فای مشدد و تا در آخر گویند و این نسبت محفه خاص ست چه
مشتق از زف بمعنی فرستادن عروس پیش داماد است پس مزفه محافه عروس باشد فی القاموس المزفة بالکسر المحفة تزف فیها العروس **محرم** ماه نخستین
از ماههای تازی نامیده شد بآن بسبب بودن آن از ماههائیکه در آن قتال حرام ست و آن ذو القعده و ذو الحجه و محرم ست چه در جاهلیت حرام می دانستند جنگ
را در بین ماهها و متعرض نمی شدند بقتال و تاراج اگرچه خونخوار باشند نزد آشنا **محرمات** بفتح اول نوعی از قماش که خطوط رنگین داشته باشند فارسیان تشبیه
ابرو زن مقدمات گویند میر نجات گوید شعر محرمات کفن بر تن محرم را + بر رنگ ابر سیه بر صفای ماه پوش + بعربی آنرا مسمط بضم میم و فتح سین مهمله و کاف
مشدد و میم در آخر ملمس بضم میم و فتح لام و سکون سین مهمله و فتح لام و سین مهمله دوم در آخر گویند و بفارسی جاده و راه نیز گویند تاثیر گوید شعر تنها می راه راهی داده از شست بر
که بر راهش سر و دل را براهی **محصول** لغت عربیست بمعنی حاصل فارسیان و هندیان بمعنی خراج استعمال نمایند بعربی آنرا عشر بضم عین مهمله و سکون
شین معجمه و رای مهمله در آخر و خراج بفتح خای معجمه جبایه بکسر جیم و بای موحده با الف و فتح تحتانی و تا در آخر جباوه بواو گویند **محضر** بفتح اول و سکون دوم
و فتح ضاد معجمه و رای مهمله در آخر لغت عربیست بمعنی سجلی که قاضی نوشته دهد و در عرف هندیان و فارسیان نوشته که برای اثبات دعوی بمهر مردم شهر و کسانیکه
بآن اطلاع دارند بنویسانند نظیری گوید شعر محضر سلطنت عشق اگر بر خوانند خاتم سکه بر آرند ز گنجینه ما **محضر کرنا** نوشتن محضر برای اثبات دعوی
بفارسی محضر نوشتن و کردن و ساختن و درست کردن و سرانجام دادن فغانی گوید شعر خط سبزت بخون عاشقان محضر نوشت آخر دل آشفته هم میداد
اول بر این گواهی اشفیع اثر گوید محضر کند بخون سیاوش لاله را + اهلی خراسانی گوید شعر قتل عاشقان ای کاش خوبان محضری سازند که من
صد جا بخون خویش بنویسم گواهی را صائب گوید شعر بخون خویش سرانجام می دهد محضر به دلی که چو طاوس در خود آرامیست **باب میم با دال مهمله**

مدد کردن یاری کردن در کاری بعربی نصر بفتح نون وسکون صاد مهمله ورای مهمله در آخر و اُنصُوره بالضم و نُصرة بالضم و بزیادت تا و معاونة بعین مهمله
واو و نون و مضافرة بضاد معجمه و فا ورای مهمله و مساعدة بسین مهمله و عین مهمله و دال مهمله بروزن مفاعلة و اعانة بکسر همزه و عین مهمله بالفتح و نون و تا در آخر
و انجاد بنون و جیم بروزن افعال و بفارسی یاری کردن **مددگار** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل شخصیکه مدد شخصی بود و بعربی آنرا ناصر بنون
و صاد ورای مهملتین بروزن فاعل و نصیر بروزن امیر و رِدء بکسر رای مهمله و سکون دال مهمله و همزه در آخر و ظهیر بفتح ظای معجمه وکسر ها و سکون تحتانی و رای مهمله
در آخر و مُعین بضم میم و عون بفتح عین مهمله و سکون واو و منجد بضم میم و سکون نون وکسر جیم و دال مهمله در آخر و مضافر بضم میم و ضاد معجمه بالف وکسر فا و رای مهمله
در آخر و مساعد بسین و عین و دال مهملات بروزن آن گویند و بفارسی یاریگر گویند **باب میم با رای مهمله** **مرتبان** بفتح اول
و سکون دوم و فتح تای فوقانی و بای تازی با الف و نون در آخر نوعی از ظرف سفالین چینی بفارسی آنرا اشتو و اشتک بفتح بای تازی گویند و بعربی اُسْتُوقه
بالضم گویند و آن معرب ستو است **مرجهانا** افسرده و بی رونق شدن سبزه بعربی ذوی بضم ذال معجمه وکسر واو و تحتانی مشدد گویند و ذوی بفتح ذال از باب
ضرب فعل آنرا و بفارسی پژمردن **مرچ** باردار فلفل و آن دو قسمست سپید و سیاه و بعربی آنرا فلفل بکسر هر دو فا و بضم هر دو فا گویند بفتح در فا اول
گوید حار یابس الی الرابعة و نوعی از مرچ سرخ است مخصوص هندوستان **مرچنگ** بضم اول و سکون دوم و فتح جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی در آخر
سازیست که بدهن گرفته بانگشت نوازند بعربی آنرا در محاوره حال چنگ بضم جیم و آن معرب چنگست و بفارسی نیز چنگ دهن گویند میرزا شجاع گوید
بیت گر سکه دل بر سخن خویش زنی ، کی حرف بدی ز دشمن خویش زنی ، بدگوی خلق همچون چنگ مست ، منوا که خود بر دهن خویش زنی
و آن در مه چنگ خواهد آمد **مردار** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل جانوریکه از مرگ خود مرده باشد بعربی آنرا میتة بفتح میم و سکون تحتانی
و فتح فوقانی و تا در آخر و قاموس نوشته المیتة ما لم یلحقه الذکاة و بالکسر للنوع و جیفه بکسر جیم و سکون تحتانی و فتح فا و تا در آخر گویند جیف بکسر اول و فتح دوم
جمع آن **مردارسنگ** بضم اول و سکون دوم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن چیزیست که از سرب سوخته سازند بعربی مرداسنج و مرداج
بحذف رای دوم گویند و آن معرب مردارسنگ و بفارسی مرداسنگ و مرتک بکسر میم و سکون رای مهمله و فتح تای فوقانی و کاف تازی در آخر
هم گویند ابن بیطار گوید مرده سنگ است در درجه اول **مردانی** زنیکه خود را مشابه مردان کند بعربی آنرا ذکره بفتح ذال معجمه و سکون کاف و فتح رای
مهمله و تا در آخر و مذکره بضم میم و فتح ذال معجمه و کاف مشدد مکسور و فتح رای مهمله و تا در آخر و متذکره بروزن مستفعله و بفارسی مردانه گویند **مردنگ**
بکسر اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و سکون نون و کاف فارسی در آخر نوعی از طبل نیز نوعی از فانوس شیشه بعربی آنرا در محاوره حال تنور بفتح تای فوقانی
و ضم نون مشدد و سکون واو و رای مهمله در آخر گویند **مرده** بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی خلاف زنده بعربی میت بفتح میم
و کسر تحتانی مشدد و تای فوقانی در آخر گویند در صحاح است الموت ضد الحیاة مات یموت و یمات ایضاً فهو میت و میت و قوم موتی و اموات و میتون
و میتون و اصل میت میوت علی فیعل ثم ادغم ثم یخفف فیقال میت قال الشاعر و قد جمعهما فی بیت شعر لیس من مات فاستراح بمیت
انما المیت میت الاحیاء ، و یستوی فیه المذکر و المونث قال الله تعالی لنحیی به بلدة میتا و لم یقل میتة قال الفراء یقال لمن لم یمت انه مائت عن قلیل

وسیت ولاالقولون لسن بات بذا بائث* مرغاد بمعنی نرماکیان بعربی دیک بکسر دال مهمله وسکون تحتانی و کاف در آخر وصارخ بصاد مهمله بالف وکسر
رای مهمله وخای معجمه در آخر وحتفان بفتح عین مهمله وسکون تای فوقانی وضم رای مهمله فا بالف و نون در آخر گویند وکنیب و ابو براثل و براثل پرهای گردن را
گویند که خروس وقت جنگ آنرا استاده کند و ابوحسان و ابوحماد و ابوسلیمان و ابویحی ۰ ابومنذر و ابوالنذیر و ابومهان و ابوالیقظان و بفارسی خروس و خرده
بضم خای معجمه و رای مهمله و خروه بحذف دال و خروچ بجیم فارسی و بترکی تخاقوی بفتح تای فوقانی وخای معجمه وضم قاف وسکون تحتانی گویند و مرغ را در
هندوستان خروس گویند و اصطلاح همین در یاست لیکن فارسیان بمعنی مطلق طائر استعمال کنند اما متاخرین مرغ بمعنی ماکیان استعمال نمایند چنانکه
عراقیان مرغ و خروس گویند اما گوید شعر توان شناخت قزلباش را ز لشکر غیر میان مرغ و خروس است امتیاز بتاج مرغابی مرغ آب را گویند
و بالعربی طیر الماء و طیر الماء و ابن الماء و بنات الماء گویند و نوعی از مرغابی را گویند که سفید و سیاه فام بقدر ماکیان باشد سیه فام را بفارسی ماغ بمیم و غین معجمه
گویند اسدی گوید ع پشناور شد و ماغ بر روی آب * و سفید را ماغ سفید مرغ لڑانا جنگانیدن خروسان بالعربی مقاتلة الدیک و محاربة الدیک و
بفارسی هم جنگ انداختن خروس را مرغی ماده خروس بالعرب دجاجه بفتح دال مهمله وجیم بالف و فتح جیم دوم و تا در آخر گویند صاحب قاموس گوید اطلاق آن بر نر
و ماده هر دو آید و بحرکات ثلثه مستعمل میشود جوهری گوید دجاج معروفست و فتح دال افصح ست از کسر آن و جاجة یکی اطلاق آن بر مذکر و مونث هر دو آید و تای آن
برای تانیث نیست بلکه برای فرق میان واحد و جنس ست مانند حمامة و بطة انتهی و کنیت جاجام جعفر و ام حفصة و ام نوبه و توب و جوجه اش را گویند دام قور
و ام احدی و عشرین چرا که بر بیضها تا این مدت می نشیند و همین قدر بچه بر می آرد مرکهنا بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف
تازی مخلوط التلفظ بها و نون بالف دستوری که بشاخ زند بالعربی آنرا النطوح بفتح نون و ضم طای مهمله و سکون واو و حای مهمله در آخر و ناطح
بر وزن فاعل گویند و بفارسی شاخ زن و سرون زن مرگ بکسر اول و سکون دوم و کاف فارسی در آخر بزبان بهاکها
حیوانیست معروف بعربی آنرا ظبی بفتح طای معجمه و سکون بای موحده گویند و بفارسی آهو و تفصیل آن در لغت هرن خواهد آمد مرگ چهالا
بزبان بهاکها بمعنی پوست آهو که آنرا درویشان زاهد و برهمنان نشینند و بر مطلق پوست نیز اطلاق آن آمده خواه پوست گوسفند خواه پوست شیر و جز آن
بعربی جلد الظبی و جلد الاسد بااضافت گویند و بفارسی پوست تخت و پوست تخته سالک یزدی گوید شعر پوست تخته الوندشین جمع در و ایشان بود خواه
تخت منقش آهو من ... مرگ چھونا بکسر اول و سکون دوم و کاف فارسی و بفتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو و نون بالف بچه آهو بعربی خشف بکسر
خای معجمه و سکون شین معجمه و فا در آخر و طلا بفتح طای مهمله و لام بالف و بفارسی آهو بره گویند و آن عام است جوهری گوید الطلا الولد من ذوات الظلف و جمع
اطلاء و انشد الاصمعی للزهیر* شعر بها العین و الارام یمشین خلفه * و اطلاؤها ینهضن من کل مجثم مرگی مرضیست که از عروض آن کف از دهن بر می آید
و انسان بر زمین می افتد بعربی آنرا صرع بفتح صاد مهمله و سکون رای مهمله و عین مهمله در آخر گویند * مرلی بضم اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی فی شعر
بزبان بهاکها نی که آنرا نوازند بعربی آنرا مزمار بکسر میم و سکون زای معجمه و میم بالف و رای مهمله در آخر و بفارسی نای و نی گویند و کسیکه نوازد بعربی زمار بر وزن شداد
و بفارسی نی نواز گویند و زنی که نوازد آنرا زامره گویند مرنا جان دادن بعربی موت بفتح میم و سکون واو گویند مات یموت و ممات فعل آن و بفارسی مردن

وقالب تهی کردن و دل تهی کردن طالب آملی گوید بیت آنانکه با تو سایه صفت همرهی کنند بینند چون خرام تو قالب تهی کنند هم او گوید شعر از خاره حس
عنان قدم تافتم دریغ بگذاشتم که آبلهام تهی کنند ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه انسان از بیماری سخت بمیرد گویند راح براء و حای مهملتین بر وزن جاب
واگر از بیماری بمیرد گویند فاضت نفسه بالضاد واگر بیکناگاه بمیرد گویند فاظت نفسه بالظاء المعجمه واگر از بیماری بمیرد گویند فطس بفاء و طاء و سین مهملتین از باب
ضرب یا کمه مردی از علیل ست اگر جوان مرگ میرد گویند بات عبطه بفتح عین مهمله و سکون بای موحده و فتح طای مهمله و تا در آخر و اخترم بصیغه مجهول از باب
افتعال اگر در قتل میرد گویند مات حتف انفه بفتح حای مهمله و سکون تای فوقانی و فا مضاف بسوی انف و اول کسیکه باین تکلم کرده رسول خدا صلی الله علیه و سلم
واگر بعد از پیری بمیرد گویند قضی نحبه بفتح نون و سکون حای مهمله و فتح بای موحده و این روایت از ابی سعید ضریر است واگر در سفر بمیرد گویند کبت بفتح رای مهمله
و سکون دال مهمله و فتح عین مهمله واگر خویش بحدی برآید که بمیرد گویند صفرت وطابه این روایت از ابن اعرابی است و گمان آن است که مراد از آن خروج خون است از
واگر انسان بمیرد گویند مات الانسان واگر خر بمیرد گویند نفق الحمار بنون و فا و قاف از باب نصر واگر اسپ بمیرد گویند طفس با طای مهمله و فا و سین مهمله
واگر شتر بمیرد گویند تنبل البعیر بنون و بای موحده و لام از باب تفعیل و در قاموس بمعنی مطلق مرگ آورده خواه انسان خواه حیوان و قال تنبل مات و قتل و مند
مرن عول بفتح اول و دوم و سکون نون فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها و سکون واو و رای مهمله در آخر لغت هندی بمعنی جان دادن و جان از جسم که بجرد
خوردن زخم در انجا باشد و از کند اعرابی بهر دو معنی مقتل بفتح میم و سکون قاف و فتح تای فوقانی و لام در آخر آمده **مرهم** لغت عربیست دار و دوا
و فارسی مستعمل کردیست که برای ادویه جراحتها سازند مراهم جمع آن صاحب قاموس گوید میمش اصلیست و آوردن آن در بای ماده هم خطاست چراکه رمت الجرح
گویند واگر زاید بودی رهمت الجرح میگفتند **مرهم نگار** نام مرهم چسپانیدن بر زخمها بعربی مرهمه بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح ها و میم و تا در آخر گویند
مرهمت الجرح از باب فعلله فعل از آن بفارسی مرهم نهادن و بستن کردن و نمودن مخلص کاشی گوید بیت در سوزی سینه ای همنشین مسیح هم داغ من که ماسند و زنها
پیمانه و شبها چراغ من کلیم گوید شعر تاب تلافی جور نازک لالان ندارند بر زخم لاله و گل مرهم توان بست امیر خسرو گوید شعر یکی خسته را مرهم ریشش کرد
یکی نوحه بر مرده خویش کرد واضح گوید بیت نگشود دیده چشم ما را از اشک پخته کردند بر زخم خام بسته مرهم زدند رفتند **مری** بفتح اول و کسر دوم
و سکون تحتانی معروف مرگی که در حیوانات افتد پس اگر در مردم افتد آنرا طاعون یا گویند و بفارسی مرگامرگ و مرگی گویند و آن منسوب بمرگ صائب
گوید بیت سفر نکردن از آن کشند گران جان نیست که مرگی دل و محیط خدای رحانیست اگر در ستوران افتد بعربی آنرا سوتان بفتح میم و سکون
واو و تای فوقانی بالف و نون در آخر گویند بفارسی گامرگ ستوران نیز گوید بضم تحتانی گوید با میم با رای هندی **مرجانا** بضم اول و
سکون دوم خمیده شدن چیزی بعربی تثنی بتای مثلثه و نون ملوی بلام و واو بر وزن تقفی والتوا بر وزن فتعال و انعطاف بعین و طای مهملتین بر وزن انفعال
گویند بفارسی گشتن نیز گویند و برگردیدن شمشیر بعربی تلوی و تثنی و انعطاف هم گویند و بفارسی برگشتن دم شمشیر **مرورا** بفتح اول و ضم دوم و
سکون واو مجهول و رای هندی بالف بمعنی پیچش شکم ایک خوبان بود بعربی آنرا زحیر بزای معجمه و حا و را مهملتین بر وزن امیر گویند و اگر با خون بود بعربی
آنرا مغص بفتح میم و سکون غین معجمه و صاد مهمله در آخر گویند و بفارسی کناک بفتح کاف تازی **مرورنا** چیزی را پیچیدن بعربی لی بفتح لام و تحتانی

مشدد در آخر گویند ﴿مرسنا﴾ بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون با الف چرم را بنقاره و جز آن کشیدن و تحقیق آن در لغت منڈهنا خواهد آمد **باب میم با**
زای معجمه ﴿مزبله﴾ بفتح اول و سکون دوم لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل جاییکه سرگین و پلیدی اندازند و بزبل مرکب بست
در قاموس ست الزبل بالکسر و کامیر السرقین و المزبلة و یضم البا ملقاه و موضعه و بفارسی شلمه بفتح شین معجمه و لام مشدد و ها در آخر و شولبه بفتح شین معجمه و سکون
واو و فتح لام و ها در آخر گویند **مزدور** بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه بمزدوری کار کند بعربی اجیر بفتح همزه و کسر جیم و سکون تحتانی و را
مهمله در آخر گویند ﴿مزدور﴾ انرا چیزیکه در مقابله کار کردن دهند بعربی انرا اجرة بضم همزه و سکون جیم و فتح رای مهمله و تا در آخر و عماله بکسر عین مهمله و ضم آن و سکون میم
و فتح لام و تای فوقانی در آخر عماله مثلثة العین و مصانعه بصاد مهمله و نون و عین مهمله بر وزن مقابله و جعال بکسر جیم و عین مهمله با الف و لام در آخر و جعالة بحرکات ثلثه
جیم و جعیله بر وزن کریمه گویند و بفارسی مزد ﴿پامزد﴾ و پارنج مقابل دست رنج گویند و مزدی که بافسونگر دهند بعربی آنرا السبله بضم بای موحده و سین مهمله
و فتح لام و تا در آخر گویند و بفارسی مرد افسونگر و مزدی که بحجام یعنی شیشه کش دهند بعربی آنرا الشکم بضم شین معجمه و سکون کاف و میم در آخر گویند در حدیث قال
صلی الله علیه وسلم لما حجمه ابو طیبة اشکموه و در صحاح الشکم بالضم الجزاء فاذا کان العطاء ابتداء فهو الشکد بالدال تقول منه شکمه ای جزیته و فی الحدیث انه علیه السلام
احتجم ثم قال اشکموه ای اعطوه اجرته و مزدی که بکاهن دهند انرا حلوان بضم حای مهمله و سکون لام و واو با الف و نون در آخر گویند ﴿مزه﴾ بفتح اول و دوم
لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی لذت چیزی بعربی طعم بفتح طای مهمله و سکون عین مهمله و میم در آخر فی الصحاح الطعم بالفتح ما یؤدیه الذوق
یقال طعمه مر والطعم ایضا ما یشتهی منه یقال لیس له طعم و مذاق بفتح میم و ذال معجمه با الف و قاف در آخر و ذوق بالفتح گویند ابو منصور ثعالبی گوید اصول طعوم
چهار اند شیرینی و تلخی و شکینی و ترشی و سوای اینها منقول از انهاست که هرگاه چیزی طعم کریه و تلخی و خشکی همچو طعم بلیله و مانند آن داشته باشد آنرا
بشع بفتح بای موحده و کسر شین معجمه و عین مهمله در آخر گویند و اگر در ذائقه آن بدمزگی بان گرفتگی و کراهتی هم باشد مانند مازو آنرا عفص بفتح عین مهمله
و کسر فا و صاد مهمله در آخر گویند و اگر شیرینی و ترشی خالص نداشته باشد و تلخی صادق آید انرا تفه بفتح تای فوقانی و کسر فا و ها در آخر گویند و بفارسی بمزه
و اگر در آن حرارت و تیزی بود مانند ذائقه فلفل آنرا حامز بحای مهمله و میم و زای معجمه بر وزن فاعل گویند و اگر هیچ طعمی نداشته باشد آنرا مسیخ بمیم و سین مهمله و خای معجمه
و یای تحتانی بر وزن امیر گویند امتی و بیمزه در معنی بمعنی النقیض رنج بعربی آنرا لذه بفتح لام و ذال معجمه مشدد و تا در آخر گویند لذات جمع آن لذیذ و لذه
لذاذ و لذاذة لغتها و التذه و التذبه از باب افتعال فعل از ان لذید بر وزن امیر صفت از ان **باب میم با سین مهمله** ﴿مستی﴾ بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی
مستعمل کیفیتی که از مسکرات حاصل شود بعربی آنرا السکر بضم سین مهمله و سکون کاف و ثمل بفتح ثای مثلثه و میم و لام در آخر گویند و بفارسی نشا نیز و حالتیست که مرغان
و دیگر حیوانات را وقت هیجان شهوت می باشد مثل کبوتر و شتر و فیل این با خود از معنی و ست سلیم گوید بیت آنکه در پیری عشرت بسباغر می کند در کنار
بام ستی چون کبوتر می کند بعربی غلمه بضم غین معجمه و سکون لام و فتح میم و تا در آخر گویند غلم البعیر از باب فرح و اغتلم از باب افتعال فعل از ان و شبق بفتح شین معجمه
و بای موحده و قاف در آخر نیز گویند ﴿مستول﴾ بمعنی ستون کشتی بعربی آنرا دقل بفتح دال مهمله و قاف و لام در آخر و دقل بفتح دال مهمله و سکون قاف
و فتح قاف و لام در آخر گویند در نهایه است الدقل هو خشبة یمد علیها شراع السفینة و یسمیها البحریة الصاری و در قاموس صاری العباد و در امهلتین چوب

که در میان کشتی بود و نهی و سهم السفینه نیز گویند و بفارسی تیر کشتی + **مسخرا** + کسیکه با مردم مسخره کند و مردم با او مسخره کنند در عربی معنی اول مسخره بضم میم مهمله
و فتح خای معجمه و رای مهمله و تای فوقانی در آخر مستعمل است و معنی دوم مسخره بسکون خای معجمه بر وزن مسیره مستعمل است + **مسخراین** بمعنی مسخرگی و مزاح و ظرافت بعربی
سخریه بضم سین مهمله و سکون خای معجمه و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی تسخره + **مسخراین کرنا** تسخره کردن بعربی سخر بفتح سین مهمله
و سکون خای معجمه و رای مهمله در آخر و سخر بالتحریک و سخره بالضم و مسخر بفتح میم و سخر بالضم و بضمتین گویند سخر منه و به از باب سمع فعل آن بفارسی تسخره کردن
ناصر خسرو گوید **شعر** مگر تو تسخره کنی اندر چنین سفر + بر خویشتن کنی تو نه بر من تسخره + **مسطر** + لغت عربیست در اردو و هندی مستعمل و در فارسی هم
آلا کشیدن خطوط سطر یا برای نوشتن کتاب و نیز آنکه بآن جدول کشند بعربی آنرا مسطار بکسر میم و سکون سین مهمله و طای مهمله با الف و رای مهمله در آخر
گویند و بفارسی ستاره بکسر سین مهمله و تای فوقانی شیخ سعدی گوید **شعر** لاجرم چون ستاره سست بود + نتواند که کج رود جدول + **مسطر بنانا** + مسطر را
ساختن بفارسی مسطر دوختن و بستن تاثیر گوید **شعر** صفیر خامه ما صوت بلبلان دارد + ز رشته رگ گل دوختند مسطر ما + و له **شعر** هر جا از ضعف جنبش قد
مرتب نسخه + بهر آن از تار جان تا تیر مسطر بسته ام + **مسطر کرنا** + مسطر کشیدن بر ورق بعربی تسطیر و بفارسی سطر زدن و کشیدن و نهادن کلیم گوید
شعر هر که را باید نوشتن نسخه آداب فقر + صفحه تن را ز نقش بوریا مسطر زند + غنی گوید **شعر** جز وصف سر زلف تو در نسخه ما نیست + مسطر مگر از شانه کشیدیم
ورق را + شناهی گوید **شعر** بر کناره اش پس از این راست نهد + از طبع تو بصفحه مه مسطر آفتاب + و مسطر خوردن بمعنی کشیده شدن **شعر** شاید که از تحمل نازغنا لطف
همچون کاغذ حریر خورد مسطر آینه + **مسکرانا** + دندان سفید کردن و آن کمتر از خنده است بعربی بسم بفتح بای موحده و سکون سین مهمله و میم در آخر و ابتسام بر وزن
افتعال و تبسم بر وزن تفعل گویند + **مسکا** + بضم اول و کسر دوم و کاف تازی مشدد با الف لغت بهاکهاست بمعنی که بآن دهن ستور را بند کنند بعربی آنرا اغمامه بکسر غین معجمه و
میم با الف و فتح میم دوم و تا در آخر و کعام بکسر کاف و عین مهمله با الف و میم در آخر گویند بفارسی پوزبند و دهان بند + **مسکه** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و تحقیق
و تفصیل آن در لغت مکهن خواهد آمد + **مسلمانی** بضم اول در فارسی بمعنی اسلام مستعملست در اردو و هندی بمعنی ختنه یعنی بریدن غلاف سر ذکر کودک بعربی آنرا اختتان
بکسر خای معجمه و تای فوقانی با الف و نون در آخر و ختانه بر وزن کتابه گویند ختن الولد یختنه ختنا از باب ضرب فعل آن ختین بر وزن امیر و مختون بر وزن مفعول
صفت آن و طهر بضم طای مهمله و سکون های هوز و رای مهمله در آخر و طهور بر وزن صبور و تطهیر بر وزن تفعیل گویند و این استعمال محدثین است چنانچه ابنیار المتمنع
گویند صنوبر گوید **شعر** آرای طهر ایشهر بعد عرس + کما قد یتم الطرب المدامه + وما قلم معون عنک لا + اذا ما القیت عنه القلامه + کذا ذکر الثعالبی
فی کتاب الکفایة و کتابه المسمی بمرآة المروة + **مسمار کرنا** + خانه را ویران کردن بعربی هدم بفتح ها و سکون دال مهمله و میم در آخر و تهدیم بر وزن تفعیل و تخریب بخای
معجمه و رای مهمله و بای موحده بر وزن تفعیل و بفارسی مسمار کردن ساطع کشمیری گوید **شعر** آنکه با زور بازو اسلام + خانه کفر را کند مسمار + **مسند**
بساطی که امیران و رئیسان گسترده بران نشینند بعربی آنرا دست بفتح دال مهمله و سکون سین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی چار بالش بسبب آنکه یک تکیه
بر یمین و یک بر یسار و یک بر پس پشت و یکی پیش سینه می نهند و مسند بضم میم چیزی که بران تکیه کنند و بفارسی بالش بزرگ را گویند با لفظ زدن و نهادن در
مستعمل عرفی گوید **شعر** نهاده چشم تو مسند به پیشگاه بهشت + اگر بزیر نگین و هشت بوستان نرگس + **مسواک** لغت عربیست در اردو و هندی

مستعمل و بمعنی سواک بکسر سین نیز گویند **مسواک کرنا** دندان را بمسواک پاک کردن بمعنی استیاک بر وزن افتعال و استنان بسین مهمله و تکرار نون
بر وزن افتعال و بفارسی مسواک کردن **مسوّر** غلط است و درست بمعنی آن را عدس بفتح عین و دال مهملتین و سین مهمله در آخر و بلسن بضم بای موحده و سکون لام و
سین مهمله در آخر و بفارسی نوسرخ و مرجمک بفتح میم و سکون رای مهمله و ضم جیم و نرسک بفتح نون و رای مهمله و سکون سین مهمله و کاف تازی در آخر و نسک بفتح نون و
سکون سین مهمله و بترکی یاسموق بفتح یای تحتانی و سکون سین مهمله و ضم میم و قاف در آخر گویند معتدل است بقول بعضی خشک در دوم **مسوڑا** بفتح اول و ضم دوم
و سکون واو معروف و رای هندی با الف گوشتی که از آن دندان روید بعربی آن را لثه بکسر لام و فتح ثای مثلثه و تا در آخر و بفارسی ارجامی دندان شعور بیگ گوید
بیت آن ماتم که حسرت نابود * جای ماتم بکام دندان بود * این ماتم که مان در انبان است * جای دندان بیجی دندان است * لثه شامره بسین معجمه با الف
و کسر میم و فتح رای مهمله و تا در آخر و منشمره بر وزن مستقبله لثه بدندان چسپیده **مسا** بفتح اول و دوم مشدد با الف و دانهای سخت را گویند که بقدر نخود
بر اندام مردم بر می آید و در دهی گکنند بعربی آن را ثؤلول بضم ثای مثلثه و سکون همزه و ضم لام و سکون واو و لام در آخر گویند ثالیل جمع آن بفارسی گندنا بفتح
کاف فارسی و سکون نون و فتح دال مهمله و میم و ها در آخر و آزخ بمد همزه و فتح زای معجمه و بعضی بزای فارسی گفته اند بمعنی مکهی یعنی مگس نیز و قسمی که خواند
مسوسنا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و سین مهمله و نون با الف چیزی را تنگ گرفتن و فشار دادن بمعنی آن را غط بفتح غین معجمه و طای مطبقه مشدد
در آخر گویند در نهایه است و فی حدیث ابتداء الوحی فاخذنی جبرئیل فغطنی الغط العصر الشدید و الکبس **مسهری** نوعی از پلنگ که دار که برای
حفاظت از پشه ها سازند بعربی آن را کلّه بکسر کاف و لام مشدد و تا در آخر گویند صلاح الدین صفدی در شرح لامیة العجم گوید کلل جمع کلّه و هی الستر الرقیق
یخاط کالبیت یتوقی به من البق انتهی و در عرف حال عرب ناموسیه بنون بالف و کسر میم و سین مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند چه ناموس پشه را گویند و
بفارسی پشه خانه **مسهل** لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل داروی که شکم را راند بعربی مشو بفتح میم و سکون شین معجمه و واو در آخر و مشو بر وزن
عدو و مشی بر وزن غنی و مشاء بر وزن سماء میم گویند در صحاح است شربت مشوا و مشیا و هو الدواء الذی یسهل و لاتقل شربت دواء المشی یقال ایضا
استمشیت و امشانی الدواء **مسی** سنونیست سیاه که زنان هند بر دندان مالند بعربی السنون الاسود و فارسیان مسی را در کلام خود بتخفیف آورده اند
نعیمای قمی گوید **بیت** مسی بمال بدندان که در دل من دیده * تبسم تو کند کار چشم سرمه کشیده * و قبول بمعنی دندان سیاه کردن آورده **شعر**
برای ماتم نان است دیگر نیست منظوری * سیه دندان اگر احباب می سازند دندان را **مسّی کی روٹی** نانی که از آرد ماش و گندم و جز آن پخته می زند
بفارسی نان مسی گویند قبول گوید **شعر** ز قحط سنعمان در کوزه میند * همان نان مسی هم کیمیا شد * **مسین بهیگنا** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی
مجهول و نون غنه و بکسر بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و کاف فارسی و نون بالف کشیده آغاز دمیدن مو بسلت جر بمعنی
طرّ بفتح طای مهمله و رای مهمله مشدد در آخر گویند طرّ الشارب از باب نصر و ضرب فعل از آن و بفارسی سبزه آغاز کردن غلام طار بتشدید رای مهمله
و طریر بر وزن امیر صفت از آن و بفارسی سبزه آغاز **باب میم با شین معجمه** **مشاطه** بفتح اول و دوم مشدد با الف
و فتح طای مهمله و ها در آخر زنی که عروس را بیاراید و شانه زند و سرمه کشد و گلگونه مالد بمعنی مستعمل فارسیان و هندیان است و فارسیان بتخفیف نیز

استعمال نمایند ظهیری گوید شعر زمین مشاطه بستان صداق می طلبد + هنوز دختر رز در سرایهٔ عنبیست + لیکن یکی از شعرای عرب مدعی قاموس لفظ مشاطه
بحذف تا بروزن فعّال آورده است که آن زینت شعر ان انامل عروس ما لها ابدا + سوی اضالک مشاط و عطار + و بعربی ماشطه بکسر شین معجمه گویند در
اساس البلاغة بدین معنی مزینه بضم میم و فتح زای معجمه و کسر تحتانی مشدد و تا در آخر و مقینه بضم میم و فتح قاف و کسر تحتانی و فتح نون و تا در آخر نیز آورده و صاحب قاموس قینه
بفتح قاف و سکون تحتانی و فتح نون و تا در آخر گفته و در هندوستان و لاله نکاح را نیز گویند بعربی آنرا دلاله و بفارسی میانه دار گویند **مشق** لغت عربیست
بهندیان و فارسیان بمعنی مداومت در کاری استعمال نمایند بعربی ممارسه بضم میم و میم دوم با الف و فتح را و سین مهملتین و مزاولة بزای معجمه گویند **مشق کرنا**
مداومت کردن در کاری تا قوت راسخه در ان بهم رسد بعربی ممارسه و مواظبه گویند و بفارسی مشق کردن و زدن و کشیدن صائب گوید شعر پیشتر از انکه دهد
خامه بدستش استاد + الف قامت او مشق قیامت می کرد + طالب آملی گوید بیت نی غلط گفتم چه کافر نعمتم + منکه زینسان مشق بدبیان میزنم +
صائب گوید شعر چون بوریا شکسته دلان حریم عشق + مشق شکستگی بدبستان کشیده اند + و کاغذی که بران مشق کرده باشند آنرا مشقی و کاغذ مشقی گویند
نثر گوید شعر چون آن آبی که شوید طفل از روی مشقی خود را + بنازکی حرف در هر قطره اشکی نهان دارم + قبول گوید شعر برنگ کاغذ مشقی سیاه گردد آید
+ اگر بغیر من محبت شود دل ما + **مشک** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل چرم دوخته که دران سقایان آب بردارند بعربی زق بکسر زای معجمه و قاف
مشدد در آخر گویند زقاق بروزن کتاب و زقاق بروزن رمان و ازقاق بروزن احباب جمع آن و حمیت بفتح حای مهمله و کسر میم و سکون تحتانی و تای
فوقانی در آخر مشک کوچک را گویند و سجل بفتح سین مهمله و سکون جیم مهمله و فتح بای موحده و لام در آخر مشک بزرگ را گویند ثعالبی گوید مشک آب سقا بکسر سین
مهمله و قربه بکسر قاف گویند و مشک می و روغن کنجد را زق و رکوه بفتح رای مهمله و سکون کاف گویند و مشک شیر را محقن بکسر میم و سکون حای مهمله و فتح قاف و نون
در آخر و وطب بفتح واو و سکون طای مهمله و بای موحده در آخر گویند و مشک روغن گاو و گوسفند و مانند آنرا عکه بضم عین مهمله و فتح کاف مشدد و تا در آخر و نحی بکسر نون
و سکون حای مهمله و تحتانی در آخر گویند و مشک روغن زیت را حمیت بفتح حای مهمله و کسر میم و مساد بکسر میم و سین مهمله با الف و دال مهمله در آخر گویند و در صحاح
المساد نحی السمن و العسل یهمز و لا یهمز فاذا اهمز فهو مفعل و اذا لم یهمز فهو فعال انتهی بفارسی خیک روغن و خیک انگبین گویند و مشک انگبین را بدیع با بای موحده و دال
و عین مهملتین بروزن بیع گویند و مشک بالضم خوشبوئیست معروف بعربی مسک بکسر میم و سکون سین مهمله گویند و تحقیق آن در لغت کستوری گذشت
مشکین باندهنا دست کسی را کتف بستن بعربی کتف بفتح کاف و سکون تای فوقانی و فا در آخر گویند کتفه از باب ضرب فعل از ان مکتوف بروزن
مفعول صفت از ان **باب میم با صاد مهمله** + **مصالح** بفتح اول جمع مصلحه بکسر لام لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی بمعنی مفرد و نیز بمعنی ضروریات
طیاری هر چیز مانند ضروریات طیاری عمارت مثل چوب و خشت مستعمل شانی تکلو گوید شعر در چراغ مه طول شب مصالح شد تمام + طی نشد افسانهٔ درد جان
فرسای من + طغرا در تعریف خطی گوید بیت چو خطی شده حسن خود را انداخت + برایش ز هر سو دو صد چتر ساخت + درین چتر سازی چو دکان گرفت +
مصالح ز یاقوت و مرجان گرفت + ملا مرحید در تعریف دوات گوید بیت دواتی که جانان بیازیچه ساخت + دلم را به اصالح گداخت + بعربی اسباب
و ضروریات و مواد و حوائج گویند و نیز مصالح بمعنی ضروریات دیگ بعربی آنرا توابل بفتح تای فوقانی و واو با الف و کسر بای موحده و لام در آخر و ابازیر بفتح همزه و بای موحده

با الف و کسر رای معجمه و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند و قزح بکسر قاف و سکون زای معجمه و حای مهمله در آخر گویند و در قاموس هست القزح بالکسر التابل و بالفتح و التقزیح
الابازیر و تحریک بالفتح فا و بکسر آن و حای مهمله با الف هم در قاموس هست الفحا و بکسر ابزار کالفحا ادویه یابسه جمعه افحاء و فحی القدر تفحیة کثر ابازیرها امام ابو منصور موهوب بن احمد
جوالیقی در تکمله گوید التابل و الابزار یفرق عوام الناس بینهما و العرب لا تفرق بین التابل و الابزار و القزح و القزح و الفحا و الفحا کلها بمعنی واحد یقال توبلت القدر
و فحیتها و قزحتها اذا القیت فیها الابزار بفتح الهمزة و یبس بجمع هو فارسی یعنی بعضهم بکسر الهمزة و بفارسی بدین معنی نیز مصالح مستعمل است لهذا مصالح گرم هم میگویند
سلیم طهرانی در صفت طعمه گوید + خورد نهها بسه تمام عیار + کز مصالح درست گردد کار + **مصقله** بکسر اول و سکون دوم و فتح کاف و لام و تا در آخر لغت
عربیست در اردو و هندی مستعمل فرایست که صیقل گران تا زنگ از رو سلاح زدایند + **مصیبت** بالضم لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی
مستعمل بمعنی اندوه بعضی رزیه بضم رای مهمله و سکون زای معجمه و همزه در آخر و رزیه بر وزن کریمه هم گویند **باب میم با ظای معجمه** + **مظلوم** +
لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل بمعنی ستم رسیده بعضی مضیم بضم میم و ضاد معجمه و میم در آخر بر وزن مبیع و مستضام بر وزن مستهام نیز گویند بفارسی ستم زده و ستمکش و بیداد کش
گویند سعدی فرماید **بیت** ستمکش گهی برآرد ز دل + زند سوز او شعله در آب و گل + نسبتی تهانیسری گوید **شعر** جدا از بادل ما را بزیر خاک کنید +
باین ستم زده در یک مزار نتوان کرد + وحشی گوید **شعر** شهری که در هجو تو بیداد گری هست + بیداد کشان را طمع داد نباشد **باب میم با عین**
مهمله **معمی** بضم اول و فتح دوم و میم مشدد و با الف کلامی که در آن نام کسی را پنهان کنند و معنی لفظ بران دلالت نکند در عرف با لفظ گشف و در فارسی با لفظ
نگا فتن و کشادن مستعمل **باب میم با فا** + **مفت** بالضم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی گرفتن چیزی بدل و بی بدل بی عوض مجان بفتح میم و جیم مشدد
با الف و نون در آخر و افده حفر امفر ا در قاموس است افده حفر امفر ا بکسر هما و گلفتا ی بغیر ثمن + **باب میم با قاف** + **مقیش** بضم اول و فتح دوم مشدد
مفتوح و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر تار زر و نقره که آنرا پهن کرده در کشیده که نوعی از وصلت کنند فارسیان آنرا مقیش بر وزن منقوش گویند موسوی خان مید
شعر چو گیرد ار حیا برخ نگار شمع رخسارش + کند پیراهن فانوس را پاک مقیش را + و سازنده آنرا مقیش گر گویند طغرا گوید **بیت** طلا در رو پیراهن
شوخ مل + مقیش گر خیزد از تار گل **باب میم با کاف تازی** + **مکا** بضم اول و دوم مشدد و با الف بمعنی نشست در لغت گهونسا بکاف عجمی گذشت
مکر + بفتح اول و سکون دوم و رای مهمله در آخر لغت عربیست بمعنی بدسگالی و حیله گری بفارسی سالوس هم و بسین مهمله و ضم لام گویند و ختر **مکار** + لغت عربیست
در اردو و هندی و فارسی مستعمل کسیکه مکر کند بعضی ماکر بر وزن فاعل و حیال بحای مهمله و تحتانی مشدد و با الف لام در آخر و خدا بخای معجمه و دال و علین مهملتین بر وزن شداد
و بفارسی مکار گویند **مکتب خانه** در اردو و هندی فارسی جایکه کودکان را تعلیم دهند بفارسی آنرا مکتب گاه هم گویند بعضی گویند که مزید علیه مکتب بمعنی جای کتابت
چه مکتب خود ظرفست خانه و گاه زائد بر قیاس مجلس گاه و منبت گاه گوییم تحقیق آنست که این کلمات مصدر میمی آمده اند و در این صورت لفظ خانه و گاه زاید نباشند
ظهوری گوید **بیت** کنم در عشق مکتب خانه خود کوه و هامون را + بیاموزم طریق عاشقی فرهاد و مجنون را + زلالی گوید **بیت** چو غنچه سوی مکتب گاه آهنگ
بغل پر جزو و دلتنگی بصد رنگ + و بفارسی دبستان و دبیرستان هم گویند و بعضی مکتب در صحاح است کتاب بضم کاف و تای فوقانی مشدد و با الف و بای موحده
در آخر و مکتب یک معنیست یعنی جای تعلیم صبیان قاموس گوید کتاب بر وزن رمان بمعنی مکتب یعنی موضع کتابت است و مکتب بر وزن مصدر جای تعلیم

و قول جوهری که کتاب و مکتب یکیست غلط است و تحقیق آنست که قول جوهری صحیح و تغلیط صاحب قاموس غلط چنانکه بر متتبع لغت پوشیده نیست در اساس البلاغة بعث
سلم ولده فی المکتب و الکتّاب و ذهب الصبیان الی المکاتب و الکتاتیب و قیل الکتّاب الصبیان لا المکان **مکتوب** لغت عربیست بمعنی نوشته شده ہندیان خطوطها
را گویند که باہم چسپانیده اطفال را دهند تا سواد روشن کنند بفارسی ترسل گویند اشرف گوید شعر من خطش را زد و رچہرہ مصحف در کنار و دو از سر زلف خم
اندر خم ترسل و ریش **مکرنا** از گفته خود برگشتن بعربی مطال بکسر ہمزہ و سکون نون و کاف با الف و رای مهمله در آخر گوید **مکرط** بفتح اول و دوم مشدد مفتوح و رای
ہندی در آخر جانوریست نرکه شکار مگس کند بعربی آنرا خدرنق بفتح خای معجمه و دال مهمله و سکون رای مهمله و فتح نون و قاف در آخر گویند و بذال معجمه نیز آمده
چنانکه ثعلبی گفته و بفارسی یویا گویند **مکرطی** ماده مکر باشد که شکار مگس کند بعربی آنرا عنکبوت بفتح عین مهمله و سکون نون و عنکبات بفتح عین مهمله و سکون
نون و فتح کاف و بای موحده با الف و تا در آخر و عنکباهی بالمد و عنکبه بر وزن حرجه گویند و کهول بکسر کاف و سکون ها و فتح واو و لام در آخر و کهول بر وزن جهول
و کهدل بفتح کاف و سکون ها و فتح دال مهمله و لام در آخر گویند و کنیت آن ام فشعم و بفارسی کلاش بفتح کاف تازی و شین معجمه در آخر و تارتنگ بفتح تای فوقانی و نون
و کاف تازی در آخر و تتند بفتح تای فوقانی و سکون نون و تند و بضم دال مهمله و سکون واو و تنند و بفتح تای فوقانی و سکون نون و ضم دال مهمله و واو ساکن در آخر
و کارتن و کارتنه و مگس گیر گویند و بترکی اوروجاگ بضم ہمزه و رای مهمله و سکون میم و جیم فارسی با الف و کاف فارسی ساکن در آخر **مکو** بفتح اول و ضم دوم و سکون
واو مجهول در آخر باردرختیست بعربی آنرا عنب الثعلب و فناة بفتح فا و نون با الف و تا در آخر گویند فنا بحذف تا جمع آن و بفارسی روس انگور بضم کاف فارسی
گویند چه روس بمعنی روباه و انگور دانه انگور را گویند و روباه تربک بضم تای فوقانی و فتح بای تازی گویند چه تربک بمعنی انگور باشد و سگ انگور گویند
و بترکی ایت اوزم چه ایت بمعنی سگ و اوزم بمعنی انگور چنانکه از بعض اتراک بگوش رسید و سرد و تر است در درجه دوم نوعی از عنب الثعلب است که در غلاف باریک میباشد
بعربی آنرا کاکنج بفتح کاف با الف و فتح کاف دوم و نون و جیم در آخر و جوز المرج باضافت بسوی مرج بفتح میم و سکون رای مهمله و جیم در آخر و بفارسی عروس پرده گویند
صاحب قاموس گوید کاکنج صمغ درختیست که منبت آن کوهها است و ظاهر این قول صاحب قاموس صحیح نیست زیرا که در هیچ کتابی از کتب معتبره طب بمعنی صمغ یافته
نمی شود و شیخ بو علی در قانون گوید الکاکنج نبت قوته قریبة من قوة عنب الثعلب و خصوصا قوة ورقه بارد یابس الی الثانیة و ابن بیطار در مفردات خود آورده
ثمره حمراء فی غلاف یسمی جوز المرج من انواع عنب الثعلب **مکها** مگسی کلان کبود رنگ که اکثر بر شتران و خران نشیند بعربی آنرا شعراء بفتح شین معجمه و عین و رای
مهملتین بر وزن حمراء و بفارسی خر مگس گویند **مکهڑا** بمعنی ردی اطلاق آن بر مرد محبوب کنند بعربی مجبا بضم میم و فتح حای مهمله و تحتانی مشدد با الف **مکهن**
بفتح اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بها و سکون نون در آخر چیزیست که از شیر برآرند و از آن روغن سازند بعربی آنرا زبده بضم زای معجمه و سکون بای موحده و فتح دال
مهمله و ہا در آخر و زبد بر وزن ہمان گویند و بفارسی مسکه **مکهی** بفتح اول جانوریست که بر سر طعام و جز آن نشیند بعربی آنرا ذباب و بفارسی مگس و بترکی چیبان
بکسر جیم فارسی بای موحده و کنیت آن ابو جعفر و ابو حکیم و ابو الحدرش و مگس انگبین را بعربی نحل بفتح نون و سکون حای مهمله و لام در آخر گویند بر مذکر و مونث
هر دو آید در صحاح است النحل و النحلة الدبر یقع علی الذکر و الانثی حتی تقول یعسوب انتهی و دبر بفتح دال مهمله و سکون بای موحده جماعت نحل را گویند و واحد
آن نیامده و جمع آن دبور بضم دال آمده و یعسوب بفتح یای تحتانی و سکون عین مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و بای موحده در آخر سردار نحل را گویند که آنرا

گویند و بفارسی نخل را منبع بضم میم و سکون نون و جیم در آخر مگس انگبین گویند و نیز مکھی در هندی دانهٔ آهنین کوچک که بر لب بندوق باشد و چشم تفنگ انداز بر وقت سر دادن بر
ماند بفارسی آنرا مگس گویند نعمت خان عالی گوید **بیت** مگس چون به بندوق گردید راست * بگفتش که بنای دشمن کجاست * و بترکی آنرا قراول بفتح قاف
گویند کلیم در صفت بندوق گوید **شعر** بلب قراول زیباست و دلنشین خالیست * که دیده بانش از چشم نمی‌دارد * **مکھی ہانکنا** مگسان را راندن بعرب آنرا ذب بفتح
ذال معجمه و بای موحده مشدد در آخر گویند و بفارسی مگس راندن **باب میم با کاف فارسی** **مگدر** دو چوب سنگین که کشتی گیران آن را در ورزش
کنند بعرب در محاوره حال آنرا میل بکسر میم و سکون تحتانی گویند فلان یلعب بالامیال فلان ورزش به میلها کند و بفارسی میل گیری گویند میر نجات گوید **بیت**
میل گیری چو کند غمزات از چشم سیاه * میل در دیدهٔ دشمن کند از نیم نگاه * **مگر مچھ** جانوریست دریائی که مردم را فرو برد و بعرب آنرا تمساح بکسر تای فوقانی و سکون
میم و سین مهمله با الف و حای مهمله در آخر گویند تماسیح جمع آن در اساس است فلان یعصف فی اکله عصف التمساح * فکانه تمساح من التماسیح * و بفارسی نهنگ گویند
و شفیعای اثر در شعر خود مگرمچ بجهت تازه آورده چنانکه گوید **بیت** گردن شکسته که به نسبت وزیر او * سر تا بپا همچو مگرمچ گلوی اوست * شاید که از الفاظ مشترک است یا
هندی را آورده **باب میم با لام** **ملاح** لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل کسیکه کشتی راند بعربی آنرا صرار بفتح صاد مهمله و رای مهمله با الف
و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد و عدار بفتح عین مهمله و دال مهمله مشدد با الف و رای مهمله در آخر و نوتی بفتح نون و سکون واو و کسر تای فوقانی و تحتانی مشدد گویند نواتی جمع
آن و بفارسی کشتیبان گویند و بترکی کیمچی بکسر کاف تازی و فتح میم و کسر جیم فارسی **ملاحی** مزدی که در عبور از دریا بملاح دهند بعرب آنرا نول بفتح نون و سکون واو
و لام در آخر گویند **ملاپ** بکسر اول و دوم با الف و بای فارسی در آخر با هم آمیزش بعد از رفع جنگ بعرب آنرا صلح بضم صاد مهمله و سکون لام و حای مهمله در آخر و بدن
بضم با و سکون دال مهمله و نون در آخر و سلم بکسر سین مهمله و سکون لام و میم در آخر و بالفتح هم آمده و در استعمال مونث هم می آید و بفارسی آشتی و بترکی یارش بفتح یای تحتانی
و رای مهمله و شین معجمه در آخر گویند **ملاپ کرانا** آمیزش دادن میان مردم بعرب آنرا اصلاح بصاد مهمله و لام و حای مهمله بر وزن افعال گویند و در اساس است سعی
فلان فی اصلاح ذات البین و بفارسی صلح دادن و آشتی دادن صائب گوید **شعر** شنبه و آدینه را با هم که خواهد داد صلح * می علاج خصمی ایام نتوانست کرد *
ملاپ کرنا با هم آمیزش کردن بعد از جنگ بعرب آنرا مصالحه بمیم و صاد مهمله و لام و حای مهمله و مسالمه بسین مهمله و لام و میم و مهادنه بمیم و ها و دال مهمله و نون
بر وزن مفاعله گویند صالح العدو و سالمه و صالحه علی کذا فعل از آن و هادن العدو و هادنه علی کذا همچنین و بفارسی آشتی کردن و صلح کردن و آمدن صائب گوید
شعر صائب از طبع با این تازه غزل صلح مکن * اول جوش بهار است گلستان ترا * میر معز گوید **شعر** هر که صلح آورد با تو صبح بخشش بر دمید * تیره گردد هر که
آنکس که پیکار آورد **ملاپ ہونا** آمیزش شدن میان مردم بعد از رفع جنگ بعرب آنرا اصطلاح بصاد و طا و حا مهملات بر وزن افتعال و تصالح بر وزن تفاعل
گویند اصطلحوا و تصالحوا و اصالحوا بتشدید صاد و تصالحوا علیه و اصطلحوا فعل از آن و وقع بینهما الصلح و تهادنوا و وقع بینهم هدنه و بفارسی صلح افتادن حافظ گوید
شعر شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد * حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند * **ملاطفه** بضم اول و دوم با الف و فتح طای مهمله و فا و تا در آخر لغت عربیست در
اردو و هندی خطوطی را گویند که با هم چسپانیده با طفال هند تا سواد روشن کنند و بفارسی آنرا ترسل برا و سین مهملتین و لام بر وزن تفعل گویند اشرف گوید **شعر**
رسم خطش برآرد در چهره مصحف در کنار * وار سر زلف جنسم اندر خم ترسل در بغل * **ملائی** بفتح اول و دوم با الف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف

که بر سر شیر و خبرات دشوار بسته شود بعربی آنرا ادوایه بضم دال مهمله و واو با الف و فتح تحتانی و تا در آخر و بکسر هم آمده در قاموس است الدوایة کثمامة و یکسر یعلو الهریسة واللبن و
نحوهما اذا ضربتها الریح کغرقی البیض خرشاء بکسر خای معجمه و سکون رای مهمله و شین معجمه با همزه ممدوده گویند ما علی اللبن کالدوایة و اکل خرشاء اللبن و بفارسی سرشیر و سر
خبرات گویند پیچ گویند **شعر** ای خط تعبیریست که سر زد ز بناگوش + سر شیر حلاوت شده از شیر تو پیدا + و بترکی قیماغ و قیماق گویند + **ملاقی بزنا** +
سر شیر بستن شیر بعربی تدویه بفتح تای فوقانی و سکون دال مهمله و کسر واو و فتح تحتانی و تا در آخر گویند در صحاح است دوی اللبن تدویة اذا رکبتها الدوایة و
قد ادویت ای اکلت الدوایة و هو افتعلت لبن داو بر وزن قاض و لبن مدو شیر با سر شیر + **ملتا** + از صفات در مهاست بمعنی سوده بعربی مسیح بفتح
میم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی بمعنی ممسوح و حای مهمله در آخر و املس بفتح همزه و سکون میم و فتح لام و سین مهمله در آخر و بفارسی سوده نقش گویند **ملاتا** +
بمعنی آمیختن بعربی مزج بفتح میم و سکون زای معجمه و جیم در آخر و مشج بفتح میم و سکون شین معجمه و جیم در آخر و خلط بفتح خای معجمه و سکون لام و طای مهمله در آخر و ربک
بفتح رای مهمله و سکون بای موحده و کاف در آخر و لبک بفتح لام و سکون بای موحده و کاف در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید شوب بفتح شین معجمه و
سکون واو و بای موحده در آخر و مذق بفتح میم و سکون ذال معجمه و قاف در آخر آمیختن شیر را با آب و قطب بفتح قاف و سکون طای مهمله و بای موحده در آخر
آمیختن می را با آب و غلث بفتح غین معجمه و سکون لام و ثای مثلثه در آخر آمیختن گندم را با جو و قشب بفتح قاف و سکون شین معجمه و بای موحده در آخر آمیختن
طعام را با زهر **ملجانا** با هم آمیخته شدن بعربی ارتباک برای مهمله و بای موحده و کاف والتباک بلام و بای موحده و کاف در اختلاط بخای معجمه و لام و
طای مهمله و امتزاج بمیم و زای معجمه و جیم بر وزن افتعال گویند **ململ** + نوعی از جامه باریک است ابو منصور ثعالبی گوید ثوب شف بفتح شین
معجمه و تشدید فا جامه باریک که ماورای آن نمود شود و بعد از آن سب بکسر سین مهمله و تشدید بای موحده و آن باریکتر از انست و بعد از آن سابری
بسین مهمله با الف و کسر بای موحده و رای مهمله و تحتانی مشدد و آن بمرتبه باریکیست که لابس آن میان برهنه و پوشیده است بعد از آن لهله
بفتح هر دو لام و سکون ها و نهنه بفتح هر دو نون و سکون ها و آن باریک بود + **ملنا** + بکسر اول و سکون دوم و نون با الف با کسی ملاقات کردن بعربی
لقاء بلام و قاف بر وزن کساء و لقی بالضم و بالقصر و ملاقاة و بفارسی دوچار شدن و دوچار زدن و در خوردن گویند و نیز بمعنی حاصل شدن
چیزی بعربی حصول بالضم و وجدان بالکسر و بفارسی بدست آمدن و یافتن و نیز کسی را در آغوش گرفتن بعربی عناق بکسر عین مهمله و نون با الف و قاف در آخر
و معانقه بر وزن مفاعله گویند و ملنا بفتح اول و سکون دوم بمعنی مطلق مالیدن بعربی مالیدن نوشته و جامه و سبیل را فرک بفتح فا و سکون رای مهمله و کاف در آخر
گویند و مالیدن بدن را دلک بفتح دال مهمله و سکون لام و کاف در آخر گویند **ملنسار** + بکسر اول و فتح لام و سکون نون و سین مهمله با الف و رای مهمله در آخر
کسیکه با مردم آمیزد و با آنها در فهمازند و بخورد بعربی آنرا مخش بکسر میم و فتح خای معجمه و شین معجمه مشدد در آخر گویند در نهایه است کان صلی الله علیه و سلم مخشا ای
مزاحا یخالط الناس بالکل معهم و یتحدث و المیم زائدة + **ملنگ** + بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف فارسی در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی
مستعمل گردد بمعنی فقیر و برهنه مجرد و کاتبی گوید **شعر** پیشان کاتبی از سنگلاخ وادی فقر + ملنگ وار برآ یا بر این طریق ملنگ + **ملونی** + آمیزش علاوه مانند آن بعربی مزج
و ملاگویند و بمعنی آمیزش درهم و دینار بعربی آنرا غش بکسر غین معجمه و شین معجمه مشدد گویند درهم مغشوش درهم غیر خالص + **مله** + بضم اول و دوم مشدد

گویند و بفارسی نحل امنیج بضم میم و سکون نون و جیم در آخر و مگس انگبین گویند و نیز مکهی در هندی دانه آهنین کوچک که بر لب بندوق باشد و چشم تفنگ انداز بر وقت زدن بدان
ماند بفارسی آنرا مگس گویند نعمت خان عالی گوید **بیت** مگس چون به بندوق گردید راست بگفتش که بنمای دشمن کجاست و بترکی آنرا قراول بفتح قاف
گویند کلیم در صفت بندوق گوید **شعر** بلب قراولش زبیاست و لنشین خالیست که دید بانش از و چشم بر نمیدارد **مکهی مارنا** مگس انداختن بفتح
ذال معجمه و بای موحده مشدد در آخر گویند و بفارسی مگس زدن **باب میم با کاف فارسی مگذر** دو چوب سنگین که کشتی گیران بان ورزشها
کنند بعض دیگر محاوره حال آنرا میل بکسر میم و سکون تحتانی گویند فلان یلعب بالاسیال فلان ورزش میلها کند بفارسی میل گیری گویند میر نجات گوید **بیت**
میل گیری چو کند غمزه ات از چشم سیاه میل در دیده دشمن کند از نیم نگاه **مگر مچهه** جانوریست دریائی که مردم را فرو برد بعربی آنرا تمساح بکسر تای فوقانی و سکون
میم و سین مهمله با الف و حای مهمله در آخر گویند تماسیح جمع آن در اساس است فلان یعصف فی اکله عصف التماسیح و کانه تمساح من التماسیح و بفارسی نهنگ گویند
و شفیعای اثر در شعر خود مگرمچ حکیم تاز آورده چنانکه گوید **بیت** گردن شکسته که به نسبت وزیر اوست سر تا بپا بهیچو مگرمچ گلوی اوست و شاید که از الفاظ مشترک است یا
هندی آورده **باب میم با لام** **ملاح** لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل کسیکه کشتی راند بعربی آنرا صرار بفتح صاد مهمله و رای مهمله با الف
و کسر را مهمله و تحتانی مشدد و عدال بفتح عین مهمله و دال مهمله مشدد با الف و رای مهمله در آخر و نوتی بفتح نون و سکون واو و کسر تای فوقانی و تحتانی مشدد گویند نواتی جمع
آن و بفارسی کشتیبان گویند و بترکی کیمیچی بکسر کاف تازی و فتح میم و کسر جیم فارسی **ملاحی** مزدی که در عبور از دریا بملاح دهند بعربی آنرا نول بفتح نون و سکون واو
و لام در آخر گویند **ملاپ** بکسر اول و دوم با الف و بای فارسی در آخر با هم آمیزش بعد از رفع جنگ بعربی آنرا صلح بضم صاد مهمله و سکون لام و حای مهمله در آخر و بدن
بضم با و سکون دال مهمله و نون در آخر و سلم بکسر سین مهمله و سکون لام و میم در آخر و بالفتح هم آمده و در استعمال مونث هم می آید و بفارسی آشتی و بترکی یارش بفتح یای تحتانی
و رای مهمله و شین معجمه در آخر گویند **ملاپ کرانا** آمیزش دادن میان مردم بعربی اصلاح بصاد مهمله و لام و حای مهمله بر وزن افعال گویند در اساس است سعی
فلان فی اصلاح ذات البین و بفارسی صلح دادن و آشتی دادن صائب گوید **شعر** شنبه و آدینه را باهم که خواهد داد صلح می علاج خصمی ایام نتوانست کرد
ملاپ کرنا باهم آمیزش کردن بعد از جنگ بعربی مصالحه بمیم و صاد مهمله و لام و حای مهمله و مسالمه بسین مهمله و لام و میم و مهادنه بمیم و ها و دال مهمله و نون
بر وزن مفاعله گویند صالح العدو و سالمه و صالحه علی کذا فعل از ان و هادن العدو و هادنه علی کذا همچنین بفارسی آشتی کردن و صلح کردن آمده در صائب گوید
شعر صائب از طبع باین تازه غزل صلح مکن اول جوش بهار است گلستان ترا میر معز گوید **شعر** هر که صلح آورد با توصبح بخشش برد مید تیره گرد و بیکر
آنکس که بیکار آورد **ملاپ هونا** آمیزش شدن میان مردم بعد از رفع جنگ بعربی اصطلاح بصاد و طا و حا مهملات بر وزن افتعال و تصالح بر وزن تفاعل
گویند اصطلحوا و تصالحوا و اصالحوا بتشدید صاد و تصالحوا علیه و اصطلحوا فعل از ان و وقع بینهما الصلح و تهادنوا و وقع بینهم هدنة و بفارسی صلح افتادن حافظ گوید
شعر شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند **ملاطفه** بضم اول و دوم با الف فتح طای مهمله و فا و تا در آخر لغت عربیست در
اردو و هندی خطوط را گویند که با هم بپیا نیده یا طفال هند تا سواد روشن کنند بفارسی آنرا ترسل براو سین مهملتین و لام بر وزن تفعل گویند اشرف گوید **شعر**
رحل خطش نه از دورچهره مصحف در کنار وا ز سر زلف خم اندر خم ترسل در بغل **ملائی** بفتح اول و دوم با الف و کسر همزه و سکون تحتانی مشرف لهو

بفتح اول و سکون دوم بجیم تازی مخلوط الملفوظ بها و لام با الف فرزندی که میان دو فرزند بود بعربی آنرا اوسط بفتح همزه و سین مهمله گویند و بفارسی میانه **منجولا**
هر چیز میانه بعربی وسط بفتح واو و سین مهمله و طای مهمله در آخر و متوسط بروزن مستقبل گویند **مندا** بفتح اول و سکون دوم و دال مهمله با الف کسادی بازار و
بازار و اسباب متاع بود و بعربی کاسد بکاف و سین مهمله و دال مهمله بروزن فاعل گویند در اساس است متاع کاسد و کسید و کسدت سوقهم و در صحاح است کسد الشی
کسادا فهو کاسد و کسید و سلعة مکسدة و سوق کاسد بلا ها و بفارسی مندک و منده گویند کذا فی البرهان **مُنْدا** نر گاوی یا گوسفند نری که شاخها نداشته باشد بعربی آنرا
اجم بفتح همزه و جیم و میم مشدد در آخر گویند **مُنْدمِنا** چرم را بر نقاره و جز آن کشیدن بعربی تجلید بجیم و لام و دال مهمله بروزن تفعیل گویند و بفارسی خام کردن
نقاره و جز آنرا و بخام کشیدن چه خام بمعنی چرم است **مُنْدی** ماده گاوی یا گوسفندی که شاخها نداشته باشد بعربی آنرا اجما بفتح جیم و میم مشدد با الف
ممدوده گویند **مُنْدی مسجد** مسجدی که کنگرها نداشته باشد بعربی آنرا مسجد اجم بترکیب توصیفی گویند در نهایه است و منه حدیث ابن عباس امرنا ان نبنی
المدائن شرفا والمساجد جما ای لا شرف لها و جم جمع اجم شبه الشرف بالقرون **مُنْدیر** ردّه بالائین دیوار که با آن دیوار بانتها رسد بفارسی سرلاده گویند
چنانکه بن لاده بدال مهمله ردّه پائین دیوار را گویند چه لاده بمعنی رده است بعربی آنرا فصیل بفتح فا و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر گویند **منزل**
لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل است بمعنی آن مقدار مسافتی که مسافر آنرا در روز یا در شب طی کرده فرود آید بعربی مرحله بفتح میم و سکون
رای مهمله و فتح حای مهمله و لام و تا در آخر و منقله بنون و قاف بروزن آن نیز گویند مراحل جمع آن بترکی یورت بضم تحتانی و سکون رای مهمله و تا فوقانی
در آخر گویند **منکا** بمعنی مهره گردن بعربی آنرا فقرة العنق بکسر فا و سکون قاف و فتح رای مهمله و تا در آخر مضاف بسوی عنق و فقرة بالفتح و فقاره بروزن
سحابه گویند **منگل** ستاره که بر فلک پنجم است بعربی آنرا مریخ بکسر میم و رای مهمله مشدد و بفارسی بهرام و بطریق مجاز ترک فلک و ترک معربد گویند و روزی را نیز گویند
که بعد از دوشنبه آید و آنرا منگل وار بافزایش لفظ وار نیز بعربی آنرا جبار بضم جیم و با موحده با الف و رای مهمله در آخر گویند و بکسر جیم نیز آمده و یوم الثلثا بفتح ثای
مثلثه و با لمد و بضم ثای نیز آمده و بفارسی سه شنبه گویند **منگنی** بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی و کسر نون و سکون تحتانی معروف تقرر بعد خواستگاری
زن بعربی خطبه بکسر خای معجمه و سکون طای مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر و خطب بالفتح و خطیبی بکسر خای معجمه و کسر طای مهمله مشدد و سکون تحتانی و بای موحده
با همزه مقصوره در آخر گویند خطب المرأة از باب نصر و اختطب از باب افتعال فعل از آن خطب بکسر خای معجمه کسیکه خواستگاری کند **منگیتر** زنیکه ورا خواستگار
کرده باشند بعربی آنرا خطب بکسر خای معجمه و سکون طای مهمله و با موحده در آخر و خطبه بزیادت تا و خطیبی بکسر خای معجمه و طای مهمله مشدد و سکون تحتانی و بای موحده
با الف مقصوره در آخر و خطیبة بروزن صدیقة بتشدید دال گویند و بفارسی نامزد طالب آملی گوید **شعر** طالب دل ما در گرو حور و پری نیست
دوشیزه معنی شده نامزد ما **منمنا** بضم اول دانه ایست سیاه تلخ که در گندم آمیخته باشد بعربی آنرا زوان بضم زای معجمه و واو و با الف و نون در آخر و ماردیده
بمیم و بتکرار رای مهمله بروزن قاروره و مریرا بضم میم و فتح رای مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله با همزه ممدوده و شالم بشین معجمه با الف و فتح لام و میم در آخر
و شولم بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح لام و میم در آخر و شیلم بفتح شین معجمه و سکون تحتانی و فتح لام و میم در آخر گویند و بفارسی کزم بفتح کاف تازی و فتح زای فارسی
و با در آخر گویند **منهه** بضم اول و خفای دوم مخلوط الملفوظ بها بمعنی دهن بعربی فم بفتح فا و فوه بضم گویند افواه جمع آن بفارسی دهان

هم گویند و بترکی اغنر بفتح همزه و کسر غین معجمه و سکون زای معجمه گویند و بمعنی رو هم می آید بعربی آنرا وجه بفتح واو و سکون جیم گویند وجوه بالضم و اوجه جمع آن **منهه بولا بهائی** مانکه برادر نباشد واز راه دوستی برادر گویند بفارسی برادر خوانده و بعربی اخو الوداد گویند در قاموس است تاخیت اخا اتخذته اخا و عوه اخا و فی الصحاح اکثر ما یستعمل الاخوان فی الاصدقاء والاخوة فی الولادة و فی الاساس اخوان الوداد خیر من اخوة الولاد **منهه بر ابنانا** روی را از ناخوشی ترش کردن بتازی عبس بفتح عین مهمله و سکون بای موحده و سین مهمله در آخر و عبوس بالضم و بسر بفتح بای موحده و سکون سین مهمله و رای مهمله در آخر و بسور بالضم و کلوح بضم کاف و لام و سکون واو و حای مهمله در آخر و کلاح بر وزن غراب گویند عبس چه از باب ضرب و عبس از باب تفعیل و بسر چه از باب نصر و کلح و چه از باب منع و تکلح از باب تفعل و اکلح از باب افعال فعل از آن بفارسی رو ترش کردن روی تلخ کردن و چهره درهم کشیدن میر خسرو گوید **شعر** روی ترش کرده بیاران ببین ** سرکه فروشی مکن ای انگبین ** شاعری گوید **شعر** جمعی که روی تلخ کنند از قضا حق ** غافل ازو که رهزن تیغ قضا شکند باقر کاشی گوید **بیت** من نه آن ندم که چون بردوش بار غم کشم ** دیده را برهم فشارم چهره را درهم کشم **منهه بهرائی** عبارت از دادن پاره زر بحاکم برای آوردن مقصود و بتازی رشوة بحرکات ثلثه رای مهمله و برطیل بکسر بای موحده و سکون رای مهمله و کسر طای مطبقه و سکون تحتانی و لام در آخر گویند بفارسی بلکفد و بلکفده بکسر بای تازی و هم کاف تازی و سکون غین معجمه و دال مهمله در آخر و بزیادت ها در هم و پاره بهای فار گویند و تفصیل آن در لغت رشوت گذشت **منهه بهرائی دینا** کسی را پاره از زر دادن برای آوردن مقصود خود بعربی رشو بفتح رای مهمله و سکون شین معجمه و واو در آخر و برطله بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و فتح طای مطبقه و لام و تا در آخر گویند رشاه از باب نصر و برطله از باب فعلله و القمه البرطیل لقمه داد او را رشوت در اساس است شکم الوالی رشاه کانه سد فمه بالشکیمة بفارسی دهن کسی بستن صائب گوید **شعر** ز تلخ گوئی من عیش عالمی تلخ است ** بیوسته چه شود گر مرا دهان بندی ** و تفصیل آن در لغت رشوت دنیا گذشت **منهه پر تهوک دینا** بر روی کسی تف زدن بتازی بزق بفتح بای موحده و سکون زای معجمه و قاف در آخر و بصق بصاد مهمله و بسق بسین مهمله بجای زای معجمه میرسد بصله علی و فی مستعمل بزق علی وجهه و فی وجهه فعل از آن بسق و بصق علی وجهه و فی وجهه همچنین بفارسی تف انداختن و افگندن هم آمده **منهه پهت** کسیکه بیباکانه حرف زند و پروای کسی نکند و هرچه بر زبانش گذرد بگوید بعربی آنرا فتیق اللسان بفتح فا و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و قاف در آخر مضاف بسوی لسان بفارسی دهن دریده و دهان دریده گویند قاسم انوار گوید **بیت** خوش گفت در بیابان رندی دهن دریده ** عارف خدا ندارد او نیست آفریده **منهه پهیرنا** بمعنی وگردانیدن بعربی اعراض بعین و رای مهملتین و ضاد معجمه و صد بفتح صاد مهمله و دال مهمله مشدد گویند اعرضت عنه از باب افعال و صد عن الامر از باب نصر فعل از آن **منهه پیٹنا** بهر دو دست بر روی خود زدن صک بفتح صاد مهمله و کاف مشدد گویند قال الله تعالی فصکت وجهها **منهه تک بهرنا** پر کردن ظرف تا بگلو در اساس البلاغة است ملا الاناء الی سبلته بفتح سین مهمله و بای موحده و لام و اسباله بفتح همزه و در قاموس است ملا الاناء الی اصباره بفتح همزه و سکون صاد مهمله و بای موحده با الف و رای مهمله در آخر پر کرد ظرف را تا سر آن **منهه تهنتهانا** بضم تای فوقانی مخلوط التلفظ بها و فتح تای فوقانی مخلوط التلفظ بها با الف و نون با الف رسیده فرو هشتن لب را و اعراض کردن بفارسی لفج انداختن چه لفج بفتح لام و سکون فا و جیم در آخر بمعنی لب است آفرد گوید

بیت خرد شان بکابل بمیرفت زال + فرو هشته نفج و برافشته یال **منهه جهنسالنا** چیزی اندک ناشته شکستن بعربی تلمج بلام و میم مشدد و جیم

بروزن تفعل گویند تلمج از باب تفعل فعل از ان یعنی خورد لمجه را و آن بضم لام و سکون میم و فتح جیم چیزی که پیش از ناشته شکستن خورند **منهه چرانا** +

لب در نج زاد حکایت کلام کسی از روی تحقیر و استهزا جنبانیدن از راه رنج بعربی آنرا اختلاج بالوجه گویند بخای معجمه و لام و جیم بروزن افتعال در حدیث عبد الرحمن

است ان الحکم بن امیة ابا مروان کان یجلس خلف النبی صلی الله علیه وسلم فاذا تکلم اختلج بوجهه فراٰه فقال کن کذلک فلم یزل یختلج حتی مات بفارسی روی

خانیدن بفتح خای معجمه بروزن جهانیدن **منهه دکهائی** چیزی که وقت دیدن روی عروس بعروس هند بفارسی رونما گویند صائب گوید

بیت کردم اگر چه هر دو جهان رونمای تو + از بی نفاعنی خجلم از لقای تو **منهه سی بات لینا** عبارت است از انکه کسی اراده سخن کند و دیگر

پیش از گفتن او بگوید بفارسی سخن از دهن کسی گرفتن میرزا اسمعیل ایما گوید **شعر** هر چه در دل گذرد کی بزبان می آرم + عیب باشد که سخن از دهن کس گیرند +

منهه کهولنا دهن کشادن بعربی فغر بفتح فا و سکون غین معجمه و رای مهمله در آخر و فتح بفتح فا و سکون فا و حای مهمله در آخر گویند در صحاح است فغر فاه ای فتحه

و فغر فوه و ابفتح یتعدی و لا یتعدی و فی الاساس فلان لا یفغر الا بذکر الله و بفارسی دهن باز کردن و دهن واکردن **منهه کی بهل گرنا** برو

افتادن بعربی کبو بفتح کاف و سکون با موحده و او در آخر و کبو بضم کاف و با موحده و او مشدد و انکباب علی الوجه بنون و کاف و بتکرار با موحده بروزن

انفعال گویند در قاموس است کبا کبوا و کبوا انکب علی وجهه **منهه لپیٹ لینا** در اسجامه پیچیدن بعربی تلفع بلام و فا و عین مهمله و تلطی بغین معجمه

و طای مهمله مشدد و نحتانی در آخر بروزن تفعل گویند **منهه مین پانی بهر آنا** از شوق چیزی آب در دهن آمدن چنانکه از خیال بعضی اطعمه میشود بعربی

تحلب بحای مهمله و لام و با موحده در آخر بروزن تفعل گویند در اساس است تحلب فاه ای سال و تحلبت شدا فه تحلب فوه و در مقامات بدیعیت و تحلب ریقه

و تلمظ و تمطق انتهی در حدیث ابن عمر است قال رایت عمر یتحلب فوه فقال اشتهی جرادا مقلوا ای یتهیا رضابه للسیلان و بفارسی آب کشادن دهان و آب

در دهان آمدن و آب از دهان رفتن و آب بدهان گردیدن مفید بلخی گوید **بیت** ز غنچه دهنت تا لبت نقاب کشاد + دهان پسته ز شوق لب تو آب

کشاد ملا طغرا گوید **شعر** قدح را در مقام لب چشی او + زیاده بوسه آب از دهن رفت + سعیدا اشرف گوید **شعر** از خرامیدن شیرین تو یا مه عیان + دیده آب

زحسرت بدهان میگردد **منهه مین مارنا** بروی کسی زدن بعربی وجه بفتح واو و سکون جیم و ها در آخر گویند وجه از باب ضرب و برواو و در قاموس

وجهه کوعده ضرب وجهه فهو موجوه **منهه نوچ لینا** روی کسی را بناخن خراشیدن بعربی خدش بفتح خای معجمه و سکون دال مهمله و شین معجمه در آخر و خمش

بفتح خای معجمه و سکون میم و شین معجمه در آخر گویند خدش و جهه از باب ضرب و خمش وجهه از نصر و ضرب فعل از ان **باب میم با واو** +

مؤا بادل جسم متخلخل بعربی آنرا اسفنج بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح فا و سکون نون و جیم در آخر و بفارسی ابر مرده گویند و تحقیق

آن در لغت بادل گذشت **موت** لغت عربیت و در اردو و هندی و فارسی مستعمل بعربی آنرا حتف بفتح حای مهمله و سکون تای

فوقانی و فا در آخر و حین بحای مهمله و نون بروزن غبن و ممات بفتح میم اول و حلوق بفتح عین مهمله و ضم لام و سکون واو و قاف

در آخر و سام بسین مهمله بروزن جام و منون بفتح میم و ضم نون و سکون واو و نون در آخر و قاضیه بکسر ضاد معجمه و شعوب

بفتح شین معجمه و ضم عین مهمله و سکون واو و بای موحده در آخر و حمام بکسر حای مهمله و میم با الف و میم و دوم در آخر و منیه بفتح میم و کسر نون و تحتانی مشدد و تا در آخر و حیاتی
غتیم بغین معجمه و تای فوقانی و تحتانی و میم در آخر بر وزن نذیر و لزام بکسر لام و زای معجمه با الف و میم در آخر و بفارسی مرگ گویند **موت** بضم اول لغت هندیست
بمعنی آبی که از راه شرمگاه مرد و زن برآید بعربی آن را بول بفتح بای موحده و بفارسی پیشاب و شاشه و کمیز بکسر کاف فارسی و میم و سکون تحتانی و زای معجمه در
آخر گویند و بعضی بضم کاف گفته اند و سرور بکاف تازی گفته و بترکی سیدگ بکسر سین مهمله و ضم دال مهمله و سکون کاف فارسی و پیشاب سگ را بعربی
قزح بفتح قاف و سکون زای معجمه و حای مهمله در آخر گویند **موت آنا** آمدن مرگ بعربی مجی الموت قال الله تعالی اذا جاء اجلهم و حضور الموت گویند در حدیث
است فاذا حضرت الموت وجه الی القبله **موت کا برتن** ظرفی که در آن بول کنند بعربی آن را مبوله بکسر میم و سکون بای موحده و فتح واو و لام و تا
در آخر گویند و بفارسی آن را ... **موت مارنا** بول کردن از ترس بعربی ارسال البول و ارباع بر ای مهمله و میم با الف و عین مهمله در آخر گویند ارمع یرمع از باب
افعال فعل از آن و بفارسی آب تاختن گویند حکیم رودکی گوید **بیت** ز قلب انجمن سوی دشمن بتاخت + که از هیبتش شیر زن آب تاخت **موت کا کھانا**
طعامی که برای مرده پزند بعربی آن را هضیمه بفتح ها و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح میم و تا در آخر گویند هضائم بر وزن کرائم جمع آن ابو منصور ثعالبی گفته است آن را **موت تا**
پیشاب کردن بعربی بول و بفارسی شاشیدن و میزیدن و کمیز کردن و پیشاب کردن پست در جامه بعربی ترویق براء مهمله و واو و قاف بر وزن تفعیل گویند در قاموس
روق السکران بال فی ثیابه و میزیدن سگ پا برداشته بعربی شغر بفتح شین معجمه و سکون غین معجمه و رای مهمله در آخر گویند شغر الکلب از باب منع فعل از آن
موتھا بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح تای فوقانی مخلوط التلفظ بها با الف بیخ گیاهیست خوشبو بعربی سعد بفتح سین مهمله و سکون عین مهمله و دال مهمله
در آخر گویند چنانکه صاحب الفاظ الادویه آورده گرم و خشک است در درجه اولی **موتی** دانه که در صدف متکون شود کلان را بعربی فریده بفتح فا و کسر رای مهمله
و سکون تحتانی و دال مهمله و دره بضم دال مهمله و رای مهمله مشدد و تا در آخر گویند فرائد و درر بضم دال مهمله و فتح را جمع آن و بفارسی در یکتا و در یتیم گویند و دانه خرد
را بعربی لولوه بضم هر دو لام و توسه بضم تای فوقانی و سکون واو و فتح میم و تا در آخر گویند لالی و لولو بحذف تا و توم بحذف تا و توم بضم تا و فتح واو جمع آن
و بفارسی مروارید و کسپرج بفتح کاف تازی و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی و رای مهمله و جیم در آخر گویند **موتی بیدھنا** بکسر بای موحده و سکون
تحتانی مجهول و دال مهمله مخلوط التلفظ بها و نون با الف سوراخ کردن در بعربی تعبین بر وزن تفعیل گویند عین اللولوه ثقبها و قض بفتح قاف و
ضاد معجمه مشدد قض اللولوه فعل از آن **موٹا** بمعنی تناور بعربی سمین بفتح سین مهمله و کسر میم و سکون تحتانی و نون در آخر و بفارسی فربه و تنومند
نیز و بترکی یوغان بضم یای تحتانی و فتح غین معجمه و سکون نون گویند ابو منصور ثعالبی گوید مرد فربه را سمین گویند و چون فربهی زیاده بود لحیم بفتح
لام و کسر حای مهمله و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و بعد از آن شحیم بفتح شین معجمه و کسر حای مهمله و سکون تحتانی و میم در آخر گویند بعد از آن
بلندح بفتح بای موحده و لام و سکون نون و فتح دال مهمله و حای مهمله در آخر گویند بعد از آن عکوک بفتح عین مهمله و کاف و واو مشدد و کاف
در آخر گویند و کودک فربه را خنفج بضم خای معجمه و سکون نون و ضم فا و جیم در آخر گویند و امرد فربه را سمهدر بفتح سین مهمله و میم و سکون ها و
فتح دال مهمله و رای مهمله در آخر گویند و اسپ فربه را مشیاط بکسر میم و سکون شین معجمه و تحتانی با الف طای مهمله در آخر گویند مرد فربه آگنده سطبر را شنذ ... بفتح ها و سکون

تحتانی و فتح کاف و لام در آخر گویند **موثی** زن فربه بعربی سمینه و متربله بضم میم و فتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و لام در آخر گویند
بفارسی طوط بضم طای مهمله و سکون واو گویند ابو منصور ثعالبی گوید زن فربه را سمینه بسین مهمله بر وزن کریمه گویند بعد ازان رضراضه بفتح رای مهمله با الف و فتح ضاد معجمه و
در آخر گویند بعد ازان خدلجه بفتح خای معجمه و دال مهمله و لام مشدد و جیم و تا در آخر گویند بعد ازان عرکرکه بفتح عین مهمله و رای مهمله و سکون کاف و فتح رای مهمله و دوم کاف
در آخر گویند و نیز ماده فربه را مکدنه بضم میم و سکون کاف و فتح دال مهمله و نون و تا در آخر گویند **موٹھه** بضم اول و سکون دوم و تای هندی مخلوط التلفظ بهای
بعربی آنرا کرسنه بفتح کاف و سکون رای مهمله و فتح سین مهمله و نون و تا در آخر گویند و بفارسی ماش هندی گرم است در درجه اولی و خشک است در دوم و در بعضی از الفاظ
مثر اکرسنه نوشته اند چنانکه در لغت مثر گذشت و موٹھه بضم میم و واو معروف قبضه کمان و امثال آنرا گویند بعربی قبضه کمان را کبد بفتح کاف و کسر بای موحده و
دال مهمله در آخر و معجس بفتح میم و سکون عین مهمله و کسر جیم و سین مهمله در آخر و عجس بفتح عین مهمله بحرکات ثلثه جیم و سین مهمله در آخر و عضم بفتح عین مهمله و سکون
ضاد معجمه و میم در آخر گویند **موج** لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل آبی که در دریا از تحریک باد خیزد بفارسی آنرا لپه بفتح لام و بای فارسی مشدد و
و غیزاب و آب خیز گویند **موچ** بضم اول بمعنی کج شدن پا وقت افتادن در نشیب و فراز و در رو کردن بعربی آنرا وثأة بفتح واو و سکون ثای مثلثه و همزه
در آخر و تا بر وزن کرامت گویند در نهایه است و فی الحدیث وَثِئَتْ رِجلی ای اصابها وَهْنٌ دون الخلع والکسر بفارسی حیپ شدن پا و این از اهل زبان
بتحقیق رسیده **موچنه** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل افزاریست که بآن موی بر کنند بعربی منقاش بکسر میم و سکون نون و قاف با الف و شین
معجمه در آخر و منتاخ بکسر میم و سکون نون و تای فوقانی با الف و خای معجمه در آخر و منماص بکسر میم و سکون نون و میم با الف و صاد مهمله در آخر و منمص بر وزن
منبر و منطقاد بکسر میم و سکون طای معجمه و فا با الف و رای مهمله در آخر و ملقاط بکسر میم و سکون لام و قاف با الف و طای مهمله در آخر و منتاش بکسر میم و سکون
نون و تای فوقانی با الف و شین معجمه در آخر گویند و بفارسی موچینه و آهن موی کن **موچنی سی نکالنا** چیزی را بموچینه بر آوردن بعربی آنرا
نتخ بفتح نون و سکون تای فوقانی و خای معجمه در آخر و نقش بفتح نون و سکون قاف و شین معجمه در آخر و نتش بفتح نون و سکون تای فوقانی و شین معجمه در
آخر گویند نتخت الشوکة از باب ضرب و نقشتها و نتشتها من رجلی از باب نصر بر آوردم خار را از موچینه **موچی** کسی که کفش و پوستین و بینه دوزد بعربی
آنرا خصاف بخای معجمه و صاد مهمله و فا در آخر و خفاف بخای معجمه و تکرار فا و خراز بخای معجمه و رای مهمله و زای معجمه بر وزن شداد و اسکاف بکسر همزه و سکون
سین مهمله و کاف با الف و فا در آخر گویند و بفارسی کفش دوز و بینه دوز و موزه دوز گویند **مور** پرندیست معروف بعربی آنرا طاوس و صراخ بفتح
صاد مهمله و رای مهمله مشدد با الف و خای معجمه در آخر گویند چرا که بانگ بسیار می کند و کنیت او ابو الحسن و بفارسی فلیسا بکسر فا و سین مهمله با الف گویند
مورت بضم اول و سکون دوم معروف و فتح رای مهمله و تای فوقانی در آخر پیکری که از سنگ و آهن و چوب و امثال آن سازند
بعربی آنرا تمثال بکسر تای فوقانی و سکون میم و ثای مثلثه با الف و لام در آخر گویند تماثیل جمع آن و تمثال که از سنگ
و جز آن سازند و آنرا می پرستند بعربی آنرا صنم بفتحتین صاد مهمله گویند اصنام بالفتح جمع آن و وثن بفتحتین واو و ثای مثلثه و نون
در آخر گویند اوثان بالفتح جمع آن در نهایه است الفرق بین الوثن والصنم ان الوثن کل ماله جثة معمولة من جواهر الارض او من الخشب او الحجارة

کصورة الآدمی تعمل وتنصب فیعبد والصنم الصورة بلا جثة ومنهم من لم یفرق بینهما واطلقهما علی المعنیین وقد یطلق الوثن علی غیر الصورة ومنه حدیث عدی بن حاتم قدمت علی النبی صلی الله علیه وسلم وفی عنقی صلیب من ذهب فقال الق هذا الوثن عنک و بفارسی بیک بکسر الف وسکون تحتانی وفتح بای موحده وکاف تازی در آخر و بت گویند و کسی که بت پرستد بعربی آنرا وثنی بیای مشدد در آخر گویند و بفارسی شمن بفتح شین معجمه و میم و نون در آخر و بت پرست گویند ✦ **مورچال** بضم اول و سکون دوم مجهول و رای مهمله و جیم فارسی با الف و لام در آخر آنست که رسن بازان و کشتی گیران بر هر دو دست ایستاده و پا را بسوی پشت خم کرده روند و این نوع ورزش را در ایران چتر طاوس دن گویند میر نجات گوید **بیت** دل بسهر فلک از فلک کنی دیوانه ✦ همچو طاوس نی چتر دور زش خانه ✦ **مورچهل** پر طاوس را در چوبی بسته مگسها بآن رانند بعربی آنرا مذبّه بکسر میم و فتح ذال معجمه و بای موحده مشدد و تا در آخر و بفارسی مگس ران گویند **مورچه** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل رنگی که بر روی شمشیر و آهن و مس و جز آن نشیند بعربی آنرا صدأ بفتح صاد و دال مهملتین و همزه در آخر و طبع بفتح طای مهمله و بای موحده و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی مورچانه و موریانه و مورانه بترکی پاس بیای فارسی با الف و سکون سین مهمله گویند **مورچا لگنا** زنگار بستن در جگر آهن و مس و جز آن بعربی صدأ بالتحریک و طبع بالتحریک گویند صدی الحدید و طبع السیف از باب سمع فعل آن و بفارسی زنگ و زنگار گرفتن و زنگ بستن و زنگ افتادن و زنگ خوردن گویند **مورچا لگا هوا** چیزیکه آنرا مورچانه خورده باشد بعربی آنرا صدی و طبع بر وزن کتف گویند و بفارسی زنگ و زنگار بسته و زنگار خورده و زنگار گرفته صائب گوید **بیت** لعل لبش ز سبزهٔ خط دلنواز شد ✦ زین قفل زنگ بسته در عیش باز شد ✦ شیخ سعدی فرماید **شعر** سعدی حجاب نیست تو آئینه صاف دار ✦ زنگار خورده کی بنماید جمال دوست ✦ امیر خسرو گوید **شعر** گر خاک وجود من پس مرگ به بیزند ✦ زنگار گرفته همه پیکان تو یابند **مورچایی کرنا** تراشیدن موی ریش را بمقراض بحدیکه مانند پای مورچه شود و بفارسی مورچه پی زدن ظهوری گوید **بیت** در عشوه فروختن و ا ... همیش نماند ✦ بر کشور دین و دل خراجیش نماند ✦ آورد و لشکر لبش مورچه پی ✦ جز مورچه پی زدن علاجیش نماند ✦ **مورکهه** بضم اول و سکون دوم معروف و فتح رای مهمله و کاف تازی مخلوط التلفظ بها در آخر بزبان بهاکها کسی که از عقل بهره ندارد و بعربی آنرا احمق و مغفّل بضم میم و فتح غین معجمه و فای مشدد و لام در آخر و سفیه بسین مهمله و فا بر وزن کریم گویند و بفارسی کالیوه بکاف تازی و کسر لام و گول بضم کاف فارسی **موڑ** جای را گویند که راه از آنجا برگشته باشد بعربی آنرا منحنی بضم میم و سکون نون و فتح حای مهمله و نون با الف در آخر و ثنی بکسر تای مثلثه و سکون نون و تحتانی در آخر و منعرج بضم میم و سکون نون و فتح عین مهمله و رای مهمله و جیم در آخر و منعطف بضم میم و سکون نون و فتح عین مهمله و طای مهمله و فا در آخر گویند و بفارسی درگشت بر وزن برگشت و درگشت وادی را بعربی محنیة بفتح میم و سکون حای مهمله و کسر نون و تحتانی مفتوح و تا در آخر فی القاموس محنیة الوادی و محناته منعرجه و موڑ بضم اول و سکون دوم معروف بمعنی سر مردم بعربی رأس و هامه بفتح میم و تا در آخر گویند **موڑنا** چیزی را خمانیدن بعربی عطف بفتح عین مهمله و سکون طای مهمله و فا در آخر و تعطیف بر وزن تفعیل و ثنی بفتح ثای مثلثه و سکون نون و تحتانی در آخر و بفارسی خمانیدن و خم دادن **موزه** بضم اول لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن چیزیست که در پا پوشند موزج معرب آن در قاموس است الموزج الخف معرب موزه و موازج و موازیج جمع آن بعربی آنرا خف بضم خای معجمه و فای مشدد در آخر گویند خفاف بکسر اول جمع آن

تخفیف از باب تفعل پوشیده نماند که بترکی توتوک بضم همزه و سکون واو و ضم تای فوقانی و سکون کاف فارسی گویند لیکن ازموزه هست و از آنکه آنرا بفارسی چکمه بفتح جیم
فارسی و سکون کاف تازی و فتح میم و های مخفیه در آخر گویند **موساکنی** بضم اول و سکون دوم معروف و سین مهمله با الف و فتح کاف و کسر نون مشدد و سکون تحتانی
معروف نوعی از ریحان در غایت سبزی و خوشبوئی و معنی ترکیبی آن گوش موش چه موسا در هندی بمعنی موش است و بعربی آنرا آذان الفار گویند و مرزنجوش
هم و آن در اصل مرزه گوش بود یعنی گوش موش چه برگش شبیه است بگوش موش و مرزه در فارسی موش را گویند و صاحب قاموس گوید مرزنجوش بالفتح
معرب مرزنگوش است بعربی آن را سمسق بفتح سین مهمله و سکون میم و فتح سین مهمله دوم و قاف در آخر گویند و مرد قوش بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح دال
مهمله و ضم قاف و سکون واو و شین معجمه بمعنی مرزنجوش است معرب مرده گوش و آذان الفار هم گفته گیاهیست یا ر در طب و ابن بیطار گفته که آذان الفار
گیاهی است برگش باریک و تیز و آن سه قسم است گرم و خشک است در درجهٔ اولی و مرزنجوش و سمسق را بیک معنی آورده و گفته که آن یکنوع است گرم
و خشک است در درجهٔ دوم و صاحب الفاظ الادویه مرد قوش و مرزنجوش و آذان الفار را بیک معنی آورده و گفته که بهندی آنرا دونا بفتح دال مهمله و سکون واو
و نون با الف گویند و صاحب بحر الجواهر مرد قوش را ترجمه بزعفران کرده و مرزنجوش را گفته که معرب مرزنگوش است و آنرا تفسیر باذان الفار کنند چرا که مرزه
بمعنی فار یعنی موش است و خلاصه قول شیخ ابو علی در قانون آنست که اطلاق آذان الفار بر دو گیاه آمده یکی که آنرا جالینوس ذکر کرده و آن گیاهی است که
از آن بوی خیار زهی می آید و دیگری که دیسقوریدوس ذکر کرده و آن گیاهیست شبیه بعشق پیچان ما قسمی که آنرا جالینوس ذکر کرده یار در طبیعت قسم دوم از جهار دیگر
حاده است **موسل** آله ایست چوبین که بآن غله را شلی شالی کوبند بعربی آنرا عتبله بضم عین مهمله و سکون نون و ضم بای موحده و فتح لام و تا در آخر گویند
قال الثعالبی العتبلة الخشبة التی یدق بها فی المهراس انتهی و دقاقه بفتح دال مهمله و قاف مشدد با الف و فتح قاف دوم و تا در آخر گویند و بفارسی کوبه **موسنا**
بزبان هندی بمعنی دزدیدن بعربی سرق بفتح سین و رای مهملتین و قاف در آخر گویند سرق الشی سرق منه مالا و قیل مالا از باب ضرب فعل از آن **موشگ وانی**
کرنا عبارت از فتنه انگیزی کردن بفارسی موشک دوانی کردن حشمتی گوید **شعر** بتاراج برگ درختان ز هر سو + کند موریانه بادو موشک دوانی **مول** بضم اول و
سکون دوم مجهول و لام در آخر بمعنی قیمت هر چیز بعربی ثمن بفتح تای مثلثه و میم و نون در آخر و قیمة بکسر قاف گویند و بفارسی بها و ارز **مول لینا** چیزی خریدن
بعربی شری بفتح شین معجمه و سکون رای مهمله و تحتانی در آخر گویند شراه از باب ضرب و اشتراه از باب افتعال فعل از آن و این لغت از اضداد است در خریدن و فروختن هر دو
مستعمل صاحب قاموس گوید شراه یشریه ملکه بالبیع و باعه و کاشتری فیهما ضد **مولی** بیخ درختیست که آنرا میخورند بعربی آنرا فجل بضم فا و سکون جیم و لام
در آخر گویند و بضمتین نیز آمده فجله بزیادت تای نیز بفارسی ترب گویند گرم است در درجهٔ دوم و خشک است در اول **موگری** آله ایست که بآن زمین را و با مهار کوبند
تا هموار و سخت شوند بعربی آنرا میطده بکسر میم و سکون تحتانی و فتح طای مطبقه و دال مهمله و تا در آخر گویند لغة گوید المیطده الخشبة التی یطد بها المکان فیصلب
اساس بنا را و غیره بفارسی کلوخ کوب گویند **موم** بفتح لام گس انگبین لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بعربی آنرا شمع بفتح شین معجمه و سکون میم و عین مهمله
در آخر گویند و صاحب قاموس گوید الموم بالضم الشمع و در صراح گفته الموم الشمع معرب **موم جامه** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل جامه که بموم آغشته کرده بر حرب بندند تا
آب در او اثر نکند بعربی آنرا مشمع بضم میم و فتح شین معجمه و میم مشدد و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی جامهٔ مومین نیز **مونچهه** موی که بر لب بالا روید بعربی آنرا شارب بشین معجمه با الف و کسر رای مهمله

در آخر گویند شوارب بروزن عجائب جمع آن بفارسی بروت و بترکی بیغ بکسر میم و سکون غین معجمه گویند **مونچھونپر تاؤ دینا** بروت را تاب دادن
بعربی فتل بفتح فا و سکون تای فوقانی و لام در آخر و تفتیل بروزن تفعیل گویند فتل شاربه از باب ضرب و فتّله از باب تفعیل فعل آن و بفارسی بروت تابیدن مولوی جامی گوید
شعر پہلوانی بروت مالیده ، بهر کین برد غا سگالیده ، **مونڈن** بضم اول و سکون دوم معروف و نون غنه و فتح دال هندی و نون در آخر
عبارتیست از تراشیدن موی که مشرکان در عبادت خانهای خود می تراشند بعربی آنرا انحلاق بکسر تای فوقانی و سکون حای مهمله و لام با الف و قاف
در آخر گویند و آن روز که مشرکان موی را در آن روز در عبادتخانهای خود تراشند بعربی آنرا یوم التحلاق بکسر تای فوقانی گویند و بمعنی موی مادرزاد
بچه تراشیدن بعربی آنرا عقیقه بفتح عین مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی و فتح قاف و ها در آخر گویند **مونڈنا** بمعنی تراشیدن مو بعربی حلق بفتح حای مهمله
و سکون لام و قاف در آخر و سبت بفتح سین مهمله و سکون بای موحده و تای فوقانی در آخر و ایسار بکسر همزه و سین مهمله با الف و همزه در آخر گویند و سی را سه فعل
ازان و بفارسی ستردن نیز **مونڈها** بمعنی علامی بازو بعربی کتف بفتح کاف و کسر تای فوقانی و فا در آخر گویند و بفارسی شانه **مونگ** بضم اول و سکون
دوم معروف و نون غنه و کاف فارسی در آخر نوعی از غلا است بعربی آنرا مج بفتح میم و جیم مشدد و ماش بمیم با الف و شین معجمه گویند و بفارسی بنو ماش معتدلست
در رطوبت و یبوست در قانون است که مقشر آن معتدلست و غیر مقشر آن مایل به یبوست چرا که در قشرش عفوصتی هست **مونگا** بضم اول و سکون دوم معروف
و نون غنه و کاف فارسی با الف گیاهیست در دریا میان نبات و سنگ و بعضی گویند سنگیست دریایی و صاحب خریدة العجائب گوید درختیست که در دریا
می روید ابن بیطار گوید سه قسمست یکی سرخ و یکی سفید انتهی بعربی آنرا مرجان بفتح میم و سکون رای مهمله و جیم با الف و نون در آخر گویند و بفارسی خروهک بضم
خای معجمه و رای مهمله و فتح ها و کاف تازی در آخر گویند سرد و خشک است در درجه دوم **مونگیا** نوعی از رنگ سبز بفارسی آنرا شمعی گویند سالک یزدی گوید
شعر عاشق کسی بود که برآید برنگ دوست ، شمعی لباس در بر پروانه من است ، **مونگی کی جڑ** بمعنی بیخ مرجان بعربی بسّد بضم بای موحده و فتح
سین مهمله مشدد و دال معجمه در آخر گویند در قاموس است البسد کسکر المرجان انتهی قال ابن جمیل یقال انه اصل المرجان و لیس بصحیح و هو شدید الشبه به منه
اسود و منه احمر و منه ابیض بارد فی الاولی یابس فی الثانیه و سدیدی گویند قیل هو المرجان و الحق انه اصل المرجان انتهی و ابن بیطار [illegible] بمعنی
بیخ مرجان گفته والله اعلم **باب میم با ها** **مهاسا** بضم اول و دوم با الف و سین مهمله با الف رسیده بثور صغار که در رخسارهای نوجوانان
پدید آیند بعربی نسامیز بفتح میم و سین مهمله با الف و کسر میم و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند **مهاجن** قومی ز هندوان کلیم همدانی
در شعر خود در تعریف هندوان آورده **بیت** فتاده در دکان یک مهاجن ، همه سرمایه دریا و معدن ، **مهاوت** کسیکه نگاهبانی فیل کند
بعربی آنرا فیال بفتح فا و تحتانی مشدد با الف و لام در آخر و بفارسی پیلبان گویند و متاخرین ایران مهابت بجای تازی در کلام خود بمعنی فیلبان
استعمال نموده اند و باین معنی هندیست و بمعنی شوکت و عظمت فارسیست **مهتابی** بلغت فارسی است مدار دوسے هندی مستعمل و آن نوعی
از آتشبازیست که روشنیش مانند روشنی ماه بود طغرا گوید **شعر** چو موشک واکند آهم ز آتشبازی شوقت ، بود در دست مژگان هر طرف مهتابی
اشکم آنرا مهتاب آتشباز و مهتابی آتشباز هم گویند ناصر علی گوید **شعر** زرد شد رخسار خود تا عارض خود بر فروخت ، حسن او مهتابیست

مهتاب اثر نماند دشت ٭ سنجر کاشی گوید شعر در نظر آید مهتابی آتش‌بازم ٭ شب که بر باد رخت آه کشم بر مهتاب **مهتون** ٭ بفتح اول و سکون دوم و فتح تای فوقانی و سکون واو و نون غنه در اصطلاح لغت قصبات یعنی سرواره ٭ بعربی فرناس بکسر فا و سکون رای مهمله و نون با الف و سین مهمله در آخر و بس الله ابقیه گویند و بفارسی سپیدلیش میره ده خدا و کلیه بفتح کاف تازی و کسر میم و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر و کلان تر ده گویند **مهندی** برگ درختیست که آنرا کوفته بر پشت دست و پا مالند تا سرخ شود بعربی آنرا حنا بکسر حای مهمله و نون مشدد با همزه ممدوده و نیز یرنا بالضم یای تحتانی و فتح رای مهمله و نون مشدد با همزه ممدوده و الرقان بکسر همزه و سکون رای مهمله و قاف با الف و نون در آخر و علام بضم عین مهمله و لام مشدد با الف و میم در آخر گویند و بفارسی حنا بالتخفیف شاعری گوید شعر رنگ حناست بر کف پای مبارکت ٭ یا خون عاشقی ست که پامال کرده ٭ و نیز مهندی جشنی که در کتخدائی هنگام حنا بستن عروس کنند بفارسی آنرا حنابندان و حنابندی گویند و این رسم در عربیت اشرف گوید ع جمین جشن حنابندان ایرانست پنداری ٭ ظهوری گوید شعر از اشک الله رنگ حنابندی کنیم ٭ دل از نگاه عهد شکن برگرفته ایم **مهندی چهرانا** فرو کردن حنا از دست بعربی سلت بفتح سین مهمله و سکون لام و تای فوقانی در آخر گویند اساس ست المرأة تسلیت الحناء عن یدیها از باب ضرب و نصر یعنی آن زن حنا را از دست خود فرو میکند و اعطنی من سلاتة حنائک بضم سین مهمله یعنی بده مرا از حنائی فرو کرده خود بفارسی حنا کشادن خان آرزو گوید شعر هر گه دامان عالمی را کشته حسرت بیکاری ٭ چه بندی تهمت خون جهان بر کف حنا بسته **مهندیکا پهول** یعنی گل حنا بعربی آنرا فغو بفتح فا و سکون غین معجمه و واو در آخر و فاغیه بر وزن ناصیه گویند و بفارسی گل حنا **مهندی لگانا** رنگین کردن دست و پا را بحنا بعربی اختضاب بخای معجمه و بای موحده بر وزن افتعال گویند خضبت بالحناء فعل ازان بفارسی حنا دادن و حنا نهادن و حنا گذاشتن و حنا بستن و حنا مالیدن صاحب بهار عجم گوید حنا بستن مخصوص نیز نالست و مالیدن نسبت بدو احلی قلی میلی گوید شعر به دست و پای عروس چمن گل و سنبل ٭ یکی حنا دهد و دیگری نگار دهد ٭ کلیم گوید شعر کشیده وسمه بر ابروی وح سبزه تر ٭ نهاده بر قدم گلها حنا بدست چنار ٭ صائب گوید شعر محتاج نیز نیست بنو حسن خداداد ٭ آن به که حنا بر ید بیضا نگذاریم ٭ وله شعر بیداری نمی آید ز شوخی برتر بالش ٭ مگر مشاطه در خواب آن پری رو را حنا بندد ٭ مخلص کاشی گوید ع چون بجوش نگین بنا بنشد پنجه مژگان ٭ دغیرآن دست نگارین حنا مالیده است **مهر** بفتح اول و سکون دوم و رای مهمله در آخر لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل آن معروفست بعربی آنرا صداق بفتح صاد مهمله و دال مهمله با الف و قاف در آخر نیز گویند و بفارسی کابین مهر دو قسم بود یکی آنست که فی الفور ادا نمایند بعربی آنرا المهر المعجل گویند و بفارسی دست پیمان یکی آنکه فوراً نه دهند بعربی آنرا المهر المؤجل گویند و بفارسی کابین چنانکه در فتاوای اختیارات ست و مهر بالضم لغت فارسیست آن معروفست بعربی آنرا خاتم بخای معجمه با الف و فتح و کسر تای فوقانی گویند **مهرانا** حق مهر که گیرند بعربی حق الختم و در فارسی رسم المهر مستعمل ست تاثیر گوید شعر دل نگردد بی نشان عشق او فرمان ٭ نمیتوان دادن رسم المهر داغش نقد جان **مهربانی** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل آن معروفست بعربی شفقت بالتحریک و رحمة و تحنن بحای مهمله و نون و یای تحتانی و تعطف بعین مهمله و فا و تلطف و طا و تا تشدید بر وزن تفعل گویند و بفارسی دلنوازی و نوازش با فغانی گوید شعر در غمش چون نشویم با ناله نی همنفس ٭ دلنوازیهای آن مسکین نوازم میکشند **مهر کرنا** مهر کردن بر کاغذ و جزآن بعربی ختم بفتح خای معجمه و سکون تای فوقانی و میم در آخر گویند ختم علیه از باب ضرب فعل ازان بفارسی

مهر زدن و نهادن و کردن **مُهره** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل چیزیکه بآن صیقل بر کاغذ و جامه و امثال آن کنند بعربی مصقله بکسر میم و سکون صاد مهمله و فتح قاف و لام و تا در آخر گویند و نیز مهره بمعنی مهرهٔ شطرنج بعربی آنرا فَصّ بفتح فا و صاد مهمله مشدد در آخر گویند فصوص بالضم جمع آن **مُهری** بالضم اول و سکون دوم و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف راه گذر آب که از زیر زمین بود بعربی آنرا مسیل گویند و بفارسی سوری بضم میم و سکون واو و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف مولوی جامی گوید بیت زنگیی را که چون در دوزخ بینی همچو موری مسطح **مهک** بفتح اول و دوم و کاف تازی در آخر بمعنی بوی خوش یا تندی بعربی آنرا عَرف بفتح عین مهمله و سکون را مهمله و فا در آخر و نَشر بفتح نون و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر و اَرَج بفتح رای مهمله و تحتانی مشدد و بالف و اَرَج بفتح همزه و رای مهمله و جیم و اریج بر وزن امیر و بفارسی خوشبو گویند **مهکنا** پراگنده شدن بوی خوش بعربی فَوح بفتح فا و سکون واو و حای مهمله در آخر و تاریج بهمزه و رای مهمله و جیم بر وزن تفعل گویند و بفارسی دمیدن خوشبو **مهمان** بکسر اول و سکون دوم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و این معروفست بعربی ضَیف بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و فا در آخر گویند و کسی که ضیافت کند بعربی او را مُضیف بضم میم و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و فا در آخر گویند و بفارسی میزبان **مهمانی** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل مهمان را طعام پخته خورانیدن بعربی ضیافه بکسر ضاد معجمه و قِری بکسر قاف و رای مهمله با الف مقصوره در آخر گویند و معانی که پیش مسافر و آینده آرند از طعام و جز آن بعربی آنرا نُزُل بضم نون و زای معجمه و لام در آخر گویند و بسکون زای نیز آید و بفارسی پیشکش و لفظ اقامت را که عربیست هم باین معنی استعمال نمایند اشرف گوید ع، بهر منزل اقامت میفرستاد **مهنگی** بمعنی گرانی غله بعربی جدب بفتح جیم و سکون دال مهمله و با موحده در آخر و قحط بفتح قاف و سکون حای مهمله و طای مهمله در آخر و بفارسی خشکسال گویند و نیز چیزی که قیمت گران داشته باشد بعربی آنرا غالی بغین معجمه و لام بر وزن قاضی گویند و بفارسی گران **مهملا** بکسر اول و سکون دوم و لام با الف کسیکه حرکات زبان کند و تشابه بزبان پیدا کند بعربی آنرا مُخَنَّث بضم میم و فتح خای معجمه و نون مشدد و ثای مثلثه در آخر مخنث بر وزن کتف گویند و بفارسی نامه **مهنا** بکسر اول و سکون دوم و نون با الف بزبان ہندی کنایه سخنی که بطریق سرزنش گویند بعربی طعنه بفتح طای مهمله و سکون عین مهمله و فتح نون و تا در آخر گویند طعن فیه و علیه و طعن علیه فی امره فعل از آن و این مجاز است طعنه بالشّرّ یعنی چنان سخنی سرزنش در حق او گفت که گویا نیزه زد و بفارسی گرفته گویند نظامی گوید بیت گرفته مزن در حریف انگنی گرفته شوی گر گرفته زنی **مهوا** بفتح اول و سکون دوم و واو با همزه بالالف درخت است که از تخمش روغن کشند و گل آنرا میخورند بفارسی آنرا کلیچکان گویند **مهین** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و نون در آخر هر چیز باریک را گویند مثل جامه و رشته و کاغذ بعربی رشته باریک و امثال آنرا دقیق بدال مهمله و بکسر قاف بر وزن امیر گویند و جامه باریک و امثال آنرا رقیق برای مهمله و بکسر قاف بر وزن امیر گویند و بفارسی جامه و کاغذ تنک و باریک **مهینا** عبارت از سی روز است کم و بیش اگر شمسی بود و اگر قمری بود عبارت است از رؤیت یک هلال تا رؤیت هلال دیگر بعربی آنرا شهر بفتح شین معجمه و سکون ها گویند و بفارسی ماه و نیز ظیفه که بکسی بعد از انقضای هر ماه دهند بعربی مشاهره بالضم میم و فتح ها و بفارسی ماهواره و ماهیانه و مواجب امیر خسرو گوید شعر شعر از بخشش شود گر چه مواجب کاست آن کم آید فسانه هم هیچ معنی نی تو هم

باب المیم با یای تحتانی

میاؤ بکسر اول و دوم با الف و ضم همزه و سکون واو مجهول و نون غنه در آخر حکایت آواز گربه بعربی مواء بضم میم

وسکون واو و همزه در آخر گویند و بفارسی مو بفتح میم و سکون واو گویند ما آشنود از باب نصر ینصر فعل ازان **میان** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل
بمعنی خانهٔ شمشیر و کارد و امثال آن مسعود گوید شعر شاهی که خنجرش اورا دولت بود دلیل شاهی که تیغ او را نصرت بود میان بعربی غمد بکسر غین معجمه
و سکون میم و دال مهمله در آخر و جفن بفتح جیم و سکون فا و نون در آخر و قراب بکسر قاف و را مهمله با الف و با موحده در آخر و بفارسی نیام نیز گویند **میانه قد** لغت
فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه قدش متوسط بود نه دراز و نه کوتاه بعربی آنرا ربع بکسر رای مهمله و سکون با موحده و عین مهمله در آخر و مربوع بر وزن
مفعول گویند و بروزن ربعه بفتح رای مهمله و سکون با موحده و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند **میانی** شاخه شلوار که میان هر دو پاچه بود و بفارسی آنرا
خشتک و خشتچه گویند **میتھی** تخمیست و بعربی آنرا حلبه بالضم حای مهمله و سکون لام و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی شنبلیت بفتح شین معجمه و سکون نون
و فتح بای تازی و کسر لام و شنبلید و کارتنه گویند گرم و خشک است در درجه دوم **میٹھا** چیزی که شیرینی دارد و بعربی آنرا عذب بفتح عین مهمله و سکون ذال معجمه و بای
موحده آخر و حلو بضم حای مهمله و سکون لام و واو در آخر گویند و بفارسی شیرین و نیز میٹھا قسمی از نجاست که در هندوستان باشد و بفارسی آنرا شیرین باف
گویند ظهوری در صفت دکان بزاز گوید در دکان حسن رخ سادلش گره رونق بازار حولی خورشید ساده رو شکسته شیرین باف لعل نو خطان بیستش
گره کساد بر و نشسته **میٹھا تیل** روغنی که از کنجد برآرند بعربی آنرا حل بفتح حای مهمله و لام مشدد و شیرج بکسر شین معجمه و سکون تحتانی و فتح رای مهمله
و جیم در آخر گویند و بفارسی روغن کنجد گرم و تر است **میخ** بالکسر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن معروفست بعربی آنرا وتد بفتح واو و کسر
تای فوقانی و دال مهمله در آخر گویند و بفتح تا نیز آمده و بترکی قازوق بضم زای معجمه **میخ ٹھوکنا** میخ در چیزی کردن بعربی دق بدال مهمله و قاف مشدد
در آخر و وتد بفتح واو و سکون تای فوقانی و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی میخ کوفتن و میخ زدن و میخ کردن و دق او تد و وتد او تد از باب ضرب و او تد
از باب افعال فعل آن ازان **میخچو** + بکسر اول و سکون دوم مجهول و خای معجمه و ضم جیم فارسی و سکون واو مجهول چوبی گنده که بر سر میخ زنند تا در زمین فرو رود
بعربی آنرا میتده بکسر میم و سکون تحتانی و فتح تای فوقانی و دال مهمله در آخر و میتده نیز بزیادت تا در آخر و مرزبه بکسر میم و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و بای
موحده مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی میخ کوب و تخماق گویند و اغلب که دوم ترکی باشد و بترکی توقماق بضم تای فوقانی و سکون قاف و فتح میم مفتوح با الف
میدان لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنی فضا و فضائی که در آن اسپ دوانند بعربی آنرا مضمار بکسر میم و سکون ضاد معجمه و میم با الف
و رای مهمله در آخر و حلبه بفتح حای مهمله و سکون لام و فتح با موحده و تا در آخر گویند و بفارسی اسپریس و اسپریس بکسر الف و اسپریس **میدان قلم**
لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی مقدار تراش قلم بعربی آنرا سن القلم بکسر سین مهمله و نون مشدد مضاف بسوی قلم گویند در صحاح حسب القلم
موضع البری منه یقال اطل سن قلمک و سمنها و حرف قطتک و امنها و بفارسی خانه کلک و خانهٔ قلم نیز گویند اشرف گوید شعر بکلک در تیره روزی چون
قلم سر میزنم برخانه ما را اگر رنگ سیاهی بخت نه ندهد آشنائی من بغیر از معنی بیگانه نیست بجز خیالات غریبم قلم در خانه نیست . کلک نفائس هم
ودین وادی نخواهیم خانه هر کجا پا می گذارم سر زمینی میشود . **میده** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی آرد سفید خالص بعربی آنرا
حواری بالضم حای مهمله و واو مشدد با الف و رای مهمله یا الف مقصوره و سمید بفتح سین مهمله و کسر میم و سکون تحتانی و ذال معجمه در آخر و درمک بفتح دال مهمله

و سکون رای مهمله و فتح میم و کاف در آخر گویند **میرزا و مرزا** این لفظ مشیر از القاب شاهان و شاهزادگان بود چنانکه اهالی توران و ایران بر سلاطین و امرا
اطلاق کنند و در هندوستان این لفظ از سلسلهٔ ابتدای فتنه اطلاق آن بر مغل و بر کتلیمی هم کنند صاحب بهار عجم گوید میرزا و مرزا از القاب شاهان و شاهزادگانست
در این روزگار بر بزرگ زادگان و بعضی از اطلاق کنند و ایران بر سادات هم مجوز است بخلاف آنکه لفظ ترکیست اطلاق آن بر سلاطین و
امرا جائز نیست هر چند بمعنی خداوندست چنانکه آقا و نوکر گویند و غالباً میرزا مخفف امیرزا باشد و از زمانیکه نادر شاه در هند آمده و در قبضهٔ اقتدار خود
آورده اطلاق میرزایان بر محرران و فرشی کنند چنانکه میرزای دفتر عبارت از نویسندهٔ دفترخانهٔ شاهیست **میرزئی** جامهٔ کوچک که اکثر
زیر قبا پوشند بفارسی آنرا نیم تنه گویند و ترکان آنرا ارخالق **میر فرش سنگ** که بر اطراف فرشها و بساطها نهند تا باد از جا نبرد
و چین و شکن در آن نیفتد و این محاورهٔ متاخران ایرانست و در اردوی هندی مستعمل و بفارسی قدیم آنرا سنگ قالین و سنگ سیچه گویند بعربی مُثقِّل بضم میم و فتح
ثای مثلثه و کسر قاف مشدد و فتح لام و تا در آخر **میر منزل** آنکه پیش از ورود لشکر بمنزل ترتیب منزل دهد طالب آملی گوید شعر از هودج ناز
تا مهمت برتافته میر منزل با تو و بعربی آنرا رائد براء مهمله با الف و کسر همزه و دال مهمله در آخر گویند **میر** بکسر اول و سکون دوم معروف و کسر رای مهمله
و سکون تحتانی معروف کسیکه در کارها بر همه سبقت برد و بعربی آنرا فرط بفتح فا و سکون رای مهمله و طای مهمله در آخر و سبّق بفتح سین مهمله و با موحده و قاف در آخر گویند
میری یعنی بر ذمهٔ و عهدهٔ من و بعربی عَلَیَّ بفتح عین مهمله و لام و تحتانی مشدد و فی ذمتی چنانکه گویند رنگ ساذجتی و فی عنقی اللازم فی رقبتی و بفارسی ذمهٔ من بر سر من
نعمت خان عالی گوید شعر عجب چه نفی گر برده دلم از تو به و گر دلم تو شد رهابست بر سر من **میل** بفتح اول و سکون دوم و لام در آخر بمعنی چرک و بعربی آنرا طفس بفتح طای
مهمله و فا و سین مهمله در آخر و دنس بفتح دال مهمله و نون و سین مهمله در آخر و وسخ بفتح واو و سین مهمله و خای معجمه در آخر و درن بفتح دال و رای مهملتین و نون در آخر و صنخه بفتح صاد
مهمله و نون و خای معجمه و تا در آخر گویند و بفارسی چرک و ریم و شوخ ابو منصور ثعالبی گوید چرک سر ابرئیس باخراز بکسر جای مهمله و زای معجمه با الف و زای معجمه دوم در آخر و هبرت
با سکون با موحده و کسر رای مهمله و فتح یای تحتانی و تا در آخر گویند و چرک گوش اف بضم همزه و تشدید فا گویند و چرک ناخن تف بضم تای فوقانی و تشدید فا گویند
و چرک همه بدن درن بفتح دال و رای مهملتین و نون در آخر گویند و **میل** بکسر اول و دوم مجهول بمعنی باشد هم جنس بعربی شکل و مثل و جنس گویند **میلا** بفتح اول
و سکون دوم و لام با الف چیز یکه چرک دار دو بعربی آنرا وسخ بفتح واو و کسر سین مهمله و خای معجمه در آخر و دنس بفتح دال مهمله و کسر نون و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی
شوخگن و شوخگین و چرکن و چرکین **میل خور** را جامهٔ رنگین که چرک بردار و بفارسی چرک تاب و چرک بردار گویند و نیز جامه که بسبب استعمال و کار کردن چرکن و چرکین
شده باشد بعربی آنرا ادکن بفتح همزه و سکون دال مهمله و فتح کاف و نون در آخر گویند در نهایه است و فی حدیث فاطمة علیها السلام اوقدت القدر حتی دکنت
ثیابها ای اتسخت من دکن الثوب من یَسَخ و اغبرّ **مینا** بفتح اول و سکون دوم و نون با الف شیشه و مرغیست که بعضی از تشارک گمان برند و این لفظ هندیست در فارسی
هم استعمال یافته شاهد گیلانی گوید بیت شعله و رسانید لعنت گل شبو گردد بطرح می بیش تو مینای سخنگو گردد **مینهیل** بفتح اول و سکون دوم و نون و های
فارسی مخلوط التلفظ و سکون لام بار درختیست بعربی آنرا جوز القی و جوز الرقع گویند گرم و خشک است در درجهٔ دوم **میند** بکسر اول و سکون میم و تحتانی و نون و دال در
آخر بلندی جای که در کشت زار که برای محافظت باشند بفارسی مرز بفتح میم و سکون رای مهمله و زای بضم با فارسی و سکون لام گویند بمعنی ترکیبی آن بالا بند

حیولت نیست آبی که در موسم برشگال شبها در صحراها پیدا آید بانگ کند بعربی آنرا ضفدع بکسر ضاد معجمه و سکون فا و کسر دال مهمله و عین مهمله در آخر گویند و بر وزن درهم و جعفر و جندب
و صاحب قاموس گوید بر وزن زبرج هم گفته آمده یا مردود دست و غیلم بالغین معجمه و لام و میم بر وزن حیدر و قره بضم قاف و رای مهمله مشدد و تا در آخر گویند بحرکات
ثلثه هم آمده و نقاقه بفتح نون و قاف مشدد با الف و فتح قاف و تا در آخر گویند کنیت او ابو الضحاح بتکرار ضاد معجمه و ابو المسیح و بفارسی غوک و غنجرش بفتح غین
معجمه و رای مهمله گویند شاعری گوید شعر هیچو شیرم روز و شب اندر فرش از کرامت سیکنم چون غنجرش و بترکی قورباقه بضم قاف و سکون رای مهمله و فتح بای موحده
قاف گویند **مینڈکی** قسمیست از غوک و جک بعربی آنرا شرغ بفتح شین معجمه و سکون رای مهمله و غین معجمه در آخر گویند و بکسر شین فصیحست و بالتحریک هم آمده
مینڈہا بکسر اول و سکون دوم مجهول و خفای نون و فتح دال هندی مخلوط التلفظ با ها با الف بمعنی میش نر بعربی آنرا کبش بفتح لام کاف و سکون بای موحده
و شین معجمه در آخر گویند کباش بالکسر جمع او نیز آبی که بسبب بت باد در دریا خیزد بعربی آنرا موج بفتح میم و بفارسی آب خیز و آلپه بفتح لام و بای فارسی مشدد و ها
در آخر و اشترک گویند موج دریا که بزرگ بود بفارسی آنرا کولاک بضم کاف تازی و کوهه موج گویند **مینگنی** پلیدی گوسفند و آهو و شتر را گویند بعربی
بفتح بای موحده و سکون عین مهمله و فتح رای مهمله و تا در آخر و بلبه بفتح دال معجمه و سکون بای موحده و فتح لام و تا در آخر و جلبه بحرکات ثلثه جیم و لام مشدد و تا در آخر
گویند و افاره استپک پچشک و پشکل گویند و شکیه درندگان را بعربی عرک بفتح عین مهمله و سکون رای مهمله و کاف در آخر گویند پلیدی موش را جعبثون بفتح جیم و سکون
تحتانی و فتح ها و ضم بای موحده و سکون واو و قاف در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفته **مینہہ** بکسر اول و سکون دوم و خفای نون و های ساکن در آخر بمعنی باران بعربی
آنرا مطر بفتح میم و طای مطبقه و رای مهمله در آخر و مزن بضم میم و سکون زای معجمه و نون در آخر و عارض بعین و رای مهملتین و ضاد معجمه در آخر بر وزن فاعل گویند و ثعالبی
در تفصیل اسمای باران و اوصاف آن میگوید بارانی که زنده کند زمین را آنرا حیا بفتح حای مهمله و تحتانی با همزه مقصوره گویند و با ممدوده هم آمده بارانی که بعد
از خشکسالی وقت حاجت آید آنرا غیث بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و ثای مثلثه در آخر گویند بارانی که هیشگی کند باسکون آنرا دیمه بکسر دال مهمله و سکون تحتانی
و فتح میم و تا در آخر گویند و اگر اندکی زیاده از آن باشد آنرا هطل بفتح ها و سکون طای مطبقه و لام در آخر گویند و اگر از آن هم زیاده بود آنرا هتلان بفتح ها و فوقانی
و لام و الف و نون و تهتان بفتح های فوقانی و سکون ها و تای فوقانی دوم و الف و نون در آخر گویند و بارانی که قطرهایش خرد باشد آنرا قطقط بکسر
هر دو قاف و سکون طای مهمله اولی و دوم در آخر گویند و بارانی که بسیار نباشد آنرا غبیه بفتح غین معجمه و سکون بای موحده و فتح تحتانی و تا در آخر و ذهشه
بفتح حای مهمله و سکون فا و فتح شین معجمه و تا در آخر گویند و بارانی که اندک ضعیف باشد آنرا ذهاب بذال معجمه و های بای موحده بر وزن سحاب و همهمه بها
و بتکرار میم بر وزن کریمه گویند و بارانی که علی الاستمرار ببارد آنرا ودق بفتح واو و سکون دال مهمله و قاف در آخر گویند و بارانی که بزرگ قطره و شدید
الوقوع باشد آنرا وابل بواو و بای موحده بر وزن فاعل گویند و بارانی که بسیار ریزد آنرا اعاق بضم بای موحده عین مهمله با الف و قاف در آخر
گویند و بارانی که سیراب کند هر چیز را آنرا جود بفتح جیم و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند و بارانی که عام باشد آنرا جدی بفتح جیم و دال مهمله بر وزن
صدا گویند و بارانی که تا چند روز نایستد آنرا صین بعین مهمله گویند و بارانی ریزان و روان بود آنرا مرثعن بضم میم و سکون رای مهمله و فتح ثای مثلثه
و کسر عین مهمله و نون مشدد در آخر گویند و بارانی که بسیار قطره باشد آنرا غدق بفتح غین معجمه و دال مهمله و قاف در آخر گویند و بارانی که بسیار بود

آنرا عدّ بکسر عین مهمله و دال مهمله مشدد در آخر و عُباب بضم عین مهمله و بای موحده با الف و بای دوم در آخر گویند و بارانی که شدید الوقوع و کثیر القطر بود
آنرا سحیفه بسین و حای مهملتین و فا بر وزن صحیفه گویند و بارانی که بر هر چه بگذرد در آن شگاف انداز د آنرا سحیقه بقاف بر وزن دقیقه گویند و بارانی که
بروی زمین چیزی خراشد آنرا ساحیه بسین و حای مهملتین بر وزن فاعله گویند و بارانی که از شدت وقوع در زمین نشان انداز د آنرا حرصیه بحا و رای مهملتین و صاد مهمله
بر وزن کریمه گویند چرا که مشتق از حرص و حرص الارض ست و بارانی که در پاره زمین ببارد و پاره را بگذارد آنرا نُفضه بضم نون و سکون فا و فتح ضاد معجمه و تا در آخر گویند و
بارانی که بعد از باران بباید آنرا ولی بالفتح واو و سکون لام و تحتانی در آخر گویند و بارانی که باز آید کرات و مرات ببارد آنرا رجع بفتح رای مهمله و سکون جیم و عین
مهمله در آخر گویند و بارانی که پیاپی ببارد آنرا العلوان بفتح تحتانی و سکون عین مهمله و ضم لام و سکون واو و لام در آخر گویند و بارانی که دفعات آید آنرا شآبیب
بشین معجمه مکرر با موحده بر وزن اعاجیب گویند انتهی و بارانی که در ایام بهار ببارد آنرا ربیع گویند و بفارسی باران بهار و بارانی که در ایام خزان ببارد آنرا
خریف گویند و بفارسی باران خزان و بارانی که در ایام گرما بارد بعربی آنرا صیّف بصاد مهمله و فا بر وزن سید گویند و تخفیف هم آمده و بفارسی باران گرما و ثعالبی
در امطار ازمنه گوید نخستین بارانی که در ابتدای سرما آید آنرا خریف گویند و بعد از آن بارانی که متصل آن آید آنرا وسمی گویند بعد از آن ربیع بعد از آن صیف بعد از آن
حمیم ابن قتیبه گوید باران نخستین را وسمی گویند بعد از آن که متصل آن آید آنرا ولی گویند بعد از آن ربیع بعد از آن صیف بعد از آن حمیم منه **برسنا**
باران باریدن بعربی مطر بالفتح میم و سکون طای مطبقه و فتح آن و رای مهمله در آخر گویند فی القاموس مطرتهم السماء مطرا و بحرک از باب نصر فعل از آن الف منصور
ثعالبی گوید هرگاه آسمان باران خفیف ببارد و پیوسته ببارد گویند هطلت و تهتنت و هرگاه بریزد آب گویند همعت و انصبت و اگر آواز رعدش بلند شود گویند
انهلت و استهلت و اگر باران بکثرت روان شود گویند انسکبت و انبعقت و هرگاه تو بر تو شود گویند انغنجرت و هرگاه روزی چند بماند و دائم شود گویند
انجمت و اغبطت و هرگاه واستود گویند انجمت و اقشعت و انقضت چنانکه ... **میوه فروش** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل کسی که میوه
فروشد بعربی آنرا فاکهانی بکسر کاف ثانی بالف و کسر نون و یای مشدد در آخر گویند **نون بالف نا آزموده** لغت فارسیست در اردو و هندی
مستعمل بمعنی ناتجربه کار بعربی غِرّ بکسر غین معجمه و رای مهمله مشدد و غِریر بر وزن سیر گویند **ناپیمودن** بمعنی پیمودن لیس اگر چیزیرا به پیمانه بپیماید بعربی آنرا
گیل بفتح کاف و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسی پیمانه کردن و پیمانیدن کال الطعام از باب ضرب و اکتاله از باب افتعال فعل از آن کیل بالفتح و مکیال
بالکسر چیزی که بآن پیمایند بفارسی آنرا پیمانه گویند و اگر چیزی بگز پیماید بعربی آنرا ذرع بفتح ذال معجمه و سکون را مهمله و عین مهمله در آخر گویند ذرع الثوب
از باب منع فعل از آن بفارسی گز کردن و گز پیمودن و بدست پیمودن بعربی شبر بفتح شین معجمه و سکون با موحده و را مهمله و بفارسی وجب کردن گویند
سلیم گوید شعر از جنون این خرابه را هر روز می کنم پیمو آفتاب وجب **ناتا** بمعنی خویشی میان مردم بعربی قرابة گویند و اگر قرابت بدان
بود بعربی آنرا رحم بفتح رای مهمله و کسر حای مهمله و میم در آخر گویند و اگر قرابت قریبه باشد رحم ماسه بتشدید سین مهمله بترکیب توصیفی گویند قاموسیست ... رحم ماسة قرابة قریبة **ناتی** پسر دختر بعربی حافد بحای مهمله بالف و کسر فا و دال مهمله در آخر و بفارسی نبیره و نواسه و بیش نبسه بفتحتین گویند **ناتی و الی**
بهر دو یای مجهول نزدیکان و خویشان که با نسب قرابت باشد بعربی اولوا الارحام و ذوو القرابة و اقربا **ناٹا** بتای هندی بالف بمعنی کوتاه قد ... قصیر القامة

دحنا و رای مهملتین بروزن امیر و وحداح بفتح دال مهمله و سکون حای مهمله و دال مهمله با الف حای مهمله در آخر و حنبل بفتح حای مهمله و سکون نون و فتح بای موحده
و لام در آخر گویند و بفارسی کوتاه بالا گویند و تفصیل آن در لغت همگا گذشت **نالی** بکسر تای هندی و سکون تحتانی معروف زن کوتاه قد بعربی
قصیره گویند **ناج** بجیم در آخر دانهای خوردنی بعربی غله و حبوب بضم حای مهمله گویند و بترکی آشلیق بفتح همزه ممدوده و شین معجمه و کسر لام و سکون قاف گویند
ناچ بجیم فارسی در آخر باصطلاح اهل نغمه پا کوفتن باصول بود بعربی رقص بفتح رای مهمله و سکون قاف و صاد مهمله در آخر و بفارسی پای کوبی و پای بازی
و نخراگاکی گویند گروهی بانشاط و استیازی گروهی با سماع و پای بازی و بترکی ارغوشتک بفتح همزه و سکون رای مهمله و ضم غین معجمه و سکون شین معجمه
و فتح تای فوقانی و کاف عربی ساکن در آخر **ناچیا** رقصیدن بعربی رقص بفتح رای مهمله و سکون قاف و زفن بفتح زای معجمه و سکون فا و نون در
آخر و بفارسی رقص کردن و دست فشاندن و پای کوفتن و پای بازی کردن و رقص زدن و رقص افگندن مولوی روم گوید **شعر** زین بن مستی که آن شاه برسید
هان بزن رقصی که لاله میرود + امیر خسرو گوید **بیت** بلبل طوطی که نوا زد باید + رقص در پیش مسیحا فگند **ناخدا** لغت فارسیست در اردو و هندی
مستعمل بمعنی معلم کشتی شیخ سعدی فرماید **بیت** سیاهان براند کشتی چو دود + که آنجا خدا ناخدا را نبود + بعربی ناخوذه بضم خای معجمه و سکون واو و ذال معجمه
مفتوح و تا در آخر گویند و آن معرب است در قاموس است نواخذه مالکان جهاز را گویند و بعضی گویند وکیلان را گویند که از طرف مالکان جهاز باشند نوخذه
واحد آن و از ان فعل هم مشتق کرده اند گویند تنخذ بروزن تفعل **ناخن** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل استخوانی که بر کنارهای انگشتان
بود و بعربی اظفر بضم ظای معجمه و سکون فا و ضم آن و رای مهمله در آخر و اظفور بضم همزه و سکون ظای معجمه گویند و اطلاق آن بر ناخن مرغ و جز آن
دیگر نیز آمده اظفار بالفتح و اظافیر جمع آن و بترکی دزناق بکسر دال مهمله و سکون زای معجمه و نون با الف و قاف در آخر و تیرناغ بکسر تای فوقانی و سکون
رای مهمله و نون با الف و سکون غین معجمه گویند فوقی گوید **شعر** ای کرسب هجران شدم بدان گونه که هیچ ... سرزده رویدم از تناغ + و ناخن تراشیده
را بعربی قلامه بضم قاف و ظفر مقلم بصیغه مفعول و فسیط بفتح فا و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و طای مهمله در آخر گویند و اساس ست ما ... با تا
بسیطا و ما را ... احد فسیطاً و بفارسی تراشه ناخن و ناخن گرفته نیز گویند طالب آملی گوید **شعر** آنجا که ... بلال را چون ناخن گرفته نبرید
زمین کنند **ناخن کاشتا** ناخن را با ناخن چیدن بریدن بعربی قلم بفتح قاف و سکون لام و میم در آخر و تقلیم بروزن تفعیل و قطع بفتح قاف و سکون طای مهمله
و قص بفتح قاف و صاد مهمله مشدد در آخر گویند قلم الاظفار از باب ضرب و قلمها از باب تفعیل و قص الظفر از باب نصر چیدن ناخن را بقص بعضی
بمقراض و بفارسی ناخن چیدن و ناخن تراشیدن و ناخن بریدن و ناخن گرفتن و چیدن و تعریف شمشیر گوید **شعر** دکان ... خورشید ... دیده است + ...
ناخن دیو را چیده است + حیاتی گیلانی گوید **شعر** ناکس زیاده پر چو شود دست از و بدار + ناخن چو شد بلند گرفتن سزای اوست + **ناخن گرا**
ناخن در چیزی کردن بعربی انشاب بکسر همزه و سکون نون و شین معجمه با الف و بای موحده در آخر و ظفر بفتح ظای معجمه و سکون فا و رای مهمله در آخر و تظفیر
بروزن تفعیل و اظفار بروزن افعال گویند و بفارسی ناخن فرو بردن و فرو کردن شاعری گوید **شعر** ... چنان گره خست که ... عقده
نیافتند که ناخن فرو برند + فغانی گوید **شعر** آنکس که بر پیاله ما نشیت دست زد + گو این قدر گذار که ناخن فرو کند + **ناخنه** بضم خای معجمه لغت

فارسیست در اردو و هندی مستعمل چیزیست که تار طنبور را حرکت دهند بعربی آنرا مضراب بکسر میم و ضاد معجمه ساکن و رای مهمله با الف و بای موحده در آخر
و مضرب بر وزن منبر گویند و بفارسی خمه و شگافه بکسر شین معجمه و نیز بیماریست که بصورت ناخن در چشم پدید آید بعربی آنرا ظفره بضم ظای معجمه و سکون فا
و فتح رای مهمله و تا در آخر و ظفره بالتحریک گویند و بفارسی ناخنه و ناخنک دیده گویند عبدالحسین کاشانی گوید شعر شمع محفل کنم اندم که دل روشن را باو لو
ناخنک دیده شود در وزن را **انار** براى مهمله چیست فرازیست که جولاهگان پاشوره را در آن نهاده جامه بافند بعربی آنرا منسج بکسر میم و سکون نون و فتح سین
مهمله و جیم در آخر و شیتعه بود او شین معجمه و عین مهمله تا در آخر بر وزن کریمه گویند و موم بضم میم و سکون واو و میم در آخر گویند و بفارسی نکول و نکو و ناکو بکاف تازی گویند
سوگوی گوید شعر مانند نکول کج اند حکف جولاهه صد تار سر بکتا در تار دگر رفتی **نارو** بضم رای مهمله و سکون واو معروف بیماریست و آن انگشت که
در بدن انسان پدید بعد از آن شگافته شوند و از آن چیزی مانند کرم بر آید و دراز شدن گیرد بعربی آنرا العرق المدنی گویند بسبب کثرت حدوث آن در مدینه
و بفارسی رشته گویند **ناری** لغت سنسکرتاست بمعنی نبض یعنی رگ جهنده و تحقیق آن در لغت نبض خواهد آمد **ناریل** بکسر رای مهمله و فتح تحتانی
و سکون لام بار درختیست بعربی آنرا نارجیل بنون با الف و رای مهمله و جیم گویند بهمزه نیز آمده نارجیل تبالی و جوز الهند نیز گویند و بفارسی نارگیل و تر آن گرم است
در اول درجه دوم و تر است در درجه اولی و خشک آن خشک است در درجه اولی نارجیل فارغ را بعربی شیشبه بضم رای مهمله و سکون شین معجمه و فتح بای موحده
و تا در آخر و مقبغ بفتح میم و سکون دال مهمله و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند **ناریل کالیانی** آب نارجیل تازه بعربی آنرا اطواق بفتح همزه و سکون طای مهمله و واو با الف
و قاف در آخر گویند **ناز** بزای معجمه لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی حرکاتی سکناتی که از محبوبان برای دلربائی عاشقانه سر زنند بعربی آنرا
دلال بفتح دال مهمله گویند در اساس است تدللت المرأة علی زوجها و دلت تدل و هی حسنة الدل والدلال و ذلک ان تریه جرأة علیه فی تغنج و تشکل
کانها تخالفه و لیس بها خلاف **نازا** بفتح زای معجمه با الف در آخر بمعنی سوراخ ذکر بعربی احلیل بکسر همزه و سکون تحتانی و لام در آخر و تحلیل بکسر تای فوقانی
گویند و بفارسی نایزه الوری گوید شعر آری تا به نایزه خود کرده اند از ان متسقیان لبه در عدن ننیند **نازو تهانا** ناز بردار کسی کردن بعربی
حمل الدلال و احتمال الدلال گویند در اساس است حملت دلاله علی و احتملته قال الشاعر شعر ادلت فلم احمل و قالت فلم اجب لعمر ابیها اننی لظلوم لعابها
ناز بر داشتن و کشیدن صائب گوید بیت ز بی برگی شکر خوانی که در چاشنی دارم چه افتاده است ناز دولت بیدار بردارم طالب آملی گوید
کی کشند ناز تسمی بهبات بید با خانه دماغی که مراست سعدی گوید بیت گر بر سر چشم من نشینی نازت بکشم که نازنینی **نازکرنا** ناز کردن
بعربی ادلال بدال مهمله و لام بر وزن افعال گویند و بفارسی نکردن **نامس** بسین مهمله در آخر سوملی که در منخرین کنند تا به دماغ سر برد ن چکند بعربی آنرا نشوق
بفتح نون و ضم شین معجمه و سکون واو و قاف در آخر گویند و در محاوره حال عرب آنرا مرد قال گویند **ناسپال** لغت فارسیست در اردو و هندی
مستعمل بمعنی پوست انار بعربی قشور الرمان گویند **ناسدانی** ظرفی کوچک که در آن نشوق نهند بعربی آنرا مسعط بضم میم و سکون سین مهمله و ضم عین مهمله
و طای مهمله در آخر گویند و بوزن منبر نیز آمده **ناسور** لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل ریشی که بعلت بدیه ریم از ان روان بوده باشد
طالب آملی گوید شعر دل چو ز اصلاح ماند جراحه واخواه در درمرهم و نشتر یکیست زخم چو ناسور شد و بفارسی نیز ریش روان گویند **ناشتا**

بشین معجمه و تای فوقانی با الف لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل طعامی که وقت چاشت خورند بمعنی ترک آن اغذاء بفتح غین معجمه و دال مهمله با همزه ممدوده گویند
و بفارسی نهار و ناشتا و سناری و چاشت گویند **ناشتا کردن** ناکسی را طعام چاشت خورانیدن بعربی تغدیه بغین معجمه و دال مهمله بر وزن تفعله گویند حضرت
قدسی چاشت خورانیدم او را پس چاشت خورد و بفارسی چاشت دادن هم مستعمل مختار سی گوید شعر دو هی قنوا گاه از چشم چاشت … گیر نگاه
از جور شام **ناشتا کردن** طعام وقت چاشت خوردن بعربی تغدی بغین معجمه و دال مهمله و تشدید بلام و بانکه بر وزن تفعل گویند و بفارسی ناشتا
شکستن و چیزی خوردن و چاشت خوردن و سناری کردن **ناف** بفا لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن معروفست بعربی سره بضم سین مهمله و فتح
رای مهمله مشدد و تا در آخر گویند سرر بضم سین مهمله و فتح رای مهمله و سرات جمع آن **ناف ثلنا** عبارت از جا شدن عضلات ناف بسبب برداشتن بار
گران یا بسبب زور کردن زیاده از مقدار بعربی انحراف السره گویند و بفتح ناف افتادن بجهیدن و گسیختن و اطلاق آن بر آدم و دیگر حیوانات هم می آید چون بار
بسیار برداشته و چیزی انداختن گویند چنانکه در کلیله که نافش بفتید قدسی گوید بیت ز سهم کمان تو سا خورشید ریخت ز بیم سنان ناف گردون گسیخت **ناوه** لغت
فارسیست در اردوی هندی مستعمل … که در آن شکاک شکون می شود بعربی انزانیجه بنون با الف و کسر فا و فتح جیم و تا در آخر … بفتح لام و کسر بای موحده و
سکون تحتانی و فتح خای معجمه و تا در آخر … بفتح فا و سکون همزه و فتح رای مهمله و تا در آخر مضاف الیه … گویند **ناک** بکاف … عضویست که آب
دماغ از راه آن روان شود بعربی انف بفتح همزه و سکون نون و فا در آخر و معطس بفتح میم و سکون عین مهمله و کسر طای مهمله و بفتح آن و سین مهمله در آخر و منخر
بفتح میم و سکون نون و فتح خای معجمه و کسر آن و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی بینی … بضم بای موحده و سکون رای معجمه و کسر نون و سکون تحتانی
معروف گویند و مثلی … معجمه … بر وزن فاعل … بفتح همزه و شین معجمه و میم مشدد بعربی بمعنی بینی دراز ابو منصور ثعالبی
گوید بینی مردم را انف … بضم نون … گویند بمعنی شتر … بکسر میم و سکون کاف … و فتح طای مهمله و میم
در آخر گویند بر وزن مجلس … بضم خای معجمه و سکون رای مهمله گویند و بینی درندگان … بفتح ها و سکون رای مهمله و فتح تای …
و میم و تا در آخر گویند و صاحب قاموس … قدم … دایره که نزدیک بینی … لا …
خوک را فنطیسه بکسر فا و سکون نون و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و تا در آخر … فنطسه بضم فا و سکون رای مهمله و ضم طای مهمله و سکون واو
و فتح سین مهمله و تا در آخر و فرطیسه بکسر فا و سکون رای مهمله و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و تا در آخر گویند و بینی مرغان را قرطمه بکسر قاف و سکون
رای مهمله و کسر طای مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و صاحب قاموس گوید قرطمة التمام ایضا القطعتان على اصل منقاره و بینی مرغان شکاری را خنابه بکسر خای
معجمه و نون مشدد با الف و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و صاحب قاموس گوید الخنابة بالکسر و الضم طرف الانف او الخنابة الارنبة العظیمة او طرفها من جانبها
ناکاشت دگی شهر که از آنجا در شهر در آیند بعربی ثغر بفتح ثای مثلثه و سکون غین معجمه و رای مهمله در آخر و ثغور بضم ثای مثلثه و سکون غین معجمه
و ضم رای مهمله و سکون واو و رای مهمله در آخر و عورت بفتح عین مهمله و سکون واو و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی رخنه نیز … در بندیست … بعربی
انتساع بکسر تای فوقانی و سکون میم و سین مهمله با الف و عای مهمله در آخر گویند و بفارسی سنگ … بمعنی سوراخ سوزن بعربی سم الخیاط بفتح سین مهمله

ونیم مشدد و مضاف بسوی حیا بکسر خای معجمه و خنثرت بالضم خای معجمه و سکون رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی چشم سوزن و چشمه سوزن و منفذ بالضم سین مهمله و سکون
فا و تای فوقانی در آخر **ناک بهون چڑھانا یا ٹھنا** بمعنی خوشی و کبر و چین بر ابرو و بینی فگندن بعربی تمعّط بالفتح میم و سکون طای مهمله مشدد گویند فی الصحاح تمعّط
حاجبیه ای مدهما و بفارسی چین بر ابرو وا فگندن **ناک یا کان گرنا** بمعنی افشاندن بعربی سلت بالفتح سین مهمله و سکون لام و تای فوقانی در آخر
و نثر بفتح نون و سکون ثای مثلثه و رای مهمله در آخر گویند سلت المخاط اشیم از باب نصر و نثر الانف از باب ضرب فعل از ان امتخاط بمیم و خای معجمه و طای مهمله
بر وزن افتعال گویند در حدیث است امتخط فانّ ... ای مرکوم **ناک گرنا** بمعنی بر زمین مالیدن بعربی رغم بالفتح رای مهمله و سکون غین معجمه
و میم در آخر گویند و ارغام بر وزن افعال متعدی از ان **ناک سکوڑنا** بمعنی را در هم کشیدن از تکبر و تنفر و استکراه بعربی شمخ بالفتح شین معجمه و سکون
میم و خای معجمه در آخر گویند شمخ الرجل بانفه تکبر **ناک ملنا** بمعنی کسی را مالیدن بعربی عرت بالفتح عین مهمله و سکون رای مهمله و تا در آخر گویند عرت انفه
از باب نصر و ضرب و ... فعل از ان **ناگ** بکاف فارسی در آخر نوعی از مار سیاه زهرناک بعربی آنرا اسود بالفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح واو و دال مهمله در آخر گویند
اساود جمع آن و بفارسی مار سیاه و مار سیه **ناڑ** چیزیکه دایه از ناف کودک برد بعربی آنرا سرر بالضم سین مهمله و رای مهمله مشدد در آخر و سرر بفتحتین و سر بکسر اول و فتح دوم
گویند و بفارسی آنرا ناف گویند سو کو جایی گوید بیت شکم چون تخته قاقم کشیده ٭ بزمی دایه ناف او بریده ٭ **ناله** لغت فارسیست در اردو هندی مستعمل
بمعنی زاری که بعربی آنرا انین بالفتح همزه و کسر نون و سکون تحتانی و نون در آخر گویند **نالی** شگافی که در زمین افتد بعربی آنرا خدّ بالفتح خای معجمه و دال مهمله مشدد
و خدد بالضم خای معجمه و تا در آخر و اخدود بالضم همزه و سکون خای معجمه بر وزن عصفور گویند **نابرده** لغت فارسیست کسیکه کارش در معرکه گذشته باشد
سپاهی ... استعمال کنند فردوسی گوید بیت به لشکر نابرده ... جهاندیده ... بعربی آنرا ... گویند **نا
دهرنا** بفتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و نون با الف کشیده عیب کسی گرفتن بعربی آنرا طعن بالفتح طای مهمله و سکون عین مهمله
و نون در آخر و قدح بالفتح قاف و سکون دال مهمله و حای مهمله در آخر ... از باب منع فعل از ان **نامرد** لغت فارسیست در اردو
هندی مستعمل کسیکه از میدان جنگ بگریزد و با شمشیر جنگ نکند و بهندی بعربی آنرا جبان بالفتح جیم و بای موحده با الف و نون در آخر گویند و بفارسی بد دل
و نیز کسیکه بر زن قادر نشود بعربی آنرا عنین بکسر عین مهمله و نون مشدد و سکون تحتانی و نون دوم در آخر گویند در تحفة اللغة ست ایضا کسیکه قادر بر باده
نباشد بعربی آنرا عجیز بفتح عین مهمله و کسر جیم و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر گویند و شتر اسیر بفتح سین مهمله و کسر رای مهمله و سین مهمله
دوم در آخر و سریس بر وزن امیر گویند **نام رکهنا** برای کسی تعیین نام کردن بعربی تسمیه بر وزن تفعله بفارسی نام نهادن **نانا** بمعنی پدر مادر
بعربی الجد ... و بفارسی نیا بکسر نون و تحتانی با الف گویند **ناند** بنون غنه و دال مهمله ظرف گلین بزرگ که در ان چارپایان را آب دهند بعربی مرکن بکسر میم و سکون رای مهمله
و فتح کاف و نون در آخر و اجانه بکسر همزه و جیم مشدد با الف و فتح نون و تا در آخر گویند و بفارسی تغار سفالین **ناندهنا** بنون و دال مهمله و های مخلوط التلفظ
بها و نون با الف کشیده شروع در کاری کردن و ابتدا ... بالفتح بای موحده و شروع بضم شین معجمه و اخذ بفتح همزه و سکون خای معجمه و ذال معجمه در آخر
گویند بدأ فیه و شرع فیه از باب منع فعل از ان **ناتهال** بکسر نون دوم و ها با الف و لام در آخر خانه خاندان مادر بعربی آنرا خوله بضم خای مهمله و سکون

وسکون راو فتح بای موحده و تا در آخر ... بفتح نون تحتانی و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی خولیشیا در ین **نالی** بمعنی نا و دار
بعربی الجفنة الفا **فندنا و** مرکبی که بران سفر دریا کنند آنرا بعربی سفینه بسین مهمله و فا و نون بوزن دفینه گویند سفین بحذف تا جمع آن و کشتی بزرگ را بعربی
خالیه بفتح خای معجمه و کسر لام و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و کشتی دراز را قرقور بضم هر دو قاف و سکون را و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و جامع
کنیسان کشتی کوچک که مردم جهاز با خود برای حاجتها دارند بعربی آنرا قارب بقاف و رای مهمله و فا و قارب بیا موحده گویند و بفارسی سنبک بضم سین مهمله
وسکون نون و ضم بای موحده و کاف در آخر گویند اشرف گوید بیت از دل خوایش سنبکی دارم ندرد ریای ترکی دارم سنبک اگرچه لفظ عربیست
امّا باین معنی در کتابهای لغات عربیه دیده نشد **ناو کنارے پیلانا** کشتی بکناره دریا آوردن بعربی ارفا برای مهمله و فا و همزه در آخر بر وزن افعال گویند
ارفأت السفینة از باب افعال قریب کردم کشتی را از لب دریا و بفارسی کشتی بساحل آوردن و رسانیدن و بردن علی خراسانی گوید شعر نیز هم از جوش غم دل را
بمهابو هجو باد کشتی خود را درین طوفان بساحل می برم **ناو کھینا** کشتی راندن بعربی اجرا بجیم و رای مهمله بر وزن افعال گویند اجریت السفینة فعل ازان
نالی بکسر همزه و سکون تحتانی معروف کسیکه موی سر تراشد آنرا حلاق بفتح حای مهمله و لام مشدد با الف و قاف در آخر و مزین بضم میم و فتح زای معجمه و کسر
تحتانی مشدد و نون در آخر و محسن بضم میم و فتح حای مهمله و کسر سین مهمله مشدد و نون در آخر گویند و بفارسی تراشنده آیینه دار و سر تراش گویند ... جام
دست... و گر ابفتح کاف فارسی و رای مهمله مشدد با الف ... کاکا است چگونه آگاه گردی کا فرکن اینچه تو گرا کردی ریحان
سیاه اورا سپید نیست چون اسم شریف خود شیر افا کردی **باب نون با بای موحده شبر جانا** بکسر نون و فتح بای موحده و سکون
رای مهمله ... بالف و نون بالف کشیده نیست رشتن شیری و باقی نماندن آنرا گویند بفتح نون و فا و دال مهمله ... بر وزن سحاب گویند نفاد ازباب
سمع فعل ازان **نبض** بفتح اول و سکون دوم و ضاد معجمه و از لغت عربیست و در اردو و هندی و فارسی مستعمل بمعنی جنبیدن رگ و در اصطلاح طبیبان
حرکت انقباضی و انبساطی شرایین ... التعدیل روح بنسیم و اخراج فضلات دخانیه **نبض دیکھنا** دست بر نبض گذاشتن بعربی آنرا جس
بفتح جیم و سین مهمله مشدد در آخر و اجتساس بر وزن افتعال گویند جس النبض از باب نصر و اجتسه از باب افتعال فعل ازان آن موضعی که دست بران
گذارند بعربی آنرا مجس بفتح میم و جیم گویند **باب نون با تای فوقانی نت** بکسر اول و سکون دوم بمعنی همیشه بعربی دائماً و بفارسی همواره
و مدام نیز گویند **نتھ** حلقه که زنان در بینی کنند بعرف حال عرب آنرا زمام بکسر زای معجمه و میم با الف و میم دوم در آخر گویند و بفارسی حلقه بینی اشرف
گوید شعر بار اعرابی بی از جلوه ام مدهوش کرد حلقه در بینی نگاری سنقام درگوش کرد **نتھنا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ با ها و نون بالف
رسیده بمعنی سوراخ بینی بعربی خیشوم بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و ضم شین معجمه و سکون واو و میم در آخر و منخر بفتح میم و سکون نون و فتح خای معجمه و رای مهمله
و تا در آخر و بکسر میم و خای معجمه و منخر بر وزن مجلس و منخور بر وزن مسرور و نثره بفتح نون و سکون ثای مثلثه و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی سوراخ
بینی دهر دو جانب سوراخ بینی را خنابه بکسر خای معجمه و ضم آن و نون مشدد با الف و فتح بای موحده و تا در آخر گویند در نصاب است ... با کسر تشدید
جانبا المنخر ... **باب نون با تای هندی نٹ** بفتح اول و سکون دوم قومی از بازیگران که چو بها ملند بر زمین

و میم مشدد و مضاف لبوی جیلا با کسر حای مهمله و خترت بالضم خای معجمه و سکون رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی چشم سوزن و چشمه سوزن و صفت بالضم سین مهمله و سکون
فا و تای فوقانی در آخر **ناک بھون یا پھٹ نا یا ٹکنا** از ناخوشی و کبر چین بر ابرو بینی افگندن بعربی تمعّط بفتح میم و سکون طای مهمله مشدد گویند فی الصحاح معّط
ما جبینه ای جمعها و بفارسی چین بر ابرو افگندن **ناک یا کی گرنا** بینی فشاندن بعربی سلت بفتح سین مهمله و سکون لام و تای فوقانی در آخر
و نثر بفتح نون و سکون ثای مثلثه و رای مهمله در آخر گویند سلتت الیها شمر از باب نصر و نثر الانف از باب ضرب فعل از ان استنخاط بمیم و خای معجمه و طای مهمله
بر وزن افتعال گویند در حدیث ست امتخط فان ای تفنت فی ای مزکوم **ناک گرنا** بینی بر زمین مالیدن بعربی رغم بفتح رای مهمله و سکون غین معجمه
و میم در آخر گویند و ارغام بر وزن افعال متعدی از ان **ناک سکوڑنا** بینی را درهم کشیدن از تکبر و تنفر و استکراه بعربی شمخ بفتح شین معجمه و سکون
میم و خای معجمه در آخر گویند شمخ الرجل بانفه تکبر **ناک ملنا** بینی کسی را مالیدن بعربی عرت بفتح عین مهمله و سکون رای مهمله و تا در آخر گویند عرت انفه
از باب نصر و ضرب و سنع فعل از ان **ناگ** بکاف فارسی در آخر نوعی از مار سیاه هر ناک بعربی اسود بفتح همزه و سکون سین مهمله فتح واو و دال مهمله در آخر گویند
اساود جمع آن و بفارسی مار سیاه و مار سیه **نال** چیزیکه دایه از ناف کودک برد بعربی سرر بضم سین مهمله و رای مهمله مشدد در آخر و سرر بفتحتین و سر بکسر اول و فتح دوم
گویند بفارسی آن را ناف گویند مولوی جامی گوید بیت شکم چون تخته قاقم کشیده زمی دایه ناف او بریده **ناله** لغت فارسیست در اردو هندی مستعمل
بمعنی آواز گریه بعربی انین بفتح همزه و کسر نون و سکون تحتانی و نون در آخر گویند **نالی** شگافی که در زمین افتد بعربی اخدود بضم همزه و خای معجمه و دال مهمله مشدد
و ... بضم خای معجمه و تا در آخر و اخدود بضم همزه و سکون خای معجمه بر وزن عصفور گویند **نابرده** لغت فارسیست کسیکه از گرش در عهد گذشته
سپاهی ... استعمال کنند فردوسی گوید بیت ... نابرده ... بعربی ... گویند **ناهم**
و دهرنا بفتح دال مهمله مخلوط التلفظ با ها و سکون رای مهمله و نون با الف کشیده عیب کسی گرفتن بعربی الطعن بفتح طای مهمله و سکون عین مهمله
و نون در آخر و قدح بفتح قاف و سکون دال مهمله و حای مهمله در آخر ... از باب منع فعل از ان **نامرد** لغت فارسیست در اردو
هندی مستعمل کسیکه از میدان جنگ بگریزد با شمشیر جنگ نکند و بهندی ... بعربی جبان بفتح جیم و بای موحده با الف و نون در آخر گویند و بفارسی بددل
و نیز کسی که بر زنان قادر نشود بعربی عنین بکسرتین عین مهمله و نون مشدد و سکون تحتانی و نون دوم در آخر گویند و در تحفة اللغة است یعنی اگر قادر بر باده
نباشد بعربی آن را عجیز بفتح عین مهمله و کسر جیم و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر گویند و شراسر بفتح سین مهمله و کسر رای مهمله و سین مهمله
دوم در آخر و سریس بر وزن امیر گویند **نام رکھنا** برای کسی تعیین نام کردن بعربی تسمیه بر وزن تفعله بفارسی نام نهادن **نانا** بمعنی پدر مادر
بعربی الجد ... و بفارسی نیا بکسر نون و تحتانی با الف گویند **ناند** بنون غنه و دال مهمله ظرف گلین بزرگ که در آن جا ... گویند بعربی مرکن بکسر میم و سکون رای مهمله
و فتح کاف و نون در آخر و اجانه بکسر همزه و جیم مشدد با الف فتح نون و تا در آخر گویند بفارسی تغار سفالین **ناندهنا** بنون و دال مهمله و ها مخلوط التلفظ
با و نون با الف کشیده شروع در کاری کردن ابتدا بعربی بدء بفتح بای موحده و شروع بضم شین معجمه و اخذ بفتح همزه و سکون خای معجمه و ذال معجمه در آخر
گویند بدء فیه شروع فیه از باب منع فعل از ان **ناتھال** بکسر نون دوم ها با الف و لام در آخر خانمان مادر بعربی آل ... بضم حای مهمله و سکون

شین معجمه و بفتح آن و سکون کاف و لام در آخر گویند غنجت الجاریة و شکلت از باب سمع و تغنجت و تشکلت از باب تفعل فعل از آن و بفارسی کرشمه و ناز گویند امرأة
غنجة بکسر نون و مغنوجة بر وزن مجبوبة و شکلة بر وزن مقبلة و امرأة ذات غنج و ذات شکل و شکلة و سا غنج و سا شکل صفت از آن و بفارسی کرشمه سنج
و کرشمه پرداز و نازنین و نازگر نیز گویند مثل غمزه گر و عشوه گر میر معزی گوید شعر گر عذر خواهد آن بت دلبر نازگر شود + عذرش بدل پذیرم و
نازش بجان کشم باب نون با دال مهمله **نَدا** بکسر اول و دوم مختفی و دال مهمله با الف لغت مردم قصبات است بمعنی کسیکه خواب بسیار و غلبه کرده باشد
بعربی آنرا نومان بفتح نون و سکون واو و میم با الف و نون در آخر و نعسان بفتح نون و سکون عین مهمله و سین مهمله با الف و نون در آخر گویند و بفارسی نیز نا
بفتح بای تازی و سکون رای مهمله و فرناس بفا و خواب آلوده و خوابناک **نَدّی** بمعنی جوی بعربی جوی گویند و بعربی جدول بفتح جیم و سکون دال
مهمله و فتح واو و لام در آخر گویند جداول جمع آن و کلانرا بعربی نهر بفتح نون و های مهمله و رای مهمله در آخر گویند و بسکون دوم نیز آمده و انهار بالفتح جمع آن و بفارسی
آبخا و آبرنا و آبراه بالفتح با عین معجمه مطلق جوی آب گویند و بعضی ترکی گفته اند باب نون با ذال معجمه **نذر** آنچه که بطریق پیشکش بگذرانند بعربی
آنرا نذر بفتح نون و سکون ذال معجمه و رای مهمله در آخر و هدیه بفتح ها و تقدمه بفتح تای فوقانی و سکون قاف و کسر دال مهمله و فتح میم و ها در آخر و بفارسی پیشکش
گویند باب نون با رای مهمله **نر** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل مقابل ماده بعربی فحل بفتح فا و سکون حای مهمله و لام در آخر و ذکر بفتح
ذال معجمه و کاف گویند **نرانکی** بکسر اول و دوم با الف هر چیز خالص را گویند که آمیزش نداشته باشد بعربی آنرا بحت بفتح بای موحده و سکون حای مهمله و تا در آخر و محض
بفتح میم و سکون حای مهمله و ضاد معجمه در آخر و صرف بکسر صاد مهمله و سکون رای مهمله و فا در آخر و خالص گویند **نراس** بکسر اول و دوم با الف رسیده
و سین مهمله در آخر بلغت سپاهیان ضد امید بعربی قنوط بضم قاف و نون و سکون واو و طای مهمله در آخر و یاس بیای تحتانی با الف و سین مهمله در آخر و بفارسی
ناامید گویند **نرالا** بکسر اول و دوم با الف رسیده و لام با الف کشیده بمعنی چیز نادر بعربی عجیب و بفارسی شگفت گویند **نرانا** بکسر اول و دوم
با الف رسیده و نون با الف کشیده پاک کردن باغ و کشت را از گیاه خودرو و خار و خلاشه تا قوت گیرد بفارسی خشار و خشاره کردن بضم خای معجمه
و شین معجمه با الف و رای مهمله گویند و خاری گوید شعر باغ و زمین کشت دلیت را به تیغ + کز خار و خس عدا خشار **نرخرا** بفتح اول و سکون دوم
و فتح خای معجمه و رای مهمله با الف گذرگاه دم بعربی آنرا قصب بفتح قاف و صاد مهمله و بای موحده در آخر و قصبة السعال گویند چنانکه در اساس است
و بفارسی نای گلو و طالب آملی گوید شعر سبکه زنای گلو ناله برون نخیزم + کاسه هر لبم کاسه طنبور شد + و نیز نرخره بمعنی مجرای طعام و شراب بعربی آنرا
مری بفتح میم و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و همزه در آخر و بلعوم بضم بای موحده و سکون لام و ضم عین مهمله و سکون واو و میم در آخر و بلعم بر وزن برثن گویند
نرد بفتح اول و سکون دوم و دال مهمله در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و در عربی هم مستعمل است نرد معروف و آن معرب نرد اردشیر
اردشیر بابک از ینجاست که نردشیر گویند انتهی در حدیث است من لعب بالنردشیر فکانما غمس یده فی لحم الخنزیر و دمه و در اردو و هندی فارسی
مهره نرد مستعمل است و بالفظ چیدن و برچیدن و باختن مستعمل و بازنده آنرا بعربی نَرّاد بر وزن شداد گویند و بفارسی نرد باز ظهوری گوید بیت سپاه آن نرد باز است
بعود قمار ما سپاهی بدست + **نرسنگها** بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مهمله و سکون نون و فتح کاف فارسی ملفوظ التلفظ سپا با الف نام بزرگ

بعربی آنرا صور بضم صاد مهمله و سکون واو و رای مهمله در آخر و ناقور بنون با الف و ضم قاف و سکون واو و رای مهمله در آخر و بفارسی کرنای گویند ** گُل
بفتح اول و سکون دوم و ضم کاف تازی و سکون لام گیاهیست که در آب روید و تیزی دارد و بر سر آن پشم مانندی بود و آن را بویا نیز یابند و بخورد
فیلان دهند بعربی آنرا بردی بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و کسر دال مهمله و تحتانی مشدد گویند و بفارسی لخ بضم لام و سکون خای معجمه و دوخ بفتح
دال مهمله ** نرگس لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن گلیست معروف بعربی آنرا نرجس بکسر جیم و عبهر بفتح عین مهمله و سکون بای موحده
و فتح ها و رای مهمله در آخر گویند گرم است در درجه اولی و قیل معتدل ** نرم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل ضد درشت بعربی لین بفتح لام
و کسر تحتانی مشدد و نون در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید هر چیز نرم را لدن بفتح لام و سکون دال مهمله و نون و سماحه گویند مانند چوب و نیزه
و جامه نرم را بعربی ثوب لین گویند و نیزه نرم را رمح لدن و گوشت نرم را لحم رخص بفتح رای مهمله و سکون خای معجمه و صاد مهمله در آخر گویند و سر انگشتان نرم را
بعربی بنان طفل بفتح طای مهمله و سکون فا و لام در آخر گویند و موی نرم را بعربی شعر سخام بضم سین مهمله و خای معجمه با الف و میم در آخر گویند و شاخ
نرم را غصن املود بضم همزه و سکون میم و ضم لام و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند و فرش نرم را فرش وثیر بفتح واو و کسر ثای مثلثه و سکون تحتانی
و رای مهمله در آخر گویند و باد نرم را ریح رخاء بضم رای مهمله و خای معجمه با همزه ممدود گویند و زمین نرم را دمثه بفتح دال مهمله و کسر میم و فتح ثای مثلثه و تا
در آخر گویند ** نرئی بفتح اول و سکون دوم و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بلغت مردم قصبات ساقهای جو و گندم بعربی آنرا قصب الزرع گویند
** نرّی بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف بمعنی نای گلو بعربی حنجره بفتح حای مهمله و سکون نون و فتح جیم و رای مهمله در آخر گویند و بتخفیف
رای مهمله پوست، بعربی جلد بکسر جیم و اهاب بکسر همزه گویند ** باب نون با زای معجمه ** نزولی بضم اول و دوم و سکون واو و کسر
لام و سکون تحتانی معروف خانه که بی اجازت مالکش در آن نزول کنند بفارسی خانه نزول گویند حیاتی گیلانی گوید شعر غم اگر خانه نزول است
حیاتی چه توان ، تو گشادی در دل بر تو غرامت باشد ** باب نون با سین مهمله ** نس بفتح اول و سکون دوم معروفست بعربی آنرا عرق
بکسر عین مهمله و سکون رای مهمله و قاف در آخر گویند عروق بالضم جمع آن و بفارسی رگ و بترکی تامور بفتح تای فوقانی و ضم میم و سکون رای مهمله ** نسخه
بضم اول و سکون دوم و فتح خای معجمه و ها در آخر لغت عربیست بمعنی نوشته مطلقا در اردوی هندوستانی و در فارسی بمعنی کتاب و پاره کاغذی که
بر آن ادویه نوشته به بیمار دهند در عرف هم بر این هر دو معنی مستعملست در اساس هذه نسخة عتیقة و نسخ عتق یعنی کتاب کهنه است بمعنی دوم نام یا
در مرأة الجنان در ترجمه خلیل بن احمد نحوی عروضی آورده و من براعة ذکاء الخلیل ما ذکر فی کتاب المقتبس انه کان رجل یعطی الناس دواء لظلمة العین و
ینتفع الناس به فمات فاحتیج الی ذلک الدواء ولم یعرف ما هو فذکر ذلک للخلیل فقال له النسخة معروفة قالوا لم نجد النسخة قال فهل کانت له آنیة یعمل
فیها قالوا نعم ... فیه الاخلاط فقال فأتونی به فجاءوه به فجعل یتشممه و یخرج نوعا نوعا حتی ذکر خمسة عشر نوعا ثم علمه فأعطاه الناس فانتفعوا به ثم وجدت
النسخة والاخلاط المذکورة فیها ستة عشر لم یغفل منها الا واحدا ** نسوت بکسر اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و تای فوقانی در آخر دوائیست
بعربی آنرا تربد بضم تای فوقانی و سکون رای مهمله و ضم بای موحده و دال مهمله در آخر گویند گرم و خشک است در درجه دوم و بمعنی خالص و آن در لغت [illegible]

باب نون با سین معجمه **نشا** بفتح اول و دوم بالف رسیده لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی کیفیتی که از خوردن مسکرات حاصل شود طالب آملی
گوید شعر منم که نشا ز باده شراب میگیرم * بدست برگ گل از آتش آب میگیرم * بعربی آنرا سکر بضم سین مهمله و سکون کاف و را مهمله در آخر و ثمل بفتح ثای مثلثه و میم
ولام ساکن در آخر گویند **نشاشته** بالفتح لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل چیزیکه از مغز گندم سازند بعربی آنرا انشا بفتح نون و شین معجمه با الف مقصوره گویند نشاسته
دیمی را حذف کرده اند و نشاستج نیز گویند و آن معربست **نشان** بالفتح لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن معروفست بعربی علامة و اثر بفتح همزه و ثای مثلثه
مهمله آثار جمع آن و سیما بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و میم بالف و سیمیا و سیمه بکسر سین مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و اساس فیه سیماء الصلاح سیماؤه و مئنة بفتح میم و کسر همزه
و نون مشدد مفتوح و تا در آخر گویند در حدیث است ان طول صلوة الرجل و قصر خطبته مئنة من فقهه فاطیلوا الصلوة و اقصروا الخطبة کذا فی الاذکار
نشان بردار کسیکه نشان بردارد بعربی آنرا حامل العلم گویند و بفارسی علمدار و بترکی توغلوق بضم تای فوقانی و سکون غین معجمه و ضم لام و سکون
قاف گویند **نشان پا** نقش پا که از رفتار بر زمین پیدا آید بعربی آنرا اثر بفتح همزه و ثای مثلثه و را مهمله در آخر گویند **نشانه** بالفتح لغت فارسیست
در اردو و هندی مستعمل و آن چیزیست که تیر بران زنند بعربی آنرا هدف بفتح ها و دال مهمله و فا در آخر و غرض بفتح غین معجمه و را مهمله و ضاد معجمه در آخر اما نشانه
که بر نیزه او نشان آن بهر نصب کنند بعربی آنرا برجاس بضم بای موحده و سکون را مهمله و جیم بالف و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی آماج و دنک بفتح دال مهمله و نا
و کاف تازی در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید هدف نشانه را گویند که بر زمین بنا کنند و بلند سازند برای تیراندازی و قرطاس نشانه را گویند که بر زمین
برای تیر زدن گذارند و غرض بالتحریک نشانه را گویند که بر زمین نصب کنند مانند پر و یا پوست پاره **نشانی** بالفتح مزید علیه نشان لغت
فارسیست در اردو و هندی مستعمل و دو معنی دارد یکی آنکه از کسی چیزی بستانند تا از دیدن آن چیز شخص مذکور بیاد آید علی قلی بیگ ترکمان گوید شعر می‌ستم
پیشانی خود در ته پای کسی * از سر کوی محبت این نشانی می برم * فیاض لاهیجی گوید شعر اگر کوتاه شد دست من از فتراک دامانش * ولی دارم من از
ترک شکار انگشت نشانی را بعربی آنرا تذکره بفتح تای فوقانی و سکون ذال معجمه و کسر کاف و فتح را مهمله و تا در آخر گویند دوم چیزیرا گویند که برای تصدیق سخن
رساننده همراهش کرده باشند علی قلی بیگ ترکمان گوید شعر طلب کرد ست جانرا از من امروز خدنگ آن کمان ابرو نشانیست بعربی علامة گویند
و نیز نشانی بمعنی نقشی که گازران جامه بهر یا جامه یکی از جامه دیگری ممتاز شود و شناخته نگردد بعربی آنرا علم القصار گویند در صحاح است علم القصار الثوب
فهو معلم و الثوب معلم بفارسی داغ قصار و داغ گازران گویند امیر خسرو گوید شعر تاران گلیم که بر سنگ ملو شست گلیم برفت نقطه آن لکه داغ قصار
ست بجا مانی گوید شعر بماند رنگی چون داغ گازران برتن * اگر مرا ز غم رنگرز برون آورد **نشتر** بکسر اول و سکون دوم لغت فارسیست در اردو
هندی مستعمل چیزی سرتیز که بآن رگ زنند بعربی آنرا مبضع بکسر میم و سکون بای موحده و فتح ضاد معجمه و عین مهمله در آخر و مفصد بکسر میم و سکون فا و فتح صاد مهمله
و دال مهمله در آخر و بفارسی آدر با الف ممدوده و کسر دال مهمله و گزار بضم کاف فارسی و زای معجمه با الف و رای مهمله نیز گویند ثعالبی گوید نشتر حجام را مشرط بکسر میم و سکون
شین معجمه و فتح رای مهمله و طای مهمله در آخر گویند و نشتر رگزن را مبضع گویند و نشتر بیطار را مبزغ بکسر میم و سکون بای موحده و فتح زای معجمه و غین معجمه در آخر گویند
باب نون با طای معجمه **نظر لگا** چیزی که آنرا چشم زخم رسیده باشد بعربی آنرا معین بفتح میم و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر و مصاب العین

گویند و بفارسی چشم خورده میر یحیی شیرازی در تعریف طباخ گوید شعر ، گشت از یک نگاه گنبد قاب ، چون عمارات چشم خورده خراب **نظر**
زدن کسی را چشم زخم رسانیدن بعربی النفس بفتح نون و سکون فا و سین مهمله و عین بفتح عین گویند نفسته بنفسین واصبته بعین و عانه ازباب ضرب
فعل ازان در منتهی آمده است عانه یعینه عینا فهو عاین اذا اصابه بالعین والمصاب معین ومنه الحدیث کان یؤمر العاین فیتوضا ثم یغتسل منه المعین بفارسی چشم
کردن و چشم زخم رسانیدن میر نجات گوید شعر ، او مایل شکار و من آشفته کز حسد ، آهو مباد چشم کند آن نگار را **نظر لگنا** چشم زخم رسیدن بعربی اصابة العین
واصابة النفس گویند اصابته عین لامة بتشدید میم واصابته نفس فعل ازان بفارسی چشم رسیدن نیز گویند **نظرونسی گرنا** بمعنی بی اعتبار
شدن بعربی السقوط من العیون گویند سقط فلان من اعین الناس فعل ازان بفارسی از نظر افتادن میرزا شاپور گوید شعر
بسکه از نظر افتادم و ذلیل شدم ، نمیدهد باجل هم کسی سراغ مرا ، میرزا سنجر کاشی گوید بیت ، ازبسکه ز حسن تو بهر سو خبر افتاد یعقوب
شنیدم ز پیش از نظر افتاد **نظرہا** کسیکه بچشم زخم رساند بعربی معیان بکسر میم و سکون عین مهمله و تحتانی باالف و نون در آخر و عیون بروزن صبور
و نافس بنون و فا و سین مهمله و عاین بعین مهمله و نون بروزن فاعل گویند و بفارسی شور چشم و چشم شور و دیده شور و نظر شور و چشم زخم رسان **با**
نون با عین مهمله **نعره** بالفتح لغت عربیست بمعنی آواز در خیشوم در صحاح و قاموس است النعرة صوت فی الخیشوم و در فارسی و اردو
هندی بمعنی خروش مستعمل نظامی گوید بیت ، جگرتاب شد نعرهای بلند ، گلوگیر شد حلقهای کمند بعربی بدین معنی صیحه بالفتح و صیاح
بالکسر مستعمل است در صحاح است الصیاح الصوت تقول صاح یصیح صیحا و صیحة و صیاحا بالضم و صیحانا بالتحریک **نعل** بفتح اول و سکون دوم و لام در آخر
لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنی آهنی که بر سم اسپان بندند نعال بالکسر جمع آن و نیز بمعنی سنگ زور و آن چوب کنده باشند مستکل
نعل که کشتی گیران بر سر و دوش گردانند و بدین معنی در هندی و فارسی مستعمل است میر نجات گوید بیت ، نعل هر که بکف آن ابر مهوش دارد ، ماه نو
در هوسش نعل در آتش دارد ، واگر کشتی گیران سنگی را برای امتحان بردارند بعربی آن را ربیعه بفتح رای مهمله و کسر بای موحده و سکون تحتانی و فتح عین مهمله
و ها در آخر گویند و بفارسی سنگ زور آزما و سنگ دیگر گویند میرزا رفیع واعظ گوید بیت ، جهان سخن پر ز شور منست ، که این داستان سنگ زور منست ، و نیز نعل آهنی را گویند که
زیر کفش جهت تقویت کنند نظام دست غیب گوید شعر ، گر ابروان او بنخست از آن تنگ سست کفش ، رخ او زکهنگی نعل انداخت **نعل باندہنا** نعل بستن
بر چهارپایه بعربی تنعیل بفتح نون و سکون عین مهمله و انعال بروزن افعال و تنعیل بروزن تفعیل گویند و بفارسی نعل بستن **نعلبند** لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل کسیکه نعل بر ستوران بندد بعربی منعل بضم میم و سکون نون و کسر عین مهمله گویند و بترکی تاقاچی بفتح تای فوقانی و قاف و کسر جیم فارسی **با**
نون با قاف **نقاره** بفتح اول و دوم مشدد لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن بمعنی کوس بعربی آن را طبل بفتح طای مهمله
و سکون بای موحده و لام در آخر گویند و در محاوره حال عرب نوبه بضم نون و سکون واو گویند و بفارسی کوس و رویین خم و رویینه خم و دمامه نیز گویند
ملا طغرا گوید بیت ، خروس سحر در وصول هلال ، دمامه نواز بناموس بال ، فراهانی در شرح قصاید انوری آورده که موجد نقاره سکندر است **نقارچی**
لغت ترکیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه نوبت نوازد شفیع گوید بیت ، مه نقارچی من بشهر شهرت داشت ، گذشت نوبت خوبان عمر نوبت ما

بعربی طبال بفتح طای مهمله و بای موحده مشدد با الف و لام در آخر و بفارسی نوبت نواز و نوبت زن و نوبتی گویند امیر خسرو گوید **بیت** چو نوبت زن گشت نوبت نواز * ز غلغل سر آسمان گشت باز هم او گوید **بیت** مگر بر نوبتی خواب استیلا کرد * که امشب خاستن را وقت گم کرد * **نقارخانه** جائی که در آنجا نوبت نوازند بعربی بیت النوبت گویند و بفارسی نوبت خانه هم گویند **نقشه** بفتح اول و سکون دوم و فتح شین معجمه و ها در آخر صورت عمارت وغیر آن که معماران پیش از ریختن ساخته بنظر صاحب عمارت در آرند بمعنی مثال بکسر میم و ثای مثلثه و شبیه بکسر شین معجمه و بفتحتین و بفارسی برنگ بفتح بای موحده و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و سکون نون و کاف فارسی در آخر گویند **نقشا و تارنا** مثال چیزی کشیدن مثلا خانه کسی را دیده مثل آن ساختن بمعنی تمثیل بمیم و ثای مثلثه و لام بر وزن تفعیل گویند در صحاح است مثلت له تمثیلا اذا صورت له مثاله بالکتابة وغیرها و بفارسی طرح برداشتن چنانکه گویند از خانه فلان طرح برداشته ایم *
نقل بضم اول و سکون دوم لغت عربیست در فارسی وارد و در هندی مستعمل بمعنی چیزی که با آب شراب خورند از میوه و کباب وغیر آن در مقامات بدیعیست فقال احدنا علی البیت النزل و قال آخر و علی الشراب النقل و در فارسی ظهوری گوید **بیت** شراب سخن در ته تنگ شکر * زبادام تر ریزد نقل نظر * و آنرا گزک بفتح کاف فارسی و زای معجمه نیز گویند کلیم گوید **شعر** * گزک ضرور نباشد شراب غفلت را * دلت بر آتش حرص آتش قلیه کباب چراست * و نیز نقل چیزی را گویند که چون یاران با هم صحبت کنند در مجلس بخورند و آنرا لب چره هم گویند احمد اطعمه گوید **شعر** بعیش یکدمه احمد بساز با شربت * ز نقل و لب چره بردار توشه جاوید * و نقلی که در ماتم تقسیم کنند و در دیگر ولایتها آنرا سیاه سازند بخلاف هندوستان آنرا نقل ماتم گویند شفیع اثر گوید **شعر** رنگ ایجاد تو هم روی نقل ماتم ریختند * خلق را شیرین شد از زور سیاهم کام جان **نقل لینا** نقش کتابی از کتابی و یا خطی از خطی و مانند آن گرفتن بمعنی نسخ بفتح نون و سکون سین مهمله و خای معجمه در آخر در اساس است نسخت کتابی من کتاب نقلته و تقول انسخه و انتسخه و بفارسی نقل برداشتن * **نقل نویسی** * برداشتن نقل خط دیگری بی آنکه الفاظش را فهمیده باشند و بفارسی صورت نویسی نیز گویند رضی دانش گوید **شعر** بوالهوس نقش خطت را بست اگر در دل چه شد * ماه من صورت نویسی بی سوادان می کنند * **باب نون**
با کاف تازی **نکالنا** بمعنی بیرون کردن و ظاهر کردن بمعنی اخراج بخای معجمه و رای مهمله و جیم در آخر و اظهار بظای معجمه و ها و رای مهمله در آخر و ابراز ببای موحده و رای مهمله و زای معجمه بر وزن افعال گویند **نکٹا** بفتح اول و سکون دوم و تای هندی با الف رسیده بمعنی بینی بریده بود آنرا اجدع بفتح همزه و سکون جیم و فتح دال مهمله و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی بینی بریده و کسی که بینی او را از بیخ بریده باشند بعربی آنرا اصلم بفتح همزه و سکون صاد مهمله و لام و تای فوقانی در آخر گویند **نکچهکنی** بفتح اول و سکون دوم و بکسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون کاف تازی و کسر نون و سکون تحتانی معروف گیاهیست که شنیدن آن عطسه آرد بعربی آنرا عود العطاس گویند **نکسیر** بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر خونی که از بینی بر آید بعربی آنرا رعاف بضم رای مهمله و عین مهمله با الف و فا در آخر گویند و بفارسی خون بینی **نکسیر پهوٹنا** بر آمدن خون از بینی بمعنی رعف بفتح رای مهمله و سکون عین مهمله و فا در آخر گویند رعف از باب نصر و منع و کرم و سمع فعل از آن رعف بصیغه مجهول نیز آمده **نکلنا** بکسر اول و فتح دوم و سکون لام و نون با الف بمعنی برون آمدن و ظاهر شدن بمعنی خروج بضم خای معجمه و رای مهمله و سکون واو و جیم در آخر گویند و بر آمدن آفتاب و دیگر ستارگان را طلوع بضم طای مهمله و لام گویند

سرون گوسفند و گاو و مانند آن را بعربی نجوم بضم نون و جیم و سکون واو و میم در آخر گویند نجم قرن الشاة از باب نصر فعل از آن بر آمدن دندان شتر را بعربی فطر بالفتح
و سکون طای مهمله و رای مهمله در آخر و فطور بضم گویند و بر آمدن دندان کودک را بعربی صبء بفتح صاد مهمله و سکون بای موحده و همزه در آخر گویند صبأ الناب و
از باب منع و کرم فعل از آن و ظهور بضم ظای معجمه و بروز بضم بای موحده و رای مهمله و زای معجمه بمعنی مطلق بر آمدن آمده **نحما** + بکسر اول و فتح دوم و میم مشدد با الف
رسیده هر چیزی که بکار نیاید مرد که بکار نیاید بعربی آنرا کل بفتح کاف و لام مشدد در آخر گویند و بفارسی مرد نابکار آمده و هیچکاره **نکهه** بفتح اول و سکون
دوم مخلوط التلفظ بها خوشبوئیست بصورت ناخن تراشیده بعربی آنرا اظفار بفتح همزه و سکون ظای معجمه و فا با الف و رای مهمله در آخر و ظفار بر وزن
سحاب و اظفار الطیب باضافت گویند و بفارسی ناخن بو و ناخن پریان اگرم و خشکست دوم و نیز بمعنی ابریشم بعربی آنرا ابریسم بکسر همزه و سکون
بای موحده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و ضم سین مهمله و میم در آخر و حریر بحای مهمله و بتکرار رای مهمله بر وزن امیر گویند و بفارسی نخ ابن بیطار گوید
مائل بحر است **نخیل** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام در آخر چوبی که در بینی شتر کنند بعربی آنرا خشاش بکسر خای معجمه و شین معجمه با الف و شین
معجمه دوم در آخر و شصار بشین معجمه و صاد و رای مهملتین بر وزن آن گویند و انچه از پس باشد بعربی آنرا بره بضم بای موحده و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند
و انچه از موی باشد آنرا خزامه بکسر خای معجمه و زای معجمه با الف و فتح میم و تا در آخر گویند **نکیلا** بضم اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و لام با الف رسیده
هر چیز نوک دار بعربی آنرا مسنون بمیم و سین مهمله و بتکرار نون بر وزن مفعول و بفارسی نوک دار گویند **باب نون با کاف فارسی** **نگ**
بفتح اول و سکون دوم سنگی که بر خاتم نصب کنند بعربی آنرا فص بفتح فا و صاد مهمله مشدد گویند فصوص بالضم جمع آن و بفارسی نگین و نگینه + **نگ جڑنا**
نگین را بر انگشتر نصب نمودن بعربی ترکیب برای مهمله و کاف و با موحده بر وزن تفعیل گویند رکب الفص فی الخاتم از باب تفعیل فعل از آن بفارسی نگین
بر انگشتر نشاندن و زدن و در انگشتر نشاندن گویند **باب نون با لام** + **نلی** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف نی میان تهی
بعربی قصب بفتح قاف و صاد مهمله و با موحده در آخر گویند و نی میان تهی که جولاهگان ریسمان بر آن پیچیده در ماکو گذارند بفارسی آنرا ماشوره
بضم شین معجمه گویند مظفر حسین گوید **شعر** القصه میان و اصفهان و شیراز + ماشوره دستگاه جولاهان باش + **باب نون با میم** +
نمتا بکسر اول و سکون دوم و تای فوقانی با الف رسیده خلاف مست بعربی صاحی بصاد مهمله و حا مهمله بر وزن قاضی گویند و بفارسی هوشیار است
نمده + بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و ها در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل گستردنی که از پشم سازند بعربی آنرا لبد بکسر لام و سکون بای
موحده و دال مهمله در آخر و لبده بزیادت تا گویند اللباد بالفتح و لبود بالضم جمع آن و بفارسی لکین بضم لام و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف
نوربها گوید **شعر** همی تا بود نزد اهل خرد + سقرلاط افزون بها از لکین + و کسیکه نمده سازد بعربی آنرا لباد بر وزن شداد و بفارسی نمدمال گویند
نمک چکهنا چشیدن طعام برای دریافت مزه بعربی ذوق بفتح ذال معجمه و بفارسی چاشنه و چاشنی کردن و تفصیل آن در لغت چکهنا گذشت **نمکدان**
بفتح اول و دوم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل ظرفی که در آن نمک نهند بعربی آنرا مملحه بکسر میم و سکون میم دوم و فتح لام و حا مهمله و تا در آخر گویند **نمکسار**
لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل جائی که نمک مسکون شود بعربی آنرا نوفله بفتح نون و سکون واو و فتح فا و لام و تا در آخر و مملحه بفتح میم اول و سکون

میم دوم و فتح لام و حای مهمله و تا در آخر و ملاحه بفتح میم و لام مشدد با الف و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند **نمونه** * بفتح اول و ضم دوم لغت فارسیست در اردوی
هندی مستعمل بمعنی مثال از چیزی بعربی آنرا انموذج بفتح نون و ذال معجمه گویند و آن معربست صاحب قاموس گوید انموذج خطاست **باب نون با نون**
ننند بفتح اول و سکون دوم و دال مهمله در آخر بمعنی خواهر شوهر بعربی اخت الزوج و بفارسی ننا بفتح نون اول و نون دوم با الف رسیده گویند شاعر
گوید **بیت** نه خشنودارم نه ننا * چون نکنم هر تنها * **ننگا** * بفتح اول و سکون دوم مدغم بکاف فارسی با الف رسیده کسیکه جامه در بر ندارد بعربی
آنرا عریان بضم عین مهمله و سکون رای مهمله و تحتانی با الف و نون در آخر و عاری بروزن قاضی و متجرد بضم میم و فتح تای فوقانی و جیم و کسر رای مهمله مشدد
و دال مهمله در آخر و بفارسی برهنه و لچ بضم لام و سکون جیم گویند **ننگا کرنا** کسی را برهنه کردن بعربی تعریه بفتح تای فوقانی و سکون عین مهمله و کسر رای
مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر و اعرا بروزن افعال تجرید بجیم و را و دال مهملتین بروزن تفعیل و نفض بفتح نون و سکون ضاد معجمه و واو در آخر گویند عراه از باب
تفعیل و اعراه از باب افعال عراه من ثیابه و جرده من ثیابه از باب تفعیل فعل ازالت و نفضاه و نفضاه من ثوبه از باب نصر فعل ازانی بفارسی
برهنه کردن و عریان کردن و جامه از تن کسی برآوردن و کشیدن **ننگا هونا** جامه از تن برآوردن بعربی تعری و تجرد و عری بفتح عین مهمله
و سکون رای مهمله گویند عری من ثوبه از باب سمع و تعری و تجرد من ثوبه از باب تفعل فعل لازم و بفارسی برهنه شدن **نگلانا** کسی را
چیزی فرو خورانیدن بعربی ابلاع ببای موحده و لام و عین مهمله بروزن افعال گویند **نگلنا** فرو بردن چیزی را از راه حلق بعربی بلع بفتح
بای موحده و سکون لام و عین مهمله در آخر و ابتلاع بروزن افتعال و لقف بفتح لام و سکون قاف و فا در آخر و تلقف بروزن تفعل و ازدراد
بکسر همزه و سکون زای معجمه و کسر دال مهمله و رای مهمله با الف و دال مهمله دوم در آخر گویند و بفارسی فرو خوردن و فرو بردن و اوباریدن واو با الف
واو با غنت **ننگی** * زن برهنه بعربی عاریه بضم عین مهمله و سکون رای مهمله و تحتانی با الف و فتح نون و تا در آخر و عاریه بروزن قاضیه گویند *
ننگی پاؤن کسیکه کفش در پا نداشته باشد بعربی حافی بحای مهمله با الف و کسر فا و سکون تحتانی و بفارسی برهنه پا گویند **ننگی تلوار** شمشیر از نیام
برکشیده بعربی سیف سلیل بفتح سین مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و لام در آخر و سیف مسلول بروزن مفعول و مشهور بشین معجمه و ها و رای مهمله بروزن
مفعول و بفارسی شمشیر آهیخته و شمشیر برهنه گویند **ننگی سر** کسیکه عمامه بر سر ندارد و برهنه سر بود بعربی آنرا حاسر بحا و سین و رای مهملات بروزن
فاعل گویند **باب نون با واو** * **نواڑ** * بکسر اول و دوم با الف و رای هندی در آخر آن چیزی باشد پهن که آنرا از ریسمان بافند و چهار
دوز نند و گاهی با آن بار را بر پشت چارپا بندند و بفارسی نوار بفتح نون و رای مهمله در آخر گویند و بضم نون هم آمده چنانکه صاحب برهان گفته و بترکی قور
بضم قاف و سکون رای مهمله گویند **نواسه** بفتح نون و سین مهمله لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی پسر دختر بعربی حافد بحای مهمله و فا
و دال مهمله بروزن فاعل و سبط بکسر سین مهمله و سکون بای موحده و طای مهمله در آخر و بفارسی نبسه و نبیره نیز گویند **نواله** * بفتح نون و واو با الف
و فتح لام و ها در آخر پاره نانی که بگدا و غیر آن دهند لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل میر افضل ثابت اله آبادی گوید **شعر** آمد برون ز خانه چو آواز
من شنید * بخشیدن نواله گدا را بهانه ساخت * بعربی میسر بضم میم و فتح تحتانی و سین مهمله مشدد و رای مهمله در آخر گویند * بترکی چورک بضم جیم عربی

وسکون رای مهمله و فتح میم دوم و نیز در هندی مقداری از طعام که در دهن کنند بعربی لقمه بضم لام و سکون قاف و اکله بضم همزه و سکون کاف و فتح لام و تا در
آخر گویند و لقمهٔ کوچک را بعربی نبله بضم نون و سکون بای موحده و فتح لام و تا در آخر گویند و لقمهٔ بزرگ را بعربی ضفیزه بفتح ضاد معجمه و کسر فا و سکون تحتانی و فتح زای
معجمه و تا در آخر و دبله بضم دال مهمله و سکون بای موحده و فتح لام و تا در آخر و دنبه بضم دال مهمله و سکون نون و بای موحده مفتوح و تا در آخر گویند و بفارسی
گراس بضم کاف فارسی و لپ بفتح لام و سکون بای فارسی گویند **نوبت** بفتح اول و سکون دوم و فتح بای موحده و تا در آخر لغت عربیست در اردوی هندی
و فارسی مستعمل بمعنی فرصت و دولت و وقت و زمان معین گویند جارت نوبتک آمد وقت تو و در فارسی بالفظ دادن و گذاشتن و رسیدن مستعمل سعدی فرماید
شعر سبزه دمید و خشک شد و گل شکفت و ریخت + بلبل ضرورتست که نوبت دهد بزاغ + صائب گوید **بیت** کنون که از کمر کوه موج لاله گذشت + بهار می
نوبت پیاله گذشت محتشم گوید **شعر** نوبت باولیا چو رسید آسمان طپید + زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند + و نیز بمعنی کوس و نقاره و این مجازست زیرا که
نوبت را پنج وقت می نوازند و باین معنی بالفظ زدن و نواختن مستعمل میر حسن دهلوی گوید **بیت** نوبت زدند نوبت عیش ست ساقیا + عیشم برد که تازه بتازه
کن بیا + و متاخرین عرب هم باین معنی استعمال نموده اند ناصر الدین حسن بن النقیب گوید **شعر** اقول لنوبة الحمی اترکینی + ولا یک منک لی ما عشت وبه +
فقالت کیف تهوی ترک هذا + و بین مقیل الامیر بغیر نوبه + و بالفظ ضرب مستعمل هست یقال ضربوا النوبة + **نوج** بفتح اول و سکون دوم و جیم در آخر کلمه ایست
که زنان بمعنی چنین نشود و خدا نکند استعمال نمایند بعربی لا یکون لا یقدر الله از باب تفعیل گویند و بفارسی مبادا دمباد **نوجوان** بالفتح لغت فارسیست در اردوی
هندی مستعمل کسیکه جوانی آغاز کند و قریب بلوغ رسد بعربی نزیانع بفتح نون و تحتانی با الف و کسر فا و عین مهمله در آخر و مراهق بضم میم و رای مهمله با الف و کسر ها و قاف
در آخر گویند **نوچنا** چیزی را برکندن بعربی برکندن موی نتف بفتح نون و سکون تای فوقانی و فا در آخر گویند و بدندان برکندن را
نهس بفتح نون و سکون ها و سین مهمله در آخر گویند نهسه از باب منع و سمع فعل آن در حدیث ست اتی النبی صلی الله علیه وسلم بلحم فرفع الیه الذراع
و کانت تعجبه فنهس منها و برکندن مرغ شکاری گوشت را بمنقار نسر بفتح نون و سکون سین مهمله و رای مهمله در آخر و نتخ بفتح نون و سکون تای
فوقانی و خای معجمه در آخر گویند و اگر زاغ ریش پشت ستور بمنقار برکند گویند الغراب ینتخ الدبرة عن ظهر البعیر از باب ضرب و اگر بناخن
خراشند بعربی خمش گویند در حدیث ست قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لما عرج بی مررت بقوم لهم اظفار من نحاس یخمشون
وجوههم و صدورهم فقلت من هولاء یا جبرئیل فقال هولاء الذین یاکلون لحوم الناس و یقعون فی اعراضهم + **نوحه**
بالفتح لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنی ماتم و بفارسی مویه و شیون گویند + **نودولت** +
لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسیکه از همیشه مفلس باشد و او را دولت بدست افتد بعربی آنرا مقبل بکسر میم و
سکون قاف و فتح میم و لام در آخر گویند **نودها** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها با الف بمعنی باغ نو نشانده و
بفارسی نوجسته بفتح نون و جیم تازی و سین مهمله زده گویند **نوحه کرنا** ماتم کردن بر مرده بعربی نیاح بکسر نون و تحتانی با الف و حای مهمله در آخر و نیاحة بروزن
کتابة و نوح بالفتح و نواح بروزن سحاب و مناح بفتح میم گویند ناحت المراة زوجها و علیه فعل از ان و بفارسی نوحه کردن و شیون کردن امیر خسرو گوید

شعر با دلِ خویش در دِ خود گوییم + نوحه بر سوگوارِ خویش کنم + و مویدن بواو مجهول + ظهوری گوید شعر بر دلِ افسرده بمویاد مرگ + نیست داغ تو
جگر انگیز + نوحه گر زنی و یا مردی که صفات مرده را شمرده نوحه کند تا بمتابعت او دیگران ماتم کنند بعربی آن زن را نواحه بفتح نون و واو مشدد
با الف و فتح حا و تا در آخر گویند در اساس ست هی نوّاحة بنی فلان بفارسی مویه گر گویند بابافغانی گوید شعر برخیز مویه گر که نداری دم مسیح + این
صوتِ جانگداز کشیدن چه فائده نوره الگانا بضم اول و سکون دوم و رای مهمله با الف رسیده و فتح لام و کاف فارسی با الف رسیده و نون با الف
کشیده آهک را در ازاله مو بکار بردن بعربی انتیار و انتوار گویند در تحریر التحریف یقولون تنوّر الرجل من النورة والصواب انتور وانتار والا
تنوّر من النورة بل اذا ابصر النار قال امرء القیس شعر تنوّرتها من اذرعات و دارها + یثرب ادنی دارها نظر عالی + انتهی و بفارسی نوره
نهادن و مالیدن و کردن و کشیدن و دار و کشیدن و این محاوره در ایران بسیار مستعملست اشرف گوید شعر بمستی بود پیکرش نرم و صاف
که از می کشی کرده دار و کشی نوروز بالفتح لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی اول فروردین و آن رسیدن آفتابست ببرج حمل و آغاز بهار
بعربی نیروز بکسر نون و سکون تحتانی معروف و ضم رای مهمله و سکون واو و زای معجمه در آخر گویند و آن معربست و شب نوروز را بفارسی فرساف و
و فرسافه نیز گویند فردوسی گوید بیت فرسافِ بخت تو نوروز باد + شبان سیه بر تو چون روز باد + انوری گوید شعر شب محنت بآخر آمد
شب فرسافه روز تو نوروز + نوره لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل بمعنی آهکی که در ازاله مو بکار برند در شمس العلوم ست النورة
بالضم الکلس + نوکر بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی و رای مهمله در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی چاکر سعدی گوید +
شعر بر در اسپ نوکرت برود + اسپ نوکر چو نان و جو ندهی + بعضی گویند نوکر لغت ترکیست زیرا که چنگیز خان تولیخان را که پسر او بود نوکر گفت
گوییم این استدلال خوب نیست ممکن که لغت فارسی در ترکی استعمال یافته باشد بعربی شاکری گویند معرب چاکر و المستخدم و الخادم بالاجرة و اجیر
نونی بضم اول و سکون دوم معروف و کسر نون و سکون تحتانی معروف بمعنی نره کودک بعربی زب بضم زای معجمه و بای موحده مشدد در آخر گویند چنانکه
ابو منصور ثعالبی گفته باب نون با ها + نه بکسر اول و سکون دوم لغت بعضی استخوانی که بر کناره سر انگشتان بود بعربی آن را ظفر بضم ظای
معجمه و سکون فا و رای مهمله گویند و بضمتین نیز آمده اظفار بالفتح جمع آن بفارسی ناخن گویند نهار بر وزن بهار مخفف ناهار و آن نخوردن از ماکول
باشد تا مدتی از روز و این لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بعربی ریق بکسر رای مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند در صحاح ست اتیته علی الریق
واتیته علی ریق نفسی ای لم اطعم شیئا و بفارسی ناشتا و ناشتاب هم گویند نهار منهه بفتح اول و دوم با الف رسیده و رای مهمله ساکن و ضم میم و خفای
نون و سکون ها کسیکه ناشتا نکرده باشد بعربی آن را ریّق برای مهمله و تحتانی مشدد و قاف بر وزن سیّد و رائق بر وزن فاعل گویند اتیته ریّقا و رائقا
آمدم پیش او ناشتا ناشکسته + نهاری بفتح اول و دوم با الف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل طعام
اندک که وقت صبح خورند و بفارسی نهار نیز گویند شاعری گوید بیت وصال تو تا باشدم میهمانی + منم دگر توسه بوسه خواهم نهاری + مخلص کاشی گوید
شعر گر همچو صبح صاف بود اشتهای تو + با قرص آفتاب توانی نهار کرد + بعربی غدا بفتح غین معجمه و دال مهمله با همزه ممدوده گویند و بفارسی

ناشتا و پیش خورد و پیش دندان و چاشت نیز **نهاری کهانا** طعام وقت چاشت خوردن بعربی تغدی بغین معجمه و دال مهمله بروزن
تفعل و بفارسی ناشتا شکستن و خوردن و نهار کردن گویند **نهاری والا** کسیکه نهاری پزد برای فروختن بعربی طابخ الغداء و طباخ الغداء گویند
بفارسی نهاری پز محمد سعید اشرف گوید **بیت** در گره نواب صفار ادریاب * در بنگاله نشین و هوا را دریاب * شیرین شکر فروش مارا بنگر * لیلی نهاری گر
مارا دریاب * **نهالی** بکسر اول و دوم با الف رسیده و کسر لام و سکون تحتانی معروف لغت فارسیست درارد و و هندی مستعمل بمعنی بستر پنبه دار که بران
خواب کنند طالب آملی گوید **بیت** یتن بو یا کند گلهای تصویر نهالی را * بیا بیدار ساز خفتگان نقش قالی را * بعربی حشیه بفتح حای مهمله و کسر
شین معجمه و فتح تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی زیر افگن نیز * **نهانا** بفتح اول و دوم با الف رسیده و نون با الف کشیده بدن با آب شستن
بعربی اغتسال بغین معجمه و سین مهمله و لام بروزن افتعال گویند بفارسی غسل کردن و زدن و بر آوردن امیر خسرو گوید **بیت** دیده برانداخت نقاب
دو چشم * غسل صفا کردم از آب دو چشم * حافظ شیرازی گوید **شعر** * غسل در اشک زدم اهل طریقت گویند * پاک شو اول و پس دیده بران پاک انداز
* کمال اسمعیل گوید **شعر** نخست غسلی از چشمه حیات برآر * بزیر پیرهن مومنی ازان برسان * و با آب گرم غسل کردن را بعربی استحمام بسین مهمله و حای
مهمله و بنکرار میم بروزن استفعال گویند استحمت ای اغتسلت * صاحب صحاح گوید این ست اصل استعمال بعد ازان در مطلق اغتسال مستعمل شده خواه
با آب گرم باشد یا آب سرد * **نهائی** بکسر اول و دوم با الف همزه مکسور و تحتانی در آخر افزاریست معروف که آهنگران مس گران بران آهن و مس کوبند
بعربی آنرا علاة بفتح عین مهمله و لام با الف رسیده و تا در آخر و سندان بفتح سین مهمله و سکون نون و دال مهمله با الف و نون در آخر گویند چنانکه در قاموس ست
و از قرینها معلوم میشود که سندان لغت فارسی است ظاهرا از توافق لسانین ست * **نهتها** بکسر اول و فتح دوم و تای فوقانی مشدد مخلوط التلفظ
بها با الف کسیکه سلاح با خود نداشته باشد بعربی آنرا اعزل بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح زای معجمه و لام در آخر و سنعلل بفتح سین مهمله و با موحده و
سکون عین معجمه و فتح لام اول و لام دوم در آخر گویند تا سنغللا ای لاشئی معه ولا سلاح علیه سنهلل بها همچنین ابو منصور ثعالبی گوید کسیکه سپر نداشته
باشد او را اکشف بفتح همزه و سکون کاف و فتح شین معجمه و فا در آخر گویند و کسی که شمشیر نداشته باشد او را امیل بفتح همزه و سکون میم و فتح تحتانی و لام
در آخر گویند صاحب قاموس گوید امیل کسیکه سپر و شمشیر و نیزه نداشته باشد انتهی و کسیکه نیزه ندارد او را اجم بفتح همزه و جیم و میم مشدد در آخر گویند و کسیکه
کمان نداشته باشد او را انکب بفتح همزه و سکون نون و فتح کاف و با موحده در آخر گویند **نهنا** بضم اول و فتح دوم و تای هندی مشدد با الف حرا
که از ترو بریدن ناخن در عضوی بصورت ناخن پدید آید بعربی ظفر بضم ظای معجمه و سکون فا و را مهمله در آخر گویند ظفره از باب ضرب و ظفره از باب
افعال و ظفره از باب تفعیل فرو برد در وی ناخن را * **نهرنی** بفتح اول و دوم و سکون را مهمله و کسر نون و سکون تحتانی معروف ست افزار موی تراش
که بآن ناخن چینند بعربی آنرا مقص بکسر میم و فتح قاف و صاد مهمله مشدد در آخر گویند و بفارسی ناخن چین و ناخن گیر و ناخن پیرا بیای فارسی * **نهلانا**
بفتح اول و سکون دوم و لام با الف رسیده و نون با الف کشیده شستن بدن کسی با آب از سر تا پای بعربی تغسیل بغین معجمه و سین مهمله و لام بروزن تفعیل
گویند و بفارسی غسل دادن ملا طغرا در خطاب بمغنی گوید **بیت** چو ساقی دهد غسلم از جوی می * بکفن ده تو ام لیکن از برگ نی * و اگر با آب گرم غسل دهند

بعربی اهتمام بجای مهمله بتکرار سیم بروزن فعال گویند جهت غلاما غسل دادم فلان را با آب گرم **نهور** بکسر اول و هم دوم و سکون واو مجهول و رای مهمله با الف رسیده اظهار نعمت کردن بر کسی بعربی منت بکسر میم و نون مشدد و تا در آخر گویند من علیه از باب نصر و امتن علیه از باب افتعال فعل آن بفارسی منت نهادن فغانی گوید **شعر** چو در گلشن بر هم ست خرامانت بگل چیدن + چه منتها که بر سر و گل خود در دستم آنجا + **نهین** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و نون غنه در آخر کلمه نفی نیست بعربی لا و لیس گویند و بفارسی نه و نیست شناپور گوید **بیت** طفلست بعاشق روش زیست نداند + صد جان اگر از کس طلبد نیست نداند **باب نون با یای تحتانی** + **نیا** بفتح اول و دوم با الف مقابل کهنه بعربی جدید بجیم و تکرار دال مهمله بروزن امیر و حادث بحا و دال مهملتین و ثای مثلثه بروزن فاعل گویند و بفارسی نو بفتح نون گویند و بضم نون و سکون واو معروف نیز آمده زلالی گوید **شعر** چو نور شمع ساقی تازه رو باش + ز خورشید صراحی ماه نو باش + و جامه نو را بعربی ثوب جدید گویند و چادر نو را بعربی برد قشیب بقاف و شین معجمه و یای موحده بروزن امیر گویند و شراب نو را شراب حدیث و جوانی تازه را شباب غض بفتح غین معجمه و ضاد معجمه مشدد گویند و حله نو را حلة شنوکا بشین معجمه و واو و کاف بروزن حمرا گویند یعنی حله که خشونت داشته باشد و بفتح اول و دوم مشدد کسی را گویند که کشتی براند بعربی آنرا ملاح و بفارسی کشتیبان گویند **نیاپهل** میوه نورسیده که آنرا باکوره بیای موحده با الف و ضم کاف و سکون واو و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی نوباوه و نوبر و نورس **نیاکرنا** علاوه میوه رسیده را خوردن بعربی خوردن میوه نورسیده را ابتکار بیای موحده و کاف و رای مهمله بروزن افتعال گویند در اساس البلاغه است ابتکر الفاکهة ای اکل باکورتها و هو اول ما یدرک و بفارسی نوبر کردن نوباوه کردن حنا گوید **شعر** بفقیران پیش دستی کردن از انصاف نیست + میوه چون در ثمر شد بسیار نوبر میکنم + سلیم گوید **بیت** با زمژگان ترم نوباوه خونناب باز چشم خون فشانم خیر باد خواب کرد + **نیاریا** بکسر اول و دوم با الف رسیده و کسر رای مهمله و تحتانی با الف کسیکه خاک کارخانه زرگران و خاک رهگذر را بشوید تا زر گم گشته و جز آن که در دست برآید و بعربی آنرا مقلس بضم میم و فتح قاف و کسر لام مشدد و سین مهمله در آخر و بفارسی خاک شوی و خاک بیز و ریگ شو گویند سلیم گوید **شعر** کلید قفل سعادت نه سوج می باشد + نگین جم طلب از خاک شوی میخانه + شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید **رباعی** طفلک خاک بیز غربال بدست + می زد بدو دست و روی خود را می خست + میگفت بهای های کافسوس دریغ + دانگی نیافتیم و غربال شکست + **نیام** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و تحقیق آن در لغت میان گذشت **نیاو** بکسر اول و دوم با الف رسیده و واو مخلوط التلفظ با همزه ملینه بمعنی داد بعربی انصاف بنون و صاد مهمله و فا بروزن افعال گویند **نیچ** بکسر اول و سکون دوم معروف و جیم فارسی در آخر بمعنی رذیل و تحقیق آن در لغت پاجی گذشت **نیزه** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و تحقیق آن در لغت چهار و بالا گذشت **نیند** بکسر اول و سکون دوم معروف و خفای نون و دال مهمله در آخر ضد بیداری بعربی نوم بفتح نون و نیم بکسر نون و هجود بضم ها و ضم جیم و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند و رقاد بضم رای مهمله و قاف با الف و دال مهمله در آخر و هجوع بضم ها و جیم و سکون واو و عین مهمله در آخر و تهجاع بروزن تفعال گویند و بفارسی خواب **نیندچانا** بجیم تازی با الف و نون با الف رسیده رفتن خواب بعربی

ذهاب النوم وطیران النوم گویند بفارسی خواب از چشم پریدن و خواب از چشم جستن و رمیدن فغانی گوید **شعر** رمید خواب خوش از چشم ما کجاست
خیال که آرمیده شود چشم خواب جسته ما + و کسیکه خواب ورا نیاید بعربی او را سهران بفتح سین مهمله و ہاء و رای مهمله با الف و نون در آخر گویند و بفارسی بدخواب
اشرف گوید **شعر** پس از عمری شبی در خلوتی او را اگر یابم + شود بدخواب بختم جای نامانوس را ماند + **نیفه** بفتح اول و سکون دوم مجهول و فتح فا و ہا در آخر
لغت فارسیست در اردو و هندی بکسر نون مستعمل موضع گذرانیدن بند ازار از شلوار و بعربی آنرا حجزه بضم حاء مهمله و سکون جیم و فتح زای معجمه و تا در آخر گویند
نیلا تهوتها نوعی از زاج سبز رنگ بعربی آنرا الزاج الاخضر گویند و بفارسی زاک سبز و توتیای سبز گویند **نیل کنٹهہ** بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح لام
و فتح کاف تازی و سکون نون و تای هندی مخلوط التلفظ بها مرغیست بمقدار فاخته بعضی از آن نیلگون و بعضی سرخ بعربی آنرا شقراق بفتح شین معجمه و بکسر آن و فتح قاف
و رای مهمله مشدد و با الف و قاف در آخر و شقراق بر وزن قرطاس و شقرق بر وزن سفرجل گویند و بفارسی آنرا سبزک و نیلهٔ زاغ و کاسکینه بر وزن آبگینه گویند
نیل کی پتی بمعنی برگ نیل بعربی وسمه بفتح واو و سکون سین مهمله و فتح میم و تا در آخر و بر وزن فرحه و کتم بفتح کاف و سکون تای فوقانی و میم در آخر
و عظلم بکسر عین مهمله و سکون ظای معجمه و فتح لام و میم در آخر گویند **نین** بفتح اول و سکون دوم و نون در آخر لغت بهاکها بمعنی چشم بعربی عین و ناظره و
باصره و بفارسی دیده نیز گویند **نین متی** زنی که هر سخنی که گوید گریه بران کند بعربی آنرا بکیه بفتح بای موحده و کسر کاف و تحتانی مشدد و تا در آخر
و دمعه بفتح دال مهمله و کسر میم و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند **نیو** + بکسر اول و سکون دوم معروف و واو مخلوط التلفظ با همزه بمعنی بیخ دیوار بعربی اساس
بهمزه و بتکرار سین مهمله بر وزن سحاب و قاعده بقاف و عین و دال مهملتین بر وزن فاعله و بفارسی کد بفتح رای مهمله و سکون کاف تازی و کدداده
و کدداد بفتح کاف و سکون دال مهمله اول و فتح دال مهمله سوم و پایست و پاخیره گویند شمس جندی گوید **شعر** ز فرع پیش طلب اصل کز برای بنا +
درست باید کردن نخست کدداده + **نیولا** + بکسر اول و سکون دوم و واو و لام با الف جانوریست که مار را پاره پاره میکند بعربی آنرا سرعوب بضم سین
مهمله و سکون رای مهمله و ضم عین مهمله و سکون واو و بای موحده در آخر گویند و کنیت او ابن عرس بکسر عین مهمله و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر و بنات عرس و ابو الحکم
و ابو رافع و ابو رقادست و بفارسی راسو بضم سین مهمله گویند و نیز نیولا قسمی از رتیلست که اکثر انسان را هلاک می کند و بر پشت و جز آن بر می آید بعربی آنرا
سرطان و بفارسی هزار چشمه گویند **باب واو با الف** + **وار** + برای مهمله بمعنی حمله که برای ضرب زدن کنند بعربی صوله بفتح صاد مهمله و سکون واو
و فتح لام و تا در آخر و سطوه بفتح سین مهمله و سکون طای مهمله گویند و نیز بمعنی رها کردن زخم بعربی ضرب **وارن** بفتح رای مهمله و سکون نون چیزی که
بطریق تصدق دهند بعربی آنرا صدقه بفتح صاد و دال مهملتین و فتح قاف و تا در آخر گویند **وارنا** برای مهمله و نون با الف کشیده صدقه کردن بعربی تصدق
بر وزن تفعل گویند تصدق علیه از باب تفعل فعل از آن **واری جانا** بکسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف و جیم با الف و نون با الف رسیده کسی را گفتن
که قربانت شوم بعربی تفدیه بفا و دال مهمله و تحتانی بر وزن تفعله گویند و بفارسی بلاگردان شدن و بلاچین شدن و صدقه شدن + **واه واه** + بتکرار
کلمه تحسین است بمعنی خوش خوش لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل تا ثیر گوید **شعر** خجل شدیم ز تحسین همدمان تاثیر + که واه واه نمیخواست شعر واهی من +
و وه وه بحذف الف نیز آمده **واهی** بکسر ہا و سکون تحتانی معروف در اردو و هندی و فارسی بمعنی سخن بیهوده و بیهوده مستعمل و درویش واله هروی گوید **شعر** حسن نمود

با انگشت و دامن و نجون را + واله است این و سخنها همه هیچ نیست + بعربی آن را هراز بضم ها و فتح آن مهملها با الف ممدوده و خطل بفتح خای معجمه و طای مهمله و لام در آخر
گویند **باب واو با رای مهمله** + **وردی** بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف نشانی که بآن سپاهیان از غیر آن
شناخته شوند بعربی شعار بکسر شین معجمه و عین مهمله با الف و رای مهمله در آخر گویند **ورغلانیدن** بفتح اول و سکون دوم و فتح غین معجمه و لام با الف کشیده
و نون با الف کشیده کسی را بر کاری برانگیختن و حریص ساختن بعربی اغرا بغین معجمه و رای مهمله بر وزن افعال و تحریض بحای و رای مهملتین و ضاد معجمه بر وزن تفعیل
و حض بفتح حای مهمله و ضاد معجمه مشدد و حث بفتح حای مهمله و ثای مثلثه مشدد و بفارسی برغلانیدن و آغالیدن **ورق** بالتحریک لغت عربیست
بمعنی ورقها کتاب در اردو و هندی فارسی مستعمل میرزا طاهر وحید گوید **بیت** همه شرح سوز و اشک و غم و پیچ و تاب باشد + ورق کتاب عاشق
ورق کتاب باشد + فی الصحاح الورق من اوراق الشجر والکتاب الواحدة ورقة + **ورق داغ** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل
هندیست که برگوشهای پیشانی اوراق نویسند چنانچه یا ورق کلمه که پایان صفحه نویسند مطابق صفحه اول از ورق دوم در هندوستان همه کاتبان شهرت
دارد نعمت خان عالی گوید **شعر** دفتر لاله تمامی بورق داغ منست + با دل خون شده خویش حسابی دارم + **باب واو با صاد**
مهمله + **وصلی** بفتح اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف دو کاغذ بهم چسپانیده که بر آن مشق کنند بفارسی کاغذ چسپانیده گویند +
اشرف گوید **شعر** با رقیب آنمه سر رشته اختلاط افتاده است + شست و شوی خجل ایم داد آن چسپانیده را + **باب واو با طای مطبقه** +
وطن اختیار کرنا + جای وطن گرفتن بعربی ایطان بر وزن افعال و توطین بر وزن تفعیل و استیطان بر وزن استفعال و اتطان بر وزن افتعال گویند
در صحاح است اوطنت الارض و وطنتها از باب تفعیل و استوطنتها از باب استفعال ای اتخذتها وطنا و کذلک الاتطان هو افتعال منه و بفارسی
وطن بستن و گرفتن و کردن و ساختن و داشتن شانی تکلو گوید **شعر** چو می بینم غریبی بر سر کوی تو می ترسم + که دامن گیر خاکست مبادا اینجا وطن گیرد +
جمال الدین سلمان گوید **شعر** بگوشهها سر ره تو بخت بسته وطن + بجانهای کمانت ظفر گرفته وثاق + واله هروی گوید **شعر** شبی ز او دل بیدار دور آخر
خواب + ندیدم آنکه بسی کند تمنا را + بسیر عالم صورت دوباره آمده پیش + ز دیگران که وطن کرده اند عقبی را + درویش واله هروی گوید تا بدل عارضه
دیده وطن ساخته + هیچ دل نیست که در دیده ندارد وطنی + **باب واو با عین مهمله** + **وعده خلاف** لغت فارسیست در اردو و هندی
مستعمل کسیکه وعده کند و وفا نکند + اثیر گوید **شعر** فگنده اند بدنبال زلف خویش مرا + چو قرضدار پریشان بتان وعده خلاف + بعربی مخلاف الوعده +
وعده کرنا با کسی وعده کردن بعربی وعد بفتح واو و سکون عین مهمله و دال مهمله در آخر و عده بکسر عین مهمله در صحاح است وعد مستعمل میشود در خیر و شر چنانکه
گویند وعدته خیرا و وعدته شرا و ایعاد از باب افعال در شر مستعمل میشود با حرف باء چنانکه گویند اوعده بالسجن و در قاموس است وعده الامر و بالامر و وعده خیرا
و شرا پس هرگاه خیر و شر را ذکر نکنند در خیر گویند وعد و در شر اوعد گفته اند که در خیر اوعد الخیر گویند بی واسطه حرف و در شر اوعد بالشر گویند بواسطه حرف
انتهی بفارسی وعده نمودن و کردن و داشتن و دادن نسبتی گوید **شعر** نمود وعده قتلم دو چشم او لیکن + چه اعتبار توان کرد قول مستان را
شاعری گوید **شعر** دی وعده کرد و نامد بی وعده آمد امروز + هم سوخت ز انتظارم هم ساخت شرمسارم + میلی گوید **شعر** شوخی

که وعده داشت بخوشی می گذشت + گفتم بجوی که بهر چه روز ایستاده + گفتم که وعدها بتو دارم بخنده گفت + سیلی برو برو که ترا بسیار ستاده + وحشی گوید
شعر وعده جلوه چون دهی قد وقد اهل صومعه + در ره انتظار تو فوت کنند نماز را + **باب واو با قاف** + **وقت تاکنا** اول معلوم
و تاکنا بسکون کاف و نون با لف رسیده هنگام فرصت نگاه داشتن بعربی انتهاز بنون و ها و زای معجمه و تحیین بحای مهمله و یای تحتانی و نون بروزن تفعیل
و بفارسی هنگام جستن **باب واو با ها** + **وهان** بفتح اول و دوم با لف رسیده نون غنه در آخر کلمه اشاره است برای مکان بعید بعربی
هناک و ثم بفتح تای مثلثه و میم مشدده آنجا گویند و بفارسی آنجا **باب واو با یای تحتانی** + **ویرا** بفتح اول و سکون دوم و رای مهمله با لف رسیده
فروختن جنسی که بزور بر رعایا و ضعیفان از جهت بسیار آن بفارسی آنرا مال طرح و مال طرحی گویند و فروختن آن مال را بالطرح فروختن گویند وحید گوید
شعر اسیر آن گل رعنا که لعل می گونش + شکر بطرح فروشد بتلخی دشنام + **باب ها با الف** + **هاتهه** بتای فوقانی مخلوط التلفظ بها
بمعنی عضوی که مقابل پاست بعربی ید بفتح یای تحتانی گویند ایدی جمع آن و بفارسی دست مقدار پیمودن یعنی از سر انگشتان تا آرنج را
بعربی ذراع بکسر ذال معجمه و رای مهمله با الف و عین مهمله در آخر و بفارسی رش و ارش بفتحتین گویند **هاتها پائی** بتای فوقانی مخلوط التلفظ بها
با لف و بای فارسی با الف کسره همزه و تحتانی معروف رسیده دو معنی دارد اول دست درازی کردن با یکدیگر از روی جنگ بفارسی آنرا باهم
دست بازی گویند دوم از روی مزاح با یکدیگر دست درازی کردن بفارسی دست بازی بیای موحده گویند **هاتهه او ٹهالینا** اول معلوم
و او ٹهالینا بضم اول و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها با الف و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون با لف کشیده عبارتست از ترک کردن چیزی
بعربی رفع الید گویند و رفعت عنه یدی و بفارسی دست از چیزی برکندن و بر داشتن نشانی گویند **شعر** کم کم از داغ بتان برکنده ام دست نیاز
اندک اندک نقد بسیاری بدست آورده ام + **هاتهه بهرا** اول معلوم و بهرا بفتح بای تازی مخلوط التلفظ بها و رای مهمله با لف رسیده بمعنی
دست آلوده از چیزی پس اگر آلوده از گوشت بود بعربی گویند یده من اللحم غمرة بفتح غین معجمه و کسر میم و فتح رای مهمله و تا در آخر و اگر از پیه آلوده باشد گویند
یده من الشحم زهمة بفتح زای معجمه و کسر ها و فتح میم و تا در آخر و اگر از ماهی آلوده بود گویند یده من السمک صمرة بفتح صاد مهمله و کسر میم و فتح رای مهمله
و تا در آخر و اگر از روغن زیت آلوده بود گویند یده من الزیت قنمة بفتح قاف و کسر نون و فتح میم و تا در آخر و اگر از بیضه مرغ آلوده بود گویند یده من
البیض زهکة بفتح زای معجمه و کسر ها و فتح کاف و تا در آخر و اگر از دهن آلوده بود گویند یده من الدهن زنخة بفتح زای معجمه و کسر نون و فتح خای
معجمه و تا در آخر و اگر از سرکه آلوده بود گویند یده من الخل خمطة بفتح خای معجمه و کسر میم و فتح طای مهمله و تا در آخر و اگر از انگبین آلوده بود گویند
یده من العسل لزجة بفتح لام و کسر زای معجمه و فتح جیم و تا در آخر و اگر از فاکهه آلوده بود گویند یده من الفاکهة لزقة بفتح لام و کسر زای معجمه
و فتح قاف و تا در آخر و اگر از زعفران آلوده بود گویند یده من الزعفران ردعة بفتح رای مهمله و کسر دال مهمله و فتح عین مهمله و تا در آخر و اگر
از گل آلوده بود گویند یده من الطین ردغة بفتح رای مهمله و کسر دال مهمله و فتح غین معجمه و تا در آخر و اگر از زنگ آهن آلوده بود گویند
یده من الحدید سهکة بفتح سین مهمله و کسر ها و فتح کاف و تا در آخر و اگر از سرگین آلوده بود گویند یده من العذره طفسة بفتح طای مهمله و کسر فا

و فتح سین مهمله و تا در آخر و اگر از بول آلوده بود گویند یده من البول شَشِلة بفتح واو و کسر شین معجمه و فتح لام و تا در آخر و اگر از چرک آلوده بود گویند یده من
الوسخ درنة بفتح دال مهمله و کسر رای مهمله و فتح نون و تا در آخر و اگر از کار آلوده بود گویند یده من العمل مجلة بفتح میم و کسر جیم و فتح لام و تا در آخر چنانکه ابو منصور
ثعالبی ذکر کرده **هاتهه پاون ٹوٹنا** اعضا شکنی که پیش از تب کردن عارض شود بعربی آنرا فتور بضم فا و تای فوقانی و سکون واو و رای مهمله
در آخر گویند و بفارسی فنجیدن بفا و نون بر وزن رنجیدن **هاتهه پاؤن مارنا** عبارت از سعی و جهد کردن در کاری بفارسی دست و پا زدن
و کردن صائب گوید **شعر** چه قدر دست و پا زدم صائب که دل از دست رفت و دست از کار ✦ هم او گوید **بیت** تا کی اندیشه درین عالم پر شور کنی ✦
دست و پا چند درین عالم زنبور کنی ✦ **هاتهه پهیلانا** بفتح بای فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده دست دراز کردن
برای چیزی پیش کسی و آن عبارتیست از گدائی کردن بعربی استکفاف بکاف و بتکرار فا بر وزن استفعال و تکفف بر وزن تفعل گویند بفارسی دست کفچه کردن
ظهوری گوید **بیت** بجوید ظهوری اثر طبع پست ✦ ز بحر گشایش مکن کفچه دست **هاتهه جهلائی** بضم جیم مخلوط التلفظ بها و لام بالف رسیده و کسر
همزه و سکون تحتانی معروف عبارت از آنست که رهزنان و قطاع الطریق چیزی از نقد از مسافران و کاروان ستانند بفارسی ره افتادن گویند نسیمی گوید
بیت ره افتادن گرفت از رهزنان ها ✦ بماند از راه رفتن برگرانها ✦ **هاتهه چلانا** بفتح جیم فارسی لام بالالف نون بالف کشیده دست بر
برای زدن دراز کردن بعربی بسط الید بفتح بای موحده سکون سین مهمله و طای مهمله مضاف بسوی ید گویند قال الله تعالی لئن بسطت الی یدک بفارسی دست
بازیدن **هاتهه چهڑا لینا** دست خود را از دست کسی برکشیدن بعربی نزع بفتح نون و سکون زای معجمه و عین مهمله در آخر و امتلاخ بمیم و لام و خای معجمه بر وزن
افتعال و اجتذاب بجیم و ذال معجمه و بای موحده و انتزاع بنون و زای معجمه و عین مهمله در آخر بر وزن افتعال گویند نزع یده من یده و امتلخ یده اجتذب
یده و انتزع یده من ید القابض برکشید دست خود را از دست گیرنده **هاتهه قبضی پر رکهنا** دست بشمشیر زدن از بهر کشیدن بعربی
آب بفتح همزه و بای موحده مشدد در آخر و اخلاف بخای معجمه و لام و فا در آخر بر وزن افعال در صحاح است اخلفت الرجل اذا اهویت بیده الی سیفه لیسله
و بفارسی دست بشمشیر بردن نیز گویند **هاتهه کی روٹی** نانی که بکف دست پخته باشند بعربی آنرا ملکّمه بضم میم و فتح لام و کاف مشدد و فتح میم بر وزن
معظمه گویند **هاتهه مروڑنا** بفتح میم و ضم رای هندی سکون واو و رای هندی و دوم نون بالالف دست کسی را پیچیدن بعربی حنو بفتح
حای مهمله و سکون نون و واو در آخر گویند و لیت بفتح لام و سکون یای موحده و تای فوقانی در آخر و لی بفتح لام و تحتانی مشدد و فتل بفتح فا و سکون
تای فوقانی و لام در آخر گویند حنا یده از باب نصر و ضرب و لیت یده از باب نصر و لوی یده و فتل از باب ضرب فعل از آن و بفارسی دست بر تافتن
گویند **هاتهه ملنا** اول معلوم و ملنا بفتح میم و سکون لام و نون بالالف دست بهم مالیدن از حسرت بعربی تقلیب بقاف و لام و بای موحده بر وزن
تفعیل مضاف بسوی کفین گویند قال الله تعالی یقلب کفیه **هاتهه ٹیک دیکی اٹهنا** هاتهه معلوم و باقی بفتح بای فارسی و سکون رای
مهمله و کسر تای هندی سکون تحتانی مجهول کاف تازی و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و کسر کاف و سکون تحتانی مجهول و ضم الف و سکون تای هندی
و نون بالالف تکیه بر دست کرده برخاستن بعربی عجن بفتح عین مهمله و سکون جیم و نون در آخر گویند در حدیث ابن عمر انه کان یعجن فی الصلوة فقیل له

ماهذا فقال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یعجن فی الصلوة ای یعتمد علی یدیه اذا قام کما یفعل الذی یعجن **هاتهون** **هاتهه** بمعنی دست
بدست بعربی یدا بید و بفارسی دستادست نیز گویند **هاتهی** بکسر تای فوقانی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف حیوانیست بزرگ جثه
کلان خرطوم بعربی آنرا فیل بکسر فا گویند افیال بالفتح و فیول بالضم جمع آن و شمشل بکسر هر دو شین و لام در آخر و عیهم بفتح عین مهمله و سکون تحتانی
و فتح ها و میم در آخر و عیثوم بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و ضم تای مثلثه و سکون واو و میم در آخر و ابو دغفل بضم دال مهمله و سکون غین معجمه و ضم فا
کنیت آن جه دغفل بچهٔ فیل را گویند و بفارسی فیل را پیل بیای فارسی و پیل بزرگ جثه و مهیب را بفارسی کنج بکسر کاف تازی و سکون نون و جیم در آخر
گویند فردوسی گوید **بیت** ابا کوس و با نای رویین و سنج ✦ ابا تازی اسپان و پیلان کنج ✦ و بعربی زندفیل بفتح زای معجمه و سکون نون گویند و آن
معرب ژنده فیلست کذا فی القاموس **هاتهی دانت** بدال مهمله با الف و نون غنه و تای فوقانی در آخر بمعنی دندان فیل بعربی آنرا عاج بعین مهمله
و جیم گویند و بفارسی پیلسته **هات** بتای هندی در آخر بمعنی بازار بعربی سوق بضم سین مهمله و سکون واو و قاف در آخر گویند اسواق بالفتح جمع آن **هار**
برای مهمله در آخر هرچه از مروارید و گلها و جز آن در رشته کشیده زنان در گلو اندازند لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل یا از توافق لسانین ست
شاعری گوید ع ✦ گسسته هار مروارید در بر ✦ منیر گوید **بیت** بذکر خلق شاهنشاه دوران ✦ ز هار گل ملائک سبحه گردان ✦ بعربی عقد بکسر عین
مهمله و سکون قاف و دال مهمله در آخر و وشاح بکسر واو و شین معجمه با الف و حای مهمله در آخر و تقصار بکسر تای فوقانی و سکون قاف و صاد مهمله با الف و رای مهمله
در آخر و حمائل بفتح حای مهمله و میم با الف و بفارسی گرلواره بکسر کاف فارسی و رای مهمله و یای مجهول و فتح رای مهمله نیز گویند **هار نا** ✦ برای مهمله موقوف و
نون با الف رسیده در قمار نقصان برداشتن بعربی حرم بفتح حای مهمله و رای مهمله و میم در آخر گویند در صحاح است حرم الرجل از سمع ای قمر و احرمته انا اذا
اقمرته و بفارسی باختن گویند **هالون** بضم لام و سکون واو و مجهول و نون در آخر دانه ایست بعربی آنرا حرف بضم حای مهمله و سکون را و فا در آخر و حب الرشاد
گویند گرم و خشک است در سوم **هاله** ✦ لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل دایره که هنگام ابر گرد ماه پدید آید بفارسی آنرا خرمن ماه و خرگاه قمر و شادورد
بشین معجمه و فتح واو و شاتور و بتای فوقانی گویند پرویز شرفی گوید **شعر** یکی همچون برامج خورشید ✦ یکی چون شاتورد دازده ورمهتاب ✦ لطفی گوید **شعر**
دل گشته از علامت خطت امیدوار ✦ چون نیزه که او شود از شادورد تار ✦ بعربی داره بدال و رای مهملتین نیز گویند و دایره که گرد آفتاب پدید آید بعربی
آنرا طفاوه بضم طای مهمله و فا با الف و فتح واو و تا در آخر گویند و بفارسی خرمن آفتاب **هاله پرنا** ✦ افتادن حلقه گرد ماه بعربی حدوث الهاله گویند و بفارسی
هاله بستن و هاله افتادن شاعری گوید **بیت** تا خط بدور ماه رخت هاله بسته است ✦ از هاله مه بحلقهٔ ماتم نشسته است ✦ میرزا معصوم تبریزی گوید **بیت**
ساغر می چون بکف بگیرد آن ماه تمام ✦ هاله می افتد بدور عارضش از خط جام ✦ **هانپنا** بنون غنه و پای فارسی با الف کشیده گسسته شدن
دم از مشقت و گرانی بعربی بهر بضم بای موحده و سکون ها و رای مهمله در آخر و انبهار بر وزن انفعال نیز گویند و بفارسی دم گسستن و دم بر افتادن **هاندی** بنون غنه و کسر دال هندی
و سکون تحتانی معروف دیگ گلین بعربی آنرا برمه بضم بای موحده و سکون را مهمله و فتح میم و ها در آخر گویند دیگی که از سنگ سازند بعربی آنرا صیدان بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله با الف
و نون در آخر گویند و دیگی که در آن دیگ افزار بندند بعربی آنرا متقرخه بکسر میم و سکون قاف و فتح را معجمه و حای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی دیگ افزار **هانس** بنون غنه و سین مهمله در آخر

استخوانی که زیر گردن و بالای سینه بود بعربی آنرا ترقوه بفتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و ضم قاف و فتح واو و تا در آخر گویند تراقی جمع آن و بفارسی چنبر با الف

ممدوده و ضم خای معجمه و رای مهمله در آخر و چنبر گردن نیز هاس زبان هندیان حلقه را گویند که از طلا و نقره ساخته بگلو آویزند بعربی آنرا طوق گویند و تفصیل

آن در لغت هنسلی که لغت مردم شهر هست خواهد آمد **هانکنا** بخفای نون و کاف تازی ساکن و نون با الف رسیده بمعنی راندن بعربی طرد بفتح طای مهمله

و سکون رای مهمله و دال مهمله در آخر گویند و نیز راندن ستور را از پس بعربی سوق بفتح سین مهمله و سکون واو و قاف در آخر گویند **هان هان** کلمه ایست

مکرر که وقت باز داشتن کسی را از کاری گویند پس اگر کودک را از برداشتن چیزی و یا از خوردن چیزی منع کنند بعربی کخ کخ بکسر هر دو کاف و سکون

هر دو خای معجمه گویند و بتشدید هر دو خا نیز آمده و منون هم گویند و باتشدید خا کاف المفتوح و مکسور هم می آرند در حدیثست اکل الحسن او الحسین

علیهما السلام تمرة من تمر الصدقة فقال له النبی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم کخ کخ در نهایه است هو زجر للصبی و ردع و یقال عند التقذر

ایضا فکانه امره بالقائها من فیه **هاون** بفتح واو و سکون نون ظرفی که در ان ادویه و جز آن کوبند بعربی آنرا هاون بضم واو اول و سکون واو

دوم گویند فارسیان یک واو را حذف کرده و فتحه دادند در اردو و هندی هم مستعمل همین است بعربی مهراس بکسر میم و سکون ها و رای مهمله با الف و سین مهمله

در آخر و منحاز بکسر میم و سکون نون و حای مهمله با الف و زای معجمه در آخر نیز گویند در قاموس است نحزه کمنع دقه بالمنحاز للهاون و بفارسی دارکوب

و یانه تحتانی با الف رسیده و فتح نون و ها در آخر و کاپیله بکاف تازی و کسر بای فارسی هاون کوچک را بترکی اوغور چه بضم همزه و ضم غین معجمه و سکون رای

مهمله و فتح جیم فارسی و ها در آخر گویند و دسته اش را بعربی مدق بکسر میم و فتح دال مهمله و قاف مشدد در آخر و ملطاس بکسر میم و سکون لام و طای مهمله

با الف و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی دسته هاون **های های** بتکرار کلمه ایست که در وقت نهایت عجز و اضطراب گویند بعربی اوه بفتح همزه و

سکون واو و کسر ها گویند و بضم ها نیز آمده و بفارسی جگی جگی بکسر جیم **باب ها با تای فوقانی** - **هتوڑا** بفتح اول و دوم و سکون واو و

رای هندی با الف رسیده افزاریست آهنگران و زرگران را که بآن آهن و زر کوبند بعربی آنرا فطیس بکسر فا و کسر طای مهمله مشدد و سکون تحتانی

و سین مهمله در آخر گویند در اساس است فطس الحداد الحدید بالفطیس و هو مطرقة الکبیرة اذا فطحه و تقول اصبر علی ادب الفطیس و لو طرقک

بالفطیس و بفارسی خایسک و پتک **هتوڑی** بفتح اول و دوم و سکون واو و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف آله ایست کوچک

که آهنگران و زرگران بآن آهن و زر را کوبند بعربی آنرا صیت بکسر صاد مهمله و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر و میتمه بضم همزه و فتح میم اول و سکون

تحتانی و فتح میم دوم و تا در آخر و مطرقه بکسر میم و سکون طای مهمله و فتح رای مهمله و قاف و تا در آخر و میقعه بکسر میم و سکون تحتانی و فتح قاف و عین مهمله

و تا در آخر گویند و در نهایه است فی حدیث ابن عباس نزل مع آدم علیه السلام المیقعة و السندان و الکلبتان المیقعة المطرقة التی یضرب

بها الحدید و غیره و الجمع المواقع و المیم زائدة و الیاء بدل من الواو و قلبت لکسرة المیم و بفارسی خایسک و چکش **هتیار** بفتح اول و سکون دوم

و تحتانی با الف رسیده و رای مهمله در آخر بمعنی ساز جنگ بعربی سلاح بکسر سین مهمله گویند **هتیار بند** مردمانی که سلاح با خود دارند بعربی مسلحة بفتح

میم و سکون سین مهمله و فتح لام و حای مهمله و تای فوقانی در آخر در صحاح است المسلحة قوم ذو سلاح و در قاموس است سالح و مسلحة بمعنی ذو سلاح **هتیلی**

بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف باطن دست بود کف بفتح کاف و فا مشدد و راعتبر اصلا با الف و فتح حای مهمله و تا در آخر
گویند و بفارسی کف دست و هبک بفتح ها و بای تازی و کاف تازی و تبرکی آ و وچ بفتح همزه و ضم دال و سکون جیم فارسی از اعضاء انسان و عضوها که اول
آنها کاف است اول کعث دوم کوع سوم کرسوع چهارم کتف پنجم کاهل ششم کبد هفتم کلیه هشتم کره نهم کفل دهم کعب نقل کنند که از
اهل لغت ده عضو را که اول آنها کاف است شمرده بود اما کمره از یاد او رفته چون به بیت الخلا رفت بیادش آمد و بعضی بر عشره زیاده کرده اند و آن اینست
کذوب بمعنی نفس و کریمه بمعنی پس و آن در دشنام مستعمل میشود و کرد و آن هیچ گردن باشد و کرادیس و آن برآمدگی استخوانها مفاصل بدن باشد مانند مرفقین و
منکبین و کلکل بمعنی سینه و کشح بمعنی تهیگاه و کاده و آن گوشت موخر ران و کراع و آن در انسان از دون رکبه و کوشله بمعنی خر گرد و کنظر بمعنی کناره فرج
و کلثوم و کعثبه بمعنی فرج و کین و آن گوشت باطن فرج ** هتهنی ** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و کسر نون و سکون تحتانی معروف ماده فیل
بعربی عیثوم بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و ضم تای مثلثه و سکون واو و میم در آخر و فیله با تای تانیث گویند صاحب قاموس گوید عیثوم برای مذکر
و مؤنث هر دو آمده بفارسی پیل ماده گویند و طلخام بکسر طای مطبقه و سکون لام و خای معجمه با الف و میم در آخر ** هتهیا ** بفتح اول و سکون دوم مخلوط
التلفظ بها و تحتانی با الف بمعنی باران بشدت که در آخر برشگال می بارد و بفارسی آنرا فیل باران گویند کلیم گوید **بیت** شندی فیل از تپیر
لرزان چنان که از فیل باران برهنه تنان **باب ها با تای هندی** ** هٹ کرنا ** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی
و سکون را و نون با الف ایستادگی کردن در کاری بعربی اصرار بصاد و رای مهملتین بر وزن فعال و استبداد بتای فوقانی و بای موحده
و دال مهمله بر وزن استفعال و بفارسی استبداد کردن و بر سر استبداد آمدن ** هٹ دهرمی ** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ
بها و سکون رای مهمله و کسر میم و سکون تحتانی معروف بدمعاملگی و مفسدی بفارسی کج پلاسی بفتح کاف تازی و سکون جیم تازی و فتح بای فارسی
گویند **باب ها با جیم تازی** ** هجو ** بفتح اول و سکون دوم و واو در آخر خلاف مدح لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل در صحاح
الهجاء خلاف المدح وقد هجوته هجواً و هجاءً و تهجاءً ** هجوم ** بالضم لغت عربیست بمعنی ناگهان آمدن برکسی در اردو و هندی و فارسی بمعنی انبوه
مستعمل عرفی گوید **شعر** گر نشنود نسیم هوای حریم او * بر مغز نوبهار هجوم آورد عطاس * بعربی زحام بکسر زای معجمه و حای مهمله با الف و میم در آخر
گویند **باب ها با جیم فارسی** ** هچکی ** بکسر اول و سکون دوم و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف جستن گلو بعربی فواق بضم فا و واو
با الف و قاف در آخر گویند و بفارسی هچکه بضم ها و سکون جیم فارسی و هکه بضم ها و کاف تازی مشدد و هکک بضم ها و فتح کاف تازی اول ** هچکی لگنا **
بفتح لام و سکون کاف فارسی و نون با الف رسیده حالتیست ما بین هچکه که در شدت گریه بهم رسد و دم از ان بند میشود و بعربی نشیج بفتح نون و کسر شین معجمه
و سکون تحتانی و جیم در آخر گویند نشج الباکی از باب ضرب فعل از ان ماقه بفتح میم و همزه و قاف و تا در آخر و ماق بحذف تا گویند مشتق از باب فرح
و انتاق از باب افتعال فعل از ان بفارسی گریه در گلو پیچیدن و در گلو گره شدن طالب آملی گوید **شعر** بیادر وسے تو چون گریه در
گلو پیچید * نه هر بن مژه طوفان تنور برخیزد * فغانی گوید **شعر** ملو زد گریه گره گشت فغانی * بسیار ازین آبلها در جگر است

و خبر گزیستن نیز آمده **باب ہا با دال مهمله** **ہدہد** بضم ہر دو ہا لغت عربیست در اردو ہی ہندی و فارسی مستعمل مرغیست کوچک سر تاج
دارد و کنیت او ابو روح و ابو الاخبار و بفارسی آنرا بدبدک بضم ہر دو بای تازی بدک و بوبک و بوبه و بوبو و بوبش گویند زیرا که بوبو بیای عربی آواز ہدہد
را گویند لهذا او را هم بدین نام موسوم کردند و صاحب جہانگیری بہر دو بای فارسی آورده چه پوپ بہر دو بای فارسی کاکل مرغان را گویند و چون ہدہد تاج
دار است بدین نام موسوم شد و او را مرغ سلیمان و شانه سر نیز گویند طغرا گوید **شعر** آنکس که پی به تخت سلیمان عقل برد + چون شانه سر مقید افسر نمیشود +
باب ہا با دال ہندی **ہڈی** بفتح اول و کسر دوم مشدد و تحتانی معروف رسیده عضویست سخت غیر حساس بعضی آنرا عظم بفتح عین مهمله و سکون
ظای معجمه و میم در آخر گویند عظام بالکسر جمع آن بفارسی استخوان و بترکی سونگاک بضم سین مهمله و نون خفی و فتح کاف فارسی و سکون کاف عربی ہر استخوانی که
مستدیر و تہی باشد بعربی آنرا قصب بفتح قاف و صاد مهمله و بای موحده در آخر گویند و ہر استخوان پہنا و عریض را لوح بفتح لام و سکون واو و حای مهمله در آخر گویند
باب ہا با رای مهمله **ہرا** + بفتح اول و دوم بالف رسیده ہر چیز که رنگ سبز دارد بعربی آنرا اخضر بفتح ہمزه و سکون خای معجمه و فتح ضاد معجمه و رای
مهمله در آخر گویند شجره خضرا درخت سبز و بفارسی سبز **ہراس** بکسر اول و رای مهمله با الف و سین مهمله در آخر لغت فارسیست در اردو و ہندی مستعمل بمعنی
ترس و بیم و در فارسی با لفظ کردن و داشتن و افتادن و افگندن مستعمل قاضی محمد معصوم شوستری گوید **بیت** عاشق اگر ز سنگ ملامت ہراس کرد +
خود را به ننگ بوالہوسی روشناس کرد + سعدی گوید + **بیت** چنین گفت مردی حقایق شناس + ازین ہم که گفتی ندارم ہراس + طالب آملی گوید
شعر یکی را بدل کرده تاثیر دہشت + یکی را ہراسی ہیجان او فتاده + کمال اسمعیل گوید **شعر** بگاه تیغ زدن مہر زرد از انست + که ہر زمانه نمانده
ست ہیبت تو ہراس + و نفی آن با لفظ نامی آید بابا فغانی گوید **شعر** صد بار تیغ قہر کشیدی و ہمچنان + می آمد از پی تو دل بی ہراس من +
و بعربی خوف و روع بفتح رای مهمله و سکون واو و عین مهمله در آخر و ذعر بضم ذال معجمه و سکون عین مهمله و رای مهمله در آخر گویند **ہراول** بکسر اول
و دوم بالف رسیده و فتح واو و لام در آخر لغت ترکیست در اردو و ہندی مستعمل بمعنی پاره از فوج که پیشاپیش لشکر رود بعربی آنرا مقدمة الجیش و
بفارسی پیش آہنگ و یزک بفتح تحتانی و زای معجمه و کاف تازی گویند **ہرجائی** لغت فارسیست در اردو ہندی مستعمل کسیکه یکجا قرار نگیرد تاثیر گوید
شعر یکدل اسیر شیوه ہرجائی تو نیست + ستانه جلوه کن و مارا نما بر آر **ہرج مرج** بفتح اول و سکون دوم و جیم در آخر و مرج بفتح میم و سکون دوم و جیم در آخر
لغت عربی است در اردو و ہندی و فارسی مستعمل بمعنی فساد و قلق و اضطراب فیاض گوید **شعر** از ہجوم ہرج و مرج آزادگان در فتنه اند + واز فروغ
جور و ظلم آیینه ها دار غبار + در قاموس است تسکین رای مرج با ہرج مستعمل میشود در صحاح است المرج بالتحریک مصدر قولک مرج الخاتم فی اصبعی بالکسر ای
قلق مثل ہرج و مرجت امانات الناس ایضاً فسدت و مرج الدین و الامر اختلط و اضطرب و منه الهرج و المرج یقال انما یسکن المرج لاجل الهرج
ازدواجاً للکلام + **ہرکاره** شخصی که اخبار از ہر طرف آرد و بعربی آنرا جاسوس بجیم و تکرار سین مهمله بروزن قاموس گویند جواسیس جمع آن و
عین بفتح عین مهمله گویند عیون بالضم جمع آن و بترکی ییلچی بکسر تای فوقانی و سکون لام و کسر جیم فارسی گویند **ہرہر** بفتح ہر دو ہا و سکون
ہر دو رای مهمله کلمه ایست که ہندوان وقت جنگ گویند بمعنی خدا خدا چه ہر در ہندی خدا را گویند صاحب قاموس گوید الهرهرة حکایة

الصوت الهندی فی الحرب + هرن بکسر اول و فتح دوم و سکون نون حیوانیست مثل گوسفند بعربی آنرا ظبی بفتح ظای معجمه و سکون بای موحده و تحتانی
در آخر گویند و بفارسی آهو و کنیت او ابو الجهال و آهوی سپید را بعربی ریم بفتح رای مهمله و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و ام بهمزه ساکن آهوی سپید سرخ
آمیخته را اعفر بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح فا و رای مهمله در آخر گویند و عفرا بر وزن حمرا ماده را + هرنا بکسر اول و سکون دوم و نون بالف رسیده بزبان
بهاکها آهوی نر بعربی آنرا ظبی گویند و هرنا بزبان اردو بلندی را گویند که پیش زین اسب باشد گاه فرود آمدن از اسب جلوی اسپ بدان بند
بعربی آنرا قربوس بفتح قاف و رای مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و سین مهمله در آخر گویند و در ضرورت شعر بسکون را نیز آمده و بفارسی حنای
زین و زین کوهه و ترکی حنه بفتح حا و نون گویند + هرنوتا بکسر اول و سکون دوم و فتح نون و سکون واو و تای هندی بالف رسیده بچه آهو بعربی غزال
و بفارسی آهو بره و کنیت آن ابو الحسین ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه ماده آهو بچه زاید آنرا طلا بفتح طای مهمله و لام بالف گویند بعد ازان خشف
بهر سه حرکات خای معجمه و سکون شین معجمه و فا در آخر گویند بعد ازان جدایه بفتح جیم و دال مهمله بالف و فتح تحتانی و تا در آخر و رشا بفتح رای مهمله و
شین معجمه و همزه در آخر گویند بعد ازان غزال بفتح غین معجمه گویند بعد ازان شادن بشین معجمه دال مهمله و نون بر وزن فاعل گویند بعد ازان شصر بفتح شین
معجمه و صاد مهمله و رای مهمله در آخر گویند در قاموس است الشصر محرکة من الظباء الذی بلغ ان ینطح او شهرا او الذی لم یحتنک او قوی ولم یتحرک کالشامر
والشوصر جمعه شصار و هی شصرة بعد ازان جذع بفتح جیم و ذال معجمه و عین مهمله در آخر گویند بعد ازان ثنی بفتح ثای مثلثه و کسر نون و تحتانی مشدد و
تا هنگام مرگ گویند + هرنی بکسر اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف ماده آهو بعربی ظبیة بفتح ظای معجمه و سکون بای موحده و فتح تحتانی و تا در آخر
گویند و کنیت او ام الخشف و ام شادن و ام الطلا + هریاول بفتح اول و سکون دوم و تحتانی بالف رسیده و فتح واو و لام در آخر جائی که در ان
سبزه بسیار باشد بعربی آنرا اخضر بفتح خای معجمه و کسر ضاد معجمه و رای مهمله در آخر و یخضور بفتح تحتانی و سکون خای معجمه و ضم ضاد معجمه و سکون
واو و رای مهمله در آخر و مخضرة بفتح میم و ضاد معجمه گویند و بفارسی مرغزار و سبزه زار + هریسه بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و تا در آخر
لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل و آن طعامیست که از آرد گندم و آب گوشت و شیرینی پزند بعربی آنرا هریس بر وزن کریم نیز گویند

باب ها با رای هندی

+ هڑ بفتح اول و سکون دوم بار درختیست و آن دو قسم است یکی زرد و آنرا بعربی الاهلیلج الاصفر بکسر همزه گویند
و بفارسی هلیلهٔ زرد سرد است در درجه اولی و خشک است در دوم و دیگر سیاه و آنرا بهندی زنگی هڑ گویند و بعربی الاهلیلج الاسود و بفارسی هلیله سیاه
در اول سرد است و خشک در دوم و بعضی گویند گرم است + هڑبڑانا بفتح اول و سکون دوم و فتح بای تازی و رای هندی بالف رسیده
و نون بالف کشیده بیقرار شدن بعربی اضطراب و اضطرار و بفارسی دست و پا گم کردن و دست و پاچه شدن + هڑبهوڑن بفتح اول و سکون
دوم و ضم بای فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و فتح رای هندی و نون در آخر و هڑ کوٹن بضم تای هندی اول و فتح تای هندی
دوم درد کردن استخوانها از تعب کار یا از تعب راه پیمائی بعربی آنرا خلج بفتح خای معجمه و لام و جیم در آخر گویند در قاموس است
خلج کفرح اشتکی عظامه من عمل او طول مشی و تعب + هڑتال بفتح اول و سکون دوم و تای فوقانی بالف رسیده و لام در آخر

سنگی ست معروف و آن سه قسم ست سپید و سرخ و زرد و بعربی آنرا زرنیخ بکسر زای معجمه و سکون رای مهمله و کسر نون و سکون تحتانی و خای معجمه در آخر گویند
گرم و خشک ست در درجه سوم و نیز هرتال بمعنی بر انداختن بازاریان خرید و فروخت و تخته کردن کانها را بسبب ستم حاکمان و جور ظالمان بفارسی
آنرا دربندان گویند و اله هروی گوید رباعی + آمد رمضان و ماتم زندان ست + اسباب تعیش همه در زندان ست + شهر رمضان گرچه
مبارک شهری ست + اما در وی همیشه دربندان ست + **هرڈنگا** بضم اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و سکون نون و کاف فارسی بالف رسیده
عبارتست از آنکه زنان بسبب تعطل هرجا ایستاده شوند و یکجا قرار نگیرند بفارسی هرتنتا بتای فوقانی و تکرار نون گویند زنی گوید **بیت** +
نه خشنودی دارم نه بنا + چون نکنم هرتنتا + **باب ها با زای معجمه** + **هزار** + بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن ترجمه الف است
هزار برس تک جیتا رهی + جمله دعائیه ست یعنی تا هزار سال زنده در اساس البلاغه ست کم الفوا لهم الاعمار قالوا لهم عش الف
سنة یعنی گفتند آنها را زنده باشید تا هزار سال + **هزار رنگ بدلنا** بچندین طور خود را نمودن بعربی تلون بلام و واو و نون
بروزن تفعل گویند + فلان یتلون تلون الحرباء + و یتلون وتلون الغول + بفارسی هزار رنگ بر آمدن سلیم گوید + **شعر** هزار رنگ بر آمد به پیش
روی تو گل + ولی نشد که تواند نمود رنگ ترا + **هزاره** + لغت فارسی ست در اردوی هندی گلی که برگها بسیار دارد بفارسی آنرا صدبرگ
گویند تاثیر گوید **شعر** چون نند شگوفه صدبرگ دیگر ثمر نبخشد + آنرا که زر بود بیش داد و دهش ندارد + **باب ها با شین معجمه** + **هشت هشت**
بضم ها و کلمه ایست که برای نشانیدن شتر گویند بعربی اخ اخ بفتح همزه و سکون خای معجمه + **هشت مشت** + بضم لغت فارسی است
در اردوی هندی مستعمل بمعنی جنگ کردن و لکد و سیلی و مشت ها زدن + **باب ها با فا** + **هفته دوست** + لغت فارسی
است در اردوی هندی مستعمل کسیکه هر دم دوستی گیرد و بر دوستی کسی ثابت نماند بعربی آنرا رجل طرف بفتح طای مهمله و کسر رای مهمله
و فا در آخر گویند **باب ها با کاف عربی** + **هکا بکا** + بفتح اول و دوم مشدد با الف و بفتح بای موحده و کاف تازی مشدد
با الف بمعنی حیرت زده و از هوش رفته بعربی آنرا متحیر بضم میم و فتح تحتانی مشدد و مبهوت بفتح میم و سکون بای موحده و ضم ها و سکون
واو و تای فوقانی در آخر و دهش بفتح دال مهمله و کسر ها و شین معجمه در آخر و مدهوش بروزن مفعول گویند و بفارسی از هوش رفته و باخته و سر
سیمه و کالیو و کالیوه بکاف تازی و کسر لام + **هکلا** + بفتح اول و سکون دوم و لام بالف رسیده کسیکه زبانش گرفتگی داشته باشد بعربی
آنرا الکن بفتح همزه و سکون لام و فتح کاف و نون در آخر و ارتل بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح تای فوقانی و لام در آخر و ارت بفتح همزه و رای
مهمله و تای فوقانی مشدد در آخر گویند و بفارسی زبان گرفته و شکسته زبان و زبان شکننده و گنگلاج بضم کاف فارسی و جیم تازی و ها کره و ها کله بکاف
تازی موقوف + **هکلانا** + بفتح اول و سکون دوم و لام بالف کشیده و نون بالف رسیده گرفته شدن زبان در حرف زدن
بعربی آنرا حکلة بضم حای مهمله و سکون کاف و فتح لام و تا در آخر و عجمة بضم عین مهمله و سکون جیم و فتح میم و تا در آخر و لکنة بضم لام
و سکون کاف گویند و بفارسی زبان گرفته شدن و زبان شکسته شدن ابو منصور ثعالبی گوید اگر زبان گرفتگی

با عجلت سخن باشد آنرا رته بضم رای مهمله و تای فوقانی مشدد و تا در آخر گویند و اگر تنها زبان گرفتگی باشد آنرا الکنه و حکله گویند **هکلی** بفتح اول و
سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف زنی که زبانش گرفتگی داشته باشد بعربی آنرا الکناء بلام و کاف و نون بروزن حمراء گویند **باب**
ها با کاف فارسی + **هگاسا** + بفتح اول و دوم بالف رسیده و سین مهمله بالف کشیده کسی که تقاضای براز و غایط داشته باشد بعربی آنرا معتصر
بضم میم و سکون عین مهمله و فتح تای فوقانی و کسر صاد مهمله و رای مهمله در آخر گویند در حدیث است امر صلی الله علیه و اله و اصحابه و سلم بلالاً ان یؤذن قبل الفجر
لیعتصر معتصر هم بفارسی براز گرفته گویند **هگمارنا** + بفتح اول و سکون دوم و میم بالف رسیده و رای مهمله موقوف و نون بالف کشیده در پایچه ریدن
از خوف و ترس جز آن بعربی ارماع برای مهمله و میم و عین مهمله بروزن افعال گویند ارمع بغایطه از باب افعال فعل ازان و تغوط بغین معجمه و واو و
طای مهمله بروزن تفعل گویند فلان تغوط فی سراویله رید به پایچه خود و در محاوره حال لبطیط فی ثیابه بفتح بای موحده و سکون طای مهمله و فتح
بای دوم بروزن وجیج گویند و بفارسی بر پایچه ریدن و بشلوار ریدن طغرا در هیچ و پوچی گوید چون نظرش بر غنیم افتاد بر پایچه رید نعمت خان عالی
گوید **شعر** آن قابل مقنعه که در جنگ + از بیجگری رید بشلوار + **هگنا** + بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده قضای حاجت کردن بعربی تغوط
بروزن تفعل گویند و بفارسی ریدن **هگنهٹی** + بفتح اول و دوم و سکون نون و فتح ها و کسر تای هندی مشدد و سکون تحتانی معروف جائیکه مردم ریند
و غایط کنند بعربی محدث بفتح میم و سکون حای مهمله و فتح دال مهمله و ثای مثلثه در آخر گویند **هگوڑا** + کسیکه بسیار رید بعربی آنرا خذراق بکسر خای معجمه
و سکون ذال معجمه و رای مهمله با الف و قاف در آخر و مخذرق بضم میم و فتح خای معجمه و سکون ذال معجمه و کسر رای مهمله و قاف در آخر و سلاح بفتح سین
مهمله و لام مشدد با الف و حای مهمله در آخر گویند **باب ها با لام** + **هل** + بفتح اول و سکون دوم چوبیست که بر سر آن آهن نهاده بر سر نرگاوان اخته نهاده
زمین را شیار کنند بعربی آنرا مان بفتح میم و سکون همزه و نون در آخر و فدان بفتح فا و دال مهمله مشدد با الف و نون در آخر گویند
و بفارسی آماج سپد بهمزه و جیم تازی و قلبه بضم قاف + **هلانا** + بکسر ها و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده چیزی را جنبانیدن
بعربی تحریک بحا و رای مهملتین و کاف بروزن تفعیل گویند و جنبانیدن درخت را برای فرو ریختن بار بعربی نفض بفتح نون و سکون فا و
ضاد معجمه در آخر و هز بفتح ها و زای معجمه مشدد و هزهزة بروزن دحرجة گویند و جنبانیدن مادر کودک را برای خفتن هدهدة بتکرار ها و دال
مهمله بروزن فعللة گویند و جنبانیدن سگ دم را برای لابه بصبصة بتکرار بای موحده و صاد مهمله بروزن دحرجة گویند و دست کسی را گرفته
سخت جنبانیدن مزمزة بتکرار میم و زای معجمه و ترترة بتکرار تای فوقانی و رای مهمله بروزن دحرجة گویند و جنبانیدن مادر کودک را
برای بازی دادن ترقیص برای مهمله و قاف و صاد مهمله بروزن تفعیل گویند رقصت المراة ولدها و ارقصته از باب افعال فعل ازان **هلاهلاکی**
بهرنا + بکسر ها و پیمانه و ظرف را جنبانیدن تا غله در آن بسیار گنجد بعربی دعدعة بتکرار دال و عین مهملتین و صعصعة بتکرار صاد مهمله
و صاد مهمله بروزن فعللة گویند **هلدی** + بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله بتحتانی معروف رسیده بیخی ست زرد بعربی آنرا الاصابع الصفر
بضم صاد مهمله و سکون فا و عروق الصبغ بضم عین مهمله و فتح صاد مهمله و هرد بضم ها و سکون رای مهمله و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی زرد چوب و زرد چوبه گویند

گرم و خشک ست در درجهٔ اولی **هلکا** بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی بالف رسیده ضد ثقیل بعربی خفیف بخای معجمه و بتکرار فا بر وزن امیر گویند و
بفارسی سبک و نیز بمعنی سبک و ضع بعربی آنرا طائش بطای مهمله و شین معجمه بر وزن فاعل و طیاش بفتح طای مهمله و تحتانی مشدد با الف و شین معجمه در آخر گویند
هلکارنا بضم اول و سکون دوم و کاف تازی بالف رسیده و رای مهمله موقوف و نون بالف کشیده برانگیختن سگ را بر شکار و جز آن پس اگر سگ را
برسگ انگیزند بعربی تحریش بحا و رای مهملتین و شین معجمه و تهویش بها و واو و شین معجمه بر وزن تفعیل گویند و تهریش بها و رای مهمله و شین معجمه چنین
بفارسی غالیدن و برانگیختن و اگر سگ را بر شکار انگیزند ایساد بکسر همزه و سکون تحتانی و سین مهمله با الف و دال مهمله در آخر گویند در صحاح ست اُوسَدتُ
الکلب أغریته بالصّید مثل آسدته **هلنا** بکسر اول و سکون دوم و نون بالف رسیده بمعنی جنبیدن بعربی تحرک بحا و رای مهملتین و کاف
بر وزن تفعل و مید بفتح میم و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر گویند ماد الشئ و تمادت الاغصان از باب ضرب فعل ازان و میل بفتح میم و سکون تحتانی
و لام و تمایل بر وزن تفاعل و اهتزاز بها و بتکرار زای معجمه بر وزن افتعال گویند و جنبیدن وقت جماع را بعربی رهز بفتح رای مهمله و سکون ها و زای
معجمه در آخر گویند **باب ها با میم** **همای** بالضم لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل مرغیست استخوان خوار مشهور ست که بر هر که
سایه انداز داد پادشاه شود و بعربی آنرا ابلج بضم بای موحده و فتح لام و حای مهمله در آخر گویند در اساس البلاغة ست هو آنس من الملح و آمن من البلح
و هو طائر اعظم من النسر محترق الریش لا تقع منه ریشة فی ریش طائر الا احرقته و اسمه بالفارسیة همای ای میمون و هو اقدر اللوام
علی کسر العظام و ابتلاعها و یقال مر البلح فسمی تمثاله ای وقع علی خطه **همجولی** بفتح اول و سکون دوم و ضم جیم تازی و سکون واو
مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف شخصی که همسال شخصی بود و از زمان طفولیت با وی معرفتی و محبتی داشته باشد بعربی آنرا ترب
بکسر تای فوقانی و سکون رای مهمله و بای موحده در آخر و لدة بکسر لام و فتح دال مهمله و تا در آخر و سن بکسر سین مهمله و نون مشدد و سنین
بر وزن فعیل و سنینة بر وزن کریمة گویند و بفارسی همزولی بزای معجمه ملا جامی در نفحات الانس آورده که یار همزولی شگفته تر از موسم
معلوم نشد که معنی ترکیبی آن چیست و لغت کجاست **همراز** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی راز دار بعربی بطانة بکسر بای موحده
و طای مهمله با الف و فتح نون و تا در آخر گویند **همسن** بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مهمله و سکون نون بمعنی همجولیست **همسنون مین**
بیٹھنا در همسالان نشستن بعربی متاربة فی القاموس المتاربة مصاحبة الاتراب **همکنا** بضم اول و فتح دوم و سکون کاف تازی
و نون بالف رسیده بر کسی حمله کردن بعربی سطو بفتح سین مهمله و سکون طای مهمله و واو در آخر و صول بفتح صاد مهمله و سکون واو و لام در آخر و کر
بفتح کاف و رای مهمله مشدد گویند **همیانی** بالکسر لغت عربیست هندیان یا زیاده کردند نوعی از کیسه دراهم ست در قاموس ست الهمیان
بالکسر وعاء الدراهم انتهی و در فارسی هم مستعمل ست کلیم گوید **شعر** خواجه هرجا قصهٔ پیراهن یوسف شنید * پیش چشمش جلوهٔ همیان
درهم میکند **باب ها با نون** **هندانا** بفتح اول و سکون دوم و دال هندی بالف رسیده و نون بالف کشیده کسی را بر عزت نشانده
در شهر گردانید بعربی تشهیر بشین معجمه و ها و رای مهمله بر وزن تفعیل گویند و بفارسی بر خر نشاندن و شهر گردان کردن مولوی جامی گوید

بیت + بسان عیشِ بخون نشاندند + بکوی مصرآن عمرا برانند + قبول گوید شعر داشت با خورشید دیت لاف اندک نسبتی + ماه را از مهر عبرت
شهرگردان ساختم **هندی** بضم اول و سکون دوم و کسر دال هندی و سکون تحتانی معروف مالی که یکسی در هند تا در شهر دیگر یا در رسد پس او اعدا کاغذ
بنام گماشتگان خود نوشته دهد تا کاغذ حواله را دیده زر با و حواله نماید بعربی آنرا سفتجه بضم سین مهمله و سکون فا و فتح تای فوقانی و جیم و تا در آخر گویند
و بفارسی سفته بضم سین مهمله و سکون فا و بعضی از فارسیان لفظ هندوی استعمال کرده اند و لفظ صحیح هنڈی بضم ها و سکون نون بدون واو است
فارسی دانان هندوستان بواو نویسند و مردم ایران هندی و بدال و همزه و تحتانی نویسند تاثیر گوید **بیت** دو صد نقد دل از زلف گره گیر
ملاحت کرده هندی و بکشیده **هنڈیا** بفتح اول و سکون دوم و دال هندی و تحتانی بالف رسیده دیگ گلین کوچک بعربی آنرا میکله بکسر میم و سکون
تحتانی و فتح کاف و لام و تا در آخر گویند فی القاموس المیکلة البرمة الصغیرة **هنڈی کرنا** زر بکسی دادن تا در شهر دیگر آن شخص هنڈی نوشته بنام
گماشتگان خود نوشته حواله نماید بعربی آنرا سفتجه بفتح سین مهمله و سکون فا بر وزن دحرجه گویند و بفارسی سفته کردن **هنسراج** بفتح اول و سکون
دوم و فتح سین مهمله و رای مهمله بالف رسیده و جیم در آخر گیاهیست که ساقه اش سیاه و برگش سبز بیشتر بر کنار جوبهار روید بعربی آنرا شعر الجن و شعر الجبار
بجیم و بای موحده مشدد گویند و بفارسی پرسیاوش و پر سیاوشان معتدلست **هنسلی** بفتح اول و سکون دوم و سین مهمله و کسر لام و سکون تحتانی
استخوانی که در زیر گردن و بالای سینه بود و بعربی آنرا ترقوه بفتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و ضم قاف و فتح واو و تا در آخر گویند و جمع آن بفارسی
آخر بالف ممدوده و ضم خای معجمه و رای مهمله در آخر و چنبر گردن گویند و نوعی از زیور است که از طلا و نقره سازند و بگلو آویزند بعربی آنرا طوق بفتح طای
مهمله و سکون واو و قاف در آخر گویند در اساس البلاغه ستاله طوق من ذهب و الطوق و فی عنقی من نعمته طوق + مالی باد اشکره طوق + و بفارسی
طوق طلا و طوق نقره و طوق گلو گویند تاثیر گوید **بیت** گر چنین نور فزاید رخ تابان ترا + می کند طوق طلا طوق گریبان ترا + مولوی جامی
گوید **بیت** از طوق گلو و زیور گوش + بازی ده عقل و رهزن هوش + **هنسلی پهنا** اول معلوم و پهنا بفتح بای فارسی و کسر ها
و نون مشدد بالف رسیده طوق پوشیدن بعربی تطوق بتای مهمله و واو و قاف بر وزن تفعل گویند طوقته فتطوق فعل از آن بفارسی طوق
بگردن نهادن و بگردن کشیدن و بگردن افگندن و بگردن درآوردن و بگردن آویختن قاسم مشهدی گوید **شعر** کی توانم در رهش رو برقفای
خویش کرد + لغزشش با هر نفس طوقم بگردن می کشد + جمال الدین سلمان گوید **شعر** ایا شاهی که در ظل همای عدل و انصافت + بگردن
بیفکند شهباز طوق طاعت و رقا نظامی گوید **بیت** سر زلف معشوق را طوق ساز + در افگن باین گردن طوق باز + زیب النسا گوید
شعر بلبل نیم که ناله کشم در سر وهم + قمری نیم که طوق بگردن در آورم + پروانه نیستم که بیکدم عدم شوم + شمعم که جان گدازم و دم برنیاورم
+ نظامی گوید **بیت** ز سیمین زنخ گوی انگیخته + بر و طوقی از غبغب آویخته + **هنسنا** بفتح اول و خفای دوم و سکون سین مهمله و نون
بالف کشیده از تعجب دندان واکردن بعربی ضحک بفتح ضاد معجمه و بکسر آن و سکون حای مهمله و کاف در آخر و بفارسی خندیدن و خنده کردن و زدن
و آستین از دهن بر داشتن صائب گوید **شعر** در آن چمن که تو بر داری آستین ز دهن + در آستین کند از شرم شده پنهان گل

ابو منصور ثعالبی گوید اول مراتب خنده را تبسم گویند بعد ازان اهلاس بکسر همزه و سکون ها و لام با الف و سین مهمله در آخر و آن خنده دزدیده است
بعد ازان افترار بکسر همزه و سکون فا و کسر تا و رای مهمله با الف و رای مهمله دوم در آخر و انکلال بنون و کاف و لام بر وزن انفعال و آن هر دو خنده ر
خوبیست بعد ازان کتکتة بفتح کاف و سکون تای فوقانی و فتح کاف و تکرار تای فوقانی بر وزن فعللة گویند و آن سخت ترست ازان هر دو بعد
ازان قهقهه بتکرار قاف و ها و کرکرة بتکرار کاف و رای مهمله بر وزن دحرجة بعد ازان استغراب بغین معجمه و رای مهمله و بای موحده بر وزن استفعال
بعد ازان طخطخة بتکرار طای مهمله و خای معجمه بر وزن حرجة و آن این ست که طیخ طیخ گوید بعد ازان اهزاق بکسر همزه و سکون ها و زای معجمه با الف
و قاف در آخر و زهزقة بفتح هر دو زای معجمه و سکون ها و فتح قاف و تا در آخر و آن خنده ایست که انسان را بهر طرفی می برد **هنس مکهه** بفتح اول و
خفای نون و سکون سین مهمله و ضم میم و سکون کاف تازی مخلوط التلفظ بها کسیکه خندان ماند بعربی آنرا ضحوک بفتح ضاد معجمه و ضم حای مهمله و سکون
واو و کاف در آخر و بسام بفتح بای موحده و سین مهمله مشدد با الف و میم در آخر و ضحاک بر وزن شداد و مضحاک بر وزن محراب و بفارسی خندان
گویند **هنسوڑ** بفتح اول و خفای نون و ضم سین مهمله و سکون واو مجهول و رای هندی در آخر کسیکه با مردم ظرافت کند بعربی آنرا مازح بمیم و زای
معجمه و حای مهمله و فاکه بفا و کاف و ها بر وزن فاعل و مزاح بر وزن شداد گویند و بفارسی خوش طبع **هنسی** بفتح اول و سکون دوم با خفا
و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف بمعنی ظرافت بعربی مزاح بکسر میم و زای معجمه با الف و حای مهمله و فکاهة بضم فا گویند و نیز حاصل مصدر خندیدن
بعربی ضحک بکسر ضاد معجمه و سکون حای مهمله و کاف در آخر و بفارسی خنده گویند **هنسی مین برا کهنا** کسی را در پردهٔ ظرافت ستم کردن بفارسی
ستم ظریفی گویند و آن کس را ستم ظریف واله هروی گوید **شعر** به بین به بند و کشاد ستم ظریفی یار + ره سوال به بست و در جواب به بست
هنسیا بفتح اول و سکون دوم مخفی و سکون سین مهمله و تحتانی با الف رسیده افزاری که بآن کشت درو کنند بعربی آنرا منجل بکسر میم و سکون
نون و فتح جیم و لام در آخر و محطب بکسر میم و سکون حای مهمله و فتح طای مهمله و بای موحده در آخر و مخصال بکسر میم و سکون خای معجمه و صاد مهمله با الف
و لام در آخر و محصد بکسر میم و سکون حای مهمله و فتح صاد مهمله و دال مهمله در آخر و مصرم بکسر میم و سکون صاد مهمله و فتح رای مهمله و میم در آخر گویند و بفارسی
داس و داس کوچک را بعربی مشول بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح واو و لام در آخر گویند و بفارسی داس گاله بسین مهمله و کاف فارسی و داسغاله
بغین معجمه **هنهنانا** + بکسر اول و سکون دوم و کسر ها و نون اول با الف رسیده و نون دوم با الف کشیده آواز کردن اسپ بعربی صهیل بفتح صاد
مهمله و کسر ها و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسی شیهه و شنبه کردن صهل الفرس از باب ضرب و منع صهل ازان و صهال بر وزن غراب و صهیل
بر وزن امیر و صئیل بهمزه آواز اسپ را گویند و بفارسی شیهه بکسر شین معجمه و شنبه **باب ها با واو** + **هوا** بفتح اول و دوم مخفف
با الف رسیده و همزه در آخر لغت عربیست بمعنی جو و رصحاحست الهواء ممدود ما بین السماء والارض و الجمع الاهویة یعنی باد بے جنبش
و در اردوی هندی و فارسی بالقصر بمعنی ریح مستعملست مولوی جامے گوید **بیت** + باز هوای چمنم آرزوست + جلوهٔ سرو
و سمنم آرزوست + و هوا بتشدید واو هر صورتے مهیب که بآن کودکان را ترسانند بعربی آنرا ضنبطے بفتح ضاد معجمه و بای موحده

و سکون غین معجمه و طای مهمله با الف مقصوره گویند و بفارسی لم بفتح کاف تازی و سکون خای معجمه **هوازدگی** بفتح اول و دوم با الف رسیده و بفتح زای معجمه و دال مهمله و بکسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف ریختن آب دماغ از راه بینی بسبب ورود هوا بعربی ضناک بضم ضاد معجمه و نون با الف و کاف در آخر و زکام بضم زای معجمه و کاف با الف و میم در آخر گویند و در فارسی هم لفظ زکام مستعمل ست کلیم گوید **شعر** ز خلق گنده دماغی چه گونه بر تابم + باین دماغ که از بوی گل زکام کند + و از ره مجاز بمعنی مزکوم نیز آمده سنجر کاشی گوید **شعر** سحر ز بوی گلت بلبلان زکام شدند چو از نسیم رخت غنچه از نقاب شگفت + و زکام ستوران را بعربی خنان بضم خای معجمه و نون با الف و نون دوم در آخر گویند **هوائی** بکسر همزه و سکون تحتانی معروف تیریست که از باروت پر کنند و آتش در آن زده بهوا سر دهند بفارسی آنرا تیر چرخ گویند + **هواکهانا** اول معلوم و کهانا بفتح کاف عربی مخلوط التلفظ بها با الف و نون با الف رسیده باد گرفتن برای دفع گرمی بعربی تروّح برای مهمله و واو و حای مهمله بر وزن تفعل گویند و بفارسی کسب باد و کسب هوا کردن سلیم گوید **شعر** ست تو با برهنه بدریا حباب وار + بر روی آب گرد و کسب هوا کند + **هوبهو** + بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح بای تازی و ضم ها و سکون واو معروف جائی گویند که دو چیز مماثلت و مشابهت تام داشته باشند یا اتحاد در ذات بعربی هو هو گویند فارسیان تصرف کرده با زیاده کردند احسن ایجاد گوید **بیت** فهم کنی نیاز ما گر بنگاه روبرو + آینه وانماید ت معنی ناز هو بهو + **هوتی هوتی** بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر تای فوقانی و یای مجهول و تکرار بمعنی آهسته آهسته بعربی قلیلاً قلیلاً و تدریج و بفارسی رفته رفته قاسم کاهی گوید **بیت** چون سایه همه هیچم بهر سو روان شوی + شاید که رفته رفته بما مهربان شوی **هوده** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و ها در آخر نوعی از نشستنی ست که بر پشت فیل نهند بعربی آنرا هودج بجیم گویند لیکن هودج در عرب سوار زنان را گویند خواه بر پشت شتر کشند خواه بر پشت اشتر **هوس** بفتح اول و دوم و سین مهمله در آخر فارسیان و هندیان بمعنی آرزوی نفس استعمال کنند بعربی آنرا هوا بالفتح ها گویند و فارسیان بسکون واو نیز استعمال کنند ابن یمین گوید **شعر** ز رم بر بزم اختیار مکن + هست ما را بجود هزاران هوس + **هوش** بضم اول و سکون دوم مجهول و شین معجمه در آخر لغت فارسیست در اردو هندی مستعمل بمعنی ذکاوت بعربی ادراک ابدال قره و هلتین و کاف در آخر بر وزن انفعال گویند **هوش میں آنا** در هوش آمدن از بیهوشی اگر کسی از غشی بهوش آید افاقه بفا و قاف بر وزن اغاثه گویند افاق من الغشی از باب افعال فعل ازان و اگر از مستی بهوش آید صحو بفتح صاد مهمله و سکون حا مهمله و واو در آخر گویند صحا من السکر از باب نصر فعل ازان و بفارسی بخود آمدن **هوشیار** لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل و آن معروف ست بعربی حاذق بحای مهمله و ذال معجمه و قاف بر وزن فاعل و فطن بفتح فا و کسر طای مهمله و نون در آخر گویند و بفارسی زیرک و فرزانه نیز **هول** بالفتح لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل بمعنی ترس و بیم بعربی نیز خوف و روع بفتح رای مهمله و سکون واو و عین مهمله در آخر نیز گویند و لفظ هول در فارسی با لفظ خوردن و افتادن و نشستن مستعمل سعدی گوید **بیت** مخور هول ابلیس تا جان دهد + هر آنکس که دندان دهد نان دهد + طالب آملی گوید **شعر** فلک بر سر کینه جوئی ست با من + ازان در تنم هول جان اوفتاده + سعدی گوید **شعر** + چنان هول ازان حال بر من نشست + که ترسیدم از پای ممکن بهست

ہول ہول بمعنی طپیدن دل بعربی خفقان بالتحریک گویند ہولی ہولی چلنا بفتح اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی
مجهول و تکرار آن و چلنا بفتح جیم فارسی و سکون لام و نون بالف رسیده آهسته آهسته رفتن بعربی هون بفتح ها و سکون واو و نون در آخر گویند
در حدیث صفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمده یمشی هونا یعنی بنرمی و آهستگی رفتی و در روایتی یمشی الهوینا آمده و آن تصغیر هونا تانیث اهون است
در اساس ست رفق مشیه و مشی مشیا سهلا و بفارسی قدم کشیدن و پا کشیدن ہونٹھ بضم اول و سکون دوم و خفای نون و فتح تای هندی
مخلوط التلفظ بها بمعنی یک طبق از دو طبق دهان بعربی آنرا شفة بفتح شین معجمه و فا و تا در آخر گویند شفاه بالکسر جمع آن و بفارسی لب لب شتر را
بعربی مشفر بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح فا و رای مهمله در آخر گویند و لب اسپ و استر و خر را جحفلة بفتح جیم و سکون حای مهمله و فتح فا و لام و تا در آخر گویند
و لب گاو و گوسفند و آهو را مقمة بکسر میم و فتح قاف و میم مشدد و تا در آخر و مرمة بکسر میم و فتح رای مهمله و میم مشدد و تا در آخر گویند و لب درندگان را خطم
بفتح خای معجمه و سکون طای مهمله و میم در آخر گویند و لب سگ را برطیل بکسر بای موحده و سکون رای مهمله و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر گویند
و لب خوک را فنطیسة بکسر فا و سکون نون و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و تا در آخر گویند چنانکه ابومنصور ثعالبی گفته ہونٹھ
چبانا اول معلوم و چبانا بفتح جیم فارسی و بای موحده با الف و نون با الف لب گزیدن از غضب و جز آن بعربی تعضیض بعین مهمله و ضادین معجمتین
بر وزن تفعیل گویند فلان یعضض شفتیه ای یعض و یکثر ذلک من الغضب و بفارسی لب از خشم گزیدن ہونٹھ کٹا اول معلوم و کٹا بفتح کاف تازی
و تای هندی با الف رسیده کسی که لبش شگافته باشد پس اگر لب زبرینش شگافته باشد بعربی آنرا اعلم بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح لام و میم در
آخر گویند و اگر لب زیرین شگافته باشد افلح بفتح همزه و سکون فا و فتح لام و حای مهمله در آخر گویند و اگر هر دو لب شگاف داشته باشد آنرا افشرم بفتح همزه
و سکون شین معجمه و فتح رای مهمله و میم در آخر گویند و بفارسی شکر لب و کفیده لب و کفته لب گویند ہونٹھل بضم اول و سکون دوم مجهول و نون
و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها و سکون لام کسیکه لبش سطبر و کلان بود بعربی آنرا برطام بکسر بای موحده و سکون رای مهمله و طای مهمله با الف
و میم در آخر و برطال بلام بجای میم و شفاهی بضم شین معجمه و فا با الف و کسر ها و تحتانی مشدد در آخر گویند و بفارسی لفچن بفتح لام و سکون فا
و فتح جیم و سکون نون گویند باب ها با یای تحتانی ہیجڑا بکسر اول و سکون دوم معروف و جیم و رای هندی با الف رسیده
کسیکه خصیه اش بریده باشند بعربی آنرا مجبوب بفتح میم و سکون جیم و ضم بای موحده و سکون واو و بای موحده دوم در آخر و خصی بفتح
خای معجمه و کسر صاد مهمله و تحتانی مشدد و مخصی بر وزن مرمی گویند و بفارسی اخته بفتح الف و سکون خای معجمه ہیرا بکسر اول و
سکون دوم معروف و رای مهمله با الف رسیده جوهریست حجری بعربی آنرا ماس بمیم با الف و سین مهمله در آخر گویند و فارسیان حرف تعریف را
جزو کلمه گمان برده اند لهذا در کلام خود با حرف تعریف می آرند و چون ارباب فرهنگها بدین نکته مطلع نشده اند لغت فارسی دانسته اند شیخ
ابوعلی سینا در کتاب قانون در حرف الف میگوید بعضی گویند که اصوب این است که لغت الماس ذکر کرده شود در حرف میم لیکن ما در حرف با ذکر
کردیم بسبب شهرت آن با الف و لام انتهی گوییم که ذکر کردن شیخ قول بعضی را بلفظ اصوب دلالت بر آن دارد که الف و لام را حرف اصلی شمردن صواب است

و این خطاست چرا که ائمهٔ لغت در مادهٔ موش ذکر کرده اند و هیچ یکی حرف تعریف را جزو کلمه نشمرده غیر از فارسیان که در کلام خود با حرف تعریف آرند
و قول صاحب بحر الجواهر که گمانم آنست که همزه و لام آن اصلی اند اعتمادی را نشاید ناشی از غفلت وست **هیدوست** بفتح اول و سکون دوم و ضم
دال مهمله و سکون واو مجهول و سین مهمله و تای فوقانی در آخر یاری است که تیغها بر آهیخته با هم می بازند خصوصاً هر گاه امیری داخل شهر شود و پیش
روی او تیغها برکشیده با هم می بازند بعربی آن را تقلیس بقاف و لام و سین مهمله بر وزن تفعیل گویند و آن مردم را مقلسون و آن جمع مقلس بضم میم
و کسر لام مشدد **دست هیز** بکسر اول و سکون دوم معروف و زای معجمه در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل کسی که بد دل باشد بعربی جبان
بفتح جیم و بای موحده با الف و نون و هیاب بفتح ها و تحتانی مشدد با الف و بای موحده در آخر گویند ابو منصور ثعالبی در ترتیب اوصاف جبان گوید
رجل جبان و هیابة مرد ترسان بعد از آن مفؤد بفتح میم و سکون فا و ضم همزه و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند بمعنی ضعیف دل و ورع ضرع بفتح واو
و رای مهمله و عین مهمله در آخر و ضرع بفتح ضاد معجمه و رای مهمله و عین مهمله در آخر گویند هر گاه ضعیف دل و بد دل باشد بعد از آن قعقاع بفتح قاف و سکون عین
مهمله و قاف با الف و عین مهمله در آخر و وعواع بفتح واو و سکون عین مهمله و واو با الف و عین مهمله در آخر د باع لاع گویند هر گاه جبن و
ضعف او زیاده شود بعد از آن منخوب بفتح میم و سکون نون و ضم خای معجمه و سکون واو و بای موحده در آخر و مستوهل بضم میم و سکون سین مهمله
و کسر ها و لام در آخر گویند هر گاه نهایت جبان باشد بعد از آن هوهاة بفتح ها و سکون واو و ها با الف و تا در آخر و هجهاج بفتح ها و سکون جیم و ها با الف
و جیم در آخر گویند هر گاه گریزان و نافر باشد بعد از آن رعدیدة بکسر رای مهمله و سکون عین مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و تا در آخر
و رعشیشة بکسر رای مهمله و سکون عین مهمله و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و فتح شین معجمهٔ دوم و تا در آخر گویند هر گاه از جبن و ترس بلرزد بعد از آن
هردبة بکسر ها و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و بای موحده مشدد و تا در آخر گویند هر گاه شکمش رسیده و بد دل باشد **هیضا کرنا** بفتح
اول و سکون دوم و ضاد معجمه با الف و فتح کاف تازی و سکون رای مهمله و نون با الف کشیده قی و اسهال کردن بسبب
ناگواری طعام بعربی وخامه بفتح واو و خای معجمه با الف و فتح میم و تا در آخر و اتخام بتشدید تا بر وزن افتعال گویند و خم الرجل
از باب سمع و اتخم از باب افتعال و اتخم من الطعام و عن الطعام از باب افتعال و توخم الطعام از باب تفعل و استوخمه از باب استفعال
ناگوار دید طعام را و تخم از باب ضرب و سمع تخمه کرد و اتخمه الطعام از باب افعال یعنی اوخمه بود ناگوار شد او را طعام و آن بیماری
را هیضه بفتح ها و سکون تحتانی و فتح ضاد معجمه و تا در آخر و تخمه بضم تای فوقانی و فتح خای معجمه و میم و تا در آخر گویند و در ضرورت شعر
تسکین هم آمده تخم بضم اول و فتح دوم و تخمات جمع آن و بفارسی هیضه زدن و امتلا زدن فوقی یزدی گوید + بیت + گمین سان
هر یکی صد بوسه میزد + که چندین هیضه زان سنبوسه میزد + زلالی گوید + بیت + بقتل صد اجل نوعی صلا زد + که جان از برق
خنجر امتلا زد + **هیکل** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف و لام در آخر لغت عربیست باصطلاح قدمای حکما صورتی را میگفتند که بنام سیاره
از سیارات می ساختند و مجازاً بر جای عبادت آن صورتها نیز اطلاق میکنند عرفی گوید + شعر + منم آن هیکل روحانی اندیشه غذا + که در آب زدم

براشر نان بر فتم + ودر قاموس ست الهیکل بیت للنصاری فیه صورة مریم و دیرهم و البناء المشرف و در اردوی هندوستانی و در فارسی
حمایلی را گویند که معروف در گردن اندازند قبول گوید **شعر** هیکل بافتی سر آن کمان ابرو نمیدانم + که این سنگدل در گردنش انداخت ترکش را +
و در عربی هم بمعنی حمایل در کلام متاخرین مستعمل ست قاضی یحیی اشرف الدین حسینی مالکی گوید **شعر** افدی بکفو بازات حسن نا بداء + قد صاغها
الباری باجمل هیکل + خطرت بهیکل قدها وبهیکل + فی جیدها الباهی السنا المتهلل + بین الغوانی المبدعات بحسنها + وجمالها تهدی
الجمالة للملاء + وتقول عجبا بینهن ورقة + بل هیکل فی الحسن یحکی هیکلی + **هینگ** بکسر اول سکون دوم و نون غنه و کاف
فارسی در آخر صمغ درختی ست که آنرا انجدان گویند بعربی آنرا حلتیت بکسر حای مهمله و سکون لام و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و تای
فوقانی دوم در آخر گویند و بر وزن سکیت هم آمده و بفارسی انگوزه گرم ست در اول درجه چهارم خشک ست در دوم چنانکه در قانون است
و بقول ابن بیطار گرم ست در سوم و خشک ست در دوم **هینگ کا درخت** درخت انگوزه وانگزه بعربی آنرا انجدان بفتح همزه و
سکون نون و ضم جیم و ذال معجمه بالف رسیده و نون در آخر گویند **باب یای تحتانی با الف** + **یاس** + بسین مهمله لغت عربیست
در اردوی هندی مستعمل بمعنی حرمان بعربی قنوط بضم قاف و نون و سکون واو و طای مهمله در آخر گویند و بفارسی نا امیدی + **یاد** +
لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی ذکر بکسر ذال معجمه و سکون کاف و رای مهمله در آخر و ذکری با الف مقصوره در آخر گویند و لفظ
یاد در فارسی با لفظ کردن و آمدن و رفتن و دادن و آوردن و داشتن و بیاد بودن مستعمل + **یادگار** بکاف فارسی چیزی که از کسی نگاه دارند
تا بدیدن آن چیز آن شخص بیاد آید یادگاری بیای نسبت همچنین مجد الدین علی قوسی گوید یادگار اگرچه در اصل مرکب ست از یاد بمعنی
معروف و گار بمعنی گر یعنی یاد دهنده لیکن استعمال آن در چیزیست که بیاد کسی نگاه دارند و از دیدن آن چیز شخص مذکور بیاد آید سلیم گوید +
شعر برای سوختن من چو شعله تند مشو + اگرچه خار و خسم یادگاری چمنم + میر حیدری یزدی گوید + **بیت** آهم چو سرو در چمن روزگار ماند
این مصرع بلند ز ما یادگار ماند + بعربی آنرا تذکره بفتح تا و سکون ذال معجمه و کسر کاف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند **یا دوست** صدای گدایان
و قلندران ایران ست در هندوستان نیز جمعی از درویشان که آنها را آزاد گویند نیز بهمین لفظ صدا کنند اشرف گوید **شعر** بجز یا دوست
حرفی بر سر راهش نگویم + تکلف بر طرف اشرف گدائی اینچنین باید + **یار** + لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی هم صحبت
بعربی صاحب گویند و بفارسی همنشین و هم نشست و هم صحبت **یاقوت** + جوهریست حجری معروف و آن سرخ و کبود و زرد و
سپید بود صاحب قاموس گوید معرب ست انتهی و ممکن که معرب یاکند باشد که لغت فارسیست و بفارسی بهرمان و بهرام گویند و اقول
تنبیخ مستعمل ست **باب یای تحتانی با تای فوقانی** + **یتیم** + لغت عربی ست در اردوی هندوستانی و در فارسی مستعمل
طفلی که پدرش مرده باشد بفارسی پدرمرده و طفلی که پدر و مادرش هردو مرده باشند بعربی آنرا لطیم بفتح لام و کسر طای مهمله و سکون تحتانی
و میم در آخر گویند و طفلی که مادرش مرده باشد آنرا عجمی گویند و بفارسی بی مادر مرده ابو منصور محمد بن احمد جوالیقی در تکمله می گوید عوام

گمان می برند که یتیم کودکی را گویند که پدرش یا مادرش مرده باشد و این خلاف تحقیق ست و تحقیق آن ست که یتیم از مردم کودکی را گویند که پدرش مرده باشد خاصته و از بهائم بچه که مادرش مرده باشد و از مرغان بچه که پدر و مادرش هر دو مرده باشند پس هرگاه کودک بالغ شود آنرا یتیم نمی گویند **باب یای تحتانی با واو** + **یومیه** منسوب بیوم انچه هر روز بکسی داده شود بعربی میاومته بضم میم و تحتانی با الف و فتح واو و تا در آخر و یوامیه بکسر تحتانی بر وزن کتاب گویند بفارسی روزانه و روزیانه و روزینه گویند **باب یای تحتانی باها** + **یهان** بفتح اول و دوم با الف و نون غنه در آخر کلمه اشاره ست برای قریب بعربی هنا بضم ها و مهنا گویند و بفارسی اینجا بدانکه تا اینجا تیسر لی من الکلام و الحمد لله علی الاختتام و کان الفراغ من اتمامه فی السابع من شهر رجب سنة ثلث و خمسین و مائتین و الف من هجرة خیر البشر صلی الله علیه و اله و صحبه ما نبت النجم و الشجر ۵ ۵

خاتمة الطبع

انفس النفایس حمد سخن آفرینده ایست که زبان ضعیف البنیان را بر کنز لغات مختلفه متصرف کردنش بقدرت کامله اش برهان قاطع است و احسن المحاسن لغت آن منتخب جمیع کاینات ست که بچراغ هدایتش راه یافتن آوارگان جادهٔ ضلالت بر هدایت تامه اش دلیل ساطع است از بحر مواج ثنایش سخن را آب بر روی کار و از سراج انوار مدحتش زبان بروشنی بیانی همکنار صنعت صانع حقیقی زبان را مفتاح و سخن را مخزن اسرار کرد و فیض کلام معجز نظام آن افصح العرب و العجم آنرا مؤید لطیفه گوئی و این را بلاغت شعار کرد هما نا ۵
علیمیکه عالم بکن آفرید + زبان آفرید و سخن آفرید + زبان را فروزنده راز کرد + بهر کس در سامعه باز کرد + بعلم و هنر سینه پرساخته بنائی جهالت بر انداخته + + اما بعد درین زمان همایون و روزگار میمون کتاب لطائف آگین و صحیفه بلاغت آئین هندی زبان نا و فارسی ناشناسان را از و بصیرتی و فارسی دانایان و از عربی ناآشنایان را از و قوتی مبدای لغات لطافت ایات اعنی نفایس اللغات من تالیف محقق اکمل و دقیقه شناس افضل مطلع العلوم العالیه مجمع الفنون الکامله نهر الفصاحت و منهل البلاغت در فن عبارت آرائی نامی و گرامی مولوی اوحد الدین بلگرامی بحکم جناب آقای نامدار و الاتبار فاتحه کتاب نیالت خاتمه صحیفه درایت مجمع البحار دریا دلی و فیض رسانی مظهر سخاوت و قدر دانی مشهور نزدیک و دور جناب منشی نول کشور صاحب بماه اگست ۶۹ سنه ع در مطبع فیض مرجع کانپور بحسن انتظام ذی عقل و منتظم بیعدیل مولوی محمد اسمعیل بکوشش تمام و سعی مالا کلام بطبع آمد و ناظرین انصاف آئین را پسند طبع آمد فقط